است مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه که در باب دویم بکار برده و نسبت کید بشیعیان اهلبیت کرده کید اول متضمن اینکه شیعیان میگویند که چیزی اینکه نزد

ایشان بر ذمه باری تعالی واجب است از اخلال و اهمال میفرماید کید دویم متضمن اینکه آنچه شیعیان میگویند که نسبت خلق افعال عباد که

سنت بطرف باری تعالی و تقدس مینمایند مستلزم صدور قبایح از دست ناهی ایشان است کید سویم متضمن جواب از آنچه از شیعیان

نقل کرده که ایشان گویند که اهلسنت تجویز ظلم بر باری تعالی کنند زیرا که اعتقاد دارند که اگر حق تعالی بیگناه بلکه مومن مطیع را ابد در دوزخ اندازد و در اعذاب

باری نماید و کافر عاصی و ابلیس شقی را بهشت عطا فرماید جایز است کید چهارم متضمن جواب از آنچه شیعیان بجهت انکار عصمت انبیا بر اهلسنت طعن

مینمایند کید پنجم متضمن جواب از آنچه شیعیان بر اهلسنت طعن کرده اند بجهت روایت سهو نمودن پیغمبر خدا در رکعت از نماز چهار رکعتی کید ششم متضمن

جواب از آنچه شیعیان بر اهل سنت طعن کرده اند بجهت روایت کردن ایشان حدیث خواندن پیغمبر خدا مدح بتان در اثنای خواندن سوره والنجم کید هفتم

متضمن جواب از آنچه شیعیان میگویند که بسیاری از اهل سنت دشمن اهل بیت رسول خدا بودند کید هشتم متضمن جواب از آنچه شیعیان بر اهل سنت طعن

کرده اند بجهت مخالفت ایشان نص قرآنی را در غسل رجلین در وضو کید نهم متضمن تهمت و افترای شیعیان باینکه ایشان میگویند که اهلسنت صلوة الضحی را

حرام میگویند بگفته عایشه و متضمن جواب از آنچه شیعیان بر اهلسنت طعن مینمایند بجهت اینکه ایشان متعه را بگفته عمر بن الخطاب حرام میدانند کید دهم متضمن

جواب از آنچه شیعیان بر اهلسنت طعن مینمایند بجهت اینکه ایشان قیاس را از اصول شریعت قرار داده اند کید یازدهم متضمن تهمت و افترای شیعیان باینکه

ایشان میگویند که حقیقت مذهب اثنا عشریه و بطلان مذهب اهلسنت بقلت و ذلت اثنا عشریه در اکثر اوقات و اکثر بلدان و کثرت و عزت اهل سنت مستنبط

میکنند کید دوازدهم متضمن ادعای اینکه آنچه علمای شیعیان در کتابهای و رسالهای که برای مطاعن اهل سنت و مشائخ [illegible]

اند نوشته اند مرکب از کذب و دروغ است کید سیزدهم متضمن انکار وقوع تحریف در مصحف عثمان کید چهاردهم [illegible] صدوق

ابن بابویه علیه الرحمه متضمن عذاب موالیان حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام روایت کرده کید پانزدهم [illegible] تورات

نقل کنند که باری تعالی فرموده که ما دوازده وصی قرار کرده ایم دروغ است کید شانزدهم متضمن تهمت و افترا [illegible] باینکه جماعه ایشان خود

و از محدثین اهلسنت وانمود ه اند بعلم حدیث مشغول شدند و از ثقات محدثین اهل سنت سماع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحه یاد گرفتند و در اثنای روایت

بهتان اسانید موضوعات مطابق مذهب خود ساخته درج نموده‌اند کید هفدهم متضمن طعن بر شیعیان بجهت اینکه ایشان از اهل بیت رسول صلعم آثار
و اخبار بسیار روایت کرده‌اند که دلالت وارد بر مذهب صحابه و تظلم و اظهار شکایت از دست تعدیات ایشان کید هیژدهم متضمن تهمت و افترا بر
شیعیان باینکه ایشان احادیث مرفوعه بر رسول خدا علیه السلام وضع نمایند موافق مذهب خود و انرا ترویج دهند کید نوزدهم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان
باینکه ایشان در اسماء و القاب اهلسنت نظر کنند و هرکه از رجال خود شریک نام و لقب او یابند حدیث و روایت آن شخص را بان سنی نسبت دهند و بجهت
اتحاد نام و لقب امتیاز در میان هر دو حاصل نشود کید بستم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باینکه ایشان کلمات قران را بدون دلالت لغویه و عرفیه
تفسیر می‌نمایند کید بست یکم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باینکه ایشان کتابی را بدروغ نسبت کنند بیکی از کبرای اهل سنت و دران کتاب مطاعن صحابه
و بطلان مذهب اهل سنت درج نمایند کید بست دویم متضمن اینکه شیعیان مطاعن و مبطلات مذهب اهل سنت از کتب نادر الوجود نقل کنند کید
بست سیویم متضمن اینکه شیعیان شخصی را از علمای زیدیه و بعضی فرق شیعه غیر اثنا عشریه نام برند و اول در وصف حال او مبالغه کنند و گویند
که وی از متعصبان اهلسنت بوده بعد از ان از وی چیزی نقل کنند که دلالت کند بر بطلان مذهب سنیان کید بست چهارم متضمن طعن بر
بر شیعیان باینکه گویند اهل سنت دشمن اهل بیت اند کید بست پنجم جواب قول عمر بن الخطاب که گفته بود که خانه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام خواهم
سوخت کید بست ششم متضمن جواب از انچه شیعیان میگویند که مذهب ما حق است زیرا که متابعت اهل بیت رسول خدا میکنیم که بموجب آیه تطهیر
از گناهان صغیره و کبیره و از خطا و زلل معصوم اند و حضرت رسول خدا امت خود را در حدیث ثقلین و دیگر احادیث برای تمسک به افعال و اقوال
ایشان امر فرموده کید بست و هفتم متضمن تهمت افترا بر شیعیان باینکه ایشان حکایت مناظره حسنیه را با علمای سنیان در مجلس هارون رشید
وضع نموده‌اند کید بست و هشتم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باینکه ایشان کتاب مناظره حسنیه را تصنیف نموده انرا بحسنیه نسبت داده‌اند کید
بست و نهم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باینکه ایشان کتابی ظاهر کنند در اثبات مذهب خود و ابطال مذهب سنیان و ان کتاب را نسبت کنند
بیکی از نومیان و تهمت تصنیف کتاب بو حنابه سید مرتضی علم الهدی کید سی‌ام متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باینکه بعضی علمای ایشان
سعی بلیغ کنند در ابطال مذاهب فقهای اربعه باینکه یک مذهب را از انها باطل کنند و سه مذهب دیگر را کید سی و یکم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان
باینکه بعضی از علمای این فرقه کتابی تصنیف کنند در فقه و در وی انچه موجب قدح و طعن اهل سنت باشد درج نمایند و اثبات و غلطی صاحبت ایه در نسبت
حلت متعه بمالک کید سی و دوم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باینکه جمعی کثیر از علمای ایشان در کتب تفاسیر و احادیث غیر مشهوره اهل سنت اکاذیب
موضوعه مذهب خود الحاق نمایند کید سی و سیوم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باینکه ایشان خیانت در نقل بکار میبرند و از کتب مشهوره
[illegible] ت خود نقل میکنند و یک دو لفظ مدعای خود دران می افزایند کید سی و چهارم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باینکه ایشان
کتابی در فضائل خلفای اربعه تالیف می‌نمایند و در ضمن ان چیزیکه در حق خلفای ثلثه موجب قدح باشد وضع نموده یا از کتب امامیه اورده داخل نمایند
کید سی و پنجم متضمن تهمت و افترا باینکه سابق اهل سنت شیعه را ببعض مسایل قبیحه طعن میکردند جمعی از علمای ایشان از کتب خود آن مسایل را
محو کردند و کتب قدیمه را مخفی ساختند کید سی و ششم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باینکه یک دو بیت در اشعار کبرای سنیان الحاق
نمایند بمضمونیکه صریح در تشنیع و مخالفت مذهب اهل سنت باشد کید سی و هفتم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باینکه ایشان قصه جارود

یدے را که متضمن حدیث حقیقت امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام است وضع نموده اند کید سی و هشتم متضمن تهمت و افترا بانکه ایشان حدیث
اعذب احدا والی علیا را وضع نموده اند کید سی و نهم متضمن جواب از آنچه شیعیان میگویند که فضایل اهل بیت رسول خدا و آنچه در
ست امیر المومنین علی ابن ابی طالب و فضایل ایشان بالخصوص وارد شده متفق علیه است بین الفریقین و فضایل خلفای ثلثه و اعوان ایشان
که در خلافت ایشان وارد شده مختلف فیه است کید چهلم متضمن جواب از آنچه شیعیان میگویند مارا نجات خود جزم حاصل است و اهل سنت در
شک دارند کید چهل و یکم از آنچه شیعیان میگویند که اقتدا بمعصوم واجب است و مقتدایان اهل سنت معصوم نبودند کید چهل و دوم متضمن افترا بر شیعیان که ایشان میگویند که صوابات قضایا غلط کردند
ید چهل و سیوم متضمن طعن بر شیعیان بجهت روایت کردن ایشان احادیث فضایل حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام کید
چهل و چهارم متضمن طعن بجهت مسئله تفضیل حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب بر انبیاء سابقین کید چهل و پنجم متضمن تهمت و افترا
شیعیان بانکه در میان ایشان شایع و ذایع و در کتب ایشان مذکور و مسطور است که سب خلفای راشدین و ازواج مطهرات سید المرسلین افضل العبادات
اکمل القربات کید چهل و ششم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان بانکه ایشان حدیثی که مضمونش اینست که حق تعالی جل شانه به پیغمبر خود
سوال کن تا ترا بدانیت کنم بحب علی ابن ابی طالب وضع نموده اند کید چهل و هفتم متضمن اینکه طایفه از علمای شیعه بجهت تدلیس بعضی مدار
و در امتمذهب بمذهبی از مذاهب اربعه وانمودند کید چهل و هشتم متضمن تهمت و افترا بانکه بعضی از مشاهیر علمای ایشان کتابی تصنیف
کرده اند که در وی نوشته اند که اکثر مشایخ اهل سنت و علمای ایشان بر مذهب امامیه بودند کید چهل و نهم متضمن تکذیب حدیث امام
علیه السلام در مدح قصیده حمیری کید پنجاهم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان بر اینکه بعضی ایشان از راه مکر در صحبت ثقات محدثین داخل میشوند
علی نام شخصی از ایشان بود کید پنجاه و یکم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان بر اینکه کتب تواریخ را تصنیف نموده بمورخین اهل سنت نسبت نموده
کید پنجاه و دوم بمضمون کید سابق و متضمن اینکه تاریخ کبیر طبری عزیز الوجود نادر است مختصر اوست و از محرفات ... کتب
پنجاه و سیوم قریب بمضمون کید سابق و متضمن اینکه ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی شیعه بوده است کید پنجاه و چهارم
متضمن تهمت و افترا بر شیعیان بانکه در باب مطاعن تحریف در لفظ یا در معنی بکار برند کید پنجاه و پنجم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان با
معنی که ایشان کلام حضرت امیر المومنین علیه السلام که در نهج البلاغت مذکور است تحریف و تقدیم و تاخیر بعمل آورده کید پنجاه و ششم
متضمن تهمت و افترا بر ابن بابویه علیه الرحمه باین معنی که جناب قدس سره تفسیری وضع کرده و بحضرت امام حسن العسکری علیه السلام نسبت دا
کید پنجاه و هفتم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باین معنی که دعایی که مشتمل بر لعن صنمی قریش و منقول است از حضرت امیر المومنین ع
این دعا را بعضی از فصحاء ایشان وضع نموده اند کید پنجاه و هشتم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باین معنی که اشعاری که بابن فصلون
منسوب است انرا یکی از علمای ایشان وضع کرده است کید پنجاه و نهم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باین معنی که از حدیثی که
امیر المومنین علیه السلام منقول است نحن شجرة انا اصلها الحدیث یکی از علمای ایشان وضع نموده کید شصتم انکه حدیثی که
منسوب است از ائمه معصومین علیهم السلام در فضیلت شیعیان و عدم محاسبه ایشان در قیامت کید شصت و یکم متضمن انکار
ان شیعة علی یغبطهم الاولون یوم القیمة کید شصت و دوم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باین معنی که ایشان

شمناکردن انبیاء اولوالعزم باینکه در شیعه علی علیه السلام محشور شوند وضع کرده اند کید شصت وسیوم متضمن تهمت و افترا باین معنی که ایشان
تعظیم نمودن حضرت جبرئیل علی ع را وضع کرده اند کید شصت وچهارم متضمن طعن برشیعیان باین معنی که اثبات حدیث تعظیم نمودن حضرت
سید المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام ملائکه را تسبیح وتهلیل الهی روایت کرده اند کید شصت وپنجم متضمن ذکر حدیث لولاک لما خلقت
الافلاک وطعن برشیعیان باینمعنی که ایشان حدیث لولا علی لما خلق الله النبیین والملائکه را روایت کرده اند کید
شصت وششم متضمن طعن برشیعیان باینمعنی که ایشان حدیث معاینه نمودن هر مومن و فاجر حضرت امیر المومنین علی بن ابی
طالب ع در حال احتضار روایت کرده اند کید شصت وهفتم متضمن انکار از تصدیقی که بروایت ابن عباس در کتب اهل سنت مذکور است
ومضمونش این جناب پیغمبر خدا ص فرمود که حق تعالی شانه تمام زمین در صداق حضرت فاطمه زهرا علیها السلام قرار داده کید شصت و
هشتم متضمن جواب از طعن علمای شیعه برسنیان کرده بودند که بعضی روات احادیث ایشان منافقان بودند و انکار از زنده ماندن بعضی
از منافقین بعد وفات حضرت رسول خدا ص کید شصت ونهم متضمن افترا وبهتان برشیعیان باین معنی که ایشان میگویند که فرقه شیعه
از تمامی اهوال قیامت محفوظ خواهند ماند کید هفتادم متضمن انکار از آنچه مشهور است که شخصی سنی میبود تا آنکه در دل او بقدر بیضه کینک
آن کیان نقض حضرت امیر المومنین جا کرد و اظهار ناصبیت علی بن جهم قرشی که اظهار لسان میکرد کید هفتاد ویکم متضمن ذکر این معنی که شیعیان
میگویند که خدای تعالی در روز قیامت اعمال وطاعات اهل سنت را بباد منثور خواهد ساخت وجواب از آن کید هفتاد ودوم متضمن
اعاده مضمون کید هفتاد وسوم متضمن اینمعنی که مضمون حدیث قضا شدن نماز فجر از پیغمبر خدا در لیلة التعریس که در صحیح بخاری
مذکور است قباحتی ندارد کید هفتاد وچهارم متضمن انکار از توثیق اهل سنت خوارج وحروریه را وتهمت برشیعیان باینمعنی که ایشان
میگویند که روایت ابن ملجم در صحیح بخاری موجود است وجواب از روایت نمودن بخاری از مروان کید هفتاد وپنجم متضمن جواب آنچه بعضی
از شعرای شیعه گفته اند قطعه آنکس که دل از بغض علی پاک نکرد * بیشک تصدیق شاه لولاک نکرد * برمهره نماز کی گذارد سنی * شیطان ز ازل سجده بر
خاک نکرد * کید هفتاد وششم متضمن انکار از روایاتی که در کتب شیعیان مذکور است که هرکس که با ایشان در حقیقت مذهب مباهله کرد هلاک شد
کید هفتاد وهفتم متضمن لا شدن برانس عزت از انس وشیخ الخ در کتب امامیه مذکور است که موالیان ائمه معصومین علیهم السلام را آتش
دوزخ مس نمیکند کید هفتاد وهشتم متضمن اینمعنی که آنچه شیعیان از کتب و رسایل ائمه معصومین روایت میکنند کید هفتاد ونهم
متضمن انکار از آنچه شیخ نجاشی در کتاب رجال از احوال ابو رافع مولای رسول خدا ص نقل کرده وادعای اجماع برموت او قبل از قتل عثمان
کید هشتادم متضمن تهمت وافترا برشیعیان باین معنی که ایشان بعضی روایات از کتاب ابوالحسن علی بن محمد عدوی سمساطی
مختصر تاریخ طبری است نسبت می نمایند کید هشتاد ویکم متضمن اینکه علمای شیعه بعضی روایات از کتاب مردی نقل میکنند که در
خیال مردم از اهل سنت می نماید سوال آنکه فی الواقع چنین نیست چنانچه ابن عقده کید هشتاد ودوم متضمن آنچه شیخ عیاشی در کتاب خود آورده
ابو حنیفه از حضرت امام جعفر صادق ع اولا از احوال ... سلیمان سوال نمود وثانیا بعد از حصول جواب معارضه کرد افترا است کید هشتاد
وسیوم متضمن ذکر طعنی که شیعیان برابوبکر بجهت گفتن ایلتنی کنت سالت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

هل للانصاف في هذه الامر شيئ کرده اند وجواب از ان **کید هشتاد وچهارم** متضمن اینکه شیعیان میگویند که بزرگی حضرت
امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام باین مرتبه رسیده که مردم قائل بالوهیت آن جناب شدند جواب از ان **کید هشتاد و پنجم**
متضمن ذکر اینمعنی که شیعیان طعن میکنند بر اهل سنت باینکه ایشان پی روی مذهب مجتهد اربعه میکنند پی رو یے مذهب اهل بیت رسول خدا صلعم
نمیکنند **کید هشتاد و ششم** متضمن جواب اجمال از مطاعن خلفاے ثلثه به انکار عصمت انبیا **کید هشتاد و هفتم** متضمن
انکار از روایت حلیه بنت ابی ذویب که متضمن فضایل حضرت امیر المومنین علیه السلام است **کید هشتاد و هشتم** اینکه شیعیان از
توریت نقل کنند که شرایع همگی شش اند و هر نبی صاحب شریعت را دوازده وصی بوده اند و در وقع اسبت **کید هشتاد و نهم** متضمن انکار
رویت خدا تعالی **کید نودم** متضمن تهمت و افترا بر شیعیان که ایشان میگویند عذاب قبر خاص برایے اهلسنت و دیگر فرقهاے اهل اسلام
است و امامیه را عذاب قبر نمیباشد **کید نود و یکم** متضمن انکار از دوست داشتن اهل سنت دشمن اهل بیت رسول خدا را و نقل تقریر فاضل
کشی متضمن بیان مراتب حب و بغض کند **کید نود و دویم** متضمن انکار حسن ابوبکر **کید نود و سیویم** متضمن انکار از انچه علماے
شیعه گفته اند که بعضی از قایلان بحقیت خلافت خلفاے ثلثه را اعتقاد بجسمیت خدا تعالی و مجبور بودن عباد خدا در افعال خود داشته **کید**
نود و چهارم متضمن جواب از انچه که علماے شیعه بر اهل سنت بجهت روایت کردن ایشان حدیث لعب عایشه ... کرده اند **کید**
نود و پنجم از انچه متضمن جواب که علماے شیعه بر اهل سنت بجهت روایت کردن حدیث سوار کردن حضرت رسول خدا صلی الله علیه واله
وسلم عایشه را بر شانه مبارکه خود و نمایندن لعب بازیے جوانان حبشه را طعن کرده اند **کید نود و ششم** متضمن جواب از انچه
علماے شیعه بر اهل سنت بجهت روایت کردن ایشان قصه امدن ملک الموت نزد حضرت موسے برایے قبض روح و زدن آنحضرت
طپانچه بر رویے او کرده اند **کید نود و هفتم** متضمن جواب از انچه علماے شیعه طعن کرده بر اهل سنت بجهت روایت
کردن ایشان حدیث نحن احق بالشک من ابراهیم **کید نود و هشتم** متضمن جواب از انچه
علماے شیعه بر اهل سنت بجهت روایت کردن ایشان احادیثے را که دلالت بر انکار حضرت ابراهیم کذبات ثلثه دارد کرده اند **کید نود و نهم**
متضمن جواب از اعتراض که علماے شیعه بر حدیث موضوع ان الشیطان یفر من ظل عمر کرده اند **کید صدم** متضمن جواب از اعتراض
بر حدیث موضوع دیدن پیغمبر خدا بلال را در بهشت پیش از رفتن خود کرده اند **کید صد و یکم** متضمن جواب از اعتراضی که علماے شیعه
بر حدیث موضوع ان الله تعالی نظر عشیة یوم عرفة الی عباده فباها بالناس عامة وبعمر خاصة کرده اند **کید صد**
و دویم متضمن جواب از انچه علماے شیعه بر اهل سنت بجهت روایت کردن حدیث ایستاده بول کردن رسول خدا کرده اند **کید صد و**
سیویم متضمن جواب از انچه علماے شیعه بر اهل سنت بجهت قایل شدن امام اعظم ایشان بجواز صلوة در لباسی که از پوست سگ ساخته باشند
طعن کرده اند **کید صد و چهارم** متضمن جواب از انچه علماے شیعه بر اهل سنت بجهت قایل شدن شافعی که یکی از ائمه اربعه ایشان بجواز لعب
شطرنج کرده اند **کید صد و پنجم** متضمن جواب از انچه علماے شیعه بر اهل سنت بجهت قایل شدن بعضی از ایشان بجواز استماع سرود و غنا
کرده اند **کید صد و ششم** متضمن تهمت و افترا بر اسلاف شیعه اینکه ایشان احادیث کاذبه را موضوعه خود را به ائمه اهل بیت علیهم السلام

الحمد لله الذي قال زجرا للظالمين ان الله لا يهدي كيد الخائنين ووصف بنفسه في الكتاب المبين حيث
قال ان كيدي متين وخاطب خليله النبيل عليه وعلى آله الجليل الاف التحية والتبجيل من جناب قدس
العزيز الذي ليس له شريك ولا عديل بقوله الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل الم يجعل كيدهم في تضليل وارسل
عليهم طيرا ابابيل ترميهم بحجارة من سجيل اعلموا يا معاشر اهل السنة تالله لاكيدن اصنامكم بعد ان تولوا
مدبرين وانهم يكيدون كيدا واكيد كيدا فمهل الكافرين امهلهم رويدا ان كيد الشيطان كان ضعيفا اما
بعد فيقول العبد الفاقر الصادق الى الله الناصر للحق محمد بن محمد بن حامد انعم الله عليه اكارم المحاسن
والمحامد بدانكه لفظ کید در قران مجید بر دو قسم استعمال و اطلاق یافته یکی بمعنی حقیقی که کافران و ظالمان را بان وصف نموده کما قال ان الله
لا یهدی کید الخائنین و دیگر بمعنی مجازی که نفس مقدس خود و انبیاء خود را بطریق مشاکلت بدان ستوده چنانچه فرموده ان کیدی
متین و بنابرین باید که شیعیان ائمه اهل البیت طاهرین از استماع لفظ کید که مصنف تحفه اثنا عشریه در باب دوم که فی الحال اراده نقض ان متعلق شده بر ایشان
اطلاق نموده هیچگونه رنجیده خاطر نشوند بلکه نزد خود قرار دهند که مراد ازان کید همان است که حق تعالی شانه بر نفس مقدس خود و انبیاء خود اطلاق فرموده اما مصداق
کید بمعنی حقیقی پس در حقیقت همین ناصبی است چنانچه در تضاعیف کلام بر ارباب بصیرت و انصاف واضح خواهد شد حسید ثانی در قطع و قمع ریشه
های دام مکاید کلیه و جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه امویه که برای اصطیاد عوام کالانعام بر صفحه اوراق نسخه ملعونه گسترده
داد از غایت بیحیائی و نهایت شوخ چشمی از طرف شیعه اثنا عشریه عترت محمدیه نسبت داده کما قال باب ثانی در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیلها و تلبیس
و اغواء مردم را بمذهب خود مایل کردن و این علمی است که اصل او از ابلیس است و فروع بیشمار دارد و پس ما در الابد است که اول از اصول و کلیات این فن اکثر
نمایم بعد ازان از مکاید جزئیه ایشان کلام کنیم لاجرم این باب بر دو فصل مرتب شد اقول بدانکه این ناصبی چون دید که عقاید دینیه و مسایل فقهیه شیعه اثنا
عشریه موافق براهین عقلیه و مطابق صحف الهیه است و انچه علمای کرام ایشان در تشنیع و تقبیح عقاید اهل سنت و مسایل فقهیه ایشان تقریر فرموده از نهایت
مستحکم و از بس متین و مقرون بدلایل و براهین مفیده یقین واقع شده و از جواب ان که بر وجه صواب بوده باشد خود را عاجز دیده است ناچار در لباس تلبیس
و تدلیس در انداخته محاسن عقاید دینیه و مسایل فقهیه اثنا عشریه و دلایل ساطعه و براهین قاطعه ایشان را و تصانیف حضرات ائمه علیهم السلام و اصحاب خبرا ...

ایشان علیهم السلام را و مناظرات و مطارحات مستفیدان حضرت ائمه علیهم السلام را بلکه تصانیف مورخین و علمای اهل سنت را و اکثر علمای شیعه بر روایات اهل سنت
بجهت مخالفت آن روایات با عراض شرعیه و مقاصد عقلیه طعن و تشنیع کرده بودند اینهمه از مکاید شیطان قرار داده تا بابت که بدین تدلیس و تلبیس گوی
سبقت از ابلیس و مغوی ابلیس برده و سنگ راه مستبصران تحقیق حق و یقین و متعلمان معرفت ارکان دین مبین شود و چون ندانست و بخیال خود نیاورد که
بموجب وعده الهیه چنانکه ابلیس لعین را بر عباد مخلصین او تعالی شانه تسلط و غلبه حاصل نیست و قدرت بر اضلال ایشان ندارد همچنین این ناصبی نتواند
که شیعیان مخلصین ائمه طاهرین را از راه راست و صراط مستقیم مذهب حق منحرف سازد چنانچه حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده است که اگر دست
مرا پاره پاره کنند هرگز از دوستی من برنگردد و مصداق این دعوی آنحضرت آنکه گویند غلامی بخدمت شریف آنحضرت آمد و عرض کرد که خواهش نفس بر من
غلبه کرده مال کسی را دزدیده ام مرا از آتش دوزخ خلاصی بخش آنحضرت فرمود که شاید آنچه دزدیده باشی بحد نصاب که ربع دینار است نرسیده باشد گفت
رسیده بود فرمود که شاید دران وقت دیوانه بوده گفت عاقل بودم فرمود دستش را ببرید غلام دست بریده را برداشته برفت و ثنای آنحضرت میگفت شخصی
باو رسید و گفت شخصی را ثنا میگفتی که دست ترا بریده غلام گفت چون ثنایش نکنم که بحق بریده و مرا از آتش دوزخ خلاصی داده آن شخص بخدمت آنحضرت آمده
گفتگوی غلام را عرض کرد حضرت غلام را طلبیده و دعا کرد دستش بحال اول شد آری این ناصبی چون گوش مریدان خود را که آیه شریفه ختم الله علی
قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة حکایت وصف حال ایشان میکند و کریمه صم بکم عمی فهم لا یعقلون خبر از قال ایشان
میدهد باین کلمات ابله فریب پر میکند مصداق کلام معجز نظام سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون میشوند و باز گفتگوی
احدی از شیعیان در گوش ایشان اثر نمیکند بلکه اگر بمضمون و غرض بعضی از مکایدش مطلع میشوند انقطاع از صحبت شیعیان بر خود لازم و واجب میشمرند چه جای
آنکه باستماع گفتگوی ایشان بپردازند و حال آنکه در فن حکمت مقرر شده که انسان بدون معرفت حقایق اشیا مثل حیوانات عجم است و گفته اند انما تعرف
الاشیاء باضدادها پس اگر فرض کرده شود که عقاید و مسایل اهل سنت همه حق و صواب است لیکن معرفت حقیقت آن بدون معرفت اضداد آن
هرگز متصور نیست درین صورت هم کسانی را که معتقد بحقیت عقاید اهل سنت هستند واجب و لازم است که در مطالعه کتب مناظرات و مباحثات علمای
فرقه حقه امامیه اثنا عشریه سعی بلیغ و جد جهید بکار برند تا آنچه حق و صدق و مطابق واقع و موافق نفس الامر و غرض صاحب شریعت و مقصود جناب
ربوبیت است بر ایشان واضح و منکشف شود و نیز بمقتضای وصیت این ناصبی در صدر کتاب باید که تا کسی بر اصول و فروع شیعه واقف نشود
بمطالعه کتاب او نپردازد که بنا بر تصریح او از آن بهره نخواهد برداشت و اگر کسی بمکاید این ناصبی فریفته شده دست از طلب تحقیق حق بردارد او را معرفت
عقاید اهل سنت هم میسر نخواهد آمد بلکه در ربقه تقلید آبا و اسلاف که بنص قرآنی بغایت مذموم و نهایت قبیح است گرفتار خواهد ماند اعاذنا الله و ایاکم اخوانی
منه و من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و ارزقنا و ایاکم الاجتهاد فی طلب السعادة الابدیة و رفض
الشقاوة الاخرویة و هرگاه که این را دانستی پس بدانکه از آنچه بعد ازین در معرض بیان خواهد آمد بر ارباب عقول مستقیمه و اصحاب اذهان سلیمه
و ذوی فطرت صحیحه و اهل جبلت مستویه واضح و هویدا خواهد شد که این ناصبی از راه کید و خدعه که عادت و شیمه اوست صفات طبعیه و قبایح جبلیه خود و
اسلاف خود را بطرف فرقه حقه شیعه اثنا عشریه نسبت کرده چون این ناصبی آنچه درین باب بر روی کار آورده از ابرد و فصل منقسم گردانیده بنابران
نیز این چند را که برای قطع و قمع رشته دام مکاید و مخادع او ترتیب داده‌ایم بر دو صنف منقسم ساختیم صنف اول

در قلع وقمع آنچه این ناصبی در فصل اول این باب بطرف شیعیان نسبت کرده که قال **فصل اول** در قواعد کلیه اضلال وتلبیس باید دانست
که نزد ایشان از هفت قسم مردم در بنای مذهب لابدی است **اول** امام که از جانب غیب باو علم برسد بی واسطه واو نهایت سلسله افاده علم است **دویم**
حجت که علم امام را موافق مذاق مخاطبین ببرهان وخطابات تقریر نماید **سیوم** ذومصه که از حجت علم مص کند ومص در لغت مکیدن شیر است
از پستان **چهارم** ابواب که ایشان را دعاة خوانند ایشان را اعراب اند اکبر دعاة آنست که رفع کند درجات مؤمنین را وترقی بخشد ایشان را نزد امام وحجت
واو چهارم صفت است **پنجم** داعی ماذون است که عهود وپیمان از مردم بگیرد وباین وسیله در مذهب داخل کند ودر علم ومعرفت بر روی ایشان بکشاید
ششم مکلب است که مرد مرتفع الدرجه است لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث واحتجاج است او را بر مردم واو را می باید که ترغیب کند
مردم را بصحبت داعی واو را تشبیه دهند بسگ شکاری که شکار را رانده واز هر طرف نزدیک کرده نزد مرد شکاری بیارد وهمچنین این مکلب مذهب
شخصی را شبهات بشکند وبر احتمال او را جواب دهد وچون متحیر گردد وطلب حق در دل او نشیند وراغب شود در یافتن آن بر داعی ماذون دلالت نماید
وآن داعی ماذون بعد از اخذ عهود ومیثاق بذومصه حواله کند واگر استعداد او از مقدار علم ذومصه بلند تر افتاده ذومصه او را بحجت برساند وعلی هذا القیاس
تا بامام اگر مفقود نباشد **هفتم** مؤمن متبع که بسعی مکلب وداعی بتصدیق بامام آرد ودر دل خود عزم امام معصوم کند ونیز گفته اند مراتب دعوت نیز
هفت است **اول** رزق است یعنی تفرس است وعقل در یافتن حال مدعو که آیا اهل دعوت است یانه ودعوت درو موثر خواهد شد یانه واز کلمات
ایشان است که تخم در زمین شور نباید افگند یعنی کسیکه قابل دعوت نباشد او را دعوت نباید کرد ونیز گفته اند در خانه که چراغ باشد دم نباید زد یعنی در
جائیکه متکلم واصولی اهلسنت باشد سخن نباید گفت **دویم** تانیس است یعنی انس دادن واستماله نمودن هر کس را موافق مقتضای طبع او اگر
کسی شخصی است که راغب بزهد وطاعت است نزد او خود را نیز زاهد ومطیع نمودن واز ائمه کرام احوال زهد وطاعت ایشان نقل تمام روایت کردن و
ثواب زهد وطاعت را بسیار بیان کردن واگر شخصی است که بجواهر وزیورات راغب است نزد او فضایل عقیق ویاقوت وفیروزه از ائمه روایت نمودن
وثواب عظیم بر استعمال آنها موعود کردن وعلی هذا القیاس در جمیع امور خصوصاً در اطعمه واولاد وزنان وباغات وبستان وغیر ذالک موافق طبع
مخاطب سخن کردن **سیوم** تشکیک است در عقاید واعمال مخالفین مثلاً ذکر قصه فدک نمودن وحدیث قرطاس را در میان آوردن وعدم تعیین
تاریخ رحلت آن سرور وعدم تعیین شک آن سرور که حج بود یا قران یا تمتع واختلاف روایات اهل سنت در رفع یدین وعدم آن وجهر بسم الله
وعدم آن وذکر مقطعات قرانی واختلاف وجوه تفاسیر آیات متشابهات وامثال این امور که موجب شک وتردد سامع تواند بود بار بار گفتن واز آن
تعجب نمودن تا دلهای سامعان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد واز طرف اهل سنت مایوس شده بمذهب دیگر مایل گردد **چهارم** ربط یعنی عهد و
پیمان گرفتن از هر یکی بحسب اعتقاد وی وقول وقرار استوار کردن تا افشای اسرار نکند وبر ملا اظهار ننماید وبرخی ازین طایفه بعد از تشکیک
در مرتبه چهارم حواله می نمایند وحواله در اصطلاح ایشان این است که هر چه از امور مشتبه شود او را نزد امام باید طلبید وباید گفت که امام برای همین روز نصب
شده در کار است که بی واسطه از غیب علوم را میگیرد وبامت میرساند واختلاف را زایل میکند اگر اهل سنت علوم خود را از امام میگرفتند درین گیج پیچ نمی
افتادند وچندین داهیت نمی زدند **پنجم** تدلیس است وآن دعوای موافقت اکابر دین است در مذهب با خود که باجماع مخالفان موافق از اجله
علمای باشند اخیار واولیا باشند مثلاً گفتن که سلمان فارسی وابوذر غفاری ومقداد کندی وعمار یاسر همه بر مذهب شیعه بودند وبعض القاب ایشان را

و لیل برین مدعا آوردن وحسان بن ثابت و عبد الله بن عباس و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین و امام غزالی که ملقب بحجة الاسلام است نیز از طایفه شیعه بود و کتاب سر العالمین را که افترا محض است بران بزرگ شاهد این مدعا ساختن و حکیم سنائی و مولانا روم و شمس تبریزی و خواجه حافظ شیرازی نیز در پنهان ازین طائفه بودند و بعضی از ابیات که منسوب بایشان است یا ملحق بمثنویات و دواوین ایشان گواه گرفتن تا میل سامع بمذهب شیعه شود که انچه این قسم اکابر اعتبار نموده اند و پنهان داشته اند البته خالی از سری نیست **ششم** تاسیس است یعنی قواعد خود را آهسته آهسته در ذهن سامع انداختن و اصول و مبادی انرا که بمنزله اساس است در خاطر او جا دادن بنهجی که چون نتایج بر و القا کنند قبول نماید و جای انکارش نماند مثلا گویند که قران شریف دین و ایمان جمیع اهل اسلام است هیچ کس را از و بیرون تابی نیست پس انچه در و حکم خدا تعالی فرمود است واجب القبول است بعد ازان گویند که ایه قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی چه معنی دارد و لفظ الا لعنة الله علی الظلمین چه میفرماید و مودی قراءة متواتره ارجلکم بالجر چه میشود و قراءة شاذة فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی چه مضمون دارد **هفتم** خلع است یعنی پرده از رو بر افکندن و بی پرده نسبت ظلم و غصب بصحابه نمودن و مذهب خود را اصولا و فروعا واشگافه گفتن و چون حال مدعو تا باینجا رسید که این همه را متحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی این فرقه مرتبه دیگر بعد از خلع افزایند و انرا سلخ نامند یعنی مدعو را از جمیع معتقدات سابقه او تبرا او نمایند واز آباء و اجدادش که بران مذهب بوده **اقول** قوله نزد ایشان هفت قسم مردم در بنای مذهب لابدی است متعدد است بچند وجه اول انکه صریح دلالت میکند که نزد جمیع شیعیان در بنای مذهب هفت قسم مردم لابد است و حال انکه در واقع چنین نیست بلکه این معنی از مقررات خاصه فرقه شیعه از فرق اسماعیلیه است چنانچه در شرح مواقف در ضمن بیان وجه تسمیه انفرقه باین اسم مذکور است **ولا بد فی کل عصر من شیعتهم یقتدی و بهم یهتدی فی الدین امام یودی عن الله و حجة یودی عنه و یحمل علمه و یحتج له و ذو مصة یمص و یاخذ العلم من الحجة و ابواب وهم الدعاة فداع اکبر وهو رابعهم یرفع درجة المومنین و داع ماذون یاخذ العهود علی الطالبین من اهل الظاهر فیدخلهم فی ذمة الامام و یفتح لهم باب العلم و المعرفة وهو خامسهم و مکلب قد ارتفعت درجته فی الدین و لم یکن لم یوذن له فی الدعوة بل فی الاحتجاج علی الناس فهو یحتج و یرغب الی الداعی ککلب الصاید و هو سادسهم و مومن یتبع الداعی و هو الذی اخذ علیه العهود و امن و ایقن بالعهد و دخل فی ذمة الامام و هو سابعهم قالوا ذلک کالسموات و الارضین و البحار و ایام الاسبوع و الکواکب السیارة و هی المدبرات امر کل فیها سبعة کما هو المشهور** و این ناصبی نیز جمله اخیره این عبارت را از لفظ قالوا الخ در حاشیه این قول نقل کرده چون این ناصبی و اسلاف او در نقل اصل مطالب انفرقه نیز غلطی ها کرده اند لهذا ما خواستیم که اصل این فرقه در ینجا نقل نماییم تا عاقل منصف را معلوم شود که نقل این مردم اعتماد را نشاید پس باید که از ملاحظه کتب فرقه اسمعیلیه چنان معلوم شد چون دعاة ایشان محمد بن اسمعیل را امام محتفی قرار داده بودند و بجهت خوف از خلفای عباسیه مخفی و پنهان دعوت بطرف بیعت محمد بن اسمعیل میکردند این طریقه اختراع نموده بودند چنانچه در بعضی از کتب مصنفه این فرقه عبارتی مذکور است که مختصرش این است **و لما انت لمولانا محمد بن اسمعیل نقلته و دنت غیبته سلم**

الامر الى ولده عبد الله الرضي فقام عبد الله الرضي اول الثلثة الائمة المستورين بامر الله ووحيه فكتم
نفسه وستر حجته وحده وذكان حجته وحجابه عبد الله بن ميمون ولم يظهر علمه لاحد وكان استتاره
لظلمة الليل الشديد وذلك لما غلب الباطل على الحق ولشدة دولة الظلمة من ال عباس وعظم الريب
والوسواس وكان شدة استتار الامام اذا اخذ احد من حدوده دينه العهد على المستجيبين
الى دعوته يقول له سمعا وطاعة لولي العصر ولا يفوه باسمه فاذا ترشح في العلم وعلت فيه درجته
وارتفعت منزلته كتب له اسم الحجة ولا يكشف له اسم امامه ولا تنبيه باشارة ولا عبارة في كلامه
الا الحد قد بلغ الاطلاق واستحق كشف معرفة امامه له باستيجاب واستحقاق وجرى ذلك مدة الائمة
المستورين حتى طلعت شمس الحق من مغربها فلم يزل الامام عبد الله مدة يمد الحدود والداعين الى
معرفة الله وتوحيده ساريه فيهم اشعته كما يسري اشعة الشمس في النجوم وذلك النور الساري
من الامام هو نور الله الذي واصل به العقل الذي هو اول مبدع ابدعه ومنه فيمن دونه من
العقول ومن اخر عقل لطيف روحاني الى اول مقام شريف في العالم الطبيعي ومنه الى من دونه من
حدوده المتصلين بدائرة وجوده فيصعد كل حد الى من يعلوه وينتقل الى كل عال من تليوه فيرجع المستجيب
الى المكاسر والمكاسر الى المأذون والمأذون الى داعي الاحرام وهو يرتقي الى داعي الاطلاق وداعي الاطلاق
الى داعي البلاغ المرتفعة درجته عليه بحسب الاستحقاق ومعاد جميعهم الى الحجة الذي هو الى
الباب الذي اشرف من الحجة فاذا اجتمعوا عند الباب رقوا الى اعلى المراتب واشرف الاسباب الذي هو
مقام الامام الاعظم الجامع له لمن تاخر من حدود دعوته وتقدم ولا يكون ذلك الا بعد فراق
الاجسام والزوال في ضمن اهل المراتب الشريفة الى ذلك المقام ومن الحدود من يرتقي في قميص واخذ الى
ما قدر له من هذه الحدود والمراتب وينتظم حيث انتهت رتبته بحكم الحق الواجب ولا يرتقي الى السماء في
قميص واحد الا الاحاد الافراد والمستحقون لاعلى الى السماء المراتب والاصعاد فيكون مستجيبا
ثم مومنا ثم مكاسرا ثم ماذونا نجيبا ثم داعي الاحرام وداعي الاطلاق ثم داعي بلاغ وحجة ثم بابا بواجب
الاستحقاق وقد شرح ذلك الداعي محمد بن زيد في كتاب البلاغ اسنادا الى الصادق صلوات الله عليه
انه قال لخاصته ابتغوا في السماء سلما تجدوا واما تجدون فقال احدهم حدوده وما ذلك السلم يا مولاي فقال
مراتب العلم يرتقي المرتقي اليها بعلم ويتوجه نحوها بمعرفة وفهم وذلك ان المومن العارف بمراتب الايمان
اذا استكمل ايمانه حصل له الاخلاص ثم يرتقي الى الاختصاص فيسال المرتبة التي لا يحصل اليها بعمل
الا بفضل الله تعالى على عبده ثم ان من من عليه باريه بمات واصطنعه مصطفيه نزع عنه ثوب البشرية

وانفظ عن حد الصورية وعلا الى الروحانية ثم الى السبوحية ثم الى الجوهرية ثم الى القدسية ثم الى انطلية ثم الى الضيائية ثم الى النورانية المحدثة ثم الى النور الكلي فهذه ثمان مراتب علوية ذلك هو الفوز العظيم انتهى دوم

آنکه امام را از جمله هفت کس شمار کرده و حال آنکه نزد این فرقه امام ماسوای این هفت است چنانچه از عبارت منقوله مذکوره واضح شد و در جای دیگر گفته فنقول ان المراتب العشر ثلاث منها كلية وسبع منها تابعة فالثلاث الكلية هي الرسالة التي هي افاضة البركة بتاسيس قوانين العبادة العلمية الظاهرة بالتنزيل والشريعة التي هي اشياء كثيرة بها تصير الانفس الى الوجود وتنال الكمال الاول ثم الوصاية التي هي قبول البركة بكليتها والقيام لها بجميع التنزيل وتاسيس قوانين العبادة العلمية الباطنة بالتاويل الذي بجميع اشياء كثيرة لها يتصور الانفس الصور الابدية وتنال كمالها الثاني ثم الامامة التي هي الامر وسياسة الامة كافة على سنن الدين بجميع اشياء كثيرة بها يتعلق عمارة الحرث والنسل ظاهرا وباطنا وجذب الانفس الى الوجود ولذلك سماهم الله تعالى اولي الامر والسبع التابعة هي اولا فصل الخطاب الذي يتعلق بالباب وثانيا الحكم في ترتيب المراتب وارتضاء الآراء والاعتقادات على موازنة الخلق واظهار تاويل الكتب الذي يتعلق بالحجة ولذلك قال الله تعالى اخبارا عن نبيه على داود وآتيناه الحكمة وفصل الخطاب اذ كان حجة فعلت درجته فنال المنزلة الثانية وثالثا الاحتجاج بالبرهان في اثبات الحدود العلوية ومراتبها في وجوداتها وتعريف المعاد الذي يتعلق بداعي البلاغ ورابعا تعليم العبادة العلمية ونشر التاويل وتعريف الحدود العلوية الذي يتعلق بالداعي المطلق وخامسا تعليم مراسم العبادة العملية وتعريف الحدود السفلية وادوارها الذي يتعلق بالداعي المحصور وسادسا اخذ العهد والميثاق وتعريف رسوم الدين والادب الدين الذي يتعلق بالماذون المطلق وسابعا المكاسرة والهداية في الحق والاعتصام بالحبل الذي يتعلق بالماذون المحصور يعني مراتب حدود ده است سه

از ان کلیه است و هفت از ان تابع است کلیه را پس سه از ان که کلیه است اول مرتبه رسالت است و ان افاضه برکت است به تاسیس قوانین عبادت علمیه ظاهره به تنزیل و شریعت که ان اشیاء کثیره است و میرسد نفس بسبب ان بوجود اکمل و کمال اول بعد از ان مرتبه وصایت است که ان قبول برکت است بکلیت ان و قیام بان بجمیع تنزیل و تاسیس قوانین عبادت علمیه بتاویل که ان جمع میکند اشیاء کثیره را و تصور میکند نفس بان صور ابدیه را و میرسد بکمال ثانی بعد از ان مرتبه امامت است که ان امر و سیاست بر سنن دین جمع میکند اشیاء کثیره را که متعلق است بان عمارت حرث و نسل از روی ظاهر و باطن و جذب النفس بسوی وجود حق و بسبب این نام گروه است خدا تعالی ایشان را اولی الامر و هفت مرتبه تابعه مراتب کلیه این است اول از ان فضل و خطاب است که متعلق است به باب دوم حکم در ترتیب مراتب و ارتضاء آراء و اعتقادات بر موازنه خلق و اظهار تاویل کتاب که ان متعلق است بحجت و برای همین گفته است خدا تعالی از روی اخبار از نبی خود بر داود علیه السلام که دادیم او را حکمت و فضل و خطاب زیرا که داود اول حجت بود پس درجه او بلند شد و بمرتبه باب رسید

سیوم احتجاج ببرهان در اثبات حدود علویه و مراتب او در وجودات او و تعریف معاد که ان متعلق است بداعی بلاغ
چهارم عبادت علمیه بلسان تاویل و تعریف حدود علویه که ان متعلق است بداعی مطلق پنجم تعلیم مراسم عبادت عملیه و تعریف حدود سفلیه و اداء
ازان که ان متعلق است بداعی محصور ششم گرفتن عهد و میثاق و تعریف رسوم دین و ادب که ان متعلق است بداعی ماذون مطلق هفتم
مکاسره و هدایه بسوی حق و اعتصام بحبلی که متعلق بماذون محض است سیوم انکه این ناصبی در ذکر ترتیب ان خطا کرده چنانچه از
عبارات منقوله از کتب اسمعیلیه دانسته و برای مزید تاکید بعبارتی دیگر که صریح است در ترتیب مراتب مذکوره اثبات این مطلوب نموده
میشود پس بدانکه بعد عبارت مذکوره واقع است ان کل مرتبة من هذه المراتب العشر مالک لما دونها ثم لا ینعکس کالناطق
الذی یملک ما دونه من المراتب والوصی الذی یملک ما دونه ولا یملک ما فوقه فالاعالی للاسافل کلیة
والاسافل للاعالی جزئیة وتبتها الناطق الاساس الامام الباب الحجة داعی البلاغ الداعی المطلق الداعی
المحصور الماذون المطلق الماذون المحصور انتهی و متوهم نشود که بعضی ازین اسما مخالف بعضی ان اسماء است که سابق مذکور شد
زیرا که مقصود از داعی احرام و داعی محصور واحد است بنابران یکی بجای دیگری استعمال یافته و همچنین مطلب ماذون نجی و ماذون مطلق واحد است
و مراد از داعی محصور چیزی است که از مکاسر مراد است و مکلب نیز همین مکاسر را گویند چنانچه در مقامی دیگر در بیان تفصیل متعلقات مراتب
واقع شده هو الماذون المکلب المکاسر المحدود اما انچه این ناصبی در تسمیه مکلب گفته مطابق اصل نیست بلکه وجهش انست که چنانکه کلب
کشتن صید جایز است هم چنان ایمر را افشای سر امام جایز است چنانچه این معنی از انچه صاحب کتاب مذکور در وجه تسمیه داعی احرام گفته واضح
است وان این است لان المحرم لا یجوز له المجامعة وهو فی حال احرامه ولا الصید فاذا احل جاز له اکل الصید
واقتناصه ومجامعة النساء کذلک المحرم علیه المفاتحة والمکاسرة حتی یحل یعنی حتی یطلق له ذلک ویوذن
له فیه یعنی بجهت انکه بدرستیکه محرم جایز نیست او را مجامعه کردن در حال احرام و نه صید کشتن پس وقتیکه محل شد یعنی از احرام بیرون آمد جایز
شد او را خوردن صید و گرفتن ان و مجامعه زنان کردن همچنین این شخص محرم که حرام میشود بر و مفاتحه و مکاسره تا انکه حلال شود برای او یعنی
اطلاق کرده شود برای او و اذن داده شود او را چهارم انکه ذو مصه را از طرف خود اقرار داده در میان حجت و باب واسطه قرار داده
حال انکه از عبارات منقوله دانستی که لفظ ذو مصه بر هیچ یک ازین اشخاص مراتب مذکوره اطلاق نیافته و در میان باب و حجت هیچ واسطه
و شاید که لفظ ذو مصه را بجای لفظ داعی بلاغ استعمال نموده باشد پنجم انکه مومن مستجیب را هفتم گردانیده حال انکه مومن در اشخاص سبعه مذکور
نیست بلکه از عبارات سابق واضح شد مستجیب مثل امام و رای این هفت اشخاص مذکور است و مع مومن امام هیچگونه شخص، و این ناصبی مستند
مومن را امام هفت کس گفته **قوله** نیز گفته اند که مراتب دعوت نیز هفت است الخ پس درین قول نیز تصریح گوینده این قول نکرده و حال انکه
در شرح مواقف در بیان احوال همین فرقه مذکوره مسطور است ولهم فی الدعوة واستدراج الضعفاء مراتب الزرق وهو
تفرس حال المدعو بل هو قابل للدعوة ام لا ولذلک منعوا دعوة من لیس قابلا ومنعوا التکلم فی موضع
فیه فقیه او متکلم ثم التانیس استئناس کل واحد من المدعوین بما الیه هواه وطبعه من زهد وخلاعة

والتشكيك فى اركان الشريعة بمقطعات السور بان يقول ما معنى الحروف المقطعة فى اوايل السور
وقضاء صوم الحائض دون صلواتها لم يجب هذا دون ذلك و وجوب الغسل من المني
دون البول وعدد الركعات لم كان بعضها ثلاثا وبعضها اثنين وانما يشكون فى بعض
هذه الاشياء ليتعلق قلوبهم بمراجعتهم فيها ثم الربط وهو امران الاول اخذ الميثاق
منه بحسب اعتقاده ان لا يفشي لهم سرا والثاني حوالتهم على الامام في حل ما اشكل عليه
ثم التدليس وهو دعوى موافقة اكابر الدين والدنيا لهم حتى يزداد ميله الى ما دعاه اليه ثم
التاسيس وهو تمهيد مقدمات يقبلها المدعو ثم الخلع وهو الطمانينة الى اسقاط الاعمال البدنية
ثم السلخ عن الاعتقاد الدينية انتهى واين مراتب مذكوره هشت است نه هفت واين ناصبي لفظ هفت از طرف خود از راه غلط نما
زياده كرده وچون اين ناصبي مانند انچه سابق مذكور شد بترجمه عبارت مذكور اكتفا نا كرده در ضمن بيان مراتب مذكوره بعضے از مطالب خود افزوده لهذا ما
خواستيم كه بتعرض اقوال بپردازيم واين ناصبي اين امور را بتغير بعضے الفاظ نسبت بشيعه مطلق داده تا بر دهم عوام غالب شود كه طريق شيعه اثنا عشريه
همين است حاشاهم عن كل ما خالف الشريعة المقدسة آرے انچه اين مراتب دعوت موافق و مطابق كلام معجز نظام ادع الى سبيل ربك
بالموعظة الحسنة خواهد بود عين صواب است اما انچه گفته در جائيكه متكلم و اصولے اهل سنت باشد سخن نبايد گفت پس بهتان صرف و افتراء محض
است زيرا كه شيعه هميشه متكلمين و اصوليين اهل سنت را خصوصا در مجالس و محافل سلاطين و ملوك اسلام مثل سلاطين ديالمه و بعضے سلاطين
چنگيز خان در مضيق افحام اورده اند چنانچه حكايات بعضے ازان مكالمات و مناظرات در كتاب مجالس المومنين مذكور است اما انچه گفته دوم تانيس
است يعني انس دادن و استمالت نمودن هر كس موافق مقتضاى طبع او اگر شخصى راغب بزهد و طاعت است نزد او خود را نيز زاهد و مطيع وا
نمودن. و از ائمه كرام احوال زهد و طاعت ايشان بغلو تمام روايت كردن و ثواب زهد و طاعت را بسيار بسيار بيان كردن الخ پس جوابش
اينكه اين صفت اهل سنت است حتى اينكه بعضي از ايشان احاديث بسيار متضمن ثواب بيشمار بر تلاوت سورهاي قران وضع كرده اند و باز خود اقرار
بوضع نموده اند چنانچه در جواب كيد شانزدهم از كتب معتبره ايشان نقل نموده خواهد شد بلكه هر گاه تسلط و غلبه شيعيان مي بينند بتصنيف و تاليف
كتب فضايل حضرت امير المومنين و ديگر ائمه عه اشتغال مي نمايند و اين ناصبي چون خود را از اولياى اهلسنت ميداند و از مكامن و مكايد ايشان
بخوبي واقف است بنا بران بحكم المرء يقيس على نفسه شيعيان را نيز بر حال خود قياس ميكند اما انچه گفته كه فضايل عقيق و ياقوت و فيروزه از ائمه
عه روايت نمودن و ثواب عظيم بر استعمال انها موعود كردن پس ظاهر كلامش دلالت ميكند كه شيعيان روايت فضايل عقيق و ياقوت و
فيروزه و وعده ثواب عظيم بر استعمال انها از طرف خود وضع نموده بطرف ائمه اهل بيت عليهم السلام نسبت داده اند و اين محض افترا است
و اذيان طاهره ايشان از لوث چنين تهمت پاک و مبرا است و روايت كردن حديث فضايل عقيق و ياقوت و فيروزه پس مختص بشيعيان نيست
محدثان اهل سنت نيز فضايل عقيق و ياقوت و فيروزه از رسول خدا و از ائمه هدى عليهم السلام روايت كرده اند و ابن جوزي و غير او حكم
وضع ان نموده اند و ثواب عظيم بر استعمال انها موعود كرده اند و جلال الدين سيوطي رساله مفرده درين باب تصنيف كرده و انرا نور الشقيق

فی العقیق نام نهاده و چهارده حدیث در فضایل عقیق دران رساله ایراد نموده و در بیان بعضے احادیث قول ابن جوزی و غیر او که متضمن حکم بوضع ان یا تکذیب و تضعیف راوی است نیز ذکر کرده و در ضمن تعداد حدیث سیزدهم بعد ذکر اسناد ان گفته عن ابن عمر رفعه من تختم با العقیق کتب الله له کل یوم عشر حسنات ومحی عنه عشر سیات یعنی کسیکه بدست کند انگشتریے عقیق را بنویسد خدائیتعالے هر روز برای او ده حسنه و محو کند از وده سیئه و هیچ یک راوی این حدیث را تکذیب و تضعیف نه نموده و در خاتمه رساله مذکور احادیث فضایل یاقوت و زمرد و زبرجد و یاقوت اصفر اورده و همچنین اهل سنت و جماعت در کتب خود احادیث بسیار متضمن فضایل اطعمه روایت کرده اند و بعضے از محدثین ایشان حکم بوضع ان روایات نموده اند چنانچه شیخ عبدالحق دهلوی در شرح کتاب سفر السعادة گفته در مشکوة از ابن ماجه حدیث انس آورده که سید ادامکم اللحم و در مقاصد حسنه از ابن ابی ماجه و از ابن ابی الدنیا از ابی الدرداء آورده بلفظ سید طعام الدنیا والاخرة اللحم و گفته که در روایتے بدل والاخرة واهل الجنة آورده گفته که سند وی ضعیف است ولیکن او را شواهد است از حدیث علی رضی الله عنه مرفوعا که سید طعام الدنیا اللحم ثم الارز اخرجه ابو نعیم فی طب النبی و از صهیب بلفظ سید الطعام فی الدنیا والاخرة اللحم ثم الارز وسید الشراب فی الدنیا والاخرة الماء رواه الدیلمی و از بریده رضی الله عنه بلفظ سید الادام فی الدنیا والاخرة اللحم رواه الطبرانی وکذا ابو نعیم لیکن بلفظ خیر و ابو عثمان صابونی بلفظ سید الادام اللحم و از ربیعه بن کعب بلفظ افضل الطعام فی الدنیا والاخرة اللحم اخرجه ابو نعیم فی الحلیه و این ضعیف است جدا چه عقیلی گفته لا یصح فیه شیء و در وارد و ابن جوزی اورا در موضوعات و شیخ ابن حجر گفته ظاهر شده حکم وضع برین متن و ابو الشیخ از روایت ابن سمعان آورده که گفت شنیدم از علماے خود که میگفتند بود محبوب ترین طعامها نزد رسول خدا صلعم لحم و میگفت وی صلعم که لحم زیاده میکند قوت در شنوایی و وے بهترین طعامها است در دنیا و آخرت و اگر سوال کنیم پروردگار خود را که بخوراند مرا هر اینه میرساند انرا بمن در دگار من و ترمذی در شمایل از حدیث جابر اورده که گفت آمد مارا رسول خدا صلعم در منزل ما پس ذبح کردیم ما شاتے فرمود که گویا ایشان دانستند که ما دوست میداریم لحم را و صحیح ترین از همه قول اوست فضل عایشه علی سایر النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام و گفته است امام شافعی که اکل اللحم زیاده کند عقل را انتهی کلام المقاصد و بانا که تمسک بحدیث ثرید بنا بران است که ثرید در غالب احوال نمیباشد مگر با لحم و در نهایه گفته که مراد نداشته عین ثرید بلکه طعام متخذ از لحم و ثرید گفته اند که افضل طعام عرب ثرید با لحم است و لابد در مقام بیان فضل عایشه ان را اراده کرده باشد نه مطلق ثرید را فتم المراد و سیوطی این حدیث مذکور را بطریق دیگر نیز آورده و نیز از ابن عباس آورده که اکل اللحم یحسن الوجه ویحسن الخلق رواه ابن عساکر و از سلمان رضی الله عنه آورده للقلب فرحة عند اکل اللحم رواه البیهقی و از امیر المومنین علی ع آمده که گفت گوشت از گوشت زیاده گردد و هر کز نخورد گوشت را تا چهل روز بر گردد خلق وی رواه البیهقی و ابو نعیم فی الطب و نیز شیخ عبدالحق دهلوی در شرح کتاب مذکور گفته در مقاصد حسنه از طبرانی از واثله مرفوعا آمده که قدس العدس علی لسان سبعین نبیا اخرهم عیسی بن مریم میگوید که باکے یاد کرده شده است عدس بر زبان هفتاد پیغمبر که آخر ایشان عیسی بن مریم است و میگوید که اسناد کرده است این حدیث را ابو نعیم در معرفت و از طریق وی آورده است دیلمی از حدیث عبدالرحمن بزیادت انه یرق القلب ویسرع الدمع یعنی وے رقیق و نرم میکند دل را و زود می آرد اشک را و در روایتے فانه مبارک وانه یرق الحدیث و درین زیادتے نیز آمده وعلیکم بالقرع فانه یزید فی الدماغ ویزید فی الفواد

یعنی لازم گیرید بر خوردن کدو که وی قوت میدهد دل را و زیاده میکند دماغ را و گفته که عبد الرحمن مجهول است و معلوم نشده است صحبت وی با
حضرت پیغمبر ص و گفته که درین باب چیزی از علی بن ابیطالب ع نیز آمده و حکایت کرده است خطیب در ترجمه مسلم بن سالم در تاریخ خود که ابن المبارک
پرسیده شده است ازین حدیث که تقدیس کرده شده است عدس بر زبان هفتاد پیغمبر گفت که وی موذی است و مسلح و گفت که تحدیث کرد
است شما را باین حدیث گفتند مسلم بن سالم گفت از که گفتند از یونس تعجب کرد از ان و ابن صلاح نیز نقل کرده است ازین المبارک بطلان او
و حافظ ابو موسی مدینی نیز ابطال او کرده و ابن جوزی این را در موضوعات ذکر کرده انتهی و نیز شیخ عبد الحق دهلوی در شرح کتاب مذکور گفته
تنزیه الشریعه می آرد که معاذ رضی الله عنه پرسید از حضرت رسول خدا ص که یا رسول الله آیا طعامی از بهشت برای تو آمد فرمود آری آوردند برای من هریسه
و خوردم از ان پس زیادت کرد در قوت من قوت در جماع چهل مرد را عقیلی این حدیث را آورده و در سند وی محمد بن حجاج است و وی واضع این است
و غالب طرق دایر بر اوست و خطیب و عقیلی از حذیفه و خطیب از یعلی بن مره و عقیلی از جابر و ابن عباس نیز آورده و بالجمله این حدیث را طرق متعدد
است و در بعضی رجال انها اختلاف است و حدیث صحیح نیست انتهی و امثال این حدیث در فضایل اطعمه و فواکه و اثمار در کتب اهل سنت بسیار است
و در فضایل نرگس و گل و مرزنجوش و بنفشه و برگ تنبول و ورد احمر نیز احادیث بسیار آورده اند و بعضی متاخرین ایشان تالیفی بر جمع انها ساخته
اند چنانچه علامه مجد الدین محدث لغوی در کتاب سفر السعاده گفته در باب مذمت اولاد آخر الزمان چیزی ثابت نشده اما ازانکه پس علامه مذکور
در کتاب مذکور گفته فرمود حبب الی من دنیاکم النساء والطیب وجعلت قرة عینی فی الصلوة و نیز گفته دوست
ترین چیزی بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله و سلم از امور دنیا زنان بودند و بوی خوش و در بسیاری از شبها بر جمیع حرمهای یگانه طواف
کردی انتهی و علی هذا القیاس در فضایل اسپان احادیث بسیار در کتب اهلسنت مذکور است چنانچه علامه مجد الدین در کتاب مذکور گفته که بیشتر مرکب
نبوی اسپ و شتر بودی شیخ عبد الحق دهلوی در شرح ان گفته اما اسپان چندی از انچه در کتب مسطور است یکی نام وی سکب است و سکب در لغت
ریختن آب و فرس سکب بمعنی کثیر الجری آمده گویا می ریزد و میرود مثل آب و این اول اسپی است که در ملک آنحضرت در آمد و بده اوقیه از اعرابی خرید و
داغر محجل یعنی سفید جبهه و سفید پا و کمیت بود و ابن اثیر گفته دوم مرتجز ماخوذ از رجز که نوعی از بحور شعر است تسمیه کرده شده است باین اسم از جهت حسن
صهیل و خوبی آواز وی و سفید بود سوم ظراب بظاء معجمه تشبیه کرده شد بدان از جهت کبر و سمن وی و گفته اند از جهت قوت و صلابت حافر وی
اهدا کرده ان را فروه بن عمرو حدامی چهارم لحیف بحای مهمله اهدا کرده ان را ربیعه بن ابی البراء ماخوذ است از لحاف تسمیه کرده شد باین اسم از جهت
سمن وی و کبر وی گویا که می پوشید زمین را بدم خود که دراز بود چنانچه لحاف پوشد پنجم لزاز از لز بمعنی الصاق ... اعضای او بیکدیگر
ملتصق و ملتزق و بهم پیچیده و خوش اندام بود تمیم داری بحضرت فرستاده ششم سبحه از سباحت بمعنی شنا فرس و سباح حسن الجری بود و اشقر بود و خرید
ان را از اعرابی بده شتر هشتم بحر است سفید بود از تجار یمن خرید و بیان دواب و اسلحه آنحضرت و اسامی انها که در غایت مناسبت و لطافت
اند بتفصیل در کتب سیر مذکور است و هر چیز را نزد آنحضرت نامی بود مناسبت از ان میان نام همین اسپان نقل افتاد که دلالت ظاهر دارد بر
انچه گفته شد انتهی و اما انچه گفته مثلا مذکور قصه فدک نمودن و حدیث قرطاس را در میان آوردن پس مقصود این ناصبی ازین معنی انست
که چون مریدان و معتقدان او معلوم کنند که ذکر قصه فدک و حدیث قرطاس از مکاید شیعیان است از استماع ان باز مانند و گوش بان ننهند از

جهت آنکه میدانند که بسیارے از اصحاب خبرت و بصیرت و ارباب ذکا و فطنت از اهل سنت و جماعت هرگاه بگوش حق نیوش قصه فدک و حدیث قرطاس
بشنوند تعصب و حمیت را یکبار نهاده بمذهب حق شیعه در می آیند و بیان فضایح و قبایح غاصبان فدک و مانعان میراث [illegible]
بوقت طلب حضرت رسول خدا بجهت نوشتن وصیت نامه و استیعاب [illegible] و اصول این مباحث در باب مطاعن اصحاب ثلاثه مذکور خواهد آمد
ان شاء الله تعالی اما آنچه گفته اختلاف روایات اهل سنت در رفع یدین و عدم آن الخ پس بیانش آنکه ثقات رواة شیعه از طرق ائمه اثنا
عشر علیهم السلام که در حدیث ثقلین و دیگر حدیث صحیحه بتمسک اقوال و افعال ایشان امر شده روایت نموده اند که حضرت رسول خدا صلعم
و اصحاب مخلصین و ائمه طاهرین در حال رفتن برکوع و سجود در صلوة و هنگام سر برداشتن از آن رفع یدین میکردند ازین جهت تمامی فرقه اثنا عشریه
درین مواضع صلوة رفع یدین می نمایند و چون احدے از مقلدان ابی حنیفه کوفی با یکی از ایشان در مقام منازعت و مخاصمت آمده برین
فعل ایشان زبان اعتراض میکشاید علمای ایشان اعتراض میکشاید علمای ایشان در جواب آن میگویند که در کتب اهل سنت نیز چهار صد جزو
اثر از حضرت رسالت پناه و صحابه سلف متضمن این معنی ورود یافته که حضرت رسول خدا صلعم در حال استفتاح و رفتن برکوع و هنگام سر
برداشتن از آن رفع یدین میکرد چنانچه علامه مجد الدین صاحب قاموس لغت در کتاب سفر السعادة گفته چون از قراءت فارغ شد سکته نفس
اندک خاموش شدے آنگاه تکبیر گفتے و هر دو دست را بر داشتے و در رکوع شدے و چون سر از رکوع بر آوردے هر دو دست بر داشتے
و گفتی سمع الله لمن حمده و درین سه موضع یعنی نزد استفتاح و هنگام رفتن برکوع و سر برداشتن بر داشتن دست ثابت شده و از
کثرت این معنی ملحق بمتواترات شده است چهار صد خبر و اثر درین باب صحیح شده و عشره مبشره روایت کرده اند که لا یزال آنحضرت برین
کیفیت بود تا ازین جهان رحلت کرده و غیر ازین چیزے ثابت نشده انتهی مختصرا و در کتاب مواهب لدنیه مذکور است کان صلی الله علیه وسلم
اذا قام الی الصلوة رفع یدیه حتی یکونا حذو منکبیه ثم یکبر و اذا رفع راسه من الرکوع رفعهما
کذلک ایضا و قال سمع الله لمن حمده و فی اخرے نحوه رواه البخاری و مسلم و عند ابی داود من
حدیث علقمة کان صلی الله علیه و آله وسلم اذا قام من سجدتین کبر و رفع یدیه حتی یحاذی
بهما منکبیه کما صنع حین افتتح و هو قطعة من حدیث رواه ایضا الترمذی اجمعت الامة
علی استحباب رفع الیدین عند تکبیرة الاحرام و اختلفوا فیما سواها فقال الشافعی و احمد
و جمهور العلماء من الصحابة یستحب ایضا رفعهما عند الرکوع و عند الرفع و هو روایة عن
مالک و قد روی انه علیه السلام کان یرفع الناس ایضا فی کل خفض و رفع و صححه بعض
الحفاظ کابن ابی حزم یعنی بود آنحضرت صلعم وقتیکه می ایستاد بسوے صلوة بر میداشت هر دو دست خود را تا آنکه می شد محاذے
هر دو منکب او بعد از آن تکبیر میگفت پس وقتیکه سر بر میداشت از رکوع بر میداشت هر دو دست را نیز همچنین و میگفت سمع الله لمن
حمده و در روایت دیگر مانند آن است روایت کرد از بخارے و مسلم و نیز ابو داؤد از حدیث علقمه آنست که بود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وقتیکه بر می خاست از سجدتین تکبیر میگفت و رفع یدین میکرد تا محاذے منکبین چنانکه کرده بود نزد افتتاح و آن قطعه الیست

از حدیثی که روایت کرده ان ترمذی اجماع کرده اند امت بر استحباب برداشتن هر دو دستها نیز وگفتن تکبیر احرام واختلاف کردند در ما سوای
ان پس گفت شافعی واحمد وجمهور علمای صحابه که نیز مستحب است رفع یدین نیز در رکوع و نیز در برداشتن سر از رکوع و ان روایت است از ملک
وتحقیق که روایت کرده شده است که عادت انحضرت ان بود که بر می داشت هر دو دستهارا در هر نیت شدن و بلند شدن انتهی این ناصبی
چون دید که تابعان ابو حنیفه کوفی هرگاه باین استدلال شیعیان که بچهار صد خبر واثر در روایات عشره مبشره وبکلام شافعی واحمد وجمهور علمای
صحابه بر استحباب رفع یدین در مواضع مذکوره از صلوة نموده اند مطلع میشوند چیلی بودن وسستی مذهب ابو حنیفه کوفی میبینند بنابران این استدلال
ایشان را کیدنا میده تا از زمره مریدان او گوش بکلام شیعه درین مقدمه ننهند و شیخ عبد الحق دهلوی که حنفی است در شرح سفر السعادة بعد از
کلام مذکور در تقصی ازین اشکال گفته مصنف اینجا سخن بمبالغه کرد واز حد درگذرانید با آنکه گفت لایزال برین کیفیت بود تا ازین جهان رحلت کرد
سخن برنیست وحق ان است که با قطع نظر از کثرت وقلت طرق در روایات اخبار واثار در هر دو هر دو جانب موجود است پس با رفع وعدم ان
باختلاف اوقات هر دو بود یا اول رفع بود ودر اخر منسوخ شد وجواب ان از طرف علامه مجد الدین ان است که کثرت طرق روایات رفع یدین
وصحیح شدن روایت از عشره مبشره متضمن این معنی که لایزال عمل ان حضرت برین کیفیت بود تا ازین جهان رحلت کرد دلیل قوی است بر اینکه
روایات عدم رفع را در صورت صحت حمل باید کرد بر انکه در اول حال رفع نمیکرد اما از وقتی که رفع مشروع گردید نسخ ان ثابت نیست چنانچه لایزال
برین کیفیت بود تا ازین جهان رحلت کرد مشعر بان است والیقین لا یرفع الا بیقین مثله وانچه از تتبع کتب حنفیه معلوم شده ان است که چون عبد الله
بن مسعود نماز گذارد ورفع یدین نکرد مگر بوقت استفتاح ابو حنیفه کوفی که از تابعان عبد الله بن مسعود است درین اثنا متابعت او کرد وتابعان این
هر دو موافق مذهب متبوعان خود روایات نیز وضع کردند وهمچنین است کلام در جهر بسم الله که بموجب احادیث صحیحه مرویه بطریق ائمه اهل البیت علیهم
السلام چنان ثابت ومتحقق شده که عادت حضرت رسول خدا صلعم ان بود که بسم الله را در هر صلوة جهر میکرد واحادیث مرویه بطریق اهل سنت نیز موافق
احادیث مرویه بطریق ائمه اهل بیت طاهرین وارد گشته واحادیثی که اهل سنت مخالف این احادیث روایت کرده اند بعضی از ان مأول است و
بعضی موضوع ومجتهد ابو حنیفه کوفی که نزد معتقدانش ملقب بامام اعظم است بنا بر متابعت معاویه بسم الله الرحمن الرحیم
از جزو قران میداند ونه جهر ان هیچیک از قراءت جهریه واخفائیه مشهوره میشمارد واحمد حنبل اگرچه ان را جزو قران میداند لیکن میگوید که
اهسته باید خواند وشافعی که در اکثر مسایل فقهیه پیروی احادیث میکند قایل بجزئیت انست وجهر ان در قراءت جهریه سنت میداند چون فخر الدین
رازی در تفسیر کبیر بنابر اثبات ترجیح مذهب شافعی کلامی پس متین بدلایل وبراهین گفته نقل ان بنابر اثبات ترجیح مذهب شیعه از جهت دلالت
بعضی از وجوه بر مطلق جهر مستحسن متصور گردیده وبنده عبارته فنقول الجهر بها سنة ویدل علیه وجوه وبعد ذکر
حجة اولی گفته الحجة الثانیة ان قول بسم الله الرحمن الرحیم لا شك انه ثناء علی الله تعالی
وذکر له بالتعظیم فوجب ان یکون الاعلان به مشروعا لقوله تعالی فاذکروا الله کذکرکم
اباءکم او اشد ذکرا ومعلوم ان الانسان اذا کان متفخرا بابیه غیر مستنکف منه فانه یعلن بذکره
ویبالغ فی اظهاره واذا اخفی ذکره او اسره دل ذلك علی کونه مستنکفا منه فاذا کان المفتخر بابیه ساتر

فى الاعلان والاظهار وجب ان يكون اتم عليه من بذكر الله او في عمله بقوله تعالى فاذكروا الله كذكركم اباءكم او اشد ذكرا الحجة الثالثة وهي ان الجهر بذكر الله تعالى يدل على كونه مفتخرا بذلك الذكر غير مبال بانكار من ينكره ولا شك ان هذا مستحسن في العقل فيكون في الشرع كذلك لقوله عليه السلام ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن ومما يقوى هذا الكلام ايضا ان الاخفاء والسر لا يليق الا بما يكون فيه عيب ونقصان فيخفيه الرجل ويسره لئلا ينكشف ذلك العيب اما الذى يفيد اعظم انواع الفخر والفضيلة والمنقبة فكيف يليق بالعقل اخفاءه ومعلوم انه لا منقبة للعبد اعلى واكمل من كونه ذاكرا لله العظيم بالتعظيم ولهذا قال عليه السلام طوبى لمن مات ولسانه رطب من ذكر الله وكان علي بن ابى طالب يقول يا من ذكره شرف للذاكرين ومثل هذا كيف يليق بالعاقل ان يسعى في اخفائه ولهذا السبب نقل ان عليا رضي الله عنه كان مذهبه الجهر بالتسمية بسم الله الرحمن الرحيم في جميع الصلوات واقول ان هذه الحجة قوية في نفسي راسخة في عقلي لا يزول البتة بسبب كلمات المخالفين الحجة الرابعة ما رواه الشافعي باسناده ان معاوية قدم المدينة فصلى بهم ولم يقرء بسم الله الرحمن الرحيم ولم يكبر عند الخفض الى الركوع والسجود فلما سلم ناداه المهاجرون والانصار يا معاوية سرقت من الصلوة اين بسم الله الرحمن الرحيم واين التكبير عند الركوع والسجود قال الشافعي ان معاوية كان سلطانا عظيم القوة شديد الشوكة فلولا ان الجهر بالتسمية كان كالامر المتقرر عند كل الصحابة من المهاجرين والانصار والا لما قدروا على اظهار الانكار عليه في سبب ترك التسمية الحجة الخامسة روى البيهقي في السنن الكبير عن ابى هريرة رضي الله عنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يجهر في الصلوة ببسم الله الرحمن الرحيم ثم ان الشيخ البيهقي روى الجهر عن عمر بن الخطاب وابن عباس وابن الزبير واما ان علي بن ابى طالب عليه السلام كان يجهر بالتسمية فقد ثبت بالتواتر ومن اقتدى في دينه بعلي بن ابى طالب فقد اهتدى واصاب الحق والدليل عليه قوله عليه السلام اللهم ادر الحق مع علي حيث دار الحجة السادسة ان قوله تعالى بسم الله الرحمن الرحيم متعلق بفعل لابد من اضماره والتقدير باعانة بسم الله الرحمن الرحيم اشرعوا في الطاعات او ما يجري مجرى هذا المضمر ولا شك ان استماع هذه الكلمة ينبه العقل على ان لا حول عن معصية الله الا بعصمة الله ولا قوة على طاعة الله الا بتوفيق الله وينبه العقل على انه لا يتم شيء من الخيرات والبركات الا اذا وقع الابتداء فيه بذكر الله تعالى ومن المعلوم ان المقصود من جميع العبادات والطاعات حصول هذه المعاني في العقول فاذا كان استماع هذه الكلمة يفيد هذه الخيرات الرفيعة

والبركات العالية بدخل هذا القايل تحت قوله كنتم خير امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنكر لان هذا القايل بسبب اظهار هذه الكلمة امر بما هو احسن انواع الامر بالمعروف وهو الرجوع الى الله تعالى بالكلية والاستعانة بالله في كل الخيرات واذا كان الامر كذلك فكيف يليق بالعاقل ان يقول انه بدعة واحتج المخالف بوجوه الاولى روى البخاري باسناده عن انس قال صليت خلف رسول الله ع وخلف ابي بكر وعمر وعثمان وكانوا يستفتحون القراءة بالحمد لله رب العالمين وروى مسلم هذا الخبر في صحيحه وفيه انهم لا يذكرون بسم الله الرحمن الرحيم وفي رواية اخرى فلم اسمع احدا منهم قال بسم الله الرحمن الرحيم وفي رواية ثالثة فلم يجهر احد منهم ببسم الله الرحمن الرحيم الحجة الثانية ما روى عن عبد الله بن المغفل انه قال سمعني ابي وانا اقول بسم الله الرحمن الرحيم فقال اي بني اياك والحدث في الاسلام فقد صليت خلف رسول الله م وخلف ابي بكر وعمر وعثمان فابتدء القراءة بالحمد رب العالمين فاذا صليت فقل الحمد لله رب العالمين واقول ان انسا وابن المغفل خصصا عدم ذكر بسم الله بالخلفاء الثلاثة ولم يذكرا عليا وذلك يدل على اطباق الكل على ان عليا كان يجهر ببسم الله الرحمن الرحيم الحجة الثالثة قوله تعالى ادعوا ربكم تضرعا وخفية وبسم الله الرحمن الرحيم ذكر الله فوجب اخفاءه وهذه الحجة استظهار القوم واعتمادهم على كلامين الاولين والجواب عن خبر انس من وجوه الاول قال الشيخ ابو حامد الاسفرايي روى عن انس في هذا الباب ست روايات اما الحنفية فقد روى عنه ثلاث روايات احدها قوله صليت خلف رسول الله ص وخلف ابي بكر وعمر وعثمان وكانوا يستفتحون الصلوة بالحمد لله رب العالمين وثانيها قوله انهم كانوا لا يذكرون بسم الله الرحمن الرحيم وثالثها قوله لم اسمع احدا منهم قال بسم الله الرحمن الرحيم وهذه الروايات الثلاث يقوي قول الحنفية وثلاث اخرى تناقض قولهم احدها ما ذكرنا ان انسا روى ان معاوية لما ترك بسم الله الرحمن الرحيم انكر عليه المهاجرون والانصار وقد بينا ان هذا يدل على ان الجهر بهذه الكلمات كالامر المتواتر فيما بينهم وثانيها رواها ابو قلابة عن انس ان رسول الله ص وابا بكر وعمر كانوا يجهرون ببسم الله الرحمن الرحيم وثالثها انه سئل عن الجهر والاسرار به فقال لا ادري هذه المسئلة فقد ثبت ان الرواية في هذه المسئلة عن انس قد عظم الخبط فيها والاضطراب فبقيت متعارضة فوجب الرجوع الى ساير الدلايل وايضا ففيها تهمة اخرى ان عليا رضي الله عنه كان يبالغ في الجهر بالتسمية فلما وصلت الدولة الى بني امية بالغوا في المنع عن الجهر سعيا في ابطال آثار علي بن ابي طالب فلعل انسا خاف منهم فلهذا السبب

اضطربت اقواله فيه والحق وان شككنا في شئ فانا لا نشك في انه مهما وقع التعارض بين قول انس وابن
المغفل وبين قول علي رضي الله عنه والذي بقي عليه طول عمره فان الاخذ بقول علي اولى فهذا جواب قاطع
في المسئلة ثم نقول هب انه حصل التعارض بين دلايلكم و دلايلنا الا ان الترجيح معنا وبيانه من
وجوه الاول ان راوي اخبارهم انس وابن المغفل وراوي قولنا علي بن ابيطالب عليه السلام وابن عباس
وابن عمر وابو هريرة وهؤلاء كانوا اكثر علماً وقرباً من رسول الله ص من انس وابن المغفل الثاني
ان مذهب ابيحنيفة ان خبر الواحد اذا ورد على خلاف القياس لم يقبل ولهذا السبب نقل انه لم يقبل
خبر المصراة مع انه لفظ رسول الله ص قال لان القياس بخلافه اذا ثبت هذا فنقول قد بينا ان صريح
العقل بالحق بان اظهار هذه الكلمة اولى من اخفائها ولاي سبب رجح قول انس و قول ابن المعقل على
هذا البيان الجلي الذي هو الثالث ان من المعلوم بالضرورة ان النبي ص كان يقدم الاكابر على الاصاغر
والعلماء على غير العلماء والاشراف على غير الاشراف ولا شك ان عليا وابن عباس وابن عمر كانوا اعظم
حالا في الشرف والعلم والدرجة من انس وابن المعقل والغالب على الظن ان عليا وابن عباس
كان يقفان بالقرب من رسول الله صلعم وكان انس وابن المعقل يقفان بالبعد منه وايضا انه عليه السلام
ما كان يبالغ في الجهر امتثالا بقوله تعالى ولا تجهر بصلاتك ولا تخافت بها وايضا فالانسان اول ما يشرع
في القراءة انما شرع فيها بصوت ضعيف ثم لا يزال يقوي صوته ساعة فساعة فهذه اسباب ظاهرة في
ان يكون علي وابن عباس وابن عمر وابو هريرة سمعوا الجهر بالتسمية من رسول الله ص وان انسا وابن المعقل
ما سمعاه الرابع قال الشافعي لعل المراد من قول انس كان رسول الله ص يستفتح الصلوة بالحمد لله رب العالمين
المراد منه تمام هذه السورة فجعل هذه اللفظة اسما لهذه السورة الخامس المراد من عدم الجهر في حديث
معقل عدم المبالغة في رفع الصوت كما قال ولا تجهر بصلاتك ولا تخافت بها السادس الجهر كيفية ثبوتية و
الاخفاء عدمية والرواية المثبتة اولى من النافية السابع ان الدلايل العقلية موافقة لنا وعمل علي بن ابيطالب
عليه السلام معنا ومن اتخذ عليا اماما لدينه فقد استمسك بالعروة الوثقى يعني پس ميگويم كه جهر بآن سنت است
و دلالت ميكند بر ان چند وجه حجت اولى جهت عدم تعلق غرض از نقل ان متروك شده حجت ثانيه اينكه بدرستيكه شك نيست درين كه گفتن بسم الله
الرحمن الرحيم ثناى خداى تعالى ذكر اوست بالتعظيم پس اعلان بان مشروع باشد بنابر قول او تعالى كه ترجمه اش اين است ذكر كنيد خدا را
مانند ذكر كردن شما پدران خود را يا شديدتر از ان و معلوم است كه انسان وقتيكه فخر كننده باشد بپدر خود غير مستنكف از ان اعلان بذكر او و مبالغه در
اظهار اين خواهد كرد اما وقتيكه مخفى و پوشيده كند ذكر او را دلالت كند اين معنى بر مستنكف بودن او از ان پس هرگاه كه فخر كننده به پدر خود مبالغه كند
در اعلان و اظهار واجب است كه اعلان بذكر خدا تعالى اولى باشد از جهت عمل بقول خدا تعالى كه مذكور شد حجت ثالثه ان است كه بدرستيكه جهر نمودن بذكر

خدا دلالت میکند بر بودن مفتخر باین ذکر عیو مباهات کننده بانکار کسی چه شک نیست که این معنی مستحسن است در عقل پس در شرع نیز مستحسن همچنین باشد

بنابر قول پیغمبر خدا که چیزیرا که مسلمانان نیک پندارند پس آن نزدیک حق تعالی نیک است و از جمله آنچه تقویت میکند این کلام را آن است که اخفا لایق

نیست مگر چیزیکه دران عیب و نقصان باشد پس از آدمی اخفا میکند تا که عیب او منکشف نشود اما چیزیکه انواع فخر و فضیلت و منقبت را افاده دهد

پس عقل چگونه اخفاء انرا لایق شمارد و معلوم است که هیچ منقبتی برای بنده اعلی و اکمل از ذکر خدا تعالی که با تعظیم باشد نیست و ازین جهت فرموده

است آنحضرت که طوبی است برای کسی که بمیرد و زبان او رطب از ذکر خدا تعالی باشد و مذهب علی علیه السلام جهر بتسمیه در جمیع نمازها بود میگویم که این

حجت قوی است در نفس من و راسخ است در عقل من زوال نمی پذیرد بسبب کلمات مخالفین حجت رابعه جهری است که امام شافعی باسناد خود روایت

کرده که معاویه در مدینه آمد و نماز گذارد با اهل مدینه و بسم الله الرحمن الرحیم نخواند و تکبیر نگفت وقت خم شدن برای رکوع و سجود پس هرگاه که سلام گفت

ندا کردند او را مهاجران و انصار ای معاویه دزدی کردی از نماز کجاست بسم الله الرحمن الرحیم و کجاست تکبیر نیز در رکوع و سجود شافعی گفته

که معاویه سلطان با قوت عظیم و شوکت شدید بود پس اگر جهر بسم الله مانند امر متقرر نزد جمیع صحابه از مهاجرین و انصار نمی بود چگونه قادر میشدند بر

اظهار انکار نسبت ترک تسمیه حجت خامسه روایت کرد بیهقی در سنن کبیر از ابی هریره که گفت بود رسول خدا جهر میکرد در صلوة بسم الله الرحمن الرحیم

بعد ازان بیهقی روایت کرد جهر را از عمر خطاب و ابن عباس و ابن عمر و ابن زبیر و اما اینکه علی بن ابیطالب علیه السلام جهر میکرد بتسمیه تحقیق

که ثابت شد بتواتر و کسیکه اقتدا کند در دین خود بعلی بن ابیطالب علیه السلام پس بتحقیق که او هدایت یافت و رسید بحق و دلیل برین معنی قول پیغمبر صلعم است

که در حق او فرموده و ترجمه اش این است بار خدایا بگردان حق را با علی هر جا که بگردد و بحث سادسه اینکه بدرستیکه بسم الله الرحمن الرحیم

متعلق است بفعلی است که لابد است اضمار ان و تقدیر عبارت چنین است بسم الله الرحمن الرحیم اشرعوا فی الطاعات یعنی باعانت نام خدا

تعالی که متصف است بجمیع صفات کمالیه و رحمان و رحیم است شروع کنید در طاعات و آنچه جاری مجرای این مضمر باشد و شک نیست که

استماع این کلمه آگاه میکند عقل را باینکه نیست نجات گردیدن از معصیت خدا تعالی و آگاه میکند عقل را بر اینکه تمام نمیشود چیزی از خیرات مگر وقتیکه

واقع شود و شروع دران بذکر خدا تعالی معلوم است که مقصود از جمیع عبادات و طاعات حصول این معنی است در عقول پس وقتیکه استماع

این کلمه مفید این خیرات رفیعه و برکات عالیه باشد داخل خواهد شد این قایل تحت قول خدا تعالی که ترجمه اش این است بودید شما بهترین امت

که بیرون آورده شد برای مردمان امر میکنید بمعروف و نهی از منکر زیرا که قایل بسبب اظهار این کلمه امر کرد بچیزیکه آن بهترین انواع امر معروف

است و آن رجوع است بسوی خدا تعالی بکلی و استعانت بخدا تعالی در تمامی خیرات و هرگاه که امر جهر بتسمیه چنین باشد پس چگونه لایق است

بعاقل که گوید آن بدعت است و حجت گرفته است مخالف بوجوهی چند اول آن است که بخاری باسناد خود از انس روایت کرده که او گفت نماز

گذاردم پس رسول خدا صلعم پس ابوبکر و عمر و عثمان و بودند که استفتاح میکردند قراءت را بالحمد لله رب العالمین و روایت کرد این خبر را

مسلم در صحیح خود و دران این زیادتی است بدرستیکه ایشان ذکر نمیکردند بسم الله الرحمن الرحیم و در روایت دیگر نشنیدم من احدی

را از ایشان که گفته باشد بسم الله الرحمن الرحیم و در روایت چهارم پس جهر نمیکرد احدی از ایشان به بسم الله الرحمن الرحیم

حجت ثانیه خبری است که روایت کرده شد از عبد الله بن معقل که او گفت شنید پدر من در حالیکه میگفتم بسم الله الرحمن الرحیم

پس گفت پدر من بترس و بپرهیز کن از حدث در اسلام تحقیق که نماز گذارده ام من پس رسول خدا و پس ابو بکر و عمر و عثمان ایشان ابتدا کردند قراءت را
بالحمد لله رب العالمین پس وقتیکه نماز گذاری بگو الحمد لله رب العالمین و فخر الدین رازی گفته و من میگویم که بدرستیکه انس و معقل
تخصیص کردند ذکر بسم الله الرحمن الرحیم را بخلفاء ثلثة و ذکر نکردند علی علیه السلام را و این تخصیص ایشان دلالت میکند بر اطباق همه بر اینکه
علی علیه السلام جهر میکرد به بسم الله الرحمن الرحیم حجت ثالثه مخالف ان که گفت خدا تعالی که ترجمه اش این است بخوانید پروردگار خود را
از روی تضرع و پوشیدگی و بسم الله الرحمن الرحیم ذکر خدا تعالی است پس واجب است اخفای ان و این حجت را قوم استنباط کرده اند و
اعتماد ایشان بر هر دو حدیث اول است و جواب از خبر انس بچند وجه است اول آنست که شیخ ابو حامد اسفرائنی گفته که روایت کرده شد از انس
شش روایت اما حنفیه پس از وسه روایت کرده اند اول از ان قول اوست نماز گذاردم پس رسول خدا و پس ابو بکر و عمر و عثمان و بودند که افتتاح
میکردند صلوة را بالحمد لله رب العالمین دوم قول او بدرستیکه ذکر بسم الله نمیکردند سوم قول وی نشنیدم من احدی را از ایشان
که گفته باشد بسم الله الرحمن الرحیم و این هر سه روایات تقویت میکند قول حنیفه و سه روایت دیگر مناقض قول ایشان است اول
از انها روایتیست که ما ذکر کردیم که بدرستیکه انس روایت کرد که معاویه هرگاه که ترک کرد بسم الله را در صلوة انکار کردند بر او مهاجران و انصار
بتحقیقیکه ما بیان کردیم که این روایت دلالت میکند بر اینکه جهر باین کلمه مانند امر متواتر بوده است در میان ایشان دوم ان روایات انست که ابو قلابه از
انس روایت کرده که بدرستیکه رسول خدا صلعم و ابو بکر و عمر جهر میکردند به بسم الله الرحمن الرحیم و سوم از انها آنست که از انس پرسیدند از
جهر و اسرار به بسم الله پس گفت نمیدانم این مسئله را پس ثابت شد که روایت انس در این مسئله در نهایت ضبط و اضطراب است و هرگاه که روایات مذکوره با
هم متعارض شدند پس رجوع بدیگر دلایل واجب باشد و ایضا درین روایات تهمت دیگر است و ان انست که بدرستیکه علی رضی الله عنه مبالغه میکرد در
جهر بسم الله الرحمن الرحیم و هرگاه که دولت به بنی امیه رسید در منع از جهر ان مبالغه نمودند بجهت ان که بغایت سعی ایشان ابطال علی بن
ابیطالب علیه السلام بود پس شاید که انس ترسیده باشد از بنی امیه و باین سبب در روایات او اضطراب واقع گردیده و حق این است ما اگر شک کنیم در
چیزی شک نمیکنیم در اینکه هرگاه که تعارض واقع شود در میان قول انس و ابن معقل و در میان قول علی رضی الله عنه و ان چیزیکه باقی ماند انحضرت
طول عمر خود بران پس بدرستیکه اخذ نمودن و عمل کردن بقول علی بن ابیطالب رضی الله عنه اولی است و این جواب قاطع است درین مسئله
بعد از ان میگوییم که فرض کردیم که تعارض در میان دلایل شما و دلایل ما واقع شد مگر ترجیح باماست و بیان ان بچند وجه است اول اینکه راوی اخبار
شما انس و ابن معقل است و راوی قول ما علی بن ابیطالب رضی الله عنه و ابن عباس و ابو هریره است و اینها علم و قرب از رسول خدا به نسبت انس
بیشتر داشتند دوم اینکه مذهب ابو حنیفه آن است که خبر واحد هرگاه که وارد شود بر خلاف قیاس قبول کرده نمیشود و باین سبب قبول نکرد خبر مصراة را و
اینکه لفظ رسول خدا صلعم است گفت بجهت اینکه قیاس مخالفت ان میکند هرگاه که این معنی ثابت شد پس ما میگوییم که صریح عقل ناطق است باینکه اظهار
این کلمه اولی است از اخفای ان پس بجهت سبب قول انس و قول ابن معقل برین بیان که جلی و بدیهی است ترجیح دارد سوم اینکه معلوم است بضرورت
که پیغمبر خدا اکابر را بر اصاغر و علما را بر غیر علما و اشراف را بر غیر اشراف در صف نماز مقدم میداشت و شک نیست در اینکه علی و ابن عباس و ابن عمر
در شرف و علم و علو درجه از انس و ابن معقل در اعلی مرتبه بودند و ظن غالب آنست که علی و ابن عباس قریب تر از رسول خدا می ایستادند و انس

ابن معقل بعید تر از آنحضرت می ایستادند و آنحضرت علیه السلام مبالغه در جهر نمیکرد یا از جهت امتثال بقول حق تعالی که ترجمه اش این است جهر مکن بصلوة خود و اخفات مکن بان یعنی طریقه اعتدال را مرعی دار و نیز آدمی اول چون در قراءت شروع میکند با واز ضعیف شروع میکند بعد از ان آواز او ساعت بساعت بتدریج قوت می پذیرد و این اسباب ظاهر است بر تقدیریکه علی و ابن عباس و ابن عمر جهر تسمیه را شنیده باشند و انس و ابن معقل نشنیده باشند چهارم آنکه شافعی گفت شاید مراد از قول انس کان رسول الله صلعم یستفتح الصلوة بالحمد لله رب العالمین آنست که این سوره را در قراءت مقدم میداشت بر دیگر سورها زیرا که مراد از الحمد لله رب العالمین تمام این سوره است و گردانیده شد این لفظ نام این سوره پنجم آنکه شاید مراد از عدم جهر در حدیث ابن معقل عدم مبالغه است در رفع صوت چنانکه گفت خدا تعالی ولا تجهر بصلاتک ولا تخافت بها ششم آنکه جهر کیفیت ثبوتیه است و اخفا کیفیت عدمیه است و روایت مثبته اولی است بعمل از نافیه هفتم آنکه دلایل عقلیه موافق ماست و عمل علی بن ابی طالب با ماست و کسی که گرفت علی را امام دین خود پس بتحقیق متمسک گردید بعروة وثقی انتهی ترجمه کلام فخر الدین رازی و ما میگوییم که این انس بن مالک از جمله دشمنان حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام و ذریت طاهره آنحضرت بود مناقب آنحضرت را اخفا میکرد پس چگونه او را احادیثی که موافق فعل معاویه و بنی امیه باشند وضع ننماید اما اثبات اینکه این انس بن مالک از جمله دشمنان حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام و ذریت طاهره آنحضرت بود و مناقب آنحضرت اخفا میکرد پس ابن ابی الحدید در جزو رابع نهج البلاغه گفته ذکر جماعة من شیوخنا البغدادیین ان عدة من الصحابة والتابعین کانوا منحرفین عن علی علیه السلام قایلین فیه بالسوء منهم من کتم فیه واعان میلا مع الدنیا وایثاراً للعاجلة فمنهم انس بن مالک ناشد علی الناس فی رحبة القصر وقال رحبة من کنت مولاه فعلی مولاه فلیشهد فقام اثنا عشر رجلا فشهدوا وانس بن مالک فی القوم لم یقم وقال یا انس ما یمنعک ان یقوم فلقد حضرتها فقال یا امیر المومنین کبرت ونسیت فقال اللهم ان کان کاذبا فارمه ببیضاء لا تواریها العمامة قال طلحة بن عمیر فو الله لقد رایت الوضح بعد ذلک ابیض عینه و ابن قتیبه در کتاب معارف در ترجمه برص گفته طلحة بن مالک کان بوجهه و ذکر قوم ان علیا ساله عن قول النبی صلعم اللهم وال من والاه و عاد من عاداه فقال کبرت سنی ونسیت فقال له علی کرم الله وجهه ان کنت کاذبا لضربک الله ببیضاء لا تواریها العمامة و عینی در شرح صحیح بخاری در باب مناقب امام حسین علیه السلام اول انس روایت کرده که او در مجلس عبید الله زیاد حاضر بود در حالیکه سر مبارک امام حسین علیه السلام نزد او آورده بودند و او بان بی ادبی میکرد و بعد از ان گفت که آیا حقوق رسول خدا صلعم بر انس چنان نبود که این فعل ابن زیاد را انکار نماید چنانچه زید بن ارقم انکار کرده بودند وهذه عبارته اما کان لرسول الله صلعم علی انس من الحقوق ان ینکر علی ابن زیاد فعله ویقبح له ما وقع منه فرع ثنایا الحسین رضی الله عنه بالقضیب کما فعل زید بن ارقم فانه انکر علیه بلکه انس بن مالک از جمله معاونان زیاد بن امیه بود چنانچه احمد بن محمد موصلی در مختصر تاریخ طبری در وقایع سنه اربع وخمسین گفته وا ستعان زیاد بعدة من اصحاب النبی صلعم منهم عمران بن الحصین الخزاعی ولاه قضاء البصرة والحکم بن عمرو الغفاری ولاه خراسان و سمره بن جندب و انس بن مالک و عبد الرحمن بن سمره و در شرح شاطبیه مذکور است روی عن ابن

عباس من ترکها فقد ترک مایة و اربعة عشر آیة من کتاب الله وما روی عن عایشه انها قالت اقرؤ
ما فی المصحف وقد اثبتها السلف فی المصاحف بین کل سورتین مع توصیتهم بتجرید القرآن ولذلک
لم یثبتوا آمین فلولا انها من القرآن لما اثبتوها المصاحف وایضا فانهم قد کتبوا ما لیس من القرآن
کعدد الآیات والاجزاء وغیرها بحمرة او صفرة وخضرة وکتبوا البسملة بالسواد کما کتبوا غیرها
من القرآن وعن انس بن مالک انه قال صلی معاویة بالمدینة وقرء بسم الله الرحمن الرحیم فی الفاتحة
ولم یقرءها فی السورة التی بعدها حتی قضی صلوته فلما سلم ناداه المهاجرون والانصار من
کل مکان یا معاویة اسرقت الصلوة ام نسیت فصلی بهم صلوة اخری فقرء فیها البسملة فی السورة التی بعدها
وعن علی بن ابی طالب ع انه کان اذا افتتح السورة فی الصلوة یقرء بسم الله الرحمن الرحیم وکان یقول من
ترک قراءتها فقد نقص آیة وعن ابن بریدة عن ابن عباس انه قال رسول الله صلعم الا اخبرک بایة لم
تنزل علی احد بعد سلیمان غیری فقلت بلی فقال بای تفتتح الصلوة اذا افتتحت الصلوة قلت بسم الله
الرحمن الرحیم قال علیه السلام هی وهذه الاخبار تدل علی انها آیة من کل سورة وان تکررت فهی من
القرآن کما ان فبای آلاء ربکما تکذبان وویل یومئذ للمکذبین وما تکرر من القصص منه وان تکررت
وبعضدهم ایضا قوله عز وجل اقراء باسم ربک وهذا امر من الله سبحانه لرسوله علیه السلام
وتعلیم له ان یقرء المنزل مبتدءا باسمه ای قل بسم الله الرحمن الرحیم اقراء الوحی وعن جعفر بن محمد
انه قال اجمع آل محمد علی الجهر بسم الله الرحمن الرحیم والاحادیث والروایات فی هذا الشان کثیرة و
ما ذکرته فی هذه کفایة وروی ایضا مخالفوهم احادیث غیرها ما ذکرت والکلام فی ذلک یطول
ولا یلیق ذکره فی هذا الموطن ولما رویته من الاحادیث المذکورة وبقوله الی کان النبی یأمرنا فی
اول کل سورة بسم الله الرحمن الرحیم وبقوله عز وجل اقراء باسم ربک ولاجماع اهل الحرمین وعاصم
والکسائی مع من بقی من قراء مکة والکوفة وفقهائهما علی ذلک وبه قال سفیان الثوری وعبد
الله بن المبارک وحسبک الامام الشافعی انتهی یعنی از ابن عباس مروی است که گفت که کسی ترک کند بسم الله الرحمن
الرحیم را پس تحقیق که یکصد و چهارده آیه کتاب خدا را ترک کرده باشد و از عایشه روایت است که بخوانید آنچه در مصحف است و بتحقیق که سلف
ثابت کرده اند او را در مصاحف بر سر سوره با وجود وصیت ایشان بتجرید قرآن از غیر آن و نیز ایشان آنچه غیر قرآن است مانند عدد آیات و عدد اجزاء
و غیر آن بسرخی نوشتند یا زردی یا سبزی و بسم الله را مانند تمام قرآن بسیاهی نوشتند و این نوشتن ایشان دلالت کرد که آیه مذکوره از قرآن است
و از انس بن مالک روایت است که معاویه در مدینه نماز گذارد و بقرأت جهر کرد و بسم الله الرحمن الرحیم در اول حمد خواند و در اول سوره بعد
از آن نخواند تا اینکه نماز تمام کرد پس هر گاه که سلام گفت ندا کردند او را مهاجران و انصار از هر مکان یا معاویه آیا نماز را دزدیدی یا فراموش کردی

پس نماز گذارد و با ایشان نماز دیگر پس خواند در آن نماز سوره ره را با بسم الله و از حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام مرویست که وقتیکه افتتاح بخواندن
میکرد بسم الله الرحمن الرحیم میخواند و میفرمود هر که ترک کند خواندن آنرا پس بتحقیق که ناقص کرده نماز را و از ابن عباس روایت است که گفت
پیغمبر خدا صلعم فرمود که آگاه باش که خبر میدهم ترا بآیتی که نازل نشده بر کسی بعد سلیمان بغیر من گفتم آری فرمود بچه چیز افتتاح کرده میشود نماز گفتم وقتیکه افتتاح
میکنم نماز میخوانم بسم الله الرحمن الرحیم فرمود آن این آیه است و این اخبار دلالت میکند بر آنکه آن آیه است از هر سوره و اگرچه مکرر باشد پس آن از
قرآن است چنانکه فبای الاء ربکما تکذبان و آنچه مکرر شده است از قبیل قرآن است و معاضده میکند آنرا قول خدا اقرأ
باسم ربک و این امر است از خدا تعالی برسول او و تعلیم است او را بآنکه بخواند آنچه نازل شده است مبتدا باسم او یعنی بگو بسم الله الرحمن
الرحیم خواندن آنچه وحی کرده است و از امام جعفر صادق علیه السلام ابن امام محمد باقر علیه السلام منقول است و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری
بعد نقل روایات منقوله از انس گفته واذا انتهی البحث الی ان محصل حدیث نفی الجهر بالبسملة مرویة انس علی ما
ظهر من طریق الجمع بین مختلف الروایات فمتی وجدت روایة فیها اثبات الجهر قدمت علی نفیه لا لمجرد
تقدیم روایة المثبت علی النافی بل لکون انس اعترف بانه لا یحفظ هذا الحکم کان لبعد عهده به لم یذکر
منه الجزم بالافتتاح بالحمد جهرا بالبسملة فتعین الاخذ بحدیث من اثبت الجهر انتهی یعنی هرگاه که منتهی شد بحث
بطرف این معنی که محصل حدیث نفی جهر بسمله روایت انس است بنابر آنچه ظاهر گردید از طریق جمع روایات مختلفه اند پس هرگاه که یافته شود در روایت
که در آن اثبات جهر است مقدم کرده خواهد شد بر نفی آن نه از جهت قاعده مشهوره که روایت مثبت را بر روایات نفی کننده مقدم باید داشت
بلکه از جهت اینکه انس اعتراف کرده که او این حکم محفوظ ندارد گویا که بسبب بعد عهد او بآن یاد نکرده جزم افتتاح بسوره حمد از روی جهر و نه مستحضر کرد جهر بسمله
پس متعین گردید اخذ به حدیث کسیکه اثبات جهر نموده و در تلویح شرح توضیح مذکور است واما حدیث الجهر بالتسمیة فهو عندهم من قبیل المشهور حتی ان اهل
المدینة احتجوا به علی مثل معاویة وردوه عن ترک الجهر بالتسمیة وهو مروی عن ابی هریرة وعن انس ایضا
الا انه اضطربت روایاته فیه بسبب ان علیا رضی الله عنه کان یبالغ فی الجهر وحاول معاویة وبنو امیة
محو آثاره فبالغوا علی الترک فخاف انس وروی الجهر عن عمر وعن علی وابن عباس وابن الزبیر وغیرهم
ثم لا یخفی ان ترک نفی الجهر اثبات فربما یسمع الراوی لا سیما مثل انس وقد کان یقف خلف النبی صلعم بعد
هولاء وهذا الاینافی سماعه الفاتحة علی انه روی عن انس ان النبی صلعم وابابکر وعمر کانوا یجهرون ببسم الله
الرحمن الرحیم وایضا روی ان انسا سئل عن الجهر والاسرار فقال لا ادری هذه المسئلة والسبب ما
ذکرناه یعنی خوف بنی امیه اما آنچه گفته نجم تدلیس است و آن دعوی موافقت اکابر دین است در مذهب خود که باجماع مخالف و موافق از اجله علما
یا از اخیار اولیا باشند مثلا گفتن که سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد کندی و عمار یاسر همه بر مذهب شیعه بودند الخ پس بدانکه تدلیس در
لغت پوشیدن عیب سلعه است و در اصطلاح ارباب حدیث پوشیده داشتن نام شیخی که از وی حدیث را شنیده بجهت حقیر بودن او نزد مردم و نام بردن
شیخی که بالاتر از وست با وجود آنکه از وی نشنیده و از وی ملاقات نکرده و مشایخ و ائمه حدیث این تدلیس را از ارتکاب می نمودند چنانچه در هدایه مذکور

التدليس قسمان تدليس الاسناد وتدليس الشيوخ فاما تدليس الاسناد فهو ان يروي عمن لقيه او عاصره
ما لم يسمعه منه ولا يقول اخبرنا وفي معناه بل يقول قال فلان او ان فلانا قال وشبه ذلك ثم يكون
الواسطة بينهما واحدا وقد يكون اكثر قال الخطيب وربما لم يسقط المدلس شيخه ولكن يسقط من
بعده اصلا ضعيفا او صغير السن لا يحسن الحديث وشبه ذلك وكان الاعمش وقتادة والثوري
وابن عيينة وابو اسحق وغيرهم يفعلون و بعض علماء اهل سنت میگویند که تدلیس اشد از زنا است وكان شعبة
اشد ذما للمدلسين ويقول ان التدليس اشد من الزنا وابن جوزی در تلبیس ابلیس گفته ومن هذا الفن تدليسهم في
الرواية فتارة يقول احدهم فلان عن فلان يوهم انه سمع منه ولم يسمع وهذا قبيح لانه يجعل المنقطع
في مرتبة المتصل ومنهم من يروي عن الضعيف والكذاب فيلقي اسمه فربما سماه بغير اسمه وربما كناه
وربما نسبه الى جده لئلا يعرف وهذه جناية على الشرع لانه يثبت حكما بما لا يثبت به انتهى اما نسبت
تدلیس بمعنی مذکور درعبارات این ناصبی بطرف شیعیان ائمه اهل بیت پس کذب محض و بهتان صرف است بلکه در حقیقت امر برعکس است و اشخاص مذکورین
از اکابر شیعه بودند نه از اکابر اهلسنت زیرا که ابن حجر در صواعق محرقه گفته اجمع اهل السنة ان افضل الصحابة ابوبكر ثم عمر ثم
عثمان ثم علي یعنی اجماع کردند اهلسنت که بدرستیکه افضل الصحابه ابوبکر است پس عمر پس عثمان پس علی و در تهذیب الکمال مذکور است قال
ابو عمر بن عبد البر روي عن سلمان وابي ذر والمقداد وخباب وجابر وابي سعيد الخدري وزيد بن
ارقم رضي الله عنهم ان علي بن ابيطالب اول من اسلم وفضله هو على غيره یعنی گفت ابو عمر ابن عبد البر که روایت
کرده شده است از سلمان و ابوذر و مقداد و خباب و جابر و ابی سعید خدری و زید بن ارقم بدرستیکه علی بن ابیطالب اول کسی است که اسلام آورد
و تفضیل دادند ایشان حضرت علی را بر غیر او پس اشخاص مذکورین از جمله شیعه علی باشند و نیز این ناصبی در مطاعن عثمان گفته که عبد الرحمن
بن عوف که بالقطع یکی از ده یار بهشتی بوده به ابوذر رحلت کرد حال او را همین مردم ظرافت طلب بیان کردند و از راه تشددی که درین امر داشت آن بشارت
پیغمبر بجنت در حق او غفلت ورزیده حکم بناری بودنش کرد انتهی و هرگاه که بتصریح این ناصبی ثابت شد که ابوذر علیه الرحمه بناری بودن عبد الرحمن
که باعتقاد اهل سنت از جمله بشارت یافتگان بجنت و بانی مبانی خلافت عثمان بود حکم کرده پس اعتقاد او موافق اعتقاد شیعه بوده باشد و در
صواعق محرقه مذکور است که پیغمبر خدا صلعم در حق همین ابوذر فرموده ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذي لهجة اصدق
من ابي ذر یعنی سایه نکرد آسمان و نه برداشت زمین کدام گوینده را که راستگوتر باشد از ابوذر و بنابرین هر کلامی که ابوذر علیه الرحمه گفته باشد
در صدق و راستی آن شک و ریب راه نتوان داد پس ناری بودن عبد الرحمن راست و حدیث بشارت بجنت او کذب و دروغ باشد و نیز
این ناصبی در باب یازدهم در حاشیه مقوله دوازدهم از هفوات خود گفته اصل مقوله سلمان فارسی در باب تفضیل حضرت امیر المومنین اینست
میگوید تفضلون ابابكر وعمر عليه مع انهما كان لهما اصناما يعبدانهما من دون الله انتهى و ولي الله پدر این ناصبی در رساله
تفضیل الشیخین گفته اگر استقرا کرده شود در اجماعات سلف هیچ اجماعی نتوان یافت الا در اول آنجا اختلافی بوده بعد از آن دفعه منحل

کشته پس اگر سلمان فارسی در خلافت صدیق فرماید اصابوا و اخطاوا اخرجه ابن شیبة الخ و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده
که سلمان فارسی در زبان خود گفت کردید و نکردید و لفظ اصابوا و اخطاوا ترجمه آن است و نیز ولی الله در ازالة الخفا گفته اخرج ابوبکر عن
عمار انه قال لو ضربونا حتى يبلغوا بنا شعفات هجر لعلمنا انا على الحق وانهم على الضلالة انتهى و اعتقاد
بضلالت و گمراهی اهل صفین مذهب شیعه است نه مذهب اهل سنت و یافعی در تاریخ مرآت الجنان در بیان وقایع سنه سی و هفت از هجرت گفته فیها وقعة
صفين بين جيش علي العراقيين وجيش معاوية الشاميين في شهر صفر ودامت اياما وليالي وقتل من الفريقين
ما قيل ستون الفا وروي عن ابن سيرين انهم سبعون الفا منهم ابو اليقظان عمار بن ياسر رضي الله
عنه قال له النبي تقتلك الفئة الباغية وقتلوه اصحاب معاوية وفي رواية ويح ابن سمية تقتله الفئة الباغية
وسمية امه وويح كلمة معناها الترحم وكانت من النجابة في سبيل الله والصدق في دين الله بمكانة عظيمة
بعثه علي رضي الله عنه ومعه ابنه الحسن ليستنفر اهل الكوفة في حرب يوم الجمل كما تقدم فاستنفرهم
وعاتبه رجلان جليلان ممن توقف عن القتال لما التقى الفريقان في كلام معناه ما راينا منكم قط شيئا نكرهه
سوى اسراعك في هذا الامر يعني في القتال مع علي او نحو ذلك من المقال وهذا مما يدل على ان المسلمين
اختلف علمهم في ذلك فالموافقون منهم اتضح لهم الحق مع علي فبايعوه ومنهم من توهم ان الحق مع
معاوية فبايعه ومنهم من اشكل عليه الحال فتوقف ومن المتوقفين سعد بن ابي وقاص وعبد الله
بن عمر بن الخطاب واسامة بن زيد ومحمد بن سلمة واخرون وكان عمار رضي الله تعالى عنه من
السابقين المهاجرين من اليمن الى رسول الله صلعم وممن عذب في الله فلم يصده ذلك عن دين الله
ومناقبه كثيرة جليلة شهيرة وقتل مع علي ذو الشهادتين خزيمة بن ثابت الانصاري ويقال انه بدري
وابو ليلى الانصاري وابو عبد الرحمن المعروف بابن ابي ليلى انتهى یعنی در سنه مذکور جنگ صفین درمیان
جیش علی که اهل عراق بودند و درمیان جیش معاویه که اهل شام بودند در ماه صفر واقع شد و تا چند روز و شب قایم ماند و از فریقین شصت هزار مردم بقتل
رسیدند و بروایت ابن سیرین عدد مقتولین طرفین هفتاد هزار رسیده بود از جمله آنها ابو الیقظان عمار بن یاسر بود که پیغمبر خدا صلعم در حق او فرموده
خواهد کشت ترا گروه باغی و کشتند او را اصحاب معاویه و در روایتی وارد است که پیغمبر خدا صلعم در حق او فرمود رحمت باد بر پسر سمیه را که خواهند کشت
او را سپاه باغیه و سمیه نام مادر اوست و ویح کلمه ایست که معنیش ترحم است و بود عمار یاسر از نجابت در راه خدا و راستی در دین خدا در مرتبه عالیه فرستاد
او را علی علیه السلام با پسر خود حسن علیه السلام تا برانگیزد اهل کوفه را برای معاونت آنحضرت در روز جنگ جمل چنانچه گذشت پس برانگیخت ایشان را
و عتاب کردند او را دو مرد بزرگ از کسانیکه توقف کردند از قتال هر گاه که هر دو فریق باهم ملاقی شدند در کلامی که معنیش این است ندیدیم از
شما چیزی را که مکروه داشته باشیم سوی شتابی کردن تو درین امر یعنی در قتال اصحاب جمل با علی علیه السلام و مانند این سخن و این سخن از جمله چیزهاست
که دلالت میکند که علم مسلمین درین معنی مختلف شد موافقان حضرت علی علیه السلام را حق با آنحضرت واضح شد پس بیعت آنحضرت کردند و بعضی از

ایشان توہم کردند کہ حق با معاویہ است پس با و بیعت کردند و بر بعضی ایشان حال شیعہ مشکل گردید و از ایشان توقف نمودند و از جملہ توقف
کنندگان سعد بن ابی وقاص و عبد اللہ بن عمر خطاب و اسامہ بن زید و محمد بن مسلمہ و دیگران بودند و عمار از جملہ سابقین مہاجرین بود کہ از یمین
با حضرت ملحق شد و از جملہ صحابہ و تابعین کسانی بودند کہ ابن قتیبہ در کتاب معارف اسماء انہا و اسماء رافضہ غالیہ ذکر کردہ و ہذہ عبارتہ
اسماء الغالیۃ من الرافضۃ ابو الطفیل صاحب رایۃ المختار وکان اخر من رای رسول اللہ موتا و المختار و ابو عبد اللہ الجدلی
و زرارۃ بن اعین و جابر الجعفی و ذہبی در کتاب میزان الضعفا گفتہ و الغالی فی زماننا و عرفنا ہو الذی کفر ہولاء
السادۃ یعنی عثمان و طلحۃ و الزبیر و معاویۃ و تبرء من الشیخین پس بنا بر این معتقدات اشخاص مذکورین از اہل سنت نباشند و دلیل تشیع ابن عباس
آنست کہ او در مسایل فقہیہ اہل بیت فتوی میداد چنانچہ بعد از ین در مکاید نقص جزئیہ معلوم خواہد شد کہ مذہب او در مسح رجلین در وضو و
مسئلہ عول در میراث و ندادن میراث اخ و اخت را با وجود ولد باشد یا دختر و در دیگر مسایل موافق شیعہ حقہ امامیہ اثنا عشریہ است نہ موافق
اہلسنت و ولی اللہ در ازالۃ الخفا گفتہ ابن عباس با کمال علم نزدیک بہ پنجاہ مسئلہ مخالف جمیع مجتہدین شد اخرج الدارمی عن ابراہیم
قال خالف ابن عباس اہل القبلۃ فی امرءۃ و ابوین قال للام الثلث من جمیع المال و ہمچنین در مسئلہ عول و مسئلہ متعۃ
الحج و متعۃ النساء و منع صرف و غیرہا و این ہمہ مسایل موافق مذہب شیعہ است و دلیل تشیع اویس قرنی آنست کہ یافعی گفتہ و قیل
وجد فی قتلی اصحاب علی رضی اللہ عنہ السید الجلیل العارف باللہ افضل الآفاق و اشتہر نوّہ صلعم بفضلہ
فی اللہ ذو الحضر الولی الکبیر المفضل علی سایر التابعین من غیر شک فیہ و لا امراء بشہادۃ امام المرسلین
و سید الوری صلعم اویس بن عامر التیمی المرادی و مناقبہ اکثر من ان یحصر و اشہر من ان یشہر و یکفیہ
من ذلک اخبار النبی صلعم انہ خیر التابعین فی صحیح مسلم و قد ذکرت شیئا من فضایلہ فی کتاب روض
الریاحین و ذہبی و بخاری کہ از متعصبین محدثین اہل سنت اند او را تضعیف کردہ اند قال الحافظ الذہبی فی المیزان و
الحافظ بن الحجر فی لسان المیزان اویس بن عامر و یقال ابن عمر القرنی التمیمی العابد نزیل الکوفۃ
قال البخاری یمانی مرادی فی اسنادہ نظر و قال البخاری ایضا فی الضعفاء فی اسنادہ نظر انتہی پس اویس قرنی
اگر از اہل سنت می بود بخاری و ذہبی چگونہ او را تضعیف میکردند و در کتب شیعہ ادعیہ بسیار بروایت اویس از حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب
منقول است و دلیل دیگر بر تشیع اویس آن است کہ در جنگ صفین در رکاب سعادت ماب حضرت امیر المومنین علی علیہ السلام بدرجہ شہادت
فایز شد رواہ ابن عساکر و قاضی نور اللہ شوشتری در کتاب مجالس المومنین در ترجمہ اویس قرنی گفتہ در کتاب تذکرۃ الاولیا مسطور است کہ چون
حضرت امیر و عمر خرقہ حضرت پیغمبر را حسب وصیت با اویس رسانیدند و عمر او را دید کہ گلیم شتری پوشیدہ و سر و پا برہنہ ساختہ و توانگری ہر دو عالم را
بزیر گلیم پنہان کردہ دل خود را از خلافت برداشت و گفت کیست کہ این را از من بیک نان بخرد اویس گفت ای عمر آن کیست کہ عقل ندارد اویس چہ میفروشی
بینداز تا ہر کہ خواہد برگیرد مخفی نماند کہ این کلام اویس صریح است در طعن بر عمر و آنکہ او در ارتکاب خلافت و اعتقاد جریان بیع و شری در ان خلاف
عقل نمودہ زیرا کہ عقل حاکم است باینکہ نصب امام از جانب خدا تعالی است و خریدن از ابوبکر و عمر و فروختن آن بعثمان مخالف شرع و عقل است

و ایضاً کلام او مشعر است بانکه عمر دل از خلافت برنمیدارد و زبان او درین دعوی با دل موافق نیست و الا لاطائل خود را از ان موقوف نمیکرد

انتهی ساخت و الحق اگر دعوی صادق می بود طلحه و زبیر و معاویه و امثال ایشان از ان الصید جالان میخریدند چه جانب بیکسان لیکن همگی میدانستند

که بهر وجه اقاله ابوبکر از خلافت او نیز تواضعی و اظهار زهد و تجردی میکند بنابرین در مقام خریداری نیامدند و دیگر در کتاب مذکور روایت

نموده که چون حضرت امیر از مکالمه با اویس خاموش شد عمر با او گفت که ای اویس چرا نیامدی تا پیغامبر را ببینی گفت تو پیغامبر را دیده گفت بلی گفت

مگر لحیه او را دیده اگر او را دیده بگو که ابروی وی پیوسته بود یا گشاده عمر در جواب هیچ نگفت و پوشیده نماند که درین دلالت است بر استهزاء اویس

با عمر و اظهار جهل و بیگانگی از معرفت حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و از نظام و نفایس الایام دیگر نقل نموده که بعد از ان عمر با اویس گفت مرا دعا کن

گفت در ایمان میل نبود من دعا کرده ام در نمازی در تشهد میگویم اللهم اغفر للمؤمنین والمومنات اگر تو ایمان بسلامت بگور بردی

ان دعا ترا در یابد اگرنه من دعا را ضائع نمیکنم و درین نقل اشعار است بانکه اویس عالم بود بسوء عاقبت عمر و لهذا دعا او را علی الخصوص ضائع دانست

وگفت آنچه گفت انتهی کلام القاضی و دلائل تفضیلیه تشیع باقی اشخاص مذکورین در کتاب مجالس المومنین قاضی نور الله

شوشتری نور الله مرقده باید دید اما حسن بصری پس نزد محققین اثنا عشریه از زمرهٔ شیعیان امیرالمؤمنین نبوده بلکه از جملهٔ دشمنان آنحضرت

بوده چنانچه در جلد اول گذشت اما غزالی پس شک نیست که اول بر مذهب یزید بوده چنانچه در کتاب کیمیای سعادت و دیگر کتب خود منع از لعن یزید کرده لیکن

قاضی نور الله شوشتری از بعضی ثقات نقل نموده که او در آخر حیات خود از مذهب برگشته بمذهب حق امامیه پیوست و کتاب سر العالمین بعد از ان تصنیف

فرموده و این ناصبی بعد از ان در مکاید خبیثه خود تهمت تصنیف این کتاب بر شیعیان کرده و حال آنکه ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان بن ذهبی در کتاب

میزان در ترجمه حسن بن صباح اسمعیلی گفته قال ابو حامد الغزالی فی کتاب سر العالمین شاهدت قصة الحسن بن

الصباح الخ و عاقل مستبصر که تفحص و تتبع کتب شیعه نموده و از اصول و فروع ایشان واقف شده میداند که شیعه را از اثبات تشیع مثل غزالی

و غیر او غرضی حاصل نیست بلکه کسانی را که اهتمام بتعیین و تشخیص اهل بدعت بیشتر است در اثبات تصوف حسن بصری و غزالی و حکیم سنائی

و مولانای روم و شمس تبریز کوشش بسیار کرده اند چنانچه جناب استاذنا و مولانا و سیدنا دام افاداته در کتاب شهاب ثاقب این مذکورین را از

صوفیه مبتدعین شمار کرده من شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیه و ازینجا واضح شد که هر کسی که بسبب بعضی از اقوال ایشان استدلال بر تشیع

ایشان نموده مرادش محض اثبات مخالفت ایشان است با اهل تسنن نه اثبات آنکه اینها از فرقهٔ ناجیه محقه هستند و دلیل بر همین آنکه قاضی نور الله

شوشتری در کتاب مجالس المومنین ذکر ائمه اسماعیلیه و امرا و وزرا و علما که بر مذهب ایشان بوده اند نیز کرده اینها از فرقهٔ ناجیه نبوده اند اما دلیل

تشیع حکیم سنائی آن است که عبدالقادر بداونی در کتاب منتخب التواریخ در احوال سلطان بهرام شاه ابن مسعود ابن ابراهیم گفته و حدیقة

الحقیقت شیخ سنائی بنام اوست که در ایام حبس گفته و جهت حبس شیخ تعصب غزنویه بود در روادی تسنن و چون آن کتاب بدار الخلافه بغداد

رفته باستفتای صدور و اکابر رسید بتصدیق حقیقت اعتقاد او کرده تذکره نوشته اند که باعث خلاصی او گشت بعد از ان باندک فرصتی از عالم

درگذشت میگویند که چون شیخ مجد الدین سنائی را بعد از تصنیف حدیقه برفض متهم داشتند این مکتوب را بسلطان بهرام شاه نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد

انرا راست که دو چیز در عمر افزاید و سبب باریدن باران و رستن درختها بود یکی نصرت مظلومان و دیگر قهر ظالمان و بحقیقت بدین نعمت اندان را

که پیغمبر خدا صلعم فرموده بالعدل قامت السموات والارض عدل بر مثال مرغی است که بر کجا سایه افکند توسعه دولت شود و انجا که خانه سازد

قبله استدامت شود و ظلم و جور مرغی است که هر کجا بپرد قحط سال شود و باران از اسمان بایستد و حیات و حیا از میان خلق معدوم شود حق سبحانه

تعالی سلطان اسلام و پادشاه عادل بهرام شاه بن مسعود شاه بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه را از جور و ظلم نگاه دارد و اگرچه بهر حال

جمع شوند تا بضاعت و پایه شناخت دل این بنده نویسند و بعبارت ببرند و وقتی که مالک الملک آن را انتنده بوده در مشاهده اسرار غیوب جبریل

و میکائیل از تصرف کردن دران معزول بوده اند یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی و بدترین ظلم آن است که جماعتی اندک چیزی بخوانند

و فهم نکنند و دران مغرور شوند و زبان طعن در حق عالمان نهند از اینجا است که پیغمبر خدا صلعم فرموده ارحموا ثلثا غني قوم افتقر وعزيز

قوم ذل وعالما بين الجهال کتابی که بزبان اهل معرفت گفته بودم بیا دل باید چنانکه بایزید و شبلی که دران کتاب تصرف کنند و بدانند که دران

چه نوشته است اما دانشمندانی که بوی معرفت ندارند از سر حقد و نادانی بود که دران کتاب طعنی زنند و دلیل بر کوردلی ایشان آن است

که میگویند ال مروان را نکوهیده گفته است و مدح خاندان مصطفی صلعم از حد برده و تفضیل امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر دیگر صحابه نهاده و آن نمی بینند که اورا

فروتر از صدیق و فاروق و ذی النورین مرتبه نهاده است بر طریق سلف و خلف صالح و از سید کائنات محمد مصطفی صلعم اخبار صحیح مروی است

در مثالب ال مروان و مناقب آل رسول صلعم اگر دروغ است کافر ناس برین اند و عقل داند که چنین است و کلمه حق آنست که بار خدایا راستکردان

عالم را بعالمانی که از تو ترسند یا از خلق شرم دارند و مارا مبتلای بیگانگان کوی قهر خود مگردان بفضلك وجودك وكرمك يا

ارحم الراحمين انتهى و از نقل این کلام معلوم شد که شیعیان حکم برفض حکیم سنائی از خود نکرده اند تا بتوهم تدلیس بدیشان راه یابد بلکه چون پادشاه

وقت بموجب گفته علمای اهل سنت حکیم سنائی را بتهمت رفض حبس کرد بعضی علمای شیعه هم باثبات حماشاه نمودند والله اعلم باسرار الغيوب

وضمائر القلوب اما آنچه در مرتبه ششم گفته پس هیچگونه قباحتی عقلی و شرعی بران مرتب نمیگردد اما آنچه گفته بعد ازان گویند قل لا اسئلكم

عليه اجرا الا المودة في القربى چه معنی دارد پس جوابش آنکه در استفسار معنی آیه قرآنی هیچ کید و خدعه منظور نمیشود آری مقصود این ناصبی

آنست که طالبان دین و ایمان و مستبصران حق و ایقان التفات بکلام شیعیان اهل بیت اطهار نکنند زیرا که چون در زعم معتقدان و مریدان او داب

شیعیان اهل بیت اطهار در استفسار معانی آیات قرآنی نیز کید و خدعه بکار میبرند گوش بکلام ایشان نخواهند داد اما دلالت آیه کریمه مذکوره بر مطلوب

شیعیان اهل بیت اطهار پس متفرع بر دو مقدمه است مقدمه اولی آنکه آیه مذکوره باقرار اعلام و اکابر محدثین و مفسرین اهل سنت و جماعت در شان

کرامت نشان حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم صلوات الله الملک المنان نازل شده چنانچه ابن حجر در صواعق محرقه گفته اخرج احمد

والطبراني وابن ابي حاتم والحاكم عن ابن عباس ان هذه الاية لما نزلت قالوا يا رسول الله من

قرابتك هؤلاء الذين وجبت علينا مودتهم قال علي وفاطمة وابناهما وفي سنده شيعي غال لكنه

صدوق یعنی روایت کرده احمد حنبل و طبرانی و ابن ابی حاتم و حاکم از ابن عباس که بدرستیکه هرگاه که این آیه نازل شد مردم گفتند که یا

رسول الله آنانکه واجب شده است بر ما مودت ایشان کیستند فرمود علی و فاطمه و پسران ایشان و در سند این روایت شیعی غالی است لکن او صدوق است

و دراعت کوست و باز لغته که روایت کرده است ابو الشیخ و غیر او از علی ع که فرمود در شان ما ست در آل حم آیتی حفظ نمیکند مودت ما را مگر هر کسی که مومن باشند
بعد از ان این آیه را قرائت فرمود و روایت کرده است بزار و طبرانی از حسین بن علی علیه السلام بچند طریق که بعض ایشان بسند حسان است بدرستیکه
آنحضرت خطبه خواند که از جمله ان کلمات است انا من اهل بیت الذین افترض الله محبتهم و مودتهم و موالاتهم بعد از ان
فرمود که در شان ما نازل کرده است بر محمد صلعم قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی و باین مضامین روایات بسیار که
متضمن نزول این ایه مذکوره در شان اهلبیت اطهار است ذکر کرده مقدمه ثانیه آنکه کسیکه مودت و محبت او بر تمامی خلق واجب و اجر رسالت رسول
خدا صلعم باشد البته آنکس که معصوم خواهد بود زیراکه معنی محبت کا ذهمین است که محبت را باید که اطاعت محبوب در همه احوال بر خود واجب شناسند و کسیکه اطاعت
او در همه احوال بر خود واجب شناسد و کسیکه اطاعت او در همه احوال بر همه خلق واجب باشد لابد است که از و معصیتی صادر نشود زیراکه اگر صدور معصیت
از و جایز باشد اطاعت او در ان معصیت البته جایز نخواهد بود و درین صورت اطاعت او بر همه خلق در همه احوال واجب نباشد و در نقض باب هفتم از ابواب
این کتاب در شرائط امامت معلوم خواهد شد که عصمت از شرائط امامت است مثل افضلیت و ذکورت و در و مجتمع باشد لابد است که او امام باشد و چون معلوم
است که ازین چهار شخص که ایه کریمه در شان کرامت نشان ایشان نازل شد و حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب افضل از دیگران او پس باید که آنحضرت
بعد جناب رسول خدا صلعم امام خلق و خلیفه برحق ان جناب باشد و هو المطلوب و منتهی کریمه لعنة الله علی الظالمین خود واضح است احتیاج بتوضیح ندارد و اما بیان
معنی ایه کریمه وامسحوا برؤسکم وارجلکم بهر دو قرائت نصب و جر پس در جواب کید ششم از مکاید این ناصبی خواهد آمد و در انجا معلوم خواهد شد که مقصود
شیعیان که وجوب مسح رجلین در وضو است ازین ایه کریمه بهر دو قرائت ثابت میشود و احادیث مرویه بطریق فریقین و اختلاف علمای اهلسنت و قائل
شدن بعضی از ایشان بتخییر بین المسح والغسل و بعضی بالجمع بینهما علاوه و موید مذهب شیعیان است اما انچه این ناصبی گفته و قرائت شاده فما استمتعتم به منهن
الی اجل مسمی چه مضمون دارد پس جوابش آنکه حکم نشده و این قرائت در حیز منع است زیراکه ابن عباس که نزد اهل سنت ترجمان قران و رئیس مفسران است
و ابی بن کعب که عمر در حق او فرموده اقرئنا ابی یعنی بهترین قرائت کنندگان قران از ما ابی است این ایه کریمه را باهمین الفاظ قرائت مینمودند و تحکیم
است به این عباس و ابی بن کعب درین قرائت انکار نکرد پس گویا اجماع است حاصل شد بر صحت این قرائت بدانکه برای نقض انچه این ناصبی درینجا گفته باین
قدر کلام اکتفا مناسب است اما انچه این ناصبی در باب نهم گفته انچه میگویند فما استمتعتم منهن فاتوهن اجورهن فریضه در حق
متعه نازل شده است محض غلط است و روایت عبدالله بن مسعود و دیگر صحابه محض افتراست اگرچه در تفاسیر غیر معتبره اهلسنت نقل کنند انتهی پس مردود است
بانکه در صحیح بخاری از عبدالله بن مسعود این روایت موجود است کنا نغزو مع النبی ولیس معنا نساء فقلنا الا نختصی فنهانا عن
ذلک فرخص لنا ان نتزوج المرءة بالثوب ثم قرء یا ایها الذین امنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم
قسطلانی گفته قال النووی فی استشهاده ابن مسعود بالایه انه کان یعتقد اباحة المتعه کابن عباس یعنی نووی گفته در استشهاد
ابن مسعود بایه کریمه یا ایها الذین امنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم دلیل آنست که بدرستیکه او اعتقاد میکرد اباحت
متعه را مانند ابن عباس و حدیث صحیح بخاری را افترا نتوان گفت زیراکه نزد اهل سنت اصح الکتب بعد کتاب الله است و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر
در تفسیر این آیه دو قول است بعد قول اول گفته القول الثانی ان المراد بهذه الایه حکم المتعه و هو عبارة عن ان یستاجر

الرجل المرأة بمال معلوم الى اجل معين فيجامعها واتفقوا على انها كانت مباحة في ابتداء الاسلام
روي ان النبي ع لما قدم في عمرته تزين نساء اهل مكة فشكا اصحاب الرسول صلى الله عليه طول العزوبة
فقال استمتعوا من هذه النساء واختلفوا في انها نسخت ام لا فذهب السواد الاعظم من
الامة الى انها صارت منسوخة وقال السواد منهم انها بقيت مباحة كما كانت وهذا القول مروي
عن ابن عباس وعمران ابن الحصين انتهى يعني قول دويم از جمله دو قول كه در تفسير اين ايه وارد است كه مراد ازين ايه كريمه
حكم متعه است ومتعه عبارت است ازينكه استيجار كند مرد زني مرا بمالي با مدت معين پس جماع كند ان زن را واتفاق كرده تمام امت برينكه
متعه مباح بود در ابتداء اسلام روايت كرده شده است كه بدرستيكه پيغمبر خدا هرگاه كه در مكه آمد براي عمره زنان مكه زينت كردند پس اصحاب
رسول خدا امر طول عزوبة را شكايت نمودند انحضرت فرمود كه متعه كنيد ازين زنان واختلاف كردند دريكه جواز متعه منسوخ شد يا نه پس مذهب
سواد اعظم از امت ان است كه منسوخ شد وگفت شواذ امت كه اباحت ان باقي اند واين قول مروي است از ابن عباس وعمران بن
حصين انتهى الترجمه از عمران بن حصين نقل كرده كه او گفت ان الله انزل في المتعة اية وما نسخها باية وامرنا رسول الله ص
بالمتعة وما نهانا عنها ثم قال رجل برايه ما شاء يريد ان عمر نهى عنها يعني بدرستيكه خداتعالى نازل كرده در حلت
متعه آيتي را ومنسوخ نگردانيد انرا بايتي وامر نمود رسول خدا بكردن متعه ونهي نفرمود ما را ازان بعد ازان گفت مردي براي خود انچه خواست
مراد اينست كه عمر ازان نهي كرد وشك نيست درينكه تفسير كبير فخر الدين رازي عمده تفاسير معتبره اهل سنت است اما انچه گفته از اباء واجداد شيخ
كه پيران مذهب بودند بيزار ساختن جو البشر اگر ان اباء واجداد ش از جمله كفاراند وبر كفر خود اصرار دارند بيزاري وتبرا از ايشان بموجب نص
قراني واجب است چنانچه حق تعالى شانه ميفرمايد يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا اباءكم واخوانكم اولياء ان استحبوا
الكفر على الايمان ومن يتولهم منكم فاولئك هم الظلمون قل ان كان اباءكم وابناؤكم واخوانكم وازواجكم
وعشيرتكم واموال اقترفتموها وتجارة تخشون كسادها ومساكن ترضونها احب اليكم من الله ورسوله
وجهاد في سبيله فتربصوا حتى ياتي الله بامره يعني اي اهل ايمان او رو مگيريد پدران خود را و برادران خود را دوستان
خود را اگر ايشان دوست دارند كفر را بر ايمان وكسانيكه دوست دارند ايشان را از شما پس ايشانند ظالمان وستمگاران بگو اي محمد ص اگر باشند
پدران شما وپسران شما وبرادران شما وزنان شما وقوم شما ومالهاي كه پيدا كرده ايد وتجارتي كه ميترسيد كساد بازاري ان وخانها
كه بدان راضي باشيد دوست تر بسوي شما از خداتعالى ورسول او وجهاد در راه خداتعالى پس تربص كنيد تا بيايد امر خدا يعني
عقوبت الهي فخر الدين در تفسير كبير گفته كه جماعتي از مومنين گفتند يا رسول خدا چگونه از كفار براءت وبيزاري بالكليه ممكن باشد وحال انكه اين
براءت موجب انقطاع ماست از پدران ما وپسران ما وبرادران ما وعشاير ما وهرگاه كه ما چنين خواهيم كرد تجارات ما ضايع خواهد شد واموال ما تلف
خواهد شد وخانهاي ما خراب خواهد شد پس حق تعالى شانه در جواب ايشان فرمود كه واجب است تحمل اين مضار در دنيا تا دين سلامت ماند
اگر رعايت اين مصالح دنيا وي بنزد شما اولي است از طاعت خدا واطاعت رسول او واز جهاد في سبيل الله پس نگاه داريد انچه انرا از دست

نبید ارید تا بیاید امر خدا تعالی انتهی و اگر آن آبا و اجداد از جمله کفار نیستند یا بر کفر خود اصرار نمیدارند بلکه از ایشان توقع میلان ایمان هست
پس این تهمت و افترا محض است و در کتب اثنا عشریه احادیث کثیره متضمن رعایت حقوق ایشان مذکور است چنانچه رئیس المحدثین محمد بن یعقوب کلینی
در کتاب کافی آورده که شخصی بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد که ان لی ابوین مخالفین فقال برهما کما تبر المسلمین
ممن یتولانا یعنی پدریکه پدر و مادر من هر دو مخالف مذهب من هستند پس حضرت فرمود که با ایشان نیکی کن چنانچه نیکی میکنی با کسانی از مسلمین
که ما را دوست میدارند و نیز در آن کتاب شریف مذکور است که راوی گفت قلت لابی الحسن الرضا ادعو لوالدی اذا
کانا لا یعرفان الحق قال ادع لهما و تصدق عنهما و ان کانا حیین لا یعرفان الحق فدارهما فان رسول
الله ص قال ان الله بعثنی بالرحمة لا بالعقوق و نیز محمد بن یعقوب کلینی روایتی ذکر کرده که حاصل مضمونش این است که ذکریا بن
ابراهیم گفت که من نصرانی بودم پس اسلام آوردم و بحج بیت الله الحرام فایز شدم و بخدمت حضرت جعفر صادق ع حاضر شدم و بعرض رسانیدم
که من بر ملت نصرانیت بودم و بشرف اسلام مشرف شدم آنحضرت فرمود که در اسلام چه دیدی عرض کردم قول خدا تعالی ما کنت تدری
ما الکتاب و لا الایمان لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء آنحضرت فرمود بتحقیق خدا تعالی ترا هدایت کرد پس سه بار فرمود
خداوندا هدایت کن او را یعنی ثابت بدار سوال کن آنچه خواهی ای پسر گفتم که مادر و پدرم و دیگر اهل خانه من بر نصرانیت اند و مادرم نابینا است
آیا با ایشان باشم و از ظرف ایشان بخورم پس آنحضرت فرمود که ایشان گوشت خنزیر میخورند گفتم نمیخورند و مس هم نمیکنند آنجناب فرمود باکی نیست
و نظر لطف از مادر خود باز مدار و با او نیکویی کن و هرگاه بمیرد تجهیز او بدیگران مسپار بلکه خود متوجه آن شو و بکسی مگو که نزد من رسیدی تا آنکه
نزد من بیایی ان شاء الله تعالی در منی باز راوی میگوید که در منا بخدمت آنحضرت شرف اندوز شدم دیدم که بر گرد آنحضرت مردم بودند
چنانچه اطفال گرد معلم می‌باشند یکی ازین طرف سوال میکند و دیگری از آنطرف پس هرگاه که بکوفه رسیدم با مادر خود بتلطف و مدارات پیش آمدم
و بدست خود طعام او را میخورانیدم و شپش از جامه‌ها و سر او دور میکردم و خدمت او بجا می‌آوردم پس مادرم بمن گفت ای پسر من این سلوک
که تو با من در پیش گرفته در وقتیکه نزد من بودی چنین نمیکردی پس علت اینکه می‌بینم از تو اکنون از وقتیکه مهاجرت کردی و در دین
حنیف اسلام درآمدی گفتم مردی از اولاد پیغمبر مرا باین امر کرده است پس مادرم گفت آنکس پیغمبر است گفتم نه لیکن فرزند پیغمبر است
و آنچه بآن امر کرده است از وصایای پیغمبران است گفتم ای مادر بعد پیغمبر ما پیغمبری نیست او فرزند پیغمبر است پس مادرم گفت ای پسر
من دین پیغمبر تو بهترین ادیان است بر من عرض بکن پس دین اسلام بر او عرض کردم و او دین اسلام را قبول کرد و شرایع اسلام با و تعلیم نمودم
و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا بجا آورد و عارض شد او را عارضه که داشت پس گفت ای پسر اعاده بکن بر من آنچه تعلیم کرده بودی پس عقاید اسلام
بر او اعاده کردم و اقرار او بآن نمود و ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرد چون صبح شد مسلمین جمع شدند و بطور اهل اسلام غسل داده
شد و در قبر فرود آوردم **صفت ثانیه ذو قطع و قمع** اصول و فروع دام مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه که از غایت بیحیایی
و نهایت بی اعتنایی از فضیحت و رسوایی بطرف شیعیان نسبت کرده کما قال **فصل دوم در مکاید جزئیه** روافض علی
التفصیل باید دانست که مکاید جزئیه ایشان از سه قسم بیرون نیست یا افترای محض است که بر اهل سنت میکنند یا نسخ و تبدیل تقریر است که امر واقعی

را به نهجی تعبیر کنند که نزد عوام موحش افتد یا فی الواقع مذهب اهل سنت است یعنی تغیر و تبدیل اما عند التحقیق موجب طعن و لعن نمیشود و اینها از امور
طعن قرار داده اند و ما درین رساله بسبب عجلت و قلت فرصت چندی از مکاید جزئیه ایشان را بعد تمام و اقسام ثلثه را مخلوط با هم ایراد کنیم و تمیز
اقسام ثلثه فیما بینها و قیاس مکاید متروکه بر مکاید مذکوره حواله بر فهم سامع زکی نمایم که ما لا یدرک کله لا یترک کله و نیز باید دانست که
کاشد فرقه شیعه از روی مکاید و مطاعن فرقه امامیه اند ایشان را در دعوت بمذهب خود مبالغه تمام است حال آنکه دعوت غیر
بمذهب خود نزد ایشان حرام و منهی عنه است پس درین کار موافق اعتقاد نیز آثم و بزه کار میشوند کلینی از امام ابو عبد الله جعفر صادق رضی الله
عنه روایت کرده است که فرمود کفوا عن الناس و لا تدعوا احدا الی امرکم یعنی باز مانید از مردم و بجلسها مخوانید بسوی
مذهب خود هرگاه که امام معصوم از دعوت منع فرموده باشد دعوت حرام خواهد بود و ارتکاب حرام بلکه از عبادت دانستن صریح مخالفت
معصوم است معاذ الله من ذلک اقول این ناصبی بنا بر عادت و شیمه خود کید صفت خود را که عبادت از ارتکاب اقسام ثلثه مکاید است بطرف
شیعه منسوب ساخته و ان شاء الله صدق این دعوی این ضعیف از آنچه در جواب مکاید این ناصبی تحریر نموده خواهد شد بوضوح خواهد انجامید
مجملا باید دانست که آنچه این ناصبی درین باب از مکاید خود بطرف شیعیان نسبت کرده یا مطاعن اهل سنت است که بر عقاید دینیه و مسایل فقهیه و
روایات صحیحه ایشان تقریر کرده اند و این ناصبی بیشتر در نقل تقریر ایشان که متضمن مطاعن مذکور است تغیر و تبدیل و اضافه و اسقاط و زیاده
و نقصان بکار برده و در تشنیع کرده یا احادیث صحیحه و حکایات واقعیه است که علمای شیعه بطرف اهل بیت علیهم السلام در کتب خود روایت کرده
اند و این ناصبی بجهت مخالفت آن روایات با عقاید و مذهب اهلسنت حکم بوضع و افترای آن بر ایشان نموده یا بر ایشان افترای محض است
مثل کید شانزدهم و کید نوزدهم و کید بیست یکم و کید بیست دوم و کید بیست سوم و کید بیست و ششم و کید بیست نهم و کید سی ام و کید سی و یکم و کید سی
و دوم و کید سی و سوم و کید سی و چهارم و کید سی و پنجم و کید سی و ششم و کید پنجاه و یکم و کید پنجاه و دوم و کید پنجاه و سوم و امثال آن و در بعضی
مکاید دیگر آنچه گفته چیزی از آن صحیح و چیزی افترا است و ان شاء الله تعالی در هر مقام تنبیه باین معنی نموده خواهد شد و آنچه تنبیه آن بسبب
عجلت و قلت فرصت یا سهو فروگذاشت شود ادراک آن حواله بذهن سلیم لبیب متفطن است و ان شاء الله تعالی اگر فراغ از نقض تمامی
هفوات این ناصبی حاصل میشود مکاید متفرقه این ناصبی را که در تمامی ابواب از حذف و اسقاط یا اضافه و الحاق در تقریر شیعیان یا در احادیث
و خطب مرویه از حضرات ائمه ایشان بکار برده در رساله مفرده جمع کنم و من الله التوفیق و الاستعانة قوله باید دانست که اشد فرقه
شیعه از روی مکاید و مطاعن فرقه امامیه اند قولنا در تضاعیف کلام معلوم شد و نیز معلوم خواهد شد که اشد فرقه سنیه از روی مکاید
و استحقاق و مطاعن فرقه اشعریه است اما فرقه حقه ناجیه امامیه اثنا عشریه چون در رفعت و بلندپایگی شریک ساکنان ملاء اعلی هستند هر که حجری
بسوی ایشان می افکند چون بسبب سمو مکان ایشان بایشان نمیرسد باز بطرف افکننده عود میکند و سر ش را میکوبد قوله حال آنکه دعوت
غیر بمذهب خود نزد ایشان حرام و منهی عنه است الخ قولنا کذب این دعوی ظاهر است هر کسیکه کتب اثنا عشریه را دیده است و بر اصول و
قواعد ایشان اطلاع یافته چگونه دعوت غیر بمذهب خود نزد ایشان حرام و منهی عنه خواهد بود و حال آنکه حق تعالی شانه میفرماید ادع الی
سبیل ربک بالموعظة الحسنة و نیز میفرماید و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون

عن المنكر و نیز میفرماید امة یهدون بالحق وبه یعدلون و آیات دیگر باین مضمون بسیار است و در کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی
مذکور است عن فضیل بن یسار قلت لابی جعفر علیه السلام قول الله عز وجل فی کتابه ومن احیاها فکانما
احیا الناس جمیعا قال من حرق او غرق و قلت فمن اخرجها من ضلال الی هدی قال ذالک تاویلها الا
عظم انتهی و نیز دران کتاب شریف عن سلیمان بن خالد مرویست که او گفت قلت لابی عبد الله ع ان لی اهل بیت وهم یسمعون
منی فادعوهم الی هذا الامر فقال نعم ان الله عز وجل یقول فی کتابه یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم واهلیکم
نارا وقودها الناس والحجارة انتهی و امر بمعروف و نهی از منکر از مسایل اجماعیه اهل اسلام سیما امامیه اثنا عشریه است و غزالی
در کتاب احیاء العلوم گفته اول من سن دعوة المبتدعة بالمجادلة الی الحق علی علیه السلام قد ناظر الملاحدة فی
مناقضات القران واجاب مسئلة الجاثلیق حتی اسلم یعنی اول کسیکه سنت نهاده دعوت فرقه مبتدعه بمجادله حسنه بطرف
حق حضرت علی ع بود بتحقیقکه مناظره فرمود ملاحده را در مناقضات قران و جواب داد مسئله جاثلیق را تا اسلام آورد انتهی و از جمله دلایل واضحه بر
اینکه دعوت غیر بمذهب خود نزد شیعه حرام نیست و این ناصبی بر ایشان در نجا افترا کرده آنست که خود در عقیده بیست دوم باب الهیات بعد ذکر حدیث
لا تعلموا هذا الخلق اصول دینهم گفته اما علماء شیعه باید که این روایت را تکذیب نمایند چنانچه روایت تجسیم و صورت را تکذیب
نموده اند زیرا که مخالف ادله قطعیه و اصول شرعیه ایشان است اگر گوید که مراد من آنست که موجب ظاهر حدیث حضرت امام جعفر صادق ع
بر شیعیان لازم می آید که دعوت غیر بمذهب خود را حرام دانند گفته خواهد شد که لزوم چیزی دیگر است و عندیت چیزی دیگر است و شاید که این ناصبی
بنابر کمال غباوت در میان فرق نکند لیکن بنابر انچه مردمان معتقد فضیلت و علم او هستند استعمال عندیت بجای لزوم مستلزم جهل یا دلیل خیانت
و کیادت اوست والله لا یهدی کید الخائنین و طیبی در حاشیه کشاف گفته و کلمه عند البیان الحکم کما یقول هذا
عند ابی حنیفة والشافعی فی حکمهما انتهی اما روایت کلینی پس مطابق است با قوله تعالی شانه سواء علیهم ء انذرتهم
ام لم تنذرهم لا یؤمنون و قوله تعالی انک لا تهدی من احببت چنانچه در حدیث دیگر در همان کتاب شریف
مذکور است اجعلوا امرکم هذا لله ولا تجعلوه للناس فانه ما کان لله فهو لله وما کان للناس فلا یصعد
الی السماء ولا تخاصموا بدینکم الناس فان المخاصمة ممرضة للقلب ان الله عز وجل قال لنبیه صلعم انک
لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وقال افانت تکره الناس حتی تکونوا مؤمنین ذروا الناس
فان الناس اخذوا عن الناس وانکم اخذتم من رسول الله صلعم وعلی ع ولا سواء وانني سمعت ابی
یقول اذا کتب الله علی عبد ان یدخل فی هذا الامر کان اسرع الیه من الطیر الی وکره انتهی خلاصه مضمون این
احادیث آن است که در هنگامی که بعضی از شرایط وجوب امر بمعروف و نهی عن المنکر مفقود باشد دعوت امر بمعروف و نهی عن المنکر
البته ممنوع است چنانچه در مشکوة نیز مذکور است عن ابی ثعلبة فی قوله تعالی علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم
فقال اما والله لقد سالت عنها رسول الله فقال بل ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنکر حتی اذا رایت

شحا مطاعا وهوًی متبعا ودنیا موثرة واعجاب كل ذی رای برأیه ورایت امرًا لا بد لك منه فعلیك نفسك
ودع امر العوام فان من ورائكم ایام الصبر فانا لله وانا الیه راجعون فمن صبر فیهن قبض علی الجمر للعامل فیهن
اجر خمسین رجلا یعملون قالوا یا رسول الله اجر خمسین منهم قال خمسین منكم رواه الترمذی وابن ماجه
وترجمه این حدیث شریف این است مروی است از ابی ثعلبه در تفسیر قوله تعالی که ترجمه‌اش این است بر شماست که حفظ کنید نفسهای
خود را ضرر نمیرساند شما را کسی که گمراه شده است پس گفت مر او را که قسم بخدا که تحقیق که من سوال کردم ازین ایه کریمه رسول خدا صلی الله علیه وسلم را فرمود که بلکه
امر کنید بمعروف ونهی کنید از منکر تا انکه چون ببینی تو ای مخاطب صفت بخل را که در مردم که اطاعت و فرمان برداری ان کرده میشود وببینی هوا وخواهش
نفس را که متابعت ان میشود ودنیا را که بر اخرت اختیار کرده میشود وخوش داشتن ونیک پنداشتن هر صاحب رای مذهب ورای خود را وببینی
امری را که لابد است ترا از ان امر پس بر تست که محافظت وملازمت کنی نفس خود را وبگذار امر عوام را پس بدرستیکه پیش شما روزها است که در ان
صبر باید کرد وانحضرت کلمه استرجاع که در هنگام صبر میخوانند خواند وفرمود پس کسی که صبر کند دران ایام گویا اخگر آتش را در دست خود گرفت وبرای
عمل کننده باحکام شریعت دران ایام اجر پنجاه مرد عمل کنندگان خواهد بود وصحابه از روی تعجب گفتند یا رسول الله اجر پنجاه مرد از ایشان فرمود اجر پنجاه
مرد از شما وشیخ عبد الحق دهلوی بعد اتمام ترجمه این حدیث گفته ازین حدیث فضل اخرامت لازم آید بر صحابه درین صفت وازین جهت گویند فضل
جزئی منافی فضل کلی نیست وشیخ ابو عمر وبن عبد البر که از مشاهیر محدثین است مثل این سخن کرده وگفته که ممکن است که بعد از صحابه کسی پیدا شود
که در مرتبه بعضی از ایشان باشد با قوت دلالت حدیث که این معنی از ان مفهوم میگردد وحجت او درانتهی واین حدیث صریح است درینکه ایام غلبه
صفات مذکور امر بمعروف ونهی از منکر عوام الناس را نباید کرد واما علما را چون دران وقت معلوم بود که این همان ایام است که درین حدیث شریف
مذکور است بنابران اصحاب خود را امر فرمود بکف از عوام الناس وسکوت از حال ایشان واین معنی هرگز منافی نیست به وجوب دعوت بامر حق وامر معروف
ونهی عن المنکر در هنگام امن خوف ندارد چنانچه شیخ عبد الحق در ترجمه قوله ورایت الامر لا بد لك گفته در بعضی حواشی نوشته که معنی ان است که ترا
از لابد سکوت واعراض است از جهت عجز وناتوانی از نهی منکر واین معنی موافق است بانچه در بعضی نسخ واقع شده که ولا بد لك منه
بهای تحتانیه بمعنی لا قدرة لك علیه ومراد ان است که به بینی بکاری ضرورت که احتیاج است ترا بدان وچاره نیست ازانکه امر ونهی کنی ان امر
ضروری فوت گردد وفخر الدین رازی در تفسیر کبیر قوله تعالی ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله
عدوا بغیر علم گفته لقائل ان یقول شتم الاصنام من اصول الطاعات فكیف یحسن من الله ان ینهی
عنها والجواب ان هذا الشتم وان كان طاعة الا انه اذا وقع علی وجه یستلزم وجود منكر عظیم
وجب الاحتراز منه والامر ههنا كذلك لان هذا الشتم یستلزم اقدامهم علی شتم الله وشتم رسوله وعلی
فتح باب السفاهة وعلی تنفرهم عن قبول الدین وادخال الغیظ والغضب فی قلوبهم ولكونه مستلزما
لهذه المنكرات وقع النهی عنه وباندک فاصله بعد ازین کلام گفته قالوا ان هذه الایة تدل علی ان الامر با
المعروف قد یقبح اذا ادی الی ارتکاب منکر والنهی عن المنکر قد یقبح اذا ادی الی زیادة منکر وغلبة

الظن قائمة مقام العلم فی هذا الباب انتهی و شیعیان دعوت بامر حق نمیکنند مگر وقتیکه شرائط امر معروف و نهی عن
المنکر متحقق و موانع ان مرتفع می یابند چنانچه در متبع کتب سیر و حالات ایشان این معنی مخفی نیست حاصل انکه دعوت خلق
بامر حق برای اقامت حجت است و هرگاهکه حجت قائم باشد و خلق لعنت و عناد ورزد دران وقت دعوت هیچ مفید نمی باشد و این ماجیب
نحو در مرتبه اولی از مراتب هفگانه دعوت علم بعدم تاثیر و تقیه را از موانع دعوت شمرده پس وقتیکه خوف هلاک نفس داعی یا زوال عرض
و ناموس او یا دیگر مومنین یا خوف حدوث فتنه یا تفرق یا انعدام مسلمین باشد و دعوی نبوت نبی و امامت امام بر خلق ثابت باشد ظاهر است
که دران وقت گفتن این کلمه که فلان کس نبی است یا امام است بغیر از ظهور یکی از مخاوف متوقعه هیچ فایده بران مترتب نخواهد شد پس وقتیکه
شرائط وجوب امر معروف و نهی عن المنکر که دعوت بامر حق عبارت از ان است متحقق باشد و موانع مرتفع دران وقت اقامت
حجج و براهین بر حقیت امر خود دعوت کسی که احتمال تاثیر دران بوده باشد از جمله فرائض است و ازین بیان معلوم شد که این ناجیبی بسبب
خیانت و کیادت خود اثم و بزه کار شد **کید اوّل** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه انکه بر شیعیان تهمت کرده که
ایشان بر اهل سنت و جماعت افترا می نمایند بانکه چیزی را حق تعالی شانه واجب میدانند و از اخلال و اهمال آن از و تعالی جائز میدارند
و حال انکه طعن ایشان بر اهلسنت بمحض انکار وجوب چیزی بر باری تعالی بوده است چنانچه خود نیز خجالت کشیده بدان تصریح نموده و
باز این کید خود را به شیعیان نسبت داده **کید اوّل** انکه میگویند که نزد اهل سنت باری تعالی چیزی راکه بر ذمه او واجب
است اخلال و اهمال میفرماید وانچه لایق مرتبه الوهیت است ترک میکند و این طعن افترا محض است که نه صریح اهل سنت بان قایل اند و نه از اصول
و قواعد ایشان لازم می آید زیرا که قاعده اهلسنت انست که هیچ چیز بر حق تعالی واجب نیست و معنی وجوب نسبت بذات پاک او متصور و معقول
نمیشود و چون چنین باشد اخلال بواجب و اهمال آن چه معنی دارد ارے از خواص اصول شیعه لازم می آید که باری تعالی لایق مرتبه الوهیت را
ترک کند وانچه بر ذمه او واجب و فرض است ادا ننماید پس ملام و مطعون شود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا شرح این
اجمال انکه باری تعالی ابلیس را پیدا کرد و باز او را تا وقت معلوم مهلت داد و قدرت اغوا و گمراه کردن بوی بخشید و بر ذمه باری تعالی
واجب بود که او را بعد از قصد اضلال و اغوا فرصت یک لمحه ندهد و جان او بستاند تا بندگان مکلفین او فارغ البال بعبادات و طاعات مشغول
میشوند و اگر مهلت میداده بایستی که او را قدرت گمراه کردن نبخشید و قاعده شیعه است که هرچه اصلح است در حق بندگان باعتبار دین بر ذمه
باری تعالی واجب و فرض است بجا آوردن آن پس باری تعالی این فرض را ترک کرده و اهلسنت از اصل وجوب را منکر اند و میگویند که لا
یسئل عما یفعل و هم یسئلون اگر چیزی بر ذمه او واجب باشد و هم مثل مخلوقات زیر حکم و فرمان کسی باشد و او حاکم است بر کل ما سوی
خواه صاحب عقل باشد [صاحب عقل] خواه صاحب عقل نباشد و نیز شیعه میگویند که باری تعالی محمد بن الحسن المهدی را که صاحب الزمان است حکم فرمود که از مردم پنهان
شود و اختفا پذیرد و این حکم در کتابی که مختوم بخواتیم ذهب است نوشته فرستاد پس عامه بندگان را از لطف امام و فیض و ارشاد او محروم
ساخت و اگر گویند که این همه بسبب خوف از اعدای او در حق اوست گوئیم اول اعدا را چرا بایستی آفرید و اگر افریده شد انها را قوت الصال
بکردهم چرا داده اند و اگر داده اند چرا امام را مدد نفرمود انها ندادند الغرض این گروه عیوب خود را بر دیگران می بندند و تحقیق این مقام آنست

که اهل سنت از اول منکر وجوب بر باری تعالی شدند تا در این قسم شبهات دست و پا کم کنند و فرق دیگر مثل شیعه و معتزله اول قایل بوجوب اصلح
و لطف گشتند و چون دیدند واقع خلاف آن دیدند بتکلفات بارده که تشفی ده خاطر سایل نمیتواند شد دفع این شبهات قصد کردند چون مقصد حاصل
نشد بعد از خجالت بر اهل سنت طعن نمودند که ایشان چیزی را که ما واجب میدانیم و عقل ما و فهم ما حکم بوجوب آن بر باری تعالی بقیاس غایب
بر شاهد مینماید از باری تعالی واجب العدم میدانند و ترک آنرا جایز میگویند و این مغالطه ایست که در اکثر مسایل تنزیه در پیش آمده جوابش بر ظاهر است
که آنچه شما او را واجب میدانید در حقیقت واجب نیست پس ترک واجب نباشد و این قصه بدان ماند که مغلی جاهل پیش مفتی آمده پرسید که ما در
زن میشود مفتی گفت نه گفت من کردم چه قسم شد و با وصف اینهمه در دفع شبهات ملاحده دست و پا کم نمیکنند و بعد از عجز و خجالت حکمت و مصلحت
این افعال را بعلم او تعالی حواله می نمایند و در حق ایشان و اهل سنت مثل مشهور صادق می آید که آنچه دانا کند کند نادان لیک بعد از
خرابی بسیار آنچه گفته این طعن بر ایشان افترا محض است الخ صریح دلالت میکند بر آنکه شیعیان اهل بیت علیهم السلام بر اهل سنت و جماعت افترا می نمایند
بآنکه اهل سنت چیزی از چیزها را بر حق تعالی واجب میدانند و نسبت این افترا با ایشان محض افترا است زیرا که ایشان نه صریح این افترا بر اهلسنت
کرده است و نه از قواعد اصول ایشان این معنی لازم می آید بلکه آنچه ایشان میگویند آنست که هم بحکم عقل و هم بحکم نقل ثابت و متحقق گشته که آنچه مقتضای
حکمت است بفعل آوردن آن بر حق تعالی شانه که حکیم مطلق است واجب است و آنچه منافی حکمت است صدور آن از و قبیح و غیر جایز و این ایجاب
نه بحکم غیر است که قباحتی بر آن مترتب تواند شد بلکه او تعالی شانه این معنی را خود بر نفس خود واجب ساخته چنانچه در قرآن مجید میفرماید کتب
علی نفسه الرحمة ای اوجب علی نفسه اللطف و در مشکوة شریف مذکور است عن معاذ بن الانصاری قال
کنت ردف النبی صلی الله علیه و آله وسلم علی حمار لیس بینی و بینه الا موخرة الرحل فقال یا معاذ فهل
تدری ما حق الله علی عباده وما حق العباد علی الله قلت الله و رسوله اعلم قال فان حق الله
علی العباد ان یعبدوا الله ولا یشرکوا به شیئا وحق العباد علی الله ان لا یعذب من لا یشرک به شیئا الحدیث
و قوله حق العباد علی الله دلالت صریح بر وجوب حق بندگان بر الله تعالی شانه میکند چنانچه اشاعره نیز این معنی را از این حدیث فهمیده
متوجه انکار آن و تاویل این حدیث شریف شده اند و دلایل عقلیه این باب در محل خود مذکور است و انشاء الله تعالی در مقام دیگر
ذکر نموده خواهد شد و در کلام جناب علامه حلی علیه الرحمه نیز می آید و اشاعره چون هیچ چیزها در واقع حسن و هیچ چیز را قبیح نمیدانند و خلق جمیع افعال
بندگان را حسن باشد یا قبیح با و تعالی شانه اسناد میکنند پس بنا بر اعتقاد ایشان لازم می آید که حق تعالی شانه اضلال و اهمال فرماید امور
را که بمقتضای حکمت بر او تعالی شانه واجب است و بفعل آرد و چیزهایی را که صدور آن از و تعالی شانه قبیح و غیر جایز چنانچه قاضی
نور الله شوشتری در کتاب احقاق فرموده قال اجتمعت الامة علی ان الله تعالی لا یفعل القبیح ولا یترک الواجب لکن
الاشاعرة من جهة انه لا قبیح منه ولا واجب علیه وکذلک اسند واخلق جمیع الافعال الیه تعالی
سواء کان حسنة او قبیحة والامامیة والمعتزلة من جهة انه لا یترک القبیح ویفعل الواجب و
هذا الخلاف مبنی علی ان الحسن والقبح عقلیان او شرعیان هذا تلخیص المذهبین وقد ظهر منه انه لما

قالوا لا قبح بالذین یعتقد یجوز ان یصدر عنه تعالى ما یستقبحه العقل انتهى و این عبارت صریح است
درینکه اشاعره یعنی اہل سنت ہیچ چیز را بر خدای تعالی واجب نمیدانند و صدور ہیچ چیز از او تعالی قبیح نمی شمارند و بموجب مثل مشهور دروغگو را
حافظه نباشد بعد از ان خود تصریح کرده که شیعه و معتزله بر اہل سنت و جماعت طعن می نمایند باینکه ایشان چیزے را که ما واجب میدانیم و عقل
ما حکم بوجوب ان بارے تعالی می نماید از بارے تعالی واجب الصدور نمی دانند و ترک ان جایز میگویند و دو ملک لفظ که مشعر طلایق از
مقوله ایشان باشد از طرف خود افزوده و ہرگاه که این را دانستے پس بدانکه مناسب است که در حق این ناصبی گفته شود و ان این است اما القول فممکن
والدعوى سهلة سيما على مثل الجاحظ فانه ليس على لسانه من دينه وعقله رقيب وهو من دعوى
الباطل غير بعيدة فمعناه نزر وقوله لغو ومطلبه سجع وكلامه لعب ولهو يقول الشيء وخلافه
يحسن القول وضده ليس له من نفسه واعظ ولا لدعواه حد قائم والا
فكيف يجاسر على القول الى آخره و چون مراد این ناصبی از لفظ میگویند جناب علامه حلی علیه الرحمه است زیراکه اکثر مطاعن
اہل سنت که بلفظ میگویند و درین باب از طرف شیعیان ذکر کرده از کتاب کشف الحق و نهج الصدق که از مصنفات جناب علامه علیه الرحمه است
بر داشته است لہذا بنقل اصل کلام جناب علامه نیز پرداخته میشود پس بدانکه جناب او قدس سره العزیز در کتاب مذکور در مباحث عدل بعد
اثبات حسن و قبح عقلیین فرموده المطلب الثالث فی ان الله تعالى لا يفعل القبيح ولا يخل بالواجب ذهب الا
مامية ومن تابعهم ووافقهم من المعتزلة الى انه تعالى لا يفعل القبيح ولا يخل بالواجب بل جميع افعاله
تعالى حكمة وصواب ليس فيها ظلم ولا جور ولا عدوان ولا كذب ولا فاحشة لان الله تعالى
غني عن القبيح وعالم بقبح القبائح لانه عالم بكل المعلومات وعالم بغناه عنه وكل من كان كذلك فانه
يستحيل عليه صدور القبيح عنه والضرورة قاضية بذلك ومن فعل القبيح مع الاوصاف الثلثة
استحق الذم واللوم وايضا الله تعالى قادر والقادر انما يفعل بواسطة الداعي والداعي اما داعي الحاجة
او داعي الجهل او داعي الحكمة اما داعي الحاجة فبان يكون العالم بقبح القبيح محتاجا اليه فيصدر عنه
دفعا للحاجة واما داعي الجهل فبان يكون القادر عليه جاهلا بقبحه فيصح صدوره عنه واما داعي
الحكمة فبان يكون الفعل حسنا فيفعله لدعوة الداعي عليه والتقدير ان الفعل قبيح فانتفت هذه
الدواعي فيستحيل القبيح منه تعالى وذهب الاشاعرة كافة الى ان الله تعالى يفعل القبائح باسرها
من انواع الظلم والشرك والجور والعدوان ويرضى بها ويحبها انتهى و درین عبارت لفظیکه دلالت کند
برینکه اہلسنت چیزے از چیزها را بر بارے تعالی واجب میدانند نیست و درین ہنگام قول این طعن بر ایشان افترای محض است الخ از طرف شیعیان
باید فہمید و چون این ناصبی درینجا و در بسیارے از مقامات این کتاب در ہنگام ذکر تقریر شیعیان دادکیادے داده اصل تقریر ایشان را بحذف
و اسقاط و اضافه و اثبات از طرف خود مسخ و تبدیل نموده تحريف الكلم عن مواضعها وتصحيف الحروف عن مواقعها

بکار برده و معهذا اکتفا نموده فاضحه خود را بشیعیان نسبت داده تنها بیان الزام کرده شد که پیشتر اصل عبارات ایشان ذکر نموده شود تا بر طالبان بصیرت
و ایقان بعد مقابله عبارت این ناصبی با عبارت اصل واضح گردد که این ناصبی خود کیا داست و آنچه در کتاب برای مقابله نقل با اصل صیت
کرده دران هم کیدی عظیم بکار برده زیرا که میداند که کافه اهل سنت و عوام شیعه باین قول او اعتماد نموده دست از مقابله خواهند برداشت چنانچه از
حال اکثر دزدان و طرّاران کیاد مشاهده میشود که باوجود آنکه میدانند که بوقت تحقیق دزدی و سرقه ایشان ظاهر خواهند شد بمردم میگویند که تحقیق باید کرد
زیرا که اکثر اوقات مردمان این قول را دلیل صدق و راستگویی ایشان پنداشته از سر تحقیق در میگذرند و این زیادتی و نقصان در کلام شیعیان
منحصر از همین ناصبی بظهور نیامده و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام بلکه فاضل بن روزبهان که این ناصبی فضله خوار اوست
نیز در کلام جناب علامه حلی علیه الرحمه در هنگام نقل عبارت کشف الحق و نهج الصدق در چند جا زیادتی و نقصان بکار برده چنانچه قاضی نور الله نور
الله مرقده باین معنی مطلع شده و در مبحث صفت بقاء حق تعالی شانه فرموده و الظاهر ان الناصب زاد فی کلام المصنف او نقص کما وقع
منه مثل هذا غیر مرة قوله زیرا که قاعده اهلسنت است که هیچ چیز بر باریتعالی واجب نیست الخ قولنا بنابرین لازم می آید که امام اهل سنت
فخر الدین رازی و تفتازانی از قاعده اهل سنت جاهل باشند زیرا که او در تفسیر کبیر در ذیل تفسیر قوله تعالی یا اهل الکتب قد جاءکم رسولنا یبین
لکم علی فترة من الرسل گفته المسئلة الرابع الفایدة فی بعثة محمد صلعم عند فترة الرسل هی ان التحریف
و التغیر قد یتطرق الی الشرایع المتقدمة لتقادم عهدها و طول زمانها و بسبب زمانها و لسبب انه
اختلط الحق بالباطل و الصدق بالکذب و صار ذلک عذرا ظاهرا فی اعراض الخلق عن العبادات
لان لهم ان یقولوا یا الهنا عرفنا انه لابد من عبادتک و لکنا ما عرفنا انا کیف نعبدک فبعث فی هذا الوقت
محمدا صلعم ازالة لهذا العذر و لقوله ان یقولوا ما جاءنا بشیر و لا نذیر ثم قال تعالی و قد جاءکم بشیر
و نذیر و المعنی ان حصول الفترة یوجب احتیاج الخلق علی بعث بعد الرسل و الله تعالی قادر علی کل
شیء فکان قادرا علی بعثه لما کان الخلق محتاجین الی البعثة و الرحیم و الکریم قادر علی بعثه وجب علی
کرمه و رحمته ان یبعث الرسل الیهم فالمراد من قوله و الله تعالی علی کل شیء قدیر الاشارة الی الدلالة
التی قررناها انتهی و نیز فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در ذیل تفسیر آیه کریمه کتب علی نفسه الرحمة گفته قوله کتب کذا علی فلان
یفید الایجاب و کلمه علی ایضا یفید الایجاب و مجموعهما مبالغة فی الایجاب فهذا یقتضی کونه سبحانه
راحما بعباده رحیما بهم علی سبیل الوجوب و اختلف العقلاء فی سبب ذلک الوجوب فقال اصحابنا
له سبحانه ان یتصرف فی عبده کیف شاء و اراد الا انه اوجب الرحمة علی نفسه علی سبیل الفضل و الکرم
و قالت المعتزلة ان کونه عالما بقبح القبایح و عالما بکونه غنیا عنها یمنعه عن الاقدام علی القبایح و لو فعل
کان ظلما و الظلم قبیح منه محال انتهی و این کلام فخر الدین رازی صریح است در اینکه اطلاق لفظ وجوب بر حق تعالی شانه جایز است
مگر اختلاف در جهت ایجاب است نه در اطلاق لفظ وجوب و هو المطلوب ههنا و نیز فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در ذیل تفسیر قوله تعالی

ومن يخرج من بيته مهاجرا الى الله ورسوله ثم يدركه الموت فقد وقع اجره على الله كفته قالت المعتزلة هذه
الاية تدل على ان العمل يوجب الثواب على الله لانه تعالى قال فقد وقع اجره وذلك يدل على قولنا من ثلثة وجوه
الاول ذكر لفظ الوقوع وحقيقة الوجوب هي الوقوع والسقوط قال تعالى فاذا وجبت جنوبها اي وقعت
وسقطت وثانيها انه ذكره بلفظ الاجر والاجر عبارة عن المنفعة المستحقة فاما الذي لا يكون مستحقا فانه
لا يسمى اجرا بل هبة وثالثها قوله على الله وكلمة على للوجوب قال الله تعالى ولله على الناس حج البيت و
الجواب بانا لا ننازع في الوجوب لكن بحكم الوعد والعلم والتفضيل والكرم لا بحكم الاستحقاق انتهى وآن
ناصبي خود در كيد دوم گفته واگر معنى وجوب عقلي اين است كه انچه حكمت او تعالى نظر بمصالح كليه عالم تقاضا ميكند بر طبق آن از وصادر ميشود پس
اين معني نزد اهل سنت هم مسلم الثبوت است يراعي الحكمة فيما خلق وامر الخ ودرينصورت انكار اصل وجوب تعصب محض است اگر انكار
بعضي افراد جزئيه وجوب ميكرد چنانچه در كيد دوم كرده است تناقض وتهافت در كلام او لازم نمي آمد وازين بيان واضح شد كه وجوب نسبت
بذات پاك او هم معقول است وهم منقول چنانچه سابق گذشت والذي ليس له عقل او في عقله نقصان لا يدرك بعقله شيء من
المعقولات فضلا عن هذا وذاك قوله وشرح اين اجمال آنكه باريتعالى ابليس را پيدا كرد الخ قولنا بدانكه اين شبهات ثلثه
از شبهات است كه شهرستاني در ملل ونحل بطرف ابليس لعين منسوب ساخته وچون قاضي نور الله شوشتري ان شبهات را كه بهفت است در رساله مفرده
بجواب ان بطريق اهل عدل پرداخته نقل ان رساله بعينها درينجا مناسب دانسته شد وهي هذه واعوذ بالله من الشيطان الرجيم
مخفي نماند كه ابن تراب اقدام مومنان در فاتحه كتاب مجالس المومنين لتنبيه اقوال بعضي از شياطين امت سيد المرسلين را بشبهات ابليس لعين مذكور
ساخته وجهت رعايت معانقه اجزاي اصليه كلام حواله شعور بر شبهات مذكوره وجواب ان بكتب جمهور مناسب شناخته بود وچون اين مقام بنظر شريف
بعضي از اخوان عاليشان ملك نشان كه جامع [gap] ت نظريه انساني وخالع صفات رديه شيطاني بود رسيد استدعا نمود كه بنوشتن تفصيل شبهات
مذكوره وجواب ان كرايد وبحاشيه كتاب الحاق نمايد تا ناظران درينمقام را احتياج بغير اين كتاب نباشد وتكليف جستجو خاطر او را نخراشد وچون حسب الاستدعا
او شروع دران واجب گرديد بعد از اعاده نظر وتامل جديد مشار اليه محال عليه جواب شبهه باطل بمجال ديد از انجاكه محمد شهرستاني وهم مشربان مذهب
او مانند فخر الدين رازي بر طبق اصول مشايخ خود از اهل جبر تقرير نموده اند واز روي غلبه عصبيه جاهليه وحماقت يا قلت بضاعت اظهار تعذر جواب ان بر
وفق اصول اهل عدل فرموده اند حميت علويت وحمايت عدليه كه العدل والتوحيد علويان والجبر والتشبيه امويان اقتضا
ان نموده كه بعد ذكر شبهات ابليس وجواب صحيح پر تلبيس انچه درجواب ان بر طبق اصول اهل عدل وتوحيد باجمال وتفصيل بخاطر عليل رسيد مذكور سازد
ميان مذهب عدل را چون ايوان كسري برافرازد وبالجمله تفصيل شبهات ابليس لعين بر وجهي كه فاضل اشعري محمد شهرستاني در كتاب ملل ونحل آورده
آن است كه ابليس غوايت مصير در مقام عتاب حضرت حكيم عليم قال بين گفت من مسلم ميدارم كه آفريدگار تعالى خداي من وخداي ساير خلايق عالم وقادر
وحكيم است ليكن مرا بر مساق روش حكمت او سوالي چند است اول آنكه پيش از آفريدن من ميدانست كه چه چيز از من صادر خواهد شد پس چرا مرا آفريد
وحكمت در خلق من چه بود دوم آنكه چون مرا بمقتضاي اراده ومشيت خود آفريد چرا تكليف من بمعرفت وطاعت خود نمود وچه حكمت است درين تكليف

باآنکه او منزه است از انتفاع بطاعت و ضرر از معصیت و هرچه عاید میشود بمکلفان او قادرست بر تحصیل لذت جهة ایشان بی واسطه تکلیف سوم آنکه چون مرا خلق کرد و تکلیف نمود و امتثال او بمعرفت و طاعت نمودم چرا مرا تکلیف نمود بطاعت آدم و سجود او و چه حکمت است درین تکلیف مخصوص و حال آنکه در معرفت و طاعت من چیزی نمی افزاید چهارم آنکه چون مرا آفرید و بآن تکلیف مخصوص مکلف گردانید سبب چیست که چون سجده آدم نکردم مرا لعنت کرد و از بهشت اخراج نمود و عقاب مرا واجب ساخت باآنکه او را بعقاب من فایده نیست و مرا از آن ضرر بسیار است پنجم آنکه چون اینها همه کرد چرا مرا ممکن ساخت از دخول در بهشت و وسوسه آدم و حال آنکه اگر مرا از دخول در جنت منع می کرد آدم از شر من فارغ می بود و جاوید در بهشت عنبر سرشت می آسود ششم آنکه چون مرا آفرید و عموماً و خصوصاً تکلیف فرمود و بواسطه امتناع از سجده آدم لعنت کرد و از بهشت اخراج نمود باز در بهشت راه داد و خصومت در میان من و اولاد آدم بهم رسید چرا مرا مسلط ساخت بر اولاد او باآنکه من ایشان را می بینم و ایشان مرا نمیبینند و وسوسه من در ایشان اثر میکند و حول و قوة ایشان در من اثر نمیکند و چه حکمت است درآنکه ایشان را بهمان فطرت صحیحه که خلق کرده بود نگذاشت و حال آنکه بقای ایشان بر نهج خیر و صواب بحکمت اولی بود هفتم آنکه جمیع این مراتب را مسلم داشتم لیکن چون از و مهلت طلبیدم چرا مرا مهلت داد و چه حکمت است درآن باآنکه ظاهر آن است که اگر بهمان زمان مرا هلاک میکرد خلایق از شر من خلاص می شدند و شری در عالم نمی ماند حال آنکه بقای عالم بر نظام خیر بهتر است از امتزاج او بشر و از شارح انجیل نقل کرده که چون ابلیس این شبهات را عرض نمود خدای تعالی وحی بملایکه فرستاد که با او بگویند که تو در تسلیم اول که گفتی که من خدای تو و خدای سایر خلایق عالم و قادر و حکیم ام صادق و مخلص نیستی و اگر صادق می بودی چون و چرا از من سوال نمی نمودی فان الله الذی لا اله الا انا اسئل عما افعل والخلق مسئولون و فاضل مذکور بعد از نقل شبهات مذکوره و جواب مذکور گفته که این شبهات بمنزله تحمید نسبة بانواع ضلالات و عقاید باطله کفر و غیر آن از انها بیرون نیست و اگرچه عبارات ایشان متباین است لیکن حاصل مال همه انها انکار حق است بعد از اعتراف بآن و میل بهوا در مقابله نص و جواب شبهات از روی تحقیق همان است که خدای تعالی در جواب آن لعین فرموده و چون آن لعین عقل را حاکم گردانید بر کسی که حکم عقل بر او جاری نیست لازم آید که جاری گردانیده باشد حکم خالق را در خلق یا حکم خلق را در خالق و اول غلو است چنانکه حلولیه و غلاة شیعه را واقع است و دوم تقصیر است چنانکه مجسمه و قدریه و جبریه از اهل سنت و معتزله را واقع است زیرا که مجسمه وصف خالق را بصفت اجسام می کنند و قس علی هذا و همچنین خوارج نفی تحکیم رجال میکنند و میگویند که حکم نیست مگر خدای تعالی را چنانکه ابلیس گفت ااسجد لبشر خلقته من صلصال لم اسجد الا لك پس ظاهر شد که جمیع شبهات این طوایف از آن لعین ناشی شده و او مصدر آن در اول و اینها مظهر آنند در آخر و مخفی نماند که آنچه این فاضل در بیان حاصل جواب منسوب بحضرت حق جل و علی از شبهات ابلیس لعین گفته کلامی است بی محصل و بی نظام که فخر الدین رازی و نظام الدین اعرج نیشاپوری در تفاسیر خود آنرا پسندیده اند و بواسطه موافقت آن با اصول مستوره بی شعور بآن گرویده اند و عجیب تر از این آنکه فخر الدین رازی با همه دعوی فهم نکته طرازی مبالغه بسیار در تحسین این سخن فاسد و ترویج این متاع کاسد نموده و گفته که اگر جمیع خلایق اولین و آخرین جمع شوند و خواهند که بنا بر اصول معتزله و قول بقاعده حسن و قبح عقلی جواب از این شبهات گویند مخلصی از آن نخواهند یافت بلکه جواب منحصر در همان است که خدای تعالی بر طبق اصول اشاعره فرموده و لهذا بعضی گفته اند که جل جناب الحق عن ان یوزن بمیزان الاعتزال این است حاصل کلام امام اهل سنت فساد نظام آن بر ذوی الافهام بغایت ظاهر است و توضیح کلام درین مقام آنکه خطابی

ابلیس دران شبهات نه آنست که شهرستانی و همشهریان مذهب او گمان برده اند از اجرای ابلیس حکم عقل را بر خدا تعالی و چگونه خدا تعالی عقل را
در جمیع امور حاکم ساخته و در مواضع کثیره از قرآن مجید او را بطراز اعزاز منشور حکومت نواخته و فرموده افلا تعقلون و ما لکم کیف تحکمون
درین مقام رقم عزل بر ناصیه فضل او کشد و ازینجا ظاهر شود که اشاعره که عقل را از حکم معزول میدانند از عقل معزول اند و قول ایشان مخالف قول خدا و رسول
است و بالجمله حاصل شبهات ابلیس بنابر اصول ارباب عدل از امامیه و معتزله آنست که او طلب حکمت در فعل کسی نمود که در محکمه عقل و نقل کمال
حکمت او به ثبوت رسیده و منشور عدل او بطغرای فطرة صحیحه عالمیان موشح گردیده و می گویم
چون خدا تعالی عالم است بقبح قبایح با آنکه از آنها غنی است لاجرم محال میداند عقل صدور قبیح را از درگاه مکلف بطریق اجمال دانست که هرچه
خدا می کند مشتمل بر حکمت و صواب و خالی از ظلم و عبث خواهد بود و واجب است که امتثال فرمان نماید و لب سوال بکم و کیف نگشاید و چنانکه مریض
سوال نمی کند طبیب حاذق را از کیفیت دوا و غذا بلکه بنده مبتلای باستقام جهل سوال نکند از افعال حکیم دانا و قول خدا تعالی لا یسئل عما
یفعل محمول برین معنی است نه آنکه اشاعره توهم کرده اند از ابطال حکم و حکومت عقل و الحمد لله و المنة باین تقریر مخلص ارباب عدل
یا محافظت حکم عقل بوضوح پیوست و ظاهر شد که میزان اعتدال میزان ارباب عدل است و این هنگام فخر الدین رازی را باید گفت جل من تلالا ایاته
حکمته الباهرة من ان یوزن بمیزان عقل الاشاعرة اگر گویند غرض فخر الدین رازی آن است که بقاعده حسن و قبح عقلی شبهات
مذکوره را بتفصیل جواب نمیتوان گفت و در حکمت هر یک از آن افعال را که محل شبهه و اشکال ابلیس است بالتماس بیان نمیتوان سفت گوئیم معنی عقلی
بودن حسن و قبح اشیا نزد ارباب عدل نه آن است که عقل بشری مستقل است با دراک جهه هر یک از افعال احکام الهی بلکه باین معنی است که علی الاجمال
میدانیم که در هر فعلی از افعال او جهة محسنه عقلی است و آن در بعضی از احکام و افعال بضرورت عقل معلوم است چنانکه در علم بوجوب صدق و انصاف
و شکر نعمت و رد ودیعه و قضای دین و دفع خوف و عزم بر واجب و مانند آن چنانچه در علم باستحباب ابتدای احسان و حسن خلق و صمت
و استماع موعظه و لین و تانی و حلم و رفق و عفت و نصیحت و حسن جوار و صحبت و مبالغه در صله رحم و دوستی صادق در حضر و سفر و پاس انس ناس
و تعلیم جاهل و تنبیه عاقل و اعانت و ارشاد گاهی که بدون آن ظهور آثار رشاد ممکن باشد و اجابت شفاعت و قبول معذرت و مناقشه در فضایل
و مصاحبت افاضل و مجانبت سفها و اعراض از جهلا و تواضع از اخیار و تکبر بر اشرار گاهی که ضرر نرسد و فکر در عاقبت و دوری از گناه و مکافات
حقوق و عفو گناه گاران و شرف نفس و علو همت و تحمل جفا و مدارا با مردم و امر بمعروف و ترغیب در آن و نهی از منکر و تفحص از امور و غیر آن و در
بعضی دیگر از افعال بنظر و قیاس و دلیل و برهان معلوم میشود چنانکه در ایجاد عالم بطریق حدوث و ارسال رسل و تعیین و نصب اوصیای ایشان و
حسن تاخیر در اهلاک فراعنه و فسقه و مانند آن و چنانکه در علم بوجوب قراءة حمد در صلوة و تسبیح رکوع و ندبیت قنوت و حرمت گوشت سباع و کراهة
لحم اهلیه و غیر آن و در بعضی دیگر افعال عقل را با دراک خصوصیات آن راه نیست اما مجملا میداند که جهتی در آن هست که اگر بر عقل منکشف شود آنرا مستحسن
داند مانند حسن صوم روز عرفه که نهم ذی الحجه و قبح صوم روز عید که دهم اوست و این هنگام اگر عقل در بیان حکمت بعضی از احکام و افعال
الهی که ابلیس از آن سوال نموده عاجز باشد منافاتی بقاعده حسن و قبح عقلی ندارد با آنکه بنابر مسلک ارباب عقل جواب از شبهات مذکوره علی
التفصیل نیز ممکن است اما جواب از شبهه اول آنست که میگوئیم که حضرت حق سبحانه تعالی میدانست که شر از و صادر خواهد شد لیکن آن شر

از لوازم استعداد غیر مجعول و قابلیت ذاتی اوست که انفکاک آن از او ممتنع است مانند انفکاک زوجیت از اربعه چنانکه محققان متصوفه
و اشاعره مثل قیصری و امثال ایشان بآن رفته اند و علامه دوانی در رساله جدیده در اثبات واجب تعالی گفته که نقص و قصوری که در بعضی ممکنات
مشاهده می رود از رهگذر قصور قابلیت و استعداد ذاتی است که از جمله اسباب حصول صور و اعراض است در مواد نه از رهگذر بخل فاعل جل و علا خود قابلیت
و استعدادات نزد حکما معدات غیر متناهیه غیر مجتمعه اند که تا هر یک از سوابق علت موجب لواحق اوست و منتهی نمیشود چیزی از آن آحاد بواجب
بدون مداخلت سوابق این است حاصل کلام او ابتدا اغد استعدادهای انبیا او در بعضی اوقات قوة و غلبه بر اعدا و معارضان ایشان حق بخشید و در بعضی
زیرا که تمکن و قوة تابع استعداد و قابلیت ایشان است و جایز نیست که زیاده از قابلیت یا کمتر از آن تمکن یابند زیرا که مستلزم ظلم یا جهل است تعالی
الله عن ذلک علوا کبیرا و حاصل کلام آنکه باتفاق ارباب علم و اعیان فضل علم تابع معلوم است و حق سبحانه تعالی حکم بر معلوم میکند بانزا
آنچه مقتضای استعداد غیر مجعول اوست پس آنچه قلم قضا و قدر بر پیشانی او از کفر و ایمان و طاعت و عصیان نوشته از قبیل استعداد و لوازم
وجود اوست چنانچه قول خدا تعالی فما اصابک من سیئة فمن نفسک بر آن دلالت دارد و بنابرین سوال از ترتب ثواب و عقاب
و غیر آن از آن جهت که از لوازم افعال ممکنات اند مانند سوال از ترتب زوجیت معقول و مسموع نیست بلکه قول ابلیس که چون خدا تعالی میدانست
که گناه از من صادر خواهد شد چرا مرا آفرید و حکمت در آن چه بود نا معقول باشد و بوجهی دیگر میگوییم که غرض از آفریدن او آن بود که چون قصور استعداد
و خبث نفس او ظاهر شود وجود را از اظهار آثار آن باز ندارد جهت عبرت و اعتبار دیگران رسوا ساخته بر انها مسلط داده و وسوسه او را بر ایشان
گماشته تا هر که با او مجادله و مخالفت نماید بمقتضای جزای ثواب مستاهل شود و هر که موافقت و متابعت او کند سزای خود را از عذاب و نکال یابد و ایضا میتوان
بود که وجود شرارت انگیز او از تتمه اصلاح عالم و نظام کل باشد غایت الامر بحال هر فرد اصلح نباشد و این موجب قدح در حکمت نیست چنانچه علامه دوانی در
بعض رسایل خود فرموده که عنایت الهی متعلق بنظام حال کل من حیث الکل اولا و مقصود بالذات همان است و مصالح جزئیه راجع بهمان مصلحت کلیه است
اگرچه نسبت با شخصی معین مصلحت در خلاف آن نماید و نظیر این معنی آنکه مهندس چون طرح عمارتی رقم کند در آن ملاحظه کند که نسبت با جمیع آن عمارت
من حیث المجموع اولی و الیق و بجهت مصلحت کل خانه تعیین موضعی از برای مجلس و مکانی برای دهلیز و محلی برای
مستوضا و غیرها نماید و درین صورت نظر بمجموع خانه لایق بهر محل آن است که مهندس تعیین نموده اگرچه نظر بهر یک از اجزا الیق آن باشد که مثلا
مجلس باشد هم چنین معمار قدرت الهی طرح عالم آنکه بر وجهی رقم کشیده که نسبت بآن مجموع من حیث المجموع اصلح باشد اگرچه نظر با خصوص
هر یک از اجزای خلاف الیق نماید و این مقدمه را برین وجه بیان کرده اند که کل عالم را اوضاع مختلفه متصورات و شکی نیست که عالم باعتبار
وضع که اصلح و اکمل باشد آنست تمید کامل من جمیع الوجوه است پس البته بر آن وجه موجود خواهد شد چه هر چند مناسبت میان فاعل و قابل بیشتر
باشد افاده و استفاده بیشتر واقع شود و درین دلیل سخنان بسیار است که لایق بآن مختصر نیست و ما بعضی از آنها در بعضی حواشی کتب عقلیه تقریر
کرده ایم و آنچه کشف و شهود درین مقدمه بیان دیگر فرموده اند در آن آنست که اگر وجهی دیگر در نظام کل عالم الیق از آنچه واقع است ممکن
بودی البته بر آن وجه واقع شدی چه بر تقدیر عدم وقوع خالی از دو بیرون نیست یا حق تعالی را معلوم است که آن وجه الیق است و
اصلح یا معلوم نیست و بر تقدیر ثانی جهل بر خدای تعالی لازم آید تعالی عن ذلک و بر تقدیر اول عجز یا بخل چه اگر قادر باشد با وجود امکان

عجز لازم آید واگر باشد قادر روا نگذشته بخل تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و این دلیل الیست متین و برهانیست متین که امام حجة الاسلام در بعضی از تصانیف خود آورده و بعضی از اکابر ائمه کشف و شهود بسیار استحسان این نموده راقم حروف گوید که جلال الدین سیوطی در رساله تشیید الارکان فی لیس فی الامکان ابدع مما کان برای تصحیح این مقاله غزالی احادیث و دلایل نقلیه بسیار ذکر کرده بعد از ان گفته که غزالی در رساله انتصار لما فی الاحیاء من الاسرار گفته لیس فی الامکان ابدع من هذا العالم ولا احسن ترتیبا ولا اکمل صنعا ولو کان وادخره مع القدرة کان بخلا ینافض الجود الالهی وظلما ینافض العدل او لا مع القدرة کان عجزا ینافض الالهیة وکیف یقضی علیه بالعجز لم یخلقه الا اختیارا ولم ینسب الیه ذلک قبل خلق العالم و بعد نقل تمام کلام غزالی گفته اعلم ان المشکل من کلام حجة الاسلام امران احدهما قوله فی الامکان ابدع مما وجده الله والثانی قوله اقامة الدلیل علیه لانه لو کان وادخره مع القدرة لکان بخلا ینافض الجود الالهی وظلما ینافض العدل او لا مع القدرة کان عجزا ینافض القدرة الالهیة فقرر بهذا الدلیل انه محال غیر ممکن حتی لا یدخل تحت القدرة ومحل التوقف فی هذا الدلیل قوله ظلما ینافض العدل فان الناس قد توقفوا فیه وقالوا انما یناسب اصول المعتزلة القائلین بوجوب الاصلح علی الله والا فعلی اصول اهل السنة انه لا یجب علیه بل فعل الاصلح عندهم من باب الفضل ولا شک ان الامر کما قالوه من الاشکال انتهی کلام السیوطی مقصود از نقل کلام سیوطی تصحیح نقل کلام غزالی است تا معلوم شود که قاضی نور الله این عقیده را که مخالف عقاید اشاعره است بغزالی تهمت نکرده و جواب از وجه دوم آنست که تکلیف که حسن آن باده عقل و نقل ثابت شده از برای آنست که مکلفان استحقاق تعظیم ثواب بواسطه طاعات یابند زیرا که بدون استحقاق در نظر عقل سلیم قبیح است و لهذا عقلا تعظیم اطفال را قبیح دانند و تعظیم علما را حسن خوانند بخلاف بخشش مال کسی را که مستحق آن نباشد که آن در عرف عقلا قبیح نیست بلکه احسان و فضل تمام نامند بوجهی دیگر میگوییم که انتفاع به نیل نعم الهی و نعمة و رحمة نامتناهی او بر دو قسم می باشد تفضل و استحقاق و منزلت استحقاق اعلی و اجل و اشرف است از منزلت تفضل پس اگر ابتدا ایشان را بجنات نعیم میرسانید هر آینه اقتصار کرده بودی درباره ایشان بر اعطای منزلت تفضل که ادون و اهون است از منزلت استحقاق و از جمله مقامات والا محروم گردانیده از استحقاق کسی را که از حال او میدانست که تکلیف او را اطاعت خواهد کرد و مستحق ثواب خواهد شد و اکثر او را از انچه اولی بحال او بود ممنوع ساخته باشد درباره او بنعمت که غیر آن افضل از او بود و این واقع نمیشود از عالم حکیم جواد غیر بخیل پس واجب شد خلق ایشان در دنیا و عام ساختن درباره ایشان تکلیف را که مشتمل است بر تعریض امری جلیل تا آنکه مستحق شوند تا العیان آن چیزی را که در علم الهی سبق تحقیق یافته بود بعد از تبیین و تعریف در تکلیف مخالفت واقع نمیشود الا از کسی که جفای بر نفس خود کند و نظر در عاقبت کار خود نیندازد و بوجهی دیگر میگوییم که اگر خلق و تکلیف قبیح و منافی از حکمت باشد او توهم نموده و خیال کرده که اگر آن نمی بود کسی مستحق عذاب و خلود در نار نمی بود بایستی که هیچ چیز از عقل غیر واهب تر و زیان کارتر نبودی زیرا که اگر آدمی را عقل نمی بود هیچ ملامتی متوجه او نمیشد و عقابی و تادیبی بسبب تقصیری در زلل باو نمی رسید و بسبب عقل این آزار ها

باو میرسد و مستحق او میگردد حال آنکه جمیع امم از موحد و متفق اند بر شرف عقل و فضل و علو مرتبه او چنانکه متفق اند بر پستی ضد و نقیض او اگر گویند
که عقل داعی نیست بر چیزی که موجب لوم و ضرر باشد بلکه او ناهی و زاجر است از قبیح و اگر عاقل خواهد ارتکاب قبیح نمی کند با آنکه در عالم منافع دیگر هست
که آن عزت علم و شرف معرفت و ادراک لذات عظیم است در جواب میگوییم که همچنین خلق و تبلیغ و تکلیف داعی بقبیح و باعث کفر نیست و مقتضی
عقاب و خلود در نار نیست بلکه او ناهی و زاجر است از آن و اگر مکلف خواهد کافر نمیشود و اطاعت خواهد کرد و بان اطاعت مستحق خلود در نعیم جنان
خواهد شد چنانکه غیر او از مطیعان و مع هذا در تکلیف فایده تعریض بمنازل نعیم و بمنزله استحقاق و رعایت مقتضی حکمت و مصلاح است و الحق میگوییم
تعریض بنیل ثواب دایم و امر بمعروف منعم و شکر او و ترک جور و ظلم و سفه نزد عقل نیکو و پسندیده است همچنانکه تعریض بهلاک و امر بجور و سفه
نزد او قبیح است پس اگر معصیت و مصیر او بسبب سوء اختیار بسوی استحقاق عذاب و علم عالم بانچه باو خواهد رسید از هلاک و ضرر موجب قلب
حقیقت تعریض بخیر و امر بحسن شود او را قبیح و فاسد سازد لازم آید که اطاعت مامور و مصیر او بسبب حسن اختیار بسوی استحقاق مدح از عقلا و علم امر
بانچه بمامور رسید از ملازمه و استحقاق مدح موجب قلب تعریض بشر و امر بان شود از انکه نیکو سازد و هیچ عاقل باین قایل نمیشود و اگر امر بخیر و تمکین ازان
و دعوت بسوی آن و تیسیر اسباب آن تعریض بخیر نباشد الا گاهی که آمر داند که مامور قبول و تسلیم میکند لازم آید که امر بشر و تمکین ازان تعریض نباشد
و امر بفساد و شر و دعوت بان و ترغیب بران تعریض بمکروه و هلاک و ضرر نباشد الا گاهی که آمر داند قبول خواهد کرد و هلاک خواهد شد و چون نزد جمهور
علما و عقلا امر بفساد و شر و مانند آن اشارت و ضرر و تعریض بمکروه است خواه امر داند که مامور قبول خواهد کرد و هلاک خواهد شد یا مخالفت خواهد کرد
و سالم خواهد ماند علی هذا القیاس باید که امر بخیر و دعوت بان تعریض بخیر و احسان بر بنده باشد خواه داند از حال بنده که قبول خواهد کرد و سالم خواهد
ماند و خواه داند که مخالفت خواهد کرد و هلاک خواهد شد و بالله التوفیق و جواب از سیوم آنست که غرض از تکلیف ملائکه بسجود آدم ع اظهار زیادتی
فضل و کمال و استحقاق خلافت او از خدا تعالی بود و آنکه در ان میان سوء استعداد و شیطنت ابلیس ظاهر شود تا هر یک را بانچه سزای اوست و سزای
آثار قابلیت و استعداد اوست از طاعت و معصیت برساند و از ان بر حسن فعلی خود از لطف و عتاب و ثواب و عقاب حجت قایم سازد که اگر بدون ظهور
سوء استعداد ابلیس او را عقوبت کند می فرمود مظنه اعتراض از و ملائکه و دیگران می بود و لله الحجة البالغة و جواب از چهارم آنست
که عدل واجب است و در ان فایده مکلف معتبر نیست چنانکه عقل سلیم در احکام الهیه و بادشاه با رعیت و سپاهی بران گواهی میدهد الحق ضرر عذاب
از تکلیف لازم نیامده زیراکه تکلیف من حیث هو تکلیف حسن و فایده مند است چنانکه از پیش گذشت و مقتضی ضرر نیست و الا لازم آید
که تکلیف مومن مطیع نیز موجب مضرت باشد بلکه آن ضرر بسبب اختیار کفر و فسق و ترک ایمان و طاعت بهم رسیده و جواب از پنجم آنست که مصلحت
در تمکین او از دخول در بهشت و وسوسه آدم ان بود که آدم و حوا با او مجاهده کنند و بمراتب عالیه ثواب رسند لهذا آدم و حوا همیشه در انجا از و
محترز بودند و مخالفت او میکردند تا آخر بزی دیگر در آمده بسوگند دروغ ایشان را مبتلا بارتکاب خلاف اولی ساخت و جواب از ششم نیز
همین است که در پنجم بلکه در اول نیز گفته شد و آنکه گفته که چه حکمت است که ایشان را بهمان فطرت صحیح که خلق کرده بود نگذاشت مجاب است بانکه اگر
وساوس شیطان در میان نبودی نیک و بد ظهور ننمودی و صفت عفو و غفران که از جمله صفات کمال باری است چهره نگشودی و جواب
از شبهه هفتم آنست که تواند بود که ابقای ملعون بحال او اصلح باشد زیراکه مستلزم تاخیر عذاب اوست و لهذا از خدا تعالی سوال بقای خود

شود و لفت که رب انظرنی الی یوم یبعثون و می تواند بود که سبب بازی عباد دیگر اصلح باشد چنانکه سابقا مذکور شد بالکه عباد جهاد و مجاهده کنند و فایز بدرجه
عالیه شوند و فضل ایشان بر ملایکه ظاهر میشود زیرا که استقامت حال ایشان با مزاحمت شیطان در غایت صعوبت و دشواری است و باین جهت مستحق
فضیلت و ثواب میشوند بخلاف ملایکه که چون شیطان مزاحم ایشان نیست بلکه مجبولند بر استقامت انفکاک ان از ذات ایشان مانند انفکاک زوجیه از اربعه ممکن
نیست و بعضی گفته اند که حکمت در انظار و امهال ابلیس و چیز بود یکی انکه بر و ظاهر سازد صدق مضمون این ایه که ان الله لا یضیع
اجر من احسن عملا و انکه انحضرت عبادت کسی را بانضمام عداوت ضایع نمی سازد چه جای انکه ان را با وجود محبت ضایع سازد دوم انکه عاصیان
از رحمت و اجابت او نومید نشوند چنانکه ابلیس را با کفر و معصیت نومید نساخت و در روایت است که چون ابلیس گفت لاغوینهم اجمعین
یعنی بندگان خدا را از طاعت او باز خواهم داشت خدا تعالی فرمود که باب توبه را برروی ایشان مفتوح خواهم گردانید پس ابلیس گفت که منع
ایشان از تو خواهم کرد خدا تعالی فرمود که اگر ترا قدرت بر منع ایشان از توبه باشد قدرت بر منع من از غفران و امرزش ایشان نخواهی داشت
غفر الله لنا و لجمیع المؤمنین و المؤمنات بحق الحق و اهل بیت الرسالة و نیز جناب قاضی علیه الرحمه در کتاب احقاق الحق
در دفع قول فاضل بن روزبهان که این ناصبی از فضل او التقاط کرده است این عبارت فرموده ما یستقبحه العقل فی بادی النظر
من افعاله تعالى فانه اذا تامل فیها العاقل ربما اطلع علی ما فیها من حکم و مصالح لا تحصى فیعود الاستقباح
فی نظره استحسانا کما فی قصة موسی مع الخضر علیهما السلام من خرق السفینة و قتل الغلام و کما فی تعذیب
الانسان ولده او عبده للتادیب و الزجر عن المستنکرات و الیه اشار تعالى بقوله انی اعلم ما لا تعلمون
و به تبیین حسن خلق الحشرات و السباع المؤذیات و ابلیس و ذریته و تبقیه و اماتة الانبیاء علیهم السلام
انتهی یعنی انچه از افعال باریتعالی را عقل در بادی النظر قبیح می پندارد هر گاه عاقل مستبصر تامل را در ان بکار برد بسیار است که مطلع میشود بانچه در ان
است از حکمت مصلحت های لا تحصی پس انچه اول از قبیح دانسته بود مستحسن خواهند پیدا انست چنانچه قصه حضرت موسی با خضر ع از رخنه کردن در کشتی
او اول بظاهر قبیح معلوم میشد و بعد علم بمصلحت ان حسن ان معلوم گشت و بسوی همین معنی اشاره کرده حق تعالی قول خود انی اعلم
ما لا تعلمون و کلام اعجاز انجام امام همام جعفر و صادق ع در کتب نسخه بر مراتب مفضل که یکی از صحاب ثقات انجناب بود برای قطع همچنین
شبهات ملاحده کفره است و انموذجی از ان که اصل این شبهه را قطع کند بجهت اظهار متانت دلایل و براهین ساطعه ان در اینجا ذکر کرده میشود
ان کلام معجز نظام این است ان الشکاک جهلوا الاسباب و المعانی فی الخلقة و قصرت افهامهم عن تاویل الصواب
و الحکمة فیما ذرا الباری جل قدسه و برء من صنوف خلقه فی البر و البحر و السهل و الوعر فخرجوا بقصر
علومهم الی الجحود و تضعیف بصایرهم الی التکذیب و العنود حتی انکروا خلق الاشیاء و ادعوا کونها بالا
همال لا صنعة فیها و لا تقدیر و لا حکمة من مدبر و لا صانع تعالى عما یصفون و قاتلهم الله انی یوفکون
فهم فی ضلالهم و عماهم و تحیرهم بمنزلة عمیان دخلوا دارا قد بنیت اتقن بناء و احسنه و فرشت با حسن
الفرش و افخره و اعد فیها ضروب الاطعمة و الاشربة و الملابس و المآرب التی یحتاج الیها و لا یستغنی

عنها ووضع كل شي من ذالك موضعه على صواب من التقدير وحكمة التدبير فجعلوا يرددون فيها يمينا و
شمالا ويطوفون بيوتها ادبارا واقبالا محجوبة ابصارهم عنها لا يبصرون بنية الدار وما اعد فيها وربما
عثر بعضهم بالشي الذي قد وضع موضعه واعد للحاجة وهو جاهل بالمعنى فيه ولما اعد ولماذا
جعل ذالك فتذمر وتسخط وذم الدار وبانيها فهذه حال هذا الصنف في انكارهم ما انكروا من امر
الخلقة وثبات الصنعة فانهم لما عزبت اذهانهم عن معرفت الاسباب والعلل في الاشياء صاروا
يجولون في هذا العالم حيارى فلا يفهمون ما هو عليه من اتقان خلقه وحسن صنعته وصواب تهيئته و
ربما وقف بعضهم على الشي ويجهل سببه والارب فيه فيسرع الى ذمه واصفه بالخطاء كالذي
اقدمت عليه المانوية الكفرة وجاهرت به الملاحدة المارقة الفجرة واشباههم من اهل الضلال

يعني بدرستيكه شك كنندگان اسباب ومصالح افرينش بانداشته اند وافهام ايشان از فهميدن جهات صواب وحكمت درانچه بارتعالى از صنوف
خلق در تجبر وبر در سبيل ودعو بيدا وظاهر نموده قاصر است پس بسبب قصور دانا ئے وضعف بصاير خود اختيار نموده وجحود كردند تا اينكه منكر
شدند بيد اليش چيزها وگفتند كه ضعف صانع وتقدير مقدر وحكمت مدبر را در ان دخل نيست برتر است الله تعالى از انچه وصف ميكند
وبكشد ايشانرا خدا تعالى كه دروغ ميگويند پس ايشان در گمراهي ونابينائے وتحير بمنزله نابينايان اند كه داخل شده خانه را كه باستوار ترين
بناها ساخته شده ونيكوترين وفاخرترين فرشها مفروش كرده باشند ومهيا كرده شده باشد دران خانه مطاعم ومشارب وملابس ومارب
كه مردم بان محتاج ميشوند وازان مستغني وبے نياز نمي باشند ونهاده هر شے را در موضع خود بر طريق صواب وسبيل حكمت پس دران خانه براست
وچپ بروند وخانهارا كه دران خانه است از پيش او طواف ميكنند در حاليكه ابصار ايشان از ديدن حكمت هاے ان خانها محجوب وپوشيده
است نمي بينند خانه را وانچه دران مهيا است وبسيار است كه مطلع ميشود بعضے از ايشان بچيزے كه نهاده است در موضع خود ومهيا است براے
حاجتي كه دران حاجت افتد واينها ايمعني را نميدانند واين نميدانند كه براے چيزے مهيا است وبراے چه داشته است پس غضب وغصه بر نا كننده
خانه ميكنند ومذمت مي نمايد ودرا اين است حال اين صنف در انكار ايشان هر چه را انكار كردند از حكمت خلقت وثبات صنف پس بدرستيكه هر گاه
ذهن هاے ايشان از شناختن اسباب مخلوقات وعلل اشيا قصور كرد ميكردند درين عالم مثل حيارے ونمي فهمند استوارے خلقت وخوبے صنعت
وحسن مهيا كردن هر چيز را وبسيار است كه واقف ميشود بعضے از ايشان بر چيزے ونميدانند سبب ان وحاجت دران پس بلا تامل مذمت ميكند
انرا ونسبت ميدهد فاعل انرا بخطا چنانچه اصحاب مانے ودیگر کفره ملاحده میگویند **قوله** وقاعده شیعه است که هر چه اصلح است که در حق بندگان بجا آرد
دين برذمه باريتعالى واجب وفرض است بجا آورد ان الخ **قلنا** بر کابکه خدا تعالى شانه بندگان خود را قوت مدافعت شيطان وعدم
اطاعت او داده ومعهذا در صورتيكه مدافعت او نمايند اجرے عظيم براے ايشان در آخرت مقرر كرده پس انچه اصلح در حق ايشان بوده بعمل آورده
ذ ابليس چون عبادت بسيار كرده بود لعبد از كفر اجر عبادت خود خواست حق تعالى شانه اگر عطا نميفرمود ظلم لازم مي آيد پس مهلت دادن براد
تعالى واجب بود وبندگان چون با وجود يافتن قوت مدافعت از جناب باريتعالى نعماے جليله الهيه را فراموش كرده لشكر او تعالى نميدارند

و مثل این ناصبی اطاعت شیطان که دشمن ایشان است نماید فصول نیز گمان است نه مقصور خدا تعالی شانه زیرا که آنچه بر و تعالی واجب بوده از
اعطای نعمت عقل که معرفت حسن و قبح اشیا بان حاصل میشود و نصب کردن انبیا و خبر دادن بصحت آنچه عقل بان حاکم کرده و شناخته محال بمداخلت
اوهام و شبهات ابلیسیه سوفسطائیه و امثال آن همه نماند و خبردار کردن از مکیده شیطان دشمن بنی آدم است بفعل آورده و در دقیقه از دقایق موعظه و نصیحت
فروگذاشت نفرموده و با وجود این حال اگر سوفسطائیه یا اشاعره منکر حکمت او تعالی شانه شوند و گویند که آنچه عقل کافه عقلا صدور آن بمقتضای عقلی از حکیم
مطلق و خیر محض واجب شناخته از وی باری تعالی صادر نمیشود و آنچه صادر شده بنظر عقل از قبیح داند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
دلیل جهل و عناد ایشان است قوله اهل سنت از اصل وجوب را منکر اند و میگویند که لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون قولنا ذاتی
کلام اهل سنت [illegible] فخر الدین رازی انکار اصل وجوب بر حق تعالی شانه نکرده بلکه اختلاف اشاعره و معتزله در سبب آن نقل نموده اما استدلال بقوله تعالی
لا یسئل عما یفعل فجوابه ان الاشاعرة یعنون بهذا القول انه مالک الملک وله التصرف فی ملکه بما شاء فلا یسئل
عنه فیما یفعل من الحسن والقبیح وفیه ان کونه تعالی مالک الملک انما یلزم منه ان یتصرف فی مملکته ابتداءً
بان یخلق العبد اصم او ابکم او اکمه او یخلق من اصناف الجواهر والاعراض او من اصناف الحیوانات
والنباتات واما اذا خلق العبد وکلفه بان یفعل الحسن ویترک القبیح ووعده بالثواب علی الاول
وبالعقاب علی الثانی فانقاد العبد وبادر الی الطاعة لا یلیق منه ح التصرف بخلاف ما وعده بان
یدخل هذا العبد فی النار ویدخل من عصاه فی الجنة کما انه لا یلیق منا بعد غرس الاشجار فی اراضی المملوکة
لنا وحصول الثمار منها علی الوجه الاتم انه ناخذ فاسا و سیارا فنقطع تلک الاشجار فان ذلک یعد ظلما
او سفها وحماقة کما لا یخفی وکما اذا آملت انسان عبدا مسلما فقتله من غیر ان یحدث حدثا فان
جمیع العقلاء یعدونه ظالما سفیها سفاکا وبهذا ظهر ان الظلم لیس منحصرا فی التصرف فی ملک الغیر بغیر اذنه
هذا وانما معنی قوله تعالی لا یسئل عما یفعل علی ما ذهب الیه اهل العدل انه لما ثبت حکمته تعالی وعلمه
فی محکمة العقل والنقل فلا وجه لان یسئل عن فعله اذا خفی وجهه کما لا یسئل الطبیب الحاذق
عن حقیقة الدواء الذی یناوله ایاه ولا عن کیفیة مزاجه وتاثیره فی دفع فی مرضه بدانکه این عبارت جناب قاضی
نور الله سره [illegible] است که در کتاب احقاق الحق برای دفع همین شبهه که در کتاب ابطال الباطل نیز مذکور است واقع شده و وجه نقل این عبارت
آنست که بر اصحاب انصاف واضح و لایح شود که مقصود این ناصبی محض کیادی و دام فریبی است زیرا که با وجود آنکه بر جوابهای شیعیان مطلع
میشود و دلیل اطلاع او برین معنی آنکه کتاب احقاق الحق را بسیار دیده است چنانچه در بسیاری از مقامات الکتاب و در حواشی مفتاح نقل خود ذکر آن میکند بر
دفع شبهات پارینه و مزخرفات دیرینه اسلاف خود همان مضامین مستذله و خرقهای کهنه از مصابل مندرسه فضل بن روزبهان التقاط کرده از دهان خود
بیرون می آرد آنرا علق نفیس گمان می کند و در نظر مریدان خلعتهای فاخره برای خود و ایشان میدوزد و باز در کید نسبت و تهمت [illegible]
در حق شیعیان اهل بیت اطهار دارد و گرده و همید اند که چون شیعیان اهل بیت طاهرین برین مکاید و مخادع او مطلع خواهند شد حقیقت حال را

واضح و منکشف خواهند ساخت تا تا واقفان برین معنی واقف شده از فریب او محفوظ و مصون مانند و دانند که دامن شیعیان اهل بیت طاهره

از لوث چنین مکاید پاک و مرتفع است و لله الحمد علی ذلک قوله اگر چیزی بر ذمه او واجب باشد او هم مثل مخلوقات زیر حکم دیگران

می باشد الخ قولنا این معنی وقتی لازم می آید که واجب کننده کسی دیگر باشد و هرگاه که او تعالی خود بر نفس خود واجب کرده باشد چنانچه آیه کریمه وکتب

علی نفسه الرحمة دلالت صریح برین معنی دارد این قباحت هرگز لازم نمی آید و الفرق واضح و جواب این قول هم در احقاق الحق قاضی نور الله شوشتری

موجود است و هذه عبارته الشافیة للعلیل و الروایة للغلیل الوجوب الذی اثبته اهل العدل لیس المراد منه الوجوب

التکلیفی الثابت بایجاب الغیر حتی یستلزم موجبا و یستدعی حاکما و لا یتصور بدونه کما زعمه الخصم

بل المراد الوجوب العقلی و هو لا یستلزم ذلک لان مرجعه الی صدور بعض الاشیاء عنه تعالی باقتضاء

حکمته له و قد استدلوا علی الوجوب المذکور بقوله تعالی و کتب علی نفسه الرحمة و قال سید معین الدین

الایجی الشافعی فی بعض رسائله ای اوجب علی نفسه بموجب وعده ان یجازی الحسنة بعشرة علی ان

الاشاعرة قد اشترکوا فی اطلاق الوجوب علی الله تعالی مع المعتزلة حیث قالوا فی کتبهم الکلامیة بوجوب

ارسال الانبیاء علی الله تعالی انتهی و شیخ علاء الدوله سمنانی در رساله عروة الوثقی گفته و القایل بان الاصلح واجب علی

الله باعتبار انه حکیم قدیر یجب ان یفعل ما کان هو الاصلح و الاوثق بعمارة مملکته اذ لا منازع له فیه

لا یجوز تکفیره لانه متمسک بقوله تعالی کتب ربکم علی نفسه الرحمة و قوله قل کل یعمل علی شاکلته

شاکلة الحکیم اظهار ما هو الاصلح لملکه و ملکوته و ما فیها و من فیها و من علیها و ازگفته و القول الفیصل

فی هذه المسئلة هو ان تعرف ان بان الدار القدیر الحکیم لا یخلق لداره ما هو شر عنده و

لا یفعل شیا الا ما هو الاصلح فی علمه لداره و لا یعلمه عملا عنها و لا باطلا حقیقة لانه یخالف

الحکمة و کیف یتصور من القدیر الحکیم غیر ذلک و انت مع کونک ممکنا عاجزا جاهلا فی اکثر

الاشیاء مفتقرا الی التعلیم و الی الشرکاء و تحصیل الالات تبنی دارا لنفسک تعین خلوة لخاصتک

و رواقا و صفة لاصحابک و غرفة لندمائک و حجرة لحرمک و مخزنا للجواهر النفیسة و الثیاب الفاخرة

و بیتا للروایح الطیبة و الاطعمة اللذیذة و الاشربة الشهیة و السکر و الابلوج و ما یرغب النفوس الیه

و بیتا اخر للادویة المنفرة عنها الطبایع و مطبخا للطبخ و مستحما للغسل و مبرزا لوضع الاثقال

المنتنة و اصطبلا للدواب و تعین بعض غلمانک لملازمتک و موافقتک و مجالستک و مسامرتک و محافظة خزانتک

و بیت الحوایج المرغوبة و الحلاوی المشتهاة و الاشربة الشافیة و بعضها لمحافظة بیت الادویة المرة

و بعضها للطبخ و بعضها للکنس و بعضها لحفظ الدواب و لا یمکن لاحد ان یعترض علیک بانک لم تبنی

هذا المقام للدخان و النتن و هذا للطیب و الروایح المعطرة و الحلاوی اللذیذة و الادویة

الكريهة طعمها وهذا الغلام للطبخ وذلك للكنس ولخر للمصاحبة والمجالسة ولم البست هذا الغلام اللباس اللين الفاخرة وذاك الخشن القدر ولم فرشت في بعض المواضع الحصير والزوالي المنقوشة وجعلت في بعضها الحطب والخشب ولو اعترض عليك احد بضحكت انت على قلة عقله وقصور دركه وغاية عقله عما بنيته بالحكمة ووضعت كل شيء موضعه اللائق به واستعملت غلمانك بقدر الاستعداد المخصوص كل واحد منهم في ما هو الاوفق والاليق باستعداده والاصلح بعمارة دارك وربما نحو بعض خواص غلمانك برده الى رتبة الكناس لزجره عما فيه من سوء الادب مع كون الكناس مستعملا فيما لابد منه لدارك وهو في الرتبة العبدية مع من تخوفه برده الى مرتبة متمما ويأكل زلقات ويلبس منك ويشتد اليك لكنك تعرف استعداد كل واحد منهم وتعلم ان استعمالهم في اي عمل مصلحة دارك فتشتغل على وفق قانون الحكمة فيما هو الاصلح بعمارة دارك والاليق باستعداد غلمانك فكيف يجوز الاعتراض على الله الملك العليم المريد القادر الحكيم انتهى واين ناصبي رامي بايست كه اول دلايل وبراهين كلام جناب علامه حلى را صدف نميكرد بعد از ان اين شبهات فاضل بن روزبهان كه نسبت باو داده مع انچه جناب قاضي نور الله شوشتري نور الله مرقده در دفع ان فرموده است نقل ميكرد بعد از ان انچه ذهن قاصر او بان ميرسيد ميگفت يا تسليم ميكرد يا بانكار ميپرداخت چنانچه ابن ابي الحديد معتزلي در شرح نهج البلاغه كلام جناب سيد مرتضى الرحمه راكه در متضمن مطاعن اصحاب ثلثه ودفع قاضي القضات صاحب مغني بوده است ذكر كرده است واعتراض سيد را جاييكه برغم خود برداشتن توانست برداشته است وجاييكه دخل كردن نتوانست گفت كلام السيد جيد ليكن چون اين ناصبي را نه اينقدر استطاعت علم ونه ايقان انصاف جبلي ناچار بمحض اقتباس لذائذ حيض اموية را كه در بعضي از مقامات اين كتاب از نهايت بيحيائي وبي شرمي آحاد اهل بيت طاهرين را بان نسبت داده بسوي خود نسبتش اكتفا نموده وزياده ازين حوصله نكرده والله يحق الحق ويبطل الباطل قوله وديگر شبهه ميگويند كه بارى تعالى محمد بن الحسن المهدي را كه صاحب الزمان است حكم فرموده كه از مردم پنهان شود واختفا پذيرد الى قوله امام را قوت مدافعت اينها نداد قولنا اين شبهه ملاحده وامثال انها از جناب امير المؤمنين عليه السلام در خطبه قاصعه ببراهين قاطعه ودلايل قامعه از بيخ وبن بركنده واصل انرا بر افكنده وچون الكلام معجز نظام بنابر واقع بودن در اقصى مرتبه فصاحت وبلاغت شهادت واضح ميدهد باانكه از منبع وحي والهام صادر شده وبجهت مشتمل بودن بر براهين عقليه براي افحام خصام واتمام مرام حجتي تام است وانكار صحت سندان غير مفيد وناتمام لهذا نقل ان پرداخته ميشود وفي نهج البلاغة ومن خطبة له عليه السلام ومن الناس من يسمي هذه الخطبة القاصعة وهي تتضمن ذم ابليس على استكباره وتركه السجود لادم عليه السلام وانه اول من اظهر العصبية وتبع الحمية وتحذير الناس من سلوك طريقه الحمد لله الذي لبس العز والكبرياء واختارهما لنفسه دون خلقه وجعلهما حمى وحرما على غيره واصطفاهما لجلاله وجعل اللعنة على من نازعه فيهما من عباده ثم اختبر بذلك ملائكته المقربين ليميز المتواضعين منهم من المستكبرين فقال سبحانه وهو العالم بمضمرات القلوب ومحجوبات الغيوب اني

خالق بشراً من طين فاذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين فسجد الملائكة كلهم اجمعون
الا ابليس اعترضته الحمية فافتخر على ادم بخلقه وتعصب عليه لاصله فعدو الله امام المتعصبين وسلف
المستكبرين الذي وضع اساس العصبية ونازع الله رداء الجبرية وادرع لباس التعزز وخلع قناع التذلل
الا ترون كيف صغره الله بتكبره ووضعه بترفعه فجعله في الدنيا مدحورا واعد له في الاخرة سعيرا
ولو اراد الله سبحانه ان يخلق ادم من نور يخطف الابصار ضياءه ويبهر العقول رواءه وطيب يأخذ
الانفاس عرفه لفعل ولو فعل لظلت له الاعناق ولخفت البلوى على الملائكة ولكن الله سبحانه
يبتلي خلقه ببعض ما يجهلون اصله تمييزا بالاختبار لهم ونفيا للاستكبار عنهم وابعادا للخيلاء منهم
فاعتبروا بما كان من فعل الله بابليس اذ احبط عمله الطويل بعد از ان مردمان را از متابعت و استکبار روادار فرماید ایشان
تحذیر فرموده گفت ولو اراد الله سبحانه بانبيائه حيث بعثهم ان يفتح لهم كنوز الذهبان ومعادن العقيان
ومغارس الجنان وان يحشر معهم طيور السماء ووحوش الارضين لفعل ولو فعل لسقط البلاء
وبطل الجزاء واضمحل الانباء ولما وجب للقابلين اجور المبتلين ولا استحق المؤمنون ثواب المحسنين
ولا لزمت الاسماء معانيها ولكن الله سبحانه جعل رسله اولي قوة في عزائمهم وضعفة فيما ترى الاعين
من حالاتهم مع قناعة تملأ القلوب والعيون غنى وخصاصة تملأ الابصار والاسماع اذى ولو
كانت الانبياء عليهم السلام اهل قوة لا ترام وعزة لا تضام وملك تمد نحوه اعناق الرجال وتشد
اليه عقد الرحال لكان ذلك اهون على الخلق في الاعتبار وابعد لهم من الاستكبار ولآمنوا
على رهبة قاهرة لهم وكانت البينات مشتركة والحسنات منقسمة ولكن الله سبحانه اراد ان يكون
الاتباع لرسله والتصديق بكتبه والخشوع لوجهه والاستكانة لامره والاستسلام لطاعته امورا
له خاصة لا تشوبها من غيرها شائبة وكلما كانت البلوى والاختبار اعظم كانت المثوبة والجزاء
اجزل الا ترون ان الله سبحانه اختبر الاولين من لدن ادم الى الاخرين من هذا العالم باحجار لا تضر
ولا تنفع ولا تبصر ولا تسمع فجعلها بيته الحرام الذي جعله للناس قياما ثم وضعه باوعر بقاع
من الارض حجرا واقل نتائق الدنيا مدرا واضيق بطون الاودية قطرا بين جبال خشنة ورمال
دمثة وعيون وشلة وقرى منقطعة لا يزكو بها خف ولا حافر ولا ظلف ثم امر ادم وولده
ان يثنوا اعطافهم نحوه فصار مثابة لمنتجع اسفارهم وغاية لملقى رحالهم تهوي اليه ثمار الافئدة
من مفاوز قفار سحيقة ومهاوي فجاج عميقة وجزائر بحار منقطعة حتى يهزوا مناكبهم ذللا يهللون
حوله ويرملون على اقدامهم شعثا غبرا قد نبذوا السرابيل وراء ظهورهم وشوهوا باعفاء الشعور

مجاسن خلقهم ابتلاء عظیما و امتحانا شدیدا و اختبارا مبینا و تمحیصا بلیغا جعله الله تعالی سببا لرحمته و وصلة الی جنته و لو اراد الله سبحانه ان یضع بیته الحرام و مشاعره العظام بین جنات و انهار و سهل و قرار جم الاشجار و دانی الثمار ملتف البنی متصل القری بین برة سمراء و روضة خضراء و ارياف محدقة و عراص مغدقة و زروع ناضرة و طرق عامرة لکان قد صغر قدر الجزاء علی حسب ضعف البلاء و لو کانت الاساس المحمول علیها و الاحجار المرفوع بها بین زمردة خضراء و یاقوتة حمراء و نور و ضیاء لخفف ذلک مصارعة الشک فی الصدور و لوضع مجاهدة ابلیس عن القلوب و لنفی معتلج الریب من الناس و لکن الله یختبر عباده بانواع الشدائد و یتعبدهم بالوان المجاهد و یبتلیهم بضروب المکاره اخراجا للتکبر من قلوبهم و اسکانا للتذلل فی نفوسهم و لیجعل ذلک ابوابا فتحا الی فضله و اسبابا ذللا لعفوه انتهی و چون هرکس را عبور بر معانی جلیله این خطبهٔ بلیغه نیست لهذا بترجمه ان توضیح مطلب نموده میشود بدانکه سید رضی جامع نهج البلاغة گفته و از خطبه انحضرت علیه السلام است و بعضی از مردمان این خطبه را قاصعه نام نهند و ان متضمن مذمت ابلیس مطرود از رحمت پروردگار است بر ترک سجده آدم علیه که مقبول حضرت پروردگار بود و متضمن اینکه او اول کسی است که اظهار عصبیت نمود و پیروی حمیت کرد و تحذیر مردمان از سلوک بر طریق او جمیع ستایشها ثابت است مر خدای را که پوشیده ردای عزت و کبریا را و این هر دو صفت را برای نفس خود اختیار کرده نه برای خلق خود و گردانید این هر دو صفت را ممنوع و حرام بر غیر خود برگزید آن هر دو صفت را برای جلال و بزرگی خود و گردانید لعنت خود برای کسی که منازعه کند او را در این هر دو صفت از بندگان او بعد از آن ازمایش کرد باین معنی ملائکه مقربین خود را تا جدا کند متواضعین ایشان را از مستکبرین ایشان پس گفت او تعالی شانه و حال انکه او دانا است و او مطلع بر قلوب و محجوبات غیوب بدرستیکه من پیدا کننده ام بشری را از خاک و گل پس وقتیکه من او را درست و راست کنم و روح خود را در او بدمم شما برای او سجده یافتند پس سجده کردند همه ملائکه مگر ابلیس که او را حمیت عارض شد پس فخر کرده بر آدم بر پیدایش خود و تعصب ورزید در اصل خود یعنی گفت چگونه سجده کنم ادم را و حال انکه مرا از آتش پیدا کردی و او را از خاک پس او دشمن خدای امام متعصبان و سلف متکبران است او ست آن کسی که وضع کرد اساس عصبیت را و نزاع کرد خدا را در جبروتیت و پوشید لباس تکبر و خلع کرد و بیفکند از خود پوشش تذلل و خواری آیا نمی بینید چگونه حقیر کرد او را خدا تعالی شانه بسبب تکبرش و پست کرد او را بجهت ترفع او پس گردانید او را در دنیا مدحور و از رحمت خود دور و مهیا کرد از فروخت برای او در آخرت نار سوزنده اگر اراده میکرد خدا تعالی سبحانه اینکه پیدا کند ادم را از نوری که برباید روشنی ان نور بینای چشمها را و روشن کند عقلها را خوشنمایی و زیبایی آن و خوشبویی که بگیرد انفاس بوی انرا هرآینه میکرد یعنی اینمعنی از قدرت او بیرون نبود و اگر اینمعنی میکرد هرآینه گردنها برای او خاضع میگردیدند و فروتنی میکردند و هرآینه سبک میشد امتحان و ازمایش بر ملائکه لکن حق سبحانه تعالی ازمایش میکند خلق خود را بچیزی که اصل انرا نمیدانند برای اینکه بسبب ازمایش ایشان مطیع از عاصی متمیز گردد و استکبار بکلی از ایشان دور شود

او را تا آخر باز فرموده اگر حق تعالی شانه اراده میکرد و میخواست که بگشاید برای انبیاء خود که مبعوث گردانیده گنجهای طلا و کانهای

ابریز و باغهای بهشت هر آینه میکشود و اگر میخواست که طیور آسمان و وحوش زمین را تابع ایشان کند میکرد لیکن اگر چنین میکرد فایده

امتحان و آزمایش که جدا کردن مطیع از عاصی است حاصل و جزای عمل خالص حاصل نمیشد و بی فایده وعده و وعید باطل میگشت زیراکه

درین صورت همه کس چار و ناچار اطاعت میکردند و برای قابلین و معتقدین بحقیقت انبیا اجر آزمایش کرده شدگان که ثواب عظیم

است بر حق تعالی واجب نمیشد و مومنان مستحق ثواب محسنان نمیشدند و اطلاق اسما بر معانی خود لازم نمیگردید زیراکه مومن نام کسی است

که باختیار خود بگردد در آن وقت چون هر کس با ضطرار ایمان میآورد یعنی مومن یافت نمیشد و لیکن حقتعالی سبحانه برای این حکمت گردانیده رسولان

خود را صاحبان قوت در عزم های ایشان و ضعیفان در آنچه می بیند چشم های مردم از حالات ایشان با قناعتی که دل های

و چشم های بصیرت ایشان بملاحظه آن غنی و بی نیاز شود و خصاصتی که بمشاهده آن چشمهای ظاهر بین و گوشهای مردم متاذی

گردد و اگر انبیا علیهم السلام صاحبان قوت و غلبه می بودند که کسی قصد ایشان نمیتوانست کرد و مملکتی چنان داشتندی که گردن های

مردم بطرف ایشان کشیده میشد و مردم از راه دور دراز برغبت و رهبت سوار شتران بساحت عظمت و جلال ایشان خود را میرسانیدند هر آینه درین

صورت آسان میگشت بر خلق عبرت گرفتن و استکبار از ایشان دورتر میشد و هر آینه ایمان می آوردند خلق درین صورت بمحض رغبت یا رهبت

نخواهد بود بلکه هم بجهت ترغیب و رهبت و هم بجهت وجوب ایمان بر ایشان لهذا حضرت امیر المومنین برای دفع این دخل مقدر فرموده درین صورت

نیات مشترک خواهد بود و حسنات منقسم و لیکن حق سبحانه و تعالی خواسته است که آنچه از مردمان از متابعت رسولان او و تصدیق کتب

او و خشوع برای ذات او و تذلل برای امر و بجا آوردن طاعت او می نمایند خاص برای او باشد و شائبه غیر از نیت خالصه در بجا آوردن

آن نباشد و هر قدر که آزمایش و اختیار بیشتر خواهد بود ثواب و جزاء آن بزرگتر خواهد بود آیا نمی بینید بدرستیکه حق تعالی آزمایش کرد اولین را از وقت

آدم تا آخرین این عالم به سنگها که نه ضرر می رسانند و نه نفع می بخشند و نمی بینند و نمی شنوند پس گردانیدن سنگ ها را بیت الحرام خود که گردانید آنرا محل

قیام و طواف مردمان بعد از آن گردانیدن خانه را در سخت ترین بقعه های زمین از روی سنگها و کمترین زمین های دنیا از روی صلاحیت

زراعت و تنگ ترین بطون اودیه از روی جانب در میان سنگهای درشت و ریگهای نرم که صلاحیت زراعت ندارد و چشمه های منقطعه

شتر و اسپ و غیره جانوران را چراگاه در آنجا نیست بعد از آن امر کرده حضرت آدم و اولاد او را اینکه برای حج و طواف آن بیایند پس گردید

آن خانه مقصدهای مردمان و غایت جای افکندن بار و شوق میکنند بسوی آن دلها مقاد رفقار سحیقه و مهاوی فجاج و جزایر بحار

منقطعه تا اینکه جنبش میکنند برای سفر مناکب ایشان و تهلیل میکنند بر استحدا گرد او بر قدم های خود ریک می نمایند و پارچه دوخته را بر پشت می افکنند

و بیک چادر نادوخته که در احرام می بندند اکتفا نموده و بدراز کردن محاسن خلقت خود را بد وضع می نمایند برای آزمایش عظیم و امتحان شدید

و اختیار مبین و تمحیص بلیغ گردانید حق تعالی آنرا سبب رحمت خود و وصول بجنت و اگر حق تعالی سبحانه میخواست که وضع کند بیت الحرام خود را

در میان جنات ذات انهار و سهل و قرار در بسیاری از اشجار قریب الاثمار که عمارات آن باهم یکدیگر پیوسته و قریه ها باهم نزدیک در میان زراعت

گندم خوش رنگ و روضه سبز با دیگر گلها هر آینه بدرستیکه قدر جزا صغیر تر میشد بر حسب ضعف آزمایش و اگر سنگهای خانه کعبه که بر اساس آن

کید دوم

نهاده اند در میان زمرد سبز و یاقوت سرخ یا از و ضیا می نهاد هر آینه این معنی تخفیف میکرد داخل شدن شک را در سینه ها و دور میکرد مجاهده ابلیس را
دلها و لیکن خدا تعالی شانه ازمایش میکند بندگان خود را با نواع شداید و عبادت خود میکند ایشان با لوان کوشش یا و بدین ازمایش میکند ایشان را بالضرور
مکاره برای بیرون کردن تکبر از دلهای ایشان و جا دادن تذلل در نفوس ایشان و تا اینکه گرداند ان ازمایش را ابواب مفتوحه بسوی فضل
خود و اسباب درست برای عفو خود قوله گوییم اول اعدار اجرا بانستی ... الخ قولنا جواب این قول در ضمن ابطال شبهات ابلیس لعین در رساله
قاضی نور الله نور الله مرقده گذشت پس احتیاج اعاده نیست قوله و فرق دیگر مثل شیعه و معتزله اول قایل بوجوب اصلح و لطف گشتند چون در
واقع خلاف ان دیدند تکلفات بارده که نشنیده خاطر نخواهد شد دفعه این شبهات قصه کردند قولنا دانستی که شیعه و معتزله که قایل بوجوب لطف
و اصلح بر باری تعالی شده اند حجج عقلیه و نقلیه بران اقامت نموده اند و واقع مطابق قول ایشان است و کسیکه بسبب عمیان قلبی واقع را لایق این معنی نه
داند مثل او مثل نابینایی است که داخل خانه شود که مشتمل باشد بر بیوت کثیره که برای انواع تعیش ایشان جداگانه مهیا نموده باشند و نعمات ظاهره و
باطنه از فروش ممهده و پرده ها افکنده و مایده ها متضمن انواع اطعمه و اشربه گسترده و دیگر هر انچه ایشان متمتع و منتفع شوند دران خانه موجود و مهیا
ساخته اند ناگاه پای ان نابینا در کنیفی واقع شود که بجهت دفع فضلات دران خانه موجود ساخته باشند و هیچیک از نعمت های ان خانه و مصلحت و
حکمت ساختن ان کنیف ان نابینا را معلوم نشود و در صورت ان نابینا چون مدح ان خانه از کسی خواهد شنید البته هر حرف از اعتراض و ملامت خواهد
و بمثل کلام این ناصبی تکلم خواهد نمود و تشنیع ابلیس که حاصل شد که تشنیع این جلیس ابلیس حاصل خواهد شد قوله چون مقصد حاصل نشد بعد از خجالت
بر اهل سنت طعن نمودند که ایشان چیزیرا که واجب میدانیم و عقل ما حکم بوجوب ان بر باری تعالی بقیاس غایب بر شاهد مینماید از باری تعالی
واجب الصدور نمی دانند انرا جایز میگویند الخ قولنا شوخ چشمی این ناصبی باید دید بر شیعیان تهمت کرده که ایشان بر اهل سنت و جماعت افترا میکنند
باینکه اهل سنت و جماعت قایل بوجوب چیزها بر باری تعالی هستند و بعد از ان چون ازین مقاله خود خجالت کشیدند بدون اینکه باصلاح ان بپردازند گفته
که ایشان یعنی شیعیان بر اهل سنت و جماعت طعن می نمایند باینکه اهلسنت و جماعت چیزیرا که ابر حق تعالی واجب میدانیم و عقل ما حکم بوجوب ان بر باری تعالی
میکند از باری تعالی واجب الصدور نمیدانند و باز خجالت خود را نسبت بایشان داده و وقوع تناقض در اول این کید و اخر ان بر هیچکس مخفی نیست قوله
جاهل پیش مفتی رفت الخ بدانکه این حکایت درینجا غیر موقع واقع شده و حکایت مناسب این مقام آنست که در اصفهان مردی بود که میگفت فاعل خیر و شر
همه خداست بخانه رفت و بیگانه با زن خود دید غیرتش بحرکت آمد شمشیری برکشید و خبر آن آمد و دستش را گرفت و گفت شرم نداری که ما در مرا گناهگار میدانی
بگو مذهب صاحب بن عباد اختیار کرده و رافضی شده مرد شمشیر از دست گذاشت گفت الحمد لله که خدا تعالی مرا خبر داد که چون تو بیگناه را از کردن من
دور کرده از علم مرا الزام داد

کید دوم

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه الخ ... علیه الرحمه را که متضمن
طعن بر اهل سنت بود باینکه ایشان خدای تعالی شانه را خالق و فاعل جمیع شرور و قبایح واقعه در عالم از کفر کافران و جحود جاحدان و شرک مشرکان
و الحاد ملحدان و زندقه زندیقان و سب و بد گفتن اینها خدا تعالی شانه و ملایکه را و انبیا و اوصیای انبیا را و قتل نمودن مقربان درگاه الهی و سرقه
و زنا و انواع فسق و فجور میدانند و ترک اموریکه بمقتضای حکمت بر او تعالی شانه و لعب است از و تعالی تجویز میکنند بعد حذف و اسقاط دلایل و براهین
انرا دو حصه کرد یکی در کید اول مذکور نمود و دیگری در کید دوم و باز کید خود را نسبت بشیعیان داده و شیعیان را برین معنی ملامت نموده که ایشان

چرا صدور این امور از باری تعالی قبیح میدانند و نیز بر ایشان افترا کرده که ایشان بوجوب اصلح بر باری تعالی در هر واقعه جزئیه میکند کما قال

کید دوم

نیز ازین قبیل است گویند که اهل سنت صدور قبایح از باریتعالی تجویز می نمایند یعنی زنا و سرقه را بخلق و اراده او میدانند و بشیطان و انسان حواله نمیکنند و درین تجویز کمال سوء ادب است نسبت بجناب کبریائے او تعالی و نمی فهمند که مذهب اهل سنت آنست که لا قبیح منه تعالی یعنی این امور که نسبت بانسان و شیطان قبیح است و بران مواخذه میشود نسبت بباری تعالی قبیحی ندارد و بر ظاهر است که حسن و قبح امرین اضافیین اند مختلف میشوند باختلاف منسوب الیه اصل قباحت این است که از باری تعالی بعضے اشیاء را قبیح و بعضی را حسن دانیم و در درصه اشکال افتیم زیرا که بر اصول شیعه هرگاه حسن و قبح در افعال باریتعالی جاری شد هر چند خلق قبایح او تعالی نمی نمایند لیکن قدرت و تمکین از فعل قبایح به بنده بخشیدن کار اوست نزد او شان هم ازان گریز نیست پس صدور قبایح بواسطه لازم آمد و تمکین و قدرت بخشیدن بر قبیح است اگر شخصے را بیقین دانیم که هرگاه خواهد یافت شکم خود را چاک خواهد کرد و او را کارد دادیم البته نزد عقلا مذموم خواهد بود و کشنده او ما را خواهند گفت که بدست خود شکمش چاک نکنیم و کارد ندادیم درین هیچ مشکل فرقے نیست پس این طعن هم منعکس بر ایشان است و اهل سنت قلع اصول این مطاعن نموده با وجود تمام تنزیه او تعالی را از صدور قبایح با وصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک بوجه من الوجوه معتقد اند ولله الحمد ذلک من فضل الله علیهم و نیز باری تعالی باجماع گوشت حیوانات را برای انسان حلال کرده و ایشان را بر حیوانات مسلط ساخته پس میگیرند و ذبح و سلخ میکنند و در افراد انسان اکثر عصات اند و در افراد حیوانات همه مطیع و منقاد و مسخر پس عاصیے را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و بقتل و سلخ او اذن دادن اگر قبیح نباشد چه خواهد بود اگر گویند که این همه الام که بحیوانات میرسد در مقابله ان اعواض کثیره در آخرت خواهند یافت چنانچه مذهب شیعه و معتزله است والمی که موجب عوض کثیر باشد رایگان نیست گوئیم الم دادن و باز عوض دادن چه ترجیح دارد چرا که از ابتدا الم ندهند و عوض هم ندهند بلکه نزد عقلا شق ثانی ارجح است و این بمثابه آنست که پدر شخصے را بکشند و او را دیه دهند و گویند منظور ما دفع افلاس این شخص بود و باین مبلغ که او را رسید وزن این حرکت را نزد عقلا باید سنجید و نیز باری تعالی رزق وافر باکثر بندگان گنهگار خود میبخشد حال آنکه وفور رزق در حق آن بندگان مضر تر از سم مهلک می باشد که بسبب آن در زمین فساد و تباه کاری و فسق و فجور و بغی می ورزند و خون ریزی و زنا و لواطه و شرب خمر بعمل می آرند بلکه بعضے از ایشان دعوای الوهیت میکنند مثل نمرود و فرعون و مقنع و امثال اینها و بعضے قتل انبیاء و پیغمبرزادها می نمایند مثل یزید و اخوان او و این امور بغایت قبیح اند که هر عاقل بقبح آن قائل است و قدرت دادن برین افعال قبیح تر از آن افعال است و اگر شیعه گویند مصیبت قتل و اسیری و ذلت که بعضے از پیغمبران و پیغمبرزادها را واقع شد مستلزم ثواب جزیل است در عقبی سراسر حسن و صلاح دارد نه قبح و فساد گوئیم پیغمبران و پیغمبرزادهای دیگر که باین مصائب گرفتار نشده اند یا این ثواب عظیم بدون چشیدن این الام یافتند یا نه اگر یافتند در حق حضرت یحیی و حضرت امام حسین ع ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد و اگر نیافتند در حق آن ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد زیرا که ازین ثواب عظیم محروم ماندند و تحقیق حق درین هر دو مسئله آنست که وجوب سه قسم است طبعی و شرعی و عقلی و علی هذا القیاس حسن و قبح را باید فهمید و باجماع ثابت که هست و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن اوست و وجوب عقلی اگر معنی وجوب عقلی این است که آنچه عقل عقلا او را در هر واقعه بالخصوص تقاضا کند باری تعالی را از آن خلاف کردن جایز نباشد پس این خود معنی الوهیت است و بحث در همین معنی است و شیعه و معتزله همین معنی را در دین و دنیا جمیعا ثابت میکنند و جناب باری

نزد او داخان مثل ارسطو و افلاطون باسکندر و اورنگ زیب قرار میدهند و پر ظاهر است که چون عقلا و عقول همه حادث و مخلوق و مقهور
باشند او را زیر فرمان مخلوقات و حوادث خود گردانیدن بی بعقلی است و اگر معنی وجوب عقلی این است که آنچه حکمت او تعالی نظر بمصالح کلیه
عالم تقاضا میکند بر طبق آن از و صادر میشود پس این معنی نزد اهل سنت نیز مسلم الثبوت است یراعی الحکمة فیما خلق و امر چنانچه در عقاید عضد
و دیگر کتب کلامیه ایشان واقع است لیکن چون حکمت الهی که نظر بمصالح کلیه عالم است احاطه بر آن غیر او تعالی را که علام الغیوب است ممکن نیست
در هر فردی بالخصوص و در هر واقعه جزئیه حکم باصلح و وجوب او بر باری تعالی نمودن بکمال بی ادبی و بی صرفگی است و مع هذا الامکان هم
و لهذا اهلسنت و جماعت این نهاده اند که هرچه از باری تعالی صادر شود اجمالا اعتقاد باید کرد که موافق حکمت است و آنچه از و تعالی صادر نشود
اجمالا اعتقاد باید کرد که موافق حکمت نبود پس افعال باری تعالی دلیل بر حکمت او باید ساخت نه آنکه حکمت قاصره جزئیه را که جمعی از عقلا در اذهان
خود تراشیده و قرار داده اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود و بعد اهل سنت لفظ وجوب را درینجا هم استعمال نکنند تحاشیا عن ایهام
خلاف المقصود بالجمله شیعه و امثال ایشان را از شبهات مذکوره هیچ جواب ممکن نیست الا که رجوع بمذهب اهل سنت نمایند و گویند
لا یسأل عما یفعل اقول دانستنی که جناب علامه علیه الرحمه طعن بتجویز صدور قبایح و اخلال بواجب را در یک مبحث ایراد فرموده و
خلاصه ترجمه تقریر جناب علامه قدس سره که در دفع کید اول مذکور شد آنست که مذهب امامیه و کسیکه با ایشان درین معنی موافق است مثل
معتزله آنست که حق تعالی امر قبیح بفعل نمی آرد و اخلال بواجب نمیکند بلکه جمیع افعال او عین حکمت و صواب است و در هیچ فعلی از افعال او ظلم
و جور و کذب و عبث و فاحشه و عدوان نیست زیرا که خدا تعالی شانه غنی است از قبیح و دانا است بقبح قبایح زیرا که عالم است بکل معلومات و دانا است
باستغناء خود از آن و کسیکه چنین باشد پس صدور قبیح از و محال است و ضرورة عقلیه حاکم است باین معنی و کسیکه با وجود متصف بودن باوصاف
ثلثه مذکوره بفعل از و امر قبیح مستحق ذم و ملامت عقلا باشد و نیز خدا تعالی شانه قادر است و قادر نمیکند چیزی را که مگر بواسطه داعی و داعی بجانب
و جهل هر دو از و باری تعالی منتفی است چنانچه معلوم شد اما حکمت پس در فعل قبیح نمی باشد پس صدور قبیح از و تعالی محال باشد و مذهب
اشاعره چون انکار حسن و قبح عقلی است پس نزد ایشان در واقع هیچ چیز قبیح نیست و درین صورت لازم می آید که حق تعالی شانه جمیع قبایح را از
انواع ظلم و شرک و جور و عدوان بفعل آرد و بآن راضی شود و آنچه مقتضای حکمت فعل آن بر او تعالی واجب باشد انرا ترک کند انتهی
ترجمه کلام العلامه قوله نمی فهمند که مذهب اهل السنت که لا قبیح منه تعالی یعنی این امور یکه نسبت بانسان و شیطان قبیح است و بر آن مواخذه میشود نسبت
بباری تعالی قبیح ندارد قولنا از غایت بیحیائی نافهمی خود بطرف شیعیان نسبت میدهد و جناب قاضی نور الله شوشتری نور الله مرقده در جواب
این قول روزبهان که این ناصبی فضلات فضله بقیسه او کان نموده بر داشته است فرموده و اما ما ذکره انه لا قبیح فی فعله فهو کذب لان قولهم هذا
مبنی علی ما قالوه من ان صدور هذه القبایح الواقعه فی العالم منه لیس بقبیح و لهذا علم المنکرت المستحیرانهم نفوا القبح
بهذا المعنی لا یستقبح رایهم و لا فهمهم انتهی و در حاشیه این قول خود گفته گویند اگر از حق تعالی هیچ چیزی قبیح نباشد لازم آید که
شرع ثابت نشود زیرا که درین صورت روا باشد که اظهار معجزه بر دست دروغگوی [illegible] و ممکن نشود پس ما جزم بصحت
شریعتی و تصدیق مبنی کند نتوانیم کرد و اگر قبیح این فعل از گفته رسول یا بنزول کتابی معلوم کنیم دور لازم آید زیرا که این استفاده موقوف بر صدق

اوست و صدق او موقوف بر تصدیق معجزه مراد او و تصدیق معجزه موقوف بر قبح این فعل است و جواب این شبه آنست که تصدیق کاذب در
دعوی نبوت بمشابه آنست که گویند هذا صادق و کاذب را هذا صادق گفتن کذب است و کذب بر حق تعالی جایز نیست نه ازان جهت که فعل
قبیح است بلکه ازان جهت که نقص است و نقص صفات از و روا نبود مثل جهل و نقص معلومات و عجز از مقدورات بادله قطعیه عقلیه چنانچه در مقام
خود مفصل مذکور است پس امتناع کذب و تصدیق کاذب در حق او تعالی موقوف بر قبح این فعل نیست و بر ظاهر است که این تعلق
بافعال او تعالی ندارد بلکه بکمال صفت کلام مقتضی آنست که اخبار او مطابق واقع است و در صورت عدم مطابقت نقص بصفت کمال باید
میشود و ما نفی قبح از افعال او تعالی میکنیم نه نفی نقص از صفات او انتهی **اقول** مراد این ناصبی ازین قایل نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه است
زیراکه جناب او قدس سره در کتاب مذکور در بیان مفاسد انکار حسن و قبح عقلیین و ادعای بودن آنها محض شرعیین فرموده لو کان الحسن
والقبح باعتبار السمع لا غیره لما قبح من الله شیء ولو کان کذلک لما قبح منه تعالی اظهار المعجزات علی ید
الکذابین وتجویز ذلک یسد باب معرفة النبوة فان ای نبی اظهر المعجزة عقیب ادعاء النبوة لا یمکن
تصدیقه مع تجویز اظهار المعجزة علی ید الکاذب فی دعوی النبوة و بر عارف منصف مطابقت هر دو عبارت در
مطلوب واضح است **قوله** و جواب این شبه آنست الخ **قولنا** بر آن را شبه گفتن کار این ناصبی است و این جواب او مبنی است بر فرق در میان قبح و
نقص و بطلان آن صاحب مواقف با انصاف انکار بر وجود این فرق کرده چنانچه گفته **اعلم انه علم لم یظهر لی فرق بین النقص**
فی الفعل وبین القبح العقلی فیه فان النقص فی الافعال هو القبح العقلی بعینه فیها وانما تختلف العبارة
انتهی و فاضل بن روزبهان اگرچه برین عبارت صاحب مواقف ایراد ساخته جناب قاضی نور الله نور الله مرقده در جواب آن نیز فرموده هر که اطلاع
بهر دو کلام خواسته باشد بکتاب احقاق الحق رجوع نماید و هر گاه که بطلان بنای این جواب باقرار صاحب مواقف ثابت شد پس بطلان جواب نیز ثابت
باشد **لان بناء الباطل علی الباطل باطل** **قوله** و نیز ظاهر است که حسن و قبح امرین اضافیین اند **قولنا** نزد زهری که از علمای اهل سنت
است قبح کذب ذاتی است اخرج یعقوب بن شیبة **فی مسنده عن الحسن بن علی الحلوانی عن الشافعی قال حدثنا**
عمی قال دخل سلیمان بن یسار علی هشام بن عبد الملک فقال سلیمان الذی تولی کبره من هو
قال عبد الله بن ابی قال کذبت هو علی قال امیر المومنین اعلم بما یقول فدخل الزهری فقال هشام
من الذی تولی کبره قال ابن ابی قال کذبت هو علی فقال انا اکذب لا ابا لک والله لو نادی مناد من
السماء ان الله احل لک الکذب ما کذبت انتهی و این کلام او صریح است در آنکه قباحت کذب بحدی نزد زهری ثابت شده بود که اگر منادی
از آسمان ندا میکرد که حق تعالی کذب را حلال کرده تا هم ارتکاب کذب نمیکرد و این صریح منافی مذهب اشاعره است زیراکه مذهب ایشان آنست
که آنچه حق تعالی حلال میکند همان حسن است و **فی صحیح البخاری فی حدیث هرقل قال ابو سفیان وایم الله لولا ان یؤثروا علی**
الکذب شارح قسطلانی گفته **ای لولا ان یرووا او یحکوا عنی الکذب وهو قبیح وفیه ایضا قال ای**
هرقل فهل کنتم تتهمونه بالکذب قبل ان یقول ما قال قلت لا انتهی و معلوم است که تا حضور ابو سفیان و هرقل را وقفه

باحکام شرعیه حاصل نشده بود و همچنین کذب را قبیح میدانستند و این قدر برای بودن بعضی چیزها از قبایح فعلیه کفایت میکند **قوله** و تمکین قدرت
بخشیدن بر قبیح نیز قبیح است **قولنا** این قول نیز از فضل بن روزبهان برداشته است و حال آنکه دفع وطروان در احقاق الحق موجود بوده و این بیننده
که علمای شیعه را در بصورت زحمت فکر جواب این شبه نخواهد افتاد آنچه سابقین ایشان گفته اند همان را مذکور خواهند ساخت و آن عبارت این است
واما ما ذکره من ان التمکین من القبیح قبیح مردود بان القبیح التمکین عن خصوص القبیح لکن الله تعالی لم یمکن
المکلفین منه فقط هل یکنهم عن کل من الحسن والقبیح فافاض علیهم واعطاهم القدرة والارادة و
خلق لهم الالات وفعل الالطاف وارسل الرسل ونصب الحجج وانزل الشرائع واقام البراهین لکل مکلف
فکانوا کلهم علی الشرائط المخصوصة الموصلة الی الذات فمن قبل منهم ما عرض له وجعل وصله الی الثواب
سعد من قبل نفسه ومن ابی فقد شقی من قبل نفسه وذلک یجری مجری من اولم ولیمة وبسط بساطا
وفتح الدهلیز واذن للناس فی الدخول اذنا عاما وارسل رسله الی کل فمن وصل منهم الی مائدته استمتع
ومن لم یصل حرم ذلک من قبل نفسه لا من صاحب الولیمة انتهی حاصل آنکه تمکین برخصوص قبیح البته قبیح است وخدای تعالی
شانه برخصوص قبیح تمکین نکرده بلکه بر حسن وقبیح هردو تمکین کرده و قدرت و ارادة هردو بایشان بخشید و با ایشان لطف ها فرموده و پیغمبرها فرستاد
وحجت ها نصب کرد و شریعت ها مقرر کرده و براهین برای مکلف اقامت فرمود پس کسیکه قبول کرد آنچه بر وی عرض کرده شد و وصلت ثواب برای
او مقرر کرده شد از پیش نفس خود سعید میشود و کسیکه انکار کرد از پیش نفس خود شقی میگردد و این معنی جاری مجرای آنست که کسی ولیمه تیار سازد و
بساطی بگستراند و دروازه را بکشاید و مردمان را علی العموم اذن دخول دهد و بسوی هریک رسولان بفرستد پس کسیکه بمائده او برسد متمتع شود و
کسیکه نرسد نفس خود را محروم داشته باشد نه اینکه صاحب ولیمه او را محروم گردانیده **قوله** اگر شخصی را به یقین دانیم که هرگاه کارد خواهد یافت شکم
خود را چاک خواهد کرد الخ **قولنا** این مثال را غلط وخلاف واقع فرض کرده عدلیه در مقابله این مثال میگویند که فرض باید کرد که شخصی بهر یک از فرزندان
خود شمشیری دهد تا آنکه بدان موذیات و اعدا را از خود دفع کرده و بجای که برای رفتن آنجا امر کرده بروند و این مشقت هم یک لحظه باشد و چون
این قدر مشقت کشیده بیاوری آن شمشیر بمنزل مقصود رسند در آنجا باغی بینند فراخ تر از فراخی زمین و آسمان و مشتمل بر انهار و اشجار و ریاحین
واطیار و قصور مرصع از زبرجد و یاقوت و حور مخلع باستبرق و دیباج و انواع الاطعمه و اشربه لذیذه والبسه پسندیده و جمیع مستلذات جسمانیه
ونفسانیه از جنس ما لا عین رأت ولا اذن سمعت در آن مهیا یابد و باز اگر بعضی از اینها اختیار شقاوت کند و خود را بدان شمشیر در راه بکشد
و بدان جهت بنار جحیم فرو رود و درین صورت کسی از ذوی العقول اعطای شمشیر این پدر مهربان به پسر شقی بدخو را اشاعره فاجره قبیح نخواهد گفت و جمیع
عقلا تحسین آن قائل خواهند شد پس قوله این طعن هم منعکس برایشان است منعکس باشد **قوله** اهل سنت قلع اصول نموده باسود کے تمام منزه او
تعالی را از صدور قبایح باوصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک بوجه من الوجوه معتقد اند الخ **قولنا** عاقل را باید که نظر کند در هر دو مذهب و معتقدات
ایشان و در ترجیح یکی بر دیگری انصاف بکار برده اعتماد در ترجیح بر دلیل واضح صحیح نماید و ترک کند تقلید آبا و مشایخ را که بخواهش خود ها مذهبی
گرفته اند و زندگانی دنیا ایشان را فریب داده است بلکه نصیحت کند نفس خود را و اعتنا بغیر خود نکند زیرا که در روز قیامت این عذر مقبول نخواهد شد

که من تقلید کردم فلان شیخ خود را یافتیم آبا و اجداد خود را برین مقاله و چگونه این عذر او در روز قیامت نافع باشد و حال آنکه آن روزیست که تبرا میجویند متبوعان از اتباع خود و فرار میکنند شیوخ از اتباع خود و تحقیق که خدا تعالی شانه برین معنی در کتاب خود نص فرموده و لکن کجاست گوشهای شنونده و دلهای نگاهدارنده و عاقل اگر نیک نظر کند با ورا شک و تردد نباشد در اینکه مقالات امامیه احسن الاقاویل و حق تعالی شانه در شان ایشان فرموده است فبشر عبادي الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه اولئك الذين هديهم الله و اولئك هم اولوا الالباب و اگر مشرکی اراده مشرف شدن بشرف اسلام نماید و از مسلمین بگوید که هر یک از شما اصول دین توحید و عدل باری تعالی را بیان کنید امامیه خواهند گفت اعتقاد ما آنست که خدا تعالی شانه واحد است من جمیع الجهات و در اصدار معلولات محتاج بصفات زایده بر ذات نیست و از رویت که مستلزم جسمیت است منزه است و مقدس و جمیع افعال او عین حکمت و ثواب است و بدرستیکه او راضی بقضای او ستم و هیچیک از قبایح و فواحش را بفعل نمی آرد و مردم را بر فعلی که در ایشان خلق کرده عذاب نمی کند و اهل سنت عکس این خواهند گفت و همچنین است کلام در دیگر اقوال که متعلق بعدل و توحید باری تعالی و عصمت انبیا و اوصیا است پس درین صورت اگر آن مشرک بهره از عقل خواهد داشت لاشک که مذهب امامیه را احسن المذاهب خواهد پنداشت و بعقاید ایشان معتقد خواهد شد و اگر درین معنی شکی باشد پس اهل سنت را باید که بر یکی از دانایان فرنگ که دانا بوده و عقل ایشان متفق علیه جمیع ارباب عقول بلکه کافه ناس است عقاید بدیه اشاعره را چنانکه هست بیکم و کاست عرض کنند و ما نیز عقاید حقه در پیش او ظاهر بکنیم بشرط آنکه آن دانا اول قدری از علوم ادبیه از نحو و صرف و قدری از علوم عقلیه از سابق فرا گرفته باشد که درین صورت ما شک نداریم در اینکه البته دانا حکم بحقیت و صحت مذهب فرقه حقه امامیه اثنا عشریه خواهد کرد **قوله** پس عاصی را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و نقل و سلح او اذن دادن اگر قبیح نباشد الخ **قولنا** بدانکه اصل این شبهه از فرقه ثنویه است که بر علت حیوانات آورده اند چنانکه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته قالت الثنوية ذبح الحيوانات و الايلام قبيح و القبيح لا يرضى به الاله الرحيم الحكيم فيمتنع ان يكون الذبح حلالا مباحا بحكم الله قالوا و الذي يحقق ذلك ان هذه الحيوانات ليس لها قدرة على الدفع عن انفسها و لا لها لسان يحتج على من قصد ايلامها و الايلام قبيح الا ان ايلام من بلغ في العجز و الحيوة الى هذا الحد اقبح و فرق مسلمین چون قایل بحلیت حیوانات اند هر یک موافق مذهب خود ازین شبهه جواب داده اند چنانچه فخر الدین رازی بعد از عبارت مذکور گفته و اعلم ان فرق المسلمين افترقوا فرقا كثيرة بسبب هذه الشبهة فقالت البكرية لا نسلم ان هذه الحيوانات تتالم عند الذبح بل لعل الله رفع الذبح عنها و هذا كالمكابرة في الضروريات و قالت المعتزلة لا نسلم ان الايلام قبيح مطلقا بل انما يقبح اذا لم يكن مسبوقا بجناية و لا ملحوقا بعوض و ههنا سبحانه تعالى يعوض هذه الحيوانات في الآخرة باعواض كثيرة شريفة و حينئذ يخرج هذا الذبح عن ان يكون ظلما قالوا و الذي يدل على صحة ما قلناه ما تقرر في العقول انه يحسن الم القصد و الحجامة لطلب الصحة فاذا حسن تحمل الالم القليل لاجل المنفعة العظيمة فكذا القول في الذبح و قال اصحابنا ان الاذن في ذبح الحيوانات تصرف من الله تعالى في ملكه و المالك

لا اعتراض علیه اذ التصرف فی ملک نفسه والمسألة طویلة مذکورة فی الاصول والله اعلم انتهی و شک نیست
که بنا بر مذهب اشاعره که قایل اند باینکه اگر حق تعالی شانه خواهد انبیاء کرام خود را با نواع عذاب معذب سازد و جمیع قبایح را بفعل آرد میتواند اورد و اما
اذن باری تعالی که برای ذبح و نحر حیوانات داده و مذبوح و منحور را عوض بالمی که بر آنها رسید نخواهد داد قبیح است اما بنا بر مذهب شیعه و معتزله
که قایل اند باینکه جمیع افعال باری تعالی موافق حکمت و مصلحت است و هیچ فعلی از افعال او قبیح نیست و آنچه بظاهر قبیح می نماید قصور ادراک ماست ورنه فی الواقع
قبیح نیست از آنجمله است اذن بذبح حیوانات بظاهر قبیح می نماید لیکن چون حق تعالی بر این الم این ها را اعواض کثیرة القدر می بخشد که متالم عوض را بر الم
خود ترجیح دهد پس رسانیدن آن الم بشرط چنین عوض هرگز قبیح نخواهد بود و بعد از تحریر این مقام آوراقی چند که بعضی از تلامذه مصنف تحفه اثنا عشریه بطریق نقض
بر کتاب حسام الاسلام که جناب استاذنا مولانا دام ظله العالی برای قطع و قمع شبهات این ناصبی بر عقاید امامیه اثنا عشریه در ثبوت تحریر فرموده بود
نوشته است بنظر گذشت در آن اوراق این عبارت واقع است صاحب مواقف و شارح آن در رد شبهه فرقه که معترف با مکان بعثت و مانع وقوع
آن هستند و بر اثبات مرام او رجام خود تمسک کرده اند باینکه شرایع مشتمل است بر اموریکه موافق عقل و حکمت نیست مثل اباحت ذبح حیوانات و تحمل جوع و عطش
میفرماید غایته ای غایة ما ذکرتموه عدم الوقوف علی الحکمة فی تلک الصورة المذکورة و لا یلزم منه عدمها فی نفس الامر لعل هناک مصلحة استأثر بها الله بعلم
انتهی پس حکم بقبح امور مذکوره ناشی از جهالت با قوال اسلاف خود باشد **قوله** چنانچه مذهب شیعه و معتزله **اقول** چون این ناصبی در اینجا اجمالی بکار
برده و مذهب شیعه و معتزله را چنانکه هست بیان نکرده بنابران ما در اینجا بیان آن میکنیم تا حسن آن بر ارباب انصاف واضح شود پس بدانکه مذهب شیعه
و معتزله درین باب آنست که آلامی که بحیوان و انسان از طرف باری تعالی میرسد دو قسم است یکی بجهت عقوبت بندگان است چنانچه حق تعالی
در حق ایشان میفرماید **ولقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت فقلنا لهم کونوا قردة خاسئین**
و دیگر آنکه ابتداء باشد و این قسم ایلام از باری تعالی واقع نمیشود مگر بدو شرط یکی آنکه ایلام مستلزم مصلحتی باشد که بمتالم یا دیگری عاید شود دوم
آنکه حق تعالی شانه متالم را در مقابله آن الم آنقدر عوض کثیر بدهد که اگر بمتالم گفته اختیار است در سلامت ماندن و قبول الم کردن آن
متالم اختیار الم کند بتوقع آن عوض کثیر **قوله** رسانیدن الم باز عوض دادن چه ترجیح دارد **اقول** ترجیح عوض کثیر بر الم قلیل نزد کافه عقلا بلکه
عامه ناس ثابت است چنانچه ترجیح حصول صحت بر الم شرب دواء و مرارت و بشاعت و خوردن نشتر بطریق فصد و حجامت که بتجویز اطباء حذاق بر
تمامی عقلاء و مبتلین با مراض و اسقام حتی نازک مزاجان نوش مذاق سهل و گوارا میگردد و در مردم فوج مشاهد میشود که ایشان برای چند درهم و دینار
جان عزیز خود را می بازند و تمثیلی که ذکر کرده است مطابق واقع نیست بلکه تمثیل مناسب این مقام و موافق نفس الامر این است که گفته شود که بادشاهی
بغلام خود کنیزی تا اجل مقدر بخشیده باشد و باز بغلام خود بفرماید اگر تو ازین کنیزک که بتو عطا کرده ام یک لحظه جدا شوی ترا بهم این کنیز بتبدیل سن و سال
و حسن جمال آن در غایت کمال و کنیزان دیگر از جنس حور عین عطا خواهیم کرد که همیشه بیک حال خواهند ماند و زوالی بایشان نخواهد رسید و دیگر نعمات ابدیه
از باغهای خوش هوا و قصرهای رزین بنا و لباس دیبا و اطعمه لذیذه و اشربه بارده و دیگر آنچه خواهش نفس کند بتو ارزانی خواهیم داشت البته انعام
جدا شدن از آن کنیز در حق مود حسن خواهد بود است نه قبیح زیرا که میداند که اگر امروز ازین کنیز جدا نخواهم شد آخر بوقت رسیدن اجل موعود بمن بخشیده است
و مراد از کنیز در اینجا جسم است و از غلام روح و امام فخرالدین رازی نیز در تفسیر کبیر گفته **ترک الخیر الکثیر لاجل الشر القلیل جهل**

وسفه قوله ومنهر بارے تعالے رزق وافر باکثر بندگان گنهگار میدهد قولنا جواب این قول در حق تعالے فرموده است حیث قال سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین قوله وقدرت دادن برین افعال قبیح تر از ان افعال است قولنا چون این قول مع جواب ان بالا گذشت اعاده ان مستلزم تکرار و البته مناسب نه بود قوله واگر شیعه گویند مقصود قبل و اسراء الخ قولنا احتیاج بلفظ اگر درینجا نیست شیعه همیگویند و اعتراضیکه برین معنی وارد کرده مندفع است بانچه می آید باینکه فعل اصلح بحال هر شخص واجب نیست که ترک ان قبیح باشد قوله اگر معنی وجوب عقلی این است که آنچه عقل عقلا ادراک در هر واقع بالخصوص تقاضا کند بارے تعالے را از ان خلاف کردن جایز نباشد پس این خود معنے الوهیت است و کفت هم درین معنے است و شیعه و معتزله همین معنے را در دین و دنیا جمیعا ثابت میکنند الخ قولنا این معنے بر ایشان افترا محض است چنانچه محقق خواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات در بحث اینکه بعثت نبی و مقرر کردن احکام شرعیه بر حق تعالے شانه بمقتضای حکمت واجب است میفرماید نقول الاصلح بالقیاس الی الکل غیر الاصلح بالقیاس الی البعض والاول واجب دون الثانی و جناب شیخ مفید علیه الرحمة در کتاب مقالات فرموده که جناب باریتعالے بعباد خود تا دامی که مکلف باشند آنچه اصلح برای دین و دنیای ایشان می باشد بعمل می آرد و کسیرا که در دنیا غنی میسازد همان برای او اصلح میباشد و کسیرا که فقیر میسازد همین فقر برای او مصلحت میداند و هکذا حال الصحة و المرض و ایجاب لطف که اصحاب لطف بر حق تعالے واجب میکنند بر سبیل تفضل میدانند این را نه اینکه مقتضای عدالت ایجاب لطف است یعنی چنین نیست که اگر حق تعالے لطف را نسبت احدی مبذول ندارد در بنیان عدالت او تخلل راه یابد انتهی خلاصه ترجمه کلامه اعلی الله مقامه و آنچه مولانا طبرسی علیه الرحمه در تفسیر مجمع البیان در ذیل تفسیر قوله تعالے یضل به کثیرا فرموده ترجمه آن این است که گاهی اضلال بمعنی تخلیه علی جهة العقوبة می باشد یعنی جناب حق سبحانه الطافیکه بر مومنین بجزاء ایمان ایشان میفرماید از کفار باز میدارد انتهی و شارح مقاصد که از اهل سنت است نیز تصریح کرده که عدلیه قایل بوجوب اصلح در هر واقعه جزئیه بر حق تعالے نیستند چنانچه گفته اتفق الفریقان اعنی معتزلة بصرة و بغداد علی وجوب الاقدار و التمکین ما یمکن فی معلوم الله تعالی مما یومن عنده المکلف و یطیع انه فعل لکل غایة مقدوره من الاصلح و لیس فی مقدوره لطف لو فعل بالکفار لامنوا جمیعا و الا لکان ترکه بخلا و سفها انتهی و جناب مولانا و استادنا سید دلدار علی صاحب دام ظله العالی در کتاب صوارم در جواب عقیده نوزدهم از باب الهیات این کتاب ناصبی فرموده که مختار امامیه چنانکه وجوب لطف است فی الجمله همچنین اضلال و ختم و طبع و نحو ذلک پس این ناصبی از کمال عصبیت که دارد بمقتضای حبک الشیء یعمی و یصم از دیدن حرف حق و شنیدن کلمه صدق اعمی و اصم گشته در اتمام باطل و حرفهای لاطایل بصرفه میگوید و مطلق نگاه باطراف و جوانب کلام نمیکند نمیداند که اگر مختار امامیه و من تبعهم وجوب لطف بجمیع اشخاص می بود پس این اضلال و استدراج نسبت بکدام کس درست می نمودند هرگاه از آنچه در معرض بیان آمد جهل و جمود ذهن ناصبی بر تو واضح گردید کالشمس فی رابعة النهار لایح گشت که آنچه ناصبی در استبعاد قول بوجوب لطف بعبارت مزبوره ایراد کرده تمامش از عدم تحصیل اهل بیت خیر الانام علیهم السلام نموده بمحل متنازع فیه ربط ندارد و تمام آنچه گفته در غیر محل نزاع واقع شده و اکرام حق تعالے بکفار و عصات اموال و اسباب کثیر طغیان مرحمت نموده میتواند شد که بر سبیل استدراج و اضلال باشد و معلوم است که هر که مال و جاه ندارد تکالیف او بیشتر خواهد بود و مومن اگر فقیر است تکلیف او کم و ثواب او بیشتر است بالجمله بکمال شقاوت و بیحیائی است که همین کور باطن ناصبی بسبب قصور عقل خود فواید و محاسن کارخانجات حق تعالے

بدریافت نه کرد و اعتراف بقصور خود ننموده و افعال جناب باری تعالی را قبیح و مذموم انگاشت و معترف بظلم و جور بنده اوشت تعالی الله عن ذلک علوا

کبیرا انتهی کلامه قوله و اگر معنی وجوب عقلی این است که انچه حکمت او تعالی بنظر مصالح کلیه عالم تقاضا میکند بر طبق آن از وی صادر میشود پس این معنی

نزد اهلسنت هم مسلم الثبوت است براعی الحکمة فیما خلق و امر الخ قولنا بحث و نزاع در همین معنی است و شیعه و معتزله بهمین قائل اند

چنانکه گذشت لیکن فرق است در مراد شیعه و اهل سنت شیعه میگویند که انچه حق تعالی شانه مصالح کلیه عالم را بالفعل آورده اصلح بنظام عالم است این معنی که اگر خلاف

این میکرد قبیح می بود و اهل سنت میگویند که بهر طوریکه میکرد همان احسن می بود در هر فرد بالخصوص و در هر واقعه جزئیه حکم با صلح و وجوب بر او تعالی نمودن کمال

بی ادبی و بی صرفگی است قولنا افعا گذشت که شیعه حکم بوجوب در هر واقعه جزئیه بر باری تعالی نکرده اند و این معنی بر ایشان افترا محض است

یا نفهمیدن مدعای ایشان با وجود تصریحات ایشان چنانکه مذکور شد قوله نه آنکه حکمت عامره جزئیه که جمعی از عقلا در آن زمان بعقول ترا شیده و قرار داده اند

بر جناب او تعالی حاکم باید نمود قولنا محقق تفتازانی انصاف نموده در شرح مختصر نوشته والحق ان تعلیل بعض الافعال سیما شرعیة

الاحکام بالحکم و المصالح ظاهر کایجاب الحدود و الکفارات و تحریم المسکرات وما اشبه ذلک

والنصوص ایضا شاهدة بذلک کقوله تعالی ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و من اجل ذلک

کتبنا علی بنی اسرائیل الایة فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لئلا یکون علی المؤمنین و این عبارت او صریح

است که بعض از افعال او تعالی سیما شرعیة احکام معلل است بحکمت و مصالح یعنی علت تقرر آن حکمت و مصلحت است نه آنکه او تعالی هر چه

کرده موافق حکمت و مصلحت است زیرا که درین صورت تخصیص بعض لغو میشود قوله بالجمله شیعه و امثال ایشان از شبهات مذکوره جواب ممکن است

الا که رجوع بمذهب اهل سنت نمایند قولنا دفع مفاسدیکه بر انکار حسن و قبح عقلیین لازم می آید از اشاعره و امثال ایشان ممکن نیست الا که رجوع

بمذهب اهل عدل نمایند **کید سیوم** از مکائد جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه اینکه تقریر جناب علامه علی رحمة الله علیه را که متضمن

بیان بعضی از مفاسدیکه بر انکار غرض و مصلحت در افعال باری تعالی مترتب میشود بوده از مطاعن اهل سنت و جماعت شمرده بحذف و اسقاط

شناعت و قباحت آن مذکور نموده متوجه بجواب شده و بر شیعیان افترا کرده که نزد ایشان ظلم بر مخلوقات از باری تعالی جایز و واقع است

حیث قال **کید سوم** آنکه گویند اهل سنت تجویز ظلم کنند بباری تعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حق تعالی بیگناه را بلکه بنده

مطیع را بدوزخ انداز دو او را عذاب ابدی نماید جایز است و جواب این کید سابق معلوم شد که از باری تعالی نزد اهل سنت ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات

خلق و ملک او یند هر چه خواهد کند و مع هذا از کلک تجویز تعذیب چیزی دیگر است و وقوع آن چیزی دیگر بلکه در حقیقت امر بالعکس است نزد شیعه ظلم

هم متصور است از باری تعالی و هم واقع روی ابن بابویه وغیره عن الائمة ان اولاد الکفار فی النار یعنی اولاد کافران همه در دوزخ اند

و ظاهر است که اطفال را بگناه مادر و پدر گرفتن و در عذاب ابدی معذب داشتن خلاف عدل است و نیز در دنیا سباع و درنده را آفریده و قوت

انها گوشت حیوانات ضعیفه ساخته و انها یعنی حیوانات ضعیفه هیچ گناه ندارند و قوی را بر ضعیف بیگناه مسلط کردن ظلمی است که بالاتر از آن ظلمی

نباشد و دیگر ابتدا پیدا کرده و در انسان شهوت آفریده و نفس شهوانی را مائل بسا حت و تلذذات و ملایمات دنیوی را در نظر او آراسته و تکلیف

داد بچیزهایی که شاق بر نفس و خلاف مقتضای طبع است و از تلذذات و ملایمات منع فرموده و دشمن پنهانی را که او را نمی بیند بروی مسلط

ساخت که وسوسه نماید و اورا قدرت و وسوسه داد و بر دل متصرف شود که بی اختیار تابع او میشود و اورا قدرت

دفع او نداد و امام را که فی الجمله دفع شر بود و منصور بوده مخفی فرمود و این همه ظلم صریح است در رنگ آنکه فقیر را چند روز گرسنه و تشنه در مکان

محبوس سازیم و چون بکمال گرسنگی و تشنگی بی طاقت شود رنگارنگ اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه در برابر او نهاده و مصاحبی برای او

نمائیم تا بار بار او را بخوردن و آشامیدن آن لذاید امر کند و در خاطر او تزئین نماید و آن مصاحب او را بگوید که مالک این اطعمه و اشربه جواد کریم و مهربان

ترا نمیدهد و مادر تست و عفو و در گذر در جبلت او ست حال بکن بگرسنگی و تشنگی جان میدهی چه حاصل بخور و امید عفو از وی دار و باوصف

این همه آن مسکین فقیر را گویند ها چیز ذار اگر باین اطعمه و اشربه دست رسانیدی یا بر آنها نظر افکندی ترا چنین و چنان عذاب خواهم کرد و بر

ظاهر است که این ظلم صریح است در حق آن مسکین و یا قطع نظر از این همه چیزی که مذهب اهل سنت و منقول از انها در کتب شیعه باشد قبول کردنی

است هر چه باد الله [illegible] ان شاء الله تعالی در بحث الهیات از حضرت سجاد زین العابدین روایات صریحه از کتب شیعه روایت کنیم که بگناه [illegible] را ایلام [illegible]

بهمان ایلام جایز است کما سیجی ان شاء الله تعالی **اقول** مراد این ناصبی از این گوینده نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه است زیراکه او قدس سره

در کتب مذکور در ضمن بیان مفاسد که بر انکار غرض و حکمت از افعال باری تعالی لازم می آید گفته و منها انه یلزم تجویز تعذیب

اعظم العاصین له کابلیس و فرعون باعظم مراتب الثواب لانه اذا کان یفعل لا لغرض و غایة ولا

لکون الفعل حسنا و لا یترك الفعل لکونه قبیحا بل مجانا لا لغرض لم یکن تفاوت بین سید المرسلین

و بین ابلیس فی الثواب و العقاب فانه لا یثیب المطیع لطاعته ولا یعاقب العاصی لعصیانه فهذان

الوصفان اذا تجردا عن الاعتبار فی الاثابة و الانتقام لم یکن لاحدهما اولویة الثواب ولا العقاب

دون الاخر فهل یجوز لعاقل یخاف الله تعالی و عقابه ان یعتقد فی الله تعالی مثل هذه العقائد

الفاسدة مع ان الواحد منا لو نسب غیره الی انه یسیء الی من احسن و یحسن الی من اساء قابله بالشتم

والسب و لم یرض ذلك منه فكيف یلیق ان ینسب ربه الی شیء یکرهه ادون الناس لنفسه انتهی یعنی از جمله آن مفاسد

مذکوره یکی این است که درین صورت لازم می آید که جایز است که عذاب کند خدا تعالی شانه اعظم اطاعت کنندگان خود را مانند پیغمبر خود و باعظم

انواع عذاب و ثواب دهد سردار نافرمانان را مانند ابلیس و فرعون باعظم مراتب ثواب زیراکه هرگاه که چنان مفروض شده که حق تعالی

هیچ فعلی را برای حسن آن فعل و هیچ غرضی و حکمتی نمیکند و همچنین از هیچ فعلی بسبب قبح آن باز نمی ماند بلکه فعل و ترک آن از و بر سبیل مجان

بغیر غرض واقع شود هیچ تفاوت در میان سید المرسلین و در میان ابلیس لعین در ثواب و عقاب نخواهد بود زیراکه بدرستیکه درین صورت

یقین خواهد بود که خدا تعالی ثواب نمیدهد مطیع را بسبب طاعت او و عقاب نمیکند عاصی را بسبب عصیان و نافرمانی او پس این دو صفت

هرگاه مجرد شوند از علت اثابت و انتقام احدیی را اولویت ثواب و دیگری را اولویت عقاب نخواهد بود پس آیا جایز است عاقلی را که خوف از خدای

تعالی و عقاب او داشته باشد که اعتقاد کند در حق او مثل این عقاید فاسده با وجود اینکه اگر یکی از ما نسبت کند غیر خود را باینکه آنکس بدی

میکند باکسیکه او نیکویی میکند و نیکویی میکند باکسیکه با وی بدی میکند هر آینه آنکس این نسبت کننده را مقابله بسب و شتم خواهد کرد و برای

این معنی را نخواهد پسندید پس چگونه لایق باشد که نسبت کنند بوی و بر دیگر رجوع را با مرکه المعترض میرود ان اثر ابراء ...

پس به انکه **قوله** جواب این کید سابق معلوم شد که از بارے تعالے نزد اهل سنت ظلم ممکن نیست الخ منقوض و مردود است باکه خطاب در امثال

این مقام با ارباب عقول و علماے فحول است و فرقه اشعریه لاشعوریه که خود را مسمی به اهل سنت مینمایند چون عند التحقیق از فرقه سوفسطائیه محسوب

میشوند مطلق قابل خطاب امثال این گفتگو نباشند و معنی ظلم وضع شی در غیر موضع است نه محض تصرف در ملک غیر چنانچه اشاعره گفته اند و بناء طعن بر

اول است و بناء جواب بر ثانی پس ازین جواب این طعن هرگز مندفع نمیتواند شد **كما لا يخفى على اللبيب الفطن قولنا و مع ذلك**

تجویز **تعذيب** چیزے دیگر و وقوع آن چیزے دیگر مردود و منقوض است بانکه الزام شناعت بر مجرد تجویز است خواه واقع شود خواه نه و

نیز معنی تجویز همین حکم بعدم امتناع وقوع است و هر گاه که چیزے نه ممتنع بالذات باشد نه ممتنع بالغیر حکم بعدم وقوع آن تناقض ظاهر است و تواز کجا

دانستے که هرگز بوقوع نخواهد آمد و کدام دلیل بر عدم وقوع آن دارے اگر چیزے داشته باشی بر صفحه بیان آر تا نظر دران کرده شود و از عبارت

صاحب مواقف چنان مفهوم میشود که این معنی واقع هم خواهد شد زیرا که او بعد ذکر دلایل افضلیت حضرت امیر المومنین که شیعه بدان استدلال نموده

اند براے نفی افضلیت آنحضرت گفته **وليس الا اختصاص بكثرة الثواب تفضل من الله كما عرفتم**

سلف فله ان لا يثيب المطيع و يثيب غيره زیرا که اگر عدم اثابت مطیع واقع نشود استدلال صاحب مواقف بر نفی کثرت

ثواب حضرت امیر المومنین صحیح نباشد **قوله** از بارے تعالے نزد اهل سنت ستم ممکن نیست **قولنا** اگر از بارے تعالے ظلم ممکن نبود چرا حق

تعالے نفی ظلم از خود نموده فرمود **ما ظلمناهم ولكن ظلموا انفسهم** یعنی ما ظلم نکردیم ولکن ظلم کردند ایشان بر نفسهای خود و ازین بیان

معلوم شد که این عقیده اهل سنت صریح خلاف قرآن است **قوله** در حقیقت امر بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم متصور است از بارے تعالے و هم واقع **قولنا**

نسبت این معنی بطرف شیعه کذب محض و بهتان صرف است کما ستتضح عنقریب **قوله** روے ابن بابویه و غیره عن الائمة ان اولاد الكفار

في النار قولنا بدانکه شیخ صدوق محمد بن بابویه علیه الرحمه در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب حال من یموت من اطفال المشركين

والكفار گفته روى وهب بن وهب عن جعفر بن محمد عن ابيه قال قال علي اولاد المشركين مع ابائهم في النار و اولاد

المسلمين مع ابائهم في الجنة و روى جعفر بن عمر عن عبد الله بن سنان قال سألت ابا عبد الله

عن اولاد المشركين يموتون قبل ان يبلغ الحنث قال كفار والله اعلم بما كانوا عاملين ابائهم و قال يوجج

لهم نار فيقال لهم ادخلوها فان دخلوها كانت عليهم بردا و سلاما و ان ابوا قال الله عز و جل لهم هوذا

انا قد امرتكم فعصيتموني فيامر الله عز و جل بهم الى النار و في رواية حريز عن زرارة عن ابي جعفر

قال اذا كان يوم القيمة احتج الله عز و جل على سبعة على الطفل و على الذي مات بين النبيين والشيخ

الكبير الذي ادرك النبي و لا يعقل والابله والمجنون الذي لا يعقل والاصم والابكم كل واحد

منهم يحتج على الله فيبعث الله عز و جل اليهم رسولا فيوجج لهم نارا فيقول ان ربكم يامركم ان تثبوا

فيها فمن وثب فيها كانت عليه بردا و سلاما و من عصى سيق الى النار انتهى و ترجمه این هر سه از ملاحظه کلام

مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه که عنقریب نقل نموده میشود معلوم خواهد شد و شیخ صدوق علیه الرحمه بعد از نقل این اخبار فرموده و هذه الاخبار متفقة
و لیست بمختلفة و اطفال المشركين والكفار مع آبائهم في النار لا يصيبهم من حرها لتكون الحجة اوكد عليهم
متى امر وا يوم القيامة بدخول نار تؤجج لهم مع ضمان السلامة متى لم يثقوا به و لم يصدقوا وعده
في شيء قد شاهدوا مثله یعنی این اخبار ثلاثه که بظاهر مختلف می نمایند متفق اند و مختلف نیستند و اطفال کفار و مشرکین با پدران خود در عالم
برزخ در آتش جهنم هستند و نمیرسد ایشان را گرمی آتش تا که باشد حجت خدا تعالی تمام تر بر ایشان هرگاه که امر کرده شوند در روز قیامت بدخول در آتشی
که افروخته خواهد شد برای ایشان با ضمان سلامتی هرگاه که وثوق بان نکنند و تصدیق ننمایند وعده او را در چیزیکه مثل آن مشاهده کرده باشند و هرگاه که معنی
خبر مذکور بنزد شیخ صدوق ابن بابویه علیه الرحمه این باشد پس استدلال بان بر وقوع ظلم از خدا تعالی بر اطفال بیگناه دلیل صریح بر خباثت این آدمی
است و نیز چون شیخ صدوق علیه الرحمه خبر مذکور را بروایت وهب بن وهب نقل کرده و وهب بن وهب را خود در همان کتاب در مقام دیگر تضعیف
نموده و این ناصبی مثل این قول در باب پنجم نیز گفته چنانچه استادنا مولانا دام افاداته در کتب صواعق که برای قطع و قمع اصول باب پنجم تشیید
و تشییر نموده بوجه اتم آنرا مردود و منقوض ساخته هرکه خواسته باشد بان کتاب شریف رجوع نماید و ما درینجا برای تکذیب این قول این ناصبی نقل کلام
مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه اکتفا می نمائیم پس بدانکه جناب او قدس سره در کتاب حق الیقین در مبحث معاد در اثنای ذکر اطفال کفار و مشرکین
بعد ذکر اقوال امت در احوال ایشان میفرماید و خلافی نیست میان شیعه در آنکه ایشان یعنی اطفال داخل جهنم نمیشوند بعضی گفته اند داخل بهشت میشوند
و خدمتگاران اهل بهشت خواهند بود و بعضی مطلق گفته اند که از اهل اعراف خواهند بود و کلینی و ابن بابویه رحمة الله علیهما و اکثر محدثین شیعه را اعتقاد
آنست که حق تعالی در قیامت ایشان را تکلیف دیگر خواهد کرد و بحسب آن تکلیف ایشان را مثاب و معاقب خواهد گردانید موافق احادیث
بسیار که درین باب وارد شده چنانکه ابن بابویه در خصال بسند صحیح مشهور روایت کرده است از زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که چون روز
قیامت شود خدا حجت تمام میکند بر پنج کس بر اطفال و بر کسیکه در میان دو پیغمبر باشد یعنی پیغمبر سابق مدتها گذشته باشد و اهل ضلالت غالب شده
باشند و حق مخفی شده باشد و پیغمبر دیگر مبعوث نشده باشد مانند جاهلیت و بسیاری از مردم که حجت بر ایشان تمام نشده باشد مستضعف خواهد بود و کسی
در ابتدای بعثت ادراک وجود پیغمبر خدا صلعم کرده باشد و حقیقت آن بعقل او نه آمده باشد که بمیرد و ابله که تمیز در میان حق و باطل نتواند کرد یا کسیکه
مستضعف باشد و دیوانه که هیچ نفهمد و مکلف نباشد و کر و گنگ مادر زاد پس بر هر یک از ایشان خدا حجت تمام میکند و پیغمبری بر ایشان مبعوث
میگرداند و آتشی از برای ایشان می افروزد و آن پیغمبر میگوید که پروردگار شما حکم کرده است شما را که داخل این آتش شوید هرکه
داخل شود برو سرد و سلامت خواهد بود و هرکسیکه فرمان نبرد داخل آتش خواهد شد و ایضا در کافی و معانی الاخبار بسند صحیح دیگر از زراره
روایت کرده است که چون روز قیامت شود اطفال را و مرد پیر خرفی را که کبر سن او را دریافته باشد و چیزی نفهمد و کسیکه در میان فترت
دو پیغمبر مرده باشد و دیوانه و ابلهی که تمیز میان حق و باطل نکند ایشان بر خدا حجت میگیرند که بر ما تمام حجت نشده بود و حق تعالی بر ایشان حجت
تمام میکند یا ملکی را بسوی ایشان میفرستد تا آخر آنچه در حدیث سابق گذشت و کلینی بسند کالصحیح از هشام روایت کرده که از حضرت صادق علیه السلام
سوال کردند از کسیکه که در فترت مرده باشد و کسیکه [illegible] و دیوانه حضرت علیه السلام فرمود که خدا بر ایشان حجت تمام میکند

و آتشی را می‌افروزد و میگوید که داخل شوید پس هر که داخل میشود بر او برد و سلام خواهد بود و هر که داخل نشود حق تعالی میفرماید من شما را تکلیف کردم

نافرمانی من کردید و ایضا باین سند مثل آن روایت کرده است در باب گنگ و کر و طفل و کسی که در فترت بمیرد و ایضا کلینی بسند دیگر در باب

اطفال روایت کرده است که در روز قیامت خدا ایشان را جمع میکند و آتشی افروزد و امر میکند ایشان را که خود را در آن آتش بیندازند

پس هر که خدا داند که او از اهل سعادت است خود را در آن آتش می اندازد و بر او سرد و سلامت خواهد بود و هر که خدا داند که او شقی است

امتناع میکند و داخل نمیشود پس خدا امر میکند که ایشان را بآتش برند ایشان گویند پروردگارا ما را امر میکنی که بآتش برند حال آنکه هنوز قلم جاری

نشده است خداوند جبار میفرماید که من مشافهة شما را امر کردم و اطاعت من نکردید پس چگونه اطاعت من میکردید هرگاه که پیغمبری بسوی شما میفرستادم

که غائبانه شما را امر کند و ابن بابویه در کتاب توحید روایت کرده است از طرق عامه از عبدالله بن سلام که سوال کردم از رسول خدا ص که آیا عذاب

میکند خدا خلق را بی حجتی حضرت ص فرمود معاذ الله عبدالله گفت پس اولاد مشرکین در بهشت اند یا در جهنم فرمود خدا اولی است بایشان چون روز

قیامت شود خدا امر میکند آتشی را که از آن خلق می نامند و بدترین آتشهای جهنم است در عذاب حبس بیرون می آید از جای خود سیاه و

تاریک و تیره با زنجیرها و غلها پس خدا او را امر میفرماید که بدمد بر روی خلایق دمیدنی پس از شدت دمیدن آن که آسمان پاره پاره میشود و نور

ستارها بطرف می شود و دریاها خشک میشوند و کوهها بر طرف میشوند و دیده‌ها تار میشوند و زنان حامله فرزند می افکنند و اطفال پیر میشوند از هول آن

در روز قیامت پس خدا تعالی امر میکند اطفال مشرکین را که خود را در آن آتش بیندازند پس هر که در علم خدا گذشته است که او سعادتمند است

خود را در آن می اندازد و بر او برد و سلام میشود چنانکه بر ابراهیم ع شد و هر که در علم الهی گذشته است که او شقی خواهد بود ابا میکند و خود را در آتش

نمی افکند پس حق تعالی امر میکند آتش را که او را برباید از برای آنکه ترک امر خدا کرد و امتناع نمود از دخول آتش و تابع پدران خود خواهد

بود در جهنم و احادیث دیگر درین باب بسیار است و از عقل بعید نیست و ابن بابویه رحمة الله علیه گفته است که جماعتی از اصحاب کلام انکار

این کرده اند و میگویند که در دار جزا تکلیف نمی باشد و جواب گفته است که دار جزای مومنان بهشت است و دار جزای کافران جهنم است

و این تکلیف در غیر جنت و نار است پس تکلیف در غیر دار جزا خواهد بود و مولانا محمد باقر مجلسی بعد ازین کلام میفرماید که چه استبعاد دارد که قیامت

از برای بعضی دار جزا باشد و از برای بعضی دار تکلیف و جزا هر دو باشد و شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده است از زراره که حضرت

صادق ع فرموده که سزاوار و لازم است بر خدا که بعضی از گمراهان اهل خلاف را داخل بهشت کند زراره گفت فدای تو شوم چگونه میشود فرمود که

امام ناطق بمیرد و امام بعد از او از روی تقیه صامت است و بظاهر دعوی امامت نمیکند پس هر که درین زمان بمیرد داخل بهشت میشود و صاحب

تاویل آیات باره از حضرت امیرالمومنین ع روایت کرده است در تاویل قول حق تعالی در وصف بهشت یطوف علیهم ولدان

مخلدون یعنی میگردند بر دور ایشان پسران گوشواره در گوش با هیئت ساده و مقبول که حضرت فرمود پس آن اهل دنیا اند که حسناتی نداشتند

و گناهان نداشتند که ایشان را عقاب کنند ایشان را خدمتکاران اهل بهشت گردانیدند و از حضرت رسول خدا ص پرسیدند از اطفال مشرکین حضرت ص

فرمود خدمتگاران اهل بهشت اند بر صورت پسران آفریده میشوند از برای خدمت اهل بهشت و شیخ طبرسی نیز این را در تاویل آن

آیه روایت کرده است و کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده که گفت از حضرت صادق ع سوال کردم که چه میفرمایی در اطفال که پیش

از بلوغ بمیرند فرمود سوال کردند از احوال ایشان از رسول خدا صلعم فرمود که خدا دانا تر است بانچه ایشان میکردند یعنی حضرت فرمود که جهت
از ایشان بردارید و در باب ایشان سخنی نگوئید و علم ایشان با خدا بگذارید بعد از ان مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه میفرماید که اصل درین باب
این است که مجمل باید دانست که دلایل عقلیه و نقلیه وارد شده است از آیات و اخبار که حق تعالی عادل است و جور و ظلم نمیکند و در باب اطفال
و مجانین و جماعتی که معذور باشند و حجت بر ایشان تمام نشده باشد یا عقل ایشان ناقص باشد و تمیز میان حق و باطل نتوانند کرد ایشان را بدون
حجت دیگر که بر ایشان تمام شود عذاب نخواهد کرد پس با تکلیف ایشان را خواهد کرد و ثواب و عقاب ایشان بران مترتب خواهد شد چنانچه در
اخبار معتبره بسیار وارد شده است که بعضی از انها ذکر کردیم انتهی و ازین کلام معلوم شد که دعوی روایت نمودن ابن بابویه وغیره اینکه اولاد
کافران همه در دوزخ اند کذب صریح و افترای فضیح است و معلوم نیست که این ناصبی که خود را حافظ قران میگوید گاهی بوقت تلاوت قران مجید
ایه کریمه لعنة الله على الكاذبين هم میخواند و در صورت خواندن ترجمه ان بخاطرش میرسید یا نه و روایات مذکوره چون مخالف
نصوص قرانیه و احادیث کثیره نبویه است تاویل نموده خواهد شد چنانکه موافق و مطابق ان روایات بسیار در صحاح سنیان موجود است و علمای
ایشان بتاویل انها بر داخته اند چنانکه جلال الدین سیوطی در رساله مسماة بالفوائد الکاملة فی ایمان السیدة امنه گفته وللمسئلة
نظیر صحیح للناس فيها خلاف وهي مسئلة اطفال المشركين فقد ورد في احاديث كثيرة الجزم
بانهم في النار وفي احاديث قليلة انهم في الجنة وهو الصحيح المختار الذي
صار اليه المحققون بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا فاذا كان لا يعذب البالغ
لكونه لم يبلغه الدعوة فصغيره اولى هذا كلام النووي وذكر غيره ان احاديث كونهم في النار منسوخة
باحاديث كونهم في الجنة ويوضح النسخ ما اخرجه ابن عبد البر عن عائشة قالت سالت خديجة رسول
الله صلعم عن اولاد المشركين فقال هم مع ابائهم ثم سالته بعد ذلك فقال الله اعلم بما كانوا عاملين ثم
سالته بعد ما استحكم الاسلام فنزلت ولا تزر وازرة وزر اخرى فقال هم على الفطرة او قال
في الجنة فهذا يدل على النسخ وكذا القول في الاحاديث التي وردت في ان ابوي النبي صلعم في النار انها
منسوخة اما باحيائهما وايمانهما او بالوحي في ان اهل الفترة لا يعذبون ومن جملة الاقوال في الاطفال انهم في
مشية الله تعالى لا يحكم عليهم بشيء وهذا هو المنقول عن الشافعي فلا يمتنع لحديث الصحيحين عن
ابي هريرة ان النبي صلعم سئل عن اطفال المشركين فقال الله اعلم بما كانوا عاملين ومعناه ان من
علم الله تعالى منه الايمان لو عاش ادخل الجنة ومن علم منه الكفر لو عاش ادخله النار وكذا
يقال في ابوي النبي صلعم والظن بهما انهما لو بقيا الى بعثته لبادرا الى الايمان به مسترعين فيكونا من
اهل الجنة ثم من عصى ادخل النار وصححه البيهقي وهذا بعينه وردت به الاحاديث الصحيحة اخرجه
واخرج البزار وابو يعلى عن انس قال قال رسول الله صلعم يؤتى باربعة يوم القيمة بالمولود والمعتوه

مات فی الفترة والشیخ الفانی کلهم یتکلم بحجته فیقول الله تعالی لعنق من فی النار ابرز ویقول لهم انی کنت
بعثت الی عبادی رسلا من انفسهم فانی رسول نفسی الیکم ادخلوا هذه فیقول من کتب علیه
الشقا یا رب ان دخلتها ومنها نفر ومن کتب له السعادة یمضی فیقتحم فیها فیقول الله انتم رسلی اشد
تکذیبا ومعصیة فیدخل هؤلاء الجنة وهؤلاء النار انتهی وبعد ذکر چند حدیث بهمین مضمون گفته وفی الباب
احادیث اخر وهذه الاحادیث هی العمدة فی المسئلة وکل ما شابهها وعلیها بنی الفقهاء اصولهم
ومذاهبهم فی ان لا حکم قبل البعثة وهی ناسخة لکل حدیث خالفها فلا یحکم علی احد معین من
اهل الفترة انه فی النار بل هو فی مشیة الله موقوف علی الامتحان انتهی واز نقل این کلام معلوم شد که جمیع اخبار
علمای شیعه در باب اطفال از ائمه هدی علیهم السلام روایت کرده اند موافق آن حدیث در کتب اهل سنت وجماعت نیز موجود است وهمچنین اقوال
علمای اهل سنت هست قوله ونیز در دنیا سباع ودرنده را از بده وقوت انها گوشت حیوانات ضعیف ساخته وانها یعنی حیوانات ضعیف هیچ گناه ندارند
الخ قولنا جواب این هذیانات وشبهات در دفع شبهات کید دویم گذشت فارجع الیه قوله انشاء الله تعالی در بحث الهیات از حضرت سجاد
زین العابدین روایت صحیحه از کتب شیعه روایت کنیم که الم بی گناه ایلام بی عوض برای الله جایز است قولنا معانی روایات منقوله از حضرت زین العابدین
بطوریکه موافق اهل عدل باشد انشاء الله تعالی در همان جا بیان نموده خواهد شد فانتظره ولا تغتر بما یقول الجبریة

کید چهارم

از مکاید جبریه مصنف تحفه اثنا عشریه بلکه فرق ثلثه قائلین بخلافت ابی بکر وعمر از خوارج ونواصب واهلسنت وبعضی از معتزله آنکه برای اخفاء شناعت و
قباحت افعال خلفای ثلثه واخراب ایشان انکار عصمت انبیا کنند وشیعیان اهل بیت علیهم السلام را که بمتابعت ائمه اهل بیت اطهار قایل بعصمت
انبیا هستند طعن وتشنیع نمایند وکید خود را بطریق عکس بشیعیان نسبت دهند کما قال صاحب التحفة الاثنا عشریة الاموی

کید چهارم

آنست که میگویند که اهل سنت در اعتقاد عصمت انبیا اعتقاد کمالی نزاهت وطهارت دارند نه صغیره ونه کبیره نه قبل از نبوت
بعد از آن نه سهوا نه عمدا از ایشان تجویز میکنند پس مذهب شیعه اقرب بادب است از مذهب اهل سنت ونیز چون صدور گناه از انبیا جایز باشد اعتماد بر اقوال
وافعال ایشان نماند وغرض بعثت باطل شود واین همه افترا وبهتان وتحریف ومسخ است زیرا که اهل سنت کبایر را عمدا وسهوا بعد النبوة تجویز
نمیکنند وصغایر را سهوا تجویز میکنند بشرطیکه اصرار بر آن نشود وکذب را اصلا لا عمدا ولا سهوا لا قبل النبوة ولا بعدها تجویز نمیکنند پس اعتماد بر ان
اقوال وافعال ایشان مرتفع شود ودرینجا دقیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند واعلی درجات هر چیز را مذهب خود میگیرند ونفس الواقع
ونفس الامر نمی نمایند پس مذهب ایشان غیر واقع میشود بخلاف اهل سنت که دیده وسنجیده قدم می نهند و واقع ونفس الامر را مرکوب میسازند
همین غائله ایشان را در اکثر مسائل اعتقادیه روداده وآخر در تطبیق آن عقیده موهوم خود با واقع ونفس الامر دست وپا میزنند وحیران می
مانند وبکلمات بارده وسمجه از ایشان سر بر میزنند واین عقیده هم از جمله آن مسائل است زیرا که آیات واحادیث بیشمار ناطق ومصرح اند بصدور
زلات از انبیا وعتاب الهی ایشان را وتوبه ایشان وبکا وندامت واظهار ذلت خود اگر در عصمت ایشان غلو نموده اید وصدور گناه مطلق از ایشان جایز نگوییم در
تاویل وتوجیه این نصوص غیر از کلمات بارده وسمجه بدست ما نخواهد ماند پس از ابتدا معنی عصمت را بنوعی باید فهمید که درین ورطه حیران نشویم.

واعجب العجائب آنست که شیعیان با وصف این اعتقاد و ورود در از در کتب خود از ائمه معصومین روایت مینمایند اخباری که دلالت بر صدور
گناهان کبیره از انبیا می کند بعد از نبوت روی الکلینی باسناد صحیح عن ابی یعفور عن ابی عبد الله علیه السلام ان یونس علیه السلام قد اتی ذنبا کان الموت علیه
هلاکا و مرتضی که از مجتهدین معتبرین ایشان است صدور گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز کرده و معامله برادران یوسف علیه السلام را بر صغر سن ایشان حمل نموده
و بتعسف این کلام پوشیده نیست کارهایی که از ایشان شد چه امکان است که صبیان صغیر السن توانند کرد **اقول** مراد این ناصبی ازین گوینده نیز جناب
علامه حلی علیه الرحمه است زیرا که او قدس سره در مباحث نبوت کتاب مذکور فرموده **البحث الثانی فی ان الانبیاء معصومون ذهبت**
الامامية كافة الى ان الانبياء معصومون عن الصغائر والكبائر منزهون عن المعاصي قبل النبوة
وبعدها على سبيل العمد والنسيان وعن كل رذيلة ومنقصة وما يدل على الخسة من الخساسة والضعة
وخالف اهل السنة كافة في ذلك وجوزوا عليهم السهو في القراءة ما يوجب الكفر و بعد ازین ذکر حدیث
خواندن حضرت رسول خدا صلعم مدح لات و عزی و دیگر بتان در نماز صبح که اهل سنت در صحاح خود روایت کرده اند ذکر کرده و این ناصبی آنجا هم را
ساخته طعنی علیحده قرار داده و در کید ششم مذکور ساخته و الحدیث در همان جا نقل نموده خواهد شد و در اینجا اول اقوال مخالفین امامیه را مذکور نمایم پس بدانکه
ابن فورک که از علمای اهلسنت است و فرقه از خوارج قایل شده اند بانکه جایز است که حق تعالی شانه مبعوث کند پیغمبری را که قبل از بعثت کافر فاسق باشد و
قومی از حشویه اهلسنت گفته اند که پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلعم پیش از بعثت کافر بوده و حجت گرفته اند بقول خدا تعالی **ووجدك ضالا**
فهدى که بظاهر دلالت بر گمراهی مخاطب میکند و برغوث متکلم فرقه نجاریه که از فرق معتزله است گفته است که پیغمبر خدا پیش از مبعوث شدن ایمان بخدا
نداشت زیرا که حق تعالی شانه فرموده **ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان** یعنی تو نبودی که میدانستی که چه چیز است کتاب
و نه ایمان میدانستی و از سدی که از اعاظم علمای اهلسنت است در تفسیر قوله تعالی **ووضعنا عنك وزرك الذي انقض**
ظهرك منقول است که مراد از وزر کفر است زیرا که آنحضرت چهل سال بر دین قوم خود بوده است و بعضی کرامیه که فرقه اهلسنت است در تفسیر قوله تعالی اسلم
که از حضرت ابراهیم علیه السلام حکایت کرده گفته اند که ابراهیم از پیشتر مسلمان نبود و وقتیکه این کلمه گفت همان وقت مسلمان شد و بسیاری از ارباب مقالات
از ابو الهذیل و ابو علی که از اعاظم مشایخ معتزله بودند حکایت کرده اند که ایشان تجویز صدور کبیره از انبیا پیش از بعثت کرده اند و قومی
از حشویه و اهل ظاهر و ارباب حدیث برین رفته اند که صدور کبیره از انبیا هم جایز است و هم واقع و استدلال کرده اند باحوال برادران یوسف و مذهب
امامیه همان است که این ناصبی تقریر کرده و در عبارت جناب علامه حلی علیه الرحمه گذشت و در عبارت ابن ابی الحدید می آید و چون این ناصبی در نسبت
بسیاری از اقوال بطرف علمای شیعه بد دیانتی بکار برده بیشتر افترا کرده لهذا بجهت تصحیح نقل مذکور کلام مخالف متضمن این اقوال پرداخته میشود
پس بدانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته **قال قوم من الخوارج يجوز ان يبعث الله تعالى من كان كافرا**
قبل الرسالة وهو قول ابن فورك من الاشعرية لكنه زعم ان هذا الجائز لم يقع وقال قوم من الحشوية
قد كان محمد ص كافرا قبل البعثة واحتجوا بقوله تعالى ووجدك ضالا فهدى وقال برغوث المتكلم وهو
احد النجارية لم يكن النبي ص مؤمنا بالله قبل ان يبعثه لانه تعالى قال ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان

و روی عن السدی فی قوله و وضعنا عنك وزرك الذی انقض ظهرك قال الوزر الشرك فانه كان علی
دین قومه اربعین سنة و قال بعض الكرامیة فی قوله تعالی حكایة عن ابراهیم قال اسلمت انه اسلم یومئذ
ولم یكن من قبل ذلك مسلماً و مثل ذلك قال الیمان بن رباب المتكلم الخوارج وحكی كثیر من ارباب المقالات
عن شیخنا ابی الهذیل و ابی علی جواز ان یبعث من قد ارتكب كبیرة قبل البعثة و لم اجد فی كتب اصحابنا
حكایة هذا المذهب عن الشیخ ابی الهذیل و وجدته عن ابی علی ذكره ابو محمد بن متویه فی كتاب الكفایة
و بانك فاصله گفته قال قوم من الاشعریة و من اهل الظاهر و ارباب الحدیث ان ذلك جایز و واقع و
استدلوا باحوال اخوة یوسف و منع المانعون من ذلك من ثبوت نبوة اخوة یوسف ثم هؤلاء المجوزون
منهم من جوز علیهم فعل الكبایر مطلقا و منهم من جوز ذلك علی سبیل الندرة ثم یتوبون عنه و لیشتهر
حالهم بین الخلق بالصلاح انتهی و مراد از اصحاب حدیث اهلسنت اند چنانکه شهرستانی در ملل و نحل گفته و انما سموا اصحاب الحدیث
لان عنایتهم بتحصیل الاحادیث و نقل الاخبار و بناء الاحكام علی النصوص و لا یرجعون الی القیاس
الجلی و الخفی ما وجدوا خبرا او اثرا و قاضی نور الله شوشتری نور الله مرقده از ابن همام حنفی نقل كرده كه او گفته و جوز القاضی
وقوع الكفر قبل البعثة عقلاً اما انكار وقوع كرده و گفته انما بعث من كان تقیا زكیا امینا مشهور النسب والخلق
فی ذلك فی قصة السمع و موجب العقل التجویز و التوبة ثم اظهار المعجزة یدل علی صدقهم و طهارة
سریرتهم فیجب توقیرهم و یندفع النفور عنهم و خالف بعض الظواهر انتهی و قبول این قول بر جمیع اشاعره بسبب
انكار ایشان حسن و قبح عقلی لازم است و قومی از حشویه صدور كبایر مثل زنا و لواطه از انبیا در حالت نبوت تجویز كرده اند چنانچه ابن ابی الحدید گفته جوز
قوم من الحشویة علیهم هذه الكبایر و هم انبیا كالزنا و اللواط و غیرهما و فیهم من جوز ذلك بشرط الا
ستتار دون الاعلان و فیهم من جوز ذلك علی الاحوال كلها و در كتاب غنیة الطالبین مذكور است كه طعنه
اهلسنت را حشویه می نامند بقولها بالاخبار و تعلقها بالآثار و حال آنكه ما اسمهم الا اصحاب الحدیث و اهل السنة
علی ما بیناه و قول و كذب اصلا لا عمداً الا سهوا الا قبل النبوة و لا بعدها قولنا شك نیست در اینكه فرقه كرامیه
از اهل سنت است و همچنین حشویه و این هر دو فرقه وقوع خطا در اقوال انبیا تجویز كرده اند چنانچه ابن ابی الحدید گفته و قال قوم من الحشویة یجوز
علیهم الخطا فی اقوالهم كما جاء فی افعالهم قالوا و قد اخطا رسول الله ص فی التبلیغ حیث قال تلك الغرانیق
العلی و ان شفاعتهن لترتجی و قاضی ابوبكر از اشاعره تجویز صدور كذب از انبیا كرده چنانچه شارح مواقف و شارح مقاصد
تصریح نموده و قول قرطبی در كتاب تذكره فی احوال الموتی و امور الآخرة گفته قال الطبری و غیره من الفقها و المتكلمین
و المحدثین تقع الصغایر منهم خلافا للرافضة حیث قالوا انهم معصومون من جمیع ذلك كله یعنی
گفته طبری و غیر او از فقها و متكلمین و محدثین كه واقع میشود از انبیا گناهان خلاف فرقه رافضه چه گفته اند ایشان كه انبیا همه معصوم اند از

شان قوله و صغاير را سهوا تجويز ميكنند قولنا قاضي عياض مالكي اين تجويز ايشان را در كتاب شفا مردود و منقوض ساخته چنانچه گفته فصل في الرد على من اجاز عليهم الصغاير و الكلام على ما احتجوا به في ذلك اعلم ان المجوزين للصغاير على الانبياء من الفقهاء و المحدثين ومن شايعهم من المتكلمين احتجوا على ذلك بظواهر كثير من القران و الحديث ان التزموا ظواهرها افضت بهم الى تجويز الكباير و خرق الاجماع و ما لا يقول به مسلم فكيف و كلما احتجوا به مما اختلف المفسرون في معناه تقابلت الاحتمالات في مقتضاه و جاءت فيها اقاويل للسلف بخلاف ما التزموا من ذلك فاذا لم يكن مذهبهم اجماعا و كان الخلاف فيما احتجوا به قديما و قامت الدلايل على خطاء قولهم و صحة غيره وجب تركه و المصير الى ما صح يعني تجويز كنندگان صدور گناهان صغيره از انبيا از فقها و محدثين و كسانيكه متابعت ايشان كرده اند از متكلمين حجت گرفته اند برين معني بظواهر بسيارے ايات قران و احاديث رسول انس و جان و ان ايات و احاديث چنان است كه اگر بظواهر ان التزام كنند مفضي ميشود ان ظواهر ايشان بسوے تجويز صدور گناهان از انها و خرق اجماع و چيزيكه قايل نيست بان هيچ مسلمانے پس چگونه بمقتضاے ان قايل توان شد و هر انچه بان حجت گرفته اند از جنس چيزيست كه اختلاف كرده اند مفسران در معني ان و متقابل شده اند احتمالات در مقتضاے ان و اقاويل علماء سلف در معانيے ان خلاف التزام ايشان امده و هرگاهيكه مذهب ايشان موافق اجماع نباشد و خلاف در انچه بان احتجاج كرده اند در زمان قديم موجود بوده است و دلايل بر خطاء قول ايشان و صحت خلاف ان قايم شده واجب گرديد ترك قول ايشان و رفتن بسوے امريكه صحيح است و عقيده جمهور اصحاب مالك و ابي حنيفه و شافعي همين است كه عصمت انبيا از گناهان صغيره مانند عصمت ايشان است از گناهان كبيره چنانچه قرطبي در كتاب التذكره گفته قال الجمهور من الفقهاء من اصحاب مالك و ابي حنيفة و الشافعي انهم معصومون من الصغاير كلها كعصمتهم من الكباير اجمعها لانا امرنا باتباعهم في افعالهم و اثارهم و سيرهم امرا مطلقا من غير التزام قرينة فلو جوزنا عليهم الصغاير لم يكن لا قتداء بهم اذ ليس كل فعل من افعالهم يتميز مقصده من القربة و الاباحة و الحظر و المعصية و لا يصح ان يؤمر بامتثال امر فعله معصية لاسيما على من يرى تقديم الفعل على القول اذا تعارضا من الاصوليين قال الاستاد ابو اسحق الاسفرائني و اختلفوا في الصغاير و الذي عليه الاكثر ان ذلك غير جايز عليهم و صار بعضهم الى تجويزها و لا اصل لهذه المقالة انتهى و قول صاحب ابطال الباطل نيز برين معني دلالت دارد چنانكه گفته و في جواز صدور الكذب عنهم فيما ذكر على سبيل السهو و النسيان فمنعه الاستاد ابو اسحق و كثير من الايمة الاعلام لدلالة المعجزة على صدقهم في الاحكام انتهى و قول صاحب الطوالع صريح است در بيكه بعضے تجويز وقوع كرده اند چنانچه گفته و اما قبل الوحي فالاكثرون منعوا الكفر و افشاء الكذب و الاصرار عليه لئلا يزول عند الثقة بالكلية و جوزوا على الندرة لقصة اخوة يوسف انتهى و في مختصر الاصول جوز القاضي انتهى قوله پس اعتماد چيزے از اقوال و افعال ايشان مرتفع شود قولنا هرگاه كه نزد مردمان ثابت شود كه انبيا نافرماني و عصيان بارے تعالى در صغاير ميكنند ايشان را اشتباه پيدا شود كه ممكن است كه در كباير نيز نافرماني و عصيان بارے تعالى در صغاير ميكنند ايشان را اشتباه پيدا شود كه ممكن است كه در كباير نيز نافرماني و عصيان بارے تعالى ميكرده باشند

کید چهارم

خصوصاً وقتیکه بنا بر اصول اشاعره و تصریحات ایشان نزد عقل صدور هیچیک از کبایر و صغایر از انبیا ممتنع نباشد پس گفته اینها که ما دروغ نگوئیم
و گناه کبیره نمیکنیم چگونه نیز در هر زمان محل اعتماد خواهد بود قوله و در اینجا و تقیه باید دانست که شیعه در اکثر مسایل غلو میکنند و اعلی درجات هر چیز را مذهب
خود میگیرند قولنا شیعیان جمیع مسایل اعتقادیه عملیه خود را از ائمه اهلبیت علیهم السلام فراگرفته اند و این مسئله نیز از آن جمله است چنانچه مولانا محمد باقر
مجلسی در شرح اربعین حدیث فرموده اعلم ان العمدة فیما اختاره اصحابنا من تنزیه الانبیاء والائمة علیهم السلام من کل ذنب
و دناءة و منقصة قبل النبوة و بعدها قول ائمتنا سلام الله علیهم بذلک المعلوم لنا قطعا باجماع اصحابنا رضوان
الله علیهم مع تأییده بالنصوص المتظافرة حتی صار ذلک من قبیل الضروریات فی مذهب الامامیة و قد استدل علیه
بالدلایل العقلیة قوله و نظر بواقع و نفس الامر نمی نمایند پس مذهب الامامیه ایشان موهوم غیر واقعی میشود قولنا امامیه هرگز بدون
نظر بواقع و نفس الامر هیچ معنی را عقیده خود نمی سازند و آنچه فرقه اشاعره از عدم تنزیه و تقدیس باری تعالی و عدم عصمت انبیا را موافق واقع و نفس
الامر فهمیده اند در حقیقت خلاف واقع و نفس الامر است و موافق واقع و نفس الامر همین است که حق تعالی شانه منزه و مقدس است از انجمله جناب ابوالبشر تا
و جمیع انبیا معصوم اند و از هیچیک از ایشان نافرمانی و عصیان پروردگار خود واقع نشده و آیات و احادیثی که بظاهر دلالت بخلاف این معنی میکنند
بجهت مخالفت براهین عقلیه واجب التأویل است قوله و این عقیده هم از جمله آن مسایل است زیرا که آیات و احادیث بیشمار ناطق و مصرح اند بصدور
زلات از انبیا الخ قولنا تعصب این ناصبی و بیدیانتی او را باید دید که در اینجا برای انکار عصمت انبیا اینقدر مبالغه نموده و چون در کید هشتاد و ششم
برای دفع مطاعن اصحاب ثلثه مضطرب شده این کلام خود را مردود و منقوض ساخته و گوینده این کلام را که جناب خودش است ملحد نامیده و ما در اینجا
بجهت تقلیل نمونه بنقل همان کلام او اکتفا مینمائیم و آن این است و این وضع ایشان بدان ماند که شخصی زلات انبیا علیهم السلام والتسلیمات را از
از قران مجید التقاط نماید بمثل عصی آدم ربه فغوی و سوال حضرت نوح در حق پسر خود و کواکب را پروردگار گفتن و بدروغ شکستن بتان را نسبت
بصنم بزرگ کردن و خود را خلاف واقع بیمار وا نمودن که از حضرت ابراهیم صدور یافته و قتل قبطی از حضرت موسی و کشیدن ریش حضرت هارون که برادر
کلان و پیغمبر بودند بی تأمل و تحقیق که از حضرت موسی نیز بوقوع آمده و گناه حضرت داؤد در مقدمه زن اوریا و علی هذا القیاس و گوید که در قران مجید مطاعن
و مثالب انبیا بتواتر و قطعیت ثابت شده پس انبیا مستحق نبوت نبودند و اینها را نیک دانستن خلاف قران مجید کردن است این شخص بی تمیز این قدر
نفهمیده و پرده شقاوت بر دیده عقل او چسپیده که نصوص قطعیه متواتره بیشمار از قران در مدایح و بیان خوبیهای حال و مال آن بزرگواران و جابجا مثال
اینها واقع است اگر در قصه یا حکمی عتاب بر ایشان برای عبرت دیگران کرده باشند و ایشان را تادیب و ارشاد نموده باشد معارض آن قطعیات
کثیره متواتره نشده و الا بد ازانها محملی است نیک که دور از مرتبه ایشان که بالقطع ثابت است نباشد بلکه اگر کسی خواهد آیات متشابهات که دال بر جسمیت و
لوازم جسمیت باری تعالی باشند و از وجه تا ساق اثبات اعضا و جوارح و اجزا برای او تعالی نماید از قران شریف برآورد و همه در حق تعالی
جمیع این نقصانات اثبات نماید و گوید که موصوف باین صفات لایق الوهیت و شایان خدائی نیست جواب این همه شبهات همان یک حرف است
که تحریر آمد حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء این کید شیعه چه قدر مناسب بحکایت ملحدی است که در مقام انکار نماز باین کلمه تمسک میکرد که یا ایها
الذین امنوا لا تقربوا الصلوة چون او را گفتند که سیاق و سباق این آیه را بخوان و آیات دیگر را مثل اقیموا الصلوة ولم نک من المصلین

کید چهارم

نیز ملاحظه کن در جواب گفت که با باسر تمام قرات که عمل کرده است اگر بیک دو کلمه او عمل نمایم غنیمت است انتهی وچون این هر دو کلام را باهم ملاحظه کنی دانی که مقصد این نواصب محض پیه دار پی اصحاب ثلثه است ولس ونلجاظ الیشان زلات انبیا را التقاط نماینه وتاویلاتی که علمای شیعه برای این ایات ذکر کرده اند در کتاب تنزیه الانبیا والائمه مذکورست فوکه واعجب العجاب انست که شیعه با وصف این اعتقاد در از در کتب خود ائمه معصومین رد میکنند الی قوله روی الکلینی الخ قولنا این ناصبی این حدیث را در باب ششم باین عبارت نقل کرده روی الکلینی عن ابی یعفور قال سمعت

اباعبد الله یقول وهو رافع بیده الی السماء رب لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا ولا اقل من ذلک فما کان باسرع من ان یجد ر الدمع من جوانب لحیته ثم اقبل علی فقال یا ابن ابی یعفور ان یونس بن متی وکلة الله الی نفسه اقل من طرفة عین فاحدث ذلک قلت فبلغ به کفرا اصلحک الله فقال ولکن الموت علی تلک الحال کان هلاکا انتهی از نقل این حدیث معلوم شد که این الفاظ که این ناصبی در اینجا ذکر کرده است در اصل حدیث موجود نیست واصل حدیث این است که مذکور شد واز همین جنس خیانات دیگر این ناصبی تصور توان کرد و هر گاه که بر خیانت این ناصبی مطلع شدی پس بدانکه چنانچه اجماع علمای فرقه ناجیه امامیه اثنا عشریه منعقد است بر صحت تمامی انبیا علیهم السلام همچنین اجماع این فرقه منعقد است بر عصمت حضرت یونس ع چنانچه سید مرتضی علیه الرحمه در کتاب تنزیه الانبیا والائمه کلامی گفته که خلاصه ترجمه اش این است اگر کسی بگوید که با وجود قول شما در عصمت انبیا چه معنی دارد قوله تعالی وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظلمین

واز عصبیت که در این ایه کریمه مذکور است چه مراد است ومورد غضب حضرت یونس که بود وچگونه گمان کرد که حق سبحانه تعالی بر وی قدرت ندارد وچگونه اعتراف کرد باینکه او از جمله ظالمین بوده است وحال انکه ظلم قبیح است در جواب او گفته شود که هر که گمان این که حضرت یونس علیه السلام بر حق تعالی غضبناک گردید بجهت انکه حق تعالی بر قوم او انزال عذاب نکرد پس بدرستیکه او بر حق تعالی وتمامی انبیا افترا کرده است چه غضب نمیکند حق تعالی مگر کسیکه با حق تعالی عداوت داشته باشد وجاهل بحکمت ومصلحت در افعال او تعالی باشد واین معنی در پیروان انبیا که ایمان خالص دارند متصور نمی شود چه جای انکه این کرده شود در شان کسی که حق تعالی او را معصوم گردانیده باشد و درجه او را بلند ساخت وبدرستیکه حضرت یونس غضبناک نگردیده ومگر قوم خود بجهت انکه تکذیب او نمودند وبر کفر خود اصرار ورزیدند پس چون دید که قوم او موعظه ونصیحت او را نمی پذیرند از میان ایشان بیرون شد بخوف انکه اگر در ایشان اقامت نماید مبادا که بسبب مجاورت ایشان عذابی که نزول ان بر ایشان متوقع بود او را نیز فراگیرد اما معنی قوله فظن ان لن نقدر علیه آنست که بر او رزق او را تنگ نخواهیم کرد کما قال الله تعالی ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما اتاه الله ونیز فرموده یبسط الرزق لمن یشاء ویقدر علیه ای یوسع ویضیق ونیز فرموده فاما اذا ما ابتلیه ربه فقدر علیه رزقه ای ضیق وکسی را نمیرسد که بگوید که پس چگونه اعتراف کرد حضرت یونس که از جمله ستمگاران است وحال انکه از وی ظلمی صادر نگشته چه ممکن است انکه گفته شود که مراد از قول انی کنت من الظلمین آنست که من از جنس کسانی ام که از ایشان صادر و خطا وظلم روا باشد یعنی از افراد بشرم که از ان نوع ظلم ممکن باشد پس اگر کسی بگوید که هر گاه از حضرت یونس ظلمی صادر نگشته اظهار اینکه ما از جمله کسانی هستیم که از ایشان ظلم ممکن باشد چه فایده دارد گوییم که فایده ان اظهار شکستگی وتذلل وخواری

خود است نزد جناب باری تعالی انتهی و مستند این اجماع احادیث ائمه طاهرین است که علمای اثنا عشریه در کتب خود روایت کرده اند و بعضی ازان روایات
را درینجا بجهت آن نقل میکنیم که بر ارباب انصاف واضح و لائح شود که روایت نمودن اخباری که دلالت بر صدور گناه کبیره از انبیا کند و روایت ارتکاب
نمودن حضرت یونس گناه با اعتقاد صحت آن و محمول بودن بر ظاهر برین فرقه محقه افترا و تهمت محض است و از جمله آن روایات حدیث طویل است
که در عیون اخبار الرضا ع بروایت ابی الصلت هروی مذکور است و بعضی فقرات آن حدیث شریف که در میان عصمت حضرت یونس واقع شده
این است اما قوله عز و جل وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه انما ظن بمعنی استیقن ان الله لن
یضیق علیه رزقه الا تسمع قول الله عز و جل واما اذا ما ابتلاه ربه فقدر علیه رزقه ولو ظن ان
الله لا یقدر علیه لکان قد کفر و نیز در کتاب مسطور مذکور است که مامون خلیفه عباسی اول بخدمت علی بن موسی
عرض کرد که یا ابن رسول الله الیس من قولک ان الانبیاء معصومون قال بلی بعد ازان بعضی بر یک از آیات قرآنیه که
بظاهر دلالت بر عدم عصمت انبیا میکند از آنحضرت سوال کرد و جواب شافی شنید بعد از استماع از سوال حال حضرت یوسف ع گفت لله درک
یا ابن رسول الله ص فاخبرنی عن قول الله عز و جل وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه قال
الرضا ع ذلک یونس بن متی ذهب مغاضبا لقومه فظن بمعنی استیقن ان لن نقدر علیه رزقه ای ان لن نضیق
علیه رزقه منه قول الله عز و جل واما اذا ما ابتلاه ربه فقدر علیه رزقه ای ضیق و قتر فنادی
فی الظلمات ظلمة اللیل وظلمة البحر وبطن الحوت ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بترکی مثل
هذه العبادة التی قد فرغتنی لها فی بطن الحوت فاستجاب الله له وقال عز و جل فلولا انه کان من
المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون فقال المامون لله درک یا ابا الحسن انتهی و بروایت ابی جارود از
امام محمد باقر ع منقول است وذا النون اذ ذهب مغاضبا یقول من اعمال قومه فظن ان لن نقدر علیه یقول الحق
ان لن نعاقب بما صنع اما روایت ابی یعفور که این ناصبی در باب ششم ذکر کرده و آنفا نقل نموده شد پس هرگز دلالت بر عدم عصمت
حضرت یونس ندارد چه آنکه دلالت بر ارتکاب کبیره داشته باشد زیرا که غایت آنچه از قوله ولکن الموت علی تلک الحال کان هلاکا
مستفاد میشود آنست که اگر حضرت یونس را دران حالت موت ادراک میکرد هلاکت بود و معانی آن بسیار محتمل است از آنجمله اینکه عارض شدن
موت در بطن حوت موجب هلاکت جثه شریفه آنحضرت می بود زیرا که چون اخراج آن از بطن حوت میسر نمیشد در همانجا متعفن میگردید وغیر ذلک من
الاحتمالات قوله و سید مرتضی که از مجتهدین معتبرین ایشان است صدور گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز کرده معامله برادران یوسف را بر صغیر
سن انها حمل نموده. قولنا این ناصبی در حاشیه جواب طعن اول از مطاعن ابوبکر نیز این افترا بر جناب سید مرتضی علم الهدی نموده چنانچه گفته
ولهذا حمل السید المرتضی ذنوب اخوة یوسف ع علی حالة الصغر انتهی وهل هذا الا افک مبین سفاهت و بی دیانتی و خیانت و بی
ایمانی این ناصبی را بچشم بصیرت و عین انصاف باید دید که عقیده خود و برادران اعیانی و اخیافی خود را که اشاعره و معتزله باشند
بطرف علمای شیعه نسبت کند اما اثبات اینکه تجویز صدور گناه از انبیا قبل البلوغ نیز عقیده خود شان است پس بنابر آنکه در باب عقائد

کید چهارم

مقام استدلال بر نفی اشتراط عصمت در امامت استحقاق گفته حضرت آدم قبل از نبوت ملائکه و خلیفه زمین بود و بالاجماع مصدر گناه شده لما اثبات اینکه
این عقیده برادران اعیانی و اخیافی خودش است پس در ضمن نقل اقوال مخالفین امامیه گذشت و امام اهل سنت و جماعت فخر الدین رازی
در تفسیر سوره یوسف گفته المعتبر عندنا عصمة الانبیاء فی وقت حصول النبوة فاما قبلها فذلک غیر واجب
و شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة گفته در دروغ گفتن ابراهیم که سه دروغ سه بار و نظر بمقصود همراست اما رابع که هذا ربی است در وقت
صغیر بود که در آن وقت مکلف نبود اما اثبات برات ساخت سید المرتضی علم الهدی علیه الرحمه ازین عقیده پس بنابر آنست که جناب او قدس
سره در کتاب تنزیه الانبیا بعد اقامت برهان عقلی بر عصمت تمامی انبیا از کبایر گفته فان قیل فهذا یقتضی ان الکبایر لا یقع منهم
فی حال النبوة فمن این انها لا تقع منهم قبل النبوة و قد زال حکمها بالنبوة المسقط للعقاب والذم ولم یبق
وجه یقتضی التنفیر قلنا الطریقة فی الامرین واحدة لانا نعلم ان من یجوز علیه الکفر والکبایر فی حال من
الاحوال وان تاب من استحقاق العقاب به لا نسکن الی قبول قوله مثل سکوننا الی من لا یجوز ذلک علیه
فی حال من الاحوال ولا علی وجه من الوجوه و علی هذا لا یکون حال الواعظ لنا الداعی الی الله تعالی ونحن
نعرفه مقارفا للکبایر مرتکبا بعظیم الذنوب وان کان قد فارق جمیع ذلک و تاب منه عندنا و فی نفوسنا
کحال من لم نعهد منه الا النزاهة والطهارة ومعلوم ضرورة الفرق بین هذین الرجلین فیما یقتضی
السکون والنفور ولهذا کثیرا ما ینفر الناس من یعهدون منه القبایح المتقدمة بها وان وقعت التوبة و یجعلون
ذلک عیبا و نقصا قادحا و موثرا ولیس اذا کان تجویز الکبایر قبل النبوة منحطا عن تجویزها فی حال النبوة
وناقصا عن رتبته فی باب التنفیر وجب ان لا یکون فیه شی من التنفیر لان الشیئین قد یشترکان فی التنفیر وان کان
احدهما اقوی من صاحبه الا تری ان کثیر السخف والمجون والاستمرار علیه والانهماک فیه منفر لا محالة
وان القلیل من السخف الذی لا یقع الا فی الاحیان والاوقات المتباعدة منفر ایضا وان فارق الاول فی
قوة التنفیر ولم یخرجه نقصانه فی هذا الباب عن الاول من ان یکون منفرا فی نفسه فان قیل فمن این الصغائر
لا یجوز علی الانبیاء علیهم السلام فی حال النبوة و قبلها قلنا الطریقة فی نفی الصغایر فی الحالین هی الطریقة
فی نفی الکبایر و فی الحالین عند التامل لانا کما نعلم ان من یجوز کونه فاعلا للکبیرة متقدمة قد تاب منها
واقلع عنها ولم یبق معه شی من استحقاق عقابها ولا یکون سکوننا الیه کسکوننا الی من لا یجوز ذلک علیه
فکذلک نعلم ان من یجوز علیه من الانبیاء علیهم السلام ان یکون مقدما علی القبایح مرتکبا للمعاصی فی
حال نبوته او قبلها وان وقعت مکفرة لا یکون سکوننا الیه کسکوننا الی من نامن منه کل القبایح ولا نجوز
علیه فعل شی منها انتهی و این کلام سید المرتضی علیه الرحمه نص صریح است بر اینکه عصمت انبیا از کبایر و صغایر پیش از نبوت و بعد از
نبوت ضروری است و ترجمه آن این است پس اگر گفته شود که این دلیل مقتضی آن است که بدرستیکه کبایر ذنوب واقع نمیشود از ایشان در حال
نبوت ... کجا ثابت شد که واقع نمیشود از ایشان پیش از نبوت و حال آنکه تحقیق زایل شد حکم آن بسبب حصول نبوت که مسقط عقاب و مذمت است

و باقی نماید وجهیکه مقتضی تنفر است خواهیم گفت طریقه اقامت برهان بر هر دو امر واحد است زیرا که بدرستیکه میدانیم که [illegible]

از احوال اگرچه ازان توبه کرده باشد و از استحقاق عقاب بیرون شده و لیکن تجویز قبول قول وی ممکن نمیشود مانند سکون ما بسوی کسیکه جایز نیست [illegible]

را و در حالی از احوال و وجهی از وجوه و بنا برین نیست حال واعظ برای ما داعی بسوی خدا در حالیکه ما او را میشناسیم که اقتراف کبایر و ارتکاب عظیم ذنوب کرده

اگرچه از جمیع آنها توبه و مفارقت نموده باشد مانند حال آنکسی که معهود نباشد از وی مگر نزاهت و طهارت و معلوم است ببدیهه فرق در میان این دو مرد درآنچه

مقتضی سکون و نفور است بنا برین منتشر است که نفرت میکنند مردم از کسیکه معلوم و معهود نیست صدور قبایح متقدمه از او اگرچه واقع شود توبه ازان و میگ[illegible]

این را عیب و نقصان و قادح و موثر در عدم قبول قول او و نیست چنین که اگر باشد تجویز کبیره پیش از نبوت لیست تر از تجویز آن در حال نبوت در باب تنفر و

بود که نباشد در آن چیزی از تنفیر زیرا که هر دو حال مشترک اند در تنفیر اگرچه یکی ازان اقوی است از دیگری آیا نمی بینی که سخف و مجون و سبکی و بیباکی بسیار

و استمرار و انهماک در آن منفر است لامحاله و بدرستیکه سخف قلیل که واقع نشود مگر در بعضی از احیان و اوقات متباعده نیز منفر است اگرچه فرق است در

که اول اقوی است در تنفیر و بیرون نه آورد دیگر را از نقصان او در تنفیر از اول از بودن او منفر فی نفسه پس اگر گفته شود که از کجا ثابت شد که صغایر جایز نیست

بر انبیاء علیهم السلام در حال نبوت نه قبل ازان گوییم که نزد تامل طریقه اقامت برهان در نفی صغایر در هر دو حال همان طریقه است که در نفی کبایر در هر دو حال است

زیرا که بدرستیکه چنان که ما میدانیم امکان وجود فعل کبیره متقدمه که ازان توبه کرده باشد و باقی نمانده باشد با او چیزی از استحقاق عقاب آن و مذمت آن نمیت[illegible]

سکون ما بسوی او مثل سکون ما بسوی کسی که جایز نیست بر او این معنی پس هم چنان میدانیم که بدرستیکه کسیکه جایز است بر او اینکه اقدام کننده قبایح و مرتکب

معاصی در حال نبوت باشد یا قبل ازان اگرچه آن معاصی مکفر باشد نمی باشد سکون ما مانند سکون ما بسوی کسیکه مامون باشد از جمیع قبایح و جایز نیست بر او کردن

چیزی ازان انتهی اما اثبات برائت ساحت تمامی شیعه عموما ازین عقیده پس بدانکه مولانا طبرسی علیه الرحمه در تفسیر مجمع البیان فرموده است والاسباط قال

قتادة هم یوسف واخوته بنو یعقوب ولکل واحد منهم امة من الناس فسموا الاسباط وبه قال السدی والربیع ومحمد بن اسحق و

ذکر اسماء الاسباط ولد یعقوب لا خلاف بین المفسرین انهم کانوا انبیاء والذی تقتضیه مذهبنا انهم لم یکونوا انبیاء

باجمعهم لان ما وقع منهم المعصیة فیما فعلوه بیوسف علیه السلام لاخفاء به والنبی عندنا معصوم

من القبایح صغیرها وکبیرها ولیس فی ظاهر القران ما یدل علی انهم انبیاء انتهی بحکم الفضل ما شهدت

به الاعداء باقوال مخالفین امامیه اولی و انسب است پس ابن ابی الحدید که غایت بذل جهد او مصروف و معطوف است بنقض

و رد کلام سید مرتضی علیه الرحمه بنا بر صدق این دعوی هر کسیکه شرح نهج البلاغه او را مطالعه کرده مخفی نیست بعد ذکر اقوال امت در عصمت انبیا

گفته وقالت الامامیة لا یجوز ان یبعث الله تعالی نبیا قد وقع منه قبل النبوة لا صغیرا ولا کبیرا لا عمدا ولا خطاء

ولا علی سبیل التاویل والشبهة وهذا المذهب مما تفرد به فان اصحابنا وغیرهم من المانعین للکبایر قبل

النبوة لم یمنعوا وقوع الصغایر منهم اذا لم یکن مستخفة منفرة وطرد الامامیة هذا القول فی الائمة فجعلت

حکمهم فی ذلک حکم الانبیاء فی وجوب العصمة المطلقة لهم قبل النبوة انتهی و فی طوالع [illegible] لا یصدر [illegible]

قبل الوحی فالاکثرون منعوا الکفر وافشاء الکذب والاصرار علیه [illegible] عند [illegible]

کید چهارم

الله ودلقصة اخوة یوسف والروافض اوجبوا العصمة انتهی پس اگر جناب سید مرتضی قایل میشد بانچه این ناصبی
بر ان جناب افترا کرده هر آینه ابن ابی الحدید که در صدد تفحص قصوران جناب می باشد و صاحب طوالع الانوار ذکر میکردند و کتاب تنزیه الانبیاء و
الائمه تصنیف جناب سید مرتضی بعینه این ناصبی موجود است اگر در انتساب این تجویز بسوی آنجناب صادق بود او را می بایست که عبارت آنجناب را بعینها و تمامها نقل میکرد در
نقل خیانت بکار نمیبرد باینکه حکایت مذهب دیگران را بطرف آن جناب نسبت نمیکرد تا صدق و کذب او بر ارباب انصاف ظاهر و واضح میشد و نیز
اگر جناب سید مرتضی این معنی را تجویز میکرد جناب علامه حلی علیه الرحمه چگونه این طعن را بر معتزله میکرد و میگفت اتفقوا علی وقوع الکبائر منهم قبل
البعثة کما فی قصة اخوة یوسف فلینظر العاقل بعین الانصاف هل یجوز المصیر الی هذه الاقاویل الفاسدة
والاراء الردیة الخ و معهذا فضل بن روزبهان که متصدی نقض کلام جناب علامه حلی علیه الرحمه شده است چگونه این طعن را قبول
میکرد و کلام سید مرتضی را برای معارضه نقل نمی نمود و حال آنکه گفته استدلال المعتزلة علی وقوع الکبائر من الانبیاء قبل البعثة
بقصة اخوة یوسف استدلال اقوی لان الاجماع واقع علی ان اخوة یوسف صاروا انبیاء بعد القاء یوسف
فی الجب وغیره من الذنوب التی لا شک انها کبائر انتهی گفته و المعتزلة یثبتون الوقوع وهو لا یقدر علی الدفع انتهی
واصل این است که جناب سید مرتضی علیه الرحمه این مذهب را در کتاب تنزیه الانبیاء والائمه بطریق حکایت از معتزله نقل نموده باشد چنانچه بعضی از محققان
شرح تجرید در مبحث رویت گفته اگر کسی گوید که اگر حضرت موسی ع سوال رویت بگفته قوم خود کرده بود و خود جزمی نداشت چرا توبه کرد و گفت سبحانک
انی تبت الیک وانا اول المؤمنین و بعد ذکر جوابی ازین سوال گفته والصواب فی الجواب ما ذکره المرتضی قدس سره من
انه لیس فی الایة ما یقتضی ان یکون التوبة وقعت من المسئلة او من امر یرجع الیها وقد یجوز ان یکون مسال
ذلک اما الذنب صغیر تقدم علی النبوة علی رای بعض المعتزلة فلا یرجع وقد یجوز ان یکون ما اظهر والتوبة
علی سبیل الرجوع الی الله والانقطاع الیه فی آخر کلامه حتی قال فان الانبیاء علیهم السلام وان لم یقع منهم
القبیح عندنا فقد یقع من غیرهم و این ناصبی از غایت سفاهت و نادانی یا از نهایت خیانت و بی ایمانی این را بطرف جناب
سید مرتضی علیه الرحمه نسبت نموده و این قدر تامل نکرده که هرگاه که اجماع امامیه بر انتفای صدور گناه مطلقاً پیش سید مرتضی منعقد شده باشد پس سید مرتضی
علیه الرحمه با وجود آنکه سید طایفه متاخرین شیعه است چگونه خلاف اجماع طایفه محقه خواهد کرد و بل هذا الا غباوة شدیدة بدانکه سید مرتضی در علمای
شیعه دو کس بوده اند یکی برادر سید رضی جامع نهج البلاغة که ملقب بعلم الهدی بود و دیگری سید مرتضی رازی صاحب رساله تبصرة العوام که از
متاخرین است در کلام این ناصبی اگرچه تعین یکی ازین سیدین جلیلین نیست لیکن بنابر قاعده مشهوره متبادر از مطلق اکمل افراد می باشد اول انرا حمل بر سید
مرتضی علم الهدی نموده جواب نوشته شده بود و چون احتمال آن است که این ناصبی خود یا بعضی از تلامذه او میگویند که مراد ما سید مرتضی رازی است
بنابران بنقل کلام این سید جلیل القدر نیز پرداخته میشود پس بدانکه در رساله تبصرة العوام در بیان فضایح و قبایح اهل سنت مذکور است شهرستانی از اشاعره
[illegible] حضرت یوسف ع گوید برادران یوسف ع انبیا بودند یعنی جنابه را این اعتقاد است و حال آنکه آنچه ایشان با یعقوب ع و یوسف ع کردند اهل دیانت
[illegible] روا ندارند با مسلمانان مثل این کردن و کیف با رسول الله و ایشان با رسول خدا سوگند دروغ خوردند و این معنی فعل کسی بود که با رسول خدا

ایمان ندارد و نیز نبوت برادران یوسف که متنوز بود جمیع اهل سنت هم ثابت نشده چنانچه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر تحت آیه کریمه وکذلك یجتبیك
ربك ويعلمك من تاويل الاحاديث ويتم نعمته عليك وعلى آل يعقوب كما اتمها على ابويك من قبل ابراهيم
واسحاق الاية گفته واختلفوا في المراد بهذا الاجتباء فقال الحسن البصري يجتبيك بالنبوة وقال آخرون المراد
منه اعلاء الدرجة وتعظيم المرتبة واما تعيين النبوة فلا دلالة في اللفظ انتهى و قاضی عیاض در کتاب شفا گفته و
اما قصة يوسف واخوته فليس على يوسف لا منها تعقب واما اخوته فلم تثبت نبوتهم انتهى و در شرح صحیح بخاری
معروف بقسطلانی در ضمن تفسیر آیات قرآنی مذکور است ولم يقم دليل على نبوة اخوة يوسف وذكر بعضهم انه اوحى اليهم بعد
ذلك ولم يذكر لذلك مستندا سوى قوله تعالى قولوا آمنا بالله وما انزل الينا وما انزل الى ابراهيم واسمعيل
واسحق ويعقوب والاسباط وهذا لا ينهض ان يكون دليلا لان بطون بني اسرائيل يقال لهم الاسباط كما يقال
للعرب قبائل وللعجم شعوب ومنه انه يقال اوحى الى الانبياء من اسباط بني اسرائيل فذكرهم اجمالا لانهم كثيرون
ولكن لم يقم دليل على اعيان هؤلاء انهم اوحي اليهم بل ظاهر ما في هذه السورة من احوالهم واحوالهم يدل
على انهم لم يكونوا انبياء على ما لا يخفى و در رساله رفع الشقف عن اخوة يوسف تصنيف جلال الدين سیوطی
مذکور است والذي عليه الاكثرون سلفا وخلفا انهم ليسوا بانبياء اما السلف فلم ينقل عن احد من
الصحابة انه قال بنبوتهم كذا قال ابن تيمية ولا احفظ عن احد من التابعين واما اتباع التابعين فنقل عن
ابن زيد انه قال بنبوتهم وتبعه على هذا فئة قليلة وانكر ذلك اكثر الاتباع فمن بعدهم واما الخلف فا
المفسرون فرق منهم من قال بقول ابن زيد كالبغوي ومنهم من بالغ رده كالقرطبي والامام فخر الدين
ومنهم من حكى القولين بلا ترجيح كابن الجوزي ومنهم من لم يتعرض للمسئلة **کید [illegible]** آنکه مکاید جزئیه مصنف
تحفه اثنا عشریه الکه اکثر علمای اثنا عشریه بر اهل سنت و جماعت طعن کرده اند با آنکه ایشان در کتب خود گذاردن پیغمبر خدا صلعم دو رکعت از نماز چهار رکعتی و
رفتن در حجره و بیرون شدن آن بجهت تمشیت بعضی حوایج بدون گذاردن دو رکعت باقی روایت کرده اند از مکاید شیعیان و آموده که قال

کید پنجم

آنکه میگویند اهل سنت بر پیغمبر صلعم سهو تجویز کرده اند و در کتب ایشان مرویست که پیغمبر در نماز چهار رکعتی سهو کرده و دو رکعت گذارد و سلام داد
و هیچ وجه طعن درین امر معلوم نمیشود زیرا که سهو در افعال از خواص بشریت است و انبیا در امور بشریت شریک سایر ناس اند مرض و صداع و زخم و قتل
برایشان جاری میشود مار و کژدم ایشان را می گزد و درد و وجع ایشان را هم میرسد و نوم و غفلت هم ایشان را طاری میشود مرتبه سیوم ازین امور ما
نزلیست که در لحوق آن عاری و نقصانی باشد سهو در امور تبلیغیه جایز نیست که بجای امر نهی نماید و بجای نهی امر و بعض محققین اهل سنت نوشته اند که
سهو انبیا از راه کمال استغراق در حضور و مشاهده می باشد و سهو عوام امت بسبب گشتن خاطر با امور دنیوی پس صورت سهو مشترک است و تفاوت
در علت آنست و لهذا گفته اند ع کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر و شیخ حلی ایشان از جمله عمده مطاعن اهل سنت شمرده
است روایت قصه ذو الیدین را و در بیان واقع و روایت امر حق هیچ طعنی نیست و معهذا دروغگو را حافظه نمی باشد شیخ ایشان را یاد نمانده که کلینی

و ابو جعفر طوسی در تهذیب با سانید صحیحه قصه ذو الیدین را روایت کرده اند چنانچه در این کتب موجود است پس چرا که بان اهلسنت مطعون اند شیعه زیاده تر بان مطعون خواهند شد زیرا که اهل سنت سهو را نقصان میدانند و روایت میکنند هست فرقی زین حسن تا ان حسن اقول کمر گذارش نموده شد که چون این ناصبی از جواب براهین قاطعه و دلایل ساطعه که شیعیان بر مدعای خود اقامت نموده اند عاجز است بنابران بنقل اصل عبارات ایشان نمی پردازد بلکه تقریرات نرا مسخ و تحریف نموده ذکر می نماید تا در نظر عوام و جهال ضعف تقریر شیعیان و متانت جواب او ظاهر شود و بازایشان را نسبت بکید میکند تا کیاد سے خود را بپوشد و نمی پندارد که چون علمای شیعه باین کید او مطلع خواهند شد باظهار ان خواهند پرداخت و الا لزوم فضیحت و رسوایی که دران وقت لاحق حال این ناصبی خواهد شد بهی ترسید و ما بحیث اظهار صدق این مقدمه التزام کردیم که حتی الوسع والامکان اصل کلام شیعیان را نقل نمایم تا بر طالب بصیرت و ایقان خیانت و بیدیانتی این ناصبی و عدم مطابقت جواب با سوال واضح و لایح گردد پس بدانکه مراد این ناصبی ازین گوینده نیز جناب علامه حلی احله الله دار الکرامة والبسه حلة السلامة است زیرا که او قدس سره در کتاب کشف الحق و نهج الصدق در محل تعداد امور منافیه عصمت انبیا که اهلسنت انرا در صحاح خود روایت کرده اند گفته و روا عنه علیه السلام انه صلی الظهر رکعتین فقال اصحابه اقصرت الصلوة ام نسیت یا رسول الله فقال کیف ذلک فقالوا انک صلیت رکعتین فاستشهد علی ذلک رجلین فلما شهدا بذلک قام فاتم الصلوة و رووا فی الصحیحین انه علیه صلی بالناس صلوة العصر رکعتین و دخل حجرته ثم خرج لبعض حوائجه فذکره بعض اصحابه فاتمها ای نسبة انقص من هذه ابلغ فی الدناءة فانها تدل علی اعراض النبی من عبادة ربه و اهمالها والاشتغال عنها بغیرها والتکلم فی الصلوة و عدم تدارک السهو من نفسه لو کان نعوذ بالله من ذلک لا ذاء الفاسدة انتهی مقصود جناب علامه حلی علیه الرحمة آنست که این روایات اهلسنت بجهت دلالت بر نهایت نقصان و دنائت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم میکند زیرا که مدلول این روایات آنست که پیغمبر خدا عبادت پروردگار خود را بحضور قلب ادا نمیکرد و حال آنکه خود فرموده است لا صلوة الا بحضور القلب زیرا که ممکن نیست که کسی صلوة را بحضور قلب ادا نماید و باز او را سهو عارض گردد و ازان اعراض می نمود و دران اهمال بکار میبرد و در دل خود اشتغال با مری دیگر بغیر عبادت پروردگار خود داشت که بسبب اشتغال ان امر او را سهو عارض شد و هنوز صلوة را تمام نکرده بود که تکلم فرمود و در اشتغال با مر غیر عبادت پروردگار خود مستغرق بود که خود باین معنی متنبه نشد تا از نفس خود تدارک نماید بلکه داخل حجره گردید و از انجا بجهت بعضی حوایج خود بجای دیگر رفت و قتیکه از انجا بار آمد بیاد دانیدن بعضی اصحاب نماز را تمام کرد و حال آنکه درین صورت می بایست که نماز را از سر میگرفت زیرا که افعال کثیر اگرچه سهوا باشد مبطل صلوة است چنانچه نووی در شرح صحیح مسلم در شرح این حدیث گفته و فی الحدیث دلیل علی ان العمل الکثیر والخطوات اذا کانت فی الصلوة سهوا لا یبطلها کهذا الحدیث فانه ثبت فی صحیح مسلم ان النبی صلعم مشی الی الجذع و خرج السرعان و فی روایة دخل منزله و فی روایة دخل الحجرة ثم خرج و رجع الناس و بنی علی صلوته والوجه الثانی هو المشهور فی المذهب ان الصلوة تبطل بذلک و هذا مشکل و تاویل الحدیث صعب علی من ابطلها انتهی و نیز جناب علامه علیه الرحمه بفاصل چند ورق ازین عبارت گفته و فی الجمع بین الصحیحین عن ابی هریرة قال صلی بنا رسول الله صلعم احدی صلوتی العشاء و اکثر ظنی العصر رکعتین ثم سلم ثم قام الی خشبة فی مقدم المسجد فوضع

يده اليهما وفيهم ابو بكر وعمر فهاباه ان يكلماه وخرج سرعان فصح الناس فقال رجل يدعى ذو اليدين يا نبي الله انسيت ام قصرت
الصلوة فقال لم انس ولم تقصر قال بلى قد نسيت فقال اصدق ذو اليدين قالوا نعم فقام وصلى ركعتين ثم سلم فلينظر
العاقل هل يجوز نسبة هذا الفعل الى رسول الله صلعم وكيف يجوز منه ان يقول ما نسيت فان هذا سهو في سهو
ومن يعلم ان ابا بكر وعمر حفظا فانسي رسول الله صلعم مع انهما لم يذكرا النبي صلعم در جمع بين الصحيحين از ابي هريرة روايت
كرده كه گفت نماز گزارد با ما رسول خدا صلعم يكى از صلوة عشا و بيشتر گمان من آنست كه آن نماز عصر بوده دو ركعت بعد ازان اداى تسليم كرد پس
برخاسته شد و رفت بسوى چوبى كه در پيش مسجد بود و دست بران چوب نهاده و دران قوم ابو بكر و عمر بودند پس هيبت كردند آنحضرت را كه سخن بگويند
و بيرون شدند آنحضرت بسرعت پس آواز بلند كردند مردمان پس گفت مردى كه ذو اليدين خوانده ميشد اى پيغمبر خدا آيا فراموش كرده يا قصر كرده شد صلوة فرمود
نه فراموش كردم نه قصر كرده شد صلوة گفت آرى بتحقيق كه فراموش كرده پس فرمود آنحضرت آيا راست گفت ذو اليدين گفت ابو بكر و عمر آرى
پس برخاست و نماز گذارد دو ركعت ديگر بعد ازان تسليم كرد جناب علامه عليه الرحمه ميفرمايد پس بايد كه نظر كند عاقل آيا جايز است نسبت اين فعل
بسوى پيغمبر خدا صلعم و چگونه جايز باشد از ان حضرت اينكه بگويد كه من فراموش نكردم زيرا كه بدرستيكه اين سهو در سهو است و كيست كه ميداند كه ابو بكر و عمر حفظ
كردند چيزى را كه فراموش كرد انرا رسول خدا صلعم با وجود آنكه ايشان ياد دهانيدند پيغمبر خدا صلعم را هرگاه كه اين را دانستى پس بدانكه تنها شنيع ايراد اشكالات
برين حديث موضوع نكرده اند بلكه محققان علماى اهل سنت نيز اشكالات بسيار برين حديث ذكر نموده اند ليكن چون قايل بصحت جميع ما في الصحيحين
هستند ازين جهت ناچار شده و تكلفات زايده تفصى از ان جسته اند و بعضى از ايشان اعتراف نموده اند كه جوابى شافى ازين اعتراض نيافتيم بدانكه
اين حديث اشكال بچند وجه است اول نسبت ارتكاب كذب بطرف حضرت رسول خدا دويم سخن گفتن در اثناى صلوة و علماى اهل سنت را در دفع اين اشكالات
تحير بسيار واقع شده قاضي عياض در كتاب شفا بعد ذكر دلايل عصمت آنحضرت عليه السلام از تعمد كذب گفته فان قلت فما معنى قوله عم في حديث السهو الذي
حدثنا ابو عبد الله التجار قال حدثنا ابو عيسى قال حدثنا عبيد الله قال حدثنا يحيى عن مالك عن داود بن الحصين
عن ابي سفيان مولى بن احمد انه قال سمعت ابا هريرة يقول صلى النبي صلوة العصر فسلم في ركعتين فقام ذو اليدين فقال
يا رسول الله اقصرت الصلوة ام نسيت فقال عم كل ذلك لم يكن وفي الرواية الاخرى ما قصرت وما نسيت الحديث
فقصد فاخبر بنفي الحالتين وانها لم تكن وقد كان احد ذلك كما قال له قد كان بعض ذلك يا رسول الله فاعلم
وفقنا الله واياك ان للعلماء في ذلك اجوبة بعضها نصيد الانصاف ومنها به تنبيه التعسف والاعتساف و
بهنا اقول اما على القول بتجويز الوهم والغلط فيما ليس طريقه من القول من البلاغ وهو زيفناه من القولين فلا اعتراض
بهذا الحديث وشبهه واما على مذهب من منع السهو والنسيان في افعاله جملة انه يرى في مثل هذا عامد الصورة والنسيان
فهو صادق في خبره لانه لم ينس ولا قصرت ولكنه على هذا القول تعمد هذا الفعل في هذه الصورة لنسيه
من اعتراه مثله وهو قول مرغوب عنه نذكره في موضعه واما على احالة السهو ففيه اجوبة منها ان النبي صلعم اخبر
عن اعتقاده وضميره اما انكاره نقص [illegible] فما ظنه واما النسيان فاخبر صلعم عن اعتقاده انه لم ينس

في ظنه فكأنه قصد الاخبار بهذا عن ظنه وان ظنه وان لم ينطق به وهو صدق ايضا ووجه ثان ان قوله ولم انس راجع

الى السلام اي اني سلمت قصدا او سهوت عن العدد اي لم اسه في نفس السلام وهو وجه محتمل وفيه بعد ووجه ثالث

وهو ابعدها ما ذهب اليه بعضهم وان احتمل اللفظ من قوله كل ذلك لم يكن اي لم يجتمع القصر والنسيان بل كان

احدهما ومفهوم اللفظ خلافه مع الرواية الاخرى الصحيحة وهو قوله ما قصرت الصلوة وما نسيت هذا ما رأيت

فيه لائمتنا وكل من هذه الوجوه يحتمل اللفظ على بعد بعضها وتعسف الاخر قال القاضي ابو الفضل يعني مصنف

هذا الكتاب اقول ويظهر لي انه اقرب من هذه الوجوه كلها ان قوله لم انس انكار للفظ الذي نفاه عن نفسه و

انكره على غيره بقوله بئسما لاحدكم ان يقول نسيت اية كذا وكذا ولكنه نسي وبقوله في بعض روايات الحديث

لست انسى ولكن انسى فلما قال له السائل اقصرت الصلاة ام نسيت انكر قصرها كما كان وانكر نسيانه هو من قبل نفسه

فان وجد شئ من ذلك ليس فقوله لم انس ولم تقصر كل ذلك لم يكن حقا وصدقا لم تقصر ولم انس حقيقة ولكنه

نسي ووجه اخر من كلام بعض المشائخ وذلك انه قال ان النبي صلعم يسهو ولا ينسى وذلك نفى عن نفسه لان النسيان

غفلة وآفة والسهو انما هو شغل بال قال فكان النبي يسهو في صلاته ولا يغفل عنها وانما كان يشغله عن حركات

الصلاة ما في الصلاة شغلا بها لا غفلة عنها فهذا ان تحقق على هذا المعنى لم يكن في قوله ما قصرت الصلاة وما

نسيت خلف في قول ووجه اخر ان ما قصرت الصلاة وما نسيت بمعنى الترك وهو احد وجهي النسيان اي لم اسلم

من ركعتين تاركا لاكمال الصلاة ولكني نسيت ولم يكن من تلقاء نفسي والدليل على قوله اني لا انسى او انسى لاسن انتهى

قوله منها ما هو بينة التعسف والاعتساف نص بر اينكه بعضي ازين اجوبه از روي تعسف و اعتساف واقع شد و چون شيخ عبد

الحق دهلوي ترجمه جميع اين اجوبه معه اجوبه احتمالات ثاني در شرح سفر السعادة بفارسي ذكر كرده ما درينجا بنقل كلام او اكتفا نموديم اين حديث را حديث

ذو اليدين گويند و تمام قصه باختلاف الفاظ آنست كه ابن سيرين از ابي هريره روايت ميكند كه نماز گذارد بما رسول الله صلعم يكي از دو نماز عشي را كه ظهر و

عصر است و عشي از زوال شمس تا غروب را ميگويند و در بعضي روايات بخاري همچنين واقع شده كه احدى صلواتي العشي و در بعضي الظهر

او العصر و در بعضي ظهر بتعيين ورود يافته و در روايت مسلم احدى صلوتي العشي اما الظهر واما العصر ابن سيرين گفت كه ابو هريره معين گفته بود

و من فراموش كردم و در بعضي روايات آمده گفت غالب ظن آنست كه نماز عصر بود و بعضي گويند كه شك از ابي هريره بوده است و تعين او در

بعضي باعتبار غلبه ظن آنست پس آنحضرت صلعم دو ركعت گذارد و سلام داد و برخاست و آمد بچوبي كه در مقدم مسجد بود و در روايتي بچوبي كه در قبله مسجد

بود و در روايتي كه معروض بود يعني بعرض نهاده شده در مسجد و در روايتي بر جذعي كه در قبله مسجد بود و پس تكيه كرد بروي گويا كه در خشم است

و نهاده دست راست را بر دست چپ و در آورد انگشتان خود را در يك ديگر و در بعضي نهاد رخساره راست خود را بر پشت دست چپ و

بيرون آمدند سرعان قوم از ابواب مسجد يعني مردميكه پيش از مردم ديگر برآمدن عادت داشتند بجهت كار ربي و توقف نميكردند براي

ذكر و دعا بعد از نماز پس مردم ميگفتند كه نماز كوتاه شد يعني چهار ركعت منسوخ شد و در بدل آن دو ركعت شروع گشت و در ميان اين قوم ابوبكر

و عمر نیز بودند هیبت و عظمت حضرت نبوت صلی الله علیه و آله وسلم مانع ایشان شد که بپرسند ایشان و انتظار بردند که شاید دیگری بپرسد و درین جماعت
بود که او را ذو الیدین میگفتند و حرص علم و تعلیم احکام دین او را ازان داشت که جرأت کرد و گفت آیا کوتاه شد نماز یا رسول الله یا فراموش کردی
کدام ازین دو که تو میگویی نه بوده نسیان کردم و نه کوتاه شد نماز پس آنحضرت روی مبارک بقوم آورد و پرسید آیا راست میگوید ذو الیدین
نعم یا رسول الله و در روایتی گفت ذو الیدین بلی قد نسیت یا رسول الله بعد ازان رو بقوم آورد و در روایتی فرمود آنحضرت کل ذلک لم یکن
پس گفت ذو الیدین بعض ذلک قد کان پس آنحضرت صلعم پیش رفت و گذارد از نماز آنچه مانده بود پس سلام داد و تکبیر گفت و سجده کرد
مثل سجده که در نماز میکرد دراز تر پس برداشت سر خود را و تکبیر گفت پس تکبیر گفت و سجده کرد مثل سجده نماز یا دراز تر ازان پس برداشت
سر را و تکبیر گفت پرسیدند ابن سیرین را که پس سلام داد گفت بمن از عمران بن حصین چنین رسیده است که گفت پس سلام داد این مضمون
صحیحین است بر وجهیکه صاحب مشکوة وارد کرده آورده اند و شراح را در بیان مفهوم این حدیث کلام طویل است و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری
استیفاء آن کرده اگر آن همه را نقل کنم سخن دراز گردد و حاصل سخن ازان مناسب است که بیاریم یکی در قول آنحضرت صلعم که فرمود هیچکدام ازین دو
یا فرمود نه کوتاه شد و نه فراموش کردم چه این اخبار است بر خلاف واقع و اجماع کرده اند بر عدم جواز سهو ازو در اقوال و اخبار
است و جواز آن بر تقدیر یست که مبین سهو و نسیان بودن آن و تقریر کرده نشود بران دیگر سخن در وقوع تکلم از آنحضرت صلعم و افعالی دیگر منافی صلوة
اتمام و صلوة و عدم استیناف آن و جواب از اشکال اول بعضی میگویند که عدم جواز نسیان در اقوال و اخبار سببی است که متعلق به تبلیغ
وحی است نه در جمله اخبار و این قول ضعیف است چه اخبار بخلاف واقع کذب است و منقصت که واجب است تنزیه ساحت عزت وی ازان
است متعین عادت صحابه رضوان الله علیهم در مبادرت به تصدیق اقوال و ثقه بجمیع اخبار وی صلعم در هر باب که باشد بدان بر
جمهور علما همین است و ایشان تاویل کنند این قول را که فرمود کوتاه نشد نماز و فراموش نکرده ام یا فرمود هیچک ازینها نبوده با اینکه مراد این
من اعتقاد است که نه در نفس الامر و این خبر صادق است بلا شبهه یا کنایت است از عدم شعور پس گویا گفت شعور ندارم و این نیز صادق
گویند که نفی نسیان کرده نه سهو و این قول مبنی است بر فرق میان سهو و نسیان و گویند نسیان غفلت و آفت و سهو شغل قلب است و آنحضرت صلعم
نماز میکرد اما ازان غافل نمیشد و مشغول میگردانید او را از حرکات صلوة اشتغالی به صلوة نه غفلت ازان و گفته اند که این فرق بعید است
و نسیان درینجا یکی است که غفلت از شئی و ذهاب قلب بسوی غیر اوست کذا فی فتح الباری و بعد از تسلیم فرق این توجیه باطل است و در
قول ذی الیدین بلی قد نسیت و تقریر آن حضرت او را درین قول کافی است و نیز فرموده ما انا بشر مثلکم انسی کما تنسون و بعضی گویند که
او لم انس محمول بر ظاهر و حقیقت خود است گویا که آنحضرت تعمد کرد این فعل را در صورت واقع شود تشریع بفعل از جهت بودن آن ابلغ از قول و این
چیزی نیست زیرا که قول بتعمد از حضرت صلعم در غایت بعد است و نیز بودن آن ابلغ از قول محل بحث است و بعضی گویند مراد آن حضرت از لم انس است
که من فراموش نکرده ام بلکه مرا فراموش می کنانند و مقصود احتراز است از اطلاق این لفظ چنانکه در حدیث دیگر بخاری و مسلم از ابن مسعود
که نگوید یکی از شما که فراموش کردم فلان آیت را بلکه گوید فراموش کرداینده شدم آن آیت و اکثر این اجوبه تکلفات است و اقرب آنست که نفی
که نسیان درین قول مانع نسیان در فعل است و در حکم اوست و لا یخفی ما فیه و لهذا وهم کذب مندفع است با آنچه گفته شد در جواب

جواب از اشکال ثانی میگویند که اتیان بمنافی و تکلم بطریق سهو منع جواز بنا بر عدم استیناف نکند و این جواب از تکلم ذوالیدین و بعضے صحابه دیگر
تمام نیست زیرا که تکلم ایشان نه بسهو بود و پوشیده نماند که این بر مذهب حنفیه که تکلم بسهو و نسیان در نماز نزد ایشان عذر نیست جاری نگردد و ایشان
گویند که وقوع ان درین قصه برخلاف قیاس واقع شده پس مقتصر بر مورد خود باشند و فیه ما فیه و بعضے میگویند که قصه ذی الیدین پیش از نسخ کلام در
صلوة بود و این جواب نیز صحیح نیست نه از ان جهت که بعضے گفته اند که اسلام ابی هریره متاخر است از ان و وی راوی حدیث ذوالیدین است پس
پیش از نسخ نباشد بلکه بعد از وی باشد زیرا که تاخر اسلام راوی مقتضی تاخر حدیث او نیست و منافات ندارد بروایت او قصه سابق بسماع از
صحابی متقدم الاسلام چنانکه در اصول حدیث مقرر شده است بلکه از ان جهت که ابوهریره در حدیث خود گفته که صلی بنا رسول الله صلعم پس دلالت کند که
ابوهریره درین قصه حاضر بود پس لازم آید وقوع قصه بعد از اسلام ابی هریره که متاخر است از تاریخ نسخ کلام در صلوة و طحاوی این را حمل بر مجاز
کرده و گفته که مراد از صلی بنا صلی بالمسلمین است و هو خلاف الظاهر جدا با انکه مسلم و احمد و غیر ایشان از ابی هریره روایت کرده اند که بینما انا اصلی مع
رسول الله صلعم و این دفع میکند این تاویل را قطعا کذا فی فتح الباری و بعضے گویند که این همه رد و بدل آنحضرت و ذوالیدین باشاره و ایما بود نه کلام و این
قول در غایت بعد است و در شرح کنز الدقائق المسمی بالبحر الرائق گفته که ما جوابی شافی ازین اعتراض نیافتیم والله اعلم و مذهب امام احمد آن است
که کلام عامدا او ساهیا مبطل صلوة است مگر انکه تکلم کند برای مصلحت نماز چنانکه گمان کرد که وی تمام کرده است نماز را بعد از ان معلوم کند که تمام نشده
است پس تمام کند و اگر مقتدی تکلم کند و بر وی بقیه از نماز است استیناف کند و اما انکه ذوالیدین استیناف نکرد بجهت ان بود که فرایض در
زمان رسول الله صلعم زیاده و کم میشد و احکام منسوخ میشد پس ذوالیدین بیقین میدانست که نماز او تمام شده است و بعد از زمان آنحضرت نه چنین است
چه فرایض درین زمان زاید و ناقص نگردد کذا قیل و درین کلام نیز نظر است چه یقین او بتمام صلوة محل بحث است نعم احتمال تمام صلوة باحتمال نسخ
ثابت است زیرا که وی گفت اقصرت الصلوة ام نسیت و این نیز بعد از قول آن حضرت صلعم کل ذلک لم یکن مرتفع است و حال انکه او بعد ازین
فرمود نیز تکلم کرد فتدبر انتهی بدانکه قول آن حضرت کل ذلک لم یکن که در جواب قول ذوالیدین اقصرت الصلوة ام نسیت فرموده دلیل صریح است
بر انکه هیچیک از قصر و نسیان در صلوة مذکور واقع نشده چنانچه صاحب مطول نیز در بحث مفاد کلمه کل رفته که بر منفی مقدم باشد گفته و الا ای
وان لم یکن داخلا فی حیز النفی بان تقدمت علی النفی لفظا ولم یقع معمولا للفعل المنفی عم کل فرد مما اضیف الیه
نفی اصل الفعل عن کل فرد کقول النبی صلعم لما قال ذوالیدین اقصرت الصلوة بالرفع لانها فاعل قصرت ام نسیت
یا رسول الله صلعم کل ذلک لم یکن ای لم یقع واحد منهما لا القصر ولا النسیان وعلیه ای علی عموم النفی و شموله حکمه
کل فرد ورد قول ابی النجم قد اصبحت ام الخیار تدعی علی ذنبا کله لم اصنع برفع کله علی معنی لم اصنع شیئا مما تدعیه
علی من الذنوب قال المصنف المعتمد فی اثبات المسلک الحدیث وشعر ابی النجم اما الاحتجاج بالحدیث فمن وجهین
احدهما علی الابهام فی اعتقاد المستفهم فجوابه اما بالتعیین او بنفی کل منهما ردا علی المستفهم وتخطئة له
فی اعتقاده ثبوت احدهما لان السوال بام عن احد الشیئین لطلب التعیین بعد ثبوت احدهما لا النفی بجمیع لانه
لا ینافی ثبوتهما جمیعا فیجب ان یکون قوله کل ذلک لم یکن نفیا کل منهما والثانی ما روی انه لما قال النبی صلعم کل ذلک

لم یکن فقال له ذو الیدین بعض ذلک قد کان فلو لم یکن قوله کل ذلک لم یکن سلبا کلیا لما صح بعض ذلک قد کان ردا
له لانه انما ینافی کل منهما لا نفیهما جمیعا و ذا الایجاب الجزئی یدفع السلب الکلی لا السلب الجزئی انتهی و این کلام صریح است
درینکه حضرت رسول خدا صلعم تکذیب ذو الیدین فرموده و گفته او را تسلیم نکرد و ذو الیدین باز لسبوخی تمام رد قول پیغمبر خدا صلعم کرده است چنانچه از عبارت مطول واضح
گشت و در صحیح بخاری روایت دیگر و در سنن ابی داود حکایت جواب پیغمبر خدا صلعم باین لفظ واقع شده لم نقصر و لم انس و در شرح عقدی حنفیه
شیء من ذلک لم یکن و این هر دو لفظ صریح است در انتفای سهو و نسیان از پیغمبر خدا صلعم لیکن چون ابوبکر و عمر همیشه در پی رد اقوال و افعال پیغمبر خدا صلعم بودند
درین وقت ذو الیدین را یکی از مددگاران خود فهمیده تصدیق او تکذیب جناب پیغمبر خدا بر دو اختند لهذا نواصب از شدت محبتی که باین هر دو دارند در روایات
خود هم اضافه کرده اند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شهادت ابوبکر و عمر را قبول فرموده با تمام صلوات پرداخت لیکن درین اضافه هم تا هنوز دو اشکال باقی
است یکی لزوم تکذیب رسول خدا صلعم و دیگر تکلم در اثنای صلوة که باتفاق مبطل صلوة است چنانچه در کلام شیخ عبد الحق دهلوی گذشت و ملا حسن که یکی
از محشیان مطول است گفته قوله قال ذو الیدین هو عمرو بن عبید و سمی بذلک لانه کان یعمل بکلتا یدیه وقیل لطول
یدیه روی ابو هریرة ان رسول الله صلعم صلی احد العشائین فی الحضر و سلم فی الرکعتین فقام ذو الیدین و
قال اقصرت ام نسیت یا رسول الله فقال کل ذلک لم یکن فقال ذو الیدین بعض ذلک قد کان فاقبل النبی صلعم علی
القوم و فیهم ابوبکر و عمر فقال احق ما یقول ذو الیدین فقالا نعم فقام عم و اتم الصلوة ثم سجد سجدتی
السهو و استشکل الحدیث بوجهین الاول ان قوله کل ذلک لم یکن لیس بمطابق للواقع فکیف صدر عنه علیه
السلام و الثانی ان الکلام مبطل للصلوة فلم لم یستانفها و الجواب عن الاول کل ذلک لم یکن مجاز عن
قوله لم اشعر بشیء منها لان عدم کون الشیء یستلزم عدم الشعور به فیکون من قبیل ذکر الملزوم و ارادة
اللازم او یقول المراد کل ذلک لم یکن فی ظنی و لا کذب فی هذا و عن الثانی انه کان قبل نسخ الکلام فی الصلوة
توفیقا بین الدلایل نعم احتج مالک و الشافعی و احمد علی ان الکلام استعمال فی الصلوة ممن ظن انه لیس فیها لا
یبطلها لکن لا دلیل عند الحنفیة اصعب انتهی و ترجمه این کلام در ضمن کلام شیخ عبد الحق دهلوی گذشت و ما میگوییم که هر دو جواب از اشکالین
مذکورین در نهایت ضعف واقع شده اند اما وجه ضعف جواب اشکال اول آنکه احتیاج تاویل بمجاز و حذف وقتی می شود که صحت کلام بمرتبه رسد که تکذیب
آن متصور نشود و قتیکه راوی این حدیث ابو هریره باشد که اکذب الناس است و صحابه رسول صلعم او را کاذب میدانستند چنانچه خود از صحابه گفت
شما گمان دارید که من دروغ بر رسول خدا صلعم می بندم در تصحیح آن فایده غیر از اثبات صدق ابو هریره متصور نیست و معهذا در تصحیح این روایت
چندین قباحات لازم می آید یکی بی پروا بودن رسول صلعم از عبادت پروردگار خود و با وجود یاد دهانیدن بعضی از صحابه بسهو خود متنبه نشدن دویم
مبادرت نمودن بتکذیب آگاه کننده بدون تامل سوم از سر گرفتن صلوة با وجود تکلم فرمودن بدون اتمام صلوة و قصاری توجیه ایشان است
اگر این حدیث را تسلیم کنیم کذب بعضی روایات لازم می آید و چون کذب بعضی روایات ثابت باشد کلیه صحت جمیع ما فی الصحاح منتقض میشود و فخر الدین
رازی جواب این قول الثانی چه خوب گفته و آن این است و اعلم ان بعض الحشویة روی عن النبی صلعم انه قال ما کذب ابراهیم الا

تلك كذبات فقلت الاولى ان لا يقبل مثل هذه الاخبار فقال على طول الاستكبار فان لم نقبله لزمنا تكذيب الرواة فقلت
له يا مسكين ان قبلنا لزمنا الحكم بتكذيب الانبياء ولا شك ان صون ابراهيم عن الكذب اولى من صون طايفة من
المجاهيل عن الكذب وابن ابى الحديد معتزلى بعد از ذكر بعضى از اخبار منافيه عصمت انبيا گفته وانكر اصحابنا الاخبار الواردة
التي تقتضي الطعن على الرسول قالوا كيف نصدق هذه الاخبار الاحاد على من قد قال الله تعالى له كذلك لنثبت به
فؤادك وقال سنقرئك فلا تنسى وقال فيه ولو تقول علينا بعض الاقاويل لاخذنا منه باليمين ثم لقطعنا منه الوتين
واما خبر ذو اليدين وخبر تابير النخل فقد تكلمنا علينا في كتبنا المصنفة في اصول الفقه اما وجه ضعف حديث
ذى اليدين اسلام پس بنابرين كه اسلام ابى هريره بعد از تاريخ نسخ كلام است وحال آنكه او راوى اين حديث است وگفته كه رسول خدا ص با ما نماز كرد و در بعضى روايات
گفت در هنگاميكه من نماز ميكردم با رسول خدا ص و بعضى از ايشان بر محض ذكر اشكال ثاني اكتفا نموده بجواب آن پرداخته وهذه عبارته على ان العلماء
تكلموا في حكم تكلم ذو اليدين وتكلم رسول الله ص وتكلم القوم في جواب رسول الله ص ثم صلى ما بقي الصلوة ولم
يسجدوا فقيل هذه قبل تحريم الكلام في الصلوة وقيل بل بعده ولكن سبب تكلم ذي اليدين ظنه ان
رسول الله ص قد قصر الصلوة بامر الله تعالى حتى لم تكونوا في الصلوة وسبب تكلم رسول الله ص انه ظن ان
ذو اليدين غير صادق فظن انه اتم الصلوة وخرج منها وجواب القوم له بقولهم نعم لم يعلموا ايضا انه عليه السلام في الصلوة ام لا
هذا التاويل اصح انتهى وانا اقول في هذا التاويل ايضا نظر لان ظن ذي اليدين ان رسول الله قد قصر الصلوة بامر الله تعالى
غير مسلم لانه قال اقصرت الصلوة ام نسيت فتردد بين القصر والنسيان ولم يرجح احدهما على الآخر والظن انما يطلق على الجانب الراجح من الاعتقاد واما ظن
رسول الله ص بمعنى كونه عليه السلام على يقين في حق ذي اليدين انه غير صادق البته لكن من قال انه صدق ذو اليدين بعد ذلك كاذب واما عدم علم القوم بانه في الصلوة لم يكن موجبا
لجواز الكلام وانما يكون اذا كان الراجح عندهم انهم ليسوا في الصلوة وما يكون ذلك باقرار هذا القايل
قوله وهم وجه طعن درين امر معلوم نميشود زيراكه سهو در افعال از خواص بشريت است وانبيا در امور بشريت شريكند با ساير ناس لانه قولنا انما انا بشر
انه ليكن بسبب مبعوث شدن بر خلق بسيارى از خواص بشريت كه موجب نقصان است از ايشان منفى شد چنانچه نيشابورى در تفسير آية كريمه انما انا
بشر مثلكم گفته انه تعالى امر نبيه ان يسلك سبيل التواضع وهو انه حال مقصود على بشرية لا يتخطاها الى
الملكية الا انه امتاز بالبعث في بعض الاحكام وكفى به بونا مباينة انتهى وقاضي عياض مالكي در شفا گفته ذهبت
طايفة من العلماء الى منع السهو والنسيان والغفلات والفترات في حقه جملة وهو مذهب جماعة المتصوفة
واصحاب علم القلوب والمقامات ولهم في هذه الاحاديث مذاهب نذكرها ان شاء الله تعالى وشارح شفا
مذكور گفته واما السهو والنسيان فقال الآمدي اختلف الناس فيه فذهب ابو اسحاق الاسفرايني وكثير
من الائمة الى امتناعه وذهب القاضي ابي بكر الى جوازه وادعى الفخر الرازي في بعض كتبه الاجماع
على امتناعه ونقل الخلاف فيه في بعضها نووى در شرح صحيح مسلم گفته اختلفوا في جواز المعاصي على الانبياء

لید بخم

واما المعاصي [بخلاف] انهم معصومون من كل كبيرة وكذا اتفقوا على كل ما كان طريقة الابلاغ في القول فهم معصومون
منه على كل حال واما ما كان طريق الابلاغ في الفعل فذهب بعضهم الى العصمة فيه راسا وان السهو و
النسيان لا يجوز عليهم فيه وتاولوا احاديث السهو في الصلوة وغيرها سنذكره وهذا مذهب الاستاذ
ابي المظفر الاسفرايني من ائمة الخراسانيين المتكلمين وغيره من مشايخ الصوفية ونصر الله كابلي در كتاب صواقع گفته و
ذهب بعض الفقهاء من اهل السنة والصوفية واصحاب علم القلوب والمقامات الى منعه وحملوا ما روي عنه عليه
السلام في حديث ذي اليدين على القصد والعمد ليبين للناس حكم السهو ويؤيد ذلك قوله كل لم يكن حين قال
له ذو اليدين اقصرت الصلوة ام نسيت انتهى واين ناصبي از غايت تعصب که با اعتقاد در تنزيه انبيا دارد بترجمه اين [عبارت] كابلي نيز [؟] حجة
ونيز قوله تعالى سنقرئك فلا تنسى دلالت بر عدم وقوع نسيان از حضرت رسول خدا ميكند ما ميگوييم که اين حديث باطل موضوع است بچند وجه
اول اختلاف طرق روات چنانچه شارح قاضي عياض در شرح قوله فقام ذو اليدين گفته وفي رواية ذو الشمالين وقيل هما اسم رجل
واحد وقال العلائي ثبت من طرق ان ابا هريرة كان حاضرا في هذه القصة كما صرح به في رواية المصنف
وقوله سمعت ابا هريرة يقول صلى بنا رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي رواية المسلم صلى بنا صلاة الظهر وفي اخر الظهر او
العصر وفي رواية احدى صلاتي العشي من طرق صحيحة كلها تدل على ان ابا هريرة كان حاضرا انها قال العلائي
ولا خلاف في ان اسلام ابي هريرة كان سنة سبع ايام خيبر ولا خلاف بين اهل السير ان ذا الشمالين استشهد
ببدر سنة اثنين قال ابن اسحق هو عمرو بن عبيد عمرو بن فضلة ابن عمرو بن غبشان بن سليم بن مالك بن افصى
بن خزاعة حليف بني زهرة وقال مسدد بن مسرهد هذا الذي قتل ببدر ذو الشمالين ابن عبيد بن عمرو حليف
بني زهرة وذو اليدين رجل من العرب بالبادية وقول الترمذي انه ذو الشمالين اي ابن عمرو غلط فيه و
رواية فيها اضطراب ورد المصنف في الاكمال قول من غلط الزهري واختلفوا ايضا في تسمية ذي اليدين فقيل
الخرباق واختاره المصنف والنووي وابن الاثير وقال الاثير وقال ابو حاتم بن حبان ان الخرباق
ذي اليدين وقال ابن عبد البر القرطبي يحتمل انه غيره وقد جمع بين الروايتين بتعدد الواقعة باحدهما قبل بدر
والتكلم فيها ذو الشمالين ولم يشهدها ابو هريرة بل ارسل روايتها والثانية حضرها لما فيه من الجمع بين
الروايات ونفي الغلط عن مثل الزهري درين روايت اختلاف طرق واضطراب بسيار واقع شده چنانچه شارح شفاي قاضي عياض
مالكي گفته له طرق مشهورة اشهرها رواية ابي هريرة وقال ابن عبد البر ليس في اخبار الاحاد اكثر مضطربا
من حديث ذو اليدين وفي اختلاف وفي سلامه هل هو من ركعتين او ثلاث وهل الصلاة العصر
او غيرها ومن وقعت معه القصة هل هو ذو اليدين او ذو الشمالين وبفضله ابن رواية مالك
عن ابي هريرة واخرجه البخاري وابو داود والترمذي والنسائي ورواه الترمذي من طرق

خالف فی تسمیة ذی الیدین و الشمالین وسیاق ما فیه و فی انه لم یسجد و فی مسلم انه سجد سجدتین بعد السلام و فی
البخاری عن ابی سلمة انه صلی الظهر او العصر و سلم علی راس رکعتین و فی روایة علی ثلاث و فی روایة انها کانت
صلاة المغرب انتهی و نیز حکم به عروض و طریان نسیان بر حضرت رسول خدا که مبعوث علی الانس و الجان بود منافی غرض بعثت و مخالف قرآن است
زیرا که حق تعالی شانه آنحضرت را مخاطب نموده فرمود سنقرئك فلا تنسی قوله و شیخ الشیعه را یاد نماند که کلینی و ابوجعفر طوسی در تهذیب
باسانید صحیحه قصه ذو الیدین را روایت کرده اند قول لکن شیخ ما این قصه را رد نموده است و دلیل این معنی آنکه در قوله و عدم تدارک السهو من نفسه لو کان مدان
اشارت کرده در کتاب تذکرة الفقها گفته و هذا الخبر عندنا باطل لان النبی ص لا یجوز علیه السهو مع ان جماعة من اصحاب
الحدیث طعنوا فیه بان راویه ابی هریرة من ذا الیدین غیر صحیح لانه قتل بعد الهجرة بسنتین و اسلم ابوهریرة بعد
الهجرة بسبع سنین قال المحتجون به ان المقتول یوم بدر هو ذو الشمالین و اسمه عبد الله بن عمرو بن فضلة الخزاعی و ذو
الیدین عاش بعد النبی صلی الله علیه و آله و سلم و مات فی ایام معویة و قبره بذی خشب و اسمه الخرباق لان عمران بن حصین
روی هذا الحدیث فقال فیه فقام الخرباق فقال اقصرت الصلوة و اجیب بانه لا ذا عی قال فقام ذو الشمالین فقال اقصرت
الصلوة و ذو الشمالین قتل یوم بدر و روی فی هذا الخبر ان ذا الیدین قال اقصرت الصلوة ام نسیت یا رسول الله صلعم فقال
کل ذلک لم یکن و روی انه قال انما اسهو لابین لکم و روی انه لم انس و لم تقصر الصلوة و روی من طریق الخاصة عن
الصادق ع ان ذا الیدین کان یقال له ذو الشمالین انتهی و ازین عبارت شیخ ما واضح شد که روایت این قصه در کتب شیعه بنهجی واقع
شده که عاقل مستبصر بکذب آن پی برد زیرا که در کتب ایشان مروی شده که ذو الیدین همان ذو الشمالین است و هرگاه ذو الشمالین باقرار مخالف در جنگ
بدر کشته شده باشد کذب این روایت لازم آید زیرا که جنگ بدر از دو سال از هجرت واقع شده و ابوهریره که راوی این خبر است بعد از هفت سال
از هجرت اسلام آورد و دلیل صحت آنچه در کتب شیعه مروی شده که ذو الیدین همان ذو الشمالین است آنکه شیخ عبد الحق دهلوی در شرح کتاب
سفر السعادة در ذیل شرح عبارت اصل کتاب که این است که یکنوبت نماز عصر سه رکعت گذارد و بخانه مراجعت فرمود صحابه در عقب شدند و اعلام کردند
بمسجد بازگشت دیگر گفت بگذارد و سلام داد بعد از سلام دو سجده کرد و باز سلام داد گفته قصه این حدیث مثل قصه ذو الیدین است و در نام
ذو الیدین دو قول است یکی عمیر بن عمرو دیگر خرباق و کنیت او ابومحمد است و بعضی گویند غیر ذو الیدین و ذی الشمالین است و بعضی توقف کرده
اند در آن و تحقیق آنست که خرباق نام ذو الیدین است و ذو الشمالین غیر ذی الیدین است و در فتح الباری عمیر بن عمرو بن فضله را نام ذو الشمالین گفته
و خرباق نام ذو الیدین و گفته ذو الشمالین خزاعی است و ذو الیدین سلمی و گفته که ذو الشمالین ببدر کشته و ذو الیدین بعد از پیغمبر ص وفات کرده و بنا
قول بانکه حدیث تکلم در نماز سابق است بر حدیث تحریم کلام بر این است که این حدیث ذو الشمالین گفته اند و این وهم است آن حدیث ذو الیدین است نه ذو
الشمالین پس معلوم شد که از ذو الیدین در باب سهو دو حدیث مروی است یکی ترک رکعتین و راوی آن ابوهریره است دیگر ترک یک رکعت و راوی آن عمران
بن حصین انتهی و نووی در شرح صحیح مسلم گفته قالوا ان ذا الیدین ممن قتل یوم بدر و نقلوا عن الزهری انه ذو الیدین قتل یوم بدر و ان
قصته فی الصلوة کانت قبل یوم بدر پس هرگاه که بقول بعضی از علمای اهل سنت ذو الیدین همان ذو الشمالین بوده باشد که در روز جنگ بدر

کید ششم

کشته شد روایت نمودن ابو هریره که از هجرت هفت سال اسلام آورده چگونه صحیح باشد و نیز جناب علامه حلی علیه الرحمة اهل سنت را محض روایت این قصه طعن
نموده بلکه بنا بر تصحیح آن و اعتقاد بمضمون آن طعن کرده اما علماء شیعه پس بمضمون آن اعتقاد ندارند بلکه در صورت فرض صحت محمول بر تقیه کنند و گویند
که هر حدیثی که میان اهل سنت مشهور و شایع بوده است چون یکی از ائمه معصومین در حضور مذکور می شد آنحضرت در بعضی اوقات بنا بر تقیه از مصالح که از جمله آن حفظ
دما و اعراض و نوامیس در اموال مومنین بوده است الحدیث را بطریق مشهور بیان می فرمودند و این نا صحیح بود در آخر باب سوم گفته و ابن مطهر الحلی نیز
حکم کرده است بوضع خبر لیلة التعریس خبر ذو الیدین که در کافی کلینی موجود است چنانچه ابو جعفر محمد بن حسن طوسی علیه الرحمه در کتاب تهذیب الاحکام بعد
ذکر حدیث متضمن این قصه گفته مع ان فی الحدیثین الاولین ما یمنع التعلیق بهما وهو حدیث ذو الشمالین وسهو النبی و
هذا مما یمنع العقول منه یعنی با وجود اینکه در حدیثین اولین چیزی است که منع میکند از تعلق و تمسک بآن هر دو و آن حدیث ذی الشمالین و صدور
سهو از پیغمبر خدا است و این معنی از آن جنس است که منع میکنند عقول عقلا از اعتقاد بآن و نیز شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه در کتاب مذکور در باب احکام
سهو آورده عن زرارة قال سألت ابا جعفر هل سجد رسول الله سجدتی السهو قط فقال لا ولا یسجدهما فقیه قال
محمد بن الحسن الذی افتی ما تضمنه هذا الخبر فاما الاخبار التی قدمناها من ان النبی سهی فسجد فانها موافقة
للعامة یعنی از زراره روایت است که گفت پرسیدم من از امام محمد باقر علیه که آیا پیغمبر خدا گاهی دو سجده سهو بجای آورده فرمودند نه و نمی کنند سجده سهو را
هیچ امامی یعنی سهو از معصوم صادر نمیشود تا محتاج باشند بتدارک آن بسجده سهو گفت محمد بن حسن طوسی که آنچه فتوی میدهم من بآن چیزی است که متضمن این
خبر است اما اخبار که پیشتر ذکر کردیم متضمن این معنی که پیغمبر خدا سهو کرد پس دو سجده نمود پس بدرستیکه آن اخبار موافق اخبار سنیان است انتهی و برکا
این راد السنی پس بدانکه در روایت محدثین شیعه فرق دیگر است و آن این است که در روایات اهل سنت مذکور است صلی بالناس صلوة العصر
رکعتین و دخل حجرته ثم خرج لبعض حوائجه در کتاب کافی ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه مذکور است ان رسول الله لم یبرح
من مجلسه یعنی پیغمبر خدا از جای نماز برنخواسته تدارک ما فات نمود و هر گاه که این را دانستی پس بدانکه هر گاه که باعتقاد اهل سنت حضرت رسول خدا
هم عدد رکعات نماز یاد نمانده باشد اگر شیخ ما را بالفرض والتقدیر در یک حدیث در کتب طریقه خود یاد نمانده باشد موجب کدام نقصان در شان رفعت شان

کید ششم

او است از مکاید جزئیه تحفه اثنا عشریه آنکه روایت خواندن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کلمه تلک الغرانیق العلی فیها الشفاعة ترتجی را
در اثناء قرأت سوره والنجم بعد قوله تعالی افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری که بسیاری از مفسرین و علماء اهل سنت بتصحیح
آن پرداخته اند انکار نموده و آنچه اثنا عشریه بر روایت ایشان طعن کرده اند از مکاید ایشان شمرده

کید ششم

آنکه گویند اهل سنت
کلمات کفر را بر پیغمبر خدا تجویز کرده اند و از زبان پیغمبر مدح لات و عزی روایت میکنند و این طعن هم از باب تحریف و تسخ است زیرا که در کتب تفسیر
اهل سنت بروایات ضعیفه آمده که در اثنای خواندن سوره والنجم شیطان رجیم صوت خود را مشابه صوت پیغمبر نموده چندی از کلمات که دلالت بر
مدح غرانیق علا که لفظ محتمل است ملائکه و اصنام را میکرد بلند خواند بوضعی که کفار آن را شنیده بر مدح بتان حمل نمودند و را خوش شدند و موسی بن عقبه
روایت نموده که مسلمین آن کلمات را اصلا نشنیدند بعد از آن جبرئیل آمد و پیغمبر را برین حادثه مطلع ساخت پیغمبر را کمال حزن و اندوه لاحق شد برای
تسلی آن جناب این آیه فرود آمد و ما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله

... القی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم لیجعل ما یلقی الشیطان فتنة للذین فی قلوبهم مرض والقاسیة قلوبهم
حالا بنظر انصاف در سیاق این آیه تامل باید کرد که باین قصه چه قدر چسپان است گویا معنی دیگر ندارد و باز درین قصه نظر باید کرد که کدام شناعت درین واقعه
روی داده واز کجا کلمات کفر بر زبان پیغمبر جاری شده تلبیسات شیطانی و حکایات او اصوات و نغمات را چه بعید است اگر بعیدی هست درین است که کلمات شیطانی
یا کلمات فرقانی نزد کفره هم چرا ملتبس بشود که این باعجاز موصوف است و آن از اعجاز خالی لیکن بعد امعان نظر در کیفیت واقعه واضح میگردد که در آن مجلس
کفار را هم مجال تامل در وجوه اعجاز و امر بلاغت میسر نشد و چون مطلب را موافق اعتقاد خود فهمیدند بی صرفه و تامل حمل برآن کردند که این همه کلمات فرقانی است
چنانچه جماهیر شیعه حدیث ضعیف ائمه را که موافق مذهب خود و مخالف اهلسنت باشد علی الراس والعین خود نهاده معمول به میسازند و احادیث صحیحه را پس پشت می اندازند
و حال آنکه کلام ائمه هم با کلام غیر ایشان مشتبه نمیشود اما پرده تعصب و حمیت بر دیده عقل می نهد و فرصت تمیز حق از باطل نمیدهد و اگر اهلسنت برین قدر مطعون
شوند امامیه که در کتب صحیحه خود کفریات انبیا و رسل را روایت کرده اند چنانچه انشاء الله تعالی در بیان عقاید ایشان بیاید ملعون خواهند شد و فرق است
درمیان مطعون و ملعون **اقول** مراد این ناصبی ازین گوینده نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه است زیرا که آن جناب بعد ذکر مذاهب امامیه در عصمت
انبیا و مخالفت اهلسنت گفته وجوزوا علیهم السهو فی القراءة ما یوجب الکفر فقالوا انه صلی یوما وقرء سورة النجم عند
قوله افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری تلک الغرانیق العلی منها الشفاعة ترتجی وهذا اعتراف منه
بان تلک الاصنام ترتجی الشفاعة منها نعوذ بالله من هذه المقالة التی نسب النبی الیها وهی توجب الشرک فما عذرهم
عند الرسول ص وقد قتل جماعة کثیرة من اهله واقاربه علی عبادة الاصنام ولم یاخذه فی الله لومة لائم وینسب الیه
هذا القول الموجب للکفر والشرک وهو فی مقام ارشاد العالم وهل هذا ابلغ من هذه الحجة وهو ان
یقول العبد انک ارسلت الینا رسولا یدعو الی الشرک والکفر وتعظیم الاصنام وعبادتها ولا ریب ان القائلین
بهذه المقالة صدق علیهم قوله وما قدروا الله حق قدره انتهی و این ناصبی این شناعت را بدو وجه دفع کرده اول تضعیف روایت
مذکوره دوم مسخ و تحریف آن اما تضعیف روایت مذکوره پس مردود است بآنکه اسلاف اهلسنت و جماعت از مفسرین و محدثین روایت مذکوره بهمان الفاظی
که در کلام جناب علامه حلی علیه الرحمه مذکور است و غیر آن آورده اند چنانچه جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور گفته اخرج البزاز والطبرانی
وابن مردویه والضیا فی المختار در حالت نقل قال ان رسول الله ص قرء افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الا
خری تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی فقال جبرئیل ما اتیتک هذا من الشیطان فانزل الله وما ارسلنا
من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی الایه واخرج ابن جریر وابن المنذر وابن ابی حاتم بسند صحیح
عن السعید بن جبیر قال قرء رسول الله ص بمکة النجم فلما بلغ هذا الموضع افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة
الاخری فالقی الشیطان علی لسانه تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی قالوا ما ذکر آلهتنا بخیر قبل
الیوم فسجد وسجدوا ثم جاء جبرئیل بعد ذلک فقال اعرض علی ما جئتک به فلما بلغ تلک الغرانیق العلی وان
شفاعتهن لترتجی قال لم آتک بهذا هذا من الشیطان فانزل الله وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا

ولا نبي انتهی و اسلاف ایشان چون دیدند که بران اتباع ویلان برداخته اند چنانچه قاضی عیاض مالکی در کتاب شفا بعد ذکر دلایل این معنی که حضرت رسول خدا معصوم

است از وقوع سهو چون دیدند که بران طبقها متوجه میشود برای دفع ان بعضی بانکار صحت و بعضی بتاویلات برداخته اند و غلط درانچه طریقه بلاغ است

گفته وقد توجهت لبعض الطاعنین سوالات منها ما روی عن النبی ص لما قرء سورة النجم افرایتم اللات والعزی

ومناة الثالثة الاخری قال تلك الغرانیق العلی وان شفاعتها لترتجی فلما ختم سجد وسجد معه المسلمون لاسمعه

اثنی علی الهتهم وفی بعض الروایات ان الشیطان القاها علی لسانه وان النبی ص کان تمنی ان لو نزل الیه کتب یقارب

بینه و بین قومه وفی روایة اخری ان لا ینزل علیه شیء ینفرهم عنه وذکر هذه القصة وان جبرئیل جاءه

فعرض علیه السورة فلما بلغ الکلمتین قال له ما جئتك بهاتین فحزن لذلك فانزل الله تسلیة له وما ارسلنا

من قبلك من رسول ولا نبي الایة وان کادوا لیفتنونك الایة فاعلم اکرمك الله ان لنا فی الکلام علی مشکل

هذا الحدیث ماخذین احدهما فی توهین اصله والثانی علی تسلیمه فکفیك ان هذا حدیث لم یخرجه

احد من العلماء اهل الصحة ولا رواه ثقة بسند سلیم متصل وانما اولع به ومثله المفسرون والمورخون

المولعون بکل غریب المتلقفون من الصحف کل صحیح وسقیم لفظ وصدق القاضی ابوبکر بن العلاء المالکی حیث قال

لقد بلی الناس ببعض اهل الاهواء والتفسیر وتعلق بذلك الملحدون مع ضعف نقلته واضطراب

روایاته وانقطاع اسناده واختلاف کلماته فقائل یقول انه فی الصلوة واخر یقول قالها فی نادی قومه حین انزلت

علیه السورة واخر یقول قالها وقد اصابته سنة واخر یقول بل حدث نفسه فسها واخر یقول ان الشیطان قالها

علی لسانه وان النبی ص لما عرضها علی جبرئیل قال ما هکذا اقرئتك واخر یقول بل اعلمهم الشیطان ان النبی

قرءها فلما بلغ النبی ص ذلك قال والله ما هکذا انزلت الی غیر ذلك من اختلاف الرواة ومن حکیت هذه

الحکایة عنه من المفسرین والتابعین لم یسندها احد منهم ولا رفعها الی صاحب واکثر الطرق عنهم

فیها واهیة ضعیفة والمرفوع فیه حدیث ان النبی ص کان بمکة وذکر القصة قال ابوبکر البزار هذا الحدیث

لا نعلمه روی عن النبی ص باسناد متصل یجوز ذکره الا هذا ولم یسنده عن شعبة الا امیة بن خالد وغیره یرسله

عن سعید بن جبیر وانما یعرف عن الکلبی عن ابی صالح عن ابن عباس فبین لك ابوبکر انه لا یعرف من طریق یجوز

ذکره سوی هذا وفیه من الضعف مع وقوع الشك فیه کما ذکرناه الذی لا یوثق به وا ماحدیث الکلبی فمما لا

یجوز الروایة عنه ولا ذکره بقوة ضعفه وکذبه کما اشار الیه البزار هذا توهینه من جهت النقل انتهی و

شارح شفا در نقض این قول قاضی عیاض گفته قد قال ابن حجر قول ابی بکر بن العربی ان طرق هذا الحدیث کلها باطلة وقول

عیاض فی الشفاء انه لم یخرجه احد من اهل الصحة الی اخره لا وجه له فان له طرقا متعددة کثیرة متابعة

المخارج وکل ذلك یدل علی ان له اصلا وقد ذکرنا له ثلاث اسانید منها ما هو علی شرط الصحیح وهی و ان

كانت مراسيل يحتج بها من يحتج بالمرسل ومن لا يحتج لاعتضاد بعضها ببعض فتبين بهذا ان مبالغة المصنف
في رد نقله غير مرضية انتهى يعني گفت ابن حجر که قول ابی بکر بن عربی که کل طرق این حدیث باطل است وقول عیاض در شفا اخراج نکرده ان را ایچ کسی
از اهل صحت تا آخر وجهی ندارد زیراکه این روایت را طرق متعدده کثیر مبالغة المخارج است وکل این طرق دلالت میکند بر آنکه این قصه را
اصلی است وتحقیق که ما ذکر کردیم سه اسناد ازان انچه بشرط صحیح وان هر سه اسناد اگرچه از نوع حدیث مرسل است حجت میگیرد بان کسی
احتجاج نمیکند بمرسل احتجاج بانها از جهت اعتقاد بعض ببعض ظاهر شد باین کلام ابن حجر که مبالغه نمودن مصنف شفا در رد ناقلان این روایت غیر مرضی
وناپسندیده علما است وشیخ شهاب الدین بن محمد قسطلانی در کتاب مواهب لدنیه گفته ان لهذه القصة اصلا فقد خرجها ابن ابی حاتم و
الطبري وابن المنذر من طرق وكذا ابن مردويه والبزار وابن اسحاق في السيرة كما بينته عليه حافظ عماد الدين
ابن كثير وغيره وكذا نبه على ثبوت اصلها شيخ الاسلام والحافظ ابو العسقلاني فقال اخرج ابو حاتم والطبري
وابن المنذر عن طرق من شعبة فقال في اسناده عن سعيد بن جبير عن ابن عباس فيما احسب ثم ساق
الحديث قال البزار لا يروى متصلا بهذا الاسناد وتفرد بوصل امية بن خالد وهو ثقة مشهور وقال انما
يروى هذا من طريق الكلبي عن ابن عباس انتهى والكلبي متروك لا يعتمد عليه وكذا اخرجه النحاس بسند
اخر فيه الواقدي وذكرها ابن اسحاق في السيرة المطولة واسندها عن محمد بن كعب وكذلك موسى بن عقبة في
المغازي عن ابن شهاب الزهري وكذا ابو معشر في السيرة له عن محمد بن كعب القرظي ومحمد بن قيس
واورده من طريق الطبري واورده ابن ابي حاتم من طريق اسباط عن السدي ورواه ابن مردويه من طريق
عباد بن صهيب عن يحيى بن كثير عن الكلبي عن ابي صالح وعن ابي بكر الهذلي وايوب عن عكرمة وسليمان
التيمي عمن حدثه ثلاثتهم عن ابن عباس واورده الطبري ايضا من طريق العوفي عن ابن عباس ومعناهم كلهم
في ذلك واحد وكلها سوى طريق سعيد بن جبير اما ضعيف واما منقطع لكن كثرة الطرق تدل على ان للقصة
اصلا مع ان لها طريقين مرسلين رجالهما على شرط الصحيح احدهما ما اخرجه الطبري من طريق يونس بن
يزيد عن ابن شهاب والثاني ما اخرجه ايضا من طريق المعتمر بن سليمان قال الحافظ ابن حجر وقد تجرأ ابن
العربي كعادته فقال ذكر الطبري في ذلك روايات كثيرة لا اصل لها وهو اطلاق مردود عليه وكذا قول القاضي
عياض هذا الحديث لم يخرجه اهل الصحة ولا رواه ثقة بسند سليم متصل مع ضعف نقلته واضطراب رواياته
وانقطاع اسناده وكذا قوله ومن حملت عنه هذه القصة من التابعين لم يسندها احد منهم ولا رفعها
الى صاحب واكثر الطرق عنهم في ذلك ضعيفة واهية قال وقد بين البزار انه لا يعرف من طريق يجوز ذكره الا
طريق ابي بشر عن سعيد بن جبير مع الشك الذي وقع في الوصلة واما الكلبي فلا يجوز الرواية عنه لقوة ضعفه ثم رده
من طريق النظر بان ذلك لو وقع لارتد كثير ممن اسلم ولم ينقل ذلك انتهى وجميع ذلك لا يتمشى على القواعد فان الطرق

او اكثرت وتباينت مخارجها دل ذلك على ان لها اصلا وقد ذكرنا ان ثلثة اسانيد منها على شرط الصحيح مراسيل يحتج مثلها بالمرسل لاعتضاد بعضها ببعض انتهى و فضل بن روزبهان كه متصدی جواب كلام جناب علامه حلی عليه الرحمه شده در كتاب ابطال الباطل گفته هو مذكور فی بعض التفاسير وذكر ان النبی لما اشتد عليه اعراض قومه عن دينه فيمنى ان ياتيه عن الله تعالى ما يتقرب اليهم ويستميل قلوبهم فانزل الله سورة النجم فلما اشتغل بقرائتها قرء بعد قوله افرايتم اللات والعزى ومنات الثالثة الاخرى تلك الغرانيق العلى منها الشفاعة ترتجى فلما سمعوا قريش ترتجوه وقالوا قد ذكرها باحسن الذكر فاتاه جبريل بعد ما امسى وقال له تلوت عن الناس ما لم آتك عليك فحزن النبی حزنا شديدا وخاف من الله خوفا عظيما فنزل للتسلية وما ارسلنا من قبلك من رسول الاية هذا ما ذكره بعض المفسرين واستدل به من جواز الكبائر على الانبياء والاشاعرة اجابوا عن هذا بانه على تقدير حمل التمنی على القراءة هو انه من القاء الشيطان قرء هذه الكلمات المنقولة وخلط صوته بصوت النبی ص حتى ظن انه قرئها قالت الاشاعرة وان لم يكن من القاء الشيطان بل كان النبی ص قاريا لها كان ذلك كفرا صادرا عنه وليس بجائز اجماعا وايضا ربما كان ما ذكر من الحكاية قرانا ويكون الاشارة بتلك الغرانيق العلى الى الملائكة فنسخ تلاوته للابهام ومن قرء سورة النجم وتامل في متابع اياتها علم ان هذه الكلمات لا يلتام وقوعها بعد ذكر الاصنام ولا في اثنائها ولا يمكن ان البليغ يتفوه بمدح الاصنام عند ذكر مذمتها نعم يلتئم ذكرها عند ذكر الملائكة وقوله كم من ملك فی السموات لا يغنی شفاعتهم شيئا الا من بعد ان ياذن الله لمن يشاء ويرضى فهنا يناسب ان يقرء تلك الغرانيق العلى وان شفاعتهن لترتجى فعلم انه لو صح هذا لكان فی وصف الملائكة ثم نسخ للابهام او بغيره والله اعلم هذا اجوبة الاشاعرة انتهى واين كلام فاضل روزبهان صريح است در اينكه در كتب تفسير اين روايات بهمان اسلوبست كه جناب علامه حلی عليه الرحمه مذكور كرده واين ناصبی با نكارات پرداخته الخ فاضل بن روزبهان در تاويل ان ذكر كرده انرا بعينه ان روايت آورده وشارح مشكوة شريف در دو كراحاديث موضوعه ميگويد ولقد اخطا المفسرون فی ابداعها فی تفاسيرهم الا من عصمه الله ومما اودعوا فيها انه لما بلغ فی قرائته ومناة الثالثة الاخرى القى الشيطان الى ان قال تلك الغرانيق العلى وان شفاعتهن لترتجى وقد استقصينا القول فی الطالة فی بيان سجدة التلاوة انتهى واين كلام نيز مثل كلام فاضل بن روزبهان دلالت صريح ميكند بر اينكه روايت مذكوره بهيچكه جناب علامه عليه الرحمه ذكر نموده در تفاسير اهل سنت موجود است وازين بيان كيادت وخيانت اين ناصبی درين كيد هم واقع شده قوله وباز درين قصه نظر بايد كرد كه كدام شناعت درين واقعه روی داد از كجا كلمات كفر بر زبان پيغمبر جاری شد الخ قولنا دانستی كه اين ناصبی بجهت لزوم شناعت اصل قصه را ذكر نكرده بلكه بجای ان بذكر تاويل اكتفا نموده اصل قصه قرار داده حال آنكه فضل بن روزبهان بعد ذكر تمام وقصه مذكوره گفته هذا ما ذكره بعض المفسرين ونووی در شرح صحيح مسلم از قاضی عياض نقل نموده كما او اقرار بلزوم شناعت وقباحت

درین قصه کرده و لهذا ابطال این قصه که مفسران و اخباریان اهل السنت ذکر نموده اند بر ذمه خود چنانچه گفته قال القاضی واما مایرویه الاخبا
یون والمفسرون سبب ذلك ماجرى على لسان رسول الله ص من الثناء والمدح على الهة المشركين في سورة النجم
فباطل لا يصح منه شئ لا من جهة النقل ولا من جهة العقل لان مدح اله غير الله تعالى كفر ولا يصح اسناد
ذلك الى شان رسول الله ص ولا ان يقول الشيطان على لسانه ولا يصح تسليط الشيطان على ذلك والله اعلم
انتهى **قوله** اگر بعد هست درین است که کلمات شیطان با کلمات قرآنی نزد کفره هم چرا ملتبس شود **قولنا** ازین قول ابن ناصبی لازم می
اید که فاضل بن روزبهان که از اجله علمای اهل سنت است و ابن ناصبی درین کتاب بیشتر انچه ذکر نموده از فضل او التقاط نموده بدتر و جاهل‌تر از کفره
قریش باشد زیرا که او تجویز احتمال صحت این روایت نموده و کلمات مذکوره از قرآن دانسته و در صنف ملائکه قرار داده چنانچه گفته وایضا ربما
كان ماذكر من العبادة قرانا ويكون الاشارة بتلك الغرانيق العلى الى الملائكة فنسخ تلاوته الخ لکاذبکلین
باید دانست که نزد ان مفسرین که این قصه روایت نموده اند و هم چنین نزد صاحب مواهب لدنیه و دیگر علمای اهل السنت که تصحیح این قصه نموده اند جناب پیغمبر
صلعم نیز تمیز کلمات شیطان از کلمات قرآنی نکرده تلاوت فرموده تا انکه حضرت جبریل نازل شد و انحضرت را برین معنی عتاب نمود و انحضرت محزون
و غمناک شد پس برای تسلیه انحضرت این ایه کریمه نازل شد وما ارسلنا من قبلك من رسول الاية چنانکه مفصلا در قول فاضل
بن روزبهان گذشت و قاضی القضات صاحب کتاب مغنی در دفع طعن یازدهم از مطاعن ابوبکر گفته من جعل القران معجزة للفصاحة
فيها انتهى یعنی کسیکه قران را بجهت فصاحت ان معجزه ذکر کرده اند و قایل شده اند که هر یک ایه از ان به تمام سوره بکمالها از روی فصاحت معجزه
است **قوله** چنانچه امامیه حدیث ضعیف ائمه را الخ **قولنا** حاشا که شیعه هیچ حدیثی را که بطریق ضعیف از ائمه اهل بیت علیهم السلام منقول گشته
بدان معاضدت حجج قطعیه عقلیه یا مطابقت ایات قرانیه صریح الدلالة یا اجماع فرقه حقه یا احادیث متواتره قطعیة الصدور از یکی معصوم
علیه السلام یا احادیث مستفیضه جناب ائمه طاهرین الشان در احکام وجوب و حرمت معمول بخود سازند برای تصحیح احادیثی که اهل السنت از احادیث
صحیحه می باشد قایل نیستند و ازین معنی لازم نمی اید که ایشان احادیث صحیحه را پس پشت می اندازند **قوله** حال انکه کلام ائمه با کلام غیر ایشان مشتبه
نمی شود **قولنا** ابن ناصبی اگرچه درینجا این قصه صادقه را ذکر کرده است لیکن انچه بعد از ان گفته باطل است **قوله** و اگر اهل سنت برین مقدمه و
مطعون شوند امامیه که در کتب صحیحه خود کفریات انبیا و رسل را روایت کرده اند چنانچه ان شاء الله تعالى در بیان عقاید ایشان بیاید ملعون خواهند
شد **قولنا** چه خوب گفته اند ع چه دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد روایات اسلاف خود را که متضمن کفریات انبیا و رسل است می پوشند
و با خفای ان میکوشند و بر شیعیان تهمت میکنند و مستحق کلمه لعنة الله على الكاذبين میشود **کید هفتم** از مکاید خزینه مصنف تحفه اثنا
عشریه انکه بر شیعیان طعن نموده برین که ایشان صحابه را بغیر از چهار پنج شش کس دشمن اهل بیت رسول خدا میدانند و نفی بغض اهل بیت از ابوهریره
بروایتی کرده که هرگز دلالت بر مقصود او ندارد حیث قال **کید هفتم** انکه گویند صحابه غیر از پنج شش کس دشمن اهل بیت و مبغض ایشان
بودند و این افترائی است که صریح البطلان است ابوهریره را که رفیق اهل الشام و رئیس المتعصبین اهل بیت میدانند رضای امام حسین علیه السلام مقدم
بر رضای معاویه و یزید و صحابه دیگر افتاده که در خطبه ام خالد که زنی بود مشهور بحسن و جمال و معاویه بن ابی سفیان برای یزید انرا خواستگاری

نموده ابو هریره را محض برای این کار از شام بمدینهٔ منوره فرستاده و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن مطیع بن الاسود نیز بدست او پیغام فرستاده‌اند و هرگاه ام خالد با ابو هریره باواز بلند گفت که یا سبط رسول و قرة العین بتول کسی را برابر منیداکم ای زن ناقص العقل باموال و دنیا را در نظر میارد و مصاهرت رسول را غنیمت شمار چنانچه ان زن بگفته ابو هریره اموال و امتعه یزید را رد کرد و خود را در حبالهٔ نکاح امام حسین علیه السلام در آورد و بان شرف مشرف شد و در کتاب الموافقه ابن اسمان قصص محبت و مصافات صحابه را با اهل البیت باید دید **اقول** نسبت این مقوله بطرف علمای شیعه کذب محض و افترای صرف است و قبل ازین قاضی القضات عبد الجبار معتزلی در کتاب مغنی مثل این افترا نسبت بشیعیان از ابو علی جبائی نقل کرده در ضمن اعتراض بر شیعه بجهت قائل شدن ایشان ببطلان دعوی امامت ابو بکر گفته وکیف یصح ذلک مع قوله تعالی محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذین معه الایة فنبههم بمدحهم وانه یغیظ بهم الکفار ونحن نعلم انه لا یصح ان یغیظ الکفار بستة نفر علی ما یقوله الامامیة و سید مرتضی علم الهدی در تکذیب این افترا گفته فاما قوله یغاظ الکفار ستة نفر فاول ما فیه بنیء من حکایة مذهبنا علی فساد فمن الذی قال له منا ان المتمسکین بالحق بعد النبی صلعم کانوا ستة او ستین او ست مایة ومن الذی حصل عددهم ولیس یجب اذا کنا نذهب الی انهم قلیل بالاضافة الی مخالفیهم ان یکونوا ستة لانا نقول جمیعا ان المسلمین بالاضافة الی امم الکفر قلیل ولیس هم ستة ولا ستة الف انتهی یعنی کدام کس از ما امامیه گفته که تمسک کنندگان بامر حق بعد پیغمبر خدا شش نفر تا شصت تا شش صد بودند وکیست که عدد ایشان را حاصل کرده و از آنچه ما میگوییم که اصحاب نسبت بمخالفین ایشان قلیل اند لازم نمی تواند که اینها شش نفر باشند زیرا که ما همه میگوییم که بدرستیکه تمامی مسلمین بنسبت امتهای کفر قلیل اند و نیستند اینها شش و نه شش هزار و هرگاه که این را دانستی پس بدانکه در ضمن نقض کید یازدهم معرض بیان خواهد آمد که این قلت شیعیان از صدر اسلام تا این زمان باین مرتبه نرسیده که اخبار ایشان مفید تواتر نباشد چنانچه سید مرتضی علم الهدی در کتاب شافی در بیان تواتر نص بر امامت علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده فان قالوا ولو علی ثبوت الشرط التی ذکرتموها فی نقل النص من الشیعة کما وعلمتم قبل لا تشبهه فی ان الشیعة فی هذه الازمان قد بلغوا من الکثرة والانتشار والتفرق فی البلاد الی حد معلوم بالضرورة انه لا یبلغه من یجوز علیه التواتر والاتفاق فی الکتب من الخبر الواحد وانتفاء ذلک عن الجماعات من الشیعة فی وقتنا بل عن بعض طوائفهم مما لا یصح ان یشک فیه عاقل خالطهم وکان عارفا بالعادات واذا کانت هذه صفة الشیعة ووجدناهم یذکرون انهم وجدوا اسلافهم وهذه صفتهم الی ان یتصل النقل بالنبی علیه السلام انه نص علی امیر المؤمنین علیه السلام بالامامة بعده و نیز سید مرتضی در بیان ابطال دعوی قاضی القضاة تمسک فرقهٔ مکرمه با فرقهٔ شیعه در دعوی حصول نص بر امامت ابی بکر فرموده وادعاءها ما تواتر للشیعة مع تفرقها فی البلاد ومع انتشارها فی الآفاق وانه لا یخلو کل بلد من احد منهم بل کل قریة بل کل محلة من جماعة کثرة العلماء منهم والمتکلمون والفقهاء والرواة ومن صنف الکتب ونفی الوجل وناظر الخصوم واستغنی فی الاحکام فی نهایة البعد والمعول

علیه فی غایة الظلم الطاهر مراد این ناصبی ازین گوینده ابو عمر کشی رحمة الله علیه است زیراکه او جناب قدس سره از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که آنحضرت فرموده لما مات النبی ارتدت الصحابة کلهم الا الاربعة مقداد وحذیفه وسلمان وابا ذر ومراد آنحضرت از لفظ صحابه کسانی هستند که باسم صحابه مشهور شده بودند نه اینکه جمیع کسانیکه بفیض صحبت آنحضرت مشرف شده باشند زیراکه باجماع ان تمامی بنی هاشم وبسیاری دیگر از مومنین غیر از مشاهیر صحابه در انکار بیعت ابوبکر شریک جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب ع بودند چنانچه قاضی نور الله شوستری در کتاب مجالس المومنین صد کس از صحابه را که بشتر از انها از شیعیان مخلصین آنحضرت بودند شمار کرده واحادیث ارتداد صحابه در کتب اهلسنت هم موجود است و در باب مطاعن این ناصبی خود بذکرات پرداخته ومالک در موطا روایت کرده وقال الراوی مر النبی بشهداء احد فقال هؤلاء اشهد علیهم فقال ابوبکر السنا باخوانهم یا رسول الله اسلمنا کما اسلموا وجاهدنا کما جاهدوا فقال صلی الله علیه وآله وسلم بلی ولکن لا ادری ما تحدثون بعدی فبکی ثم قال وانا لکاینون بعدک پس این معنی از متفردات شیعه نباشد و ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغة بعد ذکر بسیاری از متعصبین جناب امیر المومنین ع از صحابه وتابعین گفته قال شیخنا ابو جعفر الاسکافی رحمه الله کان اهل البصرة کلهم یبغضونه وکثیر من اهل المدینة واما اهل مکة فکلهم یبغضونه قاطبة وکانت قریش کلها علی خلافه وکان جمهور الخلق مع بنی امیة علیه و شیخ از شریح هانی روایت کرده که حضرت امیر المومنین ع میگفت اللهم انی استعدیک علی قریش فانهم قطعوا رحمی وغصبونی حقی واجمعوا علی منازعتی امرا کنت اولی به الخ وابو عمرو نهدی روایت کرده که گفت شنیدم علی بن الحسین را که میگفت نیست در مکه ومدینه بیست مرد که مارا دوست داشته باشند قوله ابو هریره را که رفیق اهل شام ورئیس المبغضین اهلبیت میدانند رضا بامامت حسین مقدم بر رضای معاویه ویزید وصحابه دیگر افتاد الخ قولنا منقوص است بچند وجه اول اینکه در بودن ابو هریره رفیق شام شکی در میان نیست یافعی در تاریخ مرات الجنان گفته ابو هریره الدوسی ولی امرة المدینة فی ایام معاویة وعمل یوما حربه خطب علی ظهره وقال طرقوا للامیر ویروی عنه انه کان یصلی خلف علی ویاکل من سماط معاویة[۱۲] او سم وترک القتال اسلم انتهی ورفاقت معاویة وقبول امارت از جانب او بدون اطاعت او ممکن نیست واین روایت در کتب شیعه نیست تا احتجاج برایشان بدان صحیح باشد دویم آنکه برفرض صحت روایت دلالت بر نفی بغض اهل بیت از ابو هریره نمیکند زیراکه بسیاری از اوقات بر زبان بسیار از اعدا ودشمنان شخص کلمه حق جاری میشود چنانچه بسیاری از فضایل حضرت امیر المومنین ع از معاویه روایت کرده اند واز ان جمله است اینکه منافقی از نزد حضرت امیر المومنین ع بنزد معاویه رفت وگفت که از پیش بخیل ترین مردم امده ام معاویه گفت وای بر تو علی را بخیل میگوئی وحال آنکه اگر خانه پر از کاه داشته باشد وخانه پر از طلا بیشتر بصدقه میدهد تا هیچ از ان نماند وازینجا است که شاعرے گفته ❀ ع ❀ عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد ❀ واین معنی هرگز دلیل محبت معاویه با حضرت امیر المومنین ع نمیتواند شد ونیز اثبات عداوت بیک کلمه میشود وقتیکه عداوت در کس ثابت شد اگرچند کلمه محبت از طرفین منقول شود محل اعتماد نیست

[۱۲] ویقول الصلوة خلف علی افضل والطعام عند معاویة ادسم والقعود ... اسلم

و نخواهد بود آری اگر دشمن بیان فضایل آن شخص کند این معنی موجب کمال فضل و بزرگی آن شخص البته تواند و النعت کما قیل و الفضل ما شهدت به الاعداء و دیگر میتوان
گفت که ابوهریره از جمعی القای بغض و عداوت بود در میان یزید و امام حسین ع تا عداوت اصلیه قدیمه که در میان بنی هاشم و بنی امیه و در میان حضرت علی و معاویه
متحقق بود مستحکم و مضبوط گردد سیوم آنکه این قصه در کتب بعضی شیعیان چنین منقول است که معاویه در آخر عمر خود بمدینه آمد و اشراف و خواص مدینه را
طلب کرد و چون آمدند بروی برو معاویه نشستند معاویه بوزیر خود گفت که اجل من قریب رسیده است و در دل من هیچ غمی باقی است و وزیر پرسید که چیست آن غم
معویه گفت اگر زنی از اشراف قبایل برای یزید میسر آید بهتر باشد وزیر گفت ای امیر خاطر خود را خوش دار که حاجت تو روا شود زنی است صاحب جمال و کمال که لایق خانه
پادشاهان است معاویه گفت کجاست آن گفت زن دختر جعفر طیار ابن عم رسول مختار و نام او زینب است و زوج او عبد الله بن زبیر است او اگر برای یزید میسر باشد
پس معویه خوش گردید در دل خود اندیشه کرد که فکری باید کرد بعد از آن به ابوهریره ملتفت شد و گفت برو بسوی عبد الله بن زبیر و او را نزد من بیار چون عبد الله
بن زبیر آمد معاویه در خلوت با او گفت که تو از اشراف قوم و ابن عم رسول الله هستی و بر من خدمت تو واجب است و مرا دختری است من میخواهم که آن دختر را با تو
تزویج کنم عبد الله بن زبیر خوش گردید بعد از آن بخانه خود آمد و گمان کرد که معاویه راست میگوید و بروز دیگر معاویه او را طلبید و گفت یا عبد الله دختر من میگوید که عبد الله
زوجه صاحب حسن و جمال شرف و کمال دارد و من زنی بدشکل ام اگر عبد الله زن خود را طلاق دهد من البته کلام تو قبول میکنم پس عبد الله فریب معویه خورد و زن
خود را طلاق داد و بنزد معویه رفت معاویه گفت تو امروز مغموم هستی بخانه خود برو و بروز سیوم طلبید و گفت یا عبد الله دختر من میگوید که من بجمال عادم و عبد الله زوجه
صاحب جمال خود را طلاق داده بطمع مال مرا میخواهد پس وقتی که تو بمیری با ولایت ملک با تو نماند مرا خواهد گذاشت عبد الله مغموم شد معویه با او او را فریب داد و گفت
تو خاطر خود را خوش دار من زنان را نزد خود خواهم فرستاد که او را خواهند فهمانید و بتو راضی خواهد کرد عبد الله دانست که راست میگوید و معویه همیشه عبد الله
را امیدوار میکرد تا اینکه عدة طلاق منقضی شد پس معویه ابو موسی اشعری را طلبید و گفت ای ابو موسی تو بسوی زینب برو و بگو که معاویه ترا برای پسر خود
خواستگاری میکند و صاحب مملکت و مال و جاه است ابو موسی متوجه خانه زینب شد در راه قاسم بن عباس که مرد صاحب جمال بود با او ملاقات کرد و پرسید کجا
میروی او قصه را بیان کرد قاسم گفت که از طرف من خواستگاری کن بعد از آن امام حسین ع نیز با ابو موسی ملاقات کرد و فرمود کجا میروی او همان قصه را بیان
کرد آنحضرت فرمود از طرف من هم خواستگاری کن ابو موسی چون نزد زینب رفت بحسن و جمال او فریفته شد و با او قصه بیان کرد و پیغام هر سه را ادا کرد و
گفت من چهارم خواستگار ان تو ام زینب گفت ای ابو موسی من ترا قبول نمیکنم زیرا که تو پیر هستی پس بمن مشورت ده که من کدام کس را ازین سه کس
اختیار کنم ابو موسی گفت که تو اگر دیانت را میخواهی پس مرا قبول کن و اگر امارت میخواهی پس یزید را قبول کن و اگر قرابت رسول ص را میخواهی پس امام
حسین ع را قبول نما و اگر حسن و جمال میخواهی پس قاسم بن عباس را قبول کن زینب گفت ای ابو موسی من امام حسین ع را قبول کردم تا که مرا درجه باشد در دنیا و در آخرت
پس ابو موسی نزد امام حسین ع آمد و کیفیت ماجرا را گفت امام حسین ع بخانه زینب آمد و خطبه خواند و نکاح کرد و معویه خائب و ناامید گشت انتهی و در کتاب روضة الشهداء و در
کتاب السیاسه و الامامه ابن قتیبه نیز این حکایت بتفاوت یسیر مذکور است و لیکن در کتاب السیاسه بجای نام ابوهریره نام ابو درداء مذکور است و عاقل مستبصر چون
در ان حکایت تامل نماید میداند که ابو موسی سخن مرجحی برای امام حسین ع نگفت بلکه برای اثبات دیانت خود که برای خواستگاری همین مایه توکل داشت کیفیت
حال را بالاجمال بیان کرد و اختیار بسوی او گذاشت و اگر بنابر محبت امام حسین ع بود بایست که بعد ادای پیغام با او اظهار رغبت هر یک میگفت که اولا ازهمه آنست
که امام حسین ع را اختیار کنی پس اگر بجای ابو موسی اشعری یا ابو درداء ابوهریره دو شخص باشند و بجای ام زینب ام خالد ازین قصه دوستی ابوهریره با امام حسین ع

باثبات این روایت موضوع خوانده شد و از اوی دلایل بغض ابوهریره با حضرت امیر المومنین ع چنانچه ثابت است بنوشته اند بغض ابوهریره با حضرت امیر
بعد قتل عثمان تمامی مسلمین بشرف بیعت آنحضرت مشرف گشتند و ابوهریره انکار نمود و در جنگها که آنحضرت را با فرق ثلثه ناکثین و قاسطین و مارقین
داده نصرت آنحضرت نکرد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة از ابوجعفر اسکافی نقل کرده که او گفته ان معوية وضع قوما من الصحابة
وقوما من التابعين على رواية اخبار قبيحة في علي تقتضي الطعن والبرائة منه وجعل لهم جعلا يرغب في مثله فاختلقوا ما
ارضاه منهم ابوهريرة فانه روي عنه الحديث الذي معناه ان عليا خطب ابنة ابي جهل في حيوة رسول الله فاسخطه فخطب
على المنبر وقال لاها الله لا تجتمع ابنة ولي الله وابنة عدو الله ان فاطمة بضعة مني يؤذيني ما يؤذيها فان كان علي يريد
ابنة ابي جهل فليفارق ابنتي وليفعل ما يريد او كلاما هذا معناه انتهى یعنی معاویه مقرر نمود قومی از صحابه و تابعین را که اخبار قبیحه که مقتضی
براءت از علی ع باشد روایت نمایند و برای این فعل برای آنان اجرتی مقرر معین کرد که موجب رغبت ایشان در آن گردد پس وضع کردند چیزی را که موجب
رضای معویه بود و از جمله آنها بود ابوهریره که روایت کرده شده از وی حدیثی که معنی آن اینست که علی ع خطبه و خواستگاری نمود دختر ابوجهل را در حیات
حضرت رسول خدا ص پس این معنی موجب غضب آنحضرت شد و بر منبر خطبه خواند و فرمود قسم بخدا که جمع نمیشود دختر دوست خدا و دختر دشمن خدا قسم بخدا که فاطمه ع
پاره تن منست اذیت میدهد مرا آنچه اذیت میدهد فاطمه را اگر علی ع دختر ابوجهل را میخواهد پس از دختر من مفارقت کند و هرچه خواهد بکند باز ابوجعفر اسکافی گفته و روی
الاعمش قال لما قدم ابوهريرة العراق قال اتزعمون اني اكذب على الله وعلى رسوله واحرق نفسي والله سمعت رسول
الله يقول ان لكل نبي حرما وحرمي المدينة ما بين عير الى ثور فمن احدث فيها حدثا فعليه لعنة الله والملائكة و
الناس اجمعين واشهد ان عليا احدث فيها یعنی هرگاه که ابوهریره با معویه در سال جماعت در مدینه آمد در اثنای راه چون بمسجد کوفه
رسید و بسیاری از مردمان باستقبال او آمدند بر هر دو زانوی خود نشست و چند مرتبه زد و گفت ای اهل عراق آیا گمان میکنید که من بر خدا و رسول خدا دروغ
میبندم و نفس خود را بان سبب میسوزانم قسم بخدا که شنیدم رسول خدا را که می گفت برای هر پیغمبری حرم بوده است و حرم من مدینه است در میان عیر تا ثور پس
کسی که احداث کند در مدینه پس بر وی است لعنت خدا و فرشتگان و مردمان همه ها و گواهی میدهم بایکه بدرستیکه علی ع در مدینه احداث کرد پس هرگاه که این خبر بمعو
یه رسید ابوهریره را جایزه داد و گرامی داشت و والی مدینه گردانید و نیز ابوهریره احادیث کاذبه از حضرت رسول خدا ص بطریق افترا روایت میکرد چنانکه ابن ابی
الحدید از شیخ خود ابوجعفر نقل میکند که او گفت ابوهریره نزد شیوخ ما مدخول و ناپسندیده است روایت او و عمر او را بدره زد و جزم بکذب او نموده فرمو
د قد اكثرت الرواية واحرى بك ان تكون كاذبا على رسول الله انتهى و از سفیان ثوری مرویست که او از منصور بن ابراهیم التیمی روایت که
او گفت كانوا لا يأخذون عن ابي هريرة الا ما كان من ذكر جنة او نار و ابواسامه از اعمش روایت نموده که گفت که بود ابرا
هیم مرد نیکو که هرگاه من از کسی حدیثی میشنیدم برو عرض میکردم پس یکروز آوردم پیش او احادیث ابی صالح را که او از ابی هریره روایت نموده ابراهیم گفت
دعنی از ابوهریره انکار انهم كانوا يتركون كثيرا من احاديثه و مرویست که جناب امیر المومنین ع فرمود الا ان اكذب الناس او قال
اكذب الاحياء على رسول الله ص ابوهريرة الدوسي و ابویوسف روایت نمود که از ابی حنیفه گفتم که چه میفرمایی هرگاه که حدیثی بیاید که مخالف قیاس
ابوحنیفه گفت که هرگاه حدیثی بواسطه ثقات مخالف قیاس بیاید ما در آن وقت قیاس را ترک نموده عمل بروایت میکنیم ابویوسف گفت که چه میفرمایی

کید هشتم

در روایت ابوبکر و عمر گفت کافی است روایت اینها مارا پس گفتم که روایت علی و عثمان گفت همچنین است پس هرگاه که دید که من میخواهم که هر یک صحابه را احدا احدا نام
گفت الصحابة کلهم عدول سوای چند کس از آن جمله ابوهریره و انس بن مالک را شمار نموده و سفیان ثوری از عبد الرحمن بن القاسم از عمر بن الغفار روایت نموده
که ابوهریره هرگاه در کوفه آمده وقت شام می‌نشست نزد دروازه کنده که در مسجد است و مردمان می‌آمدند و نزد او می‌نشستند پس یکی از جوانی آمد و نزد او بنشست
و گفت یا ابا هریره ترا قسم میدهم بخدا که تو شنیده از رسول خدا ص که در حق علی بن ابی طالب فرمود اللهم وال من والاه و عاد من عاداه گفت اللهم نعم
بار خدا آری شنیدم آن جوان گفت پس گواهی میدهم بخدا که تو موالات و دوستی نموده با دشمن علی بن ابیطالب ع و عداوت ورزیده با دوستان آنحضرت ابن
ابی الحدید بعد نقل این روایات از استاد خود گفته قد ذکر ابن قتیبة هذا کله فی کتاب المعارف فی ترجمة ابی هریرة و قوله فیه حجة
لانه غیر متهم علیه انتهی و ازین قول ابن ابی الحدید معلوم شد که ابن قتیبه صاحب معارف سنی بوده است زیرا که اگر شیعی بود پس او درینجا باین معنی
تصریح میکرد چنانچه در محمد ابوجعفر بن جریر طبری تصریح کرده و گفت که محمد بن جریر دو کس اند یکی شیعی و دیگری سنی پس قول این ناصبی در مکاید اینکه ثبت
ابن قتیبه صاحب معارف از مکاید این ناصبی باشد و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گفته ذکر الجاحظ فی کتابه المعروف بکتاب التوحید ان ابا هریرة لیس
بثقة فی روایته عن رسول الله قال و لم یکن علی ع یوثقه فی الروایة بل یتهمه و یقدح فیه و کذلک عمر و عائشة انتهی و از جمله دلایل
قاطعه بر نفی محبت اهل بیت رسول خدا ص از ابوهریره حدیث رسول خدا ص است که صاحب مشکوة از ترمذی نقل کرده که او از ابوهریره روایت کرده که او گفت
قال لی النبی ص ممن انت قلت من دوس قال ما کنت اری ان فی دوس احدا فیه خیر زیرا که دوستی اهلبیت رسول خدا ص خیر است و هرگاه که
رسول خدا ص برای نفی خیر از تمامی قبیله دوس کلامی فرموده باشد که ترجمه آن این است که من نمیدانم در قبیله دوس احدی را که در وی خیر باشد پس لابد
که محبت اهلبیت رسول خدا ص نیز از تمامی قبیله دوس منفی باشد و ابوهریره یکی از قبیله دوس است پس از ابوهریره نیز منفی باشد بشمول نفی کل فرد من
افراد المنفی و نیز ابن ابی الحدید در جزو سادس عشر شرح نهج البلاغة در مقام مدح عمر گفته و لما تقدم ابوهریرة من البحرین قال
له عمر یا عدو الله و عدو کتابه اسرقت مال الله فقال ابوهریرة لست بعدو الله و لا عدو کتابه و لکن عدو من
عاداهما و لم اسرق مال الله فضربه بجریدة علی راسه ثم ثناه بالدرة و اغرمه عشرة آلاف درهم ثم احضره فقال
یا ابا هریرة من این لک عشرة آلاف درهم قال خیلی تناسلت و عطائی تلاحقت و سهامی تتابعت فقال
عمر کلا و الله ثم ترکه انتهی ملخصا و هرگاه که عمر را در حق ابوهریره عدو الله و عدو کتاب الله گفتن و زدن دره بر سر او و گرفتن ده هزار درهم تاوان جا
باشد معلوم نیست از گفتن شیعیان در حق ابوهریره اینکه او از دشمنان اهلبیت رسول خدا ص بوده چه گز بر خاست و حال آنکه هر که دشمن خدا و دشمن کتاب خدا باشد
لاشک که او دشمن رسول خدا و دشمن اهل بیت او نیز خواهد بود **قوله** در کتاب الموافقة ابن السمان قصص محبت و مصافات صحابه را با اهل البیت باید دید
قولنا معلوم نیست که این ناصبی بذکر امثال این کلام در گفتگو الزام اثنا عشریه منظور میدارد یا نه در صورت اولی معلوم است که بروایت ابن السمان که سنی
متعصب بود الزام ایشان حاصل نخواهد شد و در صورت ثانیه غیر از داد دیگر سواد حاصلی نیست انتهی **کید هشتم** از مکاید جزئیه مصنف
تحفه اثنا عشریه آنکه جناب علامه حلی در کتاب کشف الحق و نهج الصدق بر مخالفت اهل سنت بجهت نمودن ایشان نص کتاب الهی را بغسل رجلین در وضو طعن کرده
بود از از مکاید شیعیان شمار نموده کما قال **کید هشتم** آنکه گویند اهل سنت مخالفت قرآن میکنند در وضو بجای مسح پا غسل میکنند و نص قرآنی

کید هشتم

شرح زبدة الاصول بر مسح و این طعن ایشان راه بسیاری از جاهلان زده است که قدری از نحو و عربیه آموخته در تحقیق احکام الهی قدم می نهند و خود را عالم میپندارند و از قواعد اصول و اجتهاد و تطبیق مختلفات بهره ندارند شرح این اجمال آنکه در قران مجید در آیه وضو باجماع فریقین بهر دو قراءة متواتره صحیح و درست آمده . و حکم در جمیع قواعد اصولیه فریقین است که دو قراءة متواتره باهم متعارض شوند حکم دو آیه دارد پس اولا تا امکن در تطبیق باید کوشید بعد ازان در ترجیح نظر باید کرد بعد ازان هر دو را اسقاط کرده بدلایل دیگر که دون مرتبه ان متعارضین باشند رجوع باید آورد مثلا اگر آیات متعارض شوند بحدیث رجوع باید کرد زیراکه بعد تعذر چون عمل بانها ممکن نشد حکم بعدم آیه کردند و اگر احادیث متعارض شوند باقوال صحابه و اهل بیت رجوع باید کرد یا عند القائلین بالقیاس بقیاس مجتهد عمل باید کرد پس چون در حکم این دو قراءة تامل کردیم نزد اهل سنت تطبیق در میان هر دو بهر دو وجه یافتیم یکی آنکه مسح را بر غسل حمل کنند چنانچه ابو زید انصاری و دیگر لغویان تصریح کرده اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلا یقال للرجل اذا توضا تمسح ویقال مسح الله بانک ای ازال عنک المرض ویقال مسح الارض المطر و درین وجه اگر شیعه قدح کنند که در بروسکم مسح بمعنی حقیقی است و در ارجلکم چگونه لفظ مسح بمعنی غسل و اجتماع حقیقة و مجاز محذور و ممتنع گوئیم لفظ امسحوا مقدر میکنیم قبل از ارجلکم و هرگاه لفظ متعدد شد تعدد معنی مضایقه ندارد و شارح زبدة الاصول از الامیه نقل کرده است از ماهران عربیت که این قسم جمع جایز است که در معطوف علیه همان لفظ بمعنی حقیقی باشد و در معطوف بمعنی مجازی چنانچه در آیه لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون ولا جنبا الا عابری سبیل گفته اند که صلوة در معطوف علیه بمعنی حقیقی شرعی است یعنی ارکان مخصوصه و در معطوف بمعنی مجازی یعنی مسجد که محل نماز است شارح زبده گوید که این نوعی است از استخدام و همین تفسیر کرده اند آیه جمعی از مفسرین امامیه و فقهای ایشان پس در ما نحن فیه نیز ازین قبیل باشد که مسحی که متعلق بارجل است بمعنی مجازی یعنی غسل باشد و آیه بعد از فرضیت وضو و تعلیم ~~بر وس است بمعنی حقیقی خود باشد و مسحی که متعلق~~ بواسطه جبرئیل که در ابتدای بعثت بود بسالها بسیار نازل شده این قسم ابهام درینجا استعمال کردن مضایقه ندارد زیراکه مخاطبین کیفیت ترتیب وضو را می شناختند بلکه در هر روز و هر شب پنجوقت استعمال میکردند معرفت ایشان وضو را موقوف بر استنباط ازین آیه نبود بلکه سوق آیه ظاهرا برای ابدال تیمم است از وضو و غسل و ذکر وضو اینجا بتمهید و تقریب است و آنچه بتمهید و تقریب مذکور شود حاجت بیان مشبع ندارد و دوم آنکه جر ارجل در قراءة جر بجهت جوار مجرور باشد که روس است و معنی بر نصب و جر جوار را سیبویه و اخفش و ابو البقا و جمیع معتبرین از نحاة جایز داشته اند هم در لغت و هم در عطف و در قران مجید نیز واقع شده اما جر لغت قوله عذاب یوم الیم که صفت عذاب است و بجوار یوم مجرور شد و اما در عطف فقوله وحور عین کامثال اللولؤ المکنون بر قراءة حمزه و کسایی و روایت مفضل از عاصم که مجرور است بجوار اکواب و اباریق و معطوف است بر ولدان مخلدون اذ لا معنی لعطفه علی اکواب و اباریق و در نثر و نظم شعرای عرب عربا نیز بسیار واقع شده ومن ذلک قول النابغة شعر لم یبق الا اسیر غیر منفلت وموثق فی عقال الاسر مکبول بجر موثق و مکبول که در قصیده مجرور است حال آنکه معطوف است بر اسیر و با وجود حرف عطف بجوار منفلت مجرور شده و اگر زجاج انکار کرده باشد جر جوار را با وجود حرف عطف اعتبار را نشاید که ماهران عربیت و ائمه ایشان تجویز کرده اند و در قران مجید و کلام بلغا وقوع یافته پس شهادت زجاج مبنی بر قصور تتبع است و مع هذا استشهادت بر نفی است و شهادت بر نفی غیر مقبول و درینجا بعضی از اهل سنت وجهی دیگر از تطبیق نیز ذکر کنند که قراءت جر را بر حالت تخفف یعنی لبس خف حمل کنند و قراءت نصب را بر حالت عدم لبس خف و این وجه اضماری را میخواهد که دور از طبع است نزد شیعه نیز تطبیق درین دو قراءت بدو وجه یافته شد فرق همین قدر است که اهل سنت قراءت نصب را که ظاهر در غسل است اصل قرار داده اند و قراءت جر را بان راجع ساخته اند و شیعه بالعکس اول آنکه قراءت نصب بعطف است

بر محل برؤسکم لیس بحکم ما نحن فیه زیرا که بر تقدیر مسح لابد زیرا که برتقدیر عطف کنیم درمیان معطوف و معطوف علیه فصل بجمله اجنبیه لازم آید دوم آنکه واو بمعنی مع از قبیل استوی الماء والخشبة و درین هر دو وجه اهلسنت بحثها دارند اول آنکه عطف بر محل خلاف ظاهر است باجماع الفریقین و ظاهر آنست که عطف بر مغسولات است و عدول از ظاهر بغیر ظاهر بے دلیل جایز نیست واگر قرارت جر را دلیل آرند حالت آن سابق معلوم شد که موافق قرارت نصب میتواند شد و فصل بجمله اجنبیه وقتی لازم مے آید که وامسحوا برؤسکم متعلق بجمله مغسولات نباشد واگر معنی چنین باشد وامسحوا الآیه بعد الغسل برؤسکم پس فصل باجنبی چرا باشد و مذهب اکثر اهل سنت همین است که بتقیه غسل مسح توان کرد و مع هذا امتناع فصل در جملتین متعاطفتین و یا در معطوف علیه بکلی از اهل عربیت بان نرفته بلکه ائمه ایشان تصریح بجواز آن کرده اند بلکه ابو البقای نحوے اجماع نحاة بر جواز آن نقل کرده آرے در کلام بلغا توسیط اجنبی را نکته میباید و افاده ترتیب درینجا نکته ایست پس عمده دوم آنکه اگر وارجلکم معطوف بر محل برؤسکم باشد ما را امیر سد که فهم معنی غسل نمائیم زیرا که از قواعد عربیه نحو مقرره است اذا اجتمع فعلان متقاربان فی المعنی ولکل منهما متعلق جاز حذف احدهما وعطف متعلق المحذوف علی المذکور کانه متعلقه ومنه قول لبید بن ربیعة العامری

فعلی فروع الایهقان و اطفلت بالجلهتین ظباؤها ونعامها ای باضت نعامها فان النعام لا تلد وانما تبیض ومنه قول الآخر

اذا ما الغانیات برزن یوما وزججن الحواجب والعیونا ای کحلن العیونا وقول الآخر تراه کان مولاه یجدع انفه وعینیه ان مولاه کان له وفر ای یفقئ عینیه وقول الاعرابی علفتها تبنا وماء باردا ای سقیتها سیوم آنکه واو را بمعنی مع حمل کردن بدون قرینه جایز نیست و اینجا قرینه مفقود است بلکه قرینه خلاف او ظاهر است بالجمله چون از هر دو جانب وجوه تطبیق پیدا گردید و کلام در ترجیح افتاد لاجرم محققین اهلسنت از برائے ترجیح رجوع باحادیث خیر الورے که مبین معانی قران است اوردند و این واقعه ایست که جناب پیغمبر خدا صلعم هر روز و شب پنج بار بعمل مے آورند و برائے تعلیم نو اموختگان شرایع اسلام علی رؤس الاشهاد تشهیرے فرمودند و هر مسلمان که بشرف اسلام مشرف مي شد اول نماز و از شرایط او اول وضو را تلقین میباید کرد و هیچ کس بهیچ طریق مسح رجلین را از ان جناب روایت نکرده و غیر از غسل حکایت ننموده چنانچه شیعه نیز باین معترف اند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروے نشده منتهاے سخن ایشان این است که ما را روایات صحیحه از ائمه امده است که مسح میکردند و انچه اهلسنت از ائمه روایت میکنند که غسل میکردند محمول بر تقیه است حالا اهل سنت میگویند که در کتب صحیحه امامیه نیز روایت ناطقه بغسل رجلین از ائمه اطهار در محلی که گنجایش تقیه ندارد ثابت شده پس معلوم شد که روایت غسل متفق علیه است و روایت مسح مختلف فیه که بعض رجال شیعه آنرا روایت میکنند و بعضے نمیکنند و فعل رسول الله صلعم بالاجماع سالم است از معارض و درینجا کسے مسح روایت نکرده ظاهر است که فهم معنی قران بهتر از رسول الله کسے را میسر نیست پس معلوم شد که انچه ما فهمیده ایم از قران مجید مطابق فهم رسول است و بر اینجا طعن منعکس شد و مخالفت قران مجید بموجب فهم رسول بر شیعه لازم آمد من حفر بیرا لاخیه وقع فیه و اعجب عجایب آنست که اجله علمای ایشان روایات غسل رجلین در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب از ان نمی نویسند و عذر راویان خود بیان نمیکنند که چرا این روایات را آورده و عذر بهتر از طرف ایشان همین است که دروغ گو را حافظه نباشد والنسیان عذر شرعي بالاجماع فمن ذلک ما رواه العیاشی عن علی بن حمزة قال سالت ابا ابراهیم عن القدمین فقال تغسلان غسلا وما رواه محمد بن النعمان عن ابی بصیر عن ابی عبد الله ع قال اذا کنت نسیت مسح راسک حتی تغسل رجلیک فامسح راسک ثم اغسل رجلیک و این حدیث را کلینی و ابو جعفر طوسے نیز باسانید صحیحه روایت کرده اند امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب شیعی مخلص بود و روی محمد بن الحسن الصفار عن زید بن علی عن ابیه علی عن ابیه عن جده عن امیر المومنین قال جلست اتوضا فاقبل رسول الله صلعم فلما غسلت قدمے

کید هشتم

قال یا علی خلل بین بالاصابع الی غیر ذلک من الاخبار الموجودة فی کتبهم الصحیحه پس ازینجا دو فایده معلوم شد اول آنکه شیعه را باید که موافق

قاعده اصول خود عمل بر مسح و غسل هر دو را جایز شمارند نه آنکه بر مسح اکتفا کنند دوم آنکه اگر اهل سنت عمل باحتیاط نموده غسل را که سند متفق علیه فریقین است بگیرند و مسح

پا را که سند غیر مختلف فیه است طرح کنند البته مورد طعن و تشنیع نخواهند بود علی الخصوص که در نهج البلاغه شریف رضی از امیر المومنین نقل و حکایت وضوء رسول

آورده و در آنجا غسل رجلین ذکر کرده و جمیع صحابه در کیفیت وضوء آن جناب غیر از غسل نقل نکرده اند و آنچه از عباد بن تمیم عن عمه در بعضی روایات ضعیفه وارد شده

که توضأ و مسح علی قدمیه پس معلوم است تفرد راوی و مخالفت جمهور روات و احتمال اشتباه قدمین بخفین از دور و احتمال مجاز و آنچه از امیر المومنین مرویست

که مسح وجهه و یدیه و مسح علی راسه و رجلیه و شرب فضل طهوره قایماً و قال ان الناس یزعمون ان الشرب قایماً لا یجوز و قد رایت رسول الله

صنع ما صنعت و هذا وضوء من لم یحدث پس مستمسک شیعه نمیتواند شد زیرا که کلام در وضوء محدث است و مجرد تنظیف اطراف مسح هم حاصل

تواند شد اول دلیل برین آنکه مسح وجه و یدین نیز درین روایت وارد است و شیعه نیز قایل مسح وجه و یدین نیستند و بعضی ازین فرقه ادعا کنند که مسح مذهب جمعی

بود از صحابه مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و ابو ذر و انس بن مالک و این همه افتراست از هیچکس مروی نشده بطریق صحیح که مسح را تجویز کرده باشد مگر ابن

عباس که بطریق شبهه و تعجب میگفت لا نجد فی کتاب الله الا المسح و لکنهم ابوا الا الغسل یعنی بر قرات جر که قرات ابن عباس بود ظاهر کتاب ایجاب

مسح مینماید لیکن پیغمبر و اصحاب هرگز بعمل نیاورده اند و غیر از غسل نکرده اند پس این قول ابن عباس دلیل صریح است بر آنکه قرات جر ماول و متروک الظاهر است بعمل

رسول و اصحاب و آنچه از ابو العالیه و عکرمه و شعبی روایت میکنند که مسح را جایز داشته اند نیز افترا و بهتان است و همچنین نسبت بحسن بصری میکنند که قایل

بجمع بین الغسل و المسح که مذهب الناصر من الزیدیه نیز افترا و بهتان است و همچنین گویند که محمد بن جریر طبری قایل است بتخییر بین المسح و الغسل و این نیز

دروغ است روات اخبار شیعه این اکاذیب را بربسته منتشر ساخته اند و بعضی اهل سنت که تمیز نمیکنند در صحیح اخبار و سقیم آن بی تحقیق روایت کرده اند و بی

سند آورده و چگونه که اعلم اهل سنت است باثار صحابه و تابعین روایت میکند عن عبد الملک بن سلیمان انه قال قلت لعطاء ابلغک عن احد من

الصحابة انه مسح علی القدمین قال لا و محمد بن جریر طبری دو کس اند خبردار باید بود یکی محمد بن جریر بن رستم آملی او شیعی است صاحب کتاب الایضاح

المسترشد در امامت دوم محمد بن جریر بن غالب طبری ابو جعفر است صاحب تفسیر و تاریخ کبیر و او از اهل سنت است و در تفسیر خود غیر از غسل پا ذکر نکرده بالجمله

توجیه اعرابی قرآن را مخالفت قرآن گفتن از کسی که بهره از عقل دارد دور است نمی آید آری مخالفت قرآن آنست که الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچه شیعه گویند

که الی المرافق لفظ قرآن نیست من المرافق است و آن تکون ائمة هی ازکی من ائمة لفظ قرآن نیست بلکه ائمة هی ازکی من ائمتکم لفظ قرآن است و همچنین انکار

حکم قرآن نمودن و تبدیل حکم او را خاص کردن مخالفت قرآن است چنانچه شیعه میکنند که پسر کلان را از میراث پدر تخصیص میکنند بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک

بدنی او و اگر سوای اینها از آنها گذاشته باشد این چیزها را پسر کلان مفت بگیرد و زوجه را وارث زمین نمیدانند در عقار و خانه و جانوران و سلاح و باغات و حال آنکه

قرآن مجید صریح ناطق است بر توارث بی تخصیص چنانچه ابن مطهر حلی بان اعتراف نموده و همچنین آیات مدح مهاجرین و انصار را بزمان معین و اشخاص معدود خاص

کردن مخالفت قرآن است اعاذنا الله من ذلک اقول مراد این ناصبی ازین گوینده نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه است زیرا که او قدس سره گفته ذهب الامامیه

الی وجوب مسح الرجلین و انه لا یجزی الغسل فیهما و به قال جماعة من الصحابة و التابعین کابن عباس و انس و عکرمه و ابی

العالیه و الشعبی و قال الفقهاء الاربعه الفرض هو الغسل و قد خالفوا فی ذلک نص القرآن حیث قال و امسحوا برؤسکم و ارجلکم

کید هشتم

. انتهی مخفی نماند که جناب علامه حلی علیه الرحمه درین مقام وجه دلالت آیه کریمه را بر مطلوب شیعیان بجهت اختصار ذکر نکرده و چون این ناصبی در مقام منع است بنابران
مارا لابد است که اول وجه دلالت این امر بر مطلوب شیعیان بیان کنیم بعد از ان بدفع شبهات او پردازیم پس بدانکه در لفظ ارجلکم مشهور در اهل قراءت مشهوره دو قراءت
است ابن کثیر و حمزه و ابو عمرو و عاصم در روایت ابو بکر ارجل را مجرور بکسر لام خوانده اند و نافع و ابن عامر و کسایی و عاصم در روایت حفص منصوب بفتح لام خوانده
اما قراءت جر ارجل پس بنابر عطف بر روس است و درین صورت دلالت آن بر وجوب مسح ارجل ظاهر و واضح است زیرا که حکم معطوف و معطوف علیه واحد می
باشد اما قراءت نصب ارجل پس آن نیز موجب مسح است و آن بنابرین است که بر روسکم در محل نصب است بجهت اینکه معمول بامسحوا واقع شده و نصب ارجل بجهت
معطوف بودن بر محل برؤسکم است و اگر گفته شود که چنانکه جایز است که ارجل درین معمول امسحوا باشد جایز است که معمول اغسلوا باشد گفته خواهد شد که در جای
خود مقرر شده که هرگاه که دو عامل بر معمول واحد مجتمع شوند اعمال اقرب اولی است پس واجب است که عامل نصب در قوله و ارجلکم امسحوا باشد پس ثابت شد که
قراءت نصب ارجل نیز موجب مسح است این است وجه استدلال شیعیان باین آیه بر وجوب مسح رجلین در وضو و فخر الدین رازی بعد ذکر این استدلال از طرف
شیعیان گفته واعلم انه لا یمکن الجواب عن هذا الا من وجهین الاول ان الاخبار الکثیرة وردت بایجاب الغسل والغسل مشتمل
علی المسح ولا ینعکس فکان الغسل اقرب الی الاحتیاط فوجب المصیر الیه وعلی هذا الوجه یجب القطع بان غسل الروس یقوم مقام
مسحها الثانی ان فرض الرجلین محدود الی الکعبین والتحدید انما جاء فی الغسل لا فی المسح انتهی بدانکه فخر الدین رازی برای منع
این استدلال دو وجه ذکر کرده وجه اول ورود اخبار کثیره بایجاب غسل بر مسح و وجه ثانی اینکه فرض رجلین محدود است و تحدید نمیباشد مگر در غسل اما جواب اجمالی
از وجه اول آنکه اخباری که دلالت بر غسل رجلین میکند چون عدالت و صدق روایات اینها نزد شیعه ثابت نیست قابل احتجاج بر شیعه نباشد و اشتمال غسل بر
مسح ممنوع است زیرا که غسل در لغت بمعنی شستن است و مسح بمعنی دست مالیدن و در اصطلاح شرع غسل امرار آب باشد بر عضوی مع الجریان و مسح
امرار ید باشد بر عضو ممسوح مع النداوة و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته الغسل عبارة عن امرار الماء علی العضو فلو رطب یده الاعضاء ولکن باسال الماء
علیها لم یکف لان البداء بالغسل وهذا لیس بغسل لان الغسل لا یتمیز عن المسح الا بکون الغسل امرار المایع و بر تقدیر تسلیم معلوم است
که غسل مشتمل است بر افعال وضو و معهذا اگر کسی بعوض وضو غسل بکند نزد بر یک قبیح و مذموم خواهد بود و جواب از وجه ثانی آنست که شیخ ابو علی طبرسی علیه
الرحمه در کتاب مجمع البیان فرموده اما قالوا فی تحدید طهارة الرجلین فقد ذکر المرتضی قدس الله روحه فی الجواب عنه ان ذلک
لا یدل علی الغسل وذلک لان المسح فعل اوجبه الشریعة کالغسل فلا ینکر تحدیده کتحدید الغسل ولو صرح سبحانه تعالی وامسحوا ارجلکم
وانتهوا بالمسح الی الکعبین لم یکن منکرا فان قالوا فان تحدید الیدین لما اقتضی الغسل فکذلک تحدید الرجلین یقتضی الغسل
قلنا ان لم نوجب الغسل فی الیدین للتحدید بل للتصریح بغسلها ولیس ذلک فی الرجلین وان قالوا عطف علی المحدود اولی فاشبه
بترتیب قلنا هذا لا یصح لان الایدی معطوفة التی لیست محدودة وهذا اشبه مما ذکرتموه لان الایة تضمنت ذکر
عضو مغسول غیر محدود وهو الوجه وعطف عضو مغسول محدود علیه ثم استوانف ذکر عضو ممسوح غیر محدود
یجب ان یکون الارجل ممسوحة محدودة معطوفة علی الروس دون غیره لیقابل الجملتان فی عطف مغسول محدود علی مغسول
غیر محدود وعطف ممسوح محدود علی ممسوح غیر محدود و فخر الدین رازی خود نیز از طرف شیعه جواب این ذکر کرده چنانچه گفته و العموم

[illegible]

اجابوا عنه الخ و هرگاه که این را دانستی پس بدانکه حکم باینکه ظاهر کتاب الله دلالت بر مسح رجلین میکند مختص بشیعه نیست بلکه محی الدین عربی که نزد اهل سنت از افاضل و اولیا و اعاظم عرفا بود در فتوحات مکیه گفته اتفق العلماء علی ان الرجلین من اعضاء الوضوء و اختلفوا فی صفة طهارتهما بل ذلک بالغسل او بالمسح او التخییر بینهما فای شیء فعل منهما فقد سقط عنه الاخر و ادی الواجب هذا اذا لم یکن علیهما خف و مذهبنا التخییر و اما من قول الآیة فاقول فالمسح بظاهر الکتاب والغسل بالسنة و تحمل الایة بالعدول عن الظاهر منهما و باندک فاسد گفته و اما القراءة بفتح اللام وکسرها من اجل حرف العطف علی الممسوح فالخفض و علی المغسول فالفتح فمذهبنا ان الفتح فی اللام لا یخرجه عن الممسوح فان هذه الواو قد تکون واو مع و واو المعیة تنصب فتقول قام زید و عمراً و ضربت زیداً و عمراً ترید مع عمرو و کذلک من قرء و امسحوا برؤسکم و ارجلکم تجعله من یقول بالمسح فی هذه الایة اقوی لانه یشارک القائل بالغسل فی الدلالة التی اعتبرها و هی فتح اللام و لم یشارکه من یقول بالقول بالغسل فی خفض اللام انتهی قوله این طعن ایشان نزد بسیاری از جاهلان زده است قولنا حق این است که آنچه در کتب شیعه از مطاعن اهل سنت مذکور است موجب هدایت بسیاری از علمای ایشان شده اما مکاید این ناصبی البته راه بسیاری از جاهلان ایشان زده است و نیز دانستی که قول باینکه ظاهر کتاب خدا دلالت بر مسح رجلین میکند اختصاصی بشیعیان ندارد بلکه محی الدین عربی نیز باین قایل شده قوله در قران مجید در آیه وضو باجماع فریقین هر دو قرارت متواتر صحیح و درست الخ قولنا دعوی اجماع فریقین در صحت و درستی هر دو قرات کذب محض و افترا صرف است زیرا که شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی در کتاب تهذیب الاحکام فرموده فان قیل فاین انتم عن القراءة بنصب الارجل علیها اکثر القراء و هی موجبة للغسل و لا یحتمل سواه قلنا اول ما فی ذلک ان القراءة بالجر مجمع علیها و القراءة بالنصب مختلف فیها لانا نقول ان القراءة بالنصب غیر جائزة و انما القراءة المنزلة هی القراءة بالجر والذی یدل علی ذلک ما اخبرنی به الشیخ ایده الله قال اخبرنی احمد بن محمد عن ابیه عن احمد بن ادریس و سعد بن عبد الله عن محمد بن احمد بن یحیی عن ابی عبد الله عن حماد عن محمد بن النعمان عن غالب بن هذیل قال سالت ابا جعفر ع عن قول الله عز و جل فامسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین علی الخفض هی ام علی النصب قال بل هی علی الخفض و هذا یسقط اصل السؤال یعنی پس اگر گفته شود که چه جواب دارید شما از قرات نصب ارجل و بران است اتفاق اکثر قراء و ان موجب غسل است و سوای آن چیزی دیگر را احتمال ندارد خواهیم گفت که اول آنچه درین شبه گفته شود آن است که قرات جر ارجل مجمع علیها است و قرات ارجل بنصب مختلف فیها زیرا که ما میگوییم که بدرستیکه قرات نصب ارجل جایز نیست و قرات منزله نیست مگر قرات جر و آنچه دلالت میکند برین معنی چیزی است که خبر داد مرا بان شیخ مفید تایید کند او را الله تعالی گفت خبر داد مرا احمد بن محمد از پدرش از احمد بن ادریس و سعد بن عبد الله از محمد بن یحیی از ابی عبد الله از حماد از احمد بن نعمان از غالب بن هذیل گفت پرسیدم من امام محمد باقر را از قول حق تعالی فامسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین که قرات آن بر خفض است یا بر نصب فرمود بلکه آن بر خفض است و این جواب ساقط میکند اصل سوال را و مولانا محمد تقی مجلسی علیه الرحمه در لوامع صاحبقرانی فرموده در حدیث کالصحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که جبرئیل نیاورده است مگر مسح را و شعبی که از ائمه اهل سنت است نیز گفته نزل جبرئیل بالمسح چنانچه عینی شارح صحیح بخاری تصریح کرده و بر عینی گفته که قرات رفع هم آمده چنانچه گفته ملخص الکلام منها انه ثبت الاوجه الثلاثة فی قوله و ارجلکم الرفع قراءة نافع و رواه عبد الولید بن مسلم ای قراءة الاعمش انتهی و دعوی تواتر قرات نصب و جر باطل محض است چنانچه جلال الدین سیوطی در کتاب اتقان گفته والقراءات السبع متواترة عن الائمة السبعة اما تواترها

عن النبي ففيه نظر فان اسناد هم بهاذا القراات السبعة مذكورة في كتب القراءات وهي نقل الواحد عن الواحد، قوله قاعده اصوليه فريقين الخ

الى قوله اگر احاديث متعارض شوند باقوال صحابه واهل بيت رجوع بايد كرد الخ دلالت ميكند بر اينكه رجوع باقوال صحابه در قاعده اصوليه فريقين داخل است و در

واقع خلاف آنست زيرا كه نزد شيعه اثنا عشريه اقوال صحابه را هيچ اعتبارى نيست اگرچه اين معنى بر كسى كه كتب اماميه را ديده مخفى نخواهد بود وجه خفائى ندارد ليكن براى

دفع توهم مريدان ومعتقدان اين ناصبى كه ازين كلام او ناشى شده ميگويم كه قاضى نور الله شوشترى در كتاب احقاق الحق بعد بيان اختلاف قراءة در فتح وكسر

لام ارجلكم گفته فتعارض القراءتان ظاهر والسبيل في مثله على ما تقرر في الاصول بترجيح احديهما على الاخرى باعتبار المتن او السند ان لم

يتساويا قوة في ذلك والا فالحمل على نسخ المتقدم بالمتاخر ان علم التاريخ بينهما والا فطلب المخلص والجمع بين المتعارضين ان امكن والا

المصير الى دليل دونهما كالسنة والاجماع والتمسك بالاصل كما فصل في الاصول قوله يكى آنكه مسح را بر غسل حمل كنند چنانچه ابوزيد انصارى

و ديگر لغويان بان تصريح كرده اند قولنا از ابو زيد انصارى البته حكايت كرده اند كه او قايل است كه مسح بمعنى غسل خفيف آمده است وكسى ديگر از لغويان با او

موافقت نموده اند ولفظ ديگر لغويان اين ناصبى از طرف خود اضافه كرده است ومعلوم است كه قول يك كس كه مخالف قول جمهور باشد در امثال اين مواضع محل

اعتبار نيست الفاظ قرآن بران حمل نتوان كرد ومعهذا در تهذيب الكمال مذكور است كان ابو عبيده اعلم من ابى زيد يعنى ابو عبيده داناتر از ابو

زيد بعلم لغت عرب پس درينجا احتياج بقول ابو عبيده بايد نه بقول ابوزيد ونيز درين صورت لازم مى آيد كه غسل ومسح از الفاظ مترادفه باشد چنانچه محيى الدين عربى

در فتوحات مكيه گفته من مسح فلم يغسل الا في مذهب من يرى وينقل عن العرب ان المسح لغة في الغسل فيكونان من الالفاظ المترادفة

ودرصورت ترادف حكم بزيادتى لفظ امسحوا در قرآن لازم مى آيد ونيز نزاع ازميان برميخيزد زيرا كه مدار نزاع بر تغاير معنى غسل ومسح است وهرگاه كه معنى

هر دو واحد شد وجه نزاع درميان باقى نماند وشيخ ابو على طبرسى عليه الرحمه در تفسير مجمع البيان ازين شبهه چند جواب تحرير فرموده اول آنكه در لغت وعرف

شرع فايده لفظ مسح وغسل هر دو مختلف است وتحقيق كه حق تعالى شانه درميان اعضاء مغسوله واعضاء ممسوحه فرق كرده است پس معنى غسل ومسح چگونه

واحد بوده باشد دويم آنكه لفظ ارجلكم هرگاه معطوف باشد بر لفظ رؤسكم وفرض رؤس بالاتفاق مسح باشد نه غسل پس واجب باشد كه فرض ارجل نيز مسح باشد

زيرا كه حقيقت عطف مقتضى آن است كه حكم معطوف ومعطوف عليه واحد باشد سيوم آنكه اگر مسح بمعنى غسل باشد لازم آيد كه غسل بمعنى مسح باشد وهر دو مترادف باشد

وبنابراين استدلال اهل سنت بچيزيكه از حضرت رسول خدا روايت ميكنند انه توضأ وغسل رجليه صحيح نبوده باشد زيرا كه درين صورت توان گفت كه قوله غسل رجليه بمعنى

مسح رجل است چنانكه ايشان ميگويند كه امسحوا بمعنى اغسلوا است قوله لقال للرجل اذا توضأ تمسح شيخ ابو على طبرسى در جواب اين كلام فرموده

اما استشهاد ابوزيد بقول بعضى از مردم تمسحت للصلوة بر قول خود كه مسح بمعنى غسل آمده پس غلط محض است زيرا كه عادت ايشان آن بوده كه هر كاريكه

لى از ايشان ميخواست كه خبر دهد غير خود را از نفس خود كه طهارت صغرى حاصل كرده بلفظ موجز ومختصر ميگفت تمسحت للصلوة چرا نبود او را اگر بجاى تمسحت

غسلت بگويد زيرا كه درين صورت شبهه غسل جنابت پيدا ميشد ومقصود قايل اخبار از تحصيل وضو بود پس از قول مذكور ثابت نميشود كه مراد قايل اين قول اطلاق مسح بر غسل است

حقير گويد كه تسميه توضي بمسح از جهت اشتمال وانتهاى آن بمسح است از قبيل تسميه الكل باسم الجزء وتسميه شى باسم الجزء تسميه شى باسم جزء از اجزاء آن

خواه جزء اول باشد خواه جزء اخير در محاورات عرب وعجم شايع وذايع است قوله يقال مسح الله بالك اى ازاله عنك قولنا لفظ مسح الله بسين مهمله

[illegible] از اغلاط مشهوره عوام است وارباب تحقيق واصحاب تدقيق آنرا مصحح بصاد مهمله خوانده اند چنانچه علامه شمس الدين ابن خلكان در تاريخ وفيات الاعيان

و در اخبار نضر بن شمیل گفته فمن ذلک ما حکاه الحریری فی درة الخواص ایضاً فی اوایل الکتاب فی قوله ویقولون للمریض مسح الله ما بک
بالسین والصواب مسح بالصاد ویحکی ان النضر بن شمیل المازنی مرض فدخل علیه قوم یعودونه فقال رجل منهم یکنی
ابا صالح مسح الله ما بک فقال لا تقل مسح الله بالسین ولکن قل مصح بالصاد ای اذهبه وفرقه اما سمعت قول الاعشی
وهو ٥ واذا ما الخمر فیها ازبدت افل الازباد فیها ومصح فقال الرجل ان السین قد تبدل من الصاد کما قالوا السراط
وسقر وصقر فقال له النضر فانت اذا ابو صالح ویشبه هذه النادرة ما حکی ان بعض الادباء جوز بحضرة الوزیر ابی الحسن
بن الفرات ان یقام السین مقام الصاد فی کل موضع فقال له الوزیر اتقرء جنات عدن یدخلونها ومن صلح ام من سلح فخجل الرجل
فانقطع انتهی کلام الحریری انتهی یعنی از جمله اخبار حریری است که حکایت کرده از حریری در کتاب درة الخواص در اوایل آن کتاب در بیان قول
میگویند مریض را مسح الله ما بک بسین مهمله وصواب در آن مصح بصاد مهمله است پس گفت وحکایت نموده میشود بدرستیکه نضر بن شمیل مازنی مریض شد و داخل گشت
بر او قومی که عیادت او میکردند پس گفت مردی از ایشان که کنیت او ابو صالح بود مسح الله ما بک نضر گفت مگو مسح بسین ولکن بگو مصح بصاد یعنی ببرد آن را یعنی مرض
را و جدا کند آن را آیا نشنیدی قول اعشی را وان آیت واذا الخمر تا آخر بیت گفت آن مرد او را که بدرستیکه سین مهمله گاهی بدل میشود از صاد چنانچه گفته میشود
سراط و صراط و سقر و صقر نضر گفت درین هنگام تو ابو صالح هستی و شبیه است این قصه نادره با آنچه حکایت کرده شده که بعضی از اهل علم ادب در حضور وزیر
ابو الحسن بن فرات تجویز کرد که قائم کرده شود سین مقام صاد در هر موضع وزیر گفت آیا تو خواهی خواند جنات عدن یدخلونها ومن سلح پس آن مرد خجل شد
و از کلام منقطع شد و در قاموس در لغت مصح مسطور است ذهب الله ما بک مصحه اذهبه و در صحاح مذکور مصحت برای ذهبت
قوله درین وجه اگر شیعه قدح کنند که در برؤسکم مسح بمعنی حقیقی است و در ارجلکم بمعنی غسل قولنا اتیان حرف شرط درین مقام دلالت میکند بر آنکه تا هنوز
هیچیک از فرقه شیعه برین شبهه قدح نکرده وحال آنکه چنانچه اصل شبهه قدیم است و زمخشری در بعضی از کتب خود آورده و فاضل بن روزبهان در کتاب ابطال
نهج الباطل با او موافقت کرده جواب آن نیز قدیم است چنانچه قاضی نور الله شوستری نور الله مرقده در کتاب احقاق الحق فرموده اما ما تقمنه
ازم الزمخشری و اتبعه فیه الناصب من استعمال المسح فی الغسل فقد عرفت فساده مما قررناه سابقا فی مسئلة مسح الرؤس
مع ان الارجل اذا کانت معطوفة علی الرؤس والمقصود غسلها کما قالوه یلزم ان یکون قد استعمل سبحانه وتعالی لفظ
مسحوا وهو لفظ واحد فی حقیقته فی الرؤس وفی مجازه فی الارجل بغیر قرینة تفصل هذا الاجمال انه لو ارید بالمسح معناه
الحقیقی بالنسبة الی الرؤس والغسل الشبیه به بالنسبة الی الارجل لزم اما الجمع بین الحقیقة والمجاز کما ذکره العلامة التفتازانی
ان یراد حقیقة المسح بالنسبة فی الرؤس والغسل الشبیهة بالمسح بالنسبة فی المعطوف وذلک غیر جائز واما عموم المجاز
مع الاجمال المحتاج الی البیان بان یراد من المسح ما یعم المسح الحقیقی والغسل الشبیه به مطلقا وهذا مما لا یتکلم به رشید فکیف بالباری
تعالی جل اسمه فی کتابه العزیز لتعلیم الخواص والعوام ویجعله مضلة للافهام وعرضة للاوهام وکان یمکن ان یقول فاغسلوا
والوجوه مثل هذا التاویل فی غیره من فصیح الکلام لا ارتفع الامان عن فهم المرام وخرج القرآن عن کونه دلیلا للمحققین
والسکن للفرق المضلة ان یولوه بما یوافق مذاهبهم بل بما هو اقرب من هذا التاویل یقین قوله لعلکم ... قبل

بامعاملکم و هرگاه لفظ متعدد شود معنی مضایقه ندارد قولنا اول مذ ورت تقدیر بیان باید کرد زیرا که باتفاق نحاة تقدیر بدون ضرورت زلمیه جایز
نیست و در صورت تقدیر نیز محذور باقی است زیرا که باعتراف خودش معلوم شد که استعمال مسح بمعنے غسل بطریق مجاز است و در محل خود ثابت شده که استعمال
لفظ در معنی مجازے بدون قرینه صحیح نیست و درینجا چون قرینه مفقود است پس استعمال ان در معنی مجازے صحیح نباشد قوله و شارح زبدة الاصول از امامیه
نقل کرده چون شارح زبدة الاصول چندکس اند تعیین و تشخیص نام شارح برین ناصبے لازم بود تا ملاحظه کرده میشد که نقل او محل اعتماد است یا نه و فرق است
در ایه و مشو و ایه مذکوره زیرا که در اول اثبات است و در ثانیه نفی و جمع بین الحقیقة و المجاز در نفی جایز است نه در اثبات چنانچه در تبیان الحقایق شرح کنز الدقائق
مذکور است قوله تعالی ولا تنکحوا ما نکح اباءکم من النساء یتناول منکوحة الاب وطیا و عقدا صحیحا و کذلک لفظ الاباء یتناول الاباء
والاجداد وان کان فیه جمع بین الحقیقة و المجاز لانه نفی و فی النفی یجوز الجمع کما یجوز فی المشترک ان یعم جمیع معانیه فی
النفی اما انچه گفته شارح زبده گوید که این نوعی است از استخدام پس مردود است باینکه استخدام انرا میگویند که بلفظے مشترک را اولا در معنے واحد استعمال
کنند و از ضمیر یکه عاید بان لفظ باشد معنے دیگر اراده کنند یا انکه برائے لفظے دو ضمیر ذکر کنند از یکی ضمیر اول یک معنے ان لفظ اراده نمایند و از ضمیر ثانی معنے
دیگر ان لفظ چنانچه در متن مطول مذکور است الاستخدام وهو ان یراد بلفظ له معنیان ثم یراد بضمیره الاخر او یراد باحد ضمیریه احدهما
ثم یراد بالاخر الاخر قوله مخاطبین بکیفیت ترتیب و صور ا می شناختند الخ قولنا این مقدمه با ضم که در صحیح بخارے مذکور است دلیل صحت مذهب شیعه است
وان حدیث این است عن عبد الله بن عمر قال تخلف عنا النبی صلی الله علیه وسلم فی سفرة سافرنا فادرکنا وقد ارهقتنا العصر و نحن نتوضأ فجعلنا نمسح
علی ارجلنا و شیخ عبد الحق دهلوے در شرح مشکوة گفته و از عبد الله بن عمر آمده که صحابه مسح میکردند پایهاے خود را تا انکه امر کرد رسول خدا باسباغ وضو و دور
فرمود به ترک ان پس بگذاشتند و منسوخ گردید و ازین حدیث صحیح بخارے و کلام شیخ عبد الحق دهلوے معلوم شد که مسح پایها در وضو عمل صحابه بود اما دعوی
نسخ ان پس چون اهل السنت بدان متفرد اند قابل تمسک و احتجاج نباشد قوله دویم انکه جر ارجل در قرائت جر بجهت جوار مجرور باشد قولنا ثقات نحات که ائمه فن نحو
اند مثل سیرافی و ابن جنی و اضراب ایشان جر جوار را مطلق تجویز نکرده اند و قولهم جحر ضب خرب را تاویل نموده اند باینکه تقدیر در جحر ضب خرب این است خرب
خرب جحره چنانکه مررت برجل حسن وجهه پس خرب درینجا از صفت جحر باشد چنانچه حسن صفت وجهه و بتعسف مجاورة حاجت نباشد کما فی مغنی اللبیب انکر السیرافی
وابن جنی الخفض بالجوار و تاولا قولهم خرب بالجر علی انه صفة للضب ثم قال السیرافی الاصل خرب الجحر منه بتنوین خرب و رفع
الجحر ثم حذف الضمیر للعلم به و حول الاسناد الی ضمیر الضب و خفض الجحر کما تقول مررت برجل حسن الوجه بالاضافة والاصل حسن الوجه منه ثم اتی بضمیر الضب مکان الجحر
الجحر ثم اثبت المضاف الیه مقام المضاف فارتفع واستتر و صاحب فتح القدیر و ابو حیان حنفی شارح هدایه از ابن حاجب نقل کرده اند که او گفته
الحمل علی الجوار لیس بجید اذ لم یأت فی القران ولا فی کلام فصیح و بعضے نحات در لغت و تاکید تجویز نموده اند و در عطف منع کرده اند چنانچه
صاحب مغنی اللبیب گفته والذی عندی ان خفض الجوار یکون فی النعت قلیلا و فی التاکید نادرا ولا یکون فی النسق لان العاطف
یمنع من التجاور انتهی و نیز بعضے که تجویز جر جوار کرده عدم خوف لبس شرط نموده و در ایه شریفه حرف عطف که مانع از تجاور حقیقی است و خوف لبس هم
موجود است پس جر جوار در ایه شریفه بنابر ضرورت نمیشود و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در ضمن بیان حجت قائلین بوجوب مسح پا در وضو گفته ان قیل لم
لا یجوز ان یقول هو کسر علی الجوار کما فی قوله جحر ضب خرب و قوله کبیر اناس فی بجاد مزمل قلنا هذا باطل من وجوه الاول
ان الکسر علی الجوار معدود فی اللحن الذی قد یتحمل لاجل الضرورة فی الشعر و کلام الله یجب تنزیهه عنه و ثانیا

بيد مستم

بدون هذا انما يصار اليه حيث يحصل الامن من الالتباس كما في قولهم حجر ضب خرب فان من المعلوم بالضرورة ان
الخرب لا يكون نعتا للضب بل للحجر وفي هذه الاية الامن من الالتباس غير حاصل وثانيها ان الكثيرين بالجوار انما
يكون بدون حرف العطف واما مع العطف فلم يتكلم به العرب وجلال الدين سيوطي در اتقان عبارتے گفته که اختصارش این است
يجب على الناظر في كتب الله تعالى الكاشف عن اسراره النظر في الكلمة وصيغتها و محلها و يجب عليه مراعاة
امور و در تعداد آن امور گفته رابعها ان يجتنب الاعاريب البعيدة والاوجه الضعيفة واللغات الشاذة ويخرج على
القريب والقوي والفصيح ومن ثم خطئ من قال في وارجلكم انه مجرور على الجوار وهو في نفسه ضعيف شاذ
لم يرد منه الا احرف يسيرة انتهى وهرگاه که این را دانستی پس بر تو واضح شد که در آیه شریفه جر ارجلکم بجهت جوار هرگز نمیتواند شد پس لابد
که بجهت عطف بر رؤسکم باشد وهذا هو المطلوب قوله اما جر بغضب فقوله عذاب يوم اليم بجر اليم قولنا لا نسلم که اليم صفت عذاب
است بلکه ما میگوییم که صفت یوم است کما یقال یوم الیم و جر الیم ای مولم قوله و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون بر قرائت حمزه
وکسائی قولنا ماهران عربیت این را از باب جر جوار نداشته اند بلکه گفته اند که معطوف است بر جنات النعیم یا بر اکواب و صاحب مغنی اللبیب
و امام رازی این قرات را همین دو وجه تفسیر کرده اند و قاضی بیضاوی در تفسیر سوره واقعه گفته و حور عین عطف علی ولدان او مبتدأ محذوف الخبر ای
فيها حور او لهم حور وقرأه حمزه والكسائي بالجر عطفا على جنات اي هم في جنات و مصاحبة حور او على اكواب لان معنى
يطوف عليهم ولدان مخلدون باكواب يتنعمون باكواب و ابو علی فارسی نیز در کتاب حجت در قراءت این آیه را همین معنی تفسیر کرده و
این قول مشعر است بانکه قرات اکثر قرا غیر این است و آن رفع است در قرات نافع و ابن کثیر و ابوعمرو و ابن عامر و عاصم در روایتی نصب هم از وی
مروی است قوله ومن ذلك قول النابغة جر موثق و مکبول بجوار منقلب نیست بل عطف است بر موضع اسیر برای آنکه الا بمعنی غیر است
و الا بمعنی غیر متعاقب باشد و تقدیر این است که لم یبق غیر اسیر و غیر منقلب و غیر موثق پس عطف او بر محل اسیر باشد قوله و اگر زجاج انکار کرده باشد
قولنا دانستی که تنها زجاج انکار جر جوار نکرده بلکه جمیع محققین از ماهران عربیت و ائمه این فن انکار کرده اند و در قرآن مجید و کلام بلغا واقع نشده و شنیدن تنها
بر نفی وقتی مقبول نمیشود که مستند بدلیلی نباشد اما وقتیکه مستند بدلیل باشد چنانچه استقراء در ما نحن فیه پس لااقل که اثبات و نفی هر دو درینجا متعارض
خواهند شد و احتیاج به تجسس ترجیح خواهد افتاد و ترجیح درینجا مر نفی راست زیرا که در محل خود مقرر شده که نفی ترجیح داده میشود بر اثبات درحالیکه غالب
در آن شهرت باشد و معهذا مشتهر نگردد و فیما نحن فیه کذلك قوله درینجا احتمال وجهی دیگر الخ که قرات جر را بر حالت تخفیف یعنی لبس خف
حمل کنند الخ قولنا این قول مردود است بچند وجه اول آنکه خف را رجل نمی نامند نه در لغت نه در شرع چنانچه عمامه را راس و برقع را وجه نمی نامند
و اگر جایز باشد که مراد از ارجل مجرور ارجل ملتبس بخف مفهوم شود لازم آید که از رؤس و وجوه نیز رؤس ملتبسه بعمامه و وجوه ملتبسه به برقع
فهمیده شود وجه دویم آنکه از جمله دو قرات جر و نصب پس حمل یکی بر حالت لبس خف و حمل دیگرے بر حالت خلو رجل تحکم محض باشد سوم آنکه شیخ
عبد الحق دهلوی در شرح کتاب سفر السعادة گفته واما آنکه بعضے قرات جر را در ارجلکم حمل بر مسح خف کرده اند قرات نصب را بر غسل غایة
الامر نیست چه مسح خفین معنیا بکعبین نبود چهارم آنکه اگر منطوقه قرات جر مسح بر خف میبود پس ابن عباس که بنزد سنیان رئیس المفسرین است

و این قراءت اوست و عایشه که مجتهدین و فقیه سنیان است و ابوهریره که از کثرین است چرا انکار مسح بر خف میکردند و حال آنکه ابن عبد البر گفته لم یرو عن احد منهما
عن الصحابة انکار المسح علی الخف تغییر کرده و درین قول اشارت است باینکه قراءت اکثر قراء غیر این است و آن رفع است در قراءت نافع و ابن کثیر و ابو
عمرو ابن عاصم و در روایتی نصب ایشان هم مروی است قوله و من ذلک قول النابغة قولنا جر موثق و مکنون بجوار منقلب نیست بل عطف است بر موضع اسیر بر آنکه الا بمعنی غیر
است و الا و غیر متعاقب باشند و تقدیر آن است که لم یبق غیر اسیر و غیر اسیر و غیر منقلب و غیر موثق پس عطف او بر محل اسیر باشد قوله و اگر زجاج انکار کرده باشد الخ
قولنا که تنها زجاج انکار جر جوار نکرده بلکه جمیع محققین از ماهران عربیت و ائمه این فن انکار کرده اند و در قرآن مجید و کلام بلغا واقع نشده و شهادت بر نفی وقتی مقبول نمی
شود که مستند بدلیلی نباشد اما وقتیکه مستند بدلیلی باشد چنانچه استقرا در ما نحن پس لا اقل که اثبات و نفی هر دو درینجا متعارض خواهد شد و احتیاج بجستن ترجیح خواهد
افتاد و ترجیح درینجا برای نفی است زیرا که در محل خود مقرر شد که نفی ترجیح داده میشود بر اثبات در جائیکه غالب دران شهرت باشد و معهذا مشتهر گردیده و
فیما نحن فیه لک و معهذا آن دو قصیده مجرور لازم نیست که مجرور باشد زیرا که اختلاف در روی ظاهر است و آنرا اقوی می نامند و در اشعار واقع شده از انجمله این دو بیت
اند که نسبت کرده شده اند بسوی حضرت آدم ؑ تغیرت البلاد و من علیها   فوجه الارض مغبر قبیح   تغیر کل ذی حسن وطیب   و قل بشاشة الوجه الملیح   بیانش آنکه لفظ
الملیح در بیت ثانی صفت الوجه واقع شده و الوجه مجرور است باضافت لفظ بشاشة بسوی آن و در بیت اول لفظ قبیح مرفوع است بجهت آنکه خبر فوجه الارض
است و از انجمله است این دو بیت   لا مرحبا بغد و لا اهلا به   اذا کان ترحال الاحبة فی غد   زعم النواعب ان رحلتنا غدا   و بذاک خبرنا الغراب الاسود
و از انجمله است آنچه عبد الله بن مسلم هذلی از اهل اسلام گفته فقالوا اعتنوا علی اللیل انه علی کل عین لا تنام طویل و لا تحمد تولهی فی البکاء فانه لکم
عند طول الجهد علی جدول بیداران گفته فویلی دعو فرحا بعض کربتی و الا فانی مت بعلیلی فان کان هذا الشوق لا بد لازما و لیس
لکم فیه العداة فویلی و دیگری گفت احب ایا مروان من اجل عزة و اعلم ان الیمن بالمرء اوفق و والله لولا تمرما حبه و لا کان ادنی من
عبید و مشرق و در حاشیه کشاف مذکور است عبید و مشرق هما ابنا الشاعر و فی البنین اقواء لاختلاف حرکات الروی و در تاریخ الیافعی مذکور
است قال ابو عبیدة دخل ابو عمرو بن العلاء علی سلیمان بن علی و هو عم السفاح فساله عن شیء فصدقه فلم یعجبه ما قاله فوجد ابو عمرو
و فی نفسه تحرج و هو یقول الفت من الذل عند الذل و ان اکرموا فی وان قربوا اذا ما صدقتهم خفتهم و ترضون منی بان الکذب
قلت هذا یعرفک بجواز الاقواء المعروف بعلم القافیة بوقوعه من هذا الامام الذی هو الاحتجاج من القوی دلیل اعتبر برفعه المبتدا
من الکذب لموافقة القافیة المتقدمة مع دخول ان الناصبة للفعل المضارع و قد اعتذر عنه بعضهم ذاهبا الی ان ههنا وقف
محققة من الثقیلة او ملغاة من العمل و فی قوله هذا نظر فان کونها محققة من الثقیلة یحتاج الی شروط منها ان یکون الفعل
بمعنی العلم او الظن علی احد الوجهین و شرط بعضهم السین فی الفعل کقوله تعالی علم ان سیکون قوله و درینجا اهل سنت جمعی دیگر الخ
قولنا این قول مقدوح است بچند وجه اول آنکه این توجیه صاحب کشاف کرده و این ناصبی صاحب کشاف را از اهل سنت میشمارند چنانچه در کید نوزدهم خواهد
آمد دویم آنکه محشی اینچنین گفته قال فی شرح لان الماسح علی الخف لیس ماسحا علی الرجل حقیقة و لا حکما لان الخف اعتبر مانعا من سرایة الحدث
فهی طاهرة و ما حل بالخف ازیل بالمسح فهو علی الخف حقیقة و حکما انتهی و اگر منطوق قراءة جر مسح بر خف میبود پس ابن عباس که نزد سنیان ترجمان القرآن
است و این قراءت اوست و عایشه که مجتهده و فقیهه سنیان است و ابوهریره که از مکثرین است چرا انکار مسح بر خف میکردند و حال آنکه ابن عبد البر گفته

ثم یروعن احد من الصحابة انکار المسح علی الخف الا عن ابن عباس و عایشه و ابی هریرة و این ناصبی نیز این توجیه را دور از طبع شمرده قوله و شیعیان بعکس او آن الخ قرارت نصب عطف است بمحل برؤسکم ای قوله اگر بر منصوب عطف کنم در میان معطوف و معطوف علیه فصل بجملهٔ اجنبیه لازم آید الخ قولنا شیعه برای اثبات مرجوحیت عطف بر منصوب چند وجه ذکر کرده اند و این ناصبی فقط همین یک وجه ذکر نموده و از جملهٔ آن وجوه یکی این است که با وجود امکان عطف بر قریب عطف بر بعید مرجوح است و وجه دیگر آنکه عطف بر منصوب موجب لبس است بسبب عدم قرینه و قباحت فصل بجملهٔ اجنبیه بر صبیان کافیه خوان هم مخفی و پوشیده نیست زیرا که اگر کسی گوید ضربت زیداً و عمراً و اکرمت خالداً و بکراً و دعوی کند که بکر معطوف است بر زید و عمر در باب ضرب و بر خالد در اکرام معطوف نیست این کلام مستقیم نباشد با کلام عقلا قوله معهذا امتناع فصل در جملتین متعاطفتین و ما در معطوف و معطوف علیه بجنس از اهل عربیت بان نرفته بلکه ائمه اینها تصریح بجواز آن کرده اند قولنا پس بدانکه شیخ ابو علی طبرسی علیه الرحمه در کتاب مجمع البیان فرموده و اما قال ابو علی فی القراءة بالنصب انه معطوف علی الایدی فقد اجاب عنه السید المرتضی قدس الله روحه بانه قد جعل التاثیر فی الکلام للقریب اولی من جعله للبعید فنصب الارجل عطفا علی الموضع اولی من عطفها علی الایدی و الوجوه علی ان للجملة الاولی المامور فیها بالغسل فقد نقضت و بطل حکمها باستیناف الجملة الثانیة و لا یجوز بعد انقطاع حکم الجملة الاولی ان یعطف علیها فان ذلک یجری مجری قولهم ضربت زیدا و عمروا و اکرمت خالدا و بکرا فان رد بکرا الی خالد للاکرام هو وجه الکلام الذی لا یجوز سواه و لا یجوز رده الی الضرب الذی قد انقطع حکمه و لو جاز ذلک ایضا لترجح ما ذکرناه لتطابق معنی القرائتین و لا تتنافیان یعنی بتحقیق که گردانیده شده است در کلام تاثیر برای قریب اولی از گردانیدن آن برای بعید پس نصب ارجل از جهت عطف آن بر موضع نصب اولی است از عطف آن بر ایدی و وجوه علاوه اینکه جملهٔ اولی که در آن امر بغسل وجوه و ایدی واقع است شکسته شد و حکم آن بسبب استیناف جملهٔ ثانیه باطل گردید و جایز نیست بعد انقطاع جملهٔ اولی اینکه عطف کرده شود چیزی بر آن زیرا که این معنی جاری مجرای قول ایشان است زدم من زید و عمرو را اکرام کردم من خالد و بکر را پس بدرستیکه رد بکر بسوی خالد بجهت اکرام همان است توجیه کلام که جایز نیست سوای آن و جایز نیست رد آن بسوی ضرب که آن منقطع گردید و اگر این معنی هم جایز بوده باشد هر آئینه آنچه ما ذکر کردیم راجح خواهد بود تا که هر دو قرارت مطابق شوند و تنافی از در میان قوله عطف بر محل خلاف ظاهر است باجماع فریقین قولنا این قول مقدوح است زیرا که دعوی اجماع فریقین بر این معنی که عطف بر محل خلاف ظاهر است کذب محض و افترا ظاهر است و دلیل این آنکه در تلویح شرح توضیح مذکور است قوله و هو ما بین اثنین او قرائتین یعنی فی آیة واحدة کقرءة الجر و النصب فی قوله تعالی و امسحوا برؤسکم و ارجلکم فان الاولی یقتضی علی ما هو المذهب فان قیل الجر محمول علی الجوار و ان کان عطفا علی المغسول توفیقا بین القرائتین کما فی قولهم جحر ضب خرب و ماء شن بارد و قول زهیر لعب الریاح بها و غیرها بعدی سوافی المور و القطر فان القطر معطوف علی سوافی و الجر بالجوار و قول الفرزدق

فهل انت ان ماتت اتانک راکب الی آل بسطام بن قیس فخاطب بخفض خاطب علی الجوار مع عطفه علی راکب و عورض بان النصب محمول علی العطف علی المحل جمعا بین القرائتین کما فی قوله مذهبین فی نجد کما فی عوره او غارا علی ما هو اختیار المحققین من النحاة و هو اعراب شایع مستفیض مع ما فیه من اعتبار العطف علی الاقرب و عدم وقوع الفصل بالاجنبی و الوجه انه معطوف علی رؤسکم ... شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن حسن الطوسی در کتاب تهذیب الاحکام گفته فان قیل ما انکرتم ان یکون القراءة بالنصب لا یقتضی الا الغسل و لا یحتمل المسح لان عطف الارجل موضع الرؤس فی الایجاب توسع

کید هشتم

و تجویز الظاهر و الحقیقة توجبان عطفهما علی اللفظ لا الموضع قلنا لیس الامر علی ما توهمهم من العطف علی الموضع
مستحسن فی لغة العرب وجایز لا علی سبیل الاتساع والعدول عن الحقیقة فالمتکلم مخیر بین حمل الاعراب علی اللفظ
تارة و بین حمله علی الموضع اخری وهذا ظاهر فی العربیة مشهور عند اهلها و فی القرآن والشعر نظایر کثیرة
یعنی پس اگر گفته شود که بچه چیز منکر میشوید شما این را که قراءت اقتضا نمیکند مگر غسل را و محتمل مسح نیست زیرا که عطف او حمل بر موضع نه و پس در اینجا
توسع و تجوز است و ظاهر و حقیقة موجب عطف بر لفظ است نه بر موضع خواهیم گفت که حقیقت امر چنان نیست که شما توهم کرده اند بلکه عطف بر موضع
مستحسن و در لغت عرب جایز نه بر سبیل اتساع و عدول از حقیقت پس متکلم مخیر است درمیان حمل اعراب بر لفظ یکمرتبه و در حمل آن بر محل مرتبهٔ دیگر و
این ظاهر است در عربیت و مشهور است نزد اهل آن و در قرآن و شعر نظایر کثیره است اما وجود آن در اقوال اهل عربیت پس میگویند لست بقایم
ولا قاعد اللفظ قاعد را بنا بر عطف آن بر محل بقایم منصوب میکنند و همچنین میگویند خشنت بصدره و صدر عمرو بجر صدر اول و نصب
صدر ثانی و نیز میگویند ان زیدا فی الدار و عمرو برفع عمرو بنا بر عطف آن بر محل زید که رفع است اگرچه در لفظ بجهت آن بمشبه بفعل منصوب
است و مانند آن است کلام ایشان ان تاتنی فلک درهم و اکرمک بجزم اکرمک زیرا که قول ایشان فلک درهم در موضع جزم است و مانند
آنست قول خدای تعالی من یضلل الله فلا هادی له و تذرهم بجزم از جهت عطف آن بر محل فلا هادی که جزم است و شاعری گفته معاوی
اننا بشر فاسجح فلسنا بالجبال ولا الحدیدا پس نصب الحدید بر محل الجبال است و دیگری گفته هل انت باعث دینار لحاجتنا
او عبد رب اخا عون بن مخراق به نصب عبد رب از جهت عطف آن بر محل دینار که آن نیز نصب است و بدرستیکه اهل عربیت تجویز کرده اند چیزی که بعید
تر ازین است و آن عطف بر معنی است اگرچه لفظ مقتضی آن باشد مثل قول شاعر جئنی بمثل بنی بدر لقومهم او مثل اخوة منظور
لسیار زیرا که معنی جئنی بمثل بنی بدر هات مثلهم او اعطنی مثلهم است از این جهت لفظ مثل را که مذکور است بر لفظ معنوی عطف کرد و نیز در محل
خود مقرر شده که چون دو عامل بر معمول واحد جمع شوند اعمال اقرب اولی است از اعمال ابعد و در اینجا امسحوا اقرب است پس اعمال او اولی باشد و اگر معنی
چنین باشد وامسحوا الایدی الی الحنل و سلم البته بدان تقدیر حذف و اضمار صورت بندد و التی که تقدیر بدون ضرورت صحیح نیست و در اینجا
ضرورتی بغیر از غایت مذهب اهل سنت نیست و اگر او را دلیل گردانند مصادره علی المطلوب لازم آید و هو باطل بالاتفاق قوله آری در کلام بلغا توسیط
اجنبی را نکته می باید و افاده ترتیب در اینجا نکته آنست پس عمده افاده قولنا ترتیب ممنوع است زیرا که بتصریح و تنصیص اهل عربیت واو برای افاده عطف
و اشتراک ثانی در حکم اول مقرر و معین است نه افاده ترتیب و لهذا ابوحنیفه ترتیب در افعال وضو واجب نمیداند و متمسک شیعه که قایل بوجوب ترتیب
در افعال وضو اند نص نبوی است نه آیه کریمه پس بنا بر مذهب ابوحنیفه استنباط این نکته از آیه هرگز صحیح نباشد قوله اذا اجتمع فعلان متقاربان
فی المعنی و لکل منهما متعلق جاز حذف احدهما و عطف متعلق المحذوف علی المذکور کانه متعلقه قولنا صاحب فتح
القدیر بعد نقل این قول از ابن حاجب گفته انما یتم هذا اذا کان اعراب المتعلقین من نوع واحد کما فی علفتها وسقیتها
وههنا لما کان الاعراب مختلفا لانه علی تقدیر ... منصوبا لا ... [illegible]
که در کلام دلیل بود بر تقدیر این محذوف و لبس زایل بود و معنی کلام بدون این تقدیر مستقیم نباشد چنانچه معلوم است که لغا ... [illegible]

همچنین در نیت اکل مقرر و معین است و در آب سقایه استعمال کنند نه تعلیف پس لامحاله بضرورت تقدیر محذوفی بایست کردن تا معنی درست شود و در ایه کریمه چیزی نیست که دلالت برین تقدیر داشته باشد زیرا که رجل چنانچه محتمل غسل است محتمل مسح نیز است و امر در ظاهر متعلق است بمسح برای کدام ضرورت عدول باید کرد از ظاهر کتاب الله که موجب مسح است بچیزیکه ظاهر نیست ولا ضرورت ههنا ولا دلیل الا التعسف الصرف و التعصب المحض قوله سیوم انکه واو را بمعنی مع حمل کردن بدون قرینه جایز نیست و اینجا قرینه مفقود است قولنا دانستی که محی الدین عربی که پیر پیران اهل سنت است در فتوحات مکیه واو را درین ایه کریمه بمعنی مع حمل کرده و معرفت او بعربیت این ناصبی زیاده تر است و دفع این اعتراض بذمه اولیای اوست نه ذمه شیعه که ناقل محض مستند و ذمه ناقل تصحیح نقل است پس و ان سابق ازین بفعل آمد قوله لاجرم محققین اهل سنت از برای ترجیح رجوع باحادیث خیر الوری که مبین معانی قران است اورده‌اند قولنا احادیثی که محدثان اهل سنت در صحاح و غیرانها در وضو از حضرت خیر الوری روایت کرده‌اند مختلف و بایکدیگر متناقض و متعارض است و سابق ازین این ناصبی گفته اگر احادیث متعارض شوند باقوال اهل بیت رسول خدا صلعم رجوع باید و عاقل مستبصر چون باقوال اهل بیت رجوع کند داند که مذهب ایشان در وضو وجوب مسح پا است چنانچه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته که منقول از حضرت امام محمد باقر مسح پا است و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته لم یثبت عن احد من الصحابة خلاف ذلك الا عن علی و ابن عباس و ابن انس و احادیثی که از حضرات ائمه اهل بیت علیهم السلام متضمن این مطالب در کتب امامیه مذکور است چون غرضی باستیعاب آن متعلق درینجا نیست در مقام مناسب بنقل بعضی ازان اکتفا نموده خواهد شد و اثبات اختلاف درمیان اقوال صحابه و اصل عبارت فخر الدین رازی بعد ازین بمعرض نقل و بیان خواهد آمد احادیثی که متمسک اهل سنت است حدیثی است که در صحیح بخاری از عبد الله بن عمر منقول است قال تخلف عنا النبی صلعم فی سفرة سافرناها فادرکنا وقد ارهقتنا العصر و نحن نتوضأ فجعلنا نمسح علی ارجلنا فنادی باعلی صوته ویل للاعقاب من النار مرتین او ثلثا و صدر این حدیث سابق ازین نیز نقل نموده شد و این حدیث در حقیقت متمسک امامیه است متمسک اهل سنت نباشد الا که این ناصبی خود میگوید که این واقعه آنست که جناب پیغمبر خدا صلعم هر روز و شب پنج بار بعمل می آوردند و برای تعلیم نو اموختگان شرایع اسلام علی رؤس الاشهاد و تشهیر میفرمودند و هر مسلمان که بشرف اسلام مشرف میشد اول نماز را و شرائط نماز اول او وضو را تلقین میساخت انتهی و درین صورت مسح نمودن عبد الله بن عمر و دیگر صحابه دلیل آنست که از پیغمبر خدا صلعم اموخته بودند و لهذا الشیخ عبد الحق دهلوی در ذکر مضمون این حدیث که سابق ازین نقل نموده شد گفته اما انکه امر کرد رسول خدا صلعم باسباغ وضو و عید فرمود بر ترک آن پس بگذاشتند و منسوخ کردند و لفظی که دلالت کند بر نهی از مسح و منسوخ گردیدن این باشد در حدیث موجود نیست و لفظ ویل للاعقاب دلالت بر مطلوب ندارد و غایت انچه ازان مستفاد میشود انست که اعقاب را ناشسته میگذاردند و وجهش آنست که اکثر مسلمانان اعراب اجنبی ساکنین صحرا بودند و کفش در پا میداشتند و بعضی از ایشان نعلین عربی که هیچ پاشنه نیست زیرین و یک تسمه بالا بود در پا میکردند چنانچه مانع از رسیدن خاک در پاشنه ایشان نمیگردید ازین باعث و نیز بسبب هوای حجاز در پاهای ایشان انشقاق واقع میشد و دوای ان نزد ایشان بول کردن بران مقرر بود چنانچه در دهقانان اهل هند که دوای زخم پا همین بول کردن مقرر است بنابران حضرت رسول خدا صلعم برای شستن پا تاکید می نمود بعد ازان اکثر ائمه اهل سنت گمان کردند که این امر بشستن پا از جهت دخول ان در فرایض وضو و بعوض مسح است و بعضی از ایشان بتخییر قایل شدند و بعضی بجمیع و تفصیل این بعد ازین ان شاء الله تعالی خواهد آمد قوله و هیچکس بهیچ طریق بمسح رجلین را ازان جناب روایت نکرده و بغیر از غسل حکایت ننموده قولنا عینی در عمدة القاری شرح صحیح بخاری هفت حدیث متضمن مسح رجلین از انجناب روایت کرده اند چنانچه گفته رویت احادیث فی مسح الرجلین منها حدیث رفاعة بن رافع عن النبی صلعم انه قال لا یتم صلوة لاحد حتی یسبغ الوضوء کما امره الله تعالی فیغسل وجهه و یدیه الی المرفقین و یمسح برأسه

و رجلیه الی الکعبین حسنه ابو علی الطوسی و ابو عیسی الترمذی و ابو بکر البزاز و صححه ابو الحسن القطان و ابن حبان و ابن حزم و منها حدیث
عبد الله بن زید اخرجه ابن ابی شیبه فی مسنده عن ابی عبد الرحمن بن المقری عن سعید بن ابی بکر حدثنی ابو الاسود عن عباد بن تمیم
عن عبد الله بن زید ان النبی توضأ و مسح بالماء علی رجلیه و رواه ابن خزیمه فی صحیحه عن ابی زاهر عن المقری و منها حدیث رجل من قیس
رواه ابو مسلم الکجی فی سننه عن حجاج قال ثنا حماد عن ابی جعفر الخطمی عمیر بن یزید عن عمارة بن خزیمه بن ثابت عن رجل من قیس قال اتبعت
النبی بقدح فیه ماء فلما قضی حاجته توضأ وضوءه للصلوة قال فیه ثم مسح علی قدمه الیمنی ثم قبض الاخری فمسح قدمه الیسری و منها
حدیث جابر بن عبد الله اخرجه الطبرانی فی الاوسط و منها حدیث عمر اخرجه ابن شاهین فی کتاب الناسخ و المنسوخ و منها حدیث
اوس بن اوس اخرجه ابن شاهین ایضا و منها حدیث ابن عباس اخرجه ابو داود مرفوعا فقبض قبضة من الماء فرش علی رجله
الیمنی و فیها النعل ثم مسحها بیده فوق القدم و ید تحت النعل ثم صنع بالیسری مثل ذلک و منها حدیث عثمان ذکره احمد بن علی القاضی
فی کتاب مسند عثمان بسند صحیح انه توضأ ثم مسح راسه و ظهر قدمیه ثم رفعه الی النبی یعنی از ان جمله است حدیث رفاعة بن رافع از پیغمبر خدا
که فرمود تمام نیست نماز یکی از شما تا اینکه تمام کند وضو را چنانچه فرموده است الله تعالی پس بشوید روی و هر دو دست خود را تا مرفقین و مسح کند سر و هر دو پای خود را تا
کعبین حسن گفته است این حدیث را ابو علی طوسی و ابو عیسی ترمذی و صحیح گفته است ازان حافظ ابن حبان و حافظ ابن حزم و از ان جمله حدیث عبد الله بن زید است
اخراج کرده است ازان ابن ابی شیبه در مسند خود از ابی عبد الرحمن بن مقری از سعید بن ابی بکر که گفت حدیث کرد مرا ابو الاسود از عباد بن تمیم از عبد الله بن زید که بدرستیکه
پیغمبر خدا وضو کرد و مسح نمود باب بر هر دو پا روایت کرده است این را ابن خزیمه از ابی زاهر از مقری و از انجمله است حدیث مردی از قیس روایت کرده است آن را ابو مسلم
کجی در سنن خود از حجاج که گفت حدیث کرد مرا حماد از ابو جعفر خطمی عمیر بن یزید از عمارة بن خزیمه بن ثابت از مردی از قیس گفت از پی رفتم پیغمبر خدا را با قدحی از آب پس هرگاه
که قضاء حاجت نمود وضو کرد وضوء صلوة گفت دران پس تر مسح کرد بر قدم راست خود پس گرفت قدم دیگر را پس مسح کرد قدم چپ را و از ان جمله است حدیث جابر
بن عبد الله روایت کرد ازان طبرانی در اوسط و از انجمله است حدیث عمر اخراج کرد ازان ابن شاهین در کتاب ناسخ و منسوخ و از انجمله است حدیث اوس بن اوس
اخراج کرده ازان نیز ابن شاهین از انجمله است حدیث ابن عباس اخراج کرد ازان ابو داود مرفوعا پس گرفت کفی از آب و پاشید بر پای راست در حالیکه نعل پوشیده بود
بعد ازان مسح کرد ازان بدست خود از بالای قدم و دست دیگر زیر نعل کرد بعد ازان بر قدم چپ نیز مسح کرد مانند قدم راست و از انجمله است حدیث عثمان ذکر کرده است آن را
از احمد بن علی قاضی در کتاب خود مسند عثمان بسند صحیح که بدرستیکه او وضو کرد و مسح نمود سر خود را و پشت قدم خود را و حدیث را رفع کرد تا پیغمبر خدا یعنی بعد
نقل این احادیث از هر یک جوابی گفته جواب اول را خود مخدوش ساخته و باقی اجوبه را بر حال خود گذاشته چون غرض و مقصود ما درین مقام تکذیب این قول این ناصبی
است بنا برین بذکر اجوبه مذکوره و دفع آن نپرداخته شد و بعضی ازین احادیث را که ناصبی ذکر نموده بتاویل آن پرداخته و جواب آن در محل خود انشاء الله
تعالی خواهد آمد حدیث رفاعه در سنن نسائی بنهایت طویل واقع شده بعضی فقراتش این است قال بینما رسول الله جالس نحن حوله اذ دخل رجل
فاتی القبلة فصلی فلما قضی صلوته جاء فسلم علی رسول الله و علی القوم فقال له رسول الله و علیک اذهب فصل فانک لم تصل فذهب فصلی
فجعل رسول الله یرمق صلوته و لا یدری ما یعیب منها فلما قضی صلوته جاء فسلم علی رسول الله و علی القوم فقال له رسول الله
اذهب فصل فانک لم تصل فاعادها مرتین او ثلاثا فقال الرجل یا رسول الله ما عیب من صلوتی فقال رسول الله صلی الله علیه و آله

کہ مشتمل

وسلم انها لم یتم صلاة احد لم حتی یسبغ الوضوء کما امر الله عز وجل فیغسل وجهه ویدیه الی المرفقین ویمسح راسه ورجلیه الی
الکعبین الحدیث حاصل مضمون اینکه راوی گفت در اثنای اینکه انحضرت با صحابه جمع بودند مردی داخل شد در و نشستند نموده نماز گذارد و هرگاه از نماز فارغ شد
بحضور انحضرت حاضر شده بر انحضرت و بر صحابه سلام کرد پس انحضرت فرمود بر تو باد سلام برو باز نماز گذار که تو نماز نگذارده پس امرد رفت و نماز گذارد انحضرت
ملاحظه نماز او میفرمود و دریافت میشد که بکدام چیز نماز وی را عیب میفهمود پس هرگاه که نماز گذارد و بحضور انحضرت آمد بر انحضرت و بر صحابه انحضرت سلام کرد
باز انحضرت فرمود برو نماز بکن که بتحقیق که تو نماز نگذارده پس امرد دو یا سه بار باز اعاده نماز کرد پس امرد گفت یا رسول الله از نماز من چه عیب کردی پس
انحضرت فرمود نماز یکی از شما تمام نمیشود تا اینکه کامل بسازد وضو را چنانچه امر کرده است او را خدای عز و جل پس بشوید روی خود را و دستهای خود را تا هر دو
مرفق و مسح بکند سر خود را و هر دو پای خود را تا هر دو کعب تا آخر حدیث که در بیان دیگر ارکان نماز است و در کلام علیحده گذشت که حافظ ابن حبان و حافظ ابن
حزم اینحدیث را تصحیح نموده اند انیست انچه اهلسنت در کتب خود در مسح پاها روایت کرده اند و تمامی فرق شیعه خصوصا اثنا عشریه احادیث
بیشمار بطریق اهلبیت رسول خدا صلعم درین باب روایت کرده اند چنانچه بعضی ازین نقل نموده میشود قوله و شیعه نیز معترف اند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروی
نشده قولنا ان هذا الا بهتان عظیم مثل مشهور دروغ گویم بر روی تو در اینجا صادق آمد این ناصبی را لازم بود که موجب وعده خود که در صدر
کتاب نموده این اعتراف شیعه را از کدام کتاب نقل میمود لیکن بمتابعت امام کاذب غادر درین مقام و در اکثر مواضع این کتاب از وعده خود
تخلف نموده بمجرد نسبت این اعتراف بطرف شیعه اکتفا نموده و برای تکذیب این ناصبی اگرچه همین قدر کفایت میکند لیکن برای مزید توضیح میگویم
که از اصول مقرره شیعه است که در هیچ حکمی از احکام مخالفت پیغمبر خدا صلعم جایز نیست و جمیع اقوال و افعال ائمه علیهم السلام را موافق و مطابق اقوال و افعال
پیغمبر خدا صلعم میدانند و در مقصورت بر اثبات ان چگونه احتمال تواند کرد که اول اعتراف میکنند که از پیغمبر خدا صلعم در وضو غیر از غسل پا مروی نشده باز اعتقاد میکنند
که نزد روایات صحیحه از ائمه اطهار است که مسح پا میکردند چون کسی که این ناصبی را در نقل غایت ممیداند کتب شیعه را که کما ینبغی تتبع و تفحص نموده باین قدر
راضی نخواهد شد بنابران مارا لابد است که روایات کتب شیعه را متضمن این معنی که پیغمبر خدا صلعم در وضو مسح پا میکردند نقل نمایم تا تکذیب این قول این ناصبی
بر کمال وضوح و مبین شود پس بدانکه شیخ صدوق ابوجعفر محمد بن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت کرده است قال ابو جعفر الباقر
صلوات الله علیه الا احکی لکم وضوء رسول الله صلعم فقیل له بلی فدعا بقعب فیه شیء من ماء فوضعه بین یدیه ثم حسر عن ذراعیه ثم غمس من کفه الیمنی ثم قال هذا اذا کانت الکف طاهرة ثم غرف ملاءها ماء ثم وضعه علی جبهته وسیله علی اطراف
لحیته ثم امر یده علی وجهه وظاهر جبهته مرة واحدة ثم غمس یده الیسری فغرف بها ملاءها ثم وضعه علی مرفقه الیمنی فامر کفه علی
ساعده حتی جری الماء علی اطراف اصابعه ثم غرف بیمینه ملاءها فوضعه علی مرفقه الایسر فامر کفه علی ساعده حتی جری
الماء علی اطراف اصابعه ومسح علی مقدم راسه وظهر قدمیه ببلة ماءه و شیخ اقدم ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی
در کتاب کافی و شیخ الطائفه ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسی در تهذیب الاحکام نیز این حدیث را بهمین الفاظ بتغیر یسیر روایت کرده اند و مثل این حدیث احادیث
بکثرت در کیفیت وضوی حضرت رسول خدا صلعم در کتب شیعه مذکور است و نیز شیخ الطائفه در تهذیب آورده که راوی گفت سالت ابا جعفر عن المسح علی الرجلین
فقال هو الذی نزل به جبرئیل علیه السلام بلکه انچه شیعه میگویند آنست که غسل پاها در وضو از بدعات عمر است چنانچه در کتب سنیان نیز ثابت است فی مع المثلة مذکور

مذکوراست وسید مرتضی علم الهدی درکتاب شافی گفته اما نعلم ضرورة ان من خالفنا فی المسح بجمیع الرأس من الشیعة وفی غسل الرجلین
بدلا من مسحهما وخالف منهم فی قطع السارق ومن الخوارج لا یصح الروایة عن النبی بخلاف مذهبه ولا یسلم انه
علیه السلام فعل شیئا من ذلك الا علی الوجه الذی ذهب هو الیه دون مخالفه وکیف یتوهم عاقل هذا وهو یعلم ان الشیعة
تبدع من مسح جمیع راسه او غسل رجلیه ویقول ان غسل الرجلین لا یجزی عن مسحهما ولا صلوة لمن استعمل الغسل بدلا
من المسح وکذلك لا صلوة لمن مسح جمیع راسه معتقدا لان الفرض لا یتم الا به وعندهم ان النبی لم یستعمل قط فی رجلیه
الا المسح دون الغسل انتهی قوله پس معلوم شد قولنا میگوییم که روایات مسح رجلین متفق علیها است و روایات غسل ان مختلف فیها است که بعضی ائمه
نواصب بمتابعت عمر انها را وضع کرده اند و ابن عباس که رفعه صحابه است بنا بر روایات ایشان انکار ان میکرد و افعال رسول لهذا مراد باجماع اهل دیانت سیاق
... معارض در بعضی کس از ثقات ... روایت کرده ... که فهم معانی ... از رسول ... از قران مجید مطابق فهم رسول و ائمه ... ملعون منکر شد ... رسول و ائمه ...
و از عجب العجایب انکه جمله علمای سنیان روایات مسح رجلین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب انها نمی نویسند و عذر در بیان خود ... میکنند که چرا
این روایات را اورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همین است که در ذکر وا حافظ نباشد والنسیان عذر مشترك الا اجماع قوله و فعل رسول لهذا
از معارض است قولنا کذب این دعوی نهایت واضح است زیرا که مراد باجماع فریقین است پس دانستی که شیعه داخل این اجماع نیستند و اگر مراد باجماع اهل سنت
و جماعت است پس انهم صحیح نیست زیرا که روایات احادیثی که متضمن مسح رجلین اند در کتب صحیحه ایشان موجود است و سابقا نقل نموده شد از این اجماع
خارج هستند قوله و هیچ جواب نمی نویسند و عذر راویان خود بیان نمیکنند قولنا این خیانت صریح است زیرا که در کتب امامیه اثنا عشریه به توجیه روایات
مذکوره بخوبی مذکور است و شمه از ان انشاء الله تعالی بعد ازین مذکور خواهد شد پس انچه از طرف ایشان گفته صحیح نباشد قوله فی ذلك ما رواه
العیاشی عن علی بن ابی حمزه قولنا بر فرض صحت نقل مردود است بلکه علی بن ابی حمزه از علمای فرقه واقفه و کذاب و متهم است و لسبب انکه سی
هزار دینار طلا از مال حضرت امام موسی کاظم ع نزد او ودیعت بود بر امامت علی بن موسی رضا ع وقف کرد و علمای رجال شیعه امامیه اثنا عشریه او را لعنت
کرده اند چنانچه در خلاصة الاقوال مذکور است و هو احد عمدة الواقفة قال الشیخ الطوسی فی عدة مواضع انه واقفی وقال ابوالحسن علی
بن ابی حمزة کذاب متهم ملعون انی لا استحل ان اروی عنه حدیثا واحدا وقال ابن الغضائری علی بن ابی حمزة لعنه الله
اصل الوقف واشد الخلق عداوة للولی من بعد ابی ابراهیم ع و در رجال کشی مذکور است روی اصحابنا ان ابا الحسن الرضا ع قال
بعد موت علی بن حمزة انه اقعد فی قبره فسئل عن الائمة علیهم السلام فاخبر باسماءهم حتی انتهی الی فسئل فوقف فضرب
علی راسه ضربة امتلاء قبره نارا و درکتاب مجمع الاقوال میرزا محمد استرابادی ابو یونس بن عبدالرحمن روایت کرده اند که او گفت مات ابو الحسن ع ولیس من
قوامه احد الا وعنده المال الکثیر وکان سبب وقفهم وجحودهم موته وکان عند علی بن ابی حمزة ثلثون الف دینار قوله
و هی محمد بن النعمان الی قوله و کلینی و ابو جعفر طوسی نیز باسانید صحیحه روایت کرده اند قولنا کافی کلینی و درکتاب تهذیب الاحکام مشهور ابوجعفر
طوسی مرحوم تفحص کردیم ازین حدیث هیچ اثری یافته نشد قوله امکان تضعیف عمل بر تقیه نیست زیرا که تحاشی سنی مخلص بود ...

کید هشتم

نمیتوانند شد زیراکه اسباب تقیه منحصر در ترس مخالفین نیست بلکه اسباب تقیه بسیار است از آن جمله است موجود بودن مخالف در مجلس شریف حضرات ائمه معصومین و سبب
او تقیه حضرات ایشان چیزی را بالهام یا بطریقی دیگر معلوم میکنند که ارباب ظلم و عدوان در ضرر شیعیان با خلاص و محبان با اختصاص آنحضرت هستند و در آن اوقات
با وجود حاضر نبودن احدی از مخالفین در مجلس شریف آنحضرت نیز جواب بعضی مسایل بر طریق تقیه ارشاد میفرمود که اخلاص و اختصاص اینها با خاندان طیبین و
طاهرین نزد اعدای دین ثابت و متحقق نگردد تا بدین سبب از شر و ایذای اینها محفوظ و مصئون مانند و مصداق این مقال آنکه در کتب حدیث امامیه مذکور است
که حضرت امام موسی کاظم علی بن یقطین را بجهت تقیه از هارون رشید امر بشستن پا فرموده بود و در کتاب رجال کشی مذکور است که حضرت امام جعفر
صادق ع داود بن زربی را فرمود که اعضای وضو سه بار بشوید و تفصیل از آن کسی بمنصور دوانیقی خلیفه عباسی گفته بود که داود بن زربی از شیعیان
آنحضرت است منصور گفته بود که من طریق طهارت جعفر بن محمد را میدانم از پی او طهارت ابن زربی خواهم کرد اگر بطریق او وضو خواهد ساخت آنچه در
حق او گفته اند راست خواهیم دانست و او را خواهیم کشت چون وقت نماز رسید ابن زربی اعضای وضو سه بار شست چون وضوی او تمام شد منصور
کسی فرستاد و او را طلبید چون داود نزد منصور رسید اظهار لطف و مرحمت نمود گفت ای داود درباره تو سخن گفته بودند که تو از آنهایی و چون من
پیروی وضوی تو کردم دانستم که این سخن راست نیست میخواهم که مرا بحل سازی آنگاه فرمود تا صد هزار درهم به او دادند و در کتاب تهذیب الاحکام بجای
نام منصور دوانیقی نام مهدی عباسی مذکور است قوله و روی محمد بن الحسن الصفار الخ قولنا شیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسی علیه الرحمه در کتاب تهذیب
الاحکام این خبر را بتمامه سندا و متنا ذکر ساخته بجواب آن پرداخته و هذه عبارته فاما ما رواه محمد بن الحسن الصفار عن عبد الله
بن المنبه عن الحسین بن علوان عن عمرو بن خالد عن زید بن علی عن ابائه عن علی ع قال جلست اتوضا و اقبل رسول الله
حین ابتدءت فی الوضوء فقال لی تمضمض واستنشق و استن ثم غسلت وجهی ثلثا فقال قد یجزیک من ذلک المرتان قال
فغسلت ذراعی و مسحت برأسی مرتین فقال قد یجزیک من ذلک المرة و غسلت قدمی فقال یا علی خلل بین الاصابع لا تخلل بالنار
فهذا خبر موافق للعامة و قد ورد مورد التقیة لان المعلوم من مذهب الائمة ع مسح الرجلین فی الوضوء دون غسلهما و ذلک
اشهر من ان یختلج احدا فیه الریب و اذا کان الامر علی ما قلناه لم یجز ان یعارض به الاخبار التی قدمناها و لا ظاهر القران یعنی
آنچه روایت کرده است محمد بن حسن صفار از عبد الله بن منبه از حسین بن علوان از عمرو بن خالد از زید بن علی از آبا از علی بن ابیطالب ع که آنحضرت گفت نشسته
وضو میکردم و تشریف آورد رسول خدا ص در وقتیکه ابتدا در وضو کرده بودم فرمود مضمضه کن و آب را در بینی انداز و دندان از مسواک پاک نما بعد از آن
شستم من او را سه بار پس گفت بتحقیق که مجزی است ترا ازین دو مرتبه گفت پس شستم من هر دو ذراع را و مسح کردم سر را دو مرتبه پس فرمود که بتحقیق که مجزی
بود ترا ازین یکمرتبه پس شستم من هر دو قدم را فرمود که یا علی تخلیل کن در میان اصابع که آتش در میان اینها داخل نشود و این خبر موافق عامه است و بتحقیق
که وارد شده است در تقیه زیراکه معلوم است از ائمه ع مسح رجلین در وضو نه که شستن اینها و این معنی مشهورتر از آن است که احدی یا شکی در آن خلجان
کند و هرگاه حقیقت او چنان باشد که ما گفتیم جایز نباشد که معارضه کرده شود بآن باخباری که ما پیش ازین ذکر کردیم و نه با ظاهر قران ما میگوییم که این یک وجه
است از وجوه مقدوح بودن این خبر که شیخ الطایفه ذکر نموده و وجوه دیگر نیز که دلالت بر مقدوح بودن این خبر میکند در اسناد و متن آن مذکور است
اما در اسناد پس حسین بن علوان از رجال عامه است چنانچه میرزا محمد استرآبادی در کتاب مجمع الاقوال گفته و فی کشی نقلا الحسین بن علوان مع

جماعة ثم قال هؤلاء من رجال العامة و همچنین عمرو بن خالد نیز از رجال عامه است چنانچه در کتاب مجمع الاقوال مذکور است عمرو بن خالد الواسطی اورده
الکشی فی جماعة ثم قال هؤلاء من رجال العامة صه عمرو بن خالد الواسطی ابو خالد فیح تبری کش عامی و فی کش بعد ترجمة محمد بن سالم محمد بن
مسعود قال حدثنی محمد بن مسعود قال ابو عبد الله الشاذانی وکتب به الی ان قال حدثنی الفضل قال حدثنی ابی قال حدثنا ابو
یعقوب المقری کان من کبار الزیدیة قال اخبرنا ابو عمرو بن خالد وکان من رؤساء الزیدیة الحدیث و در کتب امامیه در احادیث
ائمه اثنا عشر منقول است که الزیدیة اعداؤنا و اعداء شیعتنا و ازینجا است که بیشتر اخباریکه بتوسط زید بن علی در کتب امامیه مروی و منقول است موافق مذهب
عامه است چنانچه مولانا محمد تقی علیه الرحمه در شرح فهرست رجال من لا یحضره الفقیه فرموده و اعلم ان الغالب من اخبار زید بن علی الموافقة للعامة فهی
اما للتقیة منه او الکذب الحسین و عمرو علیه اما در متن پس معلوم و مستیقن است که حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب ع جمیع افعال وضو را از
حضرت رسول خدا ص فرا گرفته بود پس تجاوز و تفاوت در ان از انحضرت ممکن نیست و مدلول این خبر ان است که انحضرت رو را بحسب خواهش خود سه بار شست
و سه را دو بار مسح کرده انحضرت فرمود که ترا یکبار کافی بود و نزد امامیه ثابت و متحقق است که حضرت امیر المومنین هیچ حکمی از احکام شریعت بدون تلقی از حضرت
رسول خدا بفعل نمی آورد و هیچیک از فریقین قایل این معنی نیست که رو را دو بار باید شست و دستها را یکبار و ازین بیان معلوم شد که این خبر موضوع و مفترے
محض است قوله از ینجا دو فایده معلوم شد قولنا همین دو فائده از روایات اهلسنت نیز مستنبط میشود و فرق در هر دو جا از بیانات سابقه و لاحقه واضح
و لایح است قوله علی الخصوص که در نهج البلاغة شریف رضی از امیر المومنین الی قوله و در انجا غسل رجلین ذکر کرده قولنا در نهج البلاغة حکایت وضو مذکور
نیست فضلا عن غسل الرجلین و ظاهر امنشاء صدور این قول مفترے این ناصبی ان است که نصر الله کابلی در کتاب صواقع گفته و انما الصحابة
کلهم رد و لا بد ما کان یغسل رجلیه فی الوضوء الی ان قضی نحبه و هم لا یکذبون علیه باتفاق الفریقین وقد روت الشیعة ذلک عن
امیر المومنین ع و اورده المرتضی فی نهج البلاغة انتهی و ظاهر این است که مشار الیه بلفظ ذلک در ینعبارت عدم کذب صحابه که مفاد قوله و هم لا یکذبون
علیه است بوده باشد نه غسل رجلیه چنانکه این ناصبی توهم کرده و بدون مراجعت بکتاب نهج البلاغة ارتکاب این کذب نموده قوله و جمیع صحابه در کیفیت وضو
انجناب غیر از غسل نقل نکرده اند قولنا کذب این قول از انچه سابق ازین از کلام عینی نقل نموده شد واضح و لایح است و بعد ازین کلام فخر الدین رازی که متضمن
تکذیب این قول است نقل نموده خواهد شد قوله و انچه از عباد بن تمیم عن عمه عبد الله بن عاصم المازنی الانصاری در بعضی روایات ضعیفه وارد شده که توضأ و مسح
علی قدمیه پس معلول است بتفرد راوی و مخالفت جمهور روات الخ و در حاشیه ان گفته الحدیث المعلوم و المعلل ما فیه سبب خفی قادح فی صحته و لا یعرف
ذلک السبب الا الحاذق الماهر فی فن الحدیث وقد یقتصر عبارة المعلل عن بیان سبب الضعف کالمصنف فی نقد الدراهم و الدنانیر
قولنا تفرد راوی و مخالفت روایت جمهور غیر مسلم است زیرا که این روایت معاضد است با روایات کبرائی صحابه مثل ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و تمامی بنی هاشم و
جمیع ائمه اهلبیت ع که احد الثقلین اند چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی و نیز حکم بمعلول بودن حدیثی کار متقدمین است و متاخرین را میرسد که حکم بمعلول بودن حدیثی
نمایند که سند او برجال ثقات متصل باشد چنانچه جلال الدین سیوطی در بعضی از رسایل علم حدیث گفته ان الاطلاع علی العلل الخفیة انما کان للائمة المتقدمین
لقرب اعصارهم من عصر النبی ص فکان الواحد منهم یکون من شیوخه التابعین او اتباع التابعین او الطبقة الرابعة فکان الوقوف علی
العلل اذ ذاک میسرا للحافظ العارف و اما الازمان المتاخرة فقد طالت فیها الاسانید و تعذر الوقوف علی العلل الا من النقل

كيد هشتم

من الكتب المصنفة في العلل يعني بدرستيكه اطلاع بر علل خفيه جز اين نيست كه حاصل بود مر ائمه متقدمين را بجهت قرب اعصار ايشان از عصر صدر اول پس بود يكي
از ايشان كه اوستاد او و از شيوخ تابعين يا اتباع تابعين يا از طبقه رابعه بود پس وقوف بر علل در ان وقت ميسر بود و حافظ عارف نقض حديث را اما بزمان متاخره
پس در انها اسانيد دراز شدند و وقوف بر علل متعذر گرديده مگر از جهت نقل از كتب مصنفه علل انتهى وچون اين ناصبي درينجا علت و شذوذ اين حديث از هيچ كتابي
از كتب متقدمين كه در بيان علل احاديث شاذه نوشته اند نقل كرده حكم او بمعلول بودن اين حديث بشهادت ائمه و اسلاف او در معرض منع باشد **قوله** اخبار از
امير المومنين عم مروي است كه مسح وجهه ويديه ومسح على راسه ورجليه ثم شرب فضل طهوره قايما وقال ان الناس يزعمون ان الشرب قايما لا يجوز
وقد رايت رسول الله صلعم ما صنعت وهذا وضوء من لم يحدث ابن حجر در فتح الباري شرح صحيح بخاري گفته في رواية النسائي والاسمعيلي
زيادة في اخر الحديث من طرق عن شعبة وهذا وضوء من لم يحدث وهو على شرط الصحيح وقد ثبت في رواية الاعمش عند الترمذي
انتهى **قولنا** و از سياق حديث معلوم ميشود كه فقره هذا وضوء من لم يحدث از الحاقات راوي باشد زيرا كه بالفاظ حديث ربطي ندارد و اين معنى از ايشان مستبعد
نيست بدليل انچه مصنف مشكوة در فصل اول از باب الرويا بعد ذكر حديثي گفته قال مسلم لا ادري هو في الحديث ام قاله ابن سيرين وفي رواية
نحوه وادرج في الحديث قوله واكره الغل الى تمام الكلام و شيخ عبد الحق دهلوي بعد ترجمه حديث گفته ادراج در اصطلاح محدثين در اوردن راويست كلام خود را
درميان حديث نبوي **قوله** مجدد تنظيف اطراف بمسح هم حاصل تواند شد **قولنا** ابن حجر در فتح الباري گفته والصفة ذكرت هي صفة اسباغ الوضوء
الكامل وقد ثبت في اخر الحديث قوله هذا وضوء من لم يحدث كما سياتي بيانه **قوله** اول دليل برين انكه مسح وجهه ويديه الخ در روايت
صحيح بخاري مسح وجهه ويديه غسل وجه ويدين موجود است ابن حجر در فتح الباري در ذيل شرح احاديث باب الشرب قايما گفته قوله فشرب وغسل وجهه ويديه
وذكر راسه ورجليه كذا هنا وفي رواية بهز بن اسد فاخذ منه كفا فمسح وجهه وذراعيه وراسه ورجليه وعند الطيالسي فغسل
وجهه ويديه ومسح على راسه ورجليه وان ادم توقف في سياقه فعبر بقوله وذكر راسه ورجليه انتهى **قولنا** مسح وجهه ويدين بمعنى غسل خفيف
است ومسح راس و رجلين بمعنى حقيقي و براي دفع شبه اجتماع حقيقت و مجاز انچه اين ناصبي سابق ازين گفته درينجا گفته شود ومويد اين تاويل است
انچه ثعلبي از انحضرت روايت كرده كه فرمود ما نزل القران الا بالمسح و فرمود الوضوء غسلتان ومسحتان **قوله** و بعضي ازين فرقه ادعا كنند كه مسح مذهب
جمعي بود از صحابه مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و ابوذر و انس بن مالك الى قوله روات اخبار شيعه اين اكاذيب را برابسته مي ساخته اند مراد اين ناصبي
ازين ادعا كننده وگوينده مجموع اين امور قاضي نور الله شوشتري نور الله مرقده است زيرا كه جناب او قدس سره در كتاب احقاق الحق در جواب فاضل بن روزبهان
گفته واما ما ذكره من ان جميع الاعصار من عامة الناس ومشاهير العلماء في كل عصر تقرير منهم غسل الارجل الخ فدعوى
باطلة لتصريح محي اهل السنة في معالم التنزيل وامامهم فخر الدين الرازي في تفسيره الكبير بان المسح مما ذهب اليه عبد الله بن عباس
وعبد الله بن مسعود وسلمان الفارسي وابوذر وعمار وانس بن مالك وائمة اهل البيت وانعقد عليه مذهب شيعتهم
الامامية ومن الفقهاء ابو العالية وعكرمة والشعبي وذهب ابن جرير الطبري من ائمة الشافعية وابو علي الجبائي واتباعهما
الى التخيير وذهب الحسن البصري وداود من الظاهرية الى انه يجب الجمع بينهما وهو قول الناصر من الزيدية انتهى و از نقل اين
كلام واضح شد كه جناب ايشان قدس سره اين امور را بطرف صحابه و فقهاي مذكورين از خود نسبت نداده بلكه بطريق نقل از كتب معالم التنزيل محي السنة و تفسير

کبیر فخر الدین رازی ذکر کرده پس هر که طالب تصحیح نقل باشد او را لازم است بکتابهای مذکورین رجوع نماید تا صدق جناب قاضی علیه الرحمه و کذب قول این ناصبی و این همه
افتراست از هیچکس مروی نشده بر او واضح شود و بعد از تحریر این کلام در تفسیر فخر الدین رازی این عبارت یافته شد اختلف الناس فی مسح الرجلین
وفی غسلهما فنقل القفال فی تفسیره عن ابن عباس و انس بن مالک و عکرمه و الشعبی و ابی جعفر محمد بن الباقر ان الواجب
فیهما المسح وهو مذهب الامامیة من الشیعة وقال جمهور الفقهاء و المفسرین علی ان فرضهما الغسل وقال داود یجب
الجمع بینهما وهی قول الحسن البصری وقال محمد بن جریر الطبری المکلف مخیر بین المسح و الغسل انتهی و عینی در شرح صحیح بخاری
گفته اما وظیفة الرجلین فیها اربعة مذاهب الاول هو مذهب الائمة الاربعة و غیرهم من اهل السنة و الجماعة
ان وظیفتهما الغسل الثانی مذهب الامامیة فی الشیعة ان الفرض مسحهما الثالث هو مذهب الحسن البصری و محمد بن
جریر الطبری و ابی علی الجبائی انه مخیر بین المسح و الغسل الرابع مذهب اهل الظاهر و هو روایة عن الحسن ان الواجب
الجمع بینهما و عن ابن عباس رضی الله عنهما غسلتان و مسحتان و عند امر الله بالمسح و ابی الناس الا الغسل و روی ان الحجاج
خطب بالاهواز فذکر الوضوء فقال اغسلوا وجوهکم و ایدیکم و امسحوا برؤسکم و ارجلکم فانه لیس شیء من ابن آدم اقرب
من خبثه من قدمیه فاغسلوا بطونهما و ظهورهما و عراقیبهما فسمع ذلک انس بن مالک فقال صدق الله و کذب الحجاج قال الله
تعالی و امسحوا برؤسکم و ارجلکم و کان عکرمه یمسح رجلیه و یقول لیس فی الرجلین غسل و انما مسح و قال الشعبی نزل جبرئیل
بالمسح و قال قتاده افترض غسلتین و مسحتین ولان قراءة الجر محکمة فی المسح لان المعطوف یشارک المعطوف علیه فی حکمه لان العامل
الاول ینصب علیهما النصب بواسطة الواو عند سیبویه و عند اخرین تقدیر التابع من جنس الاول و علی النصب
محل العطف علی الاول علی بعید فان ابا علی قال قد اجاز قوم النصب عطفا علی وجوهکم و انما یجوز مثله فی الکلام المتعقد
فی ضرورة الشعر قوله مگر ابن عباس که بطریق تشبیه و تعجب گفت الخ قولنا تعجب ابن عباس از فعل پیغمبر خدا صلعم تعجب است زیراکه بالاجماع معلوم است که ابن عباس
این مقدمه را مسلم است که فهم معنی قرآن بهتر از رسول کسی را میسر نیست و عاقل تعجب در جای میکند که فهم خود را نیز دخل میتواند داد و ظاهر است که ابن عباس فهم
خود را در مقابله فهم رسول خدا صلعم دخل نمیداد و همچنان چون این ناصبی برای تاویل که برای کلام ابن عباس ذکر کرده اقامت دلیلی ننموده لهذا محض منع کافی
باشد و کلام ابن عباس بر ظاهر خود باقی ماند چنانچه فخر الدین رازی امام سنیان فهمیده و معلوم نیست که این ناصبی را چه چیز درست داعی شد بر اینکه این تاویل دور از
کار را درینجا بروی کار آورد و چرا مثل عبد العزیز اکبرآبادی و بعضی دیگر اسلاف خود انکار اصل این روایت و اینکه قراءت جر قراءت ابن عباس بود نکرد چون رساله
فوز الکبیر فی اصول التفسیر تصنیف شاه ولی الله پدر این ناصبی است که ملاحظه در آمد از آن دریافت شد که این قول ابن عباس را تاویل نموده اند چنانچه در رساله مذکوره بعد
ذکر این قول گفته آنچه فقیر میفهمد آن است که این ذهاب بوجوب مسح نیست آنچه متیقن ابن عباس مقرر است همان غسل است لیکن در اینجا اشکالی را تقریر میفرماید
و احتمالی اظهار مینماید تا به بیند که علمای عصر درین تعارض چه نوع تطبیق میدهند و کدام راه سلوک می نمایند بعض از آنکه بر حقیقت روزمره سلف مطلع نبوده
اند این قول ابن عباس را مستند و مذهب او پنداشتند انتهی و ما میگوئیم که این تاویل مردود است بچند وجه اول آنکه فهمیده اسلاف علمای کبار از فهمیده او بهتر بوده البته از
فهمیده او بهتر است دویم آنکه ابن عباس در صدد هر مسئله که لفظ لا احد فی کتاب الله آورده است مراد از آن نفی آن مسئله بوده است چنانچه

کید هشتم

در مسئلهٔ میراث ابوین بجهت اثبات اینکه مادر را بهمه حال ثلث اصل میباید نه ثلث مابقی گفته است الی لا اجد فی کتاب الله ثلث ما بقی چنانچه در تفسیر کبیر
فخر الدین رازی و در کتاب فرائض شریفی تصریح بان واقع شده و بکافهٔ علماء اهلسنت و جماعت قایل اند باینکه مذهب شیعه و ابن عباس آنست که مادر میت را در همه حال
ثلث اصل ترکه میرسد نه ثلث مابقی پس بنا برین وجوه باید که مدلول قول ابن عباس لا اجد فی کتاب الله الا المسح همین باشد که موافق مذهب او در وضو
غیر از مسح پا جایز نباشد. قوله و همچنین گویند که محمد بن جریر طبری قایل است بتخییر بین المسح والغسل الخ قولنا این ناصبی در حاشیه همین قول از خلاصهٔ لسان المیزان
این عبارت نقل کرده محمد بن جریر الامام ابو جعفر صاحب التصانیف الباهرة مات سنة عشر و ثلثمائة صادق فیه تشیع یسیر و موالاة لا تضر وقد غلط فیه اکثر العلماء
فجعلوه من الروافض ومن ائمة الامامیة منهم احمد بن علی السلیمانی الحافظ ومنهم ابو حیان و منشا هذا الغلط اشتراکه
مع محمد بن جریر الشیعی فی اسمه واسم ابیه وکنیته ونسبه ومعاصرته وکثرة تصانیفه انتهی بدانکه هرگاه که بشهادت صاحب لسان المیزان
که بنزد این ناصبی نقاد سنیان است در محمد بن جریر طبری سنی قدری تشیع و موالاة باشد حتی اینکه اکثری از علمای سنیان در وی غلط کرده باشند و اورا
از روافض و علمای امامیه گمان نموده باشند معهذا بسنن او معرفت نرساند پس اگر قایل بتخییر بین المسح والغسل بوده باشد چه مضرت بسنن او میرساند آنچه
که فخر الدین رازی تصریح کرده که محمد بن جریر طبری قایل شده باینکه مکلف مخیر است در میان مسح و غسل و عبد العزیز اکبر آبادی در رسالهٔ خود گفته والتخییر
مذهب الی علی الجبائی المعتزلی و محمد بن جریر الطبری هو رجل من الشیعة لا محمد بن جریر الطبری الشافعی الامام کذا فی
الوهاج والمسح مذهب الامامیة انتهی و هرگاه که بشهادت فخر الدین رازی و عبد العزیز ناصبی ثابت شد که محمد بن جریر طبری قایل بتخییر بین
والغسل بود پس شبه اینکه ان محمد بن جریر طبری شیعی بود نه سنی مردود است لیکن ما برای مزید توضیح ثابت میکنیم که محمد بن جریر طبری قایل بتخییر بین المسح
والغسل شیعی نمیتواند شد زیرا که اجماع شیعه منعقد شده بر اینکه غسل رجلین از بدعات عمر است و غیر از مسح آن جایز نیست چنانکه در کتب علمای اهل سنت نیز
این معنی مصرح است و این مقدمه بر هیچیک از اطفال شیعه مخفی نیست چه جای بر علمای ایشان زیرا که در رسالهٔ فارسیهٔ منظومه مسماة بحافظیه که اطفال در
اول درس علوم دینیه همان را میخوانند این بیت واقع است بیت غسل پا فعل سنیان باشد هرکه پا شست سنی آن باشد و بنا برین کسی که قایل بغسل
پا باشد بیشک سنی باشد نه شیعی و در حدایق الاظهار شرح مشارق الانوار در شرح حدیث ویل للاعقاب من النار گفته ذهب عامة العلماء الی ان
الواجب غسل الرجلین بهذا الحدیث ونظائره وذهب الشیعة الی ان الواجب المسح علیهما ولا یجوز الغسل بظاهر قوله تعالی وامسحوا
برؤسکم وارجلکم بالخفض وقال داود یجب الجمع بین الغسل والمسح ذهابا الی مقتضی الدلیلین وقال محمد بن جریر المتوفی
بالخیار بینهما لتعارض الدلیلین انتهی پس اگر این محمد بن جریر سنی نمی بود می بایست که شارح مشارق میگفت و قال محمد بن جریر من الشیعة چنانکه
اول گفته بود و ذهب الشیعة و نووی در شرح صحیح مسلم گفته قالت الشیعة الواجب مسحهما وقال محمد بن جریر والجبائی
رأس المعتزلة بالتخییر بین المسح والغسل وقال بعض اهل الظاهر یجب الجمع بین المسح والغسل انتهی وظاهر
عبارت فاضل بن روزبهان نیز دلالت میکند بر اینکه بعضی اهل سنت و جماعت قایل بتخییر بین المسح والغسل شده زیرا که او گفته فان
قیل قراءة الجر فی ارجلکم متواترة ایضا فمقتضی الجمع بین القراءتین والتخییر بین الغسل والمسح کما قال به البعض زیرا که مراد
از لفظ بعض اگر اهل سنت نمی بود می بایست که بعض الرافضة میگفت و معهذا اهل سنت در مقام استدلال بقول شیعیان هرگز تمسک نمیکنند

و شیخ عبدالحق دهلوی در شرح مشکوة گفته که علما اجماع کرده اند بر وجوب غسل رجلین بعد ازانکه سابقا اختلافی در ان داشته اند و قاعده است که اجماع متاخر رفع میکرد اند خلاف سابق را اگر گفته شود که اجماع ان است که همه اتفاق داشته باشند بر حکمی و درینجا خود خلافی نقل میکند که بعضی قایل اند بمسح و بعضی بتخییر میان هردو جوابش ان است الخ قوله و محمد بن جریر طبری دو کس اند خبردار باید بود قولنا از ملاحظهٔ کید نوزدهم از مکاید جزئیه این ناصبی چنان مفهوم میشود که مراد این ناصبی ازین قول ان است که علمای شیعه در مقام استدلال و احتجاج به اهلسنت و جماعت روایات محمد بن جریر طبری شیعی مذکور می نمایند و قصد میکنند که اهل سنت را گمان شود که این روایات محمد بن جریر طبری است اگرچه بطلان این کید این ناصبی بر کسی که تتبع کتب علمای شیعه نموده مخفی نیست و ما بجهت توضیح این مطلب بنقل کلام جناب قاضی نور الله شوشتری که متضمن این معنی است که محمد بن جریر طبری دو کس اند یکی شیعی و دیگری سنی می پردازیم تا بر متفطن حسیب کیادی این ناصبی واضح شود پس بدانکه جناب قاضی قدس سره در دفع شبهه فضل بن روزبهان که از راه غلط شبهه در شستن محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ نموده گفته ومنها ان هذا الناصب الشقي مع ادعاءه الاطلاع على التواريخ واحوال العلماء والتصنيف فيه وكونه من الشافعية لم يعرف بعد ان محمد بن جرير الطبري الشيعي غير محمد بن جرير الطبري الشافعي فان هذا صاحب تاريخ الكبير والتفسير وذلك صاحب كتاب الايضاح وغيره في الامامية وهذا محمد بن جرير بن كثير بن غالب وذلك محمد بن جرير بن رستم وقد كتب النووي الشافعي في كتاب الموسوم بتهذيب الاسماء وترقا في ترجمة محمد بن جرير مكرر ذكره في الروضة وهو الامام البارع في انواع العلوم وهو ابو جعفر بن جرير بن كثير بن غالب الطبري وهو في طبقة الترمذي والنسائي سمع عبد الملك بن ابي الشوارب واحمد بن منيع البغوي ومحمد بن حميد الرازي والوليد بن شجاع وابا كريب محمد بن العلاء ويعقوب بن ابراهيم الدورقي وابا سعيد الاشج وعمرو بن علي وغيرهم من شيوخ البخاري ومسلم وحدث عنه احمد بن كامل ومحمد بن عبد الله الشافعي ومخلد بن جعفر وخلايق قال الحافظ ابو بكر الخطيب البغدادي في تاريخ بغداد واستوطن الطبري بغداد فاقام بها حتى توفي وكان احد الائمة العلماء ويحكم بقوله ويرجع الى رايه لمعرفته وفضله وكان قد جمع من العلوم ما لم يشاركه فيه احد من اهل عصره وكان حافظا لكتب الله تعالى عارفا بالقران بصيرا بالمعاني فقيها في احكام القران عالما بالسنن وطرقها وصحيحها وسقيمها وناسخها ومنسوخها عارفا بايام الناس واخبارهم وله كتاب التاريخ المشهور وكتاب التفسير لم يصنف احد مثله انتهى ونیز جناب قاضی نور الله شوشتری [illegible] در کتاب مجالس المومنین در ترجمه ابی جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری گفته که علامه حلی در قسم مقبولین از کتاب خلاصه او را مذکور ساخته و گفته که او یکی از بزرگان اصحاب ما است و کثیر العلم و حسن الکلام و ثقه در حدیث و او غیر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ مشهور از علمای شافعی است چه او را در کتاب تهذیب الاسماء در سلک طایفه ائمهٔ شافعیه ذکر کرده و یک ورقه در مدح او نوشته و نام و نسب او را برین وجه ذکر نموده که محمد بن جریر ابن کثیر بن غالب الطبری و ازینجا اختلاف دو محمد در جد نیز ظاهر میشود بالجمله محمد بن جریر بن رستم از اکابر علمای شیعه است و بعضی بواسطه مشارکت با محمد بن جریر شافعی در نام جد و پدر اشتباه کرده اند و چنین توهم کرده اند که محمد بن جریر یکی است و لهذا بعضی از جهال اهل سنت در مقامی که علمای شیعه از تاریخ محمد بن جریر سخنی که منافی مذهب اهل سنت است نقل کرده در جواب گفته اند که محمد بن جریر شیعی است و سخن او بر ما حجت نمی شود و ندانسته اند که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعی غیر محمد بن جریر امامی متکلم است بدانکه مراد جناب قاضی علیه الرحمه از لفظ بعضی از جهال اهل سنت همین فضل بن روزبهان صاحب الباطل ابا طل

کید هشتم

است و شیخ ابو جعفر طوسی هر دو را در فهرست جدا جدا ذکر کرده اول را باین الفاظ محمد بن جریر الطبری ابو جعفر صاحب التاریخ عامی المذهب له کتاب خبر غدیر خم و دوم
را باین عبارت محمد بن جریر بن رستم الطبری الکبیر یکنی ابا جعفر و بن فاضل و لیس هو صاحب التاریخ عامه عامی المذهب و له کتب جماعة فیها کتاب المرشد و
ازین بیان و کلام صاحب لسان المیزان معلوم شد که غلط از علمای اهل سنت واقع شده که محمد بن جریر طبری را شیعی گمان بردند اما علمای شیعه پس همیشه
محمد بن جریر طبری شیعی را در قسم مقبولین و محمد بن جریر طبری سنی را در قسم مردودین نوشته اند قوله او از اهل سنت است قولنا دانستی که بنابر
قول صاحب لسان المیزان نزد قدری تشیع هم بوده و فضل بن روزبهان نیز حکم بتشیع همین محمد بن جعفر طبری صاحب تاریخ کرده و هذه عبارة و ما ذکر ان
الطبری ذکره فی التاریخ فالطبری من الروافض مشهور بالتشیع حتی ان علماء بغداد هجروه و نقلوه فی الرفض
و هجروا کتبه و روایاتهم و اخباره و کل من نقل هذا الخبر فلا شک انه رافضی متعصب یرید ایراد القدح و الطعن علی الاصحاب
الخ و معهذا ابن خلکان در تاریخ خود که مسمی است بوفیات الاعیان تصریح کرده باینکه ابن محمد بن جریر الطبری سنی از ائمه مجتهدین بود و تقلید هیچکس نمیکرد و هذه عبارته
ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد الطبری و قیل یزید بن کثیر بن غالب صاحب التفسیر الکبیر و التاریخ الشهیر کان اماما فی فنون کثیرة منها التفسیر
و الحدیث و الفقه و التاریخ و غیر ذلک و له مصنفات ملیحة فی فنون عدیدة تدل علی علمه و غزارة فضله و کان من ائمة المجتهدین
لم یقلد احدا و کان ابو الفرج المعافی بن زکریا و سهر و الی معروف بابن طراری علی مذهبه و سیاتی ذکره انتهی پس اگر
او مانند محی الدین عربی قائل بتخییر بین المسح و الغسل بوده باشد جه استعجاب و کدام استغراب است و بنسبت او ضرر میرساند قوله و در تفسیر خود غیر از غسل ذکر
نکرده قولنا چون این ناصبی بسیار خائن است بر نقل او اعتماد نباید کرد و معهذا تفسیر او نهایت کم باشد و ظن غالب انکه تفسیر او بدست این ناصبی نیافتاده باشد
معهذا تفسیر مختصرش که علی بن عثمان شافعی انرا اختصار کرده بهم معروف بتفسیر جریر طبری است پس بر فرض صدق اینکه تفسیر معروف بجریر طبری از مطالعه او گذشته
باشد چون محتمل آنست که همین تفسیر مختصر بوده باشد نه تفسیر کبیر عدم وجدان انچه ائمه اهل سنت از حدیث او نقل کرده دلیل کذب بنقل نمیتواند شد قوله بالجمله توجیه
اعرابی قران را مخالف قران گفتن الخ قولنا سبحان الله توجیه ائمه اهل سنت یعنی عبد الله بن عمرو بن عاص و دیگر اعداء اهل سنت رسول لهذا قران را صحیح باشد و توجیه
ائمه اهلبیت رسول لهذا که احد الثقلین اند و انفکاک احدهما عن الآخر بموجب متواتر مسلم بین الفریقین ممتنع است مخالف قران باشد ان هذا لشیء عجاب قوله چنانچه شیعه
گویند که الی المرافق لفظ قران این است من المرافق است قولنا اگر مراد این ناصبی ازین قول تمام شیعه هستند پس کذب محض است زیرا که ابو الفتوح رازی
در تفسیر روضة الجنان فرموده بنزدیک ما الی بمعنی مع است برای انکه الی در کلام عرب و در قران مجید بمعنی مع بسیار آمده تقول هذا الی ذلک
قال الله تعالی من انصاری الی الله المعنی مع الله و قال لا تاکلوا اموالهم الی اموالکم و قال الشاعر امرء القیس کان علی الاثاث
بیده الندی الی جارک مثل الرماح المنصب ای مع جارک و قال النابغة الجعدی و لوح ذراعین فی برکة الی جوجوء المنکب
ای مع جوجو بین قول هذا اغلبا مانند در محدود و موافق مشتاق را مع باشد انتهی و اگر مراد روایت بعضی احادیث است که متضمن این معنی وارد شده
چنانچه شیخ الطائفة ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی در کتاب تهذیب الاحکام باسناد خود از ... روایت کرده که گفت سالت ابا عبد الله عن قوله تعالی
فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق انتهی پس مراد از آن است که الی در تنزیل آیه کریمه بمعنی من ... است چنانچه در محل خود مذکور است و
اهل سنت هم اعتراف دارند باینکه حضرت امیر المومنین قران را موافق تنزیل جمع نموده بود چنانچه ابن حجر در صواعق محرقه در فضائل آنحضرت آورده ...

کید هشتم

ابن داود عن محمد بن سیرین قال لما توفی رسول الله صلعم ابطاء علی عن بیعة ابی بکر فلقیه ابو بکر فقال اکرهت امارتی فقال لا ولکن الیت علی
نفسی ان لا ارتدی بردائی الا الی الصلوة حتی اجمع القران فزعموا انه کتبه علی تنزیله فقال محمد بن سیرین لو اصبت ذلک الکتاب کان
فیه العلم انتهی و بنا بر این مخالفت ثقلین بر اهلسنت لازم آید نه بر شیعه قوله و همچنین انکار قران نمودن و بی دلیل حکم او را خاص کردن مخالفت قران است چنانچه
شیعه میکنند که پسر کلان را از میراث پدر تخصیص میکنند بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک بدنی الخ قولنا دعوی این معنی که علمای شیعه قران را بدون دلیل
تخصیص میکنند تهمت و افترا محض است بلکه ایشان بموجب حدیث ثقلین تفسیر قران را از ائمه اهلبیت روایت میکنند چنانچه محمد بن یعقوب کلینی در کتاب
کافی روایت کرده عن ابی عبد الله الرحمن قال اذا هلک الرجل فترک بنین فللاکبر السیف والدرع والخاتم والمصحف الحدیث و در کتاب
جامع عباسی در ضمن تعداد امور متعلقه بمواریث مذکور است بیست و سیوم قد حبوة که تعلق به پسر بزرگ دارد و دیگران از او محروم اند حبوة در لغت عرب
بمعنی عطیه است و آن چنان است که شخصی را بعد از پدر انگشتری و شمشیر و مصحف و رختهای بدن او تمام تعلق به پسر بزرگ تر دارد و در بعضی روایات
وارد شده که کتابها و راحله و سلاح او نیز از آن پسر بزرگ است و این اشیا اگر متعدد باشد از پسر بزرگ است یا نه علما میانه مجتهدین خلاف است اقرب آنست که جامها چون بلفظ جمع در حدیث وارد شده
تمام از اوست و اجناس دیگر که بلفظ واحد وارد شده یک فرد از آن تعلق بپسر بزرگ دارد و بعوض این عطیه بر پسر بزرگ لازم است که قضا کند نماز و روزه
را که از میت فوت شده باشد بسبب بیماری یا سفر و قدرت بر قضای آن داشته باشد و اهمال کرده باشد و این خاصه امامیه است قوله و بعضی علمای اهلسنت
نیز پسر کلان را از ولاء پدر که غلامی آزاد کرده تخصیص میکنند چنانچه در فرایض شریفی مذکور است و ذکر محمد فی کتاب الولاء عن کبار الصحابة کعمر و علی و ابن مسعود
و زید ابن ثابت و ابی بن کعب و غیرهم انهم قالوا الولاء للکبر فاستدل بعض الفقهاء بظاهره علی ان الولاء لاکبر المعتق سیما بعد موته
فانه قایم مقامه فی العتق انتهی و مروی عن ابراهیم النخعی انه قال المصحف لا تورث و انما هو للقاری من الورثة قوله و زوجه را وارث زوج
نمینمایند و در حاشیه اینقول از کنز العرفان نقل نموده و این عبارت نقل کرده و ان کانت الزوجة ذات ولد من زوجها المیت ورثت من جمیع
ترکه و الا ما عدا العقار فلا ترث من رقبة الارض شیئا لا عینا و لا قیمة و اما الابنیة و الاخشاب و الاشجار فالقول الاصح من
اصحابنا انه تعطی اصحابنا انه تعطی قیمتها و هذا التخصیص انفردت به الامامیة قولنا بعضی میگویند اگر زوجه فرزندی از شوهر میت نداشته باشد
حصه او را از زمین و عقار قیمت آن میدانند نه اینکه زوجه را مطلقا وارث زوج نمیدانند چنانکه بعضی امامیه اثنا عشریه که این تخصیص کرده اند از خود نکرده بلکه
از ائمه اهلبیت طاهرین ع نقل نموده اند چنانچه در کنز العرفان بعد از عبارت منقوله مذکور است لما دلت علیه روایاتهم عن ائمتهم ع و در کتاب کافی ابو جعفر
محمد بن یعقوب کلینی یازده باب در این از ائمه معصومین ع مروی است و از آنجمله عن ابی عبد الله ع قال سألته عن النساء ما لهن من المیراث قال لهن قیمة
الطوب والبناء والخشب والقصب و اما الارض والعقارات فلا میراث لهن فیه قال قلت فالبنات قال لهن نصیبهن
الخ قلت کیف صار ذا و لهذه الثمن و لهذه الربع مسمی قال لان المرأة لیس لها نسب ترث به و انما هی دخیل علیهم و انما صار
هذا کذا لئلا یتزوج المرأة فیجئ زوجها او ولد من قوم آخرین فیزاحم قوما فی عقارهم یعنی مروی است از امام جعفر صادق ع
بدین طریق که راوی میگوید که پرسیدم آنحضرت را از زنان از آنچه برای ایشان است از میراث گفت که برای ایشان است قیمت آجر و ثواب دنیا و چوب و نی
[illegible] زمین خراب و [illegible] زمینها [illegible] ایشان در آن راه گفت که گفتم پس دختران چگونه اند آنحضرت گفت که دختران بهرهای

کید هم

ایشان است نصیب ایشان را وی گفت که گفتم چگونه شد این حال آنکه برای این است ثمن و برای این است ربع بر جائی که نام برده شده در آیه میراث در سوره
آنحضرت گفت برای اینکه زن نسبت و رابطه خویشی ندارد که میراث برد از هر زمین بوسیله آن و خبر این جهت که زن بیگانه داخل شده است و خبر این جهت که گردید
این چنین برای اینکه مبادا که شوهر گیرد زن پس آید شوهر او یا فرزند او از جمعی دیگر پس مزاحمت کند جمعی را در منزل ایشان و در حدیث روایت دیگر تعلیل آخر این
الفاظ واقع شده انما ذالک لان لا یتزوجن فیفسدن علی اهل المواریث مواریثهم یعنی خبر این نیست که این برای آنست که مبادا شوهر گیرند پس
افساد کنند بر اهل میراثها دیگران میراثهای ایشان نیز دل بیگانه با ایشان و چون داخل شدن عقار مبیعه بدست بیگانه بشفیع نیز همین علت است پس بنا
مذهب اهل سنت که قایل بقیاس اند میباید که بمقتضای لحاظ این علت دست طعن و تشنیع از امامیه بردارند و ازین بیان معلوم شد که طعن اهل سنت و جماعت
بر امامیه بنابر تخصیص مذکور بهر وجه ساقط است هم بنابر اصول تحقیق ایشان و هم بنابر اصول امامیه اما بنابر اصول تحقیق اهل سنت پس بنابر قیاس و وجدان
علت شفعه که بالاشتراک در هر دو جا یافت شد و اما بنابر اصول امامیه پس بنابر وارد شدن نصوص ائمه اهل بیت طاهرین ع مع تعلیل حکم که مستلزم سکوت
مخالف است و ملا خلیل شارح کتاب کافی مذکور در شرح حدیث مذکور گفته نفی میراث بردن زنان از اینها باین معنی نیست که اینها را در نصیب ایشان داخل نمیباید
کرد اگر همه شود بلکه عوض اینها را داخل نصیبهای ایشان می باید کرد از سایر ترکه میت و اگر بالضروره داخل شده باشد واجبست بر زنان فروختن آن بوارثان دیگر
اگر خواهند پس فی الحقیقت از نصیب زنان چیزی کم نمیشود و منافات با ظاهر آیه سوره ندارد انتهی اگر کسی گوید که فرقه شیعه این روایات را بجهت عداوت عایشه
و حفصه وضع کرده اند تا اینها را در حجره که رسول خدا مدفون شده است مدخلی و شرکتی نباشد در جواب گفته خواهد شد که اهل سنت مشهور تر از آنکه شیعیان این احادیث
را از ائمه اهل بیت طاهرین ع استماع نمایند و نقل کنند حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث را وضع کرده اند و بجهت عداوت حضرت فاطمه زهرا ع عایشه و حفصه
را نیز از مطلق میراث رسول خدا محروم ساخته اند و هرگاه که عایشه و حفصه از مطلق میراث آنحضرت از سابق بموجب روایت ابوبکر عایشه و حفصه بود
خارج باشند شیعیان را باز چه حاجت بوضع احادیث مذکوره بجهت اخراج عایشه و حفصه از عین زمین و بنا دادن قیمت آن باقی مانده پس توهم وضع احادیث
مذکوره بر شیعیان محض بیجا و از سر ساقط باشد و الحمد لله علی ذلک **قوله** و همچنین آیات مدح مهاجرین و انصار را بزمان معین و اشخاص معدود خاص کردن
مخالفت قرآن است **قولنا** دعوی تخصیص آیات مدح و مهاجرین و انصار بزمان معین بر شیعیان افترا است اما اگر باشخاص معدود هم تخصیص کرده نمیشود
طرح آیات و احادیثی که در مذمت مهاجرین و انصار واقع شده و منافی و مناقض آیات مدح است لازم آید لاجرم محققان علمای فریقین آیات مدح را مخصوص
ببعضی و آیات مذمت را محمول بر بعضی دیگر نموده اند تا اختلاف و تناقض که در کلام حکیم علام ممتنع است مرتفع گردد اما اثبات ورود آیات و احادیث در مذمت مهاجرین
پس از جهت مملو بودن کتب تفسیر و حدیث و سیر و تواریخ مستغنی از بیان است و شمه از آن در محل مناسب ازین کتاب بمعرض گذارش اهل انصاف خواهد آمد فانتظر

کید نهم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه متضمن دو افترا است یکی انکار تحریم متعه بگفته عمر بن الخطاب دوم افترا بر شیعیان باینکه ایشان
میگویند که اهل سنت و جماعت صلوة الضحی را حرام میدانند بگفته عایشه کما قال **کید نهم** آنست که گویند در مذهب اهل سنت مخالفت حدیث است
متعه حرام میدانند بگفته عمر بن الخطاب و صلوة الضحی را حرام میدانند بگفته عایشه که با صلها رسول الله صلوات الله علیه و آله و حال آنکه متعه
مباح بود در زمان [illegible] و همچنین صلوة الضحی آن جناب میخواند چنانچه از ائمه منقول است و جواب ازین طعن آنست که اهل سنت اباحت متعه را در ابتدای اسلام
و بعد از تحریم اول در بعض غزوات بنابر ضرورت انکار نمیکنند لیکن بقاء اباحت را انکار میکنند و نهی از آن و تحریم [illegible] معنی آن نزد ایشان بطریق

کید نهم

بطریق صحیح ثابت شده و عمر بن الخطاب را مروج تحریم و موکد آن میدانند و همچنین صلوة الضحی را مسنون میدانند در مسند امام احمد بطریق صحیح و در کتاب الدعاء طبرانی از ابن عباس روایت صحیح شده که آنجناب فرموده امرت بصلوة الضحی و در صحیح مسلم و مسند احمد و سنن ابن ماجه از معاذة عدویه روایت است که سالت عایشة کم کان النبی یصلی صلوة الضحی فقالت اربع یزید ما شاء پس معلوم شد که انکار صلوة الضحی را نسبت باهل سنت نمودن محض افترا و بهتان است و روایت نفی عایشه نزد ایشان محمول بر نفی مواظبت است یا نفی اجتماع برای صلوة الضحی در مساجد که در زمان عایشه صدیقه رایج شده بود یعنی باین هیئت و اجتماع آن جناب نمی‌خواندند و تحقیق حال متعه ان شاء الله تعالی در مقام خود خواهد آمد بالجمله توضیح روایت بعضی بر بعضی را مخالفت قرار دادن از عقل دور و با تعصب نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست که شیعه در ترک جمعه و جماعت و طهارت ودی و مذی و عدم انتقاض وضو از خروج آن و طهارت بول بعد از افشاندن قضیب سه بار و جواز نماز با وجود خروج آنکه سیلان آن ارتکاب میکنند چنانچه تبذی از این مسائل در باب فروع بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی اقول بدانکه این ناصبی درین کید دو امر بطرف شیعیان نسبت داده اول اینکه ایشان میگویند که اهل سنت مخالفت حدیث رسول لازم است که بگفته عمر متعه را حرام میدانند دوم اینکه ایشان میگویند که صلوة الضحی را بگفته عایشه حرام میدانند اما امر اول

پس البته راست است زیرا که جناب علامه حلی علیه الرحمة در مقام بعد از مسایل فقهیه اهلسنت که مخالف کتاب خدا و سنت رسول واقع شده گفته ذهبت الامامیة الی اباحة نکاح المتعة وخالفت الفقهاء فی ذلک وقد خالفوا القرآن و الاجماع والسنة النبویة اما القرآن فقوله تعالی فما استمتعتم به منهن و هو حقیقة فی المتعة وایضا قرء ابن عباس الی اجل مسمی واما الاجماع فلا خلاف بین المسلمین فی اباحتها واشتهرت الاباحة مدة نبوة النبی وخلافة ابی بکر وکثیر من خلافة عمر ثم صعد علی المنبر فقال ایها الناس متعتان کانتا علی عهد رسول الله وانا انهی عنهما واعاقب علیهما واما السنة فانه علیه السلام روی عنه متواترا انه رخص الصحابة فی المتعة واستمتعوا فی زمانه وایضا افتی باباحتها امیر المؤمنین ع وابن مسعود وجابر وابن جریح وسعید بن جبیر ومجاهد وعطاء وغیرهم انتهی یعنی مذهب امامیه اباحت نکاح متعه است و فقهای اهلسنت مخالفت ایشان درین مسئله و مخالفت قرآن و اجماع و سنت نبویه کرده اند اما مخالفت قرآن پس قوله تعالی فما استمتعتم به منهن حقیقة در متعه است و ابن عباس درین آیه لفظ الی اجل مسمی خوانده و اما مخالفت اجماع پس خلاف نیست در میان مسلمانان در اباحت آن و مشتهر شده است اباحت آن در تمام مدت نبوت پیغمبر خدا ص و خلافت ابوبکر و کثیری از خلافت عمر بعد از آن عمر برآمد بر منبر و گفت ای مردمان دو متعه بوده اند در زمان رسول خدا ص و من نهی میکنم از آن هر دو و عقاب خواهم کرد بر آن و اما مخالفت سنت پس بدرستیکه آنحضرت ص روایت کرده شده است بتواتر که آنحضرت رخصت داد صحابه را در متعه و استمتاع کردند در زمان آنحضرت و ایضا فتوی داده باباحت که آنحضرت امیر المؤمنین ع و ابن مسعود و جابر و ابن جریح و سعید بن جبیر و مجاهد و عطا و غیر ایشان و هرگاه که این بداهت پس بدانکه آنچه این ناصبی گفته که اهل سنت اباحت متعه را در ابتدای اسلام و هم بعد از تحریم در بعضی غزوات بنا بر ضرورت انکار نمیکنند پس ثابت و متحقق شده که اباحت و جواز متعه باجماع و اتفاق فریقین منسلک و منخرط در سلک یقینیات قطعیات است و چیزیکه اباحت و جواز آن چنین متیقن و مقطوع به باشد تا که نسخ و تحریم آن نیز باین مرتبه ثبوت و تحقق و قطع و یقین نرسد انکار اباحت و جواز آن نتوان کرد زیرا که قاعده مشهوره اصولیه است الیقین لا یدفع الا بالیقین مثله اما بعضی روایات احاد که اهل سنت در کتب خود متضمن نهی و تحریم از آن آورده اند چون معارض است با روایات کثیره طرق

ثابت کہ صریح دلالت بر عدم ثبوت ورود نہی از متعہ در زمان رسول خدا صلعم تا زمان ابوبکر میکند از درجہ اعتبار ساقط خواہد بود و بعضے ازان روایات این است

بر مستقصیے امام نووی مذکور است قال حبیب بن کلیب رایت عمر ینہی عن المتعہ و علیا رضی اللہ عنہ یامر بہا فقلت ان بینکما شرا فقال

ما بیننا الا الخیر الکن خیرنا اتبعنا لہذا الدین دیدم کہ عمر نہی میکرد از متعہ و علی علیہ السلام امر میکرد پس گفتم کہ بدرستیکہ درمیان شما بدی و شر آئینہ

شر است پس علی علیہ السلام گفت نیست درمیان ما مگر خیر و بہترین ما تابع ترین این دین است و آنچہ از حضرت امیر المومنین علیہ السلام نہی یوم خیبر و بہترین کردہ اند منقوض است

با آنچہ ایشان خود تحلیل و اباحت ان در حجۃ الوداع و فتح مکہ روایت کردہ اند و بخاری و مسلم در صحیحین از ابن مسعود روایت کردہ قال کنا نغزو مع

النبی صلعم لیس معنا نساءنا فقلنا الا نختصی فنہانا عن ذلک ثم رخص لنا ان نستمتع فکان احدنا ینکح المرءۃ بالثوب الی اجل

ثم قرء عبید اللہ یا ایہا الذین امنوا لا تحرموا طیبات ما احل اللہ انتہی و خواندن ابن مسعود این آیہ کریمہ دلالت بران میکند کہ

تحریم متعہ بنزد او ثابت نشد چنانچہ قسطلانی گفتہ قال النووی فی استشہاد ابن مسعود بالایۃ انہ کان یعتقد اباحۃ المتعۃ کابن

عباس انتہی و مسلم در صحیح خود و جامع الاصول از عروۃ بن زبیر روایت کردہ کہ برادر او عبد اللہ بن زبیر در مکہ بایستاد و گفت کہ بتحقیق کہ بعضے از

مردمان کور کند حق تعالے چشمہای دل ایشان را چنان کہ کور کردہ چشمہاے ظاہر ایشان را فتوے می دہند بمتعہ و مقصود او ازین کلام تعریض با بن

عباس بود پس تعریض او را زد او گفت قسم بجان خود میخورم کہ متعہ کردہ میشد در عہد امام متقیان مراد او رسول خدا صلعم بود پس ابن زبیر او را گفت

تو بنفس خود تجربہ کردی قسم بخدا کہ تو اگر متعہ خواہی کرد ہر آئینہ من سنگسار خواہم کرد و در صحیح مسلم مذکور است و روایت عن جابر قال کنا نستمتع

بالقبضۃ من التمر و الدقیق الایام علی عہد رسول اللہ صلعم و ابی بکر حتی نہی عمر فی شان عمرو بن حریث و شیخ عبد الحق دہلوی

در شرح مشکوۃ بعد شرح حدیث جابر متضمن جواز بیع امہات اولاد گفتہ در حدیث جابر در متعہ آمدہ است کہ گفتہ بودیم کہ استمتاع میکردیم بقبضہ از تمر

و دقیق در عہد آنحضرت و ابی بکر بعد ازان نہی کرد عمر ازان انتہی و این حدیث صریح است در آنکہ ناسخ عمر است نہ صاحب شرع زیرا کہ شیخ عبد الحق دہلوی در

کتاب الصید و الذبائح گفتہ مذہب راجح ان است کہ اگر صحابے گوید کہ می کردیم چنین در زمان شریف آنحضرت صلعم این را حکم رفع است زیرا کہ ظاہر اطلاع آنحضرت

و تقریر اوست بران انتہی و ثعلبی و محمد بن جریر طبری در تفسیر خود و ابن اثیر جزری در نہایہ و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر بتغیر الفاظ یسیر از عمران بن

حصین روایت کردہ اند قال نزلت ایۃ المتعۃ فی کتاب اللہ عز وجل و لم ینزل ایۃ بعدہا تنسخہا فامرنا بہا رسول اللہ و لم ینہا عنہا

فقال رجل برایہ ما شاء و بخاری در صحیح خود گفتہ یقال انہ ای الرجل المذکور ہو عمر و مسلم در مجلد ثانی از صحیح خود گفتہ یعنی عمر و معہذا

بسوے حضرت رسول خدا آنچہ در باب نہی از متعہ منسوب کردہ اند بسیار مختلف و مضطرب است و مسلم از جہۃ سلمۃ بن الاکوع روایت کردہ کہ نہی از متعہ در فتح مکہ بود و ابو داؤد و احمد از و روایت کردہ کہ نہی ازان در حجۃ الوداع

بود و فخر الدین رازی در تفسیر خود گفتہ قالوا مما یدل ایضا علی بطلان القول بہذا النسخ ان اکثر الروایات ان النبی صلعم نہی عن المتعۃ

و عن لحوم الحمر الاہلیۃ یوم خیبر و اکثر الروایات انہ علیہ السلام اباح المتعۃ فی حجۃ الوداع او فی یوم الفتح و ہذان الیومان

متاخران عن یوم خیبر و ذلک یدل علی فساد ما روی انہ علیہ السلام نسخ المتعۃ یوم خیبر لان الناسخ یمنع تقدمہ علی المنسوخ

و قال من قال ان ذلک حصل التحلیل مرارا و النسخ مرارا ضعیف لم یقل بہ احد المعتبرین الا الذین ارادوا ازالۃ التناقض عن

الروایات انتہی یعنی گفتہ اند سنیان کہ از جملہ آنچہ دلالت میکند بر بطلان قول باین نسخ ان است کہ بدرستیکہ اکثر روایات آن است کہ بدرستیکہ پیغمبر خدا صلعم نہی کرد

از متعه واز گوشت خران خانگی در روز خیبر و در اکثر روایات آنست که بدرستیکه آنحضرت صلعم اباحت کرد متعه را در حجة الوداع یا در روز فتح مکه و این هر دو روز متاخر اند از روز خیبر و این معنی دلالت میکند بر فساد چیزیکه روایت شده است که بدرستیکه آنحضرت علیه السلام نسخ کرد متعه را در روز خیبر زیراکه ممتنع است تقدم ناسخ بر منسوخ و قول کسیکه میگوید که حاصل شده است تحلیل چند دفعه و نسخ چند دفعه قولی است ضعیف که قایل نشده است بآن کسیکه اعتداد کردند از ان تا قص رااز روایات و فخر الدین رازی بعد ذکر این قول از طرف شیعیان در مقام جواب متعرض نقض آن نشده پس دلیل تسلیم باشد اما اینکه گفته که شاید این صحابه نهی تحریم متعه را از رسول خدا صلعم شنیده فراموش کرده باشند هذیانی است که نساء و صبیان از ارتکاب مثل آن انکار دارند زیراکه اگر باب تعقل مفتوح شود در هر حکمی که ثابت نشود چنین توان گفت **قوله** و عمر بن الخطاب را مروج تحریم و موکد آن میدانند **قولنا** مروج را میرسد که اضافت نهی بسوی نفس خود نکند اگر نهی از رسول خدا صلعم ثابت می بود حالانکه بایست که میگفت کانتا متعتان علی عهد رسول الله صلعم ثم نهی عنهما وانا اعاقب من فعلهما نه اینکه گوید کانتا متعتان علی عهد رسول الله وانا انهی عنهما واعاقب علیهما و معهذا اعمش درین نهی متعه نساء و تمتع حج هر دو را جمع کرد و نهی رسول خدا صلعم از متعه حج نزد اهل سنت و جماعت نیز ثابت نیست پس معلوم شد که نهی از متعه نساء را وضع نموده اند اما امر دوم پس کذب صریح است و افترا فضیح است و آنچه صحیح است آنست که علمای شیعه طعن می نمایند بر اهل سنت که ایشان صلوة الضحی را مسنون میدانند و حال آنکه بدعت است و روایت عایشه وغیره صراحة بخلاف آن ناطق است چنانچه علامه حلی علیه الرحمه در مقام تعداد مسایل فقهیه اهل سنت و جماعت که مخالف قران و سنت رسول صلعم واقع شده اند فرموده و ذهب الامامیة الی ان صلوة الضحی بدعة وقال جمیع الفقهاء الاربعة انها مستحبة وقد خالفوا فی ذلک سنة رسول الله صلعم روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین عن مرزوق العجلی قال قلت لابن عمر اتصلی الضحی قال لا قلت افامر النبی صلعم قال لا اخاله وروی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند عایشة قالت ان النبی صلعم ما صلی صلوة الضحی وفیه عن عبد الله بن عمر انه قال فی الصلوة الضحی انها بدعة روی احمد بن حنبل فی مسنده ان ابا بشر الانصاری وابا سعید بن نافع راه رجلا یصلی صلوة الضحی فعابا ذلک علیه و نهیاه عنه انتهی و مصنف شمع الیقین در تعداد مطاعن اهل سنت گفته چهارم نماز ضحی را مستحب میدانند باینکه بدعت آن از معاویه است که بشماتت فوت حضرت امیر المومنین علیه السلام که وقت چاشت بود که این خبر را شنید و برخواست و شش رکعت نماز کرد بعد از آن بنی امیه را فرمود که احادیث در فضل آن وضع کردند و حال آنکه صحیح و متفق علیه است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود جماعت نافله در ماه رمضان بدعت است و نماز ضحی بدعت است و هر بدعت ضلالت است و هر ضلالتی عاقبتش آتش است چنانچه بیشتر گذشت و در جمع بین الصحیحین حمیدی مروی است از مرزوق عجلی که رسول خدا صلعم و خلفای ثلثه هیچکدام نماز ضحی نکرده اند و ایضا در ان کتاب از مسند عایشه مروی است که پیغمبر خدا نماز ضحی نکرد و از ابن عمر که نماز ضحی بدعت است انتهی و از ینجاست که نصر الله کابلی در کتاب صواقع که کتاب این ناصبی ترجمه آنست در ضمن نقل مقالات شیعه گفته ان مذهب اهل سنت مخالف للنبی صلعم کتحریم المتعة ... اباحها وصلوة الضحی وقد روی عن عائشة انها قالت صلوة الضحی ما صلی النبی صلعم و ظاهر است که صلوة الضحی عطف است ... تحریم متعه و این ناصبی در فهمیدن مقصود عبارت کابلی و ترجمه آن خطا کرده و صلوة الضحی را بر متعه معطوف دانسته از نیز در خبر تحریم انها کرده **قوله** و همچنین صلوة الضحی را مسنون میدانند **قولنا** دانستی که علمای شیعه بر اهل سنت و جماعت بهمین جهت گرفته اند که ایشان آنرا مسنون میدانند

وحال آنکه عبد الله بن عمر که از عمده پیشوایان ایشان است مسنون نمیداند چنانچه در کلام علامه حلی علیه الرحمه نقلا عن الحمیدی گذشت اما روایت عائشه که این

ناصبی بر مسنون بودن صلوة الضحی نقل کرده پس معارض است بروایتی که از او منقول است در عدم مسنون بودن آن و قضیه مشهوره اذا تعارضا

تساقطا بر کس را معلوم است قوله پس معلوم شد که انکار صلوة ضحی را نسبت باهل سنت نمودن محض افترا است قولنا مراد این ناصبی ازین قول اگر این است

که نسبت انکار صلوة الضحی تمام اهل سنت نمودن افترا است پس البته این قول صحیح و درست است لیکن والیست که مفتری خود ناصبی است نه کسی دیگر زیرا که

ازین ناصبی درین صورت دو افترا سر زده یکی نسبت انکار مسنون بودن صلوة الضحی بطرف اهل سنت و جماعت و دیگر افترای بر علمای شیعه باینکه ایشان نسبت

انکار مسنون بودن صلوة الضحی بطرف تمام اهل سنت میکنند و اگر مراد این ناصبی این است که بطرف جمهور اهل سنت و جماعت که عبارت از اکثر ایشان باشد

افترا است پس کذب محض است زیرا که کلام شیخ عبد الحق دهلوی در شرح فصل صلوة الضحی از کتاب سفر السعادة صریح است [illegible] درین که طایفه

از اهل سنت صلوة الضحی را مستحب میدانند و طایفه دیگر مکروه و بدعت و طایفه میگویند که مستحب است که از گاه گاه بگذارند و در بعضی ایام ترک کنند و طایفه چهارم

میگویند که استحباب این صلوة در وقت حدوث بعضی حوادث است مثل قدوم از سفر و حصول فتح و مانند آن چنانچه کلام شیخ مذکور در شرح فصل مذکور این است

علما را اختلاف است در استحباب صلوة الضحی و احادیث و اخبار در وی بظاهر مختلف و متعارض اند اکثر بر آن اند که مستحب است و بعد ذکر احادیثی که دلالت بر استحباب

آن میکنند کلام خود را با کلام ماتن موافق عادت خود مختلط کرده گفته و جمعی از علمای بکراهت آن قایل آمده اند و میگویند که گذاردن آن بدعتی از بدع که بعد آنحضرت

و خلفای راشدین رضی الله عنهم پیدا کرده اند و استدلال میکنند این جماعه بر بدعت بودن آن باحادیث و آثاری که در نفی آن وارد شده خصوصاً باثری

که بخاری از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده که مورق عجلی که از کبار تابعین طبقه ثالث بود گفته گفتم مر ابن عمر را میگذاری تو نماز ضحی را گفت لا گفتم میگذارد

ابوبکر لا گفتم میگذارد پیغمبر خدا این را گفت ابن عمر لا اخاله یعنی گمان نمی برم که میگذارد آنحضرت را یعنی گمان چنان دارم که نمی گذارد اگرچه جزم بر آن ندارم و مصنف

رحمه الله حاصل مضمون حدیث را نقل کرد گفت ابن عمر لم یکن یصلیها ابوبکر ولا عمر فقلت فالنبی قال لا اخاله و از عبد الرحمن بن ابی بکره

چنانچه روایت کرده آن را ابن جریر مرویست که ابوبکره که پدر اوست و از کبار صحابه است جمعی را دید که نماز چاشت میگذارند ایشان را گفت انکم

بدرستیکه شما لتصلوا هر آینه میگذارید صلوة ما صلاها نمازی را که نگذارده است آن را رسول الله و لا عامة اصحابه و نه اکثر اصحاب وی و از عائشه رضی الله

عنها با آنکه احادیث از اثبات نماز ضحی آمده در نفی آن نیز حدیثی مرویست چنانچه بخاری و مسلم و مالک و ابو داود روایت کرده اند که ما سبح رسول الله نگذارد پیغمبر

سبحة الضحی نماز ضحی را و در روایت ابن جریر آمده لا فی حضر و لا فی سفر ذکر السیوطی و انی لاسبحها بدرستیکه من میگذارم و ان کان رسول الله لیدع العمل

هر آینه ترک میکرد عمل را و بود حال آنکه آنحضرت یحب دوست میداشت خشیة از جهت ترس آن یعمل باینکه عمل کنند فیفرض پس فرض کرده شود علیهم بر ایشان

از جهت جریان سنت الهی بر افتراض عمل بر امت نزد مواظبت آنحضرت بر آن و در جامع الاصول در روایت این حدیث تقدیم و تاخیر کرده و قیس بن عبید گوید

بیست سال تردد کردم و رفت و آمد میکردم بر عبد الله بن مسعود رضی الله عنه هرگز ندیدم که نماز چاشت گذاشت اگر آن مستحب بودی و فضیلت داشتی ترک آن چندین

سال از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که از کبار صحابه است و در حق وی وارد شده که رضیت لامتی ما رضی به ابن ام عبد چگونه متصور بودی و عن مجاهد رحمه

الله قال گفت دخلت انا و عروة بن الزبیر المسجد در آمدم من و عروه بن الزبیر مسجد نبوی را فاذا ابن عمر پس ناگاه ابن عمر جالس نشسته است در مسجد

عند حجرة عائشة نزد حجره عائشه رضی الله عنها و اذا الناس ناگاه مردم یصلون نماز میگذارند فی المسجد صلوة الضحی را فسألناه پس پرسیدیم ما

ابن عمر را از صلوة ضحی تهم ازآنکه سنت است یا بدعت فقال لیس گفت ابن عمر عقیده بدعت است ونعم البدعة نیکو بدعتی است این بدعت وقد
ونیز گفته است ابن عمر چنانچه شعبی ازوی روایت کرده که شنیدم ابن عمر را که گفت ما ابتدع المسلمون نو پدید نکرده اند مسلمانان افضل
بدعتی است که فاضل تر است من صلوة الضحی از نماز ضحی این اخبار و آثار است که مصنف در نفی صلوة ضحی آورده و غیر آن نیز
است و بعد ازین کلام باید که فاضله واقع است و طایفه دیگر از علماء بقصد تطبیق و توفیق روایات میگویند که مستحب است که آنرا
گاه گاه گذارند و در بعضی ایام ترک کنند و شیخ عبد الحق دهلوی بعد شرح احادیث تمسک بها این طایفه گفته و طایفه میگویند که این نماز
گذارده میشود بسببی از اسباب که حادث گردد مثل قدوم از سفر و حصول فتح و مانند آن و آنحضرت هم در روز فتح مکه گذارده است
در بیت ام هانی بسبب فتح بوده مرآنرا صلوة الضحی نام کردند و مصنف نیز ازین طایفه است چنانچه در فصل قیام شب اشارتی
بدان کرده و بهذا این حدیث را باوجود آنکه بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداود وغیرهم روایت کرده اند در ضمن احادیث
که برای اثبات نماز ضحی ذکر کرده نیاورده وجه تمسک این طایفه آنست که قاضی عیاض مالکی وغیره گفته که حدیث ام هانی ظاهر نیست دران
که حضرت صلعم قصد ضحی کرده و بجهت این وقت گذارده بلکه مقصد ام هانی خبر دادن است باآنکه نماز در وقت بود نه بسبب این وقت بوده
بعضی گفته اند و این نماز که در بیت ام هانی گذارده قضاء حزب بود که دران بسبب اهتمام بمهمات فتح ازان مشاغل شده انتهی و در تهذیب
الکمال فی اسماء الرجال مذکور است فضیل بن فضالة قال حدثنی عبد الرحمن بن ابی بکرة قال رأى ابو بکرة قوما یصلون
الضحی فقال انهم یصلون صلوة ما صلاها رسول الله و لا عامة الصحابة رواه عن [illegible] بن علی عن [illegible]
بن معاذ قوله در روایت نفی از عائشه نزد ایشان محمول بر نفی مواظبت است الخ قولنا این حمل وقتی اثبات از روی
روایت بدرجه قطع و از روی دلالت بمرتبه نص باشد و حدیث نفی غیر ازین صریح نبوده باشد و حال آنکه دانستی که محدث مجد الدین انکار
صحت حدیثی در استحباب صلوة الضحی کرده و از ابن عمر و ابن مسعود که از عمده پیشوایان اهل السنت بوده اند انکار صریح مروی است و روایات ائمه
اهلبیت علیهم السلام معاضد این انکار است پس طرف انکار اقوی است و طرف اثبات بنهایت ضعف و عاقل مستبصر را باید که طرف اقوی
را اختیار کند نه طرف اضعف را قوله و تحقیق حال متعه انشاء الله تعالی خواهد آمد قولنا تحقیق مرتبه محققین است نه مرتبه متعصبین
و چون تعصب این ناصبی اظهر من الشمس است پس توقع تحقیق البته ازو نباید داشت اما این ضعیف البته انشاء الله تعالی حقیقت
حال متعه معرض گذارش اهل انصاف خواهد آورد قوله از آنجمله مخالفت حدیث آنست که شیعه در ترک جمعه و جماعات الخ قولنا ترک
جمعه و جماعات بر شیعیان تهمت محض است چنانچه مفصل در جلد اول گذشت اما طهارت و وضو و غیره و عدم انتقاض وضو از خروج
[illegible] پس موافق حدیث فریقین است و حکم بخلاف آن دلیل غایت تعصب و عناد است اما اثبات موافقت آن باحادیث مروی بطرق
اهلبیت علیهم السلام بغایت ظهور احتیاج بیان ندارد اما اثبات موافقت آن باحادیث مروی بطرق اهل سنت پس بدانکه در کتاب [illegible] مالک
در باب ما ورد من الرخصة فی ترک الوضوء من المذی مذکور است مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه سمعه و من رجل یسأله فقال
انی لاجد البلل و انا اصلی افانصرف فقال له [illegible] لو سال علی فخذی ما انصرفت حتی اقضی صلوتی [illegible] شاه ولی الله [illegible] مصنف تحفه

در ترجمه این حدیث گفته یحیی بن سعید گفت شنیدم از سعید بن المسیب در آن حالی که شخصی از وی سوال کرد گفت سایل هر آینه می یابم تری برا در
جایی که نماز میگذارم پس آیا باز گردم از نماز یعنی آیا ترک کنم نماز را بوضو مشغول شوم پس جواب داد سعید بن المسیب این سایل را گفت اگر روان
شود و ذی بر ران من باز نگردم تا آنکه با خر رسانم نماز خود را انتهی و شاه ولی الله در شرح حدیث دیگر گفته بلل لفظ عام است و شامل بول
و ودی و ندی و منی است و در شرح این حدیث گفته و ذی قطره ایست از بول و نیز در موطا مذکور است مالک عن الصلت بن زبید انه قال
سالت سلیمان بن یسار عن البلل اجده فقال انضح ما تحت ثوبك بالماء واله عنه و شاه ولی الله در ترجمه این حدیث گفته گفت
صلت سوال کردم از سلیمان بن یسار حکم تری که می یابم آنرا پس گفت بیفشان بر آنچه در زیر جامه تست آب را یعنی بیفشان بر فرج خود آب
را و تغافل کن و در صحیح ترمذی فی باب المذی الذی یصیب الثوب در ضمن حدیثی مذکور است قلت یا رسول الله فکیف
بما یصیب ثوبی منه فقال یکفیك ان تاخذ کفا من ماء فتنضح ثوبك حیث ترى انه اصاب عنه قال ابو عیسى
هذا حدیث حسن صحیح انتهی و این حدیث دلالت میکند بر طهارت مذی زیرا که اگر مذی نجس می بود نضح کفی از آب در ازاله نجاست
آن کافی نمیشد و هرگاه که بر تو ثابت و متحقق است که قول بر طهارت و ذی و مذی موافق حدیث مروی بطریق فریقین است و شیعه بدان
منفرد نیستند پس معلوم شد که مخالفت آن است که اهل سنت و جماعت در حکم بنجاست و ذی و مذی ارتکاب کرده اند اما حکم بطهارت
بول پس بر شیعیان افتراء محض است و آنچه بعد استبرا بیرون می آید آن در حقیقت بول نیست چنانچه در حدیث صحیح از امام محمد باقر
که بطریق ثقات شیعه مروی است آمده فان خرج بعد ذلك شیء فلیس من البول فانه من الحبائل و مراد از حبائل عروقی است
که از جانب ظهر می آید و از مثانه که جای بول است جدا است و با او ارتباطی ندارد و بلکه حکم بطهارت بول به مذهب اهل سنت المیة لازم می آید زیرا که
بموجب حدیث صحیح طریق ایشان و ذی و مذی طاهر است و شیخ شاه ولی الله تصریح کرده که و ذی نیز قطره ایست از بول و نیز در قول سعید بن المسیب
گذشت که او گفت لو سال علی فخذی ما انصرفت حتى اقضی صلوتی پس بموجب این قول سعید بن المسیب طهارت بول بعد خروج آن
ذکر لازم می آید و جواز نماز با وجود خروج بلکه سیلان آن تا ران ثابت شد و غزالی که نزد اهل سنت ملقب بامام است در احیاء العلوم در کتاب
اسرار الطهارت در ضمن بیان آداب قضای حاجت گفته و ان یستبری من البول بالتنحنح والنتر ثلثا و امرار الید علی اسفل
القضیب ولا یکثر التفکر فی الاستبراء فیوسوس ویشق علیه الامر وما یحس به من بلل فلیقدر انه بقیة
الماء فان کان یوذیه فلیرش الماء علیه حتى یقوی فی نفسه ذلك ولا یسلط علیه الشیطان بالوسواس
وفی الخبر ان النبی صلعم فعله اعنی رش الماء وقد کان اخفهم استبراء افقههم فیدل الوسوسة فیه علی قلة الفقه
وفی حدیث سلمان رض علمنا رسول الله کل شیء حتى الخراءة انتهی یعنی سزاوار است که استبرا کند از بول بتنحنح و بفشردن قدم
سه مرتبه و کشیدن دست برنج قضیب و زیاده تفکر نکند در استبرا زیرا که آن موجب وسواس است و شاق میشود بر او امر و آنچه محسوس شود
باو از تری پس فرض کند آن بقیه آب استنجا است پس اگر ایذا دهد پس بپاشد آب تازه بران تا که قوت پذیرد در نفس او این معنی که این تری
آب تازه است و مسلط نگرداند بر خود شیطان را بوسواس و در خبر وارد است که بدرستیکه پیغمبر خدا اینچنین کرده بود یعنی آب را پاشیده بود و بود

کید دهم

در زمان آنحضرت سبک ترین ازروی استهزاء فقیهم نزد ایشان وامیه یا ولالت میکند وسوسه دربن امر برقلت فقه آنکسی که مبتلا باین بدعت است در حدیث سلمان فارسی آمده گفت تعلیم کرد ما هر چیزی را تا طریق دور کردن نجاست وازین حدیث لازم می آید ابطال مذهب اهلسنت در عدم تعین خلیفه و چون ما از دفع شناعتی که این ناصبی بر شیعیان بجهت حکم بطهارت ذی وندی کرده بود فارغ شدیم و قباحت کردیم که این نیست بلکه شناعت آنست که بر اهل سنت وجماعت بموجب حدیث صحیح طریق ایشان لازم می آید خواستیم که باظهار امریکه اشنع وافتح ازین است واهلسنت بدان قایل شده اند پردازیم پس بدانکه شافعی قایل شده بطهارت منی آدمی و ابوحنیفه قایل است باینکه اگر منی انسان در پارچه خشک شده باشد و انرا فرک یعنی از پارچه بناخن وامثال ان دور کند احتیاج بشستن ندارد و عاقل میداند که این هم گویا حکم بطهارت منی آدمی است زیرا که حکم دیگر نجاست همین است که اگر برطوبت بپارچه برسد تا آن پارچه را نشویند پاک و طاهر نشود درینجا چون حکم بطهارت پارچه که منی رطب بدان رسیده باشد بدون شستن کرده حکم منی را از حکم دیگر نجاسات جدا کرد چنانچه شاه ولی الله در شرح موطا گفته منی آدمی طاهر است نزدیک شافعی بحدیث شیخین عن عایشة انها کانت تحک المنی عن ثوب رسول الله صلعم ثم یصلی فیه و نجس است نزدیک ابوحنیفه و مالک غیر انکه ابوحنیفه میگوید فرک یابس کفایت میکند انتهی فایده بدانکه این ناصبی در مسایل فقهیه بر امامیه اثنا عشریه طعن کرده باینکه ایشان قایل اند بطهارت آب استنجا و الشش آنکه حکم بطهارت آب استنجا که امامیه کرده اند مشروط است باین شرط که نجاست بول یا غایط از مخرج خود تجاوز نکرده باشد و این بنا بر طهارت مخرج است و طهارت مخرج درینصورت بر مذهب ابوحنیفه کوفی ثابت است چنانچه در شرح وقایه اول حکم کرده که موضعی که منی انسان بان رسیده طاهر میشود بشستن یا بفرک یابس ان بعد ازان گفته هذا اذا کان راس الذکر طاهرا بان بال ولم یتجاوز البول عن راس مخرجه او تجاوز واستنجا یعنی طهارت موضعی که منی انسان بان رسیده بفرک یابس آن وقتی حاصل میگردد که راس ذکر طاهر باشد باینکه بول کرده باشد و تجاوز نکرده باشد بول از راس مخرج خود یا تجاوز کرده شد و استنجا کرده باشد یعنی درصورتیکه بول از مخرج خود تجاوز نکرده باشد راس ذکر بدون استنجا طاهر و پاک است و شک نیست درینکه ملاقی طاهر طاهر است پس آب استنجا درینصورت طاهر باشد هو المطلوب

کید دهم

در مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه تقریر جناب علامه حلی علیه الرحمه را که متضمن طعن بر اهلسنت وجماعت است باینکه ایشان عمل بقیاس میکنند بخلاف دلایل اقناع عمل بقیاس ذکر نموده و معهذا برای اخفای این کید خود ایشان را نسبت بکید داده کما قال

کید دهم

آنست که گویند اهل سنت خود را شارع میدانند و در دین چیزی را که خدا اذن نداده است بعقل خود مشروع میسازند یعنی قیاس را هم دلیل حکم شرعی دانند و بدان اثبات احکام میکنند و این طعن ایشان در حقیقه بائمه اهل بیت راجع میشود زیرا که زیدیه و اهل سنت قاطبه قیاس را از اهل بیت روایت میکنند بلکه طریق قیاس را از جناب ایشان اموخته اند و در کتب صحیحه روایات قیاس از اهل بیت ابونصر هبة الله بن الحسین که از امامیه است بحجیت قیاس قایل شده و اتباع او نیز همین رفته اند و جمهور اثنا عشریه در مقام طعن او را و اتباع او را ... اثنا عشریه گویند بلکه عجب آنست که روایات قیاس در کتب اثنا عشریه نیز بطریق صحیحه موجود است من ذلک ما روی ابوجعفر طوسی فی التهذیب عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر انه جمع عمر بن الخطاب اصحاب النبی صلعم فقال ما تقولون فی الرجل یاتی اهله ولا ینزل فقالت الانصار الماء من الماء وقال المهاجرون اذا التقی الختانان وجب الغسل فقال عمر لعلی ما یقول یا ابا الحسن فقال اتوجبون علیه الجلد والرجم ولا توجبون علیه صاعا من ماء درینجا صریح قیاس غسل است بر حد و دانشمندان شیعه از این قیاس جواب میدهند که این قیاس نیست استدلال باولویت است که انرا در عرف حنفیه دلالة النص گویند مثل دلالة لا تقل لهما اف

بر حرمت مذهب و در فهم ان مجتهد و غیر مجتهد برابر است وحاصل تقریر شیعه آنست که چون مجامعة بلا انزال را تاثیر ثابت شد در اقوی المشقین که حد است در اضعف المشقین

که غسل است بطریق اولی تاثیر خواهد کرد و درین تقریر خبط ظاهر است زیراکه سحاق موجب تعزیر است نزد اهل سنت و موجب حد است نزد امامیه و موجب غسل نیست بالاتفاق

حالانکه بطریق ایقاب الا دخال من الوجوب وهو الدخال فی الظلمة نزد بعضی اهل سنت یعنی شافعیه و نزد غیر ایشان یعنی حنفیه باشد نزد بعض اهل سنت و امامیه موجب حد است و نزد بعضهم ایشان موجب تعزیر است

دبر و می غسل واجب نیست نزد امامیه ومباشرة فاحشه مع الاجنبیه موجب تعزیر است موجب غسل نیست بالاتفاق وشارح مبادی الاصول

حلی با وصف فرط تشیع اعتراف نموده که در زمان صحابه قیاس جاری بود و اجازت باقر و صادق و نیز شهید ابوحنیفه را بقیاس ان شاء

الله تعالی منقول خواهد شد و دلایل تجویز قیاس و ابطال اقوال منکران او در کتب اصول اهل سنت باید دید اقول مراد این ناصبی ازین

قایل نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه است زیراکه او قدس سره در کشف الحق ونهج الصدق گفته ذهبت الامامیة وجماعة

تابعوهم علیه الی انه یمتنع العمل بالقیاس لدلالة العقل والسمع علیه اما العقل فلانه ارتکاب طریق لا یومن

معه الخطاء فیکون قبیحا ولان مبنی شرعنا علی الفرق بین المتماثلات کایجاب الغسل بالمنی دون البول وکلاهما خارج

من احد السبیلین وغسل بول الصبیة ونضح بول الصبی وقطع السارق القلیل دون الغاصب للکثیر وحد القذف

بالزناء دون الکفر وتحریم صوم اول شوال وایجاب صوم اخر شهر رمضان وعلی الجمع بین المختلفات کایجاب

الوضوء من الاحداث المختلفة وایجاب الکفارة فی الظهار والافطار وتساوی العمد والخطاء فی وجوبها وفی وجوب

القتل بالزناء والردة واذا کان کذلک امتنع العمل بالقیاس الذی یبتنی علی اشتراک الشیئین فی الحکم لاشتراکهما

فی الوصف ولانه یودی الی الاختلاف فان کل واحد من المجتهدین قد یستنبط علة غیر علة الاخر فیتناول

احکام الله تعالی والتضطرب ولا یبقی لها ضابط وقد قال الله تعالی لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا

کثیرا واما السمع فقوله تعالی ان یتبعون الا الظن ان الظن لا یغنی من الحق شیئا ذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم

اردیکم فاصبحتم من الخاسرین ولا تقف ما لیس لک به علم ولا تقولوا علی الله ما لا تعلمون وقد اجمع اهل البیت

علیهم السلام علی المنع من العمل بالقیاس وذم العامل به وذلک جماعة من الصحابة قال امیر المومنین علیه السلام لو کان

الدین بالقیاس لکان المسح علی باطن الخفین اولی من ظاهرهما ورایت فی المنقول عنه مکتوبا علی باطن القدم اولی من

ظاهرة قال ابوبکر ای سماء یظلنی وای ارض تقلنی اذا قلت فی کتاب الله تعالی برایی او لی وقال عمر بن الخطاب

ایاکم واصحاب الرای فانهم اعداء السنن والذین اعیتهم الاحادیث ان یحفظوها فقالوا بالرای فضلوا واضلوا

وقال ابن عباس ان الله قال لنبیه علیه السلام وان احکم بینهم بما انزل الله ولم یقل بما رایت ولو جعل لاحد

ان یحکم برایه جعل ذلک لرسوله وقال وایاکم والمقاییس فانما عبدت الشمس والقمر بالمقاییس وروی

الخطیب فی تاریخه وابن شیرویه الدیلمی قال ان النبی ص قال ستفترق امتی علی بضع وسبعین فرقة اعظمها

فتنة علی امتی قوم یقیسون فی الامور فیحرمون الحلال ویحلون الحرام وکتب عمر الی شریح القاضی ولا تقایسه

اقض بما في كتب الله فان جاءك ما ليس في كتب الله فاقض بما جاء في سنة رسول الله فان جاءك ما ليس في سنة رسول

الله فاقض بما اجمع عليه اهل العلم فان لم تجده فلا عليك ان لا تقضي ونهى عن العمل بالقياس عبد الله بن مسعود و

عبد الله بن عمرو ومسروق وابن سيرين وابو سلمة بن عبد الرحمن ولو كان القياس مشروعا لما خفي على هؤلاء لانه من

الاصول العظيمة وبما نعم البلوي حاصل اين طعن آنست که بدلایل عقلیه ونقلیه از آیات قرآنیه واحادیث نبویه واجماع اهل بیت ع واقوال

صحابه حرمت ومذمت قیاس ثابت است واهل سنت مخالفت عقل ونقل از قرآن وسنت پیغمبر خدا واجماع اهل بیت ع واقوال صحابه میکنند وتجویز قیاس

قایل میشوند واین ناصبی تقریر جناب علامه رامسخ وتبدیل نموده ودلایل مذکوره راساقط کرده مذکور ساخت تا بر تقریر جواب قادر شود وچون این

تقریر مطلع شدی پس بدانکه قوله واین طعن ایشان درحقیقت بائمه اهلبیت ع راجع میشود زیراکه زیدیه واهل سنت قاطبه قیاس را از اهل بیت ع روایت میکنند

باطل محض است زیراکه انکار ائمه انکار ائمه اهلبیت ع از تجویز حجیت بقیاس باتفاق فریقین ثابت است امانزد شیعه پس چنانکه در تقریر جناب علامه مذکور است

امانزد اهل سنت پس شارح منهاج الاصول در حجیت قیاس گفته الحق انه قد اشتهر من اهل البیت کالباقر والصادق وغیرهما من الائمة

رضوان الله علیهم انکار القیاس کما اشتهر من ابی حنیفة والشافعی والمالک القول بوجوب العمل به واین ناصبی

در باب اول زیدیه را از اهل سنت شمرده ودرحقیقت هم چنین است پس روایات اهل سنت از اعتبار ساقط باشد وچگونه یقین توان کرد که روایت

حجیت قیاس از ائمه ع صحیح است وحال آنکه صاحب کتاب سفر السعادة که از اکابر اهل سنت است درخاتمه آن کتاب گفته و درباب القیاس حجت چیزی ثابت

نشده وبخاری درصحیح خود که نزد اهل سنت اصح الکتب بعد کتاب الله است درکتاب الاعتصام بالکتاب والسنة گفته باب ما یذکر من ذم الرأي

وتکلف القیاس وقول الله تعالی لا تقف ما لیس لك به علم حدثنا سعید بن تلید قال حدثني ابن وهب قال حدثني عبد

الرحمن بن شریح وغیره عن ابی الاسود عن عروة قال حج علینا عبد الله بن عمر فسمعته یقول سمعت النبي ص یقول ان الله لا

ینزع العلم بعد ان اعطاهموه انتزاعا ولکن ینتزعه منهم مع قبض العلماء بعلمهم فیبقی ناس جهال یستفتون فیفتون برأیهم

فیضلون ویضلون فحدثت عائشة زوج النبي ص ثم ان عبد الله بن عمر حج بعد فقالت یا ابن اختي انطلق الی عبد الله فاستثبت لي

منه الذي حدثني عنه فجئته فسألته فحدثني به کنحو ما حدثني فاتیت عائشة فاخبرتها فعجبت فقالت والله لقد حفظ

عبد الله بن عمرو حدثنا عبدان قال حدثنا ابو حمزة قال سمعت الاعمش قال سألت ابا وائل هل شهدت صفین قال نعم

فسمعت سهل بن حنیف یقول ح وحدثنا موسی بن اسمعیل قال حدثنا ابو عوانة عن الاعمش عن ابی وائل قال قال سهل بن حنیف

یا ایها الناس اتهموا رأیکم علی دینکم لقد رأیتني یوم ابی جندل ولو استطیع ان ارد امر رسول الله ص لرددته وما وضعنا سیوفنا علی عواتقنا

الی امر یفظعنا الا اسهلن بنا الی امر نعرفه غیر هذا الامر قال وقال ابو وائل شهدت صفین وبئست صفون قال ابو عبد الله

اتهموا رأیکم یقول ما لم یکن فیه کتاب ولا سنة لا ینبغي له ان یفتي باب ما کان النبي یسئل مما لم ینزل علیه الوحي فیقول لا ادري

او لم یجب حتی ینزل الله علیه الوحي ولم یقل برأي ولا بقیاس لقوله ما اریك الله وقال ابن مسعود سئل النبي ص عن الروح

فسکت حتی نزلت الآیة حدثنا علي بن عبد الله قال حدثنا سفیان قال سمعت ابن المنکدر یقول سمعت جابر بن عبد الله

يعوّن ميّت فجاءني هو يعوده في ابو بكر وهما ماشيان فاتاني وقد اغمي علي فتوضأ رسول الله صلعم ثم صب وضوءه علي فافقت يا رسول
الله ورمما قال سفيان فقلت اي رسول الله كيف اقضي في مالي كيف اصنع في مالي قال فما اجابني بشيء حتى نزلت اية الميراث ونيز
بخاري گفته باب النبي انبئه من الرجال والنساء مما علمه الله ليس براي وتمثيل وابن حجر در شرح اينقول گفته المراد بالتمثيل القياس
وهرگاه پيغمبر خدا كه فتوي دادن براي خود موجب ضلال خود واضلال ديگران دانسته باشد وگاهي بدون نزول وحي جواب سايل نداده باشد وبقياس وراي
خود حكمي از احكام نمي فرموده باشد پس گردانيدن قياس را از اصول ادله شرعيه واستنباط احكام اصليه وفرعيه از ان صريح مخالفت حكم خدا ورسول است
وعقيده مخالف حكم خدا ورسول است و وقوع مخالفت خدا ورسول از ائمه اهلبيت عليهم السلام نزد اهل سنت هم جايز نيست چنانچه ابن حجر در صواعق محرقه ونور الدين سمهودي
در كتاب جواهر العقدين در حق امام محمد باقر عم گفته مثله لا يقول بالراي واين هردو فاضل همين كلمه در حق امام رضا عم گفته اند پس روايات جواز قياس
از ائمه اهلبيت عم از موضوعات ومفتريات باشد وامام غزالي در مستصفي در اصول فقه گفته قال النظام فيما حكاه الجاحظ انه لم يخض في
القياس الا نفر يسير من قدماهم كابي بكر وعمر وعثمان وزيد بن ثابت وابي بن كعب ومعاذ بن جبل ونفر يسير
من احداثهم كابن مسعود وابن عباس وابن الزبير ثم شرع في ثلث العبادلة وقال كانهم كانوا اعرف باحوال رسول
الله صلعم من ابائهم واثني على القياس والزبير اذ تركا القول بالراي ولم يثيرا عافيه يعني گفت نظام در انچه حكايت كرده است ان را جاحظ
بدرستيكه خوض نكرده است در قياس مگر نفري چند از قدماي ايشان مانند ابو بكر وعمر وعثمان وزيد بن ثابت وابي بن كعب ومعاذ بن جبل ونفري چند
از نوجوانان ايشان مانند ابن مسعود وابن عباس وابن زبير بعد از ان شروع كرده شعر در مذمت عبادله وگفت گويا كه ايشان شناساتر بودند باحوال
رسول خدا صلعم از پدران خود و ثنا گفت كرده بر عباس وزبير در هنگاميكه زيرا كه هردو ايشان ترك كردند قول براي خود را وشروع نكردند دران انتهي
واز ينجاست كه بسياري از محدثين اهل سنت واصحاب ظواهر ايشان انكار قياس كرده اند وانچه كه مردم از ابو بكر وعمر وعبد الله بن مسعود وعبد الله
بن عباس قول بجواز قياس را نقل ميكنند نيز تسليم نكرده اند چنانچه امام غزالي در كتاب مذكور در مبحث قياس گفته قالت الداودية لا نسلم سكوت
جميعهم عن انكار الراي والتخطية فيه اذ قال ابو بكر اي سماء يظلني واي ارض تقلني اذا قلت في كتاب الله براي وقال اقول
في الكلالة براي فان يكن خطاء فمني ومن الشيطان وقال عمر علي في قصة الجنين ان اجتهد وا فقد اخطأوا وان لم يجتهدوا
فقد غشوك وقالت عايشة اخبروا زيد بن ارقم انه احبط جهاده مع رسول الله صلعم ان لم يتب في مسئلة العينة
وقال ابن عباس من شاء باهلته ان الله لم يجعل في المال النصف والثلثين وقال الا يتقي الله زيد بن ثابت يجعل ابن
الابن ابنا ولا يجعل اب الاب ابا وقال ابن مسعود في مسئلة المفوضة ان يكن خطاء فمني ومن الشيطان قال عمر اياكم
واصحاب الراي فانهم اعداء السنن اعيتهم الاحاديث ان يحفظوها فقالوا بالراي فضلوا واضلوا وقال عثمان
وعلي لو كان الدين بالراي لكان المسح على باطن الخف اولى من ظاهره قال ابن عمر اتهموا الراي على الدين فان
الراي منا تكلف وظن وان الظن لا يغني من الحق شيئا وقال ايضا ان قوما يفتون بارائهم لو نزل القران
لنزل بخلاف ما يفتون وقال ابن مسعود قراءكم وصلحاءكم يذهبون ويتخذ الناس رؤساء جهالا

فيقيسون ما لم يكن بما كان وقال ان حكمتم في دينكم بالرأي احللتم كثيرا مما حرم الله وحرمتم كثيرا مما احل الله
وقال ابن عباس ان الله تعالى لم يجعل لاحد ان يحكم في دينه برايه وقال تعالى لنبيه لتحكم بين الناس بما
اراك الله ولم يقل بما رايت وقال اياكم والمقاييس فما عبدت الشمس الا بالمقاييس وقال ابن عمر ودعني مما
ارايت ورايت وكذلك التابعون انكروا القياس فقال الشعبي ما اخبروك عن اصحاب احمد فاقبله وما اخبروك
عن رايهم فالقه في الحش ان السنة لم توضع بالمقاييس وقال مسروق لا اقيس شيئا بشيء اخاف ان تزل قدمي
بعد ثبوتها انتهي يعني اصحاب داؤد ظاهري گفته اند که ما تسليم نميکنيم سکوت جميع صحابه از انکار رای و تخطيه در ان زيرا که ابوبکر گفته کدام آسمان
سايه کرد مرا و کدام زمين خواهد برداشت مرا وقتيکه گفته باشم در کتاب خدا برای خود و گفت ميگويم در تفسير لفظ کلاله برای خود پس اگر خطا
باشد پس از من است و از شيطان است و علی عمر را گفت در قصه جنين اگر اجتهاد کردند پس بتحقيق که خطا کردند و اگر اجتهاد نکردند پس
بتحقيق بر تو غش کردند و عائشه گفت خبر دهيد زيد بن ارقم را بدرستيکه حبط کرده شد جهاد او با رسول خدا صلعم بسبب فتوی او برای خود در مسئله
عينه و ابن عباس گفت کسيکه خواهد مباهله ميکنم با او بدرستيکه خدای تعالی نگردانيده است در ميراث يک نصف و دو ثلث و گفت نميترسد خدا
را زيد بن ثابت ميگرداند پسر پسر را بجای پسر و نميگرداند جد را بجای پدر و ابن مسعود در مسئله مفوضه گفت اگر خطا باشد از من است و از
شيطان و گفت عمر بپرهيزيد شما از اصحاب رای پس بدرستيکه ايشان دشمنان سنتهای رسول خدا صلعم اند مانده شدند از اينکه احاديث را حفظ
کنند پس قايل برای خود شدند پس گمراه شدند و گمراه کردند و عثمان و علی گفتند اگر دين برای می بود هرآئنه مسح باطن موزه اولی می بود از
ظاهر آن و ابن عمر گفت تهمت کنيد رای را بر دين پس بدرستيکه رای يکی از ما تکلف و ظن است و خدای تعالی شانه ميفرمايد که بدرستيکه
ظن غنا نميبخشد از حق چيزی را و گفت بدرستيکه قومی فتوا دادند برای خود اگر نازل ميشد قرآن هرآئينه نازل ميشد بخلاف آنچه
فتوی ميدهند و ابن مسعود گفت قراء شما و صلحای شما ميروند و مردمان اين جهان را رؤسای خود ميگيرند پس قياس ميکنند چيزيرا که نبوده
است و نيز گفت اگر حکم کنيد شما در دين خود برای خود حلال کنيد بسياری از آنچه حرام کرده است خدای تعالی آنرا و ابن عباس گفت بدرستيکه
خدای تعالی نگردانيد برای يکی از شما که حکم کند در دين برای خود و حال آنکه گفت حق تعالی برای پيغمبر خود تا که حکم کنی در ميان مردمان
بچيزيکه اراءت کرده است خدای تعالی ترا از آن و او نگفته است بچيزيکه ديده باشی و گفت نترسيد از مقاييس عبادت کرده شده
است آفتاب مگر بمقاييس ابن عمر گفت بگذاريد از آنچه برای خود گفته باشم و همچنين انکار کردند تابعان صحابه قياس را پس شعبی گفت آنچه خبر
دهند ترا از اصحاب احمد صلعم پس قبول کن آن را و آنچه خبر دهند ترا از رای ايشان پس بفکن آن را در حش مذکور است بدرستيکه سنت
رسول الله صلعم کرده شده بمقاييس و مسروق گفت قياس نميکنم چيزی را بچيزی ميترسم اين را که بلغزد قدم من بعد ثبوت آن انتهی و از نقل
و ترجمه اين کلام صحت نقل و ترجمه کلام جناب علامه حلی عليه الرحمه نيز ثابت و واضح شد و ابن حجر در فتح الباری شرح صحيح بخاری ايضا
بتفصيل نقل کرده که او گفته ان انكار القياس ثبت عن ابن مسعود من الصحابة ومن التابعين عن عامر الشعبي ومن
من فقهاء الكوفة وعن محمد بن سيرين من فقهاء البصرة وذلك مشهور عنهم نقله ابن عبد البر ومن

ومن قبله الدارمي وغيره عنهم وعن غيرهم يعني بدرستيكه انكار قياس ثابت شده از ابن مسعود واز جمله صحابه واز جمله تابعين از عامر شعبي از فقهاء كوفه واز محمد بن
سيرين از فقهاي بصره وابن سعني مشهور است از ايشان نقل كرده است انرا ابن عبد البر وقبل از او دارمي وغير او از اشخاص مذكور وغير ايشان ونيز
ابن حجر در فتح الباري گفته اخرج البيهقي في المدخل وابن عبد البر في بيان العلم عن جماعة من التابعين كالحسن وابن سيرين
وشريح والشعبي والنخعي باسانيد جياد ذم القول بالرأي المجرد ويجمع ذلك كله حديث ابي هريرة لا يؤمن احدكم حتى يكون
هواه تبعا لما جئت به اخرجه الحسن بن سفيان وغيره ورجاله ثقات وصححه النووي في آخر الاربعين يعني اخراج كرده بيهقي در مدخل
وابن عبد البر در بيان علم از جماعتي از تابعين مانند حسن بصري وابن سيرين وشريح وشعبي ونخعي باسانيد جياد مذمت قول براي مجرد وجمع ميكند اين همه را
حديث ابي هريره ايمان نمي آرد يكي از شما تا آنكه باشد هواي او تابع چيزي را كه آورده ام من انرا اخراج كرد انرا حسن بن سفيان ورجال سند اين حديث ثقات اند وتصحيح
كرده انرا نووي در آخر اربعين وعلامه ابن خلكان در وفيات الاعيان در ترجمه مالك بن انس كه امام الائمه اهل سنت است گفته وحكى الحافظ ابو عبد الله
الحميدي في كتاب جذوة المقتبس قال حدث القعنبي قال دخلت على مالك بن انس في مرضه الذي مات فيه فسلمت عليه ثم
جلست فرأيته يبكي فقلت يا ابا عبد الله ما الذي يبكيك فقال يا ابن قعنب ومالي لا ابكي ومن احق بالبكاء مني والله لوددت
اني ضربت لكل مسئلة افتيت فيها برأيي بسوط سوط وقد كانت لي السعة فيما سبقت اليه ثم اقف بالرأي اذ قال انتهى وشيخ
عبد الحق دهلوي در شرح كتاب مشكوة گفته نام ترمذي محمد است وابو عيسى كنيت وي وبجا است كه اين مرد را بائمه اهل قياس واجتهاد تعصب بود خصوصا با امام
اعظم ابو حنيفه كوفي ولهذا ذكر اين امام اجل واصحاب وي در ذكر اقوال علماء هيچ جا نكرده با وجود ذكر امثال واقران ايشان قوله وجهت صحت روايات
قياس از اهل بيت ابو نصر هبة الله بن الحسين كه از اماميه است عجب قياس قايل شده ودر حاشيه اين قول گفته هبة الله بن الحسين بن هبة الله بن الحسين بن رطبة السوراوي
ظهير الدين كان من علماء الامامية اخذ عن ابيه وسمع من محمد القمي وابي جعفر بن القاسم الطبري وعن علي بن يحيى
كان على راس الستمائة ذكره ابن طي هو من محدثي الشيعة وصاحب رجالهم لسان الميزان انتهى قولنا در رجال ومحدثين اماميه
كسي كه نام او هبة الله وكنيت او ابو نصر ونام پدرش حسين باشد مذكور ومعدود نيست آري ابو نصر هبة الله احمد بن محمد معروف بابن برنيه بباء موحده و
راء مهمله ونون مكسوره وياي تحتانيه مشدده البته در كتب رجال اماميه مذكور است ليكن كتابي در فقه وحديث ازو معروف ومشهور نيست نه علماي رجال
تصنيف كتابي باو نسبت كرده اند پس نسبت قايل بودن او بحجيت قياس تهمت محض باشد وشايد كه منشأ اشتباه بايهام مرمخالفين اماميه را آن باشد
كه او مجلس ابو الحسين زيدي مذهب حاضر ميشد وابو الحسين بقصد اضلال او كتابي تصنيف كرده ودران ذكر نموده كه ائمه اهل البيت سيزده اند وزيد
بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليه السلام با ائمه اثنا عشر شمار كرده واز ينجاست كه بعضي از علماي شيعه او نيز زيديه گفته اند وموافقت زيديه با اهل سنت
ومخالفت ايشان باماميه در مسايل اصوليه وفروعيه امريست ظاهر كه كسي را دران اشتباه نيست وجمهور اثنا عشريه در مقام طعن او را واتباع او را ائمه
عشريه ميگويند قولنا دانستي كه ابو الحسين زيديه واتباع او قايل هستند بانكه ائمه اهل البيت سيزده اند پس اگر كسي علماء اثنا عشريه قايل اين قول را ائمه
عشريه گفته باشد مقصود او بيان امر حق است نه طعن ناحق قوله من ذلك ما روى ابو جعفر الطوسي في التهذيب الى قوله فقال
عمر لعلي ما يقول يا ابا الحسن فقال اتجلدون عليه الحد ولا توجبون عليه صاعا من ماء انتهى پس بدانكه روايات متضمن نقص

در کتب اہلسنت مختلف واقع شده چنانچه شاه ولی الله که پدر مشهور پدر مصنف کتاب تحفه اثنا عشریه است در کتاب ازالة الخفا حدیثی این قصه را باین

الفاظ آورده عن رفاعة بن رافع بینا انا عند عمر بن خطاب اذ دخل علیه رجل فقال یا امیر المومنین هذا زید بن ثابت

یفتی الناس فی المسجد برایه فی الغسل من الجنابة فقال عمر علی فجاء فلما راه عمر قال ای عدو نفسه قد بلغت ان تفتی

الناس برایک فقال یا امیر المومنین بالله ما فعلت لکنی سمعت من اعمامی حدثنا بحدیث به من ابی ایوب ومن ابی

ابن کعب ومن رفاعة بن رافع فاقبل عمر علی رفاعة بن رافع فقال وقد کنتم تفعلون ذالک اذا اصاب احدکم من

المراة فاکسل ولم یغتسل فقال کنا نفعل ذلک علی عهد رسول الله صلعم فلم یاتنا من الله تحریم ولم یکن من رسول الله صلعم

فیه نهی قال رسول صلعم یعلم ذلک قال لا ادری فامر عمر بجمع المهاجرین والانصار فجمعوا له فشاورهم فاشار الناس ان

لا غسل فی ذلک الا ما کان من معاذ وعلی فانهما قالا اذا جاوز الختان فقد وجب الغسل فقال عمر هذا وانتم اصحاب

بدر وقد اختلفتم فمن بعدکم اشد اختلافا قال فقال علی یا امیر المومنین انه لیس احد اعلم بهذا من شان

رسول الله صلعم من ازواجه فارسل الی حفصة فقالت لا علم لی بهذا فارسل الی عائشة فقالت اذا جاوز الختان

فقد وجب الغسل فقال لا اسمع برجل فعل ذلک الا اوجعته ضربا انتهی خلاصه آنچه در حدیث مذکور است آنست که آنحضرت برای

اثبات قول خود فرمود که نیست هیچیک از شما داناتر باین احوال و شان حضرت رسولخدا صلعم از زنان آنحضرت یعنی زنان آنحضرت باین فعل خاص آنحضرت

بجهت اختصاص آن بایشان آگاهی دارند و شما آگاهی ندارید پس عمر کسی را بنزد حفصه فرستاد و ازین امر سوال کرد او در جواب گفت که مرا علم باین

معنی نیست پس کسی را بنزد عائشه فرستاد او در جواب گفت که هرگاه ختان مرد از ختان تجاوز کند پس بتحقیق که غسل میشود پس حکم آنحضرت بوجوب

غسل موافق حکم رسولخدا صلعم بوده نه از رای و قیاس خود و اگر آنحضرت برای قیاس خود بیان این حکم مینمود حاجت استشهاد و استفسار از ازواج

چه میداشت و عمر را جایز میبود که ازین حکم آنحضرت انکار نماید چنانچه از قول زید بن ثابت انکار کرده و مخاطبه او معاتبه نمود و گفت ای عدو نفسه قد

بلغت ان تفتی الناس برایک و نیز در کتاب ازالة الخفا بعد از روایت مذکوره این روایت آورده عن ابی جعفر قال اجتمع المهاجرون

ابوبکر و عمر و عثمان و علی و قالوا ما اوجب الحدین الجلد والرجم اوجب الغسل یعنی هر چیزی که واجب گرداند حد جلد و رجم را آن را

گرداند غسل را و ظاهر است که موجب حد جلد و رجم دخول ذکر مرد است در قبل زن که التقاء ختانین عبارت از آن است خواه انزال منی کند خواه نه پس

موجب غسل نیز همین دخول ذکر مرد باشد در قبل زن خواه انزال منی کند خواه نه و عدم ذکر بعضی از روات شیعه و اهل سنت نص رسول خدا صلعم استغنا

بذکر قول امام همام علی باشد و نووی در شرح صحیح مسلم گفته ذکر الشیخ ابو عمر بن الصلاح تاویلا آخر فی الظواهر الواردة بدخول الجنة

بمجرد الشهادة فقال یجوز ان یکون اختصار من الرواة نشا من تقصیر بالحفظ والضبط لا من رسول الله بدلالة

مجیئه تاما فی روایة غیره و نیز نووی گفته ما اختلفت الروایة فی القصة الواحدة فذلک محمول علی ان بعضهم حفظ

وبعضهم لشیء فیوجد بارادة الثقة کما تقرر و جلال الدین سیوطی در رساله عین الاصابة فی استدراک عائشة علی الصحابة

از ابوسلمه بن عبد الرحمن نقل کرده که او گفت قال دخلت علی عائشة فقلت یا امتاه ان جابر بن عبد الله یقول الماء من الماء فقالت

اخطاء جابر ان رسول الله صلعم قال اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل ايوجب الرجم ولا يوجب الغسل يعني رفتم
من نزد عائشه وگفتم ای مادر من بدرستیکه جابر بن عبد الله میگوید آب از آب است یعنی وجوب غسل منوط است به انزال مني گفت
عائشه خطا کرده جابر بدرستیکه رسول خدا صلعم فرمود وقتیکه ختان مرد از ختان زن تجاوز کند پس تحقق که واجب میشود غسل آیا واجب میکنید این فعل
رجم را و واجب نمیکنید غسل را پس قوله اتوجبون عليه الجلد ولا توجبون عليه صاعا من ماء روایت و حکایت قول
عائشه بوده باشد نه از تلقاء نفس خود و نیز استعمال قیاس در حکمی جایز است که دران حکم نص خدا و رسول او صلعم یافت نشود و در حکم بوجوب
غسل مجامع بلا انزال نص رسول خدا صلعم موجود بوده است چنانچه از روایات مذکوره معلوم شد پس استعمال قیاس در حکم مذکور جایز نباشد و ممکن
است که مراد آنحضرت ازین کلام ان باشد که ابن حجر در فتح الباري شرح صحیح بخاري از شافعي نقل کرده که او گفته ان كلام العرب تقتضي
بالحقيقة على الجماع وان لم يكن معه انزال فان كل من خوطب بان فلانا اجنب من فلانة عقل انه اصابها
وان لم ينزل ولم يختلف ان الزنا الذي يجب الجلد هو الجماع ولو لم يكن معه انزال يعني كلام عرب مقتضي
آنست که جنابت اطلاق کرده میشود در حقیقت بر جماع اگرچه باان انزال نبوده باشد بدرستیکه هرکسی که خطاب کرده شود باینکه فلان کس
جنب شد از فلان زن تعقل خواهد کرد بدرستیکه او جماع ان زن کرده است اگرچه انزال باان نباشد هرگاه که بشهادت شافعي که اعلم
اهل سنت است بلغت عرب معلوم شد که اطلاق جنابت بر جماع مطلق آمده خواه انزال مني باان حاصل شود خواه نه پس بدانکه چون وجوب غسل
بمجرد حصول جنابت از قران مجید ظاهر بود زیراکه حق تعالی شانه فرموده ان كنتم جنبا فاطهروا یعني اگر شمارا جنابت رسیده باشد پس
غسل بکنید و درین معني در صحابه نزاع واقع نبود بلکه نزاع درین معني بود که بمجرد التقاء ختانين جنابت حاصل میشود یا نه آنحضرت برای قطع این
نزاع و بیان غلطی انصار این کلام فرمود و حاصل کلام معجز نظام آنحضرت ان است که تعجب آمیز است از فهم شما ای انصار که باوجود آنکه شما میدانید
که اطلاق جنابت بر جماع مطلق واقع است زیراکه شما جماع مطلق را موجب اجرای حد درجم بر زنا کننده میفهمید و فرق انزال و عدم انزال
دران نمیکنید و درین معني باهم اختلاف ندارید حالانکه در اتلاف نفس جانی تردد و توقف زیاده میباشد پس در وجوب غسل که امریست
سهل است چرا در انزال و عدم انزال فرق نمیکنید و مثل این کلام آنحضرت در بیان کفاءت عرب با عجم در نکاح نیز منقول است چنانچه
صاحب کتاب الاستغاثة في بدع الثلاثة نقل کرده که شخصی از آنحضرت سوال کرد که آیا نکاح زنان عرب با مردان عجم جایز است آنحضرت صلعم
فرمود اتتكافأ دماءكم ولا تتكافأ فروجكم يعني آیا جایز باشد که در میان عرب و عجم تکافو خونها واقع باشد و تکافو فروج واقع نباشد
و مقصود از امثال این کلام اثبات حکمی است ادنی که اعلی ازان بالاتفاق ثابت شده باوجود ثبوت اشتراک علت واحده در هردو حکم
بنص قطعي چنانچه این ناصبي بقول خود دانشمندان شیعه ازین قیاس جواب میدهند الخ بیان ان کرده و مراد از دانشمندان شیعه و دران
قول شیخ بهاء الدین عاملی است زیراکه او در کتاب مشرق الشمسين گفته وقد يتبادر الى بعض الاوهام ان الاستدلال
على وجوب الغسل بوجوب الرجم والجلد قياس ونحن لا نقول به وجوابه من قياس الاولوية كما ذكره
في تهذيب الاصول انتهى ولوان این کلام آنحضرت و کلام عائشه بعد ذکر فعل رسول خدا صلعم نه نص است نه مطلوب از باب قیاس بالاولوية

بتصدیر آن بهمزه استفهام است که دلالت میکند بر عدم انکار مخاطب مطلوب مستفهم را و اگر این کلام از باب قیاس بالاولویه نباشد وجهی معقول برای مصدر کردانیدن بهمزه استفهام ظاهر نمیشود اما آنچه گفته و درین تقریر خبط ظاهر است زیرا که سحق موجب تعزیر است نزد اهل سنت است و موجب حد است نزد امامیه و موجب غسل نیست بالاجماع الخ پس جواب آنکه این معنی دلیل خبط معترض است نه خبط تقریر بیانش آنکه در مصدر حدیث منقول از تهذیب الاحکام حکایت سوال عمر از حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب ع از حکم این مسئله باین لفظ واقع است ما تقولون فی الرجل یاتی اهله و لا ینزل و مراد قول مهاجرین اذا التقی الختانان وجب الغسل التقاء ختان مرد بختان زن است بقرینه سوال عمر پس مراد قول آنحضرت اتوجبون علیه الجلد و الرجم و لا توجبون علیه صاعا من ماء اذا التقی الختانان وجب علیه الغسل که در جواب مسئله مذکوره واقع شده نیز التقاء ختان مرد با ختان زن باشد چنانچه این ناصبی نیز در میان حاصل تقریر شیعه لفظ مجامعه را ذکر کرده و شیخ بهاء الدین عاملی علیه الرحمه در کتاب مشرق الشمسین در بیان شرح این حدیث گفته الضمیر فی لفظ علیه فی المواضع الاربعة یعود الی الرجل و احتمال عوده الی التقاء الختانین المدلول علیه بالفعل غیر بعید فان مجیئ حرف الاستعلاء للتعلیل شائع فی اللغة و ورد فی القران المجید قوله تعالی و لتکبروا الله علی ما هدیکم ای لاجل هدایته ایاکم فالمراد انکم توجبون بسبب التقاء الختانین امرا شاقا علی المکلف و لا توجبون علیه امرا سهلا انتهی یعنی ضمیر در لفظ علیه در هر چهار موضع عاید است بسوی رجل و احتمال عود آن بسوی التقاء ختانین که مدلول علیه لفظ التقی الختانین باشد غیر بعید است و بدرستیکه آمدن حرف علی برای تعلیل جایز است در لغت و وارد شده در قران مجید در قوله علی ما هدیکم یعنی بسبب هدایت کردن او تعالی شانه شما را پس مراد ازین قول آنحضرت آن باشد که بدرستیکه شما واجب میکنید بسبب التقاء ختانین بر مکلف امری شاق که آن جلد و رجم است و واجب نمیکنید امری سهل را که آن غسل است و در سحق چون التقاء ختان مرد با ختان زن واقع نیست بلکه صرف مس ختان زنی با ختان زنی دیگر واقع است و همچنین در لواطه ایقاب ذکر مردی است در دبر مردی دیگر و نیز بر سحق و لواطه اطلاق مجامعه نتوان کرد پس حکم سحق و لواطه از حکم التقاء ختانین و مجامعت خارج باشد یکی را بر دیگری قیاس نتوان کرد قوله و لواطه اگر بطریق ایقاب باشد نزد بعضی اهل سنت و امامیه موجب حد است و نزد غیر ایشان موجب تعزیر است و غسل نیست نزد امامیه الخ اقول بر واقفان محاورات عبارات علماء مخفی و مستور نیست که از ظاهر این قول چنان متوهم میشود که ارتکاب فعل شنیع لواطه نزد جمیع امامیه مطلقا موجب غسل نیست و حال آنکه این معنی خلاف واقع است زیرا که در صورت انزال نزد هیچیک از امامیه درین معنی خلاف نیست اما در صورت عدم انزال پس در میان متقدمین از علماء امامیه تا عصر سید مرتضی علم الهدی علیه الرحمه که راس و رئیس ایشان بود و زمانه را لیعه خلافی در همین بید انبود تا آنکه در آخر عصر سید علیه الرحمه بعضی از امامیه را شبهه بعدم وجوب غسل بر دخول کننده در دبر زن و مرد پیدا شد چنانچه علامه حسن بن مطهر حلی علیه الرحمه در کتاب مختلف الشیعه گفته قال السید المرتضی لا اعلم خلافا بین المسلمین فی ان الوطی فی الموضع المکروه من ذکر و انثی یجری مجری الوطی فی القبل مع الایقاب و غیبوبة الحشفة فی وجوب الغسل علی الفاعل و المفعول

به وان لم یکن انزال ولا وجدت فی الکتب المصنفة لاصحابنا الامامیة الا ذلک ولا سمعت من عاصرنی منهم
من شیوخهم نحوا من ستین سنة یفتی الا بذلک فهذه مسئلة اجماع من الکل ولو شئت ان اقول انه معلوم
بضرورة من دین الرسول انه لا خلاف بین الفرجین فی هذا الحکم فان داود وان خالف فی ان الایلاج
فی القبل اذا لم یکن معه انزال لا یوجب الغسل فانه لا یفرق بین الفرجین کما یفرق بقیة الامة بینهما فی وجوب
الغسل بالایلاج فی کل واحد منهما وتصل الی فی هذا الایام عن بعض الشیعة الامامیة ان الوطی فی الدبر لا
یوجب الغسل تعویلا علی ان الاصل عدم الوجوب او علی خبر یذکر انه موجود فی منتخبات سعد او غیرها وهذا
مما لا یلتفت الیه اما الاول فباطل لان الاجماع والقران وهو قوله او لامستم النساء یزیل حکمه واما الخبر فلا یعتمد
علیه فی معارضة الاجماع والقران مع انه لم یفت فقیه ولا اعتمد عالم مع ان الاخبار تدل علی ما اردناه
لان کل خبر یتضمن تعلیق الغسل بالجماع والایلاج فی الفرج فانه یدل علی ما ادعیناه لان الفرج یتناول القبل
والدبر اذ لا خلاف بین اهل اللغة واهل الشرع بذلک انتهی یعنی گفت سید مرتضی علیه الرحمه نمیدانم خلافی درمیان مسلمین دریکه
وطی در موضع مکروه از مرد و زن جاری مجرای وطی در قبل زن است یا ایقاب و غیبوبه حشفه در وجوب غسل بر فاعل و مفعول به اگرچه انزال
منی نکرده باشند و نیافتم من در کتب مصنفه اصحاب خود امامیه مگر این معنی و نه شنیدم من کسی را که هم عصر من بوده از ایشان از شیوخ ایشان از شصت
سال که کسی فتوی داده باشد مگر بوجوب غسل پس این مسئله اجماع است از همه و اگر خواهم بگویم من که بدرستیکه از دین رسول صلی الله علیه وسلم که بدرستیکه خلاف نیست
درمیان فرج قبل و فرج دبر در حکم زیراکه داود اگرچه مخالفت کرده است دریکه ایلاج در قبل و فرج دبر چنانکه فرق نمیکند سایر امت در دو فرج در وجوب
غسل بمجرد ایلاج بر یک از ایشان و رسیده است بمن درین روزها از بعض شیعه امامیه که وطی در دبر موجب غسل نیست بجهت اعتماد کردن او برینکه اصل
برائت ذمه عدم وجوب است یا بر چیزیکه ذکر میکند در منتخبات و غیران یافته میشود و این استدلال او از ان جنس نیست که التفات بدان کرده شود اما
دلیل اول پس باطل است زیراکه اجماع و قران که ان قوله تعالی او لامستم النساء است زایل میکند حکم اصل را و اما خبر سعد و غیر او پس معتمد علیه
نیست از جهت معارضه ان با جماع و قران را با وجود انکه فتوی نداده بان فقیهی و نه اعتماد بان کرده عالمی با وجود انکه اخبار دلالت میکند بر انچه ما اراده
ان کردیم زیراکه هر خبریکه متضمن تعلیق غسل بر جماع و ایلاج در فرج است پس ان خبر دلالت میکند بر انچه ما دعوی ان کردیم زیراکه اطلاق فرج متناول
قبل و دبر هر دو است درمیان اهل لغت و اهل شرع در همین و علامه علیه الرحمه بعد کلام سید علیه الرحمه گفته وهذا یدل علی ان الفتوی بذلک
متظاهرة مشهورة فی زمن السید المرتضی رحمه الله بل ادعاء الاجماع یقتضی وجوب العمل به لانه صادق نقل
دلیلا قطعیا و خبر الواحد کما یحتج به فی نقل المظنون فکذا فی المقطوع انتهی قوله و شارح مبادی الاصول حلی با وصف تصریح
اعتراف نموده که در زمان صحابه قیاس جاری بود قولنا هرگاه که شیعیان هیچیک از اقوال و افعال صحابه را که مخالف قران و عترت طاهره باشد موجب
حجت انی تارک فیکم الثقلین الحدیث قابل حجت نمیدانند پس حجت گرفتن بر ایشان باینکه در زمان صحابه جاری بود چه فایده دهد خوابد داشت و مع هذا
التسنن که ایشان بر ابطال حجت باقوال بسیاری از صحابه نیز استدلال میکنند قوله و اجازت باقر و صادق و زید شهید ابوحنیفه را بالقیاس انشاء الله تعالی

منقول خواهد شد قولنا سوء ادب این ناصبی را که در هنگام ذکر ائمه اهل بیت علیهم السلام بکار میبرد ملاحظه باید کرد و سبب اینکه برای زید بن علی لفظ شهید را افزوده و ذکر
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بتعبیر نموده آنست که زید شهید امام ابو حنیفه کوفی است و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام از ائمه اثنا عشریه و شیعیان
خاندان نبوت اند اما دعوی اجازت این حضرات ابو حنیفه را باحتجاج بقیاس پس کذب آن از بیانات سابقه واضح و لایح گشت چنانکه انفاً از قول شارح
منهاج مجملا ثابت شد و دمیری شافعی از کتاب حیوة الحیوان از ابو حنیفه روایت کرده که او گفت من در منا نزد حجامی برای تراشیدن موی سر رفتم او گفت
طرف راست خود را نزدیک کن و رو بقبله شو و بسم الله بگو پس من اموختم از وی سه خصلت که نمیدانستم پس گفتم من باو که تو غلام هستی یا آزاد گفت من غلام
هستم گفتم غلام کیستی گفت غلام امام جعفر صادق علیه السلام هستم پس رفتم من بدر خانه آنحضرت و طلب اذن داخل شدن اندرون خانه کردم آنحضرت اذن نداد و آمد
قومی از اهل کوفه طلب اذن کردند از آنحضرت آن قوم را اذن داد من نیز با آن قوم اندرون خانه رفتم پس وقتی که نزد آنحضرت رفتم گفتم یا ابن رسول
الله اگر تو میفرستادی کسی را بسوی اهل کوفه نهی میکردی ایشان را از سب کردن اصحاب محمد صلعم زیرا که من گذاشتم زیاده از ده هزار کس را که سب اصحاب میکنند
پس آنحضرت فرمود که ایشان گفته مرا قبول نخواهند کرد پس گفتم کیست که گفته ترا قبول نکند و حال آنکه تو ابن رسول هستی آنحضرت فرمود که تو اول کسی
هستی که گفته مرا قبول نکردی بی اذن من داخل خانه من شدی و بغیر رای من نشستی بتحقیق که رسیده است بمن بدرستیکه میگویی تو بقیاس ابو حنیفه میگوید
گفتم آری بقیاس میگویم فرمود ویحک یا نعمان اول کسیکه قیاس کرده ابلیس بوده وقتیکه حق تعالی شانه او را امر بسجده حضرت آدم کرد پس او ابا نمود و گفت
خلقتنی من نار و خلقته من طین بعد از ان آنحضرت فرمود یا نعمان کدام از دو چیز بزرگتر است قتل یا زنا گفتم قتل فرمود که پس چرا در قتل دو
شاهد است و در زنا چهار است آیا بقیاس تو این معنی می آید گفتم نی پس آنحضرت فرمود کدام بزرگتر است نماز یا روزه گفتم نماز فرمود پس چرا حق تعالی بر حائض
واجب کرد که روزه را که ایام حیض فوت شده باشد قضا کند و نماز را قضا نکند آیا این معنی بقیاس تو می آید گفتم نه پس فرمود کدام یک ضعیف تر است زن
یا مرد گفتم زن پس فرمود چرا گردانید حق تعالی در میراث برای مرد دو سهم و برای زن یک سهم آیا این معنی بقیاس تو میگذرد گفتم نه فرمود پس چرا حق تعالی
بر قطع ید سارق سه درهم را واجب کرد و کسی که قطع ید بی گناهی کند پس دیت آن پنجهزار درهم مقرر کرد آیا این معنی بقیاس تو میگذرد گفتم نه پس فرمود
بتحقیق رسیده است بمن که تو تفسیر میکنی لفظ نعیم را که در آیه کریمه ولتسئلن یومئذ عن النعیم است باینکه آن طعام طیب و آب سرد است در روز
گرم گفتم آری فرمود اگر کسی ترا دعوت کند و بخوراند ترا طعامی طیب و بنوشاند آبی سرد بعد از ان منت نهد بر تو تو او را بچه نسبت کنی گفتم به بخل فرمود
پس آیا بخل میکند حق تعالی گفتم پس چه چیز است آن فرمود حب ما اهل بیت است و صاحب کتاب جواهر العقدین از دار قطنی حدیث داخل شدن ابو حنیفه در خانه حضرت
امام محمد باقر علیه السلام و نشستن او بغیر اذن آنحضرت و اظهار اینکه اهل عراق گمان دارند که تو از ابوبکر و عمر تبرا میکنی و درخواست نمودن کتابت متضمن منع اهل
عراق را از تبرا و جواب دادن آنحضرت باین لفظ انهم لا یطیعونی بالکتب هذا انت قد قلت لك عیانا لا تجلس الا باذنی فجلست الی بغیضی
فکیف یطیعونی بالکتب روایت کرده است و سوال و جواب مذکور روایت نکرده است لیکن غرض ما باین قدر نیز ثابت میشود زیرا که هرگاه بشهادت
دار قطنی که از اعاظم علمای حدیث سنیان است اذن و اجازت ندادن حضرت امام محمد باقر علیه السلام ابو حنیفه را بجهت آمدن بخانه خود و مخالفت و عصیان نمودن ابو حنیفه امر آنحضرت
را و ناگوار گذشتن این معنی بر آنحضرت ثابت شد پس عدم اجازت عمل بقیاس بطریق اولی ثابت باشد زیرا که اجازت بچیزی فرع اجازت نشستن نزد خود است
و هرگاه که آنحضرت ابو حنیفه را از نشستن نزد خود منع فرموده باشد اجازت عمل بقیاس چگونه متصور تواند بود و قاضی شهاب الدین ملك العلماء جونپوری در رساله

تب السادات از رساله مصنفات نقل کرده که روزی امام اعظم یعنی ابو حنیفه در راهی میگذشت که با حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ملاقات شد فرمود یا ابا حنیفه
بمن رسیده است که احادیث جد مرا اگذاشته عمل بر قیاس و اجتهاد میکنی امام اعظم گفت یا ابن رسول الله صلعم سوالی از تو دارم جواب بفرمائی که بول پلید تر
است یا آب منی فرمود بول گفت اگر قول بالقیاس بودی پس بهر بول غسل نمودی دوم آنکه مرد ضعیف است یا زن فرمود زن گفت اگر قول بالقیاس
بودی فرمودی که در میراث زن را دو حصه و مرد را یک حصه میدادند سیوم آنکه نماز فاضل تر است یا روزه فرمود نماز گفت اگر قول بالقیاس بودی
فرمودی که حایض نماز قضا بگذارد پس چون سید السادات امام المتقین امام موسی کاظم شنید دعا کرد این حجتی است متین که امام اعظم بذات خود
تابع نصوص بود زیرا که قول امام اعظم مشهور است که هر جا اقوال خلاف حدیث نبوی صلعم یابید بگذارید و عمل موافق حدیث کنید انتهی و ممکن است که هر دو
روایت صحیح باشد اول حضرت امام جعفر صادق ابو حنیفه را بدلایل و سوال و جواب مذکوره نهی از عمل بر قیاس فرموده باشند بعد از آن چون
ابو حنیفه توبه کرده باشد بخدمت امام موسی کاظم ع مذکر همان سوال و جواب بعینه انکار نموده باشد بهر کیف دعوی اجازت حضرات ائمه ابو حنیفه را
بقیاس باطل باشد و چگونه امامیه تسلیم این معنی خواهند کرد که حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع ابو حنیفه را اجازت بقیاس دادند و حال آنکه رئیس
المحدثین محمد بن یعقوب کلینی در کافی باسناد خود احادیث بسیار در مذمت قیاس ذکر نموده و از آنجمله از سماعه روایت کرده عن ابی الحسن الرضا ع قال
قلت اصلحک الله انا نجتمع فنتذاکر ما عندنا فما یرد علینا شیء الا و عندنا فیه شیء مطرو ذلک لما انعم الله به علینا و الشیء الصغیر لیس
عندنا فیه شیء فینظر بعضنا الی بعض و عندنا ما یشبهه فیقیس علی احسنه فقال و ما لکم و للقیاس انما هلک من هلک قبلکم
بالقیاس ثم قال اذا جاء کم ما تعلمون فقولوا به و ان جاء کم ما لا تعلمون فها و اهوی بیده الی فیه ثم قال لعن الله ابا حنیفه
کان یقول قال علی و قلت و قالت الصحابة و قلت ثم قال اکنت تجلس الیه فقلت لا و لکن هذا کلامه فقلت اصلحک
الله اتی رسول الله الناس بما یکتفون به فی عهده فقال نعم ما یحتاجون الیه الی یوم القیمة فقلت فضاع من ذلک
شیء فقال لا هو عند اهله انتهی و نیز در ان کتاب شریف مذکور است علی بن ابراهیم عن ابیه عن احمد بن عبد الله العقیلی عن عیسی بن عبد الله القرشی قال دخل
ابو حنیفة علی ابی عبد الله ع فقال له یا ابا حنیفة بلغنی انک تقیس قال نعم قال لا تقس فان اول من قاس ابلیس حین
قال خلقتنی من نار و خلقته من طین فقاس ما بین النار و الطین و لو قاس نورية آدم بنورية النار عرف فضل ما بین
النورین و صفاء احدهما علی الآخر انتهی **کید یازدهم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه اجله علمای شیعه در جواب شبه اهل سنت که حقیقت
خود بکثرت میکنند گفته اند ان تقریر ایشان را مسخ و تبدیل کرده ذکر نموده و کید خود را بایشان نسبت داده کما قال **کید یازدهم** آنکه گویند
مذهب اثنا عشریه حق است و مذهب اهل سنت باطل زیرا که اثنا عشریه در اکثر اوقات و اکثر بلدان قلیل و ذلیل مانده اند و اهل سنت کثیر و عزیز و خدای تعالی
در حق اهل حق میفرماید و قلیل ما هم و نیز میفرماید و قلیل من عبادی الشکور و درین تقریر تحریف کلام الله است و تغلیط مدلول آن زیرا که حق تعالی
در حق اصحاب الیمین این آیه فرموده است ثلة من الاولین و ثلة من الآخرین و جائیکه بقلت وصف کرده است شکرگذاران را وصف کرده
است کما قال و لا تجد اکثرهم شاکرین و فی الواقع که شکر صرف العبد جمیع ما انعم الله علیه الی ما خلق لاجله است مرتبه ایست عزیز
الوجود در ینجا بیان حقیقت و بطلان مذهب نیست بیان قلت شاکرین و کثرت غیر ایشان است و همچنین در آیه قلیل ما هم بیان آنست که عاملین بجمیع اعمال صالحه کمیاب است

الا الذین امنوا و عملوا الصلحت وقلیل ما هم درین ایه هم ذکر عقاید حقه و غیر حقه نیست و اگر قلت و ذلت موجب حقیت شود باید که نواصب و خوارج و زیدیه
و افطحیه و ناوسیه احق و اولی بحق باشند از امامیه اثنا عشریه که بسیار قلیل و ذلیل اند بلکه حق تعالی در کتاب عزیز خود بجا بجا ظهور و غلبه و تسلط و درستات اهل حق فرموده
ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون و جای دیگر فرموده ولقد کتبنا فی الزبور
من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و جای دیگر وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصلحت لیستخلفنهم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا الی غیر ذلک
من الایات و در احادیث جابجا باتباع سواد اعظم از امت و موافقت با جماعت تاکید فرموده اند و بجای بین را در قرآن و احادیث ستوده اند لا یزال من
امتی امة قایمة بامر الله لا یضرهم من خالفهم و اجماع اهل تاریخ است بر آنکه شیعه چنگیزی بجهاد کمر نه بسته و هیچ ملک و ناحیه را از کفار نگرفته و در حوزه
دار الاسلام نساخته بلکه اگر گاهی ایشان را ریاست ناحیه مثل مصر و شام بدست آمده با کفار فرنگ مداهنه نموده و دین را بدنیا فروخته و دار الاسلام
را دار الکفر ساخته اند و لهذا در بلاد که این مذهب تشیع رواج ندارد همیشه مردم آن بلاد غالب و ذی شوکت و بعزت مانده اند چنانچه توران و ترکستان و روم
و هندوستان قبل از اختلاط شیعه بکمال شوکت و عزت سلاطین اینجا گذرانیده اند و هرگاه در ملکی تشیع رایج شد فتنه و فساد و نکبت و ذل و نفاق
که خمیرمایه زوال دولت است از آسمان فوج فوج باریده و هرگز اصلاح پذیر نگشته حالت ایران و دکن و هندوستان باید دید و حالت ملک عرب و شام
و روم و توران و ترکستان را باید سنجید و نیز بتجربه رسیده که هرگاه تسلط شیعه در قطری اتفاق افتاد غلبه کفار در عقب آن از مقررات
است گویا تسلط ایشان مقدمه و تسلط کفر و اینها کوچک ابدال کفره اند در بنگاله و دکن و پورب و در دهلی و نواح آن و در لاهور و پنجاب تسلط این
سیه کاران و سیاه کافران را تسلط ساخته و سابق موجب فتنه تاتار و قتل تمام اهل اسلام غلبه قرامطه و اسماعیلیه بوده است و انتشار فرق فتنه
در عراقین و بغداد و حله و کرخ و بحکم اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة نیک و بد همراه ایشان تلف میروند نعوذ بالله من شرور
انفسنا و سیات اعمالنا اقول آنچه گفته گویند مذهب اثنا عشریه حق است و مذهب اهل سنت باطل زیرا که اثنا عشریه در اکثر اوقات و اکثر بلدان قلیل
و ذلیل مانده اند و اهل سنت کثیر و عزیز پس منقوض و مردود است بچند وجه اول آنکه اسناد این مقوله بطرف امامیه کذب محض و افترا صرف است زیرا که
در هیچیک از کتب امامیه این مقوله مذکور نیست بلکه مولانا طبرسی علیه الرحمه در تفسیر مجمع البیان در ذیل تفسیر قوله تعالی ان یطع اکثر من فی الارض
یضلوک فرموده یعنی الکفار و اهل الضلال فی هذا دلالة علی انه لا عبرة فی دین الله و معرفة الحق بالقلة و الکثرة لجواز
ان یکون الحق مع الاقل یعنی درین ایه کریمه دلالت است بر اینکه در دین خدا و معرفت حق اعتبار بقلت و کثرت نیست زیرا که جایز است که حق با قل
باشد آری چون مخالفین ایشان کثرت خود را که در بخارا و بلخ یافت میشود دلیل حقیت خود زعم نمودند علمای شیعه در جواب ایشان فرموده اند که
کثرت دلیل حقیت نیست بلکه نصوص صریحه از آیات قرآنیه و احادیث صحیحه نبویه دلالت واضحه دارد بر اینکه اصحاب کفر و ضلالت کثیر اند و ارباب ایمان و
بصیرت قلیل اند چنانچه حق تعالی شانه فرموده ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله یعنی اگر اطاعت خواهی کرد اکثر کسانی را
که در زمین هستند گمراه خواهند کرد ترا از راه خدا و نیز فرموده وما اکثر الناس ولو حرصت بمومنین یعنی نیستند اکثر مردمان اگر چه تو حرص
میکنی اهل ایمان و نیز فرموده وما یومن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی ایمان نمی آورند اکثر ایشان بخدا مگر اینکه ایشان

مشرکان اند مقصود اینکه بسیاری از مظهران ایمان در باطن و فی الحقیقت بیبهره اند و نیز فرموده یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون
یعنی می‌شناسد نعمت خدای تعالی را باز منکر میشوند و اکثر ایشان کافران اند و نیز فرموده لقد حق القول علی اکثرهم فهم لا یؤمنون یعنی بدرستیکه
ثابت شد قول حق بر اکثر ایشان پس ایشان ایمان نمی‌آورند و در مواضع متعدده فرموده بل اکثرهم لا یعقلون و بل اکثرهم لا یعلمون
ولکن اکثرهم لا یشعرون و از انجمله است قوله تعالی وما وجدنا لاکثرهم من عهد و ان وجدنا اکثرهم لفاسقین یعنی نیافتیم
مر اکثر ایشان را از عهد و بتحقیق که شان این است که یافتیم اکثر ایشان را فاسق و فخر الدین در تفسیر کبیر گفته قال ابن مسعود العهد ههنا الایمان
و نیز فرموده تری کثیرا منهم یتولون بل اکثرهم لا یؤمنون و در حدیث متفق علیه فریقین وارد شده که حضرت رسول صلعم فرموده که متفرق
خواهد شد امت من بهفتاد و سه فرقه همه ایشان در آتش خواهند بود مگر واحد و شک نیست در اینکه هفتاد و دو فرقه بنسبت فرقه واحده اکثر از
اکثر است اینست آیاتی و احادیثی که دلالت میکند بر مذمت کثرت اما آیات و احادیثی که دلالت میکند بر مدح قلت و اینکه اهل ایمان قلیل اند
پس از انجمله است آنچه حق تعالی شانه فرموده وما امن معه الا قلیل یعنی ایمان نیاورده اند با او مگر قلیل و قلیل بهم قلیل هستند ایشان
و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه یقتلون رجلا یقول ربی الله یعنی گفت مردی مؤمن از آل فرعون که می‌پوشید ایمان
خود را آیا میکشید مردی را که میگوید پروردگار من خدای تعالی است و وجه استدلال باین آیه کریمه این است که ازین آیه ثابت شد که در آل فرعون اهل
ایمان قلیل بودند که ایمان خود را کتمان میکردند و اگر کثیر می‌بودند محتاج کتمان نمیشدند و نیز فرموده و قلیل من عبادی الشکور یعنی قلیل هستند
بندگان شکرگذار من و از انجمله است قوله تعالی ثم تولیتم الا قلیلا یعنی پس برگردانیدید رو مگر اندک و از انجمله فقلیلا ما یؤمنون
پس کمتر از ایشان ایمان می‌آورند اما دعوی کثرت اهل سنت پس اگر از آنکسانی هستند که خود را مسمی باهل سنت میکنند پس کلام در آن نیست و اگر
مراد از این است که در واقع و نفس الامر اهل سنت رسول خدا با کثرت هستند پس غلط محض است زیرا که ابن جوزی در تلبیس ابلیس آورده که سفیان
به یوسف بن اسباط گفت اذا بلغك عن احد بالمشرق انه صاحب سنة فابعث الیه بالسلام و اذا بلغك عن آخر بالمغرب
انه صاحب سنة فابعث الیه بالسلام فقد قل اهل السنة یعنی هرگاه که برسد بتو خبری از یکی در مشرق که بدرستیکه او صاحب
سنت است پس بفرست بسوی او سلام و هرگاه که برسد بتو از دیگری در مغرب که بدرستیکه او صاحب سنت است پس بفرست بسوی او سلام زیرا که
بتحقیق قلیل شده اند اهل سنت و یافعی در تاریخ خود در احوال ابو الحسن اشعری گفته و کانت شوکة المعتزلة بالعراق شدیدة و
اعظم ما کانت المحنة زمن المأمون و المعتصم و الواثق فتورع عن جدالهم احمد بن حنبل فنموا بذلك
علی الملوك و قالوا انهم یعنون اهل السنة یفرون من المناظرة لا یعلمون من ضعفهم علی نصرة الباطل
و انه لا حجة بایدیهم و شنعوا بذلك علیهم حتی امتحن فی زمانهم احمد بن حنبل و غیره حتی اخذ الناس حینئذ
بالقول بخلق القرآن حتی ما کان یقبل شهادة شاهد و لا یستقضی قاض و لا یفتی مفت لا یقول بخلق
القرآن انتهی و ازین بیان واضح شد که نه کثرت دلیل حقیت است نه قلت دلیل بطلان اگرچه مناسب چنان بود که برای اثبات این معنی
که شبهه لزوم حقیت مر کثرت را اول اهل سنت و جماعت ظاهر ساخته اند و بعد از آن شیعیان بجهت رفع شبهه مذکوره آیات و احادیثی را که در مذمت

کثرت و مدح قلت وارد است در جواب ایشان ذکر نموده اند کلام یکی از اکابر علمای شیعه را اینجا نقل نموده می شود لیکن چون کلام قاضی نور الله شوشتری علیه الرحمه
که متضمن این مطلب است با بعضی از اقوال آینده ربطی تمام دارد نقل آن موقوف بر مجاهد ششم فانتظره و در رساله توضیحا اسرائیلی نیز خواهد آمد دوم آنکه
قلیل ماندن امامیه اثنا عشریه در بعض از زمان و بعض بلدان مستلزم ذلیل بودن ایشان و همچنین کثیر ماندن اهلسنت و جماعت در بعض از زمان مستلزم عزیز
بودن ایشان نمیتواند شد بجهت آنکه لازم نیست که کلما کان قلیلا کان ذلیلا و کلما کان کثیرا کان عزیزا زیرا که حق تعالی شانه در قرآن مجید میفرماید ان
الله قوی عزیز و شک نیست در اینکه حق تعالی شانه واحد و فرد است و قلیل بودن واحد و فرد و کثیر بودن تمام عالم که عبارت است از ما سوی الله بر هیچکس
مخفی نیست و نیز تعالی شانه در سوره منافقین میفرماید یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین
ولکن المنافقین لا یعلمون یعنی میگویند منافقان که هرگاه که باز گردیم بمدینه هر آئینه بیرون کند کسی که عزیزتر باشد از آن کسی را که ذلیل تر باشد و حال
آنکه ثابت است مر خدا تعالی شانه عزت کامله و رسول و بر مومنین را ولکن منافقین نمیدانند و قایل این مقوله عبد الله بن ابی بن سلول بود چنانکه در
کتاب درج الدرر در ضمن وقایع سال پنجم در اثنای ذکر غزوه بنی المصطلق مذکور است و در آن غزوه قضایا از کلیه واقع شد پس یکی آنکه میان جهجاه بن سعید
غفاری که اجیر قدوه اصحاب عمر بن الخطاب و سنان بن دبر جهنی که حلیف بنی عمرو بن عوف از خزرج بود بر سر آب جنگ واقع شد پس جهنی بانگ
بر انصار زد و غفاری از مهاجر مدد طلبید از طرفین جمع شدند و منازعت بدور دراز کشید عبد الله بن ابی منافق چون از خزرج بود بقهر رفت
گفت این جماعت مهاجران درین بلاد بسیاری از حد می برند اگر بمدینه مراجعت کنم اعز قوم اذل را از شهر اخراج نماید تا مردم خلاص شوند و مقصود از
اعز نفس نامبارک خود و مراد به اذل رسول خداوند عز و جل داشت زید بن ارقم از قوم او جوانی بود موافق موحدان سخن بشنود و در حضور عمر
بحضرت رسانید فاروق گفت یا رسول الله بفرمائی تا این منافق را بکشند جواب داد مبادا مردم بشنوند که محمد اصحاب خود را می کشد و ملایم نباشد پس امر
فرمود که فی الحال از آن منزل باز کردند تا جنگ تسکین یابد بعد از آن که سوار شدند اسید بن حضیر به پیغمبر رسید و پرسید که این رحلت نه بهنگام واقع شد حکمت
چه بود فرمود شنودی که ابن ابی چه گفته و حکایت سخن او را باز راند اسید بعذر خواهی در آمد و گفت عزت ملازمان نبوت را کاثر و ذلت آن بدبخت ظاهر است
اگر رخصت فرمائی بی تعلل وی را از شهر بیرون تازیم و خان و مالش بر اندازیم منافق را معلوم شد که این کلمات بیهوده بعرض رسول رسید بشتاب
بمجلس شریف نبوی رفت و سوگند یاد کرد که من این سخن نگفته ام و جماعت قوم او گفتند یا رسول الله شاید که این جوان یعنی زید توهمی نموده سخنش
بر اصل نبوده باشد زید بسیار ملول شد که در میان قوم بکذب شهرت یابد در دل بحضرت عزت رفع کرد جبرئیل امین برسید و سوره منافقون برای
تصدیق سخن او فرود آورد و کریمه یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل مصدق مقال وی گشت انتهی ف
قلت مومنان بنسبت جمیع فرق کفار منافقین در جمیع از زمان و بلدان از اخبار متواتره و بمشاهده و عیان معلوم و متحقق است چنانچه فخر الدین در
تفسیر قول ابلیس لاتخذن من عبادک نصیبا مفروضا گفته فان قیل النقل والعقل یدلان علی ان حزب الشیطان اکثر عددا
من حزب الله اما النقل فقوله تعالی فی صفة البشر فاتبعوه الا قلیلا منهم و قال حاکیا عن الشیطان لاحتنکن
ذریته الا قلیلا وحکی ایضا عنه انه قال لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین قلیلون واما العقل فهو ان
الفساق والکفار اکثر عددا من المومنین المخلصین ولاشک ان الفساق والکفار کلهم حزب ابلیس اذا ثبت هذا

منقول لم قال لا تخذن من عبادك نصیبا مع ان لفظ النصیب لا یتناول القسم الاکثر وانما یتناول القسم الاقل و
الجواب ان هذا التفاوت انما یحصل فی نوع البشر اما اذا ضممت زمرة الملائکة مع غایة کثرتهم الی المومنین کانت الغلبة
للمومنین المتقین وایضا فالمومنون وان کانوا قلیلین فی العدد الا ان منصبهم عظیم عند الله والفساق والکفار
وان کانوا کثیرین فهم کالعدم فلهذا السبب وقع اسم النصیب علی قوم ابلیس اما انچه گفته درین تقریر تحریف کلام الله است
پس مدفوع است باینکه تقریر مذکور مصنوع و موضوع خودش است پس مصدر وقوع تحریف کلام الله نیز او خود باشد و تحریفاتی که ازین ناصبی در کلام الله
وکلام رسول رب العالمین و کلام ائمه اهلبیت طاهرین و کلام شیعیان مخلصین واقع شده بر ناظران این اوراق اظهر من الشمس و ابین من الامس است
چنانچه در مواضع خود اشاره و تنبیه بان واقع میشود اما انچه گفته در حق اصحاب الیمین این آیه فرموده است ثلة من الاولین وثلة من الاخرین جوابش انکه
در همین سوره قبل ازین در حق سابقین اصحاب از جنت فرموده ثلة من الاولین وقلیل من الاخرین و از تطبیق هردو آیه معلوم شد که مراد از
لفظ ثلة در هر دو آیه گروهی است که بنسبت گروههای اهل جهنم و اصحاب شمال قلیل باشند نه کثیر چنانچه این ناصبی زعم نموده و غایت انچه ازین آیه کریمه ثابت میشود
آنست که گروه آخرین که در جنت داخل خواهند شد برابر و مساوی گروه اولین خواهند بود چنانچه در حدیث صحیح وارد شده که امت حضرت رسول خدا نصف
اهل جنت خواهند بود و این معنی منافاتی بامقوله شیعیان ندارد اما انچه گفته که شکر که صرف العبد جمیع ما انعم الله علیه الی ما خلق الله لاجله است
مرتبه الیست عزیز الوجود پس مسروق است از کلام صدر الدین شیرازی که در شرح کافی در تفسیر آیه مذکوره فرموده وهذه عبارته اقول قوله قلیل من
عبادی الشکور فان الشکر لیس معناه قول القایل الشکر لله او ما یجری مجراه بل عبارة عن صرف العبد جمیع ما انعم
الله علیه فیما خلق الله لاجله وهذه مرتبة عظیمة اذ یندرج فیه العلم بالله وصفاته وافعاله وان النعم کلها صادرة منه
ویندرج فیه العلم بالقیمة والنشاءة الاخرویة للنفس ورجوعها الی الله تعالی ثم العمل بمقتضی العلم والمجاهدة مع
القوة الامارة بالسوء فی طریق السلوک الی الله وتهذیب الاخلاق والسیاسات المدنیة وغیر ذلک مما یطول شرحه و
لذلک کان الشکر من المقامات العالیة القلیلة الوقوع فی العباد کما قال وقلیل من عبادی الشکور وحکی عن ابلیس
انه قال ولا تجد اکثرهم شاکرین یعنی المومنین بالحقیقة انتهی و جوابش انکه مقصود امامیه اثنا عشریه از ذکر این آیه درین مقام اثبات
مدح قلت است و آن درین تقریر حاصل است و خلاصه تقریر ایشان این است که قلیل بودن فرقه ناجیه امامیه اثنا عشریه در بعض ازمان یا بعض بلدان
دلیل بطلان مذهب ایشان نمیتواند شد زیرا که خدا تعالی شانه بندگان شکر گذار خود را به قلت وصف فرموده پس چنانکه قلیل بودن بندگان شکور
نسبت به بندگان کفور موجب بطلان طریقه ایشان نیست قلیل بودن اهل ایمان و بصیرت بنسبت اهل کفر و ضلالت سبب بطلان طریقه ایشان نمیتواند شد
اما انچه گفته درینجا بیان حقیت و بطلان مذهب پس جوابش انکه دلیلیست که در آیات دیگر مثل ما امن معه الا قلیل بتصریح واقع است باینکه اهل
ایمان قلیل اند و اهل ضلالت کثیر اما انچه گفته همچنین در آیه قلیل ما هم بیان آن است که عامل بجمیع اعمال صالحه کمیاب است الی قوله درین آیه هم ذکر عقاید
حقه و غیر حقه نیست پس جوابش مثل جواب کلام سابق است اما انچه گفته اگر قلت و ذلت موجب حقیت شود باید که نواصب و خوارج و زیدیه و افطحیه و ناووسیه
حق باشند الخ پس جوابش انکه دولت و خوابی نصیب شمنان و مخالفان باد اما قلت پس جوابش انکه نزد امامیه موجب حقیت نیست و این ناصبی از کمال غباوت

کید یازدهم

وبلا دنت کل اهل الحق قلیل را منعکس بعکس مستوی نموده کل قلیل اهل الحق قرار داده نفهمید که عکس مستوی موجبه کلیه جزئیه حاصل میشود نه موجبه کلیه و فخر الدین رازی
در تفسیر کبیر در اثنای تفسیر بعضی از آیات گفته هذه الایة تدل علی ان کلما کان حقا فهو واحد ولا یلزم منه ان یقال ان کلما کان
واحدا فهو حق واذا کان الحق واحدا کان کلما سواه باطلا وما سوی الحق اشیاء کثیرة فیجب الحکم بان کل کثیر باطل
ولکن لا یلزم ان یکون کل باطل کثیرا بعین ما قررناه فی القضیة الاولی انتهی اما آنچه گفته که در کتاب عزیز خود جابجا ظهور و غلبه و تسلط
در بیان اهل حق میفرماید جوابش آنکه ظهور و غلبه و تسلط را کثرت لازم نیست زیرا که حق تعالی شانه میفرماید وکم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله یعنی بسیاری از گروه قلیل هستند که غالب شدند گروه کثیر را باذن خدای تعالی وقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم
المنصورون وهمچنین آیه شریفه ان جندنا لهم الغالبون اعم است از آنکه این نصرت و غلبه انبیاء مرسلین را در دار دنیا حاصل شده باشد
یا در آخرت حاصل شود زیرا که معلوم است که مراد از جند الهی در امثال این مقام انبیا و رسل ایشان هستند بدلیل آنکه در جای دیگر فرموده کتب الله
لاغلبن انا ورسلی یعنی نوشته است خدای تعالی که هر آینه غلبه خواهم کرد من و رسولان من و این هم معلوم است که بسیاری در دار دنیا گاهی مغلوب و مغلوب
مانده اند و نیز اهل حق را ظهور لازم نیست زیرا که حق تعالی شانه مومن آل فرعون بکتمان ایمان وصف فرموده چنانچه در قصه اصحاب کهف مذکور است
که همه ایشان ایمان از پادشاه وقت می پوشیدند و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری در شرح قوله من حلف بعزة الله از راغب که یکی از
علمای اهل سنت است نقل کرده که گفت فان العزة هی لله الدائمة الباقیة وهی العزة الحقیقیة الممدوحة وقد یستعار العزة
للحمیة والانفة فیوصف بها الکافر والفاسق وهی صفة مذمومة ومنه قوله تعالی اخذته العزة بالاثم واما قوله
تعالی من کان یرید العزة فلله العزة جمیعا فمعناه من کان ان یعز فلیکتسب العزة من الله فانها لا تنال الا بالطاعة
ومن ثم اثبتها للرسول وللمومنین فقال فی الآیة الاخری ولله العزة ولرسوله وللمومنین وترد العزة بمعنی الصعوبة
کقوله عزیز علیه ما عنتم وبمعنی الغلبة ومنه وعزنی فی الخطاب وبمعنی القلة کقولهم شاة عزوز اذا قل لبنها وبمعنی الامتناع
ومنه قولهم ارض عزاز بفتح اوله مخففا ای صلبة وقال البیهقی العزة بمعنی القوة فیرجع الی قدرته یعنی بدرستیکه عزت
خدا دایمه باقیه است و این عزت حقیقیه ممدوحه است و گاهی استعاره کرده میشود برای حمیت و انفت پس وصف کرده میشود بآن کافر و فاسق و این
صفتی است مذمومه و از آنست قوله تعالی اخذته العزة بالاثم یعنی گرفته است او را حمیت بگناه و اما قوله تعالی من کان یرید العزة
فلله العزة جمیعا پس معنیش آن است کسی که خواهد که عزت گیرد پس حاصل کند عزت را از خدای تعالی زیرا که عزت مخصوص او است و حاصل کرده نمیشود
مگر بطاعت او و از اینجاست که ثابت کرده برای رسول خود و برای مومنین پس گفت در آیت دیگر و برای خدا است عزت و برای رسول او و برای مومنین
و گاهی وارد میشود عزت بمعنی صعوبت مانند قول او تعالی عزیز علیه ما عنتم یعنی دشوار است بر او آنچه مشقت کردید و بمعنی غلبه و از آنست قوله تعالی
وعزنی فی الخطاب یعنی غلبه کرد مرا در خطاب و بمعنی قلت مانند قول شاة عزوز وقتیکه قلیل باشد شیر او و بمعنی امتناع و از آن است قول ایشان ارض
عزاز یعنی زمین سخت و بیهقی گفته است بمعنی قوة پس رجوع میکند بسوی قدرت او انتهی اما آنچه گفته در احادیث جابجا باتباع سواد اعظم امر است الخ جوابش آنکه مراد
از اتباع سواد اعظم متابعت حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام است چنانچه قاضی نور الله شوشتری نور الله ضریحه در کتاب احقاق الحق در مبحث

کید یازدهم

اینکه ... از مباحث است در جواب فاضل ابن روزبهان فرموده اشعاره بان الحق هو الذي عليه السواد الاعظم من الامة
مردود بان اتفاق السواد الاعظم يعني اكثر الناس سيما فيهم الناصب سود الله وجهه مما لا يركن الى اعتباره لا
القلوب الساذجة و لا النفس الخيالية من المعرفة والحق اليقين الغافلة عن قوله صلعم كلهم في النار الا واحدة فانه
دل على ان الناجي قليل بل نادر بالنسبة الى الكثير من الهالكين وقد نص الله على ذلك في كتابه العزيز قليل ما هم وقليل
من عبادي الشكور وما امن معه الا قليل وان تطع اكثر من في الارض يضلوك عن سبيل الله ولكن اكثر الناس
لا يعلمون الى غير ذلك والحق ان النبي صلعم اراد بالسواد الاعظم في قوله عليكم بالسواد الاعظم الكتاب و
القرآن كما مر بيانه و خصوص مولانا امير المومنين ع كما يشعر به كلام الزمخشري و فخر الدين رازي في تفسيرهما ورد
في شأنه ... من قوله تعالى وتعيها اذن واعية على ما سبق ... المصنف ... اذن واعية علي عليه السلام فان قيل اذن واعية
على التوحيد والتكبير قلنا للايذان بان الدعاة فيهم قلة وتوبيخ للناس بقلة من يعي منهم وللدلالة على ان الاذن الواحدة
اذا وعت وعقلت عن الله تعالى فهو السواد الاعظم عند الله وان ما سواها لا يلتفت اليهم وان امتلا العالم منهم
انتهى فظهر ان الحديث النبوي لنا لا علينا انتهى كلام القاضي و نیز ممکن است که مراد آنحضرت ازین قول امر بقتال سواد اعظم باشد
كما في نهج البلاغة عليكم بهذا السواد والرواق المطنب فاضربوا ثبجه فان الشيطان كامن في كسره قال الشارح السواد
الاعظم يعني جمهور اهل الشام یعنی مراد از سواد اعظم جمهور اهل شام است که آنحضرت بمقابله ایشان امر فرموده و در کتاب کنز العمال بتبویب الجمع
الجوامع مذکور است عن سليم بن قيس العامري قال سال ابن الكوا عليا عن السنة والبدعة وعن الجماعة والفرقة قال يا ابن
الكوا حفظت المسئلة فافهم الجواب السنة والله سنة محمد صلعم والبدعة ما فارقها والجماعة والله مجامعة اهل الحق
والفرقة مجامعة اهل الباطل وان كثروا و در همان کتاب بروایت دیگر مذکور است که آنحضرت در جواب مرد که همین سوال کرده بود در ضمن حدیث طویل فرمود
فاما اهل الجماعة فانا ومن اتبعني وان قلوا وذلك الحق عن امر الله وامر رسوله واما اهل الفرقة فالمخالفون
لي ومن اتبعني وان كثروا واما اهل السنة فالمتمسكون بما سنه الله ورسوله وان قلوا و چون این ناصبی از استدلال
بحدیث افتراق امت بهفتاد و سه فرقه که صریح دلالت میکند بر اینکه فرقه ناجیه اقل از اقل از فرق هالکین است زیرا که فرقه ناجیه واحد خواهد
بود و فرق هالکین هفتاد و دو و ظاهر است که واحد بقیاس هفتاد و دو اهل اقل از اقل است و همچنین آیه کریمه ما امن معه الا قليل اهل ایمان
دلالت واضح دارد و همچنین آیه شریفه وان تطع اكثر من في الارض يضلوك عن سبيل الله الاية که نص صریح است در منع
اطاعت اکثر اهل زمین و لازم بودن گمراهی از راه خدا در اطاعت ایشان و جاهل بودن از راه خدا اکثر ایشان جوابی نتوانسته ناچار از تقریر
خوف کرده انجا دانسته شد که هرگاه که حدیث مذکور مع آیتین مذکورتین صریح در عقاید بوده باشند پس عدم ان در دو آیه دیگر هیچ نصرة نخواهد کرد و از این
کلام معلوم شد که بنابر آنچه امام اهل سنت و جماعت فخر الدین رازی و علامه زمخشری هر دو در تفسیر خود تصریح کرده اند ظاهر میشود که مراد از سواد
اعظم امیر المومنین علی بن ابیطالب ع است و ملا علی قاری در شرح نخبة الفكر در مقام استدلال بر اینکه حدیث مسلسل مفید علم است گفته است

فيهم من الصفات الموجبة للقبول ما تقوم مقام العدد الكثير من غيرهم ولذا سميت مثل هذا الامام امة قال الله تعالى
إن ابراهيم كان امة لانه يجتمع فيه من الصفات ما لا يوجد متفرقة الا في جماعة ولذا قال الشاعر ليس من الله بمستنكر ان
يجمع العالم في واحد وقد قيل في حديث المشهور عليكم بالسواد الاعظم اي الاورع الاسلم انتهى و در شرح مشكوة شريف
مذکور است السواد الاعظم من السواد يعبر به عن الجماعة الكثيرة لان السيد والمتولي للسواد الكثير ولما كان بشرط المتولي
للجماعة ان يكون مهذب النفس فيقال لكل من كان فاضلا نفسه سيد اي يقال هو ساد القوم يسودهم ولا يقال
سيد الثور والفرس و نووی در شرح صحیح مسلم گفته قال اهل اللغة السواد الشخص وقيل السواد الجماعات انتهى و این قول صریح
دلالت میکند بر اینکه باتفاق اهل اللغت اطلاق سواد بر شخص واحد آمده و قایل قول اینکه معنی سواد جماعات است مجهول است و معلوم نیست پس اعتما
د را نشاید و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری در شرح حدیث مذکور گفته قال الطبري اختلف في هذا الامر وفي الجماعة فقال قوم للوجوب
والجماعة السواد الاعظم ثم ساق عن محمد بن سيرين عن ابن مسعود انه وصى من سأله لما قتل عثمان عليك
بالجماعة وقال قوم المراد بالجماعة الصحابة دون من بعدهم وقال المراد بهم اهل العلم لانهم جعلهم على الحق والناس
تبع لهم من اهل الدين یعنی گفت طبری که اختلاف کرده شد در مراد ازین امر و لفظ جماعه بعضی گفتند که این امر برای وجوب است و مراد از جماعه
سواد اعظم است و بعضی گفتند مراد از جماعه صحابه است و بعضی گفتند که مراد اهل علم و صاحب رساله تحریم غنا گفته اعلم انه ذکر اهل
السنة شيئ و غيره سبيل این کرکه میگویند که سواد اعظم تفسیران چیست اجاب قضية ابو الليث انه فيه و وی آورده است که سواد اعظم
ابوحنیفه و ابویوسف و محمد اند بر حکمی که ایشان اتفاق کرده اند ان سواد اعظم بود انرا اتباع باید کرد انتهی و هرگاه که نزد سنیان ابوحنیفه و ابویوسف
و محمد سواد اعظم بوده باشند پس اگر نزد اهل تشیع ائمه اثنا عشر سواد اعظم باشند چه قباحت وارد میشود این هذا و اما انچه گفته و مجاهدین مراد در
قرآن و احادیث ستوده اند پس جوابش انکه سابق گذشت که اعظم مجاهدین جناب امیر المومنین ع است که در تمامی غزوات در مقابله الوف و صفوف کفار تنها
جنگ جهاد میکرد اما تمسک بحدیث لایزال من امتي امة قائمة بامر الله لا يضرهم من خالفهم پس فاضل ابن روزبهان در مفتح کتاب باطل خود بحدیث
لا یزال طایفة من امتي منصورين لا يضرهم من خذلهم حتى يقوم الساعة بر افضلیت اهل سنت تمسک نموده. و خلاصه
ترجمه الحجه جناب قاضي نور الله نور الله مرقده در جواب قول فضل بن روزبهان فرموده اینکه انطباق اینحدیث بر حال شیعه واضح است زیرا که تعبیر
از تنکیر لفظ طایفه قلت السنة و قلت شیعه و کثرت دیگر فرق ضاله اهل سنت و جماعت واضح است و نیز استعمال لفظ خذلان که بمعنی ترک نصرت است
مناسب نیست مگر در طایفه قلیله که ان فرقه امامیه شیعه است که اکثر اوقات بخوف و تقیه گذرانیده اند اما در طوایف کثیره که همیشه با امن و شوکت دنیویه
بوده باشند البته احتمال خذلان نیست فحاصل الحديث لا يزال طايفة قليلة من امتي منصورين بالحجة والبرهان لا يضرهم
خذلانهم في مواقف استعمال السيف والسنان سوای طایفه امامیه مصداق این مفهوم نیست و نیز اگر مراد ازین طایفه موعودین در
نص انبیا و اولیا و سایر مومنین مذکورین در قرآن و حدیث منصورین بحجج و براهین بوده باشند چنانچه مفسرین نیز ذکر کرده اند البته درست می افتد و اگر نه کذب
قرآن مجید لازم می آید زیرا که بسیاری از انبیای بنی اسرائیل در دنیا منصور نبوده اند چنانچه مروی است که از طلوع شمس تا غروب ان هفتاد نبی از انبیا

بنی اسرائیل کشته میشدند بعد از آن بادشاهانیکه بقتل ایشان امر میکردند در بازارها می‌نشستند و حکم رانی میکردند و چنان می بود که گویا هیچ کاری عظیم نکرده
اند و همچنین کرده شد با حبیب نجار مومن آل فرعون که او را بزیر سمهای اسپان گذاشتند تا رودهای شکمش بیرون آمد و سر مبارک یحیی بن زکریا
برای ولد الزنای بهدیه فرستاده شد و حضرت امام حسین ع که حضرت رسول خدا ص در حق او و برادر او فرموده بود سید شباب اهل الجنة مقتول گردید
و سر مبارک او در شهرها گردانیدند و نیز قتل نموده شد امام نواصب عثمان بن عفان و تا سه روز بر مزبله افتاده ماند و کسی مجال تجهیز و تکفین او نیز نداشت
تا اینکه بروز سیوم بعضی از مردمان از حضرت امیر المومنین ع اجازت برداشتن او گرفتند پس باید که او و اصحاب او غیر منصور و غیر مومن باشند و قاتلان
او که در کثرت بحدی بل جمهور و بسیاری از اهل اسلام بوده اند از زمره منصورین و بر حق باشند و دلیل قوی بر صحت آنچه جناب قاضی نور الله علیه الرحمه
در تفسیر این حدیث گفته خبری است که جامع مشکوة شریف بعد نقل این حدیث گفته و آن اینست قال ابن المدینی هم اصحاب الحدیث یعنی گفته است
ابن مدینی که آن طایفه منصورین از امت که درین حدیث مذکور اند اصحاب حدیث اند و بخاری در کتاب الاعتصام بالسنة گفته باب لا تزال طائفة
من امتی ظاهرین علی الحق وهم اهل العلم و ابن حجر در فتح الباری گفته قوله وهم اهل العلم هو من کلام المصنف واخرج الترمذی
حدیث الباب ثم قال سمعت محمد بن اسماعیل البخاری یقول سمعت علی بن المدینی یقول هم اصحاب الحدیث وذکر فی خلق افعال العباد عقب ابی سعید
فی قوله تعالی وكذلك جعلناكم امة وسطا هم الطائفة المذكورة فی
حدیث لا تزال طائفة من امتی وقال جاء نحوه عن ابی هریرة ومعاویة وجابر وابن نفیل وقرة بن ایاس انتهی و
اخرج الحاکم فی علوم الحدیث بسند صحیح عن احمد ان لم یکونوا اهل الحدیث فلا ادری من هم قوله یاتیهم امر الله و
هم ظاهرین ای علی من خالفهم ای غالبون والمراد بالظهور انهم غیر مستترین بل مشهورون والاول اولی قال النووی
یجوز ان یکون الطائفة جماعة متعددة من انواع المومنین ما بین شجاع وبصیر بالحرب وفقیه ومحدث ومفسر وقائم
بالامر بالمعروف والنهی عن المنکر وزاهد وعابد ولا یلزم ان یکونوا مجتمعین فی البلد الواحد بل جاز ان یکونوا فی بعض
دون بعض منه ویجوز اخلاء الارض کلها من بعضهم اولا فاولا الی ان لا یبقی الا فرقة واحدة ببلد واحد فاذا
انقرضوا جاء امر الله یعنی بخاری این طایفه را بلفظ اهل العلم تفسیر کرده و داخل اصل حدیث نیست و ترمذی بعد ذکر این حدیث گفته شنیدم من از محمد بن
اسمعیل بخاری که او میگفت شنیدم من از علی بن مدینی که مراد از طایفه مذکور اهل حدیث اند و نیز ترمذی گفته که مراد از لفظ امت که در قوله تعالی و
کذلک جعلناکم امة وسطا واقع است همین طایفه است که درین حدیث مذکور است و حاکم نیشاپوری در علم حدیث آورده اگر مراد از طایفه مذکوره
اهل حدیث نبوده باشند پس نمیدانم که مراد از آن کدام کسان خواهند بود و مراد از ظهور غلبه است یا عدم استتار اول اولی است و نووی گفته است
که جایز است که مراد از طایفه جماعه متعدده بوده باشند از شجاع و فقیه و محدث و مفسر و امر کننده بمعروف و نهی کننده از منکر و زاهد و عابد و لازم نیست
که اینها در شهر واحد مجتمع بوده باشند بلکه جایز است که در بعض شهرها بوده باشند و در بعضی شهرها نه و چون بعد ازین در مواضع مناسبه بمعرض بیان
خواهد آمد که مطابقت و موافقت با امر حق منحصر است در روایات و اقوال محدثین و مفسرین و فقها و زهاد و عباد طایفه شیعه است پس لابد که مراد از
طایفه درین حدیث فرقه شیعه باشد و لیس اما آنچه گفته اجماع اهل تاریخ است بر آنکه از شیعه هیچکس بجهاد کمر نبسته الخ پس دلیل جهل یا تجاهل او ست

کید یازدهم

از علم تاریخ و معتقدات فرقه حقه شیعه زیرا که اعتقاد بعضی ایشان آنست که اول جهادیکه بعد آنحضرت رسول خدا صلعم واقع شد محاصره و مقاتله عثمان
بود چنانچه قاضی القضات در کتاب مغنی از عمار بن یاسر نقل کرده که او در حق عثمان میگفت نحن قتلناه کافرا و آنچه این ناصبی درباب هفتم
ذکر کرده که حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب ع سلاح و مال عثمان را متصرف شد و قتله عثمان را حمایت کرد دلیل صحت قول عمار است بعد ازان
مقاتله با اصحاب جمل یعنی عائشه و طلحه و زبیر بظهور پیوست و حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه و آله با شیعیان خود مظفر و منصور
گردید و طلحه و زبیر کشته شدند و شتر عائشه بضرب شمشیر مالک اژدر در آمد بعد ازین قتال با اصحاب معویه اتفاق شد و بعد ازان جنگ خوارج نهروان پیش
آمده و حضرت رسول خدا صلعم حضرت علی را از وقوع قتال با این سه گروه خبر داده بود چنانچه در کتب صحیحه اهلسنت موجود است ستقاتل یا علی بعدی الناکثین
والقاسطین والمارقین مراد از ناکثین طلحه و زبیر اند که نکث بیعت آنحضرت کردند مراد از قاسطین معاویه و اصحاب او باشند زیرا که دیده
و دانسته عدول از حق کردند و مراد از مارقین خوارج نهروان اند بجهت اینکه از دین چنان بدر رفتند که تیر از کمان بدر رود و بعد ازان قتال
با لشکر یزید است که اصحاب حضرت سید الشهدا خامس آل عبا یعنی حضرت امام حسین ع شهید کربلا علیه و آله الاف التحیة و الثنا را اتفاق افتاد بعد ازان
استیصال قاتلان آنحضرت است که ابراهیم بن مالک اشتر و مختار بن عبیده ثقفی با دیگر شیعیان کمر بجهاد بربستند و تمامی قاتلان آنحضرت را فردا فردا
بخواری تمام کشتند و تفاصیل آن در تواریخ معتبره مذکورست بعد ازان زید شهید ابن حضرت امام زین العابدین ع بجهت اینکه یکی از بنی امیه در حق
حضرت امام محمد باقر ع کلمه بد گفته بود خروج فرموده با بسیاری از بنی امیه مقاتله نموده جان عزیز خود را در باخت و بعد از و یحیی پسرش بجهت طلب خون پدر
بزرگوارش خروج نمود و آخر بشهادت رسید بعد ازان آل عباس خروج کردند و تمامی بنی امیه را استیصال نمودند و قبور ایشان را بانتقام
نبش قبر حضرت زید شهید کنده استخوانهای ایشان را از قبر بیرون آورده در آتش سوختند و بر باد فنا دادند چنانچه ابن خلکان در تاریخ خود ذکر کرده
و همچنین در هر زمان سلاطین و ملوک شیعه با مخالفین خود جهاد می نمودند چنانچه در کتب تواریخ مفصلا مذکور است تا اینکه نوبت بسلاطین صفویه رسید
قوله و لهذا در بلادیکه این مذهب شنیع رواج ندارد مردم آن بلاد غالب و ذی شوکت و بعزت مانده اند چنانچه توران و ترکستان و روم و
هندوستان قبل از اختلاط شیعه الخ قولنا چون قول این ناصبی موهم آن است که در بلادیکه مذهب شیعه رواج یافته مردم آن بلاد غالب
و ذی شوکت و بعزت نمانده اند و این از جمله مکاید مخصوصه اوست زیرا که غلبه و شوکت و عزت خلفای عباسیه که بعضی از ایشان مثل معتضد
از شیعیان مخلصین بودند بر متتبعان کتب تواریخ و سیر مخفی نیست اما غلبه و شوکت و عزت سلاطین دیالمه آل بویه که بر بلاد فارس و عراق و عجم
و دیلم و آذربایجان و خراسان و جرجان و مازندران و جبال دیلم مسلط بودند چنان شایع و ذایع است که این ناصبی نیز در باب اول گفته که بادشاهت
ایشان در بلاد فارس و عراق و عجم و دیلم استقرار و استحکام پذیرفت و کان ذلک احدی و عشرین و ثلثمائة و بادشاهت ایشان
تا یکصد و بست و هفت سال امتداد یافت و این خاندان هم از غلات اثنا عشریه بودند بهمین سبب درین بلاد که مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و در
آذربایجان و خراسان و جرجان و مازندران و جیلان و جبال دیلم که آخرها در قلمرو دیالمه آمده بود غلبه این مذهب شده و علما بسیار شدند و
تصانیف کثیره نیز نوشتند انتهی و شمه از غلبه و شوکت و عزت سلاطین دیالمه آل بویه آنست که یافعی در تاریخ خود میگوید نزل معز الدوله بباب
الشماسیة و قدم له الخلیفة التقادیم و التحف ثم دخل الی خدمة الخلیفة فلقبه یومئذ معز الدوله و لقب اخویه

کید یازدهم

علیا عماد الدولة والحسن رکن الدولة وضربت لهم السکة واستوثقت له المملکة فلما تمکن کحل المستکفی بالله وخلعه
من الخلافة لان بعض الشیعة کان یثیر الفتن فاذاه الخلیفة وکان معز الدولة متشیعا یعنی فرود آمد معز الدوله بغداد
در باب شماسیه و خلیفه عباسیه هدایا و تحف پیش معز الدوله فرستاد بعد ازان در خدمت خلیفه داخل شد و خلیفه او را معز الدوله لقب داد و علی برادر او را
اعتماد الدوله و حسن برادر دیگرش را رکن الدوله ملقب گردانید و برای ایشان سکه زده شد و مملکت را برای معز الدوله مستوثق و استوار کردید و هرگاه که متمکن
شده مستکفی بالله را مکحول گردانید و از خلافت خلع کرد بجهت اینکه بعضی شیعه فتنه می انگیختند پس خلیفه آن شیعه را ایذا داد و معز الدوله متشیع بود و
تفاصیل غلبه و شوکت احوال ایشان در کتاب تاریخ حافظ ابرو و دیگر کتب سیر مذکور است و شمه ازان در نقض باب اول سیر گذشت غلبه
و شوکت و عزت سلطان محمد خدابنده خان اظهر من الشمس است و احوال جمله سلاطین شیعه در کتاب مجالس المومنین بطریق نقل از کتب سیر و تواریخ
معتبره مذکور است هر که خواسته باشد بدان کتاب شریف رجوع نماید و احوال غلبه و شوکت و عزت سلاطین صفویه حیدریه در تاریخ عالم آرای عباسیه
و دیگر تواریخ بخوبی مذکور است و در اکبرنامه ها در احوال رفتن همایون بادشاه پیش شاه طهماسپ بادشاه ایران نیز قدری ازان مذکور است
چون ذکر غلبه و شوکت و عزت سلاطین شیعه درین مقام مقتضی تطویل است باشاره اجمالی اکتفا نمود اما اختلاف شیعه در هندوستان پس از وقتی
است که بابر بادشاه برین بلاد تسلط یافته اما اثبات تشیع بابر بادشاه پس در کتاب حبیب السیر در احوال شاه اسماعیل صفوی مذکور است
حکم همایون شرف نفاذ یافت که احمد بیگ صوفی اوغلی و شاه بیگ افشار با زمره سران بیشه امداد میرزا محمد بابر پیش نهاد همت سازند محمد بابر را
باستظهار ایشان متوجه سمرقند گشت حاکم آن دیار محمد تیمور سلطان و ابی بخارا عبید الله خان چون ازین حال خبر یافتند مرکز حکومت گذاشته بجانب
ترکستان شتافتند و بانیچه نصرت رایت بابریه از افق دار السلطنت طالع گشته و رسوم اهل بدعت و ظلم منعدم شده خطبه و سکه بذکر بابر
شاه و مفاخر ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و باسم و لقب بادشاه دین پناه سکندر آیین شاه اسمعیل زیب و زینت پذیرفت که همایون بادشاه
پدر اکبر از دست شیر بادشاه هزیمت خورده در ایران پیش شاه طهماسب بادشاه رفته بعقیده شیعه معتقد شد چنانچه عبد القادر بداونی در منتخب
التواریخ در احوال همایون بادشاه میگوید القصه از سیستان گذشته سیر خراسان نموده و سلطان محمد پسر بزرگ شاه طهماسپ را که با اتالیقی محمد خان
تکلو حکومت آن دیار داشت دیده و مایحتاج سفر سلطنت گرفته بلوازم تعظیم و تکریم بمشهد مقدس رسیدند و در هر منزلی بحکم شاه حکام آن دیار
باستقبال شتافته و مصالح مهمانی و غیر آن مهیا داشته منزل بمنزل میرسانیدند و بیرم خان بملازمت شاه رسید و کتابتی که مشتمل بر تهنیت قدوم
قدوم بادشاه آورده گذرانید و در ایتلاف هر دو بادشاه باهم با مراسم تعظیم و اجلال ملاقات نمودند در اثنای محاوره شاه پرسید که باعث شکست
چه بود بادشاه خاینی ذهن گفتند که مخالفت برادران بهرام میرزا برادر شاه ازین سخن آزرده شد ازان روز باز تخم عداوت بادشاه در دل کاشت
و باعث بر ضایع ساختن مهم شد و خاطرنشان شاه طهماسپ کرد که این پسر همان پدر است که چندین هزار قزلباش بکومک برده تن از یک ساخت
دیگر از انها زنده بر نیامد و این تلمیح بود بان قصه که بابر بادشاه از شاه اسمعیل نجم اول را با هفده هزار قزلباش بکمک برده در وقت محاصره
قلعه نخشب عرق کشی این بیت بر تیر نوشته درون حصار فرستاد **بیت** حرف راه از بکان کریم نجم شاه را ❀ که گستاخی کرده بودم
پاک کردم راه را ❀ روز دیگر حکام القاصغین خود را گوشت کشید و بر قزلباش انچه رسیدنی بود آن قصه مشهور است اما سلطانم همشیره شاه

کید یازدهم

که او را بنزد مهدی موعود که بعقیدهٔ شیعه در سرداب سر من رای پنهان است و وقت احتیاج از انجا بر آمده عدل را رواج خواهد داد نگاه داشته
شاه را ازان وادی کیانیده و دلایل معقول ساخته برسر رعایت و مروت و امداد و اعانت آورده و بادشاه رباعی گفتند که بیت آخرش این است **بیت**
شاهان همه سایهٔ همای طلبند ✻ بنگر که همای آمده در سایهٔ تو ✻ و این بیت قطعه سلمان را بتقریبی تضمین کرده نزد شاه فرستادند **فرد** امید ان دارم که شاه با
ان کند ✻ انچه از سلمان علی در دشت ارژن کرده است ✻ شاه را بسیار خوش آمد و بعد از جشن متعدد و صحبت سیر و شکار اسباب سلطنت و تجمل برای پادشاه
ترتیب داد و تکلیف قبول مذهب شیعه و انچه متاخرین ایشان بر صحابه کرام رض میگویند لعنهم الله بعد البقا و اللقا بادشاه گفتند که بر ورقی نوشته بیارند ایشان جمیع معتقدات
خود را نوشتند دانرا بادشاه بطریق نقل خواندند و ذکر ائمه اثنا عشر را در خطبه بر دش عراق نقل نمودند و شاه زاده پسر شاه که طفل شیر خواره بود با ده هزار
سوار با تالیقی برا غجان قزلباش افشار بکومک بادشاه نامزد شد و چنان قرار یافت که بادشاه قندهار را بعد از فتح بتصرف شاه مراد گذارند از شاه طهماسپ رخصت
شدند و دیده سیر تبریز و اردبیل نموده باز بمشهد رفته بزیارت مزار فایض الانوار فایز گشتند انتهی بدانکه بداونی اگرچه بلحاظ رعایت مذهب خود گفته است
انرا بادشاه بطریق نقل خواندند اما عاقل میداند که اول تصریح کرده که بادشاه ایران همایون را تکلیف قبول مذهب شیعه و لعن گفتن و تبرا از صحابه نمود بعد
ازان بموجب گفتهٔ همایون جمیع معتقدات شیعه نوشته اوردند و همایون انرا خواند و معلوم است که از جمله معتقدات شیعه لعن و تبرا از صحابهٔ ثلثه است پس
هرگاه که همایون بطریق نقل لعن و تبرا از اصحاب ثلثه خوانده باشد بنزد اهل سنت از سنن بیرون رفت پس این حرف برای خوشنود کردن دل خود گفته
است و گرنه کلام در اقرار است نه در نفاق و نیز تقیه نزد اهل سنت نیست پس لعن صحابه را از روی تقیه نزد ایشان بر زبان آوردن البته درست نیست
و در تاریخ صبح صادق در احوال همایون مذکور است بعضی اورا بتشیع نسبت کرده اند و این اعتباری نیست حنفی بوده لیکن برعم مرزا کامران که در تسنن تعصب
داشته گاهی از وسخنان سر میزده که دلالت بر تشیع میکرد چنانچه گویند روزی باهم بر آمیر فتند سگی دیدند که بر قبری بول میکرد کامران گفت همانا که صاحب
این قبر رافضی است بادشاه گفت چنان ظاهر میشود که این سگ سنی است و نیز بداونی در احوال ارکان مجلس اکبر بادشاه میگوید و ملا محمد یزدی نیز ان
صورت که بالا رفته طعن صریح و ناسزای قبیح بر خلافت خلفاء ثلاثه گفته و تکفیر و تفسیق عامه صحابه کبار و تابعین و تبع تابعین و سلف و خلف صالحین از متقدمین
و متاخرین رض نموده اهل سنت و جماعت محقر و مهان در نظر نمودن گرفت و غیر از اهل مذهب شیعه را ضال و مضل داند و اختلاف علما که یکی فعلی را حرام میگفت
و دیگری بحیله همان را حلال میساخت علاوه انکار و چون از علمای عهد خویش هر کدام را باعتبار جاه و عظمت بهتر از امام غزالی و رازی تصور نموده بودند
وکتابهای ایشان را دیده و قیاس غایب بر مشاهد کرده از سلف نیز منکر شد و در جایی دیگر میگوید در همان سال خبر رسید که شاه اسماعیل ولد شاه طهماسپ
بادشاه عراق را با همشیره اش پری خانم باتفاق امرا بقتل رسانیده و میر صدر معمای تاریخ جلوس وی را شهنشاه روی زمین یافت و تاریخ وفات او شهنشاه
زیر زمین یافت و تاثیر زود وابه دران ولایت ظاهر شد و در عراق هرج و مرج عظیم افتاد و بعد ازان سلطان محمد خدابنده ولد شاه طهماسپ که از مادر دیگر
بود بجای شاهی نشست چنانچه بجای خود مذکور است و مدت طعن و لعن صحابه کبار که هزار ماه درست مقابل حکومت و ناسزا گفتن بنی امیه بود سپری شد اما الحال
ازان بلاد بسرایت باین ولایت کرد **بیت** نفاق آمده هند لزدیار عراق ✻ عراق قافیه دان بر مگذر نفاق ✻ و در جایی دیگر در احوال اکبر بادشاه میگوید انچه
در حق صحابه در وقت خواندن کتب سیر مذکور میساختند خصوصا در خلافت خلفای ثلاثه و قضیه فدک و جنگ صفین و غیر ان که گوش از استماع ان کر با دهجو
بزبان نتوان آورد و شیعیان غالب و سنیان مغلوب و اخیار همه خایف و اشرار امین بودند هر روز حکمی تازه و قدحی جدید و شبهه نو بر روی کار می آمد و اثبات

کید یازدهم

خود در نفی دیگران دیدند و نیز دران کتاب مذکور است که در ربیع الثانی سال نهصد و نود سیادت پناه شاه فتح الله شیرازی که در وادی الهیات و طبیعیات و ریاضیات

و سایر علوم عقلی و نقلی و طلسمات و نیرنجات و جر اثقال نظیر خود در عصر نداشت بر حسب فرمان طلب از پیش عادل خان دکنی بفتحپور رسیده و حسب الحکم خانخانان

و حکیم ابو الفتح باستقبال رفته بملازمت آوردند و بمنصب صدارت که سیاهی نویس پیش نبود امتیاز یافت تا زمین خوابی بر دنبانکه بهر دو پرگنه ها در سیر داغ و محلی

بجاگیر او مقرر شد او در وادی مذهب خود استقامت تمام ورزیده باکمال حب جاه و دنیاداری و امراپرستی در دقیقه از دقایق تعصب در دین فرو نگذاشت

و در عین دولتخانه خاص که هیچکس یارای آن نداشت که علانیه ادای صلوة کند نماز بفراغبال و جمعیت خاطر بمذهب امامیه میگذارد و بر این معنی مطلع شده

او را از زمره ارباب تقلید شمرده از ان وادی اغماض فرموده بجهت رعایت علم و حکمت و تدبیر و مصلحت در ترتیب او فوقی و فروگذاشتی نرفت و دختر خود

مظفر خان را در حباله او در آورد و با راجه خود گردانیده و در منصب وزارت با راجه تودرمل شریک ساخت اما دلیرانه در کار و بار با راجه در آمده دارو مدار ایشی

می نمود با خود این همه بی نشانی ذره دینی و خیسی در رسوخ اعتقاد و عمل پهلوانی کرد که هیچ رسم نکند و تاریخ قدوم او این مصرع یافته شد مصرع شاه فتح

الله امام اولیا ۞ انتهی و در تاریخ بهادر شاهی مینویسد شاهزاده عالیجاه بجمیع محامد آراسته و پیراسته بودند الا از چندین سال محمد امین داروغه کتابخانه سرکار ایشان و

چندین رفیقان دیگر از سنت و جماعت برگشته مذهب شیعه اختیار نموده بدین سبب از نصف زیاده لشکر ایشان باین امر مرتکب گردیده ازین جهت اکثر امرای شاهی

در دل ملول میشدند و نیز در تاریخ بهادر شاهی در احوال بهادر شاه مذکور است که آنحضرت بادشاه دین دار خدا آگاه را مفهم نمودند که حضرت ظل سبحانی طریقه

شیعه اختیار نموده و نیز در احوال بهادر شاه میگوید بالجمله در همه امورات تابعدار مرضیات و متحفظ مراتب ظاهریه و مرادات احکام شرعی بودند و علم را با عمل توأم ساخته

بودند و در علم حدیث ایشان را قدوة المحدثین میخواندند و گویند در ایامی که حضرت خلد مکان الشان را بنا بر هدایت چند در عزلت فرموده والی ایران بحضرت خلد مکان نامه اخلاص نگاشته بدین مضمون که حدیثی را

بیرون ورکدام امیه و حدیث واقع شده حضرت خلد مکان از حاضران پایه تخت جواب این حرف پرسیدند هیچکس جوابی که سزاوار سوال باشد نداد ناچار بوسیله

علم شد که از ان هم بپرسند فی الحال جواب دادند که خدا را ندنعمت و الد صاحب کرامت مختار است سبحان الله زهی بادشاه کریم و رحیم انتهی و این مورخ

تاریخ بهادر شاهی اگرچه نسبت اختیار طریقه شیعه بطرف ان بادشاه بطریق تهمت نوشته لیکن از حالات مشهوره ان بادشاه دین پناه بر الخاص و عام معلوم

است که حقیقت مذهب شیعه بر او بسبب اشتغال بعلم حدیث حاصل شده بود و اختیار این مذهب حق کرده بود و نوشتن بادشاه ایران نامه شفارش

رای ان غفران پناه نیز بهمین جهت بود و گرنه بادشاه ایران را از محبوس کردن محدث سنیان چه پروا بود و در تحقیقات عالمگیر بتصریح واقع است با آنکه

بادرشاه جشن نوروزی بسبب صحبت اهل ایران میکرد و عالمگیر بهمین جهت رقعه متضمن بیان مذمت جشن نوروزی نوشته بود چنانچه ان رقعه در رقعات عالمگیری

موجود است **قوله** هرگاه در ملکی تشیع رایج شد فتنه و فساد و نکبت و ذل و نفاق فیمابین که خبر بانیه زوال دولت است از اسمان فوج فوج بارید و هرگز

صلاح پذیر نگشته **قولنا** وقوع فتنه و فساد و نکبت و ذل و نفاق فیمابین صاحب دولت و مخالفان او از اهل حسد و عداوت مختص بطبقات ملوک

سلاطین شیعه نیست و در وقت خلافت و سلطنت خلفا و ملوک سنیان نیز فتنه و فساد و مخاصمت و نفاق فیمابین که خبر بانیه زوال دولت است بنهایت

کثرت بظهور و وقوع آمده حتی اینکه اگر اراده باستقصای داستانهای ان متعلق گردد مجلدات کثیره بان وفا نتواند کرد اما تاثیر فتنه و مخاصمت و نفاق

عداوت که عبارت از زوال دولت است همان وقت ظاهر شد که وقت انتهای ان دولت رسیده چنانچه در وقت عثمان خلیفه ثالث سنیان

ان وقت انتهای خلافت مغصوبه رسید ان همه فتنه و فساد و مخاصمت و نفاق طلحه و زبیر موثر افتاد و همچنین در وقت خلافت و امامت حضرت

امام حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام قوم شیعیان هرگاه که انتهای وقت دولت آل عبا رسید فتنه و فساد و مخاصمت و نفاق معاویه متواتر افتاد و بالجمله در میان
اتفاق و اجماع عامه ناس و حصول غلبه سلطنت و مملکت و در میان حقیت تلازم متحقق نیست بلکه گاهی هر دو مجتمع میشوند و اهل حق بدولت و سلطنت میرسند و
گاهی انفکاک احدهما عن الآخر اتفاق می افتد چنانچه از ملاحظه حال انبیا و مرسلین عاقل مستبصر را این معنی بوجه احسن هویدا و روشن است زیرا که بعضی از
ایشان مثل حضرت سلیمان بن داود و حضرت یوسف و حضرت رسول خدا علیهم اجمعین را دولت دولت و سلطنت نیز حاصل بود و آخر با نتها رسید و بسیاری
از انبیا در لباس فقر و درویشی بدعوت خلق بسر میبردند و آنچه از دست منکران امت اذیت و محنت بردا شتند تفاصیل آن در کتب قصص الانبیا و شمه
از آن در قران شریف مذکور است قوله حالت ایران و دکن و هندوستان باید دید الخ قولنا در ایران مذهب تشیع از قدیم رایج و شایع است و مردم آن بلاد
همیشه با نهایت تسلط و غلبه و شوکت و عزت مانده اند و تا هنوز بادشاه آنجا بر سلاطین دیگر این قدر صولت و غلبه دارد که او را شهنشاه ایران لقب میکنند و مردم
توران و ترکستان و روم و هندوستان هم از خوف و هراس او لرزان می باشند و تفاصیل حالات شوکت و عزت سلاطین و ملوک شیعه که در ایران سلطنت
کرده اند در کتب سیر و تواریخ مبسوطه که متکفل باحوال ایشان است باید دید و بطریق اجمال شوکت و عزت بعضی از طبقات ایشان بمعرض ذکر می آید پس
بدانکه از جمله طبقات سلاطین شیعه در ایران طبقه صفاریه بودند اول ایشان یعقوب بن لیث صفار بود بعضی نسب او را بخسرو پرویز رسانند در سنه دویست
و پنجاه و سه هجری بعزم تسخیر خراسان گردید و در آن سال هرات بگرفت و بکرمان شتافت و استیلا یافت و باز بفارس رفت و با والی آنجا رزم کرد و مظفر گردید
و بسیستان بازگشت خلیفه بغداد منشور ایالت بلخ و سیستان بنام او فرستاد و یعقوب بلخ گرفت و بکابل رفت و بازگشت و قصد امیر خراسان نمود امرا محمد طاهر
که از قبیل خلیفه حاکم بود با او نامها نوشته که ما مطیع تو هستیم مگر ابراهیم حاجب پس چون یعقوب به نیشاپور رسید آنانکه با او در ساخته بودند بجد متشبث شتافتند
یعقوب به نیشاپور استیلا یافت و در تاریخ صبح صادق مذکور است که او امیری سخی و عادل و زیرک بود و قواعد ملکداری نیک میدانسته و مذهب
تشیع داشته و آخر ایشان ملک سلطان محمود است که بخدمت شاه طهماسپ صفوی پیوست و در سلک ملازمان منخرط گشت و از آن جمله طبقه سلاطین
دیالمه بودند که ایشان را آل بویه نیز گویند و عدد ایشان هفده تن و مدت ملک ایشان صد و هشتاد و پنج سال و سه ماه و بقولی صد و بیست و شش
سال و قلیلی از غلبه و شوکت ایشان در جلد اول مذکور است و شمه از آن درین جلد هم مذکور شده خواهد شد و از آن جمله طبقه ملوک بنی عقیل
است چنانچه در تاریخ صبح صادق مینویسد حسام الدین و الدوله ابوالحسن البغرانی که در عباسیه جانشین شد و بعقل و دانش و سیاست اتصاف داشته
و در تشیع غلو میکرد و سید رضی علیه الرحمه در مرثیه او قصیده گفته و در احوال شرف الدوله مسلم عقیلی نوشته او بادشاهی عادل و فاضل و کریم و حلیم
بوده و الجزیه بعلویان رسانیدی و گفتی این حق ایشان است و از آن جمله ملوک مزیدیه بودند چنانچه در تاریخ صبح صادق مذکور است ابوالاعز دبیس بن علی
بن مزید اسدی شصت و هفت سال ملک راند و درگذشت فی ثلث و سبعین و اربعمایة در تاریخ مصر مسطور است که او مذهب شیعه داشت و کریم
و جواد و محیط رجال روافض بود قایم عباسی شیعیان کرخ را آزار رسانیدن و دبیس بان سبب خطوط او را از مملکت خویش قطع کرده و ابوالحسن
سیف الدوله بن منصور شهر حله بنا نهاد و آنرا تختگاه ساخت لاجرم او را سیفیه و زیدیه نیز گویند او امیری بود قال الیافعی کان ابوالحسن سیف الدوله
ملاذ شیعیان و در تاریخ مصر مسطور است که علی بن دبیس صاحب فرد شجاع و کریم و در عادت اهل حله رافضی خبیث بود از آنجمله ملوک سربداران
بودند و کیفیت رسیدن ایشان بسلطنت مصنف خلاصة الاخبار چنین گفته و تاریخ سربداران مسطور است که در قریه باشتین که از توابع بیهق است خواجه

موسوم بشهاب الدین فضل الله پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین و امیر نصرت الدین و امیر شمس الدین از ین جمله امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق بپا ستین امدند اما بواسطه جلادت و پهلوانی منظور نظر تربیت سلطان ابو سعید بن خدابنده بودند و بعد از فوت سلطان امیر عبد الرزاق بپاستین آمده دید که فتنه روی نموده و کیفیت ان واقعه چنان بود که دران اوقات ایلچی بپاستین رسیده از حسن حمزه و حسین نجم که براوران بودند شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذری گفتند ایلچی نشنید و خواست که متعرض عورات ایشان گردد برادران شمشیر کشیدند و گفتند ما سر برداریم و تحمل این رسوایی ندرایم آنگاه ایلچی را بقتل آوردند و خواجه علاء الدین بن محمد که دران اوان در خراسان اقامت داشت کسان بطلب حسن و حسین فرستاده ایشان در رفتن تعلل کردند درین اثنا امیر عبد الرزاق در رسید و چون بر حقیقت واقعه اطلاع یافت جمعی را با خود متفق ساخته فرستادگان را بر وفق مرام باز گردانید خواجه علاء الدین نوبت دیگر زیاده از پنجاه کس را بپاستین روان کرد امیر عبد الرزاق رایت مخالفت برافراخت و نوکران جناب وزارت اب را منکوب و مخذول باز گردانیده بعد از ان عبد الرزاق مردم پاستین را جمع آورده گفت قضیه عظیم درینمقام پدید آمده اگر مساهله کنیم کشته شویم و مردی سر خود را بدار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی بقتال رسیدن و بدین سبب و قول سابق آن طبقه ملقب بسربداران گشتند و در تاریخ صبح صادق در احوال نجم الدین علی موید سربدار مذکور است که او در تشیع تعلق داشته و شیخ شهید لمعه دمشقیه را بنام او نوشته همیشه سفره اش افکنده بودی و خاص و عام از ان بهره یافتندی و هر روز در محلات شهر بیوه زنان را درم و طعام دادی و هر سال خانه خود را یغما کردی و از انجمله بعضی از سلاطین آل چنگیز خان بودند مثل سلطان غازان و سلطان محمد خدابنده که عزت و شوکت ایشان مشهور آفاق است و مجملی از احوال در جلد اول گذارش یافته و از انجمله سلاطین تراکمه بودند و احوال ایشان نیز در جلد اول تحریر یافته و از انجمله میرزا اسپند بن قرا یوسف است که در سال هشتصد و چهل شیخ بن فهد حلی را که رئیس شیعیان عهد خود بود ببغداد طلبید از علمای انجا مباحثه و مناظره کنانیده و چنانکه شیخ ابن فهد بر مخالفین خود غالب آمد میرزا اسپند مذهب شیعه را اعلان کرد و خطبه بنام ائمه اثنا عشر و از انجمله سلطان بایقرا میرزا ابن میرزا غیاث الدین ابن میرزا بایقرا ابن میرزا عمر بود چنانچه مصنف تاریخ صبح صادق میگوید و از مشاهیر سلاطین روزگار است باذل و عادل بوده و بعهد او خراسان معمور شد و زیاده دو هزار کس از علما و فضلا و شعرا و امثال ایشان در هرات جمع آمدند باغ جهان آرای و مدرسه و خانقاه در هرات از اثار اوست و در رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه در هرات بر تخت نشست و خطبه و سکه بنام ائمه معصومین کرد و علمای هرات درینباب چندان سخن گفتند که ترک نموده و همچنین شوکت و عزت سلاطین دکن که شیعه بودند و با کفار اطراف و نواحی ممالک خود جهاد میکردند در کتب سیر و تواریخ ایشان خصوصا در تاریخ فرشته باید دید و اول کسیکه از سلاطین دکن در ترویج مذهب امامیه شروع کرد سلطان ابو المظفر فیروز شاه روز افزون بن سلطان داود شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی است در تاریخ صبح صادق مذکور است که او ملکی عالم و کریم و جواد بوده گفته اند کامکارترین آن دودمانست در عهد خویش عرصه مملکت وسیع ساخت و از رای بیجانگر دختر گرفت و تاجی مرصع بصورت دستار ساخت و بر سر نهاد و در هفته روز شنبه و دوشنبه و چهارشنبه شرح مقاصد و اقلیدس و مطول و تفسیر زاهدی و شرح مشکوة تذکره درس گفتی با علما و فضلا و شعرا و ندما صحبت داشتی و گفتی چون بر تخت نشینم پادشاهم و شما چاکرانید و در مجلس بزم میان ما و شما فرقی نیست منقول است که او بجمیع زنان بشیرینی عظیم داشت روزی گفت که در شرع زیاده از چهار زن روا نیست اگر بیشتر ازین خواهم چاره چیست بر فضل الله

یازدهم

انچه کا دستاد وکیل او بود در ملک نایب لقب است گفت متعه در مذهب امامیه حلال است و ان در عهد پیغمبر روا بود سلطان در یک روز سیصد
زن را متعه کرده و چند بار با دیورای صاحب قلعه بیجانگر رزم کرد و بحسن سعی بفضل الله غالب آمده و یازده لک هون پیشکش گرفت و بگلبرگه
بازگشت و در اثنی و ثمانمایه بعزم گوشمال نرسنگه رای صاحب کهرله متوجه برار شد و برادرش امیر الامرا احمد خان خانخانان و میر فضل الله را
روان کرد نرسنگه لشکرهای بسیار جمع آورد و با ایشان مقابله عظیم کرد آخر ده هزار مرد از لشکریانش کشته شدند و پسرش کوشکه رای اسیر
گشت خانخانان احمد خان و میر فضل الله بمحاصره کهرله پرداختند نرسنگه بعسکر سلطان رفت و از کرده خود استغفار کرد و دختر با دواز
چهل فیل و پنج من طلا و پنجاه من نقره پیشکش نموده سلطان او را نواخت و خلعت و کلاه زر دوز بوی داد و بدار الملک بازگشت و در تسع و ثمانمایه رای
بیجانگر نباد درای قلعه پناه برد و سلطان خانخانان را بغارت و تاراج اطراف و میر فضل الله خان را بمحاصره قلعه بیکاپور تعیین نمود و خود
بیجانگر را محاصره فرمود میر فضل الله بعد از چهار ماه قهرا قلعه بیکاپور بگشود خانخانان شصت هزار کس اسیر کرد دیورای عجز آغاز نهاد و بشفاعت
میر فضل الله ده لک هون و پنج من مروارید و پنجاه فیل و دو هزار کنیزک پیشکش کرد و دختر سلطان داده و شهر را آئین بست و سلطان بشهر
برده نثار بسیار کرد سلطان چهل روز در بیجانگر بسر برد و سرور پرداخت و متوجه تختگاه گشت و در عشره و ثمانمایه خواست که در حدود دولت
آباد و زیج ببندد حکیم حسن گیلانی که افضل علمای زمان بود درگذشت و ان کار ناکرده بماند در خمس عشر و ثمانمایه سلطان لشکر بگوندواره کشید و
وسیصد فیل غنیمت گرفت و مظفر و منصور بازگشت و در عشرین و ثمانمایه عزم تسخیر قلعه پانگل که بپاکنده مشهور است کرد و بمقصود رسید و بعد از وی فیروز
شاه برادرش احمد خان خانخانان بادشاه شد و در تاریخ صبح صادق مذکور است که او در اعزاز و اکرام سید محمد گیسو دراز کوشید و در تعظیم و توقیر سادات
و علما مبالغه نمود و وقتی سید ناصر الدین عرب را مالی داد که بکربلا معلا رود و جوی انجا حفر کند سید در راه بشیر ملک که از اعیان امرا بود سبحان سواره او را
دریافت شیر ملک او را کرد تا او را بپای گرزند سید بدرگاه سلطان بازگشت و حال بازگفت سلطان فرمان داد تا او را بپای ... را بپای فیل بستند و
گفت اینکه اهانت سادات کند سزا اینست باز احمد شاه متوجه بیجانگر شد راجه در نکل به دیورای پیوست سلطان یلغار کرد و ناگاه بایشان رسید رای
در نکل بگریخت دیورای در نیشکر ... شیر ملک خفته بود و سپاه سلطان در رسیدند و نیشکرها بغارت بردند و او را بدست آوردند گمان ایشان ان بود که مزارع
است پس بشتاب نیشکر بر سرش نهادند و پیش میش خود میدوانیدند دیورای ایشان را غافل کرد و بگریخت و بسپاه خود پیوست و به بیجانگر رفت سلطان بمملکت
او در آمد و سپاه بغارت و تاراج اطراف فرستاد و بقتل عام فرمان داد هرگاه عدد کشتگان بیست هزار رسیدی در منزلی که رسیده بودی سه روز توقف کردی
و نقاره نواختی اهالی بیجانگر بجان رسیدند و پنج هزار کس با یکدیگر بر برگ عهد بستند و قصد سلطان کردند و او را با طایفه قلیل در شکارگاه یافتند سلطان بمحوطه پناه
برد و ایشان بمحاصره پرداختند و نزدیک بان شد که در آیند و او را بقتل رسانند عبد القادر نبیره عماد الملک که از امرای سلطان بود با سه هزار مرد در
رسید و بران مخاذیل حمله برد و ظفر یافت بهادر و عبد القادر را برادر جان بخش و یار حق گذار و جان جهان خطاب داد و حکومت برار تفویض فرمود و برادرش
عبد اللطیف خان را خان اعظم لقب نهاد و امارت تلنگ داد خان جهان عمری دراز یافت و چهل سال در برار حکومت کرد بالجمله چون سلطان از ان مهلکه
نجات یافت شهر بیجانگر را محاصره فرمود و دیورای عاجز آمد و سخن صلح در میان آورد سلطان گفت خراج چندین ساله بر پیلان بار کن و با نقاره و سرنا و
نفیر به پسر خود تا بدرگاه او ... دیورای چنان کرد و دران سال قحط و غلا پدید آمد و در سبع و عشرین و ثمانمایه نیز باران نبارید مشایخ بدعای استسقا

کید یازدهم

رفتند و نا امید باز گشتند خلق [illegible] را شوم خواندند سلطان بشنید و تنها بصحرا رفت و روی بر خاک نهاد و تضرع میکرد تا آنکه ابری پدید آمد و بسی بارید سلطان گفت
از رحمت الهی نگریزیم در همانجا ایستاده تر می شد خلایق فریاد بر آوردند که ای احمد شاه ولی ولایت تو معلوم شد اکنون بازگرد سلطان بازگشت و پس از آن باحمد
شاه ولی اشتهار یافت و در ثمان و عشرین و ثمانمایه عزم تسخیر ورنکل کرد و خان اعظم را از پیش بفرستاد و رای ورنکل با او رزمی صعب کرد و با هفت هزار مرد بقتل
رسید سلطان بورنکل آمد و خزاین و غنایم رایان انجا بدست آورده مراجعت فرمود و در سنه ست و عشرین و ثمانمایه مورد کلم شد و کان الماس را که در تصرف رایی
کند دار بود بدست آورده خواست که سپاه جمع آورده مالوه و گجرات بگشاید سلطان هوشنگ مالوی آگاه شد و دو نوبت لشکر برابر فرستاد هر دو نوبت منهزم بازگشتند
و هوشنگ برنجید و در اثنی و ثلثین و ثمانمایه قصد کهرله کرد و صاحب کهرله از سلطان مدد خواست هوشنگ نوشت که ما و تو هر دو مسلمانیم و نرسنگ مطیع ماست بهر آدمیان
ما و تو محاربه سزاوار نیست باید بخویش بازگرد که ما بازگشتیم پس متوجه کهرله شد هوشنگ جواب نه نوشت و او را تعاقب نمود سلطان بازگشت و رزمی
صعب کرد و ظفر یافت و هوشنگ بمالوه گریخت و زنش گرفتار شد سلطان او را بحرمت بمالوه فرستاد و بکهرله رفت و نرسنگ یکمن جواهر پیشکش نمود سلطان
بدار الملک مراجعت فرمود و از جمله سلاطین شیعه که در دکن سلطنت کردند قطب الملک و عادل شاه بودند چنانچه در تاریخ صحیح صادق در احوال سلطان محمود
بهمنی مذکور است و در ثلث و تسعمایه سلطان دختر یوسف عادل خان که یکساله بود بهر پسر شاهزاده احمد که چهار ساله بود بخواست پس میان عادل خان
و [illegible] و دستور دینار وحشت خواست و قاسم برید با دستور دینار اتفاق نمود قطب الملک و عادل شاه هر دو شیعی مذهب بودند باهم راست آمدند قاسم برید
بر سید و باتفاق پسر خود جهانگیر خان و دستور و خواجه جهان دکنی از شهر بیرون رفت عادل خان و قطب الملک از خدمت سلطان برزم ایشان رفتند و ظفر
یافتند قاسم برید منهزم ببیدر رفت و عادل خان عظیم معتبر گشت و کارش بجایی رسید که سلطان بحضور او بر تخت نمی نشست پس عادل خان به بیجاپور مراجعت
نمود و در عشر و تسعمایه ملک قاسم برید در گذشت و در ین سال رفیع عادل خان لشکر بکلبرگه هر دو با دستور دینار رزم کرد و او را بکشت و در بیجاپور بموجب مذهب
امامیه خطبه خواند و کسان از او متنفر شدند سلطان بحکام اطراف نامها نوشت که عادل خان رسوم روافض آشکارا کرد و بدفع او باید پرداخت و در نامه
بخطبه خود این بیت درج کرد **بیت** باسباب شوکت چنان غره شد * که خورشید در چشم او ذره شد * عماد الملک و خداوند خان عذر گفتند و حاضر نیامدند قطب
الملک از تلنگ و خواجه جهان از پرینده بخدمت پیوستند عادل خان خود با پنجهزار جریده بپیکار سلطان و نظام الملک و قطب الملک و ملک برید او را تعاقب کردند
عادل خان و عماد الملک که دوست او بود در وقت عماد الملک گفت [illegible] با مخالفان است و رزم با ایشان از ادب دور است صلاح بهتر که ببرهانپور روی و چندی
آنجا بسر بری عادل خان [illegible] کرد عماد الملک بنظام الملک و قطب الملک پیغام داد که امیر برید که عارفان او را روباه دکن خوانند میخواهد که عادل خان را استیصال
نماید تا اقطاع او بدست آید و قوی گردد و این قصه بهر شما نیک نیست نظام الملک و قطب الملک مخلص و دوستی دانستند و بممالک خویش بازپیوستند و
عادل خان بعماد الملک پیوست و امیر برید با سلطان ببیدر رفتند عادل خان به بیجاپور رسید و در ذکر ملوک عادلشاهیه که در بیجاپور سلطنت کردند نوشته
اول یوسف عادل شاه است در خمس و تسعین و ثمانمایه باستصواب نظام الملک و عماد الملک خطبه سکه بنام خود کرد و خویشتن را عادل خان سوای خواند سوای
بهندی ربعی را گویند که بهر عقدی افزایند چون مملکت او از ملک نظام شاه و عماد شاه بقدر ربع زیاده بود بآن مشهور شد چون عادل شاه مستقل گشت ملک
قاسم برید با او مخالفت آغاز نهاد و رای بیجانگر و بهادر گیلانی را بمرافقت تا تصرف مملکت او کردند رای بیجانگر قلعه [illegible] را بگشود عادل شاه در ثمان و تسعین
و ثمانمایه با او مصاف داد و [illegible] انهزام رای بیجانگر بازگشت در میان او و دیگر رایان [illegible] وحشت خاست و عادل شاه در احد و تسعمایه عزم رزم دستور

دیناه که در کلبرکه بنام خود خطبه میخوانده و دستور دستور دینار بعد از مقابله اسیر گشت عادل شاه دستور ایالت کلبرکه باو داد و دران وقت در دکن یازده تن
فرمانروا بودند و هیچیک اطاعت دیگری نمیکرد و در سنه تسعمایه عادل شاه و نظام شاه فرمان روای جنیر و قطب شاه فرمانروای تلنگ با یکدیگر در ساختند
و مقرر بران نمودند که دیگر امرا از میان برگیرند عادلشاه عین الملک فرمانروای کوه کلبرکه را صحیح ساخت و باو دستور دینار فرمان روای کلبرکه و ارمی صعب کرد
او را با غضنفر خان بکشت و بر کلبرکه مستولی شد و در سنه ثمان و تسعمایه در مملکت خویش خطبه بنام ائمه اثنا عشریه خواند و در اوان خبر در رسید که شاه
اسماعیل صفوی در ایران خروج کرده مذهب امامیه را رواج داده و در سبع و تسعمایه عادلشاه عین الملک را که مذهب تسنن داشت و امیر الامرای او بود
از دولت بیفکنده و انکه از اقطاعش باو مقرر داشت و بعد از و اسمعیل عادلشاه در دوازده سالگی جانشین پدر شد و در عشرین و تسعمایه امیر برید
باتفاق سپاه نظام شاه و قطب شاه و عماد شاه روبه بیجاپور نهاد و عادلشاه با ایشان مصاف داد و ظفر یافت و در خمس عشرین و تسعمایه شاه اسمعیل
صفوی ابراهیم بیک ترکمان را با شمشیر مرصع و فرمان بهر او فرستاد و در ان القاب او چنین نوشته بودند مجد السلطنة و الشوکة و الاقبال
عادل شاه عظیم شاد شد و امر کرد که سایر لشکریانش بدستور قزلباش تاج بر سر نهند و هر که از ان ابا نماید از مملکتش بیرون برند و امر فرمود که بر
منابر بنام شاه اسمعیل خطبه خوانند و این تا آخر عهد علی عادل شاه روان بود او ملکی حلیم و کریم بود و همه با علما و فضلا صحبت میداشتی
و هرگز کسی را دشنام فحش نداده و در خمس و ثلثین و تسعمایه عادل شاه بیدر را محاصره نمود لشکریان امیر برید که در دکن بشجاعت مثل بودند
در رزمهای صعب کردند روزی یکی برادر زن امیر برید بمیدان آمد و اسمعیل عادل شاه را بمبارزت خواند عادل شاه عزم رزم او کرده
بر فتند مانع آمد هیچ در نگرفت پس بمیدان شد و او را بکشت انگاه برادرش بمیدان آمد و بقتل رسید عادل شاه بصف خویش باز گشت
و در ان اوان قطب شاه بمدد برید در رسید اسدخان بان قوم رزم کرد ظفر یافت عادل شاه بشفاعت عماد شاه کلیان و جمیع ولایت برید سوای
بجز قلعه بیدر بملک برید مسلم داشت و حکومت بیدر بمصطفی خان شیرازی داد و مقرر نمود که باتفاق یکدیگر بدکل و [illegible] را از طرف
بیجانگر بر دارند و در ان ایام تمراج راے بیجانگر گذشته بود و در العراج بجای او نشسته در ایالت دیگر اطاعت او نمیکردند پس عادلشاه عماد شاه
و برید شاه از آب کشته بگذشتند و ان دو قلعه را بگرفتند عادل شاه جشنی عظیم کرد و عماد شاه را بخواند و اسدخان را رخصت جلوس فرمود
چون نوبت سلطنت ابراهیم عادل شاه رسید از قوانین پدر و جد عدول نمود نام ائمه اثنا عشر از خطبه بیفکند و مذهب امام ابو حنیفه را
رواج داد و عین الملک در بعضی ولایات عادل شاهی تصرف کرد عادل شاه بدفع او فرستاد عین الملک بر ایشان ظفر یافته بر مرج و کلهر
مستولی شد عادلشاه دلاور خان حبشی را برزم او فرمان داد عین الملک مقابله عظیم کرد و این بار نیز ظفر یافت هزار سوار جمع آورده
عادل شاه بنفس خویش متوجه شد آخر عادلشاه با تنی چند از سپاه عین الملک منهزم شده به بیجاپور رفت و در ان اوان ابراهیم عادلشاه
بامراض متضاده گرفتار شده درگذشت و بعد از و پسرش علی عادلشاه بسلطنت رسید او بجودت طبع و حسن خلق اتصاف داشت از مذهب
پدر تبرا نمود و دین جد گزید و مذهب تشیع شایع ساخت گویند که وقتی پدرش او را دید که میگفت الحمد بعد از مذهب جد و پدر تبرا نمودم و دین جد
گزیده و شعار روافض را بر انداختیم علی عادلشاه گفت اگر ترک دین آبا پسندیده است باید که همه فرزندان چنین کنند ابراهیم عادل شاه در غضب
شد و گفت توجیه مذهب داری گفت اگر مذهب خداوند دارم و نه آنم که بعد از این کدام دین اختیار کنم ابراهیم او را در قلعه مرج حبس فرمود

سکندر خان حاکم ان قلعه و داماد کامل خان که از امراء اسمعیل عادلشاه شیعی مذهب بودند با او اتفاق کردند علی در ان حدود بود و ابراهیم
عادلشاه بمرض موت گرفتار شد و خواست که پسر دیگرش طهماسپ را ولی عهد کند او نیز شیعی بود ابراهیم گفت بدانستگی خود رافضیی را بر مسلمانان
حکم نکنم پس او را بقلعه بلکوان حبس فرمود و کسی را به سلطنت تعیین نکرد و در گذشت سکندر خان با شاه محمد کشور خان که از امراء کبار بود روزی چند
قبل از ان علی عادلشاه را از حبس بر آورده چتر بر سرش داشته بود و کشور خان بخدمت او پیوسته و به سالاری یافته چون خبر فوت ابراهیم عادلشاه
بایشان رسید به بیجاپور آمدند علی عادلشاه در یک گروهی شهر بر تخت نشست و آن موضع را بر خود مبارک دانست و شهری بنا نهاد و خطبه
ائمه اثنا عشر خواند و امر کرد تا در بازارها رفض کنند پس در اندک زمانی خزانه پدران بمردم ریختند و علماء سادات را وظایف نمود و رانجور
و مدکل و کلبیان و شولاپور که از تصرف پدرش بیرون رفته بود بدست آورد و از بلاد بیجانگر بنکاپور و دیگر و دار و صدر کوبی مسخر ساخت
و او بحسن خط معروف بود و نسخ و ثلث و رقاع خوب نوشتی و در ذکر ملوک نظام شاهیه که در احمدنگر و دولت آباد مرهته حکومت کردند در احوال برهان
نظام شاه مذکور است در اربع و اربعین و تسعمایه برهان نظام شاه بطاهر نام اصحاب کرام را از خطبه بیفکند و بنام ائمه اثنا عشریه خطبه خواند و چتر
خود را که سفید بود سبز ساخت و امر کرد تا در مساجد رفض کنند سلطان محمود گجراتی و ابراهیم عادل شاه و عماد شاه که مبارک شاه خاندیسی از سنیی برنجیدند خواستند
که باتفاق یکدیگر او را مستاصل سازند نظام شاه سلطان محمود و مبارک شاه را بتحف و هدایا از خود راضی ساخت و لشکر به بیجاپور کشید و در خمسین و تسعمایه
نظام شاه طاهر را به گلکنده و تلنگ فرستاد با تحف و قطب شاه تهنیت جلوس بسانند قطب شاه به بهانه شکار از شهر بر آمد و شانزده گروه استقبال کرد
و باحترام تمام بشهر برد و در رخصت انصراف داد و در ان اوان شاه طهماسپ صفوی از ایران بهر نظام شاه خلعت و تحف و هدایا فرستاد و از جمله
آنها غلامی بود شاه علی نام که در ان دولت صلابت خان خطاب یافت و در اثنین و خمسین و تسعمایه شاه طاهر که رکن رکین دولت نظام شاه بود در گذشت
شاه طاهر پسر سید رضی الدین از اکابر سادات سلطانیه بود و در خدمت نظام شاه اعتبار یافت و پیشوا گشت گویند او چون بدکن آمد عبد القادر
پسر نظام شاه مریض شد نظام شاه را با او محبتی عظیم بود هر چند علاج کردند سود نداشت شاه طاهر گفت مالی نذر دوازده امام کنید و مقرر نمائید که اگر فرزند
شما شفا یابد بمذهب امامیه گرائید نظام شاه چنان کرد شاه طاهر بخانه باز گشت دیگر روز نظام شاه او را بخواند و گفت عبد القادر شفا یافته هر چه
که گوئی اختیار کنم پس مذهب امامیه گزید و خطبه بنام ائمه اثنا عشر خواند نصر الملک که از امرای کبار بود یعنی انکار کرد نظام شاه او را بخواند و بفرمود
تا چشمانش بکندند انگاه سایر کبرا ان مطابعت پادشاه خود نمودند شاه طاهر اعتباری عظیم ساخت و کارش بجائی رسید که سلطان بهادر
گجراتی بهر تعظیم او بر پای خاستی و او با وجود استعمال ملک و مال پیوسته بدرس و بحث و تصنیف پرداختی و از تصانیف او حاشیه بر الهیات
شفا و شرح تهذیب اصول جعفریه و حاشیه تفسیر بیضاوی و رساله معاد وغیرها و در اثنی و سبعین و تسعمایه نظام شاه و عادل شاه و برید شاه متوجه
بیجانگر شدند رام راج با هفتاد هزار سوار و نه لک پیاده متوجه ایشان شد نظام شاه در قلب بایستاد بر میمنه و قطب شاه و برید شاه را بر میسره بر گماشت
پس هر کدام دوازده علم بنام ائمه اثنا عشر بر پا کردند و روی برزم نهادند و ظفر یافتند رام راج بحسن سعی نظام شاه بقتل رسید و صد هزار کافر
کشته شد نظام شاه مظفر و منصور از ان سفر باز گشت و در احوال ملوک قطب شاهیه که بگلکنده حکومت کردند در احوال سلطان علی و قطب شاه
نوشته و در ثمان عشر و تسعمایه نام اصحاب کرام سلطان محمود از خطبه بیفکند و بنام ائمه اثنا عشر خطبه خواند و بقطب شاه مخاطب گشت و حقوق ... سلطان

محمود منظور داشته پیوسته بنزد او تحفه و هدایا میفرستاد پس چون شنید که شاه اسماعیل صفوی در ایران استقلال یافته خطبه بنام او خواند و مقید اند و فرموده
برسنت او عمل کردند بعد از و جمشید شاه پسر او بسلطنت رسید و در ترویج مذهب امامیه کوشید و در احوال محمد قلی قطب شاه نوشته و بادشاهی کریم و باهمت
عالی بوده در احترام علما و فضلا مبالغه می نمود از محاسن او آن است که برخلاف سلاطین جهان برادران خود را بحبس و قید مبتلا نساخت و انها را
انیس و جلیس خویش گردانید و مدت العمر در استرضای خاطر ایشان کوشید روزی بر فیلی سوار براهی میرفت درویشی باو رسید گفت ترا بائمه
اثنی عشر سوگند است که این فیل مرا دهی قطب شاه فرود آمد و آن با هر رنگ و زنجیر طلا که برا او بود بدرویش بخشید و حالات هندوستان از وقت
مراجعت همایون شاه از ایران با افواج قاهره قزلباش که شاه طهماسب صفوی بطریق کومک همراه او فرموده بود تا وقت آمدن نادر شاه
که بجهت استیصال نواصب و خوارج نهضت فرموده بود در کمال شوکت و عزت گذاشته اما از وقتیکه بعضی از وزرا که در فراخی تعصب
غالب بود نواب منصور علیخان را که وزیر عالی تدبیر بود بحیله و تزویر از حضور بادشاه حکم برفتن بصوبه اوده دهانیده از آن وقت اختلال در انتظام
سلطنت راه یافت تا اینکه رفته رفته غلام قادر خان نمک حرام که رئیس افاغنه بود چشمهای شاه عالم بادشاه را از خنجر برکند و بیرحمی
عظیم در حرم بادشاهی راه یافت بالآخر این سیکاران روسیاه که کوچک ابدال کفره و کفره فجره بودند بتوسط خود با کفره مرهته را بر مسلمانان مسلط
ساختند و لله الحمد که آن کفره نیز از افضال ایزد متعال دفع شدند و اهل اسلام در کمال امن و امان هستند اما حالات ملک عرب پس معلوم است که
همین سیاه کاران که کوچک کفره فجره بودند بتوسط خود ملاحده نقشه را که روضه مقدسه رسالت پناه و دیگر روضات اولیا و اتقیا را خراب و منهدم
ساختند بر خود مسلط گردیدند و حالات روم و شام بسبب قلت تردد روسی و شامی درین ظلمت کده هندوستان مفصل معلوم نیست که بتجربه برایند
در توران که عبارت از کابل و قندهار است محمود شاه که شیعی مذهب است با کمال شوکت و عزت سلطنت میکند قوله و نیز بتجربه رسید که هرگاه
تسلط شیعه در قطری از اقطار اتفاق افتاده غلبه کفار از عقب آن مقررات است گویا تسلط ایشان مقدمه میشود به تسلط کفره قولنا ازین قول
چنان مفهوم میشود که نزد این ناصبی اهل سنت و جماعت نیز از جمله کفار اند زیرا که اکثر اوقات بعد از تطرق ضعف در تسلط شیعه غلبه اهل سنت و جماعت
اتفاق افتاده چنانچه خود این ناصبی در حاشیه باب اول در مقام ذکر دیالمه گفته بر انداختن دولت بر دست سلجوقیان اتفاق افتاد و در هنگام
ضعف سلاطین صفویه طوایف افاغنه و ازبکیه و رومیه از طرف خودها بر ممالک ایران غلبه کرده بودند و عالمگیر بادشاه که اهل سنت او را از
سلاطین متشرعین میدانند با ابوالحسن بادشاه دکن جنگ کرده غالب شده بود و امثال ذلک کثیرة قوله و سابق موجب فتنه تتار و قتل تمام
اهل اسلام غلبه قرامطه و اسماعیلیه بوده است قولنا از آنچه در جلد اول بشرح و بسط تمام از کتاب روضة الصفا و دیگر کتب تواریخ نقل نموده شد
معلوم گردید که موجب فتنه تتار ناصر خلیفه عباسی و خوارزم شاه بادشاه بودند قوله و انتشار فرق رفضه در عراقین و بغداد و حله و کرخ قولنا این قول
این ناصبی دلالت میکند بر اینکه انتشار فرق شیعه در عراقین و بغداد و حله و کرخ پیش از فتنه تتار بمدت قلیلی واقع شده و حال آنکه فرق شیعه در
این بلاد پیش از فتنه تتار از قدیم منتشر و موجود بودند اتفاقا نسبتی که بنا و شهر حله بامر سیف الدوله که شیعی بود واقع شد و بسیاری از خلفا و سلاطین
برین بلاد تسلط داشتند نیز باعلان و اظهار تشیع می پرداختند چنانچه یافعی در تاریخ خود در وقایع سنه اثنی عشر و مائتین گفته فیها
ظهر المامون القول بخلق القرآن کما اظهر فی السنة الماضیة من التشیع فاشمأزت منه القلوب یعنی در سنه

نیز مخیر بود مامون قول بخلق قران چنانچه ظاهر کرد در سالهای گذشته تشیع پس کوتاهی کردند از دیار و در وقایع سنه ثمان عشر و مائتین گفته فیها امتحن
المامون العلماء بخلق القرآن وکتب الی نائبه علی بغداد وبالغ فی ذلک وقام فی هذه البدعة قیام متعصب فاجاب
اکثر العلماء علی سبیل الاکراه وتوقف طایفة ثم اجابوا وناظروا فلم یلتفت الی قولهم وعظمت المصیبة بذلک
وتهدد علی ذلک بالقتل ولم یقف احد من علماء العراق الا احمد بن حنبل ومحمد بن نوح فقیدا وارسلا الی
المامون وهو بطرسوس انتهی یعنی در سنه مذکوره امتحان کرد مامون علما را بخلق قران و نوشت نایب خود را در بغداد و مبالغه کرد درین معنی
و قیام کرد درین بدعت قیام عبادت کردن پس اجابت کردند اکثر علما بر سبیل اکراه و توقف نمودند یک طایفه پس تر جواب دادند و مناظره کردند پس التفات
ننمود بسوی قول ایشان و عظیم شد مصیبت باین سبب و تهدید کرد برین معنی بقتل و توقف نکرد احدی از علماء عراق مگر احمد بن حنبل و محمد بن نوح
پس قید کرده شدند بسوی مامون در حالیکه بودند در طرطوس و در تاریخ وفیات الاعیان علامه ابن خلکان مذکور است که مامون منادی کنانید
بتحلیل متعه و باز دادن مامون فدک را باولاد حضرت فاطمه علیها السلام معروف و مشهور است و نیز علامه ابن خلکان در تاریخ مذکور گفته علی
بن موسی الکاظم بن محمد الباقر بن علی زین العابدین علیهم السلام وهو احد الائمة الاثنی عشر علی اعتقاد
الامامیة وکان المامون قد زوجه ابنته ام حبیب وجعله ولی عهده وضرب اسمه علی الدینار والدرهم
وکان السبب فی ذلک انه استحضر اولاد العباس الرجال منهم والنساء وهو بمدینة مرو وکان عددهم ثلثة
وثلثین الفا بین الکبار والصغار واستدعی علیا المذکور فانزله احسن منزل وجمع خواص الاولیاء
واخبرهم انه نظر فی اولاد العباس واولاد علی بن ابیطالب رض فلم یجد فی وقته احدا افضل ولا احق
بالامر من علی الرضا فبایعه وامر بازالة السواد من اللباس والاعلام انتهی یعنی علی بن موسی رضا یکی از ائمه اثنا عشر است
بر اعتقاد امامیه و مامون تزویج کرد آنحضرت را دختر خود که ام حبیب نام داشت و گردانید آنحضرت را ولیعهد خود و زد اسم آنحضرت بر دینار و درهم
و بود سبب درین معنی آنکه حاضر کرد اولاد عباس را از مردان و زنان در شهر مرو و بود عدد ایشان سی و سه هزار ما بین صغیر و کبیر و منزلت
داد آنحضرت را بهترین منزلها و جمع کرد خواص اولیا را و خبر داد ایشان را بآنکه بدرستیکه او نظر کرد در اولاد عباس و اولاد علی ع ابن ابیطالب
پس نیافت در وقت خود احدی را فاضلتر و سزاوارتر از حضرت علی رضا ع بخلافت پس بیعت کرد آنحضرت را و حکم کرد بدور کردن سیاهی از
لباس و نشانها و ابدال بسبزی و جلال الدین سیوطی در ضمن بیان قصه گفته وحمله علی ذلک افراطه فی التشیع و یافعی نیز در تاریخ خود
کلام ابن خلکان را بعینه ذکر کرده و معهذا یافعی در حق مامون گفته کان ذا رای وعقل ودهاء وشجاعة وکرم وحلم ومعرفة بعلم
الادب وعلوم اخری ومن اذکیاء العالم وله همة عالیة ذا رای فی الجهاد وغیره وکان یقول معاویة بعمرو بفتح
العین المهملة وعبد الملک بحجاجه وانا بنفسی وکان فی اعتقاده شیعیا انتهی و معتضد خلیفه عباسی
نیز شیعی بوده چنانچه یافعی در وقایع سنه اربع و ثمانین و مائتین گفته قال محمد بن جریر فیها عزم المعتضد علی لعن معاویة علی المنابر
و در وقایع سنه تسع و ثمانین و مائتین گفته فیها توفی المعتضد ابو العباس احمد بن الموفق ولی عهد المسلمین ابی احمد

بن طلحه بن المتوکل جعفر بن المعتصم العباسی تا اینکه گفته و کان شجاعا مهیبا جازما فیه تشیع انتهی و سلاطین دیالمه که جمیع ذکر
و توابع آن را متسلط واشتند بتصریح این ناصبی همه از غلاة شیعه اثنا عشریه بوده اند و در دولت ایشان علمای شیعه بتصانیف و تالیف کثیره
بپرداختند و در تاریخ یافعی در وقایع سنه تسع و اربعین و ثلثمائه مذکور است و فیها وقعت هایلة ببغداد اهل السنة و الرافضة وقویت
الرافضة ببني هاشم و معز الدولة و عطلت الصلوات فی الجوامع ثم رای معز الدولة المصلحة فی القبض علی جماعة
فسکت الفتنة یعنی در سنه مذکوره واقع شد فتنه هایله در بغداد در میان اهل سنت و رافضه و قوی شدند رافضه بسبب شوکت بنی هاشم و معز الدوله
و معطل شد نماز در جوامع مساجد پس تر معز الدوله مصلحت در قبض و منع جماعت خود دید پس فتنه ساکن شد و در وقایع سنه احدی و خمسین و ثلثمائه
گفته و قامت دولة الرافضة و کتبوا علی ابواب المساجد لعن معاویة و لعن من غصب فاطمة حقها و لعن من
نفی اباذر فمحاه اهل السنة باللیل فاشار علیه الوزیر المهلبی ان یکتب لعنة الله علی الظالمین لآل محمد و لعن معاویة فقط
یعنی در سنه سه صد و پنجاه و یک دولت رافضه قایم شد و بر ابواب مساجد لعن معاویه و لعن غاصب حق فاطمه زهرا ع و لعن بیرون کننده ابوذر غفاری
از مدینه رسول خدا ص نوشتند و اهل سنت بوقت شب محو کردند پس وزیر مهلبی عرض کرد که کلمه لعن الله علی الظالمین و لعن معاویه فقط بنویسند
و در وقایع سنه اثنین و خمسین و ثلثمائه گفته و فیها یوم ثامن عشرة ذی الحجة عملت الرافضة عید الغدیر خم بالخاء المعجمة و دقت
الکوسات و صلوا بالصحراء صلوة العید یعنی در سنه سیصد و پنجاه و دو هجدهم ذی الحجه رافضه عید غدیر خم کردند و کوسها زدند و نماز عید در صحرا بجا آوردند
و مقدم بر عبارت مذکوره گفته که معز الدوله اهل بغداد را در روز عاشوره سنه مذکور بالتزام ماتم و نوحه و اغلاق ابواب امر کرد و طباخین را از پختن
اطعمه منع نموده در وقایع سنه اربع و خمسین و ثلثمائه گفته فیها اقامت الرافضة الماتم علی الحسین علی العادة الماضیة فی هذه السنوات
و فیها توفی السلطان معز الدولة احمد بن بویه الدیلمی و کان رافضیا غالیا ملک البغداد عشرین سنة و در وقایع
سنه احدی و سبعین گفته فیها توفی عضد الدولة و هو اول من خوطب بشاهنشاه فی الاسلام و اول من خطب
علی المنابر ببغداد مع الخلیفة و کان ادیبا فاضلا و له صنف ابو علی الفارسی الایضاح و التکملة فی النحو و قصده
الشعراء من البلاد و مدحوه بالمدایح الحسنة و کان شیعیا غالیا حازما ذکیا متنفطا سفاکا للدماء له عیون
کثیرة ناثیة باحیاء البلاد و القاصیة یعنی در سنه سه صد و هفتاد و یک فوت کرد عضد الدوله و او اول کسی است که بلفظ شاهنشاه او را مردم خطاب
میکردند و اول کسی است که بر منبرهای بغداد بعد نام خلیفه عباسی نام او گرفته میشد و بود صاحب علم و ادب از صرف و نحو و لغت و فاضل بنحوی
فارسی کتاب ایضاح و تکمله برای او تصنیف کرد و شعرای شهرها بنزد او آمدند و بمدایح حسنه او را مدح کردند و شیعه غالی و مطاع و صاحب حزم و زیرکی
و متفطن و سفاک بوده و چشمهای بسیار در بلاد قاصیه جاری کنانید و در وقایع سنه ست و اربعمائة گفته و فی السنة المذکورة الشریف الرضی ابو الحسن محمد
بن الحسین الموسوی البغدادی الشیعی و ذی المناقب و محاسن الاوصاف و در وقایع سنه سبع و اربعمائة گفته فیها هاجت فتنة مهولة بواسط بین الشیعة و
اهل السنة و در وقایع سنه ثلث عشر و اربعمائة گفته و فیها توفی عالم الشیعة و امام الرافضة التصانیف الکثیرة و شیخهم المعروف بالمفید و بابن المعلم
ایضا البارع فی الکلام و الجدل و الفقه و کان یناظر اهل کل عقیدة مع الجلالة و العظمة فی الدولة البویهیة قال الخطیب و کان

کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوة والصوم خشن اللباس وقال غیره وکان عضد الدولة یزور الشیخ المفید عاش اثنا وسبعین سنة وله اکثر من مائتی مصنف وکانت جنازته مشهورة وشیعه ثمانون الفا من الرافضة والشیعة اراح الله منه وکان موته فی رمضان یعنی در سنه چهار صد و سیزده فوت کرد عالم شیعه و امام رافضه صاحب تصانیف کثیره شیخ ایشان معروف بمفید و ابن المعلم نیز بود بارع در علم کلام و جدل و فقه و با صاحب هر عقیده مناظره میکرد با جلالت و عظمت در دولت آل بویه و خطیب بغدادی گفته است که بود شیخ مذکور کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوة والصوم خشن اللباس و غیر خطیب گفته که عضد الدوله بیشتر بزیارت شیخ مفید میرفت عمرش هفتاد و دو سال شده و بیشتر از دو صد جلد تصانیف او است و جنازه او مشهور بود و هشتاد هزار رافضه و شیعه بمتابعت جنازه او پرداختند خدا تعالی از وی راحت بخشید و موت او در رمضان بود و در وقایع سنه ست و ثلثین و اربعمایة گفته توفی فیها الشریف المرتضی ابو القسم علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی الکاظم بن جعفر صادق محمد الباقر زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابیطالب رضوان الله علیهم اجمعین کان نقیب الطالبیین وکان اماما فی علم الکلام و الادب والشعر وهو اخو الشریف الرضی المقدم ذکره فی سنة ست واربعمایة بین موتهما ثلثون سنة للمرتضی تصانیف علی مذهب الشیعة ومقالة فی اصول الدین و نیز در وقایع همین سنه گفته و فی السنة المذکورة توفی ابو الحسین البصری المتکلم محمد بن علی شیخ المعتزلة والذی قبله اعنی الشریف المرتضی شیخ الشیعة من کبار ائمة المعتزلة و در وقایع سنه ثلاث واربعین و اربعمایة گفته فیها زال الانس بین السنة والشیعة وعاد الی اشد ما کانوا علیه من الشر و الفتن واحکم الرافضة سور الکرخ وکتبوا علی الابراج محمد و علی خیر البشر فمن رضی فقد شکر ومن ابی فقد کفر یعنی در سنه مذکور انس از میان اهل سنة و شیعه زایل شد و عود کردند بسوی اشد آنچه بر آن سابق بودند از شر و فتنه و رافضه سور کرخ محکم کردند و بر برج ها کلمه نوشتند که ترجمه اش این است محمد و علی خیر البشر است کسی که باین راضی است او شاکر است و کسیکه ازین معنی اباکند او کافر است و در وقایع سنه اربعین و اربعمایة گفته فیها هاجت الفتنة ببغداد وانتشرت نیرانها واحرقت عدة حوانیت وکتب اهل الکرخ علی ابواب مساجدهم محمد وعلی خیر البشر واذنوا بحی علی خیر العمل یعنی در سنه چهار صد و چهل و چهار هیجان فتنه در بغداد بهیجان آمد و آتش افروخته شد و چند حانوت ها سوخته گشت و اهل کرخ بر ابواب مساجد نوشته محمد و علی خیر البشر است و لفظ حی علی خیر العمل در اذان گفتند و جناب قاضی نور الله شوستری در کتاب مجالس المومنین از ابن کثیر شامی نقل کرده که او در ترجمه شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه گفته او فقیه شیعه بود و در بغداد بافاده اشتغال می نمود و چون در سال چهار صد و چهل و هشت بواسطه فتنه که میان سنیان و شیعیان بغداد واقع شد که خانه در باب الکرخ داشت سوخت و کتب او ضایع شد و در وقایع سنه ثمان وسبعین واربعمایة گفته فیها ثارت الفتنة بین الرافضة والسنة اقتتلوا واحرقت الاماکن یعنی در سنه چهار و هفت و هشت فتنه در میان رفض و اهل سنت بر انگیخته شد و باهم قتال کردند و مکانهای بسیار سوخته شد و در وقایع سنه ثلث وثمانین واربعمایة گفته فیها کانت فتنة هایلة لم یسمع مثلها بین السنة والرافضة قتل فیها عدد کثیر یعنی در سنه چهار صد و هشتاد و سه فتنه هایله در میان اهل سنة و رافضه واقع شد که مثل آن شنیده نشد و در کتاب روضة المناظر

کید دوازدهم و سیزدهم

فی علم الاوایل و الاواخر محمد بن محمد حنفی حلبی که در زمان امیر تیمور در مجلس مناظره حاضر بود مذکور است اخر ماسال الامیر تیمور عن علماء حلب موبدا ما یقولون فی علی و معاویه و یزید قال مشیرا الی القاضی شرف الدین و کان الی جانبی ان اعرف کیف یتجاوبوا فانه شیعی فلم افرغ من سماع کلامه الا و قد قال القاضی علم الدین المالکی کلاما معناه ان الکل مجتهدون فغضب تیمر لنگ لذلک غضبا شدیدا و قال علی علی الحق و معاویه ظالم و یزید فاسق و انتم حلبیون تبع لاهل دمشق و هم یزیدیون قتلوا الحسین ثم تفرقنا و فی الیوم الثانی طلبنی و رفیقی القاضی شرف الدین و اعاد السوال عن علی و معاویه فقلت له لا شک ان الحق کان مع علی و لیس معاویه من الخلفاء فانه جاء عن رسول الله قال الخلافة ثلثون سنة و قد تمت بعلی فقال تمر لنگ قل علی علی الحق و معاویه ظالم قلت قال صاحب الهدایه یجوز تقلد القضاء من ولاة الجور و ان کثیرا من الصحابة و التابعین تقلدوا القضاء من معاویه و کان الحق مع علی فی نوبته انتهی **کید دوازدهم** از مکاید جرئت مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر علمای شیعه افترا نموده باینکه ایشان مثالب صحابه و تابعین و دیگر اسلاف اهل سنت افترا نموده اند کما قال **کید دوازدهم** آنست که علمای ایشان کتابها و رساله ها پرداخته اند محض برای مطاعن اهلسنت و مثالب اسلاف ایشان از صحابه کرام و تابعین عظام و در ان کتب و رسایل ها افترا و بهتان و کذب و دروغ داده اند و روح مسیلمه کذاب را شاد ساخته اند از جمله ایشان مرتضی و ابن مطهر حلی و پسر او که بمحقق شهرت دارد و محمد بن الحسن طوسی و نواسه او که بابن طاوس مشهور است و ابن شهر آشوب سروی ماز ندرانی است و از همه پیش قدم ابن مطهر حلی است پس هر که از حال اسلاف اهل سنت کماینبغی اطلاع ندارد اعتبار است و بهتان ایشان را شنیده از جا میرود و بد اعتقاد می شود و به بطلان مذهب ایشان میل می نماید **اقول** هر که از اسلاف اهل سنت از صحابه و تابعین و تبع تابعین کماینبغی اطلاع ندارد باین کید ناصبی فریفته می تواند شد اما کسی که از حال ایشان بخوبی واقف است هرگز باین کید فریب نمیتواند خورد و مقصود این ناصبی ازین کید دو امر است یکی اخفای مثالب اسلاف خود دوم تصحیح مناقب ایشان که بزرگان او وضع نموده و او افترا و بهتان و کذب و زور و دروغ داده روح مسیلمه کذاب را شاد ساخته اند **کید سیزدهم** از مکاید مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان افترا نموده که ایشان میگویند که اصحاب ثلثه سورهای بسیار از قران مثل سوره الولایة اسقاط نمودند کما قال **کید سیزدهم** آنست که گویند عثمان بن عفان بلکه ابوبکر و عمر نیز در قران تحریف کرده اند و ایات و سوره بسیار را که در احکام و فضایل اهلبیت نزول یافته بود اسقاط نمودند زیرا که دران سوره و ایات امر بود باتباع اهل بیت نبی بود از مخالفت ایشان و طعن و لعن انها و این معنی بر شیخین و عثمان شاق و گران آمد و در بعض فضایل عترت حسد ایشان بجوش آمد موقوف کرده اند از ان جمله و جعلنا علیا صهرک که در خلال ایات الم نشرح بود و تخصیص جناب مرتضی بصهریت می نمود نه عثمان و از ان جمله سورة الولایة که سوره طویله بود و محض فضایل اهل بیت و ائمه که از ینها بعد اعتقاد شد و مدایح و مناقب ائمه دران مذکور بود و جواب این مطعن راحق تعالی خود متکفل شده جائیکه فرموده انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون [illegible] **اقول** نسبت قول باسقاط سورة الولایة و دیگر سوره و ایات بعلمای امامیه کذب محض و بهتان صرف است چنانچه شیخ صدوق ابوجعفر محمد بن

کید سیزدهم

[ابن] بابویه در رساله اعتقادات فرموده اعتقادنا ان القران الذی انزله علی محمد صلعم هو ما بین الدفتین وهو ما فی ایدی الناس لیس باکثر من ذلک ومبلغ سوره عند الناس مایة واربع عشرة سورة وعندنا الضحی والم نشرح سورة واحدة وکذلک الفیل ولایلاف فی سورة واحدة ومن نسب الینا انا نقول اکثر من ذلک فهو کاذب انتهی یعنی اعتقاد ما آنست که بدرستیکه قرانی نازل کرده است خدا تعالی شانه بر محمد صلعم آنست که درمیان دو دفته موجود است وآن آنست که در دست مردمان است نیست بیشتر از ان ومبلغ سورهای ان بنزد مردم یکصد وچهارده است ونزد ما الضحی والم نشرح سوره واحده است وهمچنین الفیل ولایلاف سوره واحده است وکسیکه نسبت کند بسوی ما که بدرستیکه ما میگوییم که قران اکثر وبیشتر ازین است پس انکس کاذب است وشیخ الطایفه ابو جعفر محمد بن حسن طوسی علیه الرحمه در کتاب تبیان فرموده واما الکلام فی الزیادة ونقصانه فمما لا یلیق به لان الزیادة فیه مجمع علی بطلانه والنقصان منه فالظاهر ایضا من مذهب المسلمین خلافه وهو الالیق بالصحیح من مذهبنا وهو الذی نصره المرتضی رحمه الله وهو الظاهر فی الروایات غیر انه رویت روایات کثیرة من جهة الخاصة والعامة بنقصان کثیر من ای القران ونقل شیء من موضع الی موضع طریقها الاحاد التی لا توجب علما فالاولی الاعراض عنها وترک التشاغل بها لانه یمکن تاویلها انتهی یعنی اما کلام در زیادتی ونقصان قران پس از ان جنس است که لایق نیست وقوع ان نسبت بقران زیرا که اجماع بر بطلان وقوع زیادتی در ان منعقد ومتحقق است اما نقصان چیزی پس ظاهر از مذهب مسلمین خلاف آنست وهمین است الیق وصحیح از مذهب ما امامیه وان اعتقادیست که نصرت داده آن سید مرتضی رحمه الله علیه وروایت کرده شده روایات کثیره از طریق خاصه وعامه متضمن وقوع نقصان بسیاری از آیات قران ونقل چیزی از موضعی بموضعی که طریق ان روایات احاد است که موجب علم ویقین نمی شود پس اولی اعراض از ان وترک تشاغل بان است زیرا که ممکن است تاویل ان روایات وشیخ ابو علی طبرسی در مجمع البیان فی تفسیر القران فرموده واما الزیادة فمجمع علی بطلانه واما النقصان فیه فقد روی قوم من اصحابنا وقوم من حشویة العامة ان فی القران تغییرا ونقصانا والصحیح من مذهب اصحابنا خلافه وهو الذی نصره المرتضی واستوفی الکلام فیه غایة الاستیفاء فی جواب المسایل الطرابلسیة انتهی وچون مضمون این کلام موافق مضمون این کلام شیخ الطایفه علیه الرحمه است بنابران ترجمه ان موجب تطویل سطور [بود] ترک نموده شد وشرح وبسط کلام درین باب در فصل باب چهارم ان شاء الله تعالی کما ینبغی نموده خواهد شد ومن که خواسته باشد پس بکتاب صوارم از تصانیف مولانا واستادنا دام ظله العالی رجوع نماید وقوله جواب این مطعن را حق تعالی خود متکفل شده چنانکه فرموده انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون الخ قولنا مخالف را میرسد که بگوید که این جواب منقوض است بانکه لفظ ذکر متعین برای قران مجید نیست بلکه در بسیاری از آیات قرانیه اطلاق ان بر حضرت رسول خدا صلعم نیز آمده چنانچه در قوله تعالی فاتقوا الله یا اولی الالباب الذین امنوا قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا یتلوا علیکم آیات بینات و در قوله تعالی ان هو الا ذکر للعلمین و در قوله تعالی ویقولون انه لمجنون وما هو الا ذکر للعلمین پس ممکن

کید چهاردهم

است که درین آیه کریمه نیز مراد از ذکر حضرت رسول خدا صلعم باشد اگر کسی گوید که لفظ انزلنا قرینه قویه است بر اینکه مراد از ذکر درینجا قرآن مجید است جوابش آنکه لفظ تنزیل
و انزال نیز مختص بقرآن مجید نیست زیرا که در قوله تعالی قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا نیز لفظ انزال موجود است و نیز میتوان گفت که نزد اهل حق که اهل سنت رسول
خدا صلعم مستند محفوظ است **کید چهاردهم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه که شهادت قاطعه بر بودن او از اشد نواصب و الد
خوارج میدهد آنکه شیعیان اهل البیت طاهرین را بر روایت کردن احادیث محبت حضرت امیر المومنین ع و روایت رسول خدا صلعم که محدثین اهل سنت نیز بهمان مضمون روایت
کرده طعن نموده و کید خود را نسبت بایشان داده حیث قال **کید چهاردهم** آنکه عوام را فریب داده اند بروایت احادیثی که دلالت دارند بر
کفایت محبت جناب امیر المومنین و ذریه ایشان در نجات از عذاب آخرت بی آنکه بجا آوردن طاعات و اجتناب از معاصی را دخلی باشد من ذلک ما روی الملقب
عندهم بالصدوق اعنی ابن بابویه عن ابن عباس و غیره انه لا یعذب الله بالنار من والی علیا و چون نفوس عوام و ارباب شهوات
مشغوف است باطلاق و اباحت و داد عیش و ترفه دادن و ارتکاب معاصی و محرمات نمودن و از عبادات دل دزدیدن و تکاسل و اهمال در آن کردن این بشارت حامیه در دین
ایشان کمال رسوخ پیدا میکند و این مذهب میگرایند حال آنکه در کتب صحیحه ایشان مروی و منقول است که جناب پیغمبر و امیر المومنین علیهما السلام همه را از اولاد
و ذریه خود بار بار میفرمایند که شما تکیه بر نسب ما مکنید و به بندگی و طاعت خاوند خود قیام نمائید چون اهل بیت حال در خوف و هراس چنین باشند دیگران را بر محبت اینها تکیه
کردن و ارتکاب معاصی و محرمات نمودن چه قسم روا باشد و تحقیق آنست که محبت حقیقی با اهل بیت بدون اختیار روش ایشان در طاعت و بندگی و زهد
و تقوی ممکن نیست که حاصل شود چون محبت حقیقی ان اظهار حاصل شد همه کمالات در ضمن آن حاصل آید پس این کلمه لا یعذب الله بالنار من
والی علیا صادق است باین معنی که موالاة علی در حقیقت متضمن جمیع کمالات دینی است نه بان معنی که فقط بزبان حرف محبت جاری نمایند و در افعال
و اقوال اصلا بان جناب مناسبتی پیدا نکنند و اقارب و اصحاب ایشان را بد گویند و در هر باب مخالفت نصوص ایشان نمایند و مصداق مضمون این قطعه
شوند تعصی الاله و انت تظهر حبه هذا لعمری فی القیاس بدیع لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع انتهی اقول
این ناصبی مضمون این کید را در کید سی و هشتم باز اعاده کرده است و در آن کید حدیث قدسی لا اعذب احدا والی علیا و ان عصانی را ذکر
کرده و بر لبیب متفطن پوشیده نیست که مضمون این حدیث و حدیثی که درین کید ذکر نموده موافق است و مطابق این هردو حدیث احادیث بسیار در کتب
اهل سنت موجود است چنانچه نور الدین علی بن عبد الله سمهودی شافعی نزیل مدینه طیبه در ذکر عاشر از قسم ثانی کتاب جواهر العقدین از کتاب شفا قاضی
عیاض مالکی نقل کرده که رسول خدا صلعم فرمود معرفة آل محمد صلعم براءة من النار و حب آل محمد جواز علی الصراط و الولایة لآل محمد صلی
الله امان من العذاب و این ناصبی نیز در کید بود و یکم این حدیث را بروایت مقداد بن اسود و از نوادر الاصول حکیم ترمذی نقل کرده و نیز نور الدین
در جواهر عقدین و این ناصب در باب ثانی از ابواب این کتاب از کتاب مناقب ابو بکر خوارزمی نقل نموده عن بلال بن حمامة رضی الله عنه قال طلع رسول
الله صلعم ذات یوم متبسما ضاحکا و وجهه مشرق کدائرة القمر فقام الیه عبد الرحمن عوف یا رسول الله ما هذا النور قال بشارة
اتتنی من ربی فی اخی و ابن عمی و ابنتی بان الله تعالی زوج علیا من فاطمة و امر رضوان خازن الجنان فهز شجرة طوبی
فحملت رقاقا یعنی صکاکا بعدد محبی اهل البیت و انشاء تحتها ملائکة من نور و دفع الی کل ملک صکا فاذا استوت القیمة
باهلها نادت الملائکة فی الخلایق فلا یبقی محب لاهل البیت الا دفعت الیه صکا فکاکه من النار فصار اخی و ابن عمی

کید چهاردهم

وابنيتي فكالت رقاب رجال ونساء من امتي من النار انتهى واين حديث در صواعق محرقه نيز مذكور است بحذف اسناد وتغيير يسير در اول حديث
واز لفظ قال لبشارت امتي تا آخر موافق است ومضمون روايت شيخ صدوق بن بابويه زياده از مضمون اين روايات نيست ونيز سمهودي از ابن عباس
روايت كرده كه او گفت كه حضرت رسول خدا صلعم فرمود حب آل محمد صلعم يوما خير من عبادة سنة ومن مات عليه دخل الجنة ومعلوم است كه دخول جنت بدون نجات
از عذاب نار متصور نيست بلكه در صحاح اهل سنت احاديث كثيره متضمن كفايت اظهار شهادتين در نجات از عذاب آخرت بدون بجا آوردن طاعات واجتناب
از معاصي را دران دخلي باشد موجود است فمن الجملة در مشكوة شريف در فصل اول از كتاب الايمان در حديث معاذ مذكور است حق العباد على الله ان
لا يعذب من لا يشرك به شيئا يعني حق بندگان بر خدا استيفاي آن است كه عذاب نكند كسي را كه شريك نكرده اند با وي چيزي را و نيز در همان فصل مذكور است
كه حضرت رسول خدا در مخاطبه معاذ فرموده ما من احد يشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله صدقا من قلبه الا
حرمه الله على النار يعني نيست هيچ يكي كه گواهي دهد وگويد بآنكه نيست سزاوار پرستش مگر الله وبدرستيكه محمد رسول خدا است از روي راستي از دل خود
مگر آنكه حرام كرده اند خداي تعالى بسبب آن گواهي آن بنده را بر آتش دوزخ و نيز در همان فصل از ابي ذر عليه الرحمة مروي است كه حضرت رسول خدا صلعم فرمود ما من عبد
قال لا اله الا الله ثم مات على ذلك الا دخل الجنة قلت وان زنى وان سرق قال وان زنى وان سرق قلت وان زنى
وان سرق قال وان زنى وان سرق على رغم انف ابي ذر وكان ابو ذر اذا حدث بهذا قال وان رغم انف ابي ذر متفق عليه يعني نيست
هيچ بنده كه گفت كلمه لا اله الا الله پس مرد بر اعتقاد اين كلمه مگر آنكه داخل بهشت شود در بهشت ابو ذر ميگويد گفتم من اگرچه زنا كرده باشد و دزدي نموده باشد فرمود آنحضرت اگرچه زنا كرده
باشد و دزدي كرده باشد باز ديگر گفتم اگرچه زنا كرده باشد و دزدي كرده باشد فرمود اگرچه زنا كرده باشد و دزدي كرده باشد برغم انف ابي ذر هر چند
ابو ذر اين را مكروه داشته شد وبود ابو ذر وقتيكه حديث ميكرد باين حديث ميگفت وان رغم انف ابي ذر شيخ عبد الحق دهلوي بعد ترجمه اين حديث
گفته بدانكه اين حديث و امثال آن دلالت دارد بر آنكه مومن اگرچه فاسق باشد و مرتكب كبيره در آيد بهشت را بعفو و مغفرت پروردگار تعالى بفضل
وكرم خود يا بشفاعت رسول الله صلعم يا بعد از تعذيب وي در آوردن در آتش بقدر گناه واحاديث حرام بودن آتش بر او تاويل آن است كه در حديث معاذ گفته شد
و مذهب اهل سنت و جماعت اين است كه فاسق مومن است و مآل مومن آخر بهشت است و احاديث صحيحه درين باب بسيار است و اجماع سلف از صحابه و تابعين
هم برين بوده و اعتقاد است پيش از ظهور اهل بدعت از معتزله و غير ايشان همين بود و مذهب ايشان آنست كه فاسق مومن نيست و مخلد است در نار و عمل داخل
و داخل است در حقيقت ايمان و ايشان ميگويند كه اگر ميگويم بمجرد لا اله الا الله بهشت در آيد ميگردد او را اعتقاد غرور و ارتكاب معاصي و فسق و
فجور ميگويند كه اين اعتقاد مردم را از ربقه ملت و قيد شريعت مي برآرد و جواب اين است كه ايشان ميگويند چندين ايات و وعيدات كه در شان عصات
وارد يافته بسيار است و اين كافي است در ارتداع و انزجار و اگر خواهد بر يك معصيت عذاب كند كه بيرون از حد حصر و احصا نيز آمده است كه
بودن مدت عذاب مسلمانان گنهگار مدت عمر دنيا باشد كه هفت هزار سال است و در بعضي روايات هفتاد هزار سال آمده [illegible]
وثبات [illegible] منافي از سنگ [illegible] آسان نيست خصوصا از اهل فسق و فجور [illegible]
[illegible] استخفاف [illegible] فسق اگر تصديق يقيني حاصل باشد [illegible]
و فزع و جزع [illegible] بخشند [illegible]

درآمده در صحیح مسلم در حدیث معراج مذکور است غفر لمن لا یشرك بالله شیئاً من امة المقحمات نووی در شرح این قول گفته المقحمات هو بضم الميم واسكان القاف وكسر الحاء الذنوب العظام الكبائر التي تهلك اصحابها وتوردهم النار وتقحمهم اياها والتقحم الوقوع في المهالك پس بچه این ناصبی بقول خود چون نفوس عوام وارباب شهوات را بر شیخ صدوق ابن بابویه بجهت روایت کردن حدیث مذکور وارد کرده بر محدثین اهل سنت وجماعت نیز بسبب روایت کردن احادیث مذکوره وامثال آنها وارد میشود ومع هذا قوله وان زنی وان سرق علی رغم انف ابی ذر که از مشکوة منقول شد و آنحضرت این قول سه بار بتکرار تقریر کرد صریح است در اطلاق و اباحت زنا وسرقه چنانچه شارح گفته قال بعض المحققين قد يتخذ امثال هذه الاحاديث البطلة العطلة والمباحية ذريعة الى طرح التكاليف ورفع الاحكام وابطال الاعمال معتقدين بان الشهادة وعدم الاشراك كافٍ وربما تمسك بها المرجية وهذا الاعتقاد يستلزم طي بساط الشريعة وابطال الحدود والزواجر السمعية ويوجب ان يكون التكليف والترغيب في الطاعات والتحذير عن المعاصي والجنايات غير متضمنين طائلا وبالاصل باطلا بل يقتضي الانخلاع عن ربقة الدين والملة والانسلال عن قيد الشريعة والسنة والخروج عن الضبط والولوج في الخبط وترك الناس سدى مهملين يمرح بعضهم في بعض معطلين من غير مانع ولا وازع وذلك يفضي الى خراب الدنيا بعد ان افضى الى خراب العقبى والمتمسك بهذا الحديث ونظائره ساقط عن معارج القدس والى حضيض النفس لا فظ انتهى یعنی گاهی میگیرند امثال این احادیث را اهل بطالت عطلت وفرقه مباحیه ذریعه طرح تکالیف ورفع احکام اعمال در حالی که اعتقاد کنندگان اند باینکه شهادت بوحدانیت خدا ورسالت رسول و عدم شرک کافی است وبیشتر است که تمسک میکنند بآنها فرقه مرجیه واین اعتقاد است که مستلزم طی بساط شریعت وابطال حدود و زواجر سمعیه است و موجب آنست که تکلیف وترغیب در طاعات وتحذیر از معاصی وجنایات متضمن فایده نباشد و بالاصل باطل باشد بلکه مقتضی انخلاع از ربقه دین وملت اسلام وانسلال از قید شریعت وسنت وخروج از ضبط وولوج در خبط وگذاشتن مردم مثل شتران مهار است می آمیزند بعضی ایشان در بعضی در حالیکه معطل باشند بغیر مانع وبغیر وازع واین معنی مفضی بخرابی دنیا است بعد منقضی شدن بخرابی عقبی وتمسک کننده باین حدیث ونظایر آن ساقط است از معارج درس وبطرف حضیض نفس لافظ انتهی ونیز شارح مذکور در تاویل این احادیث مذکوره گفته قال بعضهم هي مجملة تحتاج الى شرح ومعناه من قال الكلمة وادى حقها وفريضتها وهذا قول حسن البصري وقيل ان ذلك لمن قالها عند الندم والتوبة ومات على ذلك وهذا قول البخاري وهذه التاويلات انما هي اذا حملت الاحاديث على ظاهرها واما اذا انزلت منازلها فلا يشكل تاويلها على ما بينه المحققون فنقرر اولا ان مذهب اهل السنة باجمعهم من السلف الصالح واهل الحديث والفقهاء والمتكلمين من الاشعريين ان اهل الذنوب في مشية الله تعالى وان كل من مات على الايمان ويشهد مخلصا عن قلبه بالشهادتين فانه يدخل الجنة برحمة ربه وحرم على النار بالجملة فان حملنا اللفظين الواردين على من هذه صفة كان بينا وهذا معنى تاويل الحسن والبخاري وان كان هذا من المخلطين بتضيع ما اوجب الله عليه او بفعل ما حرم عليه فهو في المشية

ولا یقطع فی امره بتجریمه علی النار ولا باستحقاقه الجنة الاولی وهلة بل قطع بانه لا بعدم وصول الجنة اخرا وحالة قبل ذلك فی خطر المشیة ان شاء الله تعالی عذبه بذنبه وان شاء الله عفی عنه بفضله اقول ما ذهب الیه الشیخ قانون عظیم فی الدین وعلیه مبنی قواعد اهل السنة علی ان الحسن والقبح شرعیان وان الله مالك الملك وله الکبریاء فی السموات والارض یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید ویتصرف فی ملکه کیف یشاء حتی لو ید خل الکافرین کلهم فی الجنة والمطیعین فی النار لکان ذلك حکمة منه وعدلا وصوابا ولکن حکم بان المشرك لا ید خل الجنة والمومن لا ید خل النار بنصوص من الکتاب والسنة قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء وقل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا ومن السنة هذه الاحادیث المذکورة اذا تقرر هذا فقول الشیخ هذه التاویلات انما هی اذا حملت الاحادیث علی ظاهرها یرید بالظاهر الحال المتعارف بین الناس ویقوله واما اذا انزلت منازلها فلا یشکل شیء ان ینزل کل حدیث علی ما هو علیه عند الله تعالی نظرا الی مشیته وارادته یفعل ما یشاء لا محالة ان یتصرف فیما یرید ویفعل واشکل الاحادیث منزلة واصعبها عند الناس وهو عند الناس وهو عند الله بین قوله صلعم لا یلقی الله تعالی بهما عبد غیر شاك بهما الا دخل الجنة وان زنی وسرق فان قیل الیس قوله ما من عبد یشهد ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله الا حرمه الله علی النار اشکل منه لانه اتی فیه باداة الحصر ومن الاستغراقیة ولم یقل دخل الجنة بل حرم فان دخول الجنة قد یکون بعد دخول النار قوله الجواب لا لانه غیر مقید بقوله وان زنی وان سرق لانه شرط بمجرد التاکید لا سیما کرر ثلث مرات وختم بقوله وان زنی وان سرق علی رغم انف ابی ذر فیهما للمبالغة وهذا الحدیث مطلق یقبل قید الیضاده قوله وان زنی وان سرق وکل ذلك یدل علی انه تعالی بمحض مشیته وارادته وفضله یعامل العباد انتهی

یعنی گفته اند بعضی ازایشان که این احادیث مجمل محتاج است بسوی شرحی ومعنی ان این است که کسیکه بگوید کلمه توحید وکلمه شهادت واداکند حق ازاو فریضه واین قول حسن بصری است وگفته شده است که این کسی است که بگوید نزدیک ندامت وتوبه وبمیرد بران این قول بخاری است واین تاویلات نیست مگر در وقتیکه حمل کرده شود این احادیث بر ظاهرانها ووقتیکه نازل کرده شود این احادیث بمنازل انها پس مشکل نمی شود تاویل ان بنابر انچه اراده میکند بان محققان پس تقریر میکنیم اول اما اول اینکه مذهب اهل سنت همگین ازایشان از سلف صالح واهل حدیث وفقها ومتکلمین از اشعرین آنست که بدرستیکه هر کسی که بمیرد بر ایمان وشهادت دهد درحالیکه اخلاص کننده باشد از دل بوحدانیت خدا وبرسالت رسول او پس بدرستیکه او داخل جنت میشود وحرام میشود بر او آتش دوزخ بالجمله پس اگر حمل کنیم با دخول جنت وحرمت بر پیمبری که حسنت او این باشد معنی حدیث روشن خواهد بود واین معنی تاویل حسن بصری وبخاری است واگر باشد این کس از مخلطین که ضایع میکند چیزی را که خدا تعالی برو واجب گردانیده است یا میکند چیزی را که خدا تعالی برو حرام گردانیده است پس آنکس در مشیت خدا

کید چهاردهم

است و قطع کرده نمیشود در امرا او بر آتش حرمه باستحقاق او جنت را در اول وهله قطع کرده میشود باینکه محروم ....
نخواهد شد از دخول جنت در آخر و حال آنکه او پیش از آن در خطر مشیت خداتعالی است اگر خواهد عذاب کند او را و اگر خواهد عفو کند او را میگویم آنچه رفته است
بسوی آن شیخ اشعری فانوعی عظیم است در دین و بر او ست مبنی قواعد اهل سنت باینکه حسن و قبح اشیا شرعی است و بدرستیکه خداتعالی مالک است و او
را است کبریا و بزرگی در آسمان و زمین میکند هر چه میخواهد حکم میکند آنچه اراده می نماید و تصرف میکند در ملک خود هر چه میخواهد حتی اینکه اگر داخل کند همه کافران
را در جنت و مطیعان را در آتش بر آینه خواهد بود این مبنی حکمت از و تعالی و عدل و صواب لکن حکم کرده است که مشرک داخل جنت نمیشود و مومن داخل
آتش نمیشود بنصوص کتاب و سنت اما نص کتاب پس قول تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی بدرستیکه
خداتعالی نمی بخشد اگر شریک گردانیده شود باو و می بخشد آنچه سوای اشتراک است برای هر کسیکه میخواهد قوله تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله یعنی ای بندگان من آنهایی که اسراف کرده اند بر نفسهای خود نا امید نشوید از رحمت خدا بدرستیکه خداتعالی می بخشد همه گناهان
را اما نص سنت یعنی حدیث پیغمبر خدا صلعم پس این احادیث مذکوره است و تتیکه تقریر یافت این مقدمه پس آنچه شیخ گفته است این تاویلات نیست مگر وقتیکه حمل کرده شود
احادیث بر ظاهر خود ها مراد وی از ظاهر حال متعارف در میان مردمان است و مرادش بقول او که گفته اما هرگاه که نازل کرده شود احادیث مذکوره بمنازل
خود ها پس چیزی از آن مشکل نیست آن است که نازل کرده شود هر حدیث بر آنچه بر آن است نزد خداتعالی بنظر مشیت او و اراده او میکند هر چه میخواهد
و محال نیست بنده را که تصرف کند در آنچه میخواهد و میکند و مشکل ترین احادیث از روی منزلت و صعب ترین نزد مردم و نیز نزد خدای تعالی است قول آنحضرت
لا یلقی الله تعالی بهما عبد غیر شاک فیهما الا دخل الجنة و ان زنی و ان سرق پس اگر گفته شود آیا نیست قول آنحضرت صلعم
عبد یشهد ان لا اله الا الله و ان محمد الرسول الله حرم الله علی النار مشکل تر از آن زیرا که آورده شده در آن با ادات حصر
و من استغراقیه و نگفته است دخل الجنة بل گفته است حرم النار زیرا که بدرستیکه دخول جنت گاهی بعد دخول نار میشود پس جواب این است که نه زیرا که
بدرستیکه آن قول غیر مفید نیست بقول و ان زنی و ان سرق زیرا که آن مشروط است برای حجت تاکید خصوصا مکرر ارشاده است آنحضرت بقول آنحضرت
و ان زنی و ان سرق علی رغم انف ابی ذر برای تتمیم مبالغه و این حدیث مطلق است قبول میکند قیدی را که مضاد باشد از قول آنحضرت
و ان زنی و ان سرق هر یک از ین دلالت میکند بر آنکه بدرستیکه خداتعالی بمحض مشیت خود و ارادت خود و فضل خود معامله میکند بندگان خود را انتهی و نیز
در مشکوة شریف مذکور است عن ابی موسی قال قال رسول الله صلعم هذه امتی امة مرحومة لیس علیها عذاب فی الآخرة عذابها فی
الدنیا الفتن و الزلازل و القتل یعنی گفت ابو موسی که فرمود رسول خدا صلعم که این امت مرحومه است نیست برو عذاب در آخرت عذاب این امت در
دنیا فتنه ها و مصیبت ها و بلاها و محنت ها و زلزلها و آفات و قتال و کشتنها که میان ایشان واقع میکردد بدانکه موجب احادیث مذکوره کوینده کلمه شهادتین و تمام
امت آنحضرت مرحوم و مغفور و از عذاب آخرت مامون و مصئون باشد پس اصحاب محبت علی ابن ابیطالب بجه تقصیر ازین بشارات محروم خواهند بود
و فخر الدین رازی در تفسیر آیه کریمه ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم گفته قال اصحابنا دلت هذه الآیة علی انه لا یعذب
صاحب الکبیرة لانا نفرض الکلام فیمن شکر و آمن ثم اقدم علی الشرب و الزنا فهذا یوجب ان لا یعاقب بدلیل قوله ما
یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم فان قالوا لا نسلم ان صاحب الکبیرة مومن فقد ذکرنا الوجوه الکثیرة فی هذا

الکتاب علی انه مومن یعنی اصحاب اهل سنت و جماعت گفته اند که دلالت میکند این آیه کریمه بر اینکه عذاب کرده نمی شود صاحب کبیره زیرا که ما فرض کنیم کلام را در کسیکه
شکر کند و ایمان آرد بعد از ان اقدام نماید بر نوشیدن شراب و ارتکاب زنا پس این موجب آنست که عقاب کرده نشود بدلیل قوله تعالی چه خواهد کرد خدای
تعالی بعذاب شما اگر شکر کردید و ایمان آوردید پس اگر گویند که ما تسلیم نمی کنیم که صاحب گناه کبیره مومن است پس ما جواب میدهیم که بتحقیق که ما ذکر کرده ایم
درین کتاب وجوه بسیار بر اینکه مرتکب کبیره مومن است انتهی که این را دانستی پس بدانکه اگر کسی گوید که چون نفوس عوام و ارباب شهوات مشغوفست
باطلاق و اباحت زنا و سرقه و شرب خمر و داد تعیش و ترفه دادن و ارتکاب معاصی و محرمات نمودن و از عبادت دل در زیدن و تکاسل و اهمال
دران ورزیدن این بشارات کامله از احادیث و آیات و اقوال سلف صالح و متکلمین اشعرین در ذهن ایشان کمال رسوخ پیدا میکند معلوم نیست که شاه
صاحب درین وقت او را چه جواب خواهند داد اما شیعه پس جواب ایشان انست که مراد از موالات حضرت علی ع در امثال این مقام موالات کامله و اطاعت
مر آنحضرت است در اوامر جمیع فرائض و اوامر الهی و ترک تمامی محرمات و مناهی چنانچه ثقة الاسلام ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از حضرت امام
محمد باقر ع روایت نموده که آنحضرت بجابر ارشاد فرموده یا جابر ایکتفی من ینتحل التشیع ان یقول بحبنا اهل البیت فوالله ما شیعتنا الا
من اتقی الله و اطاعه و ما کانوا یعرفون یا جابر الا بالتواضع و التخشع و الامانة و کثرة ذکر الله و الصوم و الصلوة
و البر بالوالدین و التعاهد للجیران من الفقراء و اهل المسکنة و الغارمین و الایتام و صدق الحدیث و تلاوة القرآن
و کف الالسن عن الناس الا من خیر و کانوا امناء عشایرهم فی الاشیاء قال جابر فقلت یا ابن رسول الله ما نعرف
الیوم احدا بهذه الصفة فقال یا جابر لا تذهبن بک المذاهب حسب الرجل ان یقول احب علیا و اتولاه ثم لا یکون مع ذلک
فعالا فلو قال انی احب رسول الله ص فرسول الله خیر من علی ثم لا یتبع سیرته و لا یعمل بسنته ما نفعه حبه ایاه شیئا فاتقوا الله و اعملوا
لما عند الله لیس بین الله و بین احد قرابة احب العباد الی الله عز و جل اتقاهم و اعملهم بطاعته یا جابر و الله ما یتقرب الی الله
تبارک و تعالی الا بالطاعة و ما معنا براءة من النار و لا علی الله لاحد من حجة من کان لله مطیعا فهو لنا ولی و
من کان لله عاصیا فهو لنا عدو و ما تنال ولایتنا الا بالعمل و الورع یعنی ای جابر آیا کفایت میکند کسی را که تشیع بر خود بسته باینکه
صرف بزبان بگوید بمحبت اهل بیت ما پس قسم بخدا که نیست شیعه ما مگر کسیکه بترسد خدا را و اطاعت کند او را شناخته نمیشدند شیعیان در زمان امیر المومنین ع
مگر بتواضع و تخشع و حفظ امانت و بسیاری ذکر خدا و نگاه داشتن روزه و بجا آوردن نماز و نیکی کردن نسبت بپدر و مادر و تعاهد نمودن همسایگان از فقرا و مساکین
و قرضداران و کودکان بی پدر و ذمه خود گرفتن و راست گفتن سخن و تلاوت قران و باز داشتن زبانها از ذکر مردم مگر از خیر و بودند امینان عشایر خود در چیزها
گفت جابر پس گفتم یا ابن رسول الله ص نمی یابیم من احدی را امروز باین وصف گفت آنحضرت یا جابر نبرد ترا مذهبها این معنی که کافی است مرد را که بگوید
دوست میدارم علی را و تولا میکنم او را پس ترنباشد آن مرد با وجود این قول بجا آورنده هیچ فعلی از افعال نیک زیرا که اگر کسی گوید بدرستیکه من دوست
میدارم رسول خدا ص را و رسول خدا بهتر از علی است پس ترمتابعت نکند سیرت او را و نه عمل نماید بسنت او محبت آنحضرت او را هیچ نفع نخواهد کرد پس
بترسید خدا را و عمل کنید برای چیزی که نزد خدا است نیست در میان خدا و میان هیچ کسی قرابتی و خویشی دوست ترین بندگان بسوی خدای تعالی پرهیزگارترین
ایشان و عمل کننده ترین ایشان بطاعت اوست یا جابر قسم بخدا که نزدیکی کرده نمیشود بسوی خدا مگر بطاعت و نیست با ما برائت و نه از آتش و نه بر خدا حجت

کید چهاردهم

احدی راحجت کسیکه باشد برای خدا مطیع و فرمان برد او کس وی باست و کسیکه باشد خدا نا فرمان پس آن کس دشمن باست و رسیده بمثنو دبولایت ما مگر
بعمل و ورع انتهی یا مراد از عدم تعذیب عدم تخلید عذاب است چنانچه نووی در شرح صحیح مسلم از قاضی عیاض نقل کرده المراد بتحریم النار تحریم
الخلود و مزید تحقیق درین تا ویل انشاء الله تعالی در قول اینده بیا ید از بسی ایات و احادیث متضمنه بشارات عفو و مغفرت الهی و شفاعت حضرت
رسالت پناهی و ذریت طاهره انحضرت و دیگر مقربان که برای این امت وارد شده مختص بمذاق شیعیان و موالیان حضرت امیر المومنین و دیگر ائمه معصومین علیهم اجمعین است
و سنیان و ناصبیان را ازان بهره و نصیبی نیست زیراکه در مشکوه در فصل اول از باب الحب فی الله مذکور است عن ابن مسعود قال جاء رجل الی النبی صلعم فقال کیف
تقول فی رجل احب قوما و لم یلحق بهم فقال المرء مع من احب متفق علیه یعنی روایت است از ابن مسعود که گفت آمد مردی بسوی پیغمبر
خدا پس گفت ای مرد یا رسول خدا چه میگویی در مردی که دوست داشته است گروهی را و ملحق نشده است بایشان پس فرمود انحضرت مرد با کسی است که دوست داشته است
ایشان را و شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه گفته یعنی معتبر دوستی است اگرچه در نیافته است و نرسیده و کار نکرده اگرچه محبت کامل که اعتبار را شاید بنا است
که متابعت و موافقت کند اما اصل انجذاب و اعتقاد صورت معیت و اتحاد است این بشارت است مر دوستداران صلحا و اتقیا و علما و اولیا را امید است که فردا
در زمره ایشان بر خیزند بایشان باشند انشاء الله تعالی انتهی هرگاه که این بشارت کامله نیز از اهل سنت در حق دوستداران علما صلحا و علما و اتقیا و اولیا صحیح باشد
پس در حق دوستداران اصلح الصلحا و اعلم العلما و اتقی الاتقیا و افضل الاولیا البته صحیح خواهد بود و درین صورت اگر بر شیعیان اهل بیت طاهرین بجهت اعتماد
برین بشارت کامله که در صحیحین وارد است امید داشته باشند فردا در زمره دوستداران ائمه معصومین و اهل بیت طاهرین رسول خدا محشور شوند و بر خیزند
و بایشان باشند هیچگونه قباحتی برایشان وارد نمیتواند شد و نیز در همان فصل از مشکوه مذکور است عن انس ان رجلا قال یا رسول الله متی
الساعة قال ویلک ما اعددت لها قال ما اعددت لها الا انی احب الله و رسوله قال انت مع من احببت قال انس فما رایت
المسلمین فرحوا بشیء بعد الاسلام فرحهم بها متفق علیه یعنی از انس مرویست که گفت مردی یا رسول الله صلعم کی می آید قیامت گفت
ان حضرت وای بر تو چه اماده کرده از عمل برای قیامت گفت اماده کردم چیزی و کاری نساختم مگر اینکه من دوست میدارم خدا و رسول خدا را
فرمود تو با کسی خواهی بود که دوست میداری او و شیخ عبد الحق دهلوی گفته یعنی خدا را دوست میداری در جوار رحمت و عزت او خواهی بود و چون
رسول خدا را دوست داری نیز از مقام قربت و عنایت او بهره ور باشی اگرچه مقام او بلندتر و عزیزتر است که کسی بانجا نرسد اما نور محبت و تبعیت
وی بر محبان و تابعان وی خواهد تافت و بمعیت و قربت وی مشرف خواهد شد گفت انس چون فرمود انحضرت این کلمه را و بشارت داد باین نعمت
عظمی ندیدم مسلمانان را که خوشحال شده باشند بهیچ چیزی بعد از خوشحالی باسلام که داشته اند بهیچ خوشحالی ایشان باین کلمه که فرمود انحضرت
و ابن حجر در صواعق محرقه در مقام تعلیل وجوب محبت تعظیم و توقیر ذریت نبویه و تادب بایشان گفته فان لحبهم و اکرامهم اثرا بینا منه
ما رواه النجم ابن فهد المقری ان بعض القراء کان اذا خلا بقبر سید لنک قرء عنده هذه الاية خذوه فغلوه ثم
الجحیم صلوه و کررها قال فیما انا نائم رایت النبی صلعم و هو جالس و تمر لنک الی جانبه فتهبرت قلت الی هنا یا عدو الله
ان اخذه و جده بیده اقیم من جانب النبی صلعم فقال النبی صلعم دعه فانه کان یحب ذریتی فانتبهت فزعا و ترکت ما کنت
اقراه فی قبره فی الخلوة و اخبر الجمال المرشدی و الشهاب الکورانی ان بعض ابناء تمر اخبرا انه لما عرضت له الموت

اضطرب فی بعض الایام اضطرابا شدیدا فاسود وجهه وتغیر لونه ثم افاقت فذکر والد ذلک فقال ان ملائکة العذاب
اتونی فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لهم اذهبوا عنه فانه کان یحب ذریتی ویحسن الیهم فذهبوا واذا نفع حبهم هذا الظالم
الذی لا اظلم منه فکیف بغیره یعنی برای محبت و اکرام ایشان اثری ظاهر است از انجمله است آنچه روایت کرده نجم ابن فهد مقریزی که بدرستیکه
بعضی قراء یعنی خوانندگان قران را عادت چنان بوده است که وقتیکه او را بر قبر تیمور لنگ خلوت میسر آید میخواند نزد قبر او این آیه را خذوه فغلوه ثم الجحیم
صلوه تا آخر آیه و تکرار میکرد آنرا گفت که درین هنگام که من در خواب بودم که دیدم پیغمبر صلعم را در حالیکه آنحضرت نشسته بود و تیمور لنگ بر جانب آنحضرت
بود پس من او را کلمه درشت گفتم و گفتم تا اینجا آمده ای دشمن خدا و خواستم که برگیرم دست او را و برخیزانم او را از جانب پیغمبر خدا پس پیغمبر خدا صلعم فرمود
بگذار او را بدرستیکه او دوست میداشت ذریت مرا پس هشیار و بیدار شدم در حالیکه فزع بر من غالب بود و ترک کردم آنچه میخواندم بر قبر او در حال
خلوت و غیر او مرا حال مرشدی و شهاب کورانی که بعض پسران تیمور خبر داد که بدرستیکه هرگاه مریض شد تیمور بمرض موت اضطراب کرد در بعض
روزها اضطراب شدید پس روی او سیاه گردید و رنگ او متغیر گشت بعد از ان او را افاقه شد پس آنچه مشاهده کرده بود ذکر کرد و گفت بدرستیکه ملائکه
عذاب آمدند بنزد من پس آمد رسول خدا صلعم و فرمود که بروید از نزد او زیرا که بدرستیکه او دوست میداشت ذریت مرا و احسان میکرد بسوی ایشان پس
ملائکه عذاب برفتند و ابن حجر میگوید هرگاه که نفع کرد حب ذریت رسول خدا صلعم این ظالم را که نیست کدام کس ظالم تر از وی پس چگونه که نافع باشد غیر او را انتهی
و ما میگوییم که هرگاه که بزعم اهل سنت محبت عامه ذریت رسول خدا صلعم اینقدر نفع داشته باشد که مثل تیمور ظالمی که باعتقاد ایشان کدام متنفس دیگر ظالم تر از و منسوب
نیست از ملائکه عذاب بوقت مرگ خلاصی بخشد پس اگر محبت حضرت امیر المومنین عم که نفس رسول خدا صلعم بود و ذریت خاصه آنحضرت که مراد از آیات ائمه معصومین
هستند اینقدر نفع داشته باشد که از عذاب ابدی خلاصی بخشد چه محل استعجاب و جای استغراب و امثال این حکایات و روایات متضمن خلاص شدن
مردم بسیار از عذاب الهی بسبب محبت ذریت پیغمبر خدا صلعم در کتب اهل سنت بسیار است **قوله** و حال آنکه در کتب صحیحه ایشان مروی و منقول است
الخ **قولنا** مراد از ذات این است که محض سب کفایت در نجات از عذاب نمیکند اما کفایت نمودن ایمان بخدا و رسول برای نجات از عذاب ابدی
پس احادیث متواتره فریقین سیما حدیث ابی ذر که در مشکوة شریف بطریق صحیح واقع است بران دلالت میکند و محبت اهل بیت عم از اجزای ایمان بخدا و رسول
اوست و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة در بیان حدیثی که در آخر این فقره است یا فاطمة انقذی نفسک من النار فانی لا املک
لکم من الله شیئا غیر ان لکم رحما سابلها ببلالها گفته و این غایت تخویف و انذار و مبالغه دران است و الا فضل بعضی ازین مذکورین و
در آمدن ایشان بهشت را و شفاعت آنسرور مر عصاة را چه جای اقربا و خویشان وی باحادیث صحیحه ثابت شده است **قوله** و تحقیق آنست که محبت
حقیقی اهل بیت الخ **قولنا** این ناصبی چون دید که انکار از محبت اهل بیت عم مرضی بسیاری از متصنفان اهل سنت و جماعت نخواهد افتاد پشیمان شده بذکر آن
تحقیق دفع رحل ایشان نمود و حال آنکه این تحقیق هم از کتب شیعه بر داشته بهره هشته است زیرا که صاحب کشف الغمه بعد ذکر روایت حدیث پیغمبر خدا صلعم لو اجتمع
الناس علی حب علی ابن ابیطالب لم یخلق النار گفته اقول ربما وقف علی هذا الحدیث من یمیل الی العناد و یتبع فی الخلاف
والتعصب ذرعه فیخرج علیه منه ما یضیق عنه ذرعه فیجرم بحفض مساره عند ما یخبر رفعه و یسارع الی القدح
فی رواته و معتقده و ینکر علی ناقله بلسانه و قلبه و یده و هو لا یعلم انه ناصب من قبل طبعه الذمیم و انی من جهة

كيد يازدهم

بقوده السقيم فلينبذ ان محبة علي ع فرع محبة النبي ص وتصديقه في جميع ما جاء به النبي ص وتصديقه فرع معرفة الله ووحدانيته
والعمل باوامره واجتناب نواهيه والاخذ بكتابه وسنة نبيه ص ومن المعلوم ان الناس كافة لو خلقوا على هذه الفطرة
لم يخلق الله النار فكيف يحب عليا من خالف مذهبه في علمه وحلمه وزهده وورعه وصلوته وصيامه ودعائه
الى طاعات الله وانه امر على الاخذ بكتاب الله في تحليل حلال الله وتحريم حرامه ومجاهدته في ذات الله ومسارعته
لمرضاته ومشاهد الحرب وقناعته بخشونة ملبسه وخشونة ماكله وانتصابه في محرابه بقطع الليل بصالح عمله وهذه
الاوصاف لا يستطيع غيره من العباد ولكنه قال عليه السلام اعينوني بورع واجتهاد وقد وصف شيعته
فقال انهم خمص البطون من الطوي عمش العيون من البكاء انتهى وخلاصه ترجمه اين كلام كشف الغمه اين است درين مقام شاهد
بعضي از معاندان لي دين و مخالفان دور از يقين از كثرت عناد وقلت وداد در قدح اين خبر مسارعت كنند و صحت اين خبر را مسلم ندارند پس بايد كه
مخلص صادق الاعتقاد در تنبيه او اين نكته ادا نمايد و گوش دلش را باين دقيقه شنوا كرداند كه شك نيست كه محبت علي بن ابيطالب فرع محبت پيغمبر خدا ص و تصديق
حضرت دين پيغمبر در جميع ما جاء به و تصديق انحضرت بجميع ما جاء به فرع معرفت و وحدانيت حضرت پروردگار عالم است و عمل كردن باوامر و اجتناب كردن از نواهي
او و منقاد شدن بهر چه كتاب و سنت پيغمبر خدا ص بان ناطق است و بر هر عاقل منصف ظاهر و واضح است كه اگر خلائق همه برين فطرت مخلوق ميشدند
خدا تعالى آتش دوزخ نمي افريد پس چگونه دوست دارد انحضرت را كسي كه مخالفت او كند در علم و حلم و زهد و ورع و صلوة و صوم او و تابع او نباشد
و كيست آنكه موافقت او كند در مسارعت او بطاعت الهي و در اقدام او باوامر الهي و اجتناب از نواهي و در عمل بكتاب الله در تحليل و تحريم و در جهاد في
سبيل الله و در صف قتال و در رياضت و قناعت بخشونت ماكول و خشونت ملبوس و ايستادن او در مسجد براي عمل صالح و اين اوصاف در استطاعت
غير انحضرت نيست وليكن انحضرت گفته است اعانت كنيد مرا بورع و اجتهاد و بتحقيق كه وصف كرده است شيعه خود را باينكه خالي شكم هستند از گرسنگي و چشم
پر آب اند از گريه انتهى و شك نيست دريكه محبت و موالاة كامله انحضرت مستلزم اداي طاعات و اجتناب از معاصي ميشود اما محبت في الجمله انحضرت پس اگر
عبارت از معرفت مرتبه انحضرت باشد البته موجب نجات از خلود در نار جهنم است و بدون معرفت انحضرت چنانكه سنيان مدعي اند هيچ كس فائده نميكند
و نيز ابو داؤد و ابن ماجه از عباس بن مرداس آورده اند كه انحضرت ص دعا كرد مر امت خود را بدر عشيه عرفه بمغفرت حق تعالى فرمود امت ترا
مغفرت كردم مگر ظالم را كه البته او را از جهت مظلوم بگيرم پس گفت انحضرت ص پروردگارا من تو قادري اگر خواهي مظلوم را بهشت دهي و ظالم را ببخشي
در ان وقت جواب اين دعا نيامد و چون در مزدلفه اعاده كرد اين دعا را جواب آمد اجابت كردم انچه تو خواستي پس بخنديد انحضرت ص ابو بكر و عمر گفتند يا رسول
الله ص پدر و مادر فداي تو باد اين ساعتي نبود كه تو در انجا بخندي ما سبب خنده دارد و شادان كرداند ترا خدا تعالى فرمود عدو الله ابليس چون دانست
كه اجابت كرد حق تعالى دعاي من و بخشيد امت مرا خاك بر سر ريخت و واويلا و فرياد كرد انتهى هرگاه كه حق تعالى بجناب دعاي انحضرت را براي
مغفرت تمام امت اجابت كرده باشد در مغفرت شيعيان چه گفتگو باقي خواهد ماند زيرا كه شك نيست كه ايشان از جمله امت رسول خدا ص هستند
قوله تحيي الا الله انت تطهر حبه قولنا بنا بران بايد كه اهلسنت محبان حضرت امير المومنين ع نباشند زيرا كه در بسياري از احكام انحضرت اطاعت
نمايند بلكه انحضرت را در ان احكام خاطي و جاهل ميشمرند چنانچه معضلات در جلد اول گذشت **كيد يازدهم** از مكايد جزئيه مصنف

تحفه اثنا عشریه آنکه آنچه علمای شیعه برای تصحیح عقیده خود که موافق حدیث صحیح اهل سنت و جماعت یکون بعدی اثنا عشر خلیفه هست از کتب سابقه مثل
توریت و انجیل نقل کرده اند ابرا تکذیب نموده کما قال. **کید پانزدهم** آنکه از توریت نقل کنند که باری تعالی در توریت می فرماید که دوازده را
دوازده وصی مقرر کرده ام که خلفای او باشند بعد او اول از ایشان ایلیا است دوم نیزه سوم ابرائیل چهارم مشعوب پنجم مشهود ششم مسموط هفتم
ذو مرا هشتم اهرا نهم سسمور دهم نسیطور یازدهم نوقس دوازدهم قدیمونیا حالانکه نسخ توریت همگی چهار است یک نسخه نزد فراهین و یک نسخه نزد ربانین و یک
نسخه نزد نصاری است که از عبرانی بلغت خود ترجمه کرده و یک نسخه نزد سامرین و نسخه سامریان نسبت بر نسخهای دیگر زیادت دارد و در هیچ نسخه نشانی
ازین افترای ایشان یافته نمی شود و طرفه تر آنکه عالمی از علمای شیعه کتابی نوشته است و در آن قصه دروغ بر بسته که مرا شوق تحقیق این نص تورات دامنگیر خاطر
شده و با اهل کتاب مناظرات بسیار نمودم آخر نزد بعضی از علمای کتابین سراغ این یافتم نام آنکس نوشته و شرح و بسط بسیار داده اول روایت
این شیعی محل تهمت دیگر عالم اهل کتابین که سراسر بغض و عداوت اهل اسلام شیوه ایشان است و تفریق کلمه مسلمین و القای بغض و عداوت فیمابین
صواب اهل اسلام مراد ترد و ایشان چرا این ساذج را گمراه نکند که قرآن و حدیث دین خود را گذاشته منصوص کتب محرفه منسوخه انبیا برده حیران
تیه ضلالت شده و ابتدا مذهب تشیع بطفیل اغوا و تلبیس اهل کتاب یعنی عبد الله بن سبا یهودی صنعانی بوجود آمده اگر دیگر سهم ایشان نهانی نشانه
بزرگان خود را آب دهد تازه سازد چه بدی کرده باشد علیهذا این سخن را چو تو مید بوده که بخر امید تو اشک افزوده و بر تقدیر تسلیم این نص غیر از عدد دوازده با
مطلب شیعه هیچ موافق نمی افتد تعیین آن اشخاص که آنکه از اهل بیت باشند و دیگر لوازم امامت درین نص کجا مذکور است و این اسماء عبرانیه مجهولة اللفظ والمعنی را هر چه
خواهند تعبیر کنند نواصب را اگر این نص بدست افتد این اسماء بر یزید و مروان و حجاج و ولید منطبق خواهد ساخت و عجب از علمای ایشان است که باین خیالات خود را
خورسند میسازند و بجوز و مویز شیطانی در رنگ کودکان فریفته میشوند و از اوثق دلایل حقیه مذهب خود میشمارند و من یضلل فما له من هاد. اقول چنانچه دلیل حقیت
نبوت پیغمبر آخر الزمان حضرت محمد مصطفی صلعم در کتب سابقه با وجود وقوع تغیر و تبدیل و تصحیف تحریف یافت میشود و نصاری تکذیب مسلمین درین دعوی
میکنند همچنان دلیل حقیت امامت اوصیای آنحضرت نیز در آن یافت میشود و خوارج و نواصب تکذیب شیعیان اهل بیت طاهرین درین دعوی میکنند و چنانچه
نزد التحقیق والتطبیق بر اصحاب بصیرت ثابت شده که این انکار یهود و نصاری محض عناد و مکابره است همچنان عند التحقیق والتفحص بر ارباب تدین و ایمان
ظاهر و واضح شده که این انکار نواصب و خوارج صرف تعنت و لجاج است و از اینجاست که علامه فخر الدین رازی در تفسیر در تعداد بشارات انبیاء سابقین به نبوت
پیغمبر آخر الزمان که در کتب انبیاء متقدمین یافت شده گفته الخامس ما روی السمان فی تفسیره من السفر الاول من التوریة ان الله تعالی اوحی الی
ابراهیم صلوات الله علیه و آله و سلم و قال قد اجبت دعاءك فی اسمعیل و بارکت علیه فکبرته و عظمته جدا جدا و سیلد اثنی عشر عظیما
والاستدلال به انه لم یکن فی اسمعیل من کان لامة عظیمة غیر متناهیة محمد صلعم انتهی و شهاب الدین احمد بن ادریس المالکی شیخ الکیلانی رساله در
رد یکی از نصاری که بآیات قرآنی بر حقیت دین نصرانیت احتجاج نموده بود مسماة باجوبة الفاخرة عن الاسولة الفاجرة تصنیف کرده و در اواخر آن رساله عبارات صحف
انبیای سابقه را که دلالت بر نبوت پیغمبر آخر الزمان میکند و حق تعالی شأنه انبیاء سابقه را بآن بشارت داده نقل نموده و از آنجمله میگوید البشارة الاولی فی
السفر الاول من التوریة فی الفصل العاشر قال الله تعالی لابراهیم ع فی هذا العالم یولد لك ولد اسمه اسحق فقال ابراهیم لیت
اسمعیل هذا یحیی عن یدیك یمجدك فقال الله تعالی قد استجبت لك فی اسمعیل وانی اباركه و اثمره و اعظمه جدا جدا بما قد

کید شانزدهم

استجبت فیه واجعلنه واعطیه شعبا جلیلا وسیلد اثنی عشر عظیما انتهی و دلالت این عبارت بر عظمت دیزرگیء دوازده کس از اولاد اسمعیل واضح
تر است از دلالت آن بر نبوت پیغمبر آخر الزمان ص و این ضعیف خود از زبان یکی از یهودیان مثل این بشارت واقعه در صحیفهٔ توریه اقرار و استغفار کرده بود که ایشان میدانند که مراد ازین دوازده کس عظیم الشان کدام هستند گفت مرا این معلوم نیست و شاید که دوازده امام شما بوده باشند و سندی که از معتبرین از قدمای مفسرین
اهل سنت است در تفسیر خود گفته لما کرهت سارة مکان هاجرة اوحی الله عز و جل الی ابراهیم الخلیل ع فقال انطلق باسماعیل وامه حتی
تنزل بنی التهامه یعنی مکه بانی ناشر ذریته وجاعلهم ثقلا من کفرتی وجاعل لهم نبیا عظیما ومظهره علی الادیان وجاعل من
ذریته اثنا عشر عظیما وجاعل ذریتهم عدد نجوم السماء ولما دیثی که در صحاح اهلسنت وجماعت متضمن بودن دوازده خلیفه رسول الله ص
موجود است در جلد اول مذکور شد و هیچ نسخه و ثانی ازین افراد ایشان یافته نمیشود قولنا پس منقوض و مردود است نه آنچه بعضی از فضلای اهل سنت و جماعت
اعتراف بان کرده و هذه عبارته و کثیر من الیهود شروا اسلم یتشیع لانه رای فی التوریة ذکر الاثنی عشر و رای الرافضة یجعل اثنی عشر
بطن ان هولاء هم اولیک انتهی یعنی بسیاری از یهود هرگاه که مشرف بشرف اسلام شدند اختیار تشیع نمودند زیرا که در توریت ذکر اثنی عشر دید و اثنا
عشریه را دید که اعتقاد ایشان با مامت دوازده امام دارند پس گمان کرد که اثنا عشر ذکر آنها در توریت واقع است همان دوازده امام اند قوله طرفه تر آنکه بعضی
از علمای شیعه کتابی نوشته و در آن قصه دروغ بر بسته قولنا این مقوله را از یهود و نصاری که تکذیب مسلمین می نمایند فرا گرفته قوله تفسیر آن اشخاص بر
نص که مذکور است قولنا الا تفسیر آن اشخاص پس درین نص مذکور است الا اینکه این اسماء عربیه ترجمه این اسماء عبرانیه است بچنین آنکه مبسوط شیعیان
باید جست و بودن این اشخاص از اهل بیت رسول خدا ص از عبارت تفسیر کبیر که در رسالهٔ شیخ مالکی گویند که سابق مذکور شد واضح است قوله فراصب را اگر این نص بدست
افتد این اسماء بر نیز ید و مروان و حجاج منطبق خواهند ساخت قولنا چنانچه نص یکون بعدی اثنا عشر خلیفه بدست این ناصبی افتاده بر نیزید و مروان و حجاج
و ولید منطبق ساخته و نقل کتوبی که این ناصبی متضمن ایمنی یکی از اخوان خود نوشته در جلد اول گذشت قوله و عجب از علمای ایشان است الخ قولنا این مقوله
هم مثل مقولهٔ یهود و نصاری است

کید شانزدهم

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه چون اسلاف او از روات مصنفین صحاح سنه بروات
وجمع احادیث رسول خدا ص اشتغال نمودند و در اثنای روایت احادیث صحیحه احادیث موضوعه متضمنه مناقب خلفای ثلثه و احزاب ایشان و شرعیت احکام
مبتدعه از غسل رجلین و جواز مسح بر خفین در وضو و تحریم متعه و سنت بودن صلوة الضحی و امثال آن نیز روایت کردند و بظاهر خود را بحلیه تقوی و زهد آراسته
نمودند تا عوام گمان کنند که ایشان هر چه نقل میکنند تدلیس و تلبیس در آن بکار نمی برند و بدان جهت در خاطر ایشان حقیقت خلافت خلفای ثلثه و شرعیت احکام
مبتدعه راسخ و منتقش شود و این کید ایشان موجب گمراهی بسیاری از غافلان از حقیقت حال شده بجهت اخفای شناعت آن کید اسلاف خود را بشیعیان
نسبت داده کما قال

کید شانزدهم

آنکه جماعه از علمای ایشان خود را از محدثین اهلسنت وا نموده اند و بعلم حدیث مشغول شده و از ثقات
محدثین اهل سنت سماع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحه آنها را یاد گرفتند و بظاهر بحلیه تقوی و ورع متحلی گشتند تا طالبان را اعتقاد صادق در حق ایشان هم
رسید و اخذ علم حدیث از ایشان شروع نمودند و احادیث صحاح روایت کردند و در اثنای روایت بهمان اسانید صحیحه موضوعات را که مطابق مذهب خود ساخته
بودند نیز در جملهٔ مرویات خود درج نمودند و این کید ایشان راه بسیاری از خواص اهلسنت زده است چه جای عوام زیرا که تمیز در میان احادیث موضوعه و صحیحه
به جال سند است و جرح رجال بسبب این دخل و تلبیس متحد شدند تمیز مشکل افتاد و مابه الامتیاز مفقود گشت اما چون عنایت الهی شامل علوم اهل سنت بود آنچه

کید شانزدهم

این تن بعد از تحقیق و تفتیش این دغل را یافته و متنبه شده و بعد انکشاف حقیقة حال طایفه از ایشان بوضع اقرار نموده و طایفه صریح اقرار نموده لیکن امارات اقرار
هم در اثنای آن پیدا شد و تا حال آن احادیث در معاجم و مصنفات و اجزا دایر و سایر است و اکثر تفضیلیه و متشیعین بدان احادیث تمسک کنند اول کسیکه این
دغل را موجد شده جابر جعفی است که بعد تحقیق حال او بخاری و مسلم بنا بر احتیاط مطلق مرویات او را از درجه اعتبار ساقط و مطروح ساختند و ترمذی و ابو داود و نسائی
بمتابعات و شواهد قبول کنند و آنچه او بدان متفرد است رد نماید و ابو القاسم بن عبد الله بن ابی خلف اشعری قمی درین باب استاد بر کار است اکثر ناواقفان
اهل سنت بجهت تلبیس اسانید او گمان برند که از رجال معتبرین است حال آنکه چنین نیست نجاشی که صاحب نقد رجال شیعه است او را فقیه طایفه و وجیه
طایفه قرار داده **اقول** این معنی بر شیعیان افترا محض است و علمای اهل سنت و جماعت از تشیع ایشان غافل نبوده اند و وجه قبول احادیث از ایشان آن است
که ایشان از اصحاب تقوی و ورع بوده اند و راست گو بوده اند و عداوتیکه این ناصبی و دیگر نواصب با شیعیان دارند نمیداشتند بلکه میگفتند که اگر احادیث روات اهل
تشیع یکبارگی از قبول انداخته شود بسیاری از احادیث نبویه ضایع گردد زیرا که اکثری از تابعین شیعه بودند بعضی بغلو و بعضی بلا غلو چنانچه ذهبی و شافعی
در اول کتاب میزان الاعتدال در ترجمه ابان بن تغلب گفته انه شیعی جلد لکنه صدوق فلنا صدقه و علیه بدعته قد وثقه احمد بن حنبل
و ابن معین و ابو حاتم انه ثقة و ذکره ابن عدی و قال انه کان غالیا فی التشیع ثم قال ان قیل کیف یحکم بثقة المبتدع مع ان
العدالة الباقیة للبدعة ماخوذة فی تعریف الثقة قلنا الغلو فی التشیع و التشیع بلا غلو کان کثیرا فی التابعین مع انهم
کلهم کانوا من اهل الدین و الصدق و الورع فلو رد حدیث هؤلاء لذهب کثیر من الآثار النبویة و هذا مفسدة ظاهرة
انتهی و شیخ جلال الدین سیوطی در رساله القام الحجر تمیز بزکی ساب ابی بکر و عمر گفته قال ائمة الحدیث و اخرهم الذهبی فی
میزان ان البدعة علی ضربین صغری کالتشیع و هذا کثیر فی التابعین و تابعیهم مع الدین و الورع و الصدق و لا یرد
حدیثهم و صاحب جامع الاصول گفته قد اخذ جماعة من الخوارج و جماعة ممن ینسب الی القدر و التشیعة و الرافضة
و اصحاب البدع و الاهواء و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مقدمه کتاب سفر السعادة گفته در جامع الاصول میگوید اخذ کرده اند جماعه از ائمه حدیث از فرقه
خوارج و از انهایی که منسوب اند بقدر و تشیع و رافضه و دیگر اصحاب بدع و اهوا و نووی در شرح صحیح مسلم گفته فی الصحیحین و غیرهما من کتب
ائمة الحدیث الاحتجاج بکثیر من المبتدعة غیر الدعاة و لم یزل السلف و الخلف علی قبول الروایة منهم و الاحتجاج
بها و اسماع منهم و اسماعهم من غیر انکار منهم و نیز شیخ عبد الحق دهلوی در شرح خاتمه کتاب سفر السعادة از مبحث الایمان قول
و فعل گفته و ابو الصلت شیعی است و لیکن صدوق است و قال یحیی بن معین ابو الصلت ثقة صدوق الا انه یتشیع و نیز شیخ عبد الحق دهلوی در
ترجمه مشکوة شریف در باب القتال گفته قیس بن عباده از طبقه اولی از تابعین بصره قلیل الحدیث ثقه است از خیار صالحین گفته اند که شیعی بود و
و سید نور الدین سمهودی در کتاب جواهر العقدین در حق سالم بن ابی حفصه گفته صدوق الا انه شیعی غال و بخاری در صحیح خود از سیزده کس
از شیعیان روایت کرده چنانچه در مقدمه فتح الباری شرح صحیح بخاری بان تصریح واقع شده و هذه اسماؤهم اسماعیل بن ابان جریر بن الحمید
خالد بن مخلد القطوانی سعد بن فیروز ابو البختری سعید بن کثیر بن عفیر بن عباد ابو العوام سعد بن عمرو بن اشوع عباد بن یعقوب عبد الله بن عیسی عبد الرزاق
بن همام الصنعانی عبد الله بن موسی العبسی عدی بن ثابت الانصاری علی بن الجعد الفضل بن دکین ابو نعیم فطر بن خلیفة الکوفی محمد بن حجادة

الكوفي محمد بن فضيل مالك بن اسماعيل وابن اما از كبار شيوخ بخاري بوده اند وچون كه بسيارے از ناظران اين كتاب را محض تعداد اسماء مذكورين اطمينان حاصل نخواهد شد بنابر
احوال هر يك بتفصيل ذكر كرده ميشود پس بدانكه كرماني شارح صحيح بخاري در فصل هفتم شرح مذكور در ضمن سياق رجال مطعونين كه بخاري از انها روايت كرده گفته ابراهيم
بن ابان الوراق الكوفي احد شيوخ البخاري ولم يكثر عنه وثقه ابن معين والحاكم ابو احمد وجعفر الصائغ والدارقطني وقال
في الحاكم عنه اثنى عليه احمد وليس بقوي وقال الجوزجاني كان مائلا عن الحق ولم يكن يكذب في الحديث قال ابن عدي كان
زائغا يعني مما عليه الكوفيون من التشيع جرير بن عبد الحميد قرط الضبي الرازي وكان منشاءه بالكوفة قال اجمعوا على ثقته وكذا قال الخليلي
وقال ابو خيثمة لم يكن يدلس وروى الشاذكوني عنه ما يدل على التدليس لكن للشاذكوني فيه مقال وقال ابن سعد ثقة يرحل
اليه وقال ابن معين واحمد هو اثبت من شريك ووثقه العجلي والنسائي وابو حاتم وقال يحتج بحديثه ونسبه قتيبة الى شيء
من التشيع المفرط خالد بن مخلد القطواني الكوفي ابو الهيثم من كبار شيوخ البخاري روى عنه واحد ممن اخذ عنه قال العجلي
ثقة فيه التشيع وقال ابن سعد كان متشيعا مفرطا وقال صالح ثقة الا انه كان متهما بالغلو في التشيع وقال احمد بن حنبل
له مناكير وقال ابو داود صدوق الا انه متشيع وقال ابو حاتم يكتب حديثه ولا يحتج به قلت اما التشيع فقد قدمنا انه اذا كان
ثبت الاخذ والاداء لا يضره سعيد بن فيروز ابو البختري الطائي المشهور في التابعين وثقه ابن معين وابو زرعه وابو حاتم
والعجلي وقال حب التشيع سعيد بن عمرو بن اشوع الكوفي من الفقهاء وثقه ابن معين والنسائي والعجلي واسحق بن راهويه واما
اسحاق الجوزجاني فقال كان زائغا غاليا يعني في التشيع سعيد بن كثير بن عفير رمي بالتشيع عباد بن العوام بن عمر ابو سهل
الواسطي قال ابن معين وابو حاتم والعجلي وابو داود والنسائي ثقة وقال ابن سعيد قال كان يتشيع عباد بن يعقوب الرواجني
الكوفي ابو سعيد رافضي مشهور الا انه كان صدوقا وثقه ابو حاتم وقال الحاكم كان ابن خزيمة اذا حدث عنه يقول حدثنا
الثقة في روايته المتهم في رأيه عباد بن يعقوب وقال ابن عباد كان رافضيا داعية وقال صالح كان يشتم عثمان عبد الله بن عيسى
بن عبد الرحمن بن ابي ليلى الانصاري ابو محمد الكوفي كان اكبر من عمه محمد بن عبد الرحمن قال النسائي ثقة ثبت وقال
ابن خراش والحاكم هو اوثق آل من بيته وقال العجلي وابن معين زاد ابن معين وكان متشيعا عبد الرزاق بن همام بن نافع
الحميري الصنعاني احد الحفاظ الاثبات صاحب التصانيف وثقه الائمة كلهم الا العباس بن عبد العظيم العنبري وحده فتكلم
بكلام افرط فيه ولم يوافقه عليه احد وقال ابو زرعة الدمشقي قيل لاحمد من اثبت في ابن جريج عبد الرزاق او محمد بن بكر البرساني
فقال عبد الرزاق وقال عباس الدوري عن ابن معين كان عبد الرزاق اثبت في حديث معمر من هشام بن يوسف وقال
يعقوب بن شيبة عن علي بن المديني قال لي هشام بن يوسف كان عبد الرزاق اعلمنا واحفظنا قال يعقوب وكلاهما
ثقة ثبت قال الذهبي كان ايقظهم في الحديث وكان يحفظ وقال ابن عدي رحل اليه ثقات المسلمين وكتبوا عنه الا انهم
نسبوه الى التشيع وهو اعظم ما رموه واما الصدق فارجو انه لا بأس به عبد الملك بن اعين الكوفي وثقه العجلي وقال ابو
حاتم شيعي محله الصدق عبيد الله بن موسى بن ابي المختار العبسي مولاهم ابو محمد الكوفي من كبار شيوخ البخاري سمع

كيد شادهم

من جماعة من التابعين وثقه ابن معين ابو حاتم والعجلي وعثمان بن ابي شيبة واخرون وقال ابن سعد كان ثقة صدوقا حسن

الهيئة وكان يتشيع منكرة ضعف بذلك عند كثير من الناس وعاب عليه احمد غلوه في التشيع مع تقشفه وعبادته عدي

ثابت الانصاري الكوفي التابعي المشهور وثقه احمد والنسائي والعجلي والدارقطني الا انه قال كان يغلوا في التشيع وكذا

قال ابن معين وقال ابو حاتم صدوق وكان امام مسجد الشيعة وقاضيهم علي بن الجعد بن الجوهري ابو الحسن البغدادي

احد الحفاظ قال يحيى بن معين ما روى عن شعبة من البغداديين اثبت منه فقال له رجل ولا ابو النضر فقال ولا

شبابه وقال ابو حاتم لم ار من بين المحدثين من يحدث بالحديث على لفظه واحد لا يغيره سوى علي بن الجعد في ذكره وغيره

ووثقه اخرون وتكلم فيه احمد من اجل التشيع ومن اجل وقوفه في القرآن الفضل بن دكين ابو نعيم الكوفي احد الاثبات قرنه

احمد بن حنبل في التثبت بعبد الرحمن بن مهدي وقال انه كان اعلم بالشيوخ من وكيع وقال مرة كان اقل خطاء عن وكيع والثناء

عليه في الحفظ والتثبت كثير الا ان بعض الناس تكلم فيه بسبب التشيع ومع ذلك فصح انه قال ما كتبت على الحفظ اي سب معاوية

فطر بن خليفة المخزومي مولاهم من صغار التابعين وثقه احمد والقطان وابن معين العجلي والنسائي واخرون وقال ابن

سعد كان ثقة ان شاء الله تعالى وقال الساجي كان ثقة وقد قال العجلي كان فيه تشيع قليل وابو بكر بن عياش ترك الرواية عنه لسوء

مذهبه محمد بن جحادة الكوفي من صغار التابعين وثقه احمد بن حنبل وجماعة تكلم فيه وبعضهم من اجل قول ابي عوانة

كان يتشيع محمد بن فضيل بن غزوان الكوفي ابو عبد الرحمن من شيوخ احمد وله تصانيف وثقه العجلي وابن معين وقال

احمد كان شيعيا حسن الحديث وقال ابو زرعة صدوق من اهل العلم وكان ابن سعد كان ثقة صدوقا كثير

الحديث شيعيا وبعضهم لا يحتج به محمد بن فضيل مالك بن اسماعيل النهدي من كبار شيوخ البخاري مجمع على ثقته ذكره

ابن عدي في الكامل من اجل قول الجوزجاني انه كان حسنيا يعني شيعيا وقد احتج به الائمة قوله جماعتي از علماي اثبات خود را

از محدثين اهل سنت شمرده اند قولنا دليست كه اين معنى بر ايشان افتراء محض و بهتان صرف است قوله و بتعليم حديث مشغول و از ثقات اهل سنت سماع حاصل كردند قولنا از قول

ترمذي و بخاري و صحيح مسلم دليست كه محدثان اهل سنت از استماع ايشان و سماع از ايشان انكار نميكردند وايشانرا اقبح كذابين مصنف صواعق محرقه در حق شيعيان گفته انهم يتصنعون برواية حديث ولا يصححون تحديثا انتهى قوله طايفه ايشان

نموده اند قولنا اين ناصبي در حاشيه اين قول از خلاصه لسان الميزان نوشته منهم الحسن بن علي بن زكريا بن صالح ابو سعيد العدوي

البصري حدث عن الثقات بالبواطيل قال حدثنا الصلت بن عبد الله حدثنا شعبة عن الاعمش عن ابن ابي صالح عن

ابي هريرة مرفوعا النظر الى وجه علي عبادة ايضا قال حدثنا احمد بن عبيده حدثنا ابو سعيد العدوي حدثنا ابو الاشعث

الفضل بن عياض عن ثور عن خالد بن معدان عن زاذان عن سلمان عن النبي صلعم قال كنت انا وعلي نورا يسبح الله و

يقدسه قبل ان يخلق آدم باربعة الاف وذكره ابن حبان بهذه القرية وقال روى عن احمد بن عبيده عن ابن عيينة

عن ابي الزبير عن جابر امرنا رسول الله صلعم ان نعرض اولادنا على حب علي بن ابيطالب قال حبان لعله قد حدث عن الثقات

بالاشياء الموضوعات على الف حديث توفي سنة ۲۹۱ حبسه القاضي اسمعيل انكارا عليه فرجا يوضع انتهى اقول شمار كردن حديث

کید شانزدهم

النظر الی وجه علی عبادة در جملهٔ بواطیل دلیل غایت تشدد و تعصب در نصب و عداوت اهل بیت رسول خداست زیراکه طبرانی و حاکم که از جملهٔ معتبرین محدثین
اهلسنت اند این حدیث را در کتب خود ها آورده اند چنانچه ابن حجر که از متعصبین متاخرین اهل سنت است با وجود این تعصب در کتاب صواعق محرقه در مقام تعداد
فضایل حضرت امیر المومنین گفته الحدیث الخامس عشر اخرج الطبرانی والحاکم عن ابن مسعود ان النبی صلعم قال النظر الی وجه علی عبادة
اسناده حسن و نیز ابن حجر در صواعق محرقه در مقصد رابع در بیان فضایل حضرت امیر المومنین ع گفته کان ابو بکر یکثر النظر الی وجه علی فسالته
عائشة فقال سمعت رسول الله صلعم یقول النظر الی وجه علی عبادة و من نحو هذا و انه حدیث حسن انتهی و جلال الدین سیوطی در
کتاب تاریخ الخلفا این حدیث را در باب ابو بکر ذکر کرده و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة در شرح حدیث خیار عباد الله اذا رءوا ذکر و الله گفته بعضی گفته اند
که معنی این است که دیدن ایشان بمثابه ذکر خدا است چنانکه گفته اند نظر بروی عالم عبادة است و گاهی باشد که بنظر کردن بروی صالحی نور ایمان چنان در باطن در
آید که دل او را روشن گرداند در حدیث آمده است که النظر الی وجه علی عبادة و این حدیث مصدوق معنی اول نیز می افتد آورده اند که چون وی رضی الله عنه
و کرم الله وجهه از خانه بیرون آمدی مردم را که نظر بر وجه کریم وی افتادی گفتندی لا اله الا الله ما اشرف هذا الفتی لا اله الا الله ما اکرم هذا الفتی
لا اله الا الله ما اعلم هذا الفتی لا اله الا الله ما اشجع هذا الفتی پس دیدن وی حامل و باعث می شد بر ذکر کلمه توحید انتهی و هرگاه که حدیث النظر
الی وجه علی عبادة بتوثیق ناقدین محدثین و حفاظ اهل سنت از جملهٔ احادیث حسان محسوب و معدود باشد باز قول حدیث
بالبواطیل در وصف حسن بن علی بن زکریا و در عقب آن این حدیث را آوردن نخواهد بود مگر از شدت عداوت حضرت امیر المومنین ع که این ناصبی و دیگر نواصب
را باعث بر انکار امثال این احادیث فضایل آنحضرت شده موید صحت حدیث مذکور است حدیث ذکر علی عبادة که ابن حجر در صواعق محرقه باین عبارت
آورده اند اخرج الدیلمی عن عائشة ان النبی صلعم قال خیر اخوتی علی و خیر اعمامی حمزه و ذکر علی عبادة اما حدیث کنت انا و علی نورا بین یدی
الله و یقدسه قبل ان یخلق آدم باربعة آلاف پس در کتاب فردوس دیلمی و در مناقب ابن مغازلی و در مسند احمد بن حنبل موجود است
و بعضی از معتبرین اهل سنت تصریح کرده اند که در مسند احمد بن حنبل هیچ حدیث موضوع نیست و بیان سند این حدیث در جلد سیم که در امامت است خواهد
آمد اما حدیث جابر امرنا رسول الله ان نعرض اولادنا علی حب علی بن ابیطالب پس حکم بوضع آن نیز از نهایت تعصب و لداد و غایت تعنت
و عناد است زیراکه ابن حجر در صواعق محرقه در بیان آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفته و اخرج الدیلمی انه صلعم
قال ادبوا اولادکم علی ثلث خصال حب نبیکم و حب اهل بیته و علی قراءة القرآن الحدیث و معلوم است که حضرت امیر
المومنین ع امام اهل بیت رسول خدا صلعم است چنانکه ابن حجر و غیره بدان تصریح کرده اند و نیز ابن حجر در صواعق محرقه در جملهٔ احادیث فضایل حضرت امیر ع آورده
اخرج الخطیب عن انس ان النبی صلعم قال عنوان صحیفة المومن حب علی بن ابیطالب و این ناصبی خود در جواب طعن دوم از مطاعن
عائشه گفته اخرج الدیلمی عن عائشة انها قالت قال رسول الله صلعم حب علی عبادة انتهی و هرگاه حب علی عبادة بوده باشد پس اگر امر بعرض
آن بر اولاد واجب است و بر مستبصر خبیر مخفی نیست که هرگاه که شدت عداوت جناب امیر المومنین ع نواصب را بر آن انگیزد که روایات کننده فضایل علی ع
بن ابیطالب را محبوس کنند و او را تخویف و تهدید کرده گویند که اقرار کن که آنچه فضایل حضرت علی بن ابیطالب ع روایت میکردم موضوع بوده است در این صورت
اگر کسی برای حفظ جان خود اقرار بوضع کند در حقیقت اقرار بوضع نخواهد بود و معهذا در اصول حدیث نزد اهل سنت مقرر شده که اقرار بوضع مفید

یقین بوضع نیست چنانچه عبد الحق دهلوی در شرح خاتمه کتاب سفر السعادة گفته و گاهی کذب واضع باقرار وی معلوم گردد اینجا نیز وارد شود که چرا درین اقرار کاذب نباشد مصلحتی و غرضی را اینجا نیز قرینه شرط است که جانب کذب جز وصدق اقرار را ترجیح سازد و گاهی قرا این صدق وی در اقرار بکذب چنان قوت یابد که مقتضی قطع و جزم بدان گردد لاسیما بعد از توبه انتهی و از عبارت لسان المیزان معلوم شد که قرینه درینجا بر خلاف است که دلالت بر کذب اقرار بوضع میکند نه دلالت بر صدق زیراکه لب که محبوس برای خلاصی خود اقرار بامور خلاف واقع میکند چنانکه در اکثر خلق مشاهده و معاین است اما آنچه ابو عصمه نوح بن ابی مریم مروزی قاضی مرو اقرار بوضع فضایل قران سوره سوره نموده قرینه صدق ان چنان قوت یافته که مقتضی قطع ان و جزم گردید زیراکه بدون اکراه و جبر اقرار کرده چنانچه عبد الحق دهلوی در شرح خاتمه کتاب سفر السعادة گفته حکم بوضع احادیث که در فضایل سوره قرانی از اول تا آخر سوره بعنوان من قرا سوره کذا ذکر کرده مجمع علیه است میان محدثین و هیچکس بصحت هیچ حدیثی از ان حکم نکرده و واضع ان که ابو عصمه نوح بن ابی مریم است اقرار بوضع ان کرده و مآل که مذهب وی جواز وضع حدیث بود در ترغیب و ترهیب چنانکه مذهب کرامیه و بعض مبتدعه است و گفته که چون مردم را دیدم که همه بفقه ابی حنیفه و مغازی محمد بن اسحق مشغول شدند و تلاوت قران را ترک دادند حسبة لله این حدیث را وضع کردم تا مردم را باعث تلاوت و رغبت دران پیدا آید و لیکن بسیاری از مفسران در ایداع ان احادیث در تفاسیر خود کرده مثل ثعلبی و واحدی و گفته اند که از ینها عجب نیست زیراکه ایشان محدث نبوده اند عجب از صاحب کشاف است که نسبتی باین علم شریف داشته و مثل فایق کتابی در غریب حدیث تصنیف کرده و از قاضی بیضاوی عجب تر است که در ایراد انها در تفسیر خود تبعیت صاحب کشاف نموده است با تخالف و تغایری که بوی دارد و وی نیز نسبت تمام بدین علم دارد چنانچه مصابیح را شرح کرده و گفته اند او را سند عالیی از آبا خود داشت و منتهای اسناد ان احادیث ابی بن کعب است رضی الله عنه و ان بیرا است از ان کذا قالوا لکن در مختصر طیبی انها را نسبت بابن عباس داده و گفته شد مر ابی عصمه نوح بن مریم را که از کجا رسیده بتو این احادیث در فضایل قران سوره سوره گفته از عکرمه از ابن عباس از ابی بن کعب از پیغمبر خدا و در فضایل قران سوره سوره زیراکه بحث کرده شده و تفتیش نموده اند مخرج ان تا منتهی شد بکسی که اعتراف کرد که وی با جماعه دیگر وضع کرده اند انرا و اثر وضع بین است فتدبر در خلاصه الخلاصه میگوید ذهبت الکرامیة والطایفة المبتدعة کبعض الصوفیة الی جواز وضع الحدیث فی الترهیب والترغیب وفیه ما مر و عن ابی عصمة نوح بن مریم انه قیل له من این لک عن عکرمة عن ابن عباس فی فضایل القران السورة السورة فقال انی رایت الناس قد اعرضوا عن القران و اشتغلوا بفقه ابی حنیفة و مغازی محمد بن اسحق فوضعت هذه الاحادیث حسبة لله و ملا علی قاری در شرح نخبة الفکر میگوید والحامل للواضع علی الوضع اما عدم الدین کالزنادقة او غلبة الجهل کبعض المتعبدین المنتسبین الی العبادة والزهادة و وضعوا الاحادیث فی الفضایل والرغایب کصلوة شعبان ولیلة الرغایب ونحوهما ویتدینون بذلک فی زعمهم وجهلهم وهم اعظم الاصناف ضررا علی انفسهم وعلی غیرهم لانه یروونه قربة ویرجون علیه المثوبة ولا یمکن ترکهم لذلک والناس یعتمدون علیهم ویرکنون الیهم لما نسبوا الیه من الزهد والصلاح ویعتقدون انهم لا ینقلون الا الحق ... بنقل انوا لهم قد یخفی علی بعض علماء الامة واکابرهم ثقة واعتمادا علی ما نقلوه فیقعون فیما وقعوا ... سابقا عن ابی عصمة نوح بن ابی مریم المروزی قاضی مرو فیما رواه الحاکم بسنده الی ابی عمار انه قیل لابی عصمة ...

کید شانزدهم

لث عن عکرمة الحدیث لیکن چون حسن بن علي عن ذکریا عدوی را باسنیان مخالفت بوده است لهذا علمای رجال شیعه او را تضعیف کرده اند چنانچه در کتاب خلاصة الاقوال علامه حلي علیه الرحمه مذکور است الحسن بن علي بن زکریا البصري العدوي من الوباب ضعیف جدا قال ابن عضائري باز در حاشیه گفته ومنهم الحارث بن غضین عن الاعمش وعنه سلام سلیم قال ابن عبد البر في البر في کتاب العلم مجهول وذکره ابن حبان في الثقات وقلت وذکره الطوسي قال وروي عن جعفر الصادق وسمي جده ونسبه الحرث بن عصین بن ذهب البغي الکوفي عنه حسین بن علي الجعفي لسان المیزان منه سلمه ربه وذکره تقي الدین بن ابي داود الایامي في رجال الامامیة وارخ وفاته سنة ثلث واربعین ومایة انتهی گویم حارث بن حصین دو کس بوده یکی حارث بن عصین بضم معجمه و فتح صاد مهمله چنانچه در کتاب عقده مضبوط است دیگری حارث بن غضین بضم غین معجمه وضاد معجمه چنانچه در نسخه معتبره رجال شیخ و در کتاب رجال ابن داود مضبوط است بهر کیفیت در حارث بن عصین بعد از تشیع امری که موجب تضعیف باشد یافت نشد و سنیان مثل ابن حبان با وجود این حال اگر او را از ثقات شمرده اند قصور او چیست باز این ناصبي در حاشیه گفته ومنهم الحارث بن محمد المکفوف اتی بخبر باطل عن الثقات قال حدثنا ابو بکر بن عباس عن معروف بن خربوذ عن ابي الطفیل عن ابي ذر عن النبي ص قال لا یزول قدما عبد حتی یسأل عن حب اهل البیت واومأ الی علي رواه ابي بکر البا عنه في لسان المیزان اقول سوای ابوبکر باعندی طبرانی نیز این حدیث را باین اسناد آورده وحکم صاحب لسان المیزان ببطلان این خبر دلیل نهایت تعصب اوست زیرا که این حدیث باسانید دیگر نیز در کتب اهل سنت موجود است چنانچه سید نور الدین سمهودي شافعي در کتاب جواهر العقدین در ذکر تاسع از قسم ثاني آن کتاب در تفسیر آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة في القربی گفته ویشهد لذلک ما اخرجه ابن المؤید في کتاب المناقب فیما نقله ابو الحسن علي السفا قسي ثم المکي في الفصول المهمة عن ابي بریدة قال قال رسول الله ص ونحن جلوس ذات یوم والذي نفسي بیده لا یزول قدم عن قدم یوم القیمة حتی یسأل الله تعالی الرجل عن اربع عن عمره فیم افناه وعن جسده فیم ابلاه وعن ماله فیم کسبه وفیم انفقه وعن حبنا اهل البیت فقال له عمر یا نبي الله ما آیة حبکم فوضع یده علی راس علي ع وهو جالس الی جانبه ای حب هذا من بعدي ونیز نور الدین سمهودي گفته وعن ابن عباس مرفوعا لا یزول قدما عبد یوم القیمة حتی یسأل عن اربع عن عمره فیم افناه وعن جسده فیم ابلاه وعن ماله فیم انفقه ومن این اکتسبه وعن حبنا اهل البیت اخرجه الطبراني في الکبیر والاوسط و از رجال این حدیث نیز حسین اشقر را تضعیف نموده اند لیکن ابن حبان که از متقدمین و متعصبین اهل سنت است او را توثیق کرده مع انه کان شیخ السلف و در قواعد اصول حدیث مقرر شده که چون یک حدیث بچند سند وارد شود آن حدیث را باطل نتوان گفت و نیز احادیث کثیره متضمن سوال از حب اهل بیت وارد است و همه موید صحت این حدیث است و ابن حجر در صواعق محرقه در مقام تعداد آیات وارده در فضایل اهل بیت نبوی گفته الآیة الرابعة قوله تعالی وقفوهم انهم مسئولون عن ولایة علي وکان هذا هو مراد الواحدي بقوله روي في قوله انهم مسئولون ای عن ولایة علي واهل البیت لان الله امر نبیه ان یعرف الخلق انه لا یسألهم علی تبلیغ الرسالة اجرا الا المودة في القربی والمعنی انهم یسألون هل والوهم حق الموالاة کما اوصاهم النبي صلی الله علیه وآله وسلم ام اضاعوا

کید شانزدهم

و اهملوها فیکون علیهم المطالبة و التبعیة انتهی و اشاره بقوله کما اوصاهم النبی الی الاحادیث الواردة فی ذلک و هی کثیرة

و سیاتی منها جملة فی الفصل الثانی انتهی کلام ابن حجر و سید نور الدین نیز این کلام و احادیث را نقل نموده بعد از ان بجهت تایید کلام و احادیث مذکوره

را بطریق استشهاد ذکر کرده چنانچه گفته و یشهد لذلک ما اخرجه الی اخر ما نقلناه سابقا و هرگاه که حدیث مذکور موافق بسیاری از احادیث وارده

درین باب و مطابق تفسیر آیه کریمه باشد باز حکم ببطلان ان بغیر از تعصب و تشدد در نصب چگونه تواند شد و نیز سید نور الدین سمهودی در کتاب مذکور درین باب ذکر

رابع گفته قال الحافظ جمال الدین الزرندی عقب حدیث من کنت مولاه قال الامام الواحدی هذه الولایة التی اثبتها النبی صلعم

مسئول عنها یوم القیمة و روی فی قوله تعالی و قفوهم انهم مسئولون عن ولایة علی و اهل البیت لان الله امر نبیه صلعم ان یعرف

الخلق انه لا یسالهم عن تبلیغ الرسالة اجرا الا المودة فی القربی و المعنی انهم یسالون هل والوهم حق الموالاة ام اضاعوها

و اهملوا فیکون علیهم المطالبة و التبعیة انتهی قلت و قوله و روی فی قوله تعالی یشیر الی ما اخرجه الدیلمی عن ابی سعید الخدری

و قفوهم انهم مسئولون عن ولایة علی بن ابی طالب و یشهد لذلک قوله بعض الطرق المتقدمة و الله سایلکم کیف

تخلفونی فی کتابه و اهل بیتی و اخرج ابو الحسن بن المغازلی من طریق عبد الله بن المثنی عن تمامة بن عبد الله بن انس

عن ابیه قال قال رسول الله صلعم اذا کان یوم القیمة و نصب الصراط علی شفیر جهنم لم یجز علیه الا من معه کتاب ولایة علی

بن ابی طالب و سیاتی فی الذکر العاشر حدیث و الذی نفسی بیده لا یزول قدم عن قدم القیمة حتی یسال تا اخر حدیث

که بالا مذکور موید صحت حدیث مذکور است نکوهست انچه سید نور الدین در ذکر عاشر گفته روی الحافظ جمال الدین الزرندی فی نظم درر عن

غیر اسناد و لا عزو عن سلمان رض لا یومن رجل حتی یحب اهل بیتی بحبی فقال عمر و ما علامة حب اهل بیتک قال

هذا و ضرب بیده علی علی برای خدا تعصب نواصب را باید دید که با وجود انکه احادیث محبت اهل بیت رسول الله صلعم موافق آیه قل لا اسئلکم

علیه اجرا الا المودة فی القربی است حکم ببطلان انها میکنند و حال انکه باین مضمون احادیث باسناد دیگران بسیار است تولکه و اول کسیکه

این دخل را موجد شده جابر جعفی است که بعد از تحقیق حال او بخاری و مسلم بنا بر احتیاط مطلق مرویات او را از اعتبار ساقط و مطروح ساختند و ترمذی و

ابو داود و نسائی با متابعات و شواهد قبول کنند تولکنا سبب قبول کردن ترمذی و ابو داود و نسائی مرویات جابر جعفی را با وجود علم بتشیع او ان

است که ایشان را انقدر تشدد در نصب و عداوت اهل بیت رسول الله صلعم که بخاری و مسلم داشتند نبود و کسانیکه صدق جابر جعفی نیز در ایشان ثابت بود هرگز

مرویات او را از درجه اعتبار ساقط و مطروح نساختند چنانچه در بعض شراح صحیح بخاری گفته ان سفیان یقول کان جابر ورعا فی الحدیث

ما رایت اورع فی الحدیث منه و عن شعبة هو صدوق فی الحدیث و عن وکیع ثقة اما وجه ساقط و مطروح ساختن

بخاری و مسلم مرویات جابر جعفی را که هفتاد هزار حدیث بروایات امام محمد باقر علیه السلام نزد او بود همان تشدد ایشان در نصب و عداوت اهل بیت علیهم السلام

است چنانکه مسلم در اول صحیح وجه ترک این هفتاد هزار حدیث ایمان او برجعت ذکر کرده و این ناصبی نیز در حاشیه این قول گفته جابر بن یزید بن الحرث

بن عبد یغوث الجعفی الکوفی ابو عبد الله عن ابی الطفیل عامر بن واثلة بن الاسقع و الشعبی و مجاهد و ابی الضحی و عنه

شعبة و معمر و السفیانان و اسرائیل و ابو عوانة و خلق ما کان من اکابر علماء الشیعة و عن ابن معین لا یکتب حدیثه

کید هفتدهم

يضعفون لقاءه لابي محمد عليه السلام ويقولون هذه الحكاية موضوعة عليه انتهى

کید هفتدهم

کید هفتدهم

از مکاید جزئیه مصنف تحفهٔ اثناعشریه آنکه از مکاید شیعیان شمرده نقل احادیث اهل بیت ع را که ثقات رواة ایشان روایت کرده اند چنانکه گفته آنکه از اهل بیت آثار و اخبار روایت کنند که دلالت دارد بر مذمت صحابه و ظلم و اظهار شکایت از دست تعدیٔ ایشان و بعضی ایشان آثار آرند که دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و آنکه اینها غاصب حقوق اهل بیت اند و آنکه غاصب حق اهل بیت اشد الناس عذابا روز قیامت خواهد بود و محبان ایشان همراه در دوزخ خواهند سوخت و محبان اهل بیت و شیعهٔ ایشان در بهشت خواهند درآمد و این آثار و اخبار کنند تا تایید آنچه در کتب اهل سنت موجود است از فضیلت محبت اهل بیت و شناعت حال مبغضان ایشان و حل این کید آنست که بلا ریب بر ذریهٔ طاهرهٔ پیغمبر از دست اشقیا در قرن تابعین که نواصب بودند ظلم و تحقیر و اهانت گذشته است و ائمهٔ اهل بیت در بعضی اوقات گوشمالی ایشان کرده در ضمن اوصاف عامه که شان انبیا و علمای وارثین ایشان است بیان می فرمودند این جماعه که سینهای مملو از بغض و عناد صحابه داشتند همه کلمات را در حق صحابه فرود آوردند و شواهد این حل انشاء الله تعالی در آخر باب مطاعن از کتب شیعه آثار و اخباریکه در کتب شیعه از اهل بیت رسول خدا ص متضمن مذمت نقل نموده خواهد شد اقول آثار و اخباریکه در کتب شیعه از اهل بیت رسول خدا متضمن مذمت بعضی صحابه و تظلم و اظهار شکایت از دست تعدیٔ ایشان و مشتمل بر ارتداد ایشان و غصب نمودن حق اهل بیت و خبران منقول و ماثور است همه حق و صدق و راست و در مویدات آن آثار و اخبار در صحاح اهل سنت نیز موجود است چنانکه در صحیح بخاری موجود است عن عائشة ان فاطمة بنت النبي ارسلت الى ابي بكر تطلب ميراثها من رسول الله ص مما افاء الله عليه بالمدينة وفدك وما بقي من خمس خيبر فقال ابو بكر ان رسول الله ص قال لا نورث ما تركناه صدقة انما ياكل آل محمد في هذا المال واني والله لا اغير شيئا من صدقة رسول الله ص عن حالها التي كان عليها في عهد رسول الله ص ولاعملن فيها بما عمل رسول الله فابى ابو بكر ان يدفع الى فاطمة ع منها شيئا فوجدت فاطمة ع على ابي بكر في ذلك فلم تكلمه حتى توفيت وعاشت بعد النبي ستة اشهر فلما توفيت دفنها زوجها علي ليلا ولم يوذن بها ابا بكر تا آخر حدیث یعنی از عایشه رض مرویست که حضرت فاطمه ع دختر پیغمبر خدا ص فرستاد کسی را بسوی ابی بکر که طلب میکرد از ابوبکر میراث اورا از حضرت رسول خدا ص از چیزیکه فی گردانید خدا تعالی بر وی در مدینه و فدک و آنچه باقی مانده از خمس خیبر پس گفت ابوبکر بدرستیکه رسول خدا ص گفت ما میراث نمیگذاریم آنچه گذاشتیم صدقه است و جز این نیست که میخورد آل محمد از این مال بدرستیکه من تغییر نمیدهم قسم بخدا چیزی را از صدقهٔ رسول خدا ص از حالیکه بود بران حال در عهد رسول خدا ص و هر آینه عمل خواهم کرد در آن چیزیکه عمل کرد بآن رسول خدا ص و اباکرد ابوبکر از اینکه بدهد فاطمه ع را چیزی از آن پس غضب نموده فاطمه ع بر ابوبکر در این باب و تکلم نکرد با او تا اینکه فوت کرد و زنده ماند بعد پیغمبر خدا شش ماه پس هرگاه که وفات یافت دفن کرد اورا شوهر او علی ع در شب و اذن نداد ابوبکر را که بجهت دفن او حاضر شود و نیز در صحیح بخاری مذکور است از ابن عباس خطب رسول الله ص فقال ايها الناس انكم محشورون الى الله حفاة عراة غرلا ثم قال كما بدانا اول خلق نعيده وعدا علينا انا كنا فاعلين الى آخر الآية ثم قال الا وان اول الخلائق يكسى ابراهيم الا وانه يجاء برجال من امتي فيوخذ بهم ذات الشمال فاقول يا رب اصحابي فيقال انك لا تدري ما احدثوا بعدك فاقول كما قال العبد الصالح وكنت عليهم شهيدا ما دمت فيهم فلما توفيتني كنت انت الرقيب عليهم فيقال ان هولاء لم يزالوا مرتدين على اعقابهم منذ فارقتهم انتهى و آنچه خان بی گفته که شیعه

کید هجدهم و کید نوزدهم

تصغیر دلالت بر تقلیل عدد اصحاب میکند پس ممنوع است بلکه صیغه تصغیر برای ترحم و تحقیر اراده است دلالتی که درین مقام تحقیر و ترحم است پس چرا مراد

از لفظ اصحابی تحقیر و ترحم اصحاب مذکورین نبوده باشد و معصود شیعه از ایراد احادیث عامه نقض قصه مشهوره الصحابة کلهم عدول است نه اثبات ارتداد

اصحاب ثلثه زیرا که اثبات مطلب خاص از لفظ عام متصور نیست مگر با نضمام قید دیگر که مفید مطلب تواند شد قوله انجا که میتها حمل از صدق و عناد صحابه داشتند

همه ان کلمات را در حق صحابه فرود آورده اند قولنا حاشا و کلا که فرقه حقه شیعه امامیه را در هیچ وقتی از اوقات با کسی محض و عناد ناحق بوده باشد و احادیث ثابت

بر غیر محل فرود آورده باشند و تنها شیعه این کلمات را در حق صحابه فرود نه آورده اند بلکه معتقدان صحت خلافت ثلثه نیز با ایشان درین معنی شریک هستند

چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة در شرح بعض کلام آنحضرت گفته واما قوله قد كانت امور لم تكن اخرة مراده ع امر عثمان وتقديمه

في الخلافة عليه ومن الناس من يحمل ذلك على خلافة الشيخين ايضا ولسنا نمنع من ان يكون في كلامه الكثير من التوحيد

والتالم بصرف الخلافة بعد وفاة الرسول الله ص عنه وانما كلامنا الان في هذه اللفظات التي في هذه الخطبة على ان قوله سبق

الرجلان والاقتصار على ذلك فيه كفاية في انحرافه عنهما قوله و شواهد این حال در آخر باب مطاعن از کتب شیعه نقل نموده خواهد شد قولنا آن

شواهد در جای خود ان شاء الله بیان نموده خواهد شد

کید هجدهم

آنکه بر شیعیان تهمت و افترا کرده که ایشان احادیث موضوعه بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وضع می نمایند قال

کید هجدهم

آنکه احادیث مرفوعه بر رسول خدا ص وضع نموده اند موافق مذهب خود

و آنرا ترویج کنند و اکثر مصنوعات ایشان دیده شد که ارباب محاکات و مجازات است بعضی صیغها در احادیث صحیحه دیده آمد در طوران انچه موید مذهب

خود می باشد ادا می نمایند و در بعض جا صنع مخترعه آرند که مثل ان احادیث صحیحه وارد نشده مثل الائمه انبیاء اولو العزم همه آورده اند تا شیعه علی محسوب

شوند و امثال ذلک انتهی کلام الناصب اقول این صنعت اهل سنت است چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گفته و وضعت البكرية

لصاحبها احاديث نحو كنت متخذا خليلا فانهم وضعوه في مقابلة حديث الاخاء ونحو سد الا الابواب فانه كان لعلي

فقلبته البكرية الى ابي بكر ونحو ايتوني بدواة وبياض الكتب لابي بكر كتابا لا يختلف عليه اثنان ثم قال يابى الله والمسلمون

الا ابابكر فانهم وضعوه في مقابلة الحديث المروي عنه في مرضه ايتوني بدواة وبياض اكتب لكم ما تضلون بعده ابدا

فاختلفوا عنده وقال قوم منهم لقد غلبه الوجع حسبنا كتاب الله ونحو حديث انا راض عنك فهل انت راض عني

وضع کرده اند فرقه بکریه برای صاحب خود احادیث مانند حدیث لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر که ایشان وضع کردند در مقابله حدیث

مواخات یعنی برادر کردن حضرت رسول خدا ص حضرت علی را و مانند سد الابواب که ان بدرستیکه برای علی ع بود و بکریه برای ابوبکر وضع کردند و مانند

ایتونی بدوات و بیاض اکتب لابی بکر کتابا لا یختلف علیه اثنان تا آخر که ایشان وضع کردند در مقابله حدیث مروی از آنحضرت که در مرض

خود فرمود بیارید دوات و بیاض را که بنویسم برای شما چیزی که گمراه نشوید بعد از ان و مانند حدیث انا راض عنك الحدیث و امثال این احادیث

بسیار اهل سنت و جماعت در فضیلت اصحاب ثلثه و احزاب ایشان در مقابله احادیث فضایل ائمه اهل بیت ع وضع کرده اند چنانچه در محل خود مذکور است

انموذجی از کلام اکابر ایشان نقل کرده شد

کید نوزدهم

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه چون انکار سنی بعضی از مشاهیر

اهل سنت را که با قوال و روایات ایشان علمای شیعه حجت میگرفتند نتوانست نمود بر ایشان تهمت و افترا نموده که کسانی که این اقوال و این روایات را

کید نوزدهم

اینها نقل کرده اند از علمای شیعه بوده و چون اسماء و القاب ایشان باسماء و القاب علماء اهلسنت مشترک بوده است ازین جهت علمای شیعه این روایت و این اقوال ذکر کرده اند تا اهل سنت بجهت اشتراک اسماء و القاب این اقوال و این روایات از علمای خود پندارند کما قال **کید نوزدهم** آنکه در اسماء و القاب علمای اهلسنت نظر کنند که هرکرا از علمای خود شریک نام و لقب او بیابند حدیث او را و روایت او را باین نسبت دهند و بجهت اتحاد نام و لقب امتیاز در میان هر دو حاصل نشود و لهذا سنیان ناواقف او را امامی و از ائمه خود اعتقاد کنند و در روایت او را در محل اعتبار شمارند مثل سدی که دو کس اند سدی کبیر و سدی صغیر کبیر از معتبرین و ثقات اهل سنت است و صغیر از وضاعین و کذابین است و رافضی غالی است و مثل ابن قتیبه که نیز دو کس اند ابراهیم بن قتیبه رافضی است رافضی غالی است و عبد الله بن مسلم بن قتیبه که در اهل سنت معدود است کتاب المعارف را عمل از تصانیف همین اخیر است اما آن رافضی نیز کتاب خود را معارف نام کرده تا اشتباه حاصل شود اقول غرض این ناصبی ازین کید چنانچه بر لبیب متفطن پوشیده نیست القای شبه در قلوب عوام است و کسیکه تصدیق سخن این اضعف خواسته باشد منقولات شیعه را با کتب منقول عنها سنیان مقابله کند **قوله** مثل سدی که دو کس اند سدی کبیر و سدی الخ **قولنا** چون جناب علامه حلی علیه الرحمه در کتاب کشف الحق در مطاعن عثمان بعضی از چیزها از سدی نقل کرده فاضل بن روزبهان ادعا نموده که سدی از علمای روافض و اهل حله است و از علمای اهل سنت نیست و بعد از آنکه قاضی نور الله نور الله ضریحه در کتاب احقاق الحق اثبات نموده که سدی از علمای اهل سنت بوده است زیرا که حمیدی در کتاب خود و ابن حجر در صواعق محرقه و غیر هما از او روایت نموده اند این ناصبی در نجا این حیله و فریب را بکار برده و حال آنکه از کتاب انساب سمعانی ظاهر میشود که هر دو سدی سنی بوده و هذه عبارة المشهور بهذه النسبة اسماعیل بن عبد الرحمن بن ابی ذهیب و قیل ابن ابی کریمة السدی الاعور مولی زینب بن قیس بن مخرمة من بنی عبد مناف حجازی الاصل سکن الکوفة یروی عن انس بن مالک و عبد خیر و ابی صالح و قد رای ابن عمر و هو سدی الکبیر الثقة المامون روی عن الثوری و شعبة و زائدة و سماک بن حرب و اسمعیل بن ابی خالد و سلیمان التیمی و مات سنة سبع و عشرین فی ولایة بنی مروان روی عن انس بن مالک فی امارة ابی هریرة و کان اسمعیل بن ابی خالد یقول السدی اعلم بالقرآن من الشعبی انتهی زیرا که اگر سدی صغیر شیعی می بود صاحب انساب سمعانی را می بایست که سدی سنی را به کبیر صفت نماید زیرا که از عادات اهل سنت آنست که صفت صغیر و کبیر را جائی ذکر می نمایند که هر دو کس را از فرقه خود دانند و اگر یکی از فرقه ایشان نباشد محتاج بذکر این وصف نمی شوند و نیز می بایست که بگفتی که این سدی صغیر رافضی و نیز اگر سدی صغیر رافضی می بود از اعلام شیعه در کتب رجال ذکر می کردند و بدانکه این سدی صغیر از اولاد همان سدی کبیر است و نام و نسب او این است محمد بن مروان بن عبد الله بن اسمعیل السدی الکبیر و راوی تفسیر کلبی همین سدی صغیر است چنانچه در کتاب مجمع الاقوال ... بعضی کتب اهل سنت منقول شده و ظاهرا منشای اشتباه این ناصبی یا دیگر نواصب آن باشد که شخصی دیگر است که نامش محمد و نام پدرش مروان است و آن شخص در رجال شیعه معدود و محسوب میشود لیکن آن شخص شیعه دیگر است و این سنی دیگر زیرا که آن بصری است و سدی کوفی چنانچه مرزا محمد استرآبادی در مجمع الاقوال فی احوال الرجال میفرماید محمد بن مروان البصری وفی کشی محمد بن مروان البصری حکی العباسی عن علی بن حسن بن فضال قال کان محمد بن مروان یسکن البصرة و کان اصله الکوفة ولیس هو الذی روی تفسیر الکلبی ذلک یسمی محمد بن مروان السدی **قوله** کبیر از معتبرین و ثقات اهل سنت است **قولنا** ابن حجر عسقلانی در کتاب تقریب التهذیب همین سدی کبیر را متهم بتشیع ساخته چنانچه گفته اسماعیل بن عبد الرحمن بن ابی کریمة السدی ابو محمد الکوفی صدوق یهم و رمی بالتشیع من الرابعة مات سنة سبع و عشرین **قوله** و صغیر از وضاعین و رافضی غالی است **قولنا**

کید بستم

ابن حجر مذکور در ترجمه این سدی محض بذکر تهمت کذب اکتفا نموده و برفض متهم نساخته و هذه عبارته محمد بن مروان بن عبد الله بن اسماعیل السدی و هو الاصغر متهم بالکذب **قوله** و مثل ابن قتیبه که نیز دو کس اند **قولنا** انحصار ابن قتیبه در دو کس ممنوع است زیرا که سوای این دو کس ابن قتیبه دیگر هم هست و ان علی بن محمد بن قتیبه نیشاپوری است و علیه اعتمد الکشی فی کتاب الرجال و اسماعیل ابن قتیبه که از اصحاب امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام **قوله** ابراهیم ابن قتیبه رافضی غالی است **قولنا** چنانچه عبد الله ابن قتیبه سنی متعصب است و علمای شیعه در مقام احتجاج بر اهل سنت از همین سنی متعصب نقل میکنند اما ثبوت تعصب ابن قتیبه سنی پس بمرتبه ثابت است که ابن ابی الحدید معتزلی در ذکر ابو الهیثم بن التیهان که یکی از اصحاب حضرت رسول خدا صلعم و شیعیان حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است و در جنگ صفین بدرجه رفیعه شهادت فایز شده اولا از کتاب استیعاب بن عبد البر نقل کرده که او گفت ابو الهیثم بن التیهان اسمه مالک واسم التیهان عمرو بن الحارث اصیب ابو الهیثم مع علی یوم صفین بعد از ان گفت قال ابو عمر و هذا هو قول ابی نعیم و غیره قلت و هذه الروایة اصح من قول ابن قتیبة فی کتاب المعارف و ذکر قوم ان ابا الهیثم شهید صفین مع علی ولا یعرف ذلک اهل العلم ولا یثبتونه فان تعصب ابن قتیبة معلوم وکیف لا یعرفه اهل العلم وقد قاله ابو نعیم وقال صالح بن ابو حبه و رواه ابن عبد البر و هو علامة شیوخ المحدثین و در مقام دیگر گفته ابن قتیبة متهم فی حق علی علیه السلام لانه مشهور بالانحراف عنه و ابن حجر عسقلانی در کتاب لسان المیزان در ترجمه همین ابن قتیبه گفته قال الخطیب کان ثقة دینا فاضلا قال السلفی کان ابن قتیبة من الثقات واهل السنة ولکن الحاکم اضنه من اجل المذهب قلت والذی یظهر لی ان مراد السلفی بالمذهب النصب قال انه ابن قتیبة انحراف عن اهل البیت والحاکم علی الضد من ذلک انتهی اما اثبات انکه علمای شیعه در مقام احتجاج از همین ابن قتیبه سنی نقل میکنند پس بدانکه قاضی نور الله شوستری نور الله مرقده در کتاب احقاق الحق در مبحث امامت میفرماید و مما یقلع عرق انکارهم ما ذکره ابن قتیبة وهو من اکبر شیوخ اهل السنة وله عدة مصنفات فی امامة ابی بکر وغیرها من الکتب قال فی کتاب السیاستة فی باب امامة ابی بکر الخ و اگر کسی را قطع بیخ شبهه این ناچیز منظور باشد باید که کتاب معارف و دیگر کتب مصنفه همین قتیبه سنی را که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة کلام او درین مقام و در مقامات دیگر نقل میکند پیدا کند و منقولات شیعه را که از کتب او نقل کرده اند مقابله نماید بعد مرور دهور از تحریر این مقام کتاب الامامة والسیاستة عبد الله بن مسلم بن قتیبه بدست این احقر آمد که جناب قاضی نور الله نور الله مرقده در کتاب احقاق الحق ازان نقل کرده بود با و مقابله کردم همه را مطابق یافتم و تفاوت یک حرف هم در نقل و اصل نیافتم چنانچه کتاب مذکور نزد این احقر موجود است اما انچه از کتاب لسان المیزان در حاشیه این قول اینعبارت نقل کرده ابراهیم بن قتیبة الاصفهانی ذکر الطوسی فی مصنفی الشیعة الامامیة انتهی پس ازان لازم نمی آید که علمای شیعه در مقام احتجاج بر اهلسنت ازین ابن قتیبه شیعی نقل مینمایند من ادعی فعلیه البیان **قوله** آن را فضی نیز کتاب خود را بنام معارف نام کرده **قولنا** چون این ناصبی دلیلی بر صحت این قول خود ذکر نکرده از معرض اعتبار ساقط باشد در کتب رجال همین قدر مذکور است که کتاب و نام معارف در هیچ کتاب مذکور نیست ...

کید بستم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان افترا کرده که ایشان کلمات قرانی را موافق خواهش خود بدون دلالت لغوی و عرفی تفسیر نمایند و ان تفسیر را نسبت باهل بیت کنند کما قال **کید بستم** آنکه کلمات قران را موافق خواهش خود بی دلالت لغوی و عرفی تفسیر نمایند و ان تفسیر را نسبت باهل سنت کنند برای مزید اعتبار مثل رب یعلی در هرجا که لفظ رب مضاف بضمیر خطاب پیغمبر است و تفسیر مومن و مومنین.

بشیعه علی هرجا که واقع شود وتفسیر کافر وکافران باهل سنت وتفسیر منافق ومنافقین بکبار صحابه **اقول** علمای شیعه هرگز هیچ کلام قرآن را بدون دلالت لغوی وعرفی

موافق خواهش خود تفسیر نکرده اند اما تفسیر لفظ رب بحضرت علی ع در هر جا که لفظ مضاف بضمیر خطاب پیغمبر واقع است پس بر ایشان تهمت وافترای محض

است واین ناصبی باین افترا متفرد است ودر کتاب نصر اسد کابلی که این ترجمات کرده است تخمین این افترا مذکور نیست بلکه او گفته که تفسیر الرب بعلی والمؤمن

بشیعه والکافر باهل الحق والمنافق بکبار الصحابة انتهی آری انچه از ایشان گفته اند آنست که در بعضی آیات مراد از لفظ رب حضرت علی ع

است چنانچه حافظ رجب برسی در کتاب مشارق انوار الیقین گفته وقد سمی امیر المؤمنین ع ربا والمراد به المولی والمالک لا الاله المعبود

لان کل الاله المعبود فهو رب ومولی ولیس کل رب ومولی الاله معبود لان الرب لفظ مشترک یقول علی المالک والمعبود

والیه اشار تعالی بقوله وکان الکافر علی ربه ظهیرا العبد علی ربه وهو القاهر فوق عباده والمراد به الثانی وکان

ظهیرا علی مولاه امیر المؤمنین فی اخذ حقه ومثله اشرقت الارض بنور ربها قال رب الارض هو الامام لانه نور

الله فی ارضه وبلاده ومنه قوله تعالی ان الانسان لربه لکنود ای حسود والمراد بالانسان عمرو بن العاص

لانه حسد علیا فی غزوة السلاسل یؤید ذلک ما روی انه قال فی حقه لا یحبه الا مؤمن ولا یبغضه الا کافر ولا

یرتاب فیه الا مشرک وهو رب الارض وسکانها انتهی یعنی تحقیق که نامیده شده است امیر المؤمنین ع رب ومراد از ان مولی ومالک است

نه اله ومعبود زیرا که هر اله معبود است پس او رب ومولی است وچنین نیست که هر که رب ومولی باشد اله ومعبود باشد زیرا که لفظ رب مشترک است مقول بر مالک

ومعبود وهر معبود رب است ونیست که هر رب معبود باشد وبسوی ان اشاره کرد خدا تعالی بقول خود که ترجمه اش این است که بود کافر بر رب خود ظهیر

وچگونه ظهیر باشد عبد بر رب خود وحال انکه او ستعلی وقاهر بر عباد خود ومراد بان خلیفه ثانی است وبود ظهیر بر مولای خود امیر المؤمنین ع در گرفتن حق آنحضرت مولای بودن آنحضرت

مراد قول او اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة است ومانند او تعالی است قول که ترجمه اش این است اشراق کرد زمین بنور رب خود زیرا که رب

ارض امام است زیرا که او نور خدا است در زمین او وبلاد او واز انجمله است قوله تعالی که ترجمه اش این است بدرستیکه انسان برای رب خود حسد کننده

است ومراد بانسان عمرو بن عاص است زیرا که حسد علی ع در جنگ سلاسل وتائید میکند انچه روایت شده است که پیغمبر خدا در حق آنحضرت فرموده که

رب الارض انتهی واطلاق واستعمال رب بمعنی مولی ومالک در لغت عرب شایع وذایع است چنانچه در صراح مذکور است یقال للصاحب الرب

والاخ الکبیر قوله تعالی یا موسی انا لن ندخلها ابدا ما داموا فیها فاذهب انت وربک فقاتلا ای انت وهارون بدلیل

قوله تعالی رب انی لا املک الا نفسی وقد قالوا فی الجاهلیة للملک ربا انتهی ودر قرآن مجید درجای دیگر نیز باین معنی مستعمل شده چنانچه

حق تعالی در قصه حضرت یوسف فرموده قال للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک یعنی گفت حضرت یوسف کسی را که گمان کرده بود که او ناجی

است از ان هر دو یاد کن مرا نزد مالک ومولی خود ونیز درهمین سوره فرموده جاء الرسول قال ارجع الی ربک یعنی هرگاه که آمد بنزد یوسف رسول

ملک گفت مراجعت کن بسوی مالک ومولی خود اما انچه درحاشیه این قول گفته وجه این تفسیر آنست که بعضی از مفسران سطحی نقل کرده اند که از لفظ

رب در اذهب انت وربک فقاتلا مراد حضرت هارون است وچون ثابت شد که حضرت امیر با حضرت پیغمبر صلعم نسبت هارون با موسی بحکم انت منی بمنزلة

هارون من موسی ثابت است لازم آید که مراد از رب حضرت امیر باشد پس جوابش انکه قسطلانی در شرح صحیح بخاری در ضمن شرح حدیثی که متضمن این

قول خدا تعالی است گفته قال سمرقندی ای روایت سیدک هارون کان هارون اکبر منک بسنتین یعنی هست است سمرقندی یعنی
مرد تو و سید تو هارون یعنی هارون اگر بزرگ تر بود از تو بدو سال یا سه سال و این تفسیر موافق فصیح الی لغت صحیح نیز است زیرا که سیاق دانسته که
برادر بزرگ را در لغت عرب سید گویند و صاحب جمل بهمین آیه کریمه استدلال نموده پس نسبت این تفسیر بمفسران سنیه دلیل کمال نادانی این ناصبی باشد از بسکه
تفسیر مفسران عامی آن است که لفظ فرعون را در قوله تعالی اذهب الی فرعون انه طغی بمعنی قلب طاغی تفسیر کرده اند و لفظ عصا را در قوله والق
عصاک بمعنی [illegible] یا بانکه کنند و بطلان این تفسیر قطعا معلوم است کما صرح به الغزالی فی احیاء العلوم و ملا علی قاری در تذکرة الموضوعات
گفته و مما وضعه جهلة المنتسبین الی السنة فی فضل الصدیق ان الله یتجلی للناس عامة یوم القیمة ولابی بکر خاصة وحدیث
ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر وحدیث کان اذا اشتاق الی الجنة قبل شیبة ابی بکر وحدیث انا و ابو
بکر کفرسی رهان وحدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر وحدیث ما سبقکم ابو بکر بکثرة صوم ولا صلوة
وانما سبقکم بشیء وقر فی صدره وهذا من کلام ابی بکر بن عیاش و تفسیر مومن و مومنین بشیعه علی نیز بروایات کثیره معتبره ثابت
است سابقه اند چنانچه جناب علامه حلی علیه الرحمه در مقام تعداد آیات وارده در شان حضرت امیر المومنین ع گفته التاسع والعشرون قوله تعالی ان
الذین امنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة روی الجمهور عن ابن عباس قال لما نزلت هذه الایة قال رسول
الله ص هم انت یا علی وشیعتک تاتی یوم القیمة راضیین مرضیین ویاتی اعداؤک غضابا مقمحین انتهی وجناب قاضی نور الله
نور الله مرقده در دفع انکار فضل بن روزبهان فرموده وهو المذکور فی الصواعق المحرقة لابن حجر ونقل صاحب کشف الغمة عن الحافظ ابن مردویه
ولو تتبعوا تفاسیر المتقدمین من اهل السنة کالثعلبی لوجدوه فیها ایضا و نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه فرموده السابع وبشر الذین امنوا
ان لهم قدم صدق نزلت فی علی ع و قاضی نور الله نور الله مرقده در جواب انکار فضل بن روزبهان گفته قد ذکر الحافظ ابن مردویه
روایة عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه و نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه فرموده الثانی والثمانون فی مسند احمد حنبل قال ابن
عباس ما فی القرآن ایة فیها الذین امنوا الا وعلی راسها وقائدها وشریفها وامیرها ولقد عاتب الله تعالی اصحاب محمد ص
فی القرآن وما ذکر علیا الا بخیر وعنه ما نزل فی احد من کتاب الله ما نزل فی علی وعن مجاهد نزل فی علی سبعون ایة وعن ابن عباس ما انزل الله ایة وفیها
یا ایها الذین امنوا الا وعلی راسها وامیرها انتهی وابن حجر در صواعق محرقه گفته واخرج الطبرانی وابن ابی حاتم عن ابن عباس قال ما انزل الله یا ایها الذین امنوا الا وعلی امیرها وشریفها
ولقد عاتب الله اصحاب محمد فی غیر مکان وما ذکر علیا الا بخیر واخرج ابن عساکر عنه قال ما نزل فی احد من کتاب الله ما نزل فی علی واخرج ایضا عنه قال نزلت فی علی ثلثمائة ایة انتهی
و مولانا محمد باقر مجلسی ره ترجمه روایت مذکوره و روایات دیگر که متضمن این مضمون است در کتاب حق الیقین باین عبارت ذکر فرموده حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی از ابن عباس روایت کرده است که خدا
نفرستاده است سوره از قرآن مگر آنکه علی ع امیر و شریف آن سوره است و بتحقیق که حق تعالی عتاب کرده است اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم را در مواضع بسیار و نگفته از برای علی ع
مگر خیر و نیکی و ایضا روایت کرده است که جمعی از مردم میگفتند که یا ایها الذین امنوا خطاب باصحاب محمد ص است حذیفه گفت هر جا که این خطاب
در قرآن وارد شده است لب و لباب آن از برای علی ع است و ایضا از مجاهد بن عباس روایت کرده است که رسول خدا ص فرموده که نازل نشده یا ایها الذین
امنوا در هیچ آیه مگر آنکه علی سر کرده آن آیه و امیر آن است و بروایت دیگر آنکه علی ع رئیس و قاید آن است و بروایت دیگر سید و سر [illegible] این آیه است
و این مضامین را حافظ و دیگران بسندهای بسیار از اعمش و مجاهد و ابن عباس و غیر ایشان روایت کرده اند و معلوم است که مراد از آن است که کسی که ولایت او را [illegible]

داندارد و داخل مومنان نیست و آنکه در عمل باین آیه پیش از همه کس آمده و آنکه گمان ایمان و سبقت اسلام مخصوص او ست چنانچه حافظ ابونعیم و دیگران روایت
کرده اند سبقت گرفتن بر همه بسوی اسلام و موید نیست آنکه اکثر مفسرین و محدثین خاصه و عامه مانند ثعلبی و واحدی و ابن مردویه و حافظ ابونعیم و غیر ایشان
بسندهای بسیار روایت کرده که میان علی علیه السلام و ولید بن عقبه برادر مادری عثمان نزاعی شد ولید بحضرت امیرالمومنین ع گفت که ساکت شو بدرستیکه
که تو کودکی و من سی سال ام و الله از تو زبانم گشاده تر و نیزه ام تیزتر و در جنگ شجاع تر حضرت فرمود ساکت شو ای فاسق پس حق تعالی تصدیق گفتار آنحضرت
را فرستاد افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون یعنی آیا آنکه کسیکه مومن باشد مانند کسی است که فاسق باشد مساوی نیستند پس فرمود اما آنها که ایمان
آورده اند و اعمال صالح کردند پس از برای ایشان است بهشت بسبب آنچه کردند از ایمان و اعمال صالحه و اما آنها که فاسق بودند پس ماوای ایشان جهنم
است و بسندهای بسیار حافظ ابونعیم و دیگران از ابن عباس و مجاهد و غیر ایشان روایت کرده اند که مومن علی بن ابیطالب ع و فاسق ولید بن عقبه است
در دلالت این آیه بر کمال ایمان آنحضرت شکی نیست بلکه دلالت بر عصمت آنحضرت میکند چون در برابر فسق واقع شده و جزم بدخول بهشت شده است و اگر
درین سخنی رود دلالت بر فضل و ایمان آنحضرت ما را درین مقام کافی است چهاردهم ان الذین امنوا و عملوا الصلحت اولئک هم خیر
البریة یعنی آنها که ایمان آورده اند و اعمال صالحه کرده اند بهترین خلایق بعد از آن فرموده جزاؤهم عند ربهم جنات عدن تجری
من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه یعنی جزای ایشان نزد پروردگار ایشان
باغهائی است که جاری میشود در زیر آنها نهرها که همیشه ابد الاباد در آنها خواهند بود خدا راضی است از ایشان و ایشان راضی اند از خدا این از برای
کسی است که بترسد از پروردگار خود بدانکه در احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه وارد شده است که این آیات در شان حضرت امیرالمومنین و شیعیان
آنحضرت نازل شده است چنانچه حافظ ابونعیم بسند خود از ابن عباس و حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون این آیه نازل شد حضرت رسول خدا ص
بحضرت امیرالمومنین ع گفت که مصداق این آیه توئی و شیعیان تو در روز قیامت خواهید آمد و شیعیان تو راضی و پسندیده و از شما خدا راضی خواهد
بود خواهند آمد دشمنان شما غضبناک و غل در گردن و ایضا بسند خود از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین ع فرمود که ما اهل بیتیم
که کسی را با ما قیاس نمیتوان کرد و بنزد ابن عباس رفت و این سخن را بر سبیل استغراب باو نقل کرد ابن عباس گفت بلکه علی مثل پیغمبر نیست در آنکه او را
بدیگران قیاس نمیتوان کرد پس گفت این آیه در شان علی ع نازل شد ان الذین امنوا و عملوا الصلحت

کید بلیغ

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثناعشریه آنکه بر شیعیان افترا کرده که ایشان کتب بسیار متضمن مطاعن صحابه و بطلان مذهب اهل سنت تصنیف کرده بکبرای
اهل سنت مثل غزالی نسبت کنند کما قال **کید بلیغ** آنکه کتابی را نسبت کنند بیکی از کبرای اهل سنت و در آن مطاعن صحابه و
بطلان مذهب اهل سنت درج نمایند و در اول آن کتاب خطبه نویسند که در آن وصیت باشد بکتمان سر و حفظ امانت و آنکه آنچه درین کتاب مذکور شود
عقیده پنهانی ماست و آنچه در کتب دیگر نوشته ایم محض پرده داری و زمانه سازی است مثل کتاب سر العالمین که آنرا بامام محمد غزالی نسبت کنند و علی
هذا القیاس کتب بسیاری تصنیف کرده اند و بهر یکی از معتبرین اهل سنت نسبت نموده و کسیکه با کلام آن بزرگ آشنا باشد و مذاق سخن او را از مذاق سخن
غیر او امتیاز و تفرقه نماید کمیاب می باشد ناچار عوام طلبه درین غوطه خورند و بحیله سراسیمه و حیران شوند اقول بنزد عاقل مستبصر و مطلع بر حالات متغیره طلعت
و سنفعت توبه کردن غزالی از مذهب اهل سنت و جماعت و تصنیف نمودن کتاب سر العالمین هیچ استبعادی و استغرابی ندارد و این ناصبی خود در باب

دلیل اقرار کرده که بسیاری از علمای اهل سنت بطمع مال ترک مذهب خود نموده مذهب شیعه اختیار کرده بودند و اثبات صحت نسبت کتاب سر العالمین با تمام عرا
ئض در ابطال فصل اول اینباب گذشت **کید بیست دوم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان افترا نموده که ایشان مطاعن
صحابه و مبطلات مذهب اهل سنت از کتب نادر الوجود نقل نمایند **کید بیست دوم** آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهل سنت از کتب نادر الوجود
بلکه کتاب ایشان نقل نمایند و حال آنکه در آن کتب اثری از آن نباشد و سبب آنکه پیش هر کس و در هر وقت و هر مکان موجود نمی شود اکثر ناظران در شبهه و شک
افتند و بخاطر شان رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق درمیان او و دیگر روایات اهل سنت چه قسم خواهد بود حال آنکه این بیچاره عبث در دسر میکشند و نمی فهمند که اگر بالفرض
نقل صحیح هم باشد محتاج تطبیق وقتی خواهیم شد که در هر روایت در یک درجه باشند از شهرت و صحت ماخذ و صراحت الخ و صحت ماخذ و صراحت دلالت و کثرت رواة
و چون این امور در آن نقل محقق و مستور و مفقود است مقابل روایات مشهور صحیح الماخذ صریحة الدلالت چرا باید کرد و کتب نهایی که از آن فرقه شیعه
بجای الزام اهل سنت نقل میکنند همه ازین قبیل است که نادر الوجود کمیاب می باشد و علی تقدیر الوجدان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع
ما فیها نکرده اند بلکه بطریق بیاض رطب و یابس را در آن جمع نموده محتاج نظر ثانی گذاشته اند اردبیلی صاحب کشف الغمة و صاحب الغین از همین قبیل کتب و دفتر
دفتر نقل کنند و بزعم خود گوی از مناظره برند و ابن طاوس نیز در مولفات خود از همین جنس خر وار ها پر کرده و باعتقاد خود اهل سنت را الزام داده اقول
این ناصبی هر کتابی را که ندیده است آنرا نادر الوجود میگوید و حال آنکه وقتیکه علمای شیعه ازین کتب نقل کرده اند در آن وقت آن کتب کثیر الوجود بوده اند و در
بلاد فارس الحال هم چندان نادر الوجود نیستند اما درین ظلمت کده هندوستان اگر نادر الوجود باشند نقصانی ندارد. قوله و حال آنکه در آن کتب اثری از آن
نباشد اقول این ناصبی بپرسد که هرگاه که تو میگویی کتب نادر الوجود کمیاب است پس تو کجا دانستی که در آن کتب اثری از آن نمی باشد بار خدایا مگر اینکه تو معرفی
و عدوان آن کند پس در جواب آنچه یکی از علمای شیعه در دفع ابن شبهه نواصب سابقین او گفته در ینجا نقل نموده میشود و آن این است میگوید یوسف
بن ابراهیم که بتحقیق کتاب فردوس الاخبار که دیلمی جامع آن است کتابی ذخیر محذوف الاسانید علی ترتیب الحروف تالیف شده است و عالم دیگر از محدثین عامه
علی النسق در هر حروف احادیث دیگر مناسب آن باب اضافه نموده و بعد ذکر تمام حدیث اسانید آن احادیث نیز آورده و اسانید محذوفه متن را که دیلمی
نیاورده هم آورده اضافه نموده و مسمی بفردوس الاعلی و مسند فردوس گردانیده و تمام در چند مجلد ضخیم است و علمای شیعه چون غرض در اخذ حدیث موافق
طلب خود داشته اند متوجه بذکر فرق در فردوس و مسند فردوس نشده اند و علمای عامه چون در متن فردوس نیافته اند طعن و تشنیع نموده گفته اند که شیعه
اکاذیب را افترا نموده دلیل می آرند و این ضعیف در تحقیق این مقام جمیع کتب احادیث و تفاسیر و آنچه شیعیان از آن سند می آرند جمع نموده جلد را مطالعه
واقع یافته الا آنکه باشتباه اسمی چنانچه در باب فردوس و مسند فردوس مذکور گشت و در تفسیر ثعلبی و ثعالبی و در صحیحات اسانید و مصابیحات واقع
شده و کذلک در مناقب باشتباه غلط شده چنانچه در مسند و مناقب احمد حنبل آنچه حواله بر مسند او شده اگر یافته نشود و در کتاب مناقب احمد بعینه یافته میشود
همچنین در تجانس اسم مولفان و تجانس اسما کتب اشتباه واقع شده و این ضعیف متفرد در دریافت این معنی است قوله نمی فهمد که اگر بالغرض نقل هم صحیح باشد
محتاج بتطبیق وقتی خواهیم شد که هر دو روایت در یک درجه باشند از شهرت الخ قولنا کسی ازین ناصبی بگوید که تو چرا این عذر را از طرف شیعیان در
تضعیف روایات که مناقض عقیده ایشان و مخالف روایات مشهوره صحیح الاخذ صریحة الدلالت است قبول نمی کنی و بحث در نقل آن درد سر میکشی قوله
و علی تقدیر الوجدان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیها نکرده اند قولنا مقصود علمای شیعه از نقل این احادیث این است که برادران بصیرت [illegible]

واصحاب خبرت وایمان واضح شود که اهل سنت وجماعت باوجود ذٰلک و درچنین احادیث اعتقاد بان ندارد و از غایت تعصب ونهایت عناد و روایت این احادیث
همت خروج از طریقهٔ اعتدال نهند ونیز میگوئیم که مراد این ناصبی ازین حیثیت اگر مراد او این است که مصنفین این کتب اظهار التزام صحت جمیع ما فیها نکرده اند پس
دلیل عدم التزام ایشان این معنی در واقع نمیتواند شد واحادیث صحاح را منحصر در کتب ستهٔ نباید انگاشت زیرا که شیخ عبد الحق دهلوی در مقدمهٔ شرح مشکوة گفته
این مذکورات مشاهیر کتب اند وسیوطی در جمع الجوامع احادیث از کتب آورده از پنجاه کتب متجاوز مشتمل بر صحاح وحسان وضعاف وگفته که درو هیچ حدیثی نیاورده
که موسوم بوضع باشد و باتفاق محدثین متروک و مردود بود والله اعلم و اگر مراد این است که ایشان فی الواقع التزام صحت جمیع ما فیها نکرده اند پس چون
دلیلی بران اقامت ننموده صلاحیت احتجاج بر خصم ندارد ونیز التزام شخصی بامری مستلزم ایقان نیست چنانچه این ناصبی در صدر این کتاب التزام کرده که
جمیع آنچه در کتاب خود برای الزام شیعیان ذکر نماید از کتب معتبرهٔ ایشان نقل کند و ایفا بآن ننموده چنانچه در جلد اول اثبات این معنی به بیان وافی
گذشت و بخاری ومسلم التزام صحت جمیع ما فی الکتابین کرده اند و بهمین جهت هر یک کتاب خود را صحیح نام نهاده و ایفا بان ننموده اند چنانچه دارقطنی و دیگران
بر صحیح بخاری یکصد و ده حدیث که بعضی از انها مرسل و بعضی مدرج و بعضی مضطرب است و بعضی در انها وهم راوی واقع است استدراک کرده اند و یافعی
قاری در کتاب رجال فرموده وقد وقع منه ای من مسلم اشیاء لا تقوی عند المعارضة فقد وضع الحافظ الرشید العطار
کتابا علی الاحادیث المقطوعة وبینها الشیخ محی الدین النووی فی اول شرح مسلم ومایقوله الناس ان من روی
له الشیخان فقد جاز القنطرة هذا ایضا من التجاهل والتساهل فقد روی مسلم فی کتابه عن اللیث عن ابی مسلم وغیره
من الضعفاء فیقولون انما روی عنهم فی کتابه للاعتبار والمتابعات وهذا لا یقوی لان الحفاظ قالوا الاعتبار
امور یتعرفون بها رجال الحدیث وکتاب مسلم التزم فیه الصحة فکیف یتعرف بحدیث الذی فیه بطریق ضعیف و
قال الحافظ ابو الزبیر محمد بن مسلم المکی مدلس فی حدیث جابر فما یصفه ما بعنعنة لا یقبل وقد ذکر ابن الحزم وعبد
الحق عن اللیث ابن سعد انه قال لابن الزبیر علم لی علی عدة احادیث سمعتها من جابر حتی اسمعها منک فعلم لی احادیث
اظنی انها سبعة عشر حدیثا فسمعتها منه انتهی وقد قال الحافظ ان مسلما لما وضع کتابه الصحیح عرضه علی ابی ذرعه
فانکر علیه وتغیظ وقال سمیته الصحیح وجعلته سلما لاهل البدع وغیرهم وکرمانی شارح صحیح بخاری گفته
الفصل من سیاق الاحادیث التی استدرکها حافظ عصره ابو الحسن الدار قطنی وغیره من نقاد علی قال الشیخ محی
الدین النووی فی مقدمه شرح صحیح مسلم قد استدرک جماعة علی البخاری ومسلم احادیث اخلا فیها بشرطهما ونزلت عن
درجة ما التزماه وقد الف الدارقطنی فی ذلک ولابی مسعود الدمشقی ایضا علیهما استدراک ولابی علی الغسانی
فی جزء العلل من التقیید استدراک علیهما وقال فی مقدمة شرح البخاری ومسلم احادیث وطعن فی بعضها وشیخ عبد
الحق دهلوی در شرح مشکوة شریف گفته بتحقیق اخراج کرده است مسلم در کتاب خود از بسیار راویان که سالم نیستند از جرح همچنان در بخاری جماعه راویانیکه
تکلم کرده شده است در شان ایشان ونیز عبد الحق دهلوی در مقدمه مشکوة گفته و در این کتب سته اقسام احادیث از صحاح وحسان وضعاف همه موجود است
وتسمیه ان بصحاح نیست مگر بطریق تغلیب انتهی قوله اردبیلی صاحب کشف الغمه وحلی صاحب الفین از سنی قبیل کتب دفعهٔ نقل کنند الخ قوله تا صاحب

کشف الغمه اربلی بن عیسی است منسوب بسوی اربل بکسر همزه و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و لام و ان قلعه ایست بر مرحله از موصل نه اردبیلی زیرا که
ان منسوب است بسوی اردبیل بفتح همزه و سکون را و ضم دال مهمله و کسر بای موحده و سکون یای تحتانیه و لام و ان بلده ایست قریب باذربایجان و این
از شدت جهل در اربلی و اردبیلی فرق نکرده صاحب کشف الغمه را اردبیلی دانسته و جلالت قدر علی بن عیسی صاحب کشف الغمه چنان بوده است که در ایام
وزارت بعضی از سلاطین وقت خود از سایر ناس اعتبار و اعتبار زیاده داشت در رایی با خیل و حشم خود میگذشت و ملازمانش در پیش رکیش او دوان میگفتند
پس زنی از زنی دیگر پرسید که این کیست ان زن جواب داد که این مردی است که او را از خدا ایتعالی از خدمت خود رانده و بخدمت دور ترین خلق خدا
ساخته علی بن عیسی این کلام را شنید و زهد اختیار نمود و ترک وزارت کرد پس از چنین شخصی ارتکاب کذب کتاب مستبعد است و لابد است که بنابر نکته
این قول این ناصبی پاره از کلام صاحب کشف الغمه درینجا نقل کرده شود بدانکه در ترجمه کتاب کشف الغمه در فصل ذکر احادیث متفرقه که در اخبار محدثان و آثار راویان
واقع است و هر یک از ان دلیل روشن و حجت واضح است بر تفضیل شاه اولیا و مزیت ان سرور اوصیا مذکور است که من در حالتی که مطالعه کتاب
زبیر بن بکار که مشهور است بموفقیات میکردم دران اخبار چند دیدم و بر حکایات چند مطلع شدم که من در حق او چنان گمان میکردم که او ان اخبار و حکایات
را نقل کند و بان التفات نماید و مذهب مصنف آن کتاب معلوم بود وان امیر ابو احمد طلحه بن متوکل بود که او را اخو المعتمد میگفتند چنانچه در حق او گفته اند
اللهم اصلح الامیر الناصر لدین محمد بن احمد الموفق بالله و ولی العهد المسلمین و امیر المومنین مذکور در رجب سنه ثمان و سبعین و مائتین
وفات یافت و او را صاحب زنج گویند زیرا که متولی حرب ان بود و ایشان همه از اهل بیت در غایت انحراف بودند خصوصا متوکل و موفق که عناد و عداوت
این هر دو نسبت باهل بیت بیشتر بود و یاقوت حموی در کتاب معجم الاخبار آورده که زبیر بن بکار که یکی از اولاد زبیر عوام است و کنی با بو عبدالله بوده و او در زمان
خود یگانه افاق بوده در اخبار و اثار قریش و اشعار ایشان و او را متوکل قاضی مکه گردانیده و ظاهر ان است که چنین کسی هرگاه که بنام خلیفه روزگار که مربی وی
او باشد کتابی تصنیف نماید انجا هرگز چیزی که ضعیف الروایت و واهی باشد ذکر نخواهد کرد و چیزی که منافی مذهب او باشد در انجا نخواهد آورد آورده که زبیر بن بکار
میگوید که عم من مصعب مرا خبر داد از جابر بن عبد الله که شریک با مر خلیفه قاضی عراق بود و وکیل مونسه را حاضر شد و بر خصم خود انواع خشونت اغاز کرد و در روی
او سخنان درشت و ناپسندیده میگفت و اعتماد بر حمایت مونسه کرده از حد و شرع تجاوز می نمود و مونسه زن خلیفه بود و شریک بوکیل مونسه گفت
لاام لک یعنی خاموش باش و دست از وی بدار که ترا مادر مباد و وکیل گفت ای شریک تو در روی من چنین سخن درشت میگویی و حال انکه میدانی که من
قهرمان مونسه ام شریک چون این سخن بشنید بغلام خود فرمود که وکیل را ایذا کرد و وکیل نزد مونسه رفت و اهانت را حکایت کرد مونسه در ساعت رقعه بمهدی
نوشت و از شریک قاضی که بقهرمان او اهانت کرده شکایت نمود چون مهدی بران مطلع شد شریک را از قضا عزل کرد و باوی درشتی نموده گفت
که مثل تو شایسته قضا نبودی و ترا قابلیت ان نباشد که امور مسلمانان مفوض بتو گردد و کیفیت با امیر المومنین بسبب رنجش چیست و چرا میفرمایید که من
شایسته قضا نیستم خلیفه گفت بواسطه انکه تو خلافت خود کردی و با امامت قایل شدی شریک گفت مخالفت جماعت و دین خود را نکرده ام و طریقه که دارم
از جماعت گرفته ام اما انچه فرمودی که با مامت قایل ام بغیر از کتاب الله و سنت رسول الله امامی ندیده ام و انچه اشاره فرمودی که احکام و امور مسلمانان
چگونه بمثل منی مفوض باشد این اعتراض بر شما متوجه است زیرا که قضای من بحکم شما بود پس اگر ناپسندیده و خطا بود باید که شما ازین گناه استغفار نمایید
اگر ثواب بود باید که از ... شما ... شوند و از من گوشمال نگویند خلیفه گفت تو در حق علی بن ابی طالب چه میگویی شریک گفت ان میگویم که جد تو عباس و عبد الله

بن عباس گفته اند خلیفه گفت ایشان چه گفته اند شریک گفت که عباس تا حالت موت بران بود که هیچکس از صحابه و مهاجر و انصار بفضل و دانش علی بن ابیطالب
نبود و بواسطه آنکه عباس مشاهده کرده بود که مهاجر و انصار در احکام دین و امور شرعی بآن سرور رجوع میکردند و باو محتاج بودند و بهیچکس محتاج نبود اما
ابن عباس در همه معارک قتال با علی بن ابیطالب بود و با عدای او قتال می نمود و علی بن ابیطالب بجور و عدوان بود پس اول کسیکه مؤسس این اساس شد پدر تو
بود و راوی میگوید که چون مهدی این سخنان از شریک شنید خاموش شد و شریک از ان منزل بیرون رفت **کید بست سیوم**
از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان تهمت کرده بآنکه ایشان کسی را که از اهل سنت نمی باشد از متعصبان اهل سنت میگویند و روایات
و حکایات او را در مقام استدلال بر اهل سنت ذکر می نمایند کما قال **کید بست سیوم** آنکه شخصی را از علمای زیدیه و بعضی فرق
شیعه غیر امامیه اثنا عشریه نام برند و اول در رجال او مبالغه نمایند که وی از متعصبان اهلسنت بود بلکه بعضی از ایشان میگویند که او از شدید نواصب بود
بعد از ان از وی نقل کنند که دلالت بر بطلان مذهب سنیان و تائید مذهب امامیه اثنا عشریه نماید تا ناظران بغلط افتند و گمان برند که این سنی متعصب
با وصف شدت تعصب بدون صحت نقل این روایات را چرا می آورد و بران سکوت چرا میکرد مثل زمخشری صاحب کشاف که تفضیلی و معتزلی است
و اخطب خوارزم که زیدی غالی است و ابن قتیبه صاحب معارف که رافضی معتزلی است و ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه که تشیع را با اعتزال جمع نموده
و هشام کلبی مفسر که رافضی غالی است و همچنین مسعودی صاحب مروج الذهب و ابو الفرج اصفهانی صاحب کتاب الاغانی و علی هذا القیاس امثال اینها
را این فرقه در اعداد اهل سنت داخل کنند و بمقولات ایشان الزام اهلسنت خواهند **اقول** جواب این کید آنست که علمای شیعه اول در کتب خود تصریح
میکنند که کسیکه بعد وفات حضرت رسول خدا علی ع را خلیفه بلا فصل آنحضرت و امام و امیر مومنان داند او شیعه است و کسیکه ابوبکر را خلیفه آنحضرت
داند او سنی است چنانچه مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب حق الیقین در مبحث امامت همچنین کرده است بعد از ان در باب اثبات مطلب شیعه و
ابطال مطلب سنیان روایات و حکایات هر کسی را که قایل بخلافت ابوبکر است اگر چه خود را زیدی نامد خواه ناصبی خواه سنی و خواه خارجی می آرند
زیرا که مقصود ابطال قدر مشترک در میان این فرق اربعه است و این ناصبی خود در باب اول در بیان مذهب زیدیه گفته و مذهب ایشان موافق
اهل سنت بود در جمیع مسایل امامت انتهی و نیز در عاقل مستبصر در مخصوص در حجت بودن روایات زیدیه در مسئله امامت بر تمامی اهلسنت هیچ شکی
باز نیابی نمی ماند **قوله** مثل زمخشری صاحب کشاف که تفضیلی و معتزلی است **اقول** این ناصبی سابق ازین در باب اول فرقه تفضیلیه
را داخل اهلسنت و جماعت کرده و درینجا میخواهد که تفضیلیه را از اهل سنت و جماعت خارج نماید و معتزلی بودن نیز مستلزم خروج از اهل سنت و جماعت
نیست چنانچه شهرستانی در ملل و نحل در ذیل احوال طوایف معتزله گفته منهم من یمیل الی الروافض و منهم من یمیل الی
الخوارج و الجبائی و ابنه ابو هاشم قد وافقا اهل السنة فی الامامة و انها بالاختیار و قایل بودن زمخشری صاحب
کشاف بخلافت ابوبکر امری است که بر سنیان هرگز مخفی نیست و امام یافعی در وقایع سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه گفته و فیها العلامة النحوی اللغوی
المفسر المعتزلی ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشری الخوارزمی صاحب الکشاف و المفصل عاش احدی و سبعین سنة کان متفننا فی
التفسیر و الحدیث و النحو و اللغة و علم البیان امام عصره فی فنونه و له التصانیف البدیعة الکثیرة الممدوحة الشهیرة و عد بعضهم منها ثلثین مصنفا
فی التفسیر و الحدیث و الرواة و علم الفرایض و النحو و الفقه و البلاغة و اللغة و الامثال و الاصول و العروض و الشعر من ذلک

کتاب شافعی المعی من کلام الشافعی وغیر ذلک قدحا وزمکرز ما نا فضا ریقال لرحیا الله لذلک حتی صار هذا اللقب
علی علیه انتهی وشیخ عبد الحق دهلوی در شرح خاتمه سفر السعادة در بیان فضایل قرات سوره سوره قرآن که از موضوعات است گفته و بسیاری از
مفسران در ابداع این احادیث در تفاسیر خود خطا کرده مثل ثعلبی و واحدی وگفته که از ینها عجب نیست زیرا که ایشان محدث نبوده اند عجب از صاحب کشاف است
که نسبتی باین علم شریف داشته ومثل فایق کتاب در غریب حدیث تصنیف کرده واز قاضی بیضاوی که تصنیف عجبی است که درایراد آنها در تفسیر خود
تبعیت صاحب کشاف نموده است با تحایف و تغایری که بوی دارد انتهی واین کلام شیخ صریح است در یکه زمخشری صاحب کشاف از جمله محدثین اهل سنت بوده
است و تنها از مفسرین ایشان نبوده وشروح صحیح بخاری مملو است از استدلال بکلام زمخشری وفی شرح النخبة لملا علی قاری والزمخشری کتاب اسمه
الفایق انتهی وعلامه ابن اثیر صاحب جامع الاصول تفسیر ثعلبی وتفسیر کشاف زمخشری را در کتابی جمع نموده ان را به الضاف فی الجمع بین الکشف والکشاف
نام نهاده چنانچه یافعی در وقایع سنه خمس وستمایه در تعداد مصنفات او گفته اخذه من تفسیر الثعلبی والزمخشری ودر وقایع سنه اثنین وخمسمایه گفته ان
جار الله الزمخشری حنفی الفروع معتزلی الاصول واشباه ذلک کثیرا یکون احدهم فروعی مذهب اصول مذهب
آخر وابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة در جزو تاسع گفته وروی الزمخشری فی ربیع الابرار وهو مذهبه فی الاعتزال ونصرة اصحابنا معلوم وکذلک
فی انحرافه عن الشیعة لسنیته مقالا تمام قوله واخطب خوارزم که زیدی غالی است قولنا علمای اهل سنت او را باوصاف حسنه ستوده
پدر او نیز سنی بوده چنانچه صفدی در تاریخ وتقایات گفته احمد بن محمد بن احمد بن غالب ابوبکر الخوارزمی البرقانی الحافظ الفقیه
الشافعی روی عنه جماعة وروی عنه الثوری والبیهقی وابو اسحق الشیرازی وغیرهم قال الخطیب کان ثقة ورعا متدینا
لم یکن فی شیوخنا اثبت منه عارفا بالفقه له حظ بالعربیة صنف مسندا ضمنه ما اشتمل علیه صحیح البخاری وجمع حدیث
الثوری وشعبة وعبید الله بن عمر وعبد الملک بن عمرو وبیان بن بشر ومطر الوراق وغیرهم ولم یقطع التصنیف
حتی مات ولد سنه ست وثلثین وثلثمایة وسکن بغداد ومات بها فی اول یوم من رجب سنه خمس وعشرین
واربعمایة انتهی وابو طیب تقی الدین مالکی در تاریخ بلد الامین مدح او کرده قوله وابن قتیبه صاحب معارف که رافضی مفرطی است قولنا
در جواب کید بیست ودوم دانستی صاحب معارف که علمای شیعه از و نقل میکنند از متعصبین اهل سنت است قوله وابن ابی الحدید شارح نهج البلاغة که تشیع
با اعتزال جمع نموده قولنا دعوی تشیع ابن ابی الحدید باطل محض است آری از اصحاب اعتزال محض بوده ودر کتاب مجمع الاداب فی معجم الالقاب
تالیف شیخ کمال الدین فوطی مذکور است عز الدین عبد الحمید بن ابی الحسین هبة الله بن محمد بن ابی الحدید المداینی الحکیم
الاصولی وکان من اعیان العلماء الافاضل واکابر الصدور الاماثل حکیما فاضلا کاتبا کاملا عارفا باصول الکلام
یذهب مذهب المعتزلة وقدم فی الولایات المدینة والقلم والسلطانیة وکان مولده فی ذی الحجه سنه ست وثمانین
وخمسمایة واشتغل وحصل وصنف والف فمن تصانیفه شرح نهج البلاغة عشرون مجلدا وقد احتوی هذا
الشرح علی ما یحتوی علیه کتاب من جنسه صنفه لخزانة کتب الوزیر موید الدین محمد بن العلقمی انتهی وچون ربابا عزّت
نقد شاهده از جمله قایلین بصحت خلافت اصحاب ثلثه اند در مقام نفی مخالفت اصحاب ثلثه مشتمل بر معقولات ومنقولات وحکایات وروایات

لیت ان صحیح و درست باشد دشرح اوکه بر نهج البلاغة نوشته دلیلی است قاطع بر اینکه او قایل بصحت امامت اصحاب ثلثة و اینکه امر امامت باختیار است

معلوم اهل سنت و جماعت بوده و بنابر توضیح یک قول ابن ابی الحدید که دلالت صریح میکند بر قایل بودن او بخلافت اصحاب ثلثة و اینکه امر امامت باختیار

است درینجا نقل کرده پس بدانکه او در شرح نامه آنحضرت که بمعاویه نوشته و اولش این است انه بایعنی القوم الذین بایعوا ابا بکر و عمر الی آخره

گفته واعلم ان هذا الفصل دال بصریحه علی کون الاختیار طریقا الی الامامة کما یذکره اصحابنا المتکلمون لانه احتج علی

معاویة ببیعة اهل الحل والعقد له الخ و در تمامی کتاب خود بر شیعیان طعن کرده از آنجمله اینکه در اول شرح مذکور گفته فاما حدیث التحریق

وما جری مجراه من الامور الفظیعة و قول من قال انهم اخذوا علیا یقاد بعمامته والناس حوله فامر بعید والشیعة تنفرد

به انتهی و این ناصبی در حاشیه عقیده چهارم باب امامت گفته قال ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغة هذا الکلام تصریح بصحة مذهب

اهل السنة والجماعة فی ان الاختیار طریق الی الامامة ویبطل لما یقوله الامامیة من دعوی النص علیه ومن قولهم

لا طریق الی الامامة سوی النص والمعجزة انتهی و طریق اطلاع بر احوال مصنف همین مصنفات ایشان است چنانچه فاضل بن روزبهان در مقام اثبات

محبت جاحظ با حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب ؑ گفته و کل من ذکر فضایل احد من السلف فنحن نستدل من ذلک الذکر علی محبته ایاه

انتهی و شک نیست که ابن ابی الحدید و دیگر اشخاص مذکورین در کتب خود فضایل اصحاب ثلثة را ذکر می نمایند و این معنی بعقیده فاضل بن روزبهان دلیل بر وفور محبت ایشان

با صحابه ثلثة است و محبت اصحاب ثلثة برای خروج ایشان از تشیع و دخول ایشان در اصحاب تسنن کفایت میکند و از جمله دلایل قاطعه بر تسنن ابن ابی الحدید

آنکه فاضل بن روزبهان او را در زمره علماء خود ذکر کرده چنانچه در جواب مطاعن معاویه که جناب علامه حلی علیه الرحمه در کتاب کشف الحق و نهج الصدق آورده گفته

واما ما ذکر ان معاویة ادعی اخوة زیادة فتفصیل هذه الروایة ما ذکره المورخون وذکره ابن ابی الحدید فی شرح نهج البلاغة

وذکره ابن الجوزی فی تاریخه ان زیادا ولد علی فراش عبید الثقفی الخ الخ انتهی آنچه در حاشیه باب چهارم گفته و از آنجمله است تفسیر لحن القول

ببغض علی در این آیه ولتعرفنهم فی لحن القول زیراکه بغض از افعال قلبیه است و افعال قلبیه را بقول و کلام و هیچ نسبت تفسیر میکند پس دلیل غلط

فهمی است زیراکه مراد از قول حق سبحانه بنا بر قول این قایل این است که خواهی شناخت تو اینها یعنی منافقین را باظهار امریکه خلاف قول ایشان است

در اظهار شهادتین و ان بغض علی عه است چنانچه در احادیث صحیحه آمده کنا نعرف المنافقین فی عهد رسول الله صلعم ببغض علی و از تعیین

معنی تفسیر قول ببغض لازم نمی آید بلکه تفسیر لحن القول بچیزیکه دلالت کند بر بغض علی قوله هشام کلبی مفسر که رافضی غالی است و در حاشیه آن گفته هشام

بن محمد بن السایب الکلبی م ابو المنذر الاخباری النسابة العلامة قال احمد بن حنبل انما کان صاحب سمر ونسب ما ظننت ان احدا

اخذ عنه وقال الدارقطنی متروک وقال ابن عساکر رافضی ولیس بثقة ویقال ان تصانیفه ازید من مائة وخمسین

مصنفات من الضعفاء منه قولنا علامه ابن خلکان در کتاب وفیات الاعیان گفته ابو المنذر هشام بن ابی النضر محمد

بن السائب بن بشر بن عمرو الکلبی النسابة الکوفی قد تقدم وکان جده بشر فی التمهید وما جری له مع الفرزدق وحدث هشام عن ابیه

وروی عنه ابنه العباس وخلیفة بن خیاط ومحمد بن سعد کاتب الواقدی و محمد بن ابی السری البغدادی وابو الاشعث

احمد بن المقدام وغیرهم وکان من اعلم الناس بعلم الانساب وکتاب الجمهرة فی النسب وهو من محاسن الکتب فی

هذا الفن وكان من الحفاظ المشاهير وذكر الخطيب في تاريخ بغداد انه دخل بغداد وحدث بها وانه قال حفظت ما لم يحفظه احد كان لي عم يعاتبني على حفظ القرآن فدخلت بيتا وحلفت ان لا اخرج منه حتى احفظ القرآن الكريم فحفظته في ثلاثة ايام ونظرت يوما في المرآة فقبضت على لحيتي لآخذ ما دون القبضة فاخذت ما فوق القبضة وله من التصانيف شيء كثير فمن ذلك كتاب حلف عبد المطلب وخزاعة وكتاب حلف الفضول وكتاب حلف تميم وكتاب المنافرات وكتاب بيوتات قريش وكتاب فضائل قيس عيلان وكتاب الموؤدات وكتاب بيوتات ربيعة وكتاب شرف قصي وولده في الجاهلية والاسلام وكتاب القاب قريش وكتاب القاب اليمن وكتاب المثالب وكتاب النوافل وكتاب ادعاء زياد وكتاب اخبار زياد بن ابيه وكتاب صنائع قريش وكتاب المفاخرات وكتاب المعاتبات وكتاب ملوك الطوائف وكتاب ملوك كندة وكتاب افتراق ولد نزار وكتاب تعريف الاذى وكتاب طسم وجديس وتصانيفه تزيد على مائة وخمسين فيها وكان واسع الرواية بايام الناس واخبارهم وتوفي سنة اربع ومائتين وقيل سنة ست والاول اصح ودرين كلام ابن خلكان لطفي که یکی از دلالات ثلاث بر رفض هشام بن کلبی کند مذکور نیست آری یافعی در وقایع سنه اربع ومائتین در ترجمه هشام گفته قیل فیه رفض وبر ارباب تحصیل علوم متعارفه وکتب متداوله مخفی ومستور نیست که صیغه قیل دلالت بر جهل حال قایلش یا ضعف مقال صاحبش میکند چنانچه از کلام میزان الصفا که این با جیبه در حاشیه نقل نموده نیز همین قدر معلوم شد که تنها ابن عساکر هشام بن سایب کلبی را نسبت برفض کرده ونه دیگری بلکه اکثر اهل سنت در تفاسیر وسیر اعتماد بر نقل او کرده اند چنانچه خود این با جیبه از گفتن این سخن خجالت وندامت کشیده بعد ازین در آخر کتاب سیما دوم گفته مثل هشام کلبی که اکثر اهل سنت اورا از معتمدین شمارند وابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری در ذیل شرح احادیث باب المناقب در مواضع کثیره بر روایات منقوله از ابن هشام بن کلبی اعتماد نموده ودر موضعی گفته المشهور عند جمیع اهل النسب ان زهرة اسم الرجل وشذ ابن قتیبة فزعم انه اسم امرأته وان ولدها غلب عليهم النسبة اليها وهو مردود بقول امام اهل النسب هشام بن الكلبي ان اسم زهرة المغيرة انتهى وقاضی نور الله شوستری در احقاق الحق فرموده وبالجملة مكفي للامامية ههنا اعتماد اسلاف اهل السنة على روايات الكلبي والبناء عليها في التفاسير والسير انتهى پس الزام اکثر اهل سنت بمقولات ومنقولات هشام کلبی صحیح باشد ومعلوم است که خطاب در امثال این مواضع با اکثر اهل سنت است نه با اقل وعلت حکم برفض هشام کلبی است که در کتاب مثالب نسب عمر بن الخطاب بوجهی نقل کرده که موجب طوق عیب وعار بالنسبه لخلیفه بادیه عار میشود وعلامه حلی علیه الرحمه در کتاب کشف الحق ونهج الصدق گفته قد روی ابو المنذر هشام ابن محمد السايب الكلبي وهو من رجال السنة الخ وفاضل بن روزبهان در جواب این قول گفته اقول الكلبي كتب كتاب المثالب وذكر فيه مثالب العرب وما رمى بعضهم بعضا من القدح في الانساب ولا صحة ولا دليل فيه وهو لم يذكر هذه لمعائب الخلفاء كما يعتقده الشيعة بل رواه مثالب قبائل العرب ثم انكحة الجاهلية على ما ذكره ارباب التواريخ على اربعة اوجه منها ان يقع جماعة على امرأة ثم ولد منها يحكم فيه او يصدق المرأة وانما ان هذه من انكحة الجاهلية الخ ترجمه قول وهو لم يذكر هذه لمعائب الخلفاء كما يعتقده الشيعة اين است

[illegible] ... از قول او صریح دلالت میکند بر اینکه هشام کلبی از [illegible]

کید بست وسوم

شیعه بوده و شک نیست در آنکه تحقیق فاضل بن روزبهان از تحقیق ابن ناصبی افضل است زیرا که ابن ناصبی فضله خوار او ست و نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه در مقام دیگر از کتاب مذکور در روایات بعضی مثالب معاویه و پدرش ابو سفیان قوم بن محمد بن سائب کلبی را ذکر کرده و فضل بن روزبهان در جواب گفته اقول قال ابن الجوزی فی کتاب الموضوعات وکان من اکابر الکذابین محمد بن سائب کلبی والفرض ان محمد السائب الکلبی من الکذابین الوضاعین وهو لا یعرف اسمه حیث ذکر ان اسمه هشام بن محمد و هذا باطل لا یخفی انتهی بدانکه علمای نواصب را عجب حال است که با وجود آنکه خود جاهل می باشند عدم معرفت و جهل خود را بعلماء اعلام شیعه نسبت میکنند و این مقام از انجمله است که این فضله خوار علمای شیعه چون در کتاب موضوعات ابن جوزی دید که او محمد بن سائب کلبی را که در رجیه و وضاعین و کذابین شمار کرده خواست که این دعوی هشام واقع شود ناچار در اسم تغیر داده گفت که نام او محمد است نه هشام و از ملاحظه کلام علامه ابن خلکان معلوم میشود که ایه هشام است و علامه حلی علیه الرحمه نیز بهمین سبب او را یاد فرموده چنانچه گفته و قد ذکر ابو المنذر هشام بن محمد السائب الکلبی و تمام احوال محمد بن السایب در نقض باب ششم بتفصیل خواهد آمد چون ارباب حدیث محمد بن سایب پدر هشام را بنعوت بکثره و القاب و کنیات متعدده ذکر میکنند ازین جهت اشتباه در مراد واقع میشود چنانچه در شرح نخبه مذکور است ثم الجهالة بالراوی وهی السبب الثامن فی الطعن وشبهها امران احدهما ان الراوی قد تکثر نعوته او کنیته او لقب او صفة او حرفة او نسب فیشتهر بشیء منها فذکر بغیر ما اشتهر لغرض من الاغراض فیظن انه آخر فیحصل الجهل بحاله ومن امثلته محمد بن السائب بن بشر الکلبی نسبه بعضهم الی جده فقال محمد بن بشر وقال بعضهم حماد بن السائب وکناه بعضهم ابا النضر وبعضهم ابا سعید و بعضهم ابا هشام فیظن انه جماعة و هو واحد ومن لا یعرف حقیقة الامر فیه لا یعرف شیئا من ذلک انتهی و اصل حقیقت این است که چون بعضی از متقدمین از مورخین و محدثین بسیاری از وقایع و اخبار سابقه را سوانح بایشان رسید نقل کرده و علمای شیعه بمنقولات و مرویات ایشان بر مطالب خود استدلال نموده متاخران اهل سنت را مانند ابن جوزی و ذهبی را علاج بجز اخراج ان مورخین و محدثین از اهل سنت منصور نگردیده و هرگاه که این را دانستی بیوید انکه ابن ناصبی ابن هشام نفس گفته حال انکه مفسر پدر او محمد بن سائب بوده است چنانچه در تاریخ ابن خلکان وغیره او بتصریح آن واقع شده و ابن هشام به اخباریه و نسابه مشهور بوده نه مفسر و در تصانیف او نیز تفسیر مذکور نیست و علی فرض التقدیر و التسلیم اگر هشام بن محمد بن سایب کلبی از جمله شیعیان بوده باشد ضرری بایشان بغیر انکه بعضی مثالب عمر بجهت مفقود بودن کتب دیگر ثابت شده در معرض عدم ثبوت خواهد بود نخواهد رسید قوله و یحیی بن مسعودی صاحب مروج الذهب و در حاشیه ان گفته علی ابن الحسین بن المسعودی صاحب مروج الذهب وغیره من التواریخ ولد بالعراق و جال فی الافاق والاستقر فی مصر الی ان مات بها فی سنة ست و اربعین و ثلثمایه وکان طالبیا بانه کان شیعیا لسان المیزان منه سلمه قوله در طبقات بحر سبکی مذکور است علی بن الحسین بن علی المسعودی صاحب التواریخ کتاب مروج الذهب فی اخبار الدنیا وکتاب ذخایر العلوم وکتاب الاستذکار لما مر من الاعصار وکتاب التاریخ فی اخبار الامم ومن اخبار الخوارج وکتاب المقالات فی اصول الدیانات وکتاب الرسایل وغیر ذلک قیل انه من ذریة عبد الله بن مسعود رضی الله عنه اصله من بغداد واقام بها زمنا وبمصر اکثر وکان اخباریا علامة صاحب ملح و غرایب سمع من نفطویه وابن زبر القاضی وغیرهما و رحل الی البصرة فلقی بها ابا خلیفة الجمحی ولم اعثر علی ذکره قیل انه کان معتزلیا لعقیده مات

کید بست وسوم

سنة خمس واربعين او ست واربعين وثلثمائة وهو الذي على عن العباس ابن شريح رسالة البيان عن اصول الاحكام
وهذه الرسالة عندي نحو خمس عشرة ورقة ذكر المسعودي في اولها انه حضر مجلس ابي العباس ببغداد في علته
التي مات لها سنة ست وثلثمائة وقد حضر مجلس عيادة ابي العباس جماعة من حذاق الشافعيين والمالكيين والكوفيين
والداؤديين وغيرهم من اصناف المخالفين منها ابو العباس تكلم رجلا من المالكين او دخل عليه رجل معه كتاب
مختوم فدفعه الى القاضي الى العبد فقرء على الجماعة فاذا هو من جماعة الفقهاء المتقبلين ببلد للناس يعلمون الناس
في نواحيهم ارض ساس وفرغانة مختلفون في اصول فقهاء الانصار ممن لهم الكتب المصنفة والقياد يسألونه رسالة تذكر
فيها اصول الشافعي ومالك وسفيان الثوري وابي حنيفة وصاحبه داود بن علي الاصبهاني وان يكون ذلك كلاما واضحا
يفهمه العامي فكتب القاضي هذه الرسالة ثم املاء فيما ذكر المسعودي عليهم بعضها وعجز تضعيفه عن املاء الثاني
فقرء عليه والمسعودي يسمع انتهى ودرين عبارت لفظى كه دلالت بر تشيع مسعودى كند مذكور نيست وعلامه ابن خلكان ويافعي وديگر مورخين اهل سنت در تاريخ
خود بسيارى از حكايات وروايات او را از كتاب مروج الذهب نقل نموده قول او را بتلقى مقبول كرده اند كرده اند پس در يصورت الزام بمقولات و
منقولات او صحيح باشد اما قول صاحب لسان الميزان كه در حق او گفته وفيه طايفة بانه كان شيعيا پس از راه تعصب وعناد است نه از راه تحقيق
وسداد اريه اين قول صاحب لسان الميزان مستمسك قاضى نور الله شوشترى كه در كتاب مجالس المومنين در زمره شيعيان شمار كرده البته ميتواند شد
واگر كسى گويد كه بنا بر مسلك قاضى نور الله رحمه الله جواب ازين شبهه چيست پس جوابش آنكه قاضى خود در ترجمه غزالي اين شبهه را ذكر كرده از ان جواب گفته
وان اين است كسى بگويد كه چون حكم بتشيع غزالي و مانند او كه بمذهب اهل سنت اشتهار دارند ونمودند مى بايد كه مستحسنات ايشان را كه در كتب كلاميه وغير
ان مسطور است بر اهل سنت حجت ساند زيراكه ما ميگويم كه حكم ما بتشيع غزالي وامثال او نظر بباطن حال ايشان است وشك نيست كه ظاهر حال
ايشان موافق اهل سنت بوده وتصانيف ايشان بر طبق عقايد آن جماعه واقع شده وهمگين مطالعه آن تصانيف كرده اند وانچه در انجا مسطور است
بقبول تلقى نموده اند وانرا مخالف روايات ودرايات خود ندانسته پس في الحقيقت احتجاج ما بانچه در تصانيف غزالي وغير آن احتجاج است بنقل نقلى
كه اهل سنت انرا اعتبار كرده اند هر چند مصنف ان شيعى باشد باطنا يا ظاهرا وباطنا قوله ابو الفرج اصفهانى صاحب كتاب الاغانى در حاشيه ان گفته على
بن الحسين ابو الفرج الاصفهاني الاموي صاحب كتاب الاغاني شيعي وهذا نادر في اموي كان اليه المنتهى في الاخبار
وايام الناس والشعر والغنا والمحاضرات مولده سنة ٢٨٤ ومات في ذي الحجة سنة ٣٥٦ قوله عذمن ابن خلكان در تاريخ وفيات
الاعيان گفته علي بن الحسين بن محمد بن احمد بن الهيثم بن عبد الرحمن بن مروان بن عبد الله بن مروان
بن محمد بن مروان بن الحكم بن العاص بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف القرشي الاموي الكاتب الاصفهاني
صاحب الاغاني وجده مروان بن محمد المذكور اخر خلفاء بني امية وهو اصفهاني الاصل بغدادي المنشأ كان من اعيان
ادبائها وافراد مصنفيها روى عن عالم كثير من علماء يطول تعدادهم وكان عالما بايام الناس والانساب والسير
قال التنوخي من المتشيعين الذين شاهدناهم ابو الفرج الاصبهاني كان يحفظ من الشعر والاغاني والاخبار والآثار

والآثار والاحاديث المسندة والنسب ما لم أر قط من يحفظ مثله ويحفظ من علوم اخر منها اللغة والنحو والسير والمغازي
ومن آلة المنادمة شيئا كثيرا مثل علم الجوارح والبيطرة ومن الطب ومن النجوم والاشربة وغير ذلك وله شعر
يجمع اتقان العلماء واحسان الظرفاء وله المصنفات المستملحة منها كتاب الاغاني وقع الاتفاق على انه لم يعمل مثله
وحكي ان الصاحب ابن عباد انه كان في اسفاره يصحب حمل ثلاثين جمل من كتب الادب فيطالعها فلما وصل اليه كتاب
الاغاني لم يكن بعد ذلك يستصحب سواه لاستغنائه ومنها كتاب انساب العرب وكتاب الاماء الشواعر وكتاب الديارات
وكتاب دعوة التجار وكتاب مجرد الاغاني وكتاب مقاتل الطالبيين وكتاب الحانات وكتاب آداب
الغرباء وحصل له ببلاد الاندلس كتب صنفها لبني امية ملوك الاندلس يومئذ وسيرها اليهم سرا وجاءه الانعام سرا فمن ذلك كتاب نسب بني عبد شمس وكتاب ايام العرب الف وسبعمائة يوم وكتاب التعديل والانتصاف
في ماثر العرب ومثالبها وكتاب جمهرة النسب وكتاب نسب بني شيبان وكتاب نسب المهالبة وكتاب نسب بني تغلب
ونسب بني كلاب وكتاب الغلمان المغنين وغيرهم وكان منقطعا الى الوزير المهلبي وله فيه مدائح وشعره
كثيرة ومحاسنه شهيرة وكانت ولادته في سنة اربع وثمانين ومائتين وتوفي يوم الاربعاء رابع عشر ذي الحجة سنة
ست وستين وثلثمائة ببغداد وقيل سبع وخمسين والاول اصح وكان قد خلط قبل ان يموت وهذه السنة مات فيها
العالمان كبيران وثلثة ملوك كبار اما العالمان فابو الفرج المذكور وابو علي القالي انتهي وابن كثير شامي در تاريخ خود ذكر كرده
كه دار قطني از تلامذه اوست وابن حجر عسقلاني در كتاب رفع الاصر عن قضاة مصر از كتاب الاغاني بسيار روايت ميكند ودليل اين ناصبي بر تشيع صاحب
اغاني چيزي نيست كه خود در حاشيه جواب طعن ششم از مطاعن عمر كه متضمن قصه زناء مغيرة بن شعبه است از شرح نهج البلاغة عبارتي نقل كرده ودران عبارت
بعد ذكر نام ابو الفرج الاصفهاني لفظ وهو من الامامية از طرف خود الحاق نموده وهذه عبارته قال محمد بن النعمان
الملقب بالمفيد عند الشيعة وهو شيخ المرتضى الذي قرء عليه فقه الامامية في كتاب المقنعة الشهود الاربعة ان تفرقوا
في الشهادة بالزنا ولم ياتوبها مجتمعين في وقت واحد سقط الحد عن المشهود عليه ووجب الحد على القذفة فيه واذا كان
هذا مذهب الامامية فقد اتفق قولهم واقوال الفقهاء في سقوط الرجم بادنى شبهة الذي رواه ابو الفرج الاصفهاني
وهو من الامامية ان زيادا لم يحضر المجلس الاول وانه حضر في المجلس الثاني فلعل اسقاط الحد كان لهذا انتهى
بلاغة من ابن ابي الحديد منه سلمه ربه چون در نسخه قديمه كتاب شرح نهج البلاغة تفحص نموده شد اين عبارت ملاحظه كردم
دران نسخه لفظ هو من الامامية بعد نام ابو الفرج اصفهاني يافته نشد ويافعي در تاريخ خود در وقايع سنه خمسين وثلثمائه در ترجمه ابو الفرج مذكور
گفته واشعاره كثيرة ومحاسنه شهيرة وقاضي نور الله شوشتري در كتاب مجالس المومنين از تاريخ ابن كثير نقل كرده كه دار قطني وغير او از محدثين
اهل سنت روايت حديث از ابو الفرج اصفهاني ميكنند صاحب كتاب الاغاني زيدي مذهب بوده انتهى ليكن باقرار اين ناصبي دانستي كه زيديه در مسئله
امامت موافق اهل سنت وجماعت اند نه موافق شيعه

كيد بست چهارم

از مكايد جزئيه مصنف تحفه اثنا عشريه آنكه اكثر بعضي

از علمای شیعه گفته اند که بسیاری از ائمه مشایخ اهل سنت و جماعت با اهل بیت رسول خدا صلعم عداوت داشتند انرا از مکاید ایشان شمرده کما قال **کید بست و چهارم** آنکه گویند اهل سنت دشمن اهلبیت اند و از سفیهات حکایاتی که موید این نسبت باشد حکایت کنند پس جاهل بمجرد سماع این کلمه موحشه از جا رود و از مذهب اهل سنت بیزار شود و این افترایی صریح و بهتان ظاهر است زیرا که اهل سنت اجماع دارند برانکه محبت اهلبیت کلهم بر هر مسلم و مسلمه فرض و لازم و داخل در ارکان ایمان است و در فضایل اهل بیت جهاد فراوانی تصانیف پرداخته اند و مناقب ایشان را روایت نموده و عمرها با نواصب مروانیه و عباسیه درین مقدمه پرخاش کرده طایفه از ایشان مثل سعید بن جبیر و نسایی شهید شدند و طایفه اذیت و رنج بسیار کشیدند در ان اوقات شیعه خود را بتقیه در زمره نواصب داخل میکردند و بطمع مناصب کار نواصب میخواندند اهل سنت اند که همیشه ناصر اهل بیت بوده بودند و در هر زمان برایشان درود میفرستند و با هر یک از ایشان سلیم القلب می باشند برخلاف شیعه که بعد از موت هر امام برادران و خویشان و زندان اورا تکفیر کرده اند و بعضی فرزندان اورا با امامت برگزیده بر دیگران زبان لعن و طعن دراز نموده اند و جمیع اهل بیت را محب و ناصر نیست و اشاره حدیث نبوی انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی بیان فرمایند که همچنانکه ایمان ببعض قران و کفر ببعض ان فایده نمیکند همچنان اعتقاد و محبت بعض اهل بیت بالعن و طعن بعض دیگر در آخرت ثمر نخواهد داد چنانکه با تمام قران ایمان باید اورد و تمام اهل بیت را نیز دوست باید داشت و این معنی بفضل الله تعالی بهیچ کس غیر از اهل سنت نصیب نشده نمیدانکه نواصب بدشمنی جناب امیر المومنین و ذریه طاهره او مایه شقاوت برای خود اندوخته و شیعه فاطمیه بعداوت امهات المومنین عایشه صدیقه و حفصه معظمه و حضرت زبیر بن العوام که ابن عمه رسول خدا بود قبایی لعنت برای خود دوخته اند و بعد ازان کیسانیه بانکار امامت حسنین و مختاریه بانکار امامت زین العابدین و امامیه بخذلان زید شهید و اسماعیلیه بانکار امام موسی کاظم و علی هذا القیاس کما مر مشروحا و سیجی مفصلا ان شاء الله تعالی

اقول که نزد علمای شیعه عداوت منحصر در اعلان و اظهار ان نیست بلکه محبت و عداوت امری است قلبی که از آثار و افعال شخص بران استدلال توان کرد و مطابق ازین در جلد اول شمه از احوال صحابه و تابعین که دشمنان حضرت علی بن ابیطالب بودند گذشت و شک نیست در ینکه اهل سنت لشکر عایشه را از اهل سنت می شمارند و حال انکه بسیاری از اهل لشکر او تصریح بعداوت امیر المومنین علیه السلام میکردند چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل کرده که بنو ضبه در روز جنگ اشعاری میخواندند اولش این است

نحن بنو ضبة اعداء علی

و بریده که از جمله اصحاب رسول خدا صلعم و روات حدیث بخاری است بنابر انچه بخاری در صحیح خود آورده گفت کنت ابغض علیا و نیز آورده که پیغمبر خدا فرمود یا بریده اتبغض علیا فقلت نعم قال لا تبغضه و این بطریق الزام است و گرنه از بعضی روایات معلوم شده که بریده بعد ازان محبت حضرت امیر المومنین علیه السلام را اختیار کرد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته قد تظافرت الروایة عن عروة بن الزبیر انه کان یاخذه الزمع عند ذکر علی فیسبه و یضرب باحدی یدیه علی الاخری و یقول وما یغنی انه لم یخالف الی ما نهی عنه وقد اراق من دماء المسلمین ما اراق قال وقد کان فی المحدثین من یبغضه و یروی فیه الاحادیث المنکرة منهم حریز بن عثمان کان یبغضه و ینتقصه و یروی فیه اخبارا مکذوبة وقد روی المحدثون ان حریزا رءی فی المنام بعد موته فقیل له ما فعل الله بک قال کاد ان یغفر لی لولا بغضی علیا و از ابوبکر جوهری روایت کرده که او در کتاب سقیفه از مشایخ خود آورده قال قال لنا حریز بن عثمان انتم یا اهل العراق تحبون علی بن ابیطالب علیه السلام و نحن نبغضه قلت لم قال لانه قتل اجدادی انتهی و علماء ما وراء النهر مکرر افتوی داده اند که بر

واجب است که بقدر یکجو بغض علی بن ابیطالب ع داشته باشد و این ناصبی در حاشیه کید هفتادم از تاریخ ابن خلکان نقل کرده که او در احوال علی بن جهم گفته کان مع انحرافه
عن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع و اظهاره التسنن کان مطبوعا علی فکره الشعر و این قول علامه خلکان صریح است درینکه بعضی از مظهران تسنن
از حضرت امیر المؤمنین ع انحراف داشتند قوله طایفه از ایشان مثل سعید بن جبیر و ف ے شهید شدند قولنا سعید بن جبیر را اهل سنت شمردن از جمله
مکاید این ناصبی است زیرا که بنزد فرقه حقه شیعه امامیه اثنا عشریه ثابت و متحقق شده که سعید بن جبیر قایل بامامت زین العابدین ع بود چنانچه در کتاب رجال
کشی مذکور است حدثنی ابو المغیره قال حدثنی الفضل عن ابن ابی عمیر عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله علام قال ان
سعید بن جبیر کان ما یاتم بعلی بن الحسین ع وکان علی بن الحسین یثنی علیه وکان سبب قتل الحجاج الا علی هذا الامر
وکان مستقیما و ذکر انه لما دخل علی الحجاج بن یوسف الثقفی قال له انت شقی بن کثیر قال ای کانت اعرف باسمی سمتنی
سعید بن جبیر قال ما تقول فی ابی بکر و عمر هما فی الجنة او فی النار قال لو دخلت الجنة الی اهلها لعلمت من فیها
وان دخلت النار و رایت اهلها لعلمت من فیها قال فما قولك فی الخلفاء قال لست علیهم ای بوکیل قال ایهم احب الیك قال
ارضاهم لخالقی قال ایهم ارضی للخالق قال علم ذلك اعند نبی الذی بعلم سرهم و نجواهم قال ابیت ان یصدقنی
قال بل لم احب ان اکذبك انتهی یعنی حدیث کرد مرا ابو مغیره گفت حدیث کرد مرا فضل از ابن ابی عمیر از هشام از ابی عبد الله یعنی امام جعفر صادق ع فرمود آنحضرت بدرستیکه
سعید بن جبیر بود که ائتمام بعلی بن الحسین ع میکرد یعنی بامامت آنحضرت قایل بود و علی بن الحسین ع براو ثنا میکرد و نبود سبب قتل حجاج سعید بن جبیر را
مگر بودن او بر همین تشیع و بود مستقیم و ذکر کرد بدرستیکه هرگاه سعید بن جبیر داخل شد بر حجاج بن یوسف ثقفی گفت تویی شقی بن کثیر گفت مادر من
شناساتر بود بنام من نامیده است او مرا سعید بن جبیر گفت چگویی در حق ابوبکر و عمر که ایشان در بهشت اند یا در آتش گفت اگر من داخل
بهشت شوم و اهل آنرا ببینم هر آینه بدانم که کدام کس در آن هست و اگر داخل آتش شوم و ببینم اهل آنرا هر آینه بدانم کسی را که در آن هست حجاج گفت پس
چیست قول تو در خلفا گفت من وکیل ایشان نیستم حجاج گفت کدام یک از ایشان دوست تراست نزد تو گفت پسندیده تر برای پیدا کننده من گفت پسندیده تر برای کننده تو گفت علم این
خداست گفت اباکردی از اینکه مرا راستگو کنی گفت دوست نداشتم که ترا دروغگو کنم انتهی و دویم آنکه اهل سنت نسائی را نیز نسبت به تشیع داده اند چنانچه
قاضی شمس الدین بن خلکان که از متسننین او بنزد ایشان این ناصبی نیز ثابت است و در باب اول و دیگر ابواب این کتاب اعتماد بنقل او کرده در کتاب تاریخ
وفیات الاعیان گفته ابو عبد الرحمن احمد بن علی بن شعیب بن علی بن سنان بن بحر النسائی الحافظ کان امام عصره فی الحدیث وله کتاب
السنن سکن مصر و انتشرت بها تصانیفه و اخذ الناس عنه قال محمد ابن اسحق الاصفهانی سمعت مشایخنا
بمصر یقولون ان ابا عبد الرحمن فارق مصر فی اخر عمره وخرج الی دمشق فسئل عن معاویه و ما روی من فضایله
فقال اما یرضی معاویه ان یخرج راسا براس حتی یفضل و فی روایة اخری ما اعرف له فضیلة الا لا اشبع الله بطنك
وکان یتشیع فما زالوا یدفعون فی حضنه حتی اخرجوه من المسجد و فی روایة اخری فی حضنیه و داسوه ثم حمل الی الرملة
فمات بها و قال الحافظ ابو الحسن دار قطنی لما امتحن النسائی بدمشق قال احملونی الی مکة فحمل الیها فتوفی بها و هو
مدفون بین الصفا و المروة وکانت وفاته فی شعبان سنة ثلث و ثلثمایة و قال الحافظ ابو نعیم الاصبهانی لما داسوه

عنه واهل البيت والكثير روايته عن احمد بن حنبل فقيل له الا تصنف فی فضائل الصحابة فقال دخلت دمشق والمنحرف
عن علی کثیر فاردت ان يهديهم الله بهذا الكتاب انتهی وقال الحافظ ابو الحسن الدارقطنی ما امتحن النسائی بدمشق
قال احملونی الی مكة فحمل اليها فتوفی بها وهو مدفون بين الصفا والمروة وكانت وفاته فی شعبان سنة ثلث وثلثمائة الحافظ ابو نعيم الاصبهانی
لما داسوه بدمشق مات بسبب ذلك وهو مقتول قال وكان صنف كتاب الخصائص فی فضل علی رضی الله عنه
واهل البيت والكثر رواياته عن احمد بن حنبل قيل له الا تصنف كتابا فی فضايل الصحابة فقال دخلت دمشق و
المنحرف عن علی كثير اردت ان يهديهم الله تعالی بهذا الكتاب انتهی واز نقل این کلام چند فایده حاصل شد اول آنکه سبب مقتول شدن
نسائی ذکر حدیث قدح معویه بود نه پرخاش از مروانیه وعباسیه در فضایل اهل بیت دوم آنکه روایت فضیلت معاویه که در صحیح ترمذی باین الفاظ مذکور است
عن النبی صلعم انه قال لمعاوية اللهم اجعله هاديا مهديا و در مسند حنبل باین الفاظ واقع است اللهم علم معاوية الكتاب والحساب
وقه العذاب نزد نسائی بثبوت نرسیده بود و این دلیل عدم تعصب او در تسنن است وعمر او شیعه ازین مقوله که میگویند که اهل سنت عداوت
اهل بیت رسول خدا صلعم دارند متعصبین ایشان اند سیوم آنکه حدیث لا اشبع الله بطنه در حق معاویه نزد او صحیح بود چهارم آنکه تصنیف کردن کتاب
خصایص حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب و اهل بیت رسول خدا صلعم و ترک ذکر اصحاب ثلثه نیز دران کتاب موجب طعن تشیع او نشده بود قوله در ان
اوقات شیعه خود را در زمره نواصب داخل کرده وبطمع مال ومناصب کلمه نواصب میخواندند قولنا این قول در حق اهل سنت البته صادق است زیرا که در
کتب فقهیه ایشان مذکور است یجوز تقلید القضاء من السلطان الجائر كما يجوز من العادل لان الصحابة رض عنه تقلدوا من معاوية
وكان الحق فی يد علی والتابعون تقلدوا من حجاج وكان هو جائرا انتهی واین ناصبی خود در کید مرتد و مفتتم اقرار کرده که حجاج
از جمله نواصب بود پس باقرار اسلاف این ناصبی واقرار خودش ثابت شد که تابعین که بعد از صحابه ائمه اهلسنت بودند بطمع منصب قضا کلمه نواصب
میخواندند قوله چنانکه با تمام قرآن ایمان باید آورد ... اهل بیت را نیز دوست باید داشت قولنا این معنی راست است لیکن لفظ اهل بیت عام است
تا مجال این گفتگو باشد و قول عکرمه که بتصریح صاحب ملل ونحل وغیره از خوارج بوده نزد اهل انصاف از تخصیص پیغمبر در اهل بیت هرگز معتبر نباشد قوله
و شیعه قاطبه بعداوت امهات المومنین عايشه الخ قولنا شیعه عایشه و حفصه و زبیر بن العوام را از اهل بیت نمیدانند زیرا که نزد ایشان بموجب
آیه تطهیر واحادیث صحیحه فریقین مراد از اهل بیت در حدیث ثقلین حضرت امیر المومنین عم و فاطمه عم وحسنین عم اند قوله قبایح لعنت بر ایشان زده ... قولنا
امامیه در امثال این مقام از شنیدن این کلمه از جا نمیروند زیرا که میدانند که مستحق لعنت مخالفان ایشان اند نه ایشان و در مقام خود ثابت شده که ... غیر خود
مستحق لعنت میشود چنانچه در مشکوة شریف مذکور است من لعن شيئا ليس له باهل رجعت اللعنة اليه یعنی کسیکه لعنت کند چیزیرا که نیست آن چیز اهل آن
بر میگردد آن لعنت بسوی او و نیز در مشکوة شریف مذکور است عن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلعم يقول ان العبد اذا لعن شيئا صعدت
اللعنة الی السماء فتغلق ابواب السماء دونها ثم تهبط الی الارض فتغلق ابوابها دونها ثم تاخذ يمينا وشمالا فاذا لم تجد مساغا
رجعت الی الذی لعن فان كان لذلك اهلا والا رجعت الی قائلها یعنی از ابی الدرداء روایت است که او گفت شنیدم من رسول خدا

کید بست پنجم

راکه میگفت بدرستیکه بنده وقتیکه لعنت میکند چیزی را صعود میکند لعنت بطرف آسمان پس بند کرده میشود دروازه هایے آسمان نزدیک ان پس فرود ان میشود میکند لعنو
زمین وبند کرده میشود دروازه هایے زمین نزد ان پس راه میگیرد بطرف راست وچپ وقتیکه نمی یابد جایے جاز رجوع میکند بطرف کسی که لعن کرده است
پس اگر آن لعن کرده شده اہل ان بہت پس برو وارد میشود واگر نه رجوع میکند بسویے کسیے که لعنت کرده است ولهذا شیعیان اہل بیت طاہرین غیر مستحق
را لعنت نمیکنند **قوله** والامیه بخلاف زید شہید **قولنا** چون بنزد ائمہ حضرت امام محمد باقر علیه بخصوص متواتر ثابت شده است نصرت زید شہید بود در خروج بدون اذن امام
واجب نمیدانند

کید بست و پنجم

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه انکه برشیعیان تہمت و افترا کرده اند اینکه ایشان میگویند که عمر بن الخطاب

کید بست و پنجم

انکه گویند عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه خانه سیدالنساء را که دران حسنین وامیر و سادات
بنی ہاشم جمع بودند سوخت و ابوبکر و سایر صحابه بدان راضی شدند وہیچ انکار نکردند وبقبضه شمشیر بر پہلویے جناب فاطمه زہرا ضربه صدمه رسانیدند که موجب
اسقاط حمل گردید واین ہمه از مفتریات ومخترعات این فرقه است که ہیچ اصلی ندارد واین را باور نمیکند مگر کسیکه بے بہره محض باشد از عقل و ناقص است
بروایات شیعه چنانچه در باب مطاعن و در مبحث تقیه بتفصیل بیاید ان شاء الله تعالی **اقول** شیعیان انچه ~~در باب مطاعن~~ گفته اند آنست که از روایات اہل سنت و
جماعت ثابت است که ابوبکر و عمر قصد سوختن خانه فاطمه زہرا کردند که دران خانه حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب وحسنین و سادات بنی ہاشم مجتمع بودند چنانچه
جناب علامه حلی علیه الرحمه در مطاعن ابوبکر گفته ومنها انه طلب هو وعمر بن الخطاب احراق بیت امیر المومنین وفیه امیر المومنین وفاطمه
وابناهما وجماعة من بنی هاشم لاجل ترك مبایعة ابی بکر وذکر الطبری فی تاریخه قال اتی عمر بن الخطاب منزل علی علیه السلام
فقال لاحرقن علیکم او لتخرجن للبیعة وذکر الواقدی ان عمر جاء الی علی ع فی عصابة منهم اسید بن الحصین وسلمة بن
اسلم فقال اخرجوا او لنحرقنها علیکم ونقل ابن خرابه فی غرره قال زید بن اسلم کنت ممن حمل الحطب مع عمر الی باب فاطمه
حین امتنع علی واصحابه عن البیعة ان یبایعو فقال عمر لفاطمه اخرجی من فی البیت ولا احرقته ومن فیه قال وفی البیت
علی وفاطمه والحسن والحسین وجماعة من اصحاب النبی ص فقالت فاطمه تحرق علی ولدی قال ای والله لتخرجن او لیبایعن و
قال ابن عبد ربه وهو من اعیان اهل السنة واما علی والعباس فقعدا فی بیت فاطمه وقال لها ابوبکر ان ابیا فقاتلهما
فاقبل بقبس من نار علی ان یضرم علیهما النار فلقیه فاطمه فقالت یا ابن الخطاب اجئت لتحرق دارنا قال نعم ونحوه روی
مصنف کتاب الیاس [illegible] نفاس الجواهر فلینظر العاقل من نفسه هل یجوز له تقلید مثل هؤلاء وان کان هذا النقل
صحیحا عن ائمتهم انهم قصد واحراق بیت النبی ص لاحراق اولاده علی شیء لا یجوز فیه هذا الانتقام ولا تحل بسببه هذه
العقوبة مع مشاهدتهم تعظیم النبی ص لهم الی اخر الکلام واین کلام جناب علامه حلی علیه الرحمه صریح است درینکه ابوبکر و عمر قصد سوختن خانه حضرت
فاطمه ع کردند نه اینکه سوختند و قصد ان واقبح است وقصد سوختن را این ناصبی نیز در جواب مطاعن عمر اقرار کرده است چنانچه گفته اگر مراد ایشان
از قصه تخویف وتہدید زبانی است وگفتن اینکه من خواہم سوخت پس وجهش ان است که این تخویف وتہدید کسانی را بوده که خانه حضرت زہرا را ملجا و پناه
مرصاحب خیانت دانسته وحکم حرم [illegible] داده دران جمع می شدند الی آخر کلامه وعاقل مستبصر [illegible] یابد که چه قدر عداوت با جناب فاطمه زہرا داشت
[illegible] این ناصبی مترشح میشود وجواب تفصیلی اینقول در مطاعن ان شاء الله تعالی خواہد آمد ووجه افترا این ناصبی این طعن را از جمله مطاعن جدا کرده در

کید بست و ششم

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه گفته امامیه متابعت اهلبیت نمیکنند بلکه اتباع اہل بیت اہلسنت و جماعت اند کما قال کید بست و ششم آنکه گویند مذہب شیعه حق بالاتباع است زیرا که ایشان تابع اہل بیت اند که حق تعالی در شان شان فرموده است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اہل البیت و یطہرکم تطہیرا و تمسک میکنند باقوال و افعال این پاکان و فرق شیعه ہمه فرقها تابع غیر اہل بیت اند و تخلف میکنند از اقوال و افعال اہل بیت پس شیعه می باید که ناجی بیقین باشند و دیگران در خوف و خطر و این مضمون را تاکید نمایند بحدیث سفینه یعنی مثل اہل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق و درین تقریرات ان منہج حق باطل است اتباع اہلبیت البته موجب نجات است لیکن باید دید که اتباع اہلبیت کدام فرقه اند و اتباع منحرفات و ایاسه که خود را بنا بر اغراض فاسده بر دامن اہل بیت می بستند و از رسم و آئین ایشان بعد المشرقین دور افتاده بودند کدام فرقه اگر بحث است درین است و اثبات اینکه شیعه تابع اہل بیت اند بہیچ وجه صورت نمی بندد و گفتن چیزی دیگر است و کردن چیزی دیگر است مشرکین مکه خود را اتباع ملة ابراهیمیه میگفتند و مسلمین را مخالفان آن ملة قرار داده صابی و صباة لقب داده بودند یهود و نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی گفته عبد الله بن سلام و نجاشی و اضراب ایشان را مخالف مید انستند تا کسی بردن و خلاف طریق او سپردن رسوای و بیحیائی است بد قیدان ملاحده نیز خود را قادریه و سهروردیه و چشتیه نامند و فرقه برهنه سران خود را ان خود را مداریه میگویند انصاف با این نسبت و انتساب چه میکشاید بلکه فضیحت و رسوائی زاید بر آنچه خود کسب میکنند کاش نام این بزرگوار نمی گرفتند تا کسی رسوم و طریق این بزرگواران نیز از ایشان درخواست نمیکرد بلکه احق باتباع مذہب اہل سنت است که جناب امیر و دیگر ائمه اطهار بر آن مذہب بودند در ظاهر و باطن و مخالف این فرقه را از مجالس خود بر آورده و اجلا میفرمودند و با ابو حنیفه و مالک ملاطفات داشتند و اجازت درس و فتوی بخشیدند و روسای اہل سنت تلمذ بائمه اہلبیت نموده اند و از ایشان اصول مذہب اخذ نموده چون دیگر ائمه ہم موافق اینها دانستند و ایشان ہم تصویب طریقه دیگران نموده از ہمه معتقدات دین را تحقیق نموده بالجمله اگر مجرد انتساب باہل بیت کافی در احقیت مذہب باشد غلاة و کیسانیه و مختاریه و اسماعیلیه و زیدیه و امامیه و جبریه و نواصبه و دیگر فرق شیعه ہمه برحق باشند و مجلس اعلی النجین و التشخیص تفاخر و ابتهاج فرسد حال آنکه باہم دیگر تکفیر و تفسیق مینمایند اقول این ناصبی درینجا معتقدات الله فریب خواسته است که در اذهان عوام کالانعام مریدین خود راسخ گرداند که جمیع فرق شیعه در دعوی متابعت اہل بیت علیه کاذب اند و در حقیقت انتباع اہلبیت علیه السلام اہل سنت و جماعت اند و حال آنکه آنچه گفته که این ها را با این نسبت و انتساب چه می کشاید بلکه فضیحت و رسوائی زاید بر آنچه کسب میکنند در حق این ناصبی و تمامی اہل سنت و جماعت صادق است دلیل قاطع برین دعوی آنکه خود این ناصبی در باب هفتم در نقض دلیل ششم از دلایل امامت حضرت امیر المومنین علیه السلام بعد از حضرت رسول خدا ص بلا فاصله بسیاری از افعال و اقوال آنحضرت را که ادعیه الخوارج و النواصب از قوادح علم و دیانت آنحضرت شمرده و جمیع ان افعال و اقوال و حکم بجواز بیع امهات اولاد است و فی شرح الشرح عن الامدی ان مذهب علی جواز بیع امهات الاولاد و لم یزل علیه جمیع الشیعة و ملا سعد الدین در شرح مختصر الاصول عضدی عبارتی گفته که حاصل آن این است که مذہب حضرت علی جواز بیع امهات اولاد بوده است و شیعه قول بجواز را از آنحضرت نقل کرده اند و مذہب ایشان است و ایشان مذہب آنحضرت را بهتر میدانند ازین عبارت متابعت شیعه حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب در جواز بیع امهات اولاد واضح شد و عدم متابعت اہلسنت آنحضرت را درین امر پس ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گفته لسنا نشک انه کان یذهب فی الاحکام الشرعیة و القضایا الی اشیاء یخالف فیها اقوال الصحابة نحو قطعه ید السارق من رؤس الاصابع و بیعه امهات الاولاد و غیر ذلک در کتاب جامع در اقسام حجم مذکور است و کل

جهل من خالف في اجتهاده الكتاب والسنة المشهورين علماء الشريعة وعمل مايقرب من السنة على حذف الكتاب والسنة المشهورة مردود باطل ابليس بقدر اصله مثل الفتوي بيع امهات الاولاد انتهى ويكي از معتقدان اين ناصبي كتابي درجواب كتاب فاضل كامل ميرزا محمد دهلوي نوشته است در ان كتاب دربيان اينكه اهل سنت خطاء اجتهادي هركس را ترك كرده اند گفته مذهب حضرت مرتضى را در تجويز بيع امهات اولاد در حكم تحرير مكاتب بقدر الادا نيز متروك ساخته اند انتهى وتمامي حنفيان اهل سنت قول ابن مسعود را بر قول حضرت علي ع ترجيح وتقديم ميدهند چنانچه شيخ عبد الحق دهلوي در شرح مشكوة شريف بعد ذكر روايت تزويج مرديكه زني را و مردن ان مرد بي دخول وحكم او از ابن مسعود گفته و مذهب علي وجماعه از صحابه درين مسئله ان است كه مهر نيست مر اين زن را از جهت عدم دخول ومر او راست ميراث وشافعي را درينجا دو قول است يكي موافق قول علي ع و ديگر موافق قول ابن مسعود ومذهب ما مذهب ابن مسعود است وازانجمله است احراق شخصيكه لواطت كند ومتابعت شيعه انحضرت را درين حكم خود اين ناصبي مقر شده گفته شريف مرتضى در تنزيه الانبياء والائمه روايت كرده ان عليا احرق رجلا اتى غلاما في دبره وعدم متابعت اهل سنت انحضرت را درين حكم از ان ثابت است كه در صحيح بخاري روايت كرده اند لا تعذبوا بالنار وازانجمله است حكم بحريت مكاتب بقدريكه از مال كتابت ادا كرده باشد وخود در حاشيه اين مقام نوشته كه هو مذهب الشيعة ومخالفت زيد بن ثابت كه از جمله اسلاف بل ائمه اهل سنت است نيز از عبارت همين ناصبي درين مقام ظاهر است واهل سنت درين مسئله تابع زيد بن ثابت هستند وازانجمله است قطع يد سارق از اصول اصابع وشيعه درين حكم متابعت انحضرت ميكنند چنانچه در جلد اول از كتب ايشان نقل نموده شد وعدم متابعت اهل سنت انحضرت را درين حكم از قول اين ناصبي درباب هفتم واضح است وامثال اين بسيار است اگر جمله درينجا ذكر نموده شود كتابي ضخيم پيدا گردد وان شاء الله تعالى كتابي عليحده درين باب تحرير نموده خواهد شد وفاضل بن روزبهان تصريح كرده كه مجرد قول حضرت علي ع وقتيكه مخالف اقوال صحابه باشد معتبر نيست وهذه عبارته اما كونه بمجرد قوله اذا خالفه جمهور الصحابة فليس بحجة موجبة ونيز گفته واما غيره من العترة فعدم كون قولهم حجة فبالطريق الاولى فاجماع العترة لا يكون حجة وان كانوا صادقين وان سلمنا انهم معصومين انتهى ودر مختصر الاصول وشرح ان مذكور است لا ينعقد الاجماع باهل البيت وحدهم مع مخالفة غيرهم او عدم الموافقة والمخالفة خلافا للشيعة انتهى وازين عبارت صريح وواضح است كه شيعه را محض متابعت اهل بيت مقصود است واهل سنت وجماعت را محض متابعت ديگران مطلوب ونام متابعت اهل بيت جايكه ميكنند محض براي تخديع بر عوام ميگيرند ونيز شارح منهاج الاصول در حجت قياس گفته الحق انه قد اشتهر من اهل البيت كالباقر والصادق وغيرهما من الائمة رضوان الله عليهم اجمعين انكار القياس كما اشتهر من ابي حنيفة والشافعي والمالك القول بوجوب العمل كما ذكره الغزنوي ونيز چگونه اهل سنت را اتباع اهل بيت توان گفت وحال انكه در كتاب ميزان ذهبي در ترجمه امام جعفر صادق ع مذكور است جعفر بن محمد بن علي بن الحسين الهاشمي ابو عبد الله احد الائمة الاعلام بر صادق كبير الشان لم يحتج به البخاري قال يحيى بن سعيد مجالد وهو يحيى بن سعيد القطان شيخ البخاري اخذ منه في نفسه شيئا وقال مصعب عن الدراوردي قال لم يرو مالك عن جعفر حتى ظهر امر بني العباس وقال مصعب بن عبد الله كان مالك لا يروي عن جعفر حتى يضمه الى احد انتهى وفخر الدين رازي در نهاية العقول گفته والعجب انهم يزعمون في التقي والنقي والعسكري انهم كانوا عالمين بجميع المسائل الاصولية والفروعية جليها وتفاصيلها مع انهم كانوا في زمان كثير خوض العلماء في

کید بست و ...

اصناف العلوم وكثرة تصانيفهم ومع ذلك لم يظهر من احد منهم شيء من العلوم لا بالحلول ولا بالتبيت ...
لاتكلموا في شيء من المسائل مع المخالفين ولم يظهر منهم تصنيف منتفع به كما ظهر من الشافعي ومحمد بن الحسن وغيرهما من الفقهاء والمتكلمين والمفسرين انتهى ومعلوم است كه متابعت اهلبيت عليهم السلام بجميع وجوه چنانكه اهل سنت دعوى ان ميكنند بدون اعتقاد بائمه اهل بيت عليهم السلام شافعي ومحمد بن الحسن وغير ايشان از علماء خود منظور نميشود واهل سنت وجماعت منكر اين معنى هستند چنانچه از عبارت امام ايشان فخر الدين مذكور معلوم شد پس دعوى متابعت نمودن اهل سنت ائمه اهل بيت عليهم السلام را بجميع وجوه كذب محض باشد ودرين معنى غير از فرقه حقه شيعه اماميه اثنا عشريه را حظى ونصيبى نيست و ابن اثير در كتاب جامع الاصول گفته اهل البيت يزعمون ان اباطالب مات مسلما انتهى ومتابعت شيعه ائمه اهل بيت عليهم السلام را درين عقيده يعنى اسلام ابى طالب ومخالفت اهلسنت معلوم عام وخاص است ونيز در كتاب نفحات مذكور است كه حضرت امام جعفر صادق عليه السلام گوشت خرگوش را حرام ميدانست ومعلوم است كه حنفيان گوشت خرگوش را حلال ميدانند وبخوشى تمام تناول مى نمايند وشيعيان اهل بيت بمتابعت حضرت امام جعفر صادق عليه السلام گوشت خرگوش را گوشت خنزير وحرام ميدانند **قوله** ومخالف اين فرقه را از مجالس خود مى برآوردند واعلام ميفرمودند **قوله** وهذا ابو حنيفة كوفى وذلك الخ **قولنا** كذب اين قول اين ناصبى از آنچه سابق ازين در مبحث قياس از نهى فرمودن حضرات ائمه اهل بيت طاهرين ابو حنيفه كوفى را وا ذن دخول وجلوس بنزد خود ندادن نقل نموده شد واضح است ودر مقابله شيعه اين گفتگو با وجود التزام نمودن در صدر كتاب باينكه آنچه در الزام شيعه آورده خواهد شد از كتب معتبره ايشان نقل نموده خواهد شد چگونه صحيح خواهد بود وحال آنكه در كتب شيعه زايد بر نهى فرمودن ائمه حضرات ابو حنيفه را از دخول وجلوس بنزد خود احاديث متضمن بلعن ابو حنيفه وارد شده است چنانچه در مبحث قياس نقل شده ودميرى شافعى در كتاب حيوة الحيوان از حضرت صادق عليه السلام نقل كرده انه رد على ابى حنيفة فى بعض المسائل وعابه على العمل بالرأى والقياس وهداه الى ملخذ الاستنباط ولما خرج من مجلس الشريف اسحب على الحمد انتهى **قوله** چون ديگران باهم موافق اتحاد داشتند وايشان تصويب طريقه ديگران نمودند **قولنا** شمه از مخالفت اهل سنت وشيعه با ائمه اهل بيت عليهم السلام درينجا نقل كرده شد ودر نقض كيد هشتاد وپنجم ودر باب امامت ان شاء الله تعالى زياده تر ازين نقل نموده خواهد شد **قوله** بالجمله اگر مجرد انتساب باهلبيت كافى در احقيت مذهب شيد **قولنا** اين قول از طرف شيعه در حق اهل سنت بايد فهميد

کید بست و هفتم

از مكايد جزئيه مصنف تحفه اثنا عشريه آنكه بر شيعيان تهمت وافترا نموده كه ايشان حكايت مناظره كنيز با تميز درگاه عزيز حضرت امام جعفر صادق عليه السلام كه با ابراهيم وديگر علماى اهلسنت در مجلس هارون رشيد خليفه عباسى در مسايل كلاميه واقع شده كنيز مذكور باعجاز آن امام همام بر تمامى حضار مجلس غالب آمد وضع نموده اند كما قال كيد بست و هفتم آنكه نقل مناظره حكايت دروغ نموده اند كه كنيزى سياه در مجلس هارون رشيد رسيد وبحث مذاهب درميان آورده فضايح وقبايح هر مذهب برشمرد ومذهب شيعه را ثابت نمود وبدلائل واضحه حقيت او را اثبات نمود ومجلس هارون رشيد مملو بود از علماى اهل سنت وآن كنيز پرواى مجلس نكرده وهيچ كس ازين مجلس از عهده جواب آن برآمد ومعلوم شد كه اين همه علما وعمائم بند وشمله دار را بطال يك دليلى از دلايل او نتوانند نمود پس هارون چون عجز وسكوت حاضرين مشاهده نمود فحول علماى شهر را طلب ودر دو ديمه را حاضر نمود من جمله ان قاضى ابو يوسف شاگرد امام اعظم وامثال او ... مناظره آن كنيز سياه شدند پس بر همه را ... الزام داد وساكت كرد غرض از وضع اين حكايت آنكه مذهب اهل سنت باين مرتبه ضعيف وواهى است كه كنيزى سياه ... در عقل وفهم واشياء ناقص ... وحماقت ... فحول علماى ...

کید بست هفتم

آنکه علما و عمر را مشق سخن سازی و تقریر پردازی کرده اند و بعضی ازیشان کنیز سیاه نرسیده اند زیرا که در تهمت درازی از علمای ایشان در مجلس از مجالس اهلسنت
را الزام نداده بلکه خود الزام خورده و کاسه در دشمن ... آن کنیز سیاه را می آموختند و ازین خجالت مستمره رهایی می یافتند والحق مذهب این سیاه دروغان تیره
باطن که مصنف حمقا و سفهایی چند است لایق همین است که متکلم و مناظره و مجتهد آن کنیز سیاه باشد و اگر محفل علمای اهل سنت از جواب ندامات و عاجز
شوند بعید نباشد زیرا که جواب را فهم خطاب شرط است ... ح جواب جاهلان باشد خموشی **اقول** دلیل افترا و تهمت این ناصبی بر شیعیان
است که برای تکذیب این عقیده دلیلی ذکر کرده بلکه محض زبان درازی و بدگویی چنانچه شعار اوست اکتفا نموده و نفهمیده این ناصبی ازین افترای اخفای
شناعت و قباحت روایاتی است که معتبرین محدثین اهل سنت نقل کرده اند از آنجمله آنکه بغوی در شرح السنه از بریده روایت کرده اند که حضرت پیغمبر خدا صلعم به یکی از جنگها
رفت و چون برگشت کنیزکی سیاه بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله صلعم من نذر کرده ام که چون ازین سفر بصحت مراجعت نمائی من در پیش
روی تو دف بزنم و خوانندگی کنم حضرت صلعم فرمود که اگر نذر کرده بزن و اگر نه مزن پس شروع کرد در دف زدن و ابوبکر داخل شد و او دف میزد پس علی ع داخل شد
باز مشغول دف زدن بود تا آنکه عثمان داخل شد و هنوز دف میزد که عمر داخل شد آن کنیز دف را در زیر مقعد خود گذاشت و بران نشست پس حضرت فرمود بدرستیکه شیطان
از تو میترسد ای عمر زیرا که من نشسته بودم و این کنیزک دف میزد و ابوبکر و علی و عثمان همه داخل شدند و باز دف میزد و چون داخل شدی دف را انداخت و بران
نشست و ازین قبیل احادیث بسیار در کتب ایشان موجود است و اجله علمای ایشان حکم بصحت این احادیث کنند و اذن دادن پیغمبر خدا صلعم کنیز سیاه را برای
دف زدن و تغنی کردن و مشغول شدن به مشاهده کنانیدن زوجه خود را تماشای رقص کودکان و نامیدن انها را شیاطین و فرار کردن جمیع جن و انس از عمر و تماشا
کردن ایشان روبروی رسول الله ... که نزد ایشان رسول الله کنیز سیاه را اذن دف زدن و تغنی کردن دهد و هیبت نبوت در دل ایشان آن
قدر نباشد که باز دف زدن و تغنی کردن و تماشا بازی نمانند و هیبت عمر چنان کار کند که همه شیاطین جن و انس حتی عایشه بگریزند الحق مذهب این سیاه دروغان
تیره باطن که مصنف حمقا و سفهای شیاطین و سفهای منافقین است همین لایق است که پیغمبر ایشان بپاس خاطر کنیز سیاه اذن دف زدن دهد و حلال
کند چیزی را که در حق او نص ... هو الحدیث حکم بحرمت آن فرموده باشد نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا **قوله** غرض
از وضع این حکایات آنکه مذهب اهل سنت را بغایت ضعیف و واهی و سست است الخ **قولنا** این غرض ایشان از روایات مذکوره نیز حاصل میتواند شد زیرا که عاقل
مستبصر چون بروایات مذکوره مطلع میشود می بیند که مذهب اهل سنت بغایت نامعقول و واهی است که در مذهب اهلسنت جایز است که پیغمبر ایشان بپاس
خاطر کنیز سیاه حکم دف زدن دهد و حلال ... دف زدن چنان واضح باشد که همان کنیز سیاه با وصف نقصان عقل که لازم جنس انوثت است بمجرد
داخل شدن عمر موقوف کند و ... آن تو را بر کتف خود سوار کرده رقص حبشیه را در زمره مردان تماشا کنانید و تا آن زن از دیدن
اهل تماشا سیر نگردد ایستاده ماند تا آنکه عمر آید و تماشا کنندگان متفرق شوند و ازین حرکت خود شرم ناکرده گوید می بینم شیاطین انس و جن را که از عمر میگریزند
و نیز شیعیان را برای تحصیل این غرض و مثال آن احتیاج بوضع حکایت و حدیثی نیست زیرا که امام الائمه سنیان عمر فاروق از جواب زنی در مقام
منع مهر خطبه بر سر منبر بحضور جماعه مسلمین عاجز شده گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال یعنی جمیع مردم فقیه تر و دانا تر اند از
عمر حتی زنان مخدره که در حجله ها می باشند تا اینجا ... کتب تفسیر و حدیث اهل سنت موجود است هیچکس را مجال انکار نیست و نیز این غرض ایشان حاصل
تواند شد زیرا که صاحب کتاب اشباه و نظائر در فن ... از کتاب اجازات الفیض روایت کرده که چون ابو یوسف بغیر اعلام حنیفه برای تدریس

کید بست هفتم

نسبت ابوحنیفه مردی را بنزد ابویوسف فرستاد که پنج مسئله از ابویوسف سوال کرد الاولی قصار جحد الثوب وجاء به مقصورا هل یستحق الاجرام لا فاجاب ابویوسف یستحق الاجر فقال له الرجل اخطات فقال لا یستحق فقال اخطات فقال قال له الرجل ان کانت القصارة قبل الجحود استحق والا لا الثانیه هل الدخول فی الصلوة بالفرض ام بالسنة فقال بالفرض قال اخطات فتحیر ابویوسف فقال الرجل بهما لان التکبیر فرض و رفع الیدین سنة الثالثة طیر سقط فی قدر علی النار فیه لحم و مرق هل یوکلان ام لا فقال توکل فخطاه فقال لا یوکل فخطاه ثم قال ان کان اللحم مطبوخا قبل سقوط الطیر یغسل ثلثا ویوکل ویرمی المرق والا یرمی کل الرابعه مسلم له زوجة ذمیة ماتت وهی حامل منه تدفن فی ای المقابر فقال ابویوسف فی مقابر المسلمین فخطاه فقال فی مقابر اهل الذمة فخطاه فتحیر ابویوسف فقال تدفن فی مقابر الیهود ولکن یحول وجهها عن القبلة حتی یکون وجه الولد الی القبلة لان الولد فی البطن وجهه الی ظهر امه الخامسة ام ولد الرجل تزوجت بغیر اذن مولاها فمات المولی هل یجب العدة من المولی فقال یجب فخطاه فقال لا یجب فخطاه ثم قال الرجل ان کان الزوج دخل بها لا یجب والا وجبت فعلم ابویوسف تقصیره فعاد الی ابی حنیفه و نیز از جمله انچه شیعیان بر تنقیص ابویوسف استدلال میتوانند نمود ثبوت حیله او ست در تحلیل فروج برای خلفای عباسیه و فتوی دادن موافق رای زنان ایشان و گرفتن مال بسیار بر این حیله و فتوی چنانچه یافعی در روضه الریاحین و دیگران از ترجمه ابویوسف حکایتی مذکور کرده که خلاصه اش این است که ابویوسف گفت که من خوابیده بودم که شخصی آمد که نامش هرثمه بود در خانه را سخت کوفت من چون بیرون در شدم آن شخص گفت که من خادم هارون رشیدم بطلب تو آمده ام چون من نزد هارون رشید رفتم دیدم که هارون رشید نشسته است و در جانب دست راست او عیسی بن جعفر است و کسی دیگر نیست پس من سلام کردم هارون رشید جواب سلام من داد و گفت گمان دارم که بر تو خوفی از من لاحق شده گفتم اری قسم بخدا هارون رشید گفت بنشستم تا اینکه خوف من زایل شد بعد از ان هارون رشید گفت تو میدانی که من ترا برای چه طلبیدم گفتم نه گفت طلبیده ام ترا تا گواه گیرم ترا بر عیسی بن جعفر باینکه نزد او کنیزی است که از او خواستم که بمن هبه و بخشش کند او امتناع کرد خواستم که آنرا بیع کند نیز امتناع کرد و اگر او این جاریه را بمن بخشید او را قتل میکنم ابویوسف گفت که من بسوی عیسی التفات کردم که تو کنیز را از امیر المومنین منع میکنی و خود را در مهلکه می اندازی عیسی گفت که تو در سخن عجلت کردی قبل ازین که انشای عذر مرا کنم گفتم چه عذر داری گفت که بر من یمین است بطلاق و عتاق و صدقه انچه مالک آن بوده باشم بآنکه این جاریه را نفروشم و نبخشش کنم پس هارون رشید بسوی من ملتفت شد و گفت که ترا ازین معنی مخرجی هست گفتم آری گفت آن چیست گفتم که نصف این کنیز را بتو هبه و بخشش کند و نصف را بتو بفروشد پس گویا که نه هبه کرده باشد و نه فروخته باشد عیسی گفت که آیا این معنی جایز است گفتم آری عیسی گفت که پس من ترا شاهد میگیرم که من نصف این کنیز را به هارون رشید بخشیدم و نصف باقی آنرا باو فروختم بصد هزار دینار بعد از ان گفت پس جاریه و مال را آورده شد عیسی گفت بگیر این جاریه را یا امیر المومنین بارک الله لک فیها پس هارون رشید گفت یک چیزی دیگر باقی است گفتم و آن چه چیز است گفت این کنیز او لابد است که استبرا کرده شود و قسم بخدا که اگر من درین شب باین کنیز شب نخواهم کرد گمان دارم که جان من بیرون خواهد شد پس گفتم ای امیر المومنین بتحقیق که تو آنرا آزاد کن و تزویج نما پس بتحقیق که آزاد استبرا کرده نمیشود هارون رشید گفت بتحقیق که من آنرا آزاد کردم و که کسی آنرا بمن تزویج کند گفتم من که او را بتو تزویج میکنم پس مسرور در طلب طلبید و عبد الحمید کرده عبد الله ان او را الحموی بست هزار دینار مهر به هارون تزویج کردم بعد ازان

کید بیست و هفتم

بیست هزار دینار طلبید و به کنیزک مذکوره داد بعد از ان گفت ای یعقوب سر خود را بطرف مسرور خادم برداشت و گفت ای مسرور ابو یوسف را دو هزار
درهم بده و چنین و چنین از ثیاب و کسوه که ان مال را نزد من آورد درهم حمله باو دادم و صباح ان شهزادی آمد و گفت ای ابو یوسف خبر که بوقت شب
نکاح او کرده ترا سلام میگوید و میگوید که در شب همین از هارون عیزان مهر که تو میدانی چیزی حاصل نشد و نصف ان مهر را فرستاده ام و نیز در
تاریخ یافعی بعد ازین حکایت مذکور است که زبیده خاتون زوجه هارون بسوی ابو یوسف نوشت که چه می بینی درین مسئله و او مفتی است که حق درین
مسئله چنین باشد پس ابو یوسف فتوی داد بانچه زبیده دوست میداشت پس زبیده حقه نقره بنزد ابو یوسف فرستاد و در ان حقه دو حقه نقره مطبق بود
که در هر یک الوان طیب بود و [illegible] جام [illegible] درهم [illegible] و وسط ان جام جامی دیگر که در ان دنانیر بود یکی از همنشینان ابو یوسف گفت که رسول خدا صلعم فرموده من اهدی
الیه هدیه فجلساؤه شرکاؤه فیها یعنی هر کسی که چیزی بسوی او هدیه آید همنشینان او در ان با وی شریک هستند ابو یوسف گفت [illegible] ان وقت هدایا خرما بود
شیر بود و بیضا این حدیث برای [illegible] برای [illegible] هر گاه که دانسته که باین روایات و حکایات غرض شیعیان حاصل میتواند شد پس درین
صورت ایشان را چه ضرور بود که قصه دروغی بر بندند و بدان جهت خود را مستحق آتش جهنم سازند و چگونه احتمال دروغ بستن در حق ایشان گمان باید
کرد و حال آنکه از وظایف [illegible] ایشان است لعنة الله علی الکاذبین آری این ناصبی را غرض از وضع حکایات ابن سبا یهودی همین بوده
است که مریدان او گمان کنند که مذهب شیعه این [illegible] است که مذهب خود را دلایل حقیقت [illegible] یهودی که دشمن اسلام که بر دست عثمان ضعیف الاسلام
مسلمان شده بود فرا گرفته اند و در مذهب اهل سنت وضع حدیث ترغیب جایز است چنانچه ابو عصمه نوح بن ابی مریم احادیث بسیار در بیان فضایل
سوره قرانیه از عکرمه مولی عبد الله بن عباس وضع نموده و کسی از وی پرسید که ترا از عکرمه این احادیث کجا رسید گفت من چون دیدم که مردمان بفقه
ابو حنیفه و مغازی محمد بن اسحق مشغول شده اند و ترک تلاوت قران کرده اند بنا بران برای ترغیب مردمان بخواندن قرات این احادیث
را وضع نمودم درین صورت در وضع یک حکایت بجهت سبا یهودی از ایشان جای هیچ استعجاب و استغراب نیست قوله که کنیزان سیاه که انقص مخلوقات
اند در عقل و فهم الخ قولنا حکم بانقص مخلوقات بودن کنیزان سیاه یا باعتبار مسکن ایشان است یا باعتبار جنس انوثت و اول غیر مسلم است زیرا که مسئله
مشهوره طبیه است اعدل الامزجه سکان خط الاستواء و شک نیست در آنکه سواد ان سکان خط استوا هستند که بجهت دوام مسامت آفتاب
سواد ایشان متحقق میشود و سواد در لون ایشان بهم میرسد و نیز چنانکه شرف صحبت پیغمبر خدا صلعم بلال را که حبشی بوده است برعم اهل سنت و جماعت کامل الدین
[illegible] گردانیده همچنان اگر شرف صحبت زینت رسول خدا صلعم حسنیه را نیز کامل الدین و العقل گردانیده چه تعجب است و ثانی منقوض است باینکه
مجتهده و فقیهه مذهب اهل سنت و جماعت بی بی عایشه است بلکه در جنگ جمل خلافت باختیار او بود چنانچه در تواریخ مرقوم است که وقتیکه در میان طلحه
و زبیر در خلافت نزاع شد عایشه گفت تا وقتیکه جنگ در میان باشد امامت نماز عبد الله بن زبیر میکرده باشد و سلام امارت نیز او میگرفته باشد و وقتیکه
فتح خواهد شد هر کسی را که همه خواهند [illegible] خواهد شد و در کتاب نفحات الانس تصنیف عبد الرحمن جامی مذکور است قال بعضهم
[illegible] فضلت النساء علی الرجال [illegible] ولا التذکیر فخر للهلال قوله
[illegible] علمای اهل سنت را
[illegible]

کید بست نهم

جناب علامه حلی علیه الرحمه را این ما صے خود متواتر است و سلطان مذکور اول حنفی مذهب بود بعد از آن چون در حضور وی صدر جهان بخاری حنفی و قاضی القضات خو
عبد الملک شافعی در ترجیح مذهب خودها بایکدیگر مباحثه کردند و بتقبیح مذهب یکدیگر پرداختند و سلطان متحیر شده تمامی علمای اهل اسلام را جمع نموده مناظره کنانید
چون جناب علامه حلی علیه الرحمه در ترجیح بر تمامی علمای اهلسنت غالب آمد سلطان مذکور مع تمامی لشکر خود شیعه گردید بد خلاصه این قصه بنا بر آنچه در
تاریخ حافظ ابرو و ابن هلال و غیره مسطور است آنکه در سال اثنین و سبعمایه که پادشاه غازان در بغداد بود روزی علوی در مسجد جامع بغداد
بعد از ادای نماز جمعه فرض ظهر را باز گذارد و دعوی او این بود که نماز در عقب این ائمه درست نیست جمعی از شرم رسول درگذشته و آن سید را در
همان مسجد کشتند اقربای او استغاثه بغازان شاه نمودند پادشاه بغایت رنجید که بجهت اعاده نماز کسی را چون توان کشتن خصوصا فرزند پیغمبر را
روز پادشاه غازان مستفسر مذاهب اسلامیه بود جمعی از امرا که مذهب شیعه قبول نموده بودند از آنجمله یکی امیر طرمطار پسر بانجو نجشی که از کودکی در خدمت غازان
شاه بزرگ شده و گستاخ بود در ملک ری در میان شیعه نشو و نما یافته در حضرت غازان تقویت آن مذهب مینمود و چون خاطر پادشاه بجهت قتل سید از
مذهب اهل سنت متغیر شده سخنان امیر طرمطار اکثر قبول می افتاد و سلطان در تربیت سادات و خدمت مزارات اهل بیت علیهم السلام سعی موفور میفرمود تا آنکه او را
وفات آمد و سلطان سعید اولجایتو بر سریر سلطنت متمکن شد جمعی از علمای حنفیه خاطر او را بمذهب خود مایل کردند و سلطان آن طایفه را معزز داشته و ائمه
حنفیه بتعصبات بکار بردند خواجه رشید الدین شافعی که وزیر بود از تعصبات حنفیه ملول بودی اما بجهت خاطر پادشاه لب نگشودی تا آنکه قاضی عبد الملک نظام
مراغه شافعی که در علوم منقول و معقول یگانه زمان بود در خدمت سلطان رسید و قاضی القضات ممالک محروسه گردید و او بکرات و مرات در حضور
سلطان با ائمه حنفیه مباحثه نمود الزام داد آن طایفه از مناظره او عاجز بودند و سلطان هم میل بشافعیه نموده و حکایتی مشهور در حضور مذکور گشت
از قطب الدین علامه شیرازی پرسید که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چکند علامه شیرازی جواب داد که سهل باشد لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید بالجمله
در سال تسع و سبعمایه پسر صدر جهان حنفی از بخارا بحضرت سلطان آمد حنفیه شکایت قاضی نظام الدین عبد الملک با او اظهار کردند که ما را در نظر پادشاه
و امرا خوار و ذلیل مینماید او ایشان را استماله داد روز جمعه بحضور پادشاه بر سبیل استهزا و افسوس مسئله نکاح مخلوقه من ماء الزنا که در مذهب شافعی
جایز است از قاضی سوال کرده قاضی گفت که تقریر این چنین است و معارض هست مسئله نکاح مادر و خواهر بمذهب ابو حنیفه و میان ایشان گفتگوی
دراز کشید و برسوای طرفین انجامید پسر صدر حنفی منکر گردید قاضی از کتاب فقه منظومه ابو حنیفه این بیت برخواند ع ولیس فی لواطة من حد
و لا بوطی الاخت بعد عقد حنفیه شرمسار گردیده خاموش گردیدند سلطان و امرا بغایت رنجیدند و از مذهب مسلمانی پشیمانی ورزیدند سلطان
از سر غضب برخاست و امرا بایکدیگر گفتند که ما چه کردیم مذهب پدران خود گذاشتیم و دین عرب اختیار کردیم که این چندین قسم منقسم و چندین رسوائی قایم
است که با مادر و خواهر دختر خود عقد کنند تا بدین اسلاف خود برگردیم و این خبر در تمام مملکت شایع شد از علما و اهل عالم هر کرا میدیدند طعن و افسوس میکردند
و بسخریه و استهزا از همین مسایل می پرسیدند همدران ایام بوقت مراجعت بگلستانی رسیدند و بر کوشکی که غازان شاه در آن حوالی عمارت کرده
و سلطان مع خاصان خود نزول فرمود و وقت شب رعد و برق و باران عظیمی هنگام پدید آید و چند کس از نزدیکان پادشاهی بصاعقه هلاک شدند
سلطان و امرا از آن حالت کمال مستشعر و متخوف گردیدند و از آنجا بسرعت تمام کوچ کردند بعضی از امرا غرض داشتند که بموجب یاسه مغول سلطان
را بر آتش باید گذشت بخشیان را که صاحب این فن بودند طلبیدند بخشیان عرض کردند که این واقعه از شومی مسلمانی است اگر پادشاه [illegible]

کید تبست نهم بودند و سلطان در نهایت تردد و تفکر می بود می گفت مدتی است در دین اسلام و ادای طاعات و عبادت کلفت
میکشود تا مدت سه ماه در فتور تذبذب
لشیده ام ترک اسلام چون توان گفت در اثنای ان تحیر امیر طرمطار عرض داشت که غازان خان که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب قبح اعتقاد اهل
سنت میل بمذهب شیعه فرمود و سلطان را همان اختیار باید کرد سلطان پرسید که مذهب شیعه چیست طرمطار گفت انکه برفض مشهور است سلطان بانگ برو
زد که ای بدبخت مرا خواهی که رافضی سازی امیر طرمطار عقیده را آورد و مذهب شیعه را در سمع سلطان تزئین داده گفت شیعه گوید پادشاهی بعد از سلطان
بفرزندان او رسد و سنی گوید بامرا رسد سلطان مایل بتشیع شد در بین اثنا سید تاج الدین اوجی امامی با جمعی از ائمه شیعه بخدمت پادشاه رسیدند و با قاضی
نظام الدین وغیره مباحثات میکردند که سلطان عزیمت بغداد نمودند و بزیارت امیر المومنین عم مستعد گردید و در انجا دید چیزی که مشعر بر تقویت دین بود سلطان
حسود شده را محبت با مرا گفته امرا مستیح تحرص بمذهب شیعه کردند و ائمه این طایفه را از اطراف طلبداشت شیخ علامه جمال الدین بن حسین بن المطهر الحلی با پسر خود
مولانا فخر الدین که جوانی مستعد فاضل دانشمند بود رسید و از تالیفات خود دو کتاب یکی نهج الحق و کشف الصدق در علم کلام و دیگر منهاج الکرامه فی باب الامامه
برسم تحفه گذرانیده مورد الطاف پادشاهی گردید پس سلطان حکم فرمود که از جانب اهل سنت قاضی القضات نظام الدین عبد الملک که افضل علمای زمان
و یگانه دوران خود بود با جناب علامه حلی مناظره نماید پس مجلس پادشاهی از علما و فضلا و امرا مشحون گشت و جناب علامه حلی علیه الرحمه اثبات خلافت امیر
المومنین بلا فصل از حضرت افضل المرسلین و ابطال خلافت مشایخ ثلثه ببراهین قاطعه و دلایل ساطعه نمود پس قاضی نظام الدین جهت دفع انفعال
خود و ستودیع در توصیف و تحسین جناب علامه نموده که قوت ادله شیخ بغایت ظاهر است اما چون سلف براهی رفته اند خلف جهت الجام عوام و دفع تفرقه
کلمه اسلام پرده سکوت بر اظهار زلل ایشان پوشیده اند مناسب آنست که هتک ان نیز نمایند و بظاهر طعن بر ایشان نفرمایند الحاصل پادشاه مع اکثر امرا در
همان مجلس بمذهب امامیه درآمدند و از بدعت اهل سنت توبه نمودند و حکم فرمود که در تمامی ممالک محروسه تغیر خطبه کنند و نام صحابه سه گانه را از خطبه بیندازند
و بذکر نام نامی و اسم سامی حضرت امیر المومنین عم و دیگر ائمه عم منابر را مشرف سازند و حی علی خیر العمل در اذان بخوانند و تغیر سکه از نام صحابه بنام آل رسول
رسول کنند پس جناب علامه حلی علیه الرحمه برسم تشکر گذاری خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوة حضرت رسالت پناهی ادا نمود و صلوة بر آل بی مثال آنحضرت
انفراد نام نامی ستاو رکن الدین موصلی سید چون در ادله و براهین اثبات امامت ائمه اثنا عشر عم دخلی نتوانست کرد این هنگام بزبان تعریض کشود
و با جناب علامه علیه الرحمه گفت چه دلیل دارید بر جواز صلوة بر غیر انبیا جناب علامه فرمود دلیل ایه کریمه الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا
انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوة من ربهم و رحمة است ان ناسید گفت و علی و اولاد او را چه مصیبت رسیده که
موجب صلوة الهی گردید ناجناب علامه مصایب اهلبیت عم برشمرد و بعد از ان فرمود کدام مصیبت ازین زیاده تر خواهد بود که مانند توی خود را از فرزند ان
او میگوید و بطریق مخالفان می پوید و تفضیل بعضی منافقان برایشان میدهد و رجحان برایی برحی از جاهلان می نهد اهل مجلس تقریر جناب علامه را کمال
پسندیدند و بر ان ناسید معاند خندیدند بعضی از فضلای شعرا که در ان مجلس حاضر بود این دو بیت در شان ان ناسید نظم کردند اذا العلوی
تابع ناصبیا لمذهبه فما هو من ابیه وکان الکلب خیرا منه طبعا لان الکلب طبع ابیه فیه انتهی و در تاریخ روضة الصفا مذکور
است که چون عقیده سلطان محمد خدابنده بر محبت اهلبیت نبی و ولی منطوی بود قرآن و اذان را وجوه دنانیر لفظ علی ولی الله در ردیف کلمه لا اله الا
الله محمد رسول الله گردانیدند و اسامی سامیان ائمه معصومین عم را در مسکوکات نقش کردند انتهی و در تاریخ صبح صادق در احوال

کید بست هشتم

امیر قرا اسکندر بن قرا یوسف مذکور است در اوایل سنه اربعین و ثمانمایه بخراسان بازگشت و دربن سال میرزا اسپند بن قرا یوسف شیخ بن فهد حلی را که رئیس شیعیان عهد بود به بغداد خواند ابن فهد با علماء آنجا مناظره کرده غالب آمد میرزا اسپند بمذهب شیعه گرائید و خطبه بنام ائمه اثنا عشر خواند انتهی قوله والحق مذهب این سیاه درونان الخ این قول را از طرف شیعه در حق اہل سنت باید فہمید زیرا که متکلم و مناظر و مجتہد و فقیہ مذہب ایشان و مجاہد بر طریق آیت ربانی ابی حنیفه بود که شیعیان ائمه علیهم السلام او را بنظر خبث سریرت و سیاه درونی او رتبه کبری ان کیفر سیاه پاک عقیده نمیدهند

کید بست هشتم

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر سید مرتضی علم الهدی تهمت وافترا کرده که کتاب مناظره حسنیه را تصنیف کرده بحسنیه نسبت داده کما قال

کید بست هشتم آنکه بعضی علمای ایشان کتابی تصنیف کنند در اثبات مذهب رفضه و ابطال مذهب سنیان و مضمون آن کتاب را نسبت دهند بکنیزی یا کم عقلی و شایع کنند که علمای سنیان این کتاب را مطالعه کرده بودند و قادر بر دفع آن نشده اند از انجمله کتاب الحسنیه تالیف شریف مرتضی است که آن را نسبت کرده است بکنیزی از کنیزان اہل بیت نبویہ **اقول** از ملاحظه کید گذشته با این کید چنان مفهوم میشود که حکایات مناظره حسنیه کتاب دیگر است و کتاب الحسنیه دیگر است و حال آنکه کتابی که متضمن حکایات مناظره حسنیه است همان کتاب حسنیه می نامند چون این ناصبی در این کید تهمت تالیف کتاب حسنیه بطرف سید مرتضی علم الهدی نموده بنابر آن خلاصه دیباچه کتاب حسنیه در اینجا نقل کرده میشود تا کذب این ناصبی بر ارباب بصیرت و انصاف واضح گردد پس بدانکه در آن کتاب بعد حمد الهی و صلوت بر حضرت رسالت پناهی و آل اطهار او مذکور است اما بعد چنین گوید فقیر بی بضاعت و غریب بی نصیب ابو اسحق ابراهیم ولی الله استرآبادی که چون این ذره بیمقدار در تاریخ سنه ثمان و خمسین و سبعمایة متوجه مکه معظمه شد بعد از طواف بیت الحرام و زیارت حضرت سید الانام و ائمه معصومین علیهم صلوة الملک العلام بدار الخلافه دمشق رسید رساله حسنیه را که در زمان هارون رشید با عالمان زمان بحث نموده و حقیت مذهب بدلایل و براهین عقلیه و نقلیه اثبات نموده نزد سیدی که بتشیع و تورع مشهور بود دریافته من اوّله الی آخره مطالعه نموده بالتماس تمام از او گرفته در قید کتابت آورده چون متوجه دیار عجم شد آن رساله را تحفه شیعیان و محبان ساخته کیفیت مناظره و مباحثه را بمسامع ارباب محبت و مودت بهم رسانید چون رساله مذکوره عربی بود و اکثر محبان خاندان را از آن حظی نبود بنابر التماس عزیزی از یکجهتان خاندان طیبین و طاهرین حکایت حسنیه را بفارسی ترجمه نموده و در عبارت طریق تکلف مرعی نداشت تا همه کس از خاص و عوام از خواندن و شنیدن او محظوظ توانند شد و ببرکت توجه حضرت امیر المومنین ع و امام المتقین در اندک زمانی اشتهار تمام یافته مقبول و مستحسن جمیع شیعیان و محبان خاندان گردید و همه کس را آرزوی خواندن و شنیدن و نوشتن رساله پیدا شد تا آنکه گفته بعد از مقدمات شروع نموده در حکایت حسنیه روایت کند محقق فاضل مدقق کامل و عالم و جامع معانی معلم یعنی شیخ ابو الفتوح رازی رحمة الله علیه باسند صحیح که در روزگار هارون رشید که از جمله جبابره عباسیه بود و طریق عداوت اہل بیت می پیمود در خلافت آن ظالم شرفات و رایات زر در راه بغداد بکیوان تقابل می نمود و چهار صد غلام زر خرید داشت با کمرهای مرصع که همه وقت در خدمت میکرده معاندی بودند و هیچکس را از سلاطین زمان دیگر دیار نبود و هیچ را فریب و آرزو لعنت آرنه و ظاهر کننده مشهد مقدس حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابیطالب ع او بود و بامامت حضرت امام جعفر بن محمد باقر ع یقین نموده هارون بفرمود که قبه عظیم بر سر قبر آنحضرت ساختند تا آخر حکایت و معلوم نیست که این ناصبی از چگونه معلوم شد که این رساله تالیف سید مرتضی علم الهدی است آری اگر این تهمت برابراهیم بن ولی الله استرآبادی که مترجم این رساله است میزد یا کامل فاضل شیخ ابو الفتوح رازی که راوی آنست میکرد و در بادی النظر چیزی آن مستبعد نمی نمود بسط کلام و اثبات برائت ساحت جناب سید المرتضی بعد از این در جواب کید بیست و هم

کید بست ونهم

قوله از انجمله است کتاب الحسنیه دلالت میکند برین معنی که ازین جنس چند کتاب هستند و حال آنکه نام دیگر کتاب ها گرفته و در حقیقت یک کتاب حسنیه از آن جنس است

تا کتب دیگر **کید بست ونهم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر سید مرتضی علم الهدی تهمت و افترا کرده که جناب او قدس سره

رساله تصنیف کرده و به یوحنا بن اسرائیل ذمی نسبت داده کما قال **کید بست ونهم** آنکه کتابی ظاهر کنند در اثبات مذهب خود و ابطال مذاهب

سنیان و آن کتاب را نسبت کنند بیکی از ذمیان و در مفتتح آن کتاب از زبان آن ذمی موهوم بیان نمایند که چون پس ببلوغ رسیدم در طلب دین حق

رنج بسیار کشیدم و سرد و گرم بسیار چشیدم تا آنکه تائید توفیق الهی دست کش شد و بدار الاسلام رسانید و دین اسلام را بحجج قاطعه حق دانستم و بجان و دل قبول

کردم و بعد از آنکه در اسلام داخل شدم اختلاف بسیار دیدم و اقوال مختلفه شنیدم هوش از سر من پرید و سراسیمه گشتم بعد از آن بنور دلایل قاطعه دریافتم

که از جمله مذاهب اسلام مذهب شیعه حق و واقعی است و مذاهب دیگر مخترع و مجعول و با فحول علمای اهل سنت را الزام دادم و هیچکس را قدرت بر ابطال آن دلایل ندیدم

و معتقد من بمذهب شیعه مستبصر شدم آن دلایل را خواستم که بقید کتابت مقید سازم تا دیگران را هم براه هدایت آورده باشم و ازین قبیل است کتاب یوحنا

بن اسرائیل ذمی که از مولفات شریف مرتضی است و آنرا نسبت بذمی موهوم مجهول نموده و در ابتدای آن ذکر کرده که اول در طلب حق سرگرم بودم

و کتب هر فرقه را بنظر انصاف دیدم و مشکلات هر مذهب را از علمای معتبرین آن مذهب تحقیق نمودم غیر از مذهب شیعه بر من حقیت دیگری ثابت نشد و باین

تقریب حکایت آورده که در فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدم و در آن مدرسه محفلی دیدم بس عظیم و فحول علمای بغداد در آن مجتمع بودند فلانی قطب

درخدمت ایشان عرض نمودم که من مردی ام نصرانی که بنور توفیق الهی راه بحقیت اسلام یافته ام و بدل و جان راغب این ملت گشته ام لیکن در اهل اسلام اختلاف

بسیار دیدم و کلمات متناقضه شنیدم و از سالها آرزومند بودم که در جایی بر همه پیشوایان مذاهب اسلامیه را مجتمع یابم این وقت مرا سعادت راه نمود

و درین محفل عظیم متبرک شدم حالا بر من عنایت فرمایند و بدلایل واضحه مذهب حق را بر من القا نمایند پس هر فرقه از فرق اهل سنت حقیت را بخود کشیدند و علمای

برای اثبات مذهب خود و ابطال مذهب دیگر برخاستند و مطاعنه و تشنیع و ستم از هر جانب بسیار شد تا آنکه نوبت بهتک و دشنام رسید پس من برخاستم

و گفتم ای نا انصافان کدام مذهب حق ورای این هر چهار مذهب شماست که او را رفض نام نموده اید و نسبت برفض کرده اید آن جعفر و اهل او را دلیل میدارید

پس براهین این مذهب را تقریر آغاز کردم و هیچکس از علمای مذاهب اربعه دم نزد و سرنگون شدند خواستم که آن براهین را در کتاب ضبط نمایم بامید ثواب

روز حساب و هدایت گمراهان براه صواب تحریر این کتاب نمودم و عجب است از شریف مرتضی که درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت باهل سنت کرده حال آنکه

اهل سنت را در اصول عقاید و اعمال اختلافی نیست و اگر هست در فروع است و آن هم منجر بتکفیر و تضلیل یکدیگر نمیشود و معهذا اختلاف از اتفاق بسیار کم است بعد از

تفحص و استقرا مجموع مسایل مختلف فیها در مذاهب اربعه سه صد و چند مسئله فروعی یافته اند که در آن نص صریح موجود نیست بخلاف شیعه که در اصول

اختلاف فاحش دارند و هر فرقه غیر خود را تکفیر و تضلیل میکنند و امامیه را اگر تفحص کنیم اثنا عشریه فقط در هزار مسئله فروعی باهم مختلف شده اند و با وجود

[illegible] امام بران مثل طهارت خمر و نجاسات و مانند این مسایل کسیکه بر کتب قدیمه و جدیده اینها اطلاع دارد این امر پوشیده نیست بر شریف مرتضی

که ملقب بعلم الهدی و مجتهد مذهب و بانی مبانی آنست چرا پوشیده خواهد بود لیکن پرده تعصب و غشاوه عناد بصر بصیرت او را پوشیده است و دلایل

[illegible] را که نسبت بآن ذمی کرده و علو نفس گمان برده همان مضامین مبتذله و خرافات کهنه ملتقطه از [illegible] مندرسه است که [illegible] و خلفهای

[illegible] شیعه از آن [illegible] اوهن من نسیج العنکبوت و اسخف من ورق التوت است که اطفال [illegible]

کید بیست و نهم

نموده ناحق و انگشت فرسوده اند **اقول** لعنة الله علی الکاذبین سید مرتضی را بعه ضرورت بود که اینجاب این کذب میکرد و کتب کلامیه سید مرتضی نام تب الجیه است مثل تنزیه الانبیاء و الائمه و شافی در امامت در میان مخالف و موالف معروف و مشهور است اگر این رساله در رساله حسنیه و غیره او ... او میبود البته باسم او مشهور میشد و مخالفین تعریب العصراء و رحله مثالب او میشمردند و میگفتند که خود تصنیف کرده و بدیگران نسبت داده ... در تاریخ خود گفته الشریف المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابیطالب رضوان الله علیهم اجمعین کان نقیب الطالبیین وکان اماما فی علم الکلام و الادب و الشعر وهو اخو الشریف الرضی المتقدم ذکره فی سنة ست واربعمائة وبانه موتهما ثلثون سنة و للمرتضی تصانیف علی مذهب الشیعة و مقالة فی اصول الدین و له دیوان شعر کثیر وقد اختلف الناس فی کتاب نهج البلاغة المجموع من کلام علی بن ابیطالب ع هل هو جمعه ام جمع اخیه الرضی وقیل انه لیس من کلام علی ع و انما احدهما هو الذی وضعه و نسبه الیه والله اعلم و له الکتاب الذی سماه الغرر و الدرر وهی مجالس املاها تشتمل علی فنون من معانی الادب تکلم فیها علی النحو و اللغة و غیر ذلک وهو کتاب ممتع یدل علی فضل کثیر و توسع فی الاطلاع علی العلوم و ذکره ابن بسام الاندلسی فی آخر کتاب الذخیرة فقال کان هذا الشریف امام ائمة العراق بین الاختلاف و الافتراق الیه فزع علماؤها و اخذ عنه عظماؤها وکان صاحب مدارسها وجامع شاردها و انسها ممن سارت اخباره و عرفت اشعاره و حمدت فی ذات الله مآثره و آثاره و توالیفه فی الدین و تصانیفه فی احکام المسلمین مما یشهد انه فرع تلک الاصول و من اهل ذلک البیت الجلیل انتهی کلامه و یافعی نیز در ترجمه مسطوره در کتاب خود بعین الفاظ ذکر نموده پس اگرچه این ناصبی درین مکاید برجناب سید مرتضی ع تهمت کرده در زمان سابق کسی میگفت البته یافعی یا ابن خلکان بعد قوله انما هو احدهما هو الذی وضعه و نسبه الیه ان را نیز ذکر میکردند کما یشهد به الوجدان السلیم و جلال الدین سیوطی در کتاب طبقات النحاة در ترجمه سید مرتضی که بانهایت تعظیم نوشته گفته قال یاقوت ابو القاسم الطوسی یوجد فی علوم کثیرة مجمع علی فضله مثل الکلام و الفقه و اصول الفقه و الادب من النحو و الشعر و معانیه و اللغة و غیر ذلک له التصانیف منها الغرر و الذخیرة فی الاصول و الذریعة فی اصول الفقه و کتاب الشیب و الشباب و کتاب تتبع ابیات المعانی التی تکلم علیها ابن جنی و کتاب النقض علی ابن جنی فی الحکایة و المحکی و کتاب البرق و کتاب طیف الخیال و دیوان شعره انتهی و این رساله را در فهرست این تصانیف ذکر نکرده اند پس معلوم نیست که با وجود عدم نسبت کردن اسلاف نواصب این تهمت را بجناب سید علیه الرحمه این ناصبی این تهمت را از کجا برداشته و چون رساله یوحنای اسرائیل با وجود نهایت اختصار متضمن قبایح و فضایح مذاهب اربعه سنیان و حجج و قواطع حقیت شیعیان اهل بیت طاهرین است بنابرین ... ان ... اشارت می نماید و هی هذه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین چنین میگوید یوحنای اسرائیل الذمی المقیم ...

کید بیست و نهم

مرا از مطالب دینیه و مطالب یقینیه حصه بخشیده و در کنوز خزاین عقلیه و نقلیه بر خاطرم نکت و پیوسته بر مقتضای المؤمن فی دینه قیاس در تجسس مذهب حق افتاده
بودم تا آنکه دیدم که عالمیان و اکثر علماء زمان در مذاهب و ادیان سرگردان و حیران گشته اند چنانچه بعضی صابیه اند که دو هیئت هفتم را دارند و بعضی مجوسیه
اند که دین زردشت دارند و بعضی جهود اند که ملت موسی ع دارند و بعضی نصرانیه اند که ملت عیسی ع دارند و بعضی مسلمان اند که ملت محمد الرسول الله ص گرفته اند
و بعضی بت می پرستند و بعضی ستاره و بعضی آتش می پرستند و بعضی آفتاب و بعضی میگویند که عالم قدیم است و بعضی میگویند که طبایع فاعل اند و هر یک ازین
طایفه که ذکر رفت چندان با هم اختلاف دارند که از حد و عد بیرون است من بیچاره درماندم و جد و جهد کردم و کتب سماویه و فلسفیه را خواندم و مطالعه بسیار کردم
تا از سر تحقیق دانستم که دین حضرت محمد عربی ص حق است پس دین آنحضرت را اختیار کردم و چون مسلمان شدم خواستم که طریقه مسلمانان را از اعتقادات و طاعات
بدانم پس کتب همه مسلمانان را جمع کردم و مطالعه نمودم چندان اختلاف در دین محمد الرسول الله ص دیدم که از اختلافات ادیان بیشتر و مشکل تر نمود چونکه بعضی میگویند
که صفات الهی عین ذات الوهیت اوست و بعضی گویند که صفات زاید بر ذات است و بعضی گویند که نه عین ذات و نه غیر ذات است و بعضی گویند که نیک و بد همه از خداست
و بعضی گویند که همه از بنده است و بعضی گویند که تکلیف ما لا یطاق کند و بعضی گویند محال است و نکند و بعضی گویند که کفر در کافر و فسق در فاسق آفرید و بعضی
گویند که کفر و فسق باختیار بنده است و بعضی میگویند که هر خبث و ضلالتی که در عالم واقع است همه از خداست و بعضی خدا را از آن منزه میدانند و بعضی کفر
و فسق و دروغ بر پیغمبران روا میدارند و درین باب کتابی ساخته اند و نام تخطئة الانبیا گفته اند و بعضی پیغمبران را معصوم میدانند و در آن باب کتابی کرده
اند و نام آن تنزیه الانبیا نهاده اند و بعضی خلیفه بعد از رسول الله ص ابوبکر را دانسته اند و بعضی عباس را می دانند و بعضی علی بن ابیطالب را دانسته اند
و بعضی ابوبکر را بعلت خلافت او را گمراه میدانند و بعضی علی را بر سر منابر ناسزا گفته اند و بعضی از مسلمانان در وضو پایها میشویند و بعضی مسح میکنند و بعضی
در فاتحه بسم الله میخوانند و بعضی در نماز دست می بندند و بعضی می کشایند و هر یک از اهل این مذاهب چندان اختلاف دارند که از حد بیرون است
و چون من این اختلاف را دیدم سر تفکر بگریبان تحیر نهادم و نزدیک بود که از مسلمانی پشیمان شوم پس با خود گفتم که شاید من فهم نکرده و ندانسته
باشم این مشکلها را از علماء زمان میپرسم تا حل کنند پس عزم بغداد کردم که دار العلم بود و چون به مستنصریه که مدرسه عمده بود رسیدم علماء هر چهار مذهب
در آن مدرسه حاضر بودند پس در مجلس درس ایشان درآمدم و گفتم ای مسلمانان من مرد نامسلمان بودم و اکنون مسلمان شدم و میخواهم که وضو
سازم و نماز کنم و نمیدانم که چون کنم قربة الی الله ارشاد کنید که چون باید کرد پس علمای امام ابی حنیفه مرا بوضو و نماز ارشاد کرد که مذهب ابو حنیفه
راست بود پس رو بعلمای شافعیه کردم و گفتم که شما هم مرا بدین دستور [illegible] شافعی مذهب گفت نه من ترا چنین میفرمایم و مرا بنوعی دیگر فرمود که مذهب
شافعی راست بود پس من روی بمالکی مذهب آوردم و گفتم ای شیخ بخدایی که آفریدگار عالم است که راست بگو که کدام مذهب [illegible] ازین چهار
حق است و عمل بوی اولی است پس مالکی مذهب گفت که من برای تو هر دو را نمی پسندم اولی این است که چنین کنی و مرا بمذهب امام مالک دلالت کرد
پس دیگر بار روی بحنبلی کردم و گفتم بحرمت محمد ص مرا بگوی که کدام مذهب بحق نزدیک تر است حنبلی مذهب گفت که مذهب من از این همه مذاهب بهتر است و
چنین باید کرد [illegible] این چیزها را از علما شنیدم از نجات خود بسیار نا امید شدم و پریشان و متحیر گشتم بار دیگر روی بعلمای چهار مذهب آورده گفتم که از شما توقع
دارم که مرا بگوئید که رسول الله صلی الله علیه و سلم چون وضو و نماز میکرد پس هر یک ازین چهار امام گفتند که آنچه ما میگوئیم رسول ص همچنان میکرد [illegible]
گفتم که ای عزیزان از عقل بسیار دور است که پیغمبر خدا بچهار مذهب عمل کرده باشد چون شافعی در فاتحه بسم الله را واجب میدانند و مالک مکروه لازم [illegible]

که رسول الله صلعم عمل بنقیضین کرده باشد واین محال بلکه حق از میان همه یکی حق باشد ودیگرها باطل خواهد بود قوله تعالی فما ذا بعد الحق الا الضلال پس
مرا از شما توقع آنست که مرا بمذهبی ارشاد کنید که آن مذهب رسول خدا صلعم باشد پس حنفی مذهب گفت ای یوحنا اگر مذهبی میخواهی که بقرآن وحدیث رسول
الله صلعم راست باشد مذهب امام ابوحنیفه است که همه حق است پس گفتم که والله که من اینچنین پنداشته بودم اما چون مطالعه کتب حنفیه کردم چیزی
چند دیدم که از عقل ونقل بعید است پرسیدم که اینها کدام است گفتم اول آنست که اگر کسی بول وغایط کند وخود را نشوید و وضو نماز دوگانه
بگذارد وضو ونماز او درست باشد دیگر یوحنا گفت که ابوحنیفه میگوید که پوست سگ مرده را دباغت کرده باشد پاک است ومیتوان در نماز پوشید واین مخالف
نص کلام است ونماز کردن در چیز نجس منقول است دیگر یوحنا گفت که ابوحنیفه میگوید که اگر دزدی از اسباب گندم بدزدد وآن گندم را آرد کند مالک
گندم در دزد میشود واگر خداوند گندم آن آرد را از آن بطلبد او را نرسد واگر بر سر آن آرد جنگ کند خداوند گندم ظالم باشد واگر کشته شود خداوند
گندم را بخون او نگیرند واین مخالف نص کلام است که ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل دیگر یوحنا گفت که اگر ابوحنیفه میگوید اگر دزدی از یکی هزار دینار
بدزدد واز دیگری هزار دینار دیگر بدزدد وهر دو را باهم بیامیزد همه ملک دزد شود دیگر یوحنا گفت که ابوحنیفه میگوید که اگر کسی لواطه کند وایقاب کند بر وی
حدی نباشد بلکه تعزیر کنند ورسول الله صلعم میفرماید که من عمل عمل قوم لوط فاقتل الفاعل والمفعول دیگر یوحنا گفت که ابوحنیفه میگوید که اگر
مسلمان جهودی را بکشد مسلمان را بخون او بکشند واین خلاف قرآن است ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا دیگر یوحنا گفت که ابو
حنیفه میگوید که اگر آزادی غلامی را بکشد او را نیز بکشند واین نیز خلاف نص است که الحر بالحر والعبد بالعبد دیگر یوحنا گفت که ابوحنیفه میگوید که هرگاه
با مادر یا خواهر عقد بندد ودانسته با مادر جماع کند حد بر وی نباشد زیرا که عقد شبهه است واین نیز خلاف نص است که الزانی والزانیة فاجلدوا کل
واحد منهما مائة جلدة دیگر یوحنا گفت که ابوحنیفه میگوید که هرگاه بر زید چهار گواه بزنا گواهی دهند اگر تصدیق ایشان کند حد ساقط شود واگر تکذیب کند حد
لازم شود دیگر یوحنا گفت که ابوحنیفه میگوید که رواست که قاضی فاسق باشد واگر خطا کند وحکم بخلاف حکم خدا ورسول صلعم کند بحکم او را باطل نتوان کرد دیگر
یوحنا گفت که ابوحنیفه میگوید که اگر زید دعوی کند بدروغ که فلان زن من است وزن فلان نیست ودو گواه دروغ نزد قاضی آرد قاضی بحسب ظاهر حکم
کند بزناشوهری ایشان واین زن بگواهی دروغ بر زید حلال شود در ظاهر وباطن وبر آن شوهری اول که در خانه او بوده حرام شود در ظاهر وباطن
وهمچنین اگر زنی دعوی کند که شوهر او طلاق داده ودو گواه دروغ آورد قاضی بحسب ظاهر حکم میکند بتحقق طلاق واو بر شوهر حرام شود وحلال شود بر همه کس وبر گواهان نیز
حلال شود اگرچه عمدا بدروغ گواهی داده باشند واین مخالف عقل ونقل است یوحنا گفت من از اینها گفتم دانشمندان جاهل از من بد بردند وگفتند این سخنها
واعتراضها اهل بدعت است وامام ابوحنیفه مجتهد بود واگر مجتهد خطا کند او را یک اجر بود واگر صواب گوید او را دو اجر بود یوحنا گفت که اگر رافضیان
بگویند که ما اجتهاد کردیم در جنگ سه بار پس اگر خطا کرده باشیم ما را یک اجر بود واگر صواب کردیم دو اجر باشد جواب ایشان چون خواهد بود چون این سخنها
در میان آمد از اطراف وجوانب آواز بلند شد پس مرا عالمی از علمای شافعیه گفت ای یوحنا اگر مذهبی خواهی که حق باشد وموافق کلام خدا وحدیث
رسول الله صلعم مذهب شافعی اختیار کن چون حنفی مذهب این بشنید تحمل نکرد وگفت که ای شافعی مذهب امام تو چه تحقیق دارد ودلیل آنکه میگوید که اگر کسی زنا کند
ببیند از وی دختری آورد ... او را ... جایز ... عقد کند ووطی نماید در حلال بود بلکه تواند که خواهران خود را که از زنا باشند اگرچه خواهران پدری ومادری
وما مشبه عقد الله ... ... جمیع ... ... کرامت ... از مذهب امام اعظم ... ای پس شافعی گفت که ای حنفی ...

...م آورده‌اند که ابوحنیفه تو [illegible] تقریر میکنند که هیچ نقلی و عقلی درست نیست دیگر آنست که میگوید اگر مردی دختر بکر خود را در هندوستان بیکی دهد
و آن دختر [illegible] باشد و آن مرد [illegible] از هندوستان بروم آید چون بخانه رسید دید که این دختر را که بکر خواسته بود چند فرزند در پیش و در شکم دارد این بیچاره مظلوم
گوید که من این دختر را بکر خواستم در هندوستان و هرگز او را ندیدم و دست بوی نرسانیدم ابوحنیفه گوید فرزندان از آن تواند شاید که فرشتگان مثقال آب منی ترا
بوقت احتلام آورده در شکم این زن نهاده باشند و از آن نطفه این فرزند حاصل شده باشند و دیگر آنست که زنی که شوهر او غایب شده و مدتی گذشته باشد پس آن
زن را گویند که شوهر تو مرد تو عدهٔ وفات بدار بعد از آن مرد دیگر بر وی عقد کرده باشد و از این مرد فرزندان حاصل شده باشند و بعد از آن شوهر دوم غایب
شود شوهر اول حاضر شود این همه فرزندان از آن شوهر اول باشند و میراث او برند و از میراث از اینها ببرد و این شوهر دوم را که پدر این فرزندان باشد بطلان
درین فرزندان هیچ حقی نباشد یوحنا گفت که چون شافعی مذهب اینها را در حق ابوحنیفه تقریر کرده حنفیه و شافعیه در هم بخصومت افتادند و کار بجدال و سفاهت
رسانیدند من گفتم که ای عزیزان والله العظیم که من از هر دو مذهب بیزار شدم و هیچ کدام را اختیار نمیکنم شما با هم جنگ و جدال مکنید پس مالکی مذهب روی بمن کرده گفت
ای یوحنا ابوحنیفه و شافعی هرچه میگویند بقیاس میگویند امام مالک مذهب خود را بروایات و نص ثابت کرده پس اگر این مذهب را اختیار کنی حق را گرفته باشی چون
مالکی این سخن گفت حنفی معارض او شد و گفت اگرچه مالک اجتهاد بقیاس نمیکند اما در مذهب او چیزها بسیار است که مخالف قرآن و حدیث است چنانکه سگ
خورد را میخورند و وطی حرام را حلال میدانند و اعوذ بالله را در نماز منع میکنند و بسم الله را در فاتحه مکروه میدانند و تشهد آخر را در نماز واجب نمیدانند و این
همه مخالف کتاب الله و سنت رسول الله است چون مالکی مذهب این گفتگو را شنید در قهر شده گفت اگرچه اینها در مذهب مالک است اما ابوحنیفه از اینها غریب
تر و عجیب تر گفته است که غسل جنابت بی نیت کند و وضو را نیز بی نیت کند و نجاست آدمی را بپیشانی نهد بوقت سجده و سوره فاتحه را بفارسی میخواند
و بعد از فاتحه این بگوید و بعد دم زدن سر از سجده بر میدارد و پیش از اسلام اگر باد وی رها کند اگر عمدا کرده باشد نماز درست است و اگر بخطا باد رها کند گوید که
نماز باطل است و هر که روا دارد که خدا را این نوع پرستش کنند او را هیچ تحقیق نباشد یوحنا گفت میان حنفی و مالکی جنگ و نزاع برخاست چنانکه حاضران مجلس
مذهب هر دو بیزار شدند پس حنبلی مذهب روی بمن کرده گفت ای یوحنا تو طالب مسلمانی و غم صحیح که من ترا بمذهبی دلالت کنم که در غایت پاکی و نهایت پاکیزگی باشد و
آن مذهب احمد حنبل است چون مالکی مذهب این را بشنید در غضب شده گفت امام تو شاگرد امام شافعی است و امام شافعی شاگرد امام مالک بوده پس ترا از
که مذهب احمد حنبل را بر مذهب ما غالب دانی با وجود آنکه امام تو در چند جای خطا کرده یکی آنکه گفته که خدای تعالی جسم است و بر عرش می نشیند و از عرش
چهار انگشت بلندتر است و خدای تعالی در هر شب آدینه بر بامهای مساجد فرود می آید بر صورت امردی و در پای نعلین زر دارد و بر خری سوار است
و به بامهای مساجد آخور میسازند و شب آدینه در آن آخور جو می اندازند تا خر خدا از آن جو بخورد و دیگر گفته که خوک بدباغت پاک میشود و می توان بر وی
نماز کرد و کسیکه این حال و این مقال داشته باشد چون او عمل توان کرد پس یوحنا گفت در میان علمای چهار مذهب نزاع واقع شد و قیل و قال بلند
شده یکدیگر را تجهیل و تضلیل کردند چون من اینحال را دیدم گفتم ای عزیزان والله که سخنهای شما شک در دین اسلام می آورد چرا که بسیار رسوائی
است که دین حضرت محمد الرسول الله صلعم باین صفت و این طریق باشد اما من از شما یک مطلب دارم و شما را بخدای عز و جل قسم میدهم که هیچ میدانی که مسلمانان
را مذهبی غیر از چهار مذهب است علما گفتند بلی مذهب رافضیان است و ایشان قلیل اند و در کثرت و غلبه بما نمی آیند و ضعیف و باطل اند پس یوحنا گفت
که قلت ایشان دلیل بطلان ایشان نمیشود و کثرت شما دلیل حقیقت شما نمیشود زیرا که من در قرآن شما بسیار جای دیدم که مدح قلیل کرده و قلیل مت

کید بیست و نهم

عبادی الشکور و قلیل ممن یجنا منهم در قرآن شما دیدم که بسیار گروه که ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله و ما کان
اکثرهم بمؤمنین و لا تجد اکثرهم شاکرین و لم یکن فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و مانند اینها در قرآن بسیار است پس
قلت ایشان دلیل بطلان ایشان نشود و کثرت شما دلیل حقیت شما نشود و با این همه از شما توقع دارم که کسی را از ایشان اینجا حاضر کنید تا بشنوم که ایشان چه میگویند
علما گفتند تشیع یک جماعت اند که خود را امامیه گویند و در مجلس نشینند و بحث کنند زیرا که الحکم مطلق میکنیم که ایشان واجب القتل اند پس یوحنا گفت چرا ایشان نزد شما واجب القتل میباشند مگر بیگانگی خدا اقرار نمی کنند پس یوحنا گفت
که ایشان به پیغمبر اقرار نمی دارند گفتند بلی اقرار دارند پس یوحنا گفت که ایشان به قرآن و روز جزا گفتند بلی اقرار دارند پس یوحنا گفت که ایشان به معاد و حساب و میزان و حشر و سوال قبر اقرار ندارند پس علما
گفتند می دارند باز یوحنا گفت دیگر بگوئید که ایشان خمر و زنا و لواطه و فسق را مباح میدانند گفتند نه حرام میدانند پس یوحنا گفت این عجب حالیست که جمیع
خدا را بیگانگی میدانند و حضرت محمد را به پیغمبری میشناسند و بقیامت و حشر و نشر و صراط و میزان و بهشت و دوزخ و جمیع ضروریات دین را از آنچه
پیغمبر بیان خبر داده اقرار دارند و خمر و زنا و فسق و ربا و خون ناحق و مال ناحق را حرام دانند و از آن پرهیز کنند چرا واجب القتل باشند این از مسلمانی
شما دور است و از انصاف بیرون است پس علما گفتند که ایشان بد اعتقاد اند و میگویند که بنده را اختیار نیست در طاعت و معصیت و میگویند که حضرت
خداوند تعالی ظلم و شرک و کفر نخواسته و بارادت خدا تعالی واقع نمی شود و هر بدی که هست از بنده است نه از خدا یوحنا گفت والله که این اعتقاد را خوب
می نماید و همچنین باید زیرا که اگر خدا از ما بدی میخواست چرا از شیطان اعوذ بالله باید گفت بلکه از خدا اعوذ بالله باید گفت دیگر آنکه اگر خدا کفر و فسق و ظلم و معصیت
از مردم میخواست چرا در قیامت عذاب ظالم و کافر و فاسق کند چونکه او خواست و این کرده دیگر لازم آید که خدا تعالی خواسته باشد که شیطان مردم را گمراه
کند و بفریبد پس شیطان بخواست خدا کند هر چه کند بلکه خدا شیطان را گمراه کرده باشد و خدا کافران را کافر گردانیده و همه عاصیان و فاسقان بمراد خدا
عمل کرده باشند پس خدا را بر ایشان هیچ حجت نباشد و شما بفکر خود نظر کنید که هیچ عاقل روا دارد که پروردگار حکیم و علیم و غنی باشد بنده را بیافریند و او را
هیچ اختیاری ندهد در کار کارهای او و خواهد که بنده کافر شود و این بنده بر دفع کفر از خود قادر نباشد و هر گاه بی اختیار خود کافر شود و خدا تعالی او را در
دوزخ فرستد و با انواع عذاب او را عقاب کند سبحان الله اگر کسی این کار بکمترین مخلوق نسبت کند مستحق ملامت و مذمت شود پس چون این را بخدای علیم
حکیم نسبت توان کرد و این کار مانند آنست که کسی کودک را دست و پا بسته در آب اندازد چون جامهاش تر شود بعد از آن او را عذاب کند که چرا
جامها را آب تر کردی و دیگر چون روا باشد که خدا تعالی بندگان را از ایمان روی بگرداند و بگوید که انی تصرفون و چون روا باشد که ایشان را از پوشانیدن
حق بباطل مواخذه گرداند و با ایشان گوید لم تلبسون الحق بالباطل و چون روا باشد که منع کند ایشان را از ایمان و در کلام مجید می فرماید که ماذا علیهم لو
امنوا بالله و الیوم الاخر و چون روا بود که ایشان را از راه بگرداند و با ایشان بگوید فاین تذهبون و چون روا بود که ایشان را بی اختیار از دین خدا بیزار دیده گوید فما لهم عن التذکرة معرضین و با آنکه
خدا تعالی در قرآن چندین آیه فرستاده که صریح میکند بر آنکه بنده را اختیار در طاعت و معصیت داده از آنجمله من عمل صالحا فلنفسه و من اساء
فعلیها و دیگر خدا سرزنش کرد کسانی را که گفتند اگر خدا نمیخواست که مشرک میشویم مشرک نمی شدیم و شرک ما خواست خداست چنانکه فرمود سیقول الذین
اشرکوا لو شاء الله ما اشرکنا و لا اباؤنا و لا حرمنا من شیء یعنی نزدیک باشد که بگویند آنانکه شرک آورده اند که اگر خدا نمیخواست شرک نمی آوردیم و پدران ما و هیچ
چیز را حرام نمیکردیم کذلک کذب الذین من قبلهم حتی ذاقوا باسنا قل هل عندکم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون
الا الظن و ان انتم الا تخرصون یعنی همچنانکه تکذیب کرده اند آنانکه پیش از شما بوده اند تا چشیدند عذاب ما را پس بگو ای محمد آیا پیش شما هیچ دلیل

کیه لسبت نمام

میگویند و چون خدا تعالی چنین فرماید معلوم شد که نیست مگر آنکه شما دروغ میگوئید و چون خدای تعالی چنین فرماید معلوم شد سخن هست پس انزا بیرون کنید و آشکار اظهار نمائید بجز اینکه ان یتبعون الا الظن یعنی نیست مگر آنکه شما دروغ
سخن هست پس انزا بیرون کنید و اشکار اظهار نماید بغرایے ما ان یتبعون الا الظن یعنی نیست مگر انکه شما دروغ میگوئید و چون خدا تعالی چنین فرماید معلوم شد
ما را بیقین که شرک نخواست پس رافضیان را چرا واجب القتل میدانند علما گفتند که ایشانرا واجب القتل ازین جهت میدانیم که میگویند که رسول الله ص بر علی بن ابیطالب ع
نص کرده که خلیفه او باشد و رافضیان علی ع را خلیفه و قایم مقام پیغمبر ص میدانند و ابوبکر را خلیفه نمیدانند بوحنا گفت چه میفرمایند درباره امام فخر رازی و صاحب
تفسیر التنزیل علما گفتند که او از اکابر علمای ماست و این مذهب ماست بوحنا گفت روایت میدارید علما گفتند چرا قبول نداریم بوحنا گفت در تفسیر اینها اند نه
عشیرتک الاقربین در معالم التنزیل آورده که رسول ص در یوم الدار چون مهمانی کرد عبد المطلب با ایشان گفت قد جئتکم بخیر الدنیا و الاخرة فایکم
یوازرنی علیه یعنی ای فرزندان عبد المطلب آمدم شما بخیر دنیا و آخرت پس کیست از شما که مرا درین کار مدد دهد و بعد و امر وزیر من و خلیفه من باشد بعد
از من پس علی ع گفت من یا رسول الله ص گفت انت اخی و وصی و خلیفتی من بعدی یعنی ای علی تو وزیر منی و وصی منی و خلیفه منی بعد از من
بوحنا گفت هرگاه عالم شما که مرجع تمام علمای شماست چنین روایت کند شما چون میگوئید که رافضیان واجب القتل اند و دیگر احمد حنبل که یکی از ائمه اربعه
است در مسند روایت میکند که سلمان فارسی از رسول الله ص پرسید که یا رسول الله ص وصی تو کیست پس رسول الله ص فرمود یا سلمان وصی برادرم
موسی ع که بود سلمان گفت یوشع بن نون پس رسول الله ص گفت وصی من و وارث من که بعد از من دین مرا نگاه دارد و وعدهای من بامت رساند علی ابن
ابی طالب ع است و دیگر بوحنا گفت من در کتب شما بسیار دیده ام که حدیث غدیر خم نقل کرده اند از آنجمله در مسند احمد حنبل است پس رافضیان باین قول واجب
القتل نبوده باشند علما گفتند که این روایت را تاویل میکنیم چون اجماع منعقد شده بصحت خلافت ابی بکر بوحنا گفت رافضیان اجماع شما را منعقد و مسلم نمیدارند
بلکه میگویند بیعت ابوبکر باختیار هیچکس پیش نبود زیرا که عمر بر سر منبر گفت انما کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه
یعنی بیعت ابوبکر چیزی ناگهانی بود خدا شر او را دفع کرد پس هر که چنان کند بار دیگر او را بکشید و این دلیل است بر آنکه خلافت ابی بکر چیزی بی بنیاد
بوده است و چون چنین باشد در امامت ابوبکر و دیگری شکست و شک که شما در صحیح بخاری روایت کرده اند بچند طریق که فاطمه بنت رسول الله ص از ابی بکر
طلب میراث خود کرده ابوبکر بوی نداد و ازین سبب فاطمه ع غضب شد و بعد از آن با وی سخن نکرد تا از دنیا رفت و وصیت کرد که امیر المؤمنین ع او را
بشب دفن کرد این پیش شما ثابت است یا نه علما گفتند بلی البته صحیح است پس بوحنا گفت که من دیدم در اکثر کتب احادیث شما که رسول الله ص فرمود که
فاطمه پاره ایست از جگر من هر که او را برنجاند مرا رنجانیده باشد گفتند بلی در صحیح بخاری و در صحیح مسلم همچنین است و زیاده ازین نیز هست پس بوحنا گفت ای عزیزان
شما را اقتضی توان گفتن از آن جهت که میگوئید ابوبکر آزار فاطمه ع کرد پس آزار کرده باشد رسول الله ص را و حال آنکه در قرآن مجید شما وارد است که هر که
رسول خدا را آزار کند کافر است و لعنتی باشد که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا چون علما
این سخن شنیدند بیهوده شدند و خواستند که این سخن را باصلاح آورند نتوانستند و اضطراب بسیار کردند و ازین سخن خود را در سخن دیگر کشیدند و گفتند که رافضیان
این سخنها در پیش خود حجت گیرند ما بیقین میدانیم که علمایی که در ماضی بوده اند از ابوبکر و عمر و عثمان خلافت نداشته اند و در صحت خلافت ایشان متابعت
یکدیگر کرده و پیروی ایشان میکنیم بجهت آنکه ایشان اصحاب رسول خدا ص بوده و با وی جهادها کرده اند اگر خدا را معلوم بودی که از ایشان بدی صادر میشود
و بر رسول خدا ص خبر کردی و رسول ص ایشان را نیست و نابود کردی چون چنین نبود معلوم شد که اینها همه شبه است و اصل آنست که صحابه رسول ص همه ناجی
و رستگار اند پس بوحنا گفت خوب میفرمائید اما لازم نیست که توانند بود در حال حیات رسول نیک بوده باشند و بعد از وفات رسول ع بر همان حال اولین

و بنفاق پیشین خود عود نموده باشند زیراکه در صحیح بخاری و صحیح مسلم شما دیدم که رسول صلعم حدیث فرمود که در روز قیامت من بر سر حوض کوثر باشم و گروهی
از صحابه من میایند تا ایشان را آب دهم در حال فرشتگان ایشان را براند بطرف اصحاب شمال در حال ایشانرا فریاد کنم و گویم که پروردگارا یاران من اند پس
خطاب رسد از جناب رب الارباب که یا محمد تو نمیدانی که بعد از تو چها کرده اند در همان روز که تو وفات کردی همه از دین تو برگشتند پس ایشانرا همگی در آتش
فرستند و حالا از شما می پرسم که این صحابه کدام اند من بگوئید چون این بگفتم همه سر تفکر در گریبان تحیر کشیدند و بیکدیگر گفتند والله که حق ظاهر است و بجانب
رافضیان آست اما ما نمیدانیم که چون است که ائمه و علماء ما که در همه امصار جمع شدند بر بطلان مذهب ایشان بطعن و لعن ایشان متفق شدند پس یوحنا گفت
که من دانستم که چرا علماء شما اجماع کرده اند بر طعن مذهب ایشان و ایشانرا واجب القتل دانسته اند علما گفتند ای یوحنا اگر دلیل این را بگوئی
ما و تو دین و ملت ایشانرا اختیار کنیم یوحنا گفت ای عزیزان اصلا سخن نیست درانکه رافضیان میگویند که خلافت بیعت درست نیست بلکه صحت خلافت
بنص حضرت رسول الله صلعم است و باید که خلافت بر دوام باشد و خلفای بنی عباس سی و سه سال خلافت کردند و در ممالک اسلام بادشاهت
نمودند بر هیچ یکی از ایشان رسول الله صلعم نص نکرده بود و احدی از ایشان معصوم نیز نبود پس اگر مذهب رافضیان را صحیح میداشتند و بر ایشان
عمل میکردند لازم بود ایشانرا که خود را از خلافت عزل کنند و بفرزندان امیر المومنین علی علیه السلام بسپارند و این معنی بر ایشان مشکل بود بلکه چه جای
آنست که خلافت بسیدان دهند که یکی را از خلفای پدر خود را از برای خلافت بکشتند و مردم را به بیعت خود دعوت کردند بان دستور که صدر اول
از صحابه بعلی ابن ابیطالب علیه السلام بیعت نکردند و با ابوبکر بیعت کردند و بیعت ایشان درست بود چونکه ایشان بادشاه بودند و علمای و قضات و واعظان
و مفتیان برای حب منصب و جاه و دنیا این روایات را نا شنیده انگاشته دلیل و حجت بر صحت خلافت ابوبکر برانگیختند و عوام الناس را بدعوت
ایشان راغب و به بیعت ایشان مایل کردند و برین منوال فرزندان متابعت پدران نمودند و همچنین خلف از سلف تعصب و عناد و تصلب داشتند و
میراث میگرفتند و الاحق ظاهر است و خود در کتابهای خود گفتند و هیچ شک نیست که بر عاقل واجب است که در دین خود جست و جو کنند و تقلید دیگری
نکنند که خدا تعالی در قرآن شما و در همه کتابهای آسمانی مذمت تقلید کرده خبر داده که هر یک گمراه شد بسبب تقلید بود پس شما فکر کنید که حق کدام
است آنرا بگوئید یوحنا چون این سخن بگفت علما گفتند ای یوحنا تو از ما ارشاد میخواستی فی الحقیقه تو ما را ارشاد کردی و حق بیقین اینست که تو میگوئی
و خدا بر ما گواه است که ما ازین عدول نخواهیم کرد والسلام علی من اتبع الهدی **قوله** و حال آنکه اهل سنت را در اصول عقاید و اعمال اختلافی نیست

قولنا سابق ازین در جدول که برای سه باب اول از ابواب اثنا عشریه اموی همین مجوز بستر نا ترتیب یافته اثبات اختلاف در اصول عقاید اهل
سنت گذشت فلا نعیده خوفا للتطویل و شک نیست که رویت باری تعالی شانه از اصول عقاید است و ائمه اهل سنت را در رویت رسول خدا صلعم
حق تعالی شانه را اختلاف است چنانچه بیهقی در کتاب الاسماء والصفات گفته اختلف الصحابة فی رویة ربه عز وجل فذهب عایشة رض
الی انه صلعم لم یره و نیز معراج از اصول عقاید است و عایشه و معاویه منکر معراج بوده است چنانچه از عایشه روایت میکنند که گفت والله ما فقد جسد
محمد صلعم **قوله** و این همه تکفیر و تفضیل همدیگر نمیشود **قولنا** کذب این قول بر کسی است که کتب مباحثات اتباع ائمه اربعه دیده و صفوح تمام دارد و لهذا
درکتبه حنفی ا... نگاران کتب پرداخته و تصنیفات به شیعیان از روی تهمت و افترا نسبت داده و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح خاتمه کتاب ... ابوحنیفه
سفر السعادة گفته در تنزیه الشریعه از انس آورده که یکون فی امتی رجل یقال له محمد بن ادریس اضر علی امتی من ابلیس و یکون فی امتی رجل یقال له

کید سی ام

دعوی سلامتی کفته نه خوانا فالی این حدیث از الس آورده و در اسناد وی احمد بن عبدالله بن سالم درآورد؟ مامون سلمی است و یکی از این دو وضع کرده این حدیث وعلیه من الله ما یستحقه انتهی و معلوم نیست که تشبیه ابلیس راو کلمه علیه من الله ما یستحقه روایت نا صبی موجب تکفیر و تضلیل میدانند یا نه و یافعی در تاریخ مرآة الجنان گفت وقد الواعظ البکری الاشعری ابوبکر المعتزلی علی نظام الملک بخراسان فکتب له سجلا یجلس بجامع بغداد فقدم و جلس یعظ و نال من الحنابلة سبا و تکفیرا و نالوا منه وکان ذلک فی سنة ست وسبعین واربعمایة یعنی حاضر شد واعظ بکری اشعری ابوبکر معتزلی بنزد نظام الملک در خراسان پس نوشت نظام الملک سجلی برای او بجهت اینکه بنشیند در جامع بغداد پس آمد و نشست و وعظ گفت و بد گفت حنابله را از دو روی سب و تکفیر و بد گفتند حنابله او را و این واقعه در سنه چهارصد و هفتاد و شش بود و نیز این همه بتکفیر و تضلیل همدیگر نیست پس فرقه حنفیه چرا این مرتبه تعصب میکنند که مسجد شافعیه را آتش میدهند و میسوزند و چرا شافعیه بقتل حنفیه راضی میشوند حال آنکه در روضة الصفا مذکور است که پیوسته اهالی ری را بجهت تعصب مذهب بر یکدیگر خصومت بود و در اران اوان متعصبان مذهب ابوحنیفه کوفی مسجدی که شافعیه در آنجا نماز میگذاردند سوخته بودند و چون مردم آن دیار آوازه وصول حبه تویان بشنید و قاضی شافعی و اصحاب او باستقبال اقبال کردند و او را بر قتل یک نصف شهر که بمذهب ابوحنیفه عمل می نمودند ترغیب و تحریص نمودند و این سخن مشهور است که گرگ را در چنین امور که دریدن کار اوست القصه جبه تویان امر فرمود که نصف خلق ری را شهید ساختند و با خود اندیشید که این جماعه یعنی شافعیه نسبت بمردم خویش چه وفا کردند و الیشان از دام بلا و ورطه عنا افکندند و لا محاله بما از این طایفه خیر و نیکویی نخواهد رسید و بعد از این اندیشه اصحاب شافعی را از عقب حنفیه فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور است که افزون از هزار هزار نفر در ری بقتل رسیده بودند انتهی و علامه مجد الدین فیروز آبادی محدث لغوی صاحب قاموس ابوحنیفه را تکفیر کرده چنانچه ملا علی قاری در رساله که در نقض رساله قفال نوشته تصریح بان کرده و عبارت رساله مذکوره بعد از این در نقض کید سی ام خواهد آمد

قوله بر خلاف شیعه که در اصول اختلاف فاحش دارند الخ **قولنا** عرض یوحنا بن اسرائیل نفی اختلاف در اصول در فرقه حقه امامیه اثنا عشریه است نه جمیع منتحلات تشیع **قوله** و قایل و براهینی را که نسبت بان قومی کرده و علی نفیس گمان برده بیان مضامین مستدل و حرق نقیض الخ **قولنا** حق این است که آنچه این ناصبی درین کتاب گفته و نسبت بخود کرده و علی نفیس گمان برده بیشتر از آن همان مضامین مستدله ملتقطه از قصد فضل بن روزبهان و خرق حیض کهنه نصر الله کابلی را بعه بصری و غیره پیشوایان اهل سنت است که از مزابل مندرسه التقاط نموده بار بار میشویند خلعت های فاخره برای اهل سنت می دوزند و نزد شیعیان اهل بیت طاهرین ادهن من نسیج العنکبوت و استخف من ورق التوت است که اطفال ذوی الشعور آنرا پایمال می نمایند و بنعل کفش پا فرسوده میکنند

کید سی ام

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه مناظرانی که در میان اتباع ائمه واقع شده هر یک از ایشان دیگری را تضلیل و تکفیر نموده کتابی در تقبیح و تشنیع غیر خود نوشته انکار نموده بر شیعیان تهمت کرده که ایشان خود را یکی از مذاهب اربعه وا می نمایند و در ابطال مذاهب ثلثه کتابها تصنیف میکنند کما قال

کید سی ام

آنکه بعضی از علمای ایشان سعی بلیغ کنند در ابطال مذاهب فقهای اربعه باین طریق که یک مذهب را سراسر باطل کنند و سه مذهب دیگر را جهر آنچنانچه کتابی دیده شد که یکی از علمای این فرقه نوشته است و خود را در آن کتاب شافعی قرار داده و قدح مذاهب ثلثه بنیاد نهاده و چون باثبات مذهب شافعی رسیده در آنجا بدلایل ضعیفه و قیاسات مردوده تمسک جسته و تاویلات بعیده اختیار نموده که دیگران دلایل و قیاسات را مسلم ندارند مثل قیاس طرد و قیاس شبه

و قیاس مناسب فی عند الحنفیه مثلا متغیر نشسته باز حدیثی می آرد مخالف آن قیاس و جواب میدهد که این حدیث مخالف قیاس است و هر حدیث که مخالف قیاس باشد متروک
الظاهر است گویا تصنیف این کتاب محض برای همین است که سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای ابطال مذاهب ثلثه بدلایل شافعیه و مذهب
شافعی را بدلایل ثابت کنند که سامع و ناظر نسبت ضعف و ذهن اینها پی برد و پیش نظر او همه مذاهب اهل سنت برهم شوند و این کید ایشان بسیار مخفی است
علما سنیان دغا خورند و حیران و سراسیمه شوند **اقول** دلیل تهمت و افترای این ناصبی درین مکابرت آنست که دلیلی برای این متغیرات ذکر نکرده پس
قوله تعالی قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین برای تکذیب این ناصبی کفایت میکند **قوله** چنانچه کتابی دیده شد که یکی از علمای این فرقه نوشته
است و خود را دران کتاب شافعی قرار داده الخ **قولنا** کسی از این ناصبی بپرسد که این مبحث را از کجا دانسته که مصنف آن در حقیقت شیعی بوده است و
بظاهر خود را شافعی قرار داده آری این معنی از سنیان البته مستبعد نیست که در حقیقت مذهب شافعی داشته باشند و بظاهر خود را شیعی وانمایند و برای
تضعیف مذهب ایشان کتابهای تصنیف کنند و در اثنای آن تصانیف مسایل قبیحه درج نمایند چنانچه این ناصبی در باب اول در احوال فقیهه عماره این معنی
اقرار کرده است که فقیه مذکور در اصل شافعی مذهب بود و بطمع مال مذهب ایشان قبول کرده داعی شده بود و با وصف این همه تا آخر دم در باطن شافعی بوده
انتهی و کتابهای که شافعیان در ابطال مذاهب ثلثه نوشته اند بسیار است از آنجمله است کتاب منخول امام غزالی که یافعی در تواریخ خود در بیان وفات
سنه خمسین و خمسمایه آن کتاب را از تصانیف ابو حامد غزالی شمرده چنانچه گفته وله فی اصول الفقه المستصفی والمنخول و نیز در بیان وقایع سنه
مذکوره گفته یقال علی ما ذکره بعض المورخین انه لما صنف کتابه المنخول عرضه علی امام الحرمین فقال دفنتنی و انا حی فهلا صبرت
الی ان اموت لان کتابک غطی علی کتابی انتهی و ملا علی قاری در نقض رساله امام الحرمین ابو المعالی جوینی گفته ثم رایت الامام الکردری
صنف تصنیفا فی الرد علی الغزالی فیما نقل عنه ذکره فی کتابه المنخول طعنا فی ابی حنیفه و اصحابه المنخول و لعله کان فی ایام جهالته و زمان
حیرته و بدایة ضلالته قبل ان یدخل فی طریق الاولیاء و تصنیفه الاحیاء علی ما تدل علیه ترجمة الامام الاعظم مع سایر
العلماء انتهی و از آنجمله است رساله امام اهل سنت فخر الدین رازی و از آنجمله است رساله امام الحرمین ابو المعالی الجوینی و غرض این ناصبی از انکار این
کتابها آنست که عکس بر قبایح مذهب ابو حنیفه کوفی مطلع نشود زیرا که دران کتابها قبایح ابو حنیفه بسیار از بسیار است و ملا علی قاری که متصدی نقض
بعض کلام رساله مذکور شده اول مثل این ناصبی بانکار بودن آن رساله از امام الحرمین پرداخته چنانچه گفته یقول افقر عباد الله الغنی الباری
علی بن سلطان محمد الهروی رایت رسالة مصنوعة فی ذم مذهب السادة الحنفیة الذین هم قادة الائمة الحنفیة و اکثر
اهل الملة الاسلامیة و موضوعة فیها اشیاء من اعجب العجایب التی تشیر الی ان قایلها جاهل او کذاب منسوبة الی ابی المعالی
عبد الملک بن عبد الله ابن یوسف الجوینی المشهور بامام الحرمین من اکابر علماء مذهب الشافعی و حسن ظنی به ان احدا
من الخوارج او الروافض الحاسدین الاجتماع اهل السنة و الجماعة علی طریقة واحدة مشتملة علی المستنبط من الکتاب
و السنة و اجماع الامة و القیاس المعتبر عند الائمة کتب هذه الرسالة و نسبها الیه لیکون سببا للرواج ببضاعة المزجاة
فیهم و وسیلة الی مطابقة العوام و الجهلة فی الرد علیه کما یدل علی ما قلنا رکاکة الالفاظ الی اخره لیکن در آخر نقض رساله مذکوره
بجاده انصاف آمده ببطلان حسن ظن خود قائل شده و تصریح نموده که یافعی در کتاب مرآة الجنان که مشهور بتاریخ یافعی است ذکر آن رساله کرده چنانچه گفته

گفته واعجب الیافعی مع انه من علماء الشافعیة فی نقل هذه الحکایة الشنیعة وقال ایضا ثم اعلم انی کنت اظن ان الرسالة المصنوعة
انما یکون علی امام الحرمین موضوعة لکن رایت فی بعض الکتاب انه ذکره الیافعی فی کتابه مرآة الجنان وعبرة الیقظان فی
معرفة حوادث الزمان وتقلب احوال الانسان انتهی وصاحب رسالة سیف المسلول فی ضرب القفال والمقفول نیز اول بمبالغه
واغراق تمام بانکار آن رساله پرداخته چنانچه گفته یقول اضعف عباد الله القوی علم الله بن عبد الرزاق الحنفی اصلح الله حاله وحقق
آماله وکنت اسمع من افواه الرجال قصة المروزی القفال مع السلطان محمود الغزنوی المفضال فی تحویله بالشعبذة
والاحتیال ونقله عما کان علیه من سنی الاحوال من مذهب الامام ابی حنیفة الاعظم الی مذهب الامام محمد بن
ادریس المحترم ولما کانت القصة مشتملة علی قبایح شنیعة وشنایع شنیعة لا یلیق بل یستحیل ان تصدر عمن له
خط قلیل من الاخلاق المرضیة والآداب المرضیة بل من له ادنی رائحة من طیب الاسلام فضلا عمن یعد من جملة العلماء
الاعلام کنت اکذبها واصدق قبحها وخطائها وما صوبتها وقلت حاشاه این هذا واین علمه وتقواه مطهر جنابه من
هذه الانجاس منزه ساحته عن لوث هذه الادناس حاشا ان اجل ان یکون معروفا بهذه الفضایح ومشهورا بتلک القبایح
من البطالات المزخرفة والخرافات المستطرفة واضحوکات المضحکة ومهلکات المسخرة وتکلمات المجانین وحکایات
المعمورین وخطابات المسحورین المجبولین علی هزل لا فضل جهل لا فضل وکنت علی ذلک برهة من الزمان ومدة من
الاکوان بعد ازان اقرار بصحتش آن فرموده چنانچه گفته حتی وقفت علی تاریخ الیافعی من اعیان مقلدی الشافعی فرایته ذکر القصة
علی ما شاعت فی الخافقین نقلا عن الکتاب المسمی بمغیث الخلق لامام الحرمین فظهرت ان القصة واقعة وان الحکایة
علی ما هی شائعة لیس فی صحتها ریب ولا فیها من الافتراء شوب فلما عرفت ان هذا الیقین لا یشوبه ریب تحیرا
وقلت ان هذا الشیء عجاب واعجب من هذا ان هؤلاء الذین عدوا اجلاء الشافعیة عظماء ذکروا القصة تبجحا وافتخارا
واوردوا الحکایة تبجحا وانتشارا کما یدل علی ذلک عباراتهم ویحیل لانها لک اشاراتهم انتهی مؤلف این اوراق گوید که حق
تعالی شانه چنانکه بر زبان این دو فاضل که از اکابر واعیان اهل سنت بودند کلمات حق جاری فرموده که اقرار واعتراف ببطلان ظن خود وصحت نسبت
رساله مذکوره به مصنف مشهور کردند همچنان خدا تعالی شانه بر زبان این ناصبی جاری فرماید که اقرار واعتراف ببطلان دعوی خود در امثال این
کید در صحت نسبت کتابها بمصنفین مشهورین نماید وهرگاه که بر جواب این کید آگاه شدی پس بدانکه برای ابطال کید بیست یکم وکید بیست هشتم
وکید بیست نهم وکید سی یکم وکید سی وچهارم وکید پنجاه یکم وکید پنجاه دوم وکید پنجاه وسوم وکید پنجاه وششم نیز همین یک جواب کفایت میکند
وبرای جواب مکاید دیگر نیز بکار می آید وچون کتاب یافعی را تصفح کردم دیدم که در وقایع سنه عشر واربعمایه یعنی چهارصد وده گفته ذکروا عن السلطان محمود
ابو شهود من فضل مذهب الشافعی ... ما سیاتی الآن ذکره ویعلم من فضل المذهب المذکور فخره قصة
عجیبة مشتملة علی نادرة غریبة وهی ما ذکره امام الحرمین فحل الفروع والاصلین ابو المعالی الجوینی فی کتابه الموسوم بمغیث
الخلق فی اختیار الحق ان السلطان محمود المذکور کان علی مذهب ابی حنیفة مولعا بعلم الحدیث وکان الناس و الفقهاء

يسمعون الحديث من الشيوخ بين يديه تا آخر که در کلام منقول از رسالهٔ ابو المعالی جوینی می آید در وقایع سنه سبع عشر واربعمائة گفته وهو القفال
المتقدم ذكره مع السلطان محمود الملقب بيمين الدولة وامين الملة ابن ناصر الدين سبكتكين وله حكاية في الصلوة
المجزية على مذهب الشافعي ابي حنيفة في القصة المتقدم ذكرها في سنة عشر واربعمائة قالوا وكان وحيد زمانه فقها وحفظا وورعا
وزهدا واشتغل عليه خلق كثير منهم امام الائمة القاضي حسين والشيخ ابو محمد الجويني وابنه امام الحرمين والشيخ الجواد السبحي و
غيرهم ودر حاشیه رسالهٔ ملا علی قاری که بان پیشتر اشاره نموده شد عبارتی واقع است وبعد عبارت مذکوره این عبارت است کتبه مرزا محمد خان
الطبقات الكبرى للسبكي حيث قال في ترجمة محمود سبكتكين كان اولا حنفي المذهب ثم انتقل الى مذهب الشافعي لما جمع القفال
بين صلوة يجوز الشافعي دونها وصلوة لا يجوز ابو حنيفة دونها وقد ساق له القفال الحكاية في فتاواه ثم حكاها من بعده
امام الحرمين انتهى وحکایت مذکوره از رسالهٔ ابو المعالی جوینی دراینجا نقل کرده میشود پس بدانکه در رسالهٔ مذکوره بعد بیان قبایح ابو حنیفه در مسائل
طهارت مذکور است جئنا الى الصلوة فوافق الشافعي الاصل الذي عليه بناء الصلوة من الدعاء والخضوع والخشوع وقال المعنى
المطلوب من الصلوة الخضوع والخشوع واستكانة النفس ومحادثة القلب بالموعظة الحسنة والحكمة البالغة و
التفكر في المعاني في القرآن والابتهال الى الله سبحانه وابو حنيفة لا يلتزم الاصل ويخالفه حتى طرح اركانها وشرايطها
حتى يرجع حاصل الصلوة الى نقرات كنقرات الغراب واذا عرض مثلا صلوة على كل عامي جلف امتنع عن اتباعه فان من
غمس في مستنقع نبيذ ولبس جلد كلب مدبوغ واحرم بالصلوة مبدلا لصيغة التكبير ترجمته تركيا كان او هنديا ويقتصر
في قراءة القرآن على ترجمة مدهامتان ثم يترك الركوع لينقر نقرتين لا قعود بينهما ولا يقرأ التشهد ثم يحدث عمدا
في اخر صلوته بدل التسليم ولو انفق منه بان سبقه الحدث يعيد الوضوء في اثناء الصلوة ويحدث بعده عمدا فانه ان لم يكن قاصدا
الحدث الاول لم يتحلل عن صلوته على الصحيح والذي ينبغي ان يقطع به كل ذي دين ان مثل هذه الصلوة لم يبعث الله
به نبيا ولا بعث محمد بن عبد الله المصطفى صلوات الله وسلامه عليه لدعاء الناس اليه وهي قطب الاسلام
وعماد الدين وقد زعم ان هذا القدر اقل الواجب وهي صلوة التي بعث بها النبي عليه الصلوة والسلام وما عداها
ادابه وسنن ويحكى ان السلطان يمين الدولة وامين الملة ابا القاسم محمود بن سبكتكين كان على مذهب حنيفه
وكان مولعا بعلم الحديث وكانوا يسمعون الحديث من الشيوخ بين يديه وهو يسمع وكان يستفسر الاحاديث
فوجد الاحاديث موافقا لمذهب الشافعي فوقع في خلده حكمة فجمع الفقهاء من الفريقين في مرو والتمس منهم
الكلام في ترجيح احد المذهبين على الاخر فوقع الاتفاق على ان يصلوا بين يديه ركعتين على مذهب الشافعي
وعلى مذهب ابي حنيفة لينظر فيه السلطان ويتفكر فيه ويختار ما هو احسن فصلى القفال المروزي من اصحاب
الشافعي بطهارة مسبغة وشرايط معتبرة من الطهارة والسترة واستقبال القبلة واتى بالاركان والهيئات و
السنن والاداب والفرايض على وجه الكمال والتمام وكانت صلوة لا يجوز الشافعي دونها ثم صلى ركعتين على ما يجوزه

ابو حنیفه فلبس جلد کلب مدبوغ ولطخ ربعه بالنجاسة وتوضأ بنبیذ التمر وکان في صمیم الصیف بالمفازة فاجتمع علیه الذباب والبعوض وکان وضوءه منکوسا منکوسا ثم استقبل القبلة واحرم بالصلوة من غیر نیة واتی بالتکبیر بالفارسیة ثم قرء آیة بالفارسیة دو برگک سبز ثم نقر نقرتین کنقرات الدیک من غیر فصل ومن غیر رکوع وتشهد وضرط في آخره من غیر السلام وقال ایها السلطان هذه صلوة ابي حنیفة فقال السلطان لو لم تکن هذه الصلوة صلوة ابي حنیفة لقتلتک لان مثل هذه الصلوة لا یجوزها ذو دین وانکرت الحنفیة ان یکون هذه صلوة ابي حنیفة وامر القفال باحضار کتب العراقیین وامر السلطان نصرانیا کاتبا بقراءة المذهبین جمیعا فوجدت الصلوة علی مذهب ابي حنیفة علی ما حکاه القفال فاعرض السلطان عن مذهب ابي حنیفة وتمسک بمذهب الشافعي ولو عرضت الصلوة التي جوزها ابو حنیفة علی العامي لامتنع من قبولها انتهی یعنی امام الحرمین گفته که مسایل نماز پس بدانکه فتوی‌ی شافعی در مسایل نماز موافق اصلی است که بنا رصلوة بران است از دعا و خضوع و خشوع و شافعی گفت که مقصود از حکم بگذاردن نماز خشوع و خضوع و خواری نفس است و محادثه با قلب خود بموعظه و حکمت بالغه و فکر در معانی قران و ابتهال و تضرع بسوی خدا تعالی و ابو حنیفه ملاحظه اصل غرض نماز نکرده و مخالفت ان نموده باینکه ارکان نماز و شرایط انرا مطروح گردانید تا آنکه رجوع کرد حاصل صلوة بمنقار زدنی چند شبیه بمنقار زدن مرغ و هر گاه که مثلا صلوة ابي حنیفه عرض و ظاهر کرده شود بر هر عامی خلف البته اگر بفهمد از اتباع ابو حنیفه امتناع کند زیرا که اگر کسیی در مستنقع نبیذ غوطه خورد و پوست سگ را دباغت نموده باشند یعنی رطوبت او زایل کرده باشند بپوشد و در احرام صلوة بعوض الله اکبر خدا‌ی بزرگ باکسیان برا یا بهر زبانی که خواهد فارسی باشد یا هندی یا انگریزی باشد یا ترکی بگوید و قرائت دو برگ سبز که ترجمه آیه مدهامتان است بعوض خواندن سوره فاتحه و دیگر قران که در نماز امر است اقتصار کند و طمانینت را در رکوع و سر برداشتن را ترک نماید با دو منقار زدنی که قعودی در میان انها نباشد بعمل آرد و تشهد نخواند بعد ازان عمدا حدث کند و اگر حدث او را از خود آمده باشد در اثنای صلوة اعاده وضو کند و بعد ازان برای خروج از صلوة حدث کند زیرا که اگر حدث اول بقصد خود واقع نساخته از نماز منفصل نمیشود و آنچه سزاوار است که قطع کند بان هر صاحب دینی آنست که بدرستیکه مثل این صلوة حق تعالی شانه هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانید و نه محمد بن عبد الله صلعم را مبعوث فرمود که این نماز خلق را دعوت فرماید حال آنکه نماز قطب الاسلام و عماد دین است و تحقیق که ابو حنیفه زعم کرد که این قدر اقل واجب است و این نماز است که پیغمبر خدا بان مبعوث گردیده و سوای این قدر آداب و سنن است و حکایت میکنند که سلطان یمین الدوله امین الملة ابو القاسم بن سبکتگین اول بر مذهب ابو حنیفه بود لیکن بر تحصیل علم حدیث شفقت بسیار داشت و شوق حدیث بدیر و او احادیث را میخواندند و او می‌شنید و مقصود حدیث را موافق مذهب شافعی یافت پس جمع کرد فقهای فریقین در مرو و التماس کرد از ایشان کلام در ترجیح یکی از دو مذهب تا اینکه اتفاق کردند در پیش او دو رکعت نماز بر مذهب شافعی بگذارند و دو رکعت بر مذهب ابو حنیفه سلطان نظر و فکر نموده آنچه در نظر او احسن نماید انرا اختیار کند پس قفال مروزی هم که یکی از اصحاب شافعی بود دو رکعت نماز بطهارت کامل و شرایط معتبره از طهارت و ستره و استقبال قبله با ارکان و هیات و سنن و آداب و فرایض بر وجه کمال

کیدا سے ام

اد اکرد بطوریکه شافعی کمتر ازان صلوة جایز نمیداشت بعد ازان دو رکعت بطوریکه ابوحنیفه جایز داشته گذارد و باینکه پوست سگ دباغ را پوشید

وچهارم حصه ملبوس را بنجاست آلوده و ملطخ ساخت وبنبیذ خمر وضو کرده وچون موسم گرما بود مگس و پشه با برو بسبب شیرینی خرما مجتمع شدند و

وضو معکوس بجا آورده بعد ازان استقبال قبله نموده بدون مقارنت نیت بجای الله اکبر که تکبیر احرام است خدا ی بزرگ گفت بعد ازان

دو برگ سبز را که ترجمه مدهامتان است قراءت نمود و بعد ازان دو منقار زدن بمثل منقار زدن مرغ زد و فاصله درمیان دو منقار زدن نکرد و طمانینت

در رکوع هم نکرد و بعوض سلام گوزی زد و گفت ای سلطان این نماز ابوحنیفه است پس سلطان گفت اگر این نماز ابوحنیفه نباشد ترا قتل خواهم کرد

زیرا که مثل این نماز هیچ صاحب دینی تجویز نمیکند و علماء حنفیه که دران مجلس حاضر بودند انکار کردند که این نماز ابوحنیفه نیست پس قفال امر باحضار

کتب عراقیین یعنی اصحاب ابی حنیفه نمود و سلطان نصرانیی را که کاتب و دیوان بود امر فرمود که کتب هر دو مذهب را بخواند پس صلوة ابوحنیفه بطوری

یافته شد که قفال حکایت نموده بود پس سلطان از مذهب ابوحنیفه اعراض کرد و بمذهب شافعی متمسک شد و نمازیکه ابوحنیفه تجویز کرده اگر برکدام عامی عرض

کرده شود از قبول آن امتناع کند انتهی الترجمه و این کلام الحرمین را ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان در ترجمه محمود سبکتگین و یافعی در وقایع سنه عشر

دار بعمایة نقل کرده من شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیهما و فخر الدین رازی در رساله خود گفته یجوز ان یکون کلمة ما فی قوله فاقرؤا

وما تیسر منه اشاره الی العهود السابق کقول القایل رایت ما رایت ذلک الذی رایت فکذا ههنا ای فاقرؤا ذلک

الذی تیسر من القرآن للخاصة والعامة هو سورة الفاتحة فانک لا تری فی الدنیا مسلما الا ویحفظ سورة الفاتحة اما

سایر السور فقد یحفظونها وقد لا یحفظونها فکان المراد ما ذکرنا ثم نقول سواء صح هذا المذهب او فسد بان احدا من

اهل الاسلام یصلی بغیر الفاتحة ولا یصلی بکلمات یذکرها بالفارسیة بل قد رایت فی بعض الحکایات ان خاقان سمرقند

کان له وزیر فی قلبه الا انه کان یظهر الاسلام علی النفاق فاتفق للملک یوما یجب علینا ان نتبع فی نفقه مذهب ابی حنیفه

وهو انه امر الناس بقراءة سورة الفاتحة بالفارسیة وکان غرضه ان ینقل الناس من دین محمد صلعم الی دین المجوسی

والاکتفاء بتعظیم الرب بالسان الفارسی فعرض الملک ذلک الکلام علی فقهاء الوقت وفیهم الشمس الحلوانی من اصحاب

ابی حنیفة فانکر ذلک اشد الانکار وافتی بحل دم الوزیر انتهی ومن درینجا ترجمه این حکایت لطیف نمایم وآن اینست که وزیر خاقان

سمرقند مجوسی بوده و بظاهر اظهار اسلام بنا بر نفاق میکرد روزی از بادشاه گفت که بر ما واجب است که در اثبات ابی حنیفه سعی و کوشش نمایم مردمان

را امر کنیم که سوره فاتحه را بفارسی میخوانده باشند و غرض او آن بود که مردم از دین محمد صلعم بدین مجوسی برگردند و در تعظیم پروردگار بمحض لسان فارسی

اکتفا کنند پس بادشاه این کلام وزیر را بر فقهای وقت عرض کرد و شمس الائمه حلوانی که از اصحاب ابی حنیفه بوده است و دران زمره بود ازین

معنی انکار شدید نمود و بقتل وزیر فتوی داده و نیز فخر الدین رازی در اواین فصل اول از قسم ثالث رساله مذکوره ذکر کرده که ابوحنیفه از اولاد بعض

ملوک فرس بوده و این کلام [illegible] کند که ابوحنیفه کوشید دین مجوس است پس غرض او ازین حکایت تلمیح این معنی است که غرض ابوحنیفه

از تجویز خواندن قرآن در نماز بلغت فارسی [illegible] علی الفطن العارف اعراض بکلام الناس وصاحب

[illegible] ابوحنیفه [illegible] صاحب القاموس حیث [illegible] والناصح

کہ مسمی ام

واطنب فی وصف ابن العربی الی حد یعتقده الجاهل انه افضل الخلایق وطعن فی امام الائمة ومعتقدی الائمة مولانا
ابی حنیفة بل قیل وکفره انتهی و فی رسالہ جزیل المواهب فی اختلاف المذاهب للسیوطی من ادی صلوته علی مذهب الشافعی
کان علی یقین من صحتها ومن اداها علی مذهب مخالفه دفع الخلاف فی صحة صلوته من وجوه اجاز تمام الوضوء فی
السفر بنبیذ التمر وتطهیر البدن والثوب عن النجاسات بالمایعات ولجاز الصلوة فی جلد الکلب المدبوغ من
غیر دباغ واجاز الوضوء بغیر نیته ولا ترتیب واسقطوا فی مس الفرج والملامسة واجاز والصلوة علی قدر الحجام
ومع قدر الدرهم من النجاسات الجامدة او ربع الثوب من البول ومع کشف بعض العورة وابطلوا تعلیق التکبیر و القراءة
واجازوا القرات منکوسا وبالفارسیة واسقطوا وجوب الطمانینة فی الرکوع والسجود بین السجدتین و التشهد والصلوة
علی النبی فی الصلوة مع الخروج عنها بالحدث وابطلنا نحن الصلوة فی هذه الوجوه واوجبنا الاعادة علی من صلی خلف
واحد من هولاء وهم لا یوجبون الاعادة علی من صلی خلفنا علی مذهبنا هذه المسایل عود علی بدء
انتهی و قرطبی در کتاب التذکره فی احوال الاخره گفته و فی موطا مالک عن یحیی ابن سعید عن النعمان بن مرة الانصاری
ان رسول الله قال ما ترون فی الشارب والسارق والزانی قال وذلک قبل ان ینزل فیهم قالوا والله ورسوله اعلم
قال من فواحش وفیهن عقوبة واسواء السرقة الذی یسرق صلوته قالوا یا رسول الله وکیف یسرق صلوته قال
لا یتم رکوعها ولا سجودها وقد روی ابو داود والطیالسی قال ثنا محمد بن مسلم بن ابی الوضاح عن الاحوص
ابن حکیم عن خالد بن معدان عن عبادة بن الصامت قال قال رسول الله اذا احسن الرجل الصلوة
فاتم رکوعها وسجودها قالت الصلوة حفظک الله کما حفظتنی فترفع واذا اساء الصلوة فلم یتم رکوعها ولا
سجودها قالت الصلوة ضیعک الله کما ضیعتنی فتلف کما یلف الثوب الخلق فیضرب بها وجهه قوله گویا تصنیف
این کتاب برای همین است که سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند الخ قولنا تقدیم قیاس بر حدیث در مذهب شافعی باقرار حنفیان ثابت است چنانچه
ملا علی قاری در رساله مذکوره گفته و منها قوله ان ابا حنیفة من اهل الرای والقیاس بخلاف الشافعی فانه تابع للحدیث من
بین الناس وهو مردود بان الشافعی قدم القیاس علی الحدیث الضعیف وابا حنیفة قدم الحدیث ولو ضعیفا علی
القیاس وکذا ابو حنیفة اعتبر الحدیث الموقوف وترک الرای والشافعی اختار الرای علی قول الصحابة وکذا
عمل بالمراسیل وقدمه بروایة المجاهیل انتهی و در شرح سفر السعاده شیخ عبد الحق دهلوی مذکور است امام شافعی قیاس را بر چندین از اقسام
حدیث مقدم دارد انتهی مذهب ابو حنیفه نیز قیاس بر حدیث است چنانچه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته ان مذهب ابی حنیفة ان خبر
الواحد اذا ورد علی خلاف القیاس ابی حنیفة لم یقبل و هرگاه که این را دانستی پس بدانکه از کلام این ناصبی چنان متوهم میشود که مذاهب متفرقه اهل سنت وجماعت
منحصر است در مذاهب اربعه و حال آنکه چنان نیست بلکه در ایشان مذاهب بسیار است از انجمله مذهب ائمه اصحاب ظواهر که مذهب ائمه اربعه سراسر باطل بوده محض
چنانچه ابی محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم بن غالب اندلسی فارسی کتابی مسمی بمحلی شرح محلی در فقه متضمن بر رد و نقض مذاهب اربعه تصنیف کرده بنابر

كيد هي ام

اطلاع ستنبم چند فقرات و مسایل كتاب در ينجا نقل كرده میشود كپس بدانكه ادر كتاب اشر بگفته اما دعوي الاجماع فانهم قالوا قد صح الاجماع على تحريم عصير العنب اذا اسكر واختلف فيما عداه فلا يحرم شي بالاختلاف قال ابو محمد وهو كنية حزم وهذا قول في غاية الفساد لانه يبطل عليهم جمهور اقوالهم ويلزمهم ان لا يلزموا زكوة الا حيث اوجبها الاجماع ولا صلوة فرض او صلوة الا حيث صح الاجماع على وجوبها ولا سوء الزنا الا حيث جمعت الامة انه زناء ومن التزم هذا المذهب خرج عن دين الاسلام بلا شك بوجهين احدهما انه مذهب مفترى لم يامر الله تعالى قط بان لا نتبع الا الاجماع ولا قال تعالى به قط ولا رسوله وانما امر الله عز وجل باتباع القران وسنة النبي صلعم واولي الامر باتباع الاجماع ولم يامر الله تعالى قط بان لا يتبع الا الاجماع ولا قال تعم قط ولا رسوله لا تاخذوا اما اختلف فيه الا ما اجمع عليه ومن ادعى فقد افترى على الله الكذب فانه بيقين ممتنع مبتدع وبالضلال المبين انما قال تعم اتبعوا ما انزل اليكم من ربكم وقال تعالى وما آتاكم الرسول فخذوه وما نهكم عنه فانتهوا وقال تعالى فان تنازعتم في شي فردوه الى الله والرسول ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الاخر ولم يقل تعالى فردوه الى الاجماع فمن رد ما تنوزع فيه الى الاجماع لا الى نص القران والسنة فقد عصى الله تعالى ورسوله صلعم وشرع من الدين ما لم ياذن به الله تعم واما نحن فنتبع الاجماع فيما صح انهم اجمعوا عليه ولا نخالفه اصلا ونرد ما تنوزع فيه الى القران والسنة فناخذ ما فيهما وان لم يجمع على الاخذ به وبهذا امر الله تعالى ورسوله عليه السلام ما اجمع اهل الاسلام ما نعلم احدا قط قال لا الزم شي من الدين الا ما اجمع الناس عليه فقد صاروا بهذا الاصل مخالفين للاجماع بلا شك والوجه الثاني انه مذهب يقتضي ان لا يلتفت الى القران والسنن اذا وجد الاختلاف في شي من احكامها وليس من هذا من دين الاسلام في شي مع انه في اكثر الامر كذب على الله وقول بلا علم والضا فانهم لا يلزمون هذا الاصل الفاسد الا في مسايل قليلة جدا وهو يبطل ساير مذاهبهم فعاد عليهم وبالله التوفيق ونيز در همان كتاب گفته ولا خلاف عن ابي حنيفة في ان نقيع الذي وشاب عنده حلال وان اسكر وكذلك نقيع الذي وشاب من التمر والزبيب من العنب وقال ابو يوسف كل شراب من الانبذة يزداد جودة على الترك فهو مكروه ولا اجيز بيعه ووقته عشرة ايام فاذا بقي اكثر من عشرة ايام فهو مكروه فان كان في عشرة ايام فاقل فلا باس به وهو قول محمد بن الحسن هذا كلامهم في الاصل الكبير ثم رجع ابو يوسف الى قول ابي حنيفة وقال بن الحسن ما اسكر والكثير مما عدا الخمس اكرهه ولا احرمه فان صلى انسان وفي ثوبه منه اكثر من قدر الدرهم بطلت صلوته واعادها ابدا فاعجبوا لهذه السخافات لئن كان يعاد منه الصلوة ابدا فهو نجس فكيف يبيح شرب النجس ولئن كان حلالا فلم يعاد الصلوة من الحلال ونعوذ بالله من الخذلان قال ابو محمد فاول فساد هذه الاقوال انها كلها اقوال ليس في القران شي يوافقها ولا شي من السنن ولا في شي من الروايات الضعيفة ولا عن احد من الصحابة رض لا صحيح ولا غير صحيح ولا عن احد من التابعين ولا عن احد من خلق الله تعالى قبل ابي حنيفة ولا احد قبل ابي يوسف في تحديد العشرة الايام فالعظيم مصيبة هؤلاء القوم في انفسهم اذ يشرعون الشرايع في الايجاب والتحريم والتحليل

من ذات انفسهم باسخف قول وابعد من المعقول ودر كتاب الايمان گفته وقال ابو محمد كل هذا لا يصح وحديث عمرو
بن شعيب صحيح ولكن لا يوجد على المالكيين والحنفيين والشافعيين فيه ان يحتجوا به وايته لانه اذا وافقهم يصححونها
حينئذ واذا خالفهم كانت حينئذ ضعيفة صحيفة ما ادري كيف ينطلق بهذا الشان من يوقن انه ما يلفظ من قول الا
لديه رقيب عتيد ام كيف يدين بنفس تدري ان الله يعلم السر والخفي ودر كتاب الرهن گفته وقال اسحق واحمد بن
حنبل لا ينتفع الراهن من الرهن الا بالدر وهذا قول بلا برهان واما مالك فانه قال لا باس ان يشترط المرتهن
منفعة الرهن الى اجل في الدور والارضين وكره ذلك في الحيوان والثياب والعروض وهذا قول لا برهان على صحته و
تقسيم فاسد وشرط ليس في كتاب الله فهو باطل لا نعلم احدا قاله قبله انتهى وامثال هذه الاقوال في كتابه كثيرة بل تمام كتابه
مملوة من امثال هذه الاقوال من شاء الاطلاع فعليها فليرجع اليها والسفراء والوابع الذي نقلنا منه هذه الاقوال
عندنا موجود وامام يافعي در وقايع سنه چهار صد وپنجاه وشش گفته وفيها توفي الامام العلامة ابو محمد علي بن احمد بن
سعيد بن حزم الظاهري الاموي مولاهم الفارسي الاصل ثم الاندلسي القرطبي صاحب المصنفات مات مشردا عن
بلده من قبل الدولة وله العربية والمنطق والشعر مع الصدق والديانة والحشمة والسودد والرياسة والثروة وكثرة الكتب
هكذا وصفه الذهبي بهذه الاوصاف وقال ابن خلكان كان حافظا عالما بعلوم الحديث وفقهها استنبط الاحكام من
الكتاب والسنة بعد ان كان شافعي المذهب انتقل الى مذهب اهل الظاهر وكان متفننا في علوم جمة عاملا بعلمه زاهدا في الدنيا
بعد الرياسة التي كانت له ولابيه من قبله في الوزارة وتدبير الممالك متواضعا ذا فضائل جمة وتواليف كثيرة وسمع سماعا
جيدا والف في الحديث كتابا سماه الايصال الى فهم كتاب الخصال الجامعة لمحصل شرائع الاسلام في الواجب والحلال والحرام
والسنة والاجماع اورد فيه اقوال الصحابة والتابعين ومن بعدهم من ائمة المسلمين وكتب اخرى كثيرة منها كتاب اظهار تبديل
اليهود والنصارى في التوراة والانجيل وتناقض بايديهم من ذلك مما لا يحتمل التاويل وهذا معنى لم يسبق اليه وكتاب التقريب
بحد المنطق والمدخل فيه بالامثال العامية والامثلة الفقهية سلك في بيانه وازالة سوء الظن عنه وتكذيب الممخرقين به طريقة
لم يسلكها احد قبله وكان شيخه في المنطق محمد بن الحسين المذحجي بسكون الذال المعجمة وكسر الحاء المهملة والجيم المعروف
بابن الكتاني وكان اديبا شاعرا طبيبا له في الطب رسائل وفي الادب وقال الحافظ ابو عبد الله حميد بن فتوح الحميدي
ما رأينا مثله فيما اجتمع مع الذكاء وسرعة الحفظ وكرم النفس والتدين وما رأيت من يقول الشعر على البديهة اسرع
منه بعد ذكر اشعار او گفته وكان كثير الوقوع في العلماء المتقدمين لا يكاد احد يسلم من لسانه فنفرت عنه القلوب واستهدف
الفقهاء وقتئذ فمالوا على بغضه وردوا قوله واجمعوا على تضليله وشنعوا عليه وحذروا سلاطينهم من فتنته ونهوا
عوامهم عن الدنو اليه والاخذ عنه فاقصته الملوك وشردته عن بلاده حتى انتهى الى بادية لبلة فمات بها وقال ابو العباس
بن العريف كان لسان ابن حزم وسيف الحجاج بن يوسف شقيقين [illegible]

بہم وصفاکالدماثیم وکان والذی حزم المذکور وزیر الدولة القاهرة ووزیرا فی الایام المنصور فی بلاد المغرب وکان من اهل العلم والادب والخیر انتهی واین ناصبی نیز در باب هفتم این کتاب ابن حزم را از علمای اہل سنت گفته **کید سی ویکم**

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه الکه بر شیعیان تهمت وافترا کرده که ایشان کتابها در فقه تصنیف میکنند و بیکی از ائمه اربعه نسبت میکنند و دران کتاب مسایل قبیحه درج میکنند کما قال **کید سی ویکم** الکه بعضی علمای این فرقه تصنیف کنند در فقه و در وی آنچه موجب قبح و طعن اهلسنت باشد درج نمایند این کتاب رابیکی از ائمه اربعه اهلسنت نسبت کنند مثل مختصر که او را شیعی تصنیف کرده و بامام مالک نسبت داده و دران کتاب درج ساخته که مالک را مملوک خود لواطه جایز است بعموم قوله تعالی وماملکت ایمانکم وشخصی از معتبران نقل کرد که همین قسم کتابی در اصفهان دیده ام که نسبت بامام ابی حنیفه کنند و مسایل قبیحه دران مندرج است وغالبا این کید ایشان بصورت پیش میرود که در مغرب زمین که مالکیان می باشند کتابی نسبت بامام ابی حنیفه و در مشرق و توران زمین کتابی نسبت کنند بامام مالک زیرا که اهل هر مذهب روایات امام خود بوجهه احسن معلوم است و روایات غیر امام را چندان تتبع و تفتیش نمیکنند و احتمال صدق در دل شان می نشیند و درین کید هم اعاظم علمای اهلسنت گرفتار شده اند مثل صاحب هدایه که حلت متعه را بامام مالک نسبت کرده حال آنکه امام مالک بر متعه حد واجب میداند بخلاف امام اعظم **اقول** کذب این نسبت مثل اکاذیب سابقه بر لبیب متفطن واضح است و دلیل برین معنی آنکه اعاظم علمای اهل سنت که از این ناصبی بصدها سال متقدم و در مراتب فضل و کمال بصدها پایه مرتفع بوده اند مثل جلال الدین سیوطی در بعض رساله بطور تصریح کرده که مصنف مختصر در مذهب مالک خلیل است اما اثبات این معنی که لواطه با مملوک مذهب مالک است در نقض کید سی و پنجم می آید فانتظره **قوله** درین هم اعاظم علمای اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب هدایه که حل متعه را بامام مالک نسبت کرده **قولنا** نسبت حل متعه بامام مالک تنها از صاحب هدایه واقع نشده بلکه شارح مقاصد و شارح مشارق الانوار و شارح کنز نیز حل متعه را بامام مالک نسبت نموده اند چنانچه صاحب حدایق الازهار یعنی شارح مشارق الانوار در باب اول در شرح حدیث سبرة بن سعید الجهنی گفته نکاح المتعة ان یقول الرجل لامرأة اتمتع بک کذا مدة بکذا من المال وهو کان مباحا ثم انتسخ وقد اجمعت الصحابة رضی الله عنهم علی انتساخه والیه ذهب اکثر العلماء رحمهم الله وذهب مالک رحمه الله الی جوازه انتهی باز شارح مشارق الانوار در باب خامس در شرح حدیث یا ایها الناس انی قد کنت اذنت لکم فی الاستمتاع من النساء الحدیث گفته نکاح المتعة کان مباحا فی ابتداء الاسلام ثم صار حراما واکثر العلماء علی حرمته وبقی مالک رحمه الله علی حله والمتعة ان یقول الرجل المرأة اعطیک کذا درهما علی ان نتمتع بک شهرا وکذا یوما انتهی و در تبیان الحقایق شرح کنز الدقایق مذکور است و بطل نکاح المتعة وصورتها ان یقول اتمتع بک کذا مدة بکذا من المال وقال مالک هو جائز لانه کان مشروعا فیبقی الی ان یظهر ناسخه واشتهر عن ابن عباس تحلیلها وتبعه علی ذلک اکثر اصحابه من اهل الیمن ومکة وکان یستدل علی ذلک بقوله فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن وعن عطاء انه قال سمعت عن جابر یقول تمتعنا علی عهد رسول الله وابی بکر ونصفا من خلافة عمر ثم نهی الناس عنه وهو یحکی عن ابی سعید الخدری والیه ذهب الشیعة انتهی وجلال الدین سیوطی در رساله انموذج اللبیب فی خصایص الحبیب گفته و شرع فی عهده احکام ثم نسخت فعمل بها اصحابه ولم یعمل بها احد بعدهم منها نسخ الحج الی العمرة عند الجمهور ومتعة

کیدسی ویکم

النساء عند الکل الا ایمه انتهی قوله عند الکل الا ایمه صریح است اینکه متعه النسا عند الکل نزد بعضی از ائمه فقه منسوخ نشده معلوم است

که ابوحنیفه و شافعی و احمد بن حنبل قایل بحلیت متعه نیستند پس مراد و اشاره بخلاف مالک باشد و مولف دبستان مذاهب در احوال اکبر بادشاه گفته

و هم علمایی فتوی دادند که بطریق متعه ات قدر زن خواستن میسر باشد مباح است و این در مذهب امام مالک جایز است انتهی و شیخ عبدالقادر بداونی

در منتخب التواریخ در وقایع سنه نهصد و هشتاد و چهار در احوال اکبر بادشاه می نویسد و اول مسئله که در ان ایام میرسید این بود که چند زن اصل را بنکاح

اورد ن درست باشد گفتند که بیش از چهار زن در عقد واحد جمع نتوان کرد فرمودند که چون در عنفوان جوانی مقید باین مسئله نبودیم ان مقدار

که خواستیم زنان ازاده و بنده جمع کردیم حالا علاج انچه توان کرد هر کدام چیزی میگفتند فرمودند روزی از شیخ عبدالنبی شنیدیم که میگفت که

از مجتهدان تا نه زن هم تجویز کرده است معروض داشتند بعضی ابن ابی لیلی مجتهد برین رفته است و بعضی بنظر ظاهر عبارت قوله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع تا هیجده زن هم روا داشته اند اما این روایت ها همه مرجوح است و عمل را نمی شاید چون شیخ عبدالنبی را پرسیده فرستادند

او همین طور جواب داده که من بیان اختلاف میکردم نه انکه فتوی با باحت ان داده باشم و این معنی بر طبع بادشاهی گران امده فرمود که برین تقدیر

با باشیخ النفاق ورزیده که انزمان چیزی دیگر میگفت و حالا چیزی میگوید و این تخم در دل جا گرفت و بعد از رد و بدل بسیار و جمع روایات متنوعه فتوی

دادند که بطریق متعه ات قدر زن که میسر باشد خواستن مباح است و این در مذهب امام مالک رحمه الله علیه جایز است و شیعه خود فرزندی را که از متعه

حاصل میشود بیشتر از عقد ان دوست میدارند بر رغم اهل سنت و جماعت و درینجا هم سخنان خیلی گذشت و مجملی از ان در تجارت الرشید مذکور شد و موطا

امام مالک را نقیب خان بنظر اورده که در انجا بتصریح حدیثی بر منع متعه اسناد کرده و شیخ قاضی یعقوب و حاجی ابراهیم و یک دو کس دیگر در حجره ایوب ملاد

در ملازمت نشسته بودند و شیخ ابوالفضل معارض مشایخ شده روایاتی که والد ماجدش جمع کرده بود در نظر اورد و درین اثنا فقیر را نیز طلب داشته

پرسیدند که شما درین باب چه میگویید عرض کردم که تا ال چندین روایات مختلفه و مذاهب گوناگون بیک سخن تمام میشود متعه نزدیک امام مالک و

شیعه باتفاق مباح و نزدیک امام شافعی و امام اعظم حرام مگر انکه قاضی مالکی بمذهب حکم باعضای ان بکند ان زمان بمذهب امام اعظم باتفاق مباح میشود

و غیر این همه قیل و قال و جنگ و جدال است این سخن بسیار مستحسن افتاد و قاضی یعقوب درین باب چیزی چند درهم میگفت باو گفتم امری که مختلف

فیه باشد بقضای قاضی مجمع علیه میگردد و شما درین چه سخن دارید و برین مسئله قرائت فاتحه را عقب امام مستشهد ساخته تائیدات دیگر بسیار

آوردم و قصه رفتن شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی در بغداد بملازمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی و اخذ قرائت فاتحه بمذهب شافعی

ازان بزرگ و طعن علمای رسمی در حق ایشان و امضای روایات جواز بلکه استحبات این فعل از قضاة دهلی بتفصیل باز نمودم مقبول شد

و قاضی یعقوب بعجز گفت پس من چه میگویم مبارک باشد مباح است بادشاه قاضی حسین عرب مالکی را درین مسئله قاضی ساختند و

قاضی یعقوب از امروز باز معزول شد فی الحال قاضی حسین را وکیل ساختند ... بمذهب خویش ... متعه هم حکم کرد و صدر ... را ... صدر ... الملک و قاضی و غیره ازین کار و بار حالتی عجیب رو داد و ابتدای خزان ... ازین ... که ... قاضی حسین عرب

مالکی که بموجب ایجه تو خود گفته گفته که اهل مذهب ... روایات امام خود بوجه احسن ... باشد روایت امام ... احسن ... بوده باشد و دیگر افاقم

و اماظم علمای اهل سنت که از تو بمراتب اعلی و اقدم بوده قایل ... امام مالک ... قایل ... متعه ... بعد از ان ... ماسلا

کید سی و دوم

علم این معنی از کجا بهم رسید که مالک قایل بنفی اباحت متعه بود آنچه در کتب یا زینه خود داشته باشد بر منصه ظهور در آورد باب انصاف بر روی تحقیق وا نماید
بهر کیف این ناصبی از شدت تعصب کلامی میگوید که موجب مضحکه بله و صبیان میشود و بار خدایا مگر اینکه دعوی کشف نماید در رهنمون از طرف شیعیان بجهت
تقلیب بعمل خواهد آمد و بر سرش خواهد افتاد فلیضحکوا منهم کل الضحک قوله حال ائمه امام مالک بر متعه حد واجب میداند قولنا شیعیان را می رسد
که میگویند که بنابر قول این ناصبی ذکر کید ممکن است که بعضی از سنیان از راه کید و خدعه کتابی تصنیف نموده و با مام مالک یا یکی از اصحاب او نسبت
داده و دران درج کرده باشند که امام مالک حد بر متعه واجب میداند تا اذهان عوام کالانعام که بحرمت متعه بتقلید عمر حاصل است قوت پذیرد و اگر بعضی
مردم قول مالک بحرمت متعه نقل کرده باشند دلیل کذب کسانی که قول مالک بحلت متعه نقل کرده باشند نمیتوانند شد زیرا که در فتاوی مالک اختلاف
بسیار است چنانچه یافعی در تاریخ خود در وقایع سنه اثنین وستین ومائتین گفته وفیها ابو یحیی هارون بن عبد الله الزهری المالکی قال
ابو اسحاق الشیرازی هو اعلم من صنف فی مختلف قول مالک و در شرح صحیح بخاری مذکور است واذا تقرر ان نکاح المتعة
غیر صحیح فهل یحد فی وطی فی نکاح متعه باکثر اصحاب مالک قالوا لا یحد لشبهة العقد للخلاف المتقدم فیه وانه لیس
من تحریم القرآن انتهی ولکنه یعاقب عقوبة شدیدة قال صاحب الاکمال بذا هو المروی عن مالک ازین معلوم شد که قول
این ناصبی بمفهوم مخالف چنان فهمیده میشود که غیر از امام مالک دیگر ائمه و فقهاء اهل سنت قایل بوجوب حد بر متعه کننده نیستند و الامر کذلک چنانچه در تبیین
الحقایق شرح کنز الدقایق مذکور است ان امرأة طلبت من رجل مالا فابی ان یعطیها حتی تمکن من نفسها فدرء عمر رضی الله عنه الحد عنها وقال هذا مهر یعنی
روایت کرده شده است اینکه بدرستیکه زنی از مردی مالی درخواست کرد آن مرد از دادن مال ابا نمود تا آنکه آن زن او را بر نفس خود ممکن ساخت
وتن باختیار او داد پس عمر اسقاط حد از وی کرد و گفت این مال مهر آن زن بوده است و نیز ابو حنیفه قایل است به اسقاط حد زنان که بأجرت آن داده
شود و در رواج کار زنان بازاری که در عرف این زمان ایشان را کسبی میگویند بسوی فتوی اوست بدانکه مقصود این ناصبی از انکار قول مالک
با باحت متعه مطلع شود و بجای خود فکر کند گوید که هرگاه که مالک که اقدم و افضل ائمه اربعه هر چهار مذهب بود قایل باباحت متعه شد پس باید شدن ائمه ثلثه
بحرمت متعه از تعنت و عناد بوده از راه تحقیق و اجتهاد و هرگاه که این را دانستی پس بدانکه تنها مالک قایل باباحت متعه نیست بلکه کسانی که از او اقدم
و افضل بودند نیز قایل باباحت متعه بودند مثل عبد الرحمن بن عباس و عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله و عمران بن عبد الله و عمران بن حصین وغیر
ایشان چنانچه در نقض فصل اول این باب و در نقض کید نهم از صحیح بخاری و شرح آن نقل نموده شد و ابن جریج که یکی از ائمه اعلام و از مالک
ثابت تر و قوی تر بوده است و بقول بعضی علمای اهل سنت او اول کسی است که در اسلام تصنیف نموده قایل باباحت متعه بود چنانچه شیخ عبد الحق
دهلوی در شرح مشکوة شریف در شرح [illegible] گفته ابن جریج نام وی عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج یکی از مشاهیر موالی قریش
و در اصل رومی است یکی [illegible] ثابت تر و قوی تر است از امام
مالک روایت کرده [illegible] شیخ عبد الحق [illegible]
[illegible] قال یحیی بن سعید [illegible]
فی الکاشف [illegible] تمت کید سی و دوم [illegible]

کید سی و دوم

آنکه چون دید که در بسیاری از تفاسیر و کتب احادیث معتبرهٔ ایشان امور کثیره که دلالت بر حقیت و صحت مذهب شیعه میکند یافت میشود و انکار آن نمی تواند کرد بر شیعیان تهمت کرد که ایشان این امور را در ان کتب الحاق کرده اند کما قال مصنف تحفه اثنا عشریه
آنکه جمعی کثیر از علمای ایشان سعی بلیغ نموده اند در کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ ان کتب متعدد بدست نمی آید اکاذیب موضوعه مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فدک در بعض تفاسیر داخل نموده اند و سیاق ان حدیث چنین روایت نموده اند و لما نزلت
وات ذا القربی حقه دعا رسول الله فاطمه و اعطاها فدک الی الحکم آنکه در وضع گو را حافظ نمی باشد بیان و شان نماند که این آیه مکی است
و در مکه فدک کجا بود و نیز بایستی که برای مساکین و ابن السبیل نیز چیزی وقف میکرد تا عمل بر تمام آیه میسر شده و نیز اعطاء فدک دلالت صریح بر تملیک نمیکند پس بلفظ وهبها بایستی وضع کرد و علی هذا القیاس در تفاسیر و سیر حجیتهٔ الحاقات ایشان یافته میشود و در این کید هم اکثر متغفلان علما از
علمای اهل سنت غلط میکنند و در شهر دهلی در عهد پادشاه محمد شاه دو کس بودند از امرای این فرقه که کتب اهل سنت را مثل صحاح سته و مشکوة و بعضی تفاسیر غلط خوش مینویسانیدند و دران احادیث مطلب خود را از کتاب امامیه برآورده داخل می نمودند و ان نسخ را مجدول و مطلا و مذهب نموده بقیمت سهل در کتب فروشی میفروختند و در اصفهان آغا ابراهیم بن علی شاه که یکی از امرای سلاطین صفویه بود همین اسلوب عمل کرده لیکن باین کید
ایشان حاصل نشد زیرا که کتب مشهوره اهل سنت بجهت کمال شهرت قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره را اعتباری نیست و لهذا محققان اهل سنت از غیر کتب مشهوره نقل را جایز نداشته اند مگر در ترغیب و ترهیب و در حکم صحایف انبیاء چنین میشمارند که هیچ عقیده و عمل را از ان اخذ نتوان کرد بجهت **اقول** درین باب گفتگو از طرفین مسدود زیرا که شیعیان را نیز میرسد که منافیات عقیده خود را الحاقات سنیان گویند **قوله**
سیاق ان حدیث چنین روایت کرده اند **اقول** لما انحدیث را جناب علامه حلی علیه الرحمه در کتاب کشف الحق و نهج الصدق باسناد حافظ ابن مردویه باین عبارت ذکر کرده فقد روی مسند الحافظ ابن مردویه باسناده الی ابی سعید قال لما نزلت وات ذا القربی حقه دعا رسول الله فاطمه ص و اعطاها فدک و نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه قبل ازین عبارت فرموده روی الواقدی و غیره من نقلة الاخبار عندهم و ذکروه فی اخبارهم الصحیحه ان النبی ص لما فتح خیبر اصطفی لنفسه قری من قری الیهود فنزل جبرئیل بهذه الایه فات ذا القربی حقه فقال محمد ص ومن ذو القربی ومن حقه قال فاطمه فدفع الیها فدک و العوالی فاستغلتها حتی توفی ابوها علیه الصلوة و السلام فلما بویع ابوبکر منعها فکلمته فی ردها علیها و قالت انها لی وان ابی دفعها الی فقال ابوبکر فلا امنعک ما دفع الیک ابوک فاراد ان کتب کتابا فاستوقفه عمر بن الخطاب و قال انها امرءة فطالبها بالبینة علی ما ادعت فامرها ابوبکر فجاءت ام ایمن و اسماء بنت عمیس مع علی ع فشهدوا بذلک فکتب لها ابوبکر فبلغ ذلک فاخذ الصحیفه فمحاها فحلفت ان لا یکلمهما و ماتت و هی ساخطة علیهما و جمع ما مون الف نفس من الفقهاء و تناظر و اوادی بحثهم الی رد فدک علی العلویین من ولدها فردها علیهم و ذکر ابو هلال العسکری ان اول من رد فدک علی ورثة فاطمه علیها السلام عمر بن عبد العزیز و کان عثمان اقطعها بمروان بن الحکم و عمر و عثمان و یزید ابنا ثم غصب
[illegible] اعطی جابر بن عبد الله او عاها علی رسول الله بغیر بینة و محض جابر بن عبد الله

کید سی و دوم

و ذکر ان النبی صلعم قال ان یجیء المال حیث من مال البحرین فاعطاه ذلک ولم یطالبه البینة مع ان العدة لا یجب الوفاء بها و الهبة للولد مع التصرف یوجب التملیک فاقل المراتب قالت المراتب انه کان یجری فاطمة مجراها انتهی وحدیث مذکور در مسند ابویعلی موصلی نیز موجود است بدین الفاظ عن ابی سعید قال لما نزلت هذه الایة وآت ذا القربی حقه دعا النبی صلعم فاطمة و اعطاها فدکا و جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور گفته اخرج البزار و ابو علی و ابن ابی حاتم و ابن مردویه عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت هذه الایة وآت ذا القربی حقه دعا رسول الله فاطمة فاعطاها فدک و شیخ علی متقی در کتاب کنز العمال در باب صلة الرحم گفته عن ابی سعید قال لما نزلت وآت ذا القربی حقه قال النبی صلعم یا فاطمة لک فدک رواه الحاکم فی تاریخه قال تفرد به ابراهیم بن محمد بن میمون عن علی بن عابس بن النجار انتهی تو کرانا بحکم انکه دروغ گو را حافظه نباشد باید دشان نماید که این آیه مکی است و حاشیه آن از تفسیر مجمع البیان طبرسی نقل کرده السورة مکیة الا قوله تعالی فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون قولنا در مجمع البیان بسیاری از اقوال اهل سنت بطریق نقل و حکایت نیز مذکور است و معهذا این آیه در دو جا واقع شده یکی در سورهٔ بنی اسرائیل دوم در سورهٔ روم و نیز توان گفت که اطلاق مکیه برین سوره باعتبار اکثر آیات است و نظیر این در قرآن مجید بسیار است چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گفته و اعلم ان لفظ علیه السلام المروی فی نهج البلاغة علی ان قوله الم احسب الناس انزلت بعد احد و هذا خلاف قول ارباب التفسیر لان هذه الایة هی اول السورة العنکبوت و هی عندهم بالاتفاق مکیة و یوم احد کان بالمدینة و ینبغی فی هذا ان هذه الایة خاصة انزلت بالمدینة و اضیفت الی السورة المکیة فصارتا واحدة و غلب علیها نسب المکی لان الاکثر کان بمکة و فی القرآن مثل هذا کثیر السورة النحل فانها مکیة بالاجماع و اخرها ثلث ایات نزلت بالمدینة بعد یوم احد و معهذا ممکن است که این آیه کریمه دو مرتبه نازل شده باشد مرتبه اول در مکه و مرتبه دوم در مدینه چنانچه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در بیان شان نزول سوره فاتحه این وجه را از بعضی علما نقل کرده و هذه عبارته قال بعض العلماء هذه السورة نزلت بمکة مرة و بالمدینة مرة اخری فهی مکیة و مدنیة و قسطلانی شارح صحیح بخاری در تفسیر قوله تعالی لا تقولوا لمن القی الیکم لست مؤمنا گفته و لا مانع من التعدد نزول الایة مرتین و سید نور الدین در کتاب سمهودی در کتاب جواهر العقدین در مبحث آیه مودة قربی گفته لم تنزل الایة فی الانصار اللهم الا ان یکون نزلت مرتین و نیز مکی آنرا میگویند که در مکه نازل شده باشد اعم از انکه قبل از هجرت باشد یا بعد از هجرت در عام فتح مکه یا عام حجة الوداع چنانچه جلال الدین سیوطی در کتاب اتقان گفته ان للناس فی المکی و المدنی اصطلاحات ثلثة و در بیان اصطلاح ثانی بعد از ذکر اصطلاح اول گفته الثانی ان المکی ما نزل بمکة و لو بعد الهجرة و المدنی ما نزل بالمدینة الخ و اگر ازین همه مراتب تنزل کنیم پس ممکن است که جواب داده شود که اگرچه فدک در مکه نبود لیکن چون حق تعالی شانه بعلم ازلی میدانست که رسول خدا صلعم را بعد از هجرت بمدینه و فتح جنگ خیبر از دست حق پرست امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فدک بدست خواهد آمد حکم آن از پیشتر نازل کرده و در نزول حکم امر که در استقبال خواهد بود قبل از وقوع آن مانعی نیست و امثال آن بسیار است و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در ذیل تفسیر قوله تعالی

کید سی وسیوم

وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس القول الثالث فی الرؤیا قال سعید بن مسیب رأی رسول الله صلعم بنی امیة ینزون علی منبره نزو القردة فساءه ذلک وهذا قول ابن عباس فی روایة والاشکال فیه ان هذه الآیة مکیة وما کان لرسول الله بمکة منبر قال ویمکن ان یجاب عنه بانه لا یبعد ان یرى بمکة ان لهم بالمدینة منبر یتداوله بنو امیة قوله نیز اعطا مفید دلالت صریح بر هبه وتملیک نمیکند الخ قولنا چنانچه لفظ هبه بمعنی بخشیدن است هم چنین لفظ اعطا بمعنی بخشیدن است و هیچ فرق در میان دو لفظ از روی دلالت نیست چنانچه در فتاوی حمادیه در کتاب الشهادة از کشف الغوامض نقل کرده الکلمات المخالفة بینهما باللفظ دون المعنى تقبل الشهادة وذلک نحو ان یشهد احدهما علی الهبة والآخر علی العطیة انتهی ودر شرح وقایه در کتاب الهبه میگوید تصح وهبت ونحلت واعطیت ومترجم شرح وقایه که نیز سنی است میگوید صحیح است بلفظ وهبت ونحلت واعطیت قوله در شهر دهلی در مسجد محمد شاه بادشاه هیچ الخ قولنا در صورت فرض صحت این حکایت صدق این قول لازم نمی آید زیرا که اگر مثل این واقعه در زمان سابق واقع می شد البته کسی نقل میکرد خصوصا اهل سنت وجماعت که در جمیع اعصار در پی تجسس عیوب علمای شیعه بوده اند قوله اهل سنت از کتب غیر مشهوره نقل را جایز نداشته اند مگر در ترغیب وترهیب قولنا نزد اهل سنت وضع حدیث جایز است چه جای نقل از کتب غیر مشهوره چنانچه در خلاصه میگوید ذهبت الکرامیة والطایفة المبتدعة من بعض الصوفیة الی جواز وضع الحدیث فی الترغیب والترهیب الخ واصل اینکه این همه سعی برای آنست که علمای شیعه بدان بر اهل سنت وجماعت حجت نتوانند گرفت واگرنه در هیچ کتاب دیده نشد که این منع برای نقل فضایل اصحاب ثلثة واحزاب ایشان کرده باشد **کید سی وسیوم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه الخ بر شیعیان تهمت زده کرده بایکه ایشان خیانت در نقل بکار میبرند ویک دو لفظ بمدعا خود می افزایند کما قال **کید سی وسیوم** الخ خیانت در نقل بکار می برند وار کتب مشهوره اهل سنت وجماعت در تالیفات خود می کنند ویک دو لفظ بمدعا خود در ان می افزایند حال آنکه در ان کتب منقول عنه از ان لفظ زاید اثری پیدا نیست بعضی اهل سنت که بی تعمق در ان نقل نظر میکنند واصل حدیث یا روایت را در کتاب منقول عنه دیده اند دریافته ایشان است از ان لفظ زاید بیخبر شده در ورطه تحیر افتاده دست و پا میزنند علی بن عیسی اردبیلی در کتاب کشف الغمه ازین باب چیزی بسیار دارد وآنچه ابن مطهر حلی در الفین ومنهج الکرامه ونهج الحق نقل میکند نیز ازین قبیل است خبردار باید بود **اقول** اگر کسی خواسته باشد که کذب این ناصبی بر او واضح گردد باید که با کتب منقول عنها مقابله نماید وچون این ناصبی در باب هفتم در اثنای نقل کلام امام همام جناب امیر المومنین علیه السلام بجای لفظ فلان لفظ ابی بکر الحاق کرده بنابران در ینجا این کید را تمهید نموده تا شیعیان اهل بیت بمواخذه او نپردازند وان والسلام در جند هفتم که برای سه باب هفتم ترتیب خواهد یافت فضیح وتفضیح این ناصبی بر وجه اتم نموده خواهد شد بدانکه این ناصبی برای آنچه مذکور شد در بسیاری از عبارات منقوله از کتب شیعه ومعتزله بعضی از الفاظ وکلمات وآیات از طرف خود افزوده و داخل کرده از آنجمله است که در حاشیه سید صد وششم لفظ انه غضب علی شیعته در حدیث کافی کلینی که متضمن شکایت از عدم اطاعت شیعیان وبیان حال اطاعت اصحاب ابی حنیفه وحسن بصری است از طرف خود فزوده ودر باب هفتم در کلام حضرت امیر المومنین ع منقول از نهج البلاغه ایه وعد الله الذین امنوا لیستخلفنهم فی الارض [illegible] خود افزاوده [illegible] در حاشیه طعن اول از مطاعن عمر [illegible] متضمن افتخار نمودن عمر بخصوص واداد رسول خدا امر او

کید سی و چهارم و کید سی و پنجم

شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید نقل نموده بعد لفظ نقیب ابو جعفر یحیی بن ابی زید العلوی لفظ الامامی الاثنا عشری افزوده و در حاشیه جواب طعن ششتم
از مطاعن عمر که متضمن قصهٔ زنای مغیره بن شعبه است در عبارت شرح نهج البلاغة بعد ذکر نام ابو الفتح اصفهانی لفظ و هو من الامامیة زیاده کرده و
امثال ذلک کثیرة **کید سی و چهارم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان تهمت و افترا کرده با اینکه خود را سنی وا
می نمایند و در فضایل خلفای اربعه کتابها تصنیف میکنند و در مقام ذکر فضایل حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام تو اریخ خلافت ثلثه را درج نمایند
کما قال **کید سی و چهارم** آنکه کتابی در فضایل خلفای اربعه تالیف نمایند و در آن کتاب احادیث صحیح اهل سنت
از سنن و مسانید و اجزا و معاجم ایشان ایراد کنند و چون نوبت بذکر فضایل امیر المومنین رسد در ضمن آن چیزیکه در حق خلفای ثلثه موجب قدح باشد
وضع نموده یا از کتب امامیه آورده داخل نمایند و بعضی نصوص صریحه در استحقاق آن جناب بخلافت و آنکه با وجود جناب ایشان هرکه خلافت کند جبر و جفا
است درج نمایند تا سامع و ناظر بغلط افتد و بسبب ایراد فضایل خلفای ثلثه یقین کند که مصنف این کتاب سنی پاک عقیده است و گوید که در فضایل
اهل سنت نیز احادیث قادحه در حق خلفای ثلثه موجود است پس یقین او برهم خورد و دین او در رخنه پذیرد و کتابی باین صفت دیده شد که بدان
کتاب اولا همه حدیث نام راوی و مخرج آن نیز مرقوم بود و بعضی از احد علمای حدیث را تمییز میسر نشده و در ورطه تخلیط افتاده اند و باین تلبیس
ابلیسی نیز جماعه صاحب ریاض النضرة فی مناقب العشرة نیز ازین قبیل است احادیث در کتاب خود از مجموعات فضایل خلفای اربعه آورده و دغا خورده
لیکن کسی را که در حدیث فن اعتنایی دارد این دغل مشتبه نمیشود بجهت رکاکت الفاظ آن موضوعات و سخافت معانی آن مخترعات و صاحب سلیقه
را در بادی نظر دریافت میشود که این همه ساخته و پرداخته شیخ نجدی است و در حاشیه این کید گفته مسند کتابهای حدیث که ترتیب ابواب فقهیه از طهارت
تا وصایا تصنیف کنند و مسانید کتابهای حدیث که ترتیب صحابه تالیف نمایند و اجزا کتابهای حدیث که منحصر در روایات شخصی معین یا ساکنین شهر معین
باشد مثل زهریات و خلعیات و موصلیات و معاجم کتابهای حدیث که ترتیب شیوخ بلا واسطه خود مرتب سازند مثل معاجم ثلثه طبرانی منه سلمه ربه انتهی

اقول این دروغ بی فروغ این ناصبی نیز مثل اکاذیب سابقه است و دلیل کذب این افترا مطلع نشدن اهل علم بر حدیث برین معنی است
قوله صاحب سلیقه را در بادی نظر دریافت میشود که این همه ساخته و پرداخته شیخ نجدی است و در حاشیه اب نوشته شیخ نجدی در اصطلاح
عوام کنایت از شیطان است و وجه این لقب [illegible] [illegible] [illegible] بحجرت سید العرب والعجم مسطور و مذکور است قولنا [illegible]
انچه درین کید و امثال آن از تهمت و افترا بر شیعیان مذکور است این همه ساخته و پرداخته این شیخ نجدی است [illegible] اسلاف او این
چنین افترا کرده اند **کید سی و پنجم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه چون دید که علمای شیعه بر اهل سنت و جماعت
بسبب فتوی دادن بمسایل قبیحه در کتب قدیمه که متاخرین ایشان آن کتب را اخفا کردند طعن می نمودند بر شیعیان افترا نموده که در کتب
قدیمه ایشان آن کتب را اخفا کردند طعن می نمودند بر شیعیان افترا نموده که در کتب قدیمه ایشان نیز مسایل قبیحه مندرج بود کما قال **کید
سی و پنجم** آنکه سابق اهل سنت شیعه را ببعض مسایل قبیحه طعن میکردند جمعی از علمای مذهب ایشان تدبیر دفع آن طعن باین صورت کرده اند که از
کتب خود آن مسایل را محو نمودند و کتب قدیمه را بعضی ساختند و آن مسایل را نسبت کردند بائمه اهل سنت مثل لواطه مملوک که نسبت بامام مالک
و با مادر و خواهر مسئله لف حریر را نسبت بامام ابو حنیفه نمایند ازین مسایل افترای سید مرتضی و ابن مطهر حلی و ابن طاوس پسر ابن مطهر حلی

کید سی و پنجم

بسیار آورده‌اند و غرض ایشان اخفای حال خود و دفع طعن از خود است که من بعد اهل سنت را دفع این طعن از خود بهم افتد و دنبال شیعه بگذارند

اقول در کتاب صواعق نصر الله کابلی که این ناصبی ترجمه آن نموده و در بعضی مقامات چیزها دیگر از طرف خود افزوده مذکور است الحادي و الاربعون نقل مسائل مفتراة علی ائمة اهل السنة في کتبهم مما يشمئز عنها الطباع و هم براء عنها لیرغب البليد عن مذهبهم اذا راها فيها او سمعها و ذلك مثل اللواطة مع المملوك و دخول الرجل امرد لعبه ان يلف قضيبه بخرقة فان الاولى نسبوها الى مالك بن انس و الثانية الى ابي حنيفة و قد اورد مثل هذه المسائل المفتراة على اهل السنة المرتضى و ابن المطهر الحلي و ابن طاوس في كتبهم كثيرا انتهى و هرگاه که این را دانستی پس بدانکه آنچه این ناصبی گفته سابق اهل سنت شیعه را بعض مسائل قبیحه طعن میکردند جمعی از علمای مذهب ایشان تدبیر دفع طعن باینصورت کردند که از کتب خود آن مسائل را محو نمودند و کتب قدیمه را که بخیانت ساخته افترای است تازه که این ناصبی کتاب خود را بآن آراسته و هیچیک از اسلاف او مانند این افترا بر شیعیان نکرده و نفهمیده که اگر کسی از اهل دین و دیانت در مقام تحقیق از و خواهد پرسید که ترا علم باین معنی از کجا حاصل شد آیا کدام کتاب از کتب قدیمه شیعه بدست تو آمده و آن کتاب این را در یافتی یا از کدام کتاب از کتب اهل سنت این مضمون را استفاده نموده و در هر دو شق چرا نام کتاب مذکور نساختی در آن وقت چه جواب خواهد داد الله مگر اینکه دعوی کشف نماید و درین صورت شیعیان و موالیان ائمه اهل بیت طاهرین که از جمله منکرین صحت کشف اند صنعت تقلیب بجا آورده بر سرش خواهند زد و حق این است که باختراع این افترا بر شیعیان صنعت علمای خود را بجا داده بیانش آنکه قسطلانی شارح صحیح بخاری بعد ذکر شان نزول آیه کریمه نساؤکم حرث لکم و بیان آنکه در اباحت جماع در دبر زن نازل شده و ذکر حدیث ابن عمر متضمن این معنی گفته و لم ینفرد ابن عمر بذلك بل رواه ايضا ابن سعيد الخدري كما عند ابن جرير و الطحاوي في مشكله بلفظ ان رجلا اصاب امرأته في دبرها فانكر الناس عليه فانزل الاية و قد نقل اباحة ذلك عن جماعة من السلف لهذه الاحاديث و ظاهر الاية و نسبه ابن شعبان الكثير من الصحابة و التابعين و الامام الائمة مالك في روايات كثيرة قال ابو بكر الجصاص في احكام القرآن له المشهور عن مالك اباحة و اصحابه ينفون هذه المقالة عنه لقبحها و شناعتها و هي عنه اشهر من ان تندفع بنفيهم عنه انتهى یعنی ابن عمر باین تجویز و روایت اباحت در دبر زن متفرد نیست بلکه ابن سعید خدری نیز روایت کرده است چنانچه ابن جریر و طحاوی در مشکل خود بلفظی آورده که ترجمه‌اش این است بدرستیکه مردی زن خود را در دبر جماع کرد و مردمان بر او انکار کردند پس حق تعالی این آیه را نازل کرد و بتحقیق که منقول شده اباحت این امر از جماعتی از سلف بجهت این احادیث و ظاهر این آیه و نسبت کرده است این امر را ابن شعبان بسوی بسیاری از صحابه و تابعین و بسوی امام الائمه مالک در روایات کثیره از و و ابوبکر جصاص در احکام قرآن گفته مشهور از مالک اباحت این امر است و اصحاب مالک این مقاله را از جهت قبح و شناعت آن از و نفی میکنند و حال آنکه این مقاله از مالک چنان مشهور تر است که بنفی ایشان از و مندفع نمیتواند شد انتهی و طرفه اینکه بعضی از ایشان چون نفی این مقاله از مالک خواسته اند روایتی وضع کرده اند که صریح دلالت کند که او باین مقاله قائل بود و آن این است عن وهب انه قال مالكا فقلت حكوا عنك انك تراه قال معاذ الله و تلى نساؤكم حرث لكم قال و لا يكون الحرث الا موضع الزرع زیرا که این روایت صریح دلالت میکند که این مقاله در زمان مالک از و حکایت کرده بودند

نسبت کنندگان این مقاله بسوی مالک اتباع مالک بودند یا اتباع ائمه ثلثه در صورت اولی صدق این مقاله باقرار بعض مالکیان ثابت و در صورت
ثانیه پس می بایست که مالکیان نیز خود را ازین مقاله بمقالات دیگر بسوی ائمه ثلاثه نسبت کنند و احتمال شق ثالث یعنی اینکه حکایت کنندگان این مقاله روافض باشند
ساقط است زیرا که اصحاب مالک سخن روافض را کی صدق میدانستند که از مالک بتحقیق آن می پرداختند و شارح قسطلانی گفته ولعل مالکا رجع
عن قوله الاول وكان يرى العمل على خلاف حديث ابن عمر فلم يعمل به وان كانت الرواية فيه صحيحة على قاعدته انتهى
و نیز شارح قسطلانی تصریح کرده که طحاوی از محمد بن عبد الحکم روایت کرده انه سمع الشافعي يقول ما صح عن النبي صلعم في تحليله
ولا تحريمه شئ والقياس انه حلال و باز تکذیب این قول از ابو نصر بن الصباغ باین الفاظ روایت کرده كان يحلف بالله الذي لا
اله الا هو لقد كذب يعني ابن عبد الحكم على الشافعي في ذلك و نیز قسطلانی از حاکم روایت کرده که او از طریق عبد الحکم روایت نموده که او گفته که [میان شافعی]
و محمد بن الحسن مناظره واقع شد درین امر و محمد بر و حجت کرد که حرث نمی باشد مگر در فرج پس شافعی از محمد گفت پس درین صورت باید که ماسوای فرج [illegible]
از زن حرام باشد پس محمد بن الحسن التزام این معنی کرد و گفت آری پس شافعی گفت که اگر کسی وطی کند زن خود را در میان دو ساق یا جای دیگر
سوای فرج آیا درین مکان حرث است محمد بن حسن گفت که نه شافعی گفت آیا تو وطی در ساق آن حرام میدانی گفت نه شافعی گفت پس چگونه حجت میگیری
بچیزی که خود بآن قایل نیستی بعد از آن گفته که ممکن است که شافعی محمد بن الحسن را الزام داده باشد انتهی الا انسب این صنعت بطرف شیعه چون این دعوی
این ناصبی مثل دعاوی سابقه او از دلیل است برای تکذیب آن احتیاج باقامت دلیل و برهان نیست و غرض این ناصبی اخفای حال اسلاف خود
است که تا شیعه بدین جهت دنبال اهل سنت را نگذارند و این خیال محال است زیرا که کتب فقهیه ایشان از اسلاف و اخلاف همه موافق اصول جعفریه
موجود است درین صورت در حق ایشان زعم صحت این نسبت درست نتواند شد بخلاف اهل سنت که مدار کار ایشان همیشه بر قیاس و رای
است و گاهی بر یک مسئله قرار نمیگیرند قوله مثل اللوط بالمملوک که نسبت بامام مالک قولنا و تنها شیعه این نسبت با امام مالک نکرده اند بلکه علمای اهل سنت
نیز این نسبت بامام مالک کرده اند حتی اینکه ملا جامی در کتاب بهارستان میگوید **ابیات** ابر دی غلام خویش ببر دفتر بنام خویش بر
شوان زو بگفته مالک غوطه در وطی چنین مالک و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته رايت بعضا كما كان ضعيفا في الدين
يقول الله تعالى قال والذين هم لفروجهم حافظون الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم وذلك يقتضي حل وطي
المملوك مطلقا سواء كان ذكرا او انثى قال ولا يمكن ان يقال انا نخصص هذا العموم بقوله اتاتون الذكران من العالمين
وبقوله اتاتون ما سبقكم بها من احد من العالمين لان هاتين الايتين كل واحدة منهما اعم من الاخرى
من وجه واخص من وجه اخر وذلك لان المملوك قد يكون ذكرا وقد يكون انثى وايضا الذكر قد يكون مملوكا واذا
كان الامر كذلك لم يكن تخصيص احداهما بالاخرى اولى من العكس والترجيح من هذا الجانب لان قوله الا على ازواجهم
او ما ملكت شرع محمد صلعم وقصة لوط شرع سائر الانبياء وشرع محمد اولى من شرع من تقدم من الانبياء وايضا الاصل في الملاذ
والمنافع الحل وايضا الملك مطلق التصرف انتهى یعنی دیدم بعض را که بود ضعیف در دین که میگفت بدرستیکه حق تعالی فرموده است که آنها
برای فروج خود حافظ اند مگر بر ازواج خود ها یا بر اینها که مالک شده اند دست های ایشان و این معنی مقتضی حل وطی مملوک است مطلقا برابر است

که بوده باشد که مردان باشند یا زنان گفت ممکن نیست که گفته شود تخصیص میکنیم این عموم را بقول حق تعالی أتأتون الذکران من العالمین أتأتون
ما سبقکم بها من احد من العالمین زیرا که این هر دو آیت هر واحد ازینها اعم است از دیگر بوجهی و اخص بوجهی و این معنی بجهت آن است
که مملوک گاهی مذکر میباشد و گاهی مونث و نیز مذکر گاهی مملوک می باشد و گاهی مملوک نمیباشد و هرگاه که امر چنین نخواهد بود تخصیص یکی بدیگری اول
از عکس و ترجیح ازین جانب است زیرا که بدرستیکه قوله تعالی الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم حکم شرع محمد است و قصه لوط شرع
سایر انبیا است و شرع کسی که متقدم شد از انبیا و نیز اصل در ملاذ و منافع حلت است و نیز ملک اطلاق کننده است در تصرف بدانکه فخر الدین رازی
اگرچه درین عبارت نام قایل ذکر نکرده لیکن معلوم است که امامیه ازین تهمت مصئون اند زیرا که خود این ناصبی در کید دهم تصریح کرده که بنزد امامیه مرتکب
لواطه حد واجب است و در کید سی و یکم در مقام منع صحت قول مالک بجواز متعه گفته حال آنکه امام مالک بر متعه حد واجب میداند ازین هر دو مقدمه
معلوم شد که فعل شنیع لواطه بنزد امامیه مثل زنا حرام است حاجت نقل اقوال امامیه متضمن لواطه از کتب ایشان باقی نماند و هرگاه امامیه ازین تهمت مصئون
اند زیرا که کتب ایشان شاهد این معنی است پس لابد که آن قایل مالکی باشد یا کسی دیگر از اهل سنت و ابوحنیفه نیز حد بر لواطه واجب نمیداند و این معنی
موجب جرئت خلق شد بر ارتکاب آن حتی آنکه یحیی بن اکثم قاضی القضاة که از پیشوایان اهل سنت و از مشایخ ترمذی بوده است باعلان تمام لواطه
می کنانید و نوجوانان خلد سیرت را بر حوض چهانید اما اثبات آنکه یحیی بن اکثم است پس بنابر آن است که علامه ابن خلکان در وفیات الاعیان گفته
ابو محمد یحیی بن اکثم کان عالما بالفقه بصیرا بالاحکام قال الخطیب فی تاریخ بغداد کان یحیی بن اکثم سلیما من البدع ینتحل
مذهب اهل السنة سمع عبد الله بن المبارک و سفیان بن عیینه و غیرهما و روی عنه ابو عیسی الترمذی و غیره
و قال طلحة بن محمد بن جعفر فی حقه یحیی بن اکثم احد اعلام الدنیا قد اشتهر امره و عرف خبره و لم یستتر عن الصغیر و الکبیر
من الناس فضله و علمه و ریاسته و سیاسته لامره و امر اهل زمانه من الخلفاء و الملوک واسع العلم بالفقه کثیر الادب حسن
المعارضة قایم بکل معضلة و غلب علی المامون حتی لم یتقدمه احد و کان المامون ممن برع فی العلوم فعرف من حال
یحیی بن اکثم ما هو علیه من العلم و العقل فاخذ بمجامع قلبه حتی قلده قضاء القضاة و تدبیر اهل مملکته و کانت الوزراء لا تعمل
فی تدبیر الملک شیئا الا بعد مطالعة یحیی بن اکثم و لا نعلم احدا اغلب علی سلطانه فی زمانه الا یحیی بن اکثم و احمد ابن
ابی داود و بعد ازان ذکر کنانیدن مامون بتحلیل متعه و مانع شدن یحیی بن اکثم ذکر کرده اما اثبات آنکه یحیی بن اکثم مذکور
فعل شنیع لواطه می کنانید پس علامه مذکور بعد اتمام حکایت مذکوره گفته و لم یکن فیه ما یعاب سوی ما کان یتهم به من الهنات المنسوبة
الیه الشایعة عنه و ذکر الخطیب فی تاریخه ان المامون قال لیحیی المذکور من الذی یقول قاضی یری الحد فی الزنا
و لا یری علی من یلوط من باس قال یقول الفاخر بن ابی نعیم الذی یقول الا احسب الجور ینقضی و علی الامة وال من
آل عباس و هذان البیتان من جملة ابیات اولها انطقنی الدهر بعد اخراس لنائبات اطلن وسواسی یا بوس للدهر
لا [illegible] یا نوع ناسا یحط من ناس لا افلحت امة و حق لها بطول نکس و طول اتعاس ترضی بیحیی یکون سائسها
و لیس یحیی لها بسواس قاضی یری الحد فی الزنا و لا یری علی من یلوط من باس فالحمد لله کیف ذهب العدل و قل

کید سی و ششم

الوفاء فی الناس یحکم الامر و العزیز علی مثل جریر و مثل عباس امینا یرتشی و حاکما یلوط و الراس شر ما راس
او صلح الدین واستقام فقد قام علی الناس شر مقیاس الا احسب الجور ینقضی و علی الامة وال من آل عباس و ظنی انها
اکثر من هذا لکن الخطیب لم یذکر الا هذا القدر و نقلت من امالی ابی بکر محمد بن القسم المقدم ذکره ان القاضی یحیی
بن اکثم قال لرجل یالسی بر و یمازحه ما تسمع الناس یقولون فی قال ما اسمع الا خیرا قال لم اسئلک لتزکینی قال ما
اسمعهم یرمون القاضی الا بالابنة قال فضحک و قال اللهم عفوا المشهور عنا غیر هذا و حکی ابو الفرج الاصبهانی فی کتاب
الاغانی ان لیحیی المذکور وقایع فی هذا الباب و ان المامون لما تواتر النقل عن یحیی بهذا اراد امتحانه فاخلی له مجلسا
واسند الیه مملوکا جوریا یقف عندهما وحده و اذا خرج المامون یقف المملوک و لا ینصرف و کان المملوک فی غایة الحسن
فلما اجتمعا فی مجلس و تحادثا قام المامون کانه یقضی حاجته فوقف المملوک فتجسس المامون علیهما و کان قد قدم
معه ان یعبث بیحیی علما بان یحیی لا یتجاسر علیه خوفا من المامون فلما عبث به المملوک سمعه المامون و هو یقول لولا انتم
لکنا مومنین فدخل المامون و هو ینشد و کنا نرجی ان نری العدل ظاهرا فاعقبنا بعد الرجاء قنوط متی تصلح
الدنیا و یصلح اهلها و قاضی قضاة المسلمین یلوط انتهی قوله و با مادر و خواهر مسئله لف حریر نسبت با مام ابو حنیفه نماید قولنا نسبت
مسئله لف حریر بمذهب ابو حنیفه از مخترعات شیعه نیست بلکه منقول از کتب حنفیه است چنانچه در بحر الرایق شرح کنز الدقایق در کتاب النکاح مذکور
است جامعها بخرقة علی ذکره لما یثبت الحرمة کما فی الخلاصة و هرگاه که حنفیه جماع نمودن بلف خرقه بر ذکر موجب حرمت ندانند پس اگر با مادر
و خواهر هم باین نهج جماع کنند چه مستبعد است و نیز از مسلمات حنفیه است که اگر کسی با مادر و خواهر و دیگر محرمات خود نکاح کرده جماع کند او را حد نزنند
چنانچه در شرح وقایه و دیگر کتب فقهیه مذکور است و بعضی نیز از اصحاب شافعی نیز قایل شده باینکه اگر کسی خرقه بر ذکر خود پیچیده با زنی جماع کند اگر انزال
منی نکند غسل برو واجب نمیشود چنانچه نووی در شرح مسلم گفته لو لف خرقة و اولج فی فرج امرأة ففیه ثلاثة اوجه لاصحابنا الثانی لا یجب
لانه اولج فی خرقة انتهی **کید سی و ششم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه بر شیعیان تهمت و افترا نموده که ایشان یک دو بیت
در اشعار کبرایی سنیان الحاق نمایند کما قال **کید سی و ششم** آنکه دو بیت در اشعار سنیان الحاق نمایند بمضمونی که صریح در تشیع
باشد و مخالف مذهب اهل سنت و بمحاذات وزن و قافیه و لغت مصنوع و منحوت سازند و گویند اهل سنت بنا بر خفت و خجالت خود این ابیات را حذف و اسقاط
نموده اند و این ماجرا اکثر نسبت بمقبولان اهل سنت مثل شیخ فرید الدین عطار و شیخ اوحدی و شمس تبریز و حکیم سنایی و مولانا روم و حافظ شیرازی
و حضرت خواجه قطب الدین و هویی و امثال ایشان رو داده و با شعار امام شافعی نیز قدمای ایشان سه بیت الحاق کرده اند اشعار امام شافعی این است
یا راکبا قف بالمحصب من منی و اهتف بساکن خیفها و الناهض سحرا اذا فاض الحجیج الی منی فیضا کملتطم
الفرات الفایض ان کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافض و غرض امام شافعی ازین ابیات مقابله نواصب
که بسبب حب اهل بیت مردم را نسبت برفض میکردند و حالا در بعض کتب شیعه این سه بیت دیگر که صریح در تشیع اند نیز با نها ملحق ساخته نقل کرده اند و بدان
بر تشیع امام شافعی تمسک جسته قف ثم ناد باننی لمحمد و وصیه و بنیه لست بباغض اخبرهم انی من النفر الذی لولاء اهل البیت

کید سی و ششم

فرق در لغت این ابیات واهیات امام شافعی نزد یاران عترت قد متموه علی علی ما ارتضی و

لیس بناقص وقل ابن ادریس بتقدیم الذی ... است زیراکه بنای کاران بزرگواران و شریعت و طریقت مداران از سر تا قدم بر مذهب اهل سنت

اظهر من الشمس است و این کید ایشان بغایت پوچ است ... و انرا بشمار نسبت بیکی از کبرای اهل سنت نمایند

بگمان شیعی کردن از اطفال مکتب هم نمی آید و بعضی شعرای ایشان شعری بگویند

شفیعی نبیی والبتول وحیدر و سبطاه والسجاد والباقر

بدون الحاق مثل الخ در کتب ایشان دیده شد که امام شافعی گفته است

المجاد وجعفر والساوی ببغداد والرضا وغلد تذ والعسکریان والمهدی و برهان الحی این است که کذب این اشعار از روی تاریخ پر ظاهر است

زیراکه تولد امام علی نقی در سنه دو صد و چهار ده است و تولد امام حسن عسکری بسیار متاخر از ان و وفات امام شافعی در سنه دو صد و چهار است

در عهد مامون عباسی و وفات امام محمد تقی در سنه دو صد و بست و در کرخ مدفون شده اند امام شافعی کجا حاضر بود واقعه الیشان شد و امام حسن عسکری

در سر من رای که بنای معتصم است ساکن بود و الاتنه ان شهر را سامره گویند و امام شافعی زمان معتصم را ادراک ننموده از امام شافعی فضایل کسی را که از

اهل بیت در یافته اند ذکر کرده اند و این مخصوص بامام شافعی نیست جمیع اهل سنت باین عبارت قیام می نمایند و روایت حدیث از ائمه اهل بیت در کتب اهل بیت

بسیار است و سلسله آبایی اهل بیت را بسلسلة الذهب نامیده اند اقول نسبت الحاق ابیات بطرف شیعیان اهل بیت طاهرین کذبی است فضیح و

بهتانی است صریح زیراکه در کتاب صواعق محرقه ابن حجر که از متعصبین متاخرین اهل سنت است و باعتقاد این ناصبی نیز سنی است نه شیعه ابیات ثلثه شافعی

مع تبیین او لبیین از ابیات ثلثه اخیره که این ناصبی بتهمت الحاق ان بر شیعیان کرده گفته که حالا در بعض کتب شیعه این سه بیت که صریح در تشیع اند نیز

بانها ملحق ساخته نقل کرده اند باین ترتیب و باین الفاظ موجود است

یا راکبا قف بالمحصب من منی واهتف بساکن خیفها والناهض

سحرا اذا فاض الحجیج الی منی فیضا کملتطم الفرات الفائض

ان کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی

... و نیز در صواعق محرقه مذکور است که مرثیه از شافعی گفت که تو مرد هستی که اهل بیت را دوست میداری پس اگر درین

باب چند بیت بگویی بهتر باشد پس شافعی گفت

وما زال کتمانیک حتی کاننی برد جواب السائلین لاعجم

واکتم ودی مع صفاء مودتی لتسلم من قول الوشاة واسلم

و این دو بیت صریح است در آنکه شافعی مودت اهل بیت را کتمان میکرد و معلوم است که کتمان مودت اهل بیت طریقه شیعه پس

و نیز در صواعق محرقه مذکور است و من کلام الشافعی

اذا نحن فضلنا علیا فاننا روافض بالتفضیل عند ذوی الجهل

و فضل ابابکر اذا ما ذکرته رمیت بنصب عند ذکری للفضل

و این ابیات نیز صریح در تشیع شافعی باشند

فلا زلت ذا رفض و نصب کلیهما بحبیهما حتی اوسد فی الرمل و قال ایضا

قالوا ترفضت قلت کلا ما الرفض دینی ولا اعتقادی لکن تولیت غیر شک خیر امام و خیر هاد

ان کان حب الولی رفضا فاننی ارفض العباد و این ابیات صریح است در تفضیل آنحضرت دلیل تشیع است قوله و بر ان

تشیع امام شافعی تمسک جسته قولنا شیعه را اگر غرضی باثبات تشیع امام شافعی متعلق می شد به قول یحیی بن معین که اوثق علمای اهل سنت است تمسک

می جستند زیراکه فخر الدین رازی در رساله که برای تفضیل مذهب شافعی بر مذهب ثلثه سنیان نوشته گفته ان یحیی کان ینسب الشافعی الی التشیع

و کان شدید الحسد و کان یلوم احمد بن حنبل علی تعظیمه و صاحب کتاب جواهر العقدین که شافعی مذهب است گفته و ابو عبد الله

کید سی و هفتم

محمد الشافعي صرح بانه من شيعة اهل البيت حتى قيل فيه كتب وكتب فقال مجيبا عن ذلك وذكر من شعره ما فيه قوله فرقه
در لغت این ابیات و ابیات امام شافعی الخ قولنا در مقام اعتماد بر مهارت سنیان در عربیت بکار نمی آید در اینجا بر قول کسی اعتماد معتبر است که نه شیعه
باشد و نه سنی قوله بنای کار این بزرگوار الخ قولنا بهمین جهت ما این بزرگواران را هرگز شیعه نمیدانیم و کسیکه از علمای ما امثال این چیزها از امثال
این مردمان نقل کرده غرض او آنست که حقیت شیعه چنان ظاهر و روشن است که اکابر و اعاظم سنیان با وصف استغراق در متابعت طریقه سنیه
اقرار بحقیت شیعه کرده اند قوله و برهان الهی این است که کذب این اشعار از روی تاریخ پر ظاهر است الخ قولنا درین صورت کذب بسیار احادیث
پیغمبر خدا که پیش از وقوع واقعه بان خبر داده نیز لازم می آید و چگونه کذب این اشعار از کسی که زمان امام حسن عسکری ع ادراک نکرده باشد لازم اید و
حال آنکه بنزد شیعه متواتر ثابت شد که حضرت رسول خدا ص ام و اسمای ائمه اثنا عشریه اسامی ... که جمیع ائمه اثنا عشر را بشیعیان تعلیم میفرمودند پس اگر شافعی
بدست امام علی نقی یا امام محمد تقی از تسنن توبه نموده قایل و معتقد امامت ائمه اثنا عشریه شده باشد ازین معنی هیچ قباحت لازم نمی آید **کید**
سی و هفتم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان تهمت نموده که ایشان در ضمن نقل قصص کهنه مثل قصه جارود و عبدی را
که بوجود پیغمبر آخر الزمان از کتاب با مطالعه کتب سماویه مطلع شده بود حقیت امامت ائمه اثنا عشریه و دیگر امور موافق خود را افزوده اند کما قال **کید**
سی و هفتم آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده اند که بعضی از کهنه عرب و عقلای ایشان بسماع از اهل کتاب یا باستعانت علم کهانت که هنوز فی الجمله
صحتی داشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع نشده بودند بهت پیشتر گذاشته انتظار نبی موعود می کشیدند و اخبار بوجود با وجود آنحضرت می نمودند
و مردم را بر ادراک سعادت متابعت او تحریص و تاکید میکردند در ضمن آن قصص حرفی چند افزوده اند که دلالت بر حقیت مذهب رفض نماید و آنرا
نیز بروایت مرد جاهلی بر بستند و در بعض جاها تائید و تصدیق مقال او که از پیغمبر روایت کنند نیز ضمیمه آن سازند و باین روایات و حکایات بغایت ابتهاج
و تفاخر کنند از آن جمله قصه جارود عبدی بن منذر است که در کتب ایشان شایع و ذایع است و در مصنفات اخباریه ایشان خیلی بطمطراق و زیب و زینت
مذکور است حاصلش آنکه جارود بن منذر عبدی نصرانی بود که در سال حدیبیه باسلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری چند انشا نمود که از آن جمله این شعر
هم هست انبأنا الاولون باسمك فينا وباسماء اوصياء كرام پس آنحضرت ص فرمود که ایا هست در شما کسیکه قس بن ساعده را بشناسد
خبر دادند مارا پیشینیان تو بنام تو که در میان ما است و بنام وصیان بزرگ
جارود گفت یا رسول الله هر یکی از ما او را میشناسد مگر آنکه من از جمله ایشان بکاو ینبغی بر اخبار و اسرار او مطلع ام سلمان فارسی حاضر بود گفت ای
جارود خبر ده مارا از حال او بخوان بر ما بعضی از مقال او پیغمبر فرمود ای بگو گفت یا رسول الله ص انی مشهدت قسا وقد خرج من
نادیه من اندبر اياد الي ذي قتاد وسمر وعتاد وهو مشتمل بنجاد فوقف في اضحيان ليل كالشمس رافعا الى السماء
وجهه واصبعه فدنوت منه فسمعته يقول اللهم رب السموات الارفعة والارضين الممرعة بحق محمد والثلثة
المحاميد معه والعليين الاربعة وفاطمة والحسنين الابرعة وجعفر وموسى التبعة سمي الكليم الضرعة اولئك
النقباء الشفعة والطرق المهيعة درسة الاناجيل ونفاة الاباطيل والصادقوا القيل عدد النقباء من بني اسرائيل
فهم اول البداية وعليهم تقوم الساعة وبهم تنال الشفاعة ولهم من الله فرض الطاعة اسقنا غيثا ثم قال
ليتني مدركهم ولو بعد لأي عمري ومحياي ثم انشاء يقول اقسم قس قسما ليس به مكتما لو عاش الفي سنة

لم یلق منهم سأما حتی یلاقی محمد و النجباء الحکماء ثم اوصیاء احمد افضل من تحت السماء یسمی الائمة ... نام عنهم و هم ضیاء العمی لست بناسی ذکرهم حتی احل الوصیا قال الجارود قلت یا رسول الله انبئنا بخبر هذه الاسماء التی لم نشهدها و اشهدنا قس ذکرها فقال رسول الله صلعم یا جارود لیلة اسری بی الی السماء اوحی الله تعالی الی ان سل من ارسلنا من قبلک من رسلنا علی ما بعثوا قال بعثتهم علی نبوتک و ولایة علی بن ابیطالب و الائمة منکما ثم عرفنی الله باسمائهم ثم ذکر رسول الله صلعم اسماءهم واحد ابعد واحد الی المهدی ثم قال قال الله تعالی هؤلاء اولیائی و هذا المنتقم من اعدائی یعنی المهدی و آثار وضع و افترا برین روایت ظاهر و هویدا خصوصا رکاکت الفاظ حدیث که در آخر آن است بر ماهر عربیت پوشیده نیست و اصلا با کلام رسول صلعم مشابهت ندارد و نیز پسر این جارود که منذر نام داشت و عامل حضرت امیر المؤمنین بود در خلافت آن جناب خراج تمام معمول خود را در قبض و تصرف خود آورده گریخته با عدای آن جناب ملحق شد و آنجناب بآنها سرزنش بقلم آورده او را اصلا متنبه نشد پس اگر پدر او را حقیقت حال حضرت امیر المؤمنین و ذریه طاهره او چنین ظاهر می‌شد چه امکان داشت که پسر خود را خبردار نکند و آن پسر این قدر بیحیایی نماید و نیز نبیره او جارود بن المنذر بن جارود شاگرد انس بن مالک و از عمده مصاحبان اوست اگر این حدیث را در خاندان ایشان اصلی می‌بود در تحصیل علم از ائمه اطهار می‌نمود و بر انس بن مالک قناعت نمیکرد و آنچه در کتب صحیحه از عمل جارود است همین قدر است که او گفت و الذی بعثک بالحق لقد وجدنا وصفک فی الانجیل و لقد بشر بک ابن البتول و از نامهٔ قس بن ساعده الایادی است پس همین قدر که ابن عباس روایت نموده است قال ان وفد بکر بن وایل قدموا علی رسول الله صلعم فلما فرغوا من حوائجهم قال رسول الله صلعم هل فیکم احد یعرف قس بن ساعدة الایادی قالوا کلنا یعرفه قال ما فعل قالوا هلک فقال رسول الله صلعم کانی به علی جمل احمر بعکاظ قایما یقول ایها الناس اجتمعوا و اسمعوا وعوا کل من عاش مات کل من مات فات و کل ما هو آت آت ان فی السماء لخبرا و ان فی الارض لعبرا عماد موضوع و سقف مرفوع و بحار تمور و تجارة لن تبور لیل داج و سماء ذات ابراج اقسم قس حقا لئن کان فی الامر رضی لیکونن بعده سخط و ان الله عزوجل قد رضینا هو احب الیه من دینکم الذی انتم علیه ما لی اری الناس یذهبون فلا یرجعون ارضوا فاقاموا ام ترکوا فناموا ثم انشد ابوبکر شعرا کان یحفظه

فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر
لما رایت مواردا للموت لیس لها مصادر
و رایت قومی نحوها تمضی الاکابر و الاصاغر
لا یرجع الماضی الی و لا من الباقین غابر
ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صایر

و درمیان این عبارت و عبارت سابق که بسوی قس نسبت کرده‌اند فرق آسمان و زمین است بجمع لغات غریبه وحشیه بلاغت حاصل نمیشود و قس از اقحاح عرب بود عبارت سابقه بوئی از بلاغت ندارد و غیر از اکثر لغات قاموس در آن جمع نموده‌اند چنانچه بر آنانکه فن بلاغت پوشیده نخواهد بود و اول دلایل بر کذب این قصه آنست که اگر ولایت حضرت امیر المؤمنین و امامت ائمه از ذریه ایشان در شب معراج قرار یافت البته پیغمبر عمده تواتر را از مردم خبر میداد و متواتر میشد چنانچه فرضیت صلوة و دیگر وقایع آنجا را همین قسم تبلیغ فرموده و بتواتر منقول شده و لااقل حضرت امیر و خاندان ایشان البته برین ماجرا اطلاع میداشتند و با همدیگر بابت دعوای امامت تنازع و تجاذب نمیکردند و اگر در کتب سابقه می‌بود البته یهود و نصاری خبر میدادند چه اهل جاهلیت و از عرب اولی بر آن مطلع می‌بودند و خبر میدادند و سایر فرق شیعه انکار و ردیت میکردند کیسانیه و اسماعیلیه و داعیه و زیدیه موافق مذهب اثنا عشریه می‌شدند و دیگر آنکه کلام منسوب بقس ائمه را وصف نموده است

کید می وهمم

است بابیکه انها لقاه الا باطیل اند و این وصف خلاف واقع است زیرا که حضرت ائمه را هیچگاه قدرت نفی باطل میسر نشد بعلت بعدم مسند اثنا عشریه

در تقیه و خوف اعدا گذرانیدند و در زمان ایشان اباطیل مروانیه و عباسیه رایج و مرسوم ماند و علی هذا القیاس نزد شیعه صاحب التقیه بودند که بجهت

تقیه عمرها ایشان را صدق میسر نشده است الجلیل از هیچ یکی از ائمه منقول نشده **اقول** مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب اربعین حدیث از

کتاب کنز الفواید تالیف شیخ جلیل ابو الفتح الکراجکی این قصه بعبارتی نقل کرده که ترجمه اش این است خبر داد مرا قاضی ابو الحسن علی بن محمد بغدادی

از احمد بن محمد بن ایوب از محمد بن لاحق بن سابق بن محمد السائب الکلبی از پدرش از مسرقی بن العطامی از تمیم بن مری گفت حدیث کرد مرا جارود بن منذر

عبدی که نصرانی بود و در سال حدیبیه اسلام آورد و اسلام او نیکو بود و کتب سالفه را خوانده و تاویل آن کتب در نزد خود بر دارنده بود و در فلسفه

و طب بصیرتی تمام داشت و صاحب رأی اصیل و وجه جمیل بود و حدیث کرد مرا در زمان عمر بن الخطاب که من در جماعه از عبد القیس که اصحاب حلم و فهم

و سماحت و بیان و حجت و برهان بودند بنزد پیغمبر خدا رفتیم پس هرگاه که آنحضرت را دیدند و منظر محضر آنحضرت ایشان را خوش آمد پس راوی گفت

رئیس قوم بمن گفت نزدیک بیا تو کیستی من استطاعت نداشتم که سخن بگویم پس رفتم در روبروی آن رئیس قوم ایستادم و گفتم سلام و علیک یا رسول

الله بابی وانت و امی بعد از آن شروع کردم بخواندن ۵ یا نبی الهدی اتتک رجال قطعت فدفداً والا فالا جاب البید والهامه

حتی عالها من طوی السیر مالا قبلت دونك الصحاصح تهوی لا تعد فیك الکلال کلالا کل دهنا یقصر الطرف عنها ارقلتها فلا

ضارافالا ثم لما رایتك احسن مرئی انجمت عنك هیبة وجلالا تتقی شر بأس یوم عصیب هایل اوجل القلوب وهالا

نحو نور من الاله و برهان ونعماء ان تنالا و امان منه لدی العسر والیسر اذ الخلق لا یطیق سوالا فلك الحوض والشفاعة

والکوثر والفضل اذ ابتغی السوالا انبا الاولون باسمك فینا و باسماء بعده تتلی تلالا جارود بن منذر گفت که متوجه شد رسول خدا بجهت

روی مبارک که دیدم من از آن ضیاء لامع و ساطع که مانند پاره برق بود پس فرمود یا جارود بتحقیق که متاخر شد وعده تو و قوم تو و بتحقیق که

وعده کرده بودم پیش از این سال که با قوم خود بیایم پس در سال حدیبیه آمدم پس گفتم من ای رسول خدا پدرم فدای تو شود من درنگ نکردم

مگر اینکه قوم من از اجابت امر من درنگ کردند تا اینکه حق تعالی آورد ایشان را بسوی تو هرگاه که اراده کرد برای ایشان خیر بتو را لیکن تاخیر کرد

نیاید پس حظ از تو فوت شد و این گناه ایشان بزرگ و عقوبت آن سترگ است پس سلمان گفت که تو چگونه شناختی رسول خدا را ای برادر

عبد القیس پیش از آمدن نزد آنحضرت پس من رو کردم بسوی رسول خدا در حالیکه روی او میدرخشید از نور و سرور پس گفتم من ای رسول خدا

بتحقیق که قوم من انتظار زمان تو میکشیدند و توقع امان تو داشتند و هاتف آواز میداد بنام تو و نام پدر تو و بنامهایی که نیامدند ایشان را با قو

دنبی بنیم ایشان را در متابعان تو سلمان گفت پس خبر ده ما را پس شروع کردم و رسول خدا می شنید و قوم آنحضرت می شنیدند و حفظ میکردند گفتم یا رسول

الله لقد شهدت القس وقد خرج من نادی من ایادی الی محضح ذی قتاد و سمر و عتاد و هو مشتمل نجاد توقف فی اضحیان

لیل کالشمس رافعا الی السماء وجهه و اصبعه فدنوت منه ۵ فسمعته یقول اللهم رب هذه السبعة الارفعة والارضین

الممرعة و محمد والثلثة المحامدة معه العلیین الاربعة وسبطیه السبعة الارفعة والسری الالمعة وسمی الکلیم الضرعة

والحسن ذی الرفعة اولئك النقباء الشفعة والطرق المهیعة درسة الانجیل وحفظة التنزیل عدد النقباء

من بني اسرائيل محاة الاضاليل نفاة الاباطيل الصادق القيل عليهم ويقوم الساعة وبهم تنال الشفاعة ويهم من الله مرة الطاعة ثم قال اللهم ليتني مدركهم لو دبر الاي من عمري ومحياي ثم انشاء يقول فان غالتني الدهر الخؤون بريبه فقد قال من قبلي ومن بعد لوسلت قال عروانى سالت مسالك الاولي وسبكا ومن ذا للسر مي ليس لسالت ثم اب ملكه دسعيد ويرث دين المدة فقد برثت بنبوته وهو يقول ٥ اقسم قس قسما ليس مكتتما لو عاش الفي سنة لم يلق منها ساما حتى يلاقي احمد والنقباء النجباء هم اولياء اعين الكرم من تحت السماء ذرية فاطمة الكرام بهامت نظام يعني العناد عنهم وهم هلاء لست ليحى بناسي ذكرهم حتى احل الرحا[؟] وترجمه اش اين است قسم مى‌خورد قس قسمى عظيم پنهان نميدارد كه اگر زنده كند دو هزار سال از ان ديگر نشود تا آنكه ملاقات كند بزرگان برگزيدگان كه ايشان اوصيا ونجبا اند بهترين زير آسمان ذريت فاطمه مكرم گرامى مردم اهل عنا دكوردلى ايشان را نه بينند وحال آنكه حجة كند كوريى اند نيستم من فراموش كننده ذكر ايشان را تا آنكه داخل قبر شوم انتهى ثم قلت يا رسول الله انبئني انبأك الله بخبر عن هذه الاسماء التي لم نشهدها واشهدنا قس فقال رسول الله يا جارود ليلة اسري بي الى السماء اوحى الله عز وجل الي ان سل من ارسلنا قبلك من رسلنا على ما بعثوا فقلت على ما بعثتم فقال على نبوتك وولاية علي بن ابيطالب والائمة منكما ثم اوحى الي ان التفت من يمين العرش فالتفت فاذا علي والحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر وعلي بن موسى ومحمد بن علي وعلي بن محمد والحسن بن علي المهدي في ضحضاح من نور يصلون فقال لي الرب تعالى هؤلاء الحجج اوليائي وهذا المنتقم من اعدائي قال الجارود فقال لي سلمان يا جارود وهؤلاء المذكورون في التورية والانجيل والزبور فانصرفت بقومي وانا ٥ اقول اتيتك يا ابن امنة الرسولا لكي بك اهتدي السبيلا فقلت فكان قولك قول حق وصدقا ما بذلك ان يقولا ولصرت العمى من عبد شمس وكل كان في عمية ضليلا وانبأك عن قس الايادي مقالا فيك ظلت به محيلا واسماء عمت عنا فالت الى علم وكن بها جهولا انتهى قوله آثار وضع و افترا برين روايت ظاهر و هويدا قولنا شك نيست در آنكه سينه او مملو از نصب و عداوت حضرات ائمه اهل بيت طاهرين خواهد بود او البته اين روايت را موضوع و مفترى خواهد پنداشت و گرنه نزد مومن منصف هيچ اثرى از آثار وضع در سند و معني اين روايت ظاهر نيست كما لا يخفى على الماهر بفن الحديث قوله خصوصا ركاكت الفاظ و عدم حسن كه در آخر آن است بر ماهر عربيت پوشيده نيست قولنا سبحان الله هرگاه كه نواصب هندوستان دعوى مهارت عربيت نمايند البته حكم بر ركاكت الفاظ اين حديث شريف خواهند كرد و از وقت رسول خدا صلعم تا اينوقت هزاران ماهران عربيت گذشته اند تا هنوز كسى قدح در عربيت اين حديث نكرده اند گفته اين يك نادان چه ميشود و معهذا الفاظ آخر حديث را ديگر علماى اهل سنت نيز در كتب خود روايت كرده اند چنانچه جناب علامه حلي عليه الرحمة در كتاب بغداد احاديث وارده در فضايل امير المومنين عم گفته السادس عشر روى ابن البر وغيره من اهل السنة في قوله تعالى واسئل من ارسلنا قبلك من رسلنا قال النبي ليلة اسري بي جمع الله بيني وبين الانبياء ثم قال سلهم يا محمد على ماذا بعثتم قالوا بعثنا على شهادة ان لا اله الا الله وعلى الاقرار بنبوتك والولاية لعلي ابن ابيطالب عم انتهى و فاضل معاصر بغايت بي حيائي گفته هذا ليس من رواية اهل السنة وجناب قاضي نور الله شوشترى در دفع انكار او فرموده الرواية

مذکورة باد نی تغیر فی اللفظ فی تفسیر النیشاپوری عن الثعلبی حیث قال و عن ابن مسعود ان النبی صلعم قال اتانی ملک فقال
یا محمد سئل عن ارسلنا قبلک من رسلنا علی ما بعثوا قال قلت علی ما بعثتم قالوا علی ولایتک و ولایة علی بن ابیطالب رواه
الثعلبی انتهی قوله پس اگر پدر او را حقیقت حال حضرت امیر المومنین و ذریهٔ طاهرهٔ او چنین ظاهر شد الخ امکان داشت که پسر خود را
خبردار نکند و این پسر اینقدر بیحیایی نماید قولنا بیحیایی این ناصبی را ملاحظه باید کرد که چقدر کلام بی معنی محض میگوید اگر این کلام او راست باشد
لازم اید که قول یهود و نصاری که میگویند که اگر حقیقت پیغمبر آخر الزمان در توریت و انجیل و دیگر کتب سماویه موجود می بود چه امکان داشت که اسلاف
با خلاف خود خبر دار نمیکردند نیز راست باشد و هم چنین میتوان گفت که اگر حضرت نوح را معرفت الهی چنانکه مسلمین ادعا میکنند ظاهر می شد چه امکان
داشت که پسر خود را خبردار نکند و ان پسر این قدر بیحیایی نماید که عصیان و نافرمانی خدا چنان کند که خدا ایے تعالی شانه او را از اهل حضرت نوح
خارج گرداند و در حق او فرماید انه لیس من اهلک و سعد وقاص را اگر فضایل حسنین ع چنانکه اهل سنت و شیعه روایت میکنند معلوم
شد چه امکان داشت پسر خود را خبردار نکند و ان پسر این قدر بیحیایی نماید که قصد کشتن امام حسین ع کند و امثال ذلک کثیرة بهر کیف نزد
صبیان و نساء هم علم شخص مستلزم عمل او نمی باشد چه جای انکه علم پدر مستلزم عمل پسر باشد ان هذا لشیء عجاب و حق این است که این ناصبی
میخواهد که در رنگ اهل سنت و جماعت ابطال مذهب شیعه نماید و چون مذهب اهل سنت خود باطل و سراسر لوچ و نامعقول است بزعم خود ابطال تمام
اسلام کرده باشد لیکن این بیچاره نمی فهمد که دین الهی متخلف نخواهد شد یریدون ان یطفئوا نور الله و الله متم نوره و کره المشرکون
و سید مرتضی علیه الرحمه ان نامه حضرت را در کتاب نهج البلاغة آورده و اولش این است اما بعد فان صلاح ابیک غرنی فیک الخ و این
نامه آنحضرت صریح دلالت میکند بر اینکه جارود نزد آنحضرت صاحب صلاح بود و منذر پسر جارود مخالفت طریقه پدر خود کرده ابن ابی الحدید در شرح
این قول آنحضرت گفته قد ذکرنا حال الجارود و صحبته و صلاحه و کثیرا ما یغلب الانسان بحاله الاباء بظن الابناء علی
منهاجهم و لا یکون الامر کذلک یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی یعنی حال جارود و صحبت او با آنحضرت و صلاح او
سابق ذکر کردیم و بیشتر است که فریب میخورد انسان بحال پدران مردمان پس گمان می کند پسران را بر منهاج ایشان و حال انکه در واقع حقیقت
چنان نمی باشد بیرون می شود مرده از زنده و بیرون میشود مرده از زنده حیات کنایت است از علم و ایمان و موت کنایت است از جهل و کفر و عصیان
این نامه صریح است که جارود صالح بوده و پسر او از طریقه پدر برگشته قوله و نیز نبیره جارود بن منذر بن جارود و شاگرد انس بن مالک و از
عمده و مصاحبان اوست الخ قولنا این قول مثل جواب قول سابق است قوله انچه در کتب صحیحه از حال جارود ثابت همین قدر است که او گفته
و الذی الخ قولنا هر کسی هر کتابی را که موافق اعتقاد او می باشد صحیح مینامد و دیگری را سقیم اما در واقع کتب صحیحه آنست که صحت ان ببرهان
و دلیل ثابت باشد و معلوم است که سقیم کتب اهل سنت بدلیل و برهان ثابت شده چنانچه در محل مناسب این کتاب مذکور است و چون صحت
اصل روایت باتفاق ثابت شد و نیز ثابت است که راویان کتب صحاح سته بسیاری از روایات فضایل و مناقب اهل بیت را نهایت اختصار
نموده اند بحدیکه از کلام مذکور ساخته اند و باقی حذف نموده اند یقین حاصل شد که در اینجا انچه متعلق بفضایل اهل بیت بوده است حذف نموده اند
قوله در بیان این عبارت سابق که بسوی قس نسبت کرده اند فرق اسمان و زمین است بمجمع لغات عربیه و حشیه بلاغت نمی شود قولنا نزد اهل

کید سی و هشتم

عربیت او هم در عبارت باعتبار بلاغت هرگز تفاوت نیست و در عبارت اولی هیچ لغت عربیه وحشیه نیست واین نادان را معرفت کلام عرب از کجا حاصل شد که تمیز و فرق کند درمیان کلام عربیت و وحشیه دانوس ومرعوب این کار ماهران علم عربیت است وتا هنوز از کسی اهل عربیت منقول نشده که در بلاغت وعربیت این حدیث قدح کرده باشد **قوله** البته پیغمبر عدد تواتر را از مردم خبر میداد **قولنا** این ناصبی از کجا دانست که پیغمبر خدا این معنی را خبر نداد و ذکر نکردن مصنفین صحاح سته این خبر را مستلزم عدم خبر دادن پیغمبر نمیشود و نیز بنا برین باید جمیع احکام شرعیه باطل شود زیرا که فاضل بن روزبهان در کتاب ابطال تصریح کرده که زیاده از یک دو حدیث متواتر نیست و تحقیق همین است که عدم تواتر امری دلیل کذب آن نمیتواند شد **قوله** تا همدیگر بابت آن دعوی امامت تنازع و تجاذب نمیکردند **قولنا** تنازع و تجاذب بعضی از مدعیان امامت موجب بطلان صحت این حدیث نمیشود کما لا یخفی علی العارف بنص البرهان **کید سی و هشتم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان تهمت و افترا کرده که ایشان

کید سی و هشتم آنکه احادیث موضوعه وضع احادیث میکنند و بحضرت رسول خدا آن احادیث موضوعه را نسبت می نمایند کما قال را نسبت کنند بجانب جناب پیغمبر که فرمود شیعه علی را سوال نخواهد بود از هیچ گناه صغیره و کبیره بلکه سیئات ایشان مبدل بحسنات شوند و آنکه جناب پیغمبر خدا از حضرت باری تعالی روایت فرموده که لا اعذب احدا والی علیا وان عصانی و این مفتریات راه بسیار از شهوت پرستان اباحه دوست زده است وبست اوبیرا این موضوعات در بیحیایی ارتکاب فواحش میدهند و اصلا صحابی بر نمیدارند اینقدر نمی فهمند که اگر بوسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیئات مبدل بحسنات شوند و دعوت عالیات ایشان را چرا تکلیف طاعت بایستی کشید و ایام در خوف و هراس بایستی گذرانید و اقارب و عشایر و اتباع را بر ترتیب بر طاعات و تشدید و تهدید از ارتکاب معاصی و محرمات بایستی کرد و چرا از اول دعوت نماز و روزه و حج و دیگر مشقتها مرام را بی شمر ... تیزاب الوفات و عادات باعث می شدند بلکه راه اسهل و اقرب که محبت بودن ایشان ... و همین امر را بدا ... و البته الدعوة ... سلوک طریق صعب با وجود طریق اسهل لازم نمی آید در حق مکلفین لطف و اصلح بر هم نمیشد و در قرآن مجید با وجود ... کمال رافت و رحمت الهی این طریق جرات ندادند و با عمال و طاعات و تقیه و طهارت چرا ... را منحصر ساختند بالجمله مقصود ایشان ازین مفتریات بر هم زدن احکام شریعت و ترغیب مردم بر اباحت و زندقه است **اقول** مضمون این حدیث موافق حدیثی است که جناب ... علیه رحمه در کتاب کشف الحق و نهج الصدق از اخطب خطبای خوارزم نقل کرده چنانچه گفت روی اخطب خوارزم من علماء الجمهور

عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلعم ان لما خلق الله تعالی ادم ونفخ فیه من روحه عطس آدم ع فقال الحمد لله فاوحی الله تعالی حمدنی عبدی وعزتی وجلالی لولا عبدان ارید ان اخلقهما فی دار الدنیا ما خلقتک قال الهی فیکونان منی قال نعم یا ادم ارفع راسک وانظر فرفع راسه فاذا مکتوب علی العرش لا اله الا الله محمد نبی الرحمة وعلی مقیم الحجة من عرف حق علی زکی وطاب ومن انکر حقه لعن وخاب اقسمت بعزتی وجلالی ان ادخل الجنة من اطاعه وان عصانی واقسمت بعزتی وجلالی ان ادخل النار من عصاه وان اطاعنی انتهی یعنی ابن مسعود ... ... چون ... آدم را خلق کرد و روح در بدن او دمید آدم را عطسه آمد گفت الحمد لله حق سبحانه تعالی بآدم وحی فرستاد که حمد گفتی مرا ای بنده من سوگند بعزت و جلال خود یاد میکنم که اگر دو بنده که اراده کردن ایشان در دنیا دارم نمی بودند ترا پیدا نمی کردم ...

کید سی و هشتم

آدم ع گفت الهی این بنده از من خواهند بود آدمی ای آدم سر بردار پس چون حضرت آدم سر برداشت دید که بر عرش نوشته است کلماتیکه ترجمه این است

که نیست معبودی واقعی که سزاوار پرستیدن باشد مگر خدا و محمد او بنده رحمت است و علی ع برپاکننده حجت است کسیکه شناخت حق علی را پاک و طیب

گشت و هر که انکار کرد حق علی را ملعون و نابکار شد و من سوگند خورده ام بعزت و بزرگی که در بهشت داخل سازم آنرا که فرمان علی برد و مطیع او باشد

اگرچه فرمان من نبرد و مطیع من نباشد و سوگند بعزت خود خورده ام که داخل آتش دوزخ سازم کسی را که نافرمانی او کند اگرچه فرمان من برد و اطاعت

من کند انتهی بدانکه این کلام بطریق مبالغه واقع شده است و اگر نه در صورت اطاعت حضرت علی ع عصیان حق تعالی شانه ممکن نیست زیراکه اطاعت

حضرت امیر المومنین عین اطاعت حضرت رسول خدا ص است بجهت احادیث کثیره که دلالت بر اتحاد هر دو میکنند و نیز بجهت اینکه اطاعت خلیفه عین اطاعت

مستخلف است و اطاعت حضرت رسول خدا ص عین اطاعت حق تعالی شانه است چنانچه خود فرموده و من یطع الرسول فقد اطاع الله

چنانچه قاضی بیضاوی در تفسیر این آیه یخادعون الله کلامی گفته ترجمه اش این است مراد از مخادعه با خدا مخادعه با رسول الله

و این معنی بدو وجه حاصل میشود یا گفته شود که لفظ رسول حذف نموده است و مضاف الیه قائم مقام شده و یا گفته شود که چون [illegible]

خلیفه خداست پس معامله که با رسول کردند گویا با خدا کردند و هذه عبارته المراد اما مخادعة الرسول علی حذف المضاف او علی ان

معاملة رسول الله معاملة الله من حیث انه خلیفته کما قال الله تعالی و من یطع الرسول فقد اطاع الله انتهی و فی

بعض الصحاح عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم من اطاعنی فقد اطاع الله و من عصانی فقد عصا الله و من

یطع الامیر فقد اطاعنی و من یعص الامیر فقد عصانی الامام جنة یقاتل من ورائه انتهی یعنی هر که اطاعت کرد مرا اطاعت

کرد خدا را و هر که نافرمانی من پس نافرمانی کرد خدا را و کسیکه اطاعت کند امیر را اطاعت کرده مرا و هر که نافرمانی کرد امیر را پس نافرمانی کرده مرا و در

صحیح بخاری در باب الاقتداء بسنن رسول الله مذکور است ان رسول الله قال کل امتی یدخلون الجنة الا من ابی قالوا و

من یابی قال من اطاعنی دخل الجنة و من عصانی فقد ابی انتهی و در این حدیث صرف اطاعت رسول مذکور است و اطاعت

خدا مذکور نیست از جهت آنکه معلوم است که اطاعت رسول خدا مستلزم اطاعت خداست همچنین اطاعت حضرت امیر المومنین ع نیز مستلزم اطاعت خداست

چنانچه حاکم از ابوذر غفاری رض روایت کرده قال قال رسول الله من اطاعنی فقد اطاع الله عز و جل و من عصانی فقد

عصی الله و من اطاع علیا فقد اطاعنی و من عصا علیا فقد عصانی و محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی باسناد خود از

امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع نیز روایت کرده قال رسول الله ص طاعة علی ذل و معصیته کفر قیل یا رسول الله کیف یکون

طاعة علی ذل و معصیته کفرا بالله قال ان علیا یحملکم علی الحق فان اطعتموه ذللتم و ان عصیتموه کفرتم بالله عز و

جل انتهی حاصل آنکه عصیان حضرت امیر المومنین ع از آن جهت کفر است که آنحضرت بغیر حق امر نمیکند پس در حقیقت عصیان آنحضرت عین

عصیان حق تعالی است و همچنین اطاعت آنحضرت عین اطاعت حق تعالی است و چون مضمون این حدیث موافق مضمون حدیث مشهور

و مروی در کتب اهل سنت است علی مع الحق و الحق مع علی است استدلال بان صحیح باشد و نیز از امام محمد باقر علیه السلام روایت که

آنحضرت فرمود لا یذهب بکم المذاهب فوالله ما شیعتنا الا من اطاع الله عز و جل انتهی و در مشکوة شریف از [illegible]

معاد مذکور است حق الله تعالی علی العباد ان لا یعذب من لا یشرک به شیئا و این حدیث صریح دلالت میکند که بر حق تعالی واجب است
که بندگان موحد را که با و شریک نیاورده باشند عذاب نکند و باتفاق اهل اسلام ثابت است که یهود و نصاری شریک بخدا نیاورده اند بلکه موحد هستند و معهذا
باتفاق مسلمین است که حق تعالی ایشان را یعنی یهود و نصاری را از عذاب نجات نخواهد بخشید و درین صورت اهل سنت البته برای این حدیث تخصیص ذکر خواهند
کرد و بعد از تخصیص میتوانند که شیعیان جناب علی بن ابیطالب ع را از مصداق این حدیث خارج کنند زیرا که ممکن نیست که اطاعت کننده آنجناب مشرک
یا منکر نبوت باشد و روایات بسیار در صحاح اهل سنت وارد شده که گوینده کلمه لا اله الا الله را هیچ گناه ضرر نمیکند چنانچه در جمع بین الصحیحین حمیدی
در مسند عتبان بن مالک متفق علیه مذکور است قال ان النبی صلعم قال ان الله تعالی قد حرم النار علی من قال لا اله الا الله یبتغی
بذلک وجه الله و نیز در کتاب مذکور مسند ابو ذر علیه الرحمه مذکور است که حضرت رسول خدا صلعم فرمود اتانی جبرئیل ان من مات من امتک
لا یشرک بالله شیئا دخل الجنة قوله و این مفتریات راه بسیاری از شهوت پرستان اباحه دوست زده است و بدست او یزیدین موضوعات
الرجیم الخ قولنا این اعتراض این ناصبی برین حدیث رسول منقلب است از اعتراض عمر که بر حضرت سرور کائنات علیه التحیه والصلوة است کرده بود
که او گفت کنا قعودا حول رسول الله صلعم و معنا ابوبکر و عمر فی نفر فقام رسول الله صلعم من بین اظهرنا فابطاء علینا و
خشینا ان یقتطع دوننا و فزعنا فقمنا فکنت اول من فزع فخرجت ابتغی رسول الله صلعم حتی اتیت حایطا للانصار لبنی النجار فدرت
هل اجد له بابا فلم اجد فاذا ربیع ای جدول یدخل فی جوف حایط من بئر خارجة فاحتفزت فدخلت علی رسول الله صلعم
فقال ابوهریرة فقلت نعم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ما شأنک قلت کنت بین اظهرنا فقمت وابطأت علینا ان
یقتطع دوننا ففزعنا فکنت اول من فزع فاتیت هذا الحایط فاحتفزت کما یحتفز الثعلب و هؤلاء الناس من ورائی
فقال یا ابا هریرة و اعطانی نعلیه فقال اذهب بنعلی هاتین فمن لقیک من وراء هذا الحایط یشهد ان لا اله الا الله
مستیقنا بها قلبه فبشره بالجنة فکان اول من لقیت عمر بن الخطاب فقال ما هاتان النعلان یا ابا هریرة قلت هاتان نعلا
رسول الله صلعم بعثنی بهما من لقیت یشهد ان لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه بشرته بالجنة فضرب عمر بیده بین ثدیی فخررت
لاستی فقال ارجع یا ابا هریرة فرجعت الی رسول الله صلعم فاجهشت بالبکاء و رکبنی عمر فاذا هو علی اثری فقال رسول
الله صلعم ما لک یا ابا هریرة قلت لقیت عمر فاخبرته بالذی بعثتنی به فضرب بین ثدیی ضربة خررت لاستی و قال ارجع فقال
رسول الله صلعم یا عمر ما حملک علی ما صنعت فقال یا رسول الله بابی انت و امی ابعثت ابا هریرة بنعلیک من لقی یشهد
ان لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه بشره بالجنة قال نعم و احادیث که دشمن او یزید شهوت پرستان اباحت دوست توانند شد در صحاح اهل سنت
بسیار است چنانچه بعضی از انها در جواب کید چهاردهم گذشت و از ان جمله است آنچه صاحب مشکوة شریف از صحیحین از ابو ذر نقل کرده قال اتیت
النبی صلعم و علیه ثوب ابیض و هو نائم ثم اتیته و قد استیقظ فقال ما من عبد قال لا اله الا الله ثم مات علی ذلک الا دخل
الجنة قلت و ان زنی و ان سرق قال و ان زنی و ان سرق قلت و ان زنی و ان سرق قال و ان زنی و ان سرق قلت و ان
زنی و ان سرق قال و ان زنی و ان سرق علی رغم انف ابی ذر و کان ابو ذر اذا حدث بهذا الحدیث قال و ان رغم انف

کید سی و نهم

این در کید سی و نهم از مکاید جزئیه مصنف تحفهٔ اثنا عشریه آنکه آنچه شیعیان ائمه اهل بیت ع برای اسکات اهل سنت میگویند که آنچه فضایل اهلبیت ع
مذکور میشود ما هم مستثنا از قبول مجبوریم و آنچه شما از فضایل خلفای ثلثه که از متفردات شماست بر ما حجت میگیرید قبول آن بر ما لازم نیست زیرا که
آنها ثابت است اقرار المرء علی نفسه حجة و لا علی غیره امرا از مکاید ایشان شمرده و این برهان ایشان را بتشبیه یهود و نصاری و خوارج و
دنواصب تشبیه داده و کما قال **کید سی و نهم** آنکه گویند فضایل اهل بیت و آنچه در امامت امیر المومنین ع و فضایل ایشان بالخصوص وارد شده
از آیات و احادیث متفق علیه است بین الفریقین و فضایل دیگران یعنی خلفای ثلثه و احوال ایشان و آنچه در خلافت ایشان وارد شده مختلف فیه است
و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند تا از مقام شک و تردد دور مانده باشند و بمقتضای دع ما یریبک الی ما لا یریبک
عمل کرده باشند و این شبهه ایشان در رنگ شبهه یهود و نصاری است که گویند نبوت موسی و عیسی ع متفق علیه و فضایل و مناقب ایشان مجمع علیه
ملتین است و نبوت آخر زمان و فضایل و مناقب او مختلف فیه و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ شبهه خوارج
که گویند خلافت شیخین و مناقب ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود هیچکس از صحابه با ایشان را مخالفت و بغی نرفته و بطعن و قدح یاد نکرده و اگر
فرقه بعد مرور دهور و بعد زمان در رواج و تهمت بر ایشان بسته باشند اعتبار دروغ و بهتان ندارد که آن زمان را ندیده اند و مفتریات شنیده بد اعتقاد شدند خلافت
در زمان ایشان بکدر بلکه در ایام خلافت منازعات و مشاجرات ماند و اقوال و افعال ایشان بلکه اجازت و عطا بر ایشان منکر خلافت و طعن
در بزرگی ایشان شدند و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند جواب این همه شبهات یک سخن است که اخذ بمتفق علیه و ترک مختلف
فیه وقتی مقتضای عقل است که در آن هر دو دلیلی دیگر سوای اتفاق و اختلاف یافته نشود و اگر دلایل و اختلاف یافته نشود و اگر دلایل قویه دیگر مرجح یک
جانب افتاده اتفاق و اختلاف کار نباید و اتباع دلیل لازم شمرد که الحق حق و ان قل انصاره والباطل باطل وان کثر ناقلوه و کاش
فرقه شیعه برین اکتفا میکردند و از متفق علیه بمختلف فیه عدول نمیکردند لیکن بحکم یقولون ما لا یفعلون از قواعد مقرره فقیه ایشان است که
هرگاه دو روایت از ائمه وارد شود یکی مخالف عامه و دیگر موافق آنها بمخالف تمسک باید کرد و موافق را ترک باید نمود زیرا که مدار حقیت بر مخالفت عامه
است این قاعده را باین تقریر مذکور باید سنجید و عقل و دانش این بزرگواران باید فهمید و ان شاء الله تعالی در باب امامت و در باب مطاعن واضح
خواهد شد که فضایل و مناقب خلفای ثلثه بل جمیع صحابه در روایات سنی و شیعه هر دو باتفاق وارد اند و مطاعن و قبایح این بزرگواران خاص در بعض
روایات شیعه و کار عقلا معلوم است که چه باید کرد **اقول** قاضی نور الله شوستری در کتاب احقاق الحق در نقض کلام فاضل بن روزبهان میگوید ما
الجاه من الجمع بین ماورده فی فضایل علی علیه السلام و بین ما ورده فی فضایل الثلثة علی مطابق قواعد الاصول لان
ماروي من فضایل علی ع ما اتفق علیه الفریقان و ما روي فی فضایل الثلثة مما لم یتفق علیه الفرقة الشیعة و معهذا احد
عوضوا بما رواه اهل السنة من احادیث فضایلهم بما رووهم من احادیث مثالبهم و مطاعنهم فالحق المطابق للاصول
ان یقول بتعارض احادیث المناقب والمثالب ومن البین ان التعارض یوجب التساقط فیبقی احادیث مناقب
علی سلیما المتلئم مسلمة من [illegible] و [illegible] ایضا لتنبیع الناصبیة المتعصبة
بانهم [illegible] ما روي فی فضایل الثلثة [illegible] الفرقة لیس بمتفق علیه [illegible]

غیر معتبر انتهی و هرگاه که این را دانستی پس بدانکه فرق است در برهان شیعه و شبهه یهود و نصارے و خوارج و نواصب زیراکه یهود و نصارے را
خبر حقیت محمد مصطفی از توریت و انجیل و خوارج و نواصب را حقیت ائمه اهل بیت علیهم السلام و وجوب محبت ایشان از آیات قرآنی و احادیث رسول خدا معلوم شده
بود با وجود علم باین معنی از راه تعنت و عناد از انحفی گردانیدند و شیعه را از اصل فضایل خلفاے ثلثه نرسیده بلکه از مناقب خلفاے ثلثه که
بایشان از اسلاف خود مفصلاً از کتب اهل سنت و جماعت مجملا رسید برایشان متحقق و متیقن گشت که این همه فضایل خلفاے ثلثه موضوعات خوارج و
نواصب است که براے عداوت ائمه اهل بیت علیهم السلام وضع نموده اند و اهل سنت و جماعت که فی الحال خود را دوست اهل بیت علیهم السلام میدانند از راه نادانی و بے تمیز
این فضایل را قبول کرده و در ورطه ضلالت و هلاکت افتادند قوله اگر فرقه بعد مرور دهور و بعد زمان رواج در وضع و تهمت برایشان بسته باشند
الخ قولنا شیعیان در مقام احتجاج بر اهل سنت مثالب شیخین نیز از کتب ایشان نقل میکنند چنانچه اگر کسی خواسته باشد بکتاب کشف الحق و نهج الصدق
رجوع نماید و آنکه والد ... در باب مطاعن ثلثه بعض ان روایات مذکور نموده خواهد شد پس مثالب خلفا نیز متفق علیه باشد و ما خلافت ختنین پس اگر
چه خوارج منکر آن هستند لیکن کسانیکه خطاب بایشان است منکر نیستند و مخاطبان شیعه در امثال این گفتگو محض اهل سنت و جماعت و ضعفاے
شیعه باشند قوله اگر دلایل قویه دیگر مرجح یک جانب افتادند باتفاق و اختلاف کار نباید داشت قولنا ازین قول ناصبی معلوم میشود
که پیشوایان اهل سنت عبدالله بن عمر و ابوهریره و سعد بن وقاص که بودند هرگز شعور او شان را هیچ این ناصبی هم حاصل نبود بیانش آنکه صاحب
الملل و النحل گفته قالوا قد بلغ حقدهم و عداوتهم مع امیرالمومنین ع الی ان سعد بن ابی وقاص و ابن عمر و اسامه بن زید
مولی رسول ص و رافع بن خدیج الانصاری و محمد بن مسلمه و زید بن ثابت الانصاری و اباهریره و ابا الدرداء
و جماعة غیرهم علا لم یبایعوا علی علیه السلام اذ ولی الخلافة ثم بایعوا معاویة و یزید ابنه من ادرکهم منهم و ما ذلک
الا ان الاحقاد حملتهم علیه و هذا من حمق الرافضة و شدة جهلهم و لیت شعری ای مناقشة و محاسبة
و کلمة خشنة کانت بین علی و بین هولاء و انما کان مذهب هولاء انهم کانوا لا یرون بیعة فی الفتنة و الاختلاف فلما اتفق المسلمون علی ما اتفقوا علیه کائنا من کان دخلوا فی الجماعة و هکذا فعل منهم من ادرک ابن الزبیر
و مروان فانهم قعدوا عنهما فلما انفرد عبدالملک بن مروان بایعه من ادرک منهم الی آخر کلامه پس هرگاه که اشخاص
مذکورین که پیشوایان این ناصبی بودند بسبب وقوع اختلاف بیعت حضرت امیرالمومنین علیه السلام جایز ندانند و بگمان اتفاق مسلمین بر بیعت معاویه و
یزید متابعت و اطاعت معاویه و یزید بر خود واجب دانند از ایشان چگونه متابعت باشد که گوید باتفاق و اختلاف کار نباید داشت و عجب این است
که دیگر علماے اهل سنت نیز درین مقاله با شیعیان موافقت کرده اند چنانچه صاحب تبصرة العقاید میگوید نقول روی بعضها اهل السنة •
خاصة و بعضها رویها الخصم خاصة و بعضها اتفق الفریقان علی روایته و لما قدح کل فریق فی المرویات المخصوصة
بالاخر لم یکن الاحادیث الخاصة لکل فریق حجة علی الآخر فبقی التمسک بما هو المتفق علیه انتهی قوله کاش فرقه متهمها
قولنا فرقه شیعه هرگز متفق علیه بمختلف فیه عدول نمیکنند متفق علیه امری را گویند که دران هرگز اختلاف نباشد و ازموافقت یک دو اشخاص عامه
... متفق ... فیها را متفق علیه نتوان گفت بلکه از موافقت با عامه آنچه ثابت میشود آنست که روات روایت ... که کثیر از روات روایت

الله تعالی در باب امامت و در باب مطاعن و اضح خواهد شد الخ **قولنا** تکذیب این قول نیز در جواب باب امامت ابو بکر و جواب مطاعن انشاء الله تعالی واضح خواهد شد

کید چهلم از مکاید جزئیه مصنف تحفهٔ اثنا عشریه آنکه استدلال شیعه را بدلیلی که بیانش می آید از مکاید ایشان شمرده **کتابنا کید چهلم**

آنکه استدلال میکنند بر حقیت مذهب شیعه و بطلان مذهب اہل سنت باین روش که شیعه جزم میکنند بد خول خود در بهشت و نجات خود از دوزخ و اہل سنت جزم نمیکنند بچیزی ازین هر دو و جازم احق است باتباع از شاک در امر خود و این استدلال صریح البطلان است زیراکه اہل سنت شک و تردد ندارند درانکه هرکه بر ایمان صحیح و اعمال صالحه بمیرد داخل بهشت شود و نجات از دوزخ در حق هر فردی بالخصوص بے معنی است بلکه درین صورت جزم کردن و خایف نبودن امن است از مکر الهی فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و در تفسیری که منسوب میکنند بامام حسن عسکری صریح میفرماید که هرکه از عاقبت خود ترسد ایمان ندارد و در ادعیهٔ صحیفهٔ کامله که نزد شیعه از حضرت امام سجاد بتواتر مرویست جابجا خوف و هراس از عاقبت کار بیان میفرماید مع هذا این استدلال منقوض است بجزم یهود و نصاری و غلاة و قرامطه و جبریه و اسماعیلیه که بنجات خود یقین دارند و طایفه اینها خود را ابناء الله و احباؤه میگویند و طایفه بحلول و اتحاد باری تعالی در خود و یا خود قایل شوند و طایفه رفع تکالیف از خود اعتقاد کنند پس باید که اتباع اینها اولی و الیق باشد و هو باطل بالاتفاق **اقول** مناسب آنست که این استدلال شیعه را بجنسه نقل نموده شود تا بر طالب بصیرت واضح گردد که انچه این ناصبی در جواب ان گفته ربطی بان ندارد بدانکه جناب قاضی نور الله شوستری نور الله مرقده در ذیل مقدمهٔ رابعه از مقدمات کتاب مصایب النواصب فرموده کتمیل جمیل ان الامامیة جازمون بحصول النجاة لهم و لائمتهم قاطعون علی ذلک و اهل السنة لا یجزمون بذلک لا لهم و لا لغیرهم فیکون اتباع اولئک اولی لانا فرضنا ان شخصین خرج من بغداد یریدان الکوفة فوجدا طریقین لیسلک کل منهما طریقا فخرج ثالث یطلب الکوفة فسال احدهما الی این تذهب فقال الی الکوفة فقال له هذا طریقک یوصلک الیها و هل طریقک امن او مخوف و هل طریق صاحبک یودی الی الکوفة و هل هو امن او مخوف فقال لا اعلم شیئا من ذلک ثم سال صاحبه من ذلک فقال اعلم ان طریقی یوصلنی الی الکوفة و انه امن و اعلم ان طریق صاحبی لا یودیه الی الکوفة و لیس بامن فان الثالث ان تابع الاول عده العقلاء سفیها و ان تابع الثانی ینسب الی الاخذ بالحزم انتهی مقصود جناب قاضی علیه الرحمه آنکه امامیه جزم میکنند بحصول نجات برای خود در صورتیکه بر همین اعتقاد که دارند بمیرند و برای ائمهٔ خود که بر همین اعتقاد بوده اند و این معنی از قطعیات و یقینیات است و اہل سنت جزم بحصول نجات نمیکنند نه برای خود و نه برای غیر خود و این اشاره بسوی مسئلهٔ اصولیهٔ ایشان است که میگویند که جایز است که حق تعالی شانه مومنی را که بر ایمان بمیرد عذاب کند پس اتباع امامیه اولی باشد زیراکه فرض کنیم که دو شخص مثلا از بغداد بقصد کوفه بیرون شوند هر یک از ایشان براهی دیگر میرفته باشد و باز شخصی دیگر نیز بقصد کوفه بیرون شود و بایکی از ان برخورد و بپرسد که تو کجا میروی او گوید که من بکوفه میروم پس ازو پرسد که ترا یقین معلوم است که این راه بکوفه رفته است و ترا بکوفه خواهد رسانید و تو این راه را مامون میدانی یا مخوف المحسن بگوید که من هیچ ازین معنی نمیدانم بعد ازان بدیگری برخورد و ازو همین سوال کند او در جواب گوید که بلاشک این راه من بکوفه

کید چهل و یکم

[illegible] که مثلا می‌شناسیم و [illegible] ذات دیگر معلوم کرده‌ام که این راه [illegible] و [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] مثلا [illegible] اول کسند [illegible] عقلا او را سعید فا [illegible] منصور
براهی که آن شخص [illegible] است آن راه او را بکوفه نخواهد رسانید پس این شخص سیوم اگر منا [illegible] شخص اول
واهند کرد و اگر متابعت شخص دوم کنند پس البته خواهند گفت که آنچه موافق عقل بود اختیار کرده [illegible] که معلوم باشد که این شخص دوم را تغیر از راه
[illegible] غرضی دیگر مقصود نیست الکال او [illegible] این ناصبی را باید که آنچه برین کلام اعتراضی داشته باشد بمعرض گفتگو آرند **قوله** اهل سنت شک
و تردد ندارند [illegible] یکه هرکه با ایمان صحیح بمیرد و با اعمال صالح بمیرد داخل بهشت شود از دوزخ نجات یابد الخ **قولنا** کاش آنچه گفته است انرا
[illegible] از اسلاف خود مستدل و معلل میساخت تا گفتگوی [illegible] ساقط میشد و چون ایمعنی او را میسر نیامده ما که [illegible] قول او را البته کلام بزرگان [illegible]
تکلم پس بدانکه صاحب مواقف در مقام نفی افضلیت حضرت امیر المومنین ع گفته **و لیس الا اختصاص بکثرة الثواب موجبا لزیادة**
قطعا بل ظن لان الثواب تفضل من الله کما عرفت فیما سلف فله ان لا یثبت المطیع و یثبت غیره (انتهی) و هرگاهکه جایز باشد
که حق تعالی شانه مطیع را ثواب ندهد و غیر **مطیع** را مثاب کند پس اهل سنت را از کجا یقین حاصل خواهد شد که ایمان صحیح و اعمال صالحه قطعا
یا ظنا موجب دخول بهشت و نجات از دوزخ است و این ناصبی خود در کید سیوم از مکاید جزئیه خودش اقرار کرده باینکه اهل سنت تجویز تعذیب مطیع کرده
اند **قوله** لیکن چون عاقبت کار مستور است جزم بدخول بهشت و نجات از دوزخ [درحق] هر فردی بالخصوص بی معنی است **قولنا** امامیه هرگز جزم بدخول بهشت
و نجات از دوزخ درحق هر فردی معین بغیر از ائمه حضرات معصومین ع و اصحاب مخصوصین ایشان که نصوص قطعیه بر نجات ایشان وارد شده
نمیکنند بلکه شرط نجات ایمان نمایند و چون اقرار وقت احتضار نیز علی القطع جز از اعتقاد صحیح است پس کسیکه بوقت احتضار اقرار باعتقاد
صحیح خود بکند در نجات او نیز شک نتوان کرد و بهر کیف مشکوک فیه خاتمه خیر است و مجزوم فیه نجات کسیکه با ایمان صحیح و اعمال صالح مرده باشد
و این ناصبی برای خدعه عوام یکی را با دیگری خلط میکند و نیز این ناصبی را لابد است که این عقیده را درحق اصحاب ثلثه و عایشه و حفصه و طلحه و زبیر
نیز صادق داند و حال آنکه اگر کسی در نجات اصحاب ثلثه و اخراب ایشان شک و تردد کند گلوگیر او می شوند **قوله** باینکه در این صورت جزم کردن
و خایف نبودن امن است از مکر الهی **قولنا** بکرات و مرات بمعرض گذارش اهل انصاف آمد که این ناصبی هرگز محل نزاع را نمی فهمد یا دیده
و دانسته غیر محل نزاع خلط مینماید امن از مکر الهی نیز و همه کس ممنوع و محظور است و مراد از آن این است که هر وقت از قهر و سطوت الهی ترسان
و لرزان باشد و بر اعمال خود تکیه نکند و مدام بسبب خوف خدای تعالی شانه از ارتکاب عصیان و نافرمانی اجتناب می نموده باشد پس جزم نمودن
[illegible] **قوله** و معتقد
امامیه بخلاف این فرقه مخالف مفهوم آیه کریمه و آنچه در تفسیر امام حسن عسکری ع و در صحیفه کامله امام زین العابدین ع وارد است نباشد
این استدلال منقوض است بجزم یهود و نصاری **قولنا** این استدلال محض بجهت ابطال متابعت اهل سنت بوده است اما اثبات حقیت مذهب شیعه
ابطال جمیع مذاهب دلیل محض این استدلال نتوان کرد بلکه طریق اثبات حقیت آن این است که ابطال هریک از طوایف و فرق مذکوره را بدلیلی
دیگر باید کرد هرگاه که ابطال جمیع طوایف و فرق مخالفین امامیه ثابت شود حقیت مذهب امامیه واضح گردد

کید چهل و دوم

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه آنچه که علمای شیعه بر اهل سنت [illegible] کرده بودند که ایشان اقتدا بغیر معصومین می نمایند انرا از مکاید ایشان
شمرده [illegible]

کید چهل و یکم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان [illegible] اقتدا میکنند بغیر معصومین و غیر معصوم چون خود یقین

کید چهل و دوم

مهتدی نیست پس غیر را چه قسم هدایت کند قال الله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع الا امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون مثال اهل سنت مثل کوریست که اورا دست کش نباشد و میخواهد بخانه خود برسد و در راه خبط کند و در اثنای تحیر و تردد شخصی پیدا شود که از خانه او آگاه نیست دست خود را در دست او سپارد و اقتدای او لازم شمارد و این شخص ناواقف او را کشیده به بیابان خاردار مهلک که سباع و حشرات موذیه درین جا باشند جمع اند دست او را واگذارد که بمطلب رسید جواب این طعن آنست که اهلسنت را اقتدا بکسی نیست جز بخاتم النبیین و سید المرسلین و قران مجید و فرقان حمید که حبل الله المتین است لیکن در نقل احادیث و فهم قران محتاج میشوند بروایت از صحابه کرام و اهل بیت عظام که رسول در حق ایشان شهادت بصدق و صلاح و نجات و فلاح داده و انبیا در حق تلامذه اخیار و مصاحبان ابرار خود همین قسم شهادت داده اند و کذا قرنا فقرنا بخلاف شیعه که درمیان خود و درمیان ائمه واسطه میسازند دروغگویان و مفتریان و دنیا طلبان را و عجب آنست که در کتب صحیحه ایشان مرویست و مذکور است که ائمه عظام از ان گروه شقاوت پژوه بهزار زبان بیزاری و تبری فرموده و لعنت نموده اند و اکثر انبیا مجسمه و مشبهه و اباحیه و حلولیه گذشته اند پس مثال اهل سنت مثل شخصی است که اراده ملازمت بادشاه در دل کرد اول خود را بیکی از منشیان سرکار رسانید و ان منشی او را بیکی از امرای ان امیر او را بیکی از وزرا ترقی داد و ان وزیر و امیر و منشی همه مشهور متقرب بادشاه بوده باشند و الطاف بادشاه و عنایات او در حق انها زبان زد خواص و عام و مثال شیعه مانند کسی است که میخواهد غائبانه از بادشاه بی اطلاع جاگیری حاصل کند و با جعلیان و لباسیان و مهرکنان و دغابازان ساخته همه از بادشاه مخفی و ترسان و بادشاه هر روز منادی میدهد که دست بریدن و بینی بریدن انها فتلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون اقول دهن دستی جواب این ناصبی بنا قد خیر محققی نیست و بنا بر مزید توضیح به ابطال مقدمات ان پرداخته میشود قوله اهل سنت را اقتدا بکسی نیست جز بخاتم النبیین قولنا تکذیب این قول از احادیث مشهوره موضوعه مثل حدیث اقتدوا بالذین من بعدی ابا بکر و عمر و مثل حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم واضح است قوله در حق ایشان شهادت بصدق و صلاح و نجات و فلاح داده قولنا شیعه تسلیم نمیکنند که رسول خدا در حق جمیع ان صحابه که اهل سنت از ایشان روایت میکنند شهادت بصدق و صلاح و نجات و فلاح داده بلکه برعکس ان از روایات اهلسنت ثابت میشود قوله بخلاف شیعه که درمیان خود و درمیان ائمه واسطه میسازند دروغگویان و مفتریان و دنیا طلبان را الخ قولنا جواب تفصیلی این قول ناصبی در باب سوم و چهارم خواهد آمد و مجمل اینکه در حقیقت این مثل امام اهل سنت است یعنی ابو بکر خلیفه اول خواست که برای خود جاگیر فدک حاصل کند و با جعلیان و دغابازان سازش کرد و حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث که صریح مخالف آیات قرانیه داله بر میراث انبیا است وضع نموده برای خود دلیلی آورده حال آنکه حدیث فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و دیگر احادیث صحیحه که بر السنه و افواه مردم آن وقت مشهور و معروف بود صریح دلالت میکند که آزار دهندگان جناب فاطمه زهرا در روز حشر در زمره کفار محشور و بانواع عذاب معذب و گرفتار خواهند شد و حالات ایشان بمقتضای فضوح الاخرة اشد من فضوح الدنیا سخت تر از عذاب دست و بینی بریدگان خواهد شد کما لا یخفی علی العارف الفطن

کید چهل و دوم

از مکاید خرافیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه آنچه در بعضی از روایات شیعه وارد شده است که بعضی صحابه قرآن را تحریف کردند و آیاتی که در شان حضرت امیر المومنین و اهل بیت نازل شده بود تغییر و تبدیل کردند اثر از مکاید ایشان شمرده بلکه بر ایشان افترا کرده که ایشان بر جمیع صحابه تهمت بسته میکنند کما قال

کید چهل و دوم

آنکه افترا کنند بر صحابه بتحریف قرآن و اسقاط آیاتی که در فضایل امیر المومنین و اهل بیت نازل شده بود

و تحریص میکرد بر اذیت اهل بیت و اتباع ایشان و ایجاب طاعت ایشان بر کافه انام و جمیع صحابه باتفاق کردند بر نبذ وصیت رسول و غصب حق اهل بیت
و ظلم و جور بر ایشان و جواب این طعن در قران مجید موجود است قوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و قوله تعالی وعد الله الذین
امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون و قوله تعالی
اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله
و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و صلوت و مساجد یذکر فیها اسم الله کثیرا و لینصرن الله
من ینصره ان الله لقوی عزیز الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن
المنکر و لله عاقبة الامور و قوله تعالی محمد الرسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا
یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود اقول مضمون جز اول این کید در کید سیزدهم نیز گذشت
اما قوله جمیع صحابه اتفاق کردند بر نبذ وصیت و غصب حق اهل بیت و ظلم و جور ایشان پس جوابش انکه شیعه این ناصبی را نسبت بجمیع صحابه نمی
نمایند بلکه میگویند که بعضی از ایشان مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار موافق وصیت حضرت رسول خدا اطاعت و متابعت اهل بیت ع بر خود واجب میدیدند قوله این طعن
در قران موجود است قوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون قولنا اگر معنی ایه شریفه این باشد که هیچ یکی از مصاحف مکتوبه تحریف و تغییر
ممکن نیست پس خلاف واقع و خلاف محسوس و خلاف معتقد عمر است زیرا که او بنا بر انچه در صحیح بخاری مذکور است میگفت و انی اخشی ان یستحر القتل
بالقراء فی المواطن فیذهب کثیرا من القران الا ان یجمعوه انتهی و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در جزو ثانی عشر در احوال عمر نقل کرده
که او گفته در سالیکه کشته شد بعد از مراجعت از حج میگفت ایاکم ان تضلوا عن ایة الرجم و ان یقول قایل لا نجد ذلک حدا فی کتاب الله فقد
رایت رسول الله رجم و رجمنا بعده و لولا ان یقول الناس ان ابن الخطاب احدث ایة فی کتاب الله لکتبتها و لقد کنا نقرؤها
و الشیخ و الشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة انتهی حاصل انکه میگفت که اگر ترس این معنی نمی بود که مردم خواهند گفت که عمر در کتاب خدا احداث
کرد هر اینه من ایه رجم را در کتاب خدا مینوشتم و بتحقیق که ما میخواندیم باین الفاظ الشیخ و الشیخة اذا زنیا فارجموهما و این حدیث در صحیح بخاری نیز موجود
است و در مشکوة شریف مذکور است عن عایشة رض قالت کان فیما انزل من القران عشر رضعات معلومات فنسخن بخمس معلومات فتوفی رسول الله و هی فیما یقرء من
القران یعنی از عایشه رض مروی است که او گفته بود در انچه نازل شد از قران عشر رضعات معلومات یحرمن بعد از ان منسوخ شد بخمس معلومات پس وفات یافت
رسول خدا ص و ان بود در انچه خوانده میشود از قران و معلوم است که فی الحال این عبارت در قران شریف موجود نیست پس لابد که ایه شریفه معنی
دیگر داشته باشد و تخصیص در طرف حفظ بکار برده میشود و احتمالات تخصیص بسیار است غرض که مطلوب این ناصبی ازین ایه بهیچگونه ثابت نمیتواند شد و لا
باقی ایات بر مطلوب این ناصبی هرگز واضح نیست زیرا که انچه از ترتیب این مقدمات نتیجه حاصل میشود انست که چگونه نسبت تحریف قران و نبذ وصیت رسول خدا و غصب حق اهل بیت بطرف جمیع صحابه با بر کرد در ... ان
ایه در مدح صحابه وارد شده و مطلوب این ناصبی انست که نسبت این امور بطرف اصحاب ثلثه و اتباع ایشان نباید کرد و جواب این شبهه در شرح مواقف موجود
است و ان این است قلنا لا ثناء علیهم خاصة ای لا ثناء علی واحد من الصحابة بخصوصه و هؤلاء قد اعتقدوا ان من
قد جوّزوا فیه لیس داخلا فی الثناء العام الوارد فیه و الیه اشار بقوله و لاهم داخلون فیه عندهم فلا یکون قدحهم تکذیبا

کید چهل و سوم

للفقراء یعنی در آیات قرانی که مدح صحابہ است مخصوص کسی نیست و شیعه را اعتقاد آنست که اصحاب ثلثہ و اتباع ایشان در مدح عام داخل نیستند پس از قبح این صحابه تکذیب قران لازم نمی آید زیرا که تکذیب قران وقتی لازم می آید زیرا که تکذیب قران وقتی لازم می آید که با وجود اعتقاد باینکه صحبه مذکورین در آیات مدح قرانی هستند قدح ایشان نمایند و حال انکه چنین نیست **کید چهل و سوم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثناعشریه انکه انچه در بعض روایات اهل سنت آمده که انبیاء علیهم السلام از خدا سوال میکردند که در شیعه علی محشور شوند انرا از مکاید ایشان شمرده حاقال **کید چهل و سوم** انکه افترا کنند بر اولو العزم از رسل که ایشان صباحا و مساء دعا و اوراد و اذکار را دعیه و اذکار خود از خدا میخواستند که ایشان را در شیعه داخل فرماید و نمی فهمند که درین افترا نقصان عظیم بجانب انبیا اولو العزم راه می یابد که بارے تعالی این ادعیه متواتره و ائمه ایشان را هرگز قبول نفرمود و نه ایشان را اطلاع داد که هنوز دور شیعه علی نرسیده شما چرا تکلیف خواهش بیوقت میکشید و درهمین مقام انچه از احادیث واهیه ضعیفه اهل سنت در مدح شیعه آمده استدلال کرده است قال تصحیح ان روایات اولی امریست که شدنی نیست و دوم محمل لفظ شیعه خود و امثال خود ادعای محض است بلکه شیعه حقیقی مرتضی علی اهل سنت و جماعت اند که بروش آنجناب میروند و با کسے بد نیستند و هریک را به نیکی یاد میکنند و در عقاید و اعمال اتباع قران و حدیث و سیرت انجناب مینمایند و سابق گذشت که در اصل این لقب خاص شیعه اولی بود که پیشوایان اهل سنت و جماعت اند و رفته رفته بسبب انتحال مبطلین و دخول مبطلین این لقب از ایشان متروک شد و باهل رفض و زندقه اختصاص یافت و از اسما غالبه این فرقه خبیثه شد چنانچه لفظ مومن بحولاه و مصلی تصدق خود و سیدی بحبشے و جلال خور نجاست کش حالا اکر اهل سنت ازین لقب احتراز کنند باکی ندارد که موهم نجاست و نجاست است انتهی **اقول** تقریر اسد کابلی در آن باب بعنوان قیح که اصل مطالب کتاب این ناصبی ماخوذ از همان کتاب است در بیان مضمون این کید این عبارت گفته منها الافتراء علی الرسل من اولی العزم فانهم کانوا لیسألون الله ان یجعلهم من شیعة علی و لیستشهد علیه لما ورد من طریق اهل السنة فی مدح الشیعة فی بعض الاخبار الضعیفة الخ یعنی از جمله مکاید رافضه افتراست بر پیغمبران اولو العزم باینکه ایشان همیشه سوال میکردند از خدا تعالی که ایشان را از شیعیان علی ابن ابی طالب علیه السلام گرداند و استشهاد میکنند برین منقول خود بانچه وارد شده است از طریق اهل سنت در مدح شیعه در بعض اخبار ضعیفه الخ بدانکه در عبارت کابلی تناقض صریح است زیرا که در میان افترا و در میان استشهاد باخبار وارده از طریق اهل سنت در مدح شیعه فرق واضح است اما حکم تضعیفان اخبار دلیل افترا چگونه میتواند شد کما لا یخفی علی العارف الفطن و مهندا جلال الدین سیوطی در بعض رسایل خود تصریح نموده باینکه استشهاد باخبار ضعیفه در فضایل جایز است و هرگاه که این را دانستی پس بدانکه الحال با نقض ان اقوال این ناصبی که بزعم او دلیل تکذیب این روایات شیعه است میپردازیم پس بدانکه انچه گفته ایشان را اطلاع داده که هنوز دور شیعه علی نرسیده شما چرا تکلیف خواهش بے محل میکشید جوابش انکه هرگاه که موجب حدیث مشهور کنت نبیا و ادم بین الماء والطین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پیش از خلقت آدم پیغمبر بوده باشد چه عجب است که نفس انحضرت نیز پیش از خلقت آدم وصی انحضرت بوده باشد و بدانکه حق تعالی شانه از تمامی انبیا میثاق گرفته که پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ایمان آرند چنانچه جلال الدین سیوطی در رساله مسماة بالباهر فی حکم النبی صلی الله علیه و آله بالباطن والظاهر از سبکی نقل کرده که او در کتاب تعظیم النبی صلی الله علیه و آله گفته فعرفنا بالخبر الصحیح حصول الکمال من قبل خلق ادم لنبینا صلی الله علیه و آله من ربه سبحانه و انه خلق حقیقته قبل خلق ادم و انه اعطاه النبوة من ذلک الوقت ثم اخذ له المواثیق علی الانبیاء لیعلموا انه المقدم علیهم و انه نبیهم و رسولهم فانظر الی هذا التعظیم العظیم من ربه سبحانه فاذا عرف ذلک فالنبی صلی الله علیه و آله نبی الانبیاء و لهذا ظهر ذلک

فی الاخرة جمیع الانبیاء تحت لوائه وفی الدنیا کذلک لیلة الاسراء صلی بهم ولو اتفق مجیئه فی زمن ادم ونوح وابرهیم وموسی وعیسی وجب علیهم وعلی اممهم الایمان به ونصرته وبذلک اخذ الله المیثاق علیهم فنبوته علیهم ورسالته الیهم معنی حاصل له فلو وجد فی عصرهم لزمهم اتباعه بلا شک ولهذا یاتی عیسی فی اخر الزمان علی شریعته وهو نبی کریم علی حاله وانما یحکم بشریعة نبینا بالقران والسنة وکل ما فیها من امر ونهی فهو متعلق به کما یتعلق بسایر الامة وهو نبی کریم علی حاله لم ینقص منه شیء وکذا لو بعث النبی صلی الله علیه وسلم فی زمانه او فی زمان موسی وابرهیم ونوح وادم کانوا مستمرین علی نبوتهم ورسالتهم الی اممهم والنبی صلی الله علیه وسلم نبی علیهم ورسول الی جمیعهم فنبوته ورسالته اعم واشمل واعظم ومتفق مع شرایعهم فی الاصول لانها لا تختلف وتقدم شریعته فیما عساه یقع الاختلاف من الفروع اما علی سبیل التخصیص واما علی سبیل النسخ او لا نسخ ولا تخصیص بل یکون شریعة النبی فی تلک الاوقات بالنسبة الی اولئک الامم ما جاءت به انبیاؤهم وفی هذا الوقت بالنسبة الی هذه الامة هذه الشریعة والاحکام تختلف باختلاف الاشخاص والاوقات وبهذا بان لنا معنی حدیثین کان خفیا عنا احدهما قوله بعثت الی الناس کافة کنا نظن انه من زمانه الی یوم القیمة فبان انه جمیع الناس اولهم واخرهم والثانی قوله صلعم کنت نبیا وادم بین الروح والجسد کنا نظن انه بالعلم فبان انه زاید علی ذلک ما شرحناه هذا کلام السبکی انتهی وبنا بر این قول این ناصبی لازم می‌آید که این دو وسیله کار علماء اهل سنت و حدیث مذکور افترا محض باشد زیرا که درین صورت میتوان گفت که چون حق تعالی بعلم ازلی میدانست که وقت نبوت پیغمبر اخر الزمان محمد صلعم بعد زمان نبوت دیگر انبیا خواهد بود پس چرا میثاق ایمان آوردن بنبوت آنحضرت از انبیا گرفت و چرا ایشان را اطلاع نکرد که هنوز در امت پیغمبر آخر الزمان نرسیده و بسبب دعا کردن انبیا و اولو العزم متضمن این معنی که حق تعالی شانه ایشان را در شیعه علی داخل فرماید آن است که مرتبه شیعیان در قیامت بالاتر از مرتبه دیگران چنانچه آیه شریفه کنتم خیر امة اخرجت للناس دلالت بر بهتر بودن امت پیغمبر ما از جمیع امم میکند همچنان حدیثی که در تفسیر آیه کریمه متضمن لفظ خیر البریه است وارد شده دلالت بر بهتر بودن شیعیان امیر المومنین ع از دیگر خلق میکند و خواهش بهوقت و بی محل وقتی لازم می‌آید که مقصود ایشان از دعا این بود که بارخدایا در همین وقت ما را از شیعیان علی بگردان **قوله** و در همین مقام آنچه از احادیث واهیه اهلسنت در مدح شیعه وارد شده ذکر کنند **قولنا** عند التفتیش علت حکم تضعیف این احادیث غیر از عداوت ائمه اهل بیت ع معلوم نمیشود زیرا که در هیچ موضعی از مواضع این کتاب نیافتم که جایی حکم بتضعیف احادیث فضایل اصحاب ثلثه یا احادیث ابو حنیفه سراج امتی کرده باشد و حال آنکه بسیاری از اهل سنت و جماعت حکم بوضع بعضی از احادیث فضایل اصحاب ثلثه و حدیث مذکور در حق ابو حنیفه کرده اند چنانکه در جزو اول ذکر بعضی از آن اقوال گذشت و در جزو هفتم نیز ذکر خواهد شد **قوله** اول تصحیح ان روایات امریست که شدنی نیست **قولنا** نیز تصحیح روایات فضایل شیعه باعتقاد خوارج و نواصب امری است که شدنی نیست **قوله** بلکه شیعه حقیقی مرتضی ع اهل سنت و جماعت اند **قولنا** درین باب محض ادعا کفایت نمی کند **قوله** با کسی بد نمی‌نشستند و هر یک را به نیکی یاد کنند **قولنا** هر که با کسی بد نباشد و هر یک را حتی ابلیس و معاویه و یزید را به نیکی یاد کند او را مسلمان نتوان گفت چه جای آنکه او را شیعه علی باید گفت نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیات اعمالنا **قوله** و سابق گذشت که در اصل لقب خاص شیعه اولی بود که پیشوایان اهل سنت و جماعت اند **قولنا** سابق ازین تکذیب این قول نیز گذشت و نیز بمعرض گذارش آمد که پیشوایان اهل سنت عبد الله بن عمر و ابو هریره و سعد بن وقاص و اخراب

ایشان بودند که با حضرت امیر المومنین ع بعد از [illegible] کشتند که بیعت آنحضرت نکردند و بیعت معاویه را ملتزم شدند و مردمان را بران ترغیب نمودند قوله چنانچه لفظ مومن بجواب و مصطلح لقصد تنویر الخ قولنا چنانچه لفظ اهل سنت و جماعت در اصطلاح شیعیان به اهل سنت معاویه و با جماعت امویه مختص است لفظ سنی بجای ابتدا از اطلاق لفظ اهل سنت رسول خدا ص و جماعت مومنین بشیعه بسته نه دیگری زیرا که دیگر را متابعت سنت رسول خدا ص و سبیل مومنین هرگز میسر نیامد

کید چهل و چهارم

از مکاید غریبه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان طعن نموده باینکه ایشان جناب امیر المومنین ع را تفضیل میدهند بر سایر انبیا و رسل و این معنی را از مکاید ایشان شمرده کما قال **کید چهل و چهارم** آنکه جناب امیر را تفضیل دهند بر سایر انبیا و رسل غیر از جناب پیغمبر آخرین و بان جناب مساوی و همسر دانند و بر جمیع ملایکه و حملة العرش و خزنة الکرسی تفضیل دهند و غلو عظیم درین باب نمایند و این همه بنا بر آنست که هرگاه که سامع این قدر بزرگی ایشان را معتقد شود و یقین داند که باوجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان

و دیگر در ان دخل کردن نمی رسد [illegible] نهند که امر خلافت [illegible] افضلیت نیست باوجود جبرئیل و میکائیل طالوت را از غیب خلیفه مقرر کرده [illegible] افضل اند از خواص ملایکه و زاده بسطة فی العلم والجسم در حق او ارشاد فرموده اند سر انجام مهمات کشورکشائی و حل و عقد امور مملکت [illegible] سلطنت چیز دیگر [illegible] **اقول** در تفضیل حضرت امیر المومنین ع

بر انبیاء ع قباحتی عقلی و شرعی محقق نیست اما عدم قباحت عقلی پس ظاهر است اما عدم قباحت شرعی پس بجهت آنکه تفضیل پیغمبر آخر الزمان بر سایر انبیاء ع باتفاق فریقین ثابت باشد ظاهر آنست که در تفضیل برادر و نفس پیغمبر خدا ص که بموجب نص قرآن مجید است هیچ قباحت نخواهد بود بلکه آیه کریمه دلالت بر مطلوب شیعیان میکند چنانچه فخر الدین رازی از محمود بن الحسین الحمصی شیعی کلامی نقل کرده که حاصل آنست معلوم است که مراد از لفظ انفسنا در آیه مباهله پیغمبر خدا ص نیست زیرا که ایشان نفس خود را دعوت نمیکنند پس مراد از آن غیر آنحضرت باشد که صلاحیت اطلاق لفظ انفسنا داشته باشد و آن بجز حضرت علی بن ابیطالب ع نبود پس حضرت علی ع نفس نبی باشد چون شخصی غیر در حقیقت نفس دیگر نمیتواند شد پس لابد که معنی دیگر مراد باشد و آن مساوات است بجمیع وجوه مگر آنچه بدلیل خارج شود پس باید که حضرت علی مساوی پیغمبر خدا ص که افضل است از سایر انبیا باشد و لابد که حضرت علی ع که مساوی آنحضرت است نیز افضل از سایر انبیا باشد و دلایل دیگر این مطلب در کتاب صوارم مولانا و استادنا دام ظله العالی مذکور است **قوله** و این همه بنا بر آنست الخ **قولنا** که شیعیان تفضیل حضرت امیر المومنین ع بر سایر انبیا بنا بر دلالت آیات و احادیث شده اند نه بنا بر سببی دیگر **قوله** نمی نهند که امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست **قولنا** سبحان الله این ناصبی باوجود این کمال غباوت و شدت بلادت نافهمی خود را به فحول علمای شیعه نسبت می دهد و نمی فهمد امری که بدلایل و براهین عقلیه و نقلیه ثابت است به انکار چندی از حمقا سفها چگونه منتفی خواهد شد **قوله** باوجود جبرئیل و میکائیل طالوت را از غیب خلیفه مقرر کردند **قولنا** معارض را میرسد که میگوید که خلافت طالوت از کجا ثابت کرده و حال آنکه قوله تعالی الم تر الی الملا من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله و قوله تعالی و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا صریح دلالت میکند که طالوت ملک و پادشاه بود و در ملک و خلیفه اگر نزد این ناصبی فرق نیست چرا معاویه را ملک میگوید و خلیفه نمیگوید و نیز بنا بر وضع حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة و بعده یکون ملکا عضوضا بر فرق در میان خلیفه و ملک است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة در جزء الثانی عشر آورده قال عمر یوما والا [illegible] حوله والله ما ادری خلیفة انا ام ملک فقد ورطت فی امر عظیم فقال له قایل یا امیر المومنین ان بینهما فرقا وانک ان شاء الله علی خیر قال کیف قلت قال ان الخلیفة لا یاخذ الا حقا ولا یضعه الا فی حق وانت بحمد الله کذلک والملک یعسف الناس و یاخذ

کید چهل و چهارم

مالی هذا فیبطره هذا فسکت عمر وقال ادجوان اکونید یعنی گفت روزی عمر درحالیکه مردمان گرد او بودند قسم بخدا که نمیدانم که من خلیفه هستم
یا ملک پس اگر ملک بوده باشم پس بتحقیق که در ورطه هلاکت عظیم افتاده باشم پس گوینده گفت یا امیر المومنین بدرستیکه در میان خلیفه و ملک فرق است و
بدرستیکه تو اگر خدا خواسته بر خیر هستی عمر گفت چگونه گفتی گفت بدرستیکه خلیفه نمیگیرد چیزی را که مگر براستی و نمی نهد آنرا در موضعی مگر بحق و تو بحمد الله
چنین هستی و ملک مردمان را ظلم میکند میگیرد مال یکی و دیگری را میدهد پس عمر ساکت شد و گفت امید وارم که من چنان باشم انتهی و با وجود اینحال چون بنی
اسرائیل در قبول بادشاهی طالوت گفتگو کردند حق تعالی شانه ارشاد فرموده و زاده بسطة فی العلم والجسم یعنی زیاد داد حق تعالی
او را یعنی طالوت را از روی کشادگی در علم و جسم که کنایت از شجاعت است و این معنی دلیل آنست که صلحا ملوک که بامر الهی دخل در ملک و سلطنت میگیرند
از رعایا افضل بودند اما وصف نمودن طالوت را بلفظ دباغ بطریق حتم و جزم و قطع و یقین پس دلیل جهل و سفاهت و نادانی و حماقت این نا صبی
است زیرا که وهب بن منبه باین قول منفرد است و کسی دیگر با او درین قول موافقت نکرده بلکه سدی گفته که او مکاری بوده است و بعضی گفته اند که او
سقا بوده است و علی ای تقدیر هیچیک ازین اوصاف مذکور دلیل مفضولیت او نمیتواند شد زیرا که در خاص و عام مشهور و معروف است که بایزید
بسطامی که پیر و مرشد اهلسنت وجماعت و نزد او افاضل اولیاء الله است سقای حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه و آله بوده و چگونه نتوان گفت
که طالوت از رعایای خود افضل نبود و حال آنکه بعضی علماء تفسیر قایل اند بانکه طالوت بمرتبه عالیه نبوت سرفراز بود چنانچه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته

و من الناس من قال ان طالوت کان نبیا لانه اظهر المعجزة [کان نبیا] ولا یقال ان هذا کان من باب کرامات الاولیاء لان الفرق
بین الکرامة والمعجزة ان الکرامات لا یکون علی سبیل التحدی وهذا کان علی سبیل التحدی فوجب ان لا یکون من جنس
الکرامات انتهی و نیز در تفسیر قوله تعالی فلما فصل طالوت بالجنود گفته اختلفوا فی ان هذا القایل من کان فقال الاکثرون
هو طالوت وهذا هو الاظهر لان قوله لابد وان یکون مسندا الی مذکور سابق والمذکور السابق هو طالوت ثم علی
هذا یحتمل ان یکون القول من طالوت لکنه یحمل علی شی الوقت وعلی هذا التقدیر لا یلزم ان یکون طالوت نبیا ویحتمل
ان یکون القول من قبل نفسه فلا بد من وحی اتاه عن ربه وذلک یقتضی انه مع الملک کان نبیا و شک نیست درین که نبی افضل است
از غیر نبی اینکه گفته که با وجود شمویل پیغمبر او را بمنصب خلافت نواختند پس دران چند خلل است اول اینکه در اسم نبی که در قوله تعالی اذ قالوا لنبی لهم
ابعث لنا ملکا اختلاف است چنانچه فخر الدین رازی گفته منهم من قال انه یوشع ابن نون ومنهم من قال اسم ذلک النبی شمویل
من بنی هارون واسمه بالعربیة اسماعیل وقال السدی هو شمعون سماه بذلک لان امه دعت الله ان یرزقها الله غلاما
[فاستجاب] الله دعاءها فسمته شمعون یعنی سمع دعاءها فیه والسین تصیر شینا بالعبرانیة وهو من ولد لاوی بن یعقوب ۴ دویم
آنکه خلافت مصطلح شیعه نیابت عامه نبی است پس نتیجه آنکه شمویل را از رعایای طالوت نگردانیدند امر و نهی او بر آنحضرت جاری نشد
چنانکه اهل سنت معتقد اند که حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب را از رعایای خلفای [illegible] و اوامر و نواهی ایشان بر آنحضرت جاری بود
قوله زاده بسطة فی العلم والجسم در حاشیه آن نوشته ای فی العلم المتعلق بالسیاسة لا فی علم الادیان بوجود النبی
مع قولنا قد سبق ان بعض الناس یقولون ان طالوت نبیا [illegible] لا منافات بین وجود النبی

بان حصول علم الادیان بواسطة ذلك النبی لاخذ من اتقنه وکونه اعلم من سایر الوعاة **کید چهل وپنجم** از مکاید خبریه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان تهمت دروغ افترا نموده که نزد ایشان سب اصحاب ثلثه و عائشه و حفصه افضل است از ذکر الله کما قال **کید چهل وپنجم** آنکه در میان ایشان شایع و ذایع و در کتب ایشان مسطور است که سب خلفای راشدین و ازواج مطهرات سید المرسلین که عائشه صدیقه و حفصه مخطره اند افضل العبادات و اکمل القربات است و سب عمر رض افضل است من ذکر الله اکبر و سفها و حمقای ایشان باین عقیده خود فریب خورده بسیاری از عبادات مفروضه را ترک دهند و برین افضل العبادات مداومت نمایند نمی فهمند که هر که از بشر گمراه شد و بدکاری نموده باغوای ابلیس شده پس گمراهی و بدکاری او بمرتبه اعلی است که رسیدن بان مرتبه معتذر و هیچ فرد بشری نیست و لعن ابلیس را در هیچ شریعتی و ملتی قربت نگفته اند و از عبادات نشمرده چه جای آنکه سابقان صحبت خیر البشر دارند و علاقه‌های نازک از مصاهرت و قرابت با آنجناب ایشان مستحکم است و جمعی کثیر از مسلمین که اهلسنت وجماعت اند بلکه غیر ایشان از فرق اسلامیه نیز مثل معتزله و کرامیه و نجاریه همیشه تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده اند و حال اهلسنت معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرقه اسلامیه بوده اند و در زمره ایشان جماعه گذشته اند نقاد از احوال رجال و مجاهدین بلا ممدح و قدح مقدح و محتاط در نقل احادیث نبویه و اذهان ثاقبه و افهام سلیمه ایشان ضرب المثل است چنانچه شاهدان خوض ایشان است در فلسفیات و مسایل ریاضیات والهیات بوجهی که اگر واضعین این علوم موشگافیهای ایشان را میدیدند متنبه بر خود میکشیدند و علوم بسیاری مثل علم اصول و فنون ادبیه همه مخترع و مستخرج ایشان است این قسم جماعه که در مدح اشخاص چند و تعظیم و توقیر انها اجماع نمایند لااقل شبهه در طعن و قدح ایشان پیدا میشود و جرات بر امر دینی چنین کار عاقل نیست و بروایت اینها خود که حال ایشان عنقریب معلوم خواهد شد این قدر فریب خوردن و مغرور بودن و دور از حزم و احتیاط و در فکر آخرت است **اقول** ان هذا الافك میان شیعه نه اصحاب ثلثه را خلفای راشدین دانند و نه عائشه و حفصه را از ازواج مطهرات شمارند و نه سب ایشان را افضل عبادات و اکمل قربات گویند بلکه اصحاب ثلثه را غاصبین غادرین و عائشه و حفصه را از ازواج حاسدات و افشا کنندگان سر رسول خدا دانند و لعن ایشان بجهت وقوع ظلم و غصب بر اهلبیت اطهار و متابعت آیات کریمه که متضمن لعن ظالمین است از عبادات و تبرا و بیزاری ایشان از شرایط قبول دیگر عبادات شمرند و دلایل این معنی بشرح و بسط در محل خود مذکور است و نصر الله کابلی در کتاب صواقع در بیان مضمون این کید عبارت گفته ادعاء ان سب الخلفاء الثلاث وام المومنین عائشه و حفصة افضل العبادات وقد حکی فی بعض الشفاء الاعیان من عیون سادات خراسان الحایر و ازین عبارت واضح میشود که آنچه این ناصبی درین کید گفته در کتب ایشان مسطور است و این صرف افترای این ناصبی است **قوله** و لعن ابلیس را در هیچ شریعتی و ملتی قربت نگفته اند و از عبادات نشمرده **قولنا** ظاهر است که این ناصبی تلاوت نمودن آیه کریمه ان لعنتی علیك الی یوم الدین که خطاب با بلیس علیه اللعنه است نیز عبادت نباشد و ثابت است که چنانچه تلاوت نمودن تمام قرآن عبادت است همچنان تلاوت نمودن بعض قرآن نیز عبادت است و نیز باتفاق ثابت است که نماز بعد از معرفت الهی افضل عبادات است و هم چنین آنچه در نماز خوانده شود عبادت است و بموجب حدیث صحیح بخاری ثابت است که حضرت رسول خدا فلان و فلان و فلان را در نماز بعد از رکوع لعن میکرد و هذه لفظه فی باب تفسیر القرآن حدثنا حبان بن موسی اخبرنا معمر عن الزهری قال حدثنی سالم عن ابیه انه سمع رسول الله صلعم اذا رفع راسه من الرکوع فی الرکعة الاخرة من الفجر من صلوته یقول اللهم العن فلانا و فلانا و فلانا بعد ما یقول سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد ... و ... در بخاری مذکور است یقول فی بعض صلوته الفجر

کید چهل و پنجم

تحصیر العن ملا تنا و ملا نا و ملا تا الا احیاء من العرب و نیز در صحیح بخاری مذکوراست حدثنا قتاده عن انس قال سمعت رسول الله صلعم شهرا بعد الرکوع یدعوا علی احیاء من العرب دراین احادیث صریح دلالت میکند بر اینکه حضرت رسول الله لعن فلان فلان و فلان را عبادت میدانست و اگر نه در قنوت نماز هرگز ذکر لعنت نمیکرد قوله چه جای آنکه سابها در حق صحبت خیر البشر دارند قولنا کسانیکه اشخاص مذکورین را لعنت میکنند میگویند که سبب لعنت کردن با ایشان آنست که حق صحبت خیر البشر و دیگر حقوق آنحضرت را ضایع کردند و شک نیست که لعنت کردن بر کافر نعمت عقلاً و نقلاً و عرفاً واجب است قوله و علاقهایی که از مصاهرت و قرابت الخ قولنا هرگاه که علاقه مصاهرت و قرابت قوم نوح و لوط را با آن بزرگان مانع از لعنت نشد علاقه مصاهرت و قرابت قوم پیغمبر با آن جناب کدام دلیل مانع از لعنت تواند شد قوله حال اهل سنت معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیه بوده اند قولنا در جواب کید یازدهم از مکاید جزئیه این ناصبی دانستی که کثرت دلیل حقیت نمیتواند شد قوله در زمره ایشان جماعت گذشته اند نقاد از احوال رجال و مجاهرین بجرح مجروح و قدح مقدوح و محتاط در نقل احادیث نبویه الخ قولنا شیعه هرگز تسلیم این دعوی ایشان نمیکنند و بر فرض تسلیم پس در علمای شیعه بمراتب افضل و اکمل از ایشان گذشته اند کسیکه مشتاق تفاصیل احوال ایشان بوده باشد پس بکتاب مجالس المومنین قاضی نورالله شوشتری قدس الله و دیگر کتب شیعه رجوع نماید قوله چنانچه شاهدان خوض ایشان است در فلسفیات و مسایل ریاضیات و طبعیات و الهیات الخ قولنا منقوض و مردود است بچند وجه اول آنکه در تاریخ یافعی و دیگر تواریخ اهل سنت مذکوراست که مامون بن هارون رشید خلیفه عباسیه در علوم فلسفیه تبحر و توغل بسیار داشت و ترجمه کتب فلاسفه از کتب یونانیه بلغت عربی بامر او واقع شده و تاریخ مامونیه باو منسوب است و معهذا علمای ایشان بتصریح تشیع مامون و اصرار او بر ترویج عقاید شیعه مثل قول بخلق قران تا آخر حیات نموده اند دویم آنکه علمای شیعه همیشه دران امر گوی سبقت از اهل سنت ربوده اند چنانچه مصنف تاریخ خاقانیه که بنام مرزا الغ بیگ نوشته در خطبه کتاب این چند سطر در مدح حکیم قدوسی محقق خواجه نصیر الدین طوسی که از افاضل علمای شیعه بود آورده همچنین در مقارنات بعضی کواکب تقدیم و تاخیر بود بقدر وسع بعضی خسوفات را رصد کردیم و ازان اوساط و تعدیلات قمر را تصحیح کردیم و اوساط باقی کواکب بحسب رصدیکه فیلسوف بحق و حکیم مطلق المولی الاعظم و الحبر الاعلم مظهر الحقایق مبدع الدقایق استاد البشر اعلم اهل البدو و الحضر متمم علوم الاوایل و الاواخر کاشف معضلات المسایل بالمائة سید الحکماء افضل العلماء سلطان المحققین برهان المدققین ینبوع الحکمة نصیر الملة و الدین محمد بن محمد الطوسی قدس الله نفسه و زاد فی حظایر القدس انسه فرموده است وضع کردیم چه یقین است که حضرت نصیری را جمیع علوم بکمال بوده بتخصیص فن ریاضات بلکه متمم و مکمل این فن بوده بلکه از سر انصاف نظر فرمایند جای آنست که خلایق علومش خوانند و از مصنفات آنحضرت درین فن شریف یکی تحریر مجسطی است که اصناف امثال مشکلات و غوامض زیج در هر فصلی ازان مندرج است چنانچه گفته اند کل الصید یوجد فی الصحراء تحقیق است که امثال این مسایل بر و پوشیده نبوده است و او آفتاب اوج کمال و هنر در است با ذره ایم الغلط از فره کمتریم انتهی و همچنین بسیاری از علمای حکمت و کلام در مصنفات خود اقرار بنهایت فضل و کمال محقق علیه الرحمه در علم فلسفه نموده اند در روضة الصفا مذکوراست در سبب بستن و صدور احکام حکومت هلاکو خان مورخان اختلاف کرده اند بعضی ازان طایفه گفته اند که چون منگو خان از میان سلاطین مغول بشیوه ذهن و ذکا امتیازی داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدسی حل میکرد این هوس از خاطر سر برزد که در وقت اقتدار او رصدی بنا کنند و بموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی البخاری بران مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال بر وی مشتبه شده حصول نیت مطلوب در حیز تاخیر و تعویق افتاد و بنابر آنکه اندیشه رصد بستن از حاشیه ضمیر منگو خان محو نشده بود و آوازه فضایل و کمالات خواجه نصیر الدین طوسی

بسمع او رسیده بود در وقت وداع با برادر خود ایلخان گفت که چون قلاع ملاحده مستخلص کردد باید که خواجه نصیر الدین را روانه این جانب کردانی بعد در وقت
خواجه مذکور در سلک ساکنین قلعه میمون انتظام داشته چون فتح قلاع اسمعیلیه میسر گشت و خواجه بخدمت ایلخان مفارقت او جایز نداشته فرمانداد که
در موضع مناسب خواجه با مر رصد اشتغال نماید و مشار الیه مراغه تبریز اختیار فرمود و بعضی کویند که هلاکوخان چون از مهم موصل و بغداد و دیار بکر
و سایر ممالک که مملکتهای مذکوره قرب جوار وی داشت فراغت یافت جناب افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی معروض کردانید که اگر رای بادشاه
جهانگیر صواب بیند باعمال رصد مشغول کردد و زیجی استنباط کند تا از حوادث ایام و معاملات خواص و عوام وکیفیت امتداد عمر و حال نفس و سلطنت
و بقاء ملک و توالد و تناسل اطلاع حاصل شود و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن اعتقاد او گشت و
علی هذا القیاس و علی ای التقدیرین بلیغ داد که مؤنت استعداد استجماع اسباب و مصالح آنچه کافی باشد از خزانه و عمال تسلیم نموده و بموجب
فرمان موید الدین عرضی را از دمشق و نجم الدین دبیران صاحب مهندس را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس
حاضر کردانید و در مراغه از طرف شمالی بر سر تشبیه رفیع بنیاد رصد خانه اشتغال نمودند مشتمل بر تماثیل ممالک افلاک و تدبیرات و جوامل دوایر
متوهمه و کیفیت بروج دوازده گانه رصد بر وجهی ساخته و پرداخته شد که بروقت طلوع پرتو نیر اعظم از ثقبه قبه بالای سطح عتبه می افتاد و درج
و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم
سبعه و طول ایام و عرض بلاد و جهات جزایر و بحار و انهار روشن و مبرهن گردانید که بیان آن کتاب ممالک و مسالک از آن نسخه حواشی فراهم آورده و
بواسطه اختلاف حرکت اوج آفتاب مبانی زیج حال و زیجات زمان پیشین و طالع متاخرین تعدد معتبر ظاهر گشت و ملا عبد القادر بدایونی در کتاب
منتخب التواریخ گفته در ربیع الثانی سال نهصد و نود سیادت پناه شاه فتح الله شیرازی که در فنون الهیات و ریاضیات و طبعیات
و سایر اقسام علوم عقلی و نقلی و طلسمات و نیرنجات و جر اثقال نظیر خود در عصر نداشت برحسب فرمان طلب از پیش عادل خان دکنی بفتحپور
رسید تا آخر کلام که در نقص تقیید ... لذت و نیز ملا عبد القادر مذکور در ... شاه فتح الله شیرازی از سادات شیراز
اعلم علمای زمان بود مدت ها مقتدای حکام و اکابر فارس بود در جمیع علوم نقلی و عقلی از حکمت و هندسه و نجوم و رمل و حساب و طلسمات و نیرنجات
و جر اثقال نیکو میدانست و در این فن العقد حالی بود است که اگر بادشاه متوجه میشد رصد نیز می توانست بست و در علوم عربیت و حدیث و تفسیر
و کلام نیز نسبت او مساوی است و تصانیف خوب دارد سیوم آنکه این قول این بابی متناقض است با آنچه خود در باب یازدهم بیان انواع
اوهام شیعه گفته و آن این است نوع بیست و پنجم آنکه تقدم در زمان و تصنیف کتابها و تدوین رسایل و شهره شدن و کثرت تلامذه و اتفاق
دلیل حقیت است پس متبوعان و علمای ما چون از این باب حظ وافی داشتند لاشبهه معتقدات ایشان مطابق حق باشد و اصل این وهم
آنست که در مناصب دنیوی و حصول مال و نعمت و کثرت جاه و شهرت و هجوم اتباع و حشم دلیل بزرگی و ثروت و مکنت است آن تقدم را هم مسابق
تقدم در فهم و ادراک حق میدانند حکم بسبقت و بیش دستی در دریافت مطالب علمیه کنند و غلط این وهم بر ظاهر و بدیهی است این بابتها در
حکماء یونان و هند زیاده برین فرقه بوده است حال آنکه اکثر معتقدات ایشان خصوصا در الهیات و نبوات و معاد مشاهد سخافت آنهاست و هر کاید
این دانسته پس بنا آنکه نیشینیدا از علوم ابیته چنان است که حقیقت معتقدات آن سخن بتواند شد علم جفر که تعبیر مجهولات و مغیبات میدهد لیکن

کید چهل وششم

ان علم خاصه شیعیان ائمه اهل بیت معصومین است و اهل سنت را ازان حظی و نصیبی نیست چنانچه عبد القادر بداونی در کتاب منتخب التواریخ
در احوال اکبر بادشاه گفته بتاریخ هفتم این ماه سید میرک اصفهانی جفر دان کتاب جلد عظیم جفر را باهتمام نقیب خان ملاحظه نمود و بعد از استخراج حروف
مرتبه مرکبه این بیت بفال بر آمد بیت بتو دهی اگر بخت همایون مرد ملک از کف دو اهرمن دهی بیرون اتفاقا همان طور بظهور پیوست و در وقت مراجعت حضرت
چون موکب معسکر شد سید مذکور بملازمت شتافته باز فال چند دید و این بیت در آمد بیت مژده غیب ناگاه رسد سر داو و بدرگاه رسد چون جامع
منتخب درهمان ایام با و آشنا شده بود التماس تعلیم این علم نمود قبول کرد و گفت این علم خاصه اهلبیت است و شرطی چند است درینباب که موقوف
علیه است و رعایت آن لازم بالآخر چنان معلوم شد که این شرط خود تقلدان امور بود که شیعیان غلیظ دارند انتهی قوله و بروایت پیشوایان خود
الخ قولنا این ناصبی را می بایست که برین نصیحت اول خود عمل میکرد و در عمل کردن بروایت پیشوایان خود فریب نمی خورد **کید چهل
وششم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان تهمت کرده که ایشان در کتب احادیث موضوعه خود متضمن اینکه باری تعالی همیشه وحی
میفرستاد بسوی پیغمبر ع که سوال کن تا ترا هدایت کنم بمحبت علی بن ابیطالب ع الخ قال **کید چهل وششم** آنکه در کتب احادیث
خود موضوعات چند روایت کنند باین مضمون که باری تعالی همیشه وحی می فرستاد بسوی پیغمبر ع که سوال کن تا ترا هدایت کنم بحب علی بن ابیطالب ع
و متاخرین ایشان این اخبار را ترویج و تشهیر دهند نمی فهمند که درین وضع و افترا قصوری عظیم بجناب پیغمبر لاحق میشود بچند وجه اول آنکه محبت علی
که فرض ایمان و رکن دین است او را حاصل نبود دوم آنکه در تحصیل این امر ضروری قصور و تغافل و اهمال داشت که بار بار تاکید این معنی از حضور
اقدس میرسید سوم آنکه باری تعالی او را درین امر ضروری محتاج بسوال داشت و خود بخود بی طلب او نداد و حال آنکه جمیع انبیا را ضروریات باشند
ایمانی از ابتدای خلقت حاصل می باشند کار این گروه در وضع روایات همان مثل میکند که عاقلی در حق غافلی گفته است بنی قصرا و هدم مصرا **اقول**
وضع و افترا کار اهل سنت و جماعت است و شیعیان اهل بیت هرگز محتاج بوضع نیستند اما لزوم قصور عظیم بجناب پیغمبر خدا ص بوجه اول پس منقوض
است بآنکه نزد اهل سنت و جماعت معرفت خدا که اول مراتب ایمان و اعظم ارکان دین مبین است جناب پیغمبر خدا ص را حاصل نبود زیرا که نزد ایشان
آنچه پیغمبر خدا ص را از اصول دین و فروع دین معلوم شده بود بوحی معلوم شده اما بوجه دوم پس باطل است بجهت آنکه قصور و تغافل و اهمال وقتی ثابت شود که بعد از
رسیدن وحی آنحضرت در تحصیل این امر ضروری شرعی قصور و تغافل و اهمال راه یافته باشد و تاکید دلیل قصور نمی باشد زیرا که در مشکوة شریف مذکور است که حضرت
جبرئیل ع هر روز که نزد پیغمبر خدا ص می آمد امر بمسواک میکرد و هذه الفاظه عن ابی امامة ان رسول الله ص قال ما جاءنی جبرئیل ع الا امرنی بالسواک لقد
خشیت ان احفی مقدم فی پس اگر رسیدن تاکید بار بار از حضور اقدس الهی در امتثال امری دلیل قصور و تغافل و اهمال در ان امر باشد بموجب حدیث مذکور
لازم آید که حضرت رسول خدا ص در امتثال امر الهی که حضرت جبرئیل بر آمسواک میرسانید قصور و تغافل و اهمال می نموده باشد و حال آنکه این خلاف واقع است
اما بوجه سوم پس بطلان آن واضح است زیرا که مقصود از امر بسوال همان عظمت و بزرگی این امر است چنانچه آیه کریمه القارعة ما القارعة و ما ادریک
ما القارعة بران دلالت واضح دارد قوله و حال آنکه جمیع انبیا را ضروریات ایمانی از ابتدای خلقت حاصل می باشد قولنا معلوم نیست که حکم بحصول ضروریات
ایمانی جمیع انبیا را از عقاید اهلسنت میداند یا از معتقدات شیعه و اول باطل است بجهت آنکه طریق حصول ضروریات دو است یکی عقل و دیگری وحی و اول
نزد او باطل است برای آنکه خود در باب پنجم تصریح کرده که در هیچ امری از امور دینیه بحکم عقل کار نباید کرد اما دوم بجهت آنکه با قرار اهل سنت و جماعت

کید چهل و هفتم

وحی به پیغمبر خدا بعد از چهل سال در کوه حرا نازل شد که ظاهر سوره اقرأ باسم ربک دلالت میکند که آنحضرت پیش از نزول سوره مذکوره اسم رب خود را هم نمیگرفت تا بتحصیل دیگر ضروریات ایمانیه چه رسد اما اینکه حکم مذکور از معتقدات شیعه شد پس در صحیح بودن آن البته شک نیست لیکن این هم دلیل کذب و افترا حدیث مذکور نمیتواند شد چنانچه حدیث مسواک که سابق گذشت دلالت بران دارد **کید چهل و هفتم** آنکه چون اکثر اوقات اتفاق افتاده که علمای مذاهب اربعه از نظر در کتب مذاهب مختلفه و ملاحظه وثاقت دلایل و براهین عقیده و نقد حقیقت مذهب حق امامیه اثنا عشریه اختیار این مذهب کردند و بعضی از ایشان بجهت گرفتاری در بلیه تقیه از در حال اظهار و اعلان این معنی نتوانستند کرد و در وقت ملاحظه آثار موت وصیت نمودند که متکفل تجهیز و تکفین ما فلان کس از شیعه شود و جنازه ما را در یکی از مشاهد مشرفه ائمه معصومین علیهم السلام دفن نمایند این ناصبی ابلیس‌ صفت را از مکاید شیعیان شمرده بحال **کید چهل و هفتم** آنکه طایفه از علمای ایشان بظاهر در مذهبی از مذاهب اربعه اهل سنت داخل شدند و خود را در ان مذهب [اقتدار] راسخ و استوار ساختند که محرم ان مذهب ظاهرا و باطنا با امتحانات و تجارب ایشان را مقتدای مذهب خود گمان بردند و متولی تدریس مدارس ان مذهب شدند و افتای ان مذهب بر ایشان مفوض گشت چون نزدیک بمرگ رسیدند و آمد آمد ملک الموت شنیدند اظهار کردند که ما از مذهب شیعه حق بوده ایم و وصیت کردند که متولی غسل و تجهیز و تکفین ما این فرقه باشند و ما را در مقابر و مدافن ایشان دفن نمایند و معتبر کنند تا تلامذه و معتقدین و احباء و اصدقاء ایشان را شک و شبهه عارض شود و بدانند که این قسم مردم ثقه در دم آخرین و نفس واپسین اگر این مذهب را راست و درست نمیدیدند چرا راغب میشدند و مذهب اهل سنت را اگر باطل نمی فهمیدند چرا عدول میکردند قال ابن مطهر الحلی فی کتاب منهج الکرامة کان اکثر مدرسی الشافعیة فی زماننا حیث توفی اوصی بان یتولی امره فی غسله و تجهیزه بعض المؤمنین وان یدفن فی مشهد الکاظم ع **اقول** دلیل این معنی که بر ایشان حقیقت مذهب شیعه با وجود علم تمام حاصل بود آنکه ایشان را در وقت ملاحظه آثار موت و یقین بگذشتن از دنیا اظهار حقیقت مذهب امامیه غرضی از اغراض دنیویه متعلق نبود که بران حمل کرده شود پس درین صورت احتمالی بغیر از ظهور حقیقت این مذهب بر ایشان باقی نمی ماند زیرا که اگر حقیقت مذهب اهل السنت و جماعت با وجود علم بجمیع آنها بر ایشان ثابت میشد با وجود آنکه تمام عمر در تدریس آن مذهب صرف میکردند در وقت مرگ چرا اظهار بطلان آن میکردند و مضموم این بیان بر عاقل پوشیده نیست و در حقیقت مصداق این کید علمای اهل سنت اند از انجمله اینکه محمد بن عبد الحکیم اول مذهب شافعی اختیار کرده بود چون شافعی او را خلیفه خود نساخت بلکه قلاده امر خلافت خود در گردن ابو یعقوب بویطی انداخت محمد بن عبد الحکیم از مذهب شافعی برگشت و بمذهب مالک که مذهب پدرش بود بر گردید چنانچه غزالی در احیاء العلوم گفته فلما توفی الشافعی انقلب محمد بن الحکیم عن مذهبه و رجع الی مذهب ابیه و درس کتب مالک و تاج الدین سبکی در کتاب طبقات شافعیه گفته انتهت حال ابن عبد الحکیم الی ان صنف کتابا سماه الرد علی الشافعی فیما خالف فیه الکتاب و السنة و نیز خطیب بغدادی اول بر مذهب احمد بن حنبل بوده و بعد از ان شافعی شده چنانچه غزالی در احیاء العلوم گفته قال ابو الفرج ابن الجوزی کان الخطیب قدیما علی مذهب احمد بن حنبل فمال علیه اصحابنا لما رأوا من میله الی المبتدعة فانتقل الی مذهب الشافعی و تعصب علیهم فی تصانیفه علیهم و در ترجمه وجیه الدین ابن دهان نحوی در طبقات شافعیه گفته کان حنبلیا ثم لبعض الاغراض صار حنفیا ثم لما اراد درس النظامیة صار شافعیا لان شرط الواقف فقال تلمیذه ابو البرکات محمد اشعار فیه

کید چهل و هشتم آنکه بعضی از علمای شیعه سعی و کوشش در جمیع احوال رجال شیعه کرده اند انرا از مکاید ایشان شمرده بحال **کید چهل و [هشتم]**

کید چهل و هشتم

آنکه بعضی علما از مشاهیر ایشان که بر مذهب امامیه بوده اند و بظاهر پرده داری میکردند و ازین قبیل است کتاب وفیات الاعیان که تالیف یکی از علماء عراق
در آن بایزید بسطامی و معروف کرخی و شقیق بلخی و سهیل بن عبدالله تستری و غیر ایشان را از مشایخ مشهورین اهل سنت در امامیه شمرده و از احوال
وکلمات هریک با فترا و بهتان چیزی نقل کرده اند که دلالت صریح میکند بر بودن ایشان ازین فرقه و مناقب و محاسن و خوارق ایشان را باستیعاب
نوشته و ازین جنس در کتاب مجالس المومنین تالیف قاضی نور الله شوشتری خروار خروار موجود هست شخصی از علماء هرات که هم مذهب او بود
بادی بطریق نصیحت گفت که آنچه درین کتاب از روایات و حکایات و نقول و اخبار مندرج شده است مخالف واقع و نزد ثقات شیعه و اهل سنت
هر دو باطل و بی اصل است و در کتب تواریخ و اخبار اصلا اثری ازان موجود نیست قاضی در جواب فرمود که من هم این را میدانم لیکن غرضی من آنست که هرکه
درین کتاب این روایات و حکایات را خواهد دید یا از کسی که درین کتاب دیده خواهد شنید البته پیش مردم نقل خواهد کرد و بجهت غرابت و ندرت شایع
خواهد شد و رفته رفته در مرویات داخل خواهد شد و شبهه در اذهان اهل سنت خواهد افتاد و اگر محققین اهل سنت گوش بسوی آن نخواهند نمود لا اقل عوام
ایشان باختلاف روایات خود محمول خواهند ساخت و متاخرین علمای شیعه از اهل عراق و خراسان اجماع دارند بر آنکه آنچه در مجالس المومنین هست همه از
مخترعات قاضی است اقول کتب وفیات الاعیان شیعه بسیار است الا کتابی که مصنف آن از مشایخ مشهورین اهل سنت و جماعت را از امامیه شمرده
باشد تا هنوز دیده نشده و نه این ناصبی نام آن ذکر کرده تا تحقیق حال نموده شود و عادت این ناصبی است که در امثال این مقام بمحض ذکر مبهم و مجهول
اکتفا مینماید تا ناظر کتاب در تحیر و تشویش افتد اما کتاب مجالس المومنین تصنیف جناب قاضی نور الله شوشتری نور الله مرقده پس در آن
کتاب مجاهد او صاف کسانی مذکور است که اکثری ازیشان معروف التشیع در اکابر و اعاظم طوایف شیعه از مفسرین و محدثین و متکلمین و مجتهدین
و قراء و نحویین و اجله سادات کبار و روات احادیث ائمه اطهار و صحابه خیار تابعین و تبع تابعین و حکما و فلاسفه اسلام و سلاطین و وزرا و امرا و دیگر
ذوی الاحتشام معدود و محسوب و در کتب رجال شیعه از متقدمین و متاخرین مثل رجال نجاشی و رجال کشی و رجال شیخ ابو جعفر محمد بن حسن طوسی و فهرست شیخ که
متضمن شمار مصنفین شیعه و کتب این فرقه حقه است و کتاب کبیر در رجال و خلاصة الاقوال علامه جمال الدین حسن بن مطهر حلی و مجمع الاقوال فی
احوال الرجال و تلخیص الاقوال میرزا محمد استرابادی و دیگر کتب امامیه که برای ضبط احوال رجال این مذهب ترتیب یافته اسما و القاب و کنیات و انساب
و موالید و وفیات و مصنفات و مولفات و بعضی دیگر حالات و مقامات و کرامات ایشان مذکور و مسطور است و هیچکس را از مخالفین مجال انکار
تشیع اینها نیست چنانچه این معنی بر متتبع کتب رجال اهل سنت و سیر و تواریخ ایشان واضح و لایح است بلکه بعضی از ایشان مثل صاحب لسان المیزان و صاحب
میزان الضعفا از غایت تعصب بسیاری از معروفان به تسنن را که متقدمین ایشان از خود شمار میکردند نیز داخل شیعیان کرده و از اهل سنت
و جماعت اخراج نموده چنانچه این ملعون نیز در بسیار از مکاید خود در بسیاری از جواشی حکم به تشیع بسیاری از محدثین و احبار و روات ایشان
اهل سنت نموده تا شیعیان را جای تمسک و استدلال بمرویات و منقولات اینها باقی نماند و ... باید دانست که وقتیکه شیعیان
میخواهند که بمرویات و منقولات بعضی از مشهوران به تسنن تمسک و استدلال نمایند اینها حکم به تشیع اینها مینمایند و از اهل تسنن خارج میکنند
و وقتیکه شیعیان در مقام شمار ... بر می آیند اینها انکار تشیع بسیاری از اکابر ... و ... مقتدا و ... که تشیع ایشان
از اقوال و افعال و اخبار و روایات ... [illegible] ... از علماء محدثین

کید چهل و هشتم

و غیر ایشان که بنابر بعضی از مصالح مختلفه سنیان بودند سرکشید و غافل گشته بر داند که در این صورت هم مطلوب و مقصود شیعیان ۱۲ تمام عالم را متهم به تشیع
خواهند کرد آخر بخاری و مسلم را البته ازین تهمت محفوظ و مصئون خواهند داشت زیرا که النقد که این دو کس را نعت و عناد و بغض و لداد از
اهل بیت رسول خدا صلعم بود دیگران را نبود چنانچه از تتبع کتب ایشان و کتب دیگران امیمعی واضح است و معهذا چند حدیث متضمن مطلوب شیعیان
مثل حدیث قصه فدک غضب حضرت فاطمه رض بر اعراض بر ابوبکر و سخن نگفتن آنحضرت با و بعد ازین واقعه تا آخر حیات و انکار نمودن حضرت امیر المومنین ۱۲ از
بیعت ابوبکر تا شش ماه و حدیث قرطاس و غیر آن و حدیث بودن دوازده خلیفه رسول خدا صلعم از قریش که از جمله معجزات آنحضرت است و از و تسمی دلالت حقیت ایمه
اثنا عشریه است بدین هر دو کتاب نیز موجود است و در صورت ثانیه چون اصل اصول شیعه این است که تحقیق جمیع عقاید حقه و اثبات همه اصول مذهب
واقعی خود را با قامت حجج و براهین قطعیه عقلیه و ایراد دلایل و بینات نقلیه نقلیه کا فی به بیده نمایند و تقلید اسلاف و اخلاف در هیچ عقیده و اصل ایمان جایز نپندارند
پس اگر فرض کرده شود که تمام عالم از ادوار آنا فرسی بوده اند تمام علما و محققان شیعه اخبار عقیده سنیان نخواهند کرد الا بعضی از انها که معروف التشنن بود در حقیقت
شیعه بودند پس جناب قاضی علیه الرحمه در نسبت تشیع بسوی ایشان متفرد نیست بلکه دیگر علما اهل سنت نیز اینها را منسوب به تشیع کرده اند و چون استقصای
اثبات تشیع جمیع انها از جهت آنکه مقتضی به تطویل است متعذر می نماید بنا بر آن بر سبیل تمثیل بذکر بعضی از ان ها و اثبات تشیع انها از کلام اکابر اهل
سنت پرداخته میشود بدانکه از جمله معروفان بتسنن که جناب قاضی نور الله شوشتری نور الله مرقده در کتاب مجالس المومنین او را از جمله شیعیان معدود
و محسوب نموده سید جمال الدین محدث صاحب روضة الاحباب است و در ترجمه او گفته که صورت صحت عقیده میر جمال الدین از کتاب تحفة الاحباب که
بنام خواجه مظفر بتکچی استرآبادی نوشته و غیر آن ظهور تمام دارد و لهذا مخدوم الملک لاهوری بعضی از نسخ آن کتاب را حکم بسوختن نموده و شاهد صدق
کلام فرحت انجام جناب قاضی علیه الرحمه آنکه عبد القادر بداونی در ضمن ذکر علما عهد اکبر شاهی گفته مولانا عبد الله سلطان پوری از قوم انصار است
آبا و اجداد او در سلطان پور آمده سکونت اختیار کرده بودند از فحول علما زمان و یگانه دوران بودند خصوصا در عربیه و اصول فقه و تاریخ و سایر
نقلیات و صاحب تصانیف لایقه است از انجمله کتاب عصمة الانبیا شرح النبی مشهور است و از بادشاه اشیانی خطاب مخدوم الملکی و شیخ الاسلامی یافته بود
و در ترویج شریعت غرا اهتمام سعی بلیغ می نمود سبی متعصب بود خیلی از ملاحده و روافض بسعی او بجایی که بحجت ایشان آماده ساخته بودند رسیدند و از نهایت
غلو و تعصب تا آنکه روضة الاحباب را که میگویند از جمال الدین محدث نیست بسوخت در ان سالی که فتح گجرات شد و او در فتحپور وکیل دیوانخانه عالی بود در عین
جاه و جلال فقیر از سفر پنجاب بازگشته روزی بصحبت شیخ ابو الفضل که هنوز ملازم نشده بود با حاجی سلطان تهانیسری بدیدن مخدوم الملک رفتیم دیدم که دفتر
ثالث در پیش دارد و میگفت که ببینید که مقتدای این ولایت چه خرابی در دین کرده است و آن بیت را متمسک نموده که در منقبت واقع شده که بیت
همین بس بود حق نمای علی ۞ که کردند شک در خدای علی ۞ و گفت او از رفض گذرانیده کار بجای دیگر رسانیده که حلول باشد قرار داده ام که این جلد آنرا
بسوزم فقیر هر چند از جناب بی مجهول در آمده مرتبه اول ملاقات با او نمودم به مجبوری گفتم که این بیت ترجمه آن شعری است که بامام شافعی رحمه الله
منسوب است ۞ لو ان المرتضی ابدی محله ۞ لصار الناس طرا سجدا له ۞ کفی فی فضل مولانا علی ۞ وقوع الشک فیه انه الله ۞ مع ما ۞
متن گذشت و پرسید که این نقل از کجاست گفتم در شرح دیوان امیر المومنین ع گفت شارح دیوان که قاضی میر حسین میبدی باشد نیز متهم است بر رفض گفتم این
بحث دیگر است و شیخ ابو الفضل و حاجی سلطان دست بر لب نهاده بمن منع میکردند باز گفتم که از بعضی ثقات استماع دارم که دفتر ثالث از سید جمال الدین نیست

کید چهل و هشتم

نیست بلکه از پسر ایشان سید میرک شاه یازدهم مرتبه است و همین عبارت این دفتر بعبارت دفتر سابق نمی ماند که بر شاهزاده است نه ... جواب ...
با من دفتر دوم نیز چیزها یافته ام که دلالت صریح بر بدعت و فساد اعتقاد دارد و حواشی هم نوشته ام از انجمله انکه مصنف نوشته که امیر المومنین علی
در زمانی که طلحه رضی الله عنه پیشتر از همه بیعت با او نمودند گفت که ید شلاء و بیعت شلاء ... فی الواقع دستی که روز احد وقایه حضرت رسالت پناه
شده و بدان زخم خورده باشد امیر المومنین علی مرتضی آن را چون مسکوت بد گیرد که در شرع ممنوع است حاشا و کلا این از محالات عادی و اعتقادی است
گفتم غالبا از بی باشند از سکوت تا بقال انتهی **اقول** ذکر حدیث مذکور دلیل رفض مصنف روضة الاحباب زیرا که ابن اثیر جزری در کتاب نهایه در لغت
شل گفته و منه حدیث بیعت علی ید شلاء و بیعة لا یتم یرید ید طلحة کانت اصیبت یوم احد و هو اول من بایعه و از جمله کسانیکه جناب قاضی
نور الله شوستری در کتاب مجالس المومنین او را از جمله شیعیان ائمه اهل بیت طاهرین معدود و محسوب نموده و ممکن است که ناظر کتاب مذکور را انگفته این
ناصبی شک متردد حاصل شود ملا احمد بن نصر الله تتوی است زیرا که پدران او همه از متعصبان اهل سنت و جماعت بودند بنابران ملا در ینجا اول کلام جناب
قاضی علیه الرحمه متضمن ترجمه و احوال ملا احمد مذکور نقل نمایم بعد از ان بر صدق انچه جناب قاضی علیه الرحمه گفته بکلام عبد القادر بداونی استدلال و استشهاد
کنیم پس بدانکه جناب قاضی علیه الرحمه در گفته احمد بن نصر الله الدیبلی التتوی السندی رحمه الله جد پدرش قاضی تته در سند از تابعان ابو حنیفه و هواخواهان پسر هند
بوده و او از مومنان فدای و شیعیان تبرای است و در عنفوان جوانی توفیق هادی طریق او گردیده از ظلمات مذهب حنیفه بسر چشمه دین حنیف امامیه
رسیده و کیفیت این توفیق بر وجهی که از ان فاضل صاحب تحقیق شنیده آنست که در ایام صبای او عربی فقیر صالح از اهل عراق بولایت تته آمد و چند روزی
در قرب خانه و جوار ایشان قرار گرفت و ملا احمد گاهی با و ملاقات می نمود و از روی غریب نوازی به تفقد حال او می فرمود و دران اثنا احوال دیار ایران و عراق
و کیفیت مذاهب و عادات اهالی انجا از وی می پرسید تا انکه آن عرب اظهار نمود که دران دیار جمعی هستند که ایشان را شیعه میگویند و مذهب ائمه اهل بیت
علیهم السلام دارند و امام بحق و خلیفه مطلق بعد از حضرت پیغمبر صلواة الله علیه و آله امیر المومنین علی و یازده فرزند او را میدانند و خلفای ثلاث و امثال و اتباع
ایشان را از بنی امیه و بنی العباس متغلب و جایر میخوانند و در میان ایشان علمای مجتهدان و کتب معتبره در اصول و فروع هست که در انجا اثبات اصول
اعتقادات خود خصوصا اثبات امامت بلا فصل حضرت امیر و بیان خطای اصل و فروع دیگران با دله عقلی و نقلی از قران و حدیث نموده اند چون ملا احمد
سخنان از عرب مذکور شنید دغدغه ... دلش بسیار در اضطراب و سر در خاطر در تحقیق مذهب شیعه نهاد و در اثنای ان جست و جو و تصانیف ان ...
بخواب دید که حضرت امیر علی نسخه از کتاب تفسیر کشاف را بدست مبارک شان داده اند و با و میگویند که بیا و تفسیر این آیه انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا
تا آخر ببین مطالعه نمای چون ملا احمد از خواب بیدار شد اضطراب او بیش از پیش شد و در مقام تحصیل کشاف در آمد اتفاقا دران ایام شخصی از بزرگ زادهای
عراق که میرزا حسن نام داشت از راه هرموز و تته سند شده بود و چون به هرموز رسید و شبی حضرت امیر را در خواب دید که با و میگویند که پسر ... از جمله
محبان ماست و آرزوی مطالعه کشاف دارد و باید که چون با نجا برسی نسخه که نزد تست با و بدهی میرزا حسن چون از خواب بیدار شد صورت واقعه را بر پشت
کتاب کشاف نوشت و مقارن متوجه جانب تته گردید و چون بظاهر شهر تته رسید یکی از خادمان خود را رقعه داده و اسپ همراه او نمود و گفت برو و خانه قاضی
شهر را تفحص کن و بخدمت پسر او برو و رقعه را برسان و بگو که میرزا حسن یکی از آدمی زادهای عراق است و آرزوی ملاقات شما دارد و اگر غریب
نوازی واقع شود از مکارم اخلاق و آداب بعید نیست چون فرستاده میرزا حسن بخدمت ملا احمد رسید خدمت مولوی بتجویز سواری نمود و باتفاق جمعی از

کید چهل و هشتم

طلبه و شاگردان پدر که حاضر بودند پیاده بعزم ملاقات میرزا احسن روانه شد و چون بخدمت میرزا احسن رسید فی الحال کتاب کشاف را بیرون آورد و تسلیم
خدمت مولوی نمود و صورت واقعه را که بر ظهر کشاف نوشته بود بر او عرض فرمود و آن مولوی بی مبالغت که آن رفیقان من که همه سنی بودند چون سابقا از
من بوی محبت خاندان شنیده بودند از نهایت تعصب بتصدیق آن واقعه نمودند و می شنیدم که آهسته با همدیگر میگفتند که آوازه رفض قاضی زاده بولایت
نیز رسیده و من بسبحان آن ملتفت نشدم و استکشاف بعضی از مقاصد مذهب امامیه مشافهة از میرزا احسن نمودم و بعد از آن مطالعه کشاف را که مشتمل بر تحقیق
بسیاری از اصول عقاید شیعه است نصب العین خاطر ساختم و چون سن به بیست و دو سالگی رسیدم و از تحصیل مقدمات علمیه که در ولایت تتهه اکتساب آن میسر
بود فارغ گردیدم قلندروار سفر گزیدم و متوجه زیارت مشهد مقدس رضوی علیه التحیة والثنا گردیدم و مدتی در آن مشهد اقتباس انوار هدایة از زیارت
آن روضه منوره می نمودم و در خدمت علمای امامیه مانند مولانا افضل قاینی ابواب توفیق بر روی تحقیق می گشودم و از علم کلام و حدیث و فقه و فنون ریاضی
بهره تمام گرفتم و از آنجا بجانب یزد و شیراز رفته بخدمت حکیم حاذق ملا کمال الدین حسین طبیب و ملا میرزاجان شیرازی و غیرهم کلیات قانون و شرح
تجرید و حواشی گذرانیدم و از آنجا باردوی معلی رفته در قزوین بوساطت بعضی از ارکان دولت علیه بشرف بساط بوسی رسیدم و عنایة بیدریغ
پادشاهانه شامل حال من گردید آنگاه از قزوین عازم زیارت مشاهد مشرفه و عتبات عالیه عراق و بعد حرمین شریفین و بیت المقدس زادها الله تعالی
علوا و شرفا شدم و در آن سفر بخدمت بسیاری از فضلای شیعه و کثیری از علمای اهل سنت رسیدم و از خرمن فضایل ایشان خوشه چیدم و از آنجا به هند
و دکن رفته در ولایت گلکنده بخدمت قطبشاه رسید و مشمول عواطف بیدریغ او گردید و بعد از مدتی بعزم ملازمت درگاه پادشاه خلافت پناه سلیمان
جاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه خلد الله ملکه بدار الخلافه فتحپور شتافت و در سلک مقربان آن درگاه انتظام یافت و آنحضرت عنایت و التفات بسیار
باو نمودند و تکلیف تالیف تاریخی که شامل احوال هزار سال باشد باو فرمودند و او مدت مدید بآن اشتغال داشت و روز بروز آنچه می نوشت بآصف
خان جعفر قزوینی بخدمت حضرت پادشاه میخواند و چون نوشتن تاریخ مذکور بخلافت عثمان رسید و کلام مولوی در شرح بواعث و اسباب کشته شدن او بر
دست اصحاب باطناب و استیعاب کشید و طبع شریف آنحضرت را از طول آن مقال ملال رسید روزی با مولوی خطاب فرموده گفتند که چرا این قصه
کشته شدن عثمان را اینقدر بسیار دور و دراز نوشته مولوی در آن مجلس که جمعی از امرا و اکابر اهل سنة بود از روی بدیهه عرض نمود که پادشاه عالم قصه کشته
عثمان روضة الشهدای اهل سنت و جماعت است کمتر از ین اکتفا نمیتوان کرد آنحضرت تبسم فرموده تحسین او نمودند و از جمله لطایف تعریضات او آنکه
در جلد بعضی از کتب خود بطریقی که مسایل مختلفه در میان مجتهدان نویسند نوشته بود قال ابو حنیفة یجوز النکاح بغیر ولی خلافا للنبی صلعم حیث
قال لا نکاح بغیر ولی و قال الشافعی یجوز اکل متروک التسمیة عامدا خلافا لله تعالی حیث قال و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم
الله علیه و انه لفسق الآیة و موید مقصود مولوی است آنکه زمخشری در ربیع الابرار از یوسف ابن اسباط که او نیز از رجال
مخالفانست نقل نموده که میگفت رد ابو حنیفة علی رسول الله صلعم اربعمایة حدیث او اکثر قیل له مثل ماذا قال قال رسول الله صلعم للفرس
سهمان و للرجل سهم واحد و قال ابو حنیفة لا اجعل سهم بهیمة اکثر من سهم المومن و اشعر رسول الله صلعم البدن
و قال ابو حنیفة الاشعار مثلة و قال البیعان بالخیار ما لم یتفرقا و قال ابو حنیفة اذا وجب البیع فلا خیار و کان صلی
الله علیه و سلم یقرع بین نسائه اذا اراد سفرا و اقرع اصحابه و قال ابو حنیفة القرعة قمار و لهذا اقتصرنا علی هذه الاربع لئلا

کیا چهل و هشتم

بطول الکلام انتهی کلامه جناب مولوی را توفیق ببعضی تالیفات شده و از انجمله رساله ایست در تحقیق تراویح فاروق که در انجا تحقیق مبحث مزاج
دلبسیاری از مطالب طبی و ریاضی نموده دیگر رساله در اخلاق و دیگر رساله در احوال حنفا مسمی بخلاصة الحیوة و آن تمام نشد و دیگر رساله اسرار حروف
و رموز اعداد که بر طبق کتاب مفاحص واقع است و از رسایل حسن عقیده او است آخر تحسین خاتمه نیز فایز گردید و در شهور سنه ۹۹۶ در دار الخلافه لاهور
بدرجه شهادت رسید و در حظیره مرحوم میر حبیب الله مدفون گردید انتهی کلام القاضی علیه الرحمه و ملا عبد القادر بدائونی در احوال سنه نهصد و نود در احوال
المشاه میگوید احمد بن ایام ملا احمد تته رافضی متعصب که خود را پزده یحیای حکیم هم گرفته بود از دکن آمده بملازمت پیوست و پدران او در سند فاروقی
حنفی مذهب بودند و آن ناپاک بران نامرادان لعنت میفرستاد و بموجب قول نبی عم بر دعا میشد و چون در عهد شاه طهماسپ بولایت عراق
در صحبت تبرائیان کهنه سوم افتاد و از ایشان هم گذرانید و چون شاه اسمعیل ثانی عدد وادی سستی بر عکس مدد غلو نموده در مقام قتل و ایذای
رافضیان شد او بصحبت میرزا مخدوم شریف که سنی متعصب بود و کتاب النواقض فی ذم الروافض که مشتمل بر تاریخ تصنیف او است بمکه
رفت و از انجا بدکن و از انجا بهندوستان رسیده و میدان خالی یافته شروع در مهمل گفتن و مردم را بدانجانب از مذهب کشیدن نمود
در اندک فرصت بجزای اعمال شنیعه خود رسید و هنوز که در صحبت شیخ فیضی نه پیوسته و دلیر شده بود روزی در دربار اعدا دیدم و بعضی
عراقیان نام فقیر را با وگفته تعریفی کرده در اول ملاقات میگوید که نور ترفض در جبین مبین ایشان می نماید و در بدیهه گفتم چنانچه نور تسنن در
چهره شما یاران حاضر خندیدند و خوش وقت شدند و همه احوال او بجای خود نوشته می آید انشاء الله تعالی و درین سال حکم نمودند که چون هزار سال از هجرت گذشت
از هجرت تمام شده و تمامی تاریخ هجری می نویسند حالا می باید که تاریخی تالیف باید جامع جمیع احوال پادشاهان اسلام تا امروز که در معنی از دیگران
نامع بلکه ناسخ باشد و نام انرا الفی نهند و در ذکر سنوات بجای هجرت لفظ رحلت نویسند و از روز وفات حضرت ختمی پناه صلوات الله علیه و آله نوشتن
وقایع عالم تا الیوم بهفت کس امر کردند چنانچه سال اول را نقیب خان نویسد و دوم را شاه فتح الله علی هذا القیاس و حکیم همام و حاجی ابراهیم
سرهندی که در ان ایام از گجرات آمده بود و میرزا نظام الدین و فقیر را بهفته دیگر همچنین بترتیب سی و پنج سال مرتب شد سر سال هفتم که فقیر در احوال خلیفه ثانی
نوشته بودم چون قصه تعمیر کوفه و بنا نمودن بصره الاماره که بواقعی مذکور بود و سنت هجریت و قصه نکاح بی بی ام کلثوم بنت امیر المومنین علی نص و تعیین اوقات
حلوة و فتح شهر نصیبین و بر آمدن عقارب از انجا مثل خروسان بزرگ رسیدند مناقشه و مواخذه بجد کردند و اصف خان ثالث که میرزا جعفر باشد بدید
بلواها کرد بخلاف علامی شیخ ابو الفضل و غازی خان بدخشی که هر کدام توجیهات صحیح میکردند و چون از فقیر پرسیدند که اینها را چون نوشتی گفتم هر چه در کتب
دیده ام آنرا ذکر کردم و مخترع نیستم همان وقت کتاب روضة الاحباب و دیگر کتب سیر از خزانه طلبیده به نقیب خان امر فرمودند که تحقیق نماید و مطابق نفس
الامر تصحیح نقل نمود و از آن گرفت و گیر همه بی محل بعنایت الهی عز و جل رهائی یافتم از سال سی و ششم حکم شد که من بعد ملا احمد تته بکتب تاریخ الفی متفرد
و مخصوص بود مینوشته باشد و اینمعنی بسفارش حکیم ابو الفتح بود و از نهایت تعصب که داشت موافق اعتقاد خویش هر چه خواست نوشت چنانچه عیان است
در دو جلد تمام کرد
و تا زمان چنگیز خان آن وقایع را نا اکه میرزا فولاد برلاس شبی او را ببهانه طلب بادشاه از خانه برآورده و در کوچه لاهور بتقریب بعضی که در مذهب داشت
و آزاری که از و یافته بود بقتل رسانید و بقصاص رسید و بقیه احوال را حسب الامر اصف خان تا سال نهصد و نود و هفت نوشته و در سنه الف فقیر
را در لاهور حکم فرمودند که آن تاریخ را از سر مقابله و تصحیح نماید و سنوات را که بتقدیم و تاخیر نوشته شده است ترتیب دهد و تا یکسال باین خدمت

اشتغال داشته در جلد اول غضّا نموده و جلد سیوم را آصف خان گذاشتم انتهی بدانکه این دو سه سطر اخیره اگرچه در اثبات تشیع ملا احمد که باعث بر نقل این کلام دخلی ندارد لیکن چون تمه قصه تصنیف و ترتیب تاریخ الفی بود حذف و اسقاط آن مناسب ندانسته و در جایی دیگر میگوید که درین ماه میرزا فولاد لاهوری ملا احمد رافضی را که سب صحابه علانیه میکرد بهبهانه از خانه برده کشت و میرزا محمد فولاد را بپای پیل بسته در شهر لاهور گردانیدند و دید رحمه شاه در رسید چون نسبت حکیم ابو الفتح اندوی رسیده بود دند که تراجز تعصب در مذهب باعث بر قتل ملا احمد چه باشد جواب داده که اگر تعصب میداشتم بایستی که کلان تری از وی متعرض میشد حکیم همین سخن را بعرض رسانید گفتند که این بد حرامزاده ایست نباید زنده گذاشت قضا بران سیاستش فرمودند و اگرچه تعریب مردانی و شفاعت اهل حرم میخواستند که جان او را به بخشند بعد از قاتل به چهار روز معقول ملا احمد اصلی پی شتافت انتهی و در ذکر حکمای عهد اکبر شاهی گفته حکیم احمد تتوی خوب خود بر وی بیچاره حکیم شده بود جامع فضایل بود و سیر عرب و عجم نموده انبساط طبع داشت اما خبطی خام طبع و صاحب داعیه بود هرچند گفتم که در توان استعداد نیست که دعوت مذهب اهل بیت کنی چه دیار هندرا بر نمی آید اگر در دین داری دعوت اسلام کن که درین ایام از دجز نام نمانده اند فایده نکرد و بجزای عمل خود در رسید انتهی و این بداونی چون سنی متعصب بود در هر جا که نام ملا احمد تتوی ذکر نموده دشنامها داده اما بایزید بسطامی و معروف کرخی و شقیق بلخی و سهل بن عبدالله تستری و امثال ایشان که جناب قاضی علیه الرحمه ایشان را از جمله امامیه شمرده پس اگر مراد از بودن ایشان از مشایخ مشهورین اهل سنت و جماعت این معنی است که شیخیت ایشان در میان اهل سنت مشهور است پس کلام در آن نیست و اگر باین معنی است که اهل سنت ایشان را مشایخ در حقیقت خود میدانند پس کذب صریح و بهتان فضیح است بیانش آنکه در کتب تصوف مذکور است که مرید را باید که در همه احوال و افعال خود اقتدا بشیخ خود واجب شناسد و در کتاب مرات الاسرار بایزید بسطامی منقول است که او گوشت خرگوش را باقتدای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حرام میداشت پس اگر اهل سنت بایزید بسطامی را شیخ و معتقد خود میدانستند البته ایشان نیز حکم بحرمت گوشت خرگوش میکردند و حال آنکه ایشان در اقتدای ائمه خود گوشت خرگوش را حلال و طیب میدانند و برغبت تمام تناول مینمایند و بر آشکار کردن جناب قاضی علیه الرحمه بایزید بسطامی را در امامیه همین یک وجه کافی است بلکه از عادت و شیمه این است که کسی که از خوردن گوشت خرگوش امتناع و اجتناب کند را رافضی شدید الرفض میدانند و فخر الدین رازی در کتاب بعضی کلام گفته اقدم المشایخ و اعلاهم درجة هو ابو یزید البسطامی کان سقاء فی دار جعفر الصادق انتهی و دلایل تشیع ابو یزید بسطامی که جناب قاضی علیه الرحمه در مجالس المؤمنین ذکر فرموده بسیار است چون ذکر این همه درین مختصر مفضی بتطویل مانع از تحصیل مطلوب است بنقل آن مبادرت نکرد من شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیه اما معروف کرخی پس صاحب کتاب تذکرة الاولیا در اثنای ذکر او آورده که شنیده بود امام رضا علیه السلام بغلو [illegible] پهلوی معروف کرخی شکسته شد و بماز کرد جناب قاضی ره بعد نقل این عبارت تذکرة الاولیا فرموده مولف گوید اگر شیعیان چنانچه [illegible] می بودند چرا حضرت امام رضا علیه السلام ایشان را چنان تمکین میداد و وقع می نهاد که بر درگاه [illegible] جای او [illegible] و حاصل غلو [illegible] پهلوی معروف که دربان آنحضرت بود شکسته شود و در رساله قشیریه مذکور است منهم ابو محفوظ معروف بن فیروز الکرخی و هو من موالی علی بن موسی الرضا علیه السلام مات سنه مائتین و قیل احدی و مائتین و کان استاد السری السقطی و قد قال له یوما اذا کانت لک الی الله حاجة فاقسم علیه بی سمعت الاستاذ ابا علی الدقاق یقول کان المعروف الکرخی ابواه نصرانیین فسلماه الی المؤدب و هو صبی و کان المؤدب یقول له قل ثالث ثلثة فیقول معروف بل هو الواحد فضربه [illegible] یوما [illegible]

کید چهل و هشتم

شدیدا فهرب معروف فکان ابواه یقولان لیته یرجع الینا علی ای دین شاء فنوافقه ثم انه اسلم علی ید علی بن موسی
الرضا فرجع الی منزله ودق الباب فقیل من بالباب فقال معروف فقالوا علی ای دین فقال علی الدین
الحنیفی فاسلم ابواه یعنی از جمله ایشان است ابو محفوظ معروف بن فیروز کرخی و او از جمله موالی علی بن موسی الرضا ع بود وفات یافت در سنه دوصد
و بعضی گفته اند در سنه دوصد و یک بود استاد سری سقطی بود و تحقیق کرد روزی با او گفت اگر ترا حاجتی بسوی خدا بوده باشد پس تو خدا را بمن قسم ده
شنیدم از استاد ابو علی دقاق که میگفت مادر و پدر معروف نصرانی بودند معروف را بمعلمی سپردند در حالیکه صبی بود معلم گفت بگو الله ثالث
ثلثة است معروف گفت الله واحد است معلم او را بضرب شدید تادیب نمود معروف بگریخت پس مادر و پدر او میگفتند کاشکی معروف نزد ما باز آید
بهر دینی که خواهد باشد ما موافقت او کنیم بعد از ان معروف اسلام آورد بر دست امام علی بن موسی الرضا ع و بخانه خود بازگشت و در را کوفت گفتند کدام
کس است گفت معروف پرسیدند بر کدام دین آمدی گفت بر دین حنیف پس مادر و پدر او نیز اسلام آوردند و نیز در همان رساله از معروف نقل کرده که او گفت
اقبلت علی الله وترکت جمیع ما کنت علیه الا خدمة مولای علی بن موسی الرضا فانها من جملة الطاعات اما شفیق بلخی پس
جناب قاضی علیه الرحمه در ترجمه او گفته کنیت او ابو علی و علو مرتبه او مشهور و صاحب جامع الانوار فرموده که از تلامذه امام همام موسی الکاظم ع است
جامع علوم رسمیه و معارف کشفیه ذوقیه بود و استاد حاتم اصم و مصاحب ابراهیم ادهم است در سنه اربع و سبعین و مایه در ولایت ما وراء النهر بتهمت رفض شهید
شد اما سهل بن عبد الله تستری پس چون تقریر دلیل تشیع او طویل شده اولا للاختصار بنقل آن نپرداخته و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در مجلد
بستم در ذیل شرح بعض کلام حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب ع گفته من هذا الفصل اخذت الصوفیة و اصحاب الطریقة و
الحقیقة کثیرا من فنونهم فی علومهم و من تامل کلام سهل بن عبد الله التستری و کلام الجنید و سری سقطی و غیرهم
رای هذه الکلمات فی ضمن کلامهم تلوح کالکواکب الزاهرة انتهی این است بیان وجوه شمردن جناب قاضی نور الله شوستری
نور الله مرقده مشایخ مذکورین را در امامیه اما دیگر علمای شیعه اثنا عشریه که مشایخ مذکورین را از صوفیه اهل سنت شمرده اند وجهش کثرت
اختلاط ایشان است با صوفیان و سنیان و مملو بودن کتب اینها از کلمات کفر و زندقه که بسوی ایشان منسوب است و این اختلاف که علمای شیعه امامیه را
در تحقیق احوال این رجال واقع شده مختص با ایشان نیست بلکه علمای اهل سنت نیز در تحقیق احوال بسیاری از رجال و علمای تفسیر و حدیث و سیر و تواریخ اختلاف
دارند بعضی اینها را از خود شمارند و بعضی متهم برفض نمایند از انجمله است اعلج که یحیی بن معین که از اوثق علمای اهل سنت است و ایشان را در تحقیق
حال رجال باقوال او وثوق و اعتماد تمام است توثیق او نموده و بعضی دیگر از متاخرین بعلت روایت نمودن حدیث ان علیا ولیکم بعدی او را بتهمت
بتشیع نمودند و از انجمله است هشام بن سایب کلبی که ابن ماجه در کتاب سنت و سیوم در کتاب تناول که گفته که اکثر اهل سنت او را از خود شمارند و امثال
این رجال بسیار اند و احوال بعضی از اینها درین مجلد بتقریب نقض اقوال ایشان مذکور شد و باز در محل مناسب مذکور خواهد شد و ابن حجر در تهذیب گفته
نقل از ذهبی و هو من اهل الاستقراء التام فی نقد الرجال لم یجتمع اثنان من علماء هذا الشان قط علی توثیق ضعیف
ولا علی تضعیف ثقة یعنی ذهبی که از اهل استقراء تام است در کتاب نقد الرجال گفته که مجتمع نشدند دو کس از علماء این شان هرگز بر توثیق
ضعیفی و نه بر تضعیف ثقه حاصل اینکه چونکه اقوال و افعال او مختلف باشد لابد است که علما را در تحقیق حال او اختلاف افتد و بعضی بگویند

کید جہل و نم

مستلزم قبائح شنیعه و الله اعلم بحقایق الاسرار و کتاب مجالس المؤمنین جناب قاضی نور الله بسیار کثیر الوجود است آنچه در ان کتاب نوشته است بیشتر از کتب
اهل سنت و جماعت نوشته و حکایت شخصی از علماء هرات از موضوعات اشد نواصب اعنی میر نصر الله کابلی است چنانچه او گفته حکی لی الشیخ الوالد
الامام العلامة عن بعض علماء هرات المحروسة عن الآفات انه قال قلت للشیعی ان اکثر ما اوردته فی المجالس من النقول
والحکایات مخالف لما صح عند اهل السنة والشیعة ولا اثر لها فی کتب التواریخ والاخبار انتهی الحکایة و این ناصبی از غایت
تعصب و عناد لفظ مذهب او در وصف بعض علماء هرات از طرف خود افزوده و لفظ اکثر را از قول اکثر ما اوردته حذف نموده بران اعتماد نباید کرد و دیانت
جناب قاضی علیه الرحمه بان مرتبه بود که علمای اهل سنت نیز بدان اقرار کرده اند چنانچه عبد القادر بدایونی در تاریخ خود در ذکر علمای اکبرشاهی میگوید قاضی نور الله شوستری
اگرچه شیعی مذهب است اما بسیار بصفت انصاف و عدالت و نیک نفسی و حیا و تقوی و عفاف و اوصاف اشراف مخصوص است و بعلم و حلم و حدت طبع و صفای
قریحه و ذکا مشهور صاحب تصانیف لایقه است توضیحی بر تفسیر مهمل الالهام ملک الفضلا شیخ فیضی نوشته که از حیز تعریف و توصیف بیرون است و طبع نظمی دارد و
اشعار دلنشین میگوید بوسیله حکیم ابو الفتح بملازمت اکبر بادشاه پیوست و زمانیکه موکب منصور بلاهور رسید و شیخ معین قاضی لاهور را در وقت ملازمت
از ضعف پیری و فتور سقطه در دیوان واقع شد قاضی نور الله بان عهده منصوب و منسوب گردید و الحق مفتیان باحق و محتسبان جبال و محتال لاهور را که بعلم
ملکوت سبق می دهند خوش بضبط در آورده و راه رشوت را بر ایشان بسته و در پوست لپته گنجانید چنانچه فوق متصور نیست میتوان گفت که مقابل این بیت او را
منظور داشته گفته آیت **بیت** تو ای آنکس که نکردی بهمه عمر قبول در قضا هیچکه غیر شهادات زکوه انتهی و دعوی اجماع متاخرین علمای شیعه بر کذب آنچه در کتاب مجالس
المؤمنین است همه از مخترعات قاضی است نیز از اکاذیب این ناصبی است **کید جہل و نم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر روات
احادیث شیعیان تهمت و افترا نموده باینکه ایشان بر ائمه اهل بیت علیهم السلام بهتان می نمایند و قصه دروغ مفتریات بر ایشان نقل میکنند کما قال **کید جہل و نم**
آنکه بعضی رواة ایشان بهتان عظیم بر ائمه علیهم السلام بر بسته و نقل میکنند که بعضی از ائمه در خواب بشرف جناب رسالت مآب مشرف شدند و آنجناب شاعری را از شعرای
شیعه تحسین فرموده و دعای خیر در حق او می نمود بجهت قصیده که در تولای اهل بیت و تبرای خلفای ثلثه و دیگر صحابه گفته است و آن قصیده را بحضور رسالت
بار بار میخواندند و اقتدار بر میداد مانند از این جنس است آنچه سهل بن دینار روایت میکند که روزی در خدمت امام رضا پیش از همه شیعه مشرف شدم امام در خلوت بود و کسی
جز من حاضر نبود فرمود مرحبا یا ابن دینار خوش آمدی همین ساعت میخواستم که بطلب تو کس فرستم و ترا نزد خود خوانم و درین حالت امام انگشت خود را بر زمین
نهاده متفکر طور می نمود پس عرض کردم یا ابن رسول الله مرا بر آنچه عرض باید فرموده بود فرمود خوابی دیدم که مرا بقلق آورده و بیخواب داشته گفتم خیر باشد چیست
فرمود می بینم که گویا آسمان زینه نهاده اند که صد پایه دارد و من بالای آن بر آمده ام گفتم مبارک باشد ترا بطول عمر صد سال خواهی زیست فرمود و می بینم که من بر برج
سبز رنگ رسیده ام که ظاهر آن از باطن و باطن آن از ظاهر نمودار میشود و رسول خدا را در آن قبه نشسته دیدم و نیز دیدم که جانب است آن جناب دو جوان اند
خوش چهره یکی از انها بر زانوی پدر تکیه زده و آن بر حدی منحنی و کبیر السن است که موی ابروی او بر چشم رسیده است پس مرا رسول پیغمبر باید که سلام کن
بر هر دو جد خود که حسن و حسین اند پس سلام بهر دو جواب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر ما و ندیم ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد بن حمیری پس
بر وی نیز سلام کردم بعد ازین گفت و شنید رسول بان پیر شاعر فرمود که آن بیان آنچه مشغول بودیم پیر شاعر آغاز انشا نمود و قصیده دراز بیرخواند چون باین بیت
رسیده قالوا له لو شئت اعلمتنا الی من الغایة و المفزع رسول فرمود که ای اسمعیل اندکی توقف کن پس بهر دو دست خود را بآسمان برداشته

کید جهل و عمیم

و نعت الهی و مستید .. نو کرده ام مراتب للمکلفین التقوی اعلام کرده ام که بسوی که غایت و مفزع جویند و اشارت دست بسوی دست حضرت امیر المومنین علیه السلام اشارت نمود باز بس رد
اجر رده فرمودند که ای علی این قصیده را یاد گیر و شیعه ما را بفرما که یاد گیرند هر که یاد گیرد عقبی او را ضامن بهشت شوم امام رضا علیه السلام فرمود که جدم رسول الله صلعم یاد
یاد ابیات این قصیده را بیاد من داد تا یاد گرفتم تمام قصیده این است و چهار بیت ازین قصیده متضمن شتم قبیح در حق صحابه کبار است و هیچ مسلمان را روا
نیست که زبان و قلم خود را بان محو و تحریر ان ملوث سازد و غرض ما از نوشتن ان ابیات این است که بعضی جانب داران این گروه که قایل برأة انها ازین تهمت
انفا انصاف دهند و شدت غل و حقد ایشان را نسبت بصحابه کبار معلوم نمایند که باین شتم قبیح تکلم کردن در حق فرعون و هامان نزد عقلا و اهل مروت بغایت
شنیع است و انبیا برین امر شنیع شتمان نبشت و روایت میکنند و در قران مجید نیز بنا بر حکمتها کلمات کفر زنادقه از زبان کافران نقل و روایت فرموده اند ید الله
مغلولة و هذا ساحر کذاب عزیر ابن الله المسیح ابن الله ازهمین باب ایراد این ابیات مشومه باید شمرد و معذور باید داشت **قصیده**

لأم عمرو باللوی مربع طامسة اعلامه بلقع لما وقفت العیس فی رسمها والعین من عرفانه تدمع ذکرت من کنت الهو به فبت والقلب
شجی موجع کان بالنار لما شفنی من حب اروی کبدی تلذع عجبت من قوم اتوا احمدا بخطة لیس لها موضع قالوا له لو شئت
اعلمتنا الی من الغایة والمفزع اذا توفیت وفارقتنا وفیهم فی الملک من یطمع قال لو اعلمتکم مفزعا کنتم عسیتم فیه ان تصنعوا
صنیع اهل العجل اذ فارقوا هارون فالترک له اودع وفی الذی قال بیان لمن کان اذا یعقل او یسمع ثم اتته بعده عزمة
من ربه لیس لها مدفع ابلغ والا لم تکن مبلغا والله منهم عاصم یمنع فعندها قام النبی الذی کان بما یامره یصدع یخطب
مامورا وفی کفه کف علی ظاهر یلمع رافعها اکرم بکف الذی من کنت مولاه فهذا له مولی فلم یرضوا ولم یقنعوا
وظل قوم غاظهم فعله کانما آنافهم تجدع حتی اذا واروه فی لحده وانصرفوا عن دفنه ضیعوا ما قال بالامس واوصی به
والشتر والضر بما ینفع وقطعوا ارحامه بعده فسوف یجزون بما قطعوا وازمعوا مکرا بمولاهم تبا لما کانوا به ازمعوا لا
هم علیه یردوا حوضه غدا ولا هو لهم یشفع حوض له ما بین صنعا الی ایلة طول والارض منه اوسع ینصب فیه علم للهدی
والحوض من ماله مترع حصاه یاقوت ومرجانه ولؤلؤ لم تجنه اصبع والعطر والریحان انواعه ذاک وقد هبت به زعزع
ریح من الجنة مامورة ذاهبة لیس لها مرجع اذا دنوا منه لکی یشربوا قیل لهم تبا لکم فارجعوا دونکم فالتمسوا منهلا یرویکم
او مطعما یشبع هذا لمن والی بنی احمد ولم یکن غیرهم یتبع فالفوز للشارب من حوضه والویل والذل لمن یمنع والناس
یوم الحشر رایاتهم خمس فمنها هالک اربع فرایة العجل وفرعونها سامری الامة المشنع ورایة یقدمها ادلم لا برد
الله له مضجع ورایة یقدمها نعثل کلب بن کلب فعله مفظع ورایة یقدمها ابکم عبد لئیم لکع اکوع ورایة یقدمها
حیدر کانه البدر اذا یطلع امام صدق وله شیعة رووا عن الحوض ولم یمنعوا بذلک الوحی عن ربنا یا شیعة
الحق فلا تجزعوا باید دانست که درین قصه اقرار بر دو بزرگوار نسبت جنون و اول بر جناب پاک رسالت ماب دویم بر حضرت ائمه اطهار رضی الله عنهم زیرا که رویاے ائمه
حق و صدق است و خواب امام معصوم نیز بعینها وحی شیطانی نمی باشد پس چون درین خواب کفریات و انکار ضروریات دین مندرج شد لابد این نقد در عقل
و جل قلب از کیسه این مرد سهل که ابن دینار بل عبد الدرهم و الدینار است بر آمده و دلایل افترای این واقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصرع او ظاهر میشود

[illegible] کسی [illegible] و تمام

لیکن ما در اینجا نیز کلام ائمه اثنا عشر وارد و وجه بیان نماییم که مخالفت عقل و مخالفت قرآن و مخالفت دین و مخالفت واقع در آن قصیده متحقق شده اگر حضرت امام
رضا این حد رسیده باجماع فریقین و خطا تعبیر هر چند مستلزم کذب خواب نمیشود لیکن چون این راوی این تعبیر را میگوید که بخدمت امام عرض کردم و امام سکوت ورزید
در غیر محل تقیه بر خطا جایز نیست لابد دلالت بر صحت نمود دوم آنکه در خواب جناب رسالت مآب معنی این الفاظ را امر فرموده که شاعر مذکور را سلام کنند و از روی تواریخ
حال این شاعر معلوم است که مرد خارجی شارب الخمر بود و در حق امام معصوم [illegible] و در حق حضرت رسالت بخلاف شرع و [illegible] لازم آمد سوم آنکه
قصه [illegible] امام بسبب این [illegible] بیان نمود پس معلوم شد که امام را جواز سب و تبرای خلفای ثلثه از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره میدانستند
که درین خواب دید و شنید بایستی متردد و مشوش شده و امام را علم بوجوب واجبات و حرمت محرمات و جواز جایزات از ضروریات است در صورت نقص
این علم لیاقت امامت چه باقی پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الامامت گردد بلکه کافی کلینی باب عقد نموده است برای اثبات آنکه امام را
علم ما کان و ما یکون میباید که حاصل باشد چگونه بود که امام را بحال این شاعر و بحال قصیده مقبوله او علم حاصل نبود و بمثل این چیز که یکبار خواندن آن [illegible]
بهشت حاصل شود و از کمال مقربان خداوندی باشد امام زمان جاهل بود حال آنکه مخفی بر آیات مقربات و مبعدات است و همین اشکال در ائمه سابق [illegible]
میشود که ایشان [illegible] از این امر عظیم از جهان رفتند و اگر ایشان را معلوم بود پس چرا تبلیغ بامام علی رضا ننمودند چهارم آنکه درین قصیده دروغ صریح واقع
است زیرا که هیچ یک از مورخین و اهل سیر طرفین نه گفته و نه نوشته که هیچ گاه صحابه [illegible] نزد پیغمبر آمده باشند و درخواست تعیین امام از آن جناب نموده
باشند و پسند کردن این قسم دروغ زبان بهشت برگزاران [illegible] و این منافی نبوت و رسالت است الانبیاء معصومون عن الکذب قولا
و تقریرا پنجم آنکه دروغ صریح درین قصه نسبت بجناب رسالت نموده چه میگوید از زبان آن جناب نقل کرده در حق شاعر مذکور که شاعرنا وصلحنا [illegible] فی الدنیا
والآخرة زیرا که این شاعر حمیری نه صحبت آن جناب را دریافته است و نه خدمت آن جناب نموده است بالبداهة و دروغ گفتن منافی نبوت است ششم آنکه درین قصیده کفر صریح است
زیرا که جهل و سفاهت و ناعاقبت اندیشی نسبت بجناب باری تعالی کرده و عقل پیغمبر را کامل تر و مستقیم تر از علم الهی ساخته زیرا که مفاسدی که پیغمبر را در تعیین امام ملحوظ بود همه
واقع شدند و امر دین برهم خورده تحریف کتاب و ارتداد جماعه مسلمین که بقوت جهاد ترویج احکام الهی منظور بود رفت و جناب باری تعالی محض بنا بر حکم [illegible]
پیغمبر تعیین امام کنانید و مفاسدی که واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آن را [illegible] علم بانها قصد نفرموده و ساخته و پرداخته پیغمبر را درین مدت بلکه تاییدات و توفیقات خود را یکقلم [illegible]
یکطرف محو مطلق نموده حالتی که در جاهلیت آدمی بود از آن بدتر پیدا شد هفتم آنکه ترک اصلح و ترک لطف که [illegible] و بر ذات [illegible] تعالی از ضروریات دین شیعه است لازم آمد و قباحت
این هر دو کار نزد شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جا بجا اهل سنت را بهمین دو ترک الزام میدهند هشتم آنکه صاحب این قصیده مردم منحصر ساخته است در پنج نشان حالانکه یهود و
نصاری و مجوس و هنود و صابئین و اهل خطا و اهل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در هیچ یک از این نشانها حصر داخل نیستند بالبداهة و این قسم دروغ صریح را پیغمبر
چسان بارها بر زبان آورده [illegible] نهم آنکه رایات خلفای ثلثه را واحد واحد کردن خلاف عقل است زیرا که ایشان باهم در هیچ عقیده و عمل مخالف نبودند و اتباع ایشان
باهم مخالف دارند پس اگر جهات اشخاص کنند هر یک نشان باشند در زیر نشان دیگر هم باشند وجود اشخاص معین در یک آن واحد در امکنه متعدده لازم آید و اگر بعضی اشخاص را از آن فرقه زیر یک
نشان و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلا مرجح و این هر دو محذور را بداهة عقل محال میداند و غایت توجیه کلام این شاعر آن است که مراد از ناس محض شیعه باشند زیرا که
ایشان بسبب کمال بعد [illegible] از دایره ناس خارج اند و انها را در پنج نشان منحصر ساخته شیعه اولی زیر نشان حیدری و کیسانیه زیر نشان دوم و امامیه زیر نشان سیوم و زیدیه زیر نشان چهارم
و غلاة زیر نشان پنجم در [illegible] تعدد نشانها نیز معقول میشود زیرا که در اتباع و شیوخ این فرق مخالفت تامه است عقیده و عملا و حصر نیز بهم میخورد دهم آنکه حق تعالی میفرماید و ما علمناه الشعر و ما

ینبغی له دا ال سیر از طرفین اتفاق دارند بر آنکه جناب قاضی بغیر یک شعر را هم بوزن و قافیه آن درست نمیتوانست خواند چه امکان است که تمام قصیده
را یاد گیرد و بار بار با امام رضا تعلیم دید یا زد و هم آنکه حال این شاعر حمیری در تواریخ باید دید که در چه مرتبه خبیث و شارب الخمر بود چه امکان که این چنین
کس را در عالم قدس رسایی بآن جناب باشد دوازدهم آنکه خدا تعالی میفرماید والشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون وانهم یقولون
ما لا یفعلون الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات واذکروا الله کثیرا و این حمیری باجماع موافقین از اهل صلاح و ذکر نبود پس اتباع این کس دلیل
گمراهی باشد و العیاذ بالله اتباع او از جناب رسول محال و ممتنع **اقول** آنکه این قصه در کتاب رجال ابو عمر کشی علیه الرحمة مذکور و امر که این ناصبی را بر انگیخته بر ابن قصه
دامنگیر او شده عمده میشود اشتمال آن بر فضایل کامله حضرات ائمه اهل‌بیت علیهم السلام و بر طعن و تبرا از اصحاب ثلثه است اگر کسی بتصدیق این قول این ضعیف خواسته باشد
پس تصفح اوراق این کتاب نماید که هیچ جا نخواهد یافت که این ناصبی تضعیف روایات فضایل اصحاب ثلثه و عایشه و حفصه و معاویه و اضراب ایشان
نموده باشد و چون این ناصبی موافق عادت و شیمه خویش در ترجمه این حکایت خیانت بکار برده و بعضی ابیات قصیده را حذف نموده بنا بر آن ناچار تمه که اول
اصل این حکایت و بعضی ابیات را که حذف نموده نقل نماییم بعد از آن بدفع شبهات این ناصبی پردازیم و آن این است علی بن اسمعیل بن ذبیان قال دخلت
علی الامام علی بن موسی الرضا علیه السلام فی بعض الایام قبل ان یدخل علیه احد من الناس فقال لی مرحبا بک یا ابن ذبیان
الساعة اراد رسولنا ان یاتیک لتحضر عندنا فقلت لماذا یا ابن رسول الله قال لمنام رأیته البارحة وقد انتبهنی وارقنی
فقلت خیرا یکون ان شاء الله تعالی فقال یا ابن ذبیان رأیت کانی قد نصب لی سلم فیه مائة مرقاة فصعدت الی اعلاه فقلت
یا مولای اهنیک بطول العمر وبما تعیش مائة سنة فکل مرقاة سنة فقال لی ما شاء الله کان ثم قال یا ابن ذبیان فلما صعدت
اعلی السلم رأیت کانی دخلت فی خضراء یری ظاهرها من باطنها ورأیت جدی رسول الله جالسا فیها والی یمینه وشماله
غلامان حسنان یشرق النور من وجوههما ورأیت امرأة بهیة الخلقة ورأیت بین یدیه شخصا بهی الخلقة جالسا عنده
ورأیت رجلا واقفا بین یدیه وهو یقرء هذه القصیدة لام عمرو باللوی مربع فلما رآنی النبی قال مرحبا
بک یا ولدی یا علی بن موسی الرضا سلم علی ابیک علی فسلمت علیه ثم قال لی سلم علی امک فاطمة الزهراء فقال لی سلم علی ابویک
الحسن والحسین فسلمت علیهما ثم قال سلم علی شاعرنا ومادحنا فی دار الدنیا السید اسمعیل الحمیری فسلمت علیه و
جلست فالتفت النبی الی السید اسمعیل وقال له اعد ما کنا فیه من انشاء القصیدة فانشا یقول لام عمرو باللوی
مربع طامسة اعلامه بلقع فبکی النبی صلی الله علیه وآله فلما بلغ قوله ووجهه کالشمس اذ تطلع بکی النبی وفاطمة معه ومن معه
ولما بلغ الی قوله قالوا له لو شئت اعلمتنا الی من الغایة والمفزع رفع النبی یدیه وقال الهی انت الشاهد علی و
علیهم انی قد اعلمتهم ان الغایة والمفزع علی بن ابیطالب واشار بیده الیه وهو جالس بین یدیه صلوات الله علیه قال
علی بن موسی الرضا فلما فرغ السید اسماعیل الحمیری من انشاء القصیدة التفت النبی الی وقال لی یا علی بن موسی الرضا
احفظ هذه القصیدة ومر شیعتنا بحفظها واعلمهم ان من حفظها وادمن قرائتها ضمنت له الجنة علی الله تعالی قال
الرضا ولم یزل النبی یکررها حتی حفظتها منه وانتبهت من نومی فقد اتقنتها وحفظتها فما استعجل وانقضی صلو علیه

این حکایت معلوم شد که این ناصبی در ترجمه ان چند جا خیانت کرده از انجمله ان که در ترجمه قول دخلت علی ام سلمه رضی الله عنها (امر مؤمنین) ... الا یأمر قبل ان یدخل علیه احد من الناس خیانت نموده و بعوض ناس که عام است کافر ... لفظ ... مرد ... اما کنار ... بخاص ... ترجمه قول الحضرت فقال لی ما شاء الله کان را که مجز از عدم تصدیق بتعبیر ابن ذیبان است فرو گذاشته ... در اصل ... بعد سهل لذت ... کنت مولا لا ... و این بیت یقول والا ملاک من حوله والله فیهم شاهد یسمع و بعد این بیت ... و لا لا بن ... است بیت فاتهموه و والتحت منهم علی خلاف الصادق الاضلع و بعد از بیت بیت ینصب فیه علم طاهر والحوض من ماء له مترع این بیت است بیت یفیض من رحمته کوثر ابیض کالفضة او انصع و بعد از بیت حصاة یاقوت ومرجانه الی اخره این چهار بیت است بطحاء مسك وحا فاته یهتز منها مونق مونع اخضر ما بین اوراقه اصفر او اصنع فیه اباریق و قدحانه یذب عنها الرجل الاصلع یذب عنها ابن ابی طالب کما یذب الابل الشرع و بعد از بیت ... دو بیت ... بها او لم ... عبد لئیم لکع اکوع این بیت است اربعة فی سفر او دع لیس لهم من قومها مطلع و بعد ... مصرع کانه البدر اذا یطلع این مصرع است ... و وجهه کالشمس اذا تطلع و بعد این بیت این دو بیت است علی الولا فی المصطفی حیدر و در این الحمد له ترفع مولی له الجنة مأمورة والنار من اجلاله تفزع و اخر ابیات قصیده این بیت است الحمیری ما وحکم لم یزل ... او یقطع اصبع اصبع قوله چون درین خواب کفریات و انکار ضروریات دین مندرج قلنا الخ درین خواب ارکان ایمان و ضروریات دین مندرج است لیکن چون دیده بصیرت نواصب کور است پس بتعصب تعنت و عناد انرا کفریات و انکار ضروریات دین قرار میدهند قوله این مرد که بنت عبد... درهم والدینار است قولنا ابن عبد الرحمن عدو الله را چه شده است که ... اسمعیل ... میکند و نام پدر سهل ذیبان است نه دینار قوله دلایل افتراء این واقع عاقل را از هر لفظ و مصراع ظاهر میشود قولنا دلایل صدق این واقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصرع او ظاهر شود قوله ما درین نقطه تبرکا بعدد ائمه اثنا عشر دوازده وجه بیان نمایم الخ قولنا مراد این ناصبی از ائمه اثنا عشر درینجا ائمه امویه هستند نه ائمه مهدیه چنانچه بیان این معنی در جلد اول گذشت و ما درینجا بابطال ان وجوه می پردازم اما ابطال وجه اول پس دعوی سکوت حضرت امام رضا محض کذب محض و افتراء صرف است زیرا که آنحضرت در جواب فرموده ما شاء الله کان یعنی هر چیز که مشیت الهی خواسته است حاصل خواهد شد و این ناصبی ... خیانت ترجمه انرا ترک نموده کما مر اما عدم تصریح بانکار قول سهل پس اول این کلام را بطریق نقد ول ... ما نمیگفته بود و علم را لازم نیست که دعا کننده را اخبار فرماید که این دعای تو مقبول نخواهد شد و علاوه بین اهل سنت مثل همین سکوت بلکه عدم بیان تعبیر سوال هم از حضرت رسول بر خطای ابوبکر در تعبیر رویا ... کرده بود روایت میکنند چنانچه بخاری در صحیح خود در باب من لم یر الرویا لاول عابر اذا لم یصب روایت کرده ان ابن عباس کان یحدث ان رجلا اتی رسول الله صلعم فقال انی رایت اللیلة فی المنام ظلة تنطف السمن والعسل فاری الناس یتکففون منها فالمستکثر والمستقل واذا سبب واصل من الارض الی السماء فاراك اخذت به فعلوت ثم اخذ به رجل اخر فعلا به ثم اخذ به رجل اخر فعلا به ثم اخذ به رجل اخر فانقطع ثم وصل فقال ابو بکر یا رسول الله بابی انت والله لتدعنی فاعبرها فقال النبی صلعم اعبرها قال اما الظلة فالاسلام واما الذی ینطف من العسل والسمن فالقرآن حلاوته تنطف والمستکثر من القرآن والمستقل اما السبب الحق

کید چهل و نهم

من السماء الی الارض فالحق الذی انت علیه ناخذ به فنعلیک الله ثم یاخذ به رجل من بعدک فیعلو به ثم یاخذ رجل اخر فینقطع
به ثم یوصل له فیعلو به فاخبرنی یا رسول الله بابی انت اصبت ام اخطات فقال النبی صلعم اصبت بعضا و اخطات بعضا قال فوا
الله یا رسول الله لتحدثنی بالذی اخطات فقال لا تقسم شیخ نور الحق عبد الحق دهلوی گفته یعنی مصلحت نیست که بیان کرده شود
خطاء ترا انتهی و این کلام صریح که حضرت رسول خدا صلعم بنظر مصلحت امر را پوشیده میکرد و بر محل خطاء مطلع نشده بود اما بطلان وجه دویم پس ظاهر و واضح است
زیرا که صاحب مشکوة شریف از صحیح بخاری و صحیح مسلم این حدیث نقل کرده عن اسامة بن زید ان رسول الله صلعم مر بمجلس فیه اخلاط من المسلمین والمشرکین
عبدة الاوثان والیهود فسلم علیهم و مراد این از این لفظ وجود ان در صحیح بخاری و صحیح مسلم است و شیخ مجد الدین فیروزآبادی محدث در
کتاب سفر السعادة گفته در حدیث صحیح ثابت است که بر جماعتی از اخلاط مسلمانان و مشرکان و عبده اوثان میگذشت بر ایشان سلام انتهی پس هرگاه که حضرت
رسول خدا صلعم بموجب حدیث صحیحین بر بت پرستان و یهود و نصاری سلام کرده باشد و موجب حقارت آنحضرت نگردد و امر کردن فرموده خود را السلام کردن
بر مومنی و دوست اهل بیت خود چگونه موجب تحقیر آن فرزند خواهد بود و چگونه در حق آنحضرت خلاف مشروع و قلب موضوع لازم خواهد آمد و حال آنکه ابتدا السلام
افضل است از رد آن چنانچه در کتاب اشباه و نظایر در قاعده ثالثه عشر از قواعد نوع ثانی گفته ابتداء السلام سنة افضل من رده الواجب و در حدیث
متفق علیه صحیحین واقع است خیرهما الذی یبدأ بالسلام یعنی بهترین این دو کس کسی است که پیشتر گوید سلام را اما بطلان وجه سیوم پس از کجا معلوم شد
که سبب تفکر امام ع عدم علم آنحضرت بجواز تبرا از خلفای ثلثه بوده است بلکه سبب تفکر آنحضرت از روی تعجب در مشاهده عظمت مرتبه گوینده قصیده مذکوره
بوده است و استعجاب از امری موجب عدم علم بآن امر نیست چنانچه این ناصبی در مبحث مسح رجلین در حق عبد الله بن عباس گفته که او بطریق تعجب گفت
الخ اما بطلان وجه چهارم پس عدم ضبط مورخین و اهل سیر مستلزم کذب روایت نیست و آمدن اصحاب بیت مجبوعی در کلام حمیری ناظم قصیده مذکور نیست
و حدیث استعلام اینکه خلیفه و امیر بعد از تو کدام کس خواهد بود و در مشکوة شریف نیز مذکور است اما بطلان وجه پنجم پس از جهت آنکه اضافت غنا و مذکور
و مصاحبت و منادمت او بسوی نفس شریف بنابر شدت اتحاد آنحضرت با اهلبیت ع که بموجب حدیث شریف اللهم انهم منی و انا منهم ثابت است
بوده بلکه آنحضرت در حدیث نهی حضرت امام حسن ع را از خوردن تمر صدقه فرموده انا آل محمد لا تحل لنا صدقة پس چنانچه درین حدیث که لفظ انا که
ضمیر متکلم است بر امام حسن ع اطلاق نموده همچنان ضمیر متصل در شاعرنا و صاحبنا و ندیمنا فی الدنیا و الاخرة اطلاق فرموده لیکن چون دیده
بصیرت این ناصبی کور است هرچه در دلش می آید میگوید اما بطلان وجه ششم پس بجهت آنکه همین وجه بعینه در خلق آدم لازم می آید زیرا که ملائکه از حق تعالی شانه
گفته بودند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء یعنی آیا تو در زمین پیدا خواهی کرد کسی را که فساد کند در زمین و خونریزی نماید و حق تعالی
شانه در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون و ظاهر است که عدم تعیین نمودن پیغمبر خدا خلیفه را بدون نزول آیه از پروردگار مثل کلام ملائکه است
که در جواب قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة گفته بودند قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل
فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس که قول سید حمیری ع ابلغ و الا لم تکن مبلغا والله منهم عاصم
مشعر از آن است مثل قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون فما هو جوابکم فهو جوابنا اما بطلان وجه هفتم پس از بطلان وجه ششم ظاهر شد
که اصلح و نظمه همین بود که بفعل آمد اما بطلان وجه هشتم پس مراد سید حمیری علیه الرحمه از لفظ ناس در قوله والناس یوم الحشر ورایاتهم خمس

کید جهل وفهم

فمنها هالك اربع است اجابت آنحضرت است چنانچه در حدیثی که علی بن ابراهیم در تفسیر خود آورده لفظ امت بجای ناس واقع است واصل این حدیث

عن ابی ذر قال لما نزلت هذه الایة یوم تبیض وجوه وتسود وجوه قال رسول الله ترد علی امتی یوم القیمة علی

خمس رایات فرایة مع عجل هذه الامة الحدیث وماخذ مضمون این بیت وابیاتی که بعد از آن مذکور است همین حدیث شریف

است والف ولام که بر لفظ ناس داخل است الف ولام عهد ذهنی است وبنابرین خروج دیگر امم از یهود ونصاری ومجوس وهنود وصابئین وغیر ایشان

از رایات خمسه مستلزم کذب نباشد آنچه در وجه فهم گفته که رایات خلفاء ثلثه را جدا جدا کردن خلاف عقل است الخ پس مردود است با آنکه عقل را در

امور منقوله لاسیما بنابر مذهب اشاعره وعقیده این ناصبی مدخلی نیست وهمچنین در احادیث متعدده صحیح بخاری وصحیح مسلم مذکور است که حضرت

رسول خدا فرموده لکل غادر لواء ینصب یوم القیمة یقال هذه غدرة فلان بن فلان یعنی برای هر غدر کننده لوای است که نصب

کرده میشود ودر روز قیامت گفته میشود که این غدر فلان بن فلان است وابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته قال القرطبی هذا خطاب

منه للعرب بنحو ما کانت تفعل لانهم کانوا یرفعون للوفاء رایة بیضاء وللغدر رایة سوداء لیلوموا الغادر ویذموه فاقتضی

الحدیث وقوع مثل ذلک للغادر لیشتهر بصفته فی القیامة فیذمه اهل الموقف واما الوفاء فلم یرد فیه شیء ولا یبعد ان

یقع کذلک وقد ثبت لواء الحمد لنبینا وفی الحدیث غلظ تحریم الغدر ولاسیما من صاحب الولایة العامة لان غدره یتعدی

ضرره الی خلق کثیر ولانه غیر مضطر الی الغدر لقدرته علی الوفاء وقال عیاض المشهور ان هذا الحدیث ورد فی الامام

اذا غدر فی عهوده لرعیته او لمقاتلته او للامانة التی تقلدها والتزم القیام بها فمتی خان فیها او ترک الرفق فقد غدر بعهده

وقیل المراد نهی الرعیة عن الغدر بالامام فلا یخرج علیه ولا یتعرض لمعصیته لما یترتب علی ذلک من الفتنة والصحیح الاول

قلت ولا ادری ما المانع من حمل الخبر علی اعم من ذلک یعنی گفته قرطبی این خطاب از آنحضرت برای عرب است مانند آنچه ایشان میکردند

زیرا که ایشان بلند میکردند برای وفا رایتی سفید وبرای غدر رایتی سیاه تا ملامت ومذمت کنند غادر را پس مقتضی حدیث وقوع مثل این است برای

غادر تا که مشتهر گردد بصفت خود در قیامت پس مذمت کنند او را اهل موقف واما وفا پس وارد نشده در این چیزی از حدیث وبعید نیست

که واقع شود مانند غدر وبتحقیق که ثابت شده لواء حمد برای پیغمبر ما ودرین حدیث غلظ تحریم غدر است لاسیما از صاحب ولایت عامه زیرا که غدر او متعدی

است ضرر او بسوی خلق کثیر وزیرا که او غیر محتاج است بسوی غدر بجهت قدرت او بر وفا وعیاض گفته مشهور آن است که این وارد شده است در مذمت

امام وقتیکه غدر کند در عهد خود از رعیت یا از مقاتلان یا از امانتی که متقلد آن وملتزم قیام بآن شده پس هرگاه که خیانت کند در آن یا ترک کند رفق را

پس به تحقیق غدر کرده است بعهد خود وگفته شده است مراد نهی رعیت است از غدر با امام پس خروج نکند بر او ومتعرض نافرمانی او نشود زیرا که

مترتب میشود برین شیء فتنه وصحیح اول است شارح گوید که نمیدانم که چه مانع است از حمل خبر بر اعم از آن که شامل هر دو شق باشد وقرطبی در کتاب

التذکره فی احوال الآخرة گفته قوله ویرفع لکل غادر لواء یوم القیمة دلیل علی ان فی الآخرة للناس الویة فمنها الویة ینصب وینصب

یعرف بها اهلها ومنها الویة حمد تثنی وتشریف تکریم قال ص لواء الحمد بیدی ولواء الکرم ودری لواء المکر وقد تقدم

روی الزهری عن ابی سلمة عن ابی هریرة قال قال رسول الله امرء القیس صاحب لواء الشعراء الی النار لعلها امور عادیة

کیف یجهل وبهم

ن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و شارح قسطلانی گفته قد وقع قوله الکریم الی آخره موزونا مقفی و این حدیث صدور کلام موزون منشی
از آنحضرت نیز ثابت شد و در مشکوة مذکور است عن انس قال جعل المهاجرین والانصار یحفرون الخندق وینقلون التراب وهم
یقولون ؎ نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا یقول النبی وهو یجیبهم ؎ اللهم لا عیش الا عیش الآخرة
فاغفر الانصار والمهاجرة ونیز در مشکوة مذکور است کان رسول الله ینقل التراب یوم الخندق وهو یقول ؎ والله لولا الله
ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا انتهی و این از بحر رجز است عروض و
ضرب او مخبون و مقطوع و در شمائل نبویه ترمذی مذکور است عن عائشة قال قیل لها هل کان النبی یتمثل بشیء من الشعر قالت
کان یتمثل بشعر ابن رواحة و نیز دران کتاب مذکور است عن جندب بن سفیان البجلی قال اصاب حجر اصبع رسول الله فدمیت فقال
؎ هل انت الا اصبع دمیت وفی سبیل الله ما لقیت و این حدیث در صحیح بخاری نیز در باب ما یجوز من الشعر مذکور است این
نیز از بحر رجز است عروض و ضرب مخبون و مقطوع و شیخ عبدالحق دهلوی در شرح مشکوة در ذیل شرح این حدیث گفته درینجا اشکال آورده که این
شعر است و وی منزه است از آن و مقصود نیست صدور آن از آنحضرت جواب گفته اند این بیت از عبدالله بن رواحه است که در غزوه موته خوانده
و آنحضرت بطریق تمثیل انشاد کرده کذا ذکر السیوطی و در خطبه دیوان قاضی میر حسین میبدی مذکور است بعضی کج طبعان که شرم از طبایع سلیمه نداشتند طبع آنحضرت
را ناموزون پنداشتند و دلیل ایشان بر دعوی مذکور این آیه است و سعت میدان ضلال بین تا چه غایت است یضل به کثیرا و عجب
آنکه این آیه مراد نموده باشد طبع رسول الله موزون بوده چه اگر طبع آنحضرت موزون نبودی حق تعالی نفی نمودی که ما علمناه الشعر بلکه فرمودی ما
اعطیناه طبع الشعر و لایق نیست که گویند ما نابینا را دیده بینائی نیاموختیم بلکه باید گفت که ما نابینا را دیده نداده ایم و آنحضرت در وقتی که بنای مسجد مدینه مشغول
بود و با اصحاب خشت میکشید و میفرمود ؎ هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر ربنا واطهر اللهم ان الخیر خیر الآخرة فارحم
الانصار والمهاجرة در روزی که صحابه از محبت از جام فلک دوار میکشیدند و برای دفع مضرت کفار حفر خندق نموده خاک می کشیدند این رجز که نوای
غرامی افراشت بر السنه ایشان گذر داشت ؎ نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا و آنحضرت که همچو نسیم صبا بخاک کشیدن اشتغال
اشتغال می نمود در جواب ایشان میفرمود ؎ اللهم لا عیش الا عیش الآخرة فاغفر الانصار والمهاجرة و هم دران روز نهال
هدایت در اراضی قابلیات قلوب صحابه می نشاند و این شعر که چون خورشیدی از افق دل آنحضرت طلوع کرده بود میخواند ؎ والله لولا الله ما
اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا ان الاولی قد بغوا علینا اذا
ارادوا فتنة ابینا و دران روزگار عرصه سطرنج مومنین در نوای خیبر برهم فشاندند آنحضرت در عین سکوه مانند کوه پای وقار در زمین اصطبار استوار کرده
و باواز بلند میخواند ؎ انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب و در بعضی غزوات که انگشت آنحضرت بخون آلوده مانند الفی که از شنجرف نویسند
بصفحه ده جلوه نمود آنحضرت را از مشاهده و ملاحظه این حرف خوشوقت بود و از غایت شوق و نهایت ذوق میفرمود هل انت الا اصبع دمیت
وفی سبیل الله ما لقیت انتهی و نیز دران خطبه مذکور است در اواخر اوقات که آنحضرت با یاران خود سخن میراندی این بیت از اشعار ابن رواحه خواندی
ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزود اما در درجه یازدهم گفته پس حوالش که سید محمد در وقت

احتقار از شرب خمر توبه نموده و توبه او مقبول درگاه الهی شده و بعد قبول شدن توبه رسائی در عالم قدس ممتنع نیست بلکه حق تعالی شانه توبه کنندگان را
محبوب میدارد چنانچه میفرماید و الله یحب التوابین الا آنچه در حاشیه گفته فی تواریخ الشیعة و اخبارهم روایة طویلة حاصلها انه قیل
لجعفر بن محمد الصادق کیف تدعو و هو یشرب المسکر و یشتم ابا بکر و عمر و یومن بالرجعة الی اخر الروایة انتهی جوابش آنکه
در نقل این حکایت خیانت بکار برده و آنچه در کتاب ابو عمرو کشی که از کتب معتبره شیعه است مذکور است حاصلش آنست که راوی گفت در خدمت
امام موسی کاظم علیه السلام رفتم و عرض کردم که اجازت است که من قصیده سید اسماعیل حمیری را بخوانم فرمود آری پس شروع در خواندن کردم چون باین
قول رسیدم شعر و وجهه کالشمس یطلع آنحضرت گریست و فرمود رحمة الله یعنی رحمت کند خدا گوینده این قصیده را عرض کردم که من دیده
ام که شرب نبیذ میکند پس فرمود خمر را اراده میکنی عرض کردم آری فرمود رحمه الله و ما ذلک علی الله بعزیز ان یغفر لمحب علی ابن ابیطالب
یعنی رحمت کند خدا تعالی و نیست بر خدا دشوار بخشیدن این گناه برای محب و دوستدار حضرت علی ابن ابیطالب و دلیل صحت این روایت که شیعه
در کتب خود آورده آن است که در صحیح بخاری در کتاب الحدود در باب ما یکره من لعن شارب الخمر و انه لیس بخارج عن الملة مذکور
است عن عمر بن الخطاب ان رجلا علی عهد رسول الله کان اسمه عبد الله و کان یلقب حمارا و کان یضحک رسول الله و کان
النبی قد جلده فی الشرب فاتی به یوما فامر به فجلد فقال رجل من القوم اللهم العنه ما اکثر ما یوتی به فقال النبی
لا تلعنوه فو الله ما علمت الا انه یحب الله و رسوله و در کتاب روضة الاحباب در ضمن وقایع بعض غزوات مذکور است که مسلمانان خمر
بیرون آورده و می ریختند مردی از اهل اسلام که وی را عبد الله حمار میگفتند مقداری از آن خمر بخورد او را بنزد رسول الله آوردند حضرت را اکراه آمد
به نعلین مبارک خود او را تادیب نمود و یاران حاضر را فرمود تا به نعلین او را بزنند و حال آنکه این مرد چند مرتبه شراب خوردن نداشت و چند نوبت براین امر
او را تادیب فرموده بودند عمر خطاب گفت اللهم العنه چند این مرد را بواسطه این امر شنیع زجر نمایند و او از این کار باز نه ایستد آن سرور فرمود
ای عمر چنین مگو خدا و رسول او را دوست میدارد انتهی و ابو عمر و ابن عبد البر در کتاب استیعاب آورده عن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابیه
قال کان رجل بالمدینة یقال له نعمان یصیب الشراب و کان یوتی به النبی فیضربه بنعلیه و یامر اصحابه فیضربونه بنعالهم
و یحثون علیه التراب فلما اکثر ذلک منه قال له رجل من اصحاب النبی لعنک الله فقال رسول الله لا تفعل
فانه یحب الله و رسوله قال ابو عمر کان نعمان رجلا صالحا علی کان فیه من الدعابة و کان قد انهمک فی شرب الخمر فجلده
رسول الله فیها اربع مرات فلعنه رجل کان عند رسول الله فقال رسول الله لا تلعنه فانه یحب الله و رسوله
انتهی و این ناصبی در کید نود و یکم گفته در احادیث صحیح از لعن و بد گفتن صحابی که نعیمان نام داشت و بر شرب خمر اصرار میکرد زجر واقع شده
و ارشاد فرموده که انه یحب الله و رسوله انتهی و هرگاه که بموجب احادیث صحیحه اهل سنت و جماعت اصرار بر شرب خمر موجب فتور و قصور
در محبت خدا و رسول او و باعث دوری رحمت خدا که لعن عبارت از آن است نباشد سید اسمعیل حمیری را که محبت خدا و رسول او بمرتبه اتم
داشت چگونه مانع از رسائی در عالم قدس و موجب باز ماندن امام همام از گفتن کلمه رحمة الله در حق او خواهد بود اما قوله یشتم ابا بکر و
یومن بالرجعة پس نقل این قول نخواهد بود مگر سخنی که دوست ابوبکر و عمر منکر رجعت نه کسی از فرقه ناجیه اثنا عشریه پس ادعاء وجود این قول

کید چهل و نهم

در تواریخ و اخبار شیعه کذب محض و افترا صرف باشد بلکه همین صفت محموده سبب رهائی او در عالم قدس شده الخ و در حاشیه دیگر عبد العزیز
گفته قال هشام بن عمار حضرت موت السید الحمیری وهو یجود بنفسه وان وجهه کالقار الاسود پس در نقل این حکایت نیز خیانت
واقع شده و تمام این حکایت بنابر آنچه شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی علیه الرحمه در کتاب امالی ذکر نموده آن است که سید حمیری را در مرض
موت پیش وفات بیک ساعت بیهوشی واقع شد و دوران بیهوشی رنگ او سیاه گردید بعد از ان بهوش آمد رنگ او بشاشت سفید و نورانی گردید
و مضمون قول خدا تعالی واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون بوضوح انجامید و نظیر این حکایت که در
کتب شیعه مذکور است حکایتی است که نور الدین سمهودی شافعی در کتاب جواهر العقدین و ابن حجر در کتاب صواعق محرقه آورده و هی هذه
ان بعض امراء مکة لنا اخبر الراوی انه لما حضره الموت اضطرب فی بعض الایام اضطرابا شدیدا و اسود وجهه
وتغیر لونه ثم افاق فذکر له ذلك فقال ان ملائکة العذاب اتونی فجاء نبی رسول الله فقال لهم اذهبوا عنه فانه
کان یحب ذریتی و یحسن الیهم و ترجمه این حکایت در نقض کید چهارم هم گذشت و نیز میتوان گفت که اسوداد روی سید حمیری
در وقت احتضار دلالت بر سوء حال و مآل او نمیکند چنانکه عبد الوهاب بن احمد شعرانی در کتاب الیواقیت والجواهر گفته فان قلت قد
ورد ان آدم ع لما اکل من الشجرة اسود جسده وقد یتبادر الی الاذهان ان ذلك یؤذی بان آدم ع اثرت فیه
المعصیة نقصا ما فالجواب لیس اسوداده علامة نقص بل هو علامة على حصول سیادته کما ذکره الشیخ فی
الباب الثانی والسبعین فی الکلام على حدیث نزول الحجر الاسود من الجنة وهو اشد بیاضا من اللبن فسودته
خطایا بنی آدم قال وکذلك القول فی اسوداد جسد آدم ع لما اکل من الشجرة یدل على سیادته وکذلك الحجر الاسود
لما خرج من الجنة وهو یتمیز به عن اقرانه ویظهر به علیه خلعة التقریب الالهی فی جعله یمین الله فی الارض
ولم یکن من الالوان ما یدل على السیادة الا اللون الاسود فکساه الله لون السواد اعلاما لنا بانه صار سیدا
لخروجه الی الدنیا قلت ولعل من هذا القبیل جعل ستر الکعبة اسود کذلك عمایم خلفاء بنی العباس وغیرهم
ولعل ذلك هو سر تعمم العمامة السوداء یوم فتح مکة اظهارا للسیادة علی الخلق من باب التحدیث بالنعمة فعلم ان
معنی قوله فی الحدیث القدسی فسودته خطایا بنی آدم ای جعلته سیدا بتقبیلهم ایاه وکذلك القول فی اسوداد
جلد آدم ع کان هبط الی الارض کان هو خلیفة للناس والترقی فان قلت فما الوجه الجامع بین اسوداد الحجر
وجلد آدم ع بسبب فالجواب قلنا وجه الاجتهاد السیادة فکان تقبیل الحجر بسبب الاجتهاد الاصطفاء آدم و بنیه بسبب خطایا
هم الا نیز در وجه دوازدهم گفته مدفوع است بآنکه از شأن آیات معلوم که آیات مذکوره در حق شعرای کفار که هجو حضرت رسول خدا ص میکردند نازل شده
در حق شعرای مسلمین زیرا که در صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسول خدا ص فرموده ان من الشعر لحکمة شیخ عبد الحق دهلوی
در ترجمه گفته یعنی از شعرها است که متضمن علم و حکمت است فی الصراح حکمت دانش حقیقت هم هر چیزی حکیم دانا و استوار خداوند حکمت
حکما جمیع احکام بکسر همزه استوار کردن کار را استحکام استوار شدن و بالفتح دانش شعر را از سفاهت و حکمه بفتحتین ظاهر منع کردن از بدی

کسی را و این حدیث دلالت کند بر آنکه مراد از حدیث ان من البیان سحرا مدح بیان است چنانکه اینجا مدح بعضی از اشعار که متضمن علم و حکمت
و موعظه و نصیحت باشند میکند و هر دو کلام در حدیث قرین یکدیگر مذکور شده اند چنانکه در آخر فصل ثانی بیاید و بعضی گفته اند که این هر دو فقره
است بر کسی که گمان می برد که بیان مطلقا محمود است و شعر همه حال مذموم پس فرموده اینچنین است بعضی بیانها مذموم مشابه سحر و بعضی
شعرها محمود و متضمن حکمت انتهی و نیز در مشکوة مذکور است عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید الا
کل شیء ما خلا الله باطل متفق علیه و شیخ عبد الحق در شرح او گفته و آخر این سخن در بعضی روایات ترمذی این ابیات است و کل
نعیم لا محالة زایل سوی جنة الفردوس من نعیمها یبقی و ان الموت لا بد منه نازل و نیز در مشکوة مذکور است عن عمرو
بن الشرید عن ابیه قال ردفت رسول الله صلعم یوما فقال هل معک من شعر امیة بن الصلت شیء قلت نعم قال هیه فانشدته
بیتا فقال هیه حتی انشدته مائة بیت یعنی تا صد بیت خواندم از شعر امیه و شیخ عبد الحق دهلوی گفته از اینجا معلوم میشود که شنیدن شعر
که متضمن علم باشد سنت است اگرچه قایل آن کافر یا فاسق و نیز در مشکوة مذکور است عن البراء قال قال النبی صلعم یوم قریظة لحسان بن ثابت
اهج المشرکین فان جبریل معک و کان رسول الله صلعم یقول لحسان اللهم ایده بروح القدس و نیز در مشکوة مذکور است
عن عایشة قالت سمعت رسول الله صلعم یقول لحسان ان روح القدس لا یزال یؤیدک ما نافحت عن الله و رسوله و نیز
در مشکوة مذکور است عن کعب بن مالک انه قال للنبی صلعم قد انزل فی الشعر ما انزل فقال النبی ان المؤمن یجاهد بسیفه
و لسانه و نیز در همان کتاب مذکور است عن عایشة قالت کان رسول الله یضع لحسان بن ثابت منبرا فی المسجد یفاخر
عن رسول الله یعنی بود پیغمبر خدا صلعم که می نهاد برای حسان شاعر منبری در مسجد که مفاخرت از رسول خدا صلعم میکرد و نیز در آن کتاب
مذکور است عن عایشة قالت ذکر عند رسول الله الشعر فقال هو کلام فحسنه حسن و قبیحه قبیح رواه الدارقطنی و رواه
الشافعی و در خطبه دیوان قاضی میرحسین میبدی نوشته است بعضی ناقصان که از کمال استعداد و استعداد کمال محروم اند تصور کرده اند که
شاعر و شعر از روی شریعت مذموم اند بنا بر آنکه حکیم در کلام مجید شاعر از الصورت مذموم بازنموده در شان این طایفه و[illegible] بر شان فرموده
و الشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون و انهم یقولون ما لا یفعلون و در محلی که جوهر سخن بمدح رسول می آراید در
شان تنزیه آنحضرت میفرماید و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و حضرت خاتم النبیین صلعم فرموده لان یمتلئ جوف احدکم قیحا خیر
له من ان یمتلئ شعرا جواب از اول آنست که سخن از آن او که سخن است کمال انسان و سخن موزون از آن او که موزون است اشرف
از سخن غیر موزون است و پایه نظم در نظر کاملان از مرتبه نثر افزون پس قصور شعر باتفاق اعالی و ادانی از رداءت الفاظ باشد یا دنائت معانی و چون
کفار قریش بمعاصرین آنحضرت میگفتند و اعدا او و گمراهان که اشعار بر حرف باطل ایشان می شنوند و اتباع ایشان ضلالت مینمودند آیات مذکوره
بذم ایشان نازل گشت و [illegible] ایشان از شهاب ثاقب و برق خاطف فرود آمد و چون حسان بن ثابت انصاری و عبد الله بن رواحه و کعب بن مالک
و کعب بن زهیر در مدح جناب [illegible] گفتند و بالماس فکر جواهر مدایح رسول الله می سفتند استثنا بر وجه ثنا واقع شد به الا الذین آمنوا و
عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و انتصروا من بعد ما ظلموا پس حاصل این آیات حقایق غایات دقایق روایات آن است که شعرا دو قسم اند

از سرگشتگان بادیهٔ ضلالت گرفتاران بادیهٔ جهالت اند که در طریق فساد دو از عناد سیر و سلوک دارند و خود را بسبب زخرف از اهل شعور میشمارند و تخم فساد

در اراضی قابلیات می کارند و نقوش عناد بر الواح نفوس می نگارند و اهل غوایت از غایت غباوت در بادیهٔ شقاوت متابعت ایشان در پیموده ری

از ادویهٔ کلام بر سبیل حیرت در می ایند و اگر سخنی در باب خیر و صلاح میگویند از عمل آن انحراف میجویند و قسمی از ارباب دانش و بینش و خلاصه

آفرینش اند و از غایت حسن اعتقاد تصدیق کرده اند بر مبدء و معاد و نور اعمال صالحه از ایشان ظهور یافته بر در و دیوار کاینات تافته بصیقل

ذکر حق که پیوسته بدان اقدام می نمایند زنگ باطل از آیینهٔ دل می زدایند و به تیغ آبدار سخن از تیره دلان ظلمت که هجوی میگفتند انتقام کشنده اند

بعد آنکه زهر هجو از جام شقاوت فرجام دل ایشان چشیده اند و موید این تحقیق است آنکه در مجلس بهشت آیین نبی بحق از شعر میگذشت آنحضرت فرمود

هو کلام فحسنه حسن و قبیحه قبیح و در عدول از ذم شعر بذم شعرا اشارتی لطیف است اهل شعور را با آنکه در شعر از آن رو که شعر است عیبی نیست اگر عیبی است

در شعرا بیهوده گوی است و مساعد این اشارت و معاضد این بشارت آنکه حق تعالی در پی الشعراء یتبعهم الغاوون میفرماید الم تر انهم في

كل واد يهيمون و این کلام منظوم است تا مفهوم گردد که سخن ناموزون غیر مذموم است و در کتب حدیث مسطور است و در صحایف سیر مذکور است

که نبی علیه السلام منبری در مسجد بر آی حسان می نهاد و او بر آن منبر ایستاده مفاخرت با مدافعت از قبل نبی علیه السلام می نمود و آنحضرت فرمود ان الله يؤيد

حسان ما نافح او فاخر عن رسول الله و امر میفرمود حسان را بجهاد کفار و بخنگ اشعار اشرار و چون طبع او از تار و پود سخن کسوت

هجو بقد قامت کفار می یافته بزبان حقایق بیان آنحضرت جریان می یافته قل و روح القدس معك و عمر در مدینه عبور داشت و حسان

نظم بر الواح اذهان می نگاشت عمر بکراهت در و نظر کرد حسان گفت در مسجد بشعر خواندن اقدام می نمودم و باین شغل شریف مشغول می بودم و

حاضر بود کسیکه از تو بهتر بود یعنی قبلهٔ شهود و ماه آسمان وجود پس متوجه شد بابو هریره و گفت سوگند میدهم ترا بخدا آیا شنیده از رسول الله که با من گفت

اجب عني اللهم ايده بروح القدس و ابو هریره سخن او را بتصدیق تلقی کرد و چه مناسب این مقام است این ابیات بلاغت آیات که حسان در هجو

ابو سفیان بن حارث فرموده و جوهر طبیعت خود را پیش جوهر شناسان بازار سخن باز نموده شعر هجوت محمدا فاجبت عنه وعند الله في

ذلك الجزاء الی آخر الابیات و از اشعار حقایق آثار اوست که نبی را بآن ستوده و در مضمار سخن وری قصب السبق از اقران زمان خود ربوده شعر

الحمد لله الذي صرف الاذى عني و اصلح حالتي بمحمد و انار لي في الدين صبح هدايتي و ازاح ليل ضلالتي بمحمد فشرحت

صدري فسرني بمحمد وسحت دليل ملالتي بمحمد ما ان مدحت محمدا بمقالتي لكن مدحت مقالتي بمحمد و چون نبی برای

عمره قضا ناقهٔ اقبال از مکه راند عبد الله رواحه از پیش سیرت میخواند شعر خلوا بني الكفار عن سبيله اليوم نضربكم على تنزيله

ضربا يزيل الهام عن مقيله ويذهب الخليل عن خليله يا رب اني مومن بقيله و عمر بن خطاب بوجه خطاب با وگفت ابن رواحه

در پیش رسول الله و حرم خدا شعر میخوانی نبی فرمود خل عنه يا عمر فهو اسرع فيهم من نضح النبل و در حینی که دل مبارک نبی از طعن کفار

فرسوده با کعب بن مالک فرمود اهجهم فو الذي نفسي بيده لهو اشد عليهم و چون کعب زهیر خود را سرافت توفیق در آسمان ملایک آشیان

نبوت انداخت و زبان عالیشان او در مجلس حضرت شهد شهادت چشید و آنحضرت رقم عفو و اغماض بقلم صفح و اغماض بر نامهٔ سیئات او کشید

از اشعار خود قصیده خواند که مشهور در زبان است و مطلع قصیده این است شعر بانت سعاد فقلبي اليوم متبول متيم اثرها

لم یعقد مکبولا . در موقف صدق و اخلاص بر آنحضرت خواند و بهر لفظ از ان قصیده حبه از محبت در اراضی خاطر ان حضرت دمید و چون باین بیت رسید
که بیت القصیده بلاغت است شعر ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول آنحضرت ازراه خلقی
سرفرازی فرمود ان خلعت در خانه او بود تا زمان معاویه و او ان جامه را از ورثه او بچهار هزار درهم ابتیاع نمود و تابعه این بیت را مانند جوهر فرد بر
طبع مبارک آنحضرت نبی عم عرض کرد شعر بلغنا السماء مجدنا وجودنا وانا لنرجو فوق ذلک مظهرا نبی عم فرمود این المظهر یا ابا لیلی
با لغ گفت الجنة نبی عم فرمود اجل ان شاء الله پس نابغه سمند فصاحت در میدان سخن براند و این دو بیت بلاغت انتظام خواند شعر ولا خیر فی
حلم اذا لم یکن له بوادر تحمی صفوه ان یکدرا ولا خیر فی جهل اذا لم یکن له حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا سلطان سریر
افلاک دو بار فرمود لا یفضض الله فاک وجواب از آیت کریمه ما علمناه الشعر وما ینبغی له آن است که نبی را شعر نیاموختیم و قدر شعر از او
او نبوده چه شعر بواسطه طبع فاسد و خیال کاسد و تعرض بعرض مردم و ذنب و التزام دروغ مستحق مطرود و مرود قلوب و طبایع اند و در نظر اهل معنی
محتر لسباع آید و لهذا شافعی گوید شعر ولولا الشعر بالعلماء یزری لکنت الیوم اشعر من لبید شعر ولولا خشیة للرحمن
عندی حسبت الناس کلهم عبیدی و محیی که شافعی با آنکه شعر نزد او در نظر اقبال اثر او بتوجه خاطر او ذریعه افزون مقبولست شعر
بر صفحه روزگار نگاشته برسم یادگار گذاشته و نیز در ان خطبه مذکور است چگونه توان گفت که در شرع شعر قبیح است و ان من الشعر لحکمة حدیث صحیح است
و حضرت نبی شعرا بسیار دوست میداشت و ارقام شعر در صحایف شعوری نگاشت و خلیل بن نحوی که بمد فن عروض است میگوید که کانت
الشعر احب الی رسول الله انتهی و نووی در شرح صحیح مسلم گفته و قال العلماء کافة هو مباح ما لم یکن فیه فحش او نحوه
قالوا وهو کلام حسنه حسن وقبیحه قبیح وهذا هو الصواب وقد سمع رسول الله صلعم الشعر واستنشده وامر به
حسان فی هجاء المشرکین وانشده اصحابه بحضرته فی الاسفار وغیرها وانشده الخلفاء ائمة الصحابة وفضلاء
السلف ولم ینکره احد منهم علی اطلاقه وانما انکروا المذموم منه وهو الفحش اما آنچه گفته که حمیری باجماع مورخین از
اهل صلاح و ذکر شود جوابش در ضمن بیان جواب شبهه یازدهم گذشت و شعر گفتن سید حمیری بحکم رسول خدا صلعم بود چنانچه راغب اصفهانی در محاضرات گفته
قال السید الحمیری رایت رسول الله صلعم فی المنام کانه فی حدیقة سبخة فیها نخل طوال وبجنبها ارض کانها الکافور
لیس فیها شیء فقال لی اتدری لمن هذه النخیل قلت لا قال لامرء القیس فاقلعها واغرسها فی هذه ففعلت فلما اصبحت
اتیت ابن سیرین فقصصت رؤیای فقال اتقول الشعر قلت لا قال اما انک ستقول مثل شعر امرء القیس الا انک
تقوله فی قوم طهرة فما انصرفت الا وانا اقول الشعر انتهی یعنی سید حمیری گفت که دیدم رسول خدا صلعم در منام که گویا بود آنحضرت
در باغی که در زمین شور بود و دران زمین نخلهای دراز بودند و در پهلوی ان زمینی بود که گویا همه ان از کافور است و دران زمین درخت نبود پس
آنحضرت فرمود ایا تو میدانی که این درختها از کیست گفتم نه فرمود از امرء القیس است پس انها را بکن و غرس کن درین زمین که مثل کافور است
پس بنا آنچه فرموده بود بکار آوردم و هرگاه که صبح کردم آمدم بنزد ابن سیرین پس قصه رؤیای خود را خبر دادم گفت ایا تو شعر میگویی گفتم نه فرمود
همه رسیدیکه تو شعری خواهی گفت مانند شعر امرء القیس مگر اینکه تو در مدح قومی طاهرین شعر خواهی گفت پس باز نیامدم من مگر اینکه شعر گفتم و راغب بعد نقل

کید پنجاهم

این قصه تکذیب ان نیز اختر بکند بر سبیل تسلیم روایت کرده و نیز در محاضرات راغب اصفهانی مذکور است کان ابوبکر و عمر شاعرین و علی اشعر منهما قال النبی صلعم اعطاء الشعراء من بر الوالدین و قال علیه السلام فی شاعر هلاحره و عابه فی بعض ما فعله اقطعوا لسانه عنی.

و باتفاق جمیع اهل سنت ثابت است که حضرت رسول خدا کعب ابن زهیر را که در مدح آنحضرت قصیده انشا کرده بود چادر خود اطراف صله مرحمت فرمود چنانچه قصیده مذکوره به قصیده برده مشهور است و شیخ مجد الدین محدث لغوی گفته و از شعرا مدح سنیدی والیشان اعطا داده و خلعت بخشیده

کید پنجاهم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه مضمون کید سی و هشتم را که جوابش گذشت بعبارت دیگر ذکر کرده کما قال کید پنجاهم آنکه بعضی از علمای ایشان در صحبت بعضی از ثقات سنیان محدثین داخل میشوند و ملازمت ایشان اختیار میکنند و از مذهب خود بیزاری ظاهر می نمایند و اسلاف آن مذهب را بد گویند و مفاسد و مطاعن آن مذهب بر ملا ذکر میکنند و اظهار تقوی و توبه و دیانت و حسن سیرت می نمایند و در اخذ حدیث از ثقات شدت رغبت نمود ار میکنند تا آنکه طلبه و علمای اهل سنت ایشان را معتمد و موثوق الصدق دانند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود آنگاه در مرویات ثقات بعض موضوعات موید مذهب خود مدسوس میکنند یا بعض کلمات را تحریف کرده روایت می نمایند تا مردم بغلط افتند و این کید هم اعظم کیود ایشان است

اجلح نام شخصی از ینها اول بار این کید قیام نموده تا آنکه یحیی بن معین که اوثق علمای اهل سنت است در باب جرح و تعدیل او را توثیق نمود و بر حقیقت کارش اطلاع نیافت و بسبب فرط تقیه او را از رواة ثقات تابعین گمان برد اما علمای دیگر را از اهل سنت منکشف شد که این مرد مکار است و خود را بجبله و تدبیر چنین وانموده و از روایاتی که او بآن متفرد است احتراز کردند من ذلک ما رواه عن بریدة مرفوعا ان علیا ولیکم من بعدی **اقول** و توثیق نمودن اهل سنت بعضی از رواة را که متهم بتشیع در حقیقت سنیه بودند در جواب کید سی و هشتم گذشت و آنچه این ناصبی در کید مذکور و درین کید از تخدیع عوام نسبت باین گروه حق پژوه داده پس در حقیقت امر بالعکس است و این معنی در اهل سنت بمراتب اتم متحقق و موجود است **قوله** اجلح نام شخصی از ینها اول بار این کید قیام نموده **اقول** عادت و شعور نواصب چنان است که هر کرا دیدند که حدیثی یا روایتی ذکر کرده که متضمن فضیلتی از فضایل اهل بیت است که خلاف معتقد اهل سنت است بوده باشد او را بتهمت تشیع متهم میسازند **قوله** تا آنکه یحیی بن معین که اوثق علمای اهل سنت است در باب جرح و تعدیل او را توثیق نموده **اقول** هرگاه که اوثق علمای اهلسنت او را توثیق نموده باشد اعتماد بر عدم توثیق دیگری دلیل ظهور ضعف و حماقت در امر اوثق علمای اهلسنت است **قوله** اما علمای دیگر را منکشف شد که این مرد مکار است **اقول** این انکشاف ایشان وقتی شد که معلوم کردند که علمای شیعه بروایت او که بعد از من می آید بر امامت جناب علی بن ابیطالب علیه السلام استدلال میکنند لیکن بنزد محققین علمای ایشان طعن محل اعتبار نیست تا مفصل نباشد چنانکه در شرح نخبه گفته کان مذهب النسائی ان لا یترک حدیث الرجل حتی یجتمع الجمیع علی ترکه انتهی و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح سفر السعادة گفته و نسائی گفته که متروک نمیشود نزد من مردی مگر آنکه اتفاق کنند همه بر ترک وی و اما اگر یکی توثیق کند و دیگری تضعیف ترک نمیکنم او را بجهت تشیع بعضی **قوله** و لهذا رواة صحیح بخاری که خوارج و نواصب بوده اند با وجود آنکه تمام قصه این حدیث را روایت کرده اند این تتمه را روایت نکرده اند و حاکم در مستدرک باسناد خود آورده عن عمران بن الحصین قال بعث رسول الله صلعم جیشا و استعمل علیهم علی بن ابیطالب علیه السلام فمضی علی فی السریة فاصاب جاریة فانکروا علیه و تعاقد اربعة من اصحاب رسول الله صلعم فقالوا اذا لقینا رسول الله صلعم اخبرناه بما صنع علی و کان المسلمون اذا رجعوا من سفر بدؤا برسول الله صلعم فسلموا علیه ثم انصرفوا الی رحالهم فلما قدمت

السرية فسلموا على النبي فقام احد الاربعة فقال يا رسول الله ألم تر الى علي بن ابي طالب صنع كذا وكذا فاعرض عنه رسول الله ثم قام
الثاني فقال مثل مقالته فاعرض عنه ثم قام اليه الثالث فقال مثل مقالته فاعرض عنه فقال مثل ما قالوا فاقبل اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم
والغضب يعرف في وجهه ما تريدون من علي ما تريدون من علي ان عليا مني وانا منه وهو ولي كل مؤمن بعدي اخرجه الترمذي
هذا حديث صحيح على شرط مسلم ولم يخرجاه وولي الله دهلوي اين ناصبي نيز اين حديث را در رساله تفضيل الشيخين نقل کرده و در آخر آن
گفته وتمام قصه بر روايت صحيح بخاري اين است عن عبد الله بن بريده عن ابيه رضي الله عنه قال بعث النبي صلعم عليا الى خالد ليقبض
الخمس وكنت ابغض عليا وقد اغتسل فقلت لخالد الا ترى الى هذا فلما قدمنا على النبي صلعم ذكرت ذلك له فقال يا بريده
اتبغض عليا فقلت نعم قال لا تبغضه فان له في الخمس اكثر من ذلك انتهى و اين حديث چون متضمن اقرار بريده ببغض علي ع و در حضور جناب
پيغمبر خدا صلعم است پس چه استبعاد است که اين تتمه را حذف کرده باشند و شارح قسطلاني صحيح بخاري در اثناي شرح اين حديث گفته زاد احمد من
طريق عبد الجليل عن عبد الله بن بريده عن ابيه قال ان كنت تحبه فازدد له حبا وايضا من طريق اجلح الكندي عن عبد الله
بن بريده لا تقع في علي فانه مني وانا منه وهو وليكم بعدي و محض اين روايت تشيع اجلح ثابت نميشود زيرا که ممکن است که چنانچه متکلمين
اهل سنت در لفظ بعدي گفتگو مي نمايند و ميگويند که ضرور نيست که مراد از لفظ بعدي بلا فاصله باشد اجلح نيز همين تاويل قايل بوده باشد ليکن چون اين ناصبي اين تاويل
را ضعيف پنداشته بنا بران بمتابعت بعضي اسلاف خود بانکار صحت اصل روايت و ادعاي تشيع راوي آن پرداخته و حال آنکه اين ناصبي خود در حاشيه
گفته روى اسحاق بن موسى عن شريك عن الاجلح انه سمعنا انه ما سب ابا بكر وعمر احد الا مات قتلا او فقرا انتهى تهذيب الكمال
و اين کلام صريح است در نفي تهمت رفض از اجلح و نيز ما ميگوييم که چنانچه در تهذيب الكمال ابو الحجاج مزي اين عبارت مذکور است که احمد بن عدي او را توثيق کرده
مستقيم الحديث و صادق گفته وهذه عبارته قال ابو طالب عن احمد بن حنبل اجلح ومجالد متقاربان في الحديث وقال
عبد الله بن احمد حنبل عن ابيه ما اقرب الاجلح من فطر بن خليفة وقال عباس الدوري عن يحيى بن معين ثقة وقال احمد
بن عبد الله العجلي كوفي ثقة وقال احمد بن عدي له احاديث صالحة يروي عنه الكوفيون وغيرهم فلم اجد له حديثا منكرا مجاوز الحد
لا اسنادا ولا متنا الا انه يعد في شيعة الكوفة وهو عندي مستقيم الحديث صدوق انتهى و بعد ازين نيز در حاشيه گفته اجلح
بن عبد الله بن حجية بالمهملة والجيم مصغرا يكنى ابا حجية الكندي يقال اسمه يحيى صدوق شيعي من السابعة مات
سنه خمس واربعين ومائة انتهى سلمه ربه انتهى پس اين نيز دليل صدق اجلح و نفي رفض است زيرا که خود اين ناصبي در باب اول تصريح
کرده که فرقه سنيه و تفضيليه در زمان سابق بشيعه ملقب بودند و نيز گفته حالا واضح شد که آنچه در کتب تاريخ قديمه واقع ميشود که فلان من الشيعة او من شيعة
علي حال که از رؤساي اهل سنت و جماعت است و في تاريخ الواقدي والاستيعاب شيء كثير من هذا الجنس فلينتبه و رشيد الدين
دهلوي يکي از تلامذه مصنف تحفه اثنا عشريه در بعض از اوراق که متضمن بعضي از کلام ابن حجر نوشته تصريح کرده که اهل سنت از لقب شيعه از زمان يکصد
و پنجاه و چند ترک کردند در اينصورت چون اجلح پيش از سن يکصد و پنجاه و پنج در سنه يکصد و چهل و پنج فوت کرده پس ملقب بودن او بشيعه دليل رفض
و ترک صحبت او نميتواند شد و نيز در حاشيه بعد از کلام مذکور گفته اجلح بن عبد الله ابو حجية الكندي الكوفي وقيل اسمه يحيى والاجلح لقب له

کید پنجاه و یکم

الشیعی وابن بریده وبریده بن الاصیم وعکرمه وابی الزبیر وجماعة وعنه الثوری ویحیی القطان وابن المبارک وابو اسامه
ابن نمیر ویعلی بن عبید وخلق احمد بن معین واحمد العجلی وقال ابو حاتم لیس بقوی وقال النسائی ضعیف لم یکن سوا
وقال یحیی القطان فی نفسی منه شیء وقال ابن عدی یعد فی الشیعة قال العلامه مات فی اول سنه خمس واربعین ومائة
تهذیب منه سلمه الله اقول اما قول ابی حاتم لیس بقوی و همچنین قول نسائی ضعیف پس جوابش آنست که شیخ عبد الحق دهلوی در شرح سفر السعادة
گفته باید دانست که ارباب انتقاد حدیث جماعتی اند که در این باب غلو و افراط دارند و براه تعصب و تعجیل روند و باندک توهمی و شایبه حکم بثبت بوضع کنند
و بدان مبادرت نمایند مثل ابن جوزی و امثال وی که مجرد آنکه بعضی مردم در بعضی رواة احادیث تکلم کرده مثل گفته اند ضعیف
یا لیس بقوی یا متروک یا مطعون و امثال ذلک حکم بوضع کرده اند و حال آنکه آن حدیث از آن قبیل نیست که قلوب ببطلان آن شهادت دهد
و نه مخالف کتاب و اجماع است و منکر نیست او را عقل و نقل و دلیلی نیست بر وضعی مگر تکلم بعضی در راوی و این محض مخالفت و افراط و تجاوز از انصاف است
انتهی و بدانکه اگر بعوض اجلح جبیده را که اول راوی این حدیث است نسبت بتشیع میکرد مناسب تر میبود زیرا که در بعضی طرق این روایت این زیادتی
آمده ان بریدة امتنع من مبایعة ابی بکر بعد وفاة النبی صلعم وتبع علیا انتهی **کید پنجاه و یکم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثناعشریه
آنکه چون دید که بسیاری از فارسی خوانان مطالعه کتب تواریخ فارسیه می نمایند و در آنجا چون بر قرار کردن اصحاب ثلثه مع اخراب ایشان جد اکثر غزوات
همه که پیغمبر خدا صلعم را اتفاق افتاد و قصه دوات و قلم و کیفیت انعقاد بیعت ابوبکر بعد از وفات حضرت رسول خدا صلعم و غصب فدک و کیفیت شوری
و قتل عثمان و شکستن طلحه و زبیر بیعت حضرت امیر المؤمنین ع و عایشه را همراه گرفته با آنحضرت جنگ نمودن و خون ناحق هزاران مسلمان ریختن و جنگ نمودن
معاویه با آنحضرت و امثال آن مطلع میشوند و بی وقعتی مذهب اهل سنت برایشان واضح میشود چنانچه عبد القادر بداونی در کتاب منتخب التواریخ در احوال
اکبر بادشاه در وقایع سنه اثنی وثمانین وتسعمایة مینویسد چون تاریخ خوانده میشد روز بروز اعتقاد از اصحاب فاسد شدن گرفت و لهذا غزالی وغیره حکم بحرمت
خواندن کتب تواریخ نموده اند چنانچه در صواعق محرقه مذکور است قال الغزالی وغیره ویحرم علی الواعظ وغیره روایة مقتل الحسین
والحسن وحکایاته وما جری بین الصحابة من التشاجر والتخاصم فانه یهیج علی بغض الصحابة والطعن فیهم یعنی گفته است
غزالی وغیر او که حرام است بر واعظ روایت کردن احوال مقتل حسین و حسن و حکایات آن و آنچه جاری شده است در میان صحابه از تشاجر و تخاصم زیرا که ذکر
اینها موجب هیجان بغض صحابه و طعن در ایشان است و با وجود این اصحاب خبرت و اعتبار و ارباب تحقیق و استبصار تقلید غزالی و امثال او در این
امر مستحسن نه پنداشته از مطالعه کتب سیر و تواریخ باز نمی مانند بنا بر آن این ملحد بلباس دیگر در آمده خدعه و کیدی دیگر برخلاف خدعه و کید اسلاف برانگیخته
بر شیعیان تهمت و افترا کرده که مصنفین این تواریخ شیعیان بوده اند و برای تقیه اظهار تسنن میکردند کما قال **کید پنجاه و یکم** آنکه جمعی از شیعه
ایشان صحاد عده می کنند یا مورخان اهل سنت پس کتابی در تاریخ تالیف میکنند و در اخبار و قصص چیزی موهوم آنکه مولف این کتاب خارج از اهل سنت است
درج نمی نمایند ولیکن در سیر خلفا و احوال صحابه و محاربات ایشان چیزی قلیل از مذهب خود اضافه کنند و بعضی مورخین اهل سنت از آن کتب
بگمان آنکه مولف آن از اهل سنت است نقل نمایند و بغلط افتند و رفته رفته موجب حیرت ناظرین بی تحقیق شود و نقش این کید هم بر
ایشان نشسته عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطه غلط انداختند و ناظرات تواریخ را در ورطه ضلالت کشیده حتی سید جمال الدین محدث صاحب روضة

کید پنجاه و یکم

و در قصه قتل حضرت عثمان الاحباب نیز در بعض جاها ازین قبیل تواریخ نقل آورده خصوصا در قصه بیعت ابوبکر صدیق رض و توقف حضرت امیر کرم الله وجهه و علامت این قسم منقول در کتاب اوان آنست که می گوید در بعض روایات چنین آمده اما محققین اهل سنت از نظر در تواریخ مصنفه مجاهیل احتراز تمام واجب دانسته اند **اقول** هیچ عاقل متبصر باین کید این ناصبی فریب نمیتواند خورد زیرا که کتب کلامیه فریقین موجود است و آنچه درین تواریخ مندرج است متکلمین اهلسنت بصحت آن در کتب کلامیه اقرار کرده اند چنانچه محقق تفتازانی گفته وما وقع بین الصحابة من المشاجرات والمحاربات على الوجه المسطور فی کتب التواریخ والمذکور علی السنة الثقات یدل بظاهره علی ان بعضهم قد حاد عن طریق الحق وبلغ حد الظلم والفسق وکان الباعث علیه الحقد والعناد والحسد واللداد وطلب الملک والریاسات والمیل الی اللذات والشهوات اذ لیس کل صحابی معصوما ولا کل من لقی النبی بالخیر موسوما انتهی و هرگاه که پیشوایان این ناصبی موافق همین تواریخ حکم بفسق و ظلم بعضی از صحابه نموده باشد انکار این ناصبی چه فایده بحال او خواهد رسانید **قوله** حتی سید جمال الدین محدث صاحب روضة الاحباب نیز در بعض جاها ازین قبیل تواریخ نقل آورده خصوصا در قصه بیعت ابوبکر صدیق و توقف حضرت امیر کرم الله وجهه **قولنا** قصه بیعت ابوبکر صدیق و توقف حضرت امیر المومنین ع انچه که سید جمال الدین در روضة الاحباب نقل کرده در صحیح مسلم و صحیح بخاری موجود است وهذه الفاظ الحدیث عن عائشة ان فاطمة بنت رسول الله صلعم ارسلت الی ابی بکر الصدیق فسألته عن میراثها عن رسول الله م مما افاء الله علیه بالمدینة وفدک وما بقی من خمس خیبر فقال ابوبکر ان رسول الله م قال لا نورث وما ترکنا صدقة انما یاکل آل محمد فی هذا المال وانی والله لا اغیر شیئا من صدقة رسول الله م عن حالها التی کانت فی عهد رسول الله ولا عملن فیها بما عمل رسول الله م فابی ابوبکر ان یدفع الی فاطمة منها شیئا فوجدت فاطمة علی ابی بکر فی ذلک فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت وعاشت بعد النبی م ستة اشهر فلما توفیت دفنها زوجها علی لیلا ولم یؤذن بها ابا بکر وصلی علیها وکان لعلی من الناس وجه حیوة فاطمة فلما توفیت استنکر علی وجوه الناس فالتمس مصالحة ابی بکر ومبایعته ولم یکن بایع تلک الاشهر فارسل الی ابی بکر ان ائتنا ولا یأتنا احد معک کراهة لیحضر عمر فقال عمر لا والله لا تدخل علیهم وحدک فقال ابوبکر وما عسیتهم ان یفعلوا بی والله لآتینهم فدخل علیهم ابوبکر فتشهد علی فقال انا قد عرفنا فضلک وما اعطاک الله ولم ننفس علیک خیرا ساقه الله الیک ولکنک استبددت علینا بالامر وکنا نری لقرابتنا من رسول الله نصیبا و در تتمه این حدیث نیز همین کلام حضرت امیر المومنین م واقع است و الفاظ آن این است ولکنا کنا نری لنا فی هذا الامر نصیبا این الفاظ حدیث موافق روایت صحیح بخاری است و در صحیح مسلم از زهری روایت کرده است که مردی از او گفته لم یبایع علی ابابکر تا اینکه فاطمه ع فوت کرد و زهری گفت و لا احد من بنی هاشم پس معلوم شد که توقف حضرت امیر المومنین و تمامی بنی هاشم از بیعت ابوبکر تا وفات حضرت فاطمه زهرا ع از احادیث صحیحین که نزد اهلسنت در صحت بعد کتاب الله صحیح تر از اینهاست ثابت است و ترجمه این حدیث در جلد اول گذشت **قوله** اما محققین اهلسنت از نظر در تواریخ مصنفه مجاهیل احتراز تمام واجب دانسته اند **قولنا** کسانیکه از علمای اهل سنت از نظر تواریخ منع کرده اند ایشان تخصیص مصنفات مجاهیل و غیر مجاهیل ذکر نکرده اند بلکه از خواندن حکایات شهادت حضرت سید الشهدا امام حسین ع نیز منع کرده اند چنانچه ابن حجر در صواعق محرقه گفته و مقصود و غرض اصلی ایشان همان است

کید پنجاه و دوم

کارباب انصاف و اصحاب تحقیق بر حقیقت حال اطلاع و وقوف بهم نرساند و محقق تفتازانی که افضل محققین اهل سنت است بر همین تواریخ اعتماد نموده حکم

بفسق و ظلم بعضی از صحابه کرده کما مر **کید پنجاه و دوم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان افترا کرده با آنکه ایشان از کتاب

مثالب محمد بن جریر طبری شیعی و ایضاح المسترشد نقل می نمایند و نام کتاب نمی گیرند تا ناظرین بغلط در شبهه افتند که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است

کما قال **کید پنجاه و دوم** آنکه مجادله می کنند با مورخین اهل سنت به نهجی دیگر مثلا کتابی در تاریخ نویسند و در ان کتاب از تواریخ معتبره اهل سنت نقل نمایند و اصلا

خیانت در نقل نکنند لیکن چون نوبت بذکر صحابه و مشاجرت آنها رسد بعضی قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه تصنیف کرده یا از

کتاب او که در امامت نوشته و ایضاح المسترشد نام او نهاده نقل نمایند و نام ان کتاب صریح نگویند پس در بنجا ناظرین را غلط افتد که شاید مراد کتاب محمد بن

جریر طبری شافعی است که تاریخ کبیر مشهور است و اضح التواریخ است پس مورخان نقل در نقل نمایند و موجب تحیر شود و متبعین ان نقل در ورطه ضلال

گرفتار شوند و این کتاب تاریخ کبیر بسیار عزیز الوجود است کم کسی را نسخه او میسر آید و آنچه نزد مردم مشهور است مختصر اوست که از محرفات سماع

شیعی است و سیجی حاله انشاء الله تعالی و مترجمین ان مختصر نیز اکثر شیعه گذشته اند پس تحریف در تحریف دران راه یافته **اقول** مثل این مجادله

اگر از اهل سنت و جماعت بوقوع آید هیچ مستبعد نیست اما علماء شیعه لیس علی الدوام بر مثل این مجادله طعن میکنند **قوله** و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار عزیز الوجود

است کم کسی را نسخه او میسر آمده الخ کسی که از علماء شیعه از کتاب محمد بن جریر طبری نقل کرده اند ایشانرا تاریخ کبیر بسیار میسر آمده بود اگر عزیز الوجود است

درین زمان است و دلیل برین معنی آنکه ابن ابی الحدید که سنی معتزلی است بهم عصر بسیاری از شیعه بود ورق ورق عبارت تاریخ کبیر مذکور نقل میکند

قوله و مترجمین ان مختصر نیز اکثر شیعه اند پس تحریف در تحریف دران راه یافته **قولنا** در ترجمه مترجم شیعه تحریف ثابت نیست **کید پنجاه**

و سیوم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه مضمون کید پنجاه و یکم را بعبارتی دیگر بر شیعیان تهمت و افترا نموده کما قال **کید پنجاه**

و سیوم آنکه بعضی مورخین ایشان کتابی نویسند در تاریخ و دران کتاب اکاذیب صریحه و قوادح موحشه صحابه بی نقل از کسی و بی سند ذکر نمایند تا

بعضی بی تمیزان از وی نقل برگیرند و در تصانیف خود بیجا و رات خود بکار برند و رفته رفته شهرت یابد و مردم را اختلاف روایات موجب تشکیک شود

و اول این کار را از ایشان ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی شیعی کرده است و اکثر قصص حروب صحابه که در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات

اوست **اقول** این ناصبی بنابر اثبات دعوی تشیع ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی بطریق استشهاد این آیه بعربیه بر حاشیه از کتاب لسان المیزان

این عبارت نقل کرده لوط بن یحیی ابو مخنف اخباری تالف لایوثق به ترکه ابو حاتم و غیره قال الدارقطنی ضعیف و قال ابن معین لیس بثقة و قال مرة

لیس بشیء قال ابن عدی شیعی محترق صاحب اخبارهم قلت روی عن جابر الجعفی و مجالد و روی عنه المدائنی و عبد

الرحمن بن مغراء مات قبل السبعین و مایه و قال ابو عبید سألت ابا داود عنه فنفض یده و قال احمد یسأل عن

هذا ذکره العقیلی فی الضعفاء انتهی جوابش آنکه از گفتن ابن عدی در حق لوط بن یحیی که شیعی است تشیع او ثابت نمی شود زیرا که گفته یک کس

بنزد اهل سنت هم چندان اعتبار ندارد خصوصا وقتیکه این گفتن بطریق ظن و تخمین و قراین و امارات باشد و چون اهل سنت از روایت کردن ترجمه

قوله روی عنه المدائنی و عبد الرحمن بن مغراء و ولالت میکند باز گفتگو در هیچ فایده نمیکند و نیز این ناصبی سابق ازین در باب اول

گفته که آنچه در کتب تاریخ قدیمه واقع شود که فلان من الشیعه او من شیعه علی حال آنکه او از روسای اهل سنت و جماعت است انتهی

کید پنجاه وچهارم

و درین صورت اخراج لوط بن یحیی از اهل سنت نهایت تعسف است امّا آنچه از دیگران نقل کرده پس موجب طعن در لوط بن یحیی نمیتواند شد زیراکه در کشف
الاسرار شرح اصول بزدوی مذکور است ان الطعن من ائمة الحدیث بقولهم غیر ثابت او منکر او فلان متروك الحدیث .
او ذاهب الحدیث او مجروح او لیس لا یقبل من غیر ذکر سبب الطعن انتهی و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح ف کتاب
سفر السعادة گفته که ارباب انتقاد حدیث جماعه اند که درین باب غلو و افراط دارند و براه تعصب و تعجیل روند و باندک توهمی و شائبه وهمی نسبت
بوضع کنند و بدان مبادرت نمایند مثل ابن جوزی و امثال وی بمجرد اینکه بعضی رواة احادیث تکلم کرده اند مثل انکه گفته فلان ضعیف
لیس بقوی یا متروك یا مطعون و امثال ذلك حکم بوضع کرده اند و حال انکه آن حدیث ازان قبیل نیست که قلوب به بطلان آن شهادت
دهد و مخالف کتاب و اجماع است و منکر نیست (و در او از عقل و نقل و دلیلی نیست بر وضع وی مگر تکلم بیان باز در راوی آن و این نیز معارضت آرا
و تجاوز از حد است غایت آنکه او را صحیح نگویند و حکم بتضعیف وی کنند و چندین احادیث را که ایشان نسبت بوضع کرده و موضوع گفته اند
قومی دیگر از مهره ایشان اثبات کرده و تحسین و تصحیح فرموده الی آخر کلامه من شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیه و این
کلام شیخ عبد الحق در کید پنجاهم نیز گذشت و بنا بر ضرورت درینجا نیز نقل نموده شد و ابن ابی الحدید در مجلد اول شرح نهج البلاغة بعد ذکر بسیاری
از اشعار رواه راجز مباشر اند جنگ جمل گفته ذکر هذه الاشعار و الاراجیز جمیعها ابو مخنف لوط بن یحیی فی کتاب وقعة الجمل
و ابو مخنف من المحدثین و ممن یری صحة الامامة بالاختیار و لیس من الشیعة و لا معدود من رجالها انتهی و ابن
عبد البر در کتاب استیعاب در ترجمه مخنف بن سلیم گفته و من ولده مخنف بن سلیم ابو مخنف صاحب الاخبار لوط بن یحیی بن سعید
بن مخنف بن سلیم انتهی و نسبت به تشیع نکرده و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در باب قتل الخوارج و الملحدین از ابواب
کتاب استتابة المرتدین گفته و قد صنف فی اخبار الخوارج ابو المخنف بکسر المیم و سکون الجیم و فتح النون بعدها فاء و اسمه لوط بن یحیی
کتابا لخصه الطبری فی تاریخه و صنف فی اخبارهم ایضا القاسم بن عدی و محمد بن قدامة الجوهری احد شیوخ البخاری
خارج الصحیح کتابا کبیرا و ابو العباس المبرد فی کتابه الکامل لکن بغیر اسانید بخلاف المذکورین من قبله انتهی

کید پنجاه وچهارم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان تهمت و افترا کرده که ایشان از کتب کلامیه در
اثبات و نقل احادیث در مطاعن صحابه تحریف لفظی یا در معنی بکار میبرند کما قال **کید پنجاه وچهارم** آنکه جمعی از علمای ایشان در کتب
کلامیه اثبات مطاعن صحابه را جدا نویسند و از احادیث صحاح و حسان و ضعاف اهل سنت در اثبات آن مطاعن تمسک جویند با دنی تحریف در لفظ یا در معنی حالانکه
در آن احادیث اگر نیک تامل کرده شود چیزیکه موافق مدعای ایشان باشد موجود نیست بلکه خلاف آن ظاهر میشود و این همه تحریف ایشان است مثالش
آنکه خلیفه ثانی روزی بر سر منبر در باب گران کردن مهرها مردم را پند میداد و میفرمود که مهرها را گران نه بندید اگر گرانی مهر موجب فخر میشد در دنیا یا
عند آخرت پیغمبر باین فخر احق و اولی می بود و شما میدانید که زنان پیغمبر و دختران او زیاده بر پانصد درم مهر نداشته اند زنی در آن مجلس
حاضر بود گفت که خدا تعالی مهر گران تجویز فرموده است در قرآن مجید قوله تعالی آتیتم احدیهن قنطارا پس تو چرا منع میکنی خلیفه ثانی از راه
تادب بکلام الهی و تواضع فرمود که کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال ایشان این کلمه را حمل بر عجز از جواب آن زن

کرده اند در باب مطاعن شمرده کما سیجیئ ان شاء الله تعالی **اقول** المرء یقیس علی نفسه چون این ناصبی در باب پنجم در مقام اثبات امامت ابوبکر سر اثنا می نقل کلام جناب امیر المومنین ع از طرف خود ایه کریمه وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصلحت لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم من بعد خوفهم امنا الحاق نموده به دیگران نسبت میدهد تا باشد که مردمان پای سبب دنبال او بگذارند **قوله** مثالش انکه خلیفه ثانی روزی بر منبر در باب گران مهر الخ **اقول** تا اینجا سبب طعن را در حقیقت ذکر نکرده و حال انکه سبب طعن درین قصه آنست که عمر رض از معالات مهر نهی شدید نموده تا انکه گفته که اگر کسی مهر گران خواهد داد زیاده از مهر زنان رسول صلعم را گرفته داخل بیت المال خواهم کرد چنانچه مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در کتاب حق الیقین در مقام تعداد مطاعن عمر میفرماید طعن پنجم عمر آنست که فخر الدین رازی و ابن ابی الحدید و سایر محدثان عامه و خاصه روایت کرده اند که روزی عمر در خطبه گفت که اگر بشنوم که زنی صداق خود زیاده از مهر زنان پیغمبر خدا گرفته است پس خواهم گرفت و در روایت دیگر در بیت المال مسلمانان خواهم کرد انتهت پس زنی برخاست و گفت خدا ترا رخصت نداده است که این کار بکنی حق تعالی میفرماید که اگر قنطاری به یکی از زنان خود داده باشد از ایشان هیچ چیز را مگیرید عمر گفت که همه مردم داناتر و فقیه تر اند از عمر حتی زنان پرده نشین در خانها و در روایت ابن ابی الحدید چنین است که گفت زنی با عمر معارضه کرد و غالب آمد و بروایت فخر رازی آن زن گفت ای پسر خطاب خدا چیزی بما عطا کرده است و تو از ما منع میکنی پس عمر با خود خطاب کرد که همه کس از تو داناترند ای عمر و از گفته خود برگشت و ازین روایات نهایت جهل او بکتاب و سنت ظاهر میشود و چنین کسیکه باعتراف خود از زنان خانه نشین افقه باشد قابلیت امامت عامه مسلمانان ندارد خصوصا وقتی که عالم بجمیع علوم در میان امت باشد انتهی و عاقل مستبصر میداند که درین کلام عمر سوای اظهار عجز از جواب امری دیگر نیست و اظهار عجز از جواب از رد هی تواضع از ائمه ما و خلفای ایشان هرگز منقول نیست و اصل این تاویل و توجیه کلام عمر امام اهل سنت فخر الدین رازی است و چون مولانا میر باقر داماد علیه الرحمه در نقض تاویل فخر الدین رازی کلامی متین فرموده است نقل آن کلام بعینه درینجا مناسب مقصود گردیده و آن این است اما احتماله بدا امامهم

العلامة فخر الدین الرازی فی نهایة العقول و اقتدا به مقلدوه من علماء هم المتاخرین فی اعتذار من باب نهی الاولیة لا نهی التحریم و من باب هضم النفس و الانقیاد العجوزة تواضعا لا من الاعتراف بالجهل فمع کونه مما لا یحمله الروایة لا تقبله الدرایة بحقه محقا خاتمها الثابتة روایة ائمتهم و دواها مصبوغ الیدین منهم من زمخشر خوارزم بالواعد فی الکشاف فقال فی تفسیر الایة من سورة النساء عن عمر انه قام خطیبا فقال ایها الناس لا تغالوا الصدقات النساء فلو کانت مکرمة فی الدنیا او تقوی عند الله لکان اولاکم بها رسول الله ما اصدق نسایه اکثر من اثنا عشر اوقیة فقامت الیه امراة فقالت له یا امیر المومنین لم تمنعنا حقا جعله الله تعالی یقول و اتیتم احدهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا فقال عمر کل احد اعلم من عمر ثم قال لاصحابه تسمعوننی اقول مثل هذا و لا تنکرونه علی حتی ترد علی امراة

من علم النساء انتهی یعنی انچه احتمال کرده است امام ایشان فخر الدین رازی در نهایة العقول و اقتدا نموده اند بان مقلدان او از علمای متاخرین ایشان در اعتذار از صدور این کلام که این نهی عمر از معالات مهر زنان از باب نهی اولیه بود نه نهی تحریم و از باب هضم و شکستگی و از رد هی تواضع و انقیاد برای پیرزن بود نه از جنس اعتراف بجهل پس با وجود انکه از آن جنس آنست که بر نمیدارد و اینها

کید پنجاه و پنجم

نمیکنند انزا روایت و قبول نمیکنند ان را و رایت و سیکایران روات را خاتمه ان که ثابت است بروایت ائمه ایشان در روایت کرده انزا علامه زمخشری در تفسیر

کشاف در تفسیر سوره نسا از عمر که بدرستیکه او ایستاده در حالیکه خطبه خوانده بود پس گفت ای مردمان گران نکنید مهرهای زنان را پس اگر ایشان را گرامی

در دنیا یا مرتبه نزد خدا می بود هر اینکه اولی از شما بان پیغمبر رسول خدا صلعم بود و انحضرت صداق زنان خود زیاده از دوازده اوقیه مقرر نکرد پس زنی برخاست

وگفت یا امیر المومنین چرا منع میکنی ما را از حقی که گردانیده است خدا تعالی شانه برای ما حال انکه خدا تعالی میفرماید واتیتم احدیهن قنطارا

فلا تاخذوا منه شیئا یعنی اگر قنطاری بیکی از زنان خود داده باشند پس هیچ چیز باز مگیرند پس عمر گفت هر احدی دانا تراست از عمر بعد ازان

گفت اصحاب خود را که شما میشنوید که میگویم من مثل این و شما انکار نمیکنید بر من و نیز از جمله دلایل واضحه بر بطلان این تاویل و توجیه انکه راغب اصفهانی در

کتاب محاضرات در ضمن ذکر اثار وارده در مدح رجوع کنند بسوی حق در مناظره گفته قال عمر الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل وقیل المبطل مخصوم

وان خصم والحق فالج وان خصم وقال عمر یوما ایها الناس ماهذه الصداقات التی اخذتم لا یبلغنی ان احدا تجاوز صداق

النبی علیه السلام الا استرجعت فقامت الیه امرءة فقالت ما جعل ذلك یا ابن الخطاب ان الله تعالی یقول واتیتم

احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا فقال عمر الا تعجبون من امام اخطی ومن امرءة اصابت ناضلت امیرکم فناضلته

انتهی یعنی گفت عمر رجوع بسوی حق بهتر است از تمادی در باطل وگفته شده است که مبطل در حقیقت مغلوب است اگرچه در خصومت غالب آمده باشد

ومحق در حقیقت صاحب فلاح و رستگاری است اگرچه در خصومت شده باشد وگفت عمر روزی ای مردمان چیست این صداقها که شما احداث کرده اید

نخواهد رسید بمن اینکه یکی از شما تجاوز کرد از صداق پیغمبر خدا صلعم مگر اینکه باز پس خواهم گرفت پس بایستاد زنی وگفت نگردانیده است خدا تعالی

ترا اختیار این یعنی ای پسر خطاب بدرستیکه حق تعالی میفرماید واتیتم احدیهن قنطارا الخ یعنی اگر بدهند بیکی از زنان خود ها قنطاری پس مگیرید

ازان چیزی پس عمر گفت تعجب نمیکنید از امامی که خطا کرده و از زنی که صواب نموده و نسبت بگمراهی داده امیر شما را در انچه او را بر گمراهی یافت

بدانکه چنانچه این کلام عمر نص است بر مطلوب شیعیان و قاطع تاویل و توجیه سنیان همچنان ذکر کردن راغب اصفهانی این کلام او را در ضمن ذکر

اثار وارده در مدح رجوع کردن از باطل بسوی حق در مناظره دلیل صریح است بر بیکه ماهران فن محاورات کلام و واقفان علم سیر و تواریخ از کلام

عمر همان فهمیده اند که علمای شیعه در مطاعن میگویند و نیز جواب انچه فخر الدین رازی از حمل نهی بر نهی ادب ارتکاب کرده آنست که چنانکه خلیفه ثانی رسید

که چیزی که بحکم شارع جایز و مباح باشد ان را به نهی تحریمی حرام سازد همچنان خلیفه ثانی رسد که چیزی که بحکم شارع جایز و مباح باشد انرا به تحریمی حرام

سازد همچنان خلیفه ثانی رسد که انرا به نهی تنزیهی دکیادی این ناصبی که در سد و اخفای شنایع و قبایح ائمه و اسلاف خود است بمرتبه اتم نهایت

و متحقق باشد **کید پنجاه و پنجم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه انکه بر شیعیان تهمت و افترا نموده که ایشان نسبت کلامی بسوی حضرت

امیر المومنین ع میکنند که انجناب ان کلام را نفرموده و اگر فرموده است ایشان در ان تحریف و تصحیف بکار برده کما قال **کید پنجاه و**

پنجم کذب عظیم کسو و سنت آنست که نسبت کنند کلامی را با میر المومنین ع که موافق مذهب خود باشد حال انکه جناب پاک امیر المومنین ع ازان بری است و این صنعت

... بیف یافته شد اول انکه وضع صریح نمایند دوم انکه تحریف یک دو کلمه بکار برند سیوم انکه روایت بالمعنی کنند و لفظ

انجناب را ترک کرده ... ان معنی را که خود تراشیده اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فهمیده اند بتعبیر نمایند و ازین جنس است الخ از نامهادر

... جای خود باشد

کید پنجاه و پنجم

و نهو انفه دانضایع الجناب راجع نموده ورودی زیاده و نقصان و تحریف الکلم عن مواضعها و تقدیم و تاخیر بعمل اورده موافق مذهب
خود ساخته اند و کتاب نهج البلاغه نام نهاده که بعضی از رضی است و هو المشهور الصحیح و گویند از برادرش مرتضی است و صریح معلوم می شود که
کلام امیر المومنین را ابتر نموده و اسقاط بعض حروف کرده و تقدیم و تاخیر بی محل بکار برده و بعضی جاها هر جا که در لفظ الجناب واقع بود آن را
حذف نموده و بجای او لفظ فلان بطریق ایهام آورده تا در تعیین مراد اشتباه حاصل شود و اهل سنت بدان تمسک نتوانند کرد و نیز از همین جنس
است کتاب رجب بن محمد بن رجب البرسی الحلی و غیر آن **اقول** چون در جواب هذیانات نواصب ابن ابی الحدید در جزء عاشر شرح نهج البلاغة
کلامی لیس مثلهن مقرون بحجج و براهین مغنیه ایمان و یقین گفته لهذا نقل آن در ینجا مناسب دیدم و آن این است قد شغف الناس
فی المواعظ بکلام کاتب محدث یعرف بابن ابی الشحناء العسقلانی و انا اورد هیهنا خطبة من مواعظه هی احسن
ما وجدته له لیعلم الفرق بین الکلام الاصیل و المولد بعد از آن خطبه را ذکر کرده هذه احسن خطبة خطبها هذا الکاتب
و هی کما تریها ظاهرة التکلیف بینة التولید تخطب علی نفسها و انما ذکرت هذا لان کثیرا من ارباب الهوی یقولون
ان کثیرا من نهج البلاغة کلام محدث صنعه قوم من فصحاء الشیعة و ربما عزوا بعضه الی الرضی ابی الحسن و غیره و هؤلاء
قوم اعمت العصبیة اعینهم فضلوا عن النهج الواضح و رکبوا بنیات الطریق ضلالا و قلة معرفة باسالیب الکلام و انا
اوضح بکلام مختصر ما فی هذا الخاطر من الغلط فاقول لا یخلو اما ان یکون کل نهج البلاغة مصنوعا منحولا او بعضه و
الاول باطل بالضرورة لانا نعلم بالتواتر صحة اسناد بعضه الی امیر المومنین ع و قد نقل المحدثون کلهم او جلهم
و المورخون کثیرا منه و لیسوا من الشیعة لینسبوا الی غرض فی ذلک و الثانی یدل علی ما قلناه لان من قد انس با
لکلام و خطابة و شد طرفا من علم البیان و صار له ذوق فی هذا الباب لا بد ان یفرق بین الکلام الرکیک و بین الفصیح
و الافصح و بین الاصیل و المولد و اذا وقف علی کراس واحد یتضمن کلاما لجماعة من الخطباء او لاثنین منهم
فقط فلا بد ان یفرق بین الکلامین و یمیز بین الطریقین الا تری انا مع معرفتنا بالشعر و نقده لو تصفحنا دیوان ابی
تمام فوجدناه قد کتب فی اثنائه قصاید او قصیدة واحدة لغیره لعرفنا بالذوق مباینتها لشعر ابی تمام و نفسه و طریقته
فی القریض الا تری ان العلماء بهذا الشان حذفوا من شعر ابی نواس شیئا کثیرا لما ظهر لهم انه لیس من الفاظه و لا
من شعره و کذلک غیرهما من الشعراء و لم یعتمدوا فی ذلک الا علی الذوق خاصة و انت اذا تاملت نهج البلاغة وجدته
کله ماء واحدا و نفسا واحدا و اسلوبا واحدا کالجسم البسیط الذی لیس بعض من ابعاضه مخالفا لباقی الابعاض فی
الماهیة و کالقرآن العزیز اوله کاوسطه و اوسطه کاخره و کل سورة منه و کل آیة مماثلة فی المأخذ و المذهب و الفن
و الطریق و النظم لباقی الآیات و السور و لو کان بعض نهج البلاغة منحولا و بعضه صحیحا لم یکن ذلک کذلک فقد ظهر لک
بهذا البرهان الواضح ضلال من زعم ان هذا الکتاب او بعضه منحول الی امیر المومنین ع و اعلم ان قائل هذا القول
یطرق علی نفسه ما لا قبل له به لانا متی فتحنا هذا الباب و سلطنا الشکوک علی انفسنا فی هذا النحو لم نثق بصحة کلام

کید پنجاه و پنجم

منقول عن رسول الله صلعم ابدا وساغ لطاعن ان یطعن ویقول هذه الخبر منحول وهذا الکلام مصنوع وکل ما
نقل عن ابی بکر وعمر من الکلام والخطب والمواعظ والادب وغیر ذلک وکل ما یجعله هذا الطاعن مستندا
له فیما یرویه عن النبی صلعم والائمة الراشدین والصحابة والتابعین والشعراء والمرسلین والخطباء قلنا هی امیر
المؤمنین ع ان لیسنة والی متعلم فیما یرویه عنه من نهج البلاغة وغیره وهذا واضح وما حاصل ترجمه این کلام نیز درینجا
ذکری نمایم تا خاص وعام بحسب مقادیر خود بفوایدان مطلع ومنتفع شوند پس بدانکه اوگفته که مردمان بکلام واعطائه الی شیخنا عسقلانی که کاتب یعنی
منشی وقت ومحدث زمان خود بود شغف داریم ومن بهترین خطبه های اورا که در مواعظ او یافتم درینجا ایراد کنیم تا ظاهر شود که فرق است درمیان کلام
اصل وکلام مولد یعنی نو ساخته وبعد از نقل ان خطبه گفته که این خطبه چنانچه می بینی آثار تکلف وعلامات تولید ازان ظاهر است ومن این را ذکر
نکردم مگر برای آنکه اکثری از اهل اهوا ازنف نی میگویند که بسیاری از کلام نهج البلاغه محدث است وقومی از فصحای شیعه آنرا وضع کرده اند وگاهی
بعض کلام آنرا نسبت میکنند بسوی سید رضی وحال آنکه کسانیکه این سخن وامثال آن میگویند قومی هستند که از عصبیت چشمهای ایشان کور گردیده
ت واز طریق واضح گمراه شده اند وسبب آن قلت معرفت است باسالیب کلام ومن بکلامی مختصر غلطی این اندیشه را باطل وواضح میکنم ومیگویم
دارد وحال خالی نیست یا تمام نهج البلاغه مصنوع ومنحول است یا بعض آن شق اول بالضرورت باطل است زیرا که صحت اسناد بعض نهج البلاغه
بسوی جناب امیر المؤمنین ع ما را بتواتر معلوم شده است تمام محدثین وبسیاری از مورخین آنرا نقل کرده اند وهیچیک ازین محدثین ومورخین شیعه
نیست تا که گفته شود که بجهت غرض خود نقل کرده اند واختیار شق ثانی نیست مگر بسبب همان قلت معرفت باسالیب کلام چنانکه گفتم زیرا که کسیکه با صناعت
کلام وفن خطابت انس بهم رسانیده باشد وطرفی از علم بیان حاصل کرده وابمعنی ذوق او شده لابد فرق کند درمیان کلام فصیح وکلام رکیک ودر
میان فصیح وکلام افصح ودرمیان کلام اصل وکلام مولد وهرگاه که کتابی را بیابد که دران کتاب کلام دو کس یا جماعتی از خطبا بوده باشد البته او شبیه آ
درمیان کلام هریک از خطبه وطریق ایشان فرق خواهد کرد آیا نمی بینی که ما را چون معرفت اندازه بمقدار شعر حاصل است وصحیح آنرا از سقیم جدا
می سازیم اگر دیوان ابی تمام تصفح کنیم ودرمیان آن دیوان چند قصاید یا یک قصیده غیر او کسی داخل کرده باشد هر آینه بذوق سلیم خود خواهیم شناخت
که اشعار این قصاید با اشعار ابی تمام مباینت تمام دارد وطریق وروش آنها مخالف طریق وروش اوست نمی بینی که بسیاری از علما که ایشان را این مرتبه
حاصل بود قصاید کثیره منحوله را چون از طرق وروش شعرا مباین یافتند از دیوان او وهمچنین از دیوان دیگر شعرا حذف واسقاط نمودند
ودرین حذف واسقاط اعتماد نکردند مگر محض بر ذوق سلیم وتو هرگاه که تأمل کنی در نهج البلاغه خواهی یافت که تمام آن آبی واحد است که از سر
چشمه فصاحت وبلاغت جاری گشته ونفسی واحد است که از سینه بی کینه معدن عصمت وطهارت برآمده وهم بر اسلوبی واحد است مانند
جسم بسیط که بعضی از ابعاض آن ماهیت مخالف با بعضی ابعاض دیگر نیست بلکه جزو کل آن همه یکسان است ومانند قرآن عزیز است که اول آن مانند
اوسط آن است واوسط آن مانند آخر آنست وهر سوره وهر آیه در مأخذ ومذهب وفن وطریق واسلوب ونظم مماثل یکدیگر است پس اگر بعضی
نهج البلاغه منحول می بود وبعض صحیح البته باین روش که بیان کردیم نمی بود ولاریب که منحول از صحیح ممیز ومتباین میشد پس ظاهر شد باین برهان
واضح که بر ضلالت وگمراهی است آنکس که زعم می نماید که تمام این کتاب یا بعض این کتاب منحول است بسوی امیر المؤمنین ع واصلی ندارد بدانکه

کید پنجاه و پنجم

گویند این کلام بر نقض خود راه میدهد چیزی را که گفتن آنرا خود تجویز نخواهد کرد زیرا که هرگاه که باب این چنین شبهات مفتوح شد و این چنین شکوک
بر نفوس این قوم مسلط گردید بکلام منقول از رسول ص نیز هرگز وثوق و اعتماد نخواهند کرد این طعن کننده در کلام حضرت امیر المؤمنین ع برای دفع طعن
در آنچه از پیغمبر خدا ص و خلفای ثلثه و صحابه و تابعین و شعرا و خطبا و مرسلان روایت میکند خواهد گفت و مستند خود خواهد ساخت نصرت کنندگان امیر المؤمنین ع
نیز همان خواهند گفت و مستند خود خواهند ساخت تمام شد ترجمه این کلام ابن ابی الحدید و قول علامه خلکان انما الذی جمعه و نسبه الیه چون مجرد از دلیل
است احتیاج ابطال ندارد و تمام کلام علامه ابن خلکان که این ناصبی در حاشیه آورده و یافعی نیز در تاریخ خود ذکر کرده چنانچه در کید بیست و نهم
منقول شد و جناب قاضی نور الله شوشتری در کتاب مجالس المؤمنین در مجلس پنجم در ترجمه سید مرتضی علم الهدی این قول را نقل نموده در جواب
آن فرموده لکن یافعی گفته که مردم را اختلاف است در آنکه کتاب نهج البلاغه تالیف کدام یک از آن دو برادر است اختلافی بی ثمر است چه هر یک از
ایشان رضی الله عنهما از فضل دیگری حظی وافر است و اگر احیانا ایشان را تحقیق آن اهتمامی واقع بودی میبایست که از فضلای شیعه میپرسید تا جواب با صواب
بشنوند که جمع سید رضی الدین است فان صاحب البیت ادری بما فی البیت و آنکه نقل نموده که بعضی گفته اند که خطب نهج البلاغه از حضرت امیر ع
نیست و واضع آن یکی از آن دو برادر است اصلی ندارد و هیچکس غیر یافعی در هیچ کتاب در خطب این کتاب سخنی نگفته مگر آنچه تا غایت بنظر رسیده است
که بعضی جاهلان اهل سنت در خصوص خطبه شقشقیه که مشهوره و متواتر است این تهمت را کرده اند و شارح نهج البلاغه علی بن عبد الحمید معتزلی که در مسئله امامت
با اهل سنت شریک است تصحیح آن نموده انتهی بعد از مرور کثیری از سنین و شهور که بمطالعه بیاض ابراهیمی مستفیض شدم دیدم که جامعین آن بعد نقل
قول صاحب میزان جوابش بکمال توضیح نوشته اند نقل آن نیز مستحسن ندانستم چون بیان وردم اول مثل کلام شارح نهج البلاغه بوده است ترک آن نمودم
و اما ثانیا فلان الجم الغفیر من العلماء الاعلام شهدوا بصحة نسبة هذا الکتاب الی امیر المؤمنین ع منهم الشیخ الفاضل
القاضی ابن خلکان فی ترجمة علی بن الحسین الشریف المرتضی قد اختلف الناس فی کتاب نهج البلاغة المجموع من کلام علی بن ابی
طالب ع هل هو جمعه او جمع اخیه الرضی وقد قیل انه لیس من کلام علی ع و انما احدهما هو الذی وضعه و نسبه الیه انتهی
کلامه و منهم الشیخ العارف الامام الیافعی فانه ذکر فی ترجمة سنة ست و ثلثین و اربعمایة بمثل ما ذکره ابن خلکان و منهم
الشیخ الفاضل احمد بن منصور الکازرونی فانه ذکر فی کتابه الموسوم بمفتاح الفتوح الکامل لبیان رجال مصابیح البغوی
فی ترجمة علی بن ابیطالب ع و من تامل فی کلامه و کتبه و خطبه و رسالاته علم ان علمه لا یوازی علم احد و فضایله لا تشاکل
فضایل احد بعد محمد ص و من جملتها کتاب نهج البلاغة و ایم الله لقد وقف دونه فصاحة الفصحاء و بلاغة البلغاء و عرف
حکمة الحکماء و منهم الفاضل المحقق یعقوب اللاهوری فی بحث امامة شرح تهذیب الکلام من اراد مشاهدة بلاغته و
فصاحته فلینظر الی کتاب نهج البلاغة و لا ینبغی ان ینسب مثل هذا الکلام البلیغ الی رجل شیعی و ما ذکر فیه من
بعض الالفاظ الموهم بخلاف ما علیه اهل السنة فعلی تقدیر ثبوته منه له محامل و تاویلات و قال البلغاء ان کلامه
دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق و منهم المولی المحقق سعد الدین التفتازانی قال فی بیان انه ع افصح الناس لسانا
لیشهد به کتاب نهج البلاغة و منهم الشارح الجدید للتجرید قال فی بیان کونه افصحهم لسانا لیشهد به نهج البلاغة

كند پنجاه و نهم

وقال البلغاء كلامه دون كلام الخالق وفوق كلام المخلوق واما ثالثا فان الناصب انما انكر نسبة الى امير المؤمنين ع
لاشتمال بعض خطبه وكتبه المذكورة فيه على السب والطعن ابى بكر وعمر في الخطبة الشقشقية المذكورة فيه
المشتمل بهذه الامور من ساير الخطب والكتب المذكورة في ذلك الكتاب وقد شهد الجم الغفير من العلماء الاعلام
على صحة نسبتها اليه ع منهم خاتم الحفاظ والمحدثين المجد اللغوي الفيروزابادي صاحب كتاب القاموس حيث
قال في لغة شقشق الشقشقة بالكسر شي كالرية يخرجه البعير من فيه اذا هاج والخطبة الشقشقية
العلوية لقوله لابن عباس لما قال له لو اطردت مقالتك من حيث افضيت يا ابن عباس هيهات تلك شقشقة
هدرت ثم قرت ومنهم ابو محمد عبد الله بن احمد بن احمد بن احمد المعروف بابن خشاب قال ابن ابي الحديد
في شرح نهج البلاغة في ذيل شرح الخطبة الشقشقية قال مصدق قلت لابن الخشاب القول انها منحولة
لا والله واني لا علم انها كلامه كما اعلم انك مصدق قال فقلت له ان كثيرا من الناس يقولون انها من كلام الرضي
فقال لي انى للرضي هذا النفس وهذا الاسلوب قد وقفنا على رسائل الرضي وعرفنا طريقته وفنه في الكلام المنثور
وما يقع مع هذا الكلام في خل ولا خمر ثم قال والله لقد وقفت على هذه الخطبة في كتب صنفت قبل ان يخلق الرضي
بمائتي سنة ولقد وجدتها مسطورة بخطوط اعرفها واعرف خطوط من هي له من العلماء واهل الادب قبل ان
يخلق النقيب ابو احمد والد الرضي ومنهم ابن ابي الحديد المعتزلي شارح نهج البلاغة قال في شرح الخطبة
الشقشقية وجدت انا كثيرا من هذه الخطبة في تصانيف شيخنا ابي القاسم البلخي امام البغداديين وكان
في دولة المقتدر قبل ان يخلق الرضي بمدة طويلة ووجدت ايضا كثيرا منها في كتاب ابي جعفر بن قبة احد
متكلمي الامامية وهو الكتاب المعروف بكتاب الانصاف وكان ابو جعفر هذا من تلامذة الشيخ ابي القاسم البلخي
ومات في ذلك العصر قبل ان يكون الرضي موجودا ومنهم ابو الفضل احمد بن محمد بن احمد بن
ابراهيم الميداني النيشابوري قال في كتاب الامثال في ذيل المثل تلك شقشقة هدرت ثم قرت و
لامير المؤمنين ع خطبة تعرف بالشقشقية لان ابن عباس قال له حين قطع كلامه يا امير المؤمنين لو اطردت
مقالتك من حيث افضيت فقال هيهات يا ابن عباس تلك شقشقة هدرت ثم قرت ومنهم ابو الاثير صاحب
كتاب جامع الاصول شهد على اربعة عشر فقرة من فقرات الخطبة المذكورة انها من كلام امير المؤمنين ع
وان شئت فانظر في لغة الشقشقية وعقط وثيل ونهج ونفج وخداع وخداء واسف ونبح
ونبض وقلق ونسم وحلو وشنق ومنهم الحافظ السيد محمد بن طاهر الهندي الكجراتي في كتابه الموسوم
بمجمع البحار شهد على اربعة عشر فقرة من فقرات الخطبة المذكورة انها من كلام امير المؤمنين في اللغات السابقة
[illegible] ايضا يلزمه ان يكون [illegible] لتضمن السب والطعن عليهما غير صحيح مع ان اصح الكتب عنده [illegible] صحيحا

كيد نجاة و بيخم

البخاري ومسلم وقد اشتمل الكتابان احاديثهما على السب والطعن فيهما الاترى ان مسلم بن الحجاج القشيري روى

في صحيحه في ضمن حديث طويل ان عمر قال لعلي وعباس جئتما الى ابي بكر تطلب ميراثك من ابن اخيك وتطلب هذا

ميراث امراته من ابيها قال رسول الله صلعم لا نورث ما تركناه صدقة فرايتماه كاذبا اثما غادرا خائنا والله يعلم انه لصادق

بار راشد تابع للحق ثم توفي ابوبكر وانا ولي رسول الله صلعم وولي ابي بكر فرايتماني كاذبا اثما غادرا خائنا والله يعلم اني لصادق

بار راشد تابع للحق والبخاري روى في صحيحه في غزوة احد عن سالم عن ابيه سمع رسول الله صلعم اذا رفع راسه من الركوع

في الركعة الاخيرة من الفجر يقول اللهم العن فلانا وفلانا وفلانا بعد ما يقول سمع الله لمن حمده وقال العيني هم

المنهزمون يوم احد وكان فيهم عثمان بن عفان وروى البخاري في باب تفسير سورة المائدة عن عائشة قالت سقطت

لي قلادة بالبيداء ونحن داخلون المدينة فاناخ النبي صلعم ونزل فثنى راسه في حجري راقدا اقبل ابوبكر فلكزني لكزة

شديدة وروى البخاري في صحيحه في تفسير سورة الحجرات كاد الخيران ان يهلكا ان ابابكر وعمر رفعا اصواتهما عند

النبي صلعم فانزل الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا ترفعوا اصواتكم الاية وقال العسقلاني في شرحه وفي رواية ابن جريج فنزلت

يا ايها الذين امنوا لا تقدموا بين يدي الله ورسوله واتقوا الله ان الله سميع عليم يا ايها الذين امنوا لا ترفعوا اصواتكم

فوق صوت النبي ولا تجهروا له بالقول كجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم وانتم لا تشعرون ان الذين يغضون اصواتهم

عند رسول الله اولئك الذين امتحن الله قلوبهم للتقوى لهم مغفرة واجر عظيم ان الذين ينادونك من وراء الحجرات اكثرهم

لا يعقلون ولو انهم صبروا الاية وروى البخاري في صحيحه في باب اذا وهب دينا على رجل ان جابر بن عبد الله قتل ابوه

يوم احد شهيدا فاشتد الغرماء في حقوقهم قال فكلمت رسول الله صلعم فسالهم ان يقبلوا ثمر حائطي ويحللوا ابي فابوا فلم

يعطهم رسول الله صلعم حائطي ولم يكسره ولكن قال ساغدوا عليك غدا فغدا علينا حين اصبح فطاف في النخل ودعا في ثمره

بالبركة فجددتها فقضيتهم حقوقهم وبقي لنا من ثمرها بقية ثم جئت رسول الله صلعم وهو جالس واخبرته بذلك فقال صلعم لعمر

اسمع وهو جالس يا عمر فقال عمر الا يكون قد علمنا انك لرسول الله صلعم انك لرسول الله وروى صاحب كتاب تيسير الوصول الى جامع

الاصول في الفصل الثالث من الباب الرابع ان عثمان كان ينهى عن المتعة وكان علي عم يامر بها فقال عثمان لعلي

كلمة فقال علي لقد علمت انا تمتعنا مع رسول الله صلعم قال اجل ولكنا كنا خائفين وفي الصحيح البخاري في باب صفة النار

وباب الفتنة التي تموج كموج البحر وصاحب تيسير الوصول في كتاب الوعظ عن اسامة قال قيل لاسامة لو اتيت فلانا وكلمته قال انكم

لترون اني لا اكلمه الا اسمعكم اني اكلمه في السر دون ان افتح بابا لا اكون اول من فتحه ولا اقول لرجل ان كان علي اميرا انه خير الناس

بعد شيء سمعته يقول يجاء بالرجل يوم القيمة فيلقى في النار فتندلق اقتابه في النار فيدور كما يدور الحمار برحاه فيجتمع اهل

النار عليه فيقولون اي فلان ما شانك اليس كنت تامرنا بالمعروف وتنهانا عن المنكر قال كنت امركم بالمعروف ولا اتيه

وانهاكم عن المنكر واتيه وقال الكرماني في شرحه وصاحب [illegible] [illegible] ان [illegible] امير المومنين عثمان

کید بیضا ه [illegible]

حرامصرح به فی روایة مسلم فی وفی روایة الامام مسلم فی صحیحه فی باب عقوبة من یأمر بالمعروف ولا یفعله وینهی عن المنکر
ویفعله وفی روایة الامام احمد بن حنبل فی مسانیده اسامة بن زید وروی البخاری فی باب وصیة النبی ص وتمام
ان صلی النبی ص قال عنه وقالوا ائتونی اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا فقالوا ما شانه هجر الحدیث واتفق العلماء
کافة ان قایله کان عمر بن الخطاب صرح القسطلانی فی المواهب اللدنیة وابن الاثیر فی النهایة فی لغة هجر وعلوه
فی غلوه واما رابعا فلان الناصب وصف الشریف المرتضی بالمشارکة القویة فی العلوم والعلم مع العمل الکثیر فی السر و
المواظبة علی تلاوة القرآن وقیام اللیل وافادة العلم وعدم ایثاره علی العلم شیئا مع البلاغة وفصاحة اللهجة فمن
کان علی هذه الحال یستحیل منه ان یکذب علی امیر المومنین ع سیما بالاشیاء الرکیکة والعبارات النازلة کما یشهد
به کلامهم مع ان العلامة التفتازانی والشارح الجدید للتجرید والشیخ الحافظ احمد بن منصور الکازرونی والفاضل یعقوب
اللاهوری ذکروا ان من اراد مشاهدة بلاغته ع فلینظر الی کتاب نهج البلاغة کما مر سابقا مفصلا اقول لو
تتبعت کتاب النهایة لابن الاثیر وجدت اکثر نهج البلاغة بل کل منسوب الی امیر المومنین ع وانکار شهادة هولاء
الاعلام مکابرة وسفسطة انتهی اما استدلال صاحب لسان المیزان بر کذب بودن نهج البلاغة بر امیر المومنین ع بقول خود فیه السب الصریح موقوف
است بر یک استعداد مقدور سب صریح یعنی لعن و طعن غاصبین از امیر المومنین ع بدلیلی عقلی یا نقلی باثبات رسانیده شود و آن تا هنوز از هیچ یک
اهل سنت و جماعت بوقوع نیامده بلکه بعضی از انها با وصف تعصب سنی بصدور آن از آنحضرت قایل شده‌اند چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة
از یحیی بن سعید حنبلی نقل کرده است که او گفت من حاضر بودم نزد اسمعیل حنبلی که پیشوای حنابله بغداد بود مردی از حنابله قرضی از اهل کوفه طلب
داشت او نزد اسماعیل آمد و اسماعیل از وی پرسید که با غریم خود چه کردی قرض خود را از وی گرفتی گفت بسیار شرم از قرض خود در روز غدیر خم نزد
قبر امیر المومنین ع که شاید قرض را از و بگیرم حالتی مشاهده کردم از فضیحتها و اقوال شیعه و سب صحابه ثلاثه علانیه بی خوف و بیمی که طلب قرض خود را فراموش
کردم اسمعیل گفت انها چه گناه دارند والله که این راه کشوده و جرات نداده انشان را بدین فضیحتها مگر صاحب این قبر او گفت صاحب قبر کیست اسمعیل
گفت علی بن ابیطالب ع آن مرد از روی استبعاد گفت او ایشان را برین امر جرات داده است اسمعیل گفت بلی والله او گفت اگر علی ع محق
بود درین امر پس چرا اعتقاد بامامت ابوبکر داشته ایم و اگر او مبطل بود چرا او را امام دانیم راوی گفت که چون اسمعیل این سخن بشنید برجست
و کفش پوشید و گفت لعن الله اسمعیل ابن الفاعله ان یعلم جواب هذه المسئلة قوله بعضی جاها می‌کرد در لفظ الخطاب واقع
بود [illegible] نموده بجای آن لفظ فلان بطریق ابهام اورده [illegible] [illegible] آنست که کلام الخطاب را که او قبش
نموده است بعبارة فلان الخ دلیل صحت خلافت ابوبکر است و آن را یک مقدم برای اثبات امامت ابوبکر ذکر نموده در آنجا گفته فلان لفظ ابوبکر بوده
[illegible] جامع نهج البلاغة نام ابوبکر را حذف نموده بجای آن لفظ فلان آورده و اینجا هیچ دلیلی قاطع برین دعوی ذکر نموده بلکه مناقض این دعوی
در [illegible] از کتاب شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید نقل نموده بهر کیف اگر هر جا که لفظ فلان مذکور باشد مراد از آن ابوبکر یا عمر یا عثمان باشد لازم آید که
در [illegible] صحیح بخاری که الفاظ آن این است حدثنا سلیمان بن موسی اخبرنا معمر عن الزهری قال حدثنا سالم بن عبد الله

سمع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا رفع راسه من الركوع في الركعة الاخيرة من الفجر من صلاته يقول اللهم العن فلانا وفلانا وفلانا ... فلانا بعد ما يقول سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد نيز مراد باشند و نيز در صحيح بخاري از عائشه مروي است كه فلان و فلان و فلان از دين من چيزي نمي شناسند در ين صورت مي بايد مراد از لفظ فلان و فلان و فلان كه سه بار تكرار واقع است ابوبكر و عمر و عثمان باشد

و شيعيان اهل بيت را ميرسد كه در مقابل اين ناصبي گويند كه اين تحريف از بخاري يا از مشايخ او واقع شده كه كلام جناب رسالتمآب را ابتر نموده و جايكه نام اصحاب ثلثه واقع بود انرا حذف كردند تا شيعيان براي اثبات مثالب اصحاب ثلثه بدان تمسك نتوانند كرد **قوله** و نيز ازين جنس است

كتاب محمد بن رجب البرسي الحلي وغيران **قولنا** چون در كتاب حافظ رجب برسي غلو و افراط در بعضي چيزها واقع است علماي شيعه ان را از اعتبار ساقط ميكنند چنانچه مولانا محمد باقر مجلسي در رساله اعتقاديه فرموده لا عبرة بما رواه البرسي **كيد پنجاه و ششم**

كيد پنجاه و ششم از مكايد جزئيه مصنف تحفه اثنا عشريه انكه بر شيخ صدوق ابن بابويه تهمت و افترا نموده بانكه جناب او از خود تفسيري تصنيف كرده و بحضرت امام حسن عسكري ع نسبت داده كما قال **كيد پنجاه و ششم** انكه بعضي از علماي ايشان كتابي تصنيف كنند و انرا بيكي از ائمه طاهرين نسبت نمايند و در اوائل ان كتاب اقوال صحيحه و روايات معتبره ان امام وارد كنند تا ناظر را اعتقاد صحت اين نسبت پيدا شود و در اثناي كتاب روايات مزخرفه موضوعه كه موافق مدعاي خود باشند زايد نمايند ازين جنس است تفسيري كه منسوب است بامام بزرگوار ابو محمد حسن ابن علي عسكري ع كه او را ابن بابويه جمع كرده است **اقول** علت صدور اكاذيب متواليه و متواتره ازين ناصبي همان خلوص ارادت در خدمت امام الكذابين شقاين خودش است و نسبت جمع كردن تفسير حضرت امام حسن عسكري ع بابن بابويه كذبي است صريح و دروغي است فضيح و بدانكه تفسيريكه بطريق انجناب منسوب است دو تفسير است يكي انكه علماي شيعه بعضي سندان قايل نيستند و ان تفسيري است كه حسن بن خالد برادر محمد بن خالد برقي باملاء انحضرت نوشته است چنانكه صاحب معالم العلماء گفته وهو اخو محمد بن خالد البرقي من كتبه تفسير العسكري من املاء الامام ع دويم انكه علماي شيعه تضعيف سند ان پرداخته اند چنانكه مولانا مير باقر داماد عليه الرحمه در رساله فارسيه مسماة بشارع النجاة فرموده اما تفسير محمد بن القاسم المفسر الاسترابادي كه از مشيخه رواة ابي جعفر بن بابويه است و علماء رجال او را ضعيف الحديث شمرده اند تفسيري است كه ان را او از دو مرد مجهول الحال روايت كرده است و ايشان بابي الحسن العسكري ع اسناد كرده اند و قاصران نا متمهران ان اسناد را معتبر مي پندارند و حقيقت حال انكه ان تفسير موضوع بابي محمد السهيل بن احمد الديباجي است و بر مناكير احاديث و اكاذيب اخبار منطوي و محتوي و اسناد ان بامام معصوم ع مختلق و مفترا است و نيز بايد دانست كه علماي عامه نيز تفسيري دارند كه انرا تفسير عسكري ميگويند و در تصانيف خود ازان نقل ميكنند و مصنف ان ابو هلال عسكري است پس مستبصر را بايد كه در اشتباه نيفتد **كيد پنجاه و هفتم** از مكايد جزئيه مصنف تحفه اثنا عشريه انكه بر فضلاي شيعه تهمت كرده كه ايشان دعاي صنمي قريش را در لعن و طعن خلفاي ثلثه وضع كرده اند و بحضرت امير المؤمنين نسبت داده كما قال **كيد پنجاه و هفتم** انكه جمعي از فضلاي ايشان دعاي وضع كرده اند در لعن و طعن خلفاي ثلثه و ان دعا را نسبت بامير المؤمنين نمايند و گويند دعاي قنوت انجناب بود و ان دعايي است مشهور نزد ايشان بدعاي صنمي قريش زيرا كه دران دعا شيخين را بصنمي قريش ياد كرده است مي گويند اللهم العن صنمي قريش و جبتيها و طاغوتيها الذين خالفا امرك و انكرا وحيك و جحدا انعامك و عصيا رسولك و قلبا دينك

کید پنجاه و هفتم

دبهتان این نسبت هیچ شبه وشک نیست واین هر دو صنمی قریش را وجودی نیست مگر در وهم شیعه وحرفا کتابك الی اخر الهذیانات و در کذب

اقول اهل سنت اگر خواهند که بصحت سند این دعا مطلع شوند انرا وظیفه ورد خود سازند وان وقت اگر اثر این دعا بظهور نرسد مضایقه ندارد که

حکم بوضع ان نمایند و بدون امتحان و تجربه حکم بوضع ان نمودن از انصاف نهایت دور است وچون ممکن است که بعضی از ارباب انصاف اهلسنت را

قول این ضعیف پسند افتد و در پی تفحص و تجسس ان دعا شوند و بر کسی بدست نه آید بنابران نقل تمام ان دعا پرداخته میشود وان این است اللهم

العن صنمی قریش وجبتیها وطاغوتیها الذین خالفا امرك وانکرا وحیك وجحدا انعامك وعصیا رسولك وقلبا دینك

وحرفا کتابك وعطلا احکامك وابطلا فرایضك والحدا فی ایاتك وعادیا اولیائك واحبا اعداءك وخربا بلادك

وافسدا عبادك اللهم العنهما واتباعهما واولیاءهما واشیاعهما ومحبیهما اللهم العنهما بعدد کل منکر اتوه وحق

اخفوه ومنبر علوه ولوه ومؤمن ارجوه قد خربا بیت النبوة والحقا سماءه بارضه وعلوه بسفله وشا خصرا نجا فضه قوله

واین هر دو صنمی قریش را وجودی نیست مگر در وهم شیعه **قولنا** این قول او متناقض است با قول سابقش که گفته دران دعا شیخین را بصنمی

قریش یاد کرده اند پس بنا که مراد شیعه از شیخین صنمی قریش باشند حکم بنفی وجود صنمی قریش نادانی و سفاهت محض باشد و توجیه بتعبیر شیخین

بصنمی آنست که چنانکه مشرکین صنم را بباطل میپرستیدند همچنان قریش شیخین را می پرستیدند **کید پنجاه و هشتم** از مکاید جمیله

مصنف تحفه اثناعشریه الکه بر شیعیان تهمت وافترا کرده باینکه ایشان شعری چند متضمن مدح و فضیلت حضرت امیر المومنین ع واکه انا

خلق بحضرت رسول ص با انحضرت متعین و مخصوص است انشا کنند و به یکی از یهود و نصاری نسبت کنند کما قال **کید پنجاه و هشتم**

انکه شعری چند انشا کنند و مدح امیر المومنین ع و افضلیت او بعد پیغمبر و تعین امامت او و حقیت مذهب شیعه دران اشعار بیان نمایند

وانرا بعض اهل ذمه از یهود و نصاری نسبت دهند تا جاهلان اهل سنت بغلط افتند و گمان برند که انچه این ذمی در اشعار خود گفته است

لابد مقتبس از توریه یا انجیل یا دیگر صحف مکرمه منزله بر انبیاء سابقین صلوات الله علیهم اجمعین خواهد بود ازین جنس است اشعاری

که با بن فضلون یهودی نسبت کنند ع علی امیر المومنین عزیمة وما لسواه فی الخلافة مطمع له النسب العالی و

اسلامه الذی تقدم بل فیه الفضایل اجمع ولو کنت اهوی ملة غیر ملتی لماکنت الا مسلما اتشیع و

نیز باو نسبت کنند این اشعار را احب علی فی الوری جنة فامح بها یا رب اوزاری فلو ان ذمیا نحی حبه حصن

فی النار من النار وازین باب جنس بسیار در کتب ایشان یافته می شود **اقول** در ترجمه کتاب کشف الغمه از خوارزمی نقل کرد

است که او گفته که من چند بیت در مدح امیر المومنین ع یافتم که ابراهیم نصرانی انشا کرده بود وان ابیات این است بعد ازان

ابیات مذکوره اورده و نیز میگویم اگر گفتن محض یک یهودی دلالت بر حقیت مقوله او میکرد پس در مقولات ابن سبا غالی چه قدر کلی ...

کی شیعیان را احتیاج انشا کردن این اشعار ونسبت دروغ نمودن ان با بن فضلون یهودی می افتاد واین ناصبی در صدر کتاب گفته

است ... یهودی ... بلند می گفت که خلافت حق حضرت امیر المومنین ع است وانحضرت افضل است از جمیع اصحاب رسول خدا

... [illegible] ... غصب ... انحضرت ... زبراعه کافر شدند ... انحضرت قایل شد انتهی و جمیع ...

کید پنجاه و نهم

حتی محمد بن جریر طبری شافعی و صاحب روضة الصفا شهادت داده اند باینکه ابن سبا از احبار و دانشمندان یهود بود و کتب انبیای پیشینیان خوانده و بصلاح و تقوی و پرهیزگاری اراسته و پیراسته برای گمان بردن اینکه انچه عبد الله بن سبا گفته در توریت و انجیل دیده باشد کفایت میکند و در مقصود مقصود شیعه با امری دیگر بالاتر از ان باتوره مخالفین ثابت میشود پس بار دیگر تحصیل این غرض نمودن از باب تحصیل حاصل است و نیز این شبه این ناصبی شبیه است بشبهات یهود و نصاری که میگویند که مسلمین انچه در کتب خود ها از مدح و فضیلت و اثبات حقیت پیغمبر خدا ام الخ از زبان یهودیان و نصرانیان نقل کرده اند بجهت فریب عوام است و در کتب ما اثری پیدا نیست پس انچه این ناصبی در جواب این شبه از طرف اهلسنت که خود را از اعظم فرق اسلامیه می شمارند خواهد گفت بعینه همان جواب شیعه خواهد بود **کید پنجاه و نهم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه انکه بر شیعیان تهمت وضع حدیثی نموده که حاکم در مستدرک باین الفاظ ذکر کرده حدثنا ابو بکر بن حیویه بن الموصل الهمدانی ثنا اسحق بن ابراهیم عن عباده ان عبد الرزاق بن همام حدثنی ابی حدثنا عن میناء مولی عبد الرحمن بن عوف قال خذ وامنی قبل ان یشاب الاحادیث بالاباطیل سمعت رسول الله صلعم یقول نحن شجرة انا اصلها و فاطمة فرعها وانت لقاحها و الحسن و الحسین ثمرها والشیعة ورقها وکلها فی الجنة بعد از ان گفته هذا من شاذ و ان کان کذالک فان اسحق صدوق و عبد الرزاق و ابوه ثقات ومینا مولی عبد الرحمن قد ادرک النبی صلعم و سمع منه انتهی و سید سمهودی صاحب جواهر العقدین نیز باین الفاظ اورده عن ابن عباس رض قال سمعت النبی انا شجرة و فاطمة حملها و علی لقاحها والحسن والحسین ثمرها والمحبون لاهل بیتی ورقها فی الجنة حقا حقا اورده الدیلمی فی مسنده کما قال **کید پنجاه و نهم** انکه نسبت کند بامیر المومنین که فرمود سمعت رسول الله صلعم یقول نحن شجرة انا اصلها و فاطمة فرعها و انت لقاحها والحسن و الحسین ثمرها والشیعة ورقها وکلها فی الجنة و بعضی شعرای اهلسنت این مضمون را بنظم آورده میگوید ع یا حبذا شجرة فی الخلد نابتة ما مثلها نبتت فی الارض من شجر المصطفی اصلها والفرع فاطمة ثم اللقاح علی سید البشر والهاشمیان سبطاه لها ثمر والشیعة الورق الملتف بالشجر هذا مقال رسول الله جاء به اهل الروایة فی عال من الخبر انی بحبهم ارجو النجاة بهم والفوز فی زمرة من افضل الزمر و این خبر با وجودی که اصلا وجه صحت ندارد بر مدعای اهلسنت دلالت می کند زیرا که شیعه علی در حقیقت اهل سنت وجماعت اند که در زمان سابق بشیعه اولی ملقب بودند چون روافض این لقب را برخود قرار دادند اهل سنت ازین لقب احتراز لازم شمردند چنانچه چند بار گذشت و دار قطنی از ام المومنین ام سلمه روایت کند که قال رسول الله صلعم لعلی انت و شیعتک فی الجنة الا ان ممن یزعم انه یحبک اقوام یصغرون الاسلام یلفظونه یقرءون القران لا یجاوز تراقیهم لهم نبز یقال لهم الرافضة فجاهدهم فانهم مشرکون قال علی یا رسول الله ما العلامة فیهم قال لا یشهدون جمعة ولا جماعة ویطعنون علی السلف و از موسی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که از افاضل اهل بیت بود روایت آمده است عن ابیه عن جده انه کان یقول انما شیعتنا من اطاع الله وعمل اعمالنا **اقول** و السیئة که این حدیث در کتاب

کید شصتم

مستدرک حاکم موجود است و شیخ عبد الحق دهلوی در مقام تعداد صحاح کتب حدیث را که ازان اخذ توان کرد گفته و مثل صحیح حاکم ابو
عبد الله بن محمد بن عبد الله النیشاپوری الحافظ الثقة که ازا مستدرک علی الصحیحین نام کرده و با صحیحین که اخذ از صحیحین از احادیث فوت
شده از استدراک و تلافی نموده درین کتاب ایراد نموده است انتهی و صاحب کتاب شواهد التنزیل این حدیث را باین الفاظ نقل کرده قال
رسول الله خلق الله الانبیاء من اشجار مختلفة وخلقنی و علیا من شجرة واحدة وانا اصلها و علی فرعها و
الفاطمة لقاحها و الحسن و الحسین ثمرها و شیعتنا اوراقها من تمسک بغصن من اغصانها نجی و من تخلف عنها هلک
ومن لا یحبها و عبد الله الف سنة بعد الف سنة ما بین الصفا و المروة حتی صار اضعاء کالمسک البالی
من منخریه فی النار فتلی هذه الایة الذین امنوا و عملوا الصالحات اما دعوی اینکه اهل سنت و جماعت در زمان سابق ملقب بشیعه
بودند پس تکذیب آن چند بار گذشت اما استشهاد بروایت دارقطنی پس از قبیل استشهاد این آدمی بذنبه است و از جمله علامات وضع
این حدیث کذب قوله لا یشهدون جمعة ولا جماعة است زیرا که در بلاد ایران از سابق و در بلده لکهنو از بلاد هندوستان شیعه نماز
جمعه و جماعت باعلان عام می پردازند و سابق بتقیه میگذارند و نیز باید که بسیاری از اعاظم اهل سنت مثل امام مالک و ابراهیم نخعی و غیر ایشان که
ترک نماز جمعه و جماعت میکردند چنانچه در جلد اول گذشت مثل این حدیث باشند و حدیث مروی از حضرت امام موسی کاظم ع برای شیعیان
آن ان است زیرا که اطاعت اهل بیت ع و عمل باعمال حضرات ایشان خاصه شیعیان است نه غیر ایشان اگرچه چنین اشخاص در عدد کمتر
باشند **کید شصتم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه احادیثی را که شیعیان از ائمه اهل بیت ع متضمن بنجات فرقه
شیعه در کتب خود روایت کرده اند با وجود آنکه موافق احادیث اهل سنت و جماعت است حکم بوضع و افترای آن احادیث کرده و اهل سنت
را شیعه اولی قرار داده کما قال **کید شصتم** آنکه از ائمه روایت کنند و آن روایات را شایع و مشهور سازند که شیعه علی
را در روز قیامت حساب نیست و در بهشت غیر ایشان در نخواهد آمد اول این روایت موضوع و مفتری است دوم مراد از شیعه علی
شیعه اولی و اتباع ایشان اند نه روافض **اقول** نصر الله کابلی در صواقع در تعداد مکاید شیعیان گفته انما عز مایرودون
عن الائمة ان شیعة علی لا یحاسبون یوم القیمة و لا یدخل الجنة غیرهم و هو خبر مرفوع لکنه یخالف النصوص
و حیلة یخدع به الجهلة فانه اذا سمع ذلک احد رغب الی مذهب اهل البدعة یعنی از جمله مکاید شیعیان
آنست که روایت میکنند از ائمه ع که بدرستیکه شیعه علی حساب کرده نمیشود در روز قیامت و داخل جنت نمیشود غیر ایشان و این خبر مرفوع
است که مستند بحضرت رسول خدا میرسد لیکن آن مخالف نصوص است و خدیعه است که اختداع میکنند جهال بدیعه کنندگان زیرا که
هرگاه بشنود این معنی را کسی رغبت کند بسوی مذهب اهل بدعت یعنی شیعیان و این ناصبی از غایت تعصب لفظ مرفوع را بلفظ موضوع
آورده نفهمیده که لفظ لکنه یخالف النصوص و خدیعه از بودن لفظ موضوع بجای مرفوع ابا میکند زیرا که درین صورت حاجت استدراک آن
معلوم نمیشود و قوله انما عز مایرودون عن الائمة نیز لودن لفظ مرفوع میکند چون احادیث مرویه بطریق اهل بیت ع موافق عقیده فرقه
بطریق اهل سنت است بازعم بوضع و افترای آن نمودن تعصب صریح است اما اثبات آنکه احادیث مرویه بطریق شیعه از اهل بیت ع

کید شصت ویکم

مطابق است با احادیث اہل سنت پس بنا برین است که شک نیست در بنکه شیعه علی از جمله امت رسول الله اند و از مسلمین هستند و در

حق مسلمین و امت احادیث بسیار در صحاح اہل سنت آمده است که ایشان بلا حساب و عذاب داخل بهشت خواہند شد چنانچه نووی در

در شرح صحیح مسلم گوید الدلیل علی دخول طوایف من المسلمین الجنة بغیر حساب و لا عذاب قوله یدخل من امتی

الجنة سبعون الفا بغیر حساب فیه عظیم ما اکرم الله سبحانه و تعالی به النبی صلعم زاده الله تعالی فضلا و شرفا

و فی صحیح مسلم سبعون الفا مع کل واحد منهم سبعون الفا انتهی و تکذیب بعض دعوی بودن اہل سنت از شیعه علی

چند بار گذشت **کید شصت ویکم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه حکم بوضع حدیثی نموده که شیعیان از ائمه اثنا عشریه

روایت نموده اند و موافق و مطابق این حدیث اہل سنت است المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون

والشهداء ایضا قال **کید شصت ویکم** آنکه حدیثی را نسبت کنند بانبیه که پیغمبر فرمودند شیعه علی یغبطهم الرسل

یوم القیامة مزید رتبه شیعه علی هوس کنند حال ایشان را رسولان در روز قیامت و این حدیث نیز موضوع و مفتری است

و بر تقدیر صحت مراد از شیعه علی اولیاء اہل سنت و جماعت اند که در حدیث قدسی از ایشان تعبیر نموده اند باین لفظ المتحابون

فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون والشهداء و ازین لفظ صریح مستفاد میشود که شیعه علی کسانی هستند که

جناب علی را محض لله و فی الله و برای وصول فیض ارشاد بوساطت ایشان دوست دارند و این معنی جز اولیاء اہل سنت و جماعت

را حاصل نیست بخلاف روافض که اوایل ایشان بجهت اغراض فاسده دنیوی از حصول ملک و سلطنت و جاه و حشمت و برهم زدن

دولتها و سلطنتها خود را منسوب بآن جناب ساختند و اواخر ایشان مصداق این آیه کریمه انهم الفوا اباءهم ضالین فهم علی

آثارهم یهرعون **اقول** برای خدا تعصب و لشه داین ناصبی ملاحظه باید کرد که حدیث شیعه علی یغبطهم الرسل یوم القیمة را بمجرد

ملاحظه لفظ شیعه علی موضوع و مفتری میگوید و حدیث المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون

والشهداء را که در حق تمامی مسلمین وارد است و شیعه علی نیز در آن داخل هستند تسلیم مینماید نمی فهمد که در مضمون هر دو حدیث تفاوتی

نیست زیرا که مراد از لفظ المتحابون فی جلالی شیعیان و محبان حضرت امیر المومنین ع اند که با آنحضرت صلی الله علیه واله و سلم محبت

آن محبت دارند که آنحضرت را عارف جلالت و بزرگی خدا می دانند و جمیع فضایل و خصایص آنحضرت که در کتب شیعه و سنی مبسوط

و تفصیل تمام مذکور است راجع بهمین معرفت جلال و بزرگی خدا تعالی شانه است و از ملاحظه کتب فضایل آنحضرت معلوم است

که این صفت در دیگر صحابه نبود بخلاف اہل سنت و جماعت که اوایل و معتقدین ایشان با اصحاب ثلثه بجهت حب زخارف دنیوی محبت

میداشتند و متاخرین ایشان تقلید آبا و اسلاف خود می نمایند پس باین تقریر روشن و واضح شد که حدیث المتحابون فی جلالی

الخ بر شیعیان صادق است نه بر سنیان و غزالی در کتاب احیاء العلوم گفته قال ابو ادریس الخولانی لمعاذ انی احبک

فی الله فقال ابشر فانی سمعت النبی صلعم یقول ینصب لطایفة من الناس کراسی حول العرش یوم

القیامة وجوههم کالقمر لیلة البدر یفزع الناس و لا یفزعون و یخاف الناس و لا

کید شصت و دوم

یخافون وهم اولیاء الله الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون فقیل من هؤلاء یا رسول الله فقال هم
المتحابون فی الله ورواه ابو هریرة فقال ان حول العرش منابر من نور علیها قوم لباسهم نور و وجوههم
نور لیسوا بانبیاء ولا شهداء یغبطهم النبیون والشهداء فقال صفهم لنا فقال هم المتحابون فی الله و
المتجالسون فی الله والمتزاورون فی الله انتهی و همین حدیث لفظ اولیاء الله مذکور است نه اولیاء اهل سنت و قرطبی که از معتبرین
علماء اهل سنت و جماعت است در کتاب التذکره فی احوال الآخرة گفته ثم یخرج النداء این المتحابون فیوتی بهم الی الله
تعالی فیرحب بهم ویقول ما شاء الله ان یقول ثم یامر بهم الی ذات الیمین وصفة المتحابین فی الله صبر و حلم و علم
لا یسخط ولا ینسی من دنی الاحوال الدنیویة کابی تراب اعنی علی ابن ابیطالب ع ومن ضاهاه من الامة
انتهی و ابطال دعوی اینکه مراد از شیعه علی اولیاء اهل سنت و جماعت که اول ایشان مثل اصحاب ثلثه و طلحه و عائشه و معاویه و یزید
بجهت اغراض فاسده دنیوی از حصول ملک و ریاست و جاه و حشمت و بر هم زدن دولتها و سلطنتها خود را منسوب بجناب حضرت
رسالتماب ساختند و او اخر ایشان مصداق این آیه کریمه بوده اند إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ فَهُمْ عَلَىٰ آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ اند
در جلد اول گذشت و همچنین دعوی اینکه شیعه یعنی که اولیاء اهلسنت و جماعت را اصلا نیست چون مجرد از دلیل است احتیاج برد آن نیست اما تبرعا
میگوییم هرگاه که لفظ شیعه برای موالیان حضرت علی ابن ابیطالب ع اختصاص و شهرت یافته باشد اطلاق آن بر دیگران هیچ در قاموس اللغة
مجد الدین اعتراف نموده میگوید شیعة الرجل بالکسر اتباعه و انصاره و الفرقة علیحدة و یقع علی الواحد و الاثنین و الجمع و المذکر
والمونث و غلب هذا الاسم علی من یتولی علیا و اهل بیته حتی صار اسما لهم خاصا انتهی و نیز محی السنة بغوی در معالم التنزیل
گفته ان المسیح مذهب عند الله ابن عباس و عبد الله بن مسعود و سلمان الفارسی و ابی ذر و عمار
والمفسرین مالک و ائمه اهل البیت و اتفقه علیه مذهب شیعتهم الامامیة من الفقهاء ابو العالیة
انتهی **کید شصت و سیم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه احادیثی که از ائمه اهل بیت ع در فضایل شیعه منقول است از را
تکذیب نموده و بر شیعیان تهمت وضع آن نموده کما قال **کید شصت و دوم** آنکه در تعریف و توصیف شیعه زیاده از حد
مبالغه و اطراء نموده و در تفاسیر خود نقل کنند که انبیاء اولو العزم آرزوی این امر کردند که کاش در شیعه علی محشور شویم حضرت خلیل را و قصه
که در شب معراج شیعه علی نمود در رسیده و چهره ایشان را نورانی مثل ماه شب چهاردهم دیده بکمال تمنا از جناب الهی درخواست کرد که او را نیز
در شیعه علی داخل فرماید و دعای او مستجاب شد و ان من شیعته لابراهیم اشارت بهمین قصه است و قبح و شناعت این افترا
پوشیده نیست زیرا که مستلزم افضلیت شیعه بر انبیاء اولو العزم و بر حضرت خلیل است و نیز مستلزم نقصان درجه انبیا از امتان
و نیز آیه و ان من شیعته لابراهیم را برین معنی حمل نمودن بغایت رکیک است زیرا که تحریف ظاهر و بر قطع نظم و اضمار
قبل الذکر و ایهام خلاف مقصود که در کلام سوقیان معیوب است لازم می آید در کلام معجز نظام باری تعالی معاذ الله من
ذلک **اقول** مضمون این کید در کید چهل و سیوم نیز گذشت اما تعریف و توصیف شیعه علی بنحوی که اهل سنت نیز در اعلی مرتبه موجود است

کید شصت و دوم

چنانچه حافظ ابن حجر در صواعق محرقه در مقام تعداد آیات وارده در فضائل حضرت امیر المومنین ع گفته الآیة الحادی عشر قوله
تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصلحت اولئک هم خیر البریة اخرج الحافظ جمال الدین الزرندی عن
ابن عباس رض ان هذه الآیة لما نزلت قال ص لعلی هو انت وشیعتک تأتی یوم القیامة انت وشیعتک راضین مرضیین
ویاتی عدوک غضبانا مقمحین فقال من عدوی قال من تبرء منک ولعنک یعنی یازدهم از جمله آیات وارده در فضائل حضرت
امیر المومنین ع قوله تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصلحت اولئک هم خیر البریة است و ترجمه اش این است بدرستیکه کسانیکه
ایمان آوردند و عمل صالح کردند ایشان بهترین مخلوقات اند حافظ جمال الدین زرندی از ابن عباس روایت کرده است بدرستیکه این آیة
هرگاهیکه نازل شد حضرت رسول خدا ص گفت ان خیر البریة تو هستی یا علی و شیعه تو خواهی آمد در روز قیامت تو و شیعه تو در حالیکه راضی باشند
باشند و خواهد آمد دشمن تو غضب آلوده و غل در گردن انداخته شده پس حضرت علی ع پرسید که کیست دشمن من گفت کسیکه از تو بیزار شود و ترا
لعنت کند انتهی و نیز حافظ ابن حجر در صواعق محرقه در تفسیر کبیر آیه هشتم از آیات وارده در فضائل حضرت امیر المومنین ع گفته اخرج ابن
سعد عن علی قال اخبرنی رسول الله ص ان اول من یدخل الجنة انا و فاطمة والحسن والحسین قلت یا رسول الله فمحبونا
قال من ورائکم یعنی روایت کرده است ابن سعد از علی ع که گفت خبر داد مرا رسول خدا اول کسیکه داخل جنت شود من هستم و فاطمه و حسن
و حسین گفتم یا رسول خدا پس محبان فرمود از پس شما باز گفته و اخرج الطبرانی بسند ضعیف ان علیا اتی یوم البصرة بالذهب والفضة
فقال یا بیضاء و یا صفراء غری غیری اهل الشام غدا اذا ظهروا علیک فشق قوله ذلک علی الناس فذکر ذلک
له فاذن الناس فدخلوا علیه فقال ان خلیلی ص قال یا علی انک ستقدم علی الله وشیعتک راضین مرضیین و
یقدم علیه عدوک غضابا مقمحین ثم جمع علی یده الی عنقه یریهم الاقماح یعنی روایت کرده است طبرانی بسند ضعیف
که بدرستیکه علی ع آورده شد در بصره نزد آنحضرت از زر و نقره پس گفت آنحضرت که ای سفید و ای زرد فریب ده غیر مرا از اهل شام فردا
وقتیکه ظاهر شود بر او پس شاق شد این قول آنحضرت بر مردم پس ذکر کرده شد این معنی نزد آنحضرت پس آنحضرت اذن کرد مردمان را که بیایند نزد آنحضرت
حاضر شوند پس فرمود که بدرستیکه خلیل من رحمت فرستد خدا تعالی بر او گفته است یا علی بدرستیکه پیش خواهی رفت نزد خدا تو و شیعیان تو در
حالیکه راضی و پسندیده باشند و پیش خواهد رفت بر او تعالی دشمنان تو در حالیکه گردنهای ایشان در هوا مانده باشند و چشمها فرو بسته باشند
از تنگی غل گردن بعد از آن جمع کرد علی ع دست های خود را بسوی گردن می نمود مردم را صورت اقماح و استدلال بحدیثی که سند آن ضعیف
باشد در فضائل [illegible] چنانچه جلال الدین سیوطی بآن تصریح کرده و در تضاعیف تفصیل بعضی مکاید این باب اصل عبارت او نقل نموده شد
و نیز در صواعق [illegible] اخرج احمد فی المناقب انه صلعم قال لعلی اما ترضی انک معی فی الجنة والحسن والحسین
و ذریتنا خلف [illegible] و ازواجنا خلف ذریتنا و شیعتنا عن ایماننا و شمائلنا انتهی و نیز حضرت رسول خدا ص فرمود [illegible]
[illegible] شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه این حدیث گفته و مراد بخیر فرقه اینجا علی و اصحاب اوست و در این روایات
[illegible] شیعه بر انبیا اولو العزم و حضرت خلیل [illegible] لازم می آید که مغایرت کلی در میان شیعیان

علي وانحضرات مستحق بوده حالانکه در حقیقت ایشان نیز منجمله شیعیان علي مستند اری انچه لازم مے آید افضلیت حضرت امیر المومنین علي است بر

انبیا اولوالعزم اثبات ان بدلایل و براهین عقلیه و نقلیه در محل خود مبین است و نیز میگویم که انچه این ناصبی بر نهج حدیث شیعیان وارد کرده است

بر حدیث المتحابون في جلالي لهم منابر من نور یغبطهم النبیون والشهداء که خود در کید گذشت تسلیم صحت ان کرده و در صحاح

اهلسنت موجود است نیز وارد میشود چنانچه شیخ عبد الحق در شرح مشکوة شریف گفته اینجا اشکال مي آید که چون روا باشد که انبیا که افضل

الناس اند علي الاطلاق و شهدا که جان و مال خود را در راه خدا بذل نموده با آن فضل عظیم که ایشان را حاصل است غبطه برند بر انجماعه

که این عمل باین آساني کرده اند در شکسته چرا مفضول بر فاضل برد جواب این میگویند مراد از غبط اینجا تحسان و ثنا است نه حقیقت

او که طلب مثل انچه ایشان دارند یعنی انبیا و شهدا جواب دیگر آنکه کلام مبني بر فرض و تقدیر است یعني اگر انبیا و شهدا امر کسے غبطه بودے بر

ایشان بودي و مشهور در جواب آنست که تواند بود که در مفضول صفتے باشد که در فاضل نباشد با وجود فضایل و کمالات که در جنب ان صفت

مفضول است چنانکه یکي هزار غلام خوش ردي با چندي صنعتها و هنرها که دارد و یکي دیگر غلام بچه خوردے دارد که شریک است ان را نیز میخواهد

که او را باشد بسبب غایت شوق و حرص بر احراز فضایل و مرضیات حق با آنکه انبیا صلوات الله علیهم نیز تحابب في الله دارند بر وجه اتم

و اکمل فافهم و بعضے گویند که این حالت در محشر باشد پیش از در آمدن و فور نعم ان و نیل درجات قرب الهي در حدیث آینده نباید که

صفت ایشان انیست که مر ایشان را خوف و حزنے یعنی تشویش و ترددے نباشد و ایمن و فارغ البال باشند و مردم دیگر را گرفتاري بنفس ها

را تردد است و اهتمام بحال ایشان پوشیده نماند که اشکال مذکور در انبیا صعوبتے دارد انتهي ما میگویم در حدیث طریق شیعیان بر گنجایش

این توجیهات و تاویلات موجود است قوله و اضمار قبل الذکر الخ قولنا اضمار قبل از ذکر در قرآن در چندجا آمده است از انجمله است قوله

تعالی انا انزلناه في لیلة القدر یعني القرآن و از انجمله است قوله تعالی حتی توارت بالحجاب اي الشمس و شیخ عبد الحق دهلوی

در شرح خاتمه سفر السعادة گفته که سیوطي از ابن عساکر از حدیث واثله بن الاسقع آورده که در غزوه تبوک با ان حضرت صلعم رفتم تا در بلاد

حرام بزمیني رسیدیم که آب نداشت ناگاه در پیش بود آثار باران دیدیم زمانے رفتم و غدیري دیدم و از آب وي خوردیم و بر فتیم و وداک

از شب گذشته بود که یکي شنید کسي را از حزین میگوید اللهم اجعلني من امة محمد المرحومة المغفورة المستجاب لها المبارک

علیها پس انحضرت صلعم بحذیفه و انس فرمود در آئید درین شعب و در یابید که این آواز چیست و آواز کننده کیست حذیفه و انس میگویند در آمدیم

ناگاه مردے را دیدیم جامه سفید تر از بدن پوشیده و در وي و موے نیز سفید و نوراني و قامتش بالاتر ازما دو سه گز بلند تر پس سلام کردیم بر وے

و وے جواب سلام ما را داد و گفت مرحبا شما را اصحاب رسول خدا اید گفتیم کیستي تو رحمت کند خدا تعالی ترا گفت من الیاس پیغمبرم بقصد مکه

بر آمده و چون عساکر شما را دیدم لشکرے از ملائکه که بر مقدمه ایشان جبریل و بر ساقه میکائیل است بمن گفتند که این برادر تو محمد رسول الله صلعم است

او را ببین و بر وے سلام کن بر گردید و سلام من برسانید و بگوئید که مانع در آمدن در لشکر تو خبر این بود که ترسیدم که شتران از طول قامت

من برمند و مسلمانان هیبت نخورند که تا اینجا خود تشریف آرد انس و حذیفه گویند که مصافحه کردیم [illegible] گفت که این حذیفه الیمان است

صاحب سر رسول الله صلعم و گفت که وي در آسمان مشهور تر است از آسمانیان در اصحاب سر رسول الله [illegible] انحضرت صلعم بیامد و با وے

کید شصت و سوم

مصافحه کردند و معانقه نمودند و با یکدیگر نشستند و حکایت کردند الحدیث و در تنزیه الشریعة این حدیث در مسند کسا آورده که التزام صحت
احادیث ان کرده است و هرگاه که بموجب این حدیث حضرت الیاس از حق تعالی شانه چنان استدعا کرده باشد که او را از امت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم کرداند
چه استبعاد است که او و انبیاء دیگر چنین دعا کرده باشند که ایشان را از شیعیان برادر و نفس وی گرداند که فرقه حقه از امت و در حقیقت در
مضمون این حدیث و احادیثی که شیعیان بروایت آورده اند هیچ تفاوت فرق نیست **قوله** در معراج شیعه نمودار شدند و چهرهای ایشان نورانی همچو
ماه شب چهاردهم **قولنا** معلوم نیست که این ناصبی حدیثی که درینجا ترجمه ان ذکر کرده در کدام کتاب از کتب شیعه دیده و حال آنکه در حدیثی
که علمای شیعه درین مقام ذکر نموده اند این الفاظ واقع است و وجهه کالقمر و اصحابه حوله کالنجوم و ضمیر وجهه راجع بسوی امیر المومنین علیه السلام و تشبیه
شیعیان آنحضرت به نجوم واقع شده نه تشبیه چهرهای ایشان بماه شب چهاردهم و چون نقل این ناصبی اعتقاد نمانده بدون مقابله با اصل قابل
قبول نیست و بجهت اینکه نشان کتابی نداده مقابله متعذر است **کید شصت و سوم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه
اثنا عشریه اموریه آنکه آنچه در احادیث صحیحه وارد شده است که ملائکه عظام تسبیح و تقدیس خدای تعالی شانه را از نور محمدی و علوی آموخته اند آنرا
از مکاید شیعیان قرار داده چنانچه گفته **کید شصت و سوم** آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی علیه السلام را بر جبریل هم حقی بود
و جبریل علیه السلام از ابتدای وجود تا آخر دم مرهون احسان و ممنون انعام ایشان است و این غلویست عظیم که اقبح وجوه کفر است و درین باب روایات
بسیار از در کتب این فرقه غالیه موجود اند از انجمله این روایت است که اکثر اخباریین عمده ایشان انرا آورده اند که روزی جبریل نزد پیغمبر علیه السلام
نشسته بودند ناگاه امیر المومنین علیه السلام در آمد جبریل برخاست و کمال تعظیم بجا آورد پیغمبر ازین حال پرسید جبریل گفت او را بر من حقی است که نمیتوانم
ام از عهده شکران بدر نمی توانم بر آمد پیغمبر فرمود چگونه بوده است جبریل علیه السلام گفت که چون مرا حق تعالی بیافرید قدرت خود بیافرید از من پرسید که
من کیستم و تو کیستی و نام تو چیست من در جواب متحیر ماندم و خاموش شدم ناگاه این جوان بر سر وقت من در رسید و مرا گفت ان بگو و مترس که
انت الرب الجلیل و انا العبد الذلیل و اسمی جبرئیل پس برای ادای حق ان احسان برخاستم و تعظیم او بجا آوردم پس آن
حضرت از جبریل پرسید که عمر تو چه قدر است جبریل گفت ستاره ایست که بعد از سی هزار سال طلوع میکند و من طلوع او را سی هزار بار دیده ام
و تمام این قصه از اکاذیب این فرقه است زیرا که تعلیم این دو سه حرف برابر تعلیم تمام قران که بی شبهه بموجب نص قرانی جبریل به پیغمبر و از پیغمبر
بمرتضی علی واقع شده نمی تواند شد در برابر ان نعمت عظیمه این قدر را حقی نمی باشد مانند آنکه شخصی از حافظ قران یاد گیرد و در تراویح بران حافظ
فتح نماید و لقمه دهد لقمه دادن او در برابر تعلیم که از حافظ نسبت باو واقع شده چه مرتبه دارد و نیز آخر این حدیث که در حضرت جبریل واقع است
مخالف حس است زیرا که ستاره که بعد سی هزار سال طلوع کند از محالات است دوره او تمام می شود و جبریل را بالای آسمان هشتم که مرکز کواکب
ثابته است چند مرتبه در ور عبور واقع میشود پس نسبت بجبریل طلوع و غروب کواکب معقول نمی شود مع هذا وجود شباهت حضرت امیر
از وجود جبریل بهزاران سال متاخر است درین وجود تعلیم ایشان جبریل را عقلا ممکن نیست و وجود مثالی در نزد حکمی نمی ارزد زیرا که دران وجود
نفس ناطقه که مدار افعال اختیاریه و مناط پیچیده مدح و ذم و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است بلکه ان وجودات در رنگ اسما
و صفات الهی که قیوم انها ذات پاک او تعالی است همه منسوب بجناب اند و افعالی که دران وجودات صادر می شوند منسوب باین شخص نمی گردد

کید شصت و سوم

... دوم و مدار نبوت حقوق یمی باشد چنانچه در مقام خود ثابت است و از حل این کید شصت و چهارم نیز پاشیده رفت وان آنست که در کتب
ایشان مذکور است که جناب امیر المومنین ع ملائکه را تعلیم تسبیح و تهلیل نموده اند و این هم از باب غلو و مزخرفات این غالیان بی حقیقت است زیرا که
تسبیح و تقدیس ملائکه از وجود آدم ع بنص قرآنی ثابت است قوله تعالی و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و وجود و شهادت امیر المومنین که مصدر
افعال اختیاریه است متاخر است از وجود آدم علیه السلام بزمان بسیار **اقول** بدانکه این حکایت در کتاب بستان الکرام محقق خواجه نصیر الدین
طوسی علیه الرحمه که محصل مضمون هدایت مشحون آن این است مذکور است که روزی جبرئیل امین ع در خدمت حضرت سید کائنات ص بصحبت مشغول
بود که امیر المومنین ع پیدا شد و چون جبرئیل ع آنحضرت را دید برخواست شرائط تعظیم بجا آورد پس حضرت رسالت پناه ص فرمودند که تو از برای
این جوان تعظیم میکنی گفت چون نکنم که او را بر من حق تعلیم است پرسیدند که چه تعلیم و چگونه بوده آن تعلیم گفت وقتی خالق بیچون مرا خلق نمود از من پرسید
که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چه و من در جواب متحیر شدم و ساکت ماندم و همچنین در مقام تحیر بودم که این جوان حاضر شد در عالم نور
و مرا تعلیم نموده گفت بگو تو پروردگار جلیلی و نام تو جلیل است و من بنده ذلیل توام و نام من جبرئیل است لهذا چون او را دیدم تعظیم او کردم
پس از وی پرسیدند که مدت عمر تو چند باشد گفت یا رسول الله ص ستاره ایست که در سی هزار سال طالع میشود و من او را سی هزار بار دیده ام انتهی **قوله**
و لقمه دادن او در برابر تعلیم که از حافظ نسبت باو واقع شده چه مرتبه دارد **قولنا** آنکه لقمه دادن عمر حضرت رسول خدا ص را در مواضع معدوده
در محل خود مثل نماز گذاردن بر عبد الله بن ابی سلول که از جمله منافقین بوده است و منع از احضار دوات و قلم که آنحضرت ص در وقت احتضار برای
نوشتن کتابی که اگر است بان تمسک نمایند گمراه نشوند طلبیده بود در برابر تعلیم شرائع دین که از آنحضرت نسبت باو یعنی عمر واقع شده و این ناصبی بمثل مذکور
برعکس فرض کرده حافظ مذکور را بجای حضرت امیر المومنین ع و شخصی یاد گیرنده قرآن را بجای حضرت جبرئیل ع فرض باید کرد زیرا که بنا بر
روایت مذکوره حضرت جبرئیل ع را مرتبه تبلیغ قرآن محض تفضیل حضرت امیر المومنین ع واقع شده و نیز بنا بر تمثیل این ناصبی می باید که حضرت
رسول الله ص افضل نباشد و حال آنکه افضل بودن آنحضرت بر تمامی مخلوقات بنص قرآنی ثابت است **قوله** و نیز آخر این حدیث که در عمر
حضرت جبرئیل واقع است الخ **قولنا** نظیر این حکایت است که الشیخ فخر الدین رازی در تفسیر کبیر آورده و هذه عبارته رایت فی بعض کتب التذکیر
ان النبی علیه الصلوة والسلام حین عرج به رای ملائکة فی موضع بمنزلة شرف بعضهم یمشی تجاه بعض فسال رسول
الله ص الی این یذهبون فقال جبرئیل ع لا ادری الا انی اراهم منذ خلقت و لا اری واحدا منهم قد رایته قبل ذلک
ثم سئلوا واحدا منهم وقیل له منذ کم خلقت فقال لا ادری غیر ان الله تعالی خلق کوکبا فی کل اربع مائة سنة
فخلق مثل ذلک الکوکب منذ خلقنی اربعمائة الف مرة فسبحان من الدما اعظم قدرته و ما اجل کماله یعنی دیدم در بعضی
از کتابهای وعظ که بدرستیکه آنحضرت ع وقتیکه بمعراج برده شد فرشتها را دیده که در موضعی بمنزله کنگره ها آمد بعضی از ایشان روبروی بعضی دیگر میروند
پس رسول خدا ص از جبرئیل پرسید که کجا میروند جبرئیل گفت نمیدانم بدرستیکه من می بینم ایشان را از روزیکه مخلوق شده ام و نمی بینم یکی از ایشان
را که پیشتر از این دیده ام بعد از آن آنحضرت یکی از ایشان را پرسید و فرمود که از چند مدت مخلوق شده اید گفت نمیدانم غیر اینکه بدرستیکه خدا تعالی خلق
نمود کوکبی را در هر چهار صد سالی پس خلق کرد مثل این کوکب از روزیکه خلق کرده است مرا چهار صد هزار مرتبه پس چه عظیم است قدرت او و ...

وجه جليل تر كمال اوست انتهى و وارد ميشود برين حكايت آنچه واقع ميشود بر حكايت مذكوره از بركي جواب ميتوان گفت كه نسبت بجبريل طلوع و غروب كوكب معقول نمیشود مجاز

ميتوان گفت كه نديدن جبريل بار ديگر فرشته را كه بيشتر ديده بود معقول نيست ماهو جوابكم فهو جوابنا و نقل النووي في شرح مسلم من ابواب انه قال خرج ملك ... جبريل

جبريل والذي بعثك بالحق ان هذا الملك ما رأيته منذ خلقت واني اقرب الخلق مكانا انتهى قوله پس نسبت بجبريل طلوع

نقل آن

وغروب كواكب معقول نميشود قولنا چون حضرت جبريل را هميشه اتفاق نزول بر زمين افتد طلوع و غروب كواكب مذكوره كه ظاهر فرموده باعتبار ملاحظه

آن بوقت نزول بر زمين بود و نيز چون آنحضرت و امت آنحضرت از سكان و قطان عرض بود و تكلم موافق فهم مخاطبين از جمله آداب سخن گوی

است قوله وجود مثالي در روحي حكمي ندارد قولنا اين ماسبق در تفسير قوله تعالى الست بربكم كه خطاب بارواح واقع شده و حق تعالى شانه

جواب ايشان را حكايت كرده فرموده قالوا بلى چه خواهد گفت و نيز در كتب حديث اهل سنت موجود است الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف

وما تناكر منها اختلف و اين حديث از كلام اين ناصبي البته رجحاني دارد و در رساله بعضي از صوفيه كه در جواب سوال هاي سيد محمد سلطان نوشته مذكور

است سوال نقل است كه حضرت امير المؤمنين ع سيصد سال پيشتر از تولد زردشت از زن سلمان فارسي را از پنجه شير خلاص كرده بودند و او يك

گلدسته گذرانيده بود و بتقريبي در عنفوان جوانی خود موعي اليه را ياد داده و گلدسته او از كنار بر آورده نمودند اين از كدام عالم است و تحقيق

اين را چيست جواب اين نقل در كتب احاديث يافته نشده و اما شيخ علاء الدين سمناني كه مسمى بچهل مجلس است اين نقل آورده است و او عامل

و عالم و صاحب كمال است شايد كه در حديث صحابي يافته باشد بالفرض والتقدير اين واقعات در عالم مثال خواهد بود و بعضي از احكام عالم مثال

در عالم شهادت باقي ميتواند بود و در مكاتيب بعضي صوفيه ديگر مذكور است سوال آنحضرت امير كرم الله وجهه و از بعضي ديگر از اولياء نيز منقول

است كه بعضي از اعمال غريبه و افعال عجيبه پيش از وجود عنصري بقرون متطاوله از ايشان در عالم شهادت بوقوع آمده صحت آن بي

تجويز تناسخ چگونه جواب صدور آن اعمال و افعال از ارواح اين بزرگواران است كه بمشية الله خود متجسد باجساد گشته مناسب افعال عجيبه گشته اند

وجه ديگر نيست كه بآن تعلق گيرند تناسخ آن هست كه روح پيش از بعض جسد بجسد ديگر كه مباين و مقابل آن روح است تعلق گرفته باشند و چون

خود متجسد بجسد گردد تناسخ نبود چنانكه جنيان متشكل باشكال ميگردند و متجسد باجساد ميشوند و درين حال اعمال عجيبه كه مناسب اين اشكال و اجساد است

بوقوع مي آرند هيچ تناسخ نيست و هيچ خلوتي نه هرگاه جنيان را بقدرت الله اين قدرت بود كه متشكل باشكال گشته اعمال غريبه بوقوع آرند ارواح كمل

را اگر اين قدرت عطا فرمايند چه محل تعجب است و چه احتياج ببدن ديگر ازين قبيل است آنچه بعضي اولياء الله نقل ميكنند كه در يك آن در امكنه متعدده

حاضر ميگردند و افعال متباينه بوقوع مي آرند اينجا لطايف ايشان متجسد باجساد مختلف و متشكل باشكال [illegible] ميشوند انتهى

جواب كيد شصت و چهارم

در كتاب معارج النبوة مذكور است فصل دوم در بيان كيفيت نور محمد صلعم بدانكه در كيفيت ايجاد آن

نور روايات مختلفه بظهور پيوسته و از جمله روايات معتبره پنج روايات مشهوره درين نسخه ايراد نموده شد و باقي حواله بكتب متقدمه گشت در شرف

المصطفى ابو موسى مدني رحمة الله آورده كه نور محمد صلعم پيش از جميع موجودات هفتصد هزار سال موجود گشته و ذرات ايشان قدرت در فضاهاي هوای قرب

از براي آن نور مسطور بساطي بر انبساطي ترتيب فرموده بمساعدت توفيق احدي آن نور محمد صلعم بر آن بساط در طواف در آمد مدتي چندين گاه در عرصه

عالم غيب ميگذشت تا آنگاه كه از جناب رب الارباب جل وعلا بسجود مامور شد مدت صد سال از سالهاي آن جهاني كه سالي سيصد و شصت ... آمده

کید شصت و پنجم و کید شصت و ششم

هزار سال ... توقف فرموده حضرت جلال بدین تسبیح یاد میکرد سبحان القدیم الذی لم یزل سبحان العالم الذی لا
یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل و بعد از اتمام این روایت گفته و بروایتی از جعفر ... روح محمدی را تعلق
زموده او را بر همین عرش بداشت و به تسبیح و تقدیس خود مشغول گردانید مدت چهار هزار سال و الله اعلم انتهی هرگاه که تسبیح و تقدیس نمودن روح
محمدیه صلعم پیش از جمیع موجودات بروایات معتبره اهل سنت و جماعت باشد در تسبیح و تقدیس روح علوی که داماد و دیگر ذریت محمدیه و علویه چه استبعاد
و کدام استغراب است زیرا که بموجب نص قرآنی حضرت علی ع نفس محمد ص است و هر دو از نور الهی پیدا شده اند چنانچه در کتب سیر و تواریخ و احادیث
مشهور و مذکور است **کید شصت و پنجم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه برای حط مرتبه حضرت امیر المومنین ع انکار حدیث مشهور
لولاک لما خلقت الافلاک که مضمون آن موافق بسیاری از احادیث صحیحه است نموده کما قال **کید شصت و پنجم** آنکه در حق امیر
المومنین ع کلمات غلوآمیز روایت کنند و آنچه در حق پیغمبر از مبالغات مشهوره بر السنه عوام و سایر است و عند المحدثین هیچ اصلی ندارد مثل
لولاک لما خلقت الافلاک در حق امیر المومنین ع از اصح صحیح و قطعی دانند من ذلک ما رواه ابن بابویه مرفوعا لولا علی لما خلق الله النبیین و الکل
اقول انکار صحت این حدیث دلیل عدم ایمان این ناصبی به پیغمبر خدا ص است زیرا که مضمون این حدیث مسلم اخراج نموده است و شیخ جلال الدین
سیوطی که از اعاظم حفاظ حدیث اهل سنت است در رساله انموذج اللبیب فی خصایص الحبیب در فصل اول گفته خلق آدم ع و جمیع المخلوقات
لاجله بعد از این بچندی از خصایص آنحضرت گفته قد عد هذه من الخصایص فی حدیث مسلم انتهی **کید شصت و ششم**
آنکه بید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه آنچه از ائمه اهل بیت ع روایت کرده اند که حضرت امیر المومنین ع در وقت موت هر مومن و فاجر حاضر میشوند اگر آن
کس مومن و شیعه است ملک میفرمایند که این دوست ماست جانش باسانی بیرون آر و اگر میدانند غیر مومن است میفرمایند که این دشمن ماست
جانش بسختی بیرون آر و آن را از مکاید ایشان شمرده کما قال **کید شصت و ششم** آنکه اعتقاد کنند که هر مومن و فاجر را عند
الموت معاینه جناب امیر المومنین ع روی دهد پس شیعه خود را از عذاب دوزخ و اعوان ملک الموت و ملائکه عذاب خلاصی میبخشند و شربت سرد
و خوشگوار بادمی نوشانند و عدو دوزخ را حکم میکنند که تعرض شیعه او نرسانند و فاجر را که بزعم ایشان دشمنان ائمه ایشان است حکم به تعذیب
و ایذا می فرماید و ملایکه ثواب و عذاب همه تابع او میباشند و این اعتقاد ایشان مشابه اعتقاد نصاری است که ارواح بنی آدم را مرجع و مآب روح الله
عیسی بن مریم است و محاسبه و مجازات و تعذیب و تنعیم و بخشیدن و گرفتن و گیر کردن مفوض بطور و اختیار اوست این قدر است که
نصاری را این اعتقاد می زیبد زیرا که حضرت عیسی را ابن الله می گویند و هر پسر ولیعهد پدر و نایب او در ابرام مهمات می باشد و بجای
او دست ... بجا می گیرد بخلاف روافض که امیر المومنین را وصی رسول و نایب پیغمبر می دانند و پیغمبر را بنده فرستاده او اعتقاد
می کنند هیچ معلوم نیست که از چه راه این مرتبه را با امیر المومنین ثابت می نمایند و بعضی از ایشان ابیاتی را نسبت می کنند بحضرت امیر که
در ... حارث اعور همدانی فرموده است و دلالت بدین مرتبه می کند و حارث اعور یکی از کذابان مشهور عالم است اگر چه بیت زاده
طبع خود را نسبت بانجناب کرده سبب ضلالتی عالمی شده باشد چه عجب و در اول آن ابیات ترخیم منادی مضاف واقع است که باجماع
... علمای عربیت ... است و این شاهد صادق است بر آنکه کلام حضرت امیر نیست و آن ابیات این است ابیات یا حار همدان

کید شصت و ششم

من یمت یرنی من مومن او منافق قبلا یعرفنی لحظه واعرفه بنعته واسمه فعلا اقول للنار حین تعرض للعبد ذریه لا تقربی الرجلا ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا اسقیه من بارد علی ظماء تخاله فی حلاوة عسلا قول علی لحارث عجیب کم ثم اعجوبة له مثلا و اگر بالفرض این اشعار صحیح باشند مفاد

انها مجرد اعانت و شفاعت جناب امیر المومنین ع به مخلصان خود است و ان موجب خنکی چشم شیعه اولی یعنی اهل سنت و جماعت است

و این غلو مبالغه از کجا که تمام کارخانه دار الجزا و البته باختیار او است **اقول** روایت امر حق کید نمی باشد و معاینه کردن هر مومن و فاجر حق

امیر ع را در وقت احتضار مستلزم هیچ قباحتی نیست زیرا که ایه کریمه و ان من اهل الکتاب الا لیومنن به قبل موته و یوم القیمة یکون

علیهم شهیدا دلالت میکند بر انکه هیچ اهل کتاب نمی میرد مگر انکه تصدیق بعیسی ع میکند و بسیاری از مفسرین تصریح کرده اند که هر که از یهود و غیر

ایشان از اهل کتاب می میرد حضرت عیسی را در وقت احتضار می بیند و تصدیق انحضرت می نماید چنانچه ابن ابی الحدید معتزلی در شرح

نهج البلاغه در اواخر جزو اول ان گفته و یمکن ان یعنی بما کان علیه السلام یقوله عن نفسه انه لا یموت میت حتی یشاهده

علیه السلام حاضرا عنده و الشیعة تذهب الی هذا القول و تعتقده و تروی عنه علیه السلام شعرا قاله للحارث الاعور الهمدانی یا حار همدان من یمت یرنی من مومن او منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه بعینه و

اسمه و ما فعلا اقول للنار و هی توقد للعرض ذریه لا تقربی الرجلا ذریه و لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی

متصلا و لیس هذا بمنکر ان صح انه ع قال عن نفسه ففی الکتاب العزیز ما یدل علی ان اهل الکتاب لا یموت

منهم میت حتی یصدق بعیسی بن مریم ع و ذلک قوله تعالی و ان من اهل الکتاب الا لیومنن به قبل موته

و یوم القیمة یکون علیهم شهیدا قال کثیر من المفسرین معنی ذلک ان کل میت من الیهود و غیرهم من اهل

الکتاب السابقة اذا احتضر رای المسیح ع عنده فیصدق به من لم یکن فی اوقات التکلیف مصدقا به انتهی

اما قوله این اعتقاد ایشان مشابه اعتقاد نصاری است پس جواب انکه شیعه در جمیع عقاید اصولیه و اعمال فروعیه متابعت و موافقت

ثقلین ملحوظ دارند نه مخالفت هیچیک از فرقه ناس **قوله** و بجای او دستخط میکند و صحرا میگیرد **قولنا** استعمال این الفاظ در کتب مصنفین

علوم دینیه بنظر نرسیده **قوله** و حارث یکی از کذابان مشهور عالم است الخ **و** در حاشیه این قول بطریق [illegible] ابن [illegible] بدینه از کتاب تهذیب الکمال

اهل سنت این عبارت نقل کرده الحارث بن عبد الله الهمدانی الکوفی الاعور یکنی ابا زهیر روی عن علی و ابن مسعود و زید بن

ثابت و عنه الشعبی و قال الشعبی حدثنا الحارث الاعور و کان کذابا و قال جریر بن عبد الحمید کان الحارث زیفا

و قال ابن المدینی کذاب توفی سنه خمس و ستین انتهی **قولنا** سبب اینکه شعبی و دیگر نواصب تهمت کذب بر حارث همدانی بسته اند

ان است که بر ایشان ثابت شده بود که او از شیعیان مخلصین حضرت امیر المومنین ع بوده است چنانچه نووی در شرح صحیح مسلم گفته و اما

قول الحارث تعلمت الوحی فی سنتین او فی ثلاث سنین و فی الروایة الاخری القران و الوحی اشتهر فقد ذکره

مسلم فی جملة ما انکر علی الحارث و جرح به و اخذ علیه من قبح مذهبه و غلوه فی التشیع و کذبه قال القاضی

العین من رحمة الله وارجو هذا من اخف الاقوال لا احتمال الصواب فقد فسره بعضهم ان الوحي هنا الكتابة ومعرفة الخط
لینخ قال اوحا ووحا اذا کتب وعلی هذا لیس علی الحارث فی هذا درك وعلیه الدرك فی غیره قال القاضي ولکن
لما عرف قبح مذهبه وغلوه فی مذهب الشیعة ودعواهم الوصیة لعلي رضي الله وسر النبي صلی الله علیه وسلم من الوحي وعلم الغیب
مما لم یطلع علیه غیره سوء الظن بالحارث فی هذا او ذهب به ذلك المذهب ولعل هذا القایل فهم من الحارث معنی
منکرا فیما اراده والله اعلم انتهی یعنی قول حارث که اموختم من وحي را در دو سال یا سه سال و در روایتی لفظ قران بجای لفظ وحی آمده
ولفظ وحي اشهر است پس بتحقیقیکه مسلم ذکر کرده است این قول حارث را در جمله انچه انکار کرده است بر حارث و براو مواخذه کرده است
از قبح مذهب او وغلوی او در تشیع وکذب او گفته است عیاض رحمة الله که رجا دارم من اینکه این قول حارث خفیف ترین اقوال او باشد
در جهت احتمال ثواب زیراکه بتحقیق که تفسیر کرده است انرا بعضی از ایشان باینکه وحی درینجا بمعنی کتابت است ومعرفت خط است گفته است
این معنی را خطابی گفته میشود اوحی ووحا وقتیکه کسی نوشته باشد وبنابرین نیست بر حارث درین قول هیچ درك و براو درك است در غیر این
قول گفت قاضی عیاض لکن هرگاه که شناخته شد قبح مذهب وغلوی او در مذهب شیعه ودعوای ایشان وصیت را برای علي ع وسر پیغمبر خدا که سوی
او از وحی وعلم غیب از انچه که اطلاع نکرده است غیر او را بران غیر علم ایشان وسوء ظن بحارث درین است وفراموش کرد مسلم این مذهب او را و
شاید که این گوینده فهمیده است از حارث معنی منکر در انچه اراده کرد انرا انتهی وقرطبی در تفسیر خود در باب فضایل قران گفته واسند عن
الحرث عن علي ع وخرجه الترمذي قال سمعت رسول الله صلعم یقول سیکون فتنة الی ان قال فاخذها الیك
یا اعور ثم قال الحرث رماه الشعبي بالکذب ولیس بشيء ولم یتبین من الحرث کذب وانما نقم علیه افراطه فی حب علي
وتفضیله له علی غیره ومن هنا والله اعلم کذبه الشعبي لان الشعبي یذهب الی تفضیل ابی بکر والی انه اول من اسلم قال
ابو عمر بن عبد البر واظن الشعبي عوقب بقوله فی الحرث الهمداني حدثني الحرث وکان احد الکذابین انتهی یعنی اسناد
کرده شده است از حارث از علي ع وتخریج کرده است ترمذي گفت شنیدم من رسول الله صلعم که میگفت قریب است که خواهد شد فتنه تا اینکه گفت بگیر انرا
بسوی خود ای اعور بعد از ان صاحب تفسیر گفت که حارث را شعبي وصف کرده بکذب وظاهر نشده است برو مگر افراط او در حب علي ع وتفضیل او
بر غیر او واز ینجاست والله اعلم که تکذیب [illegible] ده است او را شعبي زیراکه مذهب شعبي تفضیل ابوبکر بود واینکه اول کسي است که اسلام
آورد گفت ابو عمرو بن عبد البر گمان دارم شعبي را که تعقب شده کرده است بجهت قول خود در حق حارث همداني که این است حدثني الحرث
وکان احد الکذابین واز ین کلام نووي وقاضي عیاض وقرطبي معلوم شد که موجب طعن در حارث همداني بغیر از غلوی او در تشیع چیزی
دیگر نیست واین هم اگر موجب طعن است نزد نواصب است واقوال نواصب را در مقابله شیعیان دلیل کذب یکی از ایشان ساختن سخت نادانی
وکمال حماقت است خصوصا وقتیکه در صدد کتاب الزام کرده باشد که انچه در الزام شیعیان خواهد گفت از کتب معتبره ایشان نقل خواهد کرد دیگر
ومعهذا نسائی در سنن خود که در صحاح سته معدود ومحسوب است دو حدیث از همین حارث روایت کرده است ومرزا محمد مرحوم در منتهی المقال از کتاب
تهذیب التهذیب نقل نموده روی عباس الدوري عن ابن معین قال لیس به باس وقال النسائي لیس به باس وقال [illegible] الشعبي

وقال شعب بن سواء عن ابن سيرين كنت تخلف الى الحارث قال نعم وتعلم الحساب وكان احسب الناس
بالحارثة اذ كنت اهل الكوفة وهم يقدمون خمسة من بدء بالحارث الاعور ثنى تبعيدة ومن بدء تعبيدة ثنى
وعن سلمة بن كهيل عن بكير الطاعي قال لما اصيب على فشت فضرع من شاء الله من الناس فقالوا من اعلم الناس
بحديث على فقالوا الحارث الاعور فوجد والحارث تدمات وقال ابو بكر بن ابي داود كان الحارث افقه الناس
واحسب الناس واعلم الفرائض من على انتهى [illegible]
هم نيست تا باشتراط ان بعدم اضافه چه رسد و در كلام بلغا و در غير منادي واقع شده نحو يا رميه اذ مى لسنا غضا ولا يرى مثلها عرب
ولا عجم كه اصل لفظ اذمى اذ ميه بوده است وبنا ان بسبب ترخيم حذف كرده اسم براهم كردانيد چنانچه عصمة الله بن اعظم بن عبد الرسول ساكن
سهارنپور در كتاب شرح نظام نحوي كه متن ان نيز از مصنفات شخود ش است گفته ويجوز حذف بعض المنادى في السعة لسبب
ان يكون الحذف في الاخر ويسمى هذه الحذف ترخيما وهو في غير واقع ضرورة اى للترخيم في غير المنادى واقع لضرورة
الشعر نحو يا رميه اذمي لسنا غضا ولا يرى مثلها عرب ولا عجم والاصل اذ ميه بحذف التاء وجعل اسمها اسم
للضرورة فانه من البحر البسيط تقطيعه مفاعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعل الاول والثاني
والثاني والرابع والخامس والثامن مخبون والثالث والسادس والسابع سالم وعرب بضم فسكون لغة
في عرب بفتحتين انتهى ونيز ميگويد وللنداء خواص الترخيم في السعة كما مر اي في شرائطه وتفاصيله واما في الضرورة
فليس من خواصه لجوازه وقوعه في غير المنادي ونيز شيعيان را ميرسد كه بگويند كه چون ما را بطريق صحيح ثابت شده كه اين الفاظ
را حضرت امير المومنين ع باين روش در سلك نظم كشيده برخلاف بودن قواعد مشهوره نحويه ضرر ندارد زيرا كه قواعد نحويه مستنبط از كلام بلغاست
وبلاغت انحضرت بمرتبه رسيده كه تمامى بلغا وفصحا اعتراف نموده اند باينكه كلام انحضرت در فصاحت وبلاغت فوق كلام مخلوق وتحت
كلام خالق است پس كلام انحضرت دليل صحت قاعده نحوى باشد نه قاعده نحويان دليل صحت كلام انحضرت وبمثل اين استدلال بسيارى از علما
براى تصحيح كلام اعجاز نظام ملك علام كرده اند چنانچه سيد عصمت الله مذكور در بحث مذكور گفته وذهب ابن مالك الى جواز فصل
المصدر المضاف الى فاعله بمفعوله مطلقا اي في الضرورة وغيرها نحو اعجبني ضرب زيد عمرا تمسكا بقراءة
ابن عامر قتل اولادهم شركائهم فقيل مصدر مضاف الى شركائهم وهو فاعل فصل بينهما بمفعول وهو
اولادهم وهي عنده غير شاذ اي هذه القراءة عند غير ابن مالك مخالفة للقياس فلا يتمسك بها ولا يخفى ان
قراءة ابن عامر من القراءات ممن يثبت عصمته من الغلط فلا اعتبار لحكم النحويين بخلافها ولا معنى لشذوذ بل
ينبغي ان يرد قول النحاة فان قواعدهم مستنبطة من كلام البلغاء انتهى ونيز اگر اين قول اين ناصبى صحيح باشد لازم آيد كه حديث
رسول خدا صلعم متضمن فضيلت ابو بكر در صحيح بخاري باين الفاظ مذكور است قال رسول الله صلعم هل انتم تاركوا الى صاحبي هل انتم
تاركو لي صاحبي موضوع باشد زيرا كه نون از لفظ تاركو خلاف اجماع اهل عربيت حذف شده است ونون مضاف رفع حذف ميكنند

کید شصت و هفتم

و حرف جار در میان نباشد و این جا حرف لام در میان است و با وجود در میان بودن حرف جار حذف نون از مضاف خلاف قوانین اهل عربیت است و شارح قسطلانی در تصحیح این حدیث گفته تارکو بغیر نون مضافا لصاحبی مع الفصل بین المضاف و المضاف الیه بالجار و المجرور کقراءة ابن عامر من المشرکین قتل اولادهم شرکائهم بنصب اولادهم و خفض شرکائهم بالفصل بین المضاف و المضاف الیه بالمفعول و رفع قتل و نصب اولادهم و هی قراءة متواترة و نیز در صحیح بخاری در باب تزویج النبی صلعم عائشه و قدومها المدینه و بنائه بها مذکور است نکح عائشه و هی بنت ست سنین ثم بنی بها و هی بنت تسع سنین و قسطلانی از صحاح جوهری نقل کرده کذا گفته العامة

کید شصت و هشتم

تقول علی اهله و اصله ان الداخل علی اهله یضرب علیه قبة لیلة الدخول

از مکاید خرافیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه انکار کرده حدیثی که مضمون آن این است که جناب پیغمبر صلعم فرموده که خدا تعالی در شان فاطمه علیها السلام را بتو تزویج کرد و ربع زمین را صداق او گردانید پس کسیکه با دشمنی فاطمه علیها السلام بر زمین راه رود بر او حرام خواهد بود

کید شصت و هفتم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان روایت می کنند از ابن عباس ان النبی صلعم قال لعلی ان الله قد زوجک فاطمة و جعل الارض صداقها و چون حال چنین باشد پس خلیفه اول چرا منع فدک نمود و بفاطمه نداد و اهل سنت فعل او را تصویب می کنند پس این تناقض صریح است در مذهب ایشان جواب این طعن آنکه این روایت اصلا در کتب اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف آری در جهال بنگاله شهرت یافته است که ملک بنگاله که سفالت الهند است جایزه نصیب در جهیز حضرت فاطمه است و وجه این شهرت هیچ معلوم نیست و جهال را ازین جنس مشهورات بسیار است که بی اصل محض می باشند باز هم قصه فدک که در ملک بنگاله واقع نیست بجای خود است و اگر عقل را کار فرمائیم اختراع و افترا بودن این روایت بداهةً معلوم می شود زیرا که در کتب شیعه و سنی دعوی ارث فدک منقول است یا دعوی هبه آن و درین صورت حاجت ادعاء ارث و هبه خاص نبود بلکه تمام زمین را از ملک خود می فرمود و نیز بعکس آن از شیعه و سنی و غیرهما تلقی ملک هیچ قطعه از زمین بدون اذن حضرت زهرا و اولاد ایشان بکار نرود و نمی شد و نیز لازم می آید که تصرفات جناب رسالت مآب در خیبر و دیگر اراضی مغنومه بعد از تزویج حضرت فاطمه با قطاع و انفاد و تقسیم و رغائب همه باطل و ظلم باشد که تلف حق زهرا و اولاد او می نمود بالجمله مفاسد این خیال فاسد زیاده ازان است که باحصا در آید و این روایت باطل را نسبت باهل سنت کردن طرفه افترایی است

اقول جناب علامه حلی علیه الرحمه در کتاب کشف الحق و نهج الصدق در بحث فدک این روایت را از صدر الائمه اخطب خوارزم موفق بن احمد المکی ذکر کرده حیث قال و بما سمعت باسنادی عن ابن عباس رض قال قال رسول الله صلعم یا علی ان الله زوجک فاطمة و جعل صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضا لها مشی حراما انتهی و این ناصبی برای انکار وجود امثال این روایت در کتب اهل سنت اخطب خوارزم را زیدی گفته و حال آنکه در باب اول گفته که ابو حنیفه کوفی نیز زیدی بود و همه فرقه زیدیه گویند تابع اهل سنت اند ... و صریح این ناصبی اخطب خوارزم از اهل سنت ... در باب اول تصریح کرده که زیدیه در جمیع مسائل امامت الا قلیلی در حقیقت اهل سنت اند و عمده طرائق ... اهل سنت درین مسئله ثابت شده و ابن حجر در صواعق محرقه با وجود ... از اخطب خطبا خوارزم ... ابوبکر است روایات بسیار نقل می کند و این اول دلیل تسنن اخطب خطبا خوارزم است و ... این روایت

کید شصت و هشتم

در کتاب فردوس دیلمی موجود است قوله بلکه تمام زمین را از ملک خود میفرمود قولنا دانستی که این ناصبی تمیز روایت را بجهت اینکه اعتراض او
قوت گیرد ذکر نکرده و حال آنکه تتمه حدیث که الست فمن مشی علیها مبغضا لها مشی حراما مرت دلالت بر حرمت مشی دشمنان آنحضرت
بر زمین میکند زیرا که فاء تفریع دلالت میکند که این همه نتیجه مقدم حدیث است و نیز دعوی ارث مال رسول لهذا که صحت آن و کذب حدیث موضوع
نحن معاشر الانبیاء از قرآن مجید ثابت است و دعوی هبه که برای صحت آنحضرت امیر المومنین و حسنین ع شهادت دادند قبول نیفتاد
پس دعوی تمام زمین چگونه مسموع میشد قوله و نیز عکس را از شیعه دیدیم و غیرها کفی بلکه قطع از زمین بدون آنکه از حضرت زهرا اولاد ایشان الخ
قولنا بر کسی که تتبع کتب حدیث شیعه نموده اند واضح است که در بسیاری از احادیث وارد شده که حضرت صاحب العصر و الزمان امام محمد مهدی ع
شیعیان خود را اجازت تصرف در زمین داده و غیر ایشان را تصرف در آن حرام است و شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب تهذیب بسند صحیح از فضیل
روایت کرده ابو عبد الله قال امیر المومنین لفاطمة احلی نصیبک من الفیء لاباء شیعتنا لیطیبوا قوله و نیز لازم می آید که تصرفات
جناب رسالتماب دیگر الخ قولنا شیعیان این حدیث را محض بنابر الزام سنیان آورده اند و در کتب ایشان این حدیث مذکور نیست تا مجال آن
گفتگو و اعتراض بر ایشان باشد برای الزام سنیان فقط موجود بودن آن در کتب ایشان کفایت میکند و دانستی که در کتب ایشان موجود
است **کید شصت و هشتم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه چون دید که علمای شیعه بر اهل سنت و جماعت طعن می نمایند با اینکه روات
احادیث ایشان بیشتر منافقین و کاذبین بوده اند و از جواب این طعن عاجز آمده چاره ازین عاکرد که روات احادیث شیعیان نیز دروغگو و مفتریان
و کذاب بوده اند **کید شصت و هشتم** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که در روایت احادیث تمیز نمی کنند در منافقین و مخلصین زیرا که بعد از وفات
آنحضرت ص منافق از مخلص متمیز نمی شد بجهت انقطاع وحی و ایشان از هر صحابی روایت کنند بخلاف شیعه که ایشان از غیر اهل بیت روایت نمیکنند و
پاکی و طهارت اهل بیت و ذهاب رجس از ایشان قطعی و در قرآن منصوص است جواب این طعن آنکه شیعه از ائمه بیواسطه هیچ نشنیده اند و روات
روایت ایشان همه دروغگویان و مفتریان و کذابان بودند که ائمه ایشان را لعن میفرمودند و تکذیب می کردند و اکثر ایشان مثل هشامین و زراره بن اعین
بد اعتقاد و مجسم و زندیق گذشته اند چنانچه در باب سیوم و چهارم از کتب شیعه نقل کرده خواهد شد پس شیعه روایت می کنند از کسانی که نفاق
ایشان بشهادت ائمه معصومین بالقطع مثبوت پیوسته بخلاف اهل سنت که مجتهدین ایشان بلا واسطه علم خود را از ائمه کرام اخذ نموده اند و بشهادت
ایشان و باجازت ایشان فتوی داده و اجتهاد کرده مثل امام ابی حنیفه و امام ملک که شاگردان امام جعفر صادق اند و حضرت امام
جعفر صادق در حق این هر دو بشارت ها فرموده اند چنانچه در مقام خود مذکور شود دیگر آنکه روایت منافق و بیدین وقتی مضر میشود
که تنها باو روایت متفرد باشد و چون اهلبیت و کبراء صحابه که علو درجه ایشان در ایمان بنصوص قرآنی ثابت است روایتی را تائید
و موید آن از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم به ثبوت نرسیده مروی شود اخذ آن روایت چه بدی دارد علی الخصوص قرن صحابه و تابعین
که بشهادت اهلهم الایمه حضرت پیغمبر ص در حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم صدق و صلاح ایشان ثابت گشته و امیر المومنین
و ائمه اطهار از ابوبکر صدیق و دیگر خلفاء و جابر بن عبد الله روایت نموده اند و بعد روایات تصدیق کرده دیگر آنکه در آخر حیات آنحضرت ص
مومن از منافق متمیز شده بود و بعد از وفات آنحضرت هیچکس از منافقان زنده نمانده بود چنانچه کریمه ما کان الله لیذر المومنین

کید شصت و هشتم

علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب وحدیث الا ان المدینة تنفی الناس کما ینفی الکیر خبث الحدید
از ان خبر میدهد و اگر کسی از منافقان بطریق ندرت دران زمان خواهد بود بسبب شوکت صحابه کرام وصولت امر معروف و نهی منکر شان و
مواخذه ایشان بر نسبه اهل در روایات خایف و هراسان شده چه امکان داشت که مخالف دین و یا خلاف واقع روایت کند چنانچه
متتبع سیر خلفا این معنی اظهر من الشمس و ابین من الامس است بیت ورنه بیند بروز شپره چشم چشمه آفتاب را چه گناه
و اهل سنت در اصول خود قاعده قرار داده اند که بسبب ان ازین حدیث یفضل الی با مین الله اتبعوا السواد الاعظم روایتی را که مخالف
جمهور باشد ترک دهند بخلاف شیعه که ایشان لعنه این منافقین شده اند و دین و ایمان خو در امبنی بر مخالفت جمهور نهاده روایت شاذه و نادره را
تجسس کنند و بدان عمل نمایند پس دخل منافقین در روایات ایشان بیشتر بلکه منحصر خواهد بود چنانچه واقع است **اقول** اصل این طعن از
جناب امیر المومنین علی ابن ابیطالب ع است چنانچه انجناب در حق سایلی که از احادیث بدعت که در دست مردمان است و اختلاف ایشان سوال
کرده بود فرموده ان فی ایدی الناس حقا و باطلا وصدقا و کذبا و ناسخا و منسوخا و عاما و خاصا و محکما و متشابها
وحفظا و قد کذب علی رسول الله ص علی عهده حتی قام خطیبا فقال من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده
من النار و انما جاءک بالحدیث اربعة رجال لیس لهم خامس رجل منافق مظهر للایمان متصنع بالاسلام
لا یتاثم ولا یتحرج یکذب علی رسول الله ص متعمدا فلو علم الناس انه منافق کاذب لم یقبلوا منه ولم یصدقوا
قوله ولکنهم قالوا صاحب رسول الله ص راه وسمع منه ویقف عنه فیاخذون بقوله وقد اخبرک الله عن
المنافقین بما اخبرک ووصفهم بما وصفهم به لک ثم بقوا بعده فتقربوا الی الائمة الضلالة والدعاة الی النار بالزور
والبهتان فولوهم الاعمال وحملوهم علی رقاب الناس و اکلوا بهم الدنیا وانما الناس مع الملوک والدنیا الا من
عصمهم الله فهذا احد الاربعة وابن ابی الحدید در ذیل شرح این کلام گفته و اعلم ان هذا التقسیم وقد کان فی ایام الرسول
منافقون وبقوا بعده ولیس یمکن ان یقال ان النفاق مات بموته و السبب فی استتار حالهم بعده انه ع کان
لا یزال یذکرهم بما ینزل علیه من القران فلما انقطع بموته صلعم و الوحی لم یبق علیهم سفسطاتهم ویوبخهم علی
اعمالهم ویامر بالحذر منهم ویجاهرهم تارة ویجاملهم تارة وصار المتولی للامر بعده یحمل الناس کلهم علی
محامل الجاهلیة ویکلمهم ویعاملهم بالظاهر وهو الواجب فی حکم الشرع و السیاسة الدنیویة بخلاف
حال الرسول ص فانه کان یکلف معهم غیر هذا التکلیف الا تری انه قیل له لا تصل علی احد منهم مات
ابدا فهذا یدل انه کان یعرفهم باعیانهم و الا کان النهی عن الصلوة علیهم تکلیف ما لا یطاق و الوالی بعده
لا یعرفهم باعیانهم فلیس مخاطبا بما خوطب به الرسول ص فی امرهم و لسکوت الخلفاء عنهم بعده خمل ذکرهم
فکان قصاری امر المنافق ان یسر ما فی قلبه ویعامل المسلمین بظاهره ویعاملونه بحسب ذلک ثم فتحت علیهم البلاد
وکثرت الغنائم الخ قوله جواب این طعن انکه شیعه از ائمه بی واسطه شنیده اند الخ قولنا کذب این قول ظاهر و واضح است زیرا که اصحاب

ائمه اثنا عشر هم شیعه بودند و بعضی از اهل سنت احادیث ائمه روایت کرده اند بعد از ثبوت وتحقق صدق وحیلة رواة و موافقت آن بالاحادیث
دیگر مرویه بطریق شیعه قبول نباید فرمود و واسطه روایت ایشان همه دروغگویان و مفتریان و کذابان بودند **قولنا** از دو حال خالی نیست روا
روایت ائمه یا خود شیعه هستند یا سنیان در صورت اولی کذب قول این ناصبی که شیعه از ائمه بواسطه هیچ ثقه اند و در صورت ثانیه ثقات
اهلسنت وجماعت بکذب وافترا لازم می آید **قوله** واکثر ایشان مثل هشامین وزراره بن اعین هم اعتقاد بد هم در زندیق گذشته انچنانچه در
باب سوم و چهارم از کتب شیعه نقل نموده خواهد شد **قولنا** در جلد اول که بطور سه باب اول ترتیب یافته اثبات برائت ساحت هشامین
وزراره بن اعین از اعتقاد فاسد به بیانات شافی نموده شد وان شاء الله تعالی در جلد سوم و جلد چهارم که برای سه باب سوم و باب چهارم
این ناصبی ترتیب داده خواهد شد نیز بیان نموده خواهد شد **قوله** بخلاف اهل سنت که مجتهدین ایشان بلا واسطه علم خود را از ائمه کرام اخذ نموده
اند الخ **قولنا** سابق ازین در مبحث ابطال عمل بقیاس گذشت که حضرات ائمه طاهرین ابوحنیفه را از آمدن بخانه خود ها منع میداشتند و دیگر
او نیز خود را منع میفرمودند تا به اخذ او علوم را از آنحضرت چه رسد **قوله** دیگر انکه روایت منافق الخ **قولنا** این ناصبی را می بایست که این عذر
در روایات شیعه ملحوظ میداشت و قدح بعضی رواة ایشان مستلزم عدم صحت روایات ایشان نمیداند لیکن چون دیده انصاف و
بصیرت او کور است چگونه این عذر را هم طرف شیعیان نیز از او ملحوظ شود حالانکه شیعیان این عذر را در جائیکه واقعی باشد البته قبول میکنند
کنند وطعن نمیکنند مگر در احادیثی که در روایت آن منافقین متفرد اند یا در شرکای ایشان نیز ظن یا شبهه نفاق است **قوله** چون ائمه
وکبراء صحابه که علو درجه ایشان الخ **قولنا** اگر مراد از اهل بیت خمسه آل عبا هستند که آیه تطهیر بموجب صحاح اهل سنت در حق ایشان نازل شده
پس البته علو درجه ایشان بنص قرآنی ثابت و نزد ما مسلم است و اگر مراد ازواج نبی بی عایشه مجتهده اهلسنت وجماعت است یا شیخین بیع
حفصه پس هرگز علو درجه ایشان بنص قرآنی ثابت نیست و نزد ما مسلم نیست وهمچنین است کلام در کبراء صحابه پس روایاتی که بتوسط آن صحابه که اهل سنت
وجماعت بعلو درجه ایشان قایل اند و دعوی میکنند که بنص قرآنی علو درجه شان ثابت است البته صلاحیت قبول و اعتماد نخواهد داشت خصوصا
در فضایل اصحاب ثلاثه و احزاب ایشان که محل تهمت است و معهذا علو درجه شان و ثبوت آن بنص قرآنی ثابت نیست و اقامت بینه
برای اثبات این دعوی است مناظر منصف را محض منع کفایت میکند و نیز اهل سنت رئیس در رئیس کبراء صحابه ابوبکر و عمر را میدانند
ایشان خود را رئیس منافقین بودند زیرا که ایشان هر دو بشهادت شاهدین عادلین یعنی حضرت علی و عباس کاذب و غادر و خاین و فاجر
بودند بموجب حدیث حضرت رسول خدا صلی الله علیه که کاذب و غادر و خاین و فاجر باشد او منافق است پس ابوبکر و عمر منافق باشند اما اثبات
پس در صحیح مسلم در کتاب الجهاد در حدیث طویلی مذکور است که حضرت علی و عباس نیز ایشان آمدند و عمر بعد از کلام طویلی بمخاطبه ایشان گفت
توفی رسول الله صلعم قال ابوبکر انا ولی رسول الله فجئتما تطلب میراثک من ابن اخیک ویطلب هذا میراث
من ابیها فقال ابوبکر قال رسول الله صلعم ما نورث ما ترکناه صدقة فرایتماه کاذبا آثما غادرا خائنا و
الله یعلم انه لصادق بار راشد تابع للحق ثم توفی ابوبکر وانا ولی رسول الله وولی ابی بکر فرایتمانی کاذبا
الله یعلم انی لصادق راشد تابع للحق هذا میراث امرئة من ابیها یعنی هرگاه که وفات کرد رسول خدا گفت ...

کید شصت و هشتم

طلب میکرد این میراث زن خود را از پدرش پس گفت ابوبکر گفته است
خدا پس امدید هر دو شما تو طلب میکردی میراث خود را از پسر برادر خود و طلب
رسول خدا اما میراث نمی گذارم انچه گذاشتیم صدقه هست پس دانستید شما هر دو او را کاذب گنه کار غادر و خاین و خدا می داند که بدرستیکه او بر آینه
صادق نیکوکار راشد تابع حق بود بعد از ان فوت کرد ابوبکر و من گفتم که من ولی رسول خدا ام و ولی ابوبکر ام پس دانستید هر دو شما مرا کاذب
گنهگار غادر خاین و خدا میداند بدرستیکه من هر آئینه صادق نیکوکار راشد تابع حق هستم اما اثبات کبری پس در مشکوة در فصل اول از باب
الکبایر و علامات النفاق مذکور است عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله ص اربع من کن فیه کان منافقا خالصا و من کانت
فیه خصلة منهن کانت فیه خصلة من النفاق حتی یدعها اذا اؤتمن خان و اذا حدث کذب و اذا عاهد
غدر و اذا خاصم فجر متفق علیه یعنی از عبد الله بن عمر مروی است که گفت رسول خدا ص چهار خصلت است که هر کس باشد این چهار
خصلت در وی باشد ان کس منافق ساده بی امیزش ایمان و هر که باشد در وی یک خصلت ازین چهار باشد در وی یک خصلت از نفاق تا اینکه بگذارد
ان خصلت را و ان چهار خصلت این است چون امانت سپرده شود خیانت نماید و چون حدیث کند کذب گوید و چون عهد بندد غدر ورزد و چون
با کسی بخصومت پیش آید فجور بکار برد و این حدیث متفق علیه صحیح بخاری و مسلم است و در حدیث دیگر متفق علیه صحیح بخاری و صحیح مسلم
علامت منافق همین سه خصلت مذکور است و خصلت چهارم مذکور نیست و ان حدیث در صحیح مسلم باین الفاظ مذکور است عن
ابی هریرة قال قال رسول الله ص ایة المنافق ثلاث و ان صام و صلی و زعم انه مسلم اذا حدث کذب و اذا
وعد اخلف و اذا اؤتمن خان یعنی از ابو هریره مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم گفت نشان منافق سه خصلت است
اگرچه روزه دارد و نماز گذارد و زعم کند خود را که مسلم است و ان سه خصلت اینست چون حدیث کند کذب گوید و هرگاه وعده کند خلف
نماید چون امانت سپرده شود خیانت ورزد و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح حدیث سابق در بیان قوله ع اذا عاهد غدر گفته چون عهد
بندد بشکند عهد شکستن نزدیک بمعنی خلاف وعده کردن است و فردی خاص از وست حاصل انکه غدر در عهد و خلف وعده قریب المعنی
است این هر دو حدیث متفق علیه صحیح بخاری و صحیح مسلم نص است در اینکه هر که کاذب و غادر و خاین و فاجر باشد او منافق است چنانچه
نووی در شرح صحیح مسلم گفته قال جماعة من العلماء المراد به المنافقون الذین کانوا فی زمن النبی ص فحدثوا بایمانهم فکذبوا
و اؤتمنوا علی دینهم فخانوا و وعدوا فی امر الدین و نصره فاخلفوا و فجروا فی خصوماتهم و هذا قول سعید بن
جبیر و عطاء بن ابی رباح و رجع الیه الحسن البصری بعد ان کان علی خلافه و هو مروی عن ابن عباس و ابن عمر و رواه
ایضا عن النبی قال القاضی عیاض و الیه مال کثیر من ائمتنا انتهی و نیز شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة گفته بعضی گفته اند
که انحضرت باین کلام نشان داد صحابه را بر اشخاص منافقین که در زمان انحضرت بودند بذکر صفات ایشان تا اجتناب کنند و بر حذر باشند
از صحبت ایشان و تعیین با اعیان اسما نکرد تا فضیحت نشوند و باعث هیجان شر نگردد انتهی پس بنا بر حدیث منقول از صحیح مسلم که در مقدمه اولی کبری
مذکور شد و بنا برین دو حدیث متفق علیه بخاری و مسلم لازم می آید که عمر اعتقاد داشته باشد که حضرت علی ع و عباس او را و ابوبکر را منافق
میدانسته باشند در نفاق او البته شک نمیکنم و امارات و علامات دیگر که دلالت میکند برین معنی که عمر و ابوبکر از جمله منافقین بودند بسیار است

کید شصت و هشتم

ازان جمله آنکه در تفسیر معالم التنزیل در ذیل تفسیر قوله و ما کان الله لیذر المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب مذکور
است قال السدی قال رسول الله صلعم عرضت علی امتی فی صورتها فی الطین کما عرضت علی آدم و اعلمت من یومن
بی و من یکفر فبلغ ذلک المنافقین فقالوا استهزاء زعم محمد صلعم انه یعلم من یومن به و من یکفر به ممن لم یخلق بعد
و نحن معه و ما یعرفنا فبلغ ذلک رسول الله فقام علی المنبر فحمد الله و اثنی علیه ثم قال ما بال اقوام طعنوا فی
علمی لا تسالونی عن شیء فیما بینکم و بین الساعة الا انباتکم به فقام عبد الله بن حذافة السهمی فقال من ابی یا رسول
الله فقال حذافة فقام عمر فقال یا رسول الله رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بالقرآن اماما و بک نبیا فاعف عنا
عفا الله عنک فقال النبی فهل انتم منتهون ثم نزل عن المنبر فانزل الله هذه الایة و این حدیث بدو وجه دلالت بر نفاق عمر میکند
اول آنکه از طرف منافقین بصیغه متکلم مع الغیر که دلالت بر شرکت او با ایشان میکند عذر کرد دوم آنکه پیغمبر بصیغه جمع باو خطاب فرموده گفت فهل
انتم منتهون پس اگر عمر در ایشان داخل نمی بود نه خود بصیغه متکلم مع الغیر از طرف منافقین عذر میکرد و نه آنحضرت نزد او بصیغه جمع خطاب میفرمود و عذر
نمودن عمر بصیغه متکلم مع الغیر در صحیح بخاری نیز مذکور است و ازان جمله آنکه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در ذیل تفسیر قوله تعالی الم تر الی
الذین یزعمون انهم امنوا بما انزل الیک و ما انزل من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا به
گفته قال کثیر من المفسرین تنازع رجل من المنافقین و رجل من الیهود فقال الیهودی بینی و بینک ابو القاسم و
قال المنافق بینی و بینک کعب بن الاشرف و السبب فی ذلک ان الرسول صلی الله علیه و آله کان یقضی بالحق و لا یلتفت الی
الرشوة و الیهودی کان یرید کعب بن اشرف کان شدید الرغبة فی الرشوة و الیهودی کان محقا و المنافق کان مبطلا
فلهذا المعنی کان الیهودی یرید التحاکم الی الرسول و المنافق کان یرید کعب الاشرف ثم اصر الیهودی علی ذهابهما
الیه فحکم الرسول ع للیهودی علی المنافق فقال المنافق لا ارضی انطلق بنا الی ابی بکر فحکم ابوبکر للیهودی فلم یرض
المنافق و قال بینی و بینک عمر فصار الی عمر الی آخر القصة و این قصه را اولیای عمر در مناقب او روایت کرده اند و سبب حصول لقب
فاروق برای او همین قصه را میدانند وجه استدلال بدین قصه آنکه اگر منافق مذکور ابوبکر و عمر را مثل کعب بن اشرف موافق خود نمیدانست بحکم موافقت
خود از ایشان نمیکرد و بمقتضای الجنس مع الجنس یمیل با ایشان میل نمی نمود اگرچه ایشان بسبب خوف فضیحت و رسوائی دیگر از غرض فاسد که با
او نمودند و موافق گمان او عمل بیاوردند و مراد از طاغوت در آیه کریمه یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت کعب بن اشرف و ابوبکر و عمر هر سه
باشند نه تنها کعب بن اشرف چنانچه فخر الدین رازی گفته و علی هذا القول الطاغوت کعب بن الاشرف و نیز عمر مردم را از اظهار کذب و دیگر
عیوب باز میداشت و منع می نمود چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گفته روی عطا عن الفضل بن عباس قال قد جاء فی
رسول الله حتی بلغ عبد مرصد الی ان قام فقام رجل فقال یا رسول الله انی لکذاب و انی لفاحش و انی لنؤوم فقال
اللهم ارزقه صدقا و صلاحا و اذهب عنه النوم اذا اراد ثم قام رجل فقال یا رسول الله صلعم انی لکذاب و انی
لمنافق و ما شیء [illegible] قال و ان من شیء الا و قد جنیته فقام عمر بن الخطاب فقال فضحت نفسک ایها الرجل فقال

کید شصت وهشتم

فقال النبي یا ابن الخطاب فضوح الدنیا اهون من فضوح الاخرة اللهم اذ قد صدقا و ایمانا انتهی و این دلیل

[illegible] الخطاب است کان [illegible] را از اظهار کذب و دیگر صفات رذیله باز میداشت و میخواست که ما تندا و ابطان آن صفات کند

[illegible] علامت [illegible] است و نیز در شرح مشکوه شریف از ملا علی قاری مذکور است عن جابر قال دعا رسول الله صلعم علیا

یوم الطائف فانتجاه من باب الافتعال من النجوی ای فساره وقال معه النجوی فقال الناس ای المنافقون

[illegible] اصحابه نقد طال نجویه مع ابن عمه و ازین کلام معلوم شد که قایل مقوله لقد طال نجویه مع ابن عمه منافقان یا عوام

[illegible] شیخ علی متقی در کتاب کنز العمال تبویب جمیع الجوامع درین حدیث بجای لفظ فقال الناس قال ابوبکر آورده و

[illegible] مع ابن عمه ابوبکر است و معین الدین در سیر خود بجای آن نام عمر ذکر کرده و چون ملا علی قاری

[illegible] منافقین یا عوام صحابه تفسیر نموده [illegible] مذکور [illegible] گفته [illegible] تسلیم نموده شود

[illegible] که از اصحاب بخاری در صحیح خود گفته قال ابن ابی ملیکة ادرکت

[illegible] ابوبکر و عمر [illegible]

ثلثین من اصحاب النبي [illegible] یخاف النفاق علی نفسه یعنی ادراک کردم من سی کس را از اصحاب پیغمبر خدا که هر یک از ایشان

میترسید نفاق را بر نفس [illegible] صحیح بخاری گفته ای یخاف ان یکون [illegible] لانه لا یتغیر و ان یظهر غدا

في الحال فلا یتحد ما

فالخوف تعلق [illegible] مستقبل و ان کان حصول النفاق

قبل بمعنی یخاف النفاق ای حصول النفاق فی الخاتمة او الخوف انما یکون عن امر فی الاستقبال انتهی

و غزالی [illegible] گفته قال ابن ملیکة ادرکت مایة و ثلثین و فی الروایة خمسمایة من اصحاب النبي صلعم کلهم یخافون

النفاق [illegible] و چون معلوم شد متیقن است که هر کس از حال نفس خود واقف می باشد و الانسان علی نفسه بصیرة پس خبر دادن

[illegible] اصحاب از خوف [illegible] بر نفاق نفس خود ما دلیل نفاق ایشان است و مراد از آن ترس از مال کار نمیتواند شد زیرا که رجوع از ایمان

را در زمان استقبال ارتداد گویند نه نفاق و اطلاق نفاق همین بر اظهار اسلام و ابطال کفر آمده است و در ضمن نقض کید هفتاد و چهارم اثبات

نموده خواهد شد که بسیاری از روات احادیث صحاح سته و غیر آن دشمنان حضرت امیر المومنین علي بن ابیطالب علیه السلام [illegible] و دشمنی

آنحضرت دلیل نفاق است چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گفته اتفقت الاخبار الصحیحة التي لا ریب عند المحدثین

[illegible] النبي صلعم قال لا یبغضك الا منافق و لا یحبك الا مومن قال و روی حبة العرني عن علي

قال [illegible] میثاق کل مومن علی حبی و میثاق کل منافق علی بغضی فلو ضربت وجه المومن بالسیف

[illegible] المنافق ما احبني و روی عبد الكريم بن هلال عن اسلم المكي عن ابي الطفيل [illegible]

[illegible] لو ضربت خیاشیم المومن بالسیف ما ابغضني و لو صببت الدنیا علی المنافق صبا و [illegible]

[illegible] و میثاق المنافقین ببغضی فلا یبغضني مومن و لا یحبني منافق ابدا [illegible]

فی الوکنا [illegible] المنافق علی عهد رسول الله صلعم الا ببغض علي ابن ابیطالب و مولانا محمد باقر مجلسی در

کید شصت و هشتم

حق الیقین گفته که در مشکوة از صحیح ترمذی و مسند احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول خدا ص فرمود که دوست نمیدارد علی را منافقی و دشمن نمیدارد او را مومنی و ابن عبد البر در استیعاب گفته که طایفه از صحابه روایت کرده اند که رسول خدا ص با حضرت امیر المومنین ع گفت دوست نمیدارد ترا مگر مومنی و دشمن نمیدارد مگر منافقی و حضرت امیر المومنین ع خود میگفت بخدا سوگند که عهد کرد پیغمبر بسوی من که دوست نمیدارد ترا مگر مومنی و دشمن نمیدارد ترا مگر منافقی و از جابر روایت کرده است که ما نمی شناختیم منافقان را در زمان حضرت رسول خدا ص مگر ببغض علی بن ابیطالب تا اینجا ترجمه این احادیث ابن عبد البر بود و صاحب جامع الاصول از صحیح مسلم روایت کرده است که حضرت امیر المومنین ع گفت سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که دانه را شکافته و گیاه را رویانیده و خلایق را آفریده که عهد کرد نبی امی بسوی من که دوست نمیدارد مرا مگر مومنی و دشمن نمیدارد مرا مگر منافقی انتهی و نیز احوال کسانیکه اهل سنت و جماعت ایشان را از کبار اصحابه میدانند آنست که حذیفه بنا بر آنچه در صحیح بخاری مذکور است بعبد الله بن عمر گفت که مبتلا بنفاق شد کسی که از شما بهتر بود و الفاظ حدیث اینست عن الاسود قال کنا فی حلقة عبد الله فجاء حذیفة حتی قام علینا فسلم ثم قال لقد انزل النفاق علی قوم کانوا خیرا منکم قال الاسود سبحان الله ان الله یقول ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار فتبسم عبد الله وجلس حذیفة فی ناحیة المسجد فقام عبد الله فتفرق اصحابه فرمانی بالحصا فاتیته فقال حذیفة عجبت من ضحکه وقد عرف ما قلت لقد انزل النفاق علی قوم کانوا خیرا منکم انتهی و تبسم عبد الله بن عمر و گفتن حذیفه که از ضحک عبد الله بن عمر تعجب کردم و حال آنکه او دانست آنچه مراد من از قول من لقد انزل النفاق علی قوم کانوا خیرا منکم دلیل صریح است در اینکه مراد حذیفه ابو بکر و عمر بود زیرا که ایشان بهتر از عبد الله بودند **قوله** حدیث خیر القرون قرنی الخ **قولنا** این حدیث موضوع و مفتری نواصب است و دلیل بر وضع آن این است که باقرار اهل سنت و جماعت قرنیکه بعد از قرن رسول بعد از پنجاه سال آمد شر قرون دنیا بوده است که در آن قرن قتل امام حسین ع و قتل صحابه و مهاجرین و ازاله بکارت هزار دختر ایشان در مدینه واقع شد و مکه را محاصره کردند و حجاج کعبه را خراب کرد و کسانی که خود را خلفا و قایمان مقام انبیا و اهل منصب نبوت میگفتند شراب میخوردند و ارتکاب فجور میکردند و اولاد مهاجرین و انصار را به بندگی گرفتند و بر دستهای ایشان نقش میکردند چنانکه بر دستهای بندگان نقش میکردند و این معنی در خلافت عبد الملک و امارت حجاج واقع شد و اگر در کتب تواریخ تامل کنی این تمام پنجاه سال را دیمی شر یابی و هیچ خیری در آن نخواهی یافت و قرن مدت پنجاه سال می باشد و نیز در ایامیکه عثمان قتل شد نیز در اهلسنت بدترین ایام بودند و ابن عبد البر در استیعاب گفته و خیر خیر الناس قرنی لیس علی عمومه لانه جمع المنافقین و اهل الکبایر الذین اقام علیهم و علی بعضهم الحدود **قوله** و امیر المومنین ع و ائمه اطهار از ابوبکر صدیق و دیگر خلفا الخ **قولنا** این نیز از مکاید اهل سنت و جماعت است که برای اظهار بزرگی مرتبه ابوبکر و دیگر خلفا این افترا بر حضرت امیر المومنین و دیگر ائمه ع بسته اند **قوله** بعد از موت آنحضرت هیچکس از منافقان زنده نمانده بود **قولنا** این قول دلالت بر نهایت جهل یا تجاهل این ناصبی میکند زیرا که در صحیح بخاری در تفسیر قوله تعالی فقاتلوا ائمة الکفر این حدیث موجود است حدثنی محمد بن المثنی حدثنا یحیی حدثنا اسماعیل حدثنا زید بن وهب قال کنا عند حذیفة فقال ما بقی من اصحاب هذه الآیة الا ثلاثة ولا من المنافقین الا اربعة فقال اعرابی انکم اصحاب محمد ص تخبرونا فلا ندری فما بال هؤلاء الذین یبقرون بیوتنا و یسرقون

کید شصت و هشتم

اعلاقنا قال اولئک الفساق اجل لم یبق منهم الا اربعة احدهم شیخ کبیر لو شرب الماء البارد لم یجد برده
یعنی زید بن وهب گفت که بودیم ما نزد حذیفه پس گفت باقی نماند اصحاب این آیه یعنی ائمه کفر مگر سه کس و نه از منافقین مگر از چهار کس پس گفت اعرابی
بدرستیکه شما اصحاب محمد صلعم استید خبر دهید ما را زیرا که من نمیدانم که چه شده است اینها را که میشکافند خانهای ما را و میدزدند نفائس اموال
ما گفت اینها فساق اند آری هیچ نه باقی مانده اند از منافقین مگر چهار کس که از جمله اینها یکی پیر بزرگ است اگر بنوشد آب سرد را نیابد سردی آنرا از
نهایت پیری و وجه استدلال باین حدیث بوزنده ماندن منافقین بعد از وفات آنحضرت این است که اگرچه درین روایت تاریخ مذکور نیست لیکن
قول اعرابی انکم اصحب محمد دلالت میکند که جناب پیغمبر خدا در وقت گفتن این قول وفات یافته بود و اگر نه آن اعرابی بحضور آن جناب
حاضر شده سوال خود را عرض میکرد و محض باستفسار و استخبار از اصحاب اکتفا نمیکرد زیرا که در حال حیات آنحضرت اصحاب آنحضرت را القدر
رتبه نبود که جواب سوال کسی بدهند و نیز در شرح صحیح بخاری مذکور است عن حذیفة بن الیمان قال ان المنافقین الیوم شر منهم
علی عهد النبی کانوا یومئذ یسرون الکفر فلا یتعدی الی غیرهم والیوم یجهرون فیخرجون علی الائمة
ویوقعون الشر بین المسلمین فیتعدی شرهم لغیرهم وعند البزار من طریق عاصم عن ابی وائل قلت
لحذیفة النفاق الیوم شر ام علی عهد رسول الله قال فضرب بیده علی جبهته وقال اوه الیوم ظاهر انهم کانوا
لیستخفون علی عهد رسول الله و در کتاب معارج النبوة در ذیل قصه غزوه تبوک مذکور است گویند گاهی که جنازه حاضر گشتی امیر
المومنین عمر بن خطاب ناظر حذیفه بودی اگر وی بران نماز گذاردی امیر المومنین عمر نیز نماز گذاردی و اگر حذیفه حاضر نبودی و یا اگر بودی و نگذاردی
امیر المومنین عمر مبادرت ننمودی و در روایت است که هرچندگاه امیر المومنین عمر پیش حذیفه می آمد و او را سوگند میداد که در آن وقت که حضرت
نزد تو ذکر منافقان میکرد عمر را در آن میان ذکر نکرد و در رساله مقدسیه شیخ احمد غزالی آورده که عمر در ره مردمی باید که اول من بصباح الوب
عمر نشنود و شب بدر خانه حذیفه آید و گوید هل ذکرنی رسول الله مع المنافقین و ابن عبد البر در استیعاب گفته
کان حذیفة من کبار اصحاب رسول الله صلعم وهو الذی بعثه رسول الله یوم الخندق ینظر الی قریش
فجاءه بخبر رحیلهم وکان عمر بن الخطاب یسأله عن المنافقین وهو معروف فی الصحابة بصاحب سر رسول الله وکان
عمر ینظر الیه عند موت من مات منهم فان لم یشهد جنازته حذیفة لم یشهد عمر و مضمون این عبارت موافق
مضمون عبارت معارج النبوة است انتهی و در کتاب کنز العمال مذکور است قال رجل اللهم اهلک المنافقین فقال حذیفة
لو هلکوا ما انتصفتم من عدوکم یعنی مروی است که مردی گفت بارخدایا هلاک کن منافقان را پس حذیفه گفت اگر منافقان هلاک شوند
نمیتوانید انتصاف از دشمن خود و یافعی در تاریخ خود گفته حذیفة بن الیمان احد الصحابة اهل النجدة والنجابة الذی کان یعرف المومنین من
المنافقین بالسر الذی خصه به سید المرسلین انتهی وعن ابی نقیة کان عمر یسأل حذیفة و انتهی ذکره فی المنافقین
و در کتاب احیاء العلوم است قال حذیفة کان الرجل یتکلم بالکلمة علی عهد رسول الله صلعم یصیر بها منافقا الی ان یموت
وانی لاسمعها فی الیوم من احدکم عشر مرات گفت حذیفه بود مردی که تکلم بکلمه میکرد در عهد رسول خدا صلعم پس میشد منافق

منافقان کانوا یسرون قولهم فلا یتعدی شرهم الی غیرهم واما الآن فهم یجهرون بالخروج علی الائمة ویوقعون الشر بین الفرق فیتعدی ضررهم لغیرهم ۱۲

کید شصت و هشتم

الکاملی برد و بدرستیکه من می‌شنوم ان کلمه را امروز از یکی از شما ده مرتبه و نیز در احیاء العلوم مذکور است قال حذیفة المنافقون الیوم اکثر منهم علی
عهد رسول الله وکانوا اذ ذاک یخفونه والیوم یظهرونه وهذا النفاق مرضا وصدق الایمان وکماله وهو نفی قد قیل
للحسن یقولون ان لا نفاق الیوم فقال یا اخی لو هلک المنافقون لاستوحشتم فی الطرق انتهی و شاه ولی الله که بنابر مشهور
پدر این ناصبی است در کتاب ازالة الخفا از ابن ابی شیبه نقل کرده عن ابن عمر قال لما قبض رسول الله صلعم کان ابوبکر فی ناحیة المدینة فجاء فدخل
علی رسول الله وهو مسجی فوضع فاه علی جبین رسول الله صلعم فجعل یقبله ویبکی ویقول بابی انت وامی طبت حیا وطبت
میتا فلما خرج مر بعمر بن الخطاب وهو یقول ما مات رسول الله صلعم ولا یموت حتی یقتل الله المنافقین وحتی یخزی
الله المنافقین قال وکانوا استبشروا بموت رسول الله صلعم فرفعوا رؤسهم فقال ایها الرجل اربع علی نفسک فان
رسول الله صلعم قد مات الم تسمع الله یقول انک میت وانهم میتون وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم
الخالدون ثم اتی المنبر فصعده فحمد الله واثنی علیه ثم نزل وقد استبشر المسلمون بذلک واخذت المنافقین
الکابة اخرجه ابن ابی شیبه واخرج جماعة نحوا من ذلک بروایة عائشه وغیرها و ابن حدیث بصراحة تمام دلالت
میکند بر زنده ماندن منافقین بعد از موت رسول خدا و فضل بن روزبهان در کتاب ابطال الباطل گفته واما منع عمر عن کتابة الکتاب
فقال العلماء ان عمر خاف ان یکتب رسول الله صلعم شیئا لا یفهمه المنافقون فیعلقوه و جعلوه یعنی لیکن منع عمر از نوشتن کتاب پس
علماء اهل سنت در وجه آن گفته اند که بدرستیکه عمر ترسید از آنکه بنویسد رسول خدا چیزی را که نفهمند منافقان بسبب غلبه درد آنحضرت صلعم و نیز فضل بن
روزبهان مثل این کلام در جواب اعتذار عمر از انکار موت حضرت رسول خدا گفته و نیز ولی الله در کتاب مذکور آورده عن عائشه انها کانت
تقول توفی رسول الله واشرأب النفاق بالمدینة وارتدت العرب و آخر گفته اعلم ان المسلمین بعد وفات النبی
صلعم کانوا ملة واحدة وعلی عقیدة واحدة غیر ان فیهم من کان مایبطن النفاق ویظهر الوفاق ثم نشأ الخلاف
بینهم الی آخر ما قال قوله چنانچه آیه کریمه ما کان الله لیذر المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب
و حدیث الا ان المدینة ینفی الناس الخ تمیز مومن از منافق بحیثیتی که هر یک را علم قطعی هم رسد که فلان کس منافق بوده است در آخر
حیات آنحضرت قولنا عدم زنده ماندن هیچکس از منافقان بعد وفات آنحضرت ممنوع و غیر مسلم است و آیه مذکوره هرگز دلالت قطعی بر تمیز
ندارد بلکه آنچه دلالت میکند آنکه در روز احد از بعضی مسلمین بعض افعال چنان صادر شده که دلالت بر نفاق ایشان میکرد از آنجمله
است فرار اکثر ایشان از پیش حضرت رسول خدا صلعم و معلوم است که عمر از جمله فرار کنندگان از پیش آنحضرت در آن روز بود اما دلالت آیه مذکوره
بر آنچه ما گفتیم پس فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته واعلم ان هذه الآیة من بقیة الکلام فی قصة احد فاخبر الله تعالی ان
الاحوال التی وقعت فی تلک الحادثة من القتل والهزیمة ثم دعاء النبی عم ایاهم مع ما کان منهم من الجراحات
الی الخروج لطلب العدو ثم دعاؤه ایاهم مرة اخری الی بدر الصغری لموعد ابی سفیان فاخبر الله تعالی
ان کل هذه الاحوال صارت دلیلا علی امتیاز المومن من المنافق لان المنافقین خافوا و رجعوا و شمتوا

لکثرة القتلی منکم ثم تثبطوا وزهد والمومنین فی العود الی الجهاد فاخبر سبحانه انه لا یجوز فی حکمته ان یذرکم
علی ما انتم من اختلاط المنافقین واظهارهم انهم منکم ومن اهل الایمان بل کان یجب فی حکمته القاء
هذه الحوادث لا بوقایع حتی تحصل هذه الامتیاز فهذا وجه النظم انتهی و این تمیز ظنی بود نه یقینی و قطعی چنانچه
فخر الدین مذکور بعد کلام مذکور باندک فاصله گفته منها سوال وهو ان هذا التمیز ان ظهر و انکشف فقد ظهر کفر المنافقین
وظهور الکفر منهم ینفی کونهم منافقین وان لم یظهر لم یحصل موعد الله وجوابه انه ظهر بحیث یفید الامتیاز
الظنی لا الامتیاز القطعی ثم قال وما کان الله لیطلعکم علی الغیب ما معناه انه سبحانه حکم بانه یظهر هذا التمیز
بان یطلعکم الله علی غیبه فیقول ان فلانا منافق وفلانا من اهل الجنة وفلانا من اهل النار
فان سنة الله جاریة بانه لا یطلع عوام الناس علی غیبه بل لا سبیل لکم الی معرفة ذلک الامتیاز
الا بالامتحانات بکل ما ذکرنا من وقوع المحن والافات حتی یتمیز عندها الموافق من المنافق واما
معرفة ذلک علی سبیل الاطلاع من الغیب فهی من خواص الانبیاء و اما حدیث ان المدینة تنفی
الناس کما ینفی الکیر خبث الحدید با وجود آنکه از متفردات اهل سنت است و صلاحیت احتجاج بر شیعیان ندارد و شیخ
عبد الحق دهلوی در ترجمه این حدیث گفته مراد از اهل کفر و شرک اند که از انجا بقوت اسلام بر آورده شدند و چگونه توان گفت که منافقان
تا آخر حیات آنحضرت در مدینه نمانده بودند و حال آنکه حق تعالی میفرماید و ممن حولکم من الاعراب منافقون ومن اهل المدینة
مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین و فخر الدین در تفسیر این آیه کریمه گفته قوله مردوا علی
النفاق ای ثبتوا واستمروا فیه ولم یتولوا عنه ثم قال تعالی لا تعلمهم نحن نعلمهم وهو کقوله تعالی
لا تعلمونهم الله یعلمهم والمعنی انهم تمردوا فی حرفة النفاق وصاروا فیها استاذین وبلغوا الی حیث
لا تعلم انت نفاقهم مع قوة خاطرک وصفاء حدسک ونفسک انتهی ابن حزم ظاهری در کتاب محلی گفته
قلنا هذا الخبر انما هو فی وقت دون وقت وفی قوم دون قوم وفی خاص دون عام لانه علیه السلام لا یقول الا
بالحق وقد قال الله تعالی ومن اهل المدینة مردوا علی النفاق وقال تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار فصح ان المنافقین اخبث الخلق بلا خلاف وکانوا بالمدینة وکذلک قد صح علی وطلحة والزبیر و
ابو عبیدة بن الجراح ومعاذ بن مسعود عن المدینة وهم اطیب الخلق فصح انه علیه السلام لم یعن بالمدینة تنفی الا
فی خاص من الزمان الی عاما انتهی و هرگاه که بموجب نص قرانی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از عیان جمیع منافقین علم نباشد
این ناصبی را از کجا علم حاصل شد که تا آخر حیات هیچکس از منافقین زنده نمانده بود و نیز در وقت یزید پلید الخ از دست لشکر بانی شر
بر مدینه ظلم رفت در تواریخ مذکور و آن مردم در مدینه ساکن و متمکن ماندند قوله بمقتضای اتبعوا السواد الاعظم روایتی
را که مخالف جمهور باشد ترک دهند قولنا در کید یازدهم دانستی که مراد از سواد اعظم در حدیث حضرت امیر المومنین علیه السلام

کید شصت و نهم

علی بن ابیطالب ع است و علمای شیعه نیز روایتی را که مخالف مجمع علیه اصحاب ائمه معصومین علیهم السلام باشد موافق حکم آنحضرت ع که فرموده اند خذوا بالمجمع علیه فان المجمع علیه لا ریب فیه ترک میکنند قوله بخلاف شیعه که بعینه این منافقین شده اند
قولنا در کتب اصول فقه امامیه اثنا عشریه باید دید که ایشان چه کوشش در تحقیق حال رجال حدیث می کنند و ما دام شبهه از عمل نمودن
بروایت شخص ضعیف باز می مانند قوله دین و ایمان خود را بر مخالفت جمهور نهاده اند قولنا بدانکه شیخ ابو جعفر محمد بن یعقوب
کلینی رازی در کتاب کافی از عمر بن حنظله روایت کرده که او گفت که پرسیدم من از حضرت امام جعفر صادق ع از حال دو مرد از
اصحاب خود که در میان ایشان منازعت بوده باشد در دین یا در میراث و هر دو ایشان سلطان وقت یا قاضی را حاکم خود گردانیده
آیا حلال است ایشان را آنحضرت فرمود کسی که حاکم گردانید و آنچه آن سلطان یا قاضی برای او حکم کند حق گرداند چیزی را اگر آن چیز در حق
او مستحب است اگرچه حق او ثابت باشد زیرا که او بحکم طاغوت گرفته است و حق تعالی از رجوع بطاغوت منع فرموده است پس گفتم
پس چه کنند فرمود نظر کنند از شما کسی را که روایت کرده باشد حدیث ما را و نظر کرده باشد در حلال ما و حرام ما و شناخته باشد احکام
ما را پس بگو که راضی شوند باو و حکم خود سازند زیرا که بدرستیکه ما گردانیدیم او را بر شما حاکم پس وقتیکه او حکم کند بحکم ما و قبول نکند یکی از
شما از او پس جز این نیست که او استخفاف کرده باشد بحکم خدا و بر ما رد کرده باشد و رد کننده بر ما رد کننده است بر خدا و رد کننده بر
خدا بر حد شرک است بعد از آن گفتم که اگر یکی از متنازعین مردی را از اصحاب ما اختیار کند و دیگری مردی دیگر را و راضی شوند باینکه هر دو در حکم
ایشان نظر کنند و اختلاف کنند در آنچه حکم کنند و هر دو در روایت حدیث از شما داشته باشند فرمود که حکم مطاع آن است که حکم کند آن
عادل ترین ایشان و فقیه ترین ایشان و راست ترین ایشان در حدیث و پرهیزگارترین ایشان و التفات نکند بانچه حکم کند آن دیگری گفتم
اگر بدرستیکه ایشان هر دو عدل و مرضی و پسندیده اصحاب ما باشند و یکی را بر دیگری فضیلت نباشد فرمود نظر کنند در روایت ایشان آنچه
حکم آن موافق و مطابق امر مجمع علیه اصحاب تو باشد اخذ کرده خواهد شد و ترک کرده خواهد شد شاذ که مشهور نیست نزد اصحاب تو زیرا که
در مجمع علیه شک و ریب نمی باشد و جز این نیست که امور سه قسم است اول امری است که رشد آن بین و روشن است پس متابعت کرده خواهد شد
دوم امری است که غی آن بین و روشن است پس اجتناب کرده خواهد شد سوم امری مشکل است که رد کرده میشود علم آن بسوی خدا و رسول
او فرمود رسول خدا که حلال بین است و حرام بین و شبهات ما بین آنست پس کسیکه ترک کرد شبهات را نجات یافت و کسیکه اخذ
کرد شبهات را ارتکاب کرد محرمات را و هلاک شد از جهت آنکه نمیدانست گفتم پس اگر باشد هر دو خبر از شما یعنی از شما و پدران شما
مشهور و روایت کرده باشند روات ثقات از شما فرمود که نظر کنند آنچه حکم آن موافق کتاب خدا و سنت رسول خدا و مخالف فتوی
عامه باشد آنرا اخذ کنید و آنچه حکم آن مخالف حکم کتاب خدا و سنت رسول خدا باشد و موافق فتوی عامه باشد آنرا ترک کنند قلت ارأیت
ان کان الفقیهان عرفا حکمه من الکتاب والسنة ووجدنا احد الخبرین موافقا للعامة والآخر مخالفا
لهم بای الخبرین یوخذ یعنی گفتم آیا می بینی که اگر هر دو فقیه شناخته باشند حکم آن خبر از کتاب خدا و سنت رسول خدا و یافتیم یکی از
خبر را موافق عامه و دیگری را مخالف ایشان پس کدام یک از هر دو خبر اخذ کرده شود قال ما خالف العامة ففیه الرشد فرمود خبری که

کید شصت و نهم و هفتادم

مخالف عامه باشد ذیه آنکه در آن رشاد است گفتم اگر هر دو چیز موافق عامه باشد فرمود نظر کرده شود که کدام یک از هر دو حکام و قضات
ایشان میل دارند آن ترک کرده شود و بدانکه اخذ نموده شود گفتم پس اگر هر دو چیز حکام ایشان میل داشته باشند فرمود هرگاه چنین
باشد پس تاخیر کن حکم را تا اینکه ملاقات کنی امام خود را انتهی و مضمون این حدیث صریح است در اینکه مخالفت جمهور اهل سنت در حکمی
واجب است که در کتاب خدا و سنت رسول بران نص واقع نشده باشد و چون بطلان جمهور اهل سنت بدلیل و برهان ثابت شده
بنا بران امام ع حکم بمخالفت ایشان در امور غیر منصوصه فرموده نه در جمیع امور چنانکه از کلام این ناصبی مفهوم میشود که بر حدیثی عمل باید
کرد که مخالف جمهور باشد و این وقتی است که دو حدیث از ائمه هدی ع باعتبار صحت و قوت در رتبه واحد منقول باشد لابد که روایتی
که موافق جمهور اهل سنت است بنا بر تقیه بوده باشد درین صورت حق در حدیثی خواهد بود که مخالف جمهور اهل سنت باشد نه اینکه در جمیع
امور مخالفت جمهور شرط است چنانچه عبارت این ناصبی بران دلالت میکند **کید شصت و نهم** از مکاید جزئیه مصنف
تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان تهمت نموده که ایشان میگویند که آنچه از احوال قیامت موعود است غیر شیعه را خواهد بود کما قال **کید
شصت و نهم** آنکه گویند آنچه از احوال قیامت و وزن اعمال و برآوردن نامهای اعمال و بر اعمال بد جزا دادن مروی و
منقول است همه غیر شیعه را خواهد بود و شیعه از همه این شداید محفوظ و مصئون اند و این بهتان نسبت بائمه عظام هم نمایند و این عقیده
ایشان مشابه بعقیده یهود است که خود را بالجزم ناجی میدانستند و می گفتند نحن ابناء الله و احباؤه و لن تمسنا النار الا
ایاما معدودات و مخالف است نصوص قطعیه را که من یعمل سوء یجز به و من یعمل سوءً یجز به و من یعمل مثقال
ذرة شرا یره الی غیر ذلک من الآیات و الاحادیث المتفق علیها بین الفریقین **اقول** لابد که بجهت تکذیب
این قول این ناصبی و اثبات تهمت کبادت او عبارت بعضی از علمای شیعه نقل کرده شود پس بدانکه مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب
حق الیقین میفرماید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده که مومن دو قسم است اول مومنی است که وفا کرده است از برای
خدا بشرطهائیکه بر او شرط کرده است و اعمال ایمانی را همه بجا آورده است چنانکه فرموده است رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه و باو نمیرسد اهوال دنیا و آخرت پس او در آخرت با پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان خواهد بود نیکو رفیقانند
ایشان از برای او در آخرت و شفاعت میکند دیگران را و احتیاج بشفاعت دیگری ندارد و دویم مومنی است که پای او میـ
لغزد و مرتکب گناهان می شود پس او مانند گیاه ضعیفی است که از زمین روییده کاهی کج شود کاهی راست ایستد و بهر طرف که باد اورا
بگرداند بگردد آنست که اهوال دنیا و آخرت باو میرسد و محتاج است بشفاعت و عاقبت او بخیر است انتهی و کتب اعتقادات شیعه
موجود است در هیچ کتابی از کتب ایشان نخواهی یافت که ایشان اعتقاد داشته باشند که آنچه از احوال قیامت موعود است
هرگز شیعه را نخواهد بود **کید هفتادم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه مقاله بعضی از سنیان را که میگفتند شخصی
سنی نمیشود تا آنکه در دل او بقدر حبه کینه یا اکیان بغض امیر المومنین ع نباشد انکار کرده **کید هفتادم** آنکه افترا کنند بر
اهل سنت که ایشان می گویند که شخصی سنی نمی شود تا آنکه در دل او بقدر حبه کینه یا اکیان بغض امیر المومنین ع جا نگیرد و اصل این

کید هفتادم

افترا آنست که بعضے علمای ایشان این تقطار از علی بن الجهم القرشی روایت کرده اند و او از اشرار نواصب بود که بنا بر مصلحت تسنن ظاهر کرده و تستر مے نمود و بمقصد او تا بود تحریف مردم از امیر المومنین بود اگر گفته باشند در تربیت و متاخرین ایشان که خیلی تمیز و سلیقه تحقیق اند این روایت او را بالتلقی بالقبول نموده در حق اہل سنت ہذیان سرای می کنند لاسیما صاحب مجالس المومنین در کتاب مذکور جزم کرده است با آنکه بغض امیر المومنین بلا شبہه و بلا شک در دل اہل سنت مے باشد مگر آنکه بعضے فضایل آنجناب را بخوف مخالفین نمود مذکور کنند و عجب است ازین مرد که خود را عاقل مے داند و ادعای علم قلوب که خاصه خدا است مے نماید بحکم المرء یقیس علی نفسه خوف و تقیه را باہل سنت نسبت می کند و در تواریخ ہزار جا دیده باشد که علمای اہل سنت با امرای سفاک و ظلمه بے باک نواصب مثل حجاج و ولید مجاہره با نکار نموده اند و جان خود را نثار خاندان نبیے کرده تن بکشتن داده اند و که عمده محدثین اہل سنت است بجهت تحریر رساله مناقب امیر المومنین از دست اہل شام شربت شهادت چشیده و سعید بن جبیر که حسنین را ذریه رسول مے گفت و حجاج را درین مسئله الزام داده و از آیه وتلك حجتنا اتیناها ابراهیم علی قومه استنباط این معنے نموده بگلگونه شهادت سرخرو گردیده چه بلا تعصب بیجاست دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده کردن و اگر اہل سنت بخوف مخالفین ذکر فضایل امیر المومنین مے نمایند چرا بخوف ایشان مطاعن و مثالب ابوبکر و عمر را بیان نمی کنند که مخالفین ایشان بذکر فضایل امیر قناعت ندارند تا این ضمیمه ذمیمه ہمراه او نباشد **اقول** علامه شمس الدین ابن خلکان در کتاب وفیات الاعیان از خطیب صاحب تاریخ بغداد نقل نموده که او علی بن جهم قرشی مذکور را بتدین و فضیلت توصیف کرده و بعده عبارته علی بن الجهم بن بدر الجهم بن مسعود و بعد ذکر تمام نسب او گفته هکذا ساق الخطیب فی تاریخ بغداد نسبه فی ترجمته و ترجمة ابیه و قال له دیوان شعر مشهور و کان جید الشعر عالما بفنونه و له اختصاص بجعفر المتوکل و کان متدینا فاضلا انتهی کلام الخطیب و کان مع انحرافه عن علی بن ابی طالب و اظهاره التسنن مطبوعا مقتدرا علی الشعر عذب الالفاظ انتهی و این کلام صراحة دلالت میکند بر اینکه انحراف از علی ابن ابیطالب ع منافی تدین و فضیلت نیست کما لا یخفی علی العارف الفطن اللبیب و چون این صاحب خود اقرار کرده که علی بن الجهم بنا بر مصلحت تسنن ظاهر میکرد و در حاشیه این قول از تاریخ علامه ابن خلکان نقل کرده هو مع انحرافه عن امیر المومنین علی ابن ابیطالب ع و اظهار التسنن کان مطبوعا علی الشعر پس باز چه شبہه در صدق این معنے که بعضے اہل سنت بغض امیر المومنین جز و تسنن میدانند باقی مانده و در کتاب الکرنامه مذکور است کامران مرزا پسر بابر بادشاه میگفت که ان سنی نیست که بقدر جوی عداوت علی ع نداشته باشد انتهی و علمای بخارا در عہد امیر تیمور متفق شده سجلی نوشتند که چون علی راضے بقتل عثمان بود بغض و دشمنی او بقدر ترجیح بر ہر مسلمانی واجب است و پیش امیر تیمور گفت من این را نمیدانم پیش مرشد من ابوبکر طایبادی ببرید آنچه او حکم کند ہمان حکم من است پس بردند آن سجل را بنزد شیخ در حالیکه مشغول ساختن دیوار گلی بود از دست خود و خادم شیخ گل برداشته میداد شیخ چون سجل را دید بر آن دستخط کرد که اگر علی مرتضے بقتل عثمان راضے بود پس وای بر او **قوله** لاسیما صاحب مجالس المومنین در کتاب مذکور جزم کرده است که بغض امیر المومنین بلا شک در دل اہل سنت مے باشد **قولنا** صاحب مجالس المومنین آنچه گفته بی دلیل نگفته چنانچه در راحة ... کشف القاضی

کید هفتادم

القاضی ابن خلکان عن اعلام الناصب عن سرائر قلوبهم فقال فی تاریخه الموسوم بوفیات الاعیان عند بیان علی بن جهم القرشی وکونه
منحرفا عن علی ان محبة علی لا یجمع التسنن قوله وعجب است ازین مرد که خود را عاقل میداند قولنا این ناصبی در بسیاری از مقامات
این کتاب ادعای علم قلوب نموده چنانچه در باب اول در ذکر فقیه عمار یمنی گفته که بظاهر در مذهب عبیدیه بود و در باطن تا آخر دم شافعی بود
قوله خوف و تقیه را باهل سنت نسبت میکنند قولنا این ناصبی در باب یازدهم تقیه را باهل سنت نسبت کرده و شک نیست که عبدالله بن عمر از پیشوایان اهل سنت
بود و حال آنکه از اظهار حق خوف و تقیه نموده چنانچه در صحیح بخاری روایت عبدالله بن عمر در حدیث طویلی مذکور است که معاویه در خطبه گفت
من کان یرید ان یتکلم فی هذا الامر فلیطلع لنا قرنه فلنحن احق به منه و من ابیه یعنی عمر
قال حبیب بن مسلمة فهلا اجبته قال عبدالله فحللت حبوتی و هممت ان اقول احق بهذا الامر منک من قاتلک
واباک علی الاسلام فخشیت ان اقول کلمة تفرق بین الجمع وتسفک الدم ویحمل عنی غیر ذلک فذکرت
ما اعد الله فی الجنان قال حبیب حفظت وعصمت انتهی بلکه بخوف بیعت معاویه و یزید نموده چنانچه قسطلانی در ذیل شرح این
حدیث گفته لعل معاویة کان الامر الخلافة تقدیم فی القوة والمعرفة والرای علی الفاضل فی السبق الی الاسلام والدین
فلذا اطلق انه احق وابن عمر یری خلاف ذلک وانه لا یبایع المفضول الا اذا خشی الفتنة ولذلک بایع بعد ذلک
معاویة ثم ابنه یزید ونهی عن نقض بیعته قوله در تواریخ هزار جا دیده شد که علمای اهلسنت الخ قولنا در تواریخ در اکثر جاها دیده شد که
علمای اهل سنت با وجود ظهور ظلم خلفای مروانیه و عباسیه بر اهل بیت رسول الله صلعم قایل بحقیت خلافت ایشان بودند چنانچه قاضی عیاض مالکی حدیث بودن
دوازده خلیفه بعد از حضرت رسول صلعم را حمل بر خلفای بنی امیه نموده و ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان را دوازدهم خلفا شمرده و
شیخ ابن حجر عسقلانی این حمل او را استحسان نموده و گفته که ظاهرترین اقوال درین حدیث و راجح ترین توجیهات است چنانچه در مشکوة شیخ عبدالحق
دهلوی تصریح برین معنی واقع است و این ناصبی نیز در مکتوبی که بشیخ ثناء الله ساکن پانی پت نوشته همین توجیه را اختیار کرده و در کتاب
مرآت الاسرار که در احوال طبقات صوفیه مذکور است متفق اند بر حقیت خلافت بنی عباس که جانشین رسول خدا صلعم بودند و دیگر سلاطین محمود
غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی و غیره که معاصر خلفای بنی عباس بودند علمای وقت در حق ایشان فتوی نوشتند که شما را درین امر دخل نیست
اول جامه خلافت از بنی عباس بگیرند بعد از ان به نیابت خلیفه سلطنت بکنند و تا پانصد سال جمیع سلاطین ممالک و بلاد که اهل اسلام بودند طبقه
بعد طبقه چنین میکردند و در تاریخ صبح صادق مذکور است که سلطان علاء الدین خلجی دعوی نبوت میکرد و بیغمبر برای خود بعثت عمل نمود و لیکن
التفات نمی آورد و علمای زمان از بیم جان بموجب فرمان او فتوی میدادند از ترک تقیه بعضی لازم نمی آید که جمیع اهل سنت ترک تقیه میکرده باشند
در باب یازدهم ترک تقیه مطلق را مذهب خوارج گفته و درینجا ترک تقیه را مذهب اهل سنت میگوید قوله و سعید بن جبیر که حسنین را ذریه
رسول میگفت و حجاج را درین مسئله الزام داد قولنا سعید بن جبیر قایل امامت امام زین العابدین علیه السلام و از جمله امامیه بوده چنانچه گذشت
و از اهل سنت و جماعت هرگز نبوده قوله مرا بخوف مخالفین مطاعن ابوبکر و عمر را بیان نمیکنند قولنا در باب اول خود این ناصبی تصریح کرده
که بسیاری از علمای اهلسنت بطمع مال در مذهب عبیدیان در آمدند و یکی از ائمه ابوحنیفه قاضی مذهب ایشان بود که اول سنی بود بعد از آن

کید هفتاد و یکم

مذهب اسمعیل را اختیار کرده و کتب بسیار در مثالب ابوبکر و عمر تصنیف کرده همین است تقیه عماره **کید هفتاد و یکم** از مکاید جرجیه
مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه علمای شیعه گفته اند که بموجب حدیث متفق علیه من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة اعمال کسی که امام
زمان خود را نشناخته اند و روز قیامت هیچ فایده نخواهد بخشید انتهی از مکاید ایشان شمرده **کید هفتاد و یکم** آنکه گویند باری
تعالی روز قیامت اعمال و طاعات اهل سنت را هباءً منثورا یعنی غبار منتشر خواهد ساخت و جواب این کید نص قرآنی بس است قوله تعالی
ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا و قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و نیز گویند که اگر بالفرض کسی
تمام عمر ملک هزار سال عبادت خدا بجا آورد و در بهره تقوی مثال گیرد هرگز او را فایده نکند و از عذاب نجات نه بخشد تعالی الله حق تعالی در قرآن
مجید در مخاطبه مشرکین عرب که همین اعتقاد داشتند می فرماید لیس بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب من یعمل سوءا یجز به و
لا یجد له من دون الله ولیا ولا نصیرا ومن یعمل من الصالحات من ذکر او انثی وهو مؤمن فاولئک
یدخلون الجنة ولا یظلمون نقیرا و اگر شیعه گویند که چون اهل سنت انکار امامت جناب امیر المؤمنین می نمودند ایمان ایشان هیچ است
زیرا که اعتقاد امامت مثل اعتقاد نبوت از ضروریات ایمان است گوئیم حاشا و کلا که اهل سنت استحقاق امامت جناب امیر یا کسی از ائمه
طاهرین را انکار نمایند نهایت آنکه اهل سنت ابوبکر و عمر را نیز مستحق امامت میدانند و میگویند که چون اجماع بر تعیین یک کس از جماعت مستحقین امامت
منعقد شود امام بالفعل او است و لهذا در وقت انعقاد بیعت اهل حل و عقد با جناب امیر او را نیز امام بالفعل میدانند و در کلام انکار مستحقیت
امامت نزد اهل سنت اگر بنص ثابت شود انکار ثابت باشد گویند که اگر بنقل و قرائن ظنیه ثابت شود انکار آن فسق عادل نامند و اگر بوقت
استحقاق شخصی منتسب گردد انکار آن فسق است بلکه منصوص دانند و خلافت خلفای اربعه نزد ایشان خلافت راشده است پس
امامت هر یکی از ایشان بنص ثابت است و لکن اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان شیعه
نیز برهم شود زیرا که در حین حیات حضرت امیر معتقد امامت حسنین نیستند و علی هذا القیاس در حیات حضرت امام حسن معتقد حضرت
امام حسین معتقد امامت حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان امام سابق در امام لاحق او معتقد نیستند پس درین صورت
شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیرا که حضرت امیر نیز در حیات پیغمبر امام بالفعل نبود نزد ایشان و شیعه چه می توانند گفت در حق
محمد بن الحنفیه و زید شهید که ایشان و امثال ایشان از امام زاده ها صریح انکار امامت و استحقاق امامت امام زین العابدین و امام محمد
باقر نموده اند و این هر دو بزرگ را ان دو بزرگ هیچ گاه امام ندانسته پس اگر ایمان محمد ابن الحنفیه و زید شهید صحیح باشد ایمان اهل سنت
بالاولی صحیح خواهد بود که ایشان استحقاق امامت جناب امیر را در هر حال معتقد اند و امام بالفعل نیز در وقت خود میدانند و طرفه آنست که در کتب این
فرقه باوصف کمال بغض و عداوتی که با اهل سنت دارند روایات صحیحه از ائمه موجود اند که دلالت بر نجات اهل سنت میکند چنانچه انشاء الله
تعالی در باب معاد نقل کرده خواهد شد و این همه غلو و تعصب ایشان از بی تمیزی ناشی شده که در میان نواصب و اهل سنت فرق نمیکنند و
احادیث نواصب را با اهل سنت نسبت میدهند و اهل ایشان را دانسته و آخر ایشان دیده و دانسته این بی تمیزی را بر خود لازم گرفته اند
مدین جنس است انچه در کتب ایشان مذکور است که اگر روافض سالهای بسیار در عصیان الهی بگذرانند و ارتکاب محرمات نمایند

کید هفتاد و یکم

اصلا از ایشان مواخذه نخواهد شد و بی‌حساب به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابله هر گناه حسنات خواهند داد و نیز در کتب ایشان مرویست
که بعض اعمال شیعه خصوصاً لعن سلف موازی اعمال بسیاری از انبیا است و نیز در کتب ایشان مذکور است که گناه شیعه افضل است از عبادت سنی زیرا که
هر گناه شیعی روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد و جزای خیر بران خواهد یافت و عبادت سنی حبط خواهد شد و هباءً منثورا خواهد گشت
اقول این جواب مردود است بانکه جزای جمیع اعمال موقوف بر اصل ایمان است و کسیکه بموت جاهلیه مرده باشد او را البته از ایمان نصیبی
نخواهد بود **قوله** نهایت آنکه اهل سنت ابوبکر و عمر را نیز مستحق امامت میدانند **قولنا** چون در مباحث امامت بدلایل عقلیه و نقلیه ثابت و متحقق شده که ابوبکر
و عمر مستحق امامت نبودند قایل شدن باستحقاق ایشان مستلزم انکار بامامت حضرت امیر المومنین ع است و آئمه اهل سنت مثل ابوهریره و عبدالله بن عمر
و سعد بن وقاص و دیگران آنحضرت را در وقت انعقاد بیعت نیز امام نمیدانند چنانچه صاحب ملل و نحل گفته انما کان من مذهب هولاء
انهم لا یرون البیعة فی الفتنة نیز این قول شبیه است بمقوله امت مسیلمه کذاب که مسیلمه را پیغمبر صادق و خود را در تصدیق پیغمبر ما مانند و ان این
که انکار نبوت محمد مصطفی ص نمیکنیم تا ایمان ثابت نشود غایت آنکه ما مسیلمه را نیز نبی و پیغمبر خدا و شریک نبوت محمد مصطفی ص میدانیم **قوله** پس
استحقاق امامت هر یکی از ایشان بنص ثابت است **قولنا** استحقاق حضرت امیر المومنین ع البته بنص ثابت است و اما ثبوت استحقاق
امامت اصحاب ثلثه بنص پس کذب محض است و دروغ صرف و آنچه را این ناصبی بعض گمان برده و در باب امامت ذکر آن خواهد کرد در حقیقت آن
نص نیست و بیان آن ان شاء الله تعالی خواهد آمد **قوله** و اگر اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از ضروریات ایمان باشد **قولنا** از قایل
شدن اینکه بعد از رسول خدا امام امیر المومنین حضرت علی بن ابیطالب است و اصحاب ثلثه مستحق امامت نبودند لازم نمی آید که امامت هر امام بالفعل
در هر وقت نزد ایشان از ضروریات ایمان باشد **قوله** شیعه چه می توانند گفت در حق محمد بن حنفیه و زید شهید که ایشان و امثال ایشان از
امامزادها صریح انکار امامت و استحقاق امامت امام زین العابدین و امام محمد باقر نموده اند **قولنا** انکار کردن محمد بن الحنفیه امامت حسنین ع و
حضرت امام زین العابدین و همچنین انکار نمودن زید شهید امامت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع نیز نزد امامیه اثنا عشریه افترای محض
است بلکه نیز در ایشان چنان ثابت و متحقق است که محمد بن الحنفیه بعد از مرافعه و محاکمه بحجر الاسود قایل بامامت حضرت علی زین العابدین
شد و قصه تکلم حجر الاسود برای آنحضرت در کتب امامیه مسطور است و همچنین گویند که زید شهید معتقد امامت برادر بزرگوار خود و امامت حضرت امام
جعفر صادق ع بود چنانچه مولانا محمد تقی مجلسی رحمة الله در خاتمه کتاب روضة المتقین در شرح فهرست رجال اسناد احادیث کتاب من لا یحضره
الفقیه در ترجمه زید مذکور گفته روی المصنف وغیره اخبارا تدل علی جلالة قدره و تظهر منها انه لم یدع الی نفسه بل کان یدعو الی الرضی
من اهل بیت محمد ص فتوهم جماعة انه کان یدعو الی نفسه لما قال المفید فی ارشاده و در ارشاد شیخ مفید علیه الرحمه مذکور
است کان زید بن علی بن الحسین عین اخوته بعد ابی جعفر و افضلهم و کان ورعا عابدا سخیا شجاعا
ظهر بالسیف یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر و یطلب بثارات الحسین و اعتقد کثیر من الشیعة فیه
الامامة و کان سبب اعتقادهم ذلک خروجه بالسیف و هو یدعو الی الرضا من آل محمد فظنوه یرید
بذلک نفسه و لم یکن یریدها به لمعرفته باستحقاق اخیه للامامة من قبله و وصیته عند وفاته الی ابی عبدالله

کید هفتاد و دوم

انتهی اما آنکه در دل انکار امامت بعضی ائمه نموده اند پس اگر ایشان هم چنین انکار استمرار میداشتند شیعه اثنا عشریه مثل دیگر منکرین امامت یکی از ائمه
اثنا عشر میداشتند **قوله** چنانچه انشاء الله تعالی در باب امامت نقل کرده خواهد شد **قولنا** انشاء الله تعالی جواب آن نیز در همانجا تحریر نموده خواهد شد
قوله واین علاوه تعصب ایشان لابی تمیزی ناشی شد الخ **قولنا** بی تمیزی کار اهل سنت است این قدر فرق است که نواصب اعلان بعداوت
حضرت امیر المومنین علیه نمایند و اهلسنت باعلان آن نمی پردازند لیکن آنحضرت را باوجود کثرت فضایل و مناقب کمتر از صحابه میدانند **قوله**
اصلا از ایشان مواخذه نخواهد شد **قولنا** در هیچ کتابی از کتب شیعیان امامیه مذکور نیست که اصلا از ایشان مواخذه نخواهد شد **قوله** و نیز در کتب
ایشان مذکور است که گناه شیعی افضل است از عبادت سنی الخ **قولنا** این ناصبی رامی بایست که جمیع آنچه به شیعیان نسبت میکند نام کتب ایشان
ذکر میکرد تا صدق او ظاهر میشد **کید هفتاد و دوم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه مضمون کید پنجم را در این کید اعاده کرده
کما قال **کید هفتاد و دوم** آنکه طعن میکنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود روایت کرده اند که پیغمبر را سهو در نماز رو داد و بجای
چهار رکعت دو رکعت ادا فرموده حال آنکه همین حدیث در صحاح شیعه مثل کافی کلینی و تهذیب ابو جعفر طوسی باسانید صحیحه مروی است و سابق از این گذشت
که سهو در افعال بشریت قصوری ندارد که انبیا را از آن دور دارند آری سهو در تبلیغ حکمی از احکام الهی بر انبیا روا نیست و واقع هم نشده **اقول**
جواب این کید در جواب کید پنجم گذشت اعاده آن موجب تطویل است **کید هفتاد و سوم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه
اثنا عشریه آنکه آنچه شناعت و قباحت بر حدیثی که در صحاح اهل سنت متضمن قضا شدن نماز صبح رسول خدا صلی الله علیه و
آله و سلم مذکور است علمای شیعه لازم کرده اند آنرا از مکاید ایشان شمرده کما قال **کید هفتاد و سوم** آنکه گویند اهل سنت در احادیث خود
نقل کنند که آن حضرت را لیلة التعریس نماز صبح قضا شد و در آن وادی شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت پس شیطان را بر آن
جناب نیز تسلطی ثابت میکنند و این طعن ایشان بیش کسی سر سبز میشود که بر کتب اینها اطلاع نداشته باشد کلینی در کافی و ابو جعفر در تهذیب قصه لیلة
التعریس را باسانید متنوعه و طرق متعدده روایت کرده اند **اقول** حدیث لیلة التعریس که در صحیح بخاری مذکور است این است حدثنا عمران
بن حصین انهم کانوا مع النبی صلعم فی مسیر فادلجوا لیلتهم حتی اذا کان فی وجه الصبح عرسوا فغلبتهم حتی ارتفعت الشمس
وکان اول من استیقظ من منامه ابوبکر وکان لا یوقظ رسول الله من منامه حتی یستیقظ فاستیقظ عمر فقعد
ابوبکر عند راسه فجعل یکبر ویرفع صوته حتی استیقظ النبی صلعم فنزل وصلی بنا الغداة انتهی و دلیل بطلان این حدیث آنکه
بخاری در باب صلوة التراویح از عایشه روایت کرده که گفت قلت یا رسول الله اتنام قبل ان توتر قال یا عایشة ان عینی تنامان
ولا ینام قلبی یعنی گفتم من یا رسول خدا آیا خواب میکنی پیش از آنکه وتر را بجا آوری گفت یا عایشه بدرستیکه هر دو چشم من خواب میکنند و خواب نمیکند دل
قوله کلینی در کافی و ابو جعفر در تهذیب قصه لیلة التعریس را باسانید متنوعه و طرق متعدده روایت کرده اند **قولنا** مکرر گذارش نموده شده که آنچه
در کتب خود روایت میکنند ایشان را قبول آن لازم است چنانچه این ناصبی در باب اول تصریح کرده که نزد ایشان کلام الله و کلام رسول بر محمول
بر ظاهر است اما علمای شیعه آنچه روایت میکنند ایشان را قبول آن هرگز لازم نیست زیرا که بنای اعتقاد نزد ایشان بر اجماع شیعه و دلیل عقلیه
از کتاب و سنت متواتره و عقلیات است و بروایات خلاف عقیده ایشان بایشان هرگز ضرر نمیرساند چنانچه جناب مولانا و استادنا ایده الله در کتاب

کید هفتاد و چهارم

صدوازدهم و حسام الاسلام مکرر بیان فرموده و این ناصبی در آخر باب سیوم گفته و ابن مطهر حلی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیلة التعریس و خبر ذی الیدین
که در کافی کلینی موجود اند و اوضح دلایل وضع خبر لیلة التعریس این است که از حضرت رسول ثقلین مروی است که آنحضرت فرمود تنام عینای و لا
تنام قلبی یعنی هر دو چشم من بخواب میروند و دل من بخواب نمیرود پس با وجود بیداری قلب مستیقظ شدن آنحضرت تا ارتفاع شمس محال است

کید هفتاد و چهارم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثناعشریه آنکه آنچه علمای شیعه بر اهل سنت طعن میکردند که ایشان
توثیق خوارج و حروریه می نمایند احراز از مکاید ایشان شمرده و بتکذیب آن پرداخته **کید هفتاد و چهارم** افزاکنند
بر اهل سنت که ایشان خوارج و حروریه را توثیق و تعدیل می نمایند و از اینها در کتب احادیث خود روایت کنند بلکه گویند که بخاری در صحیح
از ابن ملجم روایت آورده و این طعن خود افترا بحت و بهتان صرف است احتیاج جواب ندارد زیرا که کتب اهل سنت بفضله تعالی مثل
آفتاب روشن است هزاران نسخه هر کتاب در دست مردم از شرق تا غرب موجود است روایت ابن ملجم و خوارج دیگر کجا در آن کتب
یافته میشود و نزد اهل سنت بغض اهل بیت و امیر المومنین ع از قوادح صحت روایت است گو صاحب آن صادق القول و صالح العمل
باشد و بنابران کسی را که حریز بن عثمان را توثیق کرده است تخطیه نموده اند و گفته اند که او بظاهر حال و صدق مقال او فریب خورده
و بر عقیده باطنی او اطلاع نداشته که از مبغضان امیر المومنین بود و در کتب اهل سنت لقب ابن ملجم اشقی الآخرین است بحکم
حدیث نبوی که قاتل امیر المومنین را اشقی الآخرین و عاقر ناقه صالح را اشقی الاولین فرموده و وقتیکه ابن ملجم امیر المومنین ع
را شهید کرد و خود بعد از آن کشته شد دوزخ گردید بعضی از حروریه در مدح او ابیات و قصاید انشا کردند و او را بدین کار ستایش و
آفرین نمودند شعرای اهل سنت در مقابله آنها قصاید پرداختند و جواب دندان شکن داده همان ابیات و قصاید در استیعاب موجود است
آری در بخاری روایت از مروان آمده است با وجودیکه او نیز از جمله نواصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت پژوه بود لکن مدار
روایت بخاری بر امام زین العابدین است و سند او منتهی بایشان اگر ایشان از مروان روایت کنند بخاری را از آن احتراز کردن
چه لایق و نیز بخاری تنها از مروان هیچ جا روایت نکرده مسور بن مخرمه یا دیگری را همراه او آورده و سابق گذشت که اگر منافقی یا
مبتدعی شریک اهل حق در نقل بعضی اخبار شود از وی گرفتن مضایقه ندارد علی الخصوص مرویات مروان در بخاری باین صفت هم
بیش از دو جا نیست یکی قصه حدیبیه دوم قصه سبی طایف و سبی ثقیف و ظاهر است که این هر دو جا بعقیده علی تعلق ندارد و در صحاح دیگر نیز
همین قدر و بهمین صفت روایت مروان وارد است و عکرمه که چیله خاص ابن عباس و شاگرد رشید ایشان است روایت بسیار در کتب
اهل سنت دارد و بعضی نا واقفان تهمت نصب و خروج بر وی کرده اند لیکن از انصاف بسیار بعید است زیرا که وی از موالی
خاص و خانه پرورده ابن عباس و شاگرد رشید ایشان و ملازم صحبت ایشان بود و ابن عباس بالاجماع از شیعه اولی و از محبان و از خاصان
امیر المومنین ع است چنانچه قاضی نور الله شوشتری نیز او را از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که این قسم مولایی او که هم صحبت
و هم مشرب او باشد از عقیده او این قدر دور افتد و ابن عباس با وصف دریافت حال که درین قسم صحبت ها پوشیده ماندنش از محالات
عادیه است او را از خود دور نکند و از صحبت خود نراند **اقول** انکار توثیق حروریه و وجود روایت خوارج در صحیح بخاری کذب

کید هفتاد چهارم

مخفی است زیراکه در فتح الباری شرح صحیح بخاری مذکور است عمران بن الحطان السدوسی الشاعر المشهور کان یری رأی الخوارج وکان
عمران داعیة الی مذهبه وهو الذی رثی عبد الرحمن بن ملجم قاتل علی رضی بتلک الابیات السائرة وقد وثقه العجلی و
کرمانی شارح صحیح بخاری بعد لفظ کان یری رأی الخوارج قال ابو عباس المبرد کان عمران راس العقدیة
من الصفریة وخطیبهم وشاعرهم انتهی والعقدیة قوم من الخوارج کانوا یقولون بقولهم وکان عمران
داعیة الی مذهبه وهو الذی رثی عبد الرحمن بن ملجم قاتل علی ع بتلک الابیات السائرة وقد وثقه العجلی و
وقال ابو قتاده کان لا یتهم فی الحدیث وقال ابو داود لیس فی اهل الاهواء اصح حدیثا من الخوارج انتهی
وصاحب انساب سمعانی گفته عمران بن الحطان وهو مفتی الخوارج وزاهدها وشاعرها الاکبر وقال فی مدح
ابن ملجم فی ضربته علیا هذین البیتین شعر یا ضربة من تقی ما اراد بها الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا
انی لاذکره یوما فاحسبه اوفی البریة عند الله میزانا وعینی در شرح صحیح بخاری کلامی گفته که حاصلش اینست
این است عمران بن حطان رئیس خوارج بود واو کسی است که ابن ملجم قاتل علی بن ابیطالب را مدح نموده بابیاتی که مشهور است پس
اگر کسی گوید که چگونه بخاری بروایت او اعتماد میکند وچگونه قول کسی که مدح کند قاتل علی بن ابیطالب ع را قبول توان کرد در جواب گوییم
که بعضی توجیه درین باب چنین کرده اند که بخاری بنابر قاعده خود که هرگاه معتقدین صادق اللهجه باشد روایت احادیث از و مضایقه
ندارد از عمران بن حطان روایت نمود وبعد ازان عینی گفته که بخاری هرگز حجتی ودلیلی ندارد بر جواز اخذ حدیث از و داز حیثیت
که مسلم از و در روایت نمی نماید واز کجا ثابت شد که او صادق اللهجه بود وحال آنکه افحش کذب را در باره مدح ابن ملجم [illegible]
چگونه میسر در خواهد شد بمقتول شدن مثل علی بن ابیطالب تا مدح کند قاتل او را انتهی حاصل ترجمه کلامه وقاضی تاج الدین سبکی در
طبقات شافعیه گفته ابیات عمران بن حطان الخارجی التی قالها فی ابن ملجم شعر یا ضربة من تقی ما اراد بها
الا لیبلغ عند الله رضوانا انی لاذکره یوما فاحسبه اوفی البریة عند الله میزانا هو دد المرادی الذی
سفکت کفاه مهجة شر الخلق انسانا امسی عشیة غشاه بضربته مما جناه من الاثام عریانا وبعد نقل
این ابیات گفته فاخزی الله قائل هذه الابیات وابعده واقبحه ولعنه ما اجراه علی الله ولقد احسن ولجاد
بکر بن حماد التاهرتی فی معارضته لقوله شعر قل لابن ملجم والاقدار غالبة هدمت ویلک للاسلام
ارکانا قتلت افضل من یمشی علی قدم واول الناس اسلاما وایمانا واعلم الناس بالقران ثم بما
سن الرسول لنا شرعا وتبیانا صهر النبی ومولاه وناصره اضحت مناقبه نورا وبرهانا وکان منه علی رغم
الحسود له مکان هارون من موسی بن عمرانا وکان فی الحرب سیفا صارما ذکرا لیثا اذا لقی الاقرانا
ذکرت قاتله والدمع منحدر فقلت سبحان رب الناس سبحانا انی لاحسبه ما کان من بشر یخشی المعاد
لکن شیطانا اشقی المراد اذا عدت قبائلها واخسر الناس عند الله میزانا کعاقر الناقة الاولی التی جلبت

علی ثمود بارض الحجر خسرانا قد كان يخبرهم ان سوف يخضبها قبل المنية ازمانا فازمانا فلا
عفی الله عنه ما یحمله ولا سقی قبر عمران بن حطانا لقوله بیت شاعر ضل مجترما وقال ما ناله ظلما
وعدوانا یا ضربة من تقی ما اراد بها البیت بل ظهینه من غوی اوردته لظی مخلدا قد اتی الرحمن
عصیانا کانه لم یرد قصدا لضربته الا لیصلی عذاب الخلد نیرانا وقال قاضی ابو الطیب طبری
شعر انی لا ابرأ مما انت ذاکره عن ابن ملجم المطعون بهتانا انی لاذکره یوما فالعنه دینا والعن
عمران بن حطانا علیک ثم علیه من جماعتنا لعاین کثرت سراً و اعلانا فانتما من کلاب النار جاء
نص الشریعة اعلانا وتبیانا قلت وقد اورد القاضی حسین فی التعلیقة ابیات القاضی ابی الطیب هذه
و فی بعض النسخ قال قاضی القضاة الذی قال القاضی ابو الطیب خطأ لان عمران صحابی لا یجوز اللعنة
علیه و فی الحاشیة هذا اغلو من قاضی القضاة فکیف لا یلعن عمران وطول فی هذا المعنی وعجیب من
الامرین اعتراضا وجوابا نشاهما علی اعتقاد ان عمران بن حطان صحابی ولیس عمران بصحابی وانما هو
رجل من الخوارج وذکر القاضی الجلیل سیف السنة ولسان الامة ابوبکر الباقلانی فی کتابه الملقب
مناقب الائمة وهو کتاب عظیم القدر حافل بین فیه ان الصحابة کلهم ماجورون علی ما شجر
بینهم وذکر ابیات ابن ملجم یعنی همه صحابه بنابر وقوع اختلاف اجر یافته شده کان اند واین ابیات ابن ملجم را ذکر کرده
واین معنی مشعر است بر انکه ابن ملجم را از صحابه شمرده ثم قال وقال الحمیری نقضا علیه لقوله شعر لا در در
المرادی الذی سفکت کفاه مهجة خیر الخلق انسانا اصبحت مما تعاطاه لضربته مما علیه ذوی
الاسلام عریانا ابکی السماء لباب کان لعزه منها علیه وحبت الارض تحتانا طوراً اقول ملعون
ملتقط من نسل ابلیس لا بل کان شیطانا ویل امه ای ماذا لعنت ولدت لا ان کما قال عمران
بن حطانا وشیخ عبد الحق دهلوی در مقام تحقیق حال رجال مشکوة شریف گفته عمران بن حطان قال العجلی تابعی مصری
ثقة قال ابو داود ولیس فی اهل الاهواء اصح حدیثا من الخوارج وکان خارجیا مدح ابن ملجم
یروی عن معمر و ابی موسی الخ و نیز شیخ عبد الحق دهلوی در ذیل شرح کتاب الاداب از کتب مشکوة گفته عمران بن
حطان بکسر حا و تشدید طا مهملتین کنیتش ابو شهاب است تابعی ثقه بصری است و گویند که او خارجی بود
که مدح ابن ملجم میکرد و ابو داود گفت در اهل اهواء هیچکس صحیح تر در حدیث از خوارج نبوده وقتاده گفته وی متهم نیست در
حدیث ابن حبان اورا از ثقات ذکر کرده روایت میکند از معمر و از ابی موسی روایت میکنند از وی قتاده و محارث بن وثار
و جمیع روایت کرده اند مراد او را بخاری و ابی داود نسائی انتهی وشیخ عبد الحق دهلوی در تحقیق رجال مشکوة میگوید نجدة
الحروری ذکره فی جامع الاصول وقال نجدة بن عامر الحروری الحنفی تابعی روی عن ابن عباس و

روی عنه کذا ذکر فی کتاب الجهاد و ذکر المؤلف فی باب قسمة الغنائم عن یزید بن هرمز قال نجدة
الحروری اتی ابن عباس فسأله عن العبد و المرأة یحضران المغنم یقسم لهما الحدیث و الحروری نسبة الی حروراء
بمد و بقصر اسم قریة بظاهر الکوفة اول اجتماع الخوارج فیها و نجدة الحروری کان رئیسهم و شیخ عبد الحق دهلوی
در تحقیق حال رجال مشکوة شریف گفته سمرة بن جندب صحابی مشهور کان علی رای الحروریة و الخوارج و من
قادتهم فی مذهبهم و کان من الحفاظ المکثرین عن رسول الله ص و نیز شیخ عبد الحق دهلوی در مقدمه شرح کتاب سفر
السعادة گفته و بالجمله علمای حدیث مختلف اند در اخذ حدیث از اهل بدعه و ارباب مذاهب زایغه در جامع الاصول میگوید
اخذ کرده اند جماعتی از ائمه حدیث از فرقه خوارج و از اینها که منسوب اند بقدر و شیعه و رافضه و دیگر اصحاب بدع و اهوا انتهی و صاحب جامع
الاصول گفته قد اخذ جماعة من ائمة الحدیث عن جماعة من الخوارج و جماعة ممن ینسب الی القدر و الشیعة و
اصحاب البدع و الاهواء و در شرح ذکر مشکوة شریف مذکور است لنا فی الصحیحین و غیرهما الاحتجاج بکثیر من المبتدعة
و نیز در رساله وضوح المذاهب مذکور است محاربان امیر جمع غفیر اند از اهل اسلام و اجلهٔ اصحاب و بعضی
از ایشان مبشر بجنت اگر ایشان ملعون باشند اعتماد از نصف دین برخیزد و صحیح بخاری که اصح کتب است بعد کتاب الله اکثر
روایاتش هم از موافقان امیر است و هم از مخالفان امیر چنانچه از امیر روایت کند از معاویه نیز روایت کند اگر باعتقاد او سبّ و طعن
در معاویه وارد روایت معاویه بودی هرگز در کتاب خود روایت او درج نکردی انتهی و هر عاقل مستبصر معلوم است که معاویه نیز مانند
ابن ملجم اراده قتل انحضرت داشت و گرنه در صف مقاتله انحضرت ع نمی آمد و فرق همین قدر است که معاویه را قتل انحضرت میسر نیامد و
ابن ملجم به مطلب خود رسید و بتصریح یافعی در جنگ معاویه از افاضل اصحاب رسول خدا بقتل رسیدند **قوله** بلکه گویند که بخاری در صحیح
خود از ابن ملجم روایت آورده **قولنا** هرگز هیچ شیعه نمیگویند که بخاری در صحیح خود از ابن ملجم روایت آورده هزاران کتب شیعه در عالم موجود
است بلکه گویند که بخاری در صحیح خود روایت از عمران بن حطان که مفتی خوارج و مداح و مرثیه گوی ابن ملجم و نیز دیگر خوارج بوده آورده
چنانچه در بیاض ابراهیم خان بن علیمردان خان مذکور است العجب من اهل السنة انهم یعتقدون ان اصح الکتب بعد کتاب الله
صحیح البخاری مع ان اکثر رواته کانوا متعصبین لعلی ع و خوارج نهروان کابی عبد الرحمن و حریز بن عثمان
و عمران بن حطان و غیرهم من عبده الاوثان انتهی و نیز از جمله شیوخ بخاری که از جمله خوارج بوده است ولید بن کثیر
المخزومی المدینی نزل الکوفة و ثقه ابراهیم محمد بن سعد و ابن معین و ابوداود و قال ابن سعد لیس
بذلک و قال الساجی کان ثقة یحتج بحدیثه لم یغمضه احد انما عابوا علیه الرای و قال الآجری عن ابی
داود ثقة الا انه اباضی قلت الاباضیة فرقة من الخوارج لیست لمقالتهم شدیدة الفحش و از جمله خوارج عکرمه مولی
ابن عباس است و اقوال ائمه رجال متضمن اثبات خارجیت و دیگر امور قادحه عدالت او بعد ازین می آید **قوله** نزد اهل سنت بعض
اهل بیت و امیر المومنین ع از خوارج صحت روایت است. **قولنا** اگر مراد بعض اهل سنت اند پس مفید مطلب نیست و اگر مراد آنست

کید هفتاد وچهارم

از بخاری است پس دانستی که آن خلاف واقع است بلکه روایت نواصب که در بغض وعداوت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام ودیگر اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه وآله مشهور واشهر از خوارج هستند نیز در صحیح بخاری موجود است چنانچه کرمانی شارح صحیح بخاری گفته اسحاق بن سوید بن هبیرة العدوی وثقه ابن معین والنسائی والعجلی وقال کان یحمل علی علی بن ابیطالب وجریر بن عثمان الحمصی مشهور من صغار التابعین وثقه احمد وابن معین والائمة لکن قال الفلاس وغیره انه کان ینتقص علیا قال ابن عدی کان من ثقات الشامیین وانما وضع منه لبغضه لعلی وقال ابن حبان کان داعیة الی مذهبه یجتنب من حدیثه وحصین بن نمیر الواسطی ابو محصن الضریر وثقه ابو زرعة وغیره قال عباس عن ابن معین لیس بشیء وقال ابو احمد الحاکم فی الکبیر لیس بالقوی عندهم وقال ابو خیثمة کان یحمل علی علی فلم اعد علیه وداود بن حصین المدنی وثقه ابن معین وابن سعد والعجلی وابن اسحاق واحمد بن صالح المصری والنسائی وقال ابو حاتم لیس بقوی لولا ان مالکا روی عنه لترک حدیثه وقال جوزجانی حالی لا یحمدون حدیثه وقال النسائی منکر الحدیث متهم برای الخوارج وقال ابن حبان لم یکن داعیة وقال ابن عدی هو عندی صالح الحدیث وعبد الله بن سالم الاشعری رمی بالنصب قیس بن حازم رمی بالنصب ونیز روایت از مروان بن الحکم که وزیر عثمان وطرید حضرت رسول خدا ودشمن جناب امیر علیه السلام واهلبیت ومشیر معویه بود در صحیح بخاری ودیگر صحیح موجود است وخود این ناصبی قبول نموده که او از جمله نواصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت پژوه بود وابن حجر در صواعق محرقه گفته ومن اشد الناس بغضا لاهل البیت مروان بن الحکم وعذر این ناصبی از طرف بخاری بجهت روایت کردن حدیث از مروان گفته جواب ش بعد ازین می آید قوله بنا بر آن نیست که جریر بن عثمان را توثیق کرده است الخ تولنا دانستی که توثیق کننده جریر بن عثمان ائمه اهلسنت وجماعت مثل احمد حنبل ویحیی بن معین ودیگران اند وصاحب لسان المیزان گفته هو من رجال البخاری ثقة ثبت رمی بالنصب وصاحب جامع الاصول گفته در ابن المبتدعة واصحاب الاهواء روایة عند اکثر اهل الحدیث مقبولة اذا کانوا فیها صادقین فقد اخرج البخاری فی صحیحه عن عباد بن یعقوب وکان محمد بن خزیمة یقول حدثنی الصدوق فی روایته المتهم فی دینه عباد بن یعقوب واحتج البخاری ایضا فی صحیحه عن محمد بن زیاد وحریز بن عثمان وهی مشهور اهل النصب قوله حروریه از صحاح او بیان وثقات اثبات کرده تولنا دانستی که مقدم ایشان عمران بن حطان است وقتاده وابو داود وعجلی که از اصحاب تحقیق رجال هستند توثیق او کرده اند قوله مدار روایت بخاری بر امام زین العابدین است الخ تولنا ان هذا الشیء عجاب بل هو اعجب العجائب واغرب الغرائب این نواصب با وجودیکه خود میگویند که مروان اشد نواصب ودشمن خاندان اهل بیت طاهرین بود یاد کر میکنند که امام زین العابدین استماع حدیث از وکرده وحال آنکه این هم تصریح میکنند که مروان حدیث از رسول خدا صلی الله علیه وآله نشنیده بود از عثمان وعلی فرا گرفته شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة در ترجمه مروان میگوید وی آنحضرت را ندیده است. مختصر

کید هفتاد و چهارم

پدر او را رانده و تبعید کرده بسوی طایف و همانجا بود تا ولایت عثمان و چون عهد ولایت ایشان شد بمدینه آمد و مروان نیز همراه پدر بود در سنه خمس و ستین مرد میگوید که وی حدیث شنیده از عثمان و علی و از وی عروه بن الزبیر و امام جلیل زین العابدین علی بن الحسین نیز از وی حدیث شنیده و این غریب است انتهی و ازینجا معلوم میشود که امام زین العابدین ع نزد این نواصب آنقدر از احادیث جد خود جاهل بود که از مروان دشمن جد خود جد خود روایت احادیث میکرد و حال آنکه بشهادت اهل سنت ثابت است که ائمه اهل بیت علیه السلام در حال طفلگی مطالع لوح محفوظ میکردند و از دیگران اعلم و داناتر و از تقدیم کسی دیگر بر ایشان در حدیث رسول نهی وارد شده چنانچه شیخ شهاب الدین ابن حجر در کتاب فتح الباری شرح صحیح بخاری در ذیل شرح حدیث متضمن گرفتن امام حسن ع تمره از تمرات صدقه و داخل گردانیدن آن در دهان مبارک خود و فرمودن آن حضرت کخ کخ اما شعرت ان الحدیث کلامی گفته که حاصل ترجمه اش این است که اگر کسی گوید که وجه خطاب نمودن پیغمبر خدا امام حسن بن علی که طفل شیرخواره بود به لفظ اما شعرت که این خطاب بذی شعور میکنند چیست جوابش گفت ان وجه ذلک انهم لیسوا کغیرهم بل هو ای الحسن فی هذا السن کان یطالع اللوح المحفوظ لان علومهم لدنیة موهبة لا کسبیة حتی یتوقف علی کسبه وبلوغه الی السن الذی یمکن فیه الکسب انتهی و صاحب جواهر العقدین بعد ذکر حدیث ثقلین در تنبیهات آن گفته و ثانیها الذین وقع الحث علی التمسک بهم من اهل البیت النبوی والعترة الطاهرة هم العلماء بکتاب الله عز وجل اذ لا حث علی التمسک بغیرهم وهم الذین لا یقع بینهم وبین الکتاب افتراق حتی یردا علی الحوض ولهذا قال لا تقدموهما فتهلکوا ولا تقصروا عنهما فتهلکوا وقال فی الطریق الاخری فی حقهم لا تسبقوهم فتهلکوا ولا تعلموهم فانهم اعلم منکم یعنی ثانی تنبیهات آن است که کسانی که واقع شده است حث بر تمسک ایشان در حدیث ثقلین از اهل بیت نبوی و عترت طاهره ایشان علمای کتاب خدا هستند زیرا که حث نمیکند پیغمبر خدا بر تمسک بغیر از علما و اینها کسانی هستند که واقع نمیشود در میان ایشان و در میان کتاب خدا افتراق تا آنکه وارد میشوند بر حوض و بنابرین فرموده است تقدیم مکنید بر آن و اهل بیت رسول خدا هم کسی را و تقصیر از ایشان مکنید زیرا که هلاک خواهید شد و در طریق دیگر فرموده در عترت من سبقت مکنید بر ایشان و تعلیم مکنید ایشان را که ایشان اعلم و داناتر اند و یافعی در مناقب شافعی گفته روی الامام ابو نعیم الاصفهانی انه قال ع لا تؤموا قریشا وائتموا بها الحدیث یعنی امامت مکنید قریش را و امام خود سازید ایشان را و نیز ازین قول این ناصبی چنین مفهوم میشود که بخاری جمیع مرویات مروان را بواسطه حضرت امام زین العابدین ع نقل کرده حال آنکه در صحیح او همین یک روایت است که در آن روایت حضرت امام زین العابدین ع را ناقل از مروان واسطه کرده گردانیده و آن این است حدثنا محمد بن بشار قال حدثنا شعبة عن الحکم عن علی بن الحسین عن مروان قال شهدت عثمان وعلیا وعثمان ینهی عن المتعة وان یجمع بینهما فلما رای علی اهل بهما لبیک بعمرة وحجة قال ما کنت لادع سنة النبی صلعم بقول احد انتهی و قاضی تاج الدین سبکی این حدیث را در طبقات شافعیه نقل کرده و قال شیخنا ابو عبد الحافظ اسناده صحیح قال وهو شیء عجیب اذ فیه روایة علی بن الحسین عن مروان وفیه تصویب مروان اجتهاد علی علی اجتهاد عثمان مع کون مروان عثمانیا انتهی و این روایت صریح است که مقصود حضرت امام زین العابدین ع از روایت آن بود که مروان اقرار میکرد آنکه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع موافقت عثمان نمیکرد و برخلاف نهی او عمره و حج را مطابق سنت رسول خدا ع

کید هفتاد و چهارم

بعض بے آورده میفرمود که من سنت رسول خدا ام بگفته یک ترک نیکنم پس بیان اقرار شخصے براے الزام اولیایش چیزے دیگر است و
روایت حدیث از و چیزے دیگر و آنچه مطعون و مذموم است روایت حدیث رسول خدا بواسطه مروان است نه اظهار اقرار او در روایات دیگر که
بخاری از مروان آورده بواسطه دیگران آورده چنانچه از اسناد روایات که بعد ازین نقل نموده خواهد شد بوضوح خواهد انجامید و در شرح کرمانی
بر صحیح بخاری گفته مذکور است مروان بن الحکم بن امیه ابن عم عثمان بن عفان یقال له رؤیة قال ثبت فلا یتحرج علی من تکلم فیه وقد
قال عروه بن الزبیر وکان مروان لا یتهم فی الحدیث وقد روی عنه سهل بن ساعده الساعدی الصحابی اعتمادا علی
صدقه وانما نقموا علیه رمی طلحه یوم الجمل بسهم فقتله ثم شهر السیف فی طلب الخلافة حتی جرے ما جرے فکان متاولا
فیه کما قرره الاسماعیلی و غیره وما بعد ذلک فانما حمل عنه سهل بن سعد و عروة و علی بن الحسین و ابوبکر بن عبد
الرحمن بن الحارث و هؤلاء اخرج البخاری احادیثهم عنه فی صحیحه لما کان امیرا علی المدینة قبل ان یبدو منه الخلاف
علی ابن الزبیر ما بدا والله تعالی اعلم وقد اعتمد مالک علی حدیثه ورأیه والباقون سوی مسلم انتهی و از نقل این کلام در
نهایه معلوم شد یکی آنکه بخاری در صحیح خود مرویات مروان بواسطه دیگران غیر از امام زین العابدین هم بسیار آورده دوم آنکه ائمه اهل سنت براے
عدم قبول روایت او همگین دو چیز ذکر کرده اند یکی افکندن تیرے بطرف طلحه و دوم کشیدن شمشیر بطلب خلافت در ایام تسلط و تغلب عبد الله
بن زبیر بر مکه و بعض اهل بیت رسول خدا که مروان بدان موصوف بود و این را بے خود بان اعتراف نموده کسے ذکر نکرده قولنا و نیز بخاری
تنها مروان هیچ جا روایت نکرده مسور بن مخرمه با دیگری را همراه آورده قولنا کذب محض است و افترا صرف زیرا که بخاری در چند موضع تنها از
مروان روایت کرده از انجمله در کتاب الصلوة در باب القراءة فی المغرب آورده حدثنا ابو عاصم عن ابن جریج عن ابن ابی ملیکه عن
عروة بن الزبیر عن مروان بن الحکم قال قال لی زید بن ثابت ما لک تقرأ فی المغرب بقصار المفصل وقد سمعت النبی صلعم
یقرأ بطولی الطولیین از انجمله در کتاب الحج در باب التمتع والافراد بالحج باسناد محمد بن بشار چنانچه آنفا نقل نموده شد و در
باب مناقب الزبیر بن العوام آورده حدثنا خالد بن مخلد قال حدثنا علی بن مسهر عن هشام بن عروه عن ابیه قال اخبرنی
مروان بن الحکم قال اصاب عثمان بن عفان رعاف شدید سنة الرعاف حتی حبسه عن الحج واوصی فدخل علیه
رجل من قریش قال استخلف قال وقالوه قال نعم قال ومن فسکت فدخل علیه رجل آخر احسبه الحارث فقال استخلف فقال عثمان وقالوا
فقال نعم قال ومن هو قال فسکت قال فلعلهم قالوا الزبیر قال نعم قال اما والذی نفسی بیده انه لخیرهم ما علمت وان
کان لاحبهم الی رسول الله صلعم واز انجمله در کتاب الجهاد در باب قول الله عز وجل لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی
الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم الی علی القاعدین درجة آورده حدثنا عبد العزیز بن عبد الله
قال حدثنا ابراهیم بن سعد الزهری قال حدثنی صالح بن کیسان عن ابن شهاب عن سهل بن سعد الساعدی
انه قال رایت مروان بن الحکم جالسا فی المسجد فاقبلت حتی جلست الی جنبه فاخبرنا ان زید بن ثابت اخبره ان رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم املی علیه لا یستوی القاعدون من المؤمنین والمجاهدون فی سبیل الله قال فجاءه

کید هفتاد و چهارم

ابن ام مکتوم وهو یملیها علی فقال یا رسول الله لو استطیع الجهاد لجاهدت وکان رجلا اعمی فانزل الله
عزوجل علی رسوله وفخذه علی فخذی فثقلت علی حتی خفت ان ترض فخذی ثم سری عنه فانزل الله
غیر اولی الضرر و در کتاب التفسیر نیز این حدیث به روایت مروان بن الحکم مذکور است و در باب ما لا یجوز من الشعر
والرجز والحداء وما یکره منه مذکور است حدثنا ابو الیمان قال انا شعیب عن الزهری قال اخبرنی ابوبکر بن عبد الرحمن
ان مروان بن الحکم اخبره ان عبد الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث اخبره ان ابی بن کعب اخبره ان
رسول الله صلعم قال ان من الشعر حکمة و قال مسور بن مخرمه در انحراف از حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب ع مانند حال
مروان است چنانچه ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح در ذیل شرح حدیثی که متضمن تهمت خطبه امیر المومنین علی بن ابیطالب ع خوانده
جهل است گفته و نقل السید المرتضی فزعم ان هذا الحدیث موضوع لانه روایة المسور وکان فیه انحراف
و نیز مسور بن مخرمه همراه و همپایه مروان بود که عمر ایشان را برای قتل حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب ع و دیگر اصحاب شوری
در صورت تنازع و تخالف مقرر کرده بود قوله علی الخصوص مرویات مروان در بخاری با این صفت بیش از دو جا نیست یکی مقصد جدیبیه
دوم قصه سبی طایف و بنی ثقیف قولنا مرویات مروان در صحیح بخاری با این صفت هم بیش از دو جا در ترجمه مذکور است و فاضل
عالم حکیم میرزا محمد حفظه الله تعالی الشامل بر لیسه تکذیب همین قول احادیث بسیار از آن ابواب انتخاب نموده در بیاض منتخبات
خود بعد نوشته بود و این احقر چون بملاحظه آن بیاض مستفید گردید برای تکذیب این قول این ناصبی بتصفح اوراق صحیح بخاری پرداخته
این احادیث کثیره را از ابواب مختلفه الذکر نقل نموده پس بدانکه در باب البصاق والمخاط و نحوه مذکور است قال عروة
عن المسور و مروان خرج النبی صلعم زمن الحدیبیة وما تنخم النبی صلعم نخامة الا وقعت فی کف رجل منهم فدلک بها
وجهه وجلده و در باب من اشعر وقلد الهدی بذی الحلیفة ثم احرم روایت کرده حدثنا احمد بن محمد اخبرنا
عبد الله اخبرنا معمر عن الزهری عن عروة بن الزبیر عن المسور بن مخرمة و مروان قالا خرج النبی صلعم من
المدینة زمن الحدیبیة فی بضع عشرة مایة من اصحابه حتی اذا کانوا بذی الحلیفة قلد النبی صلعم الهدی واشعر واحرم
بالعمرة و در باب اذا وهب شیئا لوکیل او شفیع قوم جاز لقول النبی صلعم وفد هوازن نصیبی لکم حدثنا سعید بن عفیر
قال حدثنی اللیث قال حدثنی عقیل عن ابن شهاب قال وزعم عروة ان مروان بن الحکم والمسور بن مخرمة اخبراه
ان رسول الله صلعم قام حین جاءه وفد هوازن مسلمین فسألوه ان یرد الیهم اموالهم وسبیهم فقال لهم
رسول الله صلعم معی من ترون واحب الحدیث الی اصدقه فاختاروا احدی الطائفتین اما السبی واما
المال وقد کنت استانیت لهم وقد کان رسول الله صلعم انتظرهم بضع عشرة لیلة حین قفل من الطایف
فلما تبین لهم ان رسول الله صلعم غیر راد الیهم الا احدی الطائفتین قالوا فانا نختار سبینا فقال رسول الله
فی المسلمین فاثنی علی الله بما هو اهله ثم قال اما بعد فان اخوانکم هؤلاء قد جاءونا تائبین وانی قد رایت

بکید هفتاد وچهارم

اردالیهم سبیهم فمن احب منکم ان یطیب بذلك فلیفعل ومن احب منکم ان یکون علی حظه حتی نعطیه ایاه من
اول ما یفی الله علینا فلیفعل فقال الناس قد طیبنا ذلك یا رسول الله فقال رسول الله انا لا ندری من اذن
منکم فی ذلك ممن لم یاذن فارجعوا حتی یرفع الینا عرفاؤکم امرکم فرجع الناس فکلمهم عرفاؤهم ثم رجعوا الی رسول
الله فاخبروه و انهم قد طیبوا و اذنوا در باب من ملك من العرب رقیقا فوهب وباع وجامع وفدی وسبی الذریة
حدثنا ابن ابی مریم قال اخبرنا اللیث وعن عقیل عن ابن شهاب ذکر عروة ان مروان بن الحکم و المسور
بن مخرمة اخبراه ان النبی ص قام حین جاءه وفد هوازن فسالوه الی اخر الحدیث المتقدم ذکره لیکن ابتدای این است
فادیت نفسی و فادیت عقیلا و در باب من رای الهبة الغائبة جائزة حدثنا سعید بن ابی مریم قال حدثنی عقیل
عن ابن شهاب قال ذکر عروة ان المسور بن مخرمة و مروان اخبراه ان النبی ص حین جاءه وفد هوازن
قام فی الناس فاثنی علی الله بما هو اهله ثم قال اما بعد فان اخوانکم جاؤنا تائبین وانی رایت ان ارد الیهم سبیهم فمن
احب منکم ان یطیب ذلك فلیفعل ومن احب ان یکون علی حظه حتی نعطیه ایاه من اول ما یفی الله علینا فلیفعل
فقال الناس طیبنا لك و در باب اذا وهب جماعة لقوم او وهب رجل جماعة جاز حدثنا یحیی بن بکیر قال انا اللیث عن عقیل
عن ابن شهاب عن عروة ان مروان بن الحکم و المسور بن مخرمة اخبراه ان النبی صلی الله علیه وسلم حین جاءه وفد
هوازن مسلمین فسالوه ان یرد الیهم اموالهم و سبیهم تا آخر الحدیث مذکور و در کتاب الشروط گفته باب ما یجوز من الشروط
فی الاسلام و الاحکام و المبایعة حدثنا یحیی بن بکیر قال انا اللیث عن عقیل عن ابن شهاب
قال اخبرنی عروة بن الزبیر انه سمع مروان بن الحکم و المسور بن مخرمة یخبران عن
اصحاب رسول الله ص قال لما کاتب سهیل بن عمرو یومئذ کان فیما اشترط سهیل بن
عمرو علی النبی ص انه لا یاتیك منا احد و ان کان علی دینك الا رددته الینا وخلیت
بیننا و بینه فکره المومنون ذلك وامتعضوا منه ابی سهیل الا ذلك فکاتبه النبی علی
ذلك یومئذ اباجندل الی ابیه سهیل بن عمرو ولم یاته من الرجال الا رده فی تلك المدة
و ان کان مسلما وجاءت المومنات مهاجرات وکانت ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط ممن خرج
الی رسول الله ص یومئذ و هی عاتق فجاء اهلها یسالون النبی ص ان یرجعها الیهم فلم یرجعها
الیهم لما انزل الله فیهن اذا جاءکم المومنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن
و در باب الشروط فی الجهاد و المصالحة مع اهل الحرب وکتابة الشروط و المشروط مع الناس
ما یقول حدثنا عبد الله بن محمد قال حدثنا عبد الرزاق قال اخبرنا معمر قال اخبرنی عروة
بن الزبیر عن المسور ابن مخرمة و مروان یصدق کل واحد منهما حدیث صاحبه قالا خرج

رسول الله صلعم من الحديبية حتى اذا كانوا ببعض الطريق قال النبي صلعم ان خالد
بن الوليد بالغميم في خيل لقريش طليعة فخذوا ذات اليمين فوالله ما شعر بهم
خالد حتى اذا هم بقترة الجيش فانطلق يركض نذيرا لقريش وسار النبي صلعم حتى
اذا كان بالثنية التي يهبط عليهم منها بركت به راحلته فقال الناس حل حل فالحت
فقالوا خلأت القصواء خلأت القصواء فقال النبي ما خلأت القصواء وما ذاك لها بخلق ولكن
حبسها حابس الفيل ثم قال والذي نفسي بيده لا يسألوني خطة يعظمون
فيها حرمات الله الا اعطيتهم اياها ثم زجرها فوثبت قال فعدل عنهم
حتى نزل باقصى الحديبية على ثمد قليل الماء يتبرضه الناس تبرضا فلم يلبثه
الناس حتى نزحوه وشكي الى رسول الله صلعم العطش فانتزع سهما من كنانته
ثم امرهم ان يجعلوه فيه فوالله ما زال يجيش لهم بالري حتى صدروا عنه فبينما هم
كذلك اذ جاء بديل بن ورقاء الخزاعي في نفر من قومه من خزاعة وكانوا عيبة
نصح رسول الله صلعم من اهل تهامة فقال اني تركت كعب بن لوي وعامر بن لوي نزلوا
اعداد مياه الحديبية ومعهم العوذ المطافيل وهم مقاتلوك وصادوك عن
البيت فقال رسول الله صلعم انا لم نجئ لقتال احد ولكنا جئنا معتمرين وان
قريشا قد نهكتهم الحرب واضرت بهم فان شاؤوا ماددتهم مدة ويخلوا بيني
وبين الناس فان اظهر فان شاؤوا ان يدخلوا فيما دخل فيه الناس فعلوا
والا فقد جموا وان هم ابوا فوالذي نفسي بيده لاقاتلنهم على امري هذا حتى
تنفرد سالفتي ولينفذن الله امره فقال بديل سابلغهم ما تقول قال فانطلق
حتى اتى قريشا قال انا قد جئناكم من هذا الرجل وسمعناه يقول قولا ان شئتم
ان نعرضه عليكم فعلنا فقال سفهاؤهم لا حاجة لنا ان تخبرنا عنه بشيء وقال
ذوو الرأي منهم هات ما سمعته يقول قال سمعته يقول كذا وكذا فحدثهم بما قال النبي صلعم
فقام عروة بن مسعود فقال اي قوم الستم بالولد والست بالوالد قالوا بلى قال
فهل تتهموني قالوا لا قال الستم تعلمون اني استنفرت اهل عكاظ فلما بلحوا علي جئتكم
باهلي وولدي ومن اطاعني قالوا بلى قال فان هذا قد عرض عليكم خطة رشد
اقبلوها ودعوني آتيه قالوا ائته فاتاه فجعل يكلم النبي صلعم فقال النبي صلعم نحوا من

قوله لبديل فقال عروة عند ذلك اي محمد ارايت ان استاصلت امر قومك
هل سمعت باحد من العرب اجتاح[1] اهله قبلك وان يكن الاخرى فاني والله
لارى وجوها واني لارى اشوابا[2] من الناس خليقا ان يفروا
ويدعوك فقال له ابو بكر الصديق امصص ببظر[3] اللات[4] انحن نفر عنه وندعه
فقال من ذا قالوا ابو بكر قال اما والذي نفسي بيده لولا يد كانت لك عندي لم اجزك
بها لاجبتك قال وجعل يكلم النبي ﷺ فكلما يكلمه اخذ بلحيته والمغيرة بن شعبة قائم على راس
النبي ﷺ ومعه السيف وعليه المغفر فكلما اهوى عروة بيده الى لحية النبي ﷺ ضرب
يده بنعل[5] السيف وقال له اخر يدك عن لحية رسول الله ﷺ فرفع عروة راسه فقال
من هذا قال المغيرة بن شعبة فقال اي غدر الست اسعى في غدرتك وكان
المغيرة صحب قوما في الجاهلية فقتلهم واخذ اموالهم ثم جاء فاسلم فقال النبي ﷺ اما
الاسلام فاقبل واما المال فلست منه في شيء ثم ان عروة جعل يرمق اصحاب النبي ﷺ بعينيه قال
فوالله ما تنخم رسول الله ﷺ نخامة الا وقعت في كف رجل منهم فدلك بها وجهه وجلده
واذا امرهم ابتدروا امره واذا توضا كادوا يقتتلون على وضوئه واذا تكلموا خفضوا
اصواتهم عنده وما يحدون اليه النظر تعظيما له فرجع عروة الى اصحابه فقال اي
قوم والله لقد وفدت على الملوك ووفدت على قيصر وكسرى والنجاشي والله ان
رايت ملكا قط يعظمه اصحابه ما يعظم[6] اصحاب محمد محمدا والله ان تنخم نخامة الا وقعت في كف رجل
منهم فدلك بها وجهه وجلده واذا امرهم ابتدروا امره واذا توضا كادوا يقتتلون
على وضوئه واذا تكلموا خفضوا اصواتهم عنده وما يحدون النظر اليه تعظيما
له وانه قد عرض عليكم خطة رشد فاقبلوها فقال رجل من بني كنانة دعوني اتيه[7]
فقالوا ائته فلما اشرف على النبي ﷺ واصحابه قال رسول الله ﷺ هذا فلان وهو من قوم
يعظمون البدن واستقبله الناس يلبون فلما راى ذلك قال سبحان الله ما ينبغي
لهؤلاء ان يصدوا عن البيت فلما رجع الى اصحابه قال رايت البدن قد قلدت
واشعرت فما ارى ان يصدوا عن البيت فقام رجل منهم يقال له مكرز[8] بن
حفص فقال دعوني اتيه فقالوا ائته فلما اشرف عليهم قال النبي ﷺ هذا مكرز وهو
رجل فاجر فجعل يكلم النبي ﷺ فبينا هو يكلمه اذ جاء سهيل بن عمرو قال معمر فاخبرني

---

١ قوله اجتاح بجيم ثم مهملة اي اهلك اصله ١٢

٢ الاشواب الاخلاط من انواع شتى ١٢

٣ البظر بفتح الموحدة وسكون المعجمة قطعة تبقى بعد الختان في فرج المرأة ١٢

٤ واللات اسم الاصنام التي كانت قريش يعبدونها وكانت عادة العرب الشتم بذلك ولكن بلفظ الام ١٢

٥ قوله بنعل السيف هو ما يكون اسفل القراب من فضة او غيرها ١٢

٦ ما يعظم اصحاب ١٢

٧ قوله اتيه بالمد وهو مجزوم على جواب الامر واصله اتيه قالوا ائته بالف وصل بعدها همزة ساكنة ثم فوقانية مكسورة ثم هاء ويجوز كسرها ١٢

٨ بكسر الميم وسكون الكاف ١٢

ايوب عن عكرمة انه لما جاء سهيل قال النبي صلعم قد سهل لكم من امركم قال معمر قال الزهري في حديثه فجاء سهيل بن عمرو فقال هات اكتب بيننا وبينكم كتابا فدعا النبي صلعم الكاتب فقال النبي صلعم اكتب بسم الله الرحمن الرحيم قال سهيل اما الرحمن فوالله ما ادري ما هو ولكن اكتب باسمك اللهم كما كنت تكتب فقال المسلمون والله لا نكتبها الا بسم الله الرحمن الرحيم فقال النبي صلعم اكتب باسمك اللهم ثم قال هذا ما قاضى عليه محمد رسول الله فقال سهيل والله لو كنا نعلم انك رسول الله ما صددناك عن البيت ولا قاتلناك ولكن اكتب محمد بن عبد الله فقال النبي صلعم والله اني لرسول الله وان كذبتموني اكتب محمد بن عبد الله قال الزهري وذلك لقوله لا يسألوني خطة يعظمون

فيها حرمات الله الا اعطيتهم اياها فقال النبي صلعم على ان تخلوا بيننا وبين البيت فنطوف به فقال سهيل والله لا تتحدث العرب انا اخذنا ضغطة ولكن ذلك من العام المقبل فكتب فقال سهيل وعلى انه لا يأتيك منا رجل وان كان على دينك الا رددته الينا قال المسلمون سبحان الله كيف يرد الى المشركين وقد جاء مسلما فبينما هم كذلك اذ دخل ابو جندل بن سهيل بن عمرو يرسف في قيوده وقد خرج من اسفل مكة حتى رمى بنفسه بين اظهر المسلمين فقال سهيل هذا يا محمد اول ما اقاضيك عليه ان ترده الي فقال النبي صلعم انا لم نقض الكتاب بعد قال فوالله اذا لم اصالحك على شيء ابدا قال النبي صلعم فاجزه لي قال ما انا بمجيزه لك قال بلى فافعل قال ما انا بفاعل قال مكرز بل قد اجزناه لك قال ابو جندل اي معشر المسلمين ارد الى المشركين وقد جئت مسلما الا ترون ما قد لقيت وقد كان عذب عذابا شديدا في الله قال عمر بن الخطاب فاتيت نبي الله صلعم فقلت الست نبي الله حقا قال بلى قلت السنا على الحق وعدونا على الباطل قال بلى قلت فلم نعطي الدنية في ديننا اذا قال اني رسول الله ولست اعصيه وهو ناصري قلت اوليس كنت تحدثنا انا سنأتي البيت فنطوف به قال بلى فاخبرتك انا نأتيه العام قلت لا قال فانك آتيه ومطوف به قال فاتيت ابا بكر فقلت يا ابا بكر اليس هذا نبي الله حقا قال بلى قلت السنا على الحق وعدونا على الباطل قال بلى قلت فلم نعطي الدنية في ديننا اذا قال ايها الرجل انه لرسول الله صلعم وليس يعصي ربه وهو ناصره فاستمسك بغرزه فوالله انه على الحق قلت اليس كان يحدثنا انا سنأتي البيت ونطوف به قال بلى افاخبرك انك تأتيه العام قلت لا قال فانك آتيه ومطوف به قال الزهري قال عمر فعملت لذلك اعمالا قال فلما فرغ من قضية الكتاب قال رسول الله صلعم لاصحابه قوموا فانحروا ثم احلقوا قال فوالله ما قام منهم رجل حتى قال ذلك ثلث مرات فلما لم يقم منهم احد دخل على ام سلمة رض فذكر لها ما لقي من الناس فقالت ام سلمة يا نبي الله اتحب ذلك اخرج ثم لا تكلم احدا منهم كلمة حتى تنحر بدنك وتدعو حالقك فيحلقك فخرج فلم يكلم احدا منهم حتى فعل ذلك نحر بدنه ودعا حالقه فحلقه فلما راوا ذلك قاموا فنحروا وجعل بعضهم يحلق بعضا حتى كاد بعضهم يقتل بعضا غما ثم جاءه نسوة مومنات فانزل الله عز وجل يا ايها الذين امنوا اذا جاءكم المومنات مهاجرات حتى بلغ بعصم الكوافر فطلق عمر يومئذ امرأتين كانتا له في الشرك فتزوج احداهما معاوية بن ابي سفيان والاخرى صفوان بن امية ثم رجع النبي صلعم الى المدينة فجاءه ابو بصير رجل من قريش وهو مسلم فارسلوا في طلبه رجلين فقالوا العهد الذي جعلت لنا فدفعه الى الرجلين فخرجا به حتى بلغا ذا الحليفة فنزلوا ياكلون من تمر لهم فقال ابو بصير لاحد

قوله لبديل فقال عروة عند ذلك اي محمد ارايت ان استاصلت امر قومك.
هل سمعت باحد من العرب اجتاح[1] اهله قبلك وان يكن الاخرى فاني والله
لارى وجوها واني لارى اشوابا[2] من الناس خليقا ان يفروا
ويدعوك فقال له ابو بكر الصديق امصص ببظر[3] اللات[4] انحن نفر عنه وندعه
فقال من ذا قالوا ابو بكر قال اما والذي نفسي بيده لولا يد كانت لك عندي لم اجزك
بها لاجبتك قال وجعل يكلم النبي ﷺ فكلما يكلم اخذ بلحيته والمغيرة بن شعبة قائم على راس
النبي ومعه السيف وعليه المغفر فكلما اهوى عروة بيده الى لحية النبي ﷺ ضرب
يده بنعل[5] السيف وقال اخر يدك عن لحية رسول الله فرفع عروة راسه فقال
من هذا قال المغيرة بن شعبة فقال اي غدر الست اسعى في غدرتك وكان
المغيرة صحب قوما في الجاهلية فقتلهم واخذ اموالهم ثم جاء فاسلم فقال النبي ﷺ اما
الاسلام فاقبل واما المال فلست منه في شيء ثم ان عروة جعل يرمق اصحاب النبي ﷺ بعينيه قال
فوالله ما تنخم رسول الله نخامة الا وقعت في كف رجل منهم فدلك بها وجهه وجلده
واذا امرهم ابتدروا امره واذا توضا كادوا يقتتلون على وضوئه واذا تكلموا خفضوا
اصواتهم عنده وما يحدون اليه النظر تعظيما له فرجع عروة الى اصحابه فقال اي
قوم والله لقد وفدت على الملوك ووفدت على قيصر وكسرى والنجاشي والله ان
رايت ملكا قط يعظمه[6] اصحابه ما يعظم اصحاب محمد محمدا والله ان تنخم نخامة الا وقعت في كف رجل
منهم فدلك بها وجهه وجلده واذا امرهم ابتدروا امره واذا توضا كادوا يقتتلون
على وضوئه واذا تكلموا خفضوا اصواتهم عنده وما يحدون النظر اليه تعظيما
له وانه قد عرض عليكم خطة رشد فاقبلوها فقال رجل من بني كنانة دعوني آتيه
فقالوا ائته[7] فلما اشرف على النبي ﷺ واصحابه قال رسول الله ﷺ هذا فلان وهو من قوم
يعظمون البدن واستقبله الناس يلبون فلما راى ذلك قال سبحان الله ما ينبغي
لهؤلاء ان يصدوا عن البيت فلما رجع الى اصحابه قال رايت البدن قد قلدت
واشعرت فما ارى ان يصدوا عن البيت فقام رجل منهم يقال له مكرز[8] بن
حفص فقال دعوني آتيه فقالوا ائته فلما اشرف عليهم قال النبي ﷺ هذا مكرز وهو
رجل فاجر فجعل يكلم النبي ﷺ فبينما هو يكلمه اذ جاء سهيل بن عمرو قال معمر فاخبرني

١ قوله اجتاح بجيم ثم مهملتين اهلك اصله ١٢

٢ الاشواب الاخلاط من انواع شتى ١٢

٣ البظر بفتح الموحدة وسكون المعجمة قطعة تبقى بعد الختان في فرج المرأة ١٢

٤ واللات اسم الاصنام التي كانت قريش يعبدونها وكانت عادة العرب الشتم بذلك ولكن بلفظ الام ١٢

٥ قوله بنعل السيف هو ما يكون اسفل القراب من فضة او غيرها ١٢

٦ ما يعظم اصحاب ١٢

٧ قوله ائته بالمد وهو مجزوم على جواب الامر واصله ائتيه قالوا ائته بالف وصل وبعدها همزة ساكنة ثم فوقانية مكسورة ثم هاء ويجوز كسرها ١٢

٨ مكرز بكسر الميم وسكون الكاف ١٢

ايوب عن عكرمة انه لما جاء سهيل قال النبي صلى الله عليه وسلم قد سهل لكم من امركم قال معمر قال الزهري في حديثه فجاء
سهيل بن عمرو فقال هات اكتب محمد ابن عبد الله قال الزهري وذلك لقوله لا يسالوني خطة يعظمون
فيها حرمات الله الا اعطيتهم اياها فقال النبي صلى الله عليه وسلم على ان تخلوا بيننا وبين البيت فنطوف به فقال سهيل و
الله لا تتحدث العرب انا اخذنا ضغطة ولكن ذلك من العام المقبل فكتب وقال سهيل وعلى
انه لا ياتيك منا رجل وان كان على دينك الا رددته الينا قال المسلمون سبحان الله كيف يرد الى المشركين
وقد جاء مسلما فبينما هم كذلك اذ دخل ابو جندل بن سهيل بن عمرو يرسف في قيوده وقد خرج من اسفل
مكة حتى رمى بنفسه بين اظهر المسلمين فقال سهيل اول ما اقاضيك عليه ان ترده الي فقال النبي صلى الله عليه وسلم فاجزه
لي قال ما انا بمجيزه لك قال ابو جندل اي معشر المسلمين ارد الى المشركين وقد جئت مسلما الا ترون
ما قد لقيت وقد كان عذب عذابا شديدا في الله قال عمر بن الخطاب فاتيت نبي الله فقلت الست
نبي الله حقا قال بلى قلت السنا على الحق وعدونا على الباطل قال بلى قلت فلم نعطي الدنية في ديننا اذن
قال اني رسول الله ولست اعصيه وهو ناصري قلت اوليس كنت تحدثنا انا سناتي البيت فنطوف
به قال بلى فاخبرتك انا ناتيه العام قلت لا قال فانك اتيه ومطوف به قال فاتيت ابا بكر فقلت يا
ابا بكر اليس هذا نبي الله حقا قال بلى قلت السنا على الحق وعدونا على الباطل قال بلى قلت فلم نعطي
الدنية في ديننا اذن قال يا ايها الرجل انه رسول الله وليس يعصي ربه وهو ناصره فاستمسك
بغرزه فوالله انه على الحق قلت اليس كان يحدثنا انا سناتي البيت فنطوف به قال بلى فاخبرك انك
تاتيه العام قال لا قال فانك اتيه وتطوف قال الزهري قال عمر فعملت لذلك اعمالا قال فلما فرغ من
قضية الكتاب قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاصحابه قوموا فانحروا ثم احلقوا ثم قال فوالله ما قام منهم رجل
حتى قال ذلك ثلث مرات فلما لم يقم منهم احد دخل على ام سلمة فذكر لها ما لقي من الناس
فقالت ام سلمة يا نبي الله اتحب ذلك اخرج ثم لا تكلم احدا كلمة حتى تنحر بدنك وتدعو حالقك
فيحلقك فخرج فلم يكلم احدا منهم حتى فعل ذلك نحر بدنه ودعا حالقه فحلقه فلما راوا ذلك قاموا
فنحروا وجعل بعضهم يقتل بعضا غما ثم جاءه نسوة مؤمنات فانزل الله عز وجل يا ايها الذين
امنوا اذا جاءكم المؤمنات مهاجرات حتى بلغ بعصم الكوافر فطلق عمر يومئذ امراتين كانتا
له في الشرك فتزوج احداهما معاوية بن ابي سفيان والاخرى صفوان بن امية ثم رجع النبي صلى الله عليه وسلم الى
المدينة فجاءه ابو بصير رجل من قريش مسلما فارسلوا في طلبه رجلين فقالوا العهد الذي جعلت
لنا فدفعه الى [illegible] ذا الحليفة فنزلوا [illegible] لاحد [illegible]

الرجلين والله اني لارى سيفك هذا يا فلان جيدا فاستله الآخر فقال اجل والله انه لجيد لقد
جربت به ثم جربت فقال ابو بصير ارني انظر اليه فامكنه منه فضربه حتى برد وفر الآخر حتى اتى المدينة
فدخل المسجد يعدو فقال رسول الله صلعم لقد راى هذا ذعرا فلما انتهى الى النبي
قال قتل والله صاحبي واني لمقتول فجاء ابو بصير فقال يا نبي الله قد والله اوفى الله ذمتك
قد رددتني اليهم ثم انجاني الله منهم قال النبي ويل امه مسعر حرب لو كان له احد فلما سمع ذلك
عرف انه سيرده اليهم فخرج حتى اتى سيف البحر قال وينفلت منهم ابو جندل بن سهيل فلحق بابي بصير
حتى اجتمعت منهم عصابة فوالله لا يسمعون بعير خرجت لقريش الى الشام الا اعترضوا لها
فقتلوهم واخذوا اموالهم فارسلت قريش الى النبي تناشده الله والرحم لما ارسل فمن اتاه
فهو آمن فارسل النبي اليهم فانزل الله وهو الذي كف ايديهم عنكم وايديكم عنهم حتى بلغ
حمية الجاهلية وكانت حميتهم انهم لم يقروا انه نبي الله ولم يقروا ببسم الله الرحمن الرحيم وحالوا
بينه وبين البيت ودر باب بعض قال ومن الدليل على ان الخمس لنوائب المسلمين ما سال هوازن
النبي حدثنا سعيد بن عفير قال انا الليث قال انا عقيل عن ابن شهاب قال وزعم عروة ان مروان
بن الحكم ومسور بن مخرمة اخبراه ان رسول الله قام حين جاءه وفد هوازن الى آخر
حديث ودر باب اذا وهب شيئا لوكيل او شفيع قوم جاز نقل نموده شد ودر باب غزوة حديبية حدثنا علي
بن عبد الله حدثنا سفيان عن الزهري عن عروة عن مروان والمسور بن مخرمة قالا خرج
النبي عام الحديبية في بضع عشرة مائة من اصحابه فلما كان بذي الحليفة قلد الهدي واشعر
واحرم منها لا احصي كم سمعته من سفيان حتى سمعته يقول لا احفظ من الزهري الاشعار
والتقليد فلا ادري يعني موضع الاشعار والتقليد او الحديث كله ونيز در آن باب است
حدثنا عبد الله بن محمد حدثنا سفيان قال سمعت الزهري عن المسور بن مخرمة ومروان
بن الحكم يزيد احدهما على صاحبه قالا خرج النبي عام الحديبية في بضع عشرة مائة من
اصحابه فلما اتى ذا الحليفة قلد الهدي واشعر واحرم منها وبعث عينا له من خزاعة
وسار النبي حتى كان بغدير الاشطاط اتاه عينه قال ان قريشا جمعوا لك جموعا وقد جمعوا لك الاحابيش
وهم مقاتلوك وصادوك عن البيت ومانعوك فقال اشيروا ايها الناس علي اترون ان
اميل الى عيالهم وذراري هؤلاء الذين يريدون ان يصدونا عن البيت فان ياتونا كان
الله عز وجل قد قطع عينا من المشركين والا تركناهم محروبين قال ابو بكر يا رسول الله

كيد هفتاد وچهارم

خرجت عامدا لهذا البيت لا تريد قتل احد ولا حرب احد فتوجه له فمن صدنا عنه قاتلناه قال
امضوا على اسم الله و نيز اين حديث در همين باب مذكور است حدثني ابن اخي ابن شهاب عن عمه اخبرني
عروة بن الزبير انه سمع مروان بن الحكم والمسور بن مخرمة يخبران خبرا من خبر رسول الله صلعم
سهيل بن عمرو يوم الحديبية على قضية المدة وكان فيما اشترط سهيل بن عمرو انه لا ياتيك منا
احد ان كان على دينك الا رددته الينا و خليت بيننا وبينه وابى سهيل ان يقاضي رسول الله صلعم
الا على ذلك فكره المومنون ذلك وامتعضوا فتكلموا فيه فلما ابى سهيل ان يقاضي رسول الله صلعم
الا على ذلك كاتبه رسول الله صلعم فرد يومئذ ابا جندل و لم يات رسول الله صلعم احد من الرجال الا رده في تلك المدة وان كان مسلما وجاءت
مهاجرات فكانت ام كلثوم بنت عقبة بن ابي معيط ممن خرج الى رسول الله صلعم وهي عاتق فجاء
اهلها يسالون رسول الله صلعم ان يرجعها اليهم حتى انزل الله تعالى في المومنات ما انزل و در باب
قول الله عز وجل ويوم حنين اذ اعجبتكم كثرتكم الى قوله غفور الرحيم حدثني اسحق قال
حدثني يعقوب بن ابراهيم قال ثنا ابن اخي ابن شهاب قال محمد بن شهاب وزعم عروة بن
الزبير ان مروان والمسور بن مخرمة اخبراه ان رسول الله صلعم قال حين جاءه وفد هوازن
مسلمين فسالوه ان يرد اليهم اموالهم وسبيهم الخ حديث كه از باب اذا وهب شيئا لوكيل او شفيع
قوم نقل نموده شد مگر در آخر اين حديث الفاظ زياده است هذا الذي بلغني عن سبي هوازن و در باب العرفاء
للناس حدثنا اسمعيل بن ابي اويس قال حدثني اسماعيل بن ابراهيم ... ... قال
ابن شهاب حدثني عروة بن الزبير ان مروان بن الحكم والمسور بن مخرمة اخبراه ان رسول الله
صلعم قال حين اذن لهم المسلمون في عتق سبي هوازن اني لا ادري من اذن منكم ممن لم ياذن فارجعوا
حتى يرفع الينا عرفاؤكم امركم فرجع الناس فكلمهم عرفاؤهم الى رسول الله صلعم فاخبروه ان الناس
قد طيبوا واذنوا قوله وظاهر است كه درين هر دو باب ... تعليق ... الخ قوله كذب اين قول بر كسى كه در جميع
روايات مذكوره و در ترجمه ابوابيكه بخاري ان روايات را در ان ابواب ذكر نموده تامل و تفكر نمايد مخفي و پوشيده نماند و بنا بر توضيح
و تنبيه بذكر بعضي از انها پرداخته ميشود پس بدانكه نخست درين كه تقليد هدي واشعار ان صريح از اعمال حج است چنانچه شيخ
عبد الحق دهلوي در شرح كتاب سفر السعادة گفته صفت تقليد ان است كه نعلي را با پوست درختي با دوال چرمي و مانند ان را
در گردن بدنه قلاده سازد و بياويزد و اشعار انكه جانب يمين و يسار كوهان بدنه را بشكافد و نيزه زند و ميگويند كه اين امر
عادت جاهليت بود و در اسلام مقرر داشتند از جهت صحت غرض و مصلحت و مشار در رجحان بيان اعتقال ومونوق تر است
بسنت صحيحه آنحضرت صلعم چنانكه مصنف نقل ميكند كه هر دو را كرده و از انكه پيشتر از احرام كرد ظاهر است و كه اين سنت است انجناب

کید هفتاد وچهارم

لیکن این سنتی است که محرم چون اراده احرام میکند و اشعار مذهب جماهیر ائمه است از سلف و خلف و نزد امام حنیفه مستحب
همان تقلید است و اشعار مکروه است و وجه آن بعضی چنین گفته اند که وی مثله و تعذیب حیوان است و آن حرام
و مکروه است و همچنین جواز هبه بوکیل یا شفیع قومی و جواز هبه و بیع و جماع رقیق مملوک و هدی و سبی و در رد و جواز هبه عام
و جواز هبه جماعتی قومی را و هبه مرد یک جماعتی و جواز شروط اسلام و شروط جهاد و مصالحه با اهل حرب و نوشتن نامه
و شروط وغیر از احکام شرعیه است که برای اثبات آن یقین باطن لابد است و اعتماد بر نواصب در آن نشاید در فتح الباری
در شرح حدیث باب الشروط مذکور است و فی الحدیث من الفوائد غیر ما تقدم اشیاء تتعلق بالمناسك منها
ان ذا الحلیفة میقات اهل المدینة للحاج والمعتمر وان تقلید الهدی مسنونة للحاج والمعتمر فرضا
کان او سنة وان الاشعار سنة لا مثلة وان الحلق افضل من التقصیر وانه نسك فی حق المحصر
محصورا او کان ادعه محصورا وان المحصر ینحر بدنه حیث احصر ولو لم یصل الی الحرم ویقاتل
من صده عن البیت ان الاولی فی حقه ترك المقاتلة اذا وجد الی المسالمة طریقا وغیر ذلك مما تقدم
بسطه اکثره فی کتاب الحج وفیها اشیاء یتعلق بالجهاد منها جواز سبی ذراری الکفار اذا انفردوا عن المقاتلة
ولو کان القتال وفیه الاستتار عن طلائع المشرکین ومفاجاتهم بالجیش لطلب غرتهم وجواز السلوك
عن الطریق السهل الی الطریق الوعر للمصلحة وتحصیل المصلحة واستحباب تقدیم الطلائع والعیون
بین یدی الجیش والاخذ بالحزم فی الجهاد لئلا ینال العدو غرة المسلمین وجواز الخداع فی الحرب والتعریض
بذلك من النبی م وان کان من خصائصه انه نهی عن خائنة الاعین وفی الحدیث ایضا فضل الاستشارة
لاستخراج وجه الرای واستطابة قلوب الاتباع وجواز بعض المسامحة فی امر الدین واحتمال الضیم
فیه ما لم یکن قادحا فی اصله اذا تعین ذلك طریقا للسلامة فی الحال والصلاح فی المال سواء کان
ذلك فی ضعف المسلمین او قوتهم وان التابع لا یلیق به الاعتراض علی المتبوع بمجرد ما یظهر فیه بل علیه التسلیم
لان المتبوع اعرف بمآل الامور غالبا بکثرة التجربة لا سیما مع من هو مؤید بالوحی وجواز الاعتماد
علی خبر الکافر اذا اقامت القرینة علی صدقه قد قال الخطابی مستند لان الخزاعی یبعثه النبی م عینا له
فی الدخول فیهم والاختلاط بهم والاطلاع علی اسرارهم ولیستفاد من ذلك جواز قول الطبیب الکافر
انتهی قوله و عکرمه که چیله خاص ابن عباس و شاگرد رشید ایشان است قولنا درین کلام هم مواخذه لفظیه است و هم مواخذه
معنویه اما مواخذه لفظیه پس آنچه از کتب سیر و تواریخ ثابت و متحقق است آن است که عکرمه بکسر عین مهمله و سکون کاف و کسر
راء مهمله و فتح میم و شاگرد مولی عبدالله بن عباس بود و این ناصبی لفظ مولی را بلفظ چیله ترجمه نموده و معلوم نیست که اصطلاح
که لفظ چیله لغت فارسی نیست بلکه لغت هندی است چنانچه در افواه خواص و عوام هنود و مختلطان این قوم سایر و دایر است کما

طعن در عکرمه که بعد ازین نقل کرده میشود گفته اما الوجه الثانی و هو الطعن فیه برای الخوارج فقال ابن لهیعه
عن ابی الاسود محمد بن عبد الرحیم یتیم عروه کان عکرمه قدم الی نجدة الحروری فاقام عنده ستة اشهر
ثم خرج الی ابن عباس فسلم علیه فقال قد جاء الخبیث قال فکان یحدث برای نجدة قال یعنی و کان نجدة
اول من احدث رای الصفریة و قال الجوزجانی قلت لاحمد بن حنبل اکان عکرمه اباضیا فقال انه
یقال کان صفریا و قال ابو طالب عن احمد کان یری رای الخوارج الصفریة و عنه اخذ اهل افریقیة و
قال علی بن المدینی یقال انه کان یری رای نجدة و قال یحیی بن معین کان ینتحل مذهب الصفریة و لاجل
هذا ترکه مالک و مصعب الزبیری کان یری رای الخوارج و زعم ان علی بن عبد الله بن عباس کان علی
هذا المذهب قال مصعب و طلبه بعض الولاة بسبب فتغیب عند داود بن حصین الی ان مات و قال
خالد بن عمران المصری دخل علینا عکرمه افریقیة وقت الموسم فقال وددت انی الیوم بالموسم بیدی
حربة اضرب بها الیوم یمینا و شمالا و قال ابو سعید بن یونس فی تاریخ الغرباء و بالمغرب الی وقتنا هذا
قوم علی مذهب الاباضیة هم اتباع عبد الله بن اباض و ایشان گویند که آیه کریمه من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله در حق ابن ملجم فرود آمده است یعرفون بالصفریة یزعمون انهم اخذوا ذلک عن
عکرمه و قال یحیی بن بکیر قدم عکرمه مصر و نزل بها و خرج الی المغرب فالخوارج الذین بالمغرب
عنه اخذوا و روی الحاکم فی تاریخ نیشابور عن یزید النحوی قال کنت جالسا عند عکرمه فاقبل
مقاتل بن حیان اخوه فقال له مقاتل یا ابا عبد الله ما تقول فی نبیذ الجر فقال عکرمه هو حرام قال فما تقول
فی من شربه قال اقول ان کل من شربه کفر قال یزید فقلت و الله لا ادعه ابدا قال فوثب
مغضبا قال فلقیته بعد ذلک فی مفازة لولا فسلمت علیه و قلت له کیف انت فقال بخیر ما لم ارک و قال
الدارقطنی قال الداودی اجتمع عکرمه و کثیر عزة فی یوم واحد فتعجب لنا بموتهما و اختلاف
رایهما عکرمه یظن برای الخوارج یکفر بالذنب و کثیر شیعی یؤمن بالرجعة الی الدنیا این است اقوال ائمه رجال
در اثبات نصب و خارجیت عکرمه بدانکه طعن در عکرمه منحصر در نصب و خارجیت وی نیست بلکه مدار طعن در روات امر است یعنی کذب
چنانچه مذکور شد دوم کذب چنانچه کرمانی در شرح صحیح بخاری صدر کلام مذکور گفته الاول اقوال فاشدها ما روی
عن ابن عمر انه قال لنافع لا تکذب علی کما کذب عکرمه علی ابن عباس و ما روی عن سعید بن المسیب انه
قال ذلک لبرد مولاه فقد روی ذلک عن ابراهیم عن ابیه عن سعید بن المسیب و قال اسحاق
بن عیسی بن الطباع سالت مالکا ابلغک ان ابن عمر قال لنافع لا تکذب علی کما کذب عکرمه علی ابن
عباس و سعید بن المسیب قال ذلک لبرد مولاه و قال جریر بن عبد الحمید عن یزید قال دخلت

علی علی بن عبد الله بن عباس وعکرمہ مقید فقلت ما هذا فقال انہ یکذب علی ابی وروی ایضا هذا عن عبد الله بن الحارث انہ دخل علی علی وسئل ابن سیرین عنه فقال ما یسوئنی ان یدخل الجنة لکنه کذاب وقال عطاء الخراسانی قلت لسعید بن المسیب ان عکرمہ یزعم ان رسول الله تزوج میمونة وهو محرم فقال کذب مخبثان وقال فطر بن خلیفه قلت لعطاء ان عکرمہ یقول سبق الکتاب الخفین فقال کذب سمعت ابن عباس یقول امسح علی الخفین وان خرجت من الخلاء وقال عبد الکریم الجزری قلت لسعید بن جبیر ان عکرمہ کره کراء الارض فقال کذب سمعت ابن عباس یقول ان امثل ما انتم صانعون ان تستاجروا الارض البیضاء وقال وهیب بن خالد کان یحیی بن سعید الانصاری یکذبه وقال ابراهیم بن المنذر عن معن بن عیسی وغیره کان مالک لا یری عکرمہ ثقة ویامر ان لا یوخذ عنه وقال الربیع قال الشافعی کان یعنی مالکا سیء الرای فی عکرمة قال لا اری لاحد ان یقبل حدیثه وقال عثمان بن مرة قلت للقاسم ان عکرمہ قال کذا فقال یا ابن اخی ان عکرمہ کذاب یحدث غدوة حدیثا یخالفه عشیة وقال الاعمش عن ابراهیم لقیت عکرمہ فسالته عن البطشة الکبری فقال یوم القیمة قلت ان عبد الله یعنی ابن مسعود کان یقول البطشة یوم بدر فبلغنی بعد ذلک انه سئل عن ذلک فقال یوم بدر وقال القاسم بن معن بن عبد الرحمن حدثنی ابی عن عبد الرحمن قال حدث عکرمہ بحدیث فقال سمعت ابن عباس یقول کذا وکذا فقلت یا غلام هات الدواة قال اعجبک قال نعم قال ترید ان تکتبه قلت نعم قال انما قلته برایی وقال ابن سعد قالوا ان عکرمہ بحرا من البحور ویتکلم الناس فیه ولیس یحتج بحدیثه هذا جمیع ما نقل عن الائمة فی تکذیبه سیوم گرفتن جوائز هم از امرا علامہ عینی شارح صحیح بخاری بعد ذکر امرین اولین از وجوه ثلثہ طعن در عکرمہ گفته اما الوجه الثالث فقال ابو طالب قلت لاحمد کان عکرمة کان ابن سیرین لا یرضاه قال کان یری رای الخوارج وکان یاتی الامراء یطلب جوائزهم ولم یترک موضعا الا خرج الیه وقال عبد العزیز بن ابی رواد لقیت عکرمة بنیسابور فقلت ترکت الحرمین وجئت الی خراسان قال جئت اسعی علی بناتی وقال ابو نعیم قدم علی الوالی باصبهان فاجازه بثلثة آلاف درهم هذا جمیع ما قیل فیه من القدح انتهی این است تمام کلام کرمانی در بیان وجوه ثلثہ طعن بر عکرمہ و امر سوم اگرچه باستقلال چندان موثر در طعن نمیتواند شد اما باضم امرین اولین البته محل تہمت است و بنا برین وجوه مسلم در صحیح خود از عکرمہ روایت نکرده مگر حدیث واحد در حج که با سعید بن جبیر قرین ساخته و این دلیل است برآنکه اعتماد او بر سعید بن جبیر است و ذکر عکرمہ بجهت تقویت و تائید و از قبیل شواهد و متابعات است و هرگاه که بر اقوال اکابر و اعاظم ائمه فن رجال متضمن اثبات خارجیت و کذب عکرمہ مطلع شده باشی دانستی که ناواقفان که میگویند که عکرمہ را ثقه و صدوق میدانند نہ اینکه

کید هفتاد و چهارم

ادرا خارجی وکذاب میدانند و اکثر روایات عکرمه که در کتب اهل سنت مذکور است تجاه [illegible] اوست روایت بخاری
و دیگر صحاح متضمن نهی از تعذیب بنار که خوارج بر فسق حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب [illegible] بدان تمسک جسته
و گفته اند که سوختن آنحضرت عبد الله بن سباء دیگر غالیان و زنادقه و مرتکبان عمل لواطه را باتش مخالف حدیث
است و این ناصبی در باب هفتم که در امامت است دکالة عن الخوارج النواصب ایشان را از جمله معادی آنحضرت شمار کرده
و از انجمله است آنچه این ناصبی در باب مذکور در مبحث آیه کریمه انما ولیکم الله و رسوله که باجماع اکثر مفسرین در شان حضرت
امیر المومنین علی بن ابیطالب ع نازل شده گفته جمیع از مفسرین از عکرمه روایت کرده اند که نزلت فی شان ابو بکر و از انجملات
آنچه این ناصبی در باب مذکور در مبحث آیه تطهیر که باتفاق اکثر مفسرین در شان حضرت امیر المومنین ع و حضرت
فاطمه ع و امام حسن ع و امام حسین ع نزول یافته گفته ابن جریر از عکرمه روایت میکند که کان عکرمه ینادی فی السوق ان قوله
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت نزلت فی نساء النبی ص انتهی و مقصود این ناصبی از توثیق و تصدیق عکرمه و بیرون آوردن
او را از خوارج تصحیح همین روایات و امثال آن است و بر عاقل مستبصر که حقیقت حال بعد [illegible] از اقوال مذکوره در باب کرده
باشد بر او کذب و وضع روایات مذکوره مخفی و پوشیده نخواهد ماند لاسیما روایت کان ینادی فی السوق که صریح در طعن آن و دلالت
بغض و عناد اهل بیت رسول خدا ص موجود است زیرا که باعث ندا کردن در بازار بدین روایت گذاری بود لابد که با حادیث صحیحه
دیگر که اهم از این امر بود هم ندا در بازار میکرد چون ندا کردن عکرمه در بازار بغیر این حدیث معروف و مشهور نیست لازم آید که ندا
کردن بر روایت مذکوره نیست مگر بغض و عناد اهل بیت رسول خدا ص قوله پس چه امکان دارد که این قسم موالی او که
هم صحبت و هم مشرب او باشد از عقیده او این قدر دور افتد الخ قولنا معلوم نیست که نفی این امکان عقلاً است یا نقلاً اما اول
پس بطلان آن بر صبیان و اطفال هم مخفی نیست چه جای آنکه بر عقلا مخفی بوده باشد و اما ثانی پس [illegible] آنچه ذهبی تصریح کرده
که عبد السلام بن صالح ابو الصلت الهروی خادم حضرت علی بن موسی الرضا ع شیعی بوده و این ناصبی آنحضرت را سنی
میداند پس این ناصبی را لازم است که یکی از دو شق اختیار نماید یا این کذب ذهبی [illegible] یا تشیع حضرت امام ثامن علی بن
موسی الرضا ع چنانچه عقیده شیعیان است قایل شود و دیگر آنکه شک نیست که [illegible] پسر را با پدر حاصل است غلام را با آقای
خود حاصل نیست و معهذا قابیل پسر آدم ع از عقیده پدر انقدر دور افتاد که کشتن برادر متقی خود هابیل اکتفا [illegible]
و عقده او در قران مجید موجود است و پسر حضرت نوح از عقیده [illegible] مستحق [illegible]
طوفان گردید و حق تعالی شانه در قران مجید در حق او میفرماید انه لیس [illegible]
در کتاب گلستان گفته بیت پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد [illegible] این
ناصبی را ابیات مشهور گلستان که جمیع اطفال را در ابتدا تعلیم [illegible] معلوم نیست [illegible]
تعلیم [illegible] و این ناصبی ظاهرا بقران هم اعتقاد نمیدارد زیرا که هر گاه که پسر نوح [illegible]
[illegible] و هم صحبت او بودن اینقدر از عقیده پدر خود دور افتد که حق تعالی شانه [illegible]

لیس من اهلک پس دور افتادن غلام از عقیده مولای مستبعد است قوله و کذا ابن عباس با وصیت حدیفت علی او دین سهم ...
ها پوشیده ماند قولنا با عتقاد اهل سنت هرگاه که عقیده صحابه منافقین بر رسول الله علیه السلام پوشیده مانده باشند در پوشیده ماندن عقیده لعداز
فوت ابن عباس پیدا کرده باشد و در کلام صاحب طبقات تابعین گذشت که عکرمه عقیده خود را بمولای خود نیز نسبت میکرد و این کذب
بود که بر ابن عباس می بست و در کلام ابن خلکان و دیگران نیز گذشت که علی بن عبد الله بن عباس میگفت اندکذب علی ابیه

کید هفتاد و پنجم

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بعضی شعرای شیعه در مذهب سنیان بحث الحادیات ...

کید هفتاد و پنجم

سجده بر تربت شریف حضرت سید الشهدا امام حسین ع نظم کرده اند و آنرا از مکاید ایشان شمرده کما قال
اگر گویند اهل سنت در نماز خود بر مهره خاک سجده نکنند پس ایشان مشابهت بشیطان دارند که از سجده خاک تکبر ورزید و ملعون گردید
قوله تعالی خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و بعضی شعرای ایشان این مضمون را به نظم آورده و گفته
آنکس که دل از بغض علی پاک نکرد بی شک تصدیق شاه لولاک نکرد بر مهره نماز کی گذارد سنی شیطان ز ازل سجود بر
خاک نکرد جواب این طعن آنکه اهل سنت از سجده کردن بر خاک احتراز ندارند اما بر چیزهای دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز
سجده جایز شمارند و در اخبار مشهوره واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن هیچ جا از زمین و آسمان نگذاشته بود که بران سجده
نکرده بود و آن همه سجدهای او نامقبول افتاد چون یک سجده بسوی آدم خاکی که صورت پوست و گوشت داشت بجا
نیاورد پس معلوم شد که بر خاک صرف سجده کردن و از سجده پوست و مانندان که از خاک پیدا شود و صورت دیگر بهم رسانده احتراز
کردن این انجام دارد و آنچه در کتب شیعه از تحقیر آدم و بغض و حسد او با اهل بیت نبوی و انکار نبوت او مروی و منقول است
انشاء الله تعالی در باب نبوت ذکر کرده خواهد شد پس شخصی که ترک تعظیم او شیطان را باین مرتبه رسانید تحقیر و تذلیل او این فرقه
شیعه را چها خواهد کرد حالا انصاف باید داد که مشابهت شیطان کیست و مشابه شیطان کیست و شعری که مذکور شد بیت اول نیز
عقیده اهل سنت است و بیت دوم نیز ناقص المضمون افتاده زیرا که شیطان از سجود بر خاک کاهی احتراز نکرده بلکه از سجود بر
آدم خاکی تکبر ورزیده و ظاهر است که شیعه و سنی هر دو برای خاک سجده نمی کنند و انصاف این است که سجده بر خاک بنا بر
ضرورت جایز است و الا چه مناسب است که نشستگاه خود را برای راحت مقعد ناپاک که اخس اعضا و معدن نجاست است
بر مسندهای نفیسه زر دوزی و نمدها و قالین های گلگون بیارایند و چون نوبت بحضور و مناجات پروردگار رسد خاکی بیارند
و بهترین اعضای خود را که سر و چهره است و به مقتضای حدیث ان الله خلق آدم علی صورته مظهر صفات
وجوبیه است از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بران نهند و در حقیقت این فعل شیعه مشابه است بفعل مشرکین جاهلیت که خود
مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانه کعبه می نمودند و این را نفهمیدند که از انسان عبادت و تعظیم مقصود است لیکن بوصف
انسانیت نه آنکه مانند حیوانات بر خاک بیفتند یا برهنه شوند و لهذا ستر عورت را واجب کرده اند و جامه را از شرائط نماز گردانیده
قال الله تعالی خذوا زینتکم عند کل مسجد و در نهادن مهر خاک در مقام سجده اوهام بسیار راه می یابد

کید معتاد پنجم

آ دل اگر مهر نهادن خاصه کفار و منافقین است و دم آنکه سر بر خاک نهادن فال بد است مشعر بخبط عمل سیوم آنکه مشابه است بت
پرستان که چیزے را در وقت عبادت پیش رو دارند و علی هذا القیاس چنانچه شعرائے اهل سنت این مضامین را بنظم آورده آنچه شخصے
گفته است ۵ از بغض و حسد مدام دل پاک به است دین شیشه صاف از نه افلاک به است بر مهره نماز می گذارد
شیعی یعنی که دهان سگ پر از خاک به است دیگری گفته ۵ چون کار منافق بجنون انجامد تلبیس و نقش بر در ما نجا
مهر دل شیعه است که در وقت نماز از پرده اخفا بظهور انجامد دیگری گفته ۵ طاعت و زهد با دل پر حل همه هیچ است
و پوچ لا طایل رافضے را چو بنگری به سجود خاک بر سر بود از و حاصل دیگری گفته ۵ هر کرا از لوث بغض پاک
بود سفلی است اگرچه بر نه افلاک بود شیعی در عین اوج معراج نماز مد نظرش مهره از خاک بود دیگری گفته
۵ ای وای بر کسی که ز سموم نفاق و بغض کردار نیک را همه صد پاره چاک کرد دانی که سجده کردن شیعے بمهره چیست
یعنی نماز خوایش برابر بخاک کرد دیگرے گفته ۵ بینے دل را بیاد حق پرستش کنند کافر زبی اتش و خور پرستش کنند
شیعی که خبیث تر بود وقت نماز دل را بگلوچ خاک وابسته کند دیگری گفته ۵ شیعی که همیشه تخم لعنت کارد وقتی بغلط
روی بطاعت آرد خاکی که بشکل مهره در سجده نهد بر حبط عمل طرفه دلالت دارد **اقول** این گوید اهل السنة الخ کذب صریح است
چه هیچکس از علمائے شیعه نگفته مگر بعضے شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده و این مضمون بغیر ازین رباعی در کتب دیگر از کتب
شیعه دیده نشد **قوله** ان شاء الله تعالی در باب نبوت ذکر کرده خواهد شد **قولنا** ان شاء الله تعالی جواب ان نیز در ان جا خواهد
آمد **قوله** زیرا که سنیان از سجود بر خاک هیچگاه احتراز ندارند الخ **قولنا** ترک سجده آدم مستلزم ترک سجده بر خاک است **قوله**
سجده بنا بر ضرورت بر خاک جایز است و الا به مناسب است الخ **قولنا** این اجتهاد الناس این قیاس هم اساسی را از قیاس اول
من قاس فرا گرفته و الا مناسب حال عبودیت همان است که آنچه امر بر در دگار باشد از ان باز نباید ماند و اطاعت امر نهی
را بجا آورد و صفت نمودن کار همین تلمیذ ابلیس است و در حقیقت این اعتراض ناصبی راجع است بحضرت سید المرسلین و افضل النبیین
که باتفاق اشرف مخلوقات است بیانش آنکه بخاری در صحیح خود در باب السجود علی الانف و السجود علی الطین حدیثی آورده
و در ان حدیث مذکور است **فصلی بنا النبی صلی الله علیه وسلم حتی رایت اثر الطین و الماء علی جبهة رسول الله** و در کتاب
سفر السعادة و شرح ان باختلاط کلام ماتن و شارح مذکور است و البته حضرت رسول خدا امر نمود بسجود و جبهه را بر خاک نهادیے و
چیزی در زمین و جبین مبارکش حایل نبودیے و دیگران را نیز بدان امر استحباب فرمودے و در حدیث آمده **افلح ترب
وجهك رواه الترمذی عن ام سلمة و فی حدیث آخر یمسحوا بالارض فانها بکم برة** و چندان
مبالغه کردیے در نهادن جبهه بر خاک که گاهی بر گل و آب سجده کردیے چنانچه بخاریے و مسلم از ابی سعید خدری آورده
اند که شبے باران باریده بود چون سقف مسجد از شاخهاے خرما بود بچکید پس دید دو چشم من رسول خدا را که بر جبهه مبارک
وی بجهت سجود اثر آب و گل بود و آنحضرت در ان شب شب قدر را بخواب دیده بود و دیده بود خود را که سجده میکند در آب

کید هفتاد و ششم

و همه جشنها و اعمال بجا می آرند و بوده اند در شب بیست و نهم رمضان و آنچه شعرای اهل سنت نظم کرده اند شعرای اهل تشیع اصلا

ان منظوم نشده اند و عوض [illegible] نقل آن درینجا معلوم نیست **کید هفتاد و ششم** از نهایه تجزیه معنی نحنه

[illegible] ائمه حکایا بنی [illegible] شیعه [illegible] هلاک شدن مخالفین بسبب مباهله شیعیان ائمه اهل بیت مذکور است از انها معتزیات و حکایات

[illegible] مشهوره [illegible] **کید هفتاد و ششم** آنکه حکایات معتزیات در اثبات مختزعات که دال بر حقیت

مذهب خود و بطلان مذهب اهل سنت باشند دانکه هر که مذهب امامیه را انکار نموده و با ایشان مباهله کرده فی الفور هلاک شده شایع و مشهور

کنند ازان جمله نجاشی ذکر کرده است که محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعه بن مهران جمال ابو عبد الله شیخ الطایفه مناظره کرد با قاضی

موصل در مقدمه امامت و برد و ای ابن محمد آنکه امیران دیار ربیعه رفته رفته سخن بان انجامید که قاضی گفت اگر با من مباهله کنی

پس موعد من فردا است چون فردا شد طرفین حاضر شدند و مباهله نمودند و قاضی دست خود را در دست ابن مهران نهاد و بعد ازان

هر دو برخاسته از مجلس رفتند معمول قاضی بود که در دولتخانه امیر هر روز حاضر میشد چون دو روز گذشت و قاضی نیامد امیر

سبب [illegible] فرستاد معلوم شد که ازان هنگام که از مجلس مباهله برخاست او را تپ گرفت

و دستی که در وقت مباهله دراز کرده بود اماسید و سیاه شد و روز دوم همین مرد و مثل این حکایات حکایات بسیار است نزد ایشان

و همه افترا است و اهل سنت این قصه را هم مسلم ندارند بلکه حکایت کنند که این محموم که مهرانی جمال بود و اسداعم بحقیقه حال ان

این قدر خود از تواریخ معلوم است که ابن مهرانی جمال مرد دنیا طلب دروغ زن که اصلا بر [illegible] کذب و افترا اند بنت

اگر این قصه را وضع کرده نزد شیعه خود روایت نموده باشد دور از وی نیست و شاید قاضی موصل مطلقا امامت حضرت امیر را

منکر شده باشد که مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت امیر متفق اند بحث در تقدیم

و تاخیر است پس درین صورت هلاک شدن آن قاضی در مباهله حکمی چشم اهل سنت است و مردم موصل دران زمان بسبب [illegible]

اهل شام مایل بمذهب نواصب شده بودند پس این احتمال دور نیست **اقول** یکی از آثار صدق این حکایات و روایات آنست که

تکذیب آن را مرض برص لیست [illegible] عبارت است از داغهای سفید گونه لاحق گشته و برص جنی دیگر [illegible] که اطبا از تشخیص

آن عاجز اند [illegible] بدان مرتبه میشود این است که هر چه میخورد چون قریب بمعده میشود [illegible] آید و آب را میتواند نشانید

[illegible] دیدن خود را هیچو [illegible] و تفاصیل حال او هر که خواسته باشند پس به مسکن او رفته ببیند و

کسی دیگر را از اهل سنت و جماعت اگر در صدق این حکایات و روایات شک و تردد باشد بزیارت یکی از مشاهد مشرفه ائمه

طاهرین صلوات [illegible] رود و در انجا یکی از خادمان این سخن درمیان نهد که دران وقت البته آثار صدق و راستی این

حکایات ظاهر خواهد شد [illegible] اهل السنه [illegible] در امتحان این امور اعتباری نیست زیرا که عادت شیعه ایشان است

که هر [illegible] امورے چند میکنند که در حقیقت اصلی ندارد چنانچه بتکرار بگذارش در آمده

قوله [illegible] ست نزد ایشان **قولنا** ازان جمله است آنچه در کتاب کافی کلینی مذکور است که ابو سردق

کید هفتاد و هفتم

که یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بود بخدمت آنحضرت عرض کرد که من با مردم گفتگو میکنم و بر اثبات حقیت مذهب خود بر ایشان احتجاج می نمایم بقول خدا تعالی شانه عز و جل انما ولیکم الله و رسوله الآیة در جواب میگویند که این آیه در شان مسلمین نازل شده است پس من نگذاشتم انچه مرا معلوم بود از گفتگوی در این آیه و شبهه ان مگر آنکه ذکر کردم لیکن از آن ساکت نمیشوند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود هرگاه این چنین واقع شده است پس دعوت کن ایشان را بسوی مباهله گفتم چگونه مباهله کنم فرمود سه روز نفس خود را اصلاح کن و گمان دارم که فرمود روزه بدار و غسل کن و بیرون شو تو و او بسوی صحرا و انگشتان دست راست خود را در انگشتان دست او مشبک کن بعد از ان طلب انصاف کن و شروع کن بنفس خود و بگو اللهم رب السموات السبع و رب الارضین السبع عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحیم ان کان ابو مسروق جحد حقا و ادعی باطلا فانزل علیه حسبانا من السماء* او هذا ابا بعد از ان آنحضرت فرمود بمن بگو پس بدرستیکه تو درنگ کنی در انجا وقتی که اثر این دعا ببینی پس قسم بخدا که نیافتم خلقی را که اجابت این معنی نموده باشند انتهی و دعوی اینکه این هم افتراست مثل دعوی منکرین ماست و ارکان حضرت پیغمبر خدا از زبان صلوات الله علیه و آله و سلم و احتمالی که در آخر این کید برای تصدیق این حکایت ذکر کرده مناقض و منافی کلام اولش هست زیرا که اول در تکذیب آن حکایت مبالغه نموده و بعد از ان تصدیق آن کرده

کید هفتاد و هفتم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه انکه بر شیعیان تهمت تراشد که ایشان میگویند که شیعیان را هرگز آتش دوزخ مس نمیکند و درین معنی بر حضرات آئمه علیهم السلام تهمت و افترا می نمایند و در وقت رسیدن مرگ هم از این افترا بر نمیدارند حکایة

کید هفتاد و هفتم آنکه روایات مفتریات از ائمه عظام مشهور سازند که شیعه را آتش دوزخ نمیرسد و در تصحیح این روایات مبالغه نمایند گویند که راوی در وقت موت روایت کرد و گفت که این وقت دروغ گفتن نیست مثل ذلک ما رواه النجاشی عن الحسن بن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی و کان عینا من عیون الطائفة و وجها من وجوههم و هو ابن بنت الیاس الصیرفی الخزاز من اصحاب الرضا علیه السلام یروی عن جده الیاس قال لما حضرته الوفاة قال لنا اشهدوا علی و لیست ساعة الکذب هذه الساعة سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول والله لا یموت عبد یحب الله و رسوله و یتولی الائمة فتمسه النار ثم اعاد الثانیة ثم الثالثة و بر تقدیر صحت این روایت مراد از تولی آئمه اتباع ایشان است در روش و طریقت چنانچه علما و اولیا اهل سنت راست و معهذا نص در مدعا نیست زیرا که مراد از ائمه جمیع پیشوایان دین اند پس خلفاء ثلثه هم در ان داخل اند **اقول** مکرر گذارش نموده شد که مضمون امثال این احادیث موافق احادیث مرویه بطریق اهل سنت است و بسیاری از ان احادیث از مشکوة شریف و دیگر کتب صحیحه اهل سنت سابق گذشت و بعضی از ان در ینجا نیز مذکور میگردد پس بدانکه مضمون این حدیث مطابق و موافق حدیثی است که جامع مشکوة در مشکوة شریف از ترمذی در باب مناقب صحابه نقل کرده و آن این است عن جابر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا تمس النار مسلما رانی او رای من رانی یعنی روایت است از جابر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فرمود مس نمیکند آتش دوزخ مسلمی را که مرا دیده باشد یا دیده کسی را که مرا دیده باشد و شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه این حدیث گفته یعنی مرده است بر اسلام پس برین تقدیر صحابی و تابعی هر دو

* او هذا ابا بعد از ان [illegible] (حاشیه)

و بشارت دادن بدان معلوم کرده در بهشت است لیکن صحابی و تابعی و مسلم مخالفت که با سلام مرده و از این خبر مخبر صادق
و این مخصوص شده جای [illegible] که اخبار اشتهار خوانند و ممکن است که این بشارت باشد بموت بر ایمان چنانکه در حدیث من مات علی حب
وجبت له الجنة انتهی و تفاوت و فرق در هر دو حدیث و حدیث مروی بطریق شیعیان اهل بیت طاهرین ظاهر گردید که در حدیث شیعیان
تولای ائمه را بر محبت خدا و رسول او زیاده کرده اند و در حدیث سنیان صرف بر دوستی پیغمبر خدا آنرا بینندگان آنحضرت اقتصار واقع
شده هر گاه که این بشارت در باب هر مسلمی علی العموم وارد باشد پس اگر شیعیان مثل این حدیث در حق مسلمی که محبت و تولی از ائمه
اهل بیت اطهار ع داشته باشد از این حضرات روایت کنند چه کید و چه خدعه در آن متصور است و سید نور الدین سمهودی در کتاب جواهر
العقدین از تاریخ نیشابوری نقل کرده ان علیا الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر
بن علی بن زین العابدین بن الحسین رض لما دخل نیشابور کان فی مستورة بالسقلاط علی بغلة شهباء
و قد شق سوق نیشابور فعرض له الامامان الحافظان للاحادیث النبویة و المثابران علی السنة المحمدیة
ابو زرعة الرازی و محمد بن اسلم الطوسی و معهما خلائق لا یحصون من طلبة العلم و الحدیث و اهل
الروایة فقالا ایها السید الجلیل ابن السادة الائمة بحق آبائک الاطهرین و اسلافک الاکرمین الا ما
اریتنا وجهک المیمون و رویت لنا الحدیث عن آبائک عن جدک نذکرک به فاستوقف البغلة و امر غلمانه بکشف
المظلة و اقر عیون تلک الخلائق برؤیة طلعته المبارکة فکانت له ذؤابتان مدلاتان علی عاتقه و الناس
کلهم قیام علی طبقاتهم ینظرون الیه و هم ما بین صارخ و باک و متمرغ فی التراب و مقبل لحافر بغلته و علا
الضجیج فصاحت الائمة و الفقهاء و الاعلام معاشر الناس اسمعوا وعوا و انصتوا لسماع ما ینفعکم
و لا تؤذونا بکثرة صراخکم و بکائکم و کان المستملی ابو زرعة الرازی و محمد بن اسلم الطوسی فقال علی بن
موسی حدثنی ابی موسی الکاظم عن ابیه جعفر الصادق ع عن ابیه محمد الباقر عن ابیه زین العابدین عن
ابیه الحسین شهید کربلا عن ابیه علی بن ابی طالب کرم الله وجهه قال حدثنی حبیبی و قرة عینی رسول
الله صلعم قال حدثنی جبرئیل ع قال سمعت رب العزة یقول کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی امن
من عذابی ثم ارخی الستر علی القبة و سار فعد اهل المحابر و الدوی الذین کانوا یکتبون فانافوا علی عشرین الفا
و قال الاستاد ابو القاسم القشیری اتصل هذا الحدیث بهذا السند ببعض امراء السامانیة فکتب بالذهب
و اوصی ان یدفن معه فلما دفن رؤی فی النوم بعد موته فقیل له ما فعل الله بک فقال غفر لی بتلفظی بلا اله الا الله
و تصدیقی بان محمدا رسول الله [illegible] محمد [illegible] تاریخ نیشابور نقل کرده و در آخر آن گفته قال
احمد قال ابو [illegible] [illegible] و این [illegible] در باب یازدهم [illegible]
[illegible] ان ما [illegible]

کید هفتاد وهشتم

حضرت امام علی رضا علیه السلام بسند ابائی آنحضرت نوشته باشند و معهذا موافق اکثر احادیث صحاح اهل سنت باشد شک در صحت سند
... السنه نمیتوان شد و بموجب این حدیث گویند و تصدیق کننده کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ... از
عذاب است پس این بشارت و دیگر احادیث که ببشارات در جواب مکاید متفرقه گذشت مصداق ...
زیرا که ناسک که شیعیان کلمه لا اله الا الله محمد الرسول الله بزبان میگویند و بدل تصدیق میکنند ...
ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین نیز میکنند پس داخل بشارات مطلقه که اهل سنت روایت میکنند باشند قوله در صحت
این روایت قولنا داخل گفتگو در صحت این روایت و امثال آن محض عناد و مکابره است زیرا که مثل این روایت در صحاح اهل سنت
نیز موجود است قوله چنانچه بعضی از اولیای اهل سنت است قولنا در مکاید سابقه تکذیب این قول گذشت قوله پس خلفای ثلثه درین
داخل اند قولنا اثبات ... نقض اول بودن خلفای ثلثه از ائمه و پیشوایان دین نیز و شیعه باثبات باید رسانید بعد از ان این روا
شیعه را بر ایشان فرود باید آورد و حال آنکه بودن خلفای ثلثه از ائمه دین اول نزاع ست **کید هفتاد وهشتم**
از مکاید نیز آنچه مصنف تحفه اثنا عشریه اکثر بر شیعیان تهمت و افترا نموده که ایشان کتابی تصنیف کنند و با ائمه و اصحاب ایشان
نسبت می کنند کما قال **کید هفتاد وهشتم** آنکه بعضی دروغ زنان ایشان کتابی تالیف کنند در مذهب خود
و در ان اصول و فروع بیان نمایند و آن کتاب را نسبت کنند بحضرت صادق و بعض رسایل خود را نسبت کنند باصحاب باقر و
باصحاب صادق علیهما السلام تا جاهلان باور کنند و این مذهب را قبول نمایند حال آنکه بالقطع از تاریخ معلوم است که هیچ یک از ائمه بتالیف
و تصنیف نپرداخته اند و مشکوة نامی است ... دیگر مصنفان ... سهام ... رسیدن روزگار ...
که من صنف فقد استهدف **قول** آنچه ثقات رواة فرقه ناجیه امامیه اثنا عشریه رضوان الله علیهم از کتب و رسایل در
اصول و فروع مذهب حق از حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و خواص اصحاب ایشان نقل کرده اند در صحت و صدق آن
ما تعلق ... هیچ گونه استبعادی و استحالی رو نمیدهد و اینجا ناصبی از راه تعنت و عناد و تعصب که دارد بر ایشان تهمت افترا
کرده که ایشان خود آن کتب و رسایل تصنیف و تالیف کرده اند از راه کید و خدعه بیکی از ائمه معصومین ع یا بیکی از اصحاب ایشان
نسبت نموده اند کذب محض و دروغ صرف است و دلیل قاطع برین معنی اقامت نکرده اما آنچه بزعم خود دلیل این معنی گمان کرده
گفته حال آنکه بالقطع از تاریخ معلوم است که هیچکس از ائمه بتالیف و تصنیف نپرداخته اند پس دلیل جهل و عدم اطلاع است
از علم تاریخ بلکه از علم حدیث نیز زیرا که بسیاری از اصحاب ... تاریخ و ارباب فن حدیث بذکر صحایف و کتب ائمه معصومین ع پرداخته
اند و ... بنقل روایات چند از علمای ایشان اکتفا نمایم اول آنکه جلال الدین سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا گفته عن
ابی الاسود الدؤلی قال دخلت علی امیر المومنین علی بن ابیطالب فرایته مطرقا مفکرا فقلت فیم تفکر یا امیر
المومنین قال انی سمعت ببلدکم لحنا فاردت ان اضع کتابا فی اصول العربیة فقلت ان فعلت هذا احییتنا و بقیت
فینا هذه اللغة ثم اتیته بعد ثلاث فالقی الی صحیفة فیها بسم الله الرحمن الرحیم الکلام کله اسم و فعل

کد هفتاد و هشتم

و حرف فالاسم ما انبا عن المسمی و الفعل ما انبا عن حرکة المسمی و الحرف ما انبا عن معنی لیس باسم و لا فعل
ثم قال تتبعه و زد فیه و اعلم یا ابا الاسود ان الاشیاء ثلثة ظاهر و مضمر و شیء لیس بظاهر و لا مضمر و انما
یتفاضل العلماء فی ما لیس بظاهر و لا مضمر و قال ابو الاسود فجمعت منه اشیاء و عرضتها
علیه فکان من ذلک حروف النصب فذکرت منها ان و ان و لیت و لعل و کان و لم اذکر لکن فقال
لی لم ترکتها فقلت لم احسبها منها فقال بل هی منها فزدها فیها انتهی یعنی روایت است از ابو الاسود
دؤلی که گفت رفتم بنزد حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب و دیدم آنحضرت را که سر بزیر افکنده فکر میکند عرض کردم که
در چه چیز فکر میکنی فرمود که بدرستیکه من شنیدم در این شهر شما که مردم سخن غلط می گویند پس اراده کردم که بسازم کتابی را در
اصول عربیه گفتم من اگر چنین کنی زنده کنی مارا و باقی دارد در میان ما این لغت را بعد از آن بعد از سه روز بنزد آنحضرت امدم
پس افکند آنحضرت سوی من صحیفه که در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم تا آخر کلام و دوم آنکه بخاری در صحیح خود در باب کتابة
العلم اورده عن ابی جحیفة قال قلت لعلی هل عندکم کتاب قال لا الا کتاب الله او فهم اعطیه رجل مسلم
او ما فی هذه الصحیفة قال العقل و فکاک الاسیر و ان لا یقتل مسلم بکافر یعنی روایت است از ابو جحیفه
گفت گفتم از امیر المومنین علی بن ابیطالب ع آیا نزد شما کتابی است گفت نه مگر کتاب خدا یا فهمی که بخشیده میشود مردی مسلم را یا آنچه در این
صحیفه چیست فرمود حکم دیت خونها و آزادی اسیران و اینکه کشته نشود مسلمی بخون کافری و در بعضی از شروح صحیح
بخاری در شرح این حدیث مذکور است المراد بالفهم الفطانة و جودة الذهن و غوص الفکر فی الدقایق ای لیس
عندنا الا کتاب الله تعالی اسرارا و احکاما لو جمعت و دونت لصارت مجلدات جمة و کتبا کثیرة
ملأ الدنیا یعنی مراد از لفظ فهم فطانت و جودت ذهن و غوص فکر در دقایق کتاب خداست یعنی نیست نزد ما مگر کتاب خدا یا فهمی
که بخشیده شده ایم که استخراج کرده میشود از کتاب خدا اسرار و احکامی که اگر جمع کرده و مدون نموده شود هر آینه مجلدات بزرگ
و کتب بسیار بهم رسند که دنیا را پر سازد و الصحیفة مکتوب کان معلقا بقبضة سیفه اما احتیاطا او استحضارا
و اما لکونه منفردا بسماع ذلک یعنی مراد از صحیفه مکتوبی است که معلق بسیف آنحضرت بود یا از جهت احتیاط یا از جهت
استحضار یا بودن آنحضرت منفرد بسماع احکام مندرجه این صحیفه و در عمدة القاری شرح صحیح بخاری مذکور است قال ابن المنیر فیه
دلیل علی انه کان عنده اشیاء من الفقه المستنبط من کتاب الله و هو المراد من قوله او فهم اعطیه رجل مسلم
فهو الصحیفة هی الورقة المکتوبة و فی العباب الصحیفة الکتاب و الذی یکتب فیه الصحیفة انتهی ابن حجر
در فتح الباری شرح صحیح بخاری در شرح قوله جاء ناس فشکوا سعاة عثمان فقال لی اذهب الی عثمان فاخذ
بها صحیفة قدس سره کل ای ان الصحیفة التی ارسل بها الی عثمان مکتوب فیها بیان مصارف الصدقات
و تقدم فی الروایة الثانیة انه قال له خذ هذا الکتاب فان فیه امر النبی صلی الله علیه و سلم فی الصدقة و لم اقف فی شیء

من طرقه على تعيين ما كان في الصحيفة لكن اخرج الخطابي في غريب الحديث من طريق عطية عن ابن عمر
قال بعث علي الى عثمان الصحيفة فيها لا تأخذوا من الرخة و لا النخة قال الخطابي النخة بنون و معجمة اولاد الغنم
والرخة براي و معجمة ايضا اولاد الابل و سنده ضعيف لكنه مما يحتمل انتهى البيهقي انهما اي البخاري ومسلما
اتفقا على احاديث من صحيفة همام بن منبه و ان كل واحد منهما انفرد عن الآخر باحاديث منها مع ان
الاسناد واحد انتهى واین قول دلالت میکند بر آنکه آن صحیفه بزرگ بوده است که هر یک ازین دو شیخ بعضی احادیث آنرا
نقل کرده اند و فی روایة الاخری فیجاه قدر واشار سفیان بذراعه قدر منصوب على ظرف ومعناه بمقدار الذراع
والودائع والظاهرات هذه الكتاب كان ذراعا مستطيلا و در فتح الباری مذکور است وللنسائي من طريق
الاشتر فاخرج كتابا من قراب سيفه یعنی نسائی از طریق اشتر بجای لفظ صحیفه لفظ کتاب روایت کرده است
واین لفظ اصرح است بمقصود ما و بخاری حدیث صحیفه را در کتاب الجهاد و در باب فکاک الاسیر و در کتاب الدیات و در باب العاقلة
و در باب لا یقتل المسلم بکافر نیز آورده و نیز در فتح الباری شرح صحیح بخاری در ضمن شرح این حدیث مذکور است و وقع عند
مسلم من طريق يزيد التيمي عن علي قال ما عندنا شيء نقرؤه الا كتاب الله وهذه الصحيفة واذا فيها
المدينة حرام الحديث ولمسلم عن ابي الطفيل عن علي ما خصنا رسول الله بشيء لم يعم به الناس كافة
الا ما في قراب سيفي هذا واخرج صحيفة مكتوب لعن الله من ذبح لغير الله و لعن الله من ساف
بغير الله وللنسائي في طريق الاشتر وغيره عن علي فاذا فيها المؤمنون تتكافأ دماؤهم ويسعى
بذمتهم ادناهم الحديث ولاحمد من طريق طارق بن شهاب فيها فرائض الصدقة والجمع بين
هذه الاحاديث ان الصحيفة كانت واحدة وكان جميع ذلك مكتوبا فيها فنقل كل من الرواة ما
حفظه وقد بين ذلك قتادة في روايته هذا الحديث عن ابي حسان عن علي وبين ايضا السبب في
سؤالهم لعلي عن ذلك اخرجه احمد والبيهقي في الدلائل من طريق ابي حسان ان عليا كان يأمر بالامر
فيقال قد فعلناه فيقول صدق الله ورسوله فقال له الاشتر تقول احد شيء عهده اليك رسول
الله خاصة دون الناس فذكره بطوله صاحب فتح الباری نیز در شرح صحیح بخاری گفته قوله الا كتاب
الله بالرفع قال ابن المنير فيه على انه كان عنده مكتوبة من الفقه المستنبط من كتاب الله وهي المراد
او فهم اعطيه رجل لانه ذكره بالرفع فلو كان الاستثناء من غير الجنس لكان منصوبا انتهى قوله الصحيفة
اي الورقة المكتوبة وللنسائي من طريق الاشتر فاخرج كتابا من قراب سيفه وقد وقع في رواية ابن
ماجه بدل العقل الديات والمراد احكامها ومقاديرها واصنافها [illegible] صحیفه مختلف
شده و در هر حدیثی چیزی دیگر مذکور است و طریق جمع احادیث مختلفه آنست که صحیفه [illegible]

مذکور بوده و در عمدة القاري نيز اين عبارت مذكور است نقل كرده خواهد شد و بعضي از مترجمين اهل سنت ترجمه اين حديث گفته اند كه
در اثناي خطبه بر بالاي منبر فرمود كه والله نزد ما هيچ چيز از وحي يا كتابي غير كتاب الله و اين صحيفه كه در قراب شمشير من است
نيست و از آن بيرون آورد و به مردم نمود و در آن احكام و مقادير و اصناف شتران بود كه در ديت قتل بر قاتل لازم شود و بعضي
از احكام قصاص مثل تحريم قتل مسلم به عوض قتل كافر و فك اسير و غير ذلك كه از رسول صلعم شنيده يا اخذ نموده از كلام الله استنباط
كرده نوشته انتهي و نيز در عمدة القاري مذكور است قيل كان فيها من الاحكام غير ما ذكرنا ولعله لم يذكر
جملة ما فيها اذ التفصيل لم يكن مقصودا او ذكره ولم يحفظه الراوي يعني گفته شده كه بوده در آنها احكام
شريعت سواي آنچه مذكور شد در اينجا و شايد كه مذكور نكرده باشد جمله آنچه در آن مسطور بود زيرا كه تفصيل در آن وقت مقصود
نبود و يا ذكر كرده باشد و راوي حفظ ننموده باشد و نيز بخاري در كتاب الاعتصام بالكتاب و السنة آورده كه گفت خطبنا
علي على منبر من آجر و عليه سيف فيه صحيفة معلقة فقال والله ما عندنا من كتاب يقرء الا كتاب الله وما
في هذه الصحيفة فنشرها فاذا فيها اسنان الابل واشياء من الجراحات واذا فيها المدينة حرم من
عير الى ثور فمن احدث فيها حدثا او آوى محدثا فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين
لا يقبل الله منه يوم القيمة صرفا ولا عدلا واذا فيها من والى قوما بغير اذن مواليه فعليه لعنة
الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل الله منه صرفا ولا عدلا انتهي و در باب اقتدا به افعال النبي صلعم نيز اين حديث
را ذكر كرده و در آنجا بعد لفظ قوله لا يقبل الله منه صرفا ولا عدلا اين لفظ زياده كرده و اذا فيها ذمة المسلمين
واحدة يسعى بها ادناهم فمن اخفر مسلما فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل الله منه
صرفا ولا عدلا و در فتح الباري شرح صحيح بخاري در ضمن شرح اين حديث مذكور است قوله فنشرها اي فتحها فاذا فيها
[illegible] يكون على دمها لمن فزعها بنفسه قوله ذمة المسلمين واحدة تقدم ما يتعلق بذلك في فضائل
الجزية والموادعة ثمة و قوله فمن اخفر بالخاء المعجمة والفاء اي غدر به والهمزة للتعدية اي ازال [illegible]
وهو الساتر قوله من والى قوما بغير اذن مواليه تقدم ما يتعلق به في الفرائض والعقود على ذلك والغرض
بايراد الحديث ههنا قوله لعن الله من احدث فانه وان قيد في الحديث بالمدينة لكن الحكم عام فيها وفي غيرها
اذا كان من متعلقات الدين وقد تقدم شرح ذلك في باب حرم المدينة في اواخر كتاب الحج و از اين كلام معلوم
شد كه بخاري اين حديث را در ابواب متعدده ذكر كرده و بر احكام كثيره بدان استدلال نموده و نيز در صحيح بخاري در كتاب
فرض الخمس مذكور است كه مردم نزد حضرت علي عم آمدند و از ظلم عاملان عثمان شكايت كردند حضرت علي عم يك صحيفه به [illegible]
و فرمود كه اذهب الي عثمان فاخبره انها صدقة رسول الله يعني ببر نزد عثمان و خبر كن او را كه اين صحيفه صدقه رسول
خدا است و اين خبر در فتح الباري در ذيل شرح اين قول گفته اي ان الصحيفة التي ارسل بها الي عثمان كان مكتوبا

فيها بيان مصارف الصدقات وقد بين في الرواية الثانية هذا الكتاب فان فيه امر النبي ص في الصدقة
ولم اتفق في شيء من طرقه على تعيين ما كان في الصحيفة انتهى و در مواقف محرقه مذكور است اخرج مسلم قال من
زعم ان عندنا شيئا نقرءه الا كتاب الله وهذه الصحيفة فيها اسنان الابل وشيء من الجراحات و بعض
از فضلاء اهل سنت گفته اما الكتب المنقول عن علي ففيه اشياء لم ياخذ بها احد من العلماء مثل قوله في
خمس وعشرين شاة و جامع مشكوة شريف نيز روايات صحيفه مذكوره را در ابواب متعدده آورده و در فصل اول
باب حرم مدينة در صدر حديث مذكور اين الفاظ واقع است علي رض ما كتبنا عن رسول الله ص الا القران وما في
هذه الصحيفة قال قال رسول الله ص المدينة حرم ما بين عير الى ثور فمن احدث فيها حدثا او اوى
محدثا و ترجمه اين حديث موافق الخ شيخ عبد الحق دهلوى نوشته اين ست امير المومنين علي ع نه نوشتيم ما از آنحضرت از وحي
جلي مگر قران را و چيزي كه درين صحيفه است و ان ورقي بود كه در وى احكام ديات و بعضى احكام ديگر بود در قراب سيف وى
مي بود و اين حكم حرم مدينه نيز دران بود كه ميگويد مدينه حرام است يعني حرم است از عير بفتح عين مهمله و سكون ياى
تحتانيه تا ثور بفتح مثلثه و سكون واو و اين نام دو كوه است بمدينه مطهره كه حرم است پس كسيكه نو پيدا كرد دران بدعتي را يعني امري
نهي كرده اند از ارتكاب ان درين حرم يا جا داد و پناه داد بدعتي را يا اعانت كند محدث بيدا كننده را پس براوست لعنت خدا و لعنت
فرشتگان و ادميان همه پذيرفته نشود از ان كس نه فريضه و نه نفل و بعضى تفسير كرده اند لفظ صرف را بشفاعت زيرا كه ان باز ميگرداند
عذاب را از كسيكه مستحق عذاب است و نه توبه زيرا كه وى باز ميگرداند بنده را از معصيت و تفسير كرده اند عدل را بفديه زيرا كه
وى معادل و مساوي مفدي است و از جمله احكام كه در صحيفه نوشته بود اين بود كه عهد مسلمانان يكي است سعي ميكند باو فرو
ترين مسلمانان يعني هر كه از مسلمانان اگر چه وضيع و حقير بود مثل بنده و زن امان دهد كافر را و عهد بندد با وي و در پناه خود در آرد
لازم است بر همه رعايت و حفظ ان و جايز نيست نقض ان عهد و عهد را ذمه از ان گويند كه نقض ان موجب مذمت است پس كسيكه
عهد شكني كند مسلماني را يعني عهد ويرا و ذمتي با مسلماني بسته باشد و ان عهد را بشكند و غدر كند با ان عهد كسيكه مسلماني با وي
بسته است بشكند چنانكه سوق كلام دران است پس براوست لعنت خدا و فرشتگان و ادميان همه پذيرفته نشود از وى فريضه و نفل و
كسيكه دوستي و پيوستگي كند گروهي را بي اذن و رضاي دوستان و پيوستگان پس براوست لعنت خدا و فرشتگان و
آدميان همه و بعد ختم اين حديث مذكور است متفق عليه و في رواية لهما من ادعى الى غير ابيه او تولى غير مواليه فعليه
لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل منه صرف ولا عدل يعني در روايت ديگر در صحيح مسلم و بخاري
اين زيادتي واقع است يعني كسيكه دعوى كند و انتساب كند بسوي غير پدر خود يا ولي گيرد غير مولى خود را پس براوست
لعنت خدا و فرشتگان و ادميان همه پذيرفته نميشود از وى نه فريضه و نه نفل و در كتاب الصيد والذبائح نيز مذكور است و الفاظ
اين است عن ابي الطفيل قال سئل علي هل خصكم رسول الله ص بشيء فقال ما خصنا بشيء لم يعم به الناس الا

ما في قراب سيفي فاخرج صحيفة فيها لعن الله من ذبح لغير الله ولعن الله من غير منار الارض ولعن الله
من لعن والده ولعن الله من آوى محدثا رواه مسلم انتهى يعني پس بيرون آورد علي بن ابيطالب صحيفه كه دران
نوشته بود لعنت خدا كسي راكه ذبح كند براي غير خدا و لعنت كند خدا كسي راكه تغيير دهد منار زمين را و لعنت كند كسي راكه لعنت كند پدر خود
را و لعنت كند كسي [illegible] بدعت كننده را ما ميگوئيم كه ازين روايات مذكوره و ديگر روايات كه قصد باستقصاي آن متعلق نشده
معلوم ميشود كه آن صحيفه بزرگ بوده كه در آن احكام بسيار مكتوب و مندرج بوده و هر كسي كه چيزي ازان حفظ كرده و ياد داشت
بهنگام روايت بديگران [illegible] و بحسب [illegible] روات آن احكام را بطريق حصر ذكر نكرده چنانچه قوله فنشرها فاذا فيها دلالت برين
معني دارد [illegible] روايات و اقوال مذكوره موجود بودن صحيفه متضمن احكام مسطوره وغيرآن نزد حضرت امير المؤمنين علي بن ابيطالب عم
ثابت شده و قول آنحضرت ما كتبنا عن رسول الله ص الا القرآن وما في هذه الصحيفة دلالت صريح ميكند بر اينكه
آنحضرت الصحيفه بخط مبارك خود باملاي حضرت رسول خدا ص نوشته بوده آنچه شيعيان مخلصين از آنحضرت و از ديگر ائمه معصومين عم از صحايف
و كتب و مسايل نقل ميكنند از همين قبيل است نه از قبيل تصانيف ابوحنيفه و صاحبيه كه راي و قياس خود را موجب تشريع احكام الهيه
ميدانند پس اعتراض لم ولانسلم بر تصانيف حضرت ايشان واقع نميتواند شد و اين روايات مستفيضه چنانكه دلالت ميكند بر اينكه حضرت
امير المؤمنين عم كتابي يا صحيفه متضمن احكام بسيار باملاي حضرت رسول خدا ص تصنيف فرموده بود همچنان دلالت ميكند بر اينكه آنحضرت
احكامي راكه اختصاص بخليفه و نايب آنحضرت داشت حضرت امير المؤمنين عم را بتعليم آن احكام مختص فرموده و تمامي احكام
شريعت كه تعلق بعامه خلق داشت بهمه كس تبليغ نموده چنانكه قوله ما خصنا بشيء لم يعم الناس الا ما في قراب سيفي صحيفة
متضمن [illegible] است زيرا كه معلوم است كه اغلب احكام ديت قتل و قصاص و فك اسير و فرايض صدقه وغيرآن تعلق بخليفه وقت
[illegible] بنصب [illegible] و نيز ميگوئيم كه صحيفه مذكوره بنابر تصريح بعضي از علما يك ورق بود يا چند ورق و اطلاق تصنيف و تاليف بر يك ورق يا چند
ورق [illegible] نوشته كه علامه ابن خلكان در وفيات الاعيان در ترجمه يحيى بن خالد [illegible] معروف [illegible] گفته و له تصنيف
[illegible] الحسنة والف كتابا نوادرا في اللغة على مثال نوادر الاصمعي الذي صنفه لجعفر البرمكي في مثل عدد ورقه
[illegible] فرتبها من الف مجلد ويكون ذلك عشرة الاف ورقة لان تقدير المجلد عشرة ورقات
انتهى و نيز مولانا عبد الرحمن جامي در كتاب شواهد النبوة در ترجمه حضرت امام جعفر صادق عم گفته وي از معروفين اهل البيت است
[illegible] حتى ان من كثرة علومه المفاضة على قلبه صادق المعلوم التي تقصر الافهام عن الاحاطة بها
[illegible] كتاب الجفر الذي بالمغرب يتوارثه بنو عبد المؤمن [illegible] رضي الله عنه ان
[illegible] بر علوم [illegible] در كلام امام علي بن موسى الرضا عم صريح است انجا گفت
[illegible] الجفر والجامعة [illegible] لان على خلاف ذلك كان الصادق رضي الله عنه يقول علمنا
[illegible] نكت في القلوب ونقر في الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابيض ومصحف فاطمه

تهيے اشياصهم و اما الجفر الاحمر فوعاء فيه سلاح رسول الله ص و لم يخرج حتى يقوم قائمنا اهل البيت و
اما الجفر الابيض فوعاء فيه توريت موسى و انجيل عيسى و زبور داود و كتب الله الاولى و اما مصحف فاطمة ع
ففيه ما يكون من حوادث الزمان و اسماء كل من يملك الى يوم القيمة و اما الجامعة فهو كتاب طوله سبعون ذراعا
املاء رسول الله ص و خط علي بن ابيطالب بيده فيه و الله جميع ما يحتاج الناس اليه الى يوم القيمة حتى ان فيه
ارش الخدش و الجلدة و نصف الجلدة انتهى و مصنف روضة الصفا در اثناء ذكر آنحضرت گفته در بعضى مصنفات [illegible]
مذكور است كه قد قيل ان كتاب الجفر الذي بالمغرب يتوارثه بنو عبد المؤمن هو من كلامه و له الجفر و الجامعة
يدلان على خلاف ذلك راقم حروف گويد كه روايت صحيح آن است كه اين دو كتاب از مصنفات على مرتضى است صلوات الله
عليه مؤيد اين مقال آنكه در شرح مواقف جناب عالم ربانى و منظور نظر سبحانى اعنى سيد شريف جرجانى آورده است كه چون مأمون
بعلى بن موسى رضا ع خبر فرستاد كه ترا وليعهد خويش ميسازم آنجناب جواب داد كه خود اين دانسته دارى اما جفر و جامع بر خلاف
اين معنى دلالت ميكنند و بعد از اين سخن آن جامع محقق گفته كه جفر و جامع دو كتاب است از آن على مرتضى ذو قابع علم [illegible] تا قيام قيامت
از آن دو كتاب بيرون توان آورد و من در مصر از آن جلد دو ورق ديدم كه احوال ملوك مدينه از آنجا استخراج كرده بود و
در صحت پيوسته كه امام جعفر صادق ع گفت علمنا غابر و مزبور و نكت فى القلوب و نقر فى الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر
والجفر الابيض و مصحف فاطمة ع و ان عندنا الجامعة فيها جميع ما يحتاج الناس اليه جمعى در تفسير اين كلمات به سيد
فرموده كه غابر علم بدانچه واقع خواهد شد و مزبور علم است بقضايايى كه گذشته و غرض از نكت در قلوب الهام است و مقصود از نقر
در اسماع كلام ملائكه است كه سخن ايشان را ميشنوم و ذوات ايشان را نمى بينم اما جفر احمر ظرفى است كه سلاح رسول ص در آنجا است
و آن بيرون آورده نمى شود تا كه قائم از ميان ما كه اهل بيتيم اما جفر ابيض ظرفى است كه توريت و انجيل عيسى و زبور داود
و ساير كتب الهى در آنجا است اما مصحف فاطمه ع پس چيزيكه از قوه بفعل آيد و نام هر ملكى و حاكمى كه تا قيامت پيدا شود در آنجاست
و جامعه كتابى است كه طول آن هفتاد گز است رسول خدا ص املا فرموده و امير المؤمنين ع بخط خود نوشته و هر چه محتاج اليه خلق
است تا روز قيامت در آنجا مسطور است حتى ارش و جلده و نصف جلده و ابن حيان صوفى كتابى تاليف كرده مشتمل بر هزار
ورق و مشتمل بر رسايل آن بزرگوار عالى مقدار منطوى بر پانصد رساله انتهى و علامه شمس الدين بن خلكان در تاريخ وفيات
الاعيان گفته رايت فى كتاب المغرب فى سيرة ملوك الغرب ان محمد بن تومرت كان قد اطلع من علوم اهل البيت
على كتاب يسمى الجفر وانه راى فيه صفة رجل يظهر بالمغرب الاقصى بمكان يسمى السوس و هو من ذرية
رسول الله ص يدعو الى الله مقامه و مدفنه بموضع من المغرب يسمى باسم هجاء حروفه ت ي ن م ل

ویجاوز دقته المائة الخامسة الهجریة انتهی یعنی دیدم من در کتاب مغرب در سیرهٔ ملوک مغرب که بخط [illegible] دیدم دران صفت مهدی
که ظاهر خواهد شد در مغرب اقصی در مکانیکه نامیده میشود سوس از ذریت رسول الله که دعوت کند بسوی خدا که مقام و مدفن او در
مغرب است و نامیده خواهد شد بنامی که بجای حروف آنست ب ی ل م و ن و نیز دیدم دران که استیلاء آن کس و تمکن و استقامت
امر او بر دست مردی باشد از اصحاب او که بجای حروف نام او این است ع ب د م و م ن انتهی و یافعی در مرآة الجنان
در بیان وقایع سنه یکصد و چهل و هشت گفته فیها توفی الامام السید الجلیل سلالة النبوة و معدن الفتوة ابو عبد الله
جعفر الصادق بن ابی جعفر محمد الباقر بن زین العابدین علی بن الحسین الهاشمی العلوی [illegible] وانما لقب
الصادق لصدقه فی مقالته وله کلام نفیس فی علوم التوحید وغیرها وقد الف تلمیذه جابر بن حیان
الصوفی کتابا یشتمل علی الف ورقة تتضمن رسائله وهی خمسمائة رسالة انتهی چهارم آنکه حکیم شریف خان دهلوی
که سنی متعصب بود در کتاب علاج الامراض نسخهٔ شربتی از رسالهٔ ذهبیه حضرت امام ثامن علی بن موسی الرضا ع نقل کرده و آن رساله
آنست که آنحضرت در بیان تدبیر حفظ و استعمال اغذیه و اشربه و دیگر [illegible] ضروریه برای مامون رشید نوشته بود پنجم آنکه علم تاریخ
در همین کتب معدوده مشهوره منحصر دانستن دلیل جهل و نادانی است زیرا که کتب قدیمه تواریخ که در زمان سلف تصنیف شده در این
زمان اکثری از آن یافته نمی شود چنانچه در [illegible] دیدم گفته که تاریخ کبیر محمد بن جریر طبری بسیار عزیز الوجود است کم کسی
را نسخهٔ او میسر آمده ششم آنکه از نیافتن ذکر آن کتب و رسایل که شیعیان آنها را مصنفات ائمه علیهم السلام میگویند در کتب
تاریخ سنیان متدین را نمیرسد که بگوید که بالقطع از تاریخ معلوم است که هیچکس از ائمه بتالیف و تصنیف نپرداخته زیرا که [illegible]
مورخان اهل سنت بسبب تعنت و عناد و مخالف اعتقاد بذکر این کتب و رسایل مصنفهٔ ائمه [illegible] هم نپرداخته اند و مورخان شیعه
در تحقیق احوال رجال حدیث که شعبه ایست از علم تاریخ این همه کتب و رسایل مصنفهٔ ائمه ع و اصحاب ایشان را ذکر نموده اند و [illegible]
هیچیک مورخین نفی تصانیف ائمه ع نکرده حال آنکه اگر هیچیک از ایشان نفی هم میکرد تاهم محل اعتبار نمی بود زیرا که شهادت بر نفی
قابل قبول نمی باشد و نیز روایت مثبت [illegible] بر روایت نافی بموجب قاعده اصولیه اهل سنت ترجیح دارد چنانچه در کتاب مواهب لدنیه
در اثنای ذکر صلوة الضحی مذکور است اختلف الرواة هل صلاها النبی ص ام لا فمنهم المثبت ومنهم النافی ومن
العلماء من رجح روایة المثبت علی روایة النافی جریا علی القاعدة المعروفة لانها تتضمن زیادة علم
خفیت علی النافی وقد یجوز ان یذهب علم مثل هذا علی کثیر من الناس ویوجد عند الاقل هفتم
آنکه مورخین اهل تاریخ بعضی از سوانح و حوادث را دلیل عدم وقوع آن در واقع نمیتوانند شد زیرا که ابن حجر در فتح الباری
شرح صحیح بخاری گفته عدم النقل لا یدل علی عدم الوقوع و در این قصه صحیحه اتفاق عقلاء واقع است هشتم آنکه هیچکس
از مورخین مخالفین [illegible] ادعای این معنی نکرده که احدی از ایشان جمیع حالات ائمه معصومین علیهم السلام را [illegible] استیفا

و استقصا ضبط نموده باشد یافعی در تاریخ مرآت الجنان در ترجمه سنة عاشرة عشر در بیان وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته که للذهبی
لینبغی من شمائله و لا رأیت احدا من اهل التواریخ تعرض لذلک مع تعرضهم لاوصاف الناس الذی
بود رخون لموتهم وکان ذکر وصفه اولی و احری و ابهج و ابهی یعنی تعرض کرده است از شمایل
آنحضرت ونديدم هیچیک را از اهل تواریخ را که تعرض کرده باشد با وجود تعرض ایشان اوصاف مردمانی را که ذکر میکنند موت ایشان
با وصال آنکه بود ذکر وصف آنحضرت سزاوار تر و خوشتر   و در وشن تر هرگاه حال اهل تواریخ این باشد که ذکر سایر
اوصاف حضرت رسول خدا اعراض نمایند پس از ذکر فضائل ائمه اهل بیت آنحضرت که خلاف عقیده ایشان بوده اند جد اعراض
از ان چیزی و اطلاعی هم حاصل شده باشد چگونه اعراض ننمایند و عدم ذکر و عدم علم ایشان چگونه دلیل عدم وجود در واقع
نفس الامر بوده باشد و عبد القادر بدوانی در منتخب التواریخ ذکر کرده که شیخ ابو الفضل گفت که ما را از مصنفین کتب گله است
از دو سبب یکی آنکه چرا احوال انبیاء سابقین را بتفصیل ننوشتند چنانچه احوال پیغمبر خود را نوشتند دوم آنکه هیچیک از اهل
حرفه نمانده که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس و امثال اینها مذکور نشده و اهل بیت رسول خدا را چه جرم بود که در ان داخل
نشدند مولف دبستان مذاهب بعد نقل این حکایت گفته که عبد القادر جواب شایسته نداد فتحقیق آنکه عادت و شیمه مورخین
این است که چیزی را که مخالف و مضر عقیده میدانند آنرا ترک می نمایند چنانچه یافعی در وقایع سال شصت و یک ذرا از ذکر
احوال حضرت سید الشهدا امام حسین علیه السلام گفته فبعث عبد الله بن زیاد بن ابیه خیلا و امر علیهم امیرا من
اولاد بعض الصحابة الی آخر ما ذکر یعنی پس فرستاد عبید الله بن زیاد لشکری را و امیر کرد بر ان لشکر امیری
مورخان نام او ذکر ننموده اند از اولاد بعض صحابه و من نکرده میدارم ذکر او را و مراد از ان عمر بن سعد است و نیز
یافعی در وقایع سال دو صد و هشتاد و دو در احوال ابو یوسف شاگرد ابی حنیفه گفته قد نقل الخطیب البغدادی
فی تاریخه الفاظا عن عبد الله بن المبارک و وکیع بن جراح و یزید بن هارون و محمد بن اسمعیل
البخاری و ابی الحسن الداد قطنی و غیرهم یبنبو السمع عنها فترکت ذکر ما قال الخ یافعی خوشامد است
حکایت صلوة ابی حنیفه را که قفال مروزی با قبح وجوه در پیش سلطان محمود گذارده بود نقل نموده است و ابن حجر
نیز خواسته که الفاظ صحیحه اهل سنت را در حق بعضی مجتهدین حنفیه بپوشد و سبکی در طبقات شافعیه گفته ان اذکر مناقبه
وضعوا من الناس او وضعوا اناسا اما للتعصب او الجهل او لمجرد الاعتماد علی نقل من لا
یوثق به او غیر ذلک من الاسباب و الجهل من المورخین اکثر منه فی اهل الجرح والتعدیل ولذا
عیب قل ان رایت تاریخا خالیا من ذلک واما تاریخ شیخنا الذهبی فانه علی جمعه وحسنه مشحون
بالتعصب المفرط لا واخذه الله فلقد اکثر الوقیعة فی اهل الدین اعنی الفقراء هم صفوة الخلق واستطال
علی کثیر من ائمة الشافعیین والحنفیین وقال فافرط علی الاشاعرة ومدح فزاد فی المجسمة هذا

هو الحافظ الثبت و الامام الجليل فما ظنك بعوام المورخين فالراي عندنا ان لا يقبل مدح ولا ذم
من المورخين انتهی و در مقام دیگر گفته انقلب من خط الحافظ صلاح الدين العلائي ما نصه الشيخ الحافظ
شمس الدين الذهبي لا شك في دينه و ورعه و تحريه فيما يقوله في الناس و لكنه غلب عليه مذهب الاثبات
و منافرة التاويل و الغفلة عن التنزيه حتى اثر ذلك في طبعه انحرافا شديدا عن اهل التنزيه و ميلا
قويا الى اهل الاثبات فاذا ترجم واحدا منهم يطنب في وصفه بجميع ما قيل فيه من المحاسن و يبالغ في وصفه
و يتغافل عن غلطاته و يتاول له ما امكن و اذا ذكر احدا من الطرف الآخر كامام الحرمين و الغزالي
و نحوهما لا يبالغ في وصفه و يكثر قول من طعن فيه و يعيد ذلك و يبديه و يعتقده دينا و هو لا يشعر و يعرض
عن محاسنهم الطافحة فلا يستوعبها و اذا ظفر لاحد منهم بغلطة ذكرها و كذلك فعله في اهل
عصرنا اذا لم يقدر على احد منهم بتصريح يقول في ترجمته و الله يصلحه و نحو ذلك و سببه المخالفة في
العقاید انتهی پس سبب عدم استیعاب مورخین اهل سنت احوال ائمه اهل بیت طاهرین را همین وقوع مخالفت در عقاید دینیه
و مسایل فقهیه است کما لا یخفی دهم آنکه در بعضی صورت لازم می آید که شبهه ملاحده و منکرین نبوت حضرت پیغمبر آخر الزمان به انشقاق قمر که
از معجزات مشهوره آن حضرت ع است صحیح باشد زیرا که شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة شریف گفته و بعضی از ملاحده
گویند اگر این واقع بودی آن را عوام و خواص مردم نقل کردندی و تمام اهل زمین در دیدن آن شریک بودندی و دیگر
آن مخصوص باهل مکه نبودی و ارباب تواریخ آن را بتواتر نقل کردندی انتهی فما هو جوابکم فهو جوابنا و از جمله اجوبه
که شیخ در دفع این شبهه گفته این است نقل آن متواتر است و کتب تفسیر و تواریخ بدان مملو است اگر کافران و منکران نقل نکنند و
منکر شوند زیان ندارد پس شیعیان نیز همین جواب میتوانند داد که نقل کتب و رسایل از ائمه معصومین ع متواتر است اگر سنیان
منکر آن نقل نکنند زیان ندارد یازدهم آنکه خود این ناصبی در باب یازدهم در بیان انواع اوهام گفته نوع بست و چهارم از جمله
ادراک در معلومات خود نیافتیم باطل است و این وهم را اکثری از سفهای سابقین نیز متمسک ساخته اند انکار وجود الوان در
ظلمت کرده اند گویند که در ظلمت رنگ موجود نیست این نفهمند که جایز است که موجود باشد و ما ادراک آن او نمیکنیم شیعه درین وهم
بسیار گرفتار اند و انکار فضایل صحابه و ازدواج مطهرات نمایند و گویند که در کتب اهل سنت نیست و دیگر امور واقعه ارباب سیر
و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان آن امور دارند انتهی و همین بعینه درین کلام مذکور است در انکار تصانیف ائمه معصومین ع
و امور یکه شیعه بروایت آن مختص و متفرد اند این بر این ناصبی لازم می آید اما جواب این کلام از طرف شیعه پس در باب یازدهم ان شاء
الله تعالی خواهد آمد قوله و مشکوة امامت هم همین میخواهد قولنا منقوض است بچند وجه اول آنکه اصحاب ثلثه که ائمه اهل سنت اند و
رتبه امامت ایشان نزد اهل سنت بالاتر از رتبه امامت ائمه اثنا عشر است ع کتابها متضمن احکام شرعیه نوشته بودند چنانکه در مشکوة
نقلا از صحیح بخاری مذکور است عن انس ان ابابکر کتب له هذا الکتاب لما وجهه الی البحرین بسم الله الرحمن الرحیم

هذه فريضة الصدقة التي فرض رسول الله على المسلمين والتي امر الله بها ورسوله فمن سئلها من
المسلمين على وجهها فليعطها ومن سئل فوقها فلا يعط الى اخر الكتاب و ولي الله در ازالة الخفا گفته
ازالة الخفا از مالک نقل کرده قرء کتاب عمر بن الخطاب في الصدقة قال وجدت فيه بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب
الصدقة الى اخر الكتاب ونقل تمام کتاب مذکور ولي الله گفته قلت قد شرحنا هذا الكتاب في المسوى شرح
الموطا على المذهبين مذهب ابي حنيفة ومذهب الشافعي بعضي از فضلاء اهل سنت گفته فرائض الصدقة
وهي من اربعة طرق اصحها عند المسلمين كتاب ابي بكر الذي كتبه لانس بن مالك وهذا الذي
رواه البخاري وعمل به اكثر الائمة وبعده كتاب عمر واما الكتب المنقول عن علي ففيه اشياء
لم ياخذ بها احد من العلماء مثل قوله خمس وعشرين شاة فان هذا خلاف النصوص المتواترة عن
النبي صلعم ولهذا اكان ما روى عن علي اما منسوخا واما خطاء في النقل وهمين فاضل در جايي ديگر گفته ورسالة
عمر المشهورة في القضاء الى ابي موسى الاشعري تداولها الفقهاء وبنوا عليها واعتمدوا على ما
فيها من الفقه واصول الفقه من طرقنا ما رواه ابن بطه وابو عبيد وغيرهما بالاسناد والثابت
عن كثير بن هشام عن جعفر بن برقان قال كتب عمر بن الخطاب الى ابي موسى الاشعري اما بعد
فان القضاء فريضة محكمة وسنة متبعة فافهم الى اخره ونيز علماء اهل سنت خلفاي اموية وعباسية را ائمه
وقت ميدانند واكثر ايشان اصحاب تصانيف بودند چنانچه جلال الدين سيوطي در تاريخ الخلفاء در ترجمه قادر بالله گفته
وكان القادر قد صنف كتابا في الاصول ترجمة ابن الصلاح في طبقات الشافعية ودوم آنکه ائمه
اهل سنت که عبارت است از مالک وشافعي واحمد حنبل صاحب تصانيف بودند اما تفاوت اينقدر است که بعضي از اينها
اهل راي وقياس بودند ونزد ائمه اهل بيت رسول خدا استعمال راي وقياس در احکام دينيه جايز نيست چنانچه در نقض
کبيد دهم سبعين گذارش آمد سيوم آنکه شک نيست در ينکه مشکوة نبوت ورسالت بالاتر از مشکوة امامت ائمه عليهم السلام است
اگر از نوشتن يا نويسانيدن احکام الهي از اوامر ونواهي در ابواب عبادات ومعاملات وغيرآن مشکوة امامت را اهل و در طرف
شود لابد که مشکوة نبوت ورسالت بطريق اولي باين سبب نااهل و در طرف شود واذ ليس فليس اما اثبات کتب رسول خدا
پس اگرچه از غايت شهرت احتياج بآن نيست اما بنابر اطمينان قلب کسي که بمطالعه اين کتاب بپردازد حديثي چند منتشر از
بعضي از کتب معتبره اهل سنت در ينجا نقل کرده مي شود اول آنکه ابو عمر وابن عبد البر در کتاب استيعاب گفته عمرو بن حزم
بن زيد استعمله رسول الله صلعم على نجران ليفقههم في الدين ويأخذ صدقاتهم وكتب له كتابا فيه الفرائض و
السنن والصدقات والديات انتهى و ولي الله پدر مصنف تحفه اثنا عشريه در کتاب ازالة الخفا اورده عن سعيد
بن المسيب ان عمر يفاوت بين الاصابع حتى وجد كتاب ال عمرو بن حزم بذکر فيه ان ... انه مما

کید هفتاد و هشتم

رسول الله صلعم و فيها هنالك لكل من الاصابع عشر عشر من الابل قال الشافعي و لم يقبلوا آل عمرو بن حزم حتى
ثبت عندهم انه كتاب رسول الله صلعم قلت الا اصل في تقادير الديات كتاب رسول الله صلعم الذي رواه عن
عمرو بن حزم و قد اتبعه عمر بن الخطاب و اخذ به الشافعي يعني از سعيد بن مسيب روايت است که عمر تفاوت ميکرد در
ديت انگشتان تا آنکه يافته شد کتاب آل عمرو بن حزم که ذکر ميکردند که بدرستيکه اين کتاب از رسول خدا صلعم است و آنچه در آن کتاب
است آن است که براي هريک از انگشتان ده ده شتر است گفت شافعي و قبول نکردند آل عمرو بن حزم تا آنکه ثابت شد نزد ايشان
که بدرستيکه اين کتاب رسول خدا صلعم است و لي الله ميگويد که اصل در تقدير ديات کتاب رسول خدا صلعم است و تحقيق که اتباع کرد
اين را عمر بن خطاب و اخذ کرد باين شافعي و در کتاب رجال احاديث رواة مشکوة گفته عمرو بن حزم بفتح الحاء المهملة و سكون الزاء
الانصاري استعمله النبي صلعم على نجران و ارسل بكتاب الى اليمن فيه الفرائض و السنن و الديات انتهى
مختصرا و نيز شيخ عبدالحق دهلوي در ذيل ترجمه احاديث فصل ثاني از باب صلوة العيدين کتاب مشکوة گفته ابوالحويرث که از
تابعين است روايت کرده که آنحضرت نوشته بجانب عمرو بن حزم بفتح حاء مهمله و سکون زاء که صحابي انصاري است و اول [illegible]
وي خندق است و وي دران زمان پانزده ساله بود عامل گردانيده او را آنحضرت در نجران بفتح نون و سکون جيم نام شهري است
در يمن و بود وي دران زمان هفده ساله و کتابي نوشته بوي سپرد که در وي فرايض و سنن و ديات بود و نوشت عجل الاضحى
و اخر الفطرة يعني شتاب کن نماز عيد ضحى را و دير کن نماز عيد فطر را و نيز در باب ديات از کتاب مشکوة مذکور است ان رسول
الله صلعم کتب الى اهل اليمن و کان في كتابه ان من اعتبط مؤمنا الى آخر الکتب و بعد نقل تمام کتاب مسطور است رواه
النسائي و الدارمي و نووي در شرح صحيح مسلم در مقام اثبات بودن خبر واحد حجتي از حجج شرعيه و ابطال قول کسي که قايل بعدم
حجيت آن است گفته فابطال مذهب من قال لا حجة فيه ظاهر فلم يزل کتب النبي و آحاد رسله يعمل بها و يلزمهم
النبي صلعم العمل بذلك و نيز شيخ عبدالحق دهلوي در کتاب احوال رواة احاديث مشکوة در ترجمه عبدالله بن عکيم بضم العين المهملة
و فتح الکاف و في الکاشف بفتحها گفته روى عن کتاب النبي صلعم و قال اتانا كتاب رسول الله صلعم لا تنتفعوا من الميتة باهاب
و لا عصب رواه الاربعة و نيز محدث دهلوي در ترجمه باب الکتاب الى الکفار گفته و تحقيق نوشت آنحضرت بملوک کفار که
در زمان عظمت شان اود بود چنانچه قيصر و کسري و نجاشي و غير ايشان کتب و مناشير در غايت فصاحت و بلاغت و ايجاز
[illegible] محصور نيست [illegible] انتهي و بتفحص معلوم است که اين کتب و مناشير متضمن دعوت کفار و محتوي بر اصول اسلام بوده
از اين بيان معلوم شد که نوشتن و کتب نمودن اصول و فروع اسلام سنت سنيه حضرت رسول صلعم ملک علام است و حضرات ائمه اهل بيت
آنحضرت را درين امر اقتدا [illegible] آنحضرت صلعم است پس مشکوه از بجا آوردن امري که سنت حضرت رسول خدا است بچگونه مانع خواهند شد
بالجمله چنانکه حضرت رسول [illegible] اصول و فروع اسلام از اوامر و نواهي ملک علام را نوشته و کتب نموده بکار گزاران ميداد و بغايبين
منفذ ساخته [illegible] در رسالت نمي شد همچنان ائمه عترت طاهره آنحضرت بجهت تعليم و ارشاد خلق اصول

کید هفتاد و هشتم

و فروع اسلام و احکام شریعت حضرت خیر الانام را نوشته و نویسانیده بخاص و عام شیعیان خود انعام میفرمود و این معنی
بوجهی از وجوه مستلزم هیچ قباحت و زوال شکوه امامت نمیتواند شد و ظاهر است این ناصبی کور باطن شکوه امامت را مثل شکوه سلطنت از
سلاطین جهال نزد خود قرار داده و حال آنکه کتب سیر و تواریخ مملو و مشحون است باینکه اکثر ملوک و سلاطین و بسیاری از حکام با وجود
شغل تصنیف و تالیف بر اقران و امثال خود مباهات و افتخار می نمودند چه جای آنکه شک نیست در اینکه شکوه الوهیت بمراتب بالاتر
از شکوه امامت است و در مشکوة مذکور است عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم لما قضى الله الخلق کتب کتابا
فهو عنده فوق عرشه ان رحمتی سبقت غضبی و شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه این حدیث گفته وقتی که خدا تعالی
پیدا کرد خلق را و تقدیر نمود و حکم کرد باحکام خود نوشت کتابی را پس آن کتاب نزد خدا است بالای عرش تنبیه است بر تعظیم امر و جلالت
شان آن کتاب انتهی و در صحیح مسلم در حدیث معراج مذکور است حتی ظهرت لمستوی اسمع فیه صریف الاقلام نووی
در شرح این قول گفته معنی ظهرت علوت و المستوی بفتح الواو قال الخطابی المراد به المصعد و قیل المکان
المستوی و صریف الاقلام بالصاد المهملة تصویتها حال الکتابة قال الخطابی هو صوت ما تکتبه الملائکة من اقضیة
الله تعالی و وحیه و ما ینسخونه من اللوح المحفوظ او ما شاء الله تعالی من ذلک ان یکتب و یرفع لما اراده من
امره و تدبیره قال القاضی فی هذا حجة لمذهب السنة فی الایمان بصحة کتابة الوحی و المقادیر فی کتب الله من
اللوح المحفوظ و ما شاء بالاقلام التی هو تعالی یعلم کیفیتها علی ما جاءت به الآیات من کتاب الله تعالی و الاحادیث
الصحیحة و ان ما جاء من ذلک علی ظاهره لکن کیفیته و صورته و جنسه مما لا یعلمه الا الله تعالی او من اطلعه
علی شیء من ذلک من ملائکته و رسله و ما یتأول هذا و یحیله عن ظاهره الا ضعیف النظر و الایمان اذ
جاءت به الشریعة و دلیل العقل لا یحیله و الله تعالی یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید حکمة من الله تعالی
و اظهارا لما یشاء من غیبه لمن یشاء من ملائکته و سایر خلقه و الا فهو غنی عن الکتب و الاستذکار
سبحانه و تعالی انتهی و کافه اهل اسلام قرآن مجید را کتاب خدا میگویند و اطلاق این معنی صحیح نمیتواند شد مگر اینکه تصنیف خدا
باشد و نیز باتفاق فریقین حضرت امیر المومنین عم رسایل می نوشتند و در آن احکام و مواعظ و نصایح درج میفرمودند و بعمال
خود میفرستادند و نامهایی که بمعاویه ارقام فرموده اند همه تا متضمن مناظرات است پس معلوم شد که گفتن لم و لا نسلم مستلزم
باز ماندن از تحریر امر حق نیست و چگونه این معنی متصور شود و حال آنکه تفاسیر قرآن مجید در ذیل تفسیر بسیاری از آیات مملو
و مشحون است از کلمه لم و لا نسلم و نیز ائمه ثلثه قرآن را جمع کردند و معنی تالیف هم همین جمع کردن اشیاء متفرقه است پس
باید که شکوه امامت ائمه ثلثه بنزد این ناصبی باین سبب زایل شده باشد قوله من صنف فقد استهدف قلنا این اصلی تمام کلام
را برای ترویج تزویر خود ذکر نکرده و حال آنکه تمام کلام این است من صنف فقد استهدف فان احسن فقد
استعطف و ان اساء فقد استقذف و این کلام صریح است در اینکه اگر تصنیف نیک کرده باشد مستوجب استعطاف

میشود اگر هم کرده باشد چنانچه این ناصبی کرده مستفیدون سهام ملام و مستهدف لسان فصیح البیان محبان خاندان خیر الانام میگردد فقط

کید هفتاد و نهم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه انکار تشیع ابو رافع مولی رسول خدا صلعم نموده کما قال
کید هفتاد و نهم آنکه گویند ابو رافع جلیله سرکار نبوی که از مهاجرین سابقین بود و در مشاهد و غزوات در رکاب
آنجناب حضور داشت و اکثر داروغه بگاه آن سرور بوده شد از امامیه بود و بیعت با امیر المؤمنین ع نموده و در جمیع حروب حاضر بوده و در
کوفه داروغگی بیت المال داشت کذا ذکر احمد بن علی النجاشی صاحب نقد رجال الشیعة و غیره من علمائهم و این افترای بغایت فضیحت
کنند زیرا که موت ابو رافع باجماع مورخین قبل قتل حضرت عثمان است بمدت قلیل آری این قدر صحیح است که پسر ابو رافع عبید الله و علی کاتبان
امیر المؤمنین بودند و عبید الله خدمت کتابت آنجناب هم داشت و روایت او از جناب امیر در کتب اهل سنت بسیار موجود است و از احوال برادرش
علی هیچ معلوم نیست و نجاشی در حق هر سه پدر و پسر طرفه افترا نموده علی بن ابی رافع را از کبار تلامذه امیر المؤمنین قرار داده و کتابی را
در فنون فقه که موافق بمذهب قوم است نسبت باو نموده و ابو رافع را از امامیه شمرده و کتابی را در سنن و احکام و قضایا که موافق امامیه
است باو نسبت کرده حال آنکه تاریخ دانان تمام عالم اجماع دارند بر آنکه تا صد سال از هجرت هیچ تصنیفی در اسلام واقع نشده از ینجا تاریخ دانی
اجله علمای ایشان توان فهمید **اقول** فاضل اجل احمد بن علی نجاشی در کتاب رجال احادیث امامیه از حافظ احمد بن محمد بن سعید معروف
با بن عقده نقل کرده که او در تاریخ خود آورده که اسم ابو رافع ابراهیم است در مکه مسلمان شد و در مدینه هجرت نمود و با رسول خدا صلعم در غزوات
همراه بود و بعد از وفات آنحضرت التزام خدمت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع می نمود و از خیار شیعه آنحضرت بود و در جمیع حروب با آنحضرت
همراهی کرد و از جانب آنحضرت خازن بیت المال کوفه بود و پسران او عبید الله و علی کاتبان آنحضرت بودند و در صدق و راستی این همه
اخبار مذکوره شکی و ریبی نیست اما دلیل بودن او از امامیه پس بدانکه در کتاب جمع الجوامع سیوطی در کتاب قصاص در ترجمه قتل موذیات مذکور
است عن ابی رافع دخلت علی رسول الله صلعم وهو نائم او یوحی الیه و اذا حیة فی جانب البیت فکرهت ان اقتلها
فاوقظه فاضطجعت بینه وبین الحیة فاذا کان شیء کان بی دونه فاستیقظ وهو یتلو هذه انما ولیکم الله ورسوله
والذین امنوا ویقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون فقال الحمد لله الذی اکمل لعلی منیته
وکان لعلی بتفضل الله ایاه فرآنی فقال ما اضجعك ههنا قلت لمكان هذه الحية قال قم اليها فاقتلها فقتلتها ثم اخذ بيدي
فقال یا ابا رافع سیکون بعدی قوم یقاتلون علیا حقا علی الله جهادهم بیده فبلسانه فمن لم یستطع بلسانه
فبقلبه لیس وراء ذلک شیء طب ای اخرجه الطبرانی فی المعجم الکبیر وابن مردویه وابو نعیم یعنی از ابو رافع روایت
است که گفت رفتم بنزد حضرت رسول خدا صلعم در حالیکه آنحضرت در خواب بود یا وحی بر آنحضرت صلعم نازل می شد ناگاه دیدم که ماری
در یک جانب خانه است پس مکروه داشتم که آن مار را بکشم و آنحضرت بیدار شود پس در میان آنحضرت و آن مار خوابیدم تا اگر از آن
مار گزندی آید بر من واقع شود نه بر آنحضرت پس آنحضرت بیدار شد پس در آن حالت تلاوت میکرد این آیه را انما ولیکم الله
ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة و گفت الحمد لله اکمل لعلی منیته و کان لعلی بتفضل

لعل يتفضل الله ايايا الكاه بسوى من التفات نمودند ديدند كه در يك جانب ار خوابيده ام گفت يا ابا رافع چرا اينجا خوابيده ام گفتم از جهت بودن اين مار در اينجا فرمود برخيز بسوى او بكش او را پس برخاستم و مار را كشتم آنگاه حضرت دست مرا گرفت پس فرمود يا ابو رافع قريب است كه خواهند شد بعد از تو قومى كه قتال على خواهند كرد على را حق است بر ايشان [illegible] جهاد ايشان پس كسيكه استطاعت جهاد ايشان بدست نداشته باشد پس بزبان خود جهاد كند و كسيكه استطاعت جهاد بزبان نداشته باشد پس بدل خود جهاد كند يعنى انكار بدل كند نيست بر او سواى ان چيزيست طلب يعنى طبرانى اين حديث در كتاب معجم كبير و ابن مردويه و ابونعيم روايت كرده اند و اين روايت دلالت بر تشيع ابو رافع ميكند زيرا كه اگر او از شيعيان حضرت امير المومنين عليه السلام نمى بود و اين حديث را روايت نميكرد وسيوطى بعد نقل اين حديث گفته وفيه على بن هاشم بن البريد و هو لم ‌لا انه غال فى التشيع انتهى يعنى هرگاه كه يك راوى اين حديث باقرار اهل سنت غالى در تشيع بوده باشد چه مستبعد است كه ابو رافع نيز شيعه باشد چه مستبعد است كه ابو رافع نيز شيعه باشد و شمار نكردن اهل سنت ابو رافع را در شيعيان على موجب عدم تشيع او در واقع و كذب [illegible] شيخ جليل احمد بن يحيى بجا يست همينقدر انتست اما اثبات بيعت نمودن او با جناب امير المومنين عليه السلام و حاضر بودن او با آنحضرت و خازن بيت المال بودن در كوفه از جانب آنحضرت پس در تاريخ صحيح صادق مذكور است كه ابو رافع بعد از رسول خدا صلى الله عليه وسلم با على بسر برده و بعد آنحضرت خازن بيت المال كوفه گشت و او گفت من سنه هجرت كردم بحبشه با جعفر طيار و بمدينه با رسول خدا صلى الله عليه وسلم و نمودم [illegible] شهادت آنحضرت در خدمت امام حسن بمدينه شد آنجناب خانه على را ميانه خود و او بالمناصفه قسمت كرد [illegible] روز ابو رافع در گذشت عمرش نود سال بود بعد از آن مرد [illegible] عبيد الله نصيبه و نفقاد [illegible] هجرى روزيست چند پيش از آن جناب در گذشت و حكيم ميرزا محمد دهلوى عليه الرحمه و الرضوان در منتخب موادر كتب سمعانى نقل كرده ابراهيم القبطى مولى رسول الله يكنى ابا رافع وقيل الى على فولاه بيت المال توفى سنة اربعين انتهى يعنى ابراهيم قبطى مولى رسولخدا كه كنيت كرده ميشود به ابو رافع رسيد بحضرت على عليه السلام پس آنحضرت او را متولى بيت المال [illegible] سنه چهل هجرى قوله اين افترائى است بغايت فضيحت كننده زيرا كه موت ابو رافع باجماع مورخين پيش از قتل حضرت عثمان [illegible] بمدت قليلى قولنا جوابش آنكه فضيحت و رسوائى نصيب همين ناصبى است بجهت آنكه [illegible] مورخين [illegible] ابو رافع قبل از قتل عثمان بمدت قليلى افترائى است بغايت فضيح و كذبيست صريح زيرا كه [illegible] اينقول از كتاب استيعاب ابن عبد البر كه از اجله علماى محدثين و مورخين اهل سنت است نقل كرده [illegible] اختلفوا فى [illegible] وفاته قيل مات قبل قتل عثمان وقيل مات فى خلافة على پس هرگاه كه در [illegible] موت ابو رافع اختلاف واقع باشد و بنا بر قول بعضى موت او در خلافت حضرت امير المومنين على بن ابيطالب عليه السلام و [illegible] اجماع [illegible] او قبل از قتل [illegible] مستند شود و هل هذا الا تناقض صريح و اختلاف [illegible] تاريخ موت ابو رافع [illegible] الكمال [illegible] الرجال نيز مذكور است و شيخ عبد الحق دهلوى محدث در ترجمه احاديث مشكوة [illegible] فصل [illegible] باب الاقسام

بالکتاب والسنة گفته ابو رافع مولی آنحضرت اول مر عباس را بود و لیکن بخشید او را بآنحضرت و چون بشارت داد باسلام عباس آزاد
کرد او را آنحضرت حاضر شد احد و خندق را و مشاهد دیگر که بعد از آن بود حاضر نشد بدر را اگرچه بود اسلام آورده پیش از بدر نام وی
ابراهیم بود و بر قول مشهور غالب آمد بر وی کنیت مات فی خلافة علی رضو و نیز شیخ عبد الحق دهلوی مذکور در کتاب رجال مشکوة
شریف در ترجمه بین ابو رافع گفته مات بعد عثمان بیسیر و قیل مات فی خلافة علی انتهی پس ثابت و متحقق گردید که مورخین
را در موت ابی رافع اختلاف است بعضی بهمین قول که این ناصبی بران دعوی اجماع کرده قایل شده اند و بعضی گفته اند که موت
او در خلافت علی ع واقع شد چنانچه از ملاحظه قوله اختلفوا فی وقت وفاته الی قوله قیل فی خلافة علی مات موت او
در خلافت علی ع است و در وضوح این معنی شبهه باقی نمانده پس دعوی اجماع مورخین که این ناصبی نموده باقرار خودش کذب محض
و بهتان صرف باشد دوم آنکه اگر اجماع مورخین اهلسنت و جماعت که مخالفین شیعه اند بر موت ابو رافع قبل از قتل عثمان واقع هم
شده بود تاهم دلیل کذب حکایت و روایت علامه احمد بن علی نجاشی این عقیده نمیشد چنانچه نزد اهل سنت اجماع محدثین و مورخین شیعه
مردود است و دلیل بطلان و کذب مقالات اهلسنت نمیشود و معهذا کسی از مورخین دعوی اجماع برین معنی نکرده و بالفرض اگر کسی
چنین دعوی میکرد محل اعتماد نمیبود سیوم آنکه اصل و مرجع اجماع در امثال این مقام قول همین یک دو کس از مصنفین اولین
می باشد زیرا که همه کس که در زمان متاخر قصد تصنیف می نمایند در نقل احوال زمان سابق اعتماد بر تصنیف متقدم میکنند پس
رفته رفته صورت اجماع بتدریج متوهم میگردد پس کسانیکه در زمان متاخرتر از ایشان پیدا شوند کتب تواریخ کسانیکه از ایشان
متقدم و از مصنفین اولین متاخر بودند ملاحظه میکنند ایشان چنین میرا که در کتب متعدده تواریخ که بدست ایشان میرسد می یابند
اشتباه مجمع علیه مورخین میدانند و بطلان و ضعف این زعم ایشان بر متتبع خبیر و متفحص بصیر مخفی و پوشیده نیست چنانچه فخر الدین
رازی در تفسیر کبیر گفته اما قولهم اجمع النسابون علی ان اسمه تارخ فنقول هذا ضعیف لان ذلک الاجماع
انما حصل لان بعضهم یقلد بعضا و بالاخرة یرجع ذلک الاجماع الی قول الواحد او الاثنین مثل قول وهب
وکعب وغیرهما و ربما تعلقوا بما یجدونه من اخبار الیهود یعنی قول آنها که میگویند که علمای نسبت اجماع کرده
اند برینکه اسم پدر ابراهیم تارخ است پس میگویم که این قول ضعیف است زیرا که این اجماع حاصل نشده است مگر بجهت اینکه
بعضی از ایشان تقلید کرده اند قول بعضی دیگر را و بالآخر رجوع میکند این اجماع بطرف قول یک کس یا دو و مانند قول وهب
وکعب وغیر ایشان و بیشتر آنست که دست آویز ایشان درین باب چیزی است که یافته اند از دانشمندان یهود انتهی قوله
آری این قدر صحیح است که هر دو پسر ابو رافع عبید الله و علی همراه امیر المومنین ع و عبید الله خدمت کتابت آنجناب هم داشت
و روایت او از جناب امیر در کتب اهلسنت نیز موجود است قولنا اگر این ناصبی را گفتن این کلام و مثل آن در کتابی که محض برای
مناظره فرق شیعیان مختص گردانیده جایز باشد شیعیان را نیز جایز باشد که بگویند آنچه حکایات و روایات در کتب از ثقات رواة
مذکور است صحیح است و آنچه منافی آن است غیر صحیح قوله از احوال برادر دیگرش علی هیچ معلوم نیست قولنا بر آنکه شیخ نجاشی عبید الله

در کتاب خود فرموده علي بن ابي رافع تابعي من خيار الشيعة كانت له صحبة من امير المومنين عليه السلام وكان
حفظ كثيرا وجمع كتابا في فنون الفقه الوضوء والصلوة وساير الابواب پس اگر اين ناصبي را احوال او
معلوم نباشد دليل كذب و افترا در نقل شيخ نجاشي عليه الرحمه نميتواند شد و معهذا در تهذيب الكمال في اسماء الرجال مذکور است
كه علي بن ابي رافع را پسري بوده كه نامش عبيد الله بوده و ترمذي و ابو داود و ابن ماجه در سنن خود از او روايت كرده اند
و هذا عبارته عبيد الله بن علي بن ابي رافع المدني مولى النبي صلعم وهو ابن اخي عبيد الله بن ابي رافع وقال
له عبادل ويقال علي بن عبيد الله قال الترمذي و عبيد الله بن علي اصح روى عن سعيد بن المسيب و جده
ابي رافع مرسلا و جدته سلمى ام ابي رافع ذكره ابن حبان في كتاب الثقات روى له ابو داود و الترمذي
و ابن ماجه انتهى و ظن غالب آنست كه مشتهر نبودن روايت علي بن ابي رافع در كتب اهل سنت بعدم اختلاط او با ايشان بسبب
انقطاع او از صحبت ايشان و اكتفا نمودن بمجلس حاضر باشد در خدمت حضرت امير المومنين علي بن ابيطالب و در خدمت مخلصين
اصحاب آنحضرت بوده باشد والله اعلم بالصواب قوله حال آنكه تاريخ دانان تمام عالم اجماع دارند برآنكه تا صد سال از هجرت تصنيفي
در اسلام واقع نشده قولنا اين قول اين ناصبي مقدوح و مردود است بوجوه كثيره كه بعضي از انها در ابطال كيد هفتاد و هشتم
گذشت و بعضي از انها كه متعلق باين مقام است درينجا معرض گذارش مي آيد اول آنكه ظاهر لفظ تمام عالم شامل است جميع امم
از يهود و نصارى و هنود و مجوس و غير ايشان و حال آنكه ظاهر و واضح آنست كه درينجا لفظ تاريخ دانان تمام اهل اسلام مراد است
نه لفظ تاريخ دانان تمام عالم دوم آنكه ظاهر لفظ قوله اجماع دارند دلالت ميكند برآنكه تاريخ دانان تمام عالم تصريح باين مطلب
كرده اند و حال آنكه از تتبع تواريخ معلوم شد كه هيچكس از ايشان تصريح باين معني نكرده سيوم آنكه [illegible]
و فارسيه علم تاريخ كند مراد محقق و محتجب نخواهد بود كه جميع كتب فن تواريخ باعتبار اشتمال بعضي احوال و عدم اشتمال آن بحسب
مقاصد و اغراض متفاوت و مختلف واقع شده پس عدم ذكر بعضي از احوال در بعضي كتب تواريخ دليل عدم آن [illegible] بعضي
ديگر مذكور باشد نميتواند شد چهارم آنكه اين ناصبي خود در كيد [illegible] و هم گفته كه محققين اهل سنت از نقل [illegible]
بعضي اشياء بر شيعيان حجت گيرد و اين تعصب صريح است پنجم آنكه [illegible] استيعاب احوال جزئيه رجال [illegible]
رجال حديث است و بسياري از احوال رجال حديث طرفين در كتب اين فن مذكور است و در كتب تواريخ مذكور نيست ششم آنكه
كتب احوال فن رجال طرفين نيز باعتبار اختلاف مقاصد و اغراض و اختلاف روايت متفاوت واقع شده [illegible]
شده چنانكه بر متتبع خبير و متفحص بصير اين معني مخفي و پوشيده نيست و لهذا علماي اصول در روايت اثبات [illegible]
اند و [illegible] استدلال كرده اند بآنكه روايت اثبات متضمن علمي است كه بر ديگران مخفي مانده [illegible]
حكمت و فن برهان گفته اند عدم الوجدان لا يدل على عدم الوجود و ابن حجر در شرح صحيح [illegible]
لا يدل على عدم الوقوع هشتم آنكه دعوي اجماع تاريخ دانان عالم بر عدم وقوع تصنيف در اسلام تا صد سال [illegible]

هفتاد ونهم

و بیان مرقوم است انعابیه شیعه پس محمد بن علی بن شهر آشوب در کتاب معالم العلما گفته ان اول من صنف فی الاسلام امیر
المؤمنین ع جمع کتاب الله جل جلاله ثم سلمان الفارسی ثم ابوذر الغفاری ثم الاصبغ بن نباته ثم عبید الله
بن ابی رافع ثم الصحیفة الکاملة عن زین العابدین ع و قال الشیخ المفید ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان
البغدادی قدس سره صنف الامامیة من عهد امیر المؤمنین ع الی عهد ابی
محمد الحسن العسکری صلوات الله علیه و آله و سلم اربعمایة کتاب تسمی الاصول انتهی و شیخ حر عاملی در رسالة
اصول فقد بعد ذکر صحیفه که گفت کتاب علی ع و الجفر و الجامعة و صحیفة الفرایض و غیر ذلک مما کتبه هذه اشهرها
من ان یخفی علی قواعد النص بید مولفات ابن عباس ایضا ما قوده مشهورة و هذا کتاب سلیم بن قیس الهلالی
رواه عن علی ع موجود الی الآن و عهود النبی ص و علی ع و وصیته کتبت باسرها و کذا رسائلهما و رسائل الحسن
و الحسین و باقی الائمة ع التی کتبت بخطوطهم او باسرهم و کتاب الرسائل للکلینی مذکور فی کتب الرجال و فی کتاب
النجاشی فی ذکر الطبقة الاولی و کتب کثیرة لجماعة من الصحابة و من اصحاب علی ع و الحسین ع التی اودعها
عند ام سلمة ما توجه الی کربلا و علم انه یقتل مذکورة فی الاخبار انتهی یافعی در تاریخ خود مرآت الجنان در وقایع سنه
یک صد و یک هجری گفته و فیها و قیل فی سنة خمس و تسعین الحسن بن محمد بن الحنیفة الهاشمی العلوی مروی که انه صنف
کتابا فی الارجاء ثم ندم علیه و کان من عقلاء قومهم و علماءهم یعنی گفته شده که در سنه مذکوره و گفته شده که در سنه نود و پنج
از هجرت رسول خدا متوفی شد حسن بن محمد بن حنفیه هاشمی علوی روایت کرده شده است که بدرستیکه او تصنیف کرده کتابی
در مذهب فرقه مرجیه پس از آن نادم گردید و بود از عقلاء قوم خود و علمای ایشان وجه استدلال باین کلام آنکه بنا بر قول کسی که وفات
حسن بن محمد در سنه نود و پنج گفته وقوع تصنیفش پیش از صد سال از هجرت ظاهر است اما بنا بر قول کسیکه وفات او در سال
یک صد و یک گفته محتمل است و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و بهر کیف بطلان دعوی اجماع بر چیزیکه
ثبوت و تحقق یک قول منافی و معارض آن حاصل می شود و نیز یافعی در وقایع سنه نود و شش گفته و فیها مات قاضی البصرة ابو الاسود
الدؤلی صاحب النحو انشاء او ترتیبا بعد اشارة علی بن ابیطالب و تاسیسه علی ما ذکره ائمة النحو و قیل بل مات
فی خلافة عمر بن عبد العزیز سنة تسع و تسعین انتهی نهم آنکه در کتب فن احوال رجال وقوع تصانیف کثیره
قبل از صد سال هجری ثابت و محقق است چنانکه در تهذیب الکمال در ترجمه عبد الاعلی بن عامر مذکور است قال احمد بن
حنبل عن عبد الرحمن بن مهدی کلما یروی عبد الاعلی عن محمد بن حنفیة انما هو کتاب اخذه و لم یسمعه
و قال غیره عن عبد الرحمن بن مهدی سالت سفیان عن حدیث عبد الاعلی فقال یری انه کتاب ابن الحنفیة و
لم یسمع منه شیئا و قال عبد الرحمن سالت ابی عنه فقال لیس بقوی فقال انه دفع الیه صحیفة لرجل یقال
کان یروی عن ابن الحنفیة قلت ما یروی عن ابن الحنفیة قال دفع الیه کتاب الحارث انتهی و در تاریخ یافعی گفته

يكتبون الحديث انما كانوا يؤدونها لفظا ويأخذونها حفظا الا كتاب الصدقات والشيء اليسير الذي يقف عليه

الباحث بعد الاستقصاء حتى خيف عليه الدروس واسرع في العلماء الموت امر امير المؤمنين عمر بن عبد

العزيز ابا بكر الحزمي فيما كتب اليه انظر الى ما كان من سنة النبي او حديث عمر او نحو هذا فاكتبه لي فاني قد خفت

دروس العلم وذهاب العلماء علقه البخاري في صحيحه واخرجه ابو نعيم في تاريخ اصبهان بلفظ كتب عمر بن عبد

العزيز الى الآفاق انظروا الى حديث رسول الله فاجمعوه واخرج ابن عبد البر في التمهيد قال سمعت مالكا يقول كان

عمر بن عبد العزيز يكتب الى الامصار يعلمهم السنن والفقه ويكتب الى المدينة يسألهم عما مضى وان يعملوا بما عندهم

ويكتب الى ابي بكر بن عمرو بن حزم ان يجمع ويكتب اليه فتوفي عمر وقد كتب ابن حزم كتبا قبل ان يبعث بها اليه قال الحافظ ابن

حجر في شرح البخاري عقيب التعليق السابق يستفاد من هذا ابتداء تدوين الحديث النبوي ثم افاد ان اول

من دونه بامر عمر بن عبد العزيز ابن شهاب الزهري قلت وقد وقفت على سنده قال ابو نعيم في الحلية حدثنا سليمان

بن داود ثنا احمد بن يحيى ثعلب عن الزبير بن بكار حدثني محمد بن الحسن بن زبالة عن مالك قال اول من

دون العلم ابن شهاب انتهى يعني. ترجمه در فتح الباري از طريق يحيى بن سعيد از عبد الله بن دينار روايت كرده است كه گفت

نه بودند يك از صحابه وتابعين حديث را مي نوشتند و جز اين نيست كه اداء ميكردند حديث را از زبان و اخذ ميكردند مردم از روي حفظ مگر

كتاب صدقات و چيزي اندك از آنچه واقف ميشود بر آن بحث كننده بعد از استقصا تا آنكه خوف اندراس اوراق احاديث پيدا شد و موت

در علمای حدیث شروع کرد امر نمود امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز ابوبکر حزمی را و در آنچه نوشت بسوی او این است که نظر کن آنچه یافت شود
از سنت پیغمبر یا حدیث عمر پس بنویس آنرا بدرستیکه من ترسیدم مندرس شدن علم و رفتن علما را تعلیق کرده است این روایت را بخاری
در صحیح خود بیرون آورده است ابو نعیم در تاریخ اصبهان بلفظ نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی آفاق بجستجو حدیث رسول الله پس بنویسید
آنرا و بیرون آورده است ابن عبد البر در تمهید از طریق ابن وهب گفت شنیدم مالک را میگفت که بود عمر بن عبد العزیز که می نوشت بسوی امصار
تعلیم میکرد ایشان را سنن و فقه و می نوشت بسوی مدینه میپرسید از ایشان از آنچه گذشت و اینکه تعلیم کنند آنچه نزد ایشان است و می نوشت
بسوی ابوبکر بن عمرو بن حزم اینکه جمع کند سنن را و بنویسد آن سنن را بسوی او پس عمر بن عبد العزیز وفات یافت در حالیکه نوشته بود ابن
حزم کتابها را قبل نوشتن عمر ادرا و ابن حجر در شرح صحیح بخاری عقب تعلیق سابق مذکور گفته که مستفاد میشود از این ابتدای تدوین حدیث نبوی
بعد از آن افاده کرده است که اول کسیکه تدوین کرد حدیث را بامر عمر بن عبد العزیز ابن شهاب زهری است و شارح موطا گوید که من برستیکه
قول ابن حجر واقف شدم ابو نعیم در حلیه آورده است که حدیث کرد ما را سلیمان تا آخر اسناد و وفات عمر بن عبد العزیز امام یافعی در
تاریخ مرآت الجنان و ابن قتیبه در کتاب السیاسة در اوایل سنه صد و یکم هجری است پس از این روایات وقوع تصانیف در اسلام پیش از صد سال هجری
ثابت شد و شارح شفا قاضی عیاض مالکی گفته و اول ما دونت کتب الحدیث فی زمن عمر بن عبد العزیز کما ذکره الطبری و ابن حجر
در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته و اول من دون الحدیث ابن شهاب الزهری علی راس المائة بامر عمر بن عبد العزیز
انتهی قوله از اینجا تاریخ دانی اجله علمای ایشان توان فهمید قولنا از بیان سابق تاریخ دانی این ناصب که خود را از اجله علمای اهل سنت میداند بر
ارباب بصیرت و انصاف چنان بمرتبه وضوح و انکشاف رسید که هیچ شک و ارتیاب در جهل یا تجاهل این ناصبی باقی نماند و عجب اینکه در ارشاد
اهل بیت در دین امور بر روایات ثقات اصحاب بدیع است نه بر موافقت کتب تاریخ مصنفه اهل سنت و جماعت بلکه ایشان در کتب خود تصریح
میکنند که بر کتب تواریخ مصنفه اهل سنت هرگز اعتماد نباید کرد چنانچه مولانا محمد باقر مجلسی در رساله اعتقادیه در مقام ذکر عصمت انبیاء میفرماید
ولا تصغ الی ما اشتهر من عوام الناس والی التواریخ والتفاسیر الماخوذة من کتب العامة وهم اخذوا من تواریخ
الیهود من قصة هاروت وماروت وتخطئة الانبیاء فانه قد ورد فی اخبارنا الرد علیها انتهی و در ذات صحاح
سته و غیر آن از کتب احادیث اهل سنت و جماعت احادیث کثیره بالفاظ دالات بر اتصال سند میکنند از کسیکه نقل کرده اند که از روی
علم تاریخ امکان وقوع تلاقی درمیان راوی و مروی عنه مفقود است از آنجمله آنکه در صحیح بخاری روایات بسیار از مسروق بن اجدع بلفظ
حدثتنی ام رومان موجود است حال آنکه خطیب گفته است ان مسروقا لم یسمع منها یعنی مسروق از ام رومان حدیث نشنیده است
و بخاری در تاریخ اوسط و تاریخ صغیر خود گفته است قال علی بن زید عن القاسم ماتت ام رومان فی زمن النبی سنة ست
یعنی مرد ام رومان در زمان پیغمبر خدا در سال ششم از هجرت و در بعضی و در بعضی روایات سال چهارم یا پنجم نیز هست و از ابن سعد مروی
است که او گفت انها توفیت ونزل النبی فی قبرها یعنی ام رومان فوت کرد و پیغمبر خدا در قبر او نزول فرمود و تولد مسروق در
سال اول از هجرت در یمن واقع شده و مسروق از یمن در مدینه نیامده مگر بعد وفات رسول خدا در خلافت ابوبکر چنانچه واقدی

کید هفتاد و نهم

ذکر کرد. و این همه روایات اهل سنت است که یکی با دیگری در اصول موافق است پس کلام یکی از ایشان به دیگری حجت قاطع است پس وفات مسروق بن
اجدع از ام رومان بعقیده سنیان که صریح است در سماع افترایی محض باشد زیرا که او را از ام رومان باتفاق ائمه اخبار سماع میسر نیامده و خطیب گفته اخرج
البخاری عن مسروق عن ام رومان لانها توفیت فی عهد النبی صلعم وکان المسروق حین توفیت ست سنین انتهی و مسلم در
صحیح خود در کتاب الایمان از عبد الله بن کعب روایت کرده که او گفته حدثنی ابو امامه و این تصریح است بسماع عبد الله بن کعب از ابو امامه
و حال آنکه عبد الله بن کعب تابعی است و ابو امامه در هنگام بازگشتن رسول خدا صلعم از جنگ احد فوت کرد و آنحضرت بر او نماز گزارد چنانچه
نووی در شرح مسلم گفته ان الذین صنفوا فی اسماء الصحابة ذکر کثیر منهم ان ابا امامة هذا الحارثی توفی عند انصراف النبی صلعم
من احد فصلی علیه و مقتضی هذا التاریخ ان یکون هذا الحدیث الذی رواه مسلم منقطعا فان عبد الله بن کعب
تابعی فکیف سمع من توفی عام احد فی السنة الثالثة من الهجرة بعد از آن برای حفظ اتصال سند روایت مذکوره گفته ولکن هذا
النقل فی وفات ابی امامه لیس بصحیح فانه صح عن عبد الله بن کعب انه قال حدثنی ابو امامه کما ذکره مسلم فی الروایة
الثانیة فهذا التصریح بسماع عبد الله بن کعب التابعی منه یبطل ما قیل فی وفاته ولو کان صحیحا لم یخرج حدیثه
همچنین اگر اقوال اهل سنت در وفات ابو رافع مختلف نمیشد تا هم شیعیان را جایز می بود که مانند قول نووی بگویند که روایت ابن عقده تصریح بالصحت
رسیده اگر چه قول بعضی اهل سنت در تاریخ فوت ابو رافع صحیح می بود ابن عقده حدیث مذکوره را باسناد او چگونه روایت میکرد و یافعی در تاریخ مرآة
الجنان در وقایع سنه خمسین و مائة در ذکر احوال ابی حنیفه گفته قد ادرک اربعة من الصحابة قال بعض اصحاب التواریخ لم
یلق احدا منهم ولا اخذ عنه واصحابه یقولون بقی جماعة من الصحابة و روی عنهم قال و لم یثبت ذلک عند اهل
النقل یعنی تحقیق که ادراک کرد ابو حنیفه چهار کس از صحابه گفتند بعضی اصحاب تواریخ که ابو حنیفه ملاقات نکرد هیچ یک از صحابه را و اصحاب او
میگویند ملاقات کرد جماعتی از صحابه را و روایت حدیث کرد از ایشان و ثابت نگردیده این معنی نزد اهل نقل و بعضی از رواة صحاح مثل
قتاده و اعمش و هر دو سفیان و هشیم و غیر ایشان حدیث از کسانیکه با ایشان ملاقات نکرده بالفاظی نقل میکنند که موهم سماع از ایشان است و این را
تدلیس می نامند با آنکه نهایت الیه این معنی اولیای او برای تصحیح این قول بدان تمسک توانند کرد آن است که جلال الدین سیوطی در کتاب
تاریخ الخلفا گفته عن الذهبی فی سنة ثلاث و اربعین و مائة شرع علماء الاسلام فی هذا العصر فی تدوین الحدیث
والفقه والتفسیر فصنف ابن جریج بمکة و مالک الموطا بالمدینة والاوزاعی بالشام وابن ابی عروبة وحماد بن
سلمة وغیرهما بالبصرة ومعمر بالیمن وسفیان الثوری بالکوفة وصنف ابن اسحاق المغازی وصنف ابو حنیفة الفقه
والرای ثم بعد یسیر صنف هشیم واللیث وابن لهیعة ثم ابن المبارک وابو یوسف وابن وهب وکثر تدوین
العلم وتبویبه ودونت کتب العربیة واللغة والتاریخ وایام الناس وقبل هذا العصر کان الائمة یتکلمون من حفظهم او یروون
العلم من صحف صحیحة غیر مرتبة انتهی و بطلان تمسک او باین قول برای تصحیح قول مذکور بوجهین ظاهر است اول آنکه دعوی
اجماع تاریخ دانان عالم نموده و قائل این قول بر مذهب ذهبی الله بوده است دوم آنکه این قول هیچ نسبتی از وجود دلالت بر نفی

که اکثر اهل سنت او را موثق میدانند و چنانکه او نیز امامیه است مثل ابن عقده بعینه که اکثر اهل سنت او را از موثقین شمرده‌اند و قائل به

کرده و فی الواقع همچنین است **اقول** ابن عقده اگرچه جارودی است لیکن چون اعاظم اهل سنت او را از ارکان و ثقات

و صدوق معتمد میدانند بنابران علمای شیعه روایات ابن عقده را در مقام ذکر شواهد و متابعات ایراد میکنند که در تصحیح الزام

بر ایشان صحیح است پس ازینجا ظاهر شد که بعض از روایات منفرده ابن عقده که در کتب اهل سنت از ان اثری نباشد ایشان

اینکه اعاظم اهل سنت ابن عقده را از ارکان حدیث و ثقات معتمدین شمارند چنانچه یافعی که امام ائمه اهل سنت است در

وقایع سنه ست و ثلثین و ثلثمایه گفته و فیها توفی الحافظ ابو العباس احمد بن محمد الکوفی الشیعی احد ارکان

من آیات الله فی الحفظ حتی قال الدارقطنی اجمع اهل بغداد علی انه لم یر بکوفه من زمن ابن مسعود

عقده احفظ منه قال و قد سمعته یقول انا اجیب فی ثلثمایة الف حدیث اهل البیت و بنی هاشم و روی عنه

احفظ مائة الف حدیث باسنادها و اذاکر بثلثمایة الف حدیث و قال ابو سعید المالینی تحول ابن عقده

قال بعض المحدثین ثم ضعفوه و اتهمه بعضهم بالکذب و قال بعضهم کان یملی علی مثالب الصحابة فترک

[illegible]

[illegible] متهم کرده اند [illegible] کلام [illegible] تشیع ابن عقده

[illegible] صحیح است [illegible] ابن عقده [illegible]

مبدل شد و سید نور الدین سمهودی در کتاب جواهر العقدین بعد ذکر احادیث ثقلین گفته قال العلامة ابن حجر حدیث من کنت مولاه فعلی

مولاه اخرجه الترمذی والنسائی وهو کثیر الطرق جدا وقد استوعبها ابن عقدة فی کتاب مفرد وکثیر من اسانیدها

صحاح وحسان یعنی گفته است علامه ابن حجر که حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه اخراج کرده است او را ترمذی و نسائی و آن کثیر الطرق

است جدا و تحقیق که استیعاب کرده است ابن عقده در کتاب مفرد بسیاری از اسانید آن طرق صحیح و حسن است و هرگاه که ثابت شد که ابن حجر سنی

متعصب است بر روایات ابن عقده اعتماد نموده و مرویات او را صحاح و حسان گفته پس این قدر بجهت صحت تمسک و احتجاج علمای شیعه بروایات

ابن عقده کافی باشد و لا اثبات تشیع که علمای شیعه روایات ابن عقده را نمی آرند مگر در مقام شواهد و متابعات احادیث صحیحه اهلسنت که در

صحاح کتب ایشان موجود و احتجاج بدان صحیح و درست است پس این همه هیچ نمی شود دیگر کسی را که تتبع کتب کلامیه استدلالیه شیعه نماید او را

قتیبه پس این ناصبی سابق خود اقرار کرده که ابن قتیبه معکوس اند یکی شیعی و دیگری سنی و معلوم نیست که درینجا چرا تفصیل ذکر نکرده و حال آنکه

ناظر اینمقام را که بجای سابقه اش نظر نکرده باشد چنین بفهم می آید که ابن قتیبه همین یک کس شیعی بوده باشد و حال آنکه ابن قتیبه که علمای شیعه بقول او

در روایات او در مقام مناظره با اهل سنت احتجاج و استدلال می نمایند از اجله متعصبین اهل سنت است و نام او عبد الله و نام پدرش مسلم است

و قتیبه نام جد او ست و این قتیبه شیعی دیگری است اما اخفش خوارزم پس اگرچه زیدی است لیکن چون باقرار این ناصبی زیدیه فرقه ثانیه اهل سنت

است و در اصول امامت باثنا عشریه مخالفت دارد روایات او البته درین باب بر تمامی اهلسنت حجت خواهد بود اما هشام کلبی که نجاشی او را در رجال خود

ذکر کرده پس شکی نیست که دیگری باشد و هشام کلبی که از اهل سنت و جماعت بوده دیگری باشد و کلام فاضل بن روزبهان برای تسنن او سابق

مذکور شد چنانچه این ناصبی خود نیز در همین کید اقرار کرده که اکثر اهل سنت او را از خود میدانند و بالفرض اینکه هشام کلبی یکی باشد چه استبعاد است

که چنانچه بر اهل سنت حقیقت حال او مشتبه شده بعضی تهمت رفض بر او کرده اند و اکثر او را از اهل سنت دانسته اند همچنان بر علمای شیعه نیز حال او

ملتبس گردیده باشد بعضی علمای شیعه را گمان تشیع او حاصل شده باشد و اکثر علمای شیعه بنظر ظاهر حال او را موافق اکثر علمای اهل سنت او را از اهل

السنة باقوال و مرویات او احتجاج کرده باشند **کید هشتاد دوم** [illegible] مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر علمای شیعه

کید هشتاد و دوم

افترا نموده که ایشان بر ابوحنیفه افترا می نمایند که قصد الزام دادن حضرت امام جعفر صادق کرده بود و حکایت کنند

آنکه بعضی از علمای اهل سنت افترا نمایند که ایشان اراده الزام دادن بعضی ائمه عظام اهل بیت نموده بودند اما پیش نرفت و خود خفیف

به ملزم شدند که مردم را از ان عالم بلا جمیع صحابه اهل سنت منقول حاصل شود و اتباع و تقلید ایشان را عار داشتند ازین جنس است انچه عیاشی اورده است
با سناد خود که ابو حنیفه عبید الله را گفت که کیف تفقد سلیمان الهدهد من بین الطیر ابو عبد الله گفت که لان الهدهد یری ما فی
بطن الارض کما یری احدکم الدهن فی القارورة فنظر ابو حنیفة الی اصحابه وضحک فقال ابو عبد الله ما یضحکک
قال ظفرت بک قال الذی یری ما فی بطن الارض کیف لا یری الفخ فی التراب حتی یاخذ بعنقه قال ابو عبد الله یا
نعمان اما علمت انه اذا نزل القدر عمی البصر و این افترائی است صریح و بهتانی است قبیح که دروی هیچ شک و شبهه نیست زیرا که ابو حنیفه
نزد شیعه هم عالم بود جاهل نبود و از اهل تمکین و وقار بود سفله وضع و سبک گفتار نبود و این چنین بازی و بر کبار و بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن
نیست که از اهل تمکین بوقوع آید و هر عاقلی میداند که دیدن چیزی مستلزم علم با حوال و غایات او نمیشود اگر همه دام را بر زمین ببیند و از غرض صیاد و جز او
نداند چه دور است و الهای که در دام است و دانه ای که در منقل و غربال است نزد همه یکسان است مقصود نظر نیست مثلا غایه غربال و دام را بعدا
جدا دانستن لازم نظر بازی نیست بلکه دیدن چیزی مستلزم ادراک حقیقت او نمیشود چه جای غایات و منافع او و ابو حنیفه همیشه بصحبت و خدمت حضرت صادق
افتخار می نمود و کلمه لو لا السنتان لهلک النعمان ازوی مشهور است چه امکان است که این قسم ادبی نسبت بجناب ایشان بخاطر ابو حنیفه
خطور کند یا این کلام از زبان او بر آید و باجماع مورخین طرفین ثابت است که چون زید بن علی بر مروانیان خروج فرمود ابو حنیفه او را بدوازده هزار
دینار سرخ مدد نمود و در کوفه بیان مناقب و مدایح اهل بیت و لزوم نصرت دادن زید بن علی درین زمانه موجب نصرت دین و اسلام است
شروع کرد و در حقیقت باعث قید کردن ابو حنیفه که در عهد منصور عباسی واقع شد گویند که منصور ایشان را بر مهر کشت همین بود که ایشان را
با اهل بیت رسول رسوخ و محبت بسیار بود و چون اولاد زید در نواح خراسان و سیستان بر منصور خروج کردند ایشان مردم را تحریص بمتابعت
و مبایعت ایشان می نمودند و هر گاه از ابو حنیفه منصور سوال کرد عمن اخذت العلم یا نعمان ابو حنیفه همین گفت که من اصحاب علی عن علی و من اصحاب
عبد الله بن عباس عن ابن عباس و قصص ابو حنیفه در مناظره خوارج و نواصب و هدایت یافتن بعضی از ایشان به تقریرات ابو حنیفه مشهور و معروف
و در السنه و افواه مذکور و موصوف است از ان جمله است این روایت صحیحه که ابو حنیفه را همسایه بود در کوفه که غلو داشت و جناب امیر
المومنین را کافر می انگاشت هر چند ابو حنیفه بوی در مقام ارشاد و نصیحت شده او را ازین اعتقاد خبیث مانع شد بهیچ وجه چندی بوی بی التفاتی
نمود و بعد چندی نزد وی رفت و خلوت طلبید چون بخلوت شدند ان همسایه خبیث گفت که چون آمدی و چه کار داری ابو حنیفه گفت که من برای آن
امده ام که شخصی مرا به پیغام نسبت دختر تو فرستاده است گفت ان شخص چون است و چه حال دارد ابو حنیفه از دولت و حشمت و اخلاق و نسب و حسب وی
بیان کرد و در آخر گفتند که با این همه خوبی یک عیب دارد که یهودی است ان همسایه بر و ترش کرد و خیلی تفت شد و گفت عجب مرد دینداری بوده که
مسلمان را تکلیف دختر دادن به یهودی میدهی و این قدر هوش نداری که دختر مسلمان به یهودی چه قسم برسد ابو حنیفه گفت که ای خواجه چنان نقض مذهب تو لازم
امیر المومنین علی را کافر گفتی من پیغمبر ردم که چون دختر پیغمبر بکافر برسد اگر دختر حروری به یهودی برسد چه مضایقه داشته باشد ان مرد منکوب افکند
و بعد دیر بپای ابو حنیفه بوسید و از مذهب خود توبه کرد و از محبان و مخلصان امیر المومنین شد بحمد الله تعالی و درین روایت که عیاشی اورده غلط در
غلط افتاده سائل نجده حروری بود و مسئول عنه ابن عباس و وردی همین قدر است که قال نجدة الحروری لابن عباس انک تقول ان الهدهد

او ابصر الارض عرف مساحة ما بين هذه وبين الماء [illegible] شعرة الخ فقال ابن عباس اذا جاء القضا
غشي البصر ونيز از همين قبيل است آنچه طبرسي در احتجاج آورده [illegible] ابو حنيفة المدينة ومعه عبد الله بن مسلم فقال
له يا ابا حنيفة ان هٰهنا جعفر بن محمد من علماء ال محمد [illegible] بنا نقتبس منه علما فلما اتيا اذا هما بجماعة من شيعته
ينتظرون خروجه فبيناهم كذالك اذ اخرج غلام حدث فقام الناس هيبة له فقال ابو حنيفة لابن مسلم من هذا
العالم فقال هذا ابنه موسي فقال لاجبهنه بين ايدي شيعته قال منه لا تقدر علي ذالك فقال والله لافعلنه ثم
التفت الي موسي فقال يا غلام اين يضع الرجل حاجته في مدينتكم هذه فقال يتواري خلف الجدار ويتوقي اعين
الجار وشطوط الانهار ومساقط الثمار ولا يستقبل القبلة ولا يستدبرها فحينئذ يضع حيث شاء واين روايت
هم از اديب متعصبان رو افض است وصحيح انقدر است كه ديگر علماء شيعه در كتب خود روايت كرده واهل سنت نيز آورده اند كه لما دخل
ابو حنيفة المدينة زار قبر النبي ثم اتي دار الصادق فجلس ينتظر خروجه فخرج ابنه موسي وهو صغير فقام وقرا ثم قال
اين يضع الغريب حاجته في بلدكم فاجاب بما ذكر سابقا فقال ابو حنيفة الله اعلم حيث يجعل رسالته ازين روايت
صحيحه معلوم شد كه ابو حنيفه بطريق استعجاب از فهم وذكاء اطفال اهل بيت رسالت اين سوال نمود چنانچه اطفال ذي هوش تيز فهم را عامه
چون از خانداني عالي باشند درين زمان هم امتحان بسوال مي نمايند ودر حقيقت منظور سايل درامثال اين مقام تاكيد اعتقاد ذريه ان
خاندان براي خود يا اثبات علو مرتبه ان خاندان نزد غير خود مي باشد نه مقصد افحام وتشكيك كردن و الزام معاذ الله من ذلك قوله
فتراد بهتان عادت شيعه اهل سنت است اذ پاك طاهر شيعيان ازان ارفع واعلي است كه باين لوث ملوث توانند شد ومصداق روايات حياسته
اند ودر بعضي از كتب معتبره مذكور است كه روزي منصور دوانقي به ابو حنيفه گفت كه تمام مردم با جعفر صادق فريفته شده اند از براي او مسايل
پيدا كن از مشكلات مسايل واز غوامض علوم تا در مجلس ما جز شود وشرمسار گردد ابو حنيفه چهل مسئله مهيا ساخت منصور گفت كه هرگاه حكم شود حاضر
نمايم روز ديگر منصور او را طلبداشت چون بمجلس آمد ديد كه امام عم در دست راست منصور نشسته است ابو حنيفه را مهابت آنحضرت انقدر هيبت
لاحق شد كه منصور را فراموش كرد پس آنحضرت اشارت فرمود تا نشست چون منصور با آنحضرت گفت يا ابا عبد الله اين را مي شناسي فرمود آري
ابو حنيفه است بعد از ساعتي منصور سوال كرد از امام پس ابو حنيفه شروع كرد در تقرير مسايل چون فارغ شد حضرت امام جعفر صادق در
جواب مسايل فرمودند كه قول شما درين مسئله چنين است وقول اهل مدينه چنين ومن چنين ميگويم الحاصل هر چهل مسئله را بلا تامل بهر سه وجه جواب
گفت وابو حنيفه ساكت شد قوله زيرا كه ابو حنيفه نزد شيعه هم عالم بود وجاهل نبود قولنا مراد اين ناصبي ازين قول اگر اين است كه ابو حنيفه
نزد شيعه عالم بجميع علوم واحكام شريعت بود پس كذب محض است بلكه اين معني نزد اهل سنت هم ثابت نيست چنانچه امام غزالي در منخول گفته
ان ابا حنيفة نعمان بن ثابت الكوفي التيمي كان يلحن في الكلام ولا يعرف اللغة الاحاديث ولم يكن فقيه النفس
بل كان متكلما لا يحمله على مناقضة لاجله الاصول انتهي ودر موضع ديگر گفته ان ابا حنيفة قلب الشريعة ظهرا لبطن
وشوش مسلكها وغير نظامها وعلامه ابن خلكان در تاريخ خود گفته ومناقبه وفضائله كثيرة وقد ذكر الخطيب في

في تاريخه منها شيئاً ثم اعقب ذلك بذكر ما كان لا يليق تركه الاضراب عنه مثل هذا الكلام لا يليق في دينه ولا
في ورعه وتحفظه لم يكن ابا حنيفة يعاب بشئ سوى قلة العربية فمن ذلك ما روي ان ابا عمرو بن العلاء المقري النحوي
المقدم ذكره ساله عن القتل بالمثقل هل يوجب القود ام لا فقال لا كما هو قاعدة مذهبه خلافا للامام الشافعي
فقال له ابو عمرو ولو قتله بحجر المنجنيق فقال له ولو قتله بابا قبيس والصواب ان يقول بابي قبيس انتهى وفي المختصر في
اخبار البشر ان ابا حنيفة يعاب بقلة العربية وفي الكشاف عن مقاتل انه سال ابا حنيفة هل تجد الصلوة في الجماعة في
القران فقال لا يحضرني فتلا هذه الاية وتقلبك في الساجدين واز كلام ابن خلكان اين هم معلوم شد كه خطيب بغدادي بعد ذكر
فضايل ومناقب ابي حنيفه ذمايم ومثالب او نيز نوشته چنانچه مستلزم سلب دين و ورع ميشود لهذا علما از ذكر ان اعراض كرده بقول خود فسر
هذا الامام لا يليق في دينه و ورعه ان را قدح نموده اگر مراد او اين است كه عالم بجميع احكام شرع بود پس البته مسلم است ليكن
چون درين صورت هم او را عالم با عمل نمي‌دانند بدتر از جاهل مي‌شمارند و عالم بي عمل را اهل سنت نيز جاهل مي‌دانند چنانچه سيد نور الدين سمهودي
در كتاب جواهر العقدين ميگويد فان قيل قد يشاهد ممن يوصف بالعلم والفقه ارتكاب المعصية هو المسقط لعالمهم والملا
من اعتقاد هم الولاية فيهم قلنا العالم من عمل بعلمه و وافق عمله علمه كما قال علي رضي فيما رواه الدارمي في مسنده وقال
سفيان ان اعملت بما اعلم فانا اعلم الناس وان لم اعمل بما اعلم فليس في الدنيا احد اجهل مني رواه الخطيب البغدادي
في الجامع وقال ابو الدرداء لا يكون المرء عالما حتى يكون بعلمه عاملا رواه ابن حبان والبيهقي وقال الشيخ العالم من
يخاف الله الى اخر الكلام يعني بعد ذكر دلايل اين معني كه عالم بي عمل جاهل است گفته و تدعو عادة الله بتمييز هذا القسم من
العلم عمن يقتدي بهم منهم باظهار ما يخفيه من مضراته وكشف ما يستره من عوراته خصوصا المنهمك في الدنيا
والمستعد لاهلها ليميز الخبيث من الطيب ومثل هذا يتعين مجانبته والقاعدة قوله دعا عليه ميداند قولنا اول اثبات اين بايد كرد
كه ابو حنيفه نزد اهل شيعه عاقل بود بعد از ان اين گفتگو بايد كرد قوله لو لا السنتان لهلك النعمان از وي مشهور است ليكن با وصف قولنا لو لا علي
لهلك عمر ازين قول زياده تر مشهور است ليكن با وصف اين قول او در حق حضرت عباس و حضرت امير المومنين مقتضى اينست كه شما هر دو ابوبكر
را كاذب غادر دانسته نيز در صحيح مسلم از صحاح اهل سنت منقول است قوله و باجماع مورخين طرفين ثابت است كه چون زيد بن علي الخ قولنا
مورخين شيعه اگر اين حكايت را ذكر نموده باشند از ان قباحتي لازم نمي‌آيد زيرا كه ممكن است كه ابو حنيفه را ده هزار دينار سرخ از وجه حلال
كجا ميسر شد حال آنكه صاحب مرات الاسرار از تاريخ يافعي نقل كرده كه ابو حنيفه بجهت لقمه حلال كسب ريشم بافي يا ريشم فروشي اختيار كرده بود قوله
هرگاه از ابو حنيفه منصور سوال كرد ممن اخذت العلم يا نعمان ابو حنيفه گفت كه من از اصحاب علي عن علي ومن عبد الله بن عباس
عن ابن عباس قولنا حق آنست كه ابو حنيفه چنانچه در دعوي اخذ علم از حضرت علي كاذب بود و دليل كذب اين دعوي در جواب كيد ليست وششم
على الاجمال گذشت همچنان در دعوي اينكه اخذ از عبد الله بن عباس نموده نيز كاذب بود دليل اين معني آنكه عبد الله بن عباس قايل بر جوب مسح
رجلين در وضو بود چنانچه بنا بر تصريح اين ناصبي ميگفت لا نجد في كتاب الله الا المسح ولكنهم ابوا الا الغسل يعني من

از ده دون هزار درهم

کید مسئله دوم

نمایم در کتاب غداد در فرایض و غیره گرسی حیص ... ان تبیح صحابه ... ابو حنیفه قائل بجمیع تعلیس ... عبد الله بن عباس

قائل بعدم میراث اخت بود با وجود بودن بنت چنانچه در فرایض شریفی مذکور است و ذهب اکثر الصحابة الی تعصیب الاخوات مع البنات و هو

قول جمهور العلماء و قال ابن عباس لا تعصیب لهن مع البنات و حکم فیما اذا خلفت بنت و اخت بالنصف للبنت و لا شیء للاخت

فقیل له ان عمر کان یقول بخلاف هذا و یعطی النصف للاخت فقال انتم اعلم ام الله یرید قوله تعالی ان امرؤ هلک لیس له ولد و له اخت فلها نصف

ما ترک فقد جعل الولد حاجبا للاخت و لفظ الولد یتناول الذکر و الانثی کما فی حجب الام الثلث الی السدس و حجب الزوج من

النصف الی الربع و حجب الزوجة من الربع الی الثمن فلا میراث للاخت مع الولد ذکرا کان او انثی انتهی و ابو حنیفه قائل بتعصیب

اخوات مع البنات بود چنانچه قول و هو قول جمهور العلماء بیانش دلالت صریح دارد و عبد الله بن عباس قائل بعدم عول در میراث بود و ابو حنیفه قائل

بعول است چنانچه در فرایض شریفی مذکور است و اول من حکم بالعول عمر فانه وقع فی عهده صورة ضاق مخرجها من فروضها

العینا تفیضها فشاور الصحابة فی القول فقال ابن عباس ... قلت ... علی ذلک و لم ینکره احد الا ابن عباس ثم اظهر الخلاف بعده

و کان مهیبا فقال الرجل کیف نصنع بالفریضة العائلة فقال ادخل الضرر علی من هو اسوء حالا و هی البنات و الاخوات

فانهن ینقلن من فرض مقدر الی فرض غیر مقدر فقال الرجل ما یغنی فتواک شیئا فان مالک یقسم بین ورثتک

علی غیرهم و امل فتضب و قال هلا یجتمعون فیبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین ان الذی احصی رمل عالج عددا

لم یجعل فی مال نصفین و ثلثا انتهی و امثال این مخالفات ابو حنیفه با ابن عباس بسیار است چنانکه در ازالة الخفا مذکور است و ابن عباس

علم تردیک به پنجاه مسئله مخالف جمیع مجتهدین شده و محمد بن نصر مروزی کتابی جداگانه در بیان مخالفات ابو حنیفه با حضرت علی و ابن عباس تصنیف کرده

چنانچه تاج الدین سبکی در کتاب طبقات شافعیه گفته محمد بن نصر المروزی الامام الجلیل ابو عبد الله احد اعلام الامة فقها

و عبادها ولد سنة اثنین و مائتین ببغداد و نشأ بنیشاپور و سکن سمرقند و کان ابوه مروزیا قال الحاکم هو الفقیه العالم

العالم امام اهل الحدیث فی عصره بلا مدافعة و قال الخطیب کان من اعلم الناس باختلاف الصحابة و من بعدهم صنف

کتابا فیما خالف فیه ابو حنیفة علیا و عبد الله بن عباس و بعضی از فضلای اهل سنت و جماعت گفته اند . قد جمع الشافعی و محمد بن

نصر المروزی کتابا کبیرا فیما لم یاخذ به المسلمون من قول علی لکون قول غیره من الصحابة اتبع للکتاب و السنة و کان المرجوع

من قوله اکثر انتهی و شیخ الاسلام در کتاب نقض الروافض گفته اهل المدینة یتفقون علی اخذهم قول عمر علی قول علی و اما

الکوفیون فالطبقة الاولی منهم اصحاب ابن مسعود تقدمون قول عمر علی قول علی و اولئک افضل الکوفیین حتی قضاة

حتی شریح و ابو عبیدة السلمانی و امثالهما کانوا یرجحون قول عمر علی قول علی و از این بیان چنانچه کذب دعوی ابی حنیفه در اخذ علم از

اخذ علم از حضرت علی و ابن عباس ظاهر شد کذب دعوی بودن ابن عباس از اهل سنت نیز ثابت شد و نیز تکذیب این قول میکند که سلسله اخذ علم

ابی حنیفه منتهی میشود به ابن مسعود چنانچه ابن حجر نیز در کتب خود بتصریح کرده که علقمه در تابعین و عبد الله بن مسعود در صحابی با ابی حنیفه مذهب

متفق بوده اند و فی التاریخ الیافعی ذکر الخطیب فی تاریخ بغداد انه رای انس بن مالک و اخذ الفقه عن حماد و سمع عطا

کید هشتاد و چهارم

اول را در مقدمه انصار تردد می بود فضل است بعد از خود جعل خیر یا که عمر بن الخطاب است چرا می کرد ولا اقل انصار را در وزارت خود شریک می ساخت
و تسلیم می نمود و اگر این روایت از خلیفه اول صحیح می شد میگفتیم که مدعای او آنست که کاش بحضور الصحابه از ان جناب سوال می نمودم تا ایشان نیز هم
باصواب انجناب راضی شنیدند و باهن که مدت خاطری داشتند و بالفرض اگر این کلام از خلیفه اول صدور یافته باشد بالاتر از تحکیم حکمین که از جناب
امیرالمومنین ع بوقوع آمد نخواهد بود و به همین سبب خوارج و حروریه خروج کرده از اعتقاد برگشتند و گفتند که اگر این امر و الکار حق و یقینی بود تحکیم چرا
می کرد معلوم شد که به نفس و استحقاق مدعای این امر تحیر شده بود و چون دید که پیش نمی رود بصلح راضی گشت و بیجایت نمود و معلوم است که صدور
این قول از خلیفه اول تا حال کسی غیر از بعضی کذابان روافض نقل نکرده و صدور تحکیم از امیرالمومنین چیزی است که متواتر بوده و بیز هیچ
قول خلیفه اول مفسده متحقق نشد زیرا که انصار باین تمسک باز دعوی خلافت نکردند و بر صدور تحکیم مفاسد بی شمار مترتب گشت از ان جمله انکه
و امامت از خاندان اهل بیت نبوی بر آمده رفت و هیچکس بعد این امر را برای ایشان نگذاشت به همین سبب که اگر ایشان را در این کار حقی می بود
جناب امیرالمومنین چرا به تحکیم و بیجایت راضی می شد و از ان جمله است خروج حروریه و از ان جمله است تسلط نواصب و مرد ایشان بر بلاد اسلام
و تن دادن مردم بحکومت ایشان الی غیر ذلک **اقول** علمای شیعه این قول ابوبکر را در مطاعن او ذکر کرده اند پس تخصیص این با مبی بکذابین که
طعن در نکاید خود را باقی را در مطاعن دیگر بیوجه است و جناب علامه حلی این طعن را باین عبارت ذکر کرده و منها قوله عند موته لیتنی سالت
رسول الله هل للانصار فی هذا الامر حق و هذا یشک فی صحة ما کان علیه و بطلانه و هو الذی دفع الانصار لما
قالوا منا امیر و منکم امیر بقوله الائمة من قریش فان کان الذی رواه حقا کیف حصل له الشک و لا دفع صاحب الباطل
انتهی و حکم بوضع این روایت مردود است بانکه قاضی القضاة صاحب کتاب مغنی که از متقدمین اهل سنت و جماعت است و متصدی جواب مطاعن
ثلثه شده این روایت را انکار نکرده و عدم انکار در مقام دفع احتجاج خصم دلیل تسلیم است کما هو واضح عند ذی العقل السلیم **قوله** اهل سنت گویند
که دلیل افترا بودن این روایت آنست الخ **قولنا** ابوبکر معصوم نبود تا دفع تناقض از کلامش ضروری باشد و معهذا میگوییم که سبب نص نمودن
ابوبکر بعد از خود بر امامت عمر عهد و پیمان بود که باهم در میان نهاده بودند و شرح تفصیل ان در جلد اول گذشت فارجع الیه **قوله** میگوییم که مدعای
او آن است الخ **قولنا** قرینه حالیه نفی این مراد این نامراد میکند زیرا که از دو حال خالی نیست که دورت خاطر انصار بر زعم ابوبکر بر حق بود یا بر باطل در
صورت شق اول بیان آنش در کار است و در صورت ثانیه در وقت مردن که وقت انقطاع انتفاع از اهل دنیا و کار با خداست ابوبکر را از کدورت
خاطر انصار چه پروا بود که پاس خاطر ایشان این کلام متوهم میگفت **قوله** و بالفرض اگر این کلام از خلیفه اول صدور یافته باشد بالاتر از تحکیم
حکمین که از جناب امیر **قولنا** بر داقفان کتب سیر و تواریخ و کتب کلامیه امامیه مخفی نیست که تحکیم حکمین از جناب امیرالمومنین ع باختیار خودش بوقوع
نیامده پس محل اعتراض نباشد **قوله** و معلوم است که صدور این اقوال از خلیفه اول تا حال کسی الخ **قولنا** صدور این اقوال از خلیفه اول
صاحب مغنی تسلیم کرده است و روافض اکثر مرویات خود را در مقام اثبات عدم استحقاق ابوبکر دخل می دادند بر این قدر در ذکر کشیدند بحق
قدر کفایت میکرد که میگفتند جمهور شیعه از ائمه و پیغمبر خدا عدم استحقاق ابوبکر را بتواتر روایت میکنند **کید هشتاد و چهارم**
رفتار به جبر لیه مصنف ... انکه میگوید ابن ابی الحدید معتزلی و دیگر علمای معتزله در باب تفضیل حضرت امیرالمومنین ع بر صحابه

نیز گفته که فضایل حضرت امیر المومنین آنقدر بوده است که مردم بمشاهده آن فضایل قایل و معتقد بالوهیت آنحضرت شدند از آنرو حکایت شیعیان
وانموده حالا ## کید هشتاد و چهارم
آنکه گویند بزرگی امیر المومنین باین مرتبه رسیده است که مردم قایل بالوهیت آنجا شدند
و این غلو اعتقاد در حق هیچ یکی از خلفای ثلثه واقع نشده پس جناب امیر افضل و الیق بخلافت و امامت باشند [illegible] نیز کثرت ظهور خوارق
عادات و معجزات از امیر المومنین نه خلفای ثلثه دلالت می کند که خلافت و امامت حق ایشان بود و این تقریر مشابه تقریر نصاری است که گویند
غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر آخر الزمان آنقدر غلو مردم را حاصل نشد [illegible] احیای اموات و ابرای اکمه
و الابرص از حضرت مسیح باستمرار صدور می یافت و از پیغمبر آخر الزمان این قسم چیزها صادر نشده و اگر یکبار واقع شد شهرت [illegible] پس این
حضرت مسیح احق و اولی بالاتباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفه چه بفهم میرسد که سبب اعتقاد الوهیت که مردم را غلاف واقع
در حق حضرت مسیح یا در حق حضرت امیر بهم رسد چه بزرگی و فضیلت حاصل شد زیرا که اطلاق عرب در حق عزی و لات و منات نیز همین معنی
داشتند و الفاظ الوهیت اطلاق می کردند اگر همین جاهلان بی فهم با اطلاق امثال آنها با غوای عبد الله بن سبا در حق امیر المومنین آن معنی
پیدا کنند و آن الفاظ استعمال نمایند چرا موجب بزرگی شود و اگر مدار کار بر زیادتی اعتقاد عوام کالانعام گذاشته [illegible] که [illegible]
غات و امثال اینها از جمیع بزرگان باسبق که ذکر اسمای اینها درین مقام کمال بی ادبی است افضل و احق باشند معاذ الله من ذلک و عجب است
از علمای شیعه که این قسم اعتقاد فاسد را دلیل این قسم مطالب اصولیه می سازند چنانچه یکی از اینها درین باب شعری گفته است و در آن شعر افترا
بر شافعی نموده شعر کفی فی فضل مولانا علي وقوع الشك فيه انه الله ومات الشافعي وليس يدري علي ربه ام ربه الله
و همچنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر افضلیت ساختن نزد شیعه راست نمی آید زیرا که صدور معجزات از حضرت مهدی [illegible] است که
از اجداد او نیز گواهی نه شده است و این معنی موجب تفضیل او بر اجداد او نمی تواند شد و الا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیر المومنین و
این باطل است باجماع شیعه و سنی و اعجب عجایب آنست که شیعه اثنا عشریه با وجود کمال تحاشی از اعتقاد غلاة بسبب [illegible] خاطر این نفر را
و امثال آن دارند و بعضی از ایشان اطلاق لفظ اله و اعتقاد حلول را صراحة نکرده و موحش دانسته جناب امیر المومنین را سر خفی نامیده اند و گویند
هر که این سر خفی را ظاهر نماید خون او هدر است چنانچه بعضی از شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده میگوید ولا حبه صوت المهجة
لعلمه و علاه من ذوي النسب ولا شجاعة في كل معركة ولا التلذذ في الجنات من اربي ولا التبري من نار
الجحيم ولا رجوته من عذاب النار يشفع بي لكن عرفت هو السر الخفي فان ذعته حللوا قتلي و غيبني ونصبهم
حتى دماء لا د والد كالماء يعرض عنه صاحب الكلب و بعضی علمای ایشان در مویدات این مقاله [illegible] پیغمبر [illegible]
زیر قدم حضرت امیر داشت و این قصه را چنین روایت کنند که جناب پیغمبر روز فتح که داخل کعبه شدند دیدند که بتان بسیار [illegible]
همه را شکست و انداخت مگر یک صنم که او را بر طاق بلند نهاده بودند دست مبارکش بآن نرسید پس امیر المومنین علی [illegible]
[illegible] بالا برآمده آن بت را بشکن امیر المومنین از راه ادب گفت یا رسول الله ترا باید که بالای شانه من قدم نهی و [illegible]
[illegible] نبوت نخواهد بود و از ین جا معلوم شد که وجه بالا برآمدن امیر المومنین بر شانه آن جناب چه بود [illegible]

واقعه در کار است و نیز در حدیث هجرت وارد شده که خلیفه اول ابوبکر صدیق در شب هجرت چند کره جناب پیغمبر را بر پشت خود بر داشته و بر انگشتان پای خود راه
رفته و برای احتراز پیدا شدن نقش کف پا را بر زمین نرسانید پس بکمال قوت ابوبکر و تحمل او بار نبوت را از این جا به ثبوت می رسد و قصه بر آمدن امیر المومنین
را بر شانه آن جناب نبوی که روایت کرده هر چند زبان زد عوام است لکن در احادیث صحیحه اهل سنت یافته نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه در
صحاح ایشان موجود است همین قدر است که انه صلی الله علیه وسلم دخل الکعبة یوم الفتح وحول البیت ثلثمائة وستون نصبا
فیجعل یطعنها بعود فی یده ويقول جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا فكانت تسقط باشارة يده –
و از این روایت معلوم می شود که بمجرد اشاره دست مبارک بتان می افتادند و حاجت بالا بر آمدن نبود شاید این قصه بتان گرد اگرد کعبه باشد و بتان
درون کعبه را در صحیحین دیگر نبوی که روایت کرده اند شکسته باشند لکن در کتب اهل سنت همین قدر مذکور است که تصاویر که بر دیوارهای کعبه کرده بودند
آب شستند و اسامه بن زید که شاهزاده جناب پیغمبر بود آب از زمزم می آورد و پیغمبر خود بدست مبارک خود می شست و چون نوبت به تصاویر و مجسمه که آنها
را بتان گویند رسید حکم فرمود که از خانه کعبه بیرون برند چنانچه صورت حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل را نیز بر آوردند و در دست آنها قرعهای
فال بود پس پیغمبر فرمود که لعنت خدا باد بر کافران میدانند که این هر دو بزرگ گاهی این کار نکرده اند و بدروغ در دست اینها این قرعها داده اند قوله
جوابش الکذاق است در تقریر شیعیان و تقریر نصاری زیرا که شیعیان اثبات افضلیت حضرت امیر المومنین بر کسانی میکنند که استفای عصمت در وقوع
این امور نزد ایشان قطعی و یقینی است و نصاری اثبات افضلیت حضرت عیسی بر کسی میکنند که اضعاف اضعاف آنچه حضرت عیسی را حاصل بود آنکس را بلکه
وصفی آنکس را حاصل بود و پس تقریر شیعیان مشابه تقریر نصاری نباشد قوله این تقریر نصاری است الخ قولنا این تقریر چنانکه اثبات افضلیت
امیر المومنین بر اصحاب ثلثه میکند همچنان اثبات فضیلت حضرت رسول خدا بر حضرت عیسی و ابطال تقریر نصاری نیز میکند زیرا که میتوان گفت
که فضایل حضرت امیر المومنین ع رشحی از فضایل حضرت رسول خدا است قوله زیرا که اجلاف عرب در حق عزی و لات الخ قولنا اصل این
تقریر از یهود و نصاری است که برای ابطال نبوت حضرت رسول خدا ذکر میکنند و میگویند که اگر مردم اعتقاد به نبوت و رسالت محمد بن عبد الله
کردند این معنی دلیل حقیقت دعوی او نمیتواند شد زیرا که اجلاف عرب در حق عزی و لات که سنگی که لا ینفع ولا یضر بودند اعتقاد الوهیت و خدائی
داشتند اگر بتان جاهلان بی فهم با خلافت و امثال آنها در حق محمد بن عبد الله که مرد عاقل بود و بعقل و تدبیر صائب خود سلطنتی پیدا کرده ادعا
رسالت کرد این معنی چگونه دلیل حقیقت دعوی او تواند شد و غرض این ناصبی چون در واقع همین ابطال اصل اسلام است لهذا در پی خیال این
تقریر را باین لباس ذکر کرد تا ملاحده و منکران نبوت همین دلیل بر ابطال نبوت و رسالت حضرت رسول خدا متمسک شوند و نیز همین تقریر
بعینه در خلافت اصحاب ثلثه جاری میشود زیرا که معتقدان خلافت ایشان همان اجلاف عرب بودند که قایل خدای لات و عزی بودند و عبدالله
بن سبا که اظهار این ناصبی اعتقاد بالوهیت حضرت امیر المومنین او احداث کرده هرگز جاهل نبوده بلکه باقرار صاحب روضة الصفا و تاریخ طبری
حبری از احبار یهود اعنی دانشمندان و با اخبار انبیا و تمامی کتب سماویه منزله بر انبیاء سابقین عالم بود و از قایلان الوهیت ثالث ثلثه نیز بود
قوله اگر مدار کار بزرگ را اعتقاد عوام کالانعام گذاشته آید باید که شیخ سدو و زین خان الخ قولنا این شیخ که اعتقاد کنند بالوهیت حضرت امیر نیز
از زمره عوام کالانعام نبوده بلکه از دانشمندان یهود و نصاری بود اما معتقدان بخلافت اصحاب ثلثه همه عوام کالانعام بودند در این صورت ... پس

ثلثه را بشیخ سدو وزیر خان تشبیه میداد البته تشبیه کامل می بود بخلاف تشبیه حضرت امیر المومنین بشیخین بحیثیتی که باریب و عین تشبیه ناقص است
زیرا که اگر اعتقاد قایلان بالوهیت حضرت امیر المومنین ع کذب و دروغ برآید تاهم مرتبه استحقاق بخلافت ولو بالقوة باقرار این ناصبی نیز در ان
حضرت ثابت و باقی خواهد ماند و چون اعتقاد قایلان بزرگی شیخ سدو کذب و دروغ خواهد برآمد درینجا بجز از شده و دوگ عبارت است از اصحاب
ثلثه و معاویه و یزید چیزی دیگر باقی نخواهد ماند و همچنین است حال اعتقاد بزرگی اصحاب ثلثه **قوله** و ذکر اسمای انها درین مقام کمال بی ادبی است
قولنا هرگاه که ذکر نمودن شیخ سدو وزیر خان بمقابله حضرت امیر المومنین ع بی ادبی باشد ذکر نمودن دیگر بزرگان بر مقابل ایشان چگونه بی ادبی خواهد
شد **قوله** چنانچه یکی از ینها درین باب شعری گفته الخ **قولنا** این ناصبی را از کجا معلوم شده که گوینده این شعر یکی از شیعیان است و بر شافعی افترا
نموده و چه دلیل است بر انکه شافعی خود نگفته و حق این است که نسبت این شعر بسوی شیعیان افترای محض و بهتان صرف است بلکه این اشعار
بشهادت اکابر اهل سنت از شافعی مشهور و مسلم است چنانچه عبد القادر بداونی در منتخب التواریخ در ذکر علماء عهد اکبر شاهی در ترجمه
عبد الله سلطان پوری مخاطب بخطاب مخدوم الملک بعد مدح بسیار او گفته سنی متعصب بود و خیلی از قاعده در رد رافضی سعی او بجایی که جهت الشیخین
اماده ساخته بود تند رفتند و از نهایت غلو دفتر ثالث روضة الاحباب را که میگویند از میر جمال الدین محدث نیست بسوخت در ان سال که فتح گجرات شده
داد در فتحپور وکیل دیوانخانه عالی در عین جاه و جلال فقیر از سفر پنجاب بازگشته روزی بصحبت شیخ ابو الفضل که هنوز ملازم نشده بود با حاجی
سلطان تهانیسری بدیدن مخدوم الملک رفتم و دیدیم که دفتر ثالث را در پیش دارد و میگفت که ببینید که مقتدای ان ولایت چه خرابیها در دین کرده
ذات جیبت را متمسک نمود که در منقبت واقع شده بیت همین بس بود حق نمای تو که کردند شک در خدای تو و گفت که او از فضل گذرانیده کار
بجایی دیگر رسانیده که حلول باشد بدیهیه گفتم که این بیت ترجمه ان شعری است که بامام شافعی منسوب است لو ان ابای المرتضی صار
الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله بجانب من تیز نگریست و پرسید که این نقل
از کجاست گفتم از شرح دیوان امیر گفت شارح دیوان که قاضی میر حسین میبدی باشد نیز متهم است برفض گفتم این گفت دیگر است و شیخ ابو الفضل
و حاجی دست بر لب نهاده بر زبان اشارت بمنع میکردند انتهی **قوله** همچنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر افضلیت ساختن الخ **قولنا** این
ناصبی هرگز معنی کلام شیعیان نمی فهمد یا دیده و دانسته تجاهل میکند و دلیل تیر معنی انکه مقصود شیعیان ازین تقریر آنست که صدور معجزه
دلیل صحت دعوی ثبوت خلافت است و بتواتر معلوم است که از حضرت امیر المومنین ع معجزات کثیره صادر شد پس دعوی او بخلافت
بیغمبر خدا ص صحیح باشد و این ناصبی تقریر ایشان را مسخ نموده ذکر کرده پس انچه گفته که صدور معجزات از حضرت مهدی ان قدر شد الی
الخ نقض مقصود شیعیان نمیکند چنانچه بر متفطن بسبب مخفی نیست آری این معنی قیدی راست می آید که باعتقاد احدی از فریقین از
اصحاب ثلثه یک معجزه صادر نمی شد و هرگاه که در انجا نفی مطلق باشد پس لفظ کثرت را بجهت قید واقعی باید فهمید نه بجهت مقابله قلب
تا نقض این ناصبی وارد تواند شد **قوله** و اعجب العجایب آنست که شیعه اثنا عشریه الخ **قولنا** این تزویر بعد از اعتقاد غلو نیز لازم
نمی آید تا قباحتی بحال اثبات عاید تواند شد **قوله** جناب امیر المومنین را مرتضی نامیده اند الخ **قولنا** این ناصبی در بعضی از مدایح
یکی از اثنا عشریه امیر المومنین ع را مرتضی از کتب ایشان نقل میکرد **قوله** چنانچه بعضی از شعرای ایشان مضمون نظم کرده **قولنا**

اهل بیت ع قوله و بعضی از علمای ایشان در مؤیدات این مقاله وارد کنند که جناب پیغمبر شانهٔ خود را زیر قدم حضرت امیر ع داشت الخ قولنا حکایت
مذکوره در مؤیدات این مقدمه مذکور دیده نشد بلکه مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمة در فضایل اختصاص حضرت امیر المؤمنین ع بحضرت رسول خدا ص گفته که
[illegible] متواتره ثبت کرده‌اند که چون حضرت رسول خدا ص خواست که بتهای قریش را از بام کعبه بزیر آورد و بشکند حضرت امیر ع را بر دوش
خود برداشت تا آن بتها را بشکند چنانچه احمد در مسند و ابو یعلی موصلی و صاحب تاریخ بغداد و زعفرانی در فضایل و خطیب خوارزمی در اربعین
و نطنزی در خصایص و جماعت بسیار دیگر از جابر روایت کرده‌اند که گفت یا رسول الله و اخل مکه شدیم کفار قریش در دور کعبه سیصد و شصت بت
گذاشته بودند حضرت رسول ص امر کرد که همه را برو انداختند و بر بالا خانه بتی بزرگ گذاشته بودند که آنرا هبل می‌گفتند چون نظر حضرت رسول ص
بر آن افتاد فرمود که یا علی می‌باید که تو بر دوش من بالا روی یا من بر دوش تو بالا روم که هبل را از بام کعبه بیندازیم علی ع گفت بلکه تو بر دوش
من بالا رو حضرت امیر ع گفت چون حضرت رسول خدا ص بر دوش من نشست از برای ثقل رسالت و جلالت نتوانستم حضرت رسول خدا را حرکت داد پس
حضرت رسول ص تبسم نمود و بزیر آمد و مرا بر دوش خود سوار کرد چون برخواست بحق آن خدائی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است چنان
شدم که اگر می‌خواستم آسمان را می‌توانستم گرفت پس هبل را گرفتم و بزیر افکندم و بعد از آن خود را از بام کعبه بزیر افکندم و المی بمن نرسید و
این کرامت از همه عظیم‌تر است و تا کسی در جلالت پیغمبر نباشد بار بر دوش او نمی‌تواند گذاشت انتهی و تمام این روایت در اینجا بجهت آن نقل نموده
شد تا بر طالبان بصیرت معلوم شود که این ناصبی در نقل آن بنا بر عادت خود خیانت کرده و در حاشیه این قول گفته قوله ابن المغازلی در [illegible]
این قصه آورده که علی نبی را گفت که من ترا برادرم آنحضرت فرمود اگر مضر و ربیعه جهد کنند که پاره از من بردارند و من زنده باشم هم
نتوانند الی آخر القصه و در تواریخ طرفین بالبداهة متواتر ثابت است که پیغمبر بر شتر و بر اسب سوار شده و آنها بار پیغمبر برداشته‌اند پس آدم
زاده که بالقطع بهتر است ازین حیوانات چرا بار پیغمبر نتواند برداشت قولنا این ترجمه عبارتی است که باین الفاظ مذکور است لو ان ربیعة
و مضر جهدوا ان یحملوا منی بضعة و انا حی ما قدروا و لکن قف یا علی الخ ابن المغازلی از علمای اهل سنت است اگر یک جلد در روایت
افزوده باشد آن در شیعیان لازم نیست زیرا که ایشان آنرا محض برای الزام و تبکیت اهل سنت ذکر نموده‌اند نه اینکه تصدیق تمام اجزای آن
معتقد اند و نیز بهتر بودن آدم زاده مستلزم این معنی نیست که هر کاری که از حیوان تواند شد از انسان نیز تواند شد و اگر نه لازم آید که کار یک صد
فیل و سیمرغ و گرگ که میکنند انسان نیز آن کار کند و نیز ظاهر است این ناصبی گلستان هم نخوانده زیرا که مثل این سوال و جواب در آن کتاب مذکور
است و آن این است ابیات یکی پرسید از آن گم کرده فرزند که ای روشن گهر پیر خردمند ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه
کنعانش ندیدی بگفت احوال ما برق جهان است دمی پیدا و دیگر دم نهان است اگر درویش بر حالی بماندی سر و دست از دو عالم بر فشاندی
گهی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم قوله و نیز در حدیث هجرت وارد شده که خلیفه اول ابو بکر الخ قولنا این حدیث بجهت
تفرد اهل سنت بروایت آن حجیت بر شیعیان ندارد قوله و قصه بر آمدن امیر المؤمنین بر شانه آنجناب نبوی که روایت کرده‌اند چند
[illegible] نزد عوام اهل سنت این قصه را از کتاب خوارزمی و زعفرانی و کتاب الالقاب شیرازی و ابن منده

کید هشتاد و پنجم

و مردویه و ثعلبی و جرجانی روایت میکنند لیکن در آن روایات این لفظ واقع نیست که تو با مرا منواقف بوده داشت والله اعلم بحقیقة الحال و ازین عبارت حاشیه یا ختم قولنا هرچند زبان زد عوام است چنان معلوم می‌شود که اشخاص مذکورین که اهل سنت از انها این قصه را روایت کرده اند از عوام بوده باشند قولک بدروغ درست انها قرعهای فال داده اند قولنا درین صورت باید که مقصود اهل سنت که قرعه فال می زنند مستحق این لعنت که از زبان مبارک رسول خدا برآمده بوده باشند **کید هشتاد و پنجم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه انکه انچه علمای شیعه بر اهل سنت طعن نموده بودند که ایشان با وجود اقرار بتفضل و بزرگی و علم ائمه اهل بیت علیهم السلام اتباع انها نمی نمایند و حال انکه رسول خدا در حدیث ثقلین و دیگر احادیث متفق علیها امر به تمسک ایشان فرموده و اتباع ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد با قرار شیخ محدث ایشان مجد الدین لغوی در خاتمه کتاب سفر السعاده در حق ایشان هیچ حدیثی صحیح نشده نماید از از مکاید ایشان شمرده کما قال **کید هشتاد و پنجم** انکه طعن کنند بر اهل سنت و جماعت که ایشان مذهب ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد اختیار میکنند و مذهب ائمه را اختیار نمی کنند حالانکه آنها احق اند باتباع بچند وجه اول انکه اینها جگرپارهای رسول اند و در خانه رسول پرورش یافته و آئین و رسوم شریعت را از طفلی یاد کرده و مثل مشهور است که **اهل البیت ادری بما فیه** دوم انکه در حدیث صحیح که نزد اهل سنت نیز معتبر است امر باتباع ایشان وارد شده **قال رسول الله انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی و قال رسول الله مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق** سیوم انکه بزرگی ائمه و علم و تقوی و عبادت و زهد ایشان متفق علیه است سنی و شیعه هر دو قایل اند بخلاف دیگران و هر که بالاتفاق باین بزرگی ناموصوف باشد اولی و الیق باتباع است از کسیکه در بزرگی او اختلاف باشد جواب این کید انکه امام صاحب نبی است و نبی صاحب شریعت است نه صاحب مذهب زیرا که مذهب نام راهی است که بعضی اعیان را در فهم شریعت کشاده شود و بعقل خود چند قاعده قرار داده که موافق آن قواعد استنباط مسایل شرعیه از ماخذ آن نماید و لهذا محتمل صواب و خطا می باشد و چون امام معصوم از خطا است و حکم نبی دارد نسبت مذهب باو نمودن هیچ معقول نمی شود و لهذا مذهب را بسوی خدا و پیغمبر هرگز نسبت نمی کنند و انبیا نسبت کردن کمال بی خردی است بلکه صحابه را که نزد اهل سنت بیقین افضل اند از ابو حنیفه و شافعی صاحب مذهب نمیدانند بلکه افعال و اقوال انها را ماخذ فقه و دلایل احکام می شمارند و انها را وسایط وصول علم شرعی از جناب نبی می انگارند و بنابر اتباع ائمه مذکورین اتباع انها است که ایشان فقه و مذهب و قواعد استنباط را از حضرات ائمه فراگرفته اند و سلسله تلمذ خود را باین بزرگواران رسانیده پس مرتبه ائمه نزد اهل سنت رتبه پیغمبر و صحابه کبار است که اتباع انها مقصود دارند لیکن نسبت مذاهب بانها نمی نمایند و اگر از حال شیعه یک انگشت از ائمه اتباع کسانی هستند که خود را بائمه منسوب میسازند و ادعای اخذ علم از ایشان می کنند نه اتباع ائمه بلا واسطه این قدر تفاوت است که مخترعات اهل سنت در [illegible] فقهای مخالف ائمه نبودند و ائمه در حق انها ایات رحمت دارند بخلاف مخترعات شیعه مثل متعه و احوال طلاق و ابن [illegible] [illegible] احکام اصلیه منسوخ گذشته اند و به جسمیت باری تعالی و بدا و غیر ذلک قایل اند و حضرات ائمه از ایشان [illegible] [illegible] ایشان داده بدروغگویی و افترا نسبت کرده چنانچه همه این مطالب در باب سیوم و چهارم از روایات معتبره [illegible] ناظر این است که منصب امام اصلاح عالم است و از دنیا و پس از بردن [illegible] [illegible]

برحال خود گذارند تا تفصیل حاصل و اجمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات ائمه در زمان خود اهم مهمات مقدمه شریعت را ساخته اند و مقدمه شریعت را بر ذمه یاران رشید و مصاحبان حمید خود حواله فرموده و خود متوجه بعبادت و ریاضت و ترتیب باطن و تعیین اذکار و اوراد و تعلیم ادعیه و صلوات و تهذیب اخلاق و القای قواعد سلوک بطالبین و ارشاد بطریق کرض حقایق و معارف از کلام الله و کلام الرسول مشغول بوده اند و بسبب ایثار عزلت و حب خلوت که لازم این شغل شریف است اتفاقی باستنباط و اجتهاد نداشته اند و لهذا دقایق علم طریقت و اسرار حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اهل سنت سلاسل ولایت را منحصر در ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث ثقلین نیز بهمین طریق اشاره می فرماید زیرا که کتاب الله برای تعلیم ظاهر شریعت کافی است و علم لغت و اصول که تعلق بوضع عقل دارد در ادراک فهم شریعت بسنده است حاجت بارشاد امامی نیست و آنچه محتاج به تعلیم امام است دقایق سلوک طریقت است که صراحةً از کتاب الله مفهوم نمی شود و حضرات ائمه نیز این اشارت را فهمیده عنان عنایت خود را مصروف بهمین امر ضروری ساخته اند و امر اول را بطریق اجمال القا فرموده بعلم و عقل مجتهدین واگذاشته اند و لهذا باجماع شیعه دست کسی از ائمه تالیف و تصنیف کتابی و تاصیل اصول و تفریع فروع هیچ علمی نکرده تا بکتاب او وقت مدون او استغنا واقع شود بلکه در روایات مسایل و احکام در یاران ائمه منتشر بوده اند و قواعد استنباط در جزئیات مخفی و مستور مانده لابد شخصی می باید که آنهمه روایات را جمع سازد و قواعد را تتبع نموده جدا نویسد و آئین و رسم اجتهاد را بنیاد نهد پس معلوم شد که چنانچه نسبت مذهبی با ائمه معنی ندارد و همچنان اتباع امام بلاواسطه نیز غیر مجتهد را امکان ندارد و لهذا مقلد را در اتباع شریعت پیغمبر از توسیط مجتهد ناگزیر است و شیعه چند در اول امر اتباع را ادعا می نمایند لکن در مسایل غیر منصوصه از ائمه علمای مجتهدین خود را مثل ابن عقیل و عضایری و سید مرتضی و شیخ شهید متبوع می سازند و بر اقوال ایشان که مخالف روایات صحیحه اخبار دین از ائمه باشند فتوی می دهند چنانچه در باب فروع بطریق نمونه ان شاء الله تعالی بعضی از آن مسایل مذکور خواهد شد و چون تقلید مجتهدی که اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمه بوده باشند نزد ایشان هم جایز شده و مانع از اتباع ائمه نگردیده پس اهل سنت را در اتباع ابوحنیفه و شافعی چه گناه لازم آمد مثل آنکه نیست که بعضی اقوال ایشان مخالف بعضی از روایات ائمه اند و فی الواقع این مخالفت با وصف اتفاق در اصول و قواعد ضرری نمیکند و از حیز اتباع نمی برارد چنانچه محمد بن الحسن شیبانی و قاضی ابو یوسف شاگردان ابوحنیفه و تابعان او بینند و جابجا مخالفت او اختیار کرده اند و علی هذا القیاس در جمیع مذاهب و ابن الاثیر جزری صاحب جامع الاصول که حضرت امام علی بن موسی الرضا را مجدد مذهب امامیه در قرن ثالث گفته پس مراد ش آنست که امامیه مذهب مدون خود را با و منسوب ساخته و در آن وقت ماخذ مذهب خود او را دانسته چنانچه گویند که علقمه در تابعین و عبد الله بن عمر در قرن صحابه بانی مذهب مالکیه بوده اند و این هم که ابن الاثیر نوشته بنا بر زعم امامیه و معتقد ایشان نوشته چنانچه مجدد ان هر مذهب را بنا بر اعتقاد و زعم اصحاب آن مذهب نوشته نه آنکه فی الواقع چنین بود **اقول** و ما احسن ما قیل ع لن یصلح العطار ما افسد الدهر انچه این ناصبی درین کید گفته خلاف تصریحات اسلاف او ست کما سیتضح قوله موافق آن قواعد استنباط مسایل شرعیه از ماخذ آن نماید الی اخره **قولنا** ازین قول این ناصبی بیان ظاهر می شود که بغیر قواعد استنباط مسایل جایز نیست و حال آنکه فاضل ابن رشد بیان گفته ذهب العلماء الستة الی انه انه یجوز له الاجتهاد فی بعض الاحکام و ذلک لکونه قادرا علی الاستنباط من احکام الله تعالی ولا مانع له من ذلک تعالی

کید هشتاد و پنجم

کلامه قوله چون امام معصوم از خطا است قولنا عصمت امام از خطا خلاف معتقد اهل سنت و خلاف تصریحات این ناصبی است از انجمله اینکه در باب پنجم در جواب اعتراضات خوارج و نواصب گفته اهل سنت حضرت امیر را مجتهد میدانند چنانکه اصحاب ثلثه را نیز مجتهد میدانند و از قواعد مشهوره ایشان است ان المجتهد یصیب ویخطی پس کسی را که مجتهد اعتقاد کنند او را معصوم از خطا دانستن نهایت عجب است و اگر گویند که مراد من این است که امام نزد شیعه معصوم از خطا است پس نامعقول محض است زیرا که عادت این ناصبی این است که هرگاه که مذهب شیعه بیان میکند قید شیعه می افزاید و در صورت فرض تسلیم پس کلام او هذیان محض خواهد بود زیرا که ایشان اسناد مذهب بطرف ائمه می نمایند مراد ایشان ازین لفظ ذات است که این ناصبی بیان کرده بلکه مراد از آن محض طریقه ائمه اهل بیت علیهم السلام است قوله و لهذا مذهب را بسوی خدا و دیگر ملائکه و انبیا نسبت کردن کمال بیخردی است قولنا این کمال بیخردی از علمای اهلسنت و تابعان ابو حنیفه سرزده نه از غیر ایشان چنانچه در رساله فارسیه که یکی از حنفیان بطریق جواب سوال برای تعلیم اطفال نوشته است میگوید اگر ترا پرسند که ابو حنیفه مذهب از که داشت بگو از پیغمبر علیه السلام اگر ترا پرسند که پیغامبر مذهب از که داشت بگو که از ابراهیم خلیل الله و اگر ترا پرسند که ابراهیم خلیل الله مذهب از که داشت بگو از شیث پیغمبر علیه السلام اگر ترا پرسند که شیث پیغامبر مذهب از که داشت بگو از آدم صفی الله اگر ترا پرسند که آدم صفی الله مذهب از که داشت بگو از جبرئیل اگر ترا پرسند که جبرئیل مذهب از که داشت بگو از میکائیل اگر ترا پرسند که میکائیل مذهب از که داشت بگو از اسرافیل اگر ترا پرسند که اسرافیل مذهب از که داشت بگو از عزرائیل اگر ترا پرسند که عزرائیل مذهب از که داشت بگو از لوح محفوظ اگر ترا پرسند که لوح محفوظ مذهب از که داشت بگو از قلم اگر ترا پرسند که قلم مذهب از که داشت بگو از حضرت رب العالمین انتهی قوله بلکه فقهای صحابه را که نزد اهل سنت بعضی افضل اند از ابو حنیفه و شافعی صاحب مذهب میدانند قولنا این ناصبی که بنا این قول خود در حاشیه جواب بطعن بعضی از مطاعن صحابه از کتاب ملل و نحل در عذر ابو هریره و ابو درداء و عبد الله بن عمر و سعد بن وقاص و اسامه بن زید مولی رسول الله و رافع بن خدیج الانصاری و محمد بن مسلمه و زید بن ثابت الانصاری از ترک بیعت امیر المومنین علیه السلام و اختیار بیعت معاویه و یزید و کسانیکه از ایشان ادراک زمان معاویه و یزید کردند عبارتی نقل کرده که از جمله آن این است و انما کان من مذهبهم و لا عند انهم کانوا لا یرون البیعة فی الفرقة و الاختلاف فلما اتفق المسلمون علی ما اتفقوا علیه کانا من کان دخلوا فی الجماعة و شکی نیست در یکه اشخاص مذکورین نزد اهل سنت از فقهای صحابه بودند و در عبارت مذکوره لفظ مذهب بسوی ایشان مضاف شده و نیز شک نیست در یکه عایشه پیشوای فقهای صحابه بود و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة شریف گفته میگویند که مذهب عایشه آنست که حرمت رضاع در کبر سن نیز حاصل و ثابت میشود انتهی قوله و نیز اتباع فقهای مذکورین اتباع ائمه است که ایشان فقه و مذهب قواعد استنباط را از حضرت ائمه گرفته اند قولنا دلیل کذب این قول ابن ناصبی است آنچه پدر او شاه ولی الله در رساله تفضیل الشیخین در مقام انکار فضیلت حضرت امیر المومنین علیه السلام بر اصحاب ثلثه از جهت علم بعد انکار علم آنحضرت بقرآن و حدیث گفته و بعد از قرآن و حدیث مدار اسلام بر فقه است و امهات فقه مسایل اجماعیه عمر فاروق است و اکثر علمای اسلام را بنظر امتحان نگاه کن حنفیان و مالکیان و شافعیان اما مذهب مالک پس مبنی آن بر موطا است و در موطا بجز چند حدیث شده از مرتضی منقول نیست و همچنین در مسند ابی حنیفه و آثار امام محمد که مبنای فقه حنفیه است از روایت مرتضی بجز چند حدیث مرفوع و چند اثر شده زیاده از آنچه در موطا است بقلیلی منقول نیست و همچنین در مسند شافعی که مبنای مذهب شافعیه است از روایت مرتضی بجز چند حدیث مرفوع و چند صحابی اثر موقوف که بنسبت مرویه از دیگران در نهایت قلت است منقول نیست و یکی از اصول و امهات این مذاهب اطلاع ... و شد ملته

کد مسئا د و پنجم

در آنکه اصل این مذهب مسایل اجماعیه فاروقی است و آن مانند امر مشترک است در میان همه ایشان بعد از آن اعتماد بر فقهای صحابه از اهل مدینه مانند
ابن عمر و عایشه و فقهای سبعه از کبار تابعین اصل مذهب مالک است که صورت خاص مذهب او در زمان پیدا شده و همچنین اعتماد بر فتاوی عبد الله
بن مسعود در غالب حال و بر قضایای مرتضی در بعض احوال بآن شرط که اصحاب عبد الله بن مسعود روایت کرده باشند و اثبات نموده بعد از آن
بر تحقیقات ابراهیم نخعی و شعبی و تخریجات ایشان اصل مذهب حنیفه است که بسبب آن صورت خاص مذهب او پیدا شده و همچنین تفتیش معتمد فقهای
که و مدینه و عرض اقوال ایشان اصل مذهب حنیفه بر احادیث مرفوعه و تطبیق آنها بر قواعد اصول و تطبیق مختلفات آنها مانند آن سبب
صورت حاصل مذهب شافعی شده پس اعتماد کلی در فقه در مذاهب مشهوره بر آثار مرتضی نیست و این معنی را بجز ماهر در اصول آنها این مذاهب
نمیتواند شناخت و در مقامی دیگر گفته اما فقهای اربعه مشهوره ایشان حنفیان و شافعیان و مالکیان اند و بنای مذاهب ایشان بر اجماعیات فاروق
است و امهات کتب ایشان از مرتضی رض روایت ندارد الا اندکی و کسیکه در ین باب شبهه دارد گو موطا و مسند شافعی و آثار امام محمد و مسند ابی حنیفه
را ببیند و اما محدثین پس اقوی حدیث و اکثر آن پیش ایشان روایات ابو هریره و ابن عمر و عایشه و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس و انس
و ابو سعید خدری و جابر است ایشان مسمی بمکثرین اند و بعد از آن جمعی که فاروق ایشان را در آفاق نصب کرده بود چون ابو موسی بصره و ابو درداء الشام
و عبد الله بن عمرو بن العاص و علی هذا القیاس و چون بتحقیق در می نگریم علم همه ایشان مستند است از شیخین یا آنست از شیخین روایت کرده اند و رسائل
نموده یا آن است که اصل حدیث ایشان مسموع بوده از آنحضرت صلعم اما تحقیق و تثبت کرده اند از شیخین و اهل مدینه و اهل شام و اهل یمن و اهل مصر
از مرتضی رض روایت ندارند الا در غایت قلت و اهل کوفه روایت دارند [illegible] محدثین اکثر روایات حضرت مرتضی مستور الحال اند و حفاظ در روایت
مرتضی پیش ایشان صحیح نشده است الا از قبل عبد الله بن مسعود و عن ابن عباس قال سمعت المغیرة یقول لم یکن یصدق علی علی فی
الحدیث عنه الا من اصحاب عبد الله بن مسعود اخرجه مسلم فی مقدمة صحیحه و چون حضرت مرتضی رض در خطبه مجالس شیخین
حاضر می شد و در مسایل فقهیه مشارکت میکرد در امهات علم حدیث استمداد نموده است از شیخین چنانکه از تتبع قراین احوال ظاهر میشود و بعد از
آنحضرت نیست و از حدیث صحیح نشده است الا اندکی بلکه از عجایب است که مثل ابو هریره که صحبت او با آنحضرت صلعم قلیل است و در فقه بابهای
بسیار حفظ نموده و از مرتضی رض چیزی از حدیث روایت کرده باشند و ثقات آنرا از وی یاد گرفته باشند و حضرت مرتضی رض با وجود صحبت دایمه و کمال فقاهت
و تمام حفظ و انضمام استماع از صدیق و فاروق و بسیاری را از حدیث با مسموعات خویش و عدم مانع از روایت که عبارت از قلت بقا است
بعد آنحضرت صلعم که در صدیق اکبر بوده است یا اشتغال بامور ناس در تمام عمر چنانچه در فاروق بوده یا قلت اشتغال در مسایل فقهیه چنانکه در طلحه
و زبیر بوده و مدت دراز در مدینه باشند و روایت نکنند و مردمان از وی حدیث یاد نگیرند باز در کوفه چون روایت کند حدیث او تا بالتصحیح نرسد و آن
نقل کرده و نسبت صحت نرسد الا قلیلی ذلک الله یفعل ما یرید اما اصولیین پس اول کسیکه قواعد کلیه آن علم ضبط نموده امام شافعی
[illegible] کتاب ام و در رساله که برای عبد الرحمن بن مهدی نوشته و آنچه از اصول ترتیب کتاب و سنت و اجماع و قیاس آورده همه ماخوذ است
از عام و خاص [illegible] مستخرج است از صنیع ایشان بلکه این فقیر تا حال مطلع نشده است بر مسئله اصولیه که ماخوذ باشند از کلام مرتضی [illegible] شیخین
کلام [illegible] بسیاری از مسایل اصول از کلام عرب و اسالیب استعمالات ایشان مستخرج است بر [illegible] از حدیث [illegible] شود

کید هشتاد و پنجم

عموم جمیع محلی بلام که حدیث اذا قلت و علی عباد الله الصالحین اصاب کل عبد صالح فی السماء والارض بران شهادت
میدهد و بسیاری از مسایل اصول ایشان جعلی است که جلب ایشان بان حکم میکنند مثل ترجیح نص بر ظاهر با آنکه هیچ حدیث دراین باب که احفظ و افقه و مما
واقع باشد بر حدیث غیران و مثل ترجیح بکثرت روایت بر ماخوذ از راوی و درین جا علم اصول تعلق ندارد بلکه از صحابه علی السواء بعد ازان
دایره متسع شد و هر حامل مذهبی برای مذهب خود اصول درست کرد حنفیان برای احکام مذهب خود اصلی چند تراشیدند مثل الخاص مبین قال المحقق
البیان العام قطعی کالخاص مفهوم المخالف غیر معتبر الترجیح بکثرة الرواة غیر معتبر الزیادة علی الکتاب نسخ الی
غیر ذلک و غالبا سرمایه اصول ایشان اظهار رفق است در آنچه خلاف قواعد مشهوره ایشان در ظاهر الروایت یافته شود و این را با کلام صحابه چه ربط
و کدام تعلق و متکلمان اهل مذهب ایشان عقیده اهل سنت و جماعت است مجرد از دلایل عقلیه و مقتضی اصول ان از مستنبطین منقول است مثل
مسئله ایمان بقدر و اسماء حسنی و صفات علیا و عذاب قبر و رویت خدای تعالی و عصمت انبیاء و غیر ان الحق کرده اند از معقولات عشره و مباحث امور
عامه ان را با کلام هیچکس از صحابه ربطی نیست و عقلی است صرف استناد ان بصحابه وجهی ندارد قوله و سلسله تلمذ خود را باین بزرگواران رسانید
قولنا این ناصبی خود بعد ازین در همین کید گفته که علقمه و عبدالله بن مسعود و در صحابه بانی مبانی مذهب حنفی بوده اند قوله پس خبر ائمه نزد اکثر
مرتبه پیغمبر و صحابه کبیده است قولنا اگر مراد از لفظ ائمه عترت پیغمبر خدا است پس دعوی بودن رتبه ایشان نزد اهل سنت مثل رتبه پیغمبر کذب محض است
و دلیل بر این آنکه فاضل بن روزبهان در کتاب ابطال الباطل در نقض کلام جناب علامه حلی که متضمن اثبات حجیت اجماع عترت رسول خدا
است گفته الحجة ما یکون من الشارع اما قوله او فعله او تقریره و صاحب الشرع هو الله تعالی و رسوله و صاحب الشرع
اذا جعل شیئا حجة ولا یخل صدق الشخص ولا عصمة من الکذب فی الذنوب ولا فضائله و علمه و تقواه فی کون
قوله حجة واما قول غیرهما فلا یکون حجة الا ان یقول سبیل المومنین من الله والاجماع سبیل المومنین فیکون
اتباع الاجماع واجبا فیکون حجة واما القیاس فلقوله تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار والقیاس هو الا
عتبار فی الاحکام الفرعیة فیکون حجة لانه مامور به واما غیر هذه الادلة الاربعة فما ثبت ان الله
تعالی و رسوله جعلاه حجة فهو حجة وما ذکره ان اجماع العترة حجة ما اذا اراد من العترة فان اراد با
علیا کما یدل ادلته علیه فهو واحد من العترة ومن اکابر الصحابة وعلمائهم ومن اعاظم الخلفاء و قوله فی
الاجماع حجة لانه من اهل الحل والعقد وعصمته وطهارته وعلمه کلها مسلمة واجتهاده معتبر اما قوله مجردا
اذا خالفه جمهور الصحابة فلیس بحجة موجهة لانه لیس بصاحب الشرع ولا قال فیه صاحب الشرع ان قوله حجة
فکیف یکون حجة واما ما استدل به من کونه معصوما او واجب التصدیق والجزم بعدم کذبه فکلها من فضائله
ولا یقتضی ان یکون قوله حجة لما ذکرنا ان الحجة قول صاحب الشرع ومن قال فیه صاحب الشرع ان قوله حجة وله
اما من وجه کونه صحابیا او خلیفة یکون من الله لا بل المعتبر المتفق علیها فان بعضهم ذهبوا الی ان
قول الصحابی حجة لما هو مذکور فی بعض الکتب واما غیره من العترة فعدم کون قولهم حجة فبالطریق الاولی

فاجماع العترة لا يكون حجة وانكانوا صادقين وان سلمنا انهم معصومين لما علمت انتهى واين عبارت فاضل وزيبهان صريح است

که قول حضرت امير المومنين وقتى حجت است که اجماع صحابه بران واقع باشد ووقتيکه قول انحضرت مخالف جمهور صحابه باشد درانوقت حجت نيست

زيراکه حجت قول صاحب شرع است يا کسيکه صاحب شرع قول اورا حجت گردانيده باشد آري بوجه اينکه انحضرت از جمله صحابه وخلفا بوده نزد بعض

کسانيکه قول صحابه را حجت ميدانند حجت بوده از دلايل غير متفق عليها است اما اقوال ديگر عترت حضرت رسول صلعم سواى انحضرت پس حجت نبودن ان بطريق

اولى ثابت است پس اجماع عترت رسول صلعم حجت نباشد اگرچه همه صادقين وراست گويان باشند وفرض کنيم که همه معصومين بودند وچگونه توان گفت

که اهل سنت اتباع ائمه اهل بيت عم مقصود دارند وحال انکه درکتاب ميزان ذهبي در ترجمه امام جعفر صادق عم مذکوراست جعفر بن محمد بن علي بن

الحسين الهاشمي ابو عبدالله احد الائمة الاعلام بر صادق كبير الشان ولم يحتج به البخاري قال يحيى بن سعيد مجالد هو يحيى بن سعيد

القطان شيخ البخاري احب الي منه وفي نفسي منه شيء قال مصعب عن الدراوردي قال لم يرو مالك عن جعفر حتى ظهر امر بني العباس

قال مصعب بن عبد الله كان مالك لا يروي عن جعفر حتى يضمه الى احد ودر ترجمه كشف الغمه مذكور است ابو حاتم سجستاني

گفته که عبد العزيز بن الخطاب روايت ميکند از عمر بن سمره از جابر که آل رسول صلعم اجماع کرده اند بر جهر بسم الله الرحمن الرحيم واتفاق نموده که مسح بر خفين

جايز نيست خالويه آورده است که اين بعينه مذهب اهل البيت است وبني اميه برخلاف اين رفته اند وايشان تجويز مسح بر خفين نمايند وجهر در بسمله شعار

ايشان است وشارح منهاج در بحث قياس گفته للحق قد اشتهر من اهل البيت كالباقر والصادق وغيرهما من الائمة رضوان

الله عليهم انكار القياس كما اشتهر من ابي حنيفة والشافعي ومالك القول بوجوب العمل به كما ذكره العبري انتهى

ودر نفحات جامي مسطور است که علاء الدوله سمناني را مير نوروز تکليف خوردن گوشت خرگوش نمود علاء الدوله از خوردن ان انکار کرد وگفت که بقول امام

جعفر صادق حرام است وچون يکي از بزرگان انرا حرام دانسته است ناخوردن آن بهتر است واز ابا يزيد بسطامي نيز انکار خوردن گوشت خرگوش بهمين علت

در کتب تصوف مذکور است واهل سنت گوشت خرگوش بخلاف حضرت امام جعفر صادق عم حلال دانند وبخوشي تمام تناول کنند وابن اثير در جامع

الاصول گفته ان اهل البيت يزعمون ان ابا طالب مات مسلما واهل سنت وجماعت ابوطالب را کافر ميدانند قوله ولنبت مذاهب بانهايي

نمايند قولنا يکي از مستفيدان اين ناصبي که متصدي جواب کتاب فاضل کامل حامي دين نبوي ناصر شريعت مصطفوي ميرزا محمد غفر الله ذنوبه ودام

برکاته على المومنين شده نوشته ميگويند ومذهب عمر فاروق را در منع تيمم در بدل غسل جنابت ترک کرده اند ومذهب حضرت مرتضى را در تجويز بيع امهات

اولاد ودر حکم تحرير مکاتب بقدر الاداء انيز متروک ساخته اند وشاه ولى الله پدر اين ناصبي در رساله تفضيل الشيخين گفته شايد مذهب مرتضى ان

باشد که چون باعلى رجوع کند بطاعات خليفه بر دي موافقه قبلي که در زمان بعى کرده است ثابت نمي شود ودر کبيد هما ديدم قول شيخ عبد الحق

دهلوي متضمن اسناد مذهب بسوي علي ع وجماعه از صحابه گذشت ودر شرح الشرح مذکور است عن الآمدي ان مذهب علي جواز بيع

امهات الاولاد ونيز اين ناصبي در نقض دليل ششم از دلايل امامت حضرت امير المومنين ع در مقام تعداد قوادح ديانت انحضرت

از طرف نواصب وخوارج ذکر کرده گفته از انجمله انکه در حق امهات الاولاد مذاهب مختلفه اختيار نموده ونيز در همان مبحث گفته واز ان

جمله آنست که زيد بن ثابت اورا الزام صريح داد در باب مکاتب که هو عبد ومابقي عليه درهم ومذهب امير المومنين ع بود که هو بقدر

ما ادي بحب و بفقد سالم بود عبد كما هو منقول في المصابيح انتهى و چون از طرف اهل سنت متعرض جواب این اعتراضات خوارج
ونواصب شده در اسناد لفظ مذهب بسوی آنحضرت هیچ گفتگو نکرده چنانکه اینجا کرده درین صورت معلوم شد که اسناد لفظ مذهب بسوی آنحضرت صحیح
دانسته و اگرنه در اینجا هم انکار میکرد **قوله** و اگر از حال شیعه نیک تشکافیم ایشان هم اتباع کسانی میکنند الخ **قولنا** توهم اتباع شیعه بغیر ائمه اهل بیت
باطل محض است زیراکه کتب شیعه مملو و مشحون است از اینکه اتباع غیر ائمه هدی عم در احکام شرع جایز نیست اخذ روایات ائمه هدی از ثقات
روات شیعه را اتباع نامیدن سفاهت و نادانی محض است **قوله** بخلاف متبوعان شیعه مثل هشامین و احول طاق و ابن اعین **قولنا** الخ
که اینها متبوعان شیعه نیستند بلکه روات احادیث ائمه هدی عم اند و نیز روایت احادیث منحصر در ایشان نیست بلکه روات احادیث شیعه بسیار از بسیار بود
اند چنانچه روات حدیث تنها حضرت صادق عم چهار کس بوده اند که به اصول احادیث جمع کرده ایشان اعتماد کلی است **قوله** اگر صریح در عقاید اصلیه
مخالفت ائمه گذشته اند الخ **قولنا** در جلد اول که برای نقض باب اول از ابواب اثنا عشریه این تحفه اموی ترتیب یافته ابطال این قول تمام
مفصلاً گذشت احتیاج تکرار و اعاده نیست **من شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیه** **قوله** چنانچه همه این مطالب در باب سیوم و چهارم
از روی روایات معتبر شیعه نقل نموده خواهد شد **قولنا** ان شاء الله تعالی جواب آن روایات نیز در جا بجا ذکر کرده خواهد شد **قوله** پس حضرت ائمه
در زمان خود اهم مهمات مقدمه سلوک الخ **قولنا** این مبنی بر ابطال بحث بهتان محض است چنانچه در کتب شیعه که متضمن نقض هو فیه است با
تشریح و بسط مذکور است **قوله** و لهذا دقایق علم طریقت الخ **قولنا** اعتقاد شیعه درین مبنی آنست که ائمه از اکاذیب و مفتریات است و نیز ازین
قول این ناصبی چنان معلوم می شود که ازین حضرات احکام شرعیه و دقایق فقهیه کمتر منقول شده و کذب این مبنی از مطالعه کتب احادیث
شیعه واضح است **قوله** و حدیث ثقلین نیز بهمین طریق اشاره میفرماید **قولنا** حدیث ثقلین صریح است در اخذ احکام شرعیه و تمامی جواب
الثقلین بعد از ذکر حدیث مذکور در شبهات ان گفته الحاصل انه لما کان کل من القرآن العظیم و العترة معدناً للعلوم اللدنیة
والاسرار والحکم اليقينية الشرعية و کنوز دقایقها و استخراج حقایقها اطلق علیهما الثقلین و بعد از تمام تنبیه
اول گفته و ثانیها الذین وقع الحث علی التمسك بهم من اهل البيت النبوي و العترة الطاهرة هم العلماء بکتاب الله
عز وجل ان لا بحث الا علی التمسك بغیرهم و هم الذین لا تقع بینهم و بین الکتاب افتراق حتی یردا الحوض انتهى قوله
علم لغت و اصول که تعلق بوضع و عقل دارد الخ **قولنا** درین قول بچند وجه خلل است اول اینکه تسلیم نمیکنیم که علم اصول [illegible]
حاجت بارشاد امام ندارد و حال آنکه در احادیث ائمه هدی عم که بطریق ثقات روات شیعه منقول شده مذکور است علینا القاء الاصول
علیکم التفریع دوم آنکه تسلیم نمیکنیم که در فهم احکام شرعیه تنها علم لغت و علم اصول کافی است بلکه حکم آن در بعض مواضع [illegible]
می باید چنانکه در کتب اصول فقهیه شیعه مذکور است اما علم لغت اگرچه تعلق بوضع دارد و حاجت بارشاد امام نیست [illegible]
مشترک که لفظ بدون ارشاد امام صواب حاصل نمیشود چنانکه حضرت امام رضا عم در تفسیر آیه کریمه و ذا النون اذ ذهب [illegible]
ان نقدر علیه ما قدر از معانی مشترک قدر که تنگ و اندازه و غیره است تنگ را اختیار فرموده گفت [illegible]
که حضرت ذالنون گمان کرد که ما رزق او را بر وی تنگ نخواهیم کرد **قوله** و لهذا باجماع شیعه و سنی کسی از ائمه تالیف و تصنیف [illegible] **قولنا**

جعفر صادق علیه السلام نسبت کنند و در اینجا همین قدر گفته که بالقطع از تاریخ معلوم است که هیچکس از ائمه بتالیف و تصنیف نپرداخته و در بنی فقط اجماع
شیعه را هم زیاده کرده و تناقض برده و کلام بر عاقل و متبصر پوشیده نیست قوله پس چنانکه اتباع امام بلا واسطه نیز غیر مجتهد را امکان ندارد الخ قولنا
نزد کسیکه ادنی بصیرتی و عقلی داشته باشد حفظ این ناصبی بملاحظه این اقوال او بر آن کس البته واضح خواهد شد زیرا که ظاهر است که چنانچه اتباع
رسول خدا صلعم را مجتهد بودن ضرور نیست همچنان اتباع ائمه هدی علیهم السلام را نیز مجتهد بودن ضرور نیست قوله لیکن در مسایل غیر منصوصه که هم ایشان تفریع از نصوص
آنجناب علیه السلام است نه از رای و قیاس و ممنوع الحجیت تفریع احکام شرعیه از رای و قیاس خود هست نه از نصوص قوله که مخالف روایات صحیحه اخبار
از ائمه باشند فتوی دهند قولنا علماء امامیه در هیچیک از مسایل بغیر یافتن روایات صحیحه از ائمه هدی علیهم السلام یا نصوص قرآنیه یا احادیث نبویه فتوی نمیدهند
و در این صورت اگر ظاهر بعضی روایات و مخالف فتوی ایشان یافت شود یا دل یا ضعیف خواهد بود قوله چنانچه در باب فروع بطریق قولنا انشاء
الله تعالی جواب نیز در جایش خواهد آمد قوله پس اهل سنت را در اتباع ابوحنیفه الخ قولنا گناه اهل سنت در اتباع ابوحنیفه و شافعی و غیر ایشان آنست
که با وجود اینکه میدانند که طریقه ایشان مخالف طریق اهل بیت علیهم السلام است متابعت ایشان میکنند و چون کسی از امامیه برین معنی ایشان را طعن نماید بجهت
دفع ملامت و شناعت از خود دعوی آن میکنند که طریقه ایشان موافق طریقه ائمه اهل البیت علیهم السلام بوده است حال آنکه اختلاف شدید که در میان ائمه
اربعه واقع است بلکه محمد و ابویوسف شاگردان ابوحنیفه دو ثلث مذهب ابوحنیفه را رد کرده اند چنانکه خود این ناصبی در همین قول تصریح کرده بطلان
این قول این ناصبی میکند واما اینکه طریقه ابوحنیفه و شافعی و غیر ایشان مخالف ائمه اهل بیت علیهم السلام بوده است پس ملا جامی در نفحات چنین نوشته که علاء الدوله
سمنانی و فتیکه امیر نوروز او را تکلیف خوردن گوشت خرگوش نمود گفت نخواهم خورد گفت چرا گفت بقول امام جعفر صادق علیه السلام حرام است و
چون یکی از بزرگان حرام داشته است ناخوردن آن بهتر است و گوشت خرگوش در مذهب ابوحنیفه و شافعی و غیر ایشان حلال است قوله و ابن
الاثیر جزری صاحب جامع الاصول که حضرت امام علی بن موسی رضا علیه السلام مجدد مذهب امامیه الخ قولنا اما اول قول صاحب جامع الاصول را
که متضمن این معنی است نقل کنیم بعد از آن با بطال مراد این ناصبی بپردازیم پس بدانکه او در کتاب شرح غریب الفنون از کتاب مذکور در ضمن
شرح الفاظ حدیث ان الله سیبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها و ذکر اینکه لازم نیست که مجدد و یکی
... باشد اینجا گفته قد تکلم العلماء فی تاویل هذا الحدیث وکل واحد اشار الی القایم الذی یجدد للناس دینهم
علی راس کل مائة سنة وکان کل قایل قد قال الی مذهبه وحمل تاویل الحدیث علیه والاولی ان یحمل الحدیث
علی العموم فان قوله صلعم ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها ولا یلزم منه ان یکون
المبعوث علی راس المائة رجلا واحدا انما قد یکون واحد وقد یکون اکثر منه فان لفظ من یقع علی الواحد و
الجمیع وکذلک لا یلزم منه ان یکون اراد بالمبعوث الفقهاء خاصة کما ذهب الیه بعض العلماء فان انتفاع الامة
ان کان نفعا عاما فی ... فان انتفاعهم بغیرهم ایضا کثیر مثل اولی الامر واصحاب الحدیث والقراء والوعاظ
واصحاب الطبقات ... فان کل قوم ینفعون بفن لا ینتفع به الاخر اذ الاصل فی حفظ الدین قانون

سياسة وبث العدل والتناصف الذي به يحقن الدماء ويتمكن من اقامة قوانين الشرع وهذه وظيفة اولي الامر
وكذلك اصحاب الحديث ينتفعون بضبط الاحاديث التي هي اصول الشرع وادلته والقراء ينفعون بحفظ القراءات
وضبط الروايات والزهاد ينفعون بالمواعظ والحث على لزوم التقوى والزهد في الدنيا لكن الذي ينبغي ان يكون المبعوث
على راس المائة رجلا معروفا مشارا اليه مشهورا في كل فن من هذه الفنون فاذا حمل تاويل الحديث على هذا الوجه
وكان اولى وابعد من الشبه واشبه بالحكمة فان الائمة رحمة وتقرير الاقوال المجتهدين متعين فاذا ذهبنا الى تخصيص
القول على احد المذاهب واولنا الحديث بقيت المذاهب الاخرى خارجة من احتمال الحديث لها وكان ذلك طعنا
فيها فالاحسن والاجدر ان يكون ذلك اشارة الى حدوث جماعة من الاكابر المشهورين على راس كل مائة
سنة يجددون للناس دينهم ويحفظون مذاهبهم التي قلدوا فيها مجتهديهم وائمتهم ونحن نذكر الان المذاهب
المشهورة في الاسلام التي عليها مدار المسلمين في اقطار الارض وهي مذهب الشافعي وابي حنيفة ومالك
واحمد ومذهب الامامية ومن كان المشار اليه من هؤلاء على راس كل مائة سنة وكذلك من كان المشار
اليه من باقي الطبقات فاما من كان قبل هذه المذاهب فلم يكن الناس مجتمعين على مذهب امام بعينه ولم
يكن قبل ذلك الا المائة الاولى وكان على راسها من اولي الامر عمر بن عبد العزيز ويكفي للامة في هذه المائة
وجوده خاصة فانه فعل في الاسلام ما ليس بخاف وكان من الفقهاء بالمدينة محمد بن علي الباقر والقاسم بن محمد
بن ابي بكر الصديق وسالم بن عبد الله بن عمر وكان بمكة منهم مجاهد بن جبير وعكرمة مولى ابن عباس وعطاء بن
ابي رباح وكان باليمن طاوس وبالشام مكحول وبالكوفة عامر بن شراحيل الشعبي وبالبصرة الحسن البصري ومحمد
سيرين واما القراء على راس المائة الاولى فكان القايم بها عبد الله بن كثير واما المحدثين محمد بن شهاب
الزهري وجماعة كثيرة ومشهورون من التابعين وتابعي التابعين واما من كان على راس المائة الثانية فمن
اولي الامر المامون بن الرشيد ومن الفقهاء الشافعي والحسن بن زياد اللولوي من اصحاب ابي حنيفة واشهب
بن عبد العزيز من اصحاب مالك واما احمد فلم يكن يومئذ مشهورا فانه مات سنة احدى واربعين
ومايتين ومن الامامية علي بن موسى الرضا ومن القراء يعقوب الحضرمي ومن المحدثين يحيى بن معين ومن
الزهاد معروف الكرخي واما من كان على راس المائة في الثالثة فمن اولي الامر المقتدر بالله ومن الفقهاء ابو
العباس ابن سريج من اصحاب الشافعي وابو جعفر الطحاوي الحنفي واحمد بن حنبل وابو جعفر الرازي من الامامية
ومن المتكلمين ابو الحسن علي بن اسماعيل الاشعري ومن القراء ابو بكر احمد بن موسى بن مجاهد ومن المحدثين ابو عبد الرحمن
احمد بن شعيب النسائي واما من كان على راس المائة الرابعة فمن اولي الامر القادر بالله ومن الفقهاء ابو حامد
احمد بن ابي طاهر الاسفرايني من اصحاب الشافعي ابو بكر محمد بن موسى الخوارزمي من اصحاب ابو حنيفة وابو محمد

کید هشتاد و پنجم

عبد الوهاب بن علی بن نصر من اصحاب مالک و ابو عبد الله الحسین بن علی بن حامد من اصحاب احمد و من
الامامیة المرتضی الموسوی اخو الرضی الشاعر الی اخره و در آخر کلام گفته و انما المراد بالذکر من انقضت المایة و هو مشهور مشار الیه قوله و الاولی حمل الحدیث علی العموم الی اخره بعد قوله کل ولعله اشار الی العالم الذی یجی
من مذهبه صریح است در آنکه این حدیث بر علمای جمیع مذاهب صادق است و چون عاقل مستبصر تمام این کلام را در سد دانسته که قول این ناصبی
و این هم که این نوشته بنابر زعم امامیه و معتقدان ایشان نوشته الخ کذب محض است زیرا که بشنوانده شد که آنچه مجددین مذهب ابو حنیفه و شافعی
و مالک و احمد گفته هم موافق واقع و راست باشد و آنچه در مجددین مذهب امامیه نوشته بعضی از آن مثل قوله و من الامامیة علی
بن موسی الرضا زعم بر معتقد امامیه باشد و بعض از آن مثل آنچه گفته که مجدد مذهب امامیه در مایه ثالثه محمد بن یعقوب کلینی و در مایه رابعه سید
مرتضی علم الهدی است راست و صحیح باشد زیرا که بعضی راست بصحت این بعضی این ناصبی هم مقر است و نیز درین صورت می بایست که بنابر
زعم و معتقد اهل سنت هم مینوشت و کلام واضح و صریح میگفت تا محل اشتباه نمیشد و احتیاج بتاویل بعید این معنی نمی افتاد و ازینجا نهایت تعصب
این ناصبی دریافت باید کرد و حق این است که غرض این ناصبی این است که اگر عوام اهل سنت و جماعت خواهند دانست که مجدد مذهب امامیه در
مایه ثانیه حضرت امام علی بن موسی الرضا بود مذهب امامیه را احق و اولی باتباع خواهند دید انتهی و آنچه بعد تر قطع باد که شبه این ناصبی میکند کلام امام
اهل سنت ابو عبد الله الیافعی است که در تاریخ خود در وقایع سنه دو صد و سه گفته و فیها الامام الجلیل المعظم سلالة السادة
الاکارم ابو الحسن علی بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
احد الائمة الاثنی عشر اولی المناقب الذین انتسب الامامیة الیهم و قصروا بناء مذهبهم علیهم و کان المامون
قد زوجه ابنته ام حبیبة و جعله ولی عهده و ضرب اسمه علی الدینار و الدرهم و کان السبب فی ذلک انه استحضر
اولاد العباس الرجال منهم و النساء و هو بمدینة مرو من بلاد خراسان و کان عددهم ثلاثة و ثلثین الفا ما بین
کبیر و صغیر و استدعی علیا المذکور فانزله احسن منزل و جمع خواص الاولیاء و اخبرهم انه نظر فی اولاد
العباس و اولاد علی بن ابی طالب فلم یجد احدا فی وقته افضل و لا احق بالخلافة من علی الرضا فبایعه و امر
بازالة السواد من اللباس و الاعلام و ابدال ذلک بالخضرة و فشی الخبر الی من بالعراق من اولاد العباس فعلموا ان
فی ذلک خروج الامر عنهم فخلعوا المامون و بایعوا منصور بن المهدی عم المامون و لقبوه بالمرتضی و ضعف عن الامر و
قال انما الخلیفة المامون فترکوه و عدلوا الی اخیه ابراهیم بن المهدی بایعوه بالخلافة و لقبوه بالمبارک و ذلک یوم
الجمعة لخمس خلون من المحرم من السنة المذکورة و قیل سنة اثنتین و مائتین و جرت بالعراق حروب شدیدة
و امور منکرة و الشیعة فی ذلک یقول کانت ولادة علی الرضا یوم الجمعة فی شهور سنة ثلث و خمسین و مائة بالمدینة
و قیل بل ولد فی سابع شوال و قیل ثامنه و قیل سادسه احدی و خمسین و مائة و توفی خامس ذی الحجة و قیل

کید هشتاد و پنجم

ثالث عشر ذي القعده سنه ثلاث وقيل في آخر يوم من صفر سنه اثنين ومائتين بمدينة طوس وصلى عليه مامون

ودفنه بلصيق قبر ابيه الرشيد وفيه يقول ابو نواس لما عاب عليه بعض اصحابه وقال له ما رايت اوضح منك

وما تركت خمرا وكاسا ومجنا الا قلت فيه شيئا وهذا علي بن موسى الرضا في عصرك ما قلت فيه شيئا فقال والله ما

تركت ذلك الا اعظاما وليس قدر مثلي ليستحسن ان يقول في مثله ثم انشد بعد ساعة قيل لي انت احسن الناس

طرا في فنون من مقال النبيه لك من جيد القريض مديح يثمر الدر في يدي مجتنيه فعلى ما تركت مدح ابن

موسى والخصال التي تجمعن فيه قلت لا استطيع مدح امام كان جبريل خادما لابيه يعني در سنه ذكر

فوت كرد امام جليل معظم سلاله سادات اكارم ابو الحسن علي بن موسى الكاظم بن جعفر صادق بن محمد باقر بن زين العابدين علي بن امام حسين بن

امير المؤمنين علي بن ابيطالب يكي از ائمه اثنا عشر صاحبان مناقب انبياء كه انتساب دارند بسوي ايشان و قصر كردند جابرة بسبب ولما بانك و

بود مامون كه بتحقيق تزويج كرد دختر خود را ام حبيبه و گردانيد او را ولي عهد خود و سكه زد بنام شريف او بر دينار و درهم و سبب دين يعني

ان بود كه بدرستيكه مامون حاضر گردانيد اولاد عباس مردان و زنان را در جايي كه او در خيمه مرو بود از بلاد خراسان و بود عدد ايشان سي و

سه هزار از كبير و صغير و امام علي رضا را خوانده در نيكوترين منازل فرود آورد و خواص اوليا را جمع نمود و خبر كرد ايشان را بدرستيكه او نظر

كرد در اولاد عباس و اولاد علي بن ابيطالب عليه السلام پس نيافت هيچيك را در زمان او افضل و نه سزاوارتر بخلافت از علي رضا پس بيعت كرد مامون

آنحضرت را و امر كرد بدور كردن لباس سياه و علم اسياه و بدل كردن اين را بسبز پس در رسيد اين خبر بكسانيكه در عراق بودند از اولاد عباس

پس دانستند كه بدرستيكه در اين صورت موجب خروج امر خلافت است از ايشان پس خلع كردند مامون را و بيعت كردند منصور بن مهدي عم مامون

را و ملقب كردند او را بمرتضي و نا توان شد از امر خلافت و گفت خليفه نيست مگر مامون پس ترك كردند او را و عدول كردند بسوي برادر او

و ابراهيم بن مهدي و بيعت كردند او را بخلافت و ملقب گردانيدند او را بمبارك و اين واقعه روز جمعه پنجم محرم از سنه كرد و بقول بعضي

در سال دو و دوصد واقع شد و جاري شد در عراق حروب سخت و امور فزعيه و شرح اين بسي طويل است و بود ولادت امام علي رضا در روز

جمعه در مشهور سنه يكصد و پنجاه و سه در مدينه و گفته متولد شد در هفتم شوال و بقول بعضي در هشتم و بقول بعضي در سنه [illegible] يكصد

و پنجاه و يك و وفات كرد آنحضرت بتاريخ پنجم ذي الحجه بقول بعضي سيزدهم ذي الحجه سنه دو صد و سه و بقول بعضي در آخر [illegible] صفر

سنه دوصد و دو در مدينه طوس و نماز گذارد بر وي مامون و دفن كرد بملتصق قبر پدر خود هارون بشهد و در [illegible] آنحضرت گفت ابو

نواس هرگاه كه عيب كرد بر او بعضي از ياران او و گفت او را كه نديدم من بي شرم تر از تو [illegible] چه [illegible] مدح [illegible] في لغه

و اين علي بن موسى الرضا در عصر تو موجود است و در شان آنحضرت چيزي نگفتي ابو نواس گفت [illegible]

بزرگي آنحضرت و نيست قدرت من باينكه مستحسن باشد [illegible] آنحضرت [illegible]

شد قوله قصر و ابناء [illegible] اليه دلالت واضح [illegible]

الدين سيوطي ولي عهد كردانيدن مامون حضرت علي بن موسى الرضا [illegible] و تعظيم آنحضرت [illegible]

کید هشتاد وهفتم

چنانچه تاریخ امفعی در ترجمه مامون گفته وکان معروفا بالتشیع و فی سنة احدی ومائتین خلع اخاه الموتمن من العهد وجعل ولی العهد بعده علی الرضا بن موسی بن جعفر الصادق ثم حمله علی ذلک افراطه فی التشیع حتی قیل انه هم ان یخلع نفسه ویفوض الامر الیه و هو الذی لقبه الرضا و ضرب الدراهم باسمه و زوجه ابنته وکتب الی الافاق بذلک و امر بترک السواد ولبس الخضرة فاشتد ذلک علی بنی العباس جدا انتهی یعنی بود مامون معروف بتشیع و در سنه دویست و یک خلع کرد برادر خود موتمن را از ولایت عهد و گردانید ولیعهد خود را بعد خود امام علی بن موسی رضا را و برانگیخت او را برین معنی افراط او در تشیع تا آنکه گفته شد که به تحقیق او قصد کرد که خلع کند نفس خود را و تفویض کند امر خلافت را بسوی او و اوست که لقب داد آنحضرت را رضا و سکه زد درهم را باسم سامی آنحضرت و تزویج کرد دختر خود را و نوشت باطراف باین خبر و امر کرد بترک لباس سیاه و بپوشیدن لباس سبز پس گران آمد این امر بر بنی عباس بسیار و این قول دلیل واضح است بر اینکه حضرت علی بن موسی رضا مروج مذهب شیعه بودند و اگر جلال الدین سیوطی بسبب بودن مامون با آنحضرت اکرام و تعظیم او آنحضرت را دلیل افراط تشیع مامون میگرداند و نیز یافعی در مرآة الجنان در وقایع سنه دو صد و هجده گفته و فی السنة المذکورة [illegible] المامون ابو العباس عبد الله بن الرشید هارون بن المهدی بن المنصور العباسی وله ثمان واربعون سنة وکان ذا رای وعقل وعلم وشجاعة وکرم وحلم ومعرفة بعلم الادب وعلوم الحکمة وکان من اذکیاء العالم و له همة عالیة وکان فی اعتقاده شیعیا اشتغل بالخلافة عشرین سنة بعد قتل اخیه انتهی و این قول یافعی نیز دلیل واضح است بر اینکه امام مروج مذهب شیعه بود و اگر مامون با کمال عقل و معرفت و علوم و اعتقاد تشیع در تعظیم و اکرام حضرت کوشش میکرد و در شرح مواقف واما الامامیة فقالوا بالنص الجلی علی امامة علی وکفروا الصحابة و وقعوا فیهم وساقوا الامامة الی جعفر الصادق واختلفوا فی المنصوص علیه بعده والذی استقر علیه رایهم انه ابنه موسی الکاظم وبعده علی بن موسی الرضا وبعده محمد بن علی التقی وبعده علی بن محمد النقی وبعده الحسن بن علی الزکی وبعده محمد بن الحسن وهو الامام المنتظر ولهم فی کل من المراتب التی بعد جعفر اختلافات اوردها الامام و اخذ المحصل وکانت الامامیة اولا علی مذهب ائمتهم حتی تمادی بهم الزمان فاختلفوا وتشعب متاخروهم الی معتزلة والی اخباریة وما [illegible] مسائل و تنوع المذاهب [illegible] گفته و اوایل شیعه بر مذاهب ائمه خود بودند تا آنکه بعد از تمادی ایام بعضی به جانب معتزله میل کردند و بعضی دیگر به جانب [illegible] انتهی و نیز دلیل دیگر بر اینکه حضرت امام علی بن موسی الرضا و علی آبائه و ابنائه من الله التحیة والثناء مروج مذهب شیعه بود [illegible] احمد بن عبد ربه الاندلسی در کتاب [illegible] در بیان [illegible] المامون علی الملحد [illegible] در عهد الامر گفته قال المامون لعلی بن موسی الرضا ثم [illegible] هذا الامر قال بقرابتی من رسول الله [illegible] آنحضرت گفت [illegible] علی الرسول جدا و فی الکاشف الذهبی عبد السلام بن صالح ابو الصلت الهروی خادم علی بن موسی الرضا عن مالک وحماد بن زید [illegible] احمد بن حنبل و عباس الدوری احمد وهو شیعی [illegible] مع صلاحه توفی فی سنه [illegible] کید [illegible] عکرمه مولی ابن عباس

کید هشتاد و ششم

بعضی از شیعه گفته‌اند می‌باید که عقیده خادم موافق عقیده مخدوم باشد پس چنانچه خادم آنحضرت شیعه بود لابد که آنحضرت نیز شیعه باشد و شهرستانی در ملل
و نحل در اثنای ذکر فرقه جعفریه از شیعه گفته ان ابا عبدالله جعفر بن محمد الصادق هو ذو علم غزیر فی الدین و ادب کامل فی
الحکمة و زهد بالغ فی الدنیا و ورع تام عن الشهوات و قد اقام بالمدینة مدة یفید الشیعة المنتمین الیه و یفیض علی الموالین
له اسرار العلوم انتهی و این قول نیز صریح است که حضرت امام جعفر صادق [illegible] در مدینه اقامت فرموده و در آن مدت شیعیان منتسب
خود را افادت علوم می‌نمود و شکی نیست در یگانگی عقیده و طریق حضرت امام جعفر صادق [illegible]

کید هشتاد و ششم

از مکاید جزئیه [illegible] تحفه اثنا عشریه آنکه علمای شیعه از مطاعن اصحاب ثلثه و معاویه و عایشه و حفصه علی التعیین و مطاعن مطلق اصحاب او ان التعیین
مطابق روایات صحیحه اهل سنت و جماعت ذکر نموده اند انرا از مکاید ایشان شمرده کما قال

کید هشتاد و ششم

آنکه علمای ایشان در مولفات خود از کتب اهل سنت و جماعت روایاتی که موهم طعن در صحابه است نقل کنند و بان استدلال نمایند بر عدم لیاقت
ایشان خلافت را و این کید ایشان بزعم خود اعظم مکاید است و فی الواقع این حیله بسیاری را از جاده حق بلغزانده و تفصیل این اخبار و رد آنها
انشاء الله تعالی در باب مطاعن بیاید و در انجا معلوم شود که این اخبار و روایات اصلا بمدعای ایشان مساس ندارد و غرض ایشان از ان حاصل نمی
شود و جواب اجمالی که مقتضای این مقام است از این روایات و اخبار آنست که اگر الزام اهل سنت می‌خواهند پس باید جمیع روایات صحیحه ایشان را
اعتبار کنند و آنچه از مناقب و مدایح صحابه و خلفا نزد ایشان متواتر منقول است نیز پیش نظر دارند و عند تعارض القسمین بوجوه ترجیح که در علم
اصول مقرر است رفع آن نمایند و اکثر را بر اقل و اظهر را بر اخفی و موافق عقل و اعتقاد راوی را بر مخالف آن حاکم سازند تا بعد از جمیع
و تلفیق و ترجیح و تصویب چه مستنتج شود و آن عین مذهب اهل سنت خواهد بود نه آنکه فقط روایات قادحه را که اکثر آنها موضوعات و ضعاف اند
و برخی اخبار آحاد مخالف روایات جمهور و بعضی ماول و محمول بر محامل صحیحه منظور نمایند و از متواترات و قطعیات اغماض نظر کنند چنانکه
معمول این فرقه است و این صنع ایشان بدان ماند که شخصی زلات انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات از قرآن مجید التقاط نموده مثل
و عصی آدم ربه فغوی و سوال حضرت نوح در حق پسر خود و کواکب را پروردگار خود گفتن و بدروغ شکستن بتان و [illegible] بصنم بزرگ
کردن و خود را بخلاف واقعه بیمار وانمودن که از حضرت ابراهیم صدور یافته و قتل قبطی از حضرت موسی و کشیدن ریش حضرت هارون که برادر
کلان و پیغمبر بودند بی تامل و تحقیق که از حضرت موسی نیز بوقوع آمده و گناه حضرت داود در مقدمه زن اوریا و علی هذا القیاس [illegible]
مجید مطاعن و مثالب انبیا بتواتر و قطعیت ثابت شده پس انبیا مستحق نبوت نبودند و ایشان را نیک دانستن خلاف قران کردن است این
شخص چه بی تمیز این قدر نفهمید یا فهمید و پرده شقاوت بر دیده عقل او تنید که نصوص قطعیه متواتره بیشمار از قرآن در مدایح و [illegible]
حال و معالی این بزرگواران و جابجای ثنای اینها واقع است اگر در قصه یا حکمی عتاب بر ایشان برای عبرت دیگران کرده باشند و
ایشان را تادیب و ارشاد نموده باشند معارض و مناقض آن قطعیات کثیره نمی‌تواند شد و لابد از ان محملی است نیک [illegible]
[illegible] از قطعیات است نباشند بلکه اگر کسی خواهد آیات متشابهات که دال بر جسمیت و لوازم جسمیت باری تعالی است [illegible]
[illegible] اجزا برای او تعالی نماید از قرآن شریف برآورد و در حق او تعالی که جمیع نقصانات ثابت نماید و گوید که موصوف [illegible] صفات

کید هشتاد و ششم

لایق الوهیت و شایان خدائی نیست جواب این همه شبهات همان یک حرف است که تحریر آمد خلطت شیئا و غابت عنک اشیاء

و این کید شیعه چه قدر مانند است بحکایت ملحدی که در مقام انکار نماز باین کلمه تمسک میکرد یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة چون

او را گفتند که سیاق و سباق این آیه را بخوان و آیات دیگر را مثل اقیموا الصلوة و لم نک من المصلین نیز ملاحظه کن در جواب گفت که ا

بر تمام قران که عمل کرده است اگر بیک دو کلمه او عمل نمائیم غنیمت است **اقول** دلیل حقیت شیعه درین باب آنکه بسیاری از اهل انصاف چون

در تقریر ایشان نظر و فکر را کار فرما میشوند بصیرتی حاصل میکنند و بمذهب حق شیعه در می آیند چنانچه قول ابن ابی الحدید و فی الواقع باین جهت بسیاری

را از جاده حق بلغزانند شاهد عدل بر صدق این دعوی است **قوله** و از انجا معلوم شود که آن اخبار و روایات اصلا با مدعای ایشان **قولنا**

در اینجا تکذیب این قول او واضح و ظاهر خواهد شد **قوله** و جواب اجمالی که مقتضای این مقام است **قولنا** ما نیز بر همین جواب اجمالی علی سبیل

الاجمال اکتفا مینمائیم پس بدانکه **قوله** اگر الزام اهل سنت میخواهند پس لابد جمیع مرویات صحیحه ایشان را اعتبار کنند **قولنا** از قبیل هذیان است

زیرا که از مقررات و مسلمات خصم است المرء یوخذ باقراره و از ینجاست که اگر دو شخص مثلا پیش قاضی حاضر شوند و یکی بر دیگری مواخذه

کند که اینکس پیر مرا که نهایت متقی و پرهیزگار و عابد است اما گاه گاهی شرب خمر میکند فاسق میگوید آن شخص البته در جواب خواهد گفت

که حضرت سلامت این شخص خود اقرار بفسق پیر خود نمود زیرا که شرب خمر اگرچه گاه گاهی باشد موجب فسق است پس اگر این شخص اول گوید که اگر الزام

من میخواهی لابد که تمام مقاله من پیش نظر داری الی آخر الکلام آن شخص دیگر در جواب خواهد گفت که تو بگفتن این کلمه تمام دعوی تقوی و عبادت

پیر خود را برباد دادی قاضی چون جواب الطرفین خواهد شنید البته قول آن شخص دیگر را مسلم خواهد داشت و شخص اول باید گفت که ای مرد تو

خود بفسق پیر خود قایل شده و چون بموجب قول شما تعارض القسمین بوجوه ترجیح الی العمل نمودیم روایات مثالب اصحاب ثلثه اگرچه اقل و ا ضعف

باشند بر روایات فضایل ایشان اگرچه اکثر و اظهر باشند راجح و مقرون بصدق یافتیم زیرا که چون ناقلین این روایات و اخبار معتقدین

... ایشان و متعلقین منتسبین متعدده از ایشان در حال و متوقعین جلب منافع کثیره در استقبال در صورت اشاعت ... و انقیاد و اطاعت

و انقیاد و مدلعین از فوت منافع در صورت مخالفت و اظهار حقیقت حال بودند و عاقل مستبصر میداند که دواعی و بواعث وضع

فضایل اصحاب ثلثه بسبب قوت و شوکت و ملک و سلطنت در اتباع ایشان بسیار بود و دواعی و بواعث وضع مثالب ایشان هیچیک نبود زیرا که

حال اتباع ایشان بعینه حال نوکران ایشان سلاطین و حکام این زمان است که برای منفعت قلیلی رضای خداوند را مقدم بر دین و ایمان بی

دانند و گفتن ... در اطاعت سلطانی موجب فخر خود میدانند و شیخ سعدی در ادب ملوک گفته **بیت** اگر شه روز را گوید شب است این

بباید گفت اینک ماه و پروین ... و از عبارت رساله تفضیل الشیخین که در جواب کید هشتاد و پنجم نقل نموده شد ثابت گردید که محدثین اهل

... ... کرده و معهذا چون تفحص و تجسس حال اتباع اصحاب ثلثه از کتب سیر و تواریخ و کتب رجال و حدیث نموده میشود فسق

... شان و شغل و لعب و شطرنج و شرب خمور دار کتاب کذب نیز ظاهر میگردد چنانچه شمه از آن در باب سوم و چهارم مذکور نموده خواهد

شد ... ... که ناقلین فضایل اصحاب ثلثه محض بطمع زخارف دنیوی و خوش آمد و رضای ایشان وضع کرده اند و معهذا امری که از جمیع

... علی ... ... است و آن این است که ابن ابی الحدید و دیگر علمای اهلسنت تصریح کرده اند که معاویه قومی را مقرر کرده بود که ...

کید هشتاد و ششم

اصحاب ثلثه و مثالب حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب وضع میکردند و ایشان را برین امر مال بسیار میداد و از ینجاست که معتقدین صحت
خلافت اصحاب ثلثه حکم بوضع بسیاری از احادیث فضائل ایشان کرده اند چنانچه شیخ مجد الدین محدث در خاتمه کتاب سفر السعادة گفته در فضائل
ابوبکر انچه مشهورتر است از موضوعات حدیث ان الله یتجلی یوم القیمة للناس عامة و لابی بکر خاصة و حدیث ما صب الله فی صدری
شیأ الا و صببته فی صدر ابی بکر و حدیث کان صلی الله علیه و سلم اذا اشتاق الی الجنة قبل شیبة
و حدیث انا و ابوبکر کفرسی رهان و حدیث ان الله تعالی لما اختار الارواح اختار روح ابوبکر و امثال ان از مفتریات
است که بطلان ببدیهه عقل معلوم است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته فلما رأت البکریة ما صنعت الشیعة و
وضعت لصاحبها احادیث نحو لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر فانهم وضعوا فی مقابلة حدیث الاخاء
و نحو سد الابواب فانه کان لعلی فقلبته البکریة الی ابی بکر و نحو ایتونی بدوات و بیاض اکتب لکم ما لن تضلوا بعدی
ابدا فاختلفوا عنده و قال قوم منهم لقد غلب الوجع حسبنا کتاب الله و نحو حدیث انا راض عنک و نحو ذلک
انتهی بخلاف حکایت و روایت مثالب صحابه که باعث بر وضع انها درین اشخاص یافته نمی شود و چگونه عاقل تجویز خواهد کرد که نوکران سلطان
که اعتقاد به پیری او نیز داشته باشند و خود را مریدان او دانند در حق ان سلطان چیزی چند وضع کنند که در حقیقت اصلی نداشته باشد
با وجود اینکه نان و نفقه ایشان و عیال ایشان همه از خزانه ان سلطان بایشان میرسیده باشد و نیز ان سلطان چنان صاحب شوکت و سطوت
باشد که اگر از کسی بوئی از انحراف و مخالفت خود استشمام نماید بهر حیله که باشد او را از جان بکشد و وظیفه او منقطع سازد و نیز اعتقاد
ان نوکر در وضع نمودن این مثالب ان سلطان عقوبت ابدی آخرت هم متصور و حال انکه تمامی عقلا اتفاق دارند بر مضمون این **بیت**
گر صد عیب دارد مرد درویش رفیقانش یکی از صد ندانند ** پس درویشی که قوت و شوکت سلطنت داشته باشد البته رفیقان و
دیگران او از عیوبش یکی از هزار نخواهند گفت مگر بمقتضای الحق یعلو و لا یعلی اگر گاه گاهی از زبان ایشان حرفی بر نیرنگ و اشاره چیزی بر
اید متفطنان هوشمند از ان رمز و اشارت پی بحقیقت حال می برند خصوصا وقتیکه ایشان را از ثقات رواة متواتر شده باشد
ان سلطان بدترین ظالمان و فساق بوده قوله و انچه از مناقب و مدایح صحابه و خلفا نزد ایشان بتواتر منقول است تو گوئی فاضل
روزبهان در مقام نقض کلام جناب علامه حلی علیه الرحمه که متضمن اثبات خلافت و امامت حضرت امیر المؤمنین است نقض کرده که حدیث متواتر
نیست چنانچه گفته و اما ما ذکر ان الاخبار متواترة من النبی صلعم علی امامة علی ع فنقول له ادعاء من غیر تواتر فان دل ان
بلغ عدد الرواة حدا لا یمکن للعقل ان یحکم بتواطئهم علی الکذب فنقول اتفق جمیع المحدثین انه لیس لنا حدیث
متواتر الا قوله من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار فهذا الحدیث فی عصره رواه جماعة حکم العقل
بامتناع تواطئهم علی الکذب و بعضهم الحق به حدیث البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر متواتر انتهی و چون
این جاهل بکلام اسلاف خود نمی رسد تا بکلام شیعیان چه رسد قوله اکثرها موضوعات و ضعاف انه قولنا ...
... اهل سنت و جماعت در اول کید اقرار کرد پس حکم بوضع و ضعف ان باطل است و ... باشد لما عرفت فوته و ...

فلم قال یا ابن ام ان القوم استضعفونی قلنا الجواب عنه ان هارون خاف ان یتوهم جهال بنی اسرائیل ان موسی غضبان علیه کما انه غضبان علی عبدة العجل فقال یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی حتی فتنوا بعبادة العجل وقد نهیتهم و لم یکن معی من الجیش ما امنعهم من هذا العمل فلا تشمت بی الاعدای فهم الان

قال القوم یحملون هذا الفعل الذی تفعله علی الاهانة لا علی الاکرام قوله دیگر حضرت داود در عقد زن اوریا الخ قولنا امام زاهد در تفسیر خود گفته که این قصه افترا است بر حضرت داود و چنین امر از اعاد امت نامناسب است و هیچ مسلمانی نخواهد که زن همسایه را در نکاح خود آرد و او را بکشتن رضا دهد این گمان بر انبیا چگونه توان کرد بلکه واقع چنان بود که اوریا آن زن را خواستگاری برای خود کرده بود از پدرش و حضرت داود نیز برای خود خطبه کرد پدرش با ایشان راضی شد و به اوریا جواب داد این معنی اگرچه بحسب شرع جایز است اما از منصب نبوت دور است از جهت حضرت داود عتاب شد و از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقول است که هر کس این سخن بر حضرت داود بگوید من او را شصت تازیانه بزنم که تعزیر افترا بر انبیا مضاعف تعزیر افترا بر مومنان است و حد قذف بر افترا اهل مومنان هشتاد تازیانه است قوله این شخص بی تمیز این قدر نفهمیده الخ قولنا این شخص بی تمیز مسمی بعبد العزیز نفهمیده یا فهمیده و پرده تغافل بر دیده او کشیده که حال اصحاب ثلثه و احزاب ایشان با حال انبیای کرام یکسان تصور نموده حال آنکه دلایل عقلیه و نقلیه بر عصمت انبیا قایم شده و ثابت گردیده و تمام اهل اسلام اتفاق نموده اند بر عدم عصمت اصحاب ثلثه و احزاب ایشان و لیس آیات و احادیثی که موهم در قدح عصمت انبیا باشد البته بنظر دلایل عصمت ایشان واجب التاویل خواهد بود بخلاف آنکه دلالت بر خطا فاحش اصحاب ثلثه و احزاب ایشان کند زیرا که هیچ دلیلی بر امتناع صدور گناه از ایشان ثابت نشده بلکه اولیای ایشان بر اثبات عدم عصمت ایشان بسیار مبالغه می نمایند چنانچه این ناصبی در باب هفتم عقیده سیوم را مخصوص برای اثبات عدم عصمت امام [illegible] ساخته و بجهت اثبات این عقیده دربی اثبات عدم عصمت انبیا نیز شده چنانچه گفته که حضرت آدم مصدر گناه شده قوله تعالی و عصی آدم ربه فغوی را متمسک این دعوی گردانیده قوله و لابد از امری است نیک که دور از مرتبه ایشان که بالقطع است باشد قولنا این ناصبی را می باید که این قول را در کید چهارم بجای قوله اگر در عصمت ایشان غلو نموده آید و در عقیده سیوم باب هفتم بجای قوله حضرت آدم مصدر گناه شد و میگفت نیز در متفطنان هوشمند حسن عقیده او در حق انبیا بثبوت می پیوست و چون در آن وقت در آن جا نیست که گفت که اتفاقا بمعرض نقل آمد بظهور پیوست که غرض او از ذکر این قول محض دفع طعن از اصحاب ثلثه است نه اثبات عصمت انبیا [illegible] مرتبه انبیا چنانچه بر عارف مستبصر پوشیده نیست اما تاویلات آیات و اخباری که بظاهر دلالت بر صدور گناه از انبیا می کند بسی دلایل [illegible] شناخته به پاسیما کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه باحسن وجوه مذکور است چون نقل آن تاویلات در مقام منقضی [illegible] حواله بر کتاب مذکور اکتفا نموده شد و حدیث نسبت دروغ در اقوال ثلثه است از حضرت ابراهیم [illegible] در روایت شیعه بلکه علمای شیعه بجهت روایت این حدیث بر اهل سنت طعن کرده اند و آیات قرآن مجید دلالت [illegible]
از آنحضرت نمیکند و نسبت گناه ایضا به حضرت داود علی نبینا و علیه السلام در [illegible] اوریا [illegible] است [illegible]

انبیاء کرام و قصه مذکوره بنجي که در تواریخ ایشان مذکور است از کتب یهود **قوله** بلا اگر کسی خواهد ایات متشابهات که دال بر جسمیت حق تعالی باشند الخ **قولنا** فرقه مجسمه و کرامیه و حشویه اهل سنت و اهل حدیث اهل سنت بظواهر همین ایات تمسک جسته قایل بجسمیت باری تعالی شده اند **قوله** این کید شیعه چه قدر نادان است بحکایت ملحدی الخ **قولنا** و النسیئه که التقاط کنند گمان زلات انبیا از ایات قرانی خود ناصبی و صاحب نواقض و دیگر اهل سنت هستند و درین صورت ضرور است که مصداق حکایت ملحدی نیز ایشان باشند و هرگاه را و التستی پس مراد از کتب الهیه که دلالت بر جسمیت باری تعالی میکند و هم چنین ثابت کرده که انبیاء الهی که خبر دهندگان از امر و نواهی هستند معصوم و بی گناه بودند زیرا که اگر ایشان معصوم نمی بودند صدور گناه از ایشان محتمل بودی خلایق را بر اخبار ایشان اعتماد نمی

کید هشتاد و هفتم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه حکایت رفتن حلیمه بنت ابی ذویب با دختر او علی ما حکی الشیخ پیش حجاج و اثبات افضلیت حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام بر سایر انبیاء از مکاید شیعه شمرده کما قال **کید هشتاد و هفتم** آنکه علمای ایشان با وجود ادعای تاریخ دانی حکایات موضوعه مفترا که صریح موافق علم تاریخ کذب و بهتان اند در کتب معتمده تایید و اثبات بعضی امهات مسایل اعتقادیه خود ذکر کنند و آن حکایت کذائی کنند و اکذب این حکایت حکایتی است که اهل اخبار و سیر ایشان وضع اند و علمای ایشان بسبب حسن ظنی که در حق اخباریین خود دارند آنرا تلقی بالقبول نموده و تصحیح آن کرده و اثبات افضلیت امیر المومنین بر سایر انبیا اولو العزم و غیرهم که از امهات مسایل نبوات است و مخالف ملل ثلثه یهود و نصاری و مسلمین بدان نموده و آن حکایت حلیمه بنت ابی ذویب عبد الله بن الحرث سعدیه است که مرضعه جناب پیغمبر بود گویند که در عراق بر حجاج بن یوسف ثقفی در آمد و حجاج او را گفت که ای حلیمه خدا ترا نزد من آورد و من میخواستم ترا تکلیف حضور دهم و از تو انتقام بگیرم حلیمه گفت باعث این شورش و موجب خشونت چیست گفت شنیده ام که تو علی را بر ابوبکر و عمر تفضیل میدهی حلیمه ساعتی سر فرو افکند و بعد دیر سر برداشت و گفت که ای بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکر و عمر ترجیح میدهم و ابوبکر و عمر را چه لیاقت آن است که با جناب او در یکمیزان سنجیده شوند من آنجناب را بر آدم و نوح و ابراهیم و سلیمان و موسی و عیسی تفضیل میدهم حجاج برآشفت و گفت که من دل از تو ناخوش داشتم که تو این مرد را بر دو از صحابه رسول ترجیح میدهی حالا که بر انبیاء اولو العزم او را تفضیل دادی و در ازدیاد دمن برخاسته است اگر از عهده اثبات این دعوی بر آمدی فبها و الا ترا پاره پاره کنم و عبرت دیگران سازم حلیمه گفت اراده تو چیست اگر با من جفا منظور داری و می خواهی مرا از راه ظلم و تعدی بکشی اینک سر و طشت و اگر از من دلیل برین دعوی می خواهی گوش خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت باری بگو که علی را بر آدم بکدام دلیل تفضیل میدهی حال آنکه آدم را حق تعالی بدست خود خمیر ساخت و تا چهل صباح بر وی رحمت نازل فرمود و بعد از آن روح خاص خود در کالبد او دمید و در بهشت خود ساکن فرمود و ملائکه را بسجود او مامور ساخت حلیمه گفت باین دلیل که در حق او فرمود و عصی آدم ربه فغوی و علی را در سوره هل اتی بعطیت و بندگی او وصف نمود و در ایه انما ولیکم الله و رسوله نیز او را باداء صلوة و زکوة ستود و از آدم تا این دم کسی نگذشته که در عین نماز انگشتری خود را بفقیر صدقه دهد حجاج گفت راست گفتی باز گفت نوح نبی را بر علی بچه ترجیح دادی گفت که زوجه علی فاطمه زهرا سیدة النساء العالمین بود که نکاح او زیر درخت سدرة المنتهی بشهادت و گواهی ...

و سفارت جبرئیل این اعتقاد یافته و زوجه نوح کافره و منافقه بود چنانکه در نص قرآن مصرح مذکور است پس حجاج از سخن جناب سید خیلی تعجب
شد و بر وی صد آفرین کرد باز پرسید علی را بر ابراهیم چه دلیل تفضیل دادی گفت ابراهیم در جناب باری تعالی عرض کرد رب ارنی کیف
تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی و علی پیغمبر خبر فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا باز حجاج گفت
که من شنیدم از پیغمبر خدا که روزی نشسته بود و گرداگرد او جماعات مومنین و منافقین بودند پس فرمود که ای گروه مومنان شب معراج
برای من منبری نصب کردند پس بر وی نشستم و دیدم ابراهیم آمد و بالای منبری برآمد و فروتر من بیک پایه بران منبر نشست و جوق جوق
پیغمبران می آمدند و بر من سلام می کردند تا آنکه ابن عم مرا که علی ابن ابیطالب است آوردند بر ناقه از ناقه های بهشت سوار بود
بدست او لوای الحمد و گرداگرد او قومی بودند که چهره های نورانی ایشان مثل ماه شب چهارده هم میدرخشید پس ابراهیم پرسید که این جوان کدام پیغمبر است
گفتم پیغمبر نیست ابن عم من علی بن ابیطالب است پس گفت این قوم گرداگرد او کیستند گفتم اینها شیعه و محبین او یند پس گفت بار خدایا مرا هم از جمله شیعه
علی گردان فذلک قوله تعالی من سورة الصافات وان من شیعته لابراهیم اذ جاء ربه بقلب سلیم حجاج
گفت راست گفتی حالا وجه تفضیل او بر سلیمان بیان کن علیه گفت که سلیمان پادشاهی دنیا و جاه از خدا درخواست کرد که رب هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب و امیر المومنین دنیا را سه طلاق مطلقه ساخت و گفت الیک عنی یا دنیا الله
تا ثلاثا لا رجعة بها حبلک علی غاربک غری غیری لا حاجة لی فیک و پادشاهی دنیا طلاق داده ام ترا سه طلاق که رجعت
نیست بعد از آن سلیمان تو بر دنیا تو فریب ده غیر مرا از من غیر تو حجاج گفت راست گفتی پس بر موسی چه دلیل تفضیلش میدهی گفت
موسی وقتی که از مصر بمدین می شتافت خایف و هراسان بود قوله تعالی فخرج منها خائفا یترقب و امیر المومنین در شب هجرت بر بستر رسول خدا
دل خواب میکرد اگر او را اندک خوفی و ترسی در دل می بود خوابش نمی برد حجاج گفت راست گفتی باز پرسید که بر عیسی چه دلیل تفضیلش میدهی
گفت بدلیل آنکه عیسی را در موقف حساب ایستاده کنند و از وی باز پرس نمایند که آیا نصاری ترا بغیر موجب عبادت کردند و تو ایشان را باین امر
و عیسی محتاج باعتذار و توبه شود کما قال الله تعالی ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله الی آخر
الآیتین و امیر المومنین را چون سبائیه خداوند بر اشعث و انهار اطلاع فرمود و سیاست نمود که در مشرق و مغرب شهرت یافت و براءة ذمه
او ظاهر شد حجاج گفت راست گفتی و او را بهزار دینار خوشنود ساخت و در هر سال برای او رسومی معین کرد باز سید گفت ای حجاج یک دیگر
بشنو مریم بنت عمران را چون درد زه گرفت در میان بیت المقدس بود او را حکم الهی رسید که زود بیرون شو مبادا در زیر [illegible] درخت نخل خشک
خرما بار خود [illegible] تا بیت المقدس از لوث نفاس تو ناپاک نشود و مادر علی کرم الله وجهه فاطمه بنت اسد بود چون درد زه گرفت وحی الهی باو آمد که [illegible] در
کعبه داخل شو و خانه مرا بتولد این مولود مشرف کن پس انصاف بده که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حجاج در حق علیه
دعای خیر کرد و او را معزز و محترم وداع نمود باید دانست که این حکایت از سر تا پا موضوع و مفتری و کذب صریح و بهتان [illegible] است [illegible] الدهر
باجماع مورخین تا زمان خلفا نزیسته و اگر تا زمان حجاج زنده بودی لا اقل عمر او قریب یکصد و چهل سال بایستی بود بلکه علمای تاریخ را اختلاف در
است ثانیا دیگر آنکه حجاج مشهور عالم است در سفک دماء و قتل ناحق و خون ریختن علی الخصوص سادات و متوسلان خاندان اهل بیت را [illegible]

[illegible]

بدترین نواصب بود و عداوت او در حق امیر المومنین و ذریه او زبان زد عوام است چنانچه جماعتی را از اهل سنت بهمین علت شهید کرده و [illegible]
مجلس او کسی که اعتقاد او نمی دانست در آمد و هرکاه ندای نوکران او روبروی او میرفت برجان و آبروی خود ترسان و لرزان می بود انس بن مالک
را که خادم خاص رسول بود و دیگر صحابیان عمده را اهانت و تذلیل می کرد و در پی کشتن حسن بصری و دیگر بزرگان ان عصر چه تلاشها کرد پس
امکان است که حلیمه نزد ان خبیث آمده باشد و این گفتگو نموده باشد و وجه آمدن حلیمه نزد حجاج هیچ معلوم نمی شود زیرا که حجاج از [illegible]
و کرا بود که حلیمه از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز در حوالی طایف بود بامید عطا و نوال او قصد عراق میکرد و از حجاج چه متوقع قصد رفتن کند
حلیمه را بر تقریر هزار دینار بدهد و برای او سالیانه مقرر نماید زیرا که ان خبیث از بدترین نواصب ایام دولت و سلطنت خود در حین میدان
در جناب امیر المومنین روی خود سیاه کنند و منعه ابا جماع مورخین شیعه و سنی هرگز منقول نشده که حجاج در وقتی از اوقات حیات خود در [illegible]
تا سه مستی و مداهنه کرده باشد یا رجوع و توبه نموده باشد و بالاتفاق تا آخر عمر خود بر عداوت امیر المومنین و ذریه طاهره او دست داشته [illegible]
ادیم بر استبعادات حلیمه و استدلالات که علیه [illegible] بآب و تاب بیان کرده اند و در حقیقت مغزی ندارد بوجوه بسیار که تعداد ان طولی میخوا
در ینجا نیز کلام اثنا عشریه دوازده وجه یاد کنیم اول انکه خلاف عقیده مقرره اهل اسلام است بلکه یهود و نصاری نیز که هیچ ولی بمرتبه
نرسد دوم انکه خلاف نصوص قرآنی اند که انبیا را جابجا تفضیل بر مخلوقات داده و باصطفا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرموده
اند سوم انکه احتجاجات زلات انبیا را شمرده و با مناقب امیر المومنین مقابله نموده و از عبادات و معاملات حقایق انبیا سکوت ورزیده اگر
و بزرگی های انبیا را با بزرگی ها و مناقب امیر المومنین می سنجید و یکی را بر دیگری ترجیح میداد قابل ان بود که مسموع شود و الا این طریق احتجاج
هر جا جاری می شود و نیز می توان گفت که پیغمبر آخر الزمان را حق تعالی در عبس و تولی و در فدای اساری بدر و در ترک استغفار
جنازه منافق و در رخصت دادن منافقین در غزوه تبوک و در جانب داری طعمه و برادران او که با یهودی در مقدمه در زدی [illegible]
عتاب فرموده و امیر المومنین را بلکه ابو ذر و عمار و سلمان و مقداد را در فلان و فلان ایستود پس اینها افضل باشند از پیغمبر آخر الزمان
است من ذلک چهارم [illegible] آدم ابو البشر و اصل نوع انسانی است هر که از نیکی و خوبی در اولاد و نسل او ظاهر می شود بحکم الوث در جریده اعما
نوشته می شود [illegible] است که اعمال خیر اولاد در جریده اعمال والدین بشرط ایمان ثبت می شوند پس بزرگی حضرت امیر المومنین و [illegible]
[illegible] صدقه دادن انگشتری خود [illegible] در اثنای نماز یک نکته ایست از بزرگیهای حضرت آدم و اگر اعمال خیر جمیع
اولیا [illegible] و صلحا را بشماریم [illegible] در صحیفه اعمال حضرت آدم مندرج و در نفس نفیس او مندمج یابیم که در اصل رسم [illegible]
[illegible] ومن سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل
بها الی یوم القیمة [illegible] مقام معارضه حضرت نوح و امیر المومنین تمسک بحال زوجهای ایشان نموده و پیداست که تفضیل زوج
[illegible] شخص دیگر [illegible] تفضیل ان شخص بر ان شخص دیگر نمی شود زیرا که زوجه فرعون افضل بود از زوجه حضرت نوح و حضرت
[illegible] و امیر المومنین بالقطع افضل [illegible] ششم انکه حدیث لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
[illegible] از لب [illegible] تسلیم مفید تفضیل نمی شود زیرا که امیر المومنین نفی زیادت

نموده آید حضرت ابراهیم طلب اطمینان فرموده و اطمینان از جنس یقین نیست تا از حصول او زیادت یقین لازم آید بلکه حالتی است بعد حصول بیان و قاعده
مسلم مقرر است که الزاید لا بد ان یکون من جنس المزید علیه هفتم آنچه از حاضر شدن جناب امیر المومنین در شب معراج روایت
کرده نزد شیعه متفق نیست بلکه مختلف فیه است ابن بابویه در کتاب المعراج در ضمن حدیث طویل از ابو ذر روایت میکند که ملائکه بر آسمان به پیغمبر گفتند
اذا رجعت الی الارض فاقرئ علیا منا السلام و نیز ابن بابویه در همین کتاب ذکر کرده که صحیح آنست که امیر المومنین در شب معراج همراه
آنحضرت نبود و در زمین مانده بود ولکن پرده و حجاب از پیش نظر او بر داشته بودند و آنچه آنحضرت از ملکوت آسمانها دید جناب امیر در زمین مشاهده
کرد و صاحب نوادر الحکمة ابو جعفر محمد بن احمد بن یحیی الاشعری القمی از علمای شیعه از عمار بن یاسر و قطب راوندی که من الامامیة شارح نهج البلاغة
از بریده هر دو عمار روایت کرده اند ان علیا کان مع النبی لیلة اسری به و اندرای کلما راه النبی و هر دو روایت ثابت صحیح اند
پس وایم متناقض و متهافت هشتم آنکه سابق در حدیث جابر و عبد الله مذکور شده که همه انبیا بولایت علی مبعوث شده اند و معنی تشیع در این
قول بولایت علی امری دیگر نیست چنانچه قاضی نور الله شوشتری بآن تصریح نموده پس حضرت ابراهیم را این معنی از ابتدای نبوت خود حاصل بود پس
در شب معراج تحصیل حاصل نمودن و در خواست آنچه نزد خود موجود است از جناب باریتعالی معنی ندارد و هم آنچه در خوف حضرت موسی
و فارغ دلی حضرت امیر ذکر کرده نیز مغالطه محض است زیرا که حضرت امیر را معلوم بود که من صغیر السن و تابع پیغمبرم و امن از استقبال
ندارند مرا چرا خواهند کشت پس وجه خوف در حق ایشان اصلا نبود و نیز جناب پیغمبر ایشان را تسکین فرموده بودند و ارشاد نموده که انهم لن
یصلوا الیک شیئا پس ایمان بقول پیغمبر ایشان را باعث داشت که فارغ دل ماندند و هنوز عداوت کفار بایشان کشت و قتل و قتال است نیامده بود
متحقق نبود و اسباب محبت که قرابت های قریبه و پاسداری ریاست ابوطالب است نیز حایل بود بر قرار و خوف انتقام کشیدن از حمزه و عباس
و دیگر اعمام و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسی که ایشان را تا الوقت این تاخت هیچ حامی نبود بلکه ظن غالب داشتند که
که در بدل قبطی مرا خواهند کشت و مشوره ها و سعی فرعونیان در تدبیر و حیله این کار بروایت معتبران بسمع ایشان رسیده و وعده حمایت الهی
ایشان را از شر فرعونیان هنوز واقع نشده چنانچه بعد از آنکه بوعده الهی مطمئن الخاطر شدند و حق تعالی فرمود انني معكما اسمع وارى
و نیز فرمود انتما و من اتبعكما الغالبون بمقابله فرعون که لشکرها و سطوات او معلوم است و کفار قریش را با و لشبه داد و که و تن
تنها با یک برادر قیام نمودند و تا چهل سال با هم چو پادشاه مخالف در یک شهر سکونت کردند بخلاف امیر المومنین که ایشان را هستی در هنگام
غصب از ایشان از ابوبکر که نزد ایشان مرد ضعیف جبان بود قسمی خوف و ترس در دل نشست که کار امامت را از دست دادند حالانکه
امامت ایشان مثل نبوت حضرت موسی از جانب خدا مقرر بود و بجهت خوف و تقیه مفرط بسیاری از فرایض و واجبات دین را ترک نمودند و بتحریف
قرآن و تبدیل احکام شریعت راضی شدند و نیز در عهد عمر ابن الخطاب چون دختر ایشان را غصب نمود بسبب شدت [illegible] بعد [illegible] الحق
کمال هراس باین عار شنیع تن در دادند با وصف آنکه این همه خوف و هراس بجبر و توهم صرف بود و حفظ جان نیز لازم نزد شیعه از ضروریات و مسلمات
[illegible] که هر امام را وقت موت خود معلوم می باشد و باختیار خود میمیرد و نزد [illegible] نیز ثابت [illegible] که [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سجاده برای عبادت ایشان در انجا رفتند و عرض کردند که [illegible] و [illegible] کسی [illegible]

مسنونه شرعیه فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود علاج آن بتدبیر و تجهیز نواحی صورت بگیرد ایشان در جواب فرمودند که مرا بیقین خدا از حقیقت حال قتل
من آگاه کرده است تا وقتیکه آن هنگام نرسد من خواهم بود علی ید الاحتیاج بارها از ایشان صورت شهادت خود بتفصیل بیقین قابل بتواتر معنوی
منقول شده است پس باید که این معلومات ایشان را چرا خوف و هراس باشند دوم آنچه در ذکر حضرت سلیمان بیان کرده پس حاشا که ایشان
طالب جاه و حشمت باشند که این معنی در اصل نبوت قدح میکند و انکار نبوت حضرت سلیمان را غالب که شیعه هم گوارا نخواهند کرد پس لابد ایشان را
درین دعا و طلب غرض صحیح خواهد بود و در تنزیه الانبیاء و الائمه که کتاب معتبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است باید دید و توجیهات او را باید
دید و حاصل آنچه در وی مذکور است چند توجیه است اول آنکه ایشان طلب ملک کذائی کردند تا معجزه باشد بر ثبوت ایشان و شرط معجزه آنست که
دیگری بران قادر نشود دوم آنکه غرض ایشان از طلب ملک اقامت عدل و انصاف و ارشاد و هدایت خلق الله بود که این امور بدون اقتدار
پادشاهی باسهل وجوه میسر نمی آید و هر قدر اقتدار زاید باشد مد این مطلب است سوم آنکه از کلمه لا ینبغی لاحد من بعدی مراد امت اوست خاص و در
خواستن این مطلب برای امتیاز نبی از امت است و درین توجیه خدشه ظاهر است زیرا که احادیث صحیحه شاهد عموم اند و لفظ هم نص است
در استغراق و نیز این توجیه در طلب ملک موصوف باین صفت بکار می آید نه در طلب اصل ملک چه پر ظاهر است که امتیاز نبی از امت به چیزها
بسیار می تواند شد طلب پادشاهی چه ضرور نوع چهارم آنکه حق تعالی ایشان را آگاه کرده باشد که در صورت حصول ملک کذائی ایشان را اصلح در
حاصل خواهد شد و استکثار طاعات و مبرات و خیرات خواهند نمود و دیگری را اگر این قسم ملک حاصل خواهد شد در حق او اصلح نخواهد بود ملک مانع از توجه
بحق و اشتغال بطاعات و خیرات خواهد گردید و از همین قماش تخریجات دیگر هم در آن کتاب مذکور اند و بهر حال این امر موجب مفضولیت حضرت سلیمان
و افضلیت حضرت امیر نمی تواند شد زیرا که حضرت امیر نیز با وجود طلاق دادن دنیا طلب خلافت فرمود و کوشش و سعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال مسلمین
واقع شد پس معلوم کردیم که بعضی اشخاص را تطلیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد زیرا که در طلب این امور ایشان را حب مال و جاه مقصود نمی باشد
بلکه قدرت بر جهاد اعداء الله و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت غرا و حفظ بیت المال و صرف آن بمستحقان منظور می شود و حضرت سلیمان
و حضرت امیر در طلب ملک و خلافت باین نیت شریک اند این قدر فرق است که حضرت سلیمان این معنی را از خدا خواست تا بی اسباب
ظاهر او را تسخیر مخلوقات فرماید چنانچه بوقوع آمد قوله تعالی فسخرنا له الریح ... والشیاطین کل بناء و غواص و حضرت امیر در پرده اسباب
ظاهره از جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود امیر نشد تا در نظر ایشان اسباب ظاهره را قدری و وقعی نماند و همین است سلوک خداوندی با خاصان
خود که ایشان را در دقیقه از دقایق معاملات تادیب و ارشاد می فرماید و انصاف آن است که ترک دنیا مطلقا درین شریعت محمدی مطلوب و مقصود
نیست و اگر به ترک دنیا تفضیل حاصل شود لازم آید که جوگیان هند و درویشان کشمیر و راهبان نصاری و لامه های چین که دنیا را طلاق بات
داده اند و زهد خشک معاش را شعار خود ساخته اند افضل باشند از حضرت سلیمان و حضرت یوسف معاذ الله من ذلک یازدهم آنچه در تفضیل حضرت
امیر بر حضرت عیسی آورده ملخصش دو چیز است یکی آنکه حضرت امیر غالیان محبت خود را اجلا و تعزیر فرمود و حضرت عیسی نفرمود دوم آنکه عیسی را
باز پرس خواهد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود خواهند گردید و حضرت امیر را نه باز پرس است نه حاجت بعذر و هر دو چیز سخن است زیرا که هر دو
چیز موجب تفضیل امیر بر حضرت عیسی نمی شود اما التعزیر پس بنا بر آنکه غالیان محبت امیر بحضور آنجناب این کلمات کفر و هذیانات شنیع

و مشهور ساخته بودند و غالیان محبت حضرت عیسی بعد از رفتن ایشان باسمان چون حضرت عیسی را تعزیر اینها ممکن نبود و حضرت امیر را ممکن بود و بلکه
اگر حضرت امیر قتل هیچ فرموده قدرت آن داشت و در صورت قتل غالیه اینها بکلی منتفی می شد و چون مقدر نبود و بسبب ابتلا باز جان کلمات خبیثه بنا
قبیحه خود را در بلاد ایران و عراق و تبریز رایج کردند و اما اگر باز پرس از حضرت عیسی واقع شود پس در قرآن مجید ذکر آن فرموده و باز پرس حضرت
امیر هیچ معلوم نیست و [illegible] چیز لیست و نبودن چیزی دیگر آمدی اگر بعد از حضرت امیر پیغمبری مبعوث می شد و قرآنی نازل می گردید و در آن مرکما فی
باز پرس حضرت امیر نزول می یافت البته تفرقه ثابت می شد و درین قرآن خود عموم بعض آیات دلالت می کند که از حضرت امیر باز پرس واقع شود
قوله تعالی و یوم یحشرهم وما یعبدون من دون الله فیقول ءانتم اضللتم عبادی هؤلاء ام هم ضلوا السبیل و ایشان
نیز عذر بیان کنند قالوا سبحانك ما كان ينبغي لنا ان نتخذ من دونك من اولياء و درین قسم باز پرس قصوری نیست و [illegible]
قسم سوالها منظور توبیخ و تنبیه پرستندگان ایشان است تا بطلان مذهب ایشان از زبان معبود ایشان ثابت شود بدلیل آنکه از ملائکه این قسم باز پرس منقول
است قوله تعالی و یوم یحشرهم جمیعا ثم نقول للملئکة اهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون و ملائکه بالاجماع معصوم و غیر مکلف قابل
عتاب و مواخذه نیستند و اگر از حضرت امیر باز پرس نشود و از حضرت عیسی بشود جای آن دارد زیرا که حضرت عیسی پیغمبر بود و گفته پیغمبر حجت قاطع
است که بسبب تمسک بآن حجت عند الله عذری ایشان میرسد بخلاف حضرت امیر که ایشان سید الاولیا بودند نه پیغمبر و گفته ولی حجت قاطع نیست و نیز
شهادت پیغمبر در حق امت به نیکی و بدی ضرور است قوله تعالی و یوم نبعث من کل امة بشهید وجئنا بك علی هؤلاء شهیدا
الی غیر ذلک من الایات و شهادت امام و ولی بر جمیع امت ضرور نیست پس ازینجا معلوم شد که وقوع سوال از حضرت عیسی و عدم وقوع
آن از حضرت امیر دلیل صریح است بر افضلیت حضرت عیسی از حضرت امیر و دوازدهم آنکه آنچه در قصه ولادت عیسی ذکر کرده دلیل کمی تتبع او در فن
تواریخ است زیرا که در تولد حضرت عیسی اختلاف بسیار است مشهور آنست که تولد ایشان در بیت اللحم است و بعضی گویند بخلیل و بعضی گویند
بمصر و بعضی گویند بدمشق و کسی از مورخین این نگفته که حضرت مریم را درد زه در مسجد بیت المقدس لاحق شده بود و اگر بفرض این هم بود پس
از کجاست که ملائکه ایشان را بوحی از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرآنی دلالت صریح میکند که ایشان را اضطرار درد زه بیرون آورده
که بر چیزی تکیه نمایند و بسبب آنکه علوق حضرت عیسی بی پدر شده بود از اظهار این امر در مردم عار داشتند ناچار بصحرا رفتند و برای جستن درخت
را تکیه گاه ساختند و چون درین حالت بصحرا رفتن و بی استعانت کسی وضع حمل نمودن خیلی دشوار آمد بی اختیار آرزوی موت نمودند قوله
تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا و آنکه نوشته است فاطمه
بنت اسد را وحی آمد که در خانه کعبه برود و وضع حمل نماید دروغ است بیچه وجه زیرا که هیچ کس از فرق اسلامیه و غیر اسلامیه قایل به نبوت فاطمه بنت
اسد نشده حجاج چه قسم این را مسلم میداشت در روایت مشهور چنین است که معمول اهل جاهلیت بود [illegible] بعضی [illegible] می نشاندند و برای
زیارت درون آن خانه مبارک در می آمدند و تولد حضرت علی نیز در ساعات تاریخ واقع شد و لهذا آن یوم را یوم الاستفتاح گویند [illegible]
مریم نیز خوانند و مشایخ برای آن روز اوراد و اذکار مقرر کرده اند و معمول بود که قبل از آن بیک دو روز [illegible] می کردند اتفاقا
روز زیارت زنان فاطمه بنت اسد نیز با وجود آنکه مدت حمل تمام کرده بود برای زیارت قصد نمودند چون آن روز [illegible] تمام [illegible] افتاد

می افتاد با وصف دشواری حرکت خود را بکمال رنج و مشقت تا در کعبه رسانیده و چهار دانگ کعبه درایام زمان از زمین بمقدار یک قد آدم بلند بود چنانچه حالا هم همین قسم است لیکن درآن زمان زینه پایه نداشت و زنان را امر دادن ایشان بحرکت عنیف می برآوردند و حالا زینه پایه از چوب بصورت کراسی اطفال درست کرده گذاشته اند و در ایام موسم بر در کعبه متصل در کعبه نهند و درین حرکت عنیف او را درد زه پیدا شد پیدا است که بعد ساعتی این درد تسکین خواهد پذیرفت از روایات چرا محروم شود همین که در کعبه درآمد طلق بر طلق و درد بر درد آمدن گرفت و تولد حضرت امیر واقع شد و در روایات شیعه بطور دیگر دیده شد که ابو طالب بجهت شدت درد و امتداد زمان و عدم تولد مایوس شد و برای استشفا درون کعبه داخل کرد الله تعالی فضل خود فرمود که زود تولد شد در کتب شیعه این روایت را از حضرت امام زین العابدین آورده اند که فرمود اخبرتنی زبیدة بنت عجلان الساعدیة عن ام عمارة بنت عباد الساعدیة انها قالت کنت ذات یوم فی نساء من العرب اذا اقبل ابو طالب کئیبا فقلت له ما شأنک قال ان فاطمة بنت اسد فی شدة من الطلق وانها لا تضع ثم انه اخذ بیدها وجاء بها الی الکعبة فدخل بها وقال اجلسی علی اسم الله فجلست و طلقت طلقة فولدت غلاما نظیفا فسماه ابو طالب علیا بالجمله اگر وضع و تولد در خانه کعبه موجب تفضیل حضرت امیر بر حضرت عیسی باشد بر پیغمبر خود نیز خواهد بود و در مجلس از شیعه باین قائل نیست و ایضا در تواریخ صحیح ثابت است که حکیم بن حزام بن خویلد هم که برادرزاده ام المؤمنین حضرت خدیجه کبری بود در کعبه متولد شده پس باید که حکیم بن حزام نیز افضل باشد از حضرت عیسی بلکه از جمیع پیغمبران و شناعت این لازم و پوشیده نیست **اقول** دعوی اجماع مورخین بر عدم حیات حلیمه تا زمان خلفا کذب بحت و افترای محض معلوم میشود و تصریح بعضی مورخین بتاریخ موت حلیمه موجب وقوع آن در واقع نمیتواند شد زیرا که مورخین در وفات اکثری از اعیان حتی در تاریخ وفات سید و سرور عالم هم اختلاف شدید دارند **قوله** و اگر تا زمان حجاج زنده بودی لااقل عمر او قریب یکصد و چهل سال بایستی بود و در حاشیه این قول نوشته توجیه این لزوم آنکه حجاج در سنه هفتاد از هجرت بلکه بعد از آن امارت عراق حاصل کرده و تولد پیغمبر پیش از هجرت پنجاه و سه سال بود پس از تولد نبی تا زمان حجاج یکصد و بیست و سه بهنگام شیر دادن آنحضرت سیزده ساله خواهد بود و سیصد **قولنا** در زیستن شخصی یکصد و چهل سال هیچ استبعاد عقلی و نقلی نیست جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا در وقایع سنه اثنین و عشرین گفته و فیها توفی ابو جعفر البیعی اسمه الحجاب قیل بلغ من العمر مائة و اربعین سنة و حواسه جید اخر و سلمان فارسی تا دو صد و پنجاه سال باختلاف زیسته و تا بالصد هم گفته اند چنانچه قسطلانی شارح صحیح بخاری گفته و عاش مائتین و خمسین سنة بلا خلاف و کان یلقب ثلثمائة و خمسین و قیل ادرک وصی عیسی و مات بالمداین سنة ست و ما بینه و بین سلمان فارسی زمانه دو صد و پنجاه سال بلا خلاف و گفته شده است سه صد سال و پنجاه و گفته شده است که ادراک کرده وصی عیسی را ... وشتش و عن سلمان فترة ما بین عیسی و محمد ستمائة سنة و شیخ عبد الحق دهلوی در کتاب الصید و الذبایح در احوال عدی بن حاتم گفته که عمر وی صد و بیست سال بود و بعضی گفته اند صد و هشتاد سال و نیز توهم آنکه حلیمه در هنگام شیر دادن لااقل هیجده یا سیزده ساله بود باشد غلط زیرا که در قانون بوعلی سینا مسطور است زن سیزده ساله را تواند بچه پیدا شده بود حاصل آنکه زنی که از نه ساله دختر بچه زائیده دختر هم در کمتر از نه سالی بچه زائیده پس ممکن است که حلیمه در هنگام شیر دادن آنحضرت نه ساله باشد نه اینکه لااقل که هم از هفده سیزده ساله بود.

باشد و نیز در کتاب ابن یونس این حکایت منسوب است بحرمت علیه و درین صورت استبعاد مذکور نیز رفع میشود قوله چنانچه جماعتی . . . .
از اهل سنت بجهل ملت تشیع کرده قولنا این نامی یاد کردن آنکه سعید بن جبیر تشیع شد از اهل سنت بوده است و حال آنکه سعید بن جبیر از اصحاب
زین العابدین بود چنانچه در کتب شیعه مذکور است قوله در از حجاج چه ستم تصور توان کرد که علیه را بدین تقریر هزار دینار جایزه دهد قولنا این قصه از مشاهات
عقلیه البته نیست اما استبعاد بنظر حالات حجاج پس بنظر خوارق عادات مرتفع میتواند شد و نظیر این حکایت حکایتی است که امام یافعی در تاریخ خود
مسمی بمرآت الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان و تقلب احوال الانسان در وقایع سنه ثمان و عشرین و مایة نقل کرده
حکی عاصم ابن ابی النجود المقری ان الحجاج بن یوسف کتب الی قتیبة بن مسلم والی خراسان ان ابعث الی بیحیی بن یعمر فبعث
علیه لیلة فلما مثل بین یدیه قال انت الذی تزعم ان الحسن و الحسین من ذریة رسول الله صلعم و الله لتاتینی بها او لالقین
منک شعراً و لتخرجن من ذلک فقال فهو جهل امانی ان خرجت قال نعم قال فان الله جل ثناؤه یقول و وهبنا له اسحق
و یعقوب کلا هدینا و نوحا هدینا من قبل و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و موسی و هارون و کذلک نجزی
المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی الایة و ما بین عیسی و ابراهیم اکثر مما بین الحسن و الحسین و محمد صلعم فقال الحجاج ما
اراک الا قد خرجت والله لقد قرأتها و ما علمتها قط و هذا من الاستنباطات البدیعة الغریبة العجیبة :
فلله دره ما احسن ما استنبط مع شدة التهدید لمن ما فی وعیده الظاهر قال عاصم ثم ان الحجاج قال له
این ولدت قال بالبصرة قال این نشأت قال بخراسان قال فهذه العربیة انی مع ذلک قال لا و قال [illegible]
هذا اللحن فسکت فقال اقسمت علیک قال اما اذ سألتنی ایها الامیر فانک ترفع ما توضع و توضع ما ترفع قال ذلک والله
اللحن السیء و قال ثم کتب قتیبة اذا جاءک کتابی هذا فاجعل یحیی بن یعمر علی قضائک انتهی پس چگونه که حجاج با
شدت عداوت اهل بیت علیهم السلام دلیل بودن امام حسن و امام حسین ع ذریت رسول خدا از یحیی بن یعمر شنیده منصب قضا باو داد پس چه تعجب
است که زن ضعیفه را باوجود شنیدن فضایل حضرت امیر المومنین ع هزار دینار داده باشد قوله اول آنکه خلاف عقیده جمهور اهل اسلام یهود
و نصاری نیز که هیچ ولی بمرتبه نبی نمیرسد قولنا شک نیست که فرقه امامیه اثنا عشریه از فرق اهل اسلام معدود و محسوب میشود و عقیده این فرقه آنست
که حضرت امیر المومنین بعد از رفتن حضرت رسول خدا ص بر آسمان و تقید ملاقات شدن از حضرت ابراهیم و دیگر پیغمبران بر آسمان رفته بود پس درین صورت
اگر ملائکه آسمان پیش از رفتن حضرت امیر المومنین ع به پیغمبر گفته باشند که تو وقتی که بر زمین روی علی را سلام بگوی و بعد از گفتن ایشان این سخن را
حضرت امیر المومنین ع بر آسمان رفته باشد چه استبعاد است قوله و نیز ابن بابویه در بعضی کتب ذکر کرده الخ قولنا می بایست که چنانکه اول اصل
عبارت حدیث از کتاب المعراج ابن بابویه قمی نقل کرده می بایست که درینجا نیز اصل عبارت ابن بابویه را نقل میکرد تا جواب آن میشنید قوله
و هر دو روایت نزد ایشان صحیح اند قولنا یک روایت معلوم شد و روایت دیگر چون نقل نکرده تناقض آن باهمین روایت بمجرد گفته این ناصبی
ثابت نمیتواند شد و نیز این تهافت و تناقض مرتفع است با آنکه در صحیح بخاری در حدیث معراج مذکور است که حضرت رسول ص در آسمانها ب
هفتگانه با انبیاء سابقین مثل عیسی و موسی و ابراهیم ملاقات کرد با ایشان سخن گفت و اشکال کرده شده با آنکه چگونه آنحضرت این انبیاء را دید و حال آنکه

اجساد ایشان در زمین در قبور مدفون بوده چنانچه فیه مذکوراست وقد استشکل بهذا بان الانبیاء فی السموات مع ان اجسادهم
مستقرة فی قبورهم بالارض واجیب بان ارواحهم تشکلت بصور اجسادهم پس همچنین ممکن است که جسد حضرت امیر المؤمنین
بزمین بوده باشد و روح آنحضرت در حالت منام با روح رفعت سموات طیران نموده بشکل جسد آنحضرت متشکل شده باشد پس توهم تناقض و تهافت
در میان روایتین ناشی از جهل بتحقیق است و اشکالی وارد بانچه در صحیح مسلم در روایتی مذکور است که پیغمبر خدا با حضرت ابراهیم در آسمان هفتم
ملاقات کرده و در روایتی دیگر مذکور است که در آسمان ششم ملاقات نموده و اهل سنت ازین تناقض و تهافت به دو وجه جواب داده اند اول آنکه محتمل
است که اسراء دوبار واقع شده باشد یکبار در آسمان ششم دیده باشند و بار دوم در آسمان هفتم دوم آنکه اول در آسمان ششم دیده باشند چون به آسمان
هفتم رسید ابراهیم نیز در انجا رفت چنانچه نووی در شرح مسلم گفته وجد ابراهیم فی السماء السادسة وتقدم فی الروایة الاخری
انه فی السابعة فان کان الاسراء مرتین فلا اشکال فیه فیکون فی کل مرة وجده فی سماء واحدة منها موضع استقراره ووطنه
والاخری کان فیها غیر مستوطن وان کان الاسراء مرة فلعله وجده فی السادسة ثم ارتقی ابراهیم ایضا الی السابعة والله
اعلم انتهی پس همچنین میتوان گفت که اگر اسراء دوبار واقع شده یکبار جناب امیر همراه نبود و یکبار بود پس حینی که نبود ملائکه پیام داده باشند و اگر اسراء یکبار
واقع شده پس جناب امیر بعد پیام دادن ملائکه در انجا رسید و هو العالم بحقیقته دیگر آنکه از تجلیات و تطورات اولیا دیده شدن شخص واحد در امکنه
متعدده و نیز داشتن صور مختلفه هرگز مستبعد و مستحیل نیست چنانچه جلال الدین سیوطی درین باب رساله تالیف کرده و بکتاب المنجلی فی تطور الولی مسمی
گردانیده و در رساله مذکوره بعد حمد و صلوة کلامی گفته که حاصل ترجمه اش این است که نیز در من سوالی آمد متضمن اینکه چه حکم است در حق مردی
که حلف کرد بطلاق باینکه هر یکی از ولی خدا شیخ عبد القادر طحطوطی در فلان شب نزد او شب گذرانید و دیگر حلف کرد بطلاق آنکه هرآینه که ان ولی
خدا همان شب پیش او نزد او شب گذرانید پس آیا طلاق بر یکی از ایشان وارد میشود یا نه پس فرستادم من قاصد خود را نزد شیخ عبد القادر
و سوال کردم از حقیقت این حال گفت اگر چهار کس بگویند که من شب کردم نزد ایشان در شب واحد هر آینه راست گفته باشند پس فتوی دادم
من باینکه حانث نمیشود هیچ یک از ایشان و تقریر دلیل این فتوی از حیثیت فقه این است که خالی ازان نیست که هر یکی از ایشان اقامت بینه خواهد
کرد یا هیچ یک نخواهد کرد یا اقامت بینه یکی خواهد کرد و دیگری اقامت نخواهد کرد [illegible] و حال اول اول ازین سه حال عدم حنث ظاهر و واضح است
نزاع دران نیست زیرا که تحنث هر دو ممکن نیست چنانچه ظاهر است و یکی ازین هر دو را بتحنث نباید کرد زیرا که این معنی تحکم و ترجیح بلا مرجح است
و تو خبردار باشی بانچه گفته اند فقها در مسئله ظاهر و اما حال سیوم پس تحقیق که نزاع میکند دران کسیکه توهم کرد که وجود شخص واحد در دو مکان در وقت
واحد غیر ممکن مستحیل است و نیست چنانکه توهم کرده است این متوهم از استحاله صوره مذکوره پس تحقیق که نص کرده اند ائمه اعلام بر اینکه این صورت
از قسم جایز و ممکن است و هرگاه که ممکن باشد پس ظاهر است که در صورت مذکوره حنث نیست زیرا که کسیکه حلف کند بر وجود چیزی که ممکن باشد نزد او
علم نزد و خواهد شد بر او حنث بجهت امکان صدق او و طلاق بشک واقع نمی شود در ظاهر و این امریست که محتاج نیست به تقریر و تحریر این نسبت
که محتاج الیه اثبات ممکن بودن این محکوم علیه است و تحقیق که واقع شده است این مسئله در زمان قدیم و فتوی داده اند در ان علما بعدم
حنث چنانچه فتوی دادم من و چون اثبات ممکن و غیر مستحیل بودن ان است که حضرت امیر المومنین ع و ائمه دیگر از ذریت ان حضرت

کید هشتاد و هفتم

غیر از پیغمبر خدا او از سایر انبیا افضل اند و مخالفت عقیده یهود و نصاری دلیل بطلان عقیده اسماعیلیه نمیتواند شد و محیی الدین عربی که پیر پیران سنیان است قایل است باینکه ولایت افضل از نبوت است کما هو مشهور من مذهبه دوم آنکه خلاف نصوص قرآنی اند که انبیا را جابجا تفضیل بر مخلوقات داده و باصطفا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرموده قولنا بنا برین لازم می آید که جناب پیغمبر آخر زمان را نیز بر انبیاء سابقین تفضیل نباشد و ابنا ایات مذکوره را تاویل کرده اند باینکه مراد از تفضیل انبیا بر مخلوقات در عالم وقت ایشان است نه بر جمیع عالم چنانکه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته قوله وهو فضلكم على العلمين فيه قولان الاول والمراد وانه تعالى فضلهم على عالمي زمانهم انتهی در تفسیر حسینی مذکور است در تفسیر قوله انی فضلكم على العلمين گفته تفضیل کردم اجداد شما را فضل نهادم بر عالمیان که در روزگار ایشان بوده غیر حق تعالی شانه فرموده ان الله اصطفى ادم ونوحا وال ابراهيم وال عمران على العلمين و درین آیه کریمه تخصیص انبیا نیست زیرا که معلوم است که جمیع آل ابراهیم و آل عمران انبیا نبودند قوله والا این طریق احتجاج در هر جا جاری میشود الخ قولنا شیعه علیهم را معصوم نمیدانند تا اگر در بعض احتجاج و استدلال او خطا واقع شد کذب با حکایت مذکوره لازم آید آری اگر ایشان مثل احتجاج از ائمه معصومین نقل و حکایت میکردند البته مستلزم کذب این حکایت می شد قوله چهارم آنکه حضرت آدم ابو البشر اصل نوع انسانی است الخ قولنا بنا برین باید که فضیلت پیغمبر آخر الزمان نیز بر حضرت آدم ثابت نشود قوله و پر ظاهر است که تفضیل نوعی یا جنسی بر نوعی یا شخصی دیگر مستلزم تفضیل ان شخص یعنی منفرد منفرد نشود البته صحیح است لیکن مراد علیه دربنجا ازین قول آنست که فضایل حضرت نوح و ادم از علم و تقوی و دیانت و زهد و عبادت و امر معروف و نهی از منکر و تحمل ایذا و مشاق از رعیت هر یک بر وجه اکملیت در حضرت امیر المومنین مجتمع بودند و فضیلتی دیگر در حضرت امیر المومنین زاید بر فضایل حضرت نوح این بود که زوجه آنحضرت سیدة نساء عالمیان و دختر سرور اهل زمین و آسمان بود و ابن حجر [illegible] گفته اخرج ابو يعلى عن ابي هريرة قال قال عمر بن الخطاب لقد اعطي علي ثلث خصال لان تكون لي خصلة منها احب الي من ان اعطى النعم قيل وما هي قال تزويجه ابنته وسكناه في المسجد لا يحل لي فيه ما يحل له والراية يوم خيبر انتهی یعنی ابو یعلی حدیث از ابو هریره روایت کرده که گفت عمر بن خطاب هر آینه بتحقیق که عطا کرده شد علی را خصلتی چند که اگر یک خصلت از انها مرا حاصل میشد دوست تر میبود نزد من بالله از تمامی نعمت بمن داده شود پرسیده شد که آن چیست گفت تزویج دختر پیغمبر خدا او و سکونت بخشیدن وی را در مسجد که حلال نیست کسی را آنچه حلال است او را و دادن لوا [illegible] روز خیبر قوله [illegible] افضل بود از زوجه حضرت نوح الخ قولنا جواب این اعتراض معلوم شد قوله ششم آنکه لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا [illegible] موضوع در هیچ کتابی از شیعه و سنیان باسناد مذکور نیست قولنا ابن حجر در صواعق محرقه حدیث لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا در جمله کلمات حضرت امیر المومنین ذکر نموده و بودن چیزی بی سند دلیل وضع ان نیست بلکه بسیاری از احادیث مشهوره [illegible] مقبول دارند و در مقام تقسیم و تسمیه حدیث آن را مشهور نامند چنانچه در شرح نخبه مذکور است ثم المشهور يطلق على ما هو [illegible] وعلى ما اشتهر على السنة فيشمل ما له اسناد واحد فصاعدا بل ما لا يوجد له اسناد منه الاحاديث [illegible] من اشتهاني بخروج اذار لبشرته بالجنة يوم نحركم يوم صومكم من اذى ذميا فانا خصيمه يوم القيمة [illegible]

نکتهٔ هشتاد و هفتم

علی [illegible] الله عنه از حضرت امیر المؤمنین [illegible] در شب معراج روایت کرده نزد شیعه صحیح نیست بلکه مختلف فیه تو [illegible] این با بسی حدیثها که
مناقض این حدیث گمان کرده ذکر [illegible] در حقیقت مناقض نیست زیرا که درین حدیث صریح است که حضرت در آن صورت ایجا گفته شد که بعض [illegible]
بر آن اهل علم پس از جمله ایشان اند علاء الدین قونوی شارح حاوی و شیخ تاج الدین سبکی و کریم الدین آملی شیخ خانقاه صلاحیه و سعید [illegible] و صفی الدین
ابن ابی منصور و عبد الغفار بن نوح قوصی صاحب [illegible] و عفیف یافعی و شیخ تاج الدین ابن عطاء الله و سراج الدین الملقن و برهان ابناسی و شیخ [illegible]
منوفی و تلمیذ او شیخ خلیل مالکی صاحب مختصر و ابو الفضل محمد بن ابراهیم تلمسانی مالکی و خلقی دیگر و جماعتی که ذکر کرده اند در توجیه این [illegible] شد
[illegible] است یکی از باب [illegible] و صورت [illegible] و تشکل چنانچه واقع میشود این معنی برای جنیات و دوم از باب طی مسافت الارض بدون [illegible] بیننده
بیننده گان هر یک در خانهٔ خود و آن [illegible] واحد است مگر اینکه طی کرده است زمین را و حجاب را از میان بر داشته است پس گمان کرده شد که آنکس
[illegible] در مکان بوده است بجز این نیست که آن مکان واحد بوده است و آن احسن توجیهاتی است که نقل کرده میشود بر آن حدیث رفع [illegible] حتی
راه النبی [illegible] در حال وصف کردن آنحضرت آنرا برای قریش بوقت صبح سیوم آنکه آن از باب بزرگی جثه ولی است چنانچه بر کند تمام مکان را [illegible]
[illegible] دیده شد در هر مکان چنانچه تقریر کرده شده است باین تقریر شان ملک الموت و منکر و نکیر که قبض میکند ملک موت روح دو شخص که بمیرد
در مشرق و مغرب در ساعت واحده و سوال میکنند منکر و نکیر از کسیکه در قبر گذاشته شد در ساعت واحده و بدرستیکه این جواب بهترین
جوابهای سه گانه است و منافی این نیست دیده شدن آن ولی بصورت معتاد او زیرا که بدرستیکه خدا تعالی شانه میپوشد و محجوب میکند زاید
[illegible] صورت معتاد او از چشمهای مردم یا مندرج میکند در بعض چنانچه گفته شده است بر دو تقریر در دیده شدن جبرئیل در صورت دحیه که او
[illegible] سول الله بود در حال آنکه خلقت اصلیه جبرئیل اعظم از صورت دحیه است بحیثی که دو جناح از اجنحهٔ او سد میکند افق عالم را و مادر [illegible]
[illegible] تسلیم بعض کلام ایشان را پس مراد علاء الدین قونوی در تالیف خود گفته است که ممکن است که متحقق کند خدا تعالی بعض بندگان خود را در حال
[illegible] بسبب ملکهٔ قدسیه و قوت ایشان که قادر شود بر آن بر تصرف در بدن دیگر سوای بدن معهود خود با استمرار تصرف او در بدن اول
[illegible] گفته شده است در ابدال که بدرستیکه ایشان نامیده شده ابدال مگر بجهت اینکه ایشان میروند بسوی مکانی و قایم میکنند در مکان
اول صورتی دیگر را مشابه بصورت اصلی خود بدل از آن و قتیکه جایز باشد در حق که متشکل شود در صور مختلفه پس انبیا و ملائکه و اولیا اولی باین
[illegible] و تحقیق که ثابت کرده اند صوفیه عالمی متوسط در میان عالم اجساد و عالم ارواح و نامیده اند آنرا عالم مثال و گفته اند که آن
[illegible] است از عالم اجساد و اکثر از عالم ارواح و بنا کرده اند برین معنی تجسد ارواح و ظهور ایشان در صور مختلفه از عالم مثال
و تحقیق [illegible] گرفته میشود برای این قول خدا تعالی شانه: فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا پس خواهد بود روح واحد مانند روح جبرئیل مثلا در وقت
[illegible] اصلی خود [illegible] مثالی تا اینکه گفته بتحقیق که واقع شد و مشاهده کرده شد چیزی که مشتهر است از بسیاری از فقهای دیار [illegible]
[illegible] مشاهده کرده شد که طواف میکند بکعبه یعنی از اولیا در اوقاتی در غیر مکان خود و معلوم است که بدرستیکه کعبه از مکان
[illegible] مفارقت نکرده است و من ذلک قصه قضیب البان روایت کرده شدم از بعضی صالحان که بدرستیکه او گفت که شان
[illegible] این نیست که شان در دو کس است یکی از ایشان در مشرق است و دیگری در مغرب مشتاق میشوند بیک
[illegible] دیگری پس مجتمع میشوند و باهم حدیث میکنند و عود میکنند هر یک از ایشان

کید هشتاد و هفتم

بسوی مکان خود و مردم مشاهده میکنند هر یک از ایشان را در مکان خودش که از انجا برنخاسته و گفت یافعی نیز در کتاب روض الریاحین
ذکر کرده بعض اصحاب سهل بن عبد الله گفت حج کرد مردی در سالی پس مراجعت کرد گفت برادر خود را که دیدم موقف سهل بن عبد الله را
عرفه پس گفت برادر او که با او دیدیم نزد او در روز ترویه که هشتم ذیحجه است در خانه خود که دروازه ان بند شده بود پس ان مرد حلف
کرد بطلاق که بتحقیق که او دید سهل بن عبد الله را در موقف پس گفت بیا در که برخیزیم تا اینکه سوال کنیم من از و پس هر دو برخاستند و
سهل بن عبد الله داخل شدند و ماجرا از و ذکر کردند و پرسیدند از حکم یمین پس گفت سهل شما را با این چه حاجت است بجا اشتغال نمایید و برای
حلف کننده گفت که زوجه خود را امساک کن و احدی را ازین قصه خبر مکن و گفت خلیل مالکی صاحب مختصر مشهور در کتابی که تالیف کرده است
در مناقب شیخ خود عبد الله منوفی در باب ششم الکتاب که در بیان طی ارض برای ان شیخ بدون حرکت منعقد گردانیده و از جمله ان این
است که مردی آمد از حجاز و پرسید از شیخ و ذکر کرد که بدرستیکه او دید شیخ را ایستاده در موقف عرفه پس مردان انرا بگفتند که شیخ از مکان
خود نرفته است پس ان مرد حلف بطلاق کرد پس کسی خواست که کلام کند شیخ او را اشارت بسکوت نمود و ذکر کرده وقایع دیگر که واقع شده
او را ازین نوع پس بعد ازان گفت اگر گویی که چگونه ممکن است وجود شخص واحد در دو مکان گوییم که ولی هرگاه که متحقق شد ولایت او متمکن میشود
از صورت گرفتن در روحانیت خویش و بخشیده میشود قدرت صورت گرفتن در صور عدیده و نیست این معنی محال زیرا که بدرستیکه تعدد از
صورت روحانیه و بتحقیق که مشتهر شده است این معنی نیز در عارفین بخدای تعالی چنانکه حکایت کرده شده از قضیب البان هرگاه که انکار کردند
نزد بعضی فقها بگذاردن صلوة در جماعت بعد ازان گفت هیچیک با شما نماز نگذارده اید پس دست شیخ را بوسیدند و توبه کرد و جلال الدین سیوطی
بعد نقل حکایت دیگر گفته هذا کلام الشیخ خلیل و ناهیک امامته و جلالته بعد ازان گفته و در مناقب شیخ تاج الدین بن عطاء الله
که بعضی تلامذه او جمع کرده اند مذکور است بدرستیکه مردی از جماعت شیخ حج کرد پس گفت دیدم شیخ را در مطاف و خلف مقام و در مسعی و در
عرفه پس هرگاه که مراجعت کردم پرسیدم از احوال شیخ چون آمد گفته شد که خوش است پس گفتم که او مسافرت کرد گفته شد که نه گفتم کردم
من ترا ای سید پس تبسم کرد و گفت الرجل الکبیر یملأ الکون لو دعی القطب من حجر لاجاب صاحب الوحید الخصایص
الالهیة لا یحجر علیها فهذا عزرائیل یقبض فی کل ساعة من الخلایق جمیع العوالم ما لا یعلمه الا الله تعالی وهو
یظهر لهم فی صور شتی کل واحد ... و یبصر فی صور مختلفه و بعد ذکر شیخ قضیب البان موصلی گفته که شیخ برهان
الدین انباسی در کتاب تلخیص الکوکب المنیر فی مناقب الشیخ ابی العباس البصیر گفته از جمله کرامات آنست که بدرستیکه هرگاه در
مکه آمد با شیخ ابو الحجاج اقصری در مجلسی در حرم مجتمع شدند و هر دو ذکر احوال قوم میکردند پس ابو الحجاج گفت که ایا تماشا ... طواف
است پس گفت ابو العباس که بدرستیکه خدا را مردانی هستند که طواف میکند خانه خدا ... پس نظر کرد ابو الحجاج ... خانه کعبه
هر دو ایشان را طواف میکند قال الانباسی ولا ننکر ذلک فهذه نظائره ... الصالحین علی نظیر هذه الحکایة
و علامه شمس الدین بن قیم در کتاب روح گفته که روح را شانی است غیر شان ... بدن ... بیان ... متصل
است ببدن میت بحیثیتی که اگر صاحب او سلام کرده شود جواب سلام را رد کند این روح ... بجای خود ... است ... ما سابق گفته

قال ابن السبکی ایضا فی الطبقات فی ذکر الکرامات الزوع الی ان قال الثانی التطور باطوار مختلفة وهذا الذی تسمیه الصوفیة بعالم المثال وبنوا علیه تجسد الارواح وظهورها فی صور مختلفة من عالم المثال واستأنسوا له بقوله تعالی فتمثل لها بشرا سویا تسیدانه جلال الدین سیوطی گفته که ابن سبکی قصه قضیب البان را و غیران را ذکر کرده قال ومن شواهده ما یخرجه ما اخرجه احمد والنسائی بسند صحیح عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لما اسری بی فاصبحت بمکة فقطعت وعرفت ان الناس یکذبنی و ذکر الحدیث الی ان قال وقالوا اتستطیع ان تنعت المسجد وفی القوم من قد سافر الیه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فذهبت انعت فما زالت انعت حتی التبس علی بعض النعت فجیئ بالمسجد وانا انظر الیه حتی وضع دون دار عقیل او عقال فنعتته وانا انظر الیه فهذا اما من باب التمثیل کما فی روایة الجنة والنار فی عرض الحائط واما من باب طی المسافة وهو عندی احسن فهاد من المعلوم ان ما بیت المقدس لم یفقد وه تلك الساعة من بلدهم ومن ذلك ما اخرجه ابن جریر وابن ابی حاتم وابن المنذر فی تفاسیرهم والحاکم فی المستدرك وصححه عن ابن عباس فی قوله تعالی لولا ان رای برهان ربه قال مثل له یعقوب و اخرج ابن ابی حاتم مثله عن سعید بن جبیر وحمید بن عبد الرحمن ومجاهد والقاسم ابی بزه وعکرمه ومحمد بن سیرین وقتاده وابی صالح وشمر بن عطیه والضحاك واخرج عن الحسن قال انفرج سقف البیت فرای یعقوب وفی [illegible] عنده قال رای تمثال یعقوب فهذا القول من هولاء السلف دلیل علی اثبات المثال او طی المسافة وهو شاهد عظیم لمسئلتنا حیث رای یوسف وهو بمصر ایاه وکان اذ ذاك بارض الشام ففیه اثبات الرویة یعقوب علیه السلام بمکانین متباعدین فی وقت واحد بناء علی احد القاعدتین اللتین ذکرتهما والله اعلم انتهی خلاصه کتاب المنجلی فی تطور الولی بعضها بالتوجهة القادسیة وبعضها بالعبادة والاصلیة قوله وهیچ شیعی در آن قول بولایت علی امری دیگر نیست قولنا مراد از حضرت ابراهیم و دیگر انبیا ع آن است که حق تعالی شانه در روز قیامت ایشان را تحت لوای حضرت علی بن ابیطالب ع محشور کرده اند اینکه درخواست ولایت آنحضرت میکردند قوله حضرت امیر را معلوم بود که من مرد صغیر السن و تابع پیغمبرم الخ اقول الحماقت و سفاهت این ناصبی باید دید اسباب کشتن مخصر در عداوت بالاستقلال نیست تا این قول این ناصبی صحیح تواند شد و نیز کسیکه از حکایات خوابیدن حضرت امیر المومنین ع بر فراش رسول ص واقف است میداند که معرفت شخص خوابیده در زیر چادر برکسیکه باراده کشتن او در حالت غفلت بیاید متعذر است و بیدار شدن حضرت امیر المومنین در وقت آمدن کفار بتائید الهی بود قوله و نیز جناب پیغمبر ایشان را تسکین فرموده بودند الخ قولنا جناب پیغمبر ابوبکر را نیز تسکین فرموده چنانکه در قرآن مجید موجود است که پیغمبر خدا ص با ابوبکر ارشاد فرمود لاتحزن ان الله معنا با وجود اینحال اضطراب ابوبکر ساکن نشد پس ازین قول معلوم شد که ابوبکر ایمان به پیغمبر خدا نداشت و در حاشیه از انوار العرفان قزوینی نقل کرده که حافظ

کید هشتاد و هفتم

ناصبی میگوید که در روایت آمده که نبی او را بشارت بحفظ داده و فرمود که قاتل تو بهم نباشد پس درین معنے فضیلتی که ثابت میگویم کداین زیادت معروف نشده مگر از نقل دشمن اری در روایت ابن المغازلی آمده که رسول خدا صلعم فرمود لا یصل الیک منهم مکروه ان شاء الله تعالی و درین خبر هی بحفظ نیست بجهت تعلیق بمشیت قوله و هو از اسباب عداوت که کشتن و قتل و قتال است متحقق نبود الخ قولنا اگر خوف قتل و قتال نبود سیمبر خدا صلعم چرا از مکه بیرون رفت و حال آنکه سبب هجرت فرمودن رسول خدا محض خوف قتل بود قوله فتنی ترس و خوف در دل نشست که کار امامت را از دست دادند قولنا شیعیان هرگز نمیگویند که حضرت امیر المومنین علیه السلام هیچیک از فرایض واجبات را ترک نکرد و تقیه بجهت خوف هلاک جان خود نبود بلکه بجهت خوف هتک عرض و ناموس بود و حضرت رسول صلعم زینب دختر خود را از ابی العاص که کافر بود جدا کردن نتوانست با وجود آنکه ممنوع بود قوله پس با وجود این حالات ایشان را چرا خوف و هراس باشند قولنا دانستی که خوف حضرت امیر المومنین نه از هلاک جان بود بلکه خوف هتک عرض و ناموس قوله حالا در تنزیه الانبیا و الائمه که کتاب معتبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است باید دید و توجیهات او باید فهمید قولنا آنچه سید مرتضی در کتاب تنزیه الانبیا و الائمه گفته حق است و منافاتی باین حکایت علیه ندارد زیرا که مراد سید مرتضی علیه الرحمه دفع طعن بر عصمت حضرت سلیمان است و تفضیل حضرت امیر المومنین بر حضرت سلیمان ازین جهت است که از حضرت سلیمان ترک اولی بعمل آمده قوله درین توجیه خدشه ظاهر است زیرا که احادیث صحیحه شاهد عموم اند قولنا سید مرتضی علیه الرحمه هرگاه در نص قرآنی با وجود قطع الصدور آن از حکیم مطلق تخصیص و تاویل تجویز کرد در احادیث نیز بر تقدیر فرض صحت تخصیص کابهوا بیند قوله امیر نیز با وجود طلاق دنیا طلب خلافت فرمود قولنا جواب این قول ناصبی خود از کتاب شرح نهج البلاغه نقل کرده و هذه عبارته قال ابن ابی الحدید فی شرح نهج البلاغة عند قوله ع وانتظرنا لغیرو انتظار المجدب المطر فان قلت الیس هو الذی طلق الدنیا فان هذا القول من طلابها قلت انه طلق الدنیا لا ینال منها حظا دنیویا و لم یطلقها ان لم ینفیها عن المنکرات التی امر الله تعالی بالنهی عنها و ان لم یقم الدین الذی امره الله باقامته و لا سبیل له الی الامر بالمعروف و النهی عن المنکر الا بولایة الخلافة انتهی مفتاح منه سلمه به قوله و حضرت امیر در پرده اسباب ظاهر از جمیع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود قولنا حضرت رسول الله نیز در پرده اسباب ظاهر از جمیع رجال و قتال طلب فرمود قوله چون مقدر نبود الخ قولنا سابق ازین در جلد اول از کتب فریقین نقل نموده شد که حضرت امیر المومنین غالبا بنار احراق فرمود قوله و کسی از مورخین این نگفته که حضرت مریم را دریده الخ قولنا نگفتن و ننوشتن مورخین را موجب عدم آن در نفس الامر و فی الواقع نیست قوله دروغ است بی مزه قولنا چون این ناصبی همیشه ارتکاب دروغ بامزه میکند می نماید از جهت صدق دیگران را دروغ بی مزه می نماید قوله زیرا که کسی از فرق اسلامیه و غیر اسلامیه قایل نبوت فاطمه بنت اسد نشده قولنا ملهم شدن فاطمه بنت اسد مستلزم نبوت آنحضرت نیست و این را الهام گفته نه وحی مصطلح و وحی اختصاص به نبوت ندارد زیرا که حق تعالی شانه در کلام مجید خود گفته و اوحی ربک الی النحل یعنی وحی کرد پروردگار تو بسوی زنبور عسل و هیچکس قایل نیست که زنبور عسل را رتبه نبوت حاصل است و همچنین قول تعالی شانه حضرت مریم و در علیه السلام را از بعضی امور بطریق وحی اعلام فرمود و هیچکس قایل به نبوت مریم نیست بلکه از ائمه اهل سنت که ملقب است بلقب امام الحرمین گفته و لم یصح احد من التواریخ و نقله الا ما صح الی انها کانت نبیة

کید هشتاد و هشتم

موجود است قوله بالجمله اگر وضع ولادت [illegible] که موجب تفضیل حضرت امیر بر عیسی باشد بر پیغمبر ما نیز خواهد بود قولنا این ناصبی از کمال سفاهت
و غایت حماقت بر شیعیان اعتراض میکند و مقدمات استدلال را حذف میکند و الحق دلیل محض وضع حمل فاطمه بنت اسد والده حضرت
امیر المؤمنین ع در خانه کعبه را موجب تفضیل حضرت امیر المؤمنین ع بر حضرت عیسی نگفته بلکه این مقدمه هم ضم کرده که با وجود رفتن مریم ع در
خانه کعبه اسباب وضع حمل ایشان در خانه کعبه مهیا نشد بلکه اسباب رفتن ایشان بتعجیل [illegible] نمودید قوله حکیم بن حزام بن خویلد که برادرزاده ام
المؤمنین خدیجه کبری بود در کعبه متولد شد قولنا سنیان این روایت را برای نقض فضیلت حضرت امیر المؤمنین ع وضع نموده اند و در حقیقت
اصلی ندارد و راوی روایت حکیم بن حزام مصعب بن زبیر است [illegible] امیر المؤمنین ع سابق ازین در جلد اول بگذارش آمده و معهذا روایت مذکوره
مناقض روایات متواتره است چنانچه [illegible] این ناصبی در کتاب ازالة الخفا گفته قال الحاکم فی ترجمة حکیم بن حزام و قول
مصعب فیه لم یولد قبله و لا بعده فی الکعبة احد ما ضعیف و وهم فی اطلاق الاخبار فقد تواترت الاخبار ان فاطمة
بنت اسد ولدت امیر المؤمنین علیا فی جوف الکعبة یعنی گفت حاکم در ترجمه حکیم بن حزام و قول مصعب آنکه گفته
قبل او و نه بعد او در کعبه مناقض است و وهم کرده مصعب در حرمت اخیر زیرا که تحقیق متواتر شده اند اخبار در اینکه فاطمه بنت
اسد در جوف کعبه آمد و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ازو در آنجا متولد شد **کید هشتاد و هشتم** از مکائد
خزعبله مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه آنچه بعضی علمای شیعه در بعضی کتب خود ذکر کرده که هر نبی صاحب شریعت را دوازده وصی بوده اند از
[illegible] ایشان شده **کید هشتاد و هشتم** آنکه از توریت سفر نقل کنند که شرایع همگی شش اند و هر نبی صاحب شریعت
را دوازده وصی بوده اند پس شریعت اول شریعت آدم است و دوم شریعت حضرت نوح و سیوم شریعت حضرت ابراهیم چهارم شریعت
حضرت موسی و پنجم شریعت حضرت عیسی و ششم شریعت حضرت مصطفی و ملا حیدر آملی در محیط اعظم اسامی اوصیای هر یک بتفصیل
بر شمرده که مجهول اللفظ و المعنی غیر مضبوط الاعراب اند و این نقل کذب محض و افترا بحت است در توریت مطهره اثری ازان پیدا
نیست و دلیل عقلی برین افترا آن است که انبیاء سابقین بر جمیع اهل زمین مبعوث نبوده اند پس انحصار شرایع را وجهی نیست دیگر آنکه هنوز
کارخانه نبوت منقطع نشده بود و بعد از حضرت آدم پسر او حضرت شیث و بعد ازو حضرت ادریس و بعد از حضرت ابراهیم حضرت اسحاق باز حضرت
یعقوب باز حضرت یوسف و بعد از حضرت موسی حضرت یوشع نبی بودند پس قیام امر دین بوجود انبیا حاصل می شد حاجت بنصب
اوصیا چه بود اگر مراد از انبیا اوصیا باشد بعد از پیغمبر ما وجود انبیا چون ختم مقصور نتواند شد و علی تقدیر التنزل عن ذلک کله
حاصل این نقل غیر از عدد دوازده چیست [illegible] نمی آید محتمل که خلفای ثلثه هم در اوصیا داخل باشند بلکه ایشان الیق بوصیت اند که جهاد و
[illegible] و [illegible] بنا مساجد و نصب منابر و ترویج شریعت بانکل وجوه از دست ایشان بسر انجام یافت بخلاف حضرات ائمه
[illegible] **اقول** عاقل را باید که در روایات و منقولات شیعه را با کتب منقول عنها [illegible]
[illegible] ازین کتاب به ثبوت رسیده هرگز اعتماد ننماید **قوله** در توریت مطهره ازان اثری پیدا نیست
[illegible] که میگویند امر پیغمبری حضرت محمد ص در توریت اثری نیست و در ترجمه انجیل مقدس منسوب به [illegible] سوال

ادعیتی بزبان خامه به کار درست گیرند و چشنده و تصحیح در دار الطبع کلکته اشتباع یافته نسخه‌های آن باطراف و بلاد و امصار مرقوم است
پس کلامیه اثنا عشریه خویش بهتر خود طلب نموده ایشان را ابراد و اخ اقتدار دادند تا الکه الغبار الغرالح نمایند تا الکه از بهر ضیفه شفا بخشیده اساسی
دوازده ... امام ... حث ... شخصی ... نظرش و برادرزاده ... یعقوب بن یزید ... و برادر او ... و مرتولمان اولاد و ...
کم ... یعقوب بن حفص و لی که ... الملقب ... شمعون ... فنانی ... داود ... که او را تسلیم نموده بود پس این دوازده را ... ارسال کرد
قوله اگر مراد از اوصیا انبیا باشند حسب پیغمبر با وجود انبیا چه قسم متصور قولنا مراد از اوصیا آنها هستند که احکام شریعت سابق
را با امامت میرسانیده باشند اعم از آنکه نبیا باشند یا غیر انبیا پس اوصیای انبیاء سابقین هم اوصیای ایشان بودند هم انبیاء پیغمبران چون
بنا بر ختم نبوت انبیا نمیتوانند شد چنانچه حدیث مشهور انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی افاده میکند و ...
را مانع نمیتواند شد قوله و حمل کنند شده را اوصیاء اولی باشد قولنا بعضی لا نسلم که ... مردان ... غیر
از اوصیا باشند چنانچه این ... محرقه و فاضل ابن روزبهان در کتاب ابطال الباطل و غیره ... تامیع ... بیکار ... اهل
نوشته در بیان معنی حدیث یکون بعدی اثنا عشر خلیفه همین گفته اند لیکن شناعت و قباحت این قول که ... بصیرت داشته باشد
مخفی نیست قوله بخلاف حضرات ائمه که ایشان تمام عمر در خمول و عزلت گذرانیدند قولنا در صورت ... که ... انبیا که تحمل ایذای
امت ... نموده ... تمام عمر در خمول عزلت گذرانیدند و با امت جهاد نمودند لایق نبوت نباشند **کید هشتاد و نهم**
از مکاید جزییه مصنف تحفه اثنا عشریه آنچه جناب علامه حلی رح و دیگر علمای شیعه بر اهل سنت بجهت قایل شدن ایشان برؤیت حق تعالی
شانه طعن کرده بودند انها از مکاید ایشان وانموده که قال **کید هشتاد و نهم** آنکه گویند اهل سنت منکر بدیهیات اولیه شده
و بصحت رؤیت باری تعالی قایل شده اند الکه رؤیت او تعالی بدیهی الاستحاله است زیرا که دیدن را هشت شرط است که بدون آن شروط محال
است و بیان شروط واجب اول آنکه مرئی مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل چنانچه در آیینه دوم آنکه بسیار نزدیک نباشد سیوم آنکه بسیار دور
هم نباشد چهارم آنکه حجابی و حائلی در میان نباشد پنجم آنکه در جایی باشد که شعاع با وی برسد در تاریکی و ظلمت نباشد ششم آنکه در غایت
لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی داشته باشد و لهذا هوا را نتوان دید هفتم آنکه ضیای بیننده سالم باشد از کوری و شب کوری و دیگر
امراض هشتم آنکه بیننده قصد رؤیت هم بکند و ظاهر است که مجموع این شروط در حق باری تعالی بالاجماع مفقود است جواب از طرف
اهل سنت آنست که این امور فی الواقع شروط رؤیت اند لیکن در عادت بان معنی که دیدن چیزی بدون این شروط عادی دستور نیست
اما طریق خرق عادت بدون این شروط هم چیز را توان دید و کدام دلیل قایم شده است بر اینکه این شروط عقلیه اند و بدون اینها رؤیت
را عقل تجویز نمی‌کند پس معلوم شد که بر شیعه عادیات با اولیات مشتبه شده اند و تفرقه نمی‌کنند و این امر کار جاهلان است و حماقت اکثر
از اهل هند بمسانان را دیدم که باریدن برف را انکار کنند که خلاف عادت است و استحالات بیان می‌نمایند و گویند که چیزی منجمد مثل سنگ
که از بالا بر ساحت کوهستان باشد چه قسم در میان آسمان و زمین معلق ایستاده اند و ریزه ریزه باران فرود آید و ... بر ما ...
در ربیع ... ولایت ... و متعارف است و آنکه در عقد استوا جنت ... شده ... ایشان از کجا

از نوشته‌های [illegible]

[illegible] و نمایم

بچنین حدوث میوه‌ها در فصل [illegible] موسم معتاد [illegible] اکثر حیوانات به یک [illegible] از همین قبیل است و اگر فرض کنیم که شخصی را چنین عادت
[illegible] از طلوع آفتاب بخواب رود [illegible] تا غروب آن بیدار شود هر گز دیدن اشیا را تجویز نخواهد کرد مگر انقدر که زیر مشعل و چراغ و
در نور قمر ادراک کرده است زیرا که از حقیقت روز و کیفیت شعاع آفتاب نا آشنا است و نه التباس است که شعاع آفتاب پیدا
به توان دید بشعاع مشعل و چراغ جای چیزها را از یک تیر انداز نتوان دید و دیگر دقایق مرئیات و مسام ابدان که در شعاع
[illegible] می شوند در اشعه دیگر دیدن آن ممتنع است و چون اختلاف روز و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشاء با این حد رسیده با
[illegible] روز و شب را که عالمی دیگر است و [illegible] دیگر و مکانی دیگر چه چشم از نظر باید انداخت [illegible] که شعاع اشرقت الارض
[illegible] آن عالم آخرت را که بالذات نورانیه و مصداق یوم تبلی السرائر و یوم الفصل است منور سازد و روزهای این عالم
نور شبستانی معلوم می‌شود حیات این عالم در برابر حیات آن عالم حکم خواب به بیداری پیدا کند و ملائکه و ارواح و
[illegible] اینجا مثل اخلاق کاینه و احوال مخفیه مرئی و مبصر شوند و روح حیوانی به سبب تبدل نشاء انجلای پیدا کند که جمیع
از آنچه بوده بهزاران مراتب قوی تر و حساس تر گردند قوله تعالی و ان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون
[illegible] اسمع بهم و ابصر یوم یاتوننا و قوله تعالی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید [illegible]
[illegible] این امور بشرط تعقل رویت نبینند آن است که نصوص قرآنی بیش از هزار جا ناطق اند باینکه حق تعالی می‌شنود و می‌
می‌بیند و شنیدن بی صدا ما شنوا و بینا میگویند و ظاهر است که مجموع این امور در بینایی او تعالی مفقود اند و انطباع صورت
[illegible] مرئی و خروج شعاع هرگز در آن جناب متصور و متخیل نیست و نیز فلاسفه که گرفتار عادات و پای بند عقلیات اند این امور
[illegible] رویت ندانسته اند جائیکه دیدن روحانیات و مشاهده و مخاطبه با آنها تجویز کرده اند ثابت بن قره حرانی گوید که روح زحل را
[illegible] و الفتح بوده مرا بر دشمنان من اعانت و مدد میکرد روزی سانح شد که بعضی حاسدان من نزد خلیفه وقت
[illegible] سعایت من کردند که پسر ترا که معتضد است اغوا میکند و بر فعلی شنیع باعث می شود خلیفه بر من برآشفت و اراده قتل
[illegible] من در آن وقت بی خبر بر بستر خود خوابیده بودم که بیک ناگاه [illegible] روحانیت من آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقعه خبر داد
و تفتیش امر فرمود من از خانه خود هراسان برآمدم و در خانه بعضی دوستان در آمدم بعد از سحر موافق جاعده را بسم [illegible]
[illegible] فرستاده مرا جستند و نیافتند و به همسایه‌ها [illegible] گردند هیچ سراغ پیدا نشد و لیکن پسر من که [illegible] بود در خانه مانده بود
من [illegible] او را هم جستند و نیافتند و حالانکه او همراه او می گشت و ایشان او را نمی دیدند روز دیگر آن روحانیت
[illegible] آمده مرا ازین ماجرا خبر داد من گفتم مرا نیز هم چون پسر من چرا [illegible] که مرا هم نمی دیدند تا در خانه خود می ماندم
[illegible] دوستان پنهان گشتم گفت هیلاج تو در مقابله مریخ بود پس بر تو خاطر ما جمع نبود و هیلاج پسر تو سالم از نحوست
بود پس اطمینان خاطر داشتیم و نیز ثابت بن قره گفته است که بعضی از قدمای فلاسفه کحلی مرکب کرده اند که بنهایت
باصراست بحدیکه روزانه ستاره‌ها می نمایند و چیزهای دور دست چنان بنظر می آیند که گویا پیش رو نهاده اند ومن آن

کمل را این تجربه در چشم شخصی از اهل بابل کشیدم آن شخص نقل کرد که مرا جمیع ستارها از ثوابت و سیارات در مکانهای خود معلوم
میشوند و نور چشم من در اجسام کثیفه نفوذ می کند و ماورای آنها را می بینم پس من و قسطا بن لوقا بعلبکی بطریق امتحان در
خانه داخل شدیم و آن شخص بابلی را بیرون خانه گذاشتیم و اندرون خانه نوشتن کتابی را شروع کردیم و آن شخص از بیرون
خانه آن کتاب را بر ما میخواند لفظا بلفظ نشان میداد که سطر اول این است و سطر دوم این و نیز ما کاغذی گرفتیم و چیزی
می نوشتیم و او بیرون خانه بر کاغذی گرفته نقل نوشته ما می کرد و باز هر دو را مقابله می کردیم مطابق می شد و آن شخص را
مابی قسطا از حال برادر خود که در بعلبک بود سوال کرد او نظری افکند و گفت که مریض است و او را این وقت پسری
بوجود آمده که طالعش درجه سیوم از ثور است بعد از تفحص و تحقیق بهمان برآمد بالجمله هر که اختلاف احکام دنیا و آخرت را میداند
و عوام قدرت الهی را اعتقاد کند هیچ امر از امورییکه در بهشت و دوزخ وعده کرده اند او را بعید نمی نماید و این قدر خود مجمع
علیه جمیع اهل اسلام بلکه هر ملت است که در آخرت مومن و کافر با فرشتگان و حور و ولدان مرئی خواهند شد و آخر ملک
چشم خود را بهشتی چنان خواهد دید که اولش را می بیند با وصف بعد مسافتی که مابین واقع خواهد بود و نیز سابق از روایت ابن
بابویه قمی در کتاب المعراج گذشته که حضرت امیر در زمین میدید آنچه پیغمبر بر آسمان می دید و نیز ابن بابویه در کتاب ... بطریق
متعدده و اسانید معتبره و ابو جعفر طوسی در امالی روایت کرده اند که هر مومن محتضر جناب پیغمبر و امیر و سبطین را می بیند و نیز قطب
راوندی روایت کرده که چون حضرت خدیجه را مدت حمل تمام شد وقت ولادت حضرت فاطمه نزدیک رسید و درد زه پدید شد
حق تعالی حضرت حوا و حضرت ساره و حضرت مریم و آسیه زن فرعون را نزد ایشان فرستاد تا خدمت ایشان نمایند مانند اکثر زنان
زنده بزنان زنده را خدمت می کنند پس حضرت خدیجه آنها را می دید و همکلام می شد و نیز صفار در کتاب البصایر آورده که جناب
پیغمبر بر چشم ابوبکر دست مبارک خود مالید ابوبکر جعفر طیار و یاران او را در سفینه که از نزد نجاشی در دریای حبشه می آمدند یگان یگان
ملاحظه نمود و شیخ الطائفه محمد بن النعمان در کتاب المقالات ادعا نموده که آثار مذکوره و اخبار مسطوره نزد شیعه بحد تواتر
رسیده اند و این گفت و شنید در صورتی است که اهل سنت رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک جنس شمارند و منع
المانع انکار نمایند لیکن در کلام محققان ایشان مذکور است که رویت خالق نوعی است جدا که در دنیا غیر از یک دو بار آن هم
خاتم الانبیا را حاصل شده و رویت مخلوقات نوعی است علیحده پس درین صورت اشکال بالکلیه زایل شد زیرا که اگر یک
نوع مشروط باشد بشروطی لازم نمی آید که نوع دیگر نیز مشروط بآن شروط باشد و هو بدیهی جدا **اقول** مراد این
... از این گوینده جناب علامه حلی رح است زیرا که جناب او قدس سره در کتاب کشف الحق و نهج الصدق بعد تمهید اینکه اشاعره
... انکار محسوس که اعرف اشیا است مقالات عجیبه و غریبه و جمهور اشاعره از حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنابله
اقتدا بانها نموده نمایند و چون محسوسات اصل جمیع معقولات است از انکار محسوسات انکار جمیع معقولات لازم آید زیرا که
انتفای اصل مستلزم ... انکار محسوسات ... انکار جمیع معقولات لازم آید و این سفسطه است پس اشاعره سوفسطائیه باشند گفته

البحث الثاني في شرائط الادراك اطبق العقلاء باسرهم عدا الاشاعرة على ان الادراك مشروط بامور ثمانية لا يحصل
بدونها الاول سلامة الحاسة الثاني المقابلة او ما في حكمها كما في الاعراض والصور في المرايا فلا يبصر شيء لا
يكون مقابلا ولا في المقابل الثالث عدم القرب المفرط فان الجسم لو التصق بالعين لم يكن الرؤية الرابع عدم
البعد المفرط لان البعد اذا افرط لم يمكن الرؤية الخامس عدم الحجاب فان مع وجود الحجاب بين الرائي
والمرئي لا يمكن الرؤية السادس عدم الشفافية فان الجسم الشفاف لا لون له كالهواء لا يمكن رؤيته السابع
تعمد الرائي في الادراك الثامن وقوع الشعاع عليه فان الجسم الملون لا يشاهد في الظلمة وحكموا بذلك حكما
ضروريا لا يرتاب فيه وخالفت الاشاعرة في ذلك جميع العقلاء المتكلمين والفلاسفة ولم يجعلوا للادراك
شرطا من هذه الشرائط وهو مكابرة محضة لا يشك فيها عاقل انتهى و بركسيكه اذ ني معرفتي بلغت عربيه و فارسيه بهره داشته
باشد مخفي نيست كه عبارت ابن ناصبي در تعداد شرائط رويت ترجمه عبارت جناب علامه حلي عليه الرحمه است ليكن در ذكر بعضي شرائط تقديم و تاخير و در
بعضي توضيح بكار برده تا ناظر كتاب متحير شود و نداند كه اين ناصبي اين معني از كجا و از كدام كتاب نقل كرده و در تعداد مكايد نيز مطاعن اهل السنت
و جماعت را كه جناب علامه عليه الرحمه در كتاب مذكور كرده بود و متفرق ساخته بهمين خدعه بكار برده و جناب علامه بعد اتمام بحث مذكور گفته
البحث الثالث في وجوب الرؤية عند حصول هذه الشرائط اجمع العقلاء كافة عدا الاشاعرة على ذلك للضرورة
القاضية به فان عاقلا من العقلاء لا يشك في حصول الرؤية عند اجتماع شرائطها وخالفت الاشاعرة
جميع العقلاء في ذلك وارتكبوا السفسطة فيه وجوزوا ان يكون بين ايدينا وبحضرتنا جبال شاهقة من الارض
الى عنان السماء محيطة بنا مع جميع ملاصقة لنا تملأ الارض شرقا وغربا بالوان مشرقة مضيئة ظاهرة غاية الظهور
ويقع عليها الشمس وقت الظهر ولا نشاهدها ولا نبصرها ولا شيئا منها البتة وكذا يكون بحضرتنا اصوات
هائلة تملأ اقطار الارض بحيث ينزعج منها كل احد يسمعها باشد ما يكون من الاصوات وحواسنا
سليمة ولا حجاب بيننا وبينها ولا بعد البتة بل هي في غاية القرب منا ولا نسمعها ولا نحس بها اصلا وكذا
اذا لمس احد بباطن كفه حديدة محمية بالنار حتى تبيض ولا يحس بحرارتها بل يرمى في تنور اذيب منه الرصاص
والنحاس وهو لا يشاهد التنور ولا الرصاص المذاب ولا يدرك حرارته وتنفصل اعضاؤه ولا يحس
بالالم في جسمه ولا شك ان هذا هو عين السفسطة والضرورة تقتضي بفساده ومن يشك في هذا فقد
انكر ظهور المحسوسات عندنا البحث الرابع في امتناع الادراك عند فقد الشرائط والاشاعرة خالفوا جميع العقلاء
في ذلك وجوزوا الادراك مع فقد الشرائط فجوزوا في الاعمى اذا كان في المشرق ان يشاهد ويبصر النملة السوداء
الصغيرة على صخرة سوداء في طرف المغرب في الليل المظلم وبينهما حجب جميع الجبال والحيطان ويسمع الاطرش
وهو في طرف المشرق اخفى صوت لا يسمع وهو في طرف المغرب وكفى من اعتقد ذلك نقصا ومكابرة للضرورة

در حونی [illegible] في السفسطة هذا الاعتقاد انتهى ما اردنا نقله وجناب علامه حلی بسیاری از سفسطات اهل سنت را در نهج
نیز از همه [illegible] اینگونه البحث السابع في انه تعالى يستحيل ان يرى وخالفت الاشاعرة كافة العقلاء في هذه المسئلة
حيث حكموا بان الله تعالى مرئي للبشر اما الفلاسفة الالهية والمعتزلة فانكارهم لرؤيته تعالى ظاهر ولاشك
واما المشبهة والمجسمة فانهم انما جوزوا رؤيته تعالى لانه عندهم جسم وهو مقابل للرائي فلهذا قالوا بامكان
رؤيته ولو كان مجردا عندهم لحكموا بامتناع رؤيته فلهذا خالفت الاشاعرة باقي العقلاء، وخالفوا المعلوم
لان الضرورة قاضية بان ما ليس بجسم ولا حال ولا في جهة ولا في مكان ولا حيز ولا يكون مقابلا ولا
في حكم المقابل فانه لا يمكن رؤيته ومن كابر في ذلك فقد انكر الحكم الضروري وكان في ارتكاب هذه المقالة سوفسطائيا
وخالفوا ايضا آيات الكتاب العزيز تا اینکه آیات قرآنی را شمار فرموده وبیان مستوفی در امتناع رویت در نقض باب تجسیم در الهیات
انشاء الله تعالى خواهد آمد فانتظر و دراینجا محض ابطال کید این ناصبی منظور است و غرض از نقل کلام جناب علامه هم آنست که این ناصبی تمام کلام
خصم را نقل نمیکند غرضش اینکه ناظر را اطلاع بر دلایل خصم حاصل نشود و بکلام این ناصبی فریب خورد قوله جواب از طرف اهل سنت آنست که این
امور في الواقع شروط رویت اند لیکن در عادت الخ الی قوله وکدام دلیل قایم شده است بر اینکه این شروط عقلیه اند قولنا این جواب در
کلام فضل بن روزبهان در ضمن نقض کلام جناب علامه هم که آنفا نقل نموده شد مذکور است و این ناصبی از قصد فضل ذکر نکرده
در جواب [illegible] داده بر آورد و اورا می بایست که محض بذکر جواب فضل بن روزبهان اکتفا نمیکرد بلکه بمقتضای دعوی فضیلت
مناسب آن بود که کلام جناب قاضی نور الله شوشتری هم که در رد جواب فضل بن روزبهان واقع است نیز نقل میکرد و آنچه در کتب خود [illegible]
بر آن وارد میکرد لیکن چون از این معنی عاجز آمد ناچار بمحض ذکر خلاصه کلام قاضی هم اکتفا می نمایم و آن این است که جناب علامه علیه الرحمه
مقام دعوی بداهت کرده است و امر بدیهی محتاج دلیل [illegible] بر اثبات [illegible] لیس بر این معنی که این امور شروط عقلیه [illegible]
نباشد و انکار بداهت مکابره است و غیبت منکران [illegible] چنانچه صاحب مواقف از مناقشه در قدح حجیت اجماع جواب داده چون در اینجا هم
اجماع عقلا است پس جواب صاحب مواقف در اینجا بطریق اولی صحیح خواهد بود و محقق خواجه نصیر الدین طوسی هم در جواب شبهه این مسئله بر حکم حسی
اشکال پیش نماید و از [illegible] بغلط میدید گفته لو اثبتنا صحة الحكم بثبوت المحسوسات في الخارج بدليل لكان الامر على ما ذكر
لكنا لم نثبت ذلك الا بشهادة العقل من غير رجوعه الى دليل فليس لنا ان نجيب عن هذه الا [illegible]
قوله پس معلوم شد که بر شیعه عادیات با اولیات مشتبه شده قولنا ای السني که حکم باشتراط امور ثمانیه در صحت رویت [illegible] بالفاظ [illegible]
عقلاء بدیهی است و دعوی اینکه این اشتراط عادی است نه عقلی مجرد از دلیل است قوله اکثری از اهل [illegible]
[illegible] را انکار کنند قولنا ظاهرا این هم از [illegible] بوده و از علمای شیعه کسی مثل این [illegible] نقل نکرده [illegible]
[illegible] آمد و از علمای اثنا عشریه است قوله اختلاف دو قسم است یکی آنکه عالمی دیگر است قولنا تبدل حقائق اشیا [illegible]
محال است و هرگز ممکن نیست که ذات یک چیز ممتنع الوجود واجب الوجود یا ممکن الوجود گردد و بالعکس و [illegible]

که لوازم وجوب وجود مثل مجرد بودن از ماده و لوازم جسمیت و نبودن در جهتی از جهات و در هیچ مکانی از اماکن همیشه ثابت است [illegible]
الوجود با دیو و این ممتنع الوجود است پس اختلاف نشأتین هرگز مستلزم صحت رویت واجب الوجود نمیتواند شد **قوله** اول آنکه این امور مشروطه عقیده
رویت نیستند آن است که نصوص قرآنی الخ **قولنا** سفاهت و نادانی این مرد عثمانی را ملاحظه باید کرد که نمی فهمد که مراد از بصیرت نه صاحب بصر است
عینی است بلکه بصیرت الکل فیه است پس معنی بودن او تعالی شانه بصیر همین باشد که تمامی مبصرات بر او تعالی منکشف است و کلام در رویة
حقیقت بصریه است نه رویت و بصیرت قلبیه چنانچه جناب امیر المؤمنین میفرماید **مرأت القلوب بحقایق الایمان و لا تراه العیون**
بمشاهدة الاعیان یعنی می بیند او تعالی شانه را دلها بحقایق ایمان و نمی بیند او تعالی شانه را چشمها بمشاهده ذات او **قوله** دیگر
نیز خدا را سمیع و بصیر شنوا و بینا میگویند الخ **قولنا** چنانکه شیعه خدا را سمیع و بصیر میگویند همچنان او را از حاسه سمع و بصر منزه [illegible]
دانند چنانچه در کافی کلینی مذکور است **و سمی ربنا سمیعا لا بجزء فیه یسمع به الصوت و لا یبصر به کما ان جزئنا الذی**
نسمع به و لا نقوی به علی البصر و لکنه اخبر انه لا یخفی علیه شیء من الاصوات لیس علی حد ما سمینا نحن
فقد جمعنا الاسم و اختلف المعنی و هکذا البصر لا بجزء منه ابصر کما انا نبصر بجزء منا لا ننتفع به فی
غیره و لکن الله بصیر لا یحتمل شخصا منظورا الیه فقد جمعنا الاسم و اختلف المعنی انتهی یعنی نامیده شده پروردگار
ما یعنی شنوا نه بسوراخی که در او باشد و بشنود بآن سوراخ آواز را و ببیند بآن سوراخ چیزی چنانچه سوراخی که ما میشنویم بآن سوراخ نداریم
لذت بر دیدن بآن سوراخ و لیکن الله تعالی خبر داده است از آنکه پنهان نیست بر او چیزی از آوازها نیست بآن روشش که نامیده شده
ما پس تحقیق جمع کرده ما را الله تعالی لفظ سمیع و مختلف است معنی آن و هم چنین است دیدن چشم بسوراخی که در اعضا [illegible] ندیده
چنانچه ما می بینیم بسوراخی که در اعضای ما است منتفع نمی شویم باین در غیر دیدن مثل شنیدن و لیکن الله تعالی بینا است که زحمت
نمی کشد در دیده شخص دیده شده پس جمع کرده ما را الله تعالی اسم بصیر و مختلف است معنی آن انتهی و ما سوای شیعه سمیع و بصیر بودن
الله تعالی نه مثل سمیع و بصیر بودن است **قوله** و نیز فلاسفه که گرفتار عادیات و پای بند عقلیات اند نیز این امور را شروط رویت
ندانسته اند جائیکه دیدن روحانیات را **قولنا** کسیکه این امور را شروط رویت ندانند در اعاقل نتوان گفت چه جای آنکه فیلسوف امام
غزالی که از متقلبین است در رساله تحقیق معنی نفس ناطقه بجهت حفظ قوانین فلسفه با وجود آنکه اشعری مذهب است رویت
خدا تعالی شانه را بمعنی رویت قلبیه تاویل کرده و ثابت بن قره از فلاسفه نبود بلکه از متغلده فلاسفه بود و به سبب تعظیم خلیفه عباسی در حکمای
اسلام معدود محسوب میشود و معهذا در حکایت او لی تصریح بدیدن روحانیت مجرد زحل نکرده و مکالمه مستلزم [illegible]
هشتاد و هفتم معلوم شد که روحانیت را در عالم مثال اجساد لطیفه می باشد و حکایت مذکوره که از [illegible]
ثابت بن قره حرانی نقل است که گفت روح زحل بمن متصل بود و اوقات [illegible]
[illegible] بخلافت تحریص میکند معتقد بر من متغیر شده من در خانه خود [illegible]
من از خانه خود بیرون آمدم و در خانه بعضی از دوستان پنهان شدم هم در آن شب رسول [illegible]

کید هشتاد و نهم

سب نکرد لیسر من در خانه خفته بود با او را دید مشغلی برافروختند و جبت دعوی من فرود نه پسرم با ایشان می امد و بیرون رفت اورا نمی بینا
و پیدا نبود انشاء یکی از ایشان است ردعایت من مرا از ان خبر کرده باو گفتم چرا آنچه پسر من میگوید تا من بینم نزد کسی دلالت
مرا انشا شد گفت هیلاج تو در مقابله مریخ و کوکب ثابت از مزاج مریخ بود و هیلاج او از نحوس سالم بر تو این جستم که میبیند یا گفته
نرساند چنانچه برو ایمن بودم انتهی و مخالفت این حکایت در بعضی الفاظ با آنچه صاحب ذکر کرده و آنکه در دروغ در حکایات ما نیازی
واضح است که احتیاج بیان داشته باشد **قوله** و در آنحضرت مومن وکافر را فرشتگان و حور و ولدان مرئی خواهند شد **قولنا**
چون نزد اهل سنت ملل جسمیت ملایکه و حور و ولدان ثابت است پس در مرئی شدن انها بطلان هیچیک از شرایط رویت متصور نیست
و مختص جناب پیغمبر خدا و ائمه هدی مر ارا در وقت احتضار در اجسام مثالیه می بینند نه آنکه لفظ ارواح مجرده را می بینند و دیدن
خدیجه حضرت حوا و حضرت مریم و آسیه زن فرعون را اگر در روایت قطب راوندی بوده باشد نیز در اجسام مثالیه خواهد بود **قوله**
جناب پیغمبر بر چشم ابوبکر دست مبارک خود مالید الخ و دیدن ابوبکر جعفر طیار و یاران او را در کشتی مستلزم بطلان هیچیک از شرایط مذکوره رویت
نیست زیرا که در آن وقت جعفر طیار و یاران او بمعجزه پیغمبر خدا بطی الارض نزدیک شده باشد چنانچه تخت بلقیس را در طرفة العین
نزد حضرت سلیمان آورده بودند **قوله** رویت خالق نوعی است جدا که در دنیا جز از یک دو بار و آن هم خاتم الانبیا را حاصل نشده **قولنا** کما
از عایشه مروی است که رویت خالق در دنیا خاتم الانبیا را هرگز حاصل نشده و در صحیح مسلم از عایشه مروی است قالت من زعم ان محمدا
رای ربه فقد اعظم علی الله الفریة و در عروة الوثقی علاء الدین سمنانی مذکور است روایت عایشه حیث قالت
من زعم ان النبی صلعم رای ربه لیلة المعراج فهو مفتر کذاب و جلال الدین سیوطی در رسالة التنبئة بحقیقة العلیة و تلیه
الطریقة الشاذلیة گفته مذهب قال فی التعرف واجمعوا علی انه تعالی لا یری فی الدنیا بالابصار و لا بالقلوب
الا من جهة الایقان ای الایقان موجوحة تعالی لانه غایة الکرامة وافضل النعم و لا یجوز ذلک الا فی افضل
المکان ولو اعطوا فی الدنیا افضل النعم لم یکن بین الدنیا و الجنة الباقیة فرق انتهی کلامه و این کلام صریح است
در انکه حق تعالی در دنیا دیده نمیشود و احدی از مخلوقات در دنیا او را نمی بیند نه نبی نه غیر نبی و برهان این دلیل امتناع در هر دو جا
است و نووی در شرح صحیح مسلم گفته قال القاضی عیاض اختلف السلف والخلف هل رای نبینا ربه لیلة الاسراء فانکرت
عایشه کما وقع هنا فی صحیح مسلم وجاء مثله عن ابی هریرة وجماعة وهو المشهور عن ابن مسعود والیه ذهب
جماعة من المحدثین والمتکلمین انتهی و عایشه در انکار رویت باری تعالی تمسک بدو آیه کریمه لا تدرکه الابصار و
آیه کریمه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و جمیع فرق از اهل سنت و جماعت و جمیع
رافضیه مجتهده مذهب خود میدانند و او درین مسئله یعنی در انکار دیدن پیغمبر خدا صلعم پروردگار خود را متمسک به نصوص قرآنی
بمحض قول منسوب ابن عباس عایشه را تکذیب می نمایند قایل به دیدن پیغمبر پروردگار خود را می شوند و میگویند که ابن عباس
درین مسئله نظر و اجتهاد تکلم نموده باشد و حال آنکه معلوم است که اگر ابن عباس این قول را مستند بحدیث هم میکرد باز هم قول عایشه

راکه مستبعد بایت تراثی بود ترجیح می‌بود و هر چند الاضافه و ابن ابی الحدید در جلد دوم سیم از شرح نهج البلاغه گفته و لی الغنا فی الرد علی
ما زعم ان النبی صلی الله علیه و آله رای الله سبحانه بالعین و هو الذی انکرته عائشة و العجب لقوم من ارباب النظر جهلوا ما ادرکته
امرأة من نساء العرب شعر عجبت لقوم یزعمون نبیهم رای ربه بالعین تبا لهم تبا و هل تدرک الابصار غیر
مکیف و کیف تبیح العین ما یمنع القلب اذا کان طرف القلب عن کنهه نبا حسیرا فطرف العین عن کنهه
انبا قوله پس درین صورت اشکال بالکلیه زائل شد قولنا این اشکال الذین نامی بی گم بنهند زیرا که تو اند شد و حال آنکه از اکابر و اسلاف او زائل نشد
چنانچه فخر الدین رازی گفته و اعلم ان الدلیل العقلی المعول علیه فی هذه المسئلة هذا الذی اوضحناه و اوردنا هذه
الاسولة علیه و اعترفنا بالعجز عن الجواب عنها اذا عرفت هذا فنقول مذهبنا فی هذه المسئلة ما اختاره
الشیخ ابو منصور الماتریدی و هو انا لا نثبت صحة رؤیة الله تعالی بالدلائل العقلیة بل نتمسک فی المسئلة بظواهر القرآن
و الاحادیث فان اراد الخصم تاویل هذه الدلائل و صرفها عن ظواهرها بوجوه عقلیة یتمسک بها فی نفی الرؤیة
و اعترضنا علی دلائلهم و بینا ضعفها و منعناهم عن تاویل الظواهر و فاضل تفتازانی چون زوال این اشکال
در غایت اشکال دیده دعوی بودن نزاع در مسئله رؤیت از منازعات لفظیه کرده چنانچه گفته اعلم انه قد سنح لی بعد التامل فی مسئلة
الرؤیة ان المنازعة فیها قریب من المنازعات اللفظیة و هذا شیء ما اظن سبقنی فیه احد من علماء السلف
و ذلک ان المعتزلة و من تابعهم من الامامیه من نفاة الرؤیة یذکرون فی المعنی للحدیث المشهور و هو قوله صلعم
ستَرون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر ان المراد انکشاف التام العلمی الذی لم یحصل فی هذه النشأة انفا
و الاشاعرة المثبتون الرؤیة ذکروا ان المراد بالرؤیة حالة یخلقها الله فی الحی لا تشترط بضوء و لا مقابلة و لا
غیرهما من الشرائط انتهی بدانکه دعوی عدم سبقت احدی از علمای سلف در چنین کذب محض است زیرا که امام او فخر الدین رازی و محقق
تفتازانی نیز باین معنی قائل شده اند لیکن گردانیده اند این نزاع مشهور بین الجمهور علی ما له هو از منازعات لفظیه صریح اعتراف بعجز و قصور
از مقابله است و آنچه گفته که معتزله و امامیه تاویل حدیث مشهوری نمایند پس بر سبیل تنزل است و اگر نه ایشان تکذیب این حدیث می نمایند و
میگویند که چون راوی این حدیث از دشمنان حضرت امیر المومنین ع بود اعتماد بر روایت او نباید کرد اما اثبات این معنی که قیس بن حازم راوی این روایت از دشمنان
حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام بود پس ذکره فی شارح صحیح بخاری در احوال رجال مطعونین در ترجمه او گفته و منهم من حمل علیه
و قال له احادیث مناکیر و منهم من حمل علیه فی مذهبه و انه کان یحمل علی علی و المعروف منه انه یقدم عثمان و لذا
یجتنب کثیر من قدماء الکوفیین الروایة عنه انتهی و بعضی از علمای امامیه در حاشیه شرح تجرید فرموده و اعلم ان الراوی هذا
الخبر قیس بن حازم الاحمسی و ذکر فی کتاب الاستیعاب انه کان عثمانیا و معلوم للواقف علی اصطلاح
المحدثین و اهل السیر ان المراد بهذا اللفظ من کان یعادی امیر المومنین و یبغضه و یرمیه بدم عثمان و تعصب
و قد طعن سیدنا الاجل المرتضی قدس الله روحه فی هذا الخبر بان قیسا راوی هذا الخبر کان قد خولط

کید نودم

في اخر عمره مع استمراره على روايته الا اختلط فكل خبر لا يعلم تاريخ روايته ولا تقدمه على ابتلائه بالخلط وفساد العقل
لا يوثق ان يكون رواه في ايام الخلط وهذا من جملته ولا يستطيع احد ان يدعي علما فضلا ان يكون
مقدما على خلطه وايضا هذا الاصل كان ممن استهوته الشياطين وسولت له نفسه بغض مولانا امير المؤمنين
وعداوته واشتهر عنه انه قال رايت علي بن ابي طالب على منبر الكوفة يقول انفروا فابغضته حتى اليوم في قلبي
الى غير ذلك من تصريحه بالعداوات وكشف عن نصبه هذا المضمون ما ذكره المرتضى قدس سره وقد اورد ابن
ابي الحديد في شرح نهج البلاغة قوله رايت عليا على منبر الكوفة الخ بعبارة يقرب مما نقله قدس سره في معرض وجوه
الطعن في هذا الخبر ان قيسا هذا الذي رواه عن جرير بن عبد الله وكان من المبغضين لامير المؤمنين لمفارقة
الجرير بصفين ومفارقته اياه وانه هدم داره بالكوفة مشهور وروي ان النبي كان اعطاه نعلين واوصاه
ان يحفظهما وان ذهابهما ذهاب دينه فذهبت احديهما يوم الجمل والاخرى حين ارسله الى معاوية وان
قولا خبيثا منه ومن الاشعث بلغه فقال انهما خبيثان واما مواصب ويدل على انحرافه عنه ما رواه البخاري
من الاستغفار للمغيرة بن شعبة وحمل الناس على الاستغفار له مع ان المغيرة كان يسب عليا على المنبر ويتطاول
و قاضي تاج الدين السبكي كفر علي بن عبد الله المديني حكى انه علل حديث الرؤية بسؤال القاضي احمد بن ابي دؤاد وله
وقوله له هذه حاجة الله بعد ان عليا اي ابن المديني قال فيه من لا يقول عليه قيس بن ابي حازم انما كان اعرابيا بوالا
على عقبيه وان ابن ابي دواد لاحمد بن حنبل تعالى احتج علينا بحديث جرير في الرؤية وانما هو رواية قيس بن ابي حازم
اعرابي بوال على عقبيه ابن حنبل قال علمت انه هذا امر على ابن المديني انتهى **کید نودم** از مکاید بزرگ مصنف
تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان تهمت و افترا کرده که ایشان میگویند که امامیه را عذاب قبر نمی باشد بلکه مخصوص مخالفین ایشان است کما قال

کید نودم آنکه گویند عذاب قبر خاص برای اهل سنت و دیگر فرقهای اسلام است و امامیه را در عالم قبر هیچ نوع کلفت نمی رسد هر چند دیگر مثل ایشان
عصاة و فساق باشند و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل روایات صحیحه و آثار صریحه که در کتب معتبره شیعه مروی و ثابت شده و علم امام در حق
هر عاصی از مسلمان بالخصوص درحق شیعیان ابن بابویه قمی از عمران بن زید روایت کند که قلت لابی عبد الله ع انی سمعتک وانت تقول
شيعتنا في الجنة على ما كان منهم قال صدقتك والله كلهم في الجنة قال قلت جعلت فداك ان الذنوب كثيرة
صغار وكبار فقال اما في القيامة فكلكم في الجنة بشفاعة النبي المطاع او وصي النبي ولكني والله اتخوف عليكم في
البرزخ قلت وما البرزخ قال القبر من حين موته الى يوم القيمة **اقول** واسلاف [illegible]
اندکه ایشان انکار عذاب قبر از همه کس نمایند چنانچه قسطلانی شارح صحیح بخاری میگوید وقد انکر عذاب القبر بعض المعتزلة [illegible]
محتجين بان الميت جماد لا حياة له ولا ادراك فتعذيبه محال انتهى وابن ابي الحديد معتزلي [illegible]

كف به الكلام يدل على صحة القول بعذاب القبر ما صحابنا كلهم يقولون به فان شنع عليهم احد من
الاشعرية وغيرهم بجحده وذكره قاضي القضاة انه لا نعرف معتزليا نفى عذاب القبر لا منهم ولا من المتاخرين
قال وانما نفاه ضرار بن عمرو لما خالط اصحابنا واخذه عن شيوخنا نسب الينا انتهى و معلوم نيست كه اين همه
از تقليدات اسلاف خود چه ادعت برداشته و ديگر با اختراع اين افترا ساخته الا اثبات اين مذهب انكار عذاب قبر كرده يا خصوصا بر شيعيان افترا
محض است پس پيرو الكذب شيخ صدوق ابو جعفر محمد بن بابويه در رساله اعتقادات فرموده اكثر ما يكون عذاب القبر من النميمة وسوء الخلق
والاستخفاف بالبول واشد ما يكون عذاب القبر على المؤمن مثل اختلاج العين و شرطة الحجام ويكون ذلك
كفارة لما بقي من الذنوب التي تكفرها الهموم والغموم والامراض وشدة النزع عند الموت انتهى و محقق خواجه
نصير الدين طوسي در كتاب تجريد الكلام فرموده و عذاب القبر واقع لامكانه و تواتر السمع بوقوعه و علامه قوشجي كه از اهل سنت
و جماعت است در شرح اين قول گفته عذاب القبر للكافر و الفاسق مما اتفق عليه سلف الامة قبل ظهور الخلاف و اتفق
عليه الاكثر بعده و انكره ضرار بن عمرو و بشر المريسي و اكثر المتاخرين من المعتزلة انتهى و شيخ بهاء الدين عاملي
در شرح اربعين حديث فرموده عذاب القبر وهو عذاب الحاصل في البرزخ اعني ما بين الموت و القيمة مما اتفقت
عليه الامة خلفا و سلفا و قال به اكثر اهل الملل ولم ينكره من المسلمين الا شرذمة قليلة لا عبرة بهم وقد
انعقد الاجماع على خلافهم سابقا ولاحقا والاحاديث الواردة فيه من طرق الخاصة والعامة متواترة
المضمون وهي اكثر من ان تحصى انتهى و وجه استدلال اين عبارات بر مطلب آن است كه اين عبارات دلالت بر عموم عذاب قبر
از شيعيان و سنيان ميكند الحاصل در كتب حديث مذكور است كه زراره گفت كه نزد حضرت امام محمد باقر عرض كردم كه چه ميفرمائيد در باب ميگويند
فرمود [illegible] عذاب از ميت دور ميشود [illegible] است و همه عذاب [illegible] مي باشد قدر [illegible] قبر ميكشد و قوم ميگويند
از براي اين قرار داده اند كه در آن وقت عذاب نكند هر گاه كه در آن وقت نشد الخ والله تعالى بعد از تحقيق معلوم شود پس دلالت بر
مقصود اين نيست نميكند زيرا كه دفع شدن عذاب بسبب فعل خاص امري ديگر است و نفي عذاب از تمام اهل قبر امري ديگر است و حديث آنكه
رسول خدا جريده در قبر ميت گذاشت و فرمودن آنكه اميد است كه موجب تخفيف عذاب است در صحاح اهل سنت نيز مذكور است اهل سنت نيز حكم بعموم آن
نميكنند بلكه تخصيص ببعضي عصاة مؤمنين مي نمايند چنانچه در شرح عقايد مذكور است و عذاب القبر للكافر و لبعض عصاة
المؤمنين خص البعض لان منهم من يريد الله تعالى تعذيبه فلا يعذبه و نيز در كتب معتبره اهل سنت و جماعت مذكور است
قال الفقيه من اراد ان ينجو من عذاب القبر فعليه ان يداوم باربعة اشياء و يجتنب من اربعة اشياء
فاما الاربعة التي يلازمها فحفظ الصلوة والصدقة وتلاوة القرآن وكثرة التسبيح فان هذه الاشياء
تضيء القبر و توسعه واما الاربعة التي يجتنبها الكذب والخيانة والنميمة والبول قال عليه السلام استنزهوا من البول
فان عامة عذاب القبر منه يعني گفت فقيه كسي كه اراده بكند كه نجات يابد از عذاب قبر پس بر او ست كه مداومت نمايد به چهار چيز و اجتناب كند از

کید نود دیگر

ندارند تا محذوری لازم آید چه اردم آنکه خوان نیز تحقیق است که اهل سنت جماعتی را دوست میدارند که آنها را دشمن اهل بیت نمیدانند بلکه دوست
و موافق اعتقاد میکنند و در روایات ایشان بتواتر ثابت شده که آن جماعه همیشه مداح و ثنا خوان اهل بیت و ناصر و مددین و شریعت ایشان
بودند و در صلوة خمس و خطبها و دیگر ادعیه بر ایشان درود می فرستادند آری شیعه بزعم خود آنها را دشمن و مخالف قرار داده اند و از
اعتقاد شیعه دشمنی ایشان واقع لازم نمی آید و اهل سنت هیچ قسم دشمنان اهل بیت را دوست دارند حالانکه در کتابهای ایشان روایات
صریحه این مضمون موجود اند که من مات و هو مبغض لآل محمد دخل النار وان صلى وصام و این روایت را
حاکم و طبرانی آورده اند و نیز در طبرانی است که من ابغضنا اهل البيت ابعد ولا يحسدنا احد الا ذيد يوم القيمة
عن حوض بسياط من نار و حکیم ترمذی در نوادر الاصول فی اخبار الرسول ص از مقداد بن اسود روایت آورده که فرمود
معرفة آل محمد براءة من النار وحب آل محمد جواز على الصراط والولاية لآل محمد امان من العذاب
و فاضل کاشی که از فضلای نامدار شیعه امامیه است نیز اهل سنت را در محبت صحابه کبار معذور داشته و حکم بنجات اهل سنت نموده بلکه ایشان را
بر محبت صحابه کبار متوقع ثواب از جناب الهی ساخته و بدلایل و روایات حضرات ائمه این مطالب را باثبات رسانیده و در اینجا حاصل کلام
او را نقل کنیم تا این کید بالکلیه بشهادت فضلای عمده شیعه زایل گردد گفته است المحبة والمبغضة اذا کانتا لله يوجب
صاحبهما وان كان المحبوب من اهل النار والمبغوض من اهل الجنة لاعتقاد الخير في الاول والشر في
الثاني وان اخطاء في اعتقاده يدل على ذلك ما رواه في الكافي باسناده عن ابي جعفر ع قال لو ان رجلا
احب رجلا لله لاثابه الله على حبه اياه وان كان المحبوب في علم الله من اهل النار ولو ان رجلا ابغض
رجلا لله لاثابه الله على بغضه اياه وان كان المبغوض في علم الله من اهل الجنة ولا يخفى ان هذا الحب والبغض
يرجع الى محبة المقام والحقيقة دون الشخص الجزئي وكذا المبغضة خصوصا اذا لم ير المحب والمبغض
محبوبه ومبغوضه وانما سمع بصفاته واخلاقه ومن ههنا نحكم بنجاة كثير من المخالفين المستضعفين
سيما الواقعين في عصر خفاء الامام الحق المحبين لائمتنا صلوات الله عليهم وان لم يعرفوا قدرهم وامامتهم
كما يدل عليه ما رواه الكافي باسناده الصحيح عن زرارة عن ابي عبد الله ع قال قلت اصلحك الله
ارايت من صلى وصام واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن لا ينصب ولا يعرف فقال ان الله يدخل
اولئك الجنة برحمته وفي احتجاج الطبرسي عن الحسن بن علي ع انه قال في كلام له فمن اخذ بما عليه
اهل القبلة الذي ليس فيه اختلاف ورد علم ما اختلفوا فيه الى الله سلم ونجا به من النار ودخل الجنة
ومن وفقه الله ومن عليه واحتج عليه بان نور قلبه بمعرفة ولاة الامر من ائمتهم ومعدن العلم
اين هو فهو عند الله سعيد ولله ولي ثم قال بعد كلام انما الناس ثلثة مومن يعرف حقنا ويسلم لنا ويأتم بنا
فذلك ناج محب لله ولي وناصب لنا العداوة تبرء منا ويلعننا ويستحل دماءنا ويجحد حقنا ويدين الله تعالى

من حاد الله و رسوله مثل نواصب در عداوت اهل‌بیت و روافض در عداوت صحابه خصوصا مهاجرین اولین و انصار سابقین و
اهل بیعت رضوان و قاتلین مرتدان البته مبغوض نباشند آری محبوبان این قسم را اگر فرقه از عدد و مقدار شان کمتر دانند یا بعضی از مناصب
و مراتب ایشان را از راه جهل و نادانی یا از شبهه و تاویل انکار نمایند با وصف اصل محبت البته مبغوض خواهند بود مثل شیعه تفضیلیه یا کسانیکه منکر
امامت حضرات ائمه گذشته اند از محبان و دوستان ایشان مانند محمد بن الحنفیه و زید بن علی بن الحسین و در کلام حضرت امام [illegible]
را مبغوض فرموده اند و مثال قسم ثانی از محبوبین جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم مومنین علی الخصوص عامه صحابه و عرب و قریش و از مبغوضین فساق
و عصاة و ظالمین و کاذبین الی غیر ذلک که محبت و بغض انبیا از شریعت با وصاف عامه معلوم شده است و در ضمن مفهومات کلیه بثبوت
رسیده قوله تعالی ان الله یحب المحسنین و قوله تعالی والله یحب الصابرین و قوله تعالی ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله
صفا کانهم بنیان مرصوص و قوله تعالی والله یحب المطهرین و قوله تعالی ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین
و قوله تعالی ان الله لا یحب الخائنین و قوله ع احبوا العرب لثلاثة انی عربی و القرآن عربی و لسان اهل الجنة
عربی و قوله ع من اهان قریشا اهانه الله و من عادی قریشا اکبه الله و قوله تعالی الا لعنة الله علی
الکاذبین و قوله تعالی یوم لا یخزی الله النبی والذین امنوا معه و قوله ع الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم
غرضا من بعدی من احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم حب و بغض بر فردی از افراد ایشان بالتعیین ثابت
نشده به دو وجه اول تحقیق این مفاهیم در ذوات جزئیه ایشان بالقطع ثابت شدن نادر است دوم وجه [illegible]
نشود تا موانع بالکلیه مرتفع نباشند و ارتفاع موانع حب از نفاق و خبث باطنی و نیات فاسده و هم چنین موانع بغض از صحت ایمان
و صفای باطن و صلاح نیت چیزی است که بعد از ختم نبوت و انقطاع وحی تحصیل ادراک آن بالقطع از محالات است و لهذا در احادیث
صحیحه از لعن و بدگفتن صحابی که نعمان نام داشت و بر شرب خمر اصرار میکرد زجر واقع شده و ارشاد فرموده اند انه یحب الله
و رسوله و در حق مالک بن الدخشم که با منافقان نشست و برخاست نمودی و خیر اندیشی ایشان خواستی و بعضی مردم نظر بظاهر حالش او را نیز
منافق گفتند شهادت صحت ایمان عنایت شد و در حق دیگری که مزاح بسیار کردی و فحش گفتی ارشاد شد که انه خبیث اللسان
طیب القلب و علی هذا القیاس در جانب حب نیز روایات و آثار بی شمار وارد واقعند که بمجرد قراین ظنیه اکتفا نمایند تا حقیقت حال شخص
بواجبی منکشف نشود و شهادت به نجات و درجات ندهند بخلاف قسم اول که چون محبوبیت و مبغوضیت ذوات جزئیه انبیا از روی
نص قطعی متواتر به ثبوت رسیده وجود مقتضی و ارتفاع موانع همه بالقطع معلوم شد به خصوص رجال انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

اقول قوله زیرا که حکما گفته اند که دشمن سه قسم می باشد الخ قولنا این قول چنانچه بطرف حکما منسوب است بطرف حضرت امیر المومنین ع نیز منسوب
است اما ابطال قول او که اهل سنت دشمن خوارج و نواصب اند از آنچه در جواب کید هشتاد و چهارم بمعرض بیان آمده واضح است
و چگونه اهل سنت دشمن خوارج و نواصب خواهند بود و حال آنکه در اخراج خلافت و امامت از خانه آن حضرت شریک یکدیگر اند قوله
خوارج و نواصب دشمن پیغمبر اند قولنا خوارج و نواصب دوست پیغمبر مثل بودن اهل سنت دوست ائمه اهل بیت آنحضرت در چیز

بالبراءة منا فهو كافر مشرك فاسق وانما كفروا اشرك من حيث لا يعلم كما يسب الله عدوا بغير علم وكذا الذي يشرك
بغير علم ويحل لغة بما لا يختلف فيه ورد علم ما اشكل الى الله تعالى مع ولايتنا ولا يأتم بنا ولا يعادينا ولا
يعرف حقنا فنحن نرجوا ان يغفر الله له ويدخل الجنة فهذا مسلم ضعيف انتهى واين كلام فاضل كاشى هرچند در باب
النفس خيلى نفيس و پر مغز مى نمايد لكن بعد از امعان و تعمق در ان قصورى يافته ميشود و اصلاحى ميخواهد اما قصورش پس بجهت انكه مطابق ارشاد
حضرات ائمه نيست زيرا كه ايشان نواصب را حكم به درنج و كفر و فسق فرموده اند چنانچه خودش از كافى نقل كرده است حالانكه نواصب نيز بغض
اهل بيت را ادعا مى كردند به دليل قول امام كه يدين الله بالبراءة منا وهرگاه بغض لله اگرچه مخالف واقع باشد موجب نجات بلكه ثواب
باشد حكم بكفر و فسق نواصب از چه راه صحيح تواند شد و نيز در كلام حضرت امام حسن فرق فرموده اند در كسيكه محبت قليل و ضعيف دارد
نسبت بخاندان نبوت و قدر واقعى ايشان را نمى شناسد و كسيكه عداوت ميكند و اصلا بويى از محبت ندارد پس اول را ناجى و ثانى
را هالك قرار داده اند از ينجا معلوم شد كه عداوت محبوبان خدا بهيچ وجه عذر پذير نيست آرى مراتب محبت و تعظيم همه مقبول اند و از
ادنى تا اعلى ناجى و معذور و قصور از درجه اعلاى محبت چيزى نيست و عداوت چيزى ديگر اگر از قصور درگذرند و صاحبش را معذور دارند جاى
ان هست بخلاف عداوت و اما اصلاح اين كلام پس انشاء الله تعالى در باب دوازدهم كه در تولا و تبرا است باشباع تمام مذكور خواهد شد
و در ينجا بقدرى كه انتظار سامع را تسكين بخشد اكتفا ميرود و بغور بايد شنيد اصلش اين است كه در ميان محبوبان و مبغوضان فرق
بايد نمود و استحقاق محبوبيت و مبغوضيت را دو قسم بايد فهميد يكى انكه از صاحب شريعت بالقطع و تواتر ثابت شده باشد مثل فرضيت
نماز و روزه و درين قسم اعتقاد خلاف واقع بانكه محبوب شرعى را مبغوض و يا بالعكس سازد معفو نبايد داشت و تاويل باطل و شبهه فاسد
را مسموع نبايد داشت و الا هركه انبيا را بجهت زلاتى كه از ايشان صادر شده بد مبغوض دارد ويا ابليس و فراعنه و ائمة الكفر را بجهت
زنده هاى خدا و مخلوقات او بيند و مظاهر صفات او محبوب سازد و معذور بلكه ماجور باشد معاذ الله من ذلك دوم انكه از صاحب
شريعت باين نوع به ثبوت نرسيده و برين قسم كلام حضرت ابو جعفر را محمول بايد نمود و اطلاقيكه در كلام ارشاد التيام ايشان استعمال
افتاده كه محبت و بغض چون لله باشد البته باعتقاد خلاف ضروريات دين مقارن نخواهد بود و اگر تامل كرده شود از كلام ايشان تقييد
اين اطلاق هم ظاهر ميگردد جائيكه فرموده اند وان كان فى علم الله خلاف اعتقاده زيرا كه حواله بر مكنون الهى همانجا راست مى
آيد كه از صاحب شريعت بالقطع ثابت نشده باشد مثال قسم اول از محبوبين اهل بيت نبوى اند قوله تعالى قل لا اسألكم عليه اجرا
الا المودة فى القربى و قوله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت الخ و صحابه كرام كه بيعت
الرضوان نمودند و هجرت و نصرت پيغمبر بجا آوردند و بعد از رحلت پيغمبر بقتال مرتدين قيام ورزيدند قوله تعالى يحبهم و يحبونه و قوله
تعالى رضى الله عنهم و رضوا عنه و قوله تعالى لا تجعل فى قلوبنا غلا للذين امنوا و از مبغوضين ابليس لعين و جميع كفره
معاندين قوله تعالى ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا و قوله تعالى لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء من
دون المؤمنين ومن يفعل ذلك فليس من الله فى شئ و قوله تعالى لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الاخر يوادون

منع است زیرا که دعوی دوستی خدا تعالی شانه بدون متابعت رسول خدا صلعم مقبول نیست همچنین دعوی دوستی رسول بدون متابعت
اهل بیت او مقبول نیست و دعوی دوستی اهل بیت رسول خدا بدون متابعت طریقهٔ ایشان چنانکه اهل سنت میکنند صریح البطلان است اما
اینکه دعوی محبت خدا تعالی شانه بدون متابعت رسول خدا صلعم مقبول نیست در کتاب مواهب لدنیه مذکور است قال بعض السلف
ادعی قوم محبة الله فانزل الله قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و قال یحببکم الله اشارة الی دلیل المحبة و ثمرتها و فایدتها
فدلیلها و علامتها اتباع الرسول و فایدتها و ثمرتها محبة المرسل لکم فما لم یحصل المتابعة فلا محبة لکم حاصلة
و محبته لکم منفعة فجعل سبحانه اتباع رسوله مشروطا بمحبتهم لله و شرط المحبة لله لهم و وجود المشروط
ممتنع بدون وجود تحقق شرطه فعلم انتفاء المحبة عند انتفاء المتابعة فانتفاء محبتهم لله لازم لانتفاء المتابعة
لرسوله و انتفاء المتابعة ملزوم لانتفاء محبة الله لهم فیستحیل ثبوت محبتهم لله و ثبوت محبة الله لهم بدون
المتابعة لرسول الله صلعم و دل علی ان متابعة الرسول هی حب الله و رسوله و طاعة امره و لا یکفی ذلک فی العبودیة
حتی یکون الله و رسوله احب الیه مما سواهما فلا یکون شیء احب الیه من الله و رسوله و متی کان شیء احب الیه منهما
فهذا هو الشرک الذی لا یغفر لصاحبه البتة و لا یهدیه الله انتهی و بدون متابعت طریقهٔ اهل بیت رسول خدا بدون متابعت
رسول خدا است لابد است که دعوی محبت رسول خدا و اهل بیت او بدون متابعت طریقهٔ ایشان مقبول نباشد قوله دوم آنکه دوستی و دشمنی
و شکیه بالاصالة و بالذات باشد الخ قولنا اگر این قول این ناصبی صحیح باشد لازم آید که اهل جمیع ملل دوستان خدا باشند زیرا که جمیع ایشان خدا
تعالی را بالاصالة و بالذات دوست دارند حال آنکه یهود و نصاری و دیگر موحدین اگرچه خدا را میگویند محض بدشمنی حضرت رسول خدا صلعم
میگویند و ازینجا است که حق تعالی از دوستی دشمنان خود و دشمنان رسول خود فرموده گفته لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم
الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و مثال بیزلف و نوکر مفید مطلب او نمیتواند شد کما لا یخفی علی المتفطن اللبیب
قوله پس اهل سنت چون بالذات دوست اهل بیت اند الخ قولنا غلط محض است زیرا که اهل سنت بالذات دوست اصحاب ثلثه هستند و
لهذا اصحاب ثلثه را بر تمامی اهل بیت تقدیم و تفضیل میدهند قوله پس اهل سنت که دشمنان اهل بیت را دوست دارند بجهت دشمنی اهل
دوست ندارند تا محذوری لازم آید قولنا هرگاه که حضرت رسول خدا صلعم از خدا تعالی شانه درخواست نموده مطلق لعنت باشد که اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه یعنی دوست دار کسی که علی ع را دوست داشته باشد و دشمن دار کسی را که علی را دشمن
داشته باشد پس توجیه و تاویل دوستی دشمنان اهل بیت علیهم السلام نمودن صریح مخالف حدیث است قوله دوست و [illegible]
کذا الخ قولنا ازین معنی دوستی اصحاب ثلثه و احزاب ایشان با اهل بیت ع فی الواقع لازم نمی آید چنانچه خود این ناصبی [illegible]
از اعتقاد شیعه دشمنی ایشان فی الواقع لازم نمی آید قوله و فاضل کاشی که از فضلای علمای شیعه امامیه [illegible]
داشته و حکم نجات اهل سنت نموده قولنا فاضل کاشی مستضعفین اهل سنت را البته معذور داشته و حکم نجات ایشان [illegible]
و من هیهنا نحکم بنجاة کثیر من المخالفین المستضعفین و ازین عبارت [illegible]

لازم نمی آید قوله دران قصوری یافته میشود که اصلاحی بخواهد قولنا تو کار زمین را نکو ساختی که با آسمان نیز پرداختی اول قصورات خود اصلاح
باید کرد بعد از آن به تفحص و تجسس و اصلاح قصورات دیگران باید پرداخت قوله واما قصور پس بجهت آنکه مطابق ارشاد حضرات ائمه این آیت
زیرا که ایشان نواصب را حکم به دوزخ و کفر و فسق فرموده اند قولنا مراد جناب فاضل کاشی ازین کلام از محبوب و مبغوض کسی است که وجوب
محبت و بغض آن کس بر معتقد بدلایل قطعیه و براهین یقینیه از نصوص قرآنیه و احادیث متواتره نبویه بدرجه ثبوت رسیده باشد چنانچه
قوله وان کان المحبوب من اهل النار والمبغوض من اهل الجنة اعتقاد الخیر فی الاول والشر فی الثانی وان اخطا
فی اعتقاده دلالت صریح بر این معنی دارد زیرا که اعتقاد خیر در کسی که در حقیقت از اهل نار و اعتقاد شر در کسیکه در حقیقت از اهل جنت
باشد در همان صورت میتواند شد که حال آنکس نزد معتقد از روی نصوص مخفی یا مشتبه باشد چون نواصب را وجوب محبت ائمه اهل بیت ع از
آیه قرآنی لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی معلوم است ازین کلام خارج باشند قوله ازینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا
هیچ وجه عذر پذیر نیست قولنا عداوت محبوبان خدا وقتی عذر پذیر نیست که در علم این کس ثابت باشد که فلان کس محبوب خدا است و با وجود این
علم عداوت آنکس داشته باشد اما در صورتیکه از اعتقاد آنکس چنان باشد که آنکس مبغوض خدا است دران صورت معذور است و کلام
فاضل کاشی شق اخیر است چنانچه گفته شد قوله اصلش اینست که در میان محبوبان و مبغوضان فرق باید نمود قولنا فرق چه ضرور است و
مقصود کلام کاشی را بیان کردیم این ناصبی برای اظهار علم و فضل خود از آن چشم پوشی کرده در پی اثبات قصور در کلام کاشی شده قوله دوم
آنکه از صاحب شریعت باین نوع ثبوت نرسیده باشد و بدین قسم کلام حضرت ابوجعفر را محمول باید نمود الخ قولنا اگر بنظر تامل دیده شود کلام
فاضل کاشی نیز بهمین رجوع میکند چنانچه بمعرض بیان آمده و چگونه چنین نباشد و حال آنکه روایات صریحه باین معنی ناطق است چنانچه
ثقات رواة شیعه بطرق روایات کرده اند که چون مامون خلیفه عباسی از حضرت امام رضا ع درخواست تعلیم شرایع دین نمود آنحضرت رساله متضمن
عقاید حقه و ضروریات احکام دینیه نوشته باو داد و دران رساله عبارتی واقع است که ترجمه آن این است و واجب است ولایت و محبت
آنها که بر طریق پیغمبر خود رفته اند و تغییر و تبدیل دین خدا نکرده اند مثل سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار بن یاسر و حذیفه بن
الیمان و ابوالهیثم ابن التیهان و سهیل بن حنیف و عباده بن الصامت و ابوایوب انصاری و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و ابو
سعید خدری و امثال ایشان رضوان الله علیهم قوله اگر تاویل کرده شود از کلام ایشان تقیید این اطلاق الخ قولنا اگر تاویل کرده
شود این تقیید از کلام فاضل کاشی نیز واضح میشود چنانچه الفا بیان نموده شد زیرا که خطا در اعتقاد در همانجا ممکن است که دلیل اعتقاد
قطعی نباشد قوله و صحابه کرام رض قولنا وجوب محبت جمیع صحابه بدلیلی ثابت نشده چگونه به وجوب محبت جمیع صحابه قایل توان شد حال آنکه
مغیره بن شعبه است که حضرت مرتضی ع را سب میکرد و شتم از احوال بغض و عداوت بسیاری
از جمله صحابه
از صحابه با اهل بیت پیغمبر خدا ص در حیات او و در بعد حیات در نقاعیت کلام معلوم شد قوله تحبهم و یحبونه قولنا مصداق این
آیه کریمه اصحاب ثلثه هرگز نمیتوانند شد زیرا که حق تعالی فرموده ان الله لا یحب الخائنین و در صحیح مسلم مذکور است که عمر بحضرت علی و حضرت
عباس خطاب فرموده گفت که شما هر دو ابوبکر را و مرا خاین و کاذب و غادر و آثم دانستید و نیز خیانت عمر از [illegible] ثابت است و بنده

کید نود و یکم

عبارته فی تفسیر قوله تعالی احل لکم لیلة الصیام الرفث ای ان المسلمین کانوا اذا صلوا حل لهم الاکل والشرب
والجماع الی ان یصلوا العشاء ویرقدوا ثم ان عمر باشر بعد العشاء فندم واتی النبی ص واعتذر الیه فقام رجال
واعترفوا بما صنعوا بعد العشاء فنزلت ولیلة الصیام اللیلة التی یصبح منها صائما والرفث کنایة عن الجماع
لانه لا یکاد یخلو من رفث وهو الافصاح بما یجب ان یکنی وعدی بالی لتضمنه معنی الافضاء وایثاره هنا لتقبیح
ما ارتکبوه ولذلک سماه خیانة انتهی وآیات دیگر هیچ یک صریح در وجوب محبت اصحاب ثلثه نیست و سابق کلام در بیان ثبوت اینکه آیه کریمه و مناقب
کرامت نشان در حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام است در شان ابوبکر و بعضی صحابه گذشته که متعلق بباب امامت است می تواند والله اعلم
قوله پس روافض در عداوت صحابه خصوصا مهاجرین اولین و انصار سابقین و اهل بیعت رضوان و قاطبی مرتدان البته معذور باشند قولنا
بعضی مثل ... از مهاجرین اولین نبودند چنانچه در صحیح بخاری مذکور است عن ابی موسی قال بلغنا مخرج النبی ص ونحن بالیمن فخرجنا
مهاجرین الیه انا واخوان لی انا اصغرهم احدهم ابو بردة والاخر ابو رهم اما قال بضع واما قال فی ثلثة وخمسین
رجلا من قومی فرکبنا سفینة فالقتنا سفینتنا الی النجاشی بالحبشة فوافقنا جعفر بن ابیطالب فاقمنا معه حتی قدمنا جمیعا فوافقنا
النبی ص حین افتتح خیبر وکان اناس من الناس یقولون لنا یعنی لاهل السفینة سبقناکم بالهجرة ودخلت اسماء
بنت عمیس وهی ممن قدم معنا علی حفصة زوج النبی ص زائرة وقد کانت هاجرت الی النجاشی فیمن هاجر فدخل عمر
حفصة واسماء عندها فقال حین رای اسماء من هذه البحریة فقالت اسماء نعم قال سبقناکم بالهجرة فنحن احق برسول
الله ص فغضبت وقالت کلا والله کنتم مع رسول الله ص یطعم جائعکم ویعظ جاهلکم وکنا فی دار او فی ارض البعداء
البغضاء بالحبشة وذلک فی الله وفی رسوله وایم الله لا اطعم طعاما ولا اشرب شرابا حتی اذکر ما قلت لرسول الله ص
واسأله والله لا اکذب ولا ازیغ ولا ازید علیه فلما جاء النبی ص قالت یا نبی الله ان عمر قال کذا وکذا قال فما قلت له قالت کذا وکذا
قال لیس باحق بی منکم وله ولاصحابه هجرة واحدة ولکم انتم اهل السفینة هجرتان قالت فلقد رایت ابا موسی واصحاب
السفینة یاتونی ارسالا ویسالونی عن هذا الحدیث ما من الدنیا شیء هم به افرح ولا اعظم فی انفسهم مما قال لهم النبی
الحدیث وبودن ابوبکر و عمر در اهل بیعت رضوان نیز فایده بحال شان نمیرساند زیرا که حق تعالی شانه میفرماید ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه فسیؤتیه اجرا عظیما
این کلام معجز نظام دلالت میکند بر اینکه بعضی اهل بیعت رضوان نکث بیعت خواهند کرد چنانچه از ابوبکر و عمر و دیگران بظهور رسید بیانش آنکه بیعت
این شجره بوده است که فرار در هزیمت نکنند و در حرب ثابت بمانند تا کشته شوند و بعد از این بیعت در همان سال در خیبر ... ابوبکر و عمر
فرار کردند و هزیمت خوردند و حضرت رسول ص در حق علی فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحبه الله و رسوله
و یحب الله و رسوله و در جنگ حنین تمامی لشکر حضرت رسول خدا ص سوای هشت نفر فرار کردند پس معلوم شد که بیعت تحت شجره شکسته
شد و بودن اصحاب ثلثه از سابقین مرتدین غیر مسلم است زیرا که اول در ارتداد آنها که در زمن خلافت ایشان کشته شدند کلام بسیار است

در بقیه بر تسلیم ارتداد اینها بودن ایشان از قائلین اینها هیچ وجه قابل تسلیم نیست زیرا که ایشان خود مباشر حرب شده و فرستادن لشکر بقتال جبر یکم است و قتل جبری دیگر **قوله** اول تحقیق ان مفاهیم در ذوات جزئیه ایشان بالقطع ثابت شدن نادر است الی قوله وارتفاع موانع حب از نفاق و خبث باطنی و نیات فاسده **قولنا** برای منع اثبات وجوب محبت اصحاب ثلثه از آیات مذکوره همین وجوه کافی است **قوله** بخلاف قسم اول که چون محبوبیت و مبغوضیت ذوات جزئیه از روی نص قطعی متواتر بثبوت رسید **قولنا** مراد از نص قطعی متواتر اگر نص قرآنی است پس معلوم است که در قرآن مجید ذوات جزئیه اصحاب ثلثه و عایشه و حفصه مذکور نیست و اگر مراد نص حدیث است پس باتفاق محدثین اهل سنت بغیر یک یا دو حدیث متواتر نیست چنان که فاضل بن روزبهان گفته اتفق جمیع المحدثین انه لیس لنا حدیث متواتر الا قوله من کذب

علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار فهذا الحدیث فی عصره بعد الاجماعة یحکم العقل علی امتناع تواطئهم علی الکذب وبعضهم الحق حدیث البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و شیعیان میگویند که وجوب بغض اصحاب ثلثه و احزاب ایشان نیز و از نصوص قطعیه متواتره ثابت شده **قوله** لهذا در احادیث صحیحه از لعن و بدگفتن صحابه که نعمان نام داشت و بر شرب خمر اصرار مینمود زجر واقع شده **قولنا** در تهذیب الکمال از عبد الله بن عمر حدیثی آورده که مناقض این حدیث است و آن این است قال رسول الله لعنت الخمر بعینها وشاربها وساقیها وبایعها ومبتاعها وعاصرها ومعتصرها وحاملها والمحمول الیها واکل ثمنها یعنی زده رسول خدا لعنت کرده شد خمر بر ده وجه اول لعنت کرده شد عین خمر و دوم نوشنده آن سیوم نوشاننده آن چهارم فروشنده آن پنجم خرنده آن ششم افشارنده آن هفتم مددگار افشارنده آن هشتم بردارنده آن نهم کسیکه بسوی او برداشته شده باشد دهم خورنده از آن **قوله** مالک بن الدخشم که از منافقان نشست و برخاست مینمود و خیر انها نمیخواست و بعضی مردم نظر بظاهر حالش او را نیز منافق گفتند شهادت صحت ایمان عطا شد **قولنا** در لفظ دخشم اختلاف است بعضی بضم دال مهمله و خاء معجمه و شین معجمه و نون ضبط کرده اند و در صحیح مسلم بدل نون میم واقع شده و بعضی در هر دو صورت یای تصغیر نیز زیاده کنند و بضبط تصغیر خوانند و شیخ ابو عمرو بن الصلاح گفته که دخشن بکسر دال و شین معجمه نیز آمده و نووی در شرح صحیح مسلم گفته قوله اشتد و اعظم ذلک و کبّرا انهم نحدثوا و ذکروا اشیاء المنافقین واحوالهم القبیحة وما یقولون منهم ونسبوا معظم ذلک الی مالک وذکر ابو عمر والخلاف بین العلماء فی شهوده العقبة انتهی واین مناسب در اینجا قصه حاطب بن ابی بلتعه را بیشتر مدام شهادت بصدق او داده و عمر رد شهادت آنحضرت نموده گفته انه منافق خان الله و رسوله و ذکر نکرده از جهت آنکه قصه مذکوره دلیل نفاق عمر است از جهت رد شهادت رسول خدا بصدق او

کید نود و دوم

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه تقریری متضمن کلام استحقاق ابو بکر منصب خلافت را از خود تراشیده بطرف شیعیان منسوب کرده

کید نود و دوم

آنکه گویند اهل سنت جبان را بر شجاع در مقدمه خلافت و امامت که بنای کاران بر شجاعت و دلیری است و جنگ و قتال با کفار و تجهیز جیوش است لازمه آن منصب است ترجیح و تفضیل داده اند مبهم آنکه شجاعت حضرت امیر چیزی نیست که در تمام عالم ضرب المثل و در جمیع آفاق مشهور و معلم است و ابو بکر صدیق جبان بود بدلیل قول [illegible] که اذ یقول لصاحبه لا تحزن معلوم شد که ابو بکر در غار متحزن بود و حزن درین قسم معارک امتحانیه دلیل جبن [illegible]

کید نود و دوم

این طعن بچند وجه داده شد اول آنکه نهی کردن دلیل جبن نیست زیرا که شجاع را هم حزن لاحق می شود چه معنی حزن افسوس بر فوت شدن
یا وصول نکردن است و این معنی منافی شجاعت نیست رستم را بر قتل سهراب حزنی که لاحق شد و جامه خود را سیاه کرده ماتم گرفت اگر [illegible]
جنگ نمود و مشهور و معروف است اگر از خوف نهی واقع می شد جای گفتگو بود دوم آنکه اگر نهی از حزن دلیل جبن باشد لازم آید که حضرت
موسی و حضرت لوط جبان باشند زیرا که بهر دو را نهی از حزن بلکه از خوف نیز واقع شده قوله تعالی لا تخف انا منجوك واهلك
الا امرأتك كانت من الغابرين و قوله تعالى يا موسى لا تخف اني لا يخاف لدي المرسلون و قوله تعالى لا تخف انك انت
الاعلى بلکه نص قرانی صریح دلالت میکند بر لحوق خوف حضرت موسی را چه قوله تعالی فاوجس في نفسه خيفة موسى سیوم آنکه از ابوبکر
در اعانت و امداد آن حضرت در وقتیکه کافران یک چادر در گلوی مبارکش انداخته کردند تا آنکه چشمان مبارک سرخ شدند و رنج بسیار رسید
دران وقت هیچکس از یاران و دوستان و اقارب این جناب بسبب خوف آن ظالمین نزدیک آنجناب نمی شد واقع شده در تواریخ مشهور
و مسطور است و در وقتیکه عبد الله عنه ابوبکر را از حمایت دست کشید و از غلبه کفار قریش نرسانید و ابوبکر بکمال دلیری در بیرون در خانه
خود مسجد بنا کرد و با واز بلند خواندن قران شروع نمود و در وقت قتال مرتدین دعوت جمیع صحابه از اعراب بعد از رحلت آنسرور انچه
از دو بظهور آمده حیرت افزای جمیع دلیران عالم است چهارم آنکه حضرت امیر را آنحضرت بعد از شب معراج خبر داده بود که حق تعالی ترا وصی
من و خلیفه من ساخته است چنانچه شیخ الشیعه ابو جعفر طوسی روایت کرده است یا آنکه امیر در شب معراج همراه آنحضرت بود و لوح محفوظ
را مطالعه نمود چنانچه صاحب نوادر الحکمة روایت کرده است از عمار یاسر و قطب راوندی از بریده اسلمی و بعضی بعید از انس که حیات من
ممتد است تا از بعد وفات پیغمبر بقدر سی سال و امام خلیفه او خواهم شد و ابن ملجم [illegible] خواهد کشت حضرت امیر المومنین را از مناکب [illegible]
باشد پنجم آنکه نزد شیعه مقرر است که امام باختیار خود می میرد و با دشمن مقابل میشد موت خود را اختیار نمیفرمود و بدون اختیار موت او
محال بود بخلاف ابوبکر صدیق بالاجماع این درجه نداشت و این علم او را حاصل نبود پس ظاهر که شخصی که از جان خود ایمن باشد البته ازو آید
جنگ و معرکه پس و پیش میکند و شخصی که بحیات خود یقین ندارد او را پروا نمی باشد پس با وصف این خوف و خطر آنچه از ابوبکر در
جانسپاری و جان بازی و نصرت دین و قتال مرتدین واقع شده بسیار عجب است و دلالت بر کمال دلیری و ثبات قلب او میکند ششم
آنکه حضرت امیر برای ابوبکر شهادت دلیری و شجاعت داده باشد دیگر احتمال جبن او بخاطر آوردن گواهی حضرت امیر را مقبول کردن
است روى محمد بن عقيل بن ابي طالب خطبنا علي فقال يا ايها الناس من اشجع الناس فقلت انت يا امير المومنين فقال
ذاك ابو بكر الصديق انه لما كان يوم بدر وضعنا العريش فقلنا من يقول عنده لئلا يهوى اليه من المشركين
فما قام عليه الا ابو بكر فانه كان شاهرا السيف على راسه فكلما دنا اليه احد اهوى له ابو بكر بالسيف [illegible]
از آنکه از شخصی معاملات شجاعان و دلیران و اصلاح مقدمات خلافت و امامت مثل آفتاب روشن و ظاهر شده باشد او را [illegible]
و آنکه آن مرد قابل ریاست بود و هیچ [illegible] است مانند آنکه شخصی در عین آفتاب نشیند و شعاع او [illegible]
جرم [illegible] است و این شعاع و نوری که می بینم امریست اتفاقی مقارن طلوع آفتاب واقع شده آفتاب را در و دخلی نیست [illegible]

از سیر غزوات و فتوحات عراق و شام اطلاع دارد بیقین میداند که در کمال عزم و ثبات قلب و در وقت انقلاب عظیم نشدن در عزم خود
ثابت ماندن مثل ابو بکر صدیق دیگری نبود چنانچه قاضی فاضل در رسایل خود در مدح بادشاه وقت خود که تمام ملک شام را در عرصه قلیل از دست
فرنگیان خلاص کرده بود و معرکها آراسته و قلعها شکسته این عبارت نوشته له العزمات الصدیقیة والفتوحات العمریة
والجیوش العثمانیة والنجدة الحیدریة ای از حضرت امیر زیاده بر اصل شجاعت قوت بازو و شمشیرزنی و نیزه بازی پهلوانان را
بزمین انداختن و بدست خود قتل و جرح نمودن و در غولهای دشمنان درآمدن الغد منقول است که از هیچکس منقول نیست و چون
این معانی متعلق به بنیه و سلاح و سوارکاری و نیزه بازی و طراریست حرب شجاعت بمعارک و میادین است با اصل شجاعت که صفت قلبیه
است تعلقی ندارد و در ریاست کبری ضرور و لازم نیست زیرا که حضرت امام سجاد و من بعده من الائمه گاهی باین چیزها اشتغال نشده اند حال آنکه
بالاجماع مستحق امامت کبری بودند و بسا بادشاهان شجاع دل و شیر شکار مثل سکندر و اورنگ زیب که گاهی در میدان جنگ منازلت اقران و مبارزت
پهلوانان از ایشان اتفاق نیفتاده و نه این کار را ورزیده بودند و معهذا در شجاعت ایشان شکی نیست و فرق درمیان این هر دو صفت آنست
که شجاعت صفت قلبی است و این امر صفت بدنی و شجاعت خلق جبلی است و این امر کسبی است و لهذا در عرف هم این امر را سپاه گری گویند
و شجاعت را ازین امر جدا دانند انتهی و در حاشیه این کید گفته باید دانست که هر یکی از خلفای اربعه رسول در نصرت دین و اعلای شریعت
غرا اقصی الغایة کوشیده و درین مرتبه را به نهایت رسیده و لهذا هر یکی از ایشان مستحق خلافت پیغمبر گردید الا طریق نصرت مختلف افتاده پس ابو بکر
صدیق نصرت بنشر دعوت و افهام و رفع شکوک و شبهات و عمر فاروق بصولت و رعب و تهدید و تخویف این کار میفرمود و عثمان
غنی بامداد مالیه و تجهیز جیوش و سرانجام جنگ متفرد بود و حیدر کرار نصرت بسیف و سنان و شجاعت و دلیری مشغول می بود و لهذا گفته اند
که در شوکت اسلام ازین هر چهار ضروری است زبان ابو بکر و دره عمر و زر عثمان و شمشیر علی و فی الواقع هرگاه در یکی ازین امور قصور
واقع شده شوکت دین خلل پذیر گشته انتهی **اقول** چون این ناصبی خود درین حاشیه ضرب بسیف و سنان و شجاعت و دلیری چنان در
تقویت اسلام و ایمان بحضرت امیر السلام و جان مختص ساخت و برای اصحاب ثلثه از آن بهره نگذاشت دیگر شیعیان را احتیاج اثبات
شجاعت جناب امیر المومنین ع نماند اما اثبات اوصاف ثلثه در ثلثه پس ذمه این ناصبی است و مارا مجرد منع کفایت میکند اما جبن اصحاب
ثلثه پس از ملاحظه کتب و تواریخ و سیر و ریاضت باید کرد مجمل آنکه در هیچ کتابی دیده نشد که ایشان با رسول خدا در جهاد کافری را کشته باشند
یا در جنگی فتحی بر دست ایشان شده باشد آری آنچه دیده شد همین است که در جنگی که رفتند مثل غزوه سلاسل و جنگ خیبر فرار کردند
قوله و ابو بکر صدیق جبان بودند بدلیل قول خدا تعالی که از یقول لصاحبه لا تحزن **قولنا** چون اهل سنت بر فضیلت ابو بکر باین آیه
کریمه تمسک جستند علمای شیعه گفتند که آیه مذکوره هرگز دلالت بر فضیلت ابو بکر نمیکند بلکه دلالت بر منقصت او البته میکند چنانچه قاضی نور الله
شوشتری در احقاق الحق گفته وکیف یتوهم حصول منقبة فی حضوره الغار وقد ظهر فی الغار منه خطاء [illegible] ذلک لانه لما
دخل فی الحزن والمکان المسنون بحیث یامن الله تعالی علی نبیه مع ما یظهر له من الآیات من تغشیس
الظلمة ونسج العنکبوت علی انه لم یظن السلامة ولا صدق بالآیة واظهر الحزن والخوف حتی غلبه بکاءه

قلقه ... الى ما اراده ونهاه عن الحزن وزجره ونهى النبي
وان حاله ولم النبي ص في تلك الحال الى ما ساءه ودفع الى ما اراده ونهاه عن الحزن وزجره
لا يتوجه في الحقيقة الا الى الزجر عن القبيح ولا سبيل الى صرفه الى المجاز بغير دليل لا سيما وقد ظهر من خوفه
وبكائه ما يكون مثله فساد الحال في الاخفاء فهو انما نهي عن استدامة ما هو نوع منه ولو سكن نفسه الى ما وعده الله
تعالى نبيه ص ووجد ثقة بما اخبره من نجاته لم يحزن حيث ان يكون امنه ولا انزعج قلبه في الموضع الذي يقتضي
سكونه فاضليته في الغار يفتخر بها لابي بكر لولا المكابرة والالحاد هذا انتهى واين ناصبي را بايست كه اين عبارت تنها
قاضي را نقل ميكرد [illegible] وبر ان انچه ميتوانست وارد ميكرد وتراشيدن تقريري از طرف خود ونسبت دادن بطرف شيعيان و بعد از ان جواب آن
مشغول شدن از اعظم مكايد اين ناصبي است چنانچه در تمام اين باب بيشتر چنين كرده است و نيز قاضي نور الله نور الله مرقده در كتاب مجالس المؤمنين
گفته واز جمله حكايات مفيده شيخ مفيد ره انست كه در مجالس خود از ابو الحسن خياط رئيس معتزله نقل نموده كه گفت روزي يكي از شيعه اماميه نزد من
آمد و اظهار نمود كه آورا فرستاده كه سوال نمايد از انكه حزني كه ابوبكر را در غار واقع شد حضرت رسالت پناه بقول خود لا تحزن ازان نهي نمود
طاعت بود يا معصيت اگر طاعت بود پس نهي آنحضرت منع از طاعت باشد و اگر معصيت بود پس عصيان ابوبكر ثابت شود [illegible]
سوال را از وي شنيدم گفتم كه امروز جواب را بگذار و پيش ان رئيس خود ببر و سوال كن كه خوفي كه موسي را بود حق تعالى او را بقول خود
لا تخف منع فرمود طاعت بود يا معصيت اگر طاعت بود خدا تعالى از طاعت نهي كرده باشد و اگر معصيت بود معصيت موسي لازم آيد
ان سايل نزد رئيس خود رفت و چون باز آمد گفتم رئيس تو ازان سوال چه جواب داد گفت مرا لعن نمود كه چرا او را استهزاي كني و بعد از نقل
حكايت مذكوره جناب شيخ فرموده كه صحت اين برين ظاهر نيست و دور نيست كه ابو الحسن اين حكايت را از پيش خود وضع كرده باشد و اگر راست
بوده باشد كه يكي از روساي شيعه محرك اين سوال بوده باشد بر آئينه رئيس در دفع معارضه ابو الحسن عجز خود ظاهر نموده [illegible]
كه ابو الحسن چون اين نقض خود را قوي گمان برده خواسته كه بوضع اين حكايت تشنيع حال [illegible] امت نمايد و نزد متفطن سبب [illegible] بيان ضعف نقض
بغايت ظاهر است زيرا كه اگر بمجرد قول خدا تعالى لا تخف درباره موسي ع وقول لا يحزنك قولهم درباره حضرت مصطفى ص [illegible]
كه متوجه با نبياست نظر كنيم و قطع نظر از ادله عقليه خارجيه كنيم هر آئينه جزم و قطع خواهيم كرد باينكه مضمون اين آيات [illegible]
ارتكاب قبيحي كه فاعل ان مستحق ذم ميشود زيرا كه ظاهر اين همه نهي است [illegible] دليل عقلي كه بر عصمت انبياء [illegible]
قايم گشت و موجب عدول از ظاهر شده در ظواهر اين آيات عدول ميكنيم و هرگاه اتفاق حاصل شد [illegible] ابوبكر معصوم [illegible]
[illegible] كه در بيان آن واقع شده بر ظاهر و حقيقت آن كه قبح حال او بر امت [illegible] كه موجب صرف از ظاهر باشد [illegible]
[illegible] درباره او مستحق نسبت و آنچه كاشف صحت بيان مذكور تواند بود آنست كه [illegible] مشايخ [illegible]
[illegible] هرگز [illegible] كه بكلي [illegible] با حضرت [illegible] سكينه [illegible]
[illegible] ويوم حنين اذ اعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئا وضاقت عليكم الارض بما رحبت
ثم وليتم مدبرين ثم انزل الله سكينته على رسوله وعلى المومنين ودر آيه ديگر گفته فانزل الله سكينته على

رسوله و علی المومنین و چون با آنحضرت غیر از ابوبکر در غار نبود لاجرم خدا تعالی آنحضرت را در نزول سکینه منفرد ساخت و او را بان مخصوص
گردانید و ابوبکر را با و شرکت نداد و گفت فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها پس ابوبکر مومن نبود با اینکه خدا
درین ایه خطاب مجازی مومنان میفرمود و در عموم سکینه داخل میفرمود و اگر حزن و اضطراب او در غار منفقت و عار نبودی حضرت رسالت
نبی اران نمودی و خدا تعالی او را از فضیلت سکینه محروم نفرمودی جناب شیخ فرماید که چون این سخن را گوش اصحاب شنید باعث
حیرت ایشان گردید و در حیله خلاصی ازان جان ایشان بلب رسید و آنچه ایشان را در دفع ان روی نمود سخنان سست و اهی بود که دلالت
بر ضعف عقل و سستی رای و تباهی ایشان در ضلالت و گمراهی می نمود پس بعضی ازان دعوی نمودند که سکینه بر ابوبکر تنها نازل شد زیرا که او
خایف و مضطرب بود و حضرت پیغمبر ایمن و مطمئن خاطر بود و ظاهر است که خایف بسکینه حاجت دارد و آمن ازان بی نیاز است و جواب
این سخن اینجا انست که اگر صحیح باشد که آمن از سکینه بی نیاز است بایستی که در روز حنین سکینه بر حضرت رسالت نازل نشده زیرا که ان
حضرت درین مقام نیز خوف و اضطراب نداشت بلکه ایمن و مطمئن و یقین داشت که فتح و نصرت او را خواهد بود و ان الله یظهره علی
الدین کله و لو کره المشرکون و نزول سکینه درین مقام بر حضرت سید انام چنانچه کلام ملک علام ازان اعلام نموده دلیل بطلان ان
سخن اینجا ملامت انجام است اگر دعوی کنند که آنحضرت درین مقام خایف بود و اگرچه خوف خود را ظاهر نساخت و بنا برین سکینه بر او نازل
شده بود گوییم چرا نتواند بود که در غار نیز آنحضرت خایف باشد و بنا برین نزول سکینه مخصوص او شده باشد و ابوبکر بواسطه عدم ایمان از
فضیلت سکینه محروم مانده باشد و ایضا بنص قرانی ابا دارد ازان که در ایه غار سکینه نازل بر غیر رسول مختار باشد و انچه در وجه چهارم
و پنجم نوشته **جوابش** انکه چنانچه حضرت رسول خدا حضرت امیر المومنین ع را خبر خلیفه و وصی بودن خود داده بود همچنان ابوبکر را در غار
خبر از سلامت و عاقبت خود داو داده بود چنانچه خدا تعالی شانه فرموده که و آنحضرت در انوقت بصاحب غار گفت لا تحزن ان الله معنا
و با وجود این حال اضطراب ابوبکر ساکن نشد و ازینجا معلوم گشت که علم بسلامت عاقبت هرگز مستلزم ثبات خاطر نیست بسا مردم که بیقینی از
وهم از جای خود میروند هر چند بیقین میدانند که آفتی بایشان نخواهد رسید و نیز حق تعالی شانه حضرت رسول خدا ص را خبر داده که از شر اعادی میبایست
محفوظ خواهد ماند چنانچه فرموده و الله یعصمک من الناس و درین صورت باید که شجاعت حضرت رسول ص خدا در معرکه جهاد هیچ اعتبار نداشته
باشد و نیز حضرت امیر المومنین ع را اگر خوف هلاک جان خود نبود خوف تلف اعضا و رسیدن الام جراحت ها بلا شبهه البته بود و بیشتر
مردم را چنان جراحات میرسد که تمام عمر در الام آن ناخوش میباشند و زندگی بر او سخت تلخ میگذرد و هر که ثبات و کوشش حضرت امیر
المومنین ع در حروب بدر و احد و حنین و خیبر و خندق و دیگر معرکه ها و در استخوابیدن انجناب بر فراش آنحضرت ص حین هجرت
از کتب سیر و تواریخ دریافت کرده میداند که هرگز هرگز پروا ازین امور بیرامون خاطرش نمیگشت **و انچه** در وجه ششم از سبب
استشهاد دادن حضرت امیر المومنین ع بشجاعت و دلیری ابوبکر نقل کرده **پس** قابل استشهاد نیست زیرا که راوی ان نخواهد بود مگر از محبان
و موالیان ابوبکر و هرگاه که روایت موالیان و محبان حضرت امیر المومنین ع بر سنیان حجت نباشند روایات محبان اهلبیت چگونه بر شیعه
حجت تواند شد و همچنین در وجه هفتم بعبارت قاضی هم مذهب خود دلیل بر شجاعت ابوبکر اوردن عجیب است زیرا که او از رشید متعصب

کید نود و سیوم

آنکه ابن خلکان در بیان نام و لقب و نسب حب او گفته ابو المعالی محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن یحیی بن
با سنت و اسی بوده چنانچه ابن خلکان در بیان نام و لقب و نسب او گفته ابو المعالی محمد بن علی بن محمد بن یحیی بن علی بن عبد العزیز بن علی بن الحسین بن محمد بن عبد الرحمن بن القاسم بن الولید بن القاسم بن عبد الله بن ابان بن عثمان
بن عفان الاموی الملقب محی الدین المعروف بابن زکی الدین الدمشقی الفقیه الشافعی کان ذا فضایل عدیدة من الفقه
والادب وغیرهما وله النظم الملیح والخطب والرسایل وتولی القضاء بدمشق فی شهر ربیع الاول سنة سبع وثمانین
وخمسمایة وکانت له عند صلاح الدین المنزلة العلیة والمکانة الرفیعة ولما فتح السلطان القدس تطاول الی الخطابة
یوم الجمعة کل واحد من العلماء الذین کانوا فی خدمته حاضرین وجهز کل منهم خطبة بلیغة طمعا فی ان یکون الخطیب
یعلن لذلک فخرج المرسوم الی القاضی محی الدین ان یخطب هو وحضر السلطان واعیان دولته وذلک فی اول جمعة صلیت
بالمقدس بعد الفتح فلما رای الیهم شرع فی الخطبة فقال الحمد لله الذی بنصره الاسلام ویذل الشرک بقهره الی آخره
انتهی و این خطبه نهایت طویل است و در همین خطبه این فقرات که این احیسے نقل نموده واقع است و مصدر عبارت مذکوره ابن الفداست
فطوبی لکم من جیش ظهرت علی ایدیکم المعجزات النبویة والواقعات البدریة والعزمات الصدیقیة والفتوحات
العمریة والجیوش العثمانیة والفتکات العلویة جددا لاسلام امام القادسیة تا آخر پس خطیب که قاضی دمشق عثمانی
نسبت در وقت تسلط صلاح الدین سنی المذهب گفته و خوانده باشد فقرات آن خطبه را در مقابله شیعیان در دلیل شجاعت ابوبکر ذکر کرده داد
حماقت دادن است و نیز مخالف شرطی است که در صدر کتاب نموده و دعوی اصلاح مقدمات خلافت و امامت در مقابله شیعیان نموده
علی المطلوب است چه معتقدات ایشان آنست که او مقدمات خلافت و امامت را افساد نموده و اگر مراد اصلاح مقدمات و امامت ترتیب مقدمه
سلطنت و ریاست است پس این معنی چنانچه از ابوبکر ظاهر شده و از معویه و یزید و دیگر متغلبان بنی امیه و بنی عباس و سلاطین چنگیزیه و غیرهم
نیز ظاهر شده و گفتن اینکه پهلوانان را بر زمین انداختن و بدست خود قتل نمودن و جرح کردن و در جنگهای دشمنان درآمدن از اصل
شجاعت که صفت قلبیه است تعلقی ندارد و شجاعت را منحصر در تفکر اینه محض دانستن و بادشاهانی را که در میدان جنگ مبارزت اقران و مصادف
با پهلوانان از ایشان اتفاق نیفتاده باشد بشجاعت ستودن و اسکندر و اورنگ زیب را از جمله ایشان شمردن کار همین ناصبی است اما اینکه
اهل عرف در سپاهگری و شجاعت فرق میکنند راست است لیکن گفتن اینکه در حضرت امیر المومنین صفت سپاهگری بود نه صفت شجاعت
دلیل ثبوت نصب و عداوت آنحضرت در قایل این قول است **کید نود و سیوم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه
علمای شیعه اهل سنت و جماعت را طعن کرده اند که ایشان مجبره و مجسمه اند انرا از مکاید ایشان شمرده بکاغذ **کید نود و سیوم** آنکه جابجا
از علمای شیعه مثل ابن مطهر حلی و تابعان او بر اهل سنت طعن کنند که ایشان مجسمه و مجبره اند و این طعن محض افترا و صرف بهتان است
مجسمه و مجبره را تکفیر کرده اند و رسایل و کتب در رد مقالات ایشان تحریر نموده اند آری بعضی طایفه شیعه و پیشوایان اخبار ایشان مائل
مجسمه گذشته اند چنانچه بتفصیل باید انشاء الله تعالی و جمعی کثیر از این فرقه مجبره بوده اند چنانچه کلینی در کافی روایت کرده و نیز گفته شده
محض دن که او جمعی را از اهلسنت مجسمه نوشته است درین باب روا نیست زیرا که تجسیم آن گروه اگرچه مردود جمهور اهلسنت است اما رجوع واقع

چندان ضرور نیست که مراد شان از جسم موجود مستقل است چنانچه ... لفظ جسم است باعتقاد تنزیه از ابعاد ثلثه و دیگر لوازم جسمیت
جائز نموده اند اطلاق در مورد حین جایز داشته اند بلکه اعضا و اجزا و جوارح و تبعیض و تجزیه را اعتقاد کنند و مجسمه مشبهه جسم ذی الابعاد
الثلثه بر ذات پاک باریتعالی اطلاق نمایند و اعتقاد حقیقت جسمیت دارند یعنی از ایشان صورت و شکل نیز بیان کنند بهمین سبب اکثرت
خبر متواتر است که چون جماعت ... عن ابی عبد الله ع انه قال لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین **قوله**
جناب علامه حلی در کتاب کشف الحق و نهج الصدق بر اهل سنت و جماعت طعن قائل شدن ایشان بجسمیت باریتعالی ... باین عبارت کرده
المبحث الثالث فی انه تعالی لیس بجسم اطبق العقلاء علی ذلک الا اهل الظاهر کداود و الحنابلة کلهم فانهم قالوا
ان الله تعالی جسم یجلس علی العرش و یفضل عنه من کل جانب ستة اشبار بشبره و انه ینزل فی کل لیلة جمعة
علی حمار الی الدنیا ینادی الی الصباح هل من تائب هل من مستغفر و حملوا آیات التشبیه علی ظواهرها
و السبب فی ذلک قلة تمیزهم و عدم تفطنهم بالمناقضات التی تلزمهم و انکار الضروریات التی تبطل مقالتهم
فان الضرورة قاضیة بان کل جسم لا ینفک عن الحرکة و السکون و قد ثبت فی علم الکلام انهما حادثان و الضرورة
قاضیة بان ما لا ینفک عن مفتقر الی موثر یکون ممکنا فیلزم حدوث الله تعالی و الضرورة قاضیة بان کل محدث
مفتقر الی محدث فیکون واجب الوجود مفتقرا الی موثر و یکون ممکنا فلا یکون واجبا و قد فرض واجبا هذا خلف
و قد تمادی اکثرهم و قال انه تعالی یجوز علیه المصافحة و ان المخلصین فی الدنیا یعانقونه فی الدنیا و قال داود
اعفونی عن الفرج و اللحیة و اسئلونی عما وراء ذلک و قال ان معبوده جسم و له لحم و دم و جوارح و اعضاء
و انه بکی علی طوفان نوح حتی رمدت عیناه و عادته الملائکة لما اشتکت عیناه فلینصف العاقل من نفسه
هل یجوز له تقلید مثل هؤلاء و هل للعقل مجال فی تصدیقهم فی هذه المقالات الردیة و الاعتقادات
الفاسدة و هل تثق النفس باصابة هؤلاء فی شیء البتة انتهی و آنچه علامه طعن بر اهل سنت و جماعت بجسمیت قائل بودن
ایشان بجسم کرده اند نقل عبارت آن در اینجا ضرور نیست زیرا که این ناچیز بجواب مجمل آن اکتفا کرده **قوله** و این طعن افترای محض است
قولنا صاحب مواقف قول بجسمیت بسوی مقاتل بن سلیمان و کرامیه و غیر آن نسبت کرده و شک نیست که مقاتل بن سلیمان و کرامیه و غیر
ایشان از اهل سنت بودند و شهرستانی در کتاب ملل و نحل تصریح نموده باینکه مضر و کهمس و احمد الهجیمی و غیر ایشان از اهل سنت قائل شده
اند باینکه معبود ایشان صورتی است که اعضا و ابعاض دارد بعد از آن گفته که اما مشبهه حشویه از اصحاب الحدیث پس اشعری حکایت
کرده از محمد بن عیسی اینکه او حکایت کرده از مضر و کهمس و احمد هجیمی که ایشان بر پروردگار خود لمس و مصافحه و معانقه در دنیا تجویز
کرده اند و شک نیست در اینکه لفظ اصحاب حدیث اطلاق نمیشود مگر بر سلف اهل سنت یافعی در تاریخ مرآت الجنان در وقائع سال چهار صد
و هفتاد از هجرت گفته و فیها مات الحافظ ابو القاسم عبد الله بن الخلال و الحافظ ابو القاسم عبد الرحمن بن منده الا
صاحب التصانیف کان ذا هیبة و وقار و له اصحاب و اتباع قال الذهبی و فیه تسنن مفرط ادی ببعض العلماء

كيند نود و سيم مرة

ی معتقدة و توهموا فيه التجسيم قال وهو بري منه فيما علي ولكن لو قصر من شانه من شانه لكان اولي به قلت وكلام
لذ جيبي هذا يحتاج الي ايضاح فقوله فيه تشانف مفرط اي يبالغ في الاخذ بظواهر السنة والاية ولا ال بها وحمله
حملها على التاويل وقوله اوقع بعض العلماء في الكلام يعني بعض العلماء المتكلمين المأولين وقوله توهموا فيه التجسيم
لان الحرص على اعتقاد الظواهر ومنع التاويل فيها يدل على ذلك والكلام فيه يطول وقوله لو قصر من شانه لكان
اولي به اي لو ترك المانعة في النظام بذلك في الاستشهام لكان اولي وقوله وهو بري منه فشهادة
على امر باطن ثم انه بالقدح بالتجسيم لسانه لكن يقول بالجهة واسلم ما في ذلك انه يلزم منه القول بالتجسيم وهذا
المذهب خلاف مشهور عند العلماء هل معه مذهب ام لا هذا اذا اقتصر على اعتقاد الجهة فاما اذا اعتقد الكف
واللمس واليد والجارحة فصريح في التجسيم الى اخره قوله اي ميمون فايده و حيثوا ان ورامان اعيا بالتشبيه و تجسيم گذشته اند غیاث
بتجسیل بايد انست الله تعالي قولنا تكذيب اين دعوي انست الله نيز در ما تجاوز اند و چگونه اين احتمال بر ايشان ما ندكرد وحال آنكه اكثر
واسلاف ايشان بعينه تكفير مجسمه نموده اند چنانچه سيد مرتضى علم الهدى در كتاب شافي گفته فاما ما رمي به هشام بن الحكم من
القول بالتجسيم فالظاهر من الحكاية عنه القول بجسم لا كالاجسام ولا خلاف في ان هذا القول ليس بتشبيه
ولا ناقض لاصل ولا معترض على فرع وانه غلط في عبارته يرجع في اثباتها ونفيها الى اللغة واكثر اصحابنا يقولون انه
اورد ذلك على سبيل المعارضة للمعتزلة فقال لهم اذا قلتم ان القديم تعالى شي لا كالاشياء فقولوا انه جسم
لا كالاجسام وليس كل من عارض بشي وسال عنه يكون معتقدا له ومتدينا به وقد يجوز ان يكون قصده الى
استخراج جوابهم عن هذه المسالة ومعرفة ما عندهم فيها او الي ان يبين قصورهم عن ايراد المرضي في جوابها
الى غير ذلك مما يتسع ذكره فاما الحكاية عنه انه ذهب في الله تعالي انه جسم له حقيقة الاجسام الحاضرة وحديث
الاشبار المدعاة عليه فليس نعرفه الا من حكاية الجاحظ عن النظام وما فيهما الا متهم عليه غير موثوق بقوله ومثله
وجملة الامر ان المذاهب يجب ان تؤخذ من افواه قائليها واصحابهم المختصين بهم ومن هو مامون في الحكاية
عنهم ولا يرجع فيها الي دعاوي الخصوم فانه ان رجع الى ذلك في المذاهب اتسع الخرق وجل الخطب لم يثق
بحكاية في مذهب والاسناد مقالة لو كان يذهب هشام الى ما يدعونه من التجسيم لوجب ان يعلم ذلك ويزول
اللبس فيه كما يعلم قول الخوارزمي واصحابه بذلك ولا نجد لهم دافعا كما لا نجد لمقالة الخوارزمي دافعا في الجسم
مما يدل على براءة هشام من هذا القذف ودميه على هذا الوجه ما روي عن الصادق ع من قوله لا يزال
هشام مؤيدا بروح القدس ما نصرنا بلسانه وقوله ع حين دخل عليه وعنده مشايخ الشيعة فرفعه فيه
على جماعتهم واجلسه الى جانبه في المجلس وهو اذ ذاك حديث السن هذا ناصرنا بقلبه ويده ولسانه
وقوله ع هشام بن الحكم رائد حقنا وسائق قولنا المؤيد لصدقنا والدافع الباطل اعدائنا من تبعه وتبع امره تبعنا

کید نود و سیوم

ومن خالفه والحد فیه فقد عاداه والحد فینا وانه کان یشد الیه فی باب النظر والحجاج بحث الناس علی تقادیم

ومنالمه فکیف یتوهم عاقل مع ما ذکرناه علی هشام هذا القول بان سنه سببه اشباه بجهة ومن ادعاه

علیه مع اختصاصه المعلوم بالصادق ع ونسبته الی السلوکة فی الاعتقاد الذی یخلوه هشام ما الالیف

منه النکیر علیه والتنبیه له ما یستحقه الذم علی هذا الاعتقاد المنکر والمذهب الشنیع فاما حکاه وفی العلم

ایضا من حکایاتهم المختلفة وما تضرف للرجل کتابا عنه انتهی یعنی آنچه تهمت کرده شده است بان هشام بن الحکم از قول تجسیم

باریتعالی پس نه هر از حکایت آن قول است که قایل این قول قایل است باینکه او تعالی جسم است نه مانند اجسام دیگر و خلافی نیست در اینکه این قول

از تشبیه نیست و نه مناقض کدام اصلی از اصول دین است و نه معارض کدام از فروع آن است و بدرستیکه آن غلطی است در عبارت که رجوع

کرده میشود در اثبات و نفی آن بسوی لغت واکثر اصحاب ما میگویند که بدرستیکه وارد کرد این قول را بر سبیل معارضه معتزله پس گفت ایشان را هنگامیکه

که گفتید شما بدرستیکه او تعالی شی لا کالاشیاء پس بگویید انه جسم لا کالاجسام و نیست هر کسیکه معارضه کند و سوال کند از آن معتقد

آن و متدین بآن باشد و محقق که جایز است که قصد کرده باشد استخراج جواب ایشان از این مسئله و شناختن آنچه نزد ایشان در این مسئله بوده

باشد یا اینکه بیان کند حضور ایشان از ایراد آنچه پسندیده است در جواب این مسئله و غیر از این احتمالات که گنجایش ذکر داشته باشد اما حکایت

این معنی از وی که مذهب او در ذات خدا این است که بدرستیکه جسمی است که او را حقیقت اجسام حاضره است و حدیث اشباه که برده رویه

کرده شده است پس ما نمی شناسیم مگر از حکایت جاحظ از نظام و هیچ یک از این دو کس بری از تهمت بتعصب عداوت او نیست و قول ایشان در حق او

موثوق به نیست و محمل این است که واجب است که نسبت مذهب بسوی شخصی وقتی کرده شود که از زبان قایل بان شنیده باشد یا از اصحاب آنکس

بوده اشتهار یافته باشد و از تهمت حکایت کذب مامون و مبرا باشد در رجوع کرده میشود در حکایت بسوی دعاوی خصوم زیرا که در اینصورت دایره گفتگو

وسیع تر میشود و هر کسی امید میرسد که از شخصی حکایت مذهبی غیر مرضی و اسناد مقاله باطل بطرف او کند و اگر مذهب هشام چنین بی بود هر آینه آن

بود که معلوم و مستفیض می شد این معنی وا زد و التباس زایل میگردید چنانچه قول خوارزمی و اصحاب او در این معنی معلوم است و دافعی و رافعی

برای هشام نمی یافتیم چنانچه برای مقاله خوارزمی نمی یابیم و آنچه دلالت میکند بر براءة هشام از تهمت چیزی است که روایت کرده شده است

از حضرت صادق ع از قول آنحضرت ع که یا هشام تو همیشه موید هستی بروح القدس تا وقتیکه نصرت ما کنی بزبان خود و نیز وقتیکه هشام

به نزد آنحضرت آمد و نزد آنحضرت مشایخ شیعه حاضر بودند آنحضرت او را بر ایشان امتیاز داد و بر پهلوی مبارک خود او را نشاند و او در آن

حال نوجوان بود و فرمود که این ناصر ماست بدست و زبان قوله و جمعی غیر از این فرقه مجبوره اند الخ قولنا کذب این قول بر کسیکه بر کتب

شیعه واقف شده مخفی نیست قوله و تمسک گفته شهرستانی کردن الخ قولنا هرگاه که در نقل شهرستانی بنزد این ناصبی شکی در ... نسبه

باز حکم بعدم جواز تمسک بگفته او خبطی است صریح قوله مراد شان از جسم موجود و مستقل است پس خطا در اطلاق لفظ جسم است قولنا عبارت

اهلسنت این تاویل در قول اسلاف خود ذکر کرده اند بهمان علمای شیعه همین تاویل در قول بعضی از شیعه که حکایت شده کرده اند چنانچه در جند

اول ذکر کرده شد قوله مجسمه جسم را بمعنی ذو الابعاد الثلثة بر ذات پاک باریتعالی اطلاق نمایند قولنا تعصب این ناصبی را

باید دید که اقوال اسلاف خود را که صریح جسمیت و لوازم آن و اطلاق اعتقاد جوارح است حتی آنکه از داؤد جواربی منقول است که او گفت مرا از اثبات فرج و لحیه در باری تعالی معاف دارید و هر عضوی که خواهید از من سوال کنید تاویل میکنند و آنچه از هشام بن الحکم که در اول حال از فرقه جهمیه بوده است و بهدایت عمرو بن یزید برادر زاده خود بخدمت شریف حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مستفیض شده بمذهب جعفر در آمده و از بعضی دیگر منقول است در ان قید ذو الابعاد الثلاثة از طرف خود می افزاید و حال آنکه شهرستانی تصریح کرده که این قول از هشام بن الحکم در هنگام مقابله و الزام غلاة صادر شده چنانچه گفته و هذا هشام بن الحکم صاحب غور فی الاصول لا یجوز ان یغفل عن الزامات علی المعتزلة فان الرجل وراء ما یلزمه علی الخصم دون ما یظهره من التشبیه و ذلک انه الزم العلاف فقال انک تقول الباری عالم بعلم و علمه ذاته فیشارک المحدثات فی انه عالم بعلم و یباینها فی ان علمه ذاته فیکون عالما لا کالعالمین فلم لا تقول هو جسم لا کالاجسام و صورة لا کالصور و له قدرة لا کالقدر الی غیر ذلک انتهی و ازین کلام شهرستانی معلوم شد که هشام بن الحکم در الزام علاف گفته که تو میگوئی که حق تعالی عالم است نه مثل دیگر عالمان پس میگوئی که جسم است نه مثل دیگر جسمها نه آنکه او خود اطلاق لفظ جسم بر آن می نمود پس معلوم شد که این ناصبی بر شیعیان تهمت کرده که ایشان اطلاق جسم بمعنی ذو الابعاد الثلاثة بر باری تعالی میکنند **قوله** و همچنین مذهب اهل سنت جبر متوسط است **قولنا** اگر کسی در اقوال ایشان بنظر تامل به بیند معلوم کند که مذهب ایشان جبر محقق است و جواز جبر متوسط که از حدیث حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فهمیده غلط فهمیده زیرا که در حدیث مذکور نفی جبر و نفی تفویض و اثبات امر ثالث سوای جبر و تفویض است که مراد از آن تکلیف و توفیق است چنانچه در محل خود مبین و مشرح است **کید نود و چهارم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه آنچه بعضی از علمای شیعه بر اهل سنت و جماعت طعن کرده بودند بر اینکه ایشان حدیث لعبت عایشه را باثبات تجسیم که در جنب آن ... میگویند نیز حضرت رسول خدا صلعم روایت نموده اند آنرا از مکاید شیعیان شمرده کما قال **کید نود و چهارم** آنکه گویند اهل سنت در کتب صحیحه روایت کرده اند که کانت عایشة تلعب بالبنات فی بیت النبی صلعم و نسبت این امر بخانه آنحضرت ... و جای که ... می ساخت و دران خانه که عبادت گاه این قسم پیغمبر باشد و مهبط وحی و ملائکه و روح الامین بود و در هر وقت می گذاشت بغایت قبیح است حالانکه خود اهل سنت روایت کرده اند که در خانه که صورت یا تمثال باشد ملائکه جای نیست و فرشته در ان خانه نمی در آید و نیز روایت کرده اند که آنحضرت چون در خانه کعبه صورت حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل را دید امر باخراج آنها نمود و جواب این طعن آنست که از کلام شیخ وقتی متوهم می شود که اهل سنت لفظ تصویر یا تمثال یا صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را چرا بر صورت حمل باید کرد بنات در ان وقت متعارف و مروج است قیاس باید نمود و بنات که در ان وقت رایج بودند همین قدر بودند که قطعه از جامه را اول مثل دایره مدور می کردند و وسط آن پارچه دیگر مثل بند قه ملفوف کرده می نهادند و اطراف آن دایره را از چپ و راست کشیده زیر بند قه برشته مضبوط می کردند که آن بند قه بر مثال سر انسان می شد و پائین او بر مثال جسد انسان بی آنکه صورت و یا دیگر اعضا در ان ظاهر شود و من بعد بر وی خمار کسی و کرته می پوشانیدند و این قسم مصنوعات را بنات بر تلبس نبات نام میکردند و آنچه درین زمانه خصوصا درین ملک رایج است که ذو ... تصویر

کید نود و چهارم

ین امر مراعات میکنند واستاد و گاهی عباس نماید بر گرد و دران زمان معمول نبود ازان الک حالا هم نیست چنانچه جمیع اتفاقات مانند ماکول و مشروب
و ملبوس و مسکن و زیورات و فروش بها دیگه ازمان و تکلیف این وقت تفاوت اصلی در زمین دارد و بنابرین مصورگری نیز نزد نجیبی
اهل سنت البته ممنوع است و تصویر ناتمام از جناب پیغمبر نیز بنابر افاده حکمتی مقبول شده مانند انسان ما بخلق تصویر که مانند و اصل
و اهل را بد و خطی دیگر تشکیل نموده و مانند تجویز لعب برای زنان خورد سال با بنات بعضی ایشان است برای امور خانه داری و امور
دوختن و قطع کردن دار استن فرش زیب و زینت دادن مجلس چنانچه اطفال ذکور را لعب با سپ چوبین و شمشیر چوبین و تیر
و کمان و غیره که ازین جنس باشد نیز بنابر همین حکمتها تجویز کرده الله و معهذا این طعن وقتی متوجه میشود که این واقعه بعد از تحریم تصویر
و نگاه داشتن صورتها و بعد از علم بامتناع دخول ملائکه در خانه که دران تصویر است باشد و ظاهر است این قصه متصل بهجرت است و تحریم
تصاویر و برآوردن صورتها از کعبه بعد از ان بهشت سال واقع شده و بر امور یکه قبل از تحریم رایج بود مثل شراب خوردن حضرت حمزه
و باگرفتن حضرت عباس محل طعن نمیتواند شد علی الخصوص که عایشه صدیقه نیز دران وقت نه سال عمر داشت و مکلف نبود عجب آنست
که دربنجا حمایت زوجه رسول و خانه مبارکش را دست آویز طعن ساخته اند و خود آنچه در حق عایشه و حفصه از مفتریات روایت کنند
و نوبت بکفر و ایذا انها رسانند فراموش خاطر این فرقه نا انصاف گفته لیکن همان مثل است که مرا یاد و ترا فراموش و امثال اینها
در باب مطاعن و در باب هفوات مبلغی کثیر ازین جنس کاسد ایشان در معرض اثبات خواهد شد **اقول** سابق ازین گفته که این ناصبی
اصل عبارات شیعیان را که در مطاعن و تعداد قبایح اعتقادات و روایات ایشان واقع شده ذکر نمی نماید بلکه تقریر ایشان را مسخ و تحریف نموده
چیزی از ان عبارتی میگوید که جوابش بسهولت میسر گردد و بنابران التزام نموده شد که اول اصل عبارت ایشان نقل کنیم تا عاقل مستبصر
بتطبیق هر دو عبارت بر دانسته بخدع و خیانت این ناصبی پی برد پس بدانکه جناب علامه حلی رح در کتاب کشف الحق و نهج الصدق در حق تعداد
امور منافیه عصمت انبیا که اهل سنت در کتب صحیح خود روایت کرده اند و این ناصبی بنابر آنکه طالبان تحقیق در تفحص و تجسس اصل و ماخذ آن متحیر
و سرگردان شوند بتفریق آن امور پرداخته بعضی را در شروع باب و بعضی را دربنجا ذکر کرده گفته نسبوا الی النبی کثیرا من النقص
فروی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین عن عایشه قالت کنت العب بالبنات عند النبی و کانت لی صواحب یلعبن معی
و کان رسول الله اذا دخل یتقمعن منه فیسربهن الی فیلعبن معی و فی الحدیث عن الحمیدی ایضا کنت العب بالبنات
فی بیته و هی اللعب مع انهم رووا عنه فی صحاح الاحادیث ان الملائکة لا تدخل بیتا فیه صورة مجسمة او تماثیل و
تواتر النقل عنه بانکار عمل الصورة و التماثیل فکیف یجوز لهم نسبة هذا الی النبی و الی زوجته من عمل الصورة
فی بیته الذی قد اعده للعبادة و هو محل هبوط الملائکة و الروح الامین فی کل وقت و لما رای النبی الصور فی
الکعبة لم یدخلها حتی محیت مع ان الکعبة بیت الله تعالی فاذا امتنع وجوده مع شرفه و علو مرتبته فکیف یعد فی
بیت و هو ادون من الکعبة صورا و یجعلها محلا لها انتهی و هر کاه که بر کلام جناب علامه مطلع شدی دانستی که اول خدعه که
که ازین ناصبی درین کید واقع شده تبدیل الفاظ روایت است که بجای عند النبی فی بیت النبی آورده تا انچه علت طعن است از اصل نقل

شود و بجای کت اللعب بالبنات کانت عائشة تلعب بالبنات ذکر نموده ومناوی در شرح جامع صغیر قال العلقمي قال النووي قال
العلماء تصوير صورة الحيوان حرام شديد التحريم وسواء صنعه لما يمتهن او لغيره فصنعته حرام بكل حال وسواء
كان في ثوب او بساط او درهم او دينار او فلس او اناء او حائط او غيرها قال العلقمي وسببه كما في
البخاري عن عائشة قالت قدمت رسول الله من سفر وقد سترت بقرام على سهوة لي فيه تماثيل فلما راه رسول الله
هتكه وقال اشد الناس عذابا عند الله يوم القيمة الذين يضاهئون بخلق الله قوله لفظ بنات چرا بر صور شخص باید کرد الخ قولنا لفظ
بنات را چگونه بر صورت حمل نباید کرد و حال آنکه لفظ بنات اطلاق نمیشود مگر بر چیزی لعبت که بر صورت انسان ساخته باشند و در کتاب شرح سفر السعادة آمده
عبارت واقع است و از کمال لطف و عنایت مکارم الاخلاق وی با اهل بیت آن بود که وی را بعضی عایشه را گلین داد از بهر بازی کردن لعبت بازی کردن
لعبت چنانکه دستور دختران است که از لعبتها بچگان تصویر صورت سازند و بدان بازی کنند و در شرح مشارق الانوار در ذیل شرح من صور صورة
الحديث مذكور است دل الحديث على كراهة التصوير قال الامام محيي السنة رحمة الله و في لعب الصبيان رخصة وروي انه
لما قدم رسول الله صلعم من سفر فهبت ريح فكشفت ناحية البيت عن بنات لعب عائشة فقال ما هذه يا عائشة فقالت
بناتي ورأى فيهن فرسا له جناحان من رقاع فقال ما هذا وسطهن قالت فرس قال وما هذه التي عليه قالت
جناحان قال فرس له جناحان قالت اما سمعت ان لسليمان خيلا لها اجنحة فضحك وهكذا رخص في تصوير شيء
لا روح له مثل الاشجار ونحوها اما تصوير شيء له روح فهو مكروه انتهى و شيخ عبد الحق دهلوی در شرح باب التصاویر از
مشکوة شریف گفته و در تصویر بنات برای لعب بنات رخصتی هست لیکن امام مالک مکروه داشته خریدن مر مردان را و بعضی گویند که اباحت
آن منسوخ است انتهی و در دلالت این عبارت بر بودن بنات مذکوره بر صورت انسان هیچ خفائی نیست و نیز اگر بنات مذکوره صورت نبودند [illegible]
علمای اهل سنت چرا در تاویل این روایت متحیر شدند و حال آنکه تحیر ایشان در تاویل این روایت از افادات ایشان ثابت است چنانکه شیخ عبد الحق
دهلوی در شرح مشکوة شریف در شرح این روایت گفته که چون آنحضرت تجویز کرد بازی کردن عایشه را باین لعبتها و صورتها جواب میدهند که مر
آن لعبتها را صورتهای مشخص نبود چنانکه تصاویر را که حرام است و بعضی میگویند که وقوع این قبل از تحریم تصاویر است یا لعب صغار
مظنه استحقاق است والله اعلم انتهی و چرا فاضل ابن روزبهان گفت که متصدی جواب کلام علامه حلی رحمه الله شده بصورت فرس [illegible] میگفت
وهذا اللعب ما كانت بصورة الانسان بل كانت على صورة الفرس و چون این ناصبی جواب این تاویل فاضل ابن روزبهان در
کتاب احقاق الحق قاضی نور الله شوشتری دیده از آن عدول کرده باختراع این تاویل پرداخت قوله معاذ الله تجویز لعب برای زمان خود و سال
این بنات محترم ایشان الخ قولنا درین صورت می بایست که حضرت رسول خدا تجویز لعب بنات برای حضرت زهرا [illegible] میکرد
زیرا که تجویز لعب برای بنات زیاده تر معروف است از تجویز لعب برای ازواج قوله چنانچه اطفال ذکور را لعب بهیئت اسپ الخ قولنا اگر از
لعب اسپ چوبین لعب بصورت اسپ الیس در تجویز آن نیز کلام است و اگر مراد این است که عصا یا چوبی را بطریق فرض اسپ قرار دهند
مسیر بنات را برای قیاس کردن قیاس مع الفارق است قوله و معهذا این وقتی متوجه میشود که این واقعه بعد از تحریم تصویر باشد قولنا

کید نود و چهارم

در سنن ابی داود تصریح واقع شده که بازی لعب بنات بعد از قدوم حضرت رسول خدا از غزوه تبوک یا خیبر بوده و معلوم است که غزوه تبوک بعد از فتح مکه بوده و تحریم تصویر در سال فتح مکه شد اما روایت سنن ابی داود پس صاحب مشکوة شریف باین الفاظ نقل کرده عن عائشة قالت قدم رسول الله صلعم من غزوة تبوک او خیبر وفی سهوتها ستر فهبت ریح فکشفت ناحیة الستر عن بنات لعائشة لعب فقال ما هذا یا عائشة قالت بناتی ورای بینهن فرسا له جناحان من رقاع فقال ما هذا الذی اری وسطهن قالت فرس قال وما هذا الذی علیه قالت جناحان قال فرس له جناحان قالت اما سمعت ان لسلیمان خیلا لها اجنحة قالت فضحک حتی رایت نواجذه رواه ابو داود انتهی و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح این حدیث گفته تبوک بتقدیم مثناة فوقیه موضعی مشهور از شام و آخر غزوات آنحضرت این غزوه است که در سنه ناسعه فی رجب بعد از هجرت واقع شده و خیبر بفتح خا و فتح نون اول نام جایی است چند مرحله از مکه و این غزوه متصل فتح مکه است که در سنه ثامنه بوده و نصر الله کابلی در کتاب صواقع که کتاب اثنا عشریه این ناصبی ترجمه اوست بودن این واقعه قبل از تحریم بطریق احتمال ذکر کرده نه بطریق جزم چنانچه گفته ولو فرض کونها مصورة فیحتمل ان یکون ذلک قبل التحریم وکذا العلم بان الملائکة لا تدخل بیتا فیه صورة فانه کان فی بدو الاسلام حتی نهی النبی بعایشة ولم یکن قبل ذلک فی بیته من یلعب بها ومحو الصور من حیطان الکعبة فکانت عایشة حینئذ صغیرة انتهی و در تناقض کلام معلوم شود که اجوبه کثیره را که اسلاف او بطریق احتمال ذکر کرده بودند این ناصبی برای فریب عوام الناس آنها را بطریق قطع و جزم ذکر نموده قوله علی الخصوص عایشه صدیقه نیز در آن وقت نه سال عمر داشت و مکلف نبود اقول آنجناب علامه هم در نکتین پیغمبر خدا زوجه خود را لعب و داشتن تصاویر است بطعن بر عایشه تا دعوی غیر مکلف بودن او فایده تواند کرد حال آنکه زن نه ساله بقول اکثر فقهای اهل سنت بالغ می باشند و عجب است که عایشه روایت میکنند که من هفت ساله بودم که حضرت رسول خدا مرا تزویج نمودند و نه ساله بودم که با من صحبت کرده چنانکه صحیح مسلم می نویسد که ان النبی تزوجها وهی بنت سبع سنین وزفت الیه وهی بنت تسع سنین یعنی بدرستیکه پیغمبر خدا او را تزویج کرد در حالیکه او هفت ساله بود و جماع کرد با او در حالیکه نه ساله بود و در صحیح بخاری مذکور است عن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت تزوجنی النبی وانا بنت ست سنین فقدمنا المدینة تا اینکه گفته شد فاسلمتنی الیه وانا یومئذ بنت تسع سنین و در شرح قسطلانی گفته وکان ذلک فی شوال من السنة الاولی او الثانیة یعنی عایشه میگویند که مرا زمان تسلیم پیغمبر خدا کردند در حالیکه من نه ساله بودم و بتصریح شارح قسطلانی سال اول یا سال دوم از هجرت بود و هرگاه که حضرت رسول خدا که در مباشرت قوت صد نفر از اقویا دیگر را کرامت شده بود مباشرت با عایشه نموده باشند باز او را غیر مکلف گفتن نهایت نادانی است زیرا که مدار تکلیف بر تحمل مشقت است و قوت تحمل مشقت زیاده ازین چه خواهد بود و بالفرض اگر عایشه مکلف نبود حضرت رسول خدا که مکلف بود و حال آنکه کلام جناب علامه هم صریح است در یک روایت عایشه کنت العب بالبنات عند النبی صلعم دلالت واضح دارد بر اینکه نزد پیغمبر خدا بازی میکرد و آنحضرت میدید و حال آنکه چون در کعبه تصاویر را دید داخل کعبه نشد تا اینکه تصاویر را محو کردند پس هرگاه که در خانه کعبه بدون محو شدن تصاویر داخل نشده باشند چگونه در خانه خود زوجه خود را تجویز لعب تصاویر مجسمه بصورت انسان کرده باشند چگونه در خانه خود زوجه خود را تجویز لعب تصاویر مجسمه بصورت انسان کرده باشند بلکه چون عایشه میخواست که قدر و منزلت خود را نزد حضرت رسول خدا بر تمامی خلق ظاهر نماید این چنین روایات وضع میکرد قوله و عجب آنست که در نهایت زوجه رسول و خانه مبارکش و سنت ...

طعن ... الخ قولنا واضح که این طعن نه بجهت ترویج حکایت آنحضرت است بلکه بنا بر آن است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

[illegible]وت و عدم مشغول شدن بغیر عبادت چگونه زوجه خود را تمکین داد که در خانه آنحضرت بازیچه نماید و آنحضرت او را بر آن زجر نکند قوله لیکن همان مثل

است مرا یاد و تیر از موش قولنا ارباب بصیرت و انصاف چون باین قول او که از ملاعب اهل لعب فراگرفته و از مسند البته بر جهل او ضحک کنند کید

نود و پنجم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه آنچه بعضی از علما شیعه و اهل سنت در جهت طعن کرده‌اند که ایشان خود از عایشه روایت میکنند

که حضرت رسول خدا صلعم او را برای خود مستور کرده بازی حبشه را نظر کنانید و عمر ایشان را زجر کرد الا از مکاید شیعیان شمرده کما قال کید نود و ششم

آنکه جهال اهل سنت طعن نمایند که ابن ابی [illegible] و [illegible] و ترک [illegible] منکر و تقریر بر ارتکاب آن به پیغمبر نسبت کرده‌اند چنانکه از عایشه روایت کرده‌اند انها قالت

رایت رسول الله صلعم یسترنی بردائه وانا انظر الی الحبشة یلعبون بالدرق والحراب یوم العید پس ازین روایت دیدن لهو و تقریر

حبشه بر آن در عین مسجد و نظر زوجه بغیر محارم بر رسول ثابت می‌شود و همه این امور خلاف مشروع و منافی غیرت است حالانکه خود اهل سنت روایت کنند که صلعم

فرموده اتعجبون من غیرة سعد وانا اغیر منه والله اغیر منی حالا ادنی ناس باین حال راضی نمی‌شوند که زوجات ایشان نظر با جانب نمایند

یا تماشای لهو و لعب مردان بینند چه جای پیغمبر جواب ازین طعن آنست که این همه بالا برای و طلبد آهنگی بنا بر جهل از زمان است بتاریخ و حال ابتدای اسلام

زیرا که این قصه قبل از نزول آیه حجاب است و جمیع نساء مومنان چه ازواج و چه بنات آن جناب در آن وقت بیرون می‌برآمدند و خدمت مردان

خود بحضور اجانب می‌نمودند چنانچه در روایات متفق علیها بین الشیعة والسنیه موجود است که حضرت فاطمه زهرا زخم آنجناب را که در جنگ احد رسیده بود

می‌شست و دوا میکرد و سهیل بن سعد و دیگر صحابیان دیدند و نقل کردند پس چیزیکه قبل التحریم از رسول یا زوجه رسول روایت کنند جای

طعن نشود اینک خوردن شراب و مست شدن و عربده نمودن بطریق صحیح از حضرت حمزه و ابوطلحه انصاری و دیگر اصحاب رسول عند الفریقین مروی

و ثابت است و آن حضرت هم دیدند و سکوت فرمودند تقریر بر منکر وقتی لازم می‌آید که آن چیز داخل منکرات گردد و دیگر آنکه عایشه در آن وقت صغیره

غیر مکلف بود و صبیه غیر مکلف اگر تماشای مردان در حالت لهو و لعب بیند خاصه چون مستور هم باشد و مردان بسوی او نه بینند چه منکر شنیع باید و دیگر

آنکه لهو و لعب حبشه بسپر و نیزه‌ها بود که برای ممارست حروب کفار و بطریق اعدا و آلات الجهاد مشق این هنر می‌کردند پس بصورت لعب و بازی بود و بحسب

اسم حکمت در رنگ دوانیدن اسپان و تیر اندازی و جا [illegible] آنحضرت درین قسم لعب حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات شریک هم شده

و فرموده که ملائکه نیز درین قسم بازیها حاضر می‌شوند و آنچه منقول است که عمر بن الخطاب حبشیان را ازین لعب زجر کرد پس بنا بر آن بود که این

حرکات سبک را بالمواجهه حضرت پیغمبر اگرچه در لعب مشروع باشند نوعی از سوء ادب فهمید و سکوت آنجناب را حمل بر وسعت اخلاق آن یگانه

آفاق نمود چون خطاب دعهم یا عمر امنا یا بنی ارفده بگوش شنید دست از آن انکار باز کشید و خود هم در آن تماشا شریک گردید

و دانست که چون مرضی مبارک رسول است بهتر از تمکین و وقار اهل فضول است مصرع هر عیب که سلطان بپسندد هنر است

عجب است ازین گروه نا انصاف که این قدر را که قبل از تحریم واقع شده بود حمل بر بی غیرتی و تقریر بر منکر می‌نمایند حالانکه خود از ائمه اطهار که

جگر پاره‌های رسول و در حکم رسول اند و نزد خود ایشان معصوم و مفترض الطاعة چیزها روایت کنند که [illegible] از نقل [illegible]

می‌لرزد و از شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را موی بر بدن می‌خیزد از آنجمله است آنچه در کتب معتبره ایشان در کتاب [illegible] آمده [illegible]

بان دستید خود فرمودان خدعة جادینا لنا و خدعه جعفر بکذب جلالی ابر همین روایت فاسده بنا کرده الا ان اکثر در زمان غیبت امام
کر جهاد فاسدی شود و خمس جدا نمیشود و مصارف ان بهر رسد و با بقیه غنیمت مخلوط شده همه را مسلوک سبیلی کنند بجلی جواری برای شیعه فتوی داده اند
حالا دیده عبرت وا باید کرد و درین نقد مضیع تامل باید نمود که از غیرت چه قدر دور افتاده و معتقد و صاحب کنز العرفان فی احکام القرآن که از اجل
مفسرین این فرقه است در تفسیر آیه هولاء بناتی ان کنتم فاعلین نوشته و تقریر نموده که اراد الاتیان من غیر الطریق المعهود بین
الناس و این امر شنیع را به پیغمبری از پیغمبران که حضرت لوط است علیه الصلوة و السلام نسبت کرده و از اراذل و اوباش ازین امور عار و استنکاف
تمام دارند چه جای شرفا علی الخصوص پیغمبران و پیغمبرزادها اگر کسی را بخاطر رسد که اگرچه نظر زنان بر رجال اجانب حرام نبود اما استنکاف و لحوق
عار از ان جبلی اصحاب طبایع سلیمه است پس قبل از ورود شرع نیز بایستی که پیغمبر از ان نهی فرمود و تجویز نمی کرد گوئیم غیر مسلم است که قبح همین
امر نزد ان سلیمه قبل از نهی شرعی مجهول باشد بدلیل انکه در مجمع البیان طبرسی و دیگر تفاسیر شیعه در تحت آیه وامراته قائمة فضحکت
فبشرناها باسحق موجود است که حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم علیه الصلوة والتسلیم وقتیکه ملایکه بصورت مردان خوش شکل با لباسهای
فاخره در کسوت اضیاف نزد حضرت ابراهیم آمدند و هنوز ملایکه بودن انها واضح نشده بود خود آمده برای خدمت انها ایستاد و بشنیدن کلمات ایشان
ضحک و تبسم فرموده و حضور زن نزد رجال اجانب و ضحک و تبسم او بر کلام انها حالانکه چه قدر دور از غیرت است پس معلوم شد که لحوق عار
ازین امر بعد از ورود شرع قبح این امر است در اذهان و این قبیح قبل از ورود شرع نبود پس لحوق عار چرا لازم باشد و چه میتواند گفت کسیکه در رسم
یهود و نصاری و مجوس و هنود و عربان جاهلیه و کیان و ساسانیان و اهل خطا و [illegible] چین و ترکستان و حبشیان و زنگیان و بربریان و دیگر
طوایف آدمیان در اقالیم مختلفه و بلدان متفاوته که پوشیدن زنان از رجال اجانب و نظر کردن انها بسوی مردان اصلا در ان معمول نبود و هنوز
هم نیست ارباب طبایع سلیمه در انها هم موجود اند ملوک و سلاطین و امرا و تجار و اغنیای ایشان زیاده بر مسلمین کبر و نخوت داشته اند و دارند
و خود را در مقدمه غیرت [illegible] دور دور می کشند علی الخصوص فرقه راجپوت هندوستان پس این امر را قبل از ورود شرع منافی غیرت
دانستن نا حفاظی انگاشتن از قبیل اشتباه عادیات خاصه است بجبلیات و هو مادة الاغالیط و نیز مسلمین هم عادت مختلف اند ملوک و امرای ایشان
با وصف کمال اقتداری که دارند و فرط غیرتی که ادعا می نمایند زنان خود را در علالی و غرفات نشانند و تماشای صحرا و [illegible] یا دبیل جنگ کانی و توپ انداز
و دیگر لاعب مردان تجویز کنند نهایت کار انکه این کار را بوضعی به عمل آرند که نظر مردان بر انها نیفتد و نیز تحریم نظر زنان به مردان اجنبی که بصورت ایشان
مکشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالاجماع ثابت نیست اختلاف است بعضی گویند که حکم نظر مردان بزنان اجنبی دارد و بعضی گویند که [illegible]
دلایل شرعیه و معاملات قرون سابقه تا زمان خلفای عباسیه و تجویز خروج زنان که مستلزم نظر است بمردان اجنبی عادة موید همین قول
اخیر اند پس امری که هنوز حل و حرمت ان مختلف فیه است و بر تقدیر تسلیم حرمت واقع قبل التحریم شده و منظور هم دیدن لعب و حرکات [illegible] بود نه
ذوات و اشخاص انها بیننده هم صبیه غیر مکلف و لعب هم از جنس لعب محمود چه قسم محل انکار و استبعاد باشد و تحلیل فروج مباحات [illegible]
ایام انرا عار دانند و اشد شنایع و فواحش شمارند چه احمق قبول و تسلیم افتد **اقول** جناب علامه علیه الرحمه در بحث [illegible]

كيد نود و چهارم

باين عبارت ذكر كرده ودر الجمع بين الصحيحين ايضا في الجمع بين الصحيحين قالت عائشة رأيت النبي يسترني بردائه وانا انظر الى الحبشة

في المسجد حتى اكون انا اسأم و ودر الجمع عن عائشة قالت دخل على رسول الله وعندي جاريتان تغنيان بغناء

بعاث وفي رواية الحميدي تدففان اي تضربان بالدف والدف بضم الدال وقد يفتح ويقال له ايضا الكبر بل كبر

الكاف وهو الذي لا جلاجل فيه فاضطجع على الفراش وحول وجهه ودخل ابوبكر فانتهرني وقال مزمارة الشيطان

عند النبي فاقبل رسول الله وقال دعهما فلما غفل غمزتهما فخرجتا وكيف يجوز للنبي الصبر على هذا مع انه ضيع

على تحريم اللعب واللهو والغنا مداومته وبالخصوص مع زوجته وهل دخل الحمية والغيرة مع انه عليه السلام اكمل

الناس وكيف ابوبكر وعمر منعا ما فعل كانا افضل منه واكمل وقد ورد عنه لما قدم الى مدينة من سفره

اليه نساء المدينة يلعبن بالدف فرحا بقدومه وهو يرقص باكمامه هل يصدر مثل هذا عن رئيس او من نائب

اذا نعوذ بالله من هذه السفسطيات مع انه لو نسب الشخص احدهم الى مثل هذا قابله بالسب والشتم وتبرأ

منها انتهى يعني گفت عائشه ديدم رسول خدا را كه مي پوشيد مرا بردا خود ومن نظر ميكردم بحبشيان وايشان بازي ميكردند در مسجد پس منع

كرد ايشان را عمر ونيز عائشه ميگويد كه در آمد بر من رسول خدا ونزد من دو جاريه بودند كه تغني ميكردند بغناء بغاث وان موضعي است

دخترنج در انجا جنگ ميكردند پس افتاد آنحضرت بر جامه خواب وگردانيد روي مبارك خود را پس در آمد ابوبكر پس منع كرد مرا وگفت مزمار شيطان

را نزد پيغامبر خدا مي آري پس آنحضرت روي مبارك با بوبكر آورد وگفت بگذار دختركان را يا ابابكر پس چون غافل شد آنحضرت اشاره كردم ان دو

جاريه را تا بيرون رفتند وچگونه جايز باشد پيغمبر خدا را كه صبر كند برين هيئت با وجود انكه واقف بوده بر تحريم لعب ولهو در قرآن مجيد ملوم او را

وچگونه ابوبكر وعمر هر دو جاريه را منع كردند آيا ايشان از آنحضرت افضل واكمل بودند وتحقيق كه وارد شده ... حضرت وقتيكه آن

وقتيكه از سفري در مدينه آمد زنان مدينه بسوي ان حضرت بيرون شدند بجهت فرحت قدوم ان حضرت دف ميزدند وآنحضرت باكمام خود رقص ميكرد

نمود آيا صادر ميشود مانند اين از رئيس دين پناه بخدا ميبريم ازين سفسطيات با وجود انكه اگر يكي از ايشان را شخصي بمثل اين نسبت كند اصلا براه او بيراه

ميگويد ازو پس چگونه تجويز ميكنند نسبت كردن بسوي پيغمبر خدا مثل اين چيزها از ان تبرا كرده ميشود انكه موضع جناب علامه ازين بجميع اينها امور

است واين ناصبي يكي را از ان جدا كرده بتقرير خاطر خواه خود حسب عادت خود ذكر نموده تا در ابواب ... ما ... آورد زيرا بعض در كلام جناب

علامه و روايتي كه از صحيحين نقل كرده مذكور نيست واين ناصبي براي دفع شناعت از كلام اسلاف خود فرا كرده در تقرير شناعت افزوده حق

اين است كه روايت از موضوعات عائشه است كه براي اظهار قدر خود بيگوي واين روايت لعب حبشيان واحتال ان را وضع كرده چنانكه خود

گفته فاقدروا قدر الجارية الحديثة السن الحريصة على اللهو يعني پس اندازه كنيد قدر دختر نو سال ... ... باشي ... در تتمه هيمن

روايت لعب حبشيان است ودر شرح النووي على صحيح مسلم قوله فاقدروا قدر الجارية العربة الحديثة السن معناها انها

تحب اللهو والتفرج والنظر الى اللعب حبا بليغا وتحرص على ادامته ما امكنها ولا تمل ذلك الا بعد زمن طويل

قولها فاقدروا وهو بضم الدال وكسرها لغتان حكاهما الجوهري وغيره وهو من التقدير اي قدروا رغبتها في ذلك

وعدابهم فلا يلزم من ذلك تعمد النظر الى البدن وان وقع بلا قصد صرفه فى الحال والثانى لعل هذا كان قبل نزول
الاية فى تحريم النظر وانها كانت صغيرة قبل بلوغها فلم تكن مكلفة على قول من يقول ان المراهق لا يمنع النظر انتهى
وايراد لفظ انتهى بعد جواب اول وهمچنين ايراد لفظ لعل پيش از شروع بجواب ثانى وتشقيق ان بذو شق بايراد حرف او كه موذن ترديد است
دلالت واضح بر ضعف جواب ثانى ميكند وشارح صحيح بخارى در فتح البارى بتضعيف اين جواب نووى پرداخته ودر مقام شرح احاديث كتاب
النكاح در ضمن شرح احاديث وارده در باب نظر المراة الى الحبش گفته وهذا عبارته وقد تقدم فى ابواب العيدين جواب النووى
بان عائشة كانت صغيرة دون البلوغ او كان قبل الحجاب وقواه بقولها فى هذه الرواية فاقدروا قدر الجارية
الحديثة السن لكن تقدم ما يعكر عليه ان فى بعض طرقه ان ذلك كان بعد قدوم وفد الحبشة وان قدومهم كان
سنة سبع ولعائشة يومئذ ستة عشر وكانت بالغة وكان ذلك بعد الحجاب انتهى وابن حجر در فتح البارى شرح صحيح بخارى اول
در اثناى شرح احاديث وارده در ابواب عيدين گفته وقوله يسترنى يدل على ان ذلك كان بعد نزول الحجاب يعنى قول عائشه
يسترنى در روايه دلالت ميكند كه اين حديث بعد نزول آيه حجاب بود واگر نه حاجت مستور گردانيدن نبود ويدل على جواز نظر المرءة
الى الرجل واجاب بعض من منع بان عائشة كانت اذ ذاك صغيرة وفيه نظر لما ذكرنا يعنى دلالت ميكند بر جواز نظر زن بسوى
مرد وجواب داده بعض كسانيكه منع كرده انرا بانكه عائشة دران وقت صغيره بود ودرين جواب نظر است بجهت آنكه ما ذكر كرديم ودر اثناى شرح احاديث
وارده در ابواب عيدين گفته ووقع فى رواية ابن حبان لما قدم وفد الحبشة قاموا يلعبون فى المسجد قولها حتى اذا مللت ولمسلم
من رواية ابى سلمة عنها قلت يا رسول الله صلعم لا تعجل فقام لى ثم قال حسبك قلت لا تعجل قالت ومالى حب النظر

کید نود و پنجم

انهم ولکن احببت ان یبلغ النساء مقامه لی ومکانی منه وفی روایة الزهری فاقدروا قدر الجاریة الحدیثة السن الحریصة
علی اللهو وقولها اقدروا بضم الدال من التقدیر ویجوز کسرها واشارت بذلک الی انها کانت حینئذ شابة وقد تمسک به
من ادعی نسخ هذا الحکم وانه کان فی اول الاسلام کما تقدمت حکایته فی ابواب المساجد ورد بان قولها یسترنی دال
دال علی ان ذلک کان بعد نزول الحجاب وکذا قولها احببت ان یبلغ النساء مقامه لی مشعر بان ذلک وقع بعد ان صار
لها منصب تفتخر به علیهن لکونها صلت ذلک وقع بعد بلوغها وقد تقدم من روایة ابن حبان ان ذلک وقع
لما قدم وفد الحبشة وکان قدومهم سنة سبع فیکون عمرها خمس عشرة وقد تقدم فی ابواب المساجد نحو هذا والجواب
عنه یعنی مسلم از روایت ابو سلمه آورده که عایشه گفت گفتم من یا رسول الله اشان یکی پس آنحضرت آمده شد بعد از آن گفت کیفیت کوتاه گفتم بیانه
کن عایشه گفت شود مرا صحبت نظر بسوی ایشان لکن دوست داشتم که برسد دیگر زنان بسوی مرا مقام او با من و مرتبه من بنزد او و اشاره کرده
این قول بسوی این معنی که بدرستیکه او درین وقت جوان بوده است و بدرستیکه تمسک کرده بان کسیکه دعوی کرد نسخ این حکم را بعد بدرستیکه او این حکم
در اول اسلام چنانچه پیش ازین گذشت بحکایت ان در ابواب مساجد ورد کرده شد باینکه قول عایشه یسترنی دال است بر آنکه این قصه
بعد نزول آیه حجاب بوده و همچنین قول او دوست داشتم که برسد مقام او با من و مکان من از او مشعر است باین که این معنی واقع شده بعد از آنکه
او را منصبی پیدا شده بود که فخر کرده ازین قول فخر بر ایشان پس ظاهر این است که این معنی بعد بلوغ او بوده و او جوان واقع شده و بدرستیکه او پیش
گذشت از روایات ابن حبان که این قصه واقع شد هرگاه که وفد حبشه آمدند و قدوم ایشان در سال هفتم از هجرت بود پس عمر عایشه در آن ایام پانزده
سال بوده باشد الحال باین ما بیینه باید گفت که این تاویل بنا بر جعل قدام شاه صاحب است تاریخ این قصه را که ثابت شد که این قصه بعد نزول
آیه حجاب است و نیز عایشه دران وقت بالغه بود و از عمرش شانزده یا پانزده سال گذشته بود و حال آنکه در سال الف میشود چنانچه سابق
گذشت و نیز [illegible] لیکن غرض جناب علامه علی بن ابی طالب عن بر ابطال نسبت بنا بر روایت کردن ایشان است اینکه آنحضرت [illegible] و در العب حبشه نظاره
[illegible] لعب و لهو نقص فرموده و قران مجید مملو از ان است و این که بعضی زنان مدینه برای خوشی قدوم آنحضرت باذن آنحضرت
[illegible] میکردند و آنحضرت باستین خود بارقص میکردند بر محض بی حجابی عایشه قوله حضرت فاطمه [illegible] آنحضرت کرده [illegible]
[illegible] وامیکرد قولنا در صورت فرض صحت این روایت نقض حضرت فاطمه نزد رسول خدا قبل از نزول آیه حجاب بوده [illegible]
[illegible] اتفاق افتاده آیه حجاب در سال پنجم [illegible] در زفاف زینب بنت جحش نازل شد چنانچه در روضة الاحباب مذکور است [illegible]
[illegible] فاطمه مقنع پوشیده باشند و نظر بمردم اجنبی نکرده باشند چنانچه در روایات مشهور آمده است [illegible]
[illegible] رسول خدا اذن در آمدن خواست حضرت فاطمه حجاب نمود و رسول خدا برای امتحان [illegible]
[illegible] کرد که یا رسول الله من کور نیستم و مویدات اولی است آنچه ابن حجر در صواعق محرقه گفته اخرج [illegible] فی الغیلانیات
[illegible] اذا کان یوم القیامة ینادی منادی من بطنان العرش یا ایها الناس غضوا ابصارکم حتی یجوز فاطمة

الی الجنة یعنی ہمگاہ کہ روز قیامت خواہد شد از بطنان عرش ندا کنند کہ ای مردم بپوشید چشمہای خود را تا اینکہ فاطمہ دختر محمد ص بر بہشت بگذرد بلکہ
مراد ازان محو است باشد کہ در روز قیامت چشم نامحرم بر آنحضرت نیفتد در دار دنیا کہ دار تکلیف است بطریق اولی چشم نامحرم بر آنحضرت افتاده باشد و در
احیاء العلوم گفتہ قال رسول اللہ صلعم لابنتہ فاطمة ای شیء خیر للمرأة قالت ان لا ترى رجلا ولا يراها رجل فضمها اليه و
قال ذرية بعضها من بعض واستحسن قولها قولہ علی الخصوص عایشہ در ان وقت صبیہ غیر مکلفہ بود الخ قولنا جواب این قول
انقلاب جواب گیند بود و چهارم گذشت بطریق تنزل میگوییم کہ سلمنا کہ عایشہ صغیره غیر مکلفہ بود لیکن حضرت رسول خدا صلعم باجماع غیر مکلف نبود و حال
آنکہ باز داشتن صبیان از امر غیر مشروع واجب است و درینجا بعکس آن از آنحضرت بعمل آمده کہ بر کتف مبارک خود سوار کرده عایشہ را لعب رقص
حبشہ تماشا کنانیده و باز از عایشہ میپرسیده کہ سیر شدی و عایشہ بنا بر افزایش عزت خود میگفتہ تا اینکہ بعد دیدن خوب تماشا گفت سیر شدم الا اینکہ
بر داشتن صبیان از امر غیر مشروع واجب است لیس بنا بر آنست کہ در حدیث صحیح وارد شده کہ حضرت امام حسن ع در حالیکہ طفل صغیر بود و یک خرما از
خرمات صدقہ در دهن مبارک خود گذاشت حضرت رسول خدا صلعم فرمود کخ کخ ای ادم بها اما علمت انا لا ناکل الصدقة و فی روایة لا تحل
لنا الصدقة و نووی در شرح صحیح مسلم در ذیل شرح این حدیث گفتہ کخ کخ بفتح الکاف و کسرها و سکون الخاء المعجمة و کسرها
مع التنوین و هی کلمة یزجر بها الصبیان عن المستقذرات فیقال له کخ کخ اترکه و ارم بها و قال الداودی هی عجمیة
معربة بمعنی بیس و قد اشار الی هذا البخاری بقوله فی ترجمة باب من تکلم بالفارسية و الرطانة و فی الحدیث ان الصبیان
یوقون ما یوقاه الکبار و یمنع من تعاطیه و هذا واجب علی الولی دیگر لهو و لعب حبشہ بسپر و نیزه بود الخ قولنا صاحب
جامع الاصول از ترمذی این حدیث را از عایشہ باین الفاظ روایت کرده قالت کان رسول اللہ صلعم جالسا فسمعنا لغطا
و صوت صبیان فقام رسول اللہ صلعم فاذا حبشیة ترقص و صبیان حولها فقال یا عایشة تعالی فانظری فجئت فوضعت لحیی
علی منکب رسول اللہ صلعم فجعلت انظر الیها فقال لی اما شبعت قالت فجعلت اقول لا لان انظر منزلتی عنده اذا
طلع عمر قالت فارفض الناس عنها فقال رسول اللہ صلعم انی لانظر الی شیاطین الجن و الانس قد فروا من عمر
قالت فرجعت انتهی و درین حدیث صریح لفظ ترقص یعنی رقص میکرد موجود است و شیخ محدث مجد الدین لغوی نیز در کتاب سفر
السعاده گفتہ [illegible] نظر کردی انتہی و فرمودن آنحضرت می بینم شیاطین جن و انس را
[illegible] دلیل این معنی است کہ [illegible] غیر مشروع بوده است زیرا کہ حضور شیاطین نمی باشد مگر در امر غیر مشروع چنانچہ
شیخ عبد الحق [illegible] در شرح [illegible] سفر السعاده گفتہ [illegible] ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ [illegible] است
[illegible]
[illegible] بروایات صحیح [illegible] قولنا [illegible] بروایت صحیح نہ غیر صحیح و للبس هذا اول [illegible]
[illegible] الاسلام [illegible]

الجماع الصحيح وتمامها في الفاسد للامام وقالوا ان الجهاد في زمان الغيبة من الجواري والعبيد فهو حق الامام
فتخلصوا بان الامر ضاق عليهم فما وجد ابن بابويه وابنه عن الائمة المخادعة بانهم جوزوا لشيعتهم وطي جواريهم
فيوان الملك للامام والوطي لنا انتهى جناب قاضي نور الله شوشتري نور الله مرقده در كتاب مصائب النواصب در جواب اين فرموده
والحاصل انما نسبه الى اصحابنا في انهم يقولون بان الجارية باقية في ملك الامام م والوطي حلال لنا افتراء
محض واما الذي يقول باصحابنا هو ان كل جارية دخلت تحت ايدينا فهي تصير ملكا لنا بهبة الامام م ولقد حرف هذا
بالحرف اتصالا بكلام الاصحاب تقوية لقواعده الفاسدة ترويجا لمقاصده الكاسدة والحق لا يخفى على كل مكان انتهى قوله بر تخريب
دعهم ... قولنا مثل ديگر موضوعات اين فرقه است قوله ومجتهدات هر عيب كه سلطان بپسندد هنر است قولنا اين ابراهيم پيش حضرت
رسول خدا صلعم را تشبيه بسلطان داده وفعل ان حضرت را عيب پسنديده گفته ديگر جاي گفتگو باقي نگذاشته قوله ومقداد صاحب كنز العرفان في احكام
في احكام القرآن كه از اجله مفسرين اين فرقه است در تفسير ... هو ... باقي الكتاب ... نوشته ونقل ... الاتيان من
غير الطريق المعهود بين الناس الخ قولنا اگر مقداد چنين گفته بشد عبد الله بن عمر در تفسير اين كريمه نساءكم حرث لكم گفته نزلت
في اتيان النساء في ادبارهن چنانچه قسطلاني شارح صحيح بخاري گفته قد اخرج اسحق بن راهويه في مسنده والنسائي باسناد
للمذكور سمعنا هذا الحديث بلفظ حتى انتهى نساءكم حرث لكم فأتوا حرثكم اني شئتم فقال اتدري فيم انزلت هذه
الاية قلت لا قال نزلت في اتيان النساء في ادبارهن چنين فيه ما ابهم هنا ونيز شارح مسطور گفته ولفظ الطبراني قال
انما نزلت على رسول الله صلعم نساءكم حرث لكم رخصة في اتيان الدبر ورواه الدارقطني ايضا في الغرائب عن
طريق الداوردي عن مالك عن نافع عن ابن عمر بلفظ نزلت في رجل من الانصار اصاب امرأة في دبرها فاعظم
الناس ذلك فنزلت قال فقلت له من دبرها في قبلها قال لا الا في دبرها ولم ينفرد ابن عمر بذلك بل رواه ابو
بن سعيد الخدري كما عند ابن جرير والطحاوي في مشكل بلفظ ان رجلا اصاب امرأة في دبرها فانكر الناس
عليه فانزل الله الاية وقد نقل بعد ذلك عن جماعة من السلف لهذه الاحاديث وظاهر الاية ونسبه ابن صحاب
المشهور الى الصحابة والتابعين والامام الائمة مالك في روايات كثيرة قال ابو بكر الجصاص في احكام القرآن
عن مالك انه ينفرد اصحابه ينفون هذه المقالة عنه لقبحها وشناعتها وهي عنه اشهر من ان تندفع بنفيهم عنه
انتهى وفخر الدين رازي در تفسير اين كريمه گفته ونقل نافع عن ابن عمر انه كان يقول والمراد من الاية تجويز اتيان النساء في
ادبارهن وسائر الفقهاء كذبوا نافعا في هذه الرواية وهذا قول مالك وشيخ عبد الحق دهلوي شرح مشكوة شريف
ذكر نموده ونقل ميكنند كه از مالك در زمن رواة خود واين مهت قوله لا نسلم كه قبح اين امر از ان سيد قبل از نهي مستثني مجهول است الخ قولنا
عمده اين قول اين ناصبي دليل جهلي يا تجاهل او ست از انكه اين حديث اهل سنت در فضايل عمر روايت كرده اند از انجمله اين حديث كه در
صحيح بخاري در باب خروج النساء الي البراز مذكور است عن عائشة ان ازواج النبي صلعم كن يخرجن بالليل اذا تبرزن الى المناصع وهو

قيل وكان عمر يقول للنبي احجب نساءك فلم يكن رسول الله صلعم يفعل فخرجت سودة بنت زمعة زوج النبي صلعم ليلة من
الليالي عشاء وكانت امرأة طويلة فناداها عمر الا قد عرفناك يا سودة حرصا على ان ينزل الحجاب فانزل الله آية الحجاب
يعني از عائشه روايت است كه ازواج پيغمبر خدا وقتى كه بيرون مى‌شدند بوقت شب وقتيكه اراده قضاى حاجت ميكردند بسوى مناصع وان صعيد فيح
است و عمر ميگفت پيغمبر خدا را كه بپوشان زنان خود را و نميكرد رسول خدا صلعم پس بيرون شد سوده بنت زمعه زوجه پيغمبر
شبى از شبها بوقت عشاء و بود او زنى دراز قامت پس ندا كرد او را عمر آگاه باش كه ما شناختيم ترا يا سوده از براى حرص اينكه نازل شود حجاب پس نازل
شد آيه حجاب زيرا كه اگر قبل [illegible] حجاب [illegible] چه حضرت رسول خدا پيش از نزول آيه حجاب ميگفت احجب نساءك وچرا
بجهت حرص نزول آيه حجاب سوده را گفت الا قد عرفناك يا سودة قوله در مجمع البيان طبرسي و در ديگر تفاسير شيعه در تحت آيه وامرأته
قائمة فضحكت فبشرناها با معنى موجود است قولنا الخ در تفسير حسيني كه از تفاسير مشهوره سنيان موجود است اين است و زن ابراهيم
ساره بنت هارون ايستاده در پس پرده سخن ملائكه استماع مينمود يا براى خدمت بر سر مهمانان ايستادگى داشت چه ساره عمر يافته بود و پير شده
و از كس روى نمى‌پوشيد انتهى حاصل اين كلام آن است كه قيام ساره را دو احتمال است يكى آنكه پس پرده ايستاده بود دوم آنكه چون نهايت
به پيرى رسيده بود احتياج پرده نداشت و چون اصل اين قصص كه در تفاسير اهل سنت مذكور شده ماخوذ از كتب يهود است بنابران بجهت
تحقيق اين قصه رجوع به توريت نموده شد در آن اين عبارت يافته ثم قالوا اين سارة زوجتك قال ها هي في الخباء فاذ
المبعوث منهم اليها سارجع اليك في مثل هذا الوقت من قابل وسارة تسمع عنه باب المظلة [illegible] يعني
گفتند مهمانان كجاست ساره زوجه تو گفت آگاه باشيد كه او در خيمه است گفت فرستاده شده از ايشان بسوى ساره قريب است كه باز خواهم
آمد بسوى تو در مانند اين وقت از سال آينده و ساره مى‌شنيد نزديك در خيمه در حاليكه او پس از آن بود قوله نشستن زنان از رجال اجانب
و نظر نكردن انها بسوى مردمان اصلا در آن فرق معمول نبود و هنوز هم نيست از ارباب طبائع سليمه در انها هم موجود اند و ملوك و سلاطين و امراء و نجبا
الخ قولنا براى تكذيب اين قول اين ناصبى كافى است آنچه نظامى گنجوى در سكندرنامه در احوال سكندر بادشاه كه ملك و سلطنت هفت اقليم
قبضه اختيار و اقتدار او در آمده بود ميفرمايد ابيات چو يك رشته شد عقد شاهنشهى شد از فتنه بازار عالم تهى بيك تاج در تخت باشد بلند
چو افزون بود پايه گردد نژند [illegible] كه باران چو بسيار شد بد بود چنان داد فرمان شه نيك راى كه رسم مغان كس نيارد
بجاى كه مى در فروشان بپوشند در [illegible] ابن حجر در فتح البارى در شرح صحيح بخارى در شرح احاديث كتاب النكاح گفته
ولم يزل عادة الناس قديما وحديثا يسترون وجوههن عن الاجانب والذي ذكره ان الذي اختص به امهات المؤمنين
ستر شخوصهن زيادة على ستر اجسامهن انتهى و غزالى در احياء العلوم گفته والطريق المخلص من القبيح ان لا يدخل
عليها الرجال وهي لا تخرج الى الاسواق وكان اصحاب رسول الله صلعم يسدون الثقب والكوى في الحيطان لئلا تطلع
النسوان على الرجال ورأى معاذ امرأة تطلع في الكوة فضربها قوله زنان خود را در علانى و [illegible] تماشاى صحرا
و بيل جنگ و دوب اندازى و ديگر ملاعب مردان تجويز ميكنند الخ قولنا عامه مسلمين را درين [illegible] اين حركات قبيحه و افعال ناشايسته

بلکه روایت بی‌حجابی عایشه است چنانکه نووی در شرح صحیح مسلم بعد شرح این حدیث گفته و فیه جواز نظر النساء الی لعب الرجال من
غیر النظر الی نفس البدن انتهی و نیز متمسک این مردم است سوار شدن عایشه بر جمل و حاضر شدن در صف مردان برای مقاتله
حضرت امیر المؤمنین ع و دیدن تماشای معرکه جنگ والله در من قال تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لك التسع من الثمن
فبالکل تطمعت انتهی و نیز تحریم نظر کردن مردان اجنبی که عورت شان مکشوف نباشد هنوز هم [illegible] اختلاف است فتوکنا عن
صریح کلام الهی و حدیث صحیح حضرت رسالت پناهی دلالت قاطعه بر تحریم نظر زنان بمردان علی الاطلاق میکند خواه عورت شان مستور باشد خواه
مکشوف و قول جمهور اهل سنت نیز موافق نص قرآن و حدیث است چنانچه شیخ عبد الحق دهلوی در شرح فارسی مشکوة شریف گفته قول صحیح که جمهور
بر آن اند آنست که حرام است از جهت قول حق سبحانه تعالی و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و از جهت حدیث ام سلمه افعمیاوان انتما انتهی
و تمام حدیث در مشکوة باین الفاظ است عن ام سلمة انها كانت عند رسول الله ص اذ اقبل ابن ام مكتوم فدخل عليه فقال رسول
الله ص احتجبا منه فقلت يا رسول الله اليس هو اعمى لا يبصرنا فقال رسول الله ص افعمياوان انتما الستما تبصرانه رواه
احمد والترمذي وابو داود یعنی روایت است از ام سلمه که بدرستیکه بود او نزد رسول خدا ص در هنگامیکه رو کرد ابن ام مکتوم و داخل شد بر آنحضرت
پس گفت رسول خدا حجاب کنید شما هر دو از او گفتم یا رسول خدا آیا نیست او نابینا که نمی بیند ما را پس فرمود رسول خدا آیا نابینا هستید شما هر دو آیا نمی بینید شما دو
او را روایت کرد او را احمد و ترمذی و ابو داود انتهی و شیخ عبد الحق دهلوی بعد ترجمه این حدیث گفته ازینجا معلوم میشود که چنانکه نظر
مرد بیگانه بر زن بیگانه حرام است بر عکس نیز همین حال دارد انتهی و ابن حجر در فتح الباری گفته حجة من منع حديث ام سلمة الحديث المشهور
افعمياوان انتما و هو حديث اخرجه اصحاب السنن من رواية الزهري عن نبهان مولى ام سلمة عنها
و اسناده قوي و اكثر ما علل به انفراد الزهري عن نبهان وليست بعلة قادحة فان من يعرفه الزهري ويصفه
بانه مكاتب ام سلمة ولم يجرحه احد لا ترد روايته انتهی و مستند جمعی فقهای اهل سنت قول جمهور خود را
وجود مثل این روایات ایشان است پس اقوال فقهای اهل سنت دلیل صحت روایات ایشان میتواند شد زیرا که متمسک این فقها همین روا
است اما اگر باقوال فقها و علمای شیعه متمسک میکرد لیکن ایشان [illegible] قوله [illegible] قولنا افعال زنان اهل بیت [illegible]
بر خلاف انچه این ناصبی گفته منقول است چنانچه در مجموعه [illegible] میگوید آورده اند که زبیده حرم امیر المؤمنین هارون [illegible]
سر خود میشست [illegible] خواجه سرای در وقت خانه در آمد نظر او چشم آن خواجه سرا بر موی زبیده افتاد فی الحال زبیده موی سر خود بریده [illegible]
[illegible] گفت چه سر بریدی جواب داد که نظر خواجه سرای برین موی افتاد [illegible] گرفتار شدم نخواستم که آن موی بر تن باشد
امیر المؤمنین گفت که آن خواجه سرا است و از شهوت فارغ است زبیده جواب داد اگر شما [illegible] نقصان کرده [illegible]
در دل دارد امیر المؤمنین هارون [illegible] بسیار گریست و گفت بسیار زنان باشند که [illegible] و نظیر این حکایت است
آنچه ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه آورده و آن این است خرجت امرأة من نساء قريش الى بابها تتلقها

لوث فراها بجل ايتي فنجعت وحلقت شعرها وكانت من احسن النساء شعرا فقيل لها في
ذلك لاحرج على راسي شعراذا من ليس بجمام يعني زني از زنان قريش براي بند كردن دروازه شا
را كشاده بود ومرد اجنبي او را ديد ان زن بخانه آمد وموي هاي سر را تراشيد كسي از وگفت كه چه كردي گفت كه نبوهم
سرخود موي راكه شخص اجنبي م ديده باشد انتهي پس افعال اهل غيرت زنان سابق مخالف ومناقض عوي اين اجنبي آ
جبه غير تكلف قولنا الفا بمعرض گذارش آيد كه بينند ودرونق ديدن درقص حبشه بجد زنان رسيده وشوهر ديده نيز با
كلف باشد پس معني ان از تجاوز بالغ ايد پرسيد قوله وتحليل فروج مملوكات كه طوايف امام حادوانند قولنا عطاء ابن ابي
ابي اهلسنت واز مشايخ امام اعظم ابوحنيفه كوفي است واز تابعين كه تحليل فروج مملوكات را جايز ميدانست وقايل ميكا
را بنزد مهمانان خود ميفرستاد چنانچه قاضي شمس الدين علامه ابن خلكان در تاريخ وفيات الاعيان گفته عطاء بن ابي
رباح مولي ابن فهر جمحي المكي كان من اجلاء الفقهاء وتابعي مكة قال قتادة اعلم
الناس عطاء وقال ابراهيم بن عمر اذكرهم في زمان بني امية ما يدون في الحج صائحا يصيح
لا عطاء ابن ابي رباح ونقل اصحابنا عن مذهبه انه كان يرى اباحة وطي الجواري باذن
ربهن ابو الفتح العجلي المقدم ذكره في حرف الهمزة في كتاب شرح مشكلات الوسيط والوجيز
من كتاب الرهن وحكي عن عطاء انه كان يبعث جواريه الى ضيفانه والذي اعتقده ان هذا
لا يصح فان كمال المروة والغيرة يابى ذلك فكيف يظن بمثل ذلك السيد وما ذكرناه اولا
ن ابي رباح بن مسلم وگفته شده است سالم بجاي اسلم بن صفوان مولي ابن فهر بود از اجلاء وفقها وتابعين كه گفت قتاده
عطا است وگفت ابراهيم بن عمر كه روايت ميكند كه ديدند در زمان بني اميه شخصي اواز كننده را كه اواز ميكند فتوى ندهد
نقل كرده اند اصحاب اهلسنت وجماعت مذهب او راكه تجويز ميكرد اباحت وطي كنيزان را باذن اربابشان وحكايت كرد ابو الفتح عجلي
در حرف همزه در كتاب شرح مشكلات وسيط ووجيز كنيزان خود را نزد مهمانان خود ميفرستاد والذي اعتقده ان آنست كه اين بعيد است
نه پس كمال مروت وغيرت اباء ميكند از اينكه كنيزان خود را بنزد مهمانان بفرستد پس چگونه گمان كرده شود بمثل اين سيد وآنچه ذكر كردم
در ابتدا منسوب بوما قول مستبعد پوشيده نماند كه اين استبعاد واستحسان ابن خلكان در حق عطاء بن ابي رباح بعد از قوله نقل اصحابنا شيخ
اگر كسي گمان نكند اصلاح ميداند در اين كتاب قباحت نسبت اين امام را في تاريخ خود در وفات سنه بيع حتشه وما به يعني سند مقصد
نقص كتب فقها انه كان يري اباحة وطي الجواري باذن اربابهن وما نقل بعضهم انه كان يبعث
مثل هذا الامر الذي استقبح هذا السيد فانه لو راي الحق ذات المروة والغيرة يابى ذلك
الا هم والله سبحانه العلام قلت وينبغي ان يحمل ذلك على بعض الجواز بسماع القرآن
زنت معه تعرض هذا ما نقل المشايخ في كتب التصوف في باب السماع انه كان يامر جواريه

کید نود و ششم

[illegible] فان صح ینبغی ان یحمل علی ما اذا لم یخش فتنة بمنود [illegible]

ابو حنیفه کوفی در نبز اباحت [illegible] امام اعظم سنیان

لیسمعن اصحابهن منه اجماعهم وفی خزانة فیه ایضا ان صوت المرءة لیس بعورة [illegible]

و سماع اصواتهن واذا قلنا ان صوت المرءة [illegible] در تفضیل مذهب شافعی و اثبات ذهاب مروت و ناموس [illegible]

فروش موجب سقوط عدمیه اند چنانچه ملا علی قاری در نقض رساله امام الحرمین [illegible]

ناموس گفته و جمیع مسایل کثیرة من مسایل متفرقة مما اختلف الامام و اصحابه فیها مذهب الشافعی و اتباعه منها

قوله اذا اباحت له زوجة جاریتها فوطیها لم یجب علیه الحد و در جواب [illegible] جواز نکاح دختری که از زنا پیدا شود

ازال در مذهب شافعی ذکر کرده چنانچه گفته ثم العجب منهم یرون القدح فی حل الحنفیة ولا یرون البنوع فی اعلی الشافعیة ما

منکم الیکم طبعا وشرعا من ان تخصا فی ابنة و حبسها فی بیته حتی ولدت بنتا له فتزوج بنته لکونه الزانی مع انه

مخالف فی ذلک لصریح النص القرانی حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم فانها بنته لغة بلا شبهة و الخطاب مع العرب

انما باللغة العربیة ما لم یثبت نقل کلفظ الصلوة فیکون من المنقولات الشرعیة انتهی یعنی عجب است از علمای شافعیه

که حنفی را در چشم حنفیه می بینند و چوب کلان را در چشم شافعیه نمی بینند پس کدام منکر زیاده تر از این است [illegible]

بنا کنند و او را در خانه خود حبس نماید تا دختری از و متولد شود پس آن دختر خود را با خود تزویج کند بجهت آنکه زانی است با وجود یکه این تزویج

مخالف نص قرانی است که ترجمه آن این است حرام کرده شده است بر شما مادران شما و دختران شما زیرا که دختر مذکوره از روی لغت دخت

است و خطاب بعرب است [illegible] ثابت نشود مثل لفظ صلوة که در شریعت بکدام از منقولات شرعیات است ......

کید نود و ششم

و عاقل مستبصر را باید که بعض جواب از طرف شیعه نیز در مسئله اباحت جواری تصور کند و از شبهه نواصب نفرت [illegible]

از حکایات جنونیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه ایشان [illegible] از علمای سنیه بر اهل سنت جهالت طعن کرده اند بچیزی که ایشان در صحاح خود روایت کرده اند چون

ملک الموت برای قبض روح حضرت موسی آمد موسی ع او را طپانچه زد و چشم او را قلع کرد [illegible] از حکایات مشهوره کما قال [illegible]

نود و ششم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود قصه آمدن ملک الموت نزد حضرت موسی ع برای قبض روح و طپانچه [illegible]

زدن حضرت موسی بر روی او و چشم او را کور کردن روایت کرده اند حال آنکه در این قصه محذورات بسیار لازم می آید اول آنکه [illegible]

موسی ع راضی بقضای الهی نشده دوم آنکه حضرت موسی لقاء الله را مکروه داشت حال آنکه خود اهل سنت روایت کرده اند من کره لقاء

الله کره الله لقاءه سیوم آنکه ملک الموت باین مرتبه ذلیل و عاجز و زبون شد که طپانچه ایشان خورد و چشم او کور شد [illegible]

که روح ایشان را قبض میکرد ناچار بی نیل مطلب بازگشت و شکایت این امر پیش خالق الموت و الحیات برد و بعد این امر مطالب اصول

[illegible] آنکه ملک الموت را در قبض ارواح بنی آدم دو طریقه است اول طریقه که با عوام ناس مسلوک [illegible]

قبض روح میکند و نمیگوید که [illegible] اگر مرا اذن این کار باشد بکنم و دیگر طریقه که با پیغمبران عمل میکند [illegible]

[illegible] بکمال اشتیاق لقاء الله [illegible]

[illegible] ملک الموت نزد حضرت موسی به طریقه اول [illegible]

[illegible] اذن کار خود میکند پس [illegible] اول [illegible]

است و برای قبض روح من آمده است بلکه چون او بیاید در صورت بشری و بیگانه بود که بسیار دو دشمنی باشد و الله قبل من الله چنانچه حضرت داود

نیز ملایکه را که در صورت متخاصمین از بالای دیوار محراب ایشان داخل شدند دشمنان پیدا شده بودند و خوف و فزع نمودند و قصه ایشان

در قرآن مجید مذکور است و جناب پیغمبر نیز جبریل را بصورت اعرابی سایل نشناختند و با وجود دیگر آنجناب را با جبریل اختلاط زاید از حد

بود و حضرت موسی را با ملک الموت چنین اتفاق نشد و دفع دشمن واجب است بهر چه ممکن شود او را دفع کرد و ملک الموت را چون رتبه

موسی و نبوت و قرب ایشان در جناب الهی معلوم بود با وصف اقتداری که داشت تعرض او نمود و دست او پائین نکرد و بحضرت خداوندی

رجوع نمود و این ماجرا عرض کرد بار دیگر که او را با یقین دیگر معمول انبیا است فرستادند و تخییر کردند حضرت موسی قبول نمود و رضا بقضا

داده و مهلتی درخواست که خود را بآن مقدس نزدیک کند حالا بنظر انصاف باید دید که درین قصه کدام محذور شرعی لازم می آید وقت

موت حضرت موسی همین وقت اخیر بود تخلف موت از وقت خود واقع نشده و ملک الموت با وصف اقتدار ملکی چرا اساءه ادب از

و تعظیم پیش آید و بر وانگی چه طلبد چنانچه در قصه وفات شریف که از حضرت امام جعفر صادق نزد شیعه و سنیه هر دو مروی است

ثابت است و لنعم ما قیل و یحسن اظهار التجلد للعدی و یقبح الا العجز عند الاحبة و حضرت موسی را چون معلوم نشد

که ملک الموت برای قبض روح من بحکم پروردگار آمده ناخوشنودی بقضاء الهی و کراهیت لقاء الله از کجا لازم آید آدم برین که حق

تعالی چرا ملک الموت را بوضعی نفرستاد که حضرت موسی دریافت میکردند که برای قبض روح من آمده است بحکم پروردگار و این حرف

و حکایت در میان می آید و ضرب و زد و خورد می یافت پس اسرار این معاملات که حق تعالی با خاصان خود می فرماید و با هر یکی از ایشان

برنگ دیگر سلوک میکند بسیار دقیق و باریک اند که ذهن هر کس بآنها نمی رسد و اگر برسد و بکسی موافق مذاق و مشرب خود از حکمت و کلام و

تصوف و فقاهت یا مبنی بر اصول خود از تسنن و اعتزال و تشیع پی برده و بر زبان آورده نسبت بواقعه نفس الامر قطره بدریا و

ذره بصحرا دارد لهذا محققین این قسم اسرار را حواله بعلم الهی نمایند و مهرها موشیت بر دهان نهند این قدر بالاجمال عقل میفهمد که تخصیص

بعض معاملات را ببعض بندگان بسببی هست از اقتضای دوره و بسببی هست از جهت اسما و صفات الهی که مربی این کس اند و علی هذا

القیاس چنان تخصیص بعض بندگان به بعض الوان و اشکال و وسعت یا ضیق رزق و طول اجل یا قصر آن اسباب دارد که بعضی را

نزد اهل طبایع و اطبا و برخی را نزد اهل نجوم و احکام دریافت میکنند و احاطه کار رخانه های خدای غیر از ذات پاک را ممکن نیست و تمام

اسباب این قصه را که از علم ما دون الاحادیث است و آن علمی است بغایت دقیق مبتنی بر اصول باریک درینجا سر کنیم از وضع این

رساله و مذاق آن دور افتد و موجب تطویل و املال سامع گردد **اقول** جناب علامه حلی علیه الرحمه در کتاب کشف الحق و نهج الصدق

در هنگام تعداد امور منافیه عصمت انبیا که اهل سنت در کتب خود ذکر کرده اند گفته و فی الصحیحین ان ملک الموت لما جاء لیقبض

روح موسی فلطمه و فقأ عینه فکیف یجوز لعاقل ان ینسب موسی مع عظمته و شرف منزلته و طلب قربه من الله

تعالی و الفوز بمجاورة عالم القدس الی هذه الکراهة و کیف یجوز منه ان یوقع بالملک ذلک ما هو ما مور به من

الله تعالی انتهی و ازینجا راه سهولت جواب این طعن بخیال گذشت لهذا در تقریر آن از طرف خود برای رونق بازار زیادتی کرده

وجوابیکه از جواب عاجز میشود دران جا نقصان میکند قوله جواب این طعن اگر ملک الموت را ... بعض ... آدم دو طریقه است اول طریقه
عوام مسلوک میکنند و بی تمیز ... بپرسش قبض روح میکنند الخ قولنا ازین ارشاد ... معلوم شد که حضرت موسی علیه السلام اعتقاد شاه صاحب
ناصبی از عوام بوده نه از انبیا وگرنه ملک الموت بی اذن ایشان ... که اپیغمبران ... آورده می آمد ... در شناختن حضرت موسی علیه السلام ملک
الموت را نیست ثالثا شناختن حضرت داود علیه السلام و کلینی که برای تنبیه آمده بود ... صحت این نقد باشد علاوه اینکه در تتمه این حدیث آمده ان ملک
الموت لما رجع الی ربه قال ارسلتنی الی عبد لا یرید الموت قال ارجع الیه و قل له الحدیث قرینه است که حضرت موسی ملک
الموت را شناخته بود وگرنه کذب ملک لازم آید و معلوم است که ملائکه از جمیع معاصی خصوصا از کذب معصوم و منزه اند قوله پس در اول
وهله ملک الموت نزد حضرت موسی که بر طریقه اول آمد الخ قولنا علمای اهل سنت از اشکالی که برین حدیث وارد میشود شش جواب گفته اند وهمه
مقدوح است چنانکه قرطبی در کتاب التذکرة فی احوال الآخرة گفته ان قال قائل کیف جاز لموسی علیه السلام ان یقدم علی صک ملک الموت حتی
فقأ عینه فالجواب من وجوه ستة الاول انها کانت عینا متخیلة لا حقیقة لها وهذا القول باطل لانه یؤدی
الی ما یراه الانبیاء من صورة الملائکة لا حقیقة لها وهو مذهب السالمیة الثانی انها کانت عینا معنویة وانما
فقأها بالحجة وهذا مجاز لا حقیقة له الثالث انه لم یعرفه وظنه رجلا دخل منزله بغیر اذنه یرید نفسه
فدافع عنها فلطم عینه ففقأها وتجب المدافعة فی مثل هذا بکل ممکن هذا وجه حسن لانه حقیقة فی العین والصک
قاله الامام ابوبکر بن خزیمة الا انه اعترض بما فی الحدیث نفسه وهو ان ملک الموت لما رجع الی الله قال یا رب ارسلتنی
الی عبد لا یرید الموت فلو لم یعرفه موسی لما صدر هذا القول من ملک الموت الرابع ان موسی علیه السلام کان سریع الغضب
وسرعة غضبه کانت سببا لصکه ملک الموت قال ابن العربی فی الاحکام وهذا فاسد لان الانبیاء علیهم السلام معصومون
من ان یقع منهم ابتداء مثل هذا فی الرضی والغضب الخامس ما قاله ابن مهدی ان عینه المستعارة ذهبت لاجل
انه جعل له ان یتصور بما شاء فکان موسی لطمه وهو متصور بصورة غیره بدلالة انه رأی بعد ذلک معه عینه السادس
وهو الصحیح وذلک ان موسی علیه السلام کان عنده ما اخبر نبینا علیه السلام من ان الله لا یقبض روح نبی حتی یخیره اخرجه البخاری
وغیره فلما جاءه ملک الموت علی غیر الوجه الذی اعلم بادر بشهامته وقوة نفسه الی ادبه فلطمه ففقئت عینه
امتحانا لملک الموت اذ لم یصرح بالتخییر ومما یدل علی صحة هذا انه لما رجع الیه ملک الموت فخیره بین الحیاة والموت اختار
الموت واستسلم والله بغیبه اعلم واحکم وذکره ابن العربی فی کتاب القبس بمعناه انتهی اقول ... [illegible]
موسی علیه السلام را که ... کشته بردن ملک الموت ... ادراک ... جواب آن از ... [illegible]
واین قول باطل است زیراکه ... انبیاء از صورت ملائکه ... [illegible]
... معنوی بوده ... واین جواب بر طریق مجاز است نه بر طریق حقیقت ... [illegible]
... [illegible]

که ملک الموت با آنکه خطاب او را در میان موت و حیات مخیر نمود و موسی علیه السلام موت اختیار کرده تسلیم نمود پس ملک اگر اشتراه نیست و اگر سبب

این معنی که این جواب از جمله وجوه مسطوره ذکر بود چون یک وجه را که وجه ثالث است انجا ست اختیار نموده بعد از دیگر قرطبی بعد از آن گفته هر وجه حسن

جیدی دیگر مستور نمیشود و حال آنکه قرطبی در آخر آن ایشان گفته قال الامام ابو بکر بن [؟] احتوی من نفسه الی لعن ماصنع

وجواب از وجه خامس چنان است که قرطبی از وجه رابع گفته وجواب از وجه سادس آنکه جابر بن خلف حده از جناب اصدق القائلین

لا اعلم من [؟] اهل سنت ذکر کرده اند آنست که ملک الموت بر مومن بهترین و اعلی خوب صورت ظاهر میشود و بر کافر بهیبت مردی قبیح

صورت چنانچه در کتاب التذکرة باب ما جاء فی [؟] و امور الآخرة مذکور است روی ابن عباس ان ابراهیم خلیل الرحمن سال

ملک الموت ان یریه کیف یقبض روح المومن فقال له اصرف وجهک عنی فصرفت ثم نظر الیه فاذا هو فی صورة

شاب حسن الثیاب طیب الرائحة حسن البشر فقال له والله لو لم یلق المومن من السرور شیئا سوی وجهک

لکفاه ثم قال له اریه کیف یقبض ثم نظر الیه فاذا صورة انسان اسود رجلاه فی الارض و راسه

فی السماء کاقبح [؟] من الصور تحت کل شعرة من جسده لهیب نار فقال والله لو لم یلق الکافر سوی نظرة

الی شخصک لکفاه انتهی و بنا برین اگر ملک الموت بصورت اولی بنزد حضرت موسی آمده باشد واقعه این معنی

چون او را در صورت بشری دید گمان برده که مبادا دشمنی باشد اراده قتل من دارد باطل و کاذب باشد زیرا که ابراهیم خلیل الله

در وقت مشاهده این صورت گفته والله لو لم یلق المومن من السرور شیئا سوی وجهک لکفاه و اگر بصورت ثانیه

آمده لازم می آید که حضرت موسی را معاذ الله کافر پنداشته قوله بار دیگر ایراد آن دیگر که معمول انبیاست فرستاده الخ قولنا یعنی

روایات چنان مفهوم میشود که صورتیکه ملک الموت بآن صورت بر انبیا ظاهر میشود آن نیز موجب کمال دهشت و هیبت میشود چنانچه حضرت آدم

کید نود و ششم

[illegible] این صورت ... [illegible] ... چنانچه [illegible]

در کتاب التذکرة فی احوال الموتی و امور الآخرة گفته قال علماؤنا رحمة الله علیهم ولمشاهدة ملک الموت ما یدخل

علی القلب منه من الروع والفزع ما لا یعبر عنه لهوله و فظاعته و لا یعلم حقیقة ذلک الا

الذی یباشره او یطلع علیه وانما هی امثال تضرب وحکایات تحکی یحکی عن عکرمة قال رأیت فی بعض صحف

شیث ان آدم قال رب ارنی ملک الموت حتی انظر الیه فاوحی الله تعالی الیه ان له صفات ولا تقدر علی النظر

الیها وسانزله علیک فی الصورة التی یاتی فیها الانبیاء والمصطفین فانزل الله علیه جبرئیل ومیکائیل واتاه ملک

الموت فی صورة کبش املح قد نشر من اجنحته اربعة آلاف جناح منها جناح جاوز السموات والارض وجناح جاوز

المشرق وجناح جاوز المغرب واذا بین یدیه الارض بما اشتملت علیه من الجبال والسهول والغیاض والشجر

والدواب وما احاطت به من البحار وما علاها من الاجواء فی ثغرة نحره کالخردلة فی فلاة من الارض واذا له عیون

لا یفتحها الا فی مواضع فتحها واجنحة لا ینشرها الا فی مواضع نشرها واجنحة للبشری ینشرها للمصطفین واجنحة للکفار

فیها سفافید وکلالیب ومقاریض فصعق آدم صعقة لبث فیها الی مثل تلک الساعة من الیوم السابع ثم افاق وکان

فی عروقه امثال الزعفران ذکر هذا الخبر الواعظ المکی ابو هاشم محمد بن محمد فی کتاب النصائح انتهی [illegible]

موسی همین وقت [illegible] قولنا [illegible] صورت اصلی ملک الموت در اعلی مرتبه [illegible] حال [illegible] پروردگار [illegible] در

صورت اولی [illegible] و در صورت [illegible] ملک موت [illegible]

[illegible] قوله حضرت موسی را چون معلوم نشد که ملک الموت برای قبض روح [illegible] قولنا دلالت [illegible] الفاظ که در حدیث صحیح

مسلم وارد است ولفظ این است جاء ملک الموت الی موسی فقال اجب ربک [illegible] اجابت کن امر پروردگار را [illegible] کلام ملک الموت صریح

ظاهر میشود که [illegible] رسول پروردگار موسی بود برای قبض روح آمده اگر [illegible] دلیل می بایست که الفاظ حدیث چنین واقع می شد

ملک الموت لما جاء لیقبض موسی فی صورة آدمی لم یعرفه انه ملک الموت بل ظنه انه عدو جاء بقتله فلطمه وقلع عینه [illegible]

[illegible] قوله پس اسرار این معاملات که حق تعالی [illegible] قولنا حق تعالی با خاصان خود چنان معاملات هرگز

[illegible] که مستلزم چندین قباحات باشد و عجب اینکه [illegible] اشکالات [illegible] دفع [illegible] کرد که کشف این اسرار بسیار [illegible]

[illegible] که ذهن هرکس [illegible] در صدر کتاب [illegible] از مثل این تاویل [illegible] کرده [illegible]

[illegible] که هرچند این همه در کتب معتبره [illegible] موجود است [illegible] زیرا که [illegible] دلیل [illegible]

است [illegible] انتهی و کلام [illegible] در مفهوم ظاهر این حدیث است [illegible] شیخ عبد الحق [illegible] در [illegible] این حدیث گفته [illegible]

حدیث صحیح است [illegible] و معلوم است که اعتقاد بصحت این حدیث بر سنیان لازم است

کید نود و هفتم

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه اهل سنت [illegible] صحاح خود روایت کرده اند که حضرت رسول خدا فرمود که من [illegible]

نسبت بعضی ازو به اختلال ثبت و این معنی بعینه را اکثر اهل سنت بلا مدعی تجاوز نداده اند و جمیع طعن گرداینده اند و ان مخزون این گروه در حق انبیا

سلام روایت میکنند قرا بعض شده اند چنانچه بنده ای از ان در باب جوابات انشاء الله تعالی مذکور شود و کیفیت اعتقاد این فرقه در حق

ایشان واضح گردد **اقول** جناب علامه حلی ره در کتاب کشف الحق و نهج الصدق در بحث مذکور گفته و فی الجمع بین الصحیحین ان النبی صلعم قال

نحن احق بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی و یرحم الله

لوطا لقد کان یأوی الی رکن شدید و لو لبثت فی السجن طول ما لبث یوسف لاجبت الداعی کیف یجوز لهؤلاء القوم ان ینسبوا

النبی صلعم بالشک فی العقیدة انتهی و اکثر حدیث مذکور متضمن سه امر است اول اسناد شک بسوی حضرت پیغمبر صلعم دوم

ان خانه داشته القدر که یوسف علیه داشته اجابت دعوت داعی میکرد و مقصود جناب علامه ره آنست که

علم اهل السنة ان الحدیث نفسه بعضها از مجموع فقرات ثلاثه امور منافیه مرتبه نبوت و چنانچه ناصب

در بیان گفته که برای فقره ثانیه حدیث ذکر کرده گفته مجموع ماذکره من الجملة الاولی والثانیة

والثالث حدیث واحد مذکور فی صحیح البخاری و الاولی و الثالثة صریحتان فی الشک و عدم الیقین فیلزم ان

الثانیة ایضا و انما علی ما بینا سببه سیما توجیهه بان قوم لوط ههنا ان الباعث للوط علیه الا التجاء الی رکن شدید

اعتقاده و فتور اعتقاده و اتکاله علی الله تعالی و لهذا قال القسطلانی بان المعنی لو اراد لاوی الیه

یرید ما ذکره البخاری بعد ذلک من قوله باب قصة لوط حدثنا ابو الیمان انا شعیب نا ابو الزناد عن الاعرج

عن ابی هریرة ان النبی صلعم قال یغفر الله للوط ان کان لیأوی الی رکن شدید انتهی فان فیه دلالة علی ان

استغفر له ان كان خفت وعفى في اعجاب على اذى القوم و شيخ عبد الحق دهلوى در شرح مشكوة در ذيل شرح حديث ثانيه اين حديث بلفظ

بود ميگويد آنحضرت رحمت كند خداى لوط را كه پناهى ميجست بركن شديد از آسيب قوم و حال آنكه اگر شديد شك بعصمت حق و حفظ اوست و جوب

ترحم در جاى ميكند كه از كسى تقصيرى واقع شود و چيزى بكند كه نبايد كرد و ميگويند خدا رحمت كند فلان را كه اين چنين كار كرده يعنى ببخشد

و ببخشد او را در ذكر اين قول خود در جنب قول ابراهيم ايمائى هست كه قول ابراهيم نيز از باب گوشه تقصيرى و غلطى نيست انتهى و اين ناچيز فقره ها

را ذكر كرده و فقره بين الفقرتين را ترك كرده پس جوابش صحيح نباشد و شيخ عبد الحق در شرح فقره ثالث اين حديث گفته بعضى اين كلام آنحضرت

را بر ثناء يوسف و صبر و ثبات و جهات را [illegible] حمل كرده اند [illegible] در دخالت و جود بهمت و شدت كشيده و در آن كسى براى

استخلاص وى نياورد صبر و ثبات ورزيد زياده برين استقامت متصور نيست اگر من در زندان جاى او بودم [illegible]

و صبر نميكردم و اين تواضع است از آنحضرت بجاى مبالغه در مدح و ثناى يوسف و گرنه استقامت آنحضرت بالاتر از استقامت جميع انبيا [illegible]

است و بعضى گفته اند كه اين اشارت است بتقصير يوسف در شتابى به بيرون آمدن كرده انتهى و تأويل اول اشنع و معقول محض نيست [illegible]

در تواضع ارتكاب كذب هرگز جائز نيست و ما معتقد [illegible] جواب او را بتفصيل باطل كنيم پس [illegible] جواب اين [illegible]

عليه سعديه و مناظره او با حجاج نسبت شك بحضرت ابراهيم الخ قوله [illegible] در قصه [illegible] نسبت شك بحضرت ابراهيم [illegible]

مراجعت نمايد قوله ثانيا الكه بعضى حديث از قبيل قياس استثنائى است الخ قوله اين جواب را قاضى [illegible] از شرح [illegible]

نقل كرده و اين ناچيز [illegible] جواب الجواب نيز در آن كتاب ذكر نموده و بسبب عدم [illegible]

عبارته القاضي هذا التاويل بسبيل المشتمل على [illegible] ان التنزيل يوجب الحاق الحديث التهمة والا لكان يجب على

المصطفى ان يسأل الله تعالى طول عمره [illegible] الحديث [illegible] انتهى و

بر فرض تسليم اين جواب اشكال ديگر پيدا ميشود چنانچه شيخ عبد الحق دهلوى بعد ذكر اين [illegible] ميگويد [illegible] اين اشكال [illegible]

بر نفس شريف آنحضرت [illegible] و ازينجاست كه بعضى از محدثين [illegible] لفظ شك را ازين حديث حذف كرده اند [illegible] در شرح شارق

الانوار در ذيل شرح اين حديث مذكور است قال الامام شهاب الدين التوربشتي رحمه الله اصح الطرق وهو الذي لم يذكر

فيه الشك وهو نحن احق من ابراهيم الحديث وانما حذفه كراهة ان يعمل لنفسه مثل السوء وكان من

دأبه الكريم ان يعدل مثل هذه الالفاظ فكانه صلعم استغرب من لوط قوله او آوي الى ركن شديد فلهذا

قال ويرحم الله لوطا اذ لا ركن اشد من الركن الذي ياوي اليه وقيل الى ركن شديد معناه الى الله تعالى

اشد الاركان وقيل انما ترحم عليه لسهوه حين ضاق صدره من قومه حتى قال او آوي الى ركن شديد اراد

عزة العشيرة الذين يستند اليهم كما يستند الى ركن من الحائط فاراد بقوله لاجبت الداعي حين دعي

للخروج من الحبس ولم يخرج وقال ارجع الى ربك فاسئله ما بال النسوة التي قطعن ايديهن وصفه بالصبر

والثبات وترك الاستعجال بالخروج من السجن مع امتداد المدة اي لو كنت مكانه لاجبت ولم البث وهذا

کید نود و هفتم

من جلس تواضعه انتهی و این کلام بر خلاف کلام جناب قاضی نور الله نور مرقده نیست قوله و اگر کلام را بر ظاهرش حمل نمایم
بهتر است الخ قولنا این حمل با آنکه حمل بر [illegible] گفت زیرا که حمل شک بر [illegible] یقین هرگز حمل بر ظاهر نیست بلکه حمل بر ظاهر آنست
که شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة در شرح این حدیث گفته ظاهر این عبارت در اثبات شک است مر ابراهیم را [illegible] شریف [illegible] انتهی
و نیز ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری در ذیل شرح این حدیث گفته قوله نحن احق بالشک من ابراهیم اختلف السلف
فی المراد بالشک ههنا فحمله بعضهم علی ظاهره و قال کان ذلک قبل النبوة و حمله ایضا الطبری علی ظاهره و جعل
سببه وسوسة من الشیطان لکنها لم تستقر و لا زلزلت الایمان الثابت و استند فی ذلک الی ما اخرجه هو
و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم و الحاکم من طریق [illegible] الماجشون عن محمد بن المنکدر عن ابن عباس
قال ارجی آیة فی القرآن هذه الآیة و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال ابن عباس هذا لما یعرض
فی الصدور و یوسوس به الشیطان فرضی الله من ابراهیم بان قال بلی و من طریق معمر عن قتادة عن ابن عباس
نحوه [illegible] بعضها بعضا الی ذلک ثم عطا فاخرج ابن ابی حاتم من طریق ابن جریج سألت
عطا عن هذه الآیة قال دخل قلب ابراهیم بعض ما یدخل قلوب الناس فقال ذلک و روی الطبری من طریق
سعید عن قتادة قال ذکر لنا ان ابراهیم اتی علی دابة توزعتها الدواب و السباع و الطیر لیجیب و قال رب لقد علمت
لتجمعنها و لکن رب ارنی کیف تحیی الموتی و ذهب آخرون الی تاویل ذلک قال ابن عطیة ترجم الطبری فی تفسیره فقال
و قال آخرون شک ابراهیم فی القدرة و ذکر اثرا عن ابن عباس و عطا انتهی و تقسیم یقین بمراتب ثلثه از
اصطلاحات مستحدثه فرقه صوفیاست و نیز اطلاق شک دلیل است بر سلب جمیع مراتب یقین قوله چنانچه تبدی ازان در باب نبوات
انشاء الله تعالی مذکور گردد قولنا جواب آن نیز در باب نبوات مذکور خواهد شد **کید نود و هشتم** از مکاید جزئیه مصنف
تحفه اثنا عشریه آنکه اکثری از علمای شیعه بر اهل سنت و جماعت طعن کرده اند بر آنکه ایشان در صحاح خود روایت کرده اند که حضرت رسول خدا صلعم فرموده
در روز قیامت مردم از حضرت ابراهیم سوال شفاعت خواهند کرد حضرت ابراهیم از ایشان عذر خواهد کرد و خواهد گفت تحقیق که پروردگار من
امروز غضبی کرده است که پیش ازین چنین غضب نکرده است و بعد ازین نخواهد کرد و بدرستیکه من سه دروغ گفتم نفسی نفسی بروید بسوی غیر من
و نیز روایت کرده است که حضرت رسول خدا فرموده که ابراهیم هرگز دروغ نگفت مگر سه دروغ این طعن را از مکاید شیعیان شمرده
تا گفته **کید نود و هشتم** آنکه گویند اهل سنت روایت کرده اند که حضرت ابراهیم سه دروغ گفته است حالانکه انبیا را
عصمت از دروغ بالاتفاق واجب است و الا ارتفاع امان از تبلیغ ایشان لازم آید و نقض غرض بعثت متحقق گردد و جواب ازین طعن
آنکه کذب درین روایت بمعنی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ می نماید و در حقیقت صدق است چنانچه در باب مطائبات پیغمبر ثابت
و منقول است که فرمود العجائز لا تدخلن الجنة و انی حاملک علی ولد الناقة و ان فی عینی زوجک بیاضا و
امثال ذلک و از حضرت امیر نیز این قسم تعریضات بسیار مروی است و کذبات ثلثه حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بودند زیرا که ایشان

[illegible] و مراد بزرگ و که ورت [illegible] گفته و مراد از ابراهیم گفته و مراد او خود را [illegible] داشته و انی سقیم
زوجه خود را بجهت خوف جباری [illegible] گفته [illegible] برای کفار بعزین [illegible] اطلاق کذب بر این امور [illegible] و مشابهه
مرض جسمانی است اراده فرموده و فعله کبیرهم [illegible] صریح [illegible]
است و این قدر [illegible] بر معطل [illegible] اگر [illegible] از قتل [illegible] کذب صریح [illegible] سمع المضامین [illegible]
گرود [illegible] الزام دادن کافران و [illegible] از مشاهده عبادة اصنام [illegible] این روایات [illegible]
در روایات خود را که صریح دلالت [illegible] در حق انبیا و رسل می [illegible] فراموش کردن خیلی [illegible] است [illegible] در باب [illegible]
خواهند کرد [illegible] بعض انبیا [illegible] و بعضی [illegible] و صف کنند و بعضی را [illegible] کبیره [illegible]
نمایند و در عقاید این فرقه [illegible] است که [illegible] کفر بر انبیا [illegible] و عجب است [illegible] روایات [illegible] روایات [illegible]
باید کرد و انصاف باید داد **اقول** جناب علامه حلی [illegible] در مقام [illegible] انبیا که اهل سنت در کتب خود روایت کرده اند گفته

في الجمع بين الصحيحين ان رسول الله صلعم قال في صفة حال الخلق يوم القيمة انهم يأتون آدم ليسألوه الشفاعة
[illegible] اليوم فيأتون نوحا فيعتذر اليهم فيأتون ابراهيم فيقولون يا ابراهيم انت نبي الله وخليله من اهل الارض
اشفع لنا الى ربك اما ترى ما نحن فيه فيقول لهم ان ربي قد غضب علي غضبا ما غضب قبله ولن يغضب بعده
مثله واني قد كنت كذبت ثلث كذبات نفسي نفسي اذهبوا الى غيري وفي الجمع بين الصحيحين ان رسول الله صلعم قال
لم يكذب ابراهيم النبي قط الا ثلث كذبات كيف يحل لهؤلاء نسبة الكذب الى الانبياء وكيف لا يوثق بشرايعهم

[illegible] انتهى از مقابله این عبارت جناب علامه حلی علیه الرحمه با عبارت مذکوره [illegible] واضح میشود که بعضی [illegible]
[illegible] از طرف خود در تقریر افزوده و بعضی [illegible] از بیان انداخته [illegible]
دعوی اتفاق در عصمت انبیا از کذب است و حال آنکه [illegible] بعد از نبوت است پیش از نبوت [illegible]
ندارد و انچه بر افکنده الفاظ روایتین مذکورتین است [illegible] که الفاظ هر دو روایت [illegible] تاویل میکند زیرا که روایت [illegible]
صریح است که حضرت ابراهیم [illegible] عذر خواهد کرد که من لایق شفاعت کردن [illegible]
کرده که پیش از این هرگز [illegible] و بعد از این هرگز [illegible] دروغ گفته ام [illegible] شفاعت [illegible]
چه رسم پس اگر حقیقت کذب مراد نباشد تعلیل [illegible] عدم شفاعت صحیح نباشد [illegible] کذب حضرت ابراهیم [illegible]
از دو حال خالی نیست در این اعتذار و تعلیل صادق بود یا کاذب [illegible]
[illegible] لم یکذب قط الا ثلث کذبات [illegible]
ابراهیم [illegible] ثابت شد و اگر کاذب بود باز کذب او ثابت شد [illegible]
میکند [illegible] معنی که حضرت ابراهیم [illegible] کاهی دروغ نگفت [illegible] دروغ [illegible]
روایت مذکور است فیأتون عیسی فیقول عیسی ان ربي قد غضب اليوم غضبا لم يغضب قبله مثله ولم يغضب بعده
[illegible] نفسي نفسي اذهبوا الى غيري الحديث قوله لم يذكر ذنبا [illegible]

حتی جمیع انبیا را محتاج از شفاعت آنحضرت گردانیده و ذکر کرده و بنا برین باید که از کذبات ثلثه در حدیث حقیقت دروغ مراد باشد و تاویل
پذیر نباشد و نیز در همین حدیث مذکور است که حضرت موسی گناه قتل نفس را نسبت بخود داده قوله کذب درین روایت بمعنی تعریض است
الخ قولنا دلالت سیاق و الفاظ حدیث مذکوره مانع از این تاویل است چه اگر نظر بکلام ابی این تاویل را بطریق احتمال ذکر کرده نه
بطریق جزم چنانچه گفته المراد بالکذب التعریض و لیس المراد حقیقة سماه کذبا مجازا لان المعاریض مشتبه بالکذب
فی ارادة ما لیس بمطابق او المراد الکذب بحسب الظاهر انتهی زیرا که ادخال حرف او که از حروف تردید است بر شق
ثانی لازم است دلالت بر شک میکند کما لا یخفی قوله و کذبات ثلثه حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بود و نیز اگر الشان را نزد خود دانسته
جاری قولنا نواصب چون دیدند که حدیث صحیح ایشان برین معنی طعن میکند این تاویل را از کتب شیعه سرقه نموده ذکر کرده اند
و دلیل این معنی آنکه مولانا طبرسی در مجمع البیان بعد تفسیر آیات قرآنی گفته و ما روی فی ذلک ان ابراهیم کذب ثلث کذبات
فیجوز ان یکون من المعاریض و قد ابیح ذلک عند الضرورة و قد قیل فی قوله انی سقیم لانه لما نظر فی النجوم
علم وقت نوبة حمی تاتیه کانت تاتیه و اما قوله فی سارة انها اختی فانما اراد فی الدین کقوله سبحانه انما
المؤمنون اخوة انتهی یعنی آنچه در کتب اهل سنت روایت شده که حضرت ابراهیم سه دروغ گفت پس بر فرض تسلیم بر سبیل معاریض تواند
بوده باشد و ان عند الضرورة جایز است و اگر از حدیث قطع نظر کرده شود پس احتیاج حمل بر معاریض نخواهد بود زیرا که در قول خود انی سقیم
صادق بود بجهت آنکه چون که در نجوم کواکب نظر کرده دانست که وقت حمی نائبه است و در قول خود در حق ساره انها اختی نیز صادق
بود بجهت آنکه مراد اخوت دینی گرفته لقوله تعالی انما المؤمنون اخوة قوله و در باب نبوات معلوم خواهد بود قولنا جواب آن
نیز معلوم خواهد شد انشاء الله قوله و در عقاید این فرقه موجود است که اظهار کفر بر انبیا تقیه واجب است قولنا عجب است که این ناصبی خرافات
و مفتریات سابقین خود را که بر علمای شیعه افترا کرده اند از مغالیط ابلیس الکذاب افکار خود میداند و اجوبه اینها را که در دفع اینها علمای شیعه گفته
اند اخفا میکند امثال این دعوی مکرر گذشت و این مقام هم از آنجمله است و اصل این افترا از صاحب مواقف است که بر شیعیان کرده
و [illegible] بر زبان متابعت او سپرده و این ناصبی چون فضله خوار فضل مذکور است از آنجا بر داشته و قاضی نور الله نور الله مرقده
در احقاق الحق در جواب آن گفته و اما ما نقله ثانیا من ذکره من انه جوز الشیعة اظهار الکفر تقیة لیس مبنی
و ذکره صاحب المواقف و هو فریة بلا مریة انتهی و فاضل [illegible] در شرح منهاج الاصول در بحث افعال گفته
الاکثر من المحققین علی انه لا یمتنع عقلا قبل النبوة ذنب من کبیرة او صغیرة خلافا للروافض مطلقا و لا خلاف
لاحد فی امتناع الکفر علیهم الا الفضیلیة من الخوارج علی اصلهم من ان کل معصیة کفر و قد قال
[illegible] عصی آدم و جوز البعض علیهم عند خوف تلف المهجة اظهار الکفر اما بعد النبوة فالاجماع علی عصمتهم
عن تعمد الکذب فی الاحکام للدلالة المعجزة علی صدقهم و اما الکذب غلطا فجوزه القاضی و منعه الباقون
[illegible] است در یک جواز اظهار کفر را باختیار او در محل هلاک جان مذهب بعض خوارج است بلکه بمقابله الاکثر

من المتقدمین چنان مفهوم میشود که این بعض نیز از محققین اهل سنت باشند و چون تصریح کرده که تجویز روافض صدور کبیره و صغیره از انبیا
پیش از نبوت و بعد از نبوت ممتنع است پس صدور کفر از ایشان بطریق اولی ممتنع باشد و در طوالع چنانچه مذکور است والفضلیة
من الخوارج جوزوا علیهم المعاصی واعتقدوا ان کل معصیة کفر واخذوا ان جوزوا الکفر تعقید بل اوجبوه انتهی
و هیچیک از ایشان نام روافض نگرفته اند و تکذیب این روایت تنها امامیه نکرده اند بلکه امام اهل سنت و جماعت فخر الدین رازی نیز تکذیب این
روایت نموده چنانچه در تفسیر سوره یوسف گفته واعلم ان بعض الحشویة روی عن النبی صلعم انه قال ما کذب ابراهیم الا
ثلث کذبات فقلت الاولی ان لا یقبل مثل هذه الاخبار فقال علی طریق الاستنکار فان لم نقبله لزمنا تکذیب
الرواة فقلت له یا مسکین ان قبلناه لزمنا الحکم بتکذیب الانبیاء ولا شک ان صون ابراهیم عن الکذب
اولی من صون طایفة من المجاهیل عن الکذب **کید نود و نهم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه از مکاید
شیعیان شمرده آنچه بعضی علما ایشان بر اهل سنت و جماعت طعن کرده بودند بر یکی ایشان در شرح عمر روایت کرده اند ان الشیطان
لیفر من ظل عمر کما قال **کید نود و نهم** آنکه گویند اهل سنت در صحاح خود روایت کرده اند که ان الشیطان یفر
من ظل عمر و این کلام دلالت میکند بر تفضیل عمر بر انبیا و رسل زیرا که انبیا از شیطان محفوظ نمانده اند بدلیل نصوص قرآنی که در حق حضرت
آدم فرموده فوسوس الیه الشیطان و در حق حضرت موسی قال هذا من عمل الشیطان و در حق حضرت ایوب انی مسنی
الشیطان بنصب وعذاب و در حق جمیع انبیا و رسولان فرموده و ما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی
القی الشیطان فی امنیته الی غیر ذلک من الایات والاحادیث و چون شیطان از عمر بلکه از سایه عمر فرار کند و از انبیا و رسل چنان [illegible]
بلکه در دل ایشان تصرف کند و القای وسوسه نماید البته عمر افضل باشد از انبیا و هو باطل بالاجماع و این طعن را از اکبر مطاعن اهل سنت
شمارند و دانشمندان ایشان بعد از تقریر این شبهه کمال تبجح و تفاخر کنند و اهل سنت از این طعن بچند وجه جوابها داده اند اول که نقض و دلیل
شکن است آنست که از شیعه می پرسیم آیا شما بظواهر این آیات و به تسلط شیاطین بر انبیا قایلید یا نه اگر قایل شوید پس بحسب مذهب خود را از عصمت
انبیا و ائمه است گذاشتید و اگر قایل نشوید و این آیات و امثال آنها را تاویل کرده عصمت انبیا را از شیطان بر قرار داشتید [illegible]
بانبیا عاید نگشت نهایت کار این است که عمر هم با انبیا درین قاعده شریک شد و بعضی اولیا در بعضی فضایل شریک انبیا بوده اند و هیچ
محذوری لازم نمی آید فرق این است که تسلط شیطان بر انبیا ممتنع است و مرتبه ایشان را عصمت نامند و بر اولیا ممکن غیر واقع و این
مرتبه را محفوظیه گویند و نص قرآنی صریح دلالت میکند که بعضی بندگان خدا از تسلط شیطان محفوظ اند بی آنکه تخصیص انبیا کرده باشد
قوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و قوله تعالی الا عبادک منهم المخلصین اگر عمر [illegible]
داخل باشند کدام محذور عقلی و شرعی لازم می آید و این عبارت که فلانی از سایه فلانی می گریزد تمثیل است [illegible] نیست که بر
حقیقت حمل نمائیم یا استبعاد بهم رسد مدعا آن است که شیطان قدرت بر اغوای او ندارد و مثالش قل ان الموت الذی تفرون
منه و قوله تعالی جدارا یرید ان ینقض و وهم آنکه فرار شیطان از ظل عمر و نترسیدن او از انبیا و رسل مستلزم افضلیت

آنکه این ما منصوب شاه برای مدافعه خصمان و غیر از مدافعه خصمان ایشان را شغلی و اهتمامی نیست پس مکاید و مکامن ایشان را قسمی که ایشان
می شناسند بادشاه وقت را که اشغال بسیار دارد و بامور کثیره اهتمام می نماید حاصل نمی شود و چون عمر را منصب محتسب بوده ارباب منکرات
شاید که اتباع شیطان اند از وی غایت میترسیدند بلکه احتساب او دریای نیل نیز قبول کرده و بفرمان او جاری شده و کوه و زمین بزدن
دره او از زلزله بازمانده بالجمله ترسیدن شیطان از شخصی یا چیزی مستلزم تفضیل الشخص یا آن چیز بر آنکه افضلیت او بالقطع ثابت است
نمیشود چنانچه اذان و نماز که باجماع فریقین مروی و صحیح است که شیطان از شنیدن اذان از آن حدث کنان می گریزد و در نماز حاضر میشود
وسوسه می کند و بالاجماع ثابت است که نماز افضل جمیع عبادات مقصوده است و اذان که وسیله ایست از وسایل نماز و سنت است
فرض نیست با نماز چه نسبت برابری تواند کرد و بر همین قیاس حال عمر و انبیا را باید فهمید سیوم آنکه انبیا بوجه کلی مکاید شیطان را بیان میکنند و مداخل
او را بند میفرمایند و عمر درین باب بوجه جزئی نظری کرد و ریزه کاریها و خورده شناسیها بعمل آورد و وسایل و ذرایع اغوا و اضلال
را یکان یکان تفحص و تفتیش نموده چون مدرک احکام کلیات عقل است و مدرک معانی منتزعه از جزئیات وهم و وهم سلطان القوی و حاکم
دم و السفلی است و در اکثر اشخاص و اکثر اوقات بر عقل غالب می آید و از خوف و ترس عقلی چندان بر نمیدارد و لیکن ان خوف و ترس
را انقیاد احکام و اجرای اوامر و نواهی خود در مملکت اعضا و جوارح باز نمی ایستند تا وقتیکه خود از چیزی خایف و ترسان نشود و شیطان نیز
بی موافقت و مساعدت وهم کاری پیش نمی برد و اگر وهم با و رفیق نشود از صنعت او معطل گردد و مانند چیزی بی دف و انگاه لاجرم خوف شیطان
از عمر و امثال او بیشتر باشد از خوف انبیا و رسل و این معنی موجب تفضیل عمر و عمریان نیست بلکه ناشی از عمل و صناعت جزئیه شان است
که مقتبس و ماخوذ از انوار انبیا است چهارم آنکه حضرت انبیا مردم را بطاعات دعوت می فرمایند و از معاصی زجر می فرمایند بترغیب و ترهیب
امور آخرت از نعیم جنت و شداید دوزخ و آن امور اولی از نظر غایب اند بلکه از عقل نیز بعید و هم موعود و آجل اند و کسیکه ایمان قوی
دارد و آن امور را کرای العین می بیند و هم اند و بر مواعید انبیا وثوق تمام دارد کمیاب و نادر الوجود است و عمر و امثال او مردم را
[illegible] دنیوی باعث بر طاعت و مانع از معاصی بوده اند و بضرب دره و سوط می ترسانید و اکثر خلق از موعود و عاجل حساب
بسیار بر میدارند و خوف و طمع در آن می نمایند لاجرم جنود شیاطین و اتباع او از صولت و هیبت عمر زیاده از انبیا و رسل می ترسیدند و از
ام او بر جنود مسلط نشده و لهذا حضرت امیر فرموده است که الشیطان یزع الله ما ینزع القرآن و مثل مشهور هندی است که مار کی
لکے بهوت بهاگی میخ جنی که بر اسپ زده تصرف می نماید از عزایم و حاضرات اهل القدر نمی شود که از کفش کاری نیم آنکه این طعن منقوض است
بروایت صحیح که در کتب سنی و شیعه هر دو موجود است از حضرت امیر که ایشان را از مراتب یاران ایشان سوال کردند و ایشان منقبت
و فضیلت هر یک را ارشاد نمودند چون نوبت بحال عمار رسید فرمودند ذاک الذی اجاره الله عن الشیطان علی لسان نبیه
پس محفوظ بودن عمار نیز از شیطان ثابت شد و تقریریکه سابق در طعن مرقوم شد درینجا جاری باید کرد و عمار را نیز بر انبیا تفضیل باید
[illegible] داده و ابدا است مر نشد عمار شد فرق همین است که عمار خود از شیطان محفوظ است و عمر با وجودیکه محفوظ بودن شیطان از وی

کید نود و نهم

حاصل نیست البته تفضیل عمر لازم آید **اقول** چون ابن اصحی درین باب هم معصا
دیگر آنکه چون انبیاء اولو العزم طاعن رتبه عمار هم حاصل نیست البته تفضیل عمر بر انبیاء اولو العزم نیز تقرر شیطان را ابی جنبه
سعید و عادت خود تقرر بر شیعیان را العینه نقل کرده بلکه خوف و استیلاء ان پرداخته بنابران موافق الاقوام نیز تقرر شیطان و سوسه آدم صفی الله
تعلیمکم پس بدانکه در کتاب منهج الفاضلین مذکور است که متفق علیه مخالفین است که عمر از انبیاء افضل تر بوده و شیطان وسوسه آدم کرده
و نبی بود از اولو العزم کرد چنانچه حق سبحانه تعالی فرموده **فوسوس الیه الشیطان** و همچنین نزد خصم وسوسه موسی که هم از اولو العزم
کرد چنانکه در قران مجید آمده که موسی بعد از آنکه یکی از قبطیان را کشته گفت که هذا من عمل الشیطان و همچنین ایوب گفت انی مسنی الشیطان
بنصب و عذاب و الله تعالی خطاب فرموده با سید انبیاء که و ما ارسلنا قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان
فی امنیته و زعم خصم آنست که سبب نزول این آیه آن بود که خاتم النبیین در مسجد حرام نماز میکرد و در پیش کفار نماز میخواندند و حضرت
رسالت پناه بعد از قرات سوره فاتحه بخواندن سوره و النجم مشغول شد و چون باین آیه رسید افرایتم اللات والعزی شیطان بر زبان آنحضرت القا
کرد تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی مشرکان که این کلام از رسول الله شنیدند عظیم خرم شدند و گفتند محمد تعظیم شان الهه ما کرده و
اثبات شفاعت ایشان نموده و حضرت رسول الله از این حال بغایت ملول و محزون شد الله تعالی این آیه فرستاد که و ما ارسلنا قبلک
من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته ای قرائته پس بر هم خصم بر تقدیر صحت این خبر مفتری لازم آید که
عمر بهتر و فاضلتر از سید المرسلین و جمله انبیاء باشد جهت آنکه زعم ایشان آنست که جمله انبیاء و مرسلین از کید و مکر شیطان خلاص نیافته و
منهزم شیطان از سایه عمر میگریزد و نیز این خبر مطلقا دیگر است از کلام الله از جهت آنکه مفسران و محدثان و ارباب سیر و تواریخ اتفاق
کرده اند که در روز احد ابوبکر و عمر و جمله صحابه گریختند الا امیر المومنین علی و عباس و سفیان بن حارث و سعید بن ... و ایمن بن ام ایمن
والله تعالی در قران فرموده ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان و متفق علیه و مشهور میان
مخالف و موالف و در کتب سیر و تواریخ مسطور است که عمر در روز جنگ احد و حنین گریخت انتهی **قوله** ... بعد از این
قولنا مراد علمای امامیه از ذکر این آیات آنست که با وجود آنکه انبیاء معصوم اند اهل سنت جماعت از
دیگر تسلط شیاطین بر انبیاء قائل اند بانکه ... بلکه موافق ظواهر بسیاری از آیات چنان اعتقاد دارند که از بعض انبیاء بعضی از افعال شیطان
شیطان از ایشان روایت کرده اند ... مرتبه ...
شیطان صادر شده و این ما بیبی در باب اول گفته که کلام الرسول را بر ظاهر آن حمل باید کرد و برای علم ... در منهج ...
که میگویند که شیطان از سایه عمر فرار میکند و شک نیست که این روایت درین صورت صریح دلالت بر تفضیل عمر بر انبیا میکند
دهلوی در شرح خاتمه سفر السعادة گفته که مصنف میگوید که این احادیث که از آنها فضل بر تمام خلق از انبیاء و غیرهم ... آید
در رتبه با سید المرسلین مفهوم گردد باز از ایشان حکم عقل و عادت ... بود و همه موضوعات اند ... گفته اند ... لازم است
قوله زیرا که ... از کوتوال و پاسبان و قطاع الطریق از ... بیداد و ... از ... ایشان ...
مذکور دلیل منقصت عمر باشند دلیل فضیلت او زیرا که سبب ترسیدن دزدان از کوتوال و ... از ... بادشاه ... کورا
و عدل پادشاه است **قوله** پس مکاید و مکامن اشرار قسمی که آن ... پادشاه وقت را از اشتغال ... کرده

کید صدم

می نماید حاصل نمیشود الخ قولنا این ناصبی ابنیا را مثل پادشاه وقت قرار داده از ین قول او نیز لازم می آید که ابنیا اعظم بلکه به مثابه سلطان عالم
نمیشود پس ایشان بجا بل تر از عمر باشند و با ضم قول عمر کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال را داد تر از زنان پرده دار بی بینا
اقوال فاسده که از ان چنین نتایج برآید قوله چون عمر امنصب احتساب بود الخ قولنا معلوم نیست که این ناصبی این معنی را از کدام کتاب شیعه و سنیه
دا گرفته قوله واذان که وسیله از وسایل نماز سنت است فرض نیست با نماز حیان برابری نتواند کرد قولنا ضرر نیست که هر سنت کمتر از فرض باشد
چه مولف صاحب کتاب اشباه و نظایر در قاعده ثالثه عشر از قواعد نوع ثانی ان کتاب گفته که چند چیز مسنون افضل از واجب است چنانکه گفته ابتدا
اسلام سنة افضل من رده الواجب قوله این هیچ موجب تفضیل عمر و عمر این نیست قولنا چون این ناصبی قبل از این تصریح کرده که خوف شیطان
از عمر بیشتر از انبیا است تفضیل لازم می آید بهر وجهی که خواهد تقریر کند قوله و بضرب دره وسوسه بیشتر سایدنه قولنا از ضرب دره وسوسه شیاطین
انس البته می ترسند الا شیطان جن اعنی ابلیس هرگز از ضرب دره وسوسه بیشتر سد بلکه حق این است که ضرب دره وسوسه عمر از شیطان است
دلیل این معنی اینکه سنگ مشت که بنزد اهل سنت ابوهریره و سعد بن وقاص از خیار صحابه بوده است و عمر ضرب دره بر ایشان واقع ساخته و اهلسنت
را دراین مقام نهایت مشکل است زیرا که اگر ابوهریره و سعد بن وقاص را مستحق ضرب دره دانند قایل بفسق ایشان شوند و درین صورت در زیاده
از هزار حدیث صدمه … او باید قوله محفوظ بودن عمار نیز از شیطان ثابت شد قولنا کلام در فرار شیطان از سایه عمر است که نهایت مبالغه
است بکشتی که از ان تفضیل عمر بر انبیا لازم می آید نه محفوظ بودن بعضی بندگان مخلصین از اغوای شیطان **کید صدم**
از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه از مکاید شیعیان شمرده آنچه ناصبی خلیفه عباسی بر اهل سنت طعن کرده بود که تعجب میکنم روایت کردن شما
آنکه پیغمبر فرمود … داخل شدم من در جنت پس شنیدم آواز نعلین را ناگاه دیدم که غلام ابوبکر را پیش از من به بهشت رفته بود و این روایت برای
این است که شیعه میگویند که علی بهتر از ابوبکر است پس شما درین روایت گفتند که غلام ابوبکر بهتر از رسول خدا است برای اینکه سابق افضل
از مسبوق است کما قال **کید صدم** اگر گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلال را آنحضرت پیش پیش خود در بهشت دیدند
و آواز نعلین او شنیدند و درین روایت تفضیل غلام ابوبکر بر جناب پیغمبر لازم می آید و این نهایت غلو است و درین طعن تعجب جویند
و بعضی رفته است بدین که تقدم بلال بر آنحضرت در بهشت از قبیل تقدم او بود در دنیا که هنگام رفتن آنجناب پیش پیش می رفت …
و خس را از راه دور میکرد و همیشه معمول خادمان است که پیش پیش مخدومان می روند و ازدحام گذرندگان و جانوران را دفع می نمایند
این را کمال ادب میدانند بلکه سوء ادب آنست که مخدوم را محتاج کنند با آنکه خود بدافع مزاحمین و تصفیه راه و اختیار طریق خشک و پاک
از طریق رطب و ناپاک بپردازد و جمیع ملوک و امرا و اغنیا همین مرسوم دارند و عربان جاهلیت با وصف جنایی که داشتند نیز این ادب
می داشتند و لهذا الطریق مثل در ایشان مشهور بود ثلث یتقدم فیها الاصاغر علی الاکابر اذا اسار الیل او خاضوا
سیلا او صاد فوا خیلا و این تقدم نه تقدم در دخول جنت است و نه تقدم در مراتب و درجات آنجا که موجب تفضیل شود اگر بالفرض
… بهشت هم سابق می بود پس سابقیت دخول موجب تفضیل و بزرگی و رتبه نمی شود که در ثواب اعمال و مجازات باشد و الا فرشتگان قبل
از پیغمبران داخل جنت می شوند و حضرت ادریس قبل از پیغمبر ما داخل شده اند بلکه ابلیس نیز قبل از خلقت آدم داخل بهشت بوده و نیز

بزرگی و فضیلت عظمی از آن است که در بهشت بجهت خود در نقطه داخل شود و چنانچه جناب پیغمبر را بوده اگر روح او داخل شود در خواب یا در جهت
داده را خبر می ازین ماجرا نباشد و چون آنحضرت را مراتب امت خود و مقدار ثواب و درجات ایشان می‌نمودند صور مثالیه ارباب آن درجات
را حاضر می‌ساختند و نشان می‌دادند که فلانی از امت تو باین عمل این درجه یافته است تا آنحضرت مردم را بخواص آن اعمال مطلع فرمایند و بعضی
اوقات از صاحب آن عمل هم می‌پرسیدند که ترا این مرتبه دیدم بوسیله کدام عمل رسیده تا او را تاکید باشد بر مداومت آن عمل و دیگران تحریص
و ترغیب شوند این اشخاص را اصلا خبر نمی‌شد و خود را در بهشت نمی‌دیدند از همین قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود که بسبب سؤال و استکشاف
حقیقة الحال فضیلت تحیة الوضوء واضح گردید و علی هذا القیاس اصحاب و صحابیات بسیار را در احادیث متعدده نام برده اند که فلانی را در بهشت
چنین دیدم و فلانیه را چنان و فلان عمل باین مرتبه رسیده اند از انجمله است رمیصاء زن ابو طلحه انصاری و از انجمله است حارثه بن النعمان
انصاری که قراءت او را در بهشت شنیدند و معلوم شد که این مرتبه او را بسبب خدمت مادر حاصل گشته و طبرانی نیز حدیث بلال را که
فقرای اولاد ایشان نیز روایت کرده و ماده اشکال را قطع نموده عن ابی امامة ان النبی قال دخلت الجنة فسمعت حرکة امامی
فنظرت فاذا بلال و نظرت الی اعلاها فاذا فقراء امتی و اولادهم و نظرت فی اسفلها فاذا هم الاغنیاء
و در تقریر این شبهه که لفظ غلام ابوبکر آورده اند چه بلا تعصب عنادی می‌تراود انصاف نمی‌کنند که اگر انتساب بابوبکر و ولاء او بهشت
را باعث بر آمد او فضایل بلال و اعتقاد نیکی می‌شد به محمد بن ابی بکر چرا نمی‌گرویدند که پسر صلبی او اقرب است باز از غلام بالبداهة نمی‌فهمند
که نزد اهل سنت بلال را این مرتبه ببرکت خدمت پیغمبر و قوت ایمان و صدق اخلاص و مواظبت بر طاعات حاصل شده و لهذا این روایت
را در تحریض بر تحیة الوضوء وارد کرده اند نه در فضایل ابوبکر **اقول** مراد این ناصبی ازین گوینده مامون عباسی است زیرا که در
عیون اخبار الرضا مذکور است که روزی مامون بیکی از فقهای اهل سنت خطاب نموده گفت انی لا اتعجب من روایتکم ان النبی
قال دخلت الجنة فسمعت حس نعلین فاذا مولی ابی بکر قد سبقنی الی الجنة و ذلک لان الشیعة یقولون
علی خیر من ابی بکر فقلتم فی روایتکم هذه عبد ابی بکر خیر من الرسول لان السابق الی الجنة افضل من المسبوق
و هذا نظیر ما رویتم ایضا ان الشیطان یفر من ظل عمر و القی علی لسان رسول الله انهن الغرانیق العلی
ففر من عمر و القی علی لسان رسول الله الکفر انتهی و این ناصبی تقریر مامون را مسخ کرده و جناب ... صاحب کتاب
کشف الحق و نهج الصدق در محل طعن بر روایات اهل سنت و مجازات این حدیث را در روایتی دیگر نموده طعن بوجه دیگر کرده چنانچه
فرموده و فی الجمع بین الصحیحین قال قال النبی رأیتنی دخلت الجنة فاذا انا بالرمیصاء امرأة ابی طلحة فسمعت خشفة
فقلت من هذا فقال هذا بلال فرأیت قصرا ابیض بفنائه جاریة فقلت لمن هذا فقالوا لعمر بن الخطاب
فاردت ان ادخله فانظر الیه فذکرت غیرتک فولیت مدبرا فبکی عمر و قال علیک اغار یا رسول الله
کیف یجوز ان یرد مثل هذا الحدیث و ای عقل یدل علی ان الرمیصاء و بلالا یدخلان الجنة قبل النبی
ثم قوله فذکرت غیرتک یعطی ان عمر کان یعتقد جواز وقوع الفاحشة من النبی فی الجنة انتهی طعنه

[illegible] حدیث [illegible] صحابه [illegible] مرتبه [illegible] و بال در بهشت [illegible] آن حضرت و دم [illegible] آنحضرت [illegible] خواستم [illegible]

بود شب [illegible] که این کنیز [illegible] از غیرت [illegible] گشتم [illegible] قول [illegible] میکند [illegible] از پیغمبر خدا [illegible]

داشت و [illegible] این [illegible] این [illegible] ثابت میکند که پیغمبر خدا [illegible] که دار تکلیف نیست از غیرت عمر [illegible] نگاه نکند و برای [illegible]

خدا [illegible] ثابت میکند [illegible] حضرت رسول خدا [illegible] بر دو [illegible] تماشای [illegible] بازی کنیز سیاه و غلامان حبشی نماینده [illegible]

[illegible] از حضرت [illegible] سیر شده [illegible] گفت [illegible] برای او غلامان [illegible] بخوبی تماشا [illegible]

[illegible] کنیز [illegible] کرده [illegible] روایت میکند که من سیر شده بودم [illegible] میکردم تا معلوم کنم که [illegible] من بر حضرت

[illegible] است در روایات این [illegible] گذشت و [illegible] اینکه این [illegible] برای انکار تقدم بلال [illegible]

[illegible] خورده و در باب [illegible] شیعیان که از [illegible] اهل بیت اطهار [illegible] اهل سنت حضرت علی [illegible] از پیغمبر خدا [illegible] روایت کرده

[illegible] کرده [illegible] انبیا پس [illegible] حضرت [illegible] خواهند بود و ایشان پیش پیش انبیا خواهند رفت در روز

قیامت و [illegible] ایشان روایت محمد بن یعقوب کلینی است در کافی عن ابی الصلت الهروی عن ابی جعفر قال قال امیر المومنین

لا یتقدمنی الا احمد [illegible] و نیز روایت فضل بن شاذان در کتاب القائم عن صالح بن حمزه عن الحسن بن عبد الله قال قال

امیر المومنین علی منبر الکوفة و ما یتقدم منی الا احمد صلوات الله وسلامه علیه و ان جمیع الملائکة و الرسل

و الروح خلفا [illegible] و نیز روایت بسیار درین مضمون ساخته اند لیکن همه [illegible] اگر کسی را پیش از انبیا در بهشت بود الی آخر [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible] در بیان مقام [illegible] در [illegible] گفته امت مصطفویه بالاجماع پیش از همه امم در بهشت

داخل خواهند شد و هر نبی همراه امت خواهد بود [illegible] پل صراط [illegible] پس این امت را پیش از انبیا به تبعیت پیغمبر خود داخل

بهشت خواهند [illegible] سبحان الله این گروه [illegible] عداوت و دشمنی با حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب دارند که پیش [illegible] آنحضرت

در قیامت بعد از حضرت رسول خدا [illegible] دیگر [illegible] تجویز کنند و پیش [illegible] انبیا و غلام بلال ابی بکر در [illegible]

[illegible] حضرت رسول خدا قبل از قیامت [illegible] در حال حیات که [illegible] ثابت کنند و در انکار آن [illegible]

حال دین و روایات این گروه ازین جا توان [illegible] قوله زیرا که تقدم [illegible] آنحضرت [illegible] تقدم او بود در دنیا الی قوله این جواب را حال [illegible]

جواب [illegible] مسلک اشاعره است چنانچه [illegible] گذشت قوله و نیز [illegible] فضیلت عظیمی [illegible] در بهشت [illegible]

[illegible] خواب پیغمبر [illegible] الی قوله حکم خواب پیغمبر خدا [illegible]

[illegible] حضرت در خواب [illegible] حکم [illegible] در یقظه داشت و نیز اگر [illegible] رسول

[illegible] بحضرت [illegible] در خواب [illegible] در خواب کند [illegible] است [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] در خواب [illegible] از غیرت عمر [illegible] این [illegible] در یقظه [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] جواب عمر [illegible] یا رسول الله [illegible] دیگر [illegible] میگفت [illegible]

اند و حدیث ان الله یتجلی للناس در تنزیه الشریعة از حدیث الشنیعة آورده و گفته که خطیب و ابونعیم و ابن حبان در ضعیف آورده و ذهبی حکم
بوضع آن کرده انتهی و در شرح مشکوة در مناقب ابی بکر بعد نقل کلام شیخ مجد الدین گفته و شاید که از جهت آن است که لازم می آید فضیلت
ابی بکر بر عامه خلق از انبیاء و غیر ایشان لازم است مساوات با سید المرسلین ص و لازم می آید که خارج است از دایره عقل و عادت انتهی و چون
حدیث فضیلت ابوبکر باعتقاد اهل سنت افضل از عمر است از مشهورترین موضوعات باشد حدیث فضیلت عمر که در مضمون موافق و مطابق
آن است بطریق اولی موضوع باشد و هذا هو المطلوب و حق این است که اصل این حدیث در حق حضرت امیر المؤمنین ع وارد است چنانچه
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة در تعداد فضایل و احادیث آنحضرت گفته الخبر السابع خرج ص الی الحجیج عشیة عرفة فقال لهم
ان الله باهی بکم الملائکة عامة وغفر لکم عامة و باهی بعلی خاصة وغفر له خاصة انی قایل لکم قولا
غیر محاب فیه لقرابتی ان السعید کل السعید حق السعید من احب علیا فی حیاته و بعد موته رواه ابو عبد الله
احمد بن حنبل فی کتاب فضایل علی ع و فی المسند ایضا و چون در این حدیث خطاب بحجاج حاضرین است هیچ قباحتی بر آن وارد نمی شود
اهل سنت چون خواستند که این حدیث را تحریف و تصحیف کرده از فضایل عمر گردانند عوض خرج ص ان الله تعالی نظر و بجای الی الحجیج
العشیة عرفه آوردند و بجای باهی بکم الملائکة عامة فباهی بالناس عامة آورده اند فافهم و الحاصل این کلام دلالت بر وضع صریح خواهد کرد و
اهل سنت و جماعت غیر از این حدیث احادیث دیگر نیز در فضایل اصحاب ثلثه بمقابله احادیث فضایل حضرت امیر المؤمنین ع وضع کرده اند و نبذه ای
از موضوعات و وضع از عنوان آن احادیث واضح میشود قوله کدام دلیل است بر آنکه پیغمبر در عامه ناس بود اقول یعنی که مباهات کردن خدا نسبت به
شناسندگان دو قسم شد یکی بطریق عموم و دیگری بطریق خصوص و ثانی مخصوص شد لابد که اول عام و شامل عامه ناس باشد و شک نیست
که جمیع انبیاء در این صورت داخل عامه ناس خواهند بود مگر اینکه مراد بناس حاجیان حاضرین اند پس کدام دلیل بر این معنی آورده قوله قاعده ای
است که متکلم از عموم کلام خود بیرون می باشد اقول این است لیکن دیگر انبیاء چگونه باین قاعده خارج خواهند شد و تفضیل عمر چنانچه بر پیغمبر خدا ممنوع است
بر دیگر انبیاء نیز ممنوع است قوله دوم آنکه فهمیده عموم و خصوص موافق متعارف مردم این زمان که گویند فلانی در عامه و فلانی در خاصه
یعنی اهل سنت و ... عربیت است نمی آید قوله المرء یقیس علی نفسه این ناصبی میخواهد که جهل و حماقت خود را بشیعیان نسبت دهد و نمی فهمد که انکار
نسبت به حدیث مذکور موافق فهم متعارف عوام کالانعام این بلاد و این زمان است بلکه موافق مذاق محاوره علمای فنون حدیث و کلام است
و عربیت و توجیه ایشان بسیار معقول و پسندیده واقع شده که بالاخره علمای اهل سنت نیز حکم بوضع امثال این حدیث کرده اند الحق یعلو و لا یعلی علیه و ادعا
میکند که مراد میگویند که فلانی در عامه است محض موافق متعارف مردم این زمان است و در حقیقت اصلی ندارد و کذب محض است و فی
توبیخ ... مسندی منسوب الی العامه و هو الجدال انتهی و در مشکوة مذکور است ان النبی ص قال الدین النصیحة ثلثا لله و لکتابه و لرسوله
و لائمة المسلمین و عامتهم و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح این حدیث گفته و عامه مسلمانان را که سایر اهل اسلام اند غیر علما و غیر امرا انتهی
و ... شیخ سعدی ... گفته و ... در باب هشتم آن کتاب مذکور است عالم را نشاید که از سفاهت عامی بحلم درگذرد که هر
دو ... این مستحکم گردد انتهی قوله پس در این حدیث فضیلت جمیع حضار حجة الوداع الخ اقول در

کید صد و دوم

الحمد لله ... کید صد و دوم از مکاید ... صنف تحفه اثنا عشریه ... از مکاید ...

... مرحوم ... علمای شیعه بر اهل سنت ... طعن کرده ... که ... بول کردن پیغمبر خدا ... در صحاح خود روایت کرده

اند **کید صد و دوم** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان ... و ... در روایت خود نسبت به پیغمبر کرده اند چنانکه

اورده اند از حذیفه انه صلی الله علیه وسلم اتی **سباطة قوم فبال قائما** جواب این طعن آنکه در کتب اهل سنت ... مروی است ... حدثکم

ان النبی صلعم کان یبول قائما فلا تصدقوه ما کان یبول الا قاعدا ... پس معلوم شد که عادت شریف این بود ... و ...

... البته ... شده ... روایت حذیفه نیز صحیح است رجوع کردیم بروایات صحابه دیگر ... حدیث ... مفسر

... شد ... **اخرج الحاکم والبیهقی عن ابی هریرة انه قال انما بال قائما لجرح کان بمأبضه** ... معلوم

شد ... که ... صحت و ... تفاوت آسمان و زمین دارد ... که در صحت ... و ... مروت ... در

مرض تجویز میکنند مثل قضاء حاجت ... بقرب مردم ... و ... در مجلس ... و ... در بعض ... است

است **لیس علی المریض حرج** و عجب است از تعصب ... که روایات اهل سنت را با وجود ... که ... اهل سنت ...

... را ... بیان و تقریر ... آورده ... طعن کنند و ... دیگر ... در اصول ... اند ان الخلیل

... له محل صحیح ... از حضرت صادق ... روایت کنند که ... **انا و ...** ...

که هیچ محل صحیح ... مروت ... در میان می آید ... و ... بر انبیا ... تجویز می نمایند ... اقول

... ایشان ... مرتفع شود **اقول** این ... علی در ... که اهل سنت روایت میکنند ...

و ... **فی الصحیحین عن حذیفة بن الیمان قال کنت مع النبی صلعم فانتهی الی سباطة قوم فبال قائما فتنحیت فقال ادنه**

فدنوت حتی قمت عند عقبیه فتوضأ و مسح علی خفیه فکیف یجوزون ان ینسب الی رسول الله صلعم انه بال قائما مع ان اذل

الناس لو نسب الیه هذا ... ثم ... علی الخف والله یقول وامسحوا ... فانظر الی ... کلام القوم کیف یجوزون

الخطاء والغلط علی الانبیاء یعنی مسلم و بخاری در صحیحین روایت کرده اند از حذیفة بن الیمان که او گفت ... با ...

رسید آنحضرت ... سباطه قومی ... ایستاده بول ... پس ... نزدیک شدم ... پس آنحضرت

ایستاده ... پس آنحضرت وضو کرد و مسح نمود بر دو موزه خود ... رسول خدا ... که

بول کرده با وجود آنکه رذیل ترین مردم اگر این فعل ... کنند ... آنحضرت ... کرده بر موزه ... حال آنکه

خدا ... و ... **وامسحوا برؤسکم وارجلکم** ... پس ... این قوم ... تجویز خطا و

... است ... علامه حلی ... در ... حدیث ... ذکر کرده ...

... است که این ... طعن مسح بر موزه ... کرده ... حال آنکه ... علامه ... من ...

... حدیث ... اهل سنت ... روایت کرده ... الا ان النبی ...

کید صد و دوم

یبول قایما تقصد قوله ما کان یبول الا قاعدا یعنی هر که حدیث کند شما را این که پیغمبر خدا بول میکرد در حال قیام پس تصدیق او مکنید [illegible] حضرت که بول میکرد مگر نشسته و ازان جهة اینکه بول کردن در حال قیام عادت جاهلیت بود و حضرت رسول خدا ازان نهی فرمود چنانچه شیخ [illegible] در شرح مشکوة گفته اعلم ان العلماء اتفقوا علی ان البول قایما مکروه کراهیة تحریم او تنزیه وکان ذلک من عادت الجاهلیة فنهی عنه فی الاسلام کما جاء عن عمر قال رانی رسول الله صلعم وانا ابول قایما فقال یا عمر لا تبل قایما فما بلت قایما رواه الترمذی وابن ماجه یعنی بدانکه علما اتفاق کرده اند بر اینکه بول کردن در حال قیام مکروه است کراهت تحریمی یا تنزیهی و بود این فعل از عادت جاهلیت و نهی کرده شد ازان در اسلام چنانچه آمده است از عمر رضه که او گفت دید مرا رسول الله در حالیکه من بول میکردم ایستاده پس فرمود یا عمر بول مکن در حالیکه ایستاده باشی پس نکردم در حالیکه ایستاده باشم بعد ازان روایت کرده است این را ترمذی و ابن ماجه و نووی در شرح صحیح مسلم بعد نقل این حدیث گفته رواه احمد بن حنبل والترمذی والنسائی و آخرون و اسناده جید انتهی دیگر آنکه تصور توان کرد که آنحضرت مرتکب فعلی شود که نهی ازان فرموده باشد و او لیای عمر چون دیدند که این حدیث عمر در افعال ذمیمه و عادات [illegible] از خلیفه ثانی ثابت میشد و بنابران حدیث مذکور را در حق حضرت رسول خدا صلعم نیز وضع کردند تا شناعت و قباحت این فعل از خلیفه ثانی رفع گردد بعد ازان که حدیث مذکور فعل بنی عنه از آنحضرت صلعم به نزد اهل سنت در عداد صحاح محسوب و معدود گردید علمای ایشان در تاویل ان حدیث نهایت حیران و پریشان شده اند بعضی ازیشان گفتند که در عضویه از اعضای آنحضرت وجعی بود شدید بحیثیتی که طاقت نشستن نداشت و بعضی گفته اند که بول در حال قیام موجب شفا است از درد پشت و بعضی گفته اند که مکانیکه برای نشستن نیافت پس مضطر شده به بول کردن در حال قیام و بعضی گفته اند که بول کردن در حال قیام موجب احتراز است از خروج از سبیل دیگر چنانچه از عمر روایت است که گفت البول قایما احصن للدبر و بعضی بول کردن در حال قیام استوار دارنده تر است برای دبر و بعضی گفته اند که این فعل آن حضرت برای بیان جواز بود و هر یک از وجوه مذکور [illegible] اما وجه اول پس جهت آنکه اگر وجع در حضرت رسول خدا عارض و لاحق میشد راوی حدیث البته این عذر را بجهت رفع شناعت و قباحت از فعل رسول خدا ذکر میکرد و نیز اگر آنحضرت بسبب وجع عضوی طاقت نشستن نداشت پس میبایست که وضو و نماز را هم ایستاده بجا می آورد [illegible] ادای بجا آوردن [illegible] در حال قیام ذکر میکرد اما وجه ثانی پس مدفوع است که این عادت در جاهلیت بسبب جهل بود و حضرت رسول صلعم جمیع عادات جاهلیت [illegible] ساخته بود اما وجه ثالث پس مخدوش است [illegible] عبارت حدیث مشعر است باینکه آنحضرت بعد از بول کردن وضو نمود و حذیفه در عقب ایستاده بود [illegible] مکان [illegible] وسعت وضو کردن و ایستادن حذیفه داشته باشند و سعت آن برای نشستن بجهت بول کردن [illegible] [illegible] پس [illegible] [illegible] است که آنحضرت صلعم عمر را از بول کردن در حال قیام نهی نمیفرمود زیرا که علت مذکوره در جمیع اوقات [illegible] و خامس پس منقوض [illegible] در بیان جواز از افعالیکه مستلزم دناءت است الکنه محض قول او ولی است انتهی کلامه جواب این طعن [illegible] که [illegible] مردی است از عایشه الخ **قوله اما** از عایشه تکذیب روایت ایستاده بول کردن حضرت رسول خدا صلعم در کتب اهل سنت مروی است [illegible] روایت تکذیب صحیح به حوزه نیز از روایه بلکه از ابن عباس و [illegible] مروی است چنانچه [illegible] عبدالله گفته [illegible] من الصحابة انکار المسح الا ابن عباس وعایشه و ابو هریره [illegible] صحیح مسلم مذکور است که کسی [illegible] سوال کرد از مسح

بر موزه او را اجازه بعلم علی علیه السلام نبود در روایتی وارد است که حذیفه سوال کرده شد از مسح گفت الی حلم پیدا شد معنی مراطاهر این بجه بشنت لیکن ایشان چون
بر خود اطاعت اصحاب ثلثه را فرض میدانستند نه اطاعت رسول خدا ص بنا بر آن ایشان این روایات را وضع کرده تصحیح نموده اند و از شناعت
نسبت تناقض در قول و فعل رسول خدا ص نترسیدند و وضع روایت حذیفه که برای احتراز این روایت آورده بشهادت عایشه ظاهر است زیرا که
روایت او مشعر است باینکه شاید پیش او نیز این روایت کرده او در جواب گفت که کسی که این روایت کند تصدیق او مکنید و رسول خدا ص بول
نکرد مگر نشسته و شیعه را در انکار ایستاده بول کردن رسول الله ص و همچنین انکار مسح بر موزه ائمه اهل بیت است و اهل سنت الحمد که هم برین
انکار ایشان خواهند نمود بعاقبت رجوع خواهد کرد بایشان زیرا که اوردن انکار معتقد ائمه این بیت و مناسب است که درینجا عبارت قاضی نور الله
شوشتری نور الله مرقده نقل کرده شود پس مرا که او قدس سره گفته و لنذکر ما عن ذلک لنود و علیهم بمثل ما اوقعه القفال الشافعی
علی الحنفیة من انا نتهم ببدیهة العقل ان الله سبحانه لم یرسل رسوله لاجل تشریع مثل هذه المکروه و تحقق
و ابتلاء القوم بهذه الروایة الموضوعة وانه لما قال خلیفتهم الثانی و بعض اصحابه ان البول قایما احصن
للدبر فعلوه لذلک کما ذکره النووی فی شرح هذا الحدیث من صحیح مسلم و رووا ان فیه قباحة و مناصر و اشرکوا
معه النبی ص بوضع هذا الحدیث لئلا یحکم احد علی تشنیعه و یؤید هذا ما نقل عن عایشة فی هذا المقام قالت
من حدثکم ان رسول الله ص کان یبول قایما فلا تصدقوه ما کان یبول الا قاعدا انتهی و نقل عن ابن المنذر
فی الاشراف انه قال اختلفوا فی البول قایما فثبت عن عمر بن الخطاب و زید بن ثابت و ابن عمر و سهل بن سعد انهم
بالوا قیاما انتهی و اقول لعل الناصب انما استدل علی جواز البول قایما فی الکتب الطبیة من نفعه للکلیة و لم یتبدل
بما نقله النووی عن شیخهم و خلیفتهم من نفع احصان الدبر حذرا عن انتقال ادهام الشیعة من احصان
الدبر الی ما اشتهر من ابتلاء ذلک الشیخ بعلة المشایخ و تعهد احصان دبره علیه کما قال شاعرهم فی استحقاق
امیر المومنین علیه السلام للامامة و نفیها عنه **قطعه** امام اوست که دست بریده گرد و راست نه آنکه دوخت بصد حیله و صلو بر امام
امام او ست که نفسی بازن غلام و بید نه آنکه از هوس افتد بزیر پای غلام قوله انما بال قایما لجرح کان فی مابضه قلنا نووی در شرح
صحیح مسلم بتضعیف این روایت کرده چنانکه در وجوه تاویل روایت ایستاده بول کردن حضرت رسول خدا ص گفته الثانی ان سببه ما روی فی روایة
ضعیفة رواها البیهقی و غیره انه ص بال قایما لعلة بمابضه و المابض بهمزة ساکنة بعد المیم ثم الموحدة و هو باطن الرکبة
[illegible] دوم از وجوه تاویل [illegible] است که سبب ایستاده بول کردن رسول خدا ص جرحی است که در روایت ضعیف
روایت کرده است آن را بیهقی و غیر او که سبب ایستاده بول کردن آن حضرت جرحی بود که در رکبه باطن آنحضرت بود و این جرح در مابض است
و سبب [illegible] لکان یشتمی عن جمیع ما تقدم لکن ضعفه الدار قطنی و البیهقی انتهی یعنی اگر صحیح بود این حدیث [illegible]
[illegible] از جمیع وجوه مقدمه لیکن تضعیف کرده اند او را دار قطنی و بیهقی و چون علمای اهل سنت [illegible] روایت را تضعیف کرده اند
از دفع شناعت بیان کردن چگونه ممکن خواهد شد و حق این است که سبب روایت کردن ایشان حدیث ایستاده بول کردن رسول خدا ص

و قصه ما بال اقوام امتی و ابن اصبی اگر چه در اینجا مسح نمودن پیغمبر خدا ص بر خفین که مخالف مدلول قران است بجهت صعوبت
ن عادت و شنیعه خویش حذف کرده و بعضی ذکر اول روایت مذکوره اکتفا نموده لیکن چون در باب چهارم ادعا نموده که مسح
خفین است که از اصل شریعت هم مشهور تر گردیده تا بران واجب شد که حقیقت حال این مسئله مخترعه ایشان و دلایل و براهین ابطال
ن بیان آیه ببینید بلکه مراد جناب علامه حلی علیه الرحمه آنست که چگونه حکم بصحت روایت مذکوره توان کرد و حال آنکه روایت مذکوره متضمن
اینکه رسول خدا ص ایستاده بول کرد و حال آنکه اراذل ناس بقباحت و شناعت آن واقف و معترف اند فکیف رسول خدا ص که افضل
امر دوم آنکه رسول خدا ص وضو کرد و در وضو مسح بر خفین کرد و مسح بر خفین در وضو صریح خلاف قران است زیرا که حق تعالی
میفرماید وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین یعنی مسح کنید سرهای خود را و پاهای خود را و این به نقد قرائت
جر بر رو حکم کنند چنانکه مذهب شیعه است اما بنقد قرائت نصب لفظ ارجلکم را معطوف بر وجوهکم سازند چنانکه مذهب سنیان است
ن این نقد بر چنانکه [illegible] بعضی [illegible] شتم معلوم شد آیه کریمه منع جواز مسح علی الخفین میکند زیرا که با جماع مدلول آیه در وضو یا وجوب
یا غسل رجلین و علی کلا التقدیرین مسح بر خفین خلاف مدلول قران است زیرا که مسح علی الخفین نه مسح بر رجلین است نه غسل رجلین
پس مسح بر خفین نیز چنانچه در روایت مذکوره باطل باشد زیرا که پیغمبر خدا ص مروی است که فرمود اذا روی لکم عنی حدیث فاعرضوه
علی کتاب الله فان وافقه فاقبلوه والا فردوه یعنی وقتیکه روایت کرده شود برای شما حدیثی پس آنرا عرض کنید بر کتاب خدا پس
اگر موافق باشد آن حدیث را قبول کنید و اگر موافق کتاب خدا نباشد پس آن حدیث را رد کنید و نیز تضعیف روایت مذکوره میکند

کید صد و سیوم

آنچه فخر الدین رازی از عایشه روایت کرده که او گفت لان تقطع قدماي احب الي من ان امسح علی الخفین یعنی اگر بریده شود قدمهای من بهتر است نزد من از اینکه مسح کنم بر موزه و از ابن عباس روایت نموده که او گفت لان امسح علی ظهر عیر فی الفلاة احب الی من ان امسح علی الخفین یعنی اگر من مسح کنم بر پوست خر دشتی بهتر است نزد من از اینکه مسح کنم بر موزه‌ها و نیز دلیل تضعیف روایت مذکوره است آنچه فخر الدین رازی گفته که امام مالک در یک روایت انکار جواز مسح بر خفین کرده و اهل سنت را نزاعی نیست در اینکه امام مالک در علم حدیث مثل آفتاب روشن بود پس مالک اگر روایت مذکوره را ضعیف نمیدانست چگونه انکار جواز مسح بر خفین میکرد و نیز ابطال میکند روایت مذکوره را اختلاف کثیر که بجواز مسح بر خفین قایل شده‌اند چنانچه مالک در روایت دیگر برای مسافر مباح کرده نه برای مقیم لیکن تقدیر مدت نه نموده و شافعی و ابو حنیفه و اکثر فقها برای مسافر سه شبانه روز از وقت آن حدث که بعد لبس خفین طاری شود جایز داشته‌اند و حسن بصری ابتدای مدت مذکور از وقت لبس خفین اعتبار کرده و اوزاعی و احمد بن حنبل گفته که ابتدای مدت مذکور از وقت مسح بعد حدث معتبر است فهذا الاختلاف الشدید بین الفقها و یدل علی ان المنقول ما بلغ حد الشهرة و اذا کان کذلک وجب القول بان هذه الاقوال لما تعارضت تساقطت و نیز از جمله وجوه بطلان خبر روایت مذکوره آنست که خوارج با وجود شدت اختلاف و اتفاق با اهل سنت در اعتقاد و اقرار بخلافت شیخین و قبول احادیث مرویه روایت فریقین انکار جواز مسح بر خفین کرده‌اند کما صرح به الامام الرازی پس اگر روایت مذکوره وجه صحیح میداشت خوارج چرا از مدلول آن انکار میکردند قولکم از حضرت صادق و دیگر ائمه روایت کرده‌اند قولنا جواب این قول سابق گذشت در نقض باب چهارم بوجه احسن به تفصیل تمام ذکر نموده خواهد شد و علی وجه الاجمال آنست که عبارت مذکوره در کتب شیعه نیست کید صد و سیوم از مکاید جزئیه مصنف تحفهٔ اثنا عشریه آن از مکاید مشهوره آنچه علمای شیعه بر اهل سنت طعن کرده‌اند که ابو حنیفه کوفی امام و پیشوای سنیان هندوستان حکم بطهارت پوست سگ کما قال کید صد و سیوم اکثر طعن کنند بر اهل سنت که ایشان بر پوست سگ نماز را جایز داشته‌اند جواب این طعن آنکه آری نزد حنفیه نماز بر پوست مدبوغ کلب که رطوبت آن باستعمال ادویه مصالح بالکلیه رفته باشد جایز است بنا بر حدیث صحیح که متفق علیه فریقین است و دباغ الجلد طهوره و نیز فرموده ایما اهاب دبغ فقد طهر و عقل هم بر همین دلالت میکند زیرا که ... پوست جانوران حرام مثل شیر و گرگ و گربه در حالت زندگی علی الخصوص چون رطوبت در آن نماند از پوست ... نجاست نمی‌شود بلکه از جناب پیغمبر و ائمه اطهار دست رسانیدن باین قسم جانوران ... پس از مردن که حکم به نجاست پوست آنها کرده‌اند محض بنا بر اختلاط رطوبت بدنیه از خون و چربی و گوشت بوده است ... رطوبات بمصالح و ادویه صاف کرده شود ... قرآن مجید جمیع ... گفته‌اند قوله تعالی فانه رجس و هذا مواد استخوان و نیز نجاست ... سگ را حکم خنزیر ... قرآن مجید شکار سگ را حلال ساخته‌اند و شیعه و سنیه بتقدیر منع نیز ظاهر است که در حالت شکار دهان او که محل ... بشکار میرسد چه جای پوست و دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر میداشت شکار او را حلال ... پس معلوم شد که

[illegible] و [illegible]

صحیح است و ضعیف نیست بلکه از جملهٔ احادیث صحیحه است آری نزد امامیه بر کسی که شخنان که بالاجماع نجس العین است و هیچ تدبیر پاک نمی‌شود ذکر نجاست

شده بنا بر آن کسی که بر پوست میتهٔ غیر آن نماز گذارد در ارشاد و ابو القاسم در شرایع و ابو جعفر طوسی تصریح باین کرده‌اند و اجماع امامیه

است که چیزی که نجس است پاک نمی‌شود و میته پوست مرده غیر از دیگر آدم مقابله باید کرد **اقول** جناب علامه حلی علیه الرحمه در کتاب

نهج الحق و کشف الصدق در اعتقاد مسایل اهل سنت و جماعت که مخالف کتاب خدا و سنت رسول واقع شده‌اند فرموده ذهبت

الامامیة الی ان الکلب لا یقع علیه الذکاة وان جلده لا یطهر بالدباغ سواء ذکی او مات و قال ابو حنیفه انه

یقع علیه الذکاة و یطهر جلده بالدباغ سواء کان مذکا او میتا انتهی و که بنا بر حدیث متفق علیه فریقین است

فی الملة المطهرة ترکنا موعود متفق علیه بودن این حدیث موضوع مثل دیگر اکاذیب این ناصبی است و حال آنکه اجماع امامیه

که پوست مرده طهارت پذیر نیست و ابطال جناب علامه حلی قول اهل سنت بالطهارة بالدباغ و ابطال این یکی از مطاعن ایشان

کرده‌اند چنانچه فرموده ذهبت الامامیة الی ان جلد المیتة لا یطهر بالدباغ سواء کان ماکول اللحم او لا و سواء

کان طاهرا فی حال الحیاة او لا و قال الشافعی یطهر ما کان طاهرا فی حیوته و هو ما عدا الکلب و الخنزیر و قال ابو حنیفه

یطهر الجمیع الا جلد الخنزیر و قال داود یطهر الجمیع و الکل مخالف لعموم قوله تعالی حرمت علیکم المیتة و تحریم العین یستلزم

تحریم وجوه الانتفاعات باسرها اذا ثبت هذا فلا یجوز بیعها عند الامامیة و عند الشافعی

بعد الدباغ و قال ابو حنیفه یجوز قبل الدباغ و بعده و کلاهما مخالف لنص القرآن علی ما تقدم انتهی

پس بر تو ثابت و واضح گردید که حدیث مذکور متفق علیه فریقین نیست بلکه نزد شیعه از جملهٔ موضوعات و مفتریات صریحه و اکاذیب و

اباطیل است پس بدانکه حدیث مذکور متفق علیه علمای اهل سنت هم نیست و دلیل برین معنی آنکه جلال الدین سیوطی در رسالهٔ تحفة

الادیب فی نحاة مغنی اللبیب گفته للعلماء فی جلود المیتة سبعة مذاهب الاول لا یطهر بالدباغ شیء منها و روی هذا

عن عمر بن الخطاب و ابنه و عائشة و هو اشهر الروایتین عن احمد الثانی یطهر بالدباغ جلد ماکول اللحم

دون غیره و هو مذهب الاوزاعی و ابن المبارک و ابی ثور و اسحق بن راهویه و روایة اشهب عن مالک

الثالث یطهر به کل جلود المیتة الا الکلب و الخنزیر و المتولد من احدهما و هو مذهب الشافعی و حکوه

عن علی بن ابی طالب و ابن مسعود الرابع یطهر به الجمیع الا جلد الخنزیر و هو مذهب ابی حنیفة و روی

ذلک حکاها ابن القطان الی من یطهر الجمیع حتی الکلب و الخنزیر الا انه یطهر ظاهره دون باطنه فلیستعمل

فی الیابس دون الرطب و یصلی علیه لا فیه و هو مذهب مالک فیما حکاه اصحابنا السادس یطهر الجمیع

و الکلب و الخنزیر ظاهرا و باطنا قاله داود و اهل الظاهر و حکاه الماوردی عن ابی یوسف و حکاه غیره

عن سحنون من المالکیة السابع ینتفع بجلود المیتة بلا دباغ و یجوز استعمالها فی الرطب و الیابس و حکوه

عن الزهری و استدل اصحاب المذهب الاول باشیاء منها قوله تعالی حرمت علیکم المیتة و هو عام فی الجلود

عکرمه وحدیث عبد الله بن حکیم قال اتانا کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل موته بشهرین ان لا تنتفعوا من المیتة باهاب ولا عصب وهذا الحدیث هو عمدتهم وقد اخرجه الشافعی فی حرملة واحمد فی مسنده والبخاری فی تاریخه وابوداود والترمذی وحسنه والنسائی وابن ماجه وابن حبان والدارقطنی والبیهقی وغیرهم قال الترمذی سمعت احمد بن حنبل یذهب الی حدیث ابن عکیم هذا لقوله قبل وفاته بشهرین وکان یقول هذا آخر الامر ولانه جزء من المیتة فلم یطهر بشیء کاللحم ولان المعنی الذی هو الموت وهو لازم لا یزول بالدبغ ولا یتغیر الحکم انتهی ما اردنا نقله واختلاف علماء اهلسنت در طهارت جلد میته بدباغت وعدم آن وتفرق شدن بهفت مذهب دلیل صریح است بر آنکه حدیث مذکور متفق علیه جمیع اهل سنت نیست وهم چنین است کلام در قول دیگر فرموده و اما اهاب دبغ فقد طهر و برخلاف اتفاق اهلسنت بر صحت آن لیس ممنوع است بحدیث مشهور عکیم لا تنتفعوا من المیتة باهاب ولا عصب که آنفا گذشت وبهذا احمد بن حنبل باین قول آنحضرت تمسک نموده منع از انتفاع میته کرده قوله وعقل هم بر همین دلالت میکند الخ قولنا دلالت عقل برین معنی ممنوع است بلکه برخلاف آن ظاهر و واضح چنانچه در کلام منقول از رسالهٔ جلال الدین سیوطی گذشت و مخالف نقل است باجماع مردود خواهد بود و نیز متناقض است با قول در باب نجس که این است عقل با دیبج پیرامون وی حکم نباید از شرع کار کرد قوله زیرا که از دست رسانیدن پوست جانوران حرام مثل شیر و گرگ و گربه در حالت زندگی الخ قولنا این قیاس مع الفارق است زیرا که در حالت حیات دهانت بر بدن و صیانت هم مخفی نیست و این گفتگو در جلد حیوانات غیر نجس العین می تواند شد و اینجا کلام در نجس العین است قوله و سگ را حکم خنزیر دادن بهیچ دلیل شرعی ثابت نشده قولنا مخفی نیست که احکام شرعیه چنانچه از قرآن مستنبط و مستخرج میشود همچنان از حدیث پیغمبر خدا هم نیز مستنبط میشود و احادیث متواتره پیغمبر خدا بر نجاست کلب وارد است و لهذا بعضی علمای حنفیه نیز قایل به نجاست جلد کلب شده اند چنانچه صاحب سیف مسلول فی الرد علی الضال والمضل گوید اما جلد الکلب فنجس علی المفتی به بحسب ففی المضمرات ان جلد الکلب نجس وعلیه الفتوی وهکذا فی فتاوی قاضیخان و عجب العجب اینکه این ناصبی در هفوه شانزدهم از هفوات خود که در باب یازدهم بطرف شیعیان نسبت کرده گفته و پوست سگ اگرچه سلخ هم کرده باشند نجس است و سبب وقوع تناقض درین قول و امثال آن در کلام این ناصبی حیلت که خود ... گفته که ... ابن است که اگر از ایشان بالقصد والاعتقاد روایت مخالف عقیده ایشان در خواست تحکیم آن ابا می کنند و چون تعریب دیگر ... روایت را ... کنند چیزی که کذب ایشان باشد ظاهر میشود انتهی و از جمله احادیثی که نص است بر نجاست سگ حدیثی است که ثقات محدثین اهلسنت ... انرا روایت کرده اند چنانچه جلال الدین سیوطی در رسالهٔ تشنیف السمع بعدد السبع گفته اخرج مالک فی الموطا والشافعی فی الام واحمد بن حنبل فی مسنده والبخاری ومسلم وغیرهم من ائمة الحدیث والبیهقی فی السنن عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا شرب الکلب فی اناء احدکم فلیغسله سبع مرات یعنی روایت کرده است مالک در موطا و شافعی در کتاب ام و احمد بن حنبل در مسند خود و بخاری و مسلم و غیر ایشان از ائمهٔ حدیث و بیهقی در سنن از ابوهریره که بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرموده و قتیکه بنوشد سگ در آوند یکی

الاحکم طهور اناء احدکم اذا ولغ فیه الکلب ان یغسله سبع مرات ونووی در شرح صحیح مسلم گفته فیه دلالة ظاهرة لمذهب
الشافعی وغیره ممن یقولون بنجاسة الکلب لان الطهارة تکون عن حدث او نجس ولیس هنا حدث فتعین
النجس وابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته وقد ثبت عن ابن عباس التصریح بان الغسل من ولوغ الکلب
لانه نجس رواه محمد بن نصر المروزی باسناد صحیح ولم یصح عن احد من الصحابة خلافه وشاه ولی الله مصنف تحفه
اثنا عشریه در ترجمه موطا گفته شافعی وشیخین از طرق دیگر روایت کرده اند این حدیث را ودران روایت زیاده است این کلمه اولیهن واخریهن
بالتراب یعنی نخستین این هفت بار وآخر این هفت باشد بخاک یعنی آلوده کرده بخاک بشویند وشافعی عمل کرده است خوک را بر سگ فی عدة الاحکام
سور الکلب والخنزیر نجس وطیبی در شرح مشکوة در ذیل شرح حدیث لا تدخل الملائکة بیتا فیه کلب او صورة للمحدث گفته اما امتناعهم
البیت الذی فیه کلب فلانه نجس خبیث قال ﷺ الکلب خبیث والملائکة اشرف خلق الله وهم المکرمون من اعلی
مراتب الطهارة وبینهما تضاد کما بین النور والظلمة من سوی نفسه تحقیق ان تنفر عن بیته الملائکة قوله در قرآن مجید
شکار سگ را حلال ساخته اند قولنا درین عبارت هم مواخذه لفظیه است وهم مواخذه معنویه اما مواخذه لفظیه پس لفظ اند در لغت فارسی موضوع
است برای ضمیر جمع غایب ومرجع آن درین قول معلوم نیست زیرا که حلال کننده در قرآن مجید غیر از الله تعالی کسی دیگر متصور نیست وعادت
علمای است با یکی او تعالی را بلفظ مفرد وضمایر مفرده یاد کنند واطلاق لفظ جمع بر الله تعالی در کلام مجید تا هنوز منظور نیامده اما مواخذه معنویه پس
حلت شکار سگ مستلزم طهارت سگ نیست ولهذا علمای شیعه حکم بشستن موضعی که لعاب دهن سگ بآن رسیده باشد کرده اند چنانچه در کتاب
شرایع الاسلام فی احکام الحلال والحرام مسطور است اذا عض الکلب صیدا کان موضع العضة نجسا یجب غسله یعنی هرگاه که بگزد کلب
صید را موضع گزیدن نجس خواهد بود وواجب است شستن آن قوله شیعه وسنی باتفاق میخورند قولنا والسنی که شیعه شستن موضع رسیدن دهن
سگ را واجب میدانند وبدون شستن هرگز نمیخورند واسنیان اگر پس خورده سگ را بخورند دلیل طهارت سگ نمیتواند شد وبعضی علمای اهل سنت که قایل
طهارت سگ هستند نیز حکم بوجوب غسل موضع عض الکلب کرده اند چنانچه در فتح الباری شرح صحیح بخاری مذکور است واجاب من قال بان
وجوب الغسل کان قد اشتهر عندهم وعلم فاستغنی عن ذکره ودر همان کتاب مذکور است والمشهور وجوب غسل المعفر
ومعهذا [illegible] که سور سگ نزد حنفیه نیز نجس است معلوم نیست که این ناصبی با وجود حنفی بودن چگونه تجویز خوردن سور سگ میکند مگر مثل مشهور است
سگ [illegible] بشغال [illegible] برادر خود حکم میکند قوله معلوم شد که بر اهل سنت برین مسئله طعن کرده خلاف قرآن وحدیث است قولنا
[illegible] که [illegible] طهارت پوست سگ خلاف قرآن وحدیث است اما خلاف قرآن پس بجهت عموم وشمول قوله تعالی حرمت
علیکم المیتة [illegible] سگ باشد یا حیوانی دیگر حرام فرموده اما خلاف حدیث پس بجهت تواتر احادیث وارده در
نجاست سگ در حال حیات پس طعن کردن علمای شیعه بر اهل سنت بجهت حکم بطهارت پوست سگ مرده هم موافق قرآن است
وهم موافق حدیث قوله [illegible] خشک انسان که بالاجماع نجس العین است وبهیچ تدبیر پاک نمیشود اگر جای مفروش باشد و

خنثی گر نیست نماز جایز است الی قوله واجماع اینها است خلاف درین مسئله فیما بینهم ندارند قولنا این ما هیچ این سخن را ما به نسبت الا فراوانه
زیرا که سید الطایفه سید مرتضی علم الهدی در مصنفات خود تصریح فرموده می باید که تمام مکان مصلی طاهر باشد و ابو الصلاح و بعضی از اصحاب
امامیه صرف طهارت مواضع اعضا سبعه را که رسانیدن آنها در حالت سجده بر زمین واجب است شرط صحت صلوة دانسته اند والا که بعضی از اصحاب
مسجد مذکوره در حالت سجده بدان نمیرسد نجاست آنرا مضر ندانسته اند و بعضی از علما صرف طهارت موضع جبهه را شرط صحت صلوة دانسته
مرجع نقادیه مذکوره این قول این ناصبی بدون استثنا کذب و افترا بحت است وهم گاه این ادعا النسبه لیس بداند نزد ابی حنیفه اگر موضع سجده
نجس باشد باهم نماز جایز است چنانچه شارح خلاصه کیدانی میگوید وطهارة مکان المصلی والمراد منه مکان قدمی المصلی وموضع
سجوده اما الاول فبالاتفاق واما موضع سجوده ففی روایة عن ابی یوسف ومحمد اما ابی حنیفة لو حصل جبهته علی مکان
نجس لا یمنع الجواز وهذا ابناء علی الخلاف فی اکتفاء السجدة بالانف والانف لا یلتحق من النجاسة قدر المانع فلا
یشترط طهارة مکانه ولا یشترط طهارة مکان یدیه عندنا یعنی شرط است در جواز صحت صلوة مکان مصلی و مراد ازان مکان دو
قدم مصلی و موضع سجود اوست اما طهارت مکان دو قدم پس باتفاق است اما طهارت سجود پس نزد ابی یوسف و محمد نیست امام نزد ابی حنیفه اگر
مصلی شد و سجده بر مکان نجس منع نمیکند جواز صلوة را و این بنا بر اختلاف در اکتفا سجده به انف است و انف نمیگردد از نجاست قدری که مانع
باشد از جواز صلوة پس شرط نیست طهارت مکان سجده نزد ابی حنیفه و شرط نیست طهارت مکان هر دو دست مصلی نزد ما انتهی و در صحیح بخاری مذکور
است که ابو موسی اشعری در جایی نماز گذارد که در آنجا سرگین دواب افتاده بود و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته قوله وصلی ابو موسی
هو الاشعری وهذا الاثر وصله ابو نعیم شیخ البخاری فی کتاب الصلوة له قال حدثنا الاعمش عن مالک بن الحارث هو السلمی
الکوفی عن ابیه قال صلی بنا ابو موسی فی الدار البرید وهناک سرقین الدواب والبریة علی الباب ویقال له السرقین
بالجیم وهو فی الاصل بین القاف والجیم یقرب من الکاف والبرید السیر منسوبة الی البرید وار البرید المذکورة موضع
بالکوفة کانت الرسل ینزل فیه اذا حضرت من الخلفاء الی الامراء وکان ابو موسی امیر اعلی الکوفة فی زمن عمر وفی زمن
عثمان وکانت الدار فی طرف البلد وکانت البریة الی جنبها قال المطرزی البرید فی اصل الدابة المرتبة للرباط ثم سمی
به الرسول المحمول علیها ثم سمیت به المسافة المشهورة وقد روی سفیان الثوری فی جامعه عن الاعمش بسنده
ولفظه صلی بنا ابو موسی علی مکان فیه سرقین وهذا الظاهر فی انه بغیر حائل وقد روی سعید بن منصور عن سعید
بن المسیب وغیره ان الصلوة علی الطنفسة محدث اسناده صحیح ولعل ابا موسی کان لا یری الطهارة شرطا فی صحة الصلوة
بل یراها واجبة براسها وهو مذهب مشهور وقد تقدم مثله فی قصة الصحابی الذی صلی بعد ان خرج نظره
علیه الدم الکثیر و نیز ابن حجر در فتح الباری در حقیق شرح حدیث نماز گذاردن حضرت رسول خدا بر حمار گفته وفی هذا الحدیث من الفوائد
ما مضی ان من صلی علی موضع فیه نجاسة لا یباشرها بشیء منه ان صلوته صحیحة لان الدابة لا تخلو من نجاسة
ولو علی منفذها انتهی و در تلویح شرح توضیح مذکور است قوله والسجود تفریع علی اصلین بما سبق و ذلک ان السجود علی الطاهر

کید صد و سیوم

مامور به فاذا سجد على النجس لا يكون مفوتا للمامور به لجواز ان يسجد بعد ذلك على الطاهر فيجوز وهو يفسد الصلوة
عند ابي يوسف ومحمد لا يفسد بناء على انه مامور به وهو الطهر في جميع الاركان فاستعمال النجس في محل موقته
في وقت لا يكون مفوتا للمقصود بالامر وانما قال في محل هو فرض اشارة الى انه لو وضع اليدين او الركبتين على موضع
نجس لا تفسد صلوته خلافا لزفر فان وضع اليدين او الركبتين ليس بفرض فيكون وضعها على النجس بمنزلة ترك
ذلك الوضع وهو لا يفسد وتحقيق ذلك انما يصير مستعملا للنجس اذا كان حاملا للنجاسة تحقيقا وهو ظاهر
او تقديرا كما اذا كان في مكان وضع الوجه نجس فان النجاسة تصير وصفا للوجه باعتبار ان اتصاله بالارض
ولصوقه بها فرض لازم فيصير ما هو صفة للارض صفة له بخلاف ما اذا لم يكن اللصوق لازما فانه لا
يتوجه هذه القوة انتهى ودر شرح جامع صغير در ذيل شرح اين حديث اذا سجد العبد طهر سجوده ما تحت جبهته الى سبع ارضين
سموات ابن عائشة قالت كان النبي يصلي في الموضع الذي يبول فيه الحسن والحسين قلت له لا تختص للصلوة موضعا
فقال كله انتهى و بنا بر این اگر با بر انسان در موضع سجده مصلی مفروش بلکه در بینی مصلی چسپیده و ممسوس نباشد نماز آن مصلی نزد ابی حنیفه صحیح
و درست است و همچنین اگر تمامی نجاسات زیر بدن مصلی افتاده باشد بنزد مشایخ خلاصه و پیشوایان او منع از صحت نماز نمیکند و نیز اگر بول آدمی
که با لاجماع نجس است بر بدن ولباس و مکان مصلی مثل صحرای سوزان خشک شود باشد نماز آن مصلی نزد ابوحنیفه جایز است چنانچه در شرح وقایه
مسطور است بول ینضح مثل رؤس الابر لیس بشیء و نیز نزد ابوحنیفه نماز جایز است بر پارچه که بطانه آن نجس باشد چنانچه در شرح وقایه
این عبارت موجود است و یصلی على ثوب بطانته نجس و نیز نزد ابی حنیفه نماز جایز است در لباس که منی انسان بان رسیده و بعد از خشک
شدن از ان کوفته باشند و نزد شافعی اگر منی آدمی بر تمام مکان مصلی مفروش و بر بدن و ملبوس مصلی مرشوش بلکه مثل رغن مالش کرده
باشند نماز جایز است و نووی در شرح مسلم گفته ذهب کثیرون الى ان المني طاهر وروي ذلك عن علي بن ابي طالب وسعد
بن ابي وقاص وابن عمر وعائشة وداود واحمد في اصح الروايتين عنه وهذا مذهب الشافعي واصحاب الحديث
و نزد ابی حنیفه زمین و آجر مفروش بمجرد خشک شدن طاهر میشود چنانچه در شرح وقایه مذکور است والارض والآجر المفروش تطهر
باليبس وذهاب الاثر للصلوة اي يجوز الصلوة عليها نه برای تیمم که نزد ابوحنیفه کوفی نماز بر زمین و آجری که نجس باشد و خشک
شده باشد بعض بر شیعیان نهایت تعصب است و نیز نزد ابوحنیفه قدر درهم از نجاسات غلیظه مثل بول و گوه انسان اگر در ثوب و بدن
مصلی رسیده باشد نماز جایز است چنانچه در شرح وقایه مذکور است وقدر الدرهم من نجس غليظ كبول ودم وخمر وخرء
دجاجة وبول حمار وهرة وفارة وروث وخثي وما دون ربع ثوب مما خف كبول فرس وما يؤكل لحمه
عفو یعنی قدر درهم از نجس غلیظ مثل بول آدمی و خون و خمر و خرء مرغ خانگی و بول خر و گربه و موش و سرگین اسب و سرگین گاو و کمتر از
ربع ثوب از نجس خفیف مثل بول اسب و آنچه خورده میشود گوشت آن و خرء پرنده که خورده نمیشود گوشت آن عفو است اما آنچه در کافی
نقل کرده لباس من لا یحتمل روایتی آورده که اگر از پوست خنزیر دلو سازند وضو از آن آب جایز است پس کذب محض و بهتان

کید صد و چهارم

گر آنچه نصرانی نا پاک است یهودی مرده گرسنه
معروف است آری برای سقایه جانوران ثواب یافتن مثل زیارات مصائب نیست و لنعم ما قیل حیث ... مشهور است ... سنیان شمرده‌اند بعضی طلب شیعه لهایا
چه پاک است **کید صد و چهارم** از مکاید جزئیه سنت تحفه اثنا عشریه ... **کید صد و چهارم** انکه گویند اهل
سنت و جماعت طعن کرده‌اند بر شیعه که ایشان لعب شطرنج مباح دانسته‌اند کما قال **کید صد و چهارم** انکه گویند اهل
سنت لعب شطرنج را جایز داشته‌اند و قال الکلعبیه بود در شرح مذموم است و از نصوص قرآن تکویر آن معلوم جواب از این طعن انکه ابو حنیفه
و مالکیه و حنابله قایل بحرمت لعب شطرنج اند و آثار و اخبار بحرمت آن روایت کنند و شافعی را دو قول است در قول اول مکروه است بچند
شرط اول انکه نماز را از وقت مختار خود تاخیر نکند و در ادای آن عجلت و ترک سنن و آداب نماید دوم انکه قمار در میان نباشد سیوم انکه
دیگر را بسبب این شغل ترک نکند مثل خدمت ضروری و الدین و تفقد اهل و عیال و زیارت اقارب و عیادت مرضی و اتباع جنایز چهارم انکه
در عین شغل نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ در میان نیاید پنجم انکه آلات او مصور بصور حیوانات نباشند پس اگر یکی از این شروط
مفقود شود حرام گردد و با صرار کبیره شود کذا فی الاحیاء و قول دیگر موافق جمهور است و قد صح عن الشافعی انه رجع الیه نص
علیه ابو حامد الغزالی و بر تقدیر تسلیم لعب شطرنج چون در تشحیذ ذهن و دریافت قابو بر حیله جنگ و محافظت از مکاید دشمنان دخلی
تمام دارد در حکم لعب مباح مثل تادیب فرس و تیر اندازی و غیره از بسکه داخل شد لعبی که مذموم است آن است که خالی باشد از فواید
و از آن قبیل هیچ لعب را اهل سنت تجویز نکنند بخلاف امامیه که ایشان در عین حالت نماز که وقت مناجات خالق الارض و السموات و افضل
عبادات و دین طاعات است بذکر خصیتین بازیچه را تجویز کرده‌اند چنانچه نقل از آن کرده شود ان شاء الله تعالی **اقول** مراد این
ناصبی در لفظ گوینده درینجا نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه است زیرا که او قدس سره در آخر کتاب کشف الحق و نهج الصدق در محل تعداد مسایل
فقهیه اهل سنت و جماعت که مخالف قرآن یا حدیث رسول خدا واقع شده‌اند گفته قال ابو حنیفه و مالک اللعب بالشطرنج غیر
حرام و لکن یرد به الشهادة و قال الشافعی لیس بحرام و لا یرد به الشهادة و قد خالفوا قول النبی صلی الله علیه و آله حیث نهی
عن اللعب بالشطرنج و مر بقوم یلعبون بالشطرنج فقال ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون شبهها بالاصنام
المعبودة و قال اللاعب بالشطرنج من اکذب خلق الله یقول مات و ما مات انتهی کلامه اعلی الله مقامه
قوله حنفیه و مالکیه و حنابله بحرمت شطرنج **قولنا** بعضی اهل سنت غیر از شافعی نیز تجویز کرده چنانچه صاحب البطال الباطل گفته و قال
بعض الناس یباح اللعب بالشطرنج لما فیه من تشحیذ الخواطر و تذکیة الافهام و هی محکی عن الشافعی قوله شافعی
را دو قول است اول مکروه بچند شرط الخ **قولنا** فاضل ابن روزبهان شرط سیوم را از این شرائط خمسه ذکر نکرده بلکه بعض جهال ... ...
این شرط سیوم را ظاهرا این ناصبی از طرف خود افزوده و جناب قاضی نور الله شوشتری نور مرقده در کتاب احقاق الحق در نقض این قول
گفته لا یخفی الشرایط التی اعتبرها الشافعی فی حل اللعب بالشطرنج نظیر ان یعتبر احد فی الخمر عدم اخراج الصلوة عن
وقتها بسبب الاشتغال به و الغفلة الحاصلة عنه و ان یخلوا عن الشتم و القذف و الهذیان و المنازعة مع الا...
و ان لا یشتغل علی صورة کان یشتغل علیها المجوس و الاعاجم فی مجالسهم المشتملة علی الجام ... ...

خمر في الكوز او الدنان و يشرب ما شاء و كما يتعين في حق الزاني عدم اخراج الصلوة عن وقتها بسبب طول الاشتغال
به و ان لا يصير سببا لتضاع زوج الزانية منهما بان يكون الزوج مثلا ديوثا اصلا بذلك او كان غائبا عن
البيت الذي يقع فيه الزنا و ان لا يحضرهما في ذلك الوقت و ان لا يعطي احدهما الآخر اجرا على الزنا لئلا يكون كالقمار
اكلا للمال بالباطل و ان لا يباشر الزانية على صورة يباشر فيها بل يختار صورة اخرى بان يطاها قائما مثلا الى غير
ذلك من الاعتبارات التي يضحك منها الصبيان قوله و قد صح عن الشافعي انه رجع اليه بعض عليه ابو حامد
الغزالي قولنا اگر ابو حامد غزالي نص بر رجوع شافعي از قول بحرمت شطرنج ميكرد خود البته بحليت ان قائل ميشد حال انكه خود بحليت ان قائل
است چنانچه فاضل بن روزبهان در جواب كلام جناب مصنف عليه الرحمه گفته است و ذهب الغزالي من اصحاب الشافعي الى اباحته و
الدليل عليه انه من جملة اللعب المباح و قد لعب به الصحابة و التابعون قوله در حكم لعب مباح قولنا اين قياس باطل و ستة
نزد اصحاب ان وجهه صحتي داشت كه نص منع ان نبوده حال انكه فاضل بن روزبهان اقرار بوجود نص كرده است چنانچه گفته صح عن
امير المؤمنين عليه السلام بالكوفة مر على قوم يلعبون به فقال هذا الكلام انتهى و مشار اليه بلفظ هذا الكلام كلامي است كه جناب علامه
از پيغمبر صلعم روايت كرده و ان اين است ما هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون شبهها بالاصنام المعبودة و هرگاه كه حضرت
امير المؤمنين عليه السلام بر تماثيل شطرنج اين آيه كريمه تلاوت فرموده باشند پس معلوم شد كه اين آيه نص است در منع از لعب شطرنج و فقهاي حنفيه
در دليل منع لعب شطرنج اين حديث ذكر كرده من لعب بالشطرنج و النرد فكانما غمس يده في دم الخنزير و شيخ عبد الحق
دهلوي در شرح خاتمه كتاب سفر السعادة ميگويد احاديث در تحريم شطرنج نيز بسيار اند و از امير المؤمنين علي ع آورده اند كه بقومي گذشت
كه لعب ميكردند شطرنج بجهه بر ايشان و شدت نمود و فرمود و الله آگاه باشيد اي قوم كه شما براي غير اين كار آفريده شده ايد و اگر ترس اين نمي بود
كه سنت و طريقه خواهند برآينه ميزدم من اين را بروي شما رواه البيهقي و ابن عساكر و نيز آمده كه وي رض گذشت بر قومي كه بازي ميكردند
شطرنج را هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون اگر مساس كند يكي از شما اخگر را تا آنكه سرد شود بهتر است از آنكه مساس كند اين را روا
كرده اند اين حديث را ابن ابي شيبه و عبيد بن حميد و ابن ابي الدنيا در ذم ملاهي و ابن المنذر و ابن ابي حاتم و بيهقي و نيز از وي رض آمده كه فرمود
كه [illegible] بنرد شير و شطرنج رواه ابن عساكر و نيز آمده كه ملعون من لعب بالشطرنج و الناظر عليها كالآكل لحم
الخنزير و نيز آمده كه حق سبحانه تعالى را در هر روز سيصد و شصت نظر رحمت است بر بندگان خود نظر نميكند در آن بسوي صاحب شطرنج و آمده كه
لعب كننده شطرنج گوياكه در آورد دست خود را در لحم خنزير و امثال اين احاديث و آثار بسيار آمده و فخر الدين رازي با وجود آنكه شافعي مذهب است
در تفسير كبير گفته و اما الشطرنج فروي عن علي انه قال النرد و الشطرنج من الميسر اما [illegible] ذكر در صلوة پس مثلا
[illegible] در كتب احاديث اهل سنت مذكور است ان رجلا سال رسول الله صلعم عن رجل مس ذكره ايتوضأ
قال هل هو الا بضعة منك يعني مردي سوال كرد رسول خدا صلعم را از مردي كه دست رساند بذكر آيا وضو كند حضرت فرمود نيست
[illegible] مگر پاره از تو [illegible] و ابن حجر در شرح صحيح بخاري گفته قوله لا يمسك ذكره بيمينه اذا بال ثم

[illegible] و [illegible]

[illegible] آری نزد امامیه بر گوشت [illegible] که [illegible] بجنس [illegible] است و بیع [illegible] تعبیر [illegible] یک تحریر دیگر [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بیع [illegible] در ارشاد و ابوالقاسم در شرایع و ابو جعفر طوسی [illegible] باین کرده‌اند و اجماع [illegible]

[illegible] است و بیع [illegible] و گرآدم مقابله باید کرد اقول جناب علامه حلی علیه الرحمه در کتاب

[illegible] الصدق در [illegible] سایر [illegible] اهل سنت و جماعت که مخالف کتاب خدا و سنت رسول واقع شده‌اند فرموده ذهبت

الامامیه الی ان الکلب لا یقع علیه الذکاة و ان جلده لا یطهر بالدباغ سواء ذکی او مات و قال ابو حنیفه انه

[illegible] علیه الذکاة و یطهر جلده بالدباغ سواء کان مذکا او میتا انتهی و آنکه بنا بر حدیث متفق علیه فریقین است

[illegible] طهورة [illegible] متفق علیه بودن این حدیث موضوع [illegible] و دیگر اکاذیب این [illegible] است و حال آنکه اجماع امامیه

[illegible] طهارت [illegible] قول اهل سنت الطهارة [illegible] یکی از مطاعن اثبات

[illegible] مذهب الامامیة الی ان جلد المیتة لا یطهر بالدباغ سواء کان ماکول اللحم او لا و سواء

[illegible] العین او لا و قال الشافعی یطهر ما کان طاهرا فی حیوته و هو ما عدا الکلب و الخنزیر و قال ابو حنیفه

[illegible] الجمیع الا جلد الخنزیر و قال داود یطهر الجمیع و الکل مخالف لعموم قوله تعالی حرمت علیکم المیتة و تحریم العین

لزم تحریم وجوه الانتفاعات باسرها منها اذا ثبت هذا فلا یجوز بیعها عند الامامیة و عند الشافعی

[illegible] الدباغ و قال ابو حنیفه یجوز قبل الدباغ و بعده و کل هذا مخالف لنص القرآن علی ما تقدم انتهی

[illegible] ثابت و واضح گردید که حدیث مذکور متفق علیه فریقین نیست بلکه نزد شیعه از جمله موضوعات و مفتریات صریحه و اکاذیب و

[illegible] است پس [illegible] حدیث مذکور متفق علیه علماء اهل سنت هم نیست و دلیل بر این سخن آنکه جلال الدین سیوطی در رساله تحفة

[illegible] فی [illegible] للعلماء فی جلود المیتة سبعة مذاهب الاول لا یطهر بالدباغ شی منها [illegible]

عن عمر بن الخطاب و ابنه و عائشه و هو اشهر [illegible] و [illegible] عن احمد الثانی یطهر بالدباغ جلد ماکول

[illegible] و هو مذهب الاوزاعی و ابن المبارک و ابی ثور و اسحق بن راهویه و روایة [illegible] عن

الثالث یطهر به کل جلود المیتة الا الکلب و الخنزیر و المتولد من احدهما و هو مذهب الشافعی و حکوه

[illegible] ابی طالب و ابن مسعود الرابع یطهر به الجمیع الا جلد الخنزیر و هو مذهب ابی حنیفة و [illegible]

[illegible] حکاها ابن القطان [illegible] یطهر الجمیع حتی الکلب و الخنزیر الا انه یطهر ظاهره دون باطنه [illegible]

[illegible] دون الرطب و یصلی علیه لا فیه و هو مذهب مالک فیما حکاه اصحابنا السادس یطهر الجمیع

[illegible] و الخنزیر ظاهرا و باطنا قاله داود و اهل الظاهر و حکاه الماوردی [illegible] عن ابی یوسف و حکاه [illegible]

[illegible] من المالکیة السابع ینتفع بجلود المیتة بلا دباغ و یجوز استعمالها فی الرطب و الیابس و حکوه

[illegible] و استدل لوا اصحاب المذهب الاول باشیاء و منها قوله تعالی حرمت علیکم المیتة و هو عام فی الجلود

کیدهٔ [illegible]

عکرمه وحدیث عبد الله بن عکیم قال اتانا کتاب رسول الله صلعم قبل موته بشهرین لا تنتفعوا من المیتة باهاب
ولا عصب وهذا الحدیث هو عمدتهم وقد اخرجه الشافعی فی حرملة واحمد فی مسنده والبخاری فی تاریخه و
ابوداود والترمذی وحسنه والنسائی وابن ماجه وابن حبان والدارقطنی والبیهقی وغیرهم قال الترمذی
سمعت احمد بن حنبل یذهب الی حدیث ابن عکیم هذا لقوله قبل وفاته بشهرین وکان یقول هذا آخر الامر و
ثانیا لانه جزء من المیتة فلم یطهر بشیء کاللحم ولان المعنی الذی هو الموت وهو لازم لا یزول بالدبغ ولا یتغیر
الحکم انتهی ما اردنا نقله واختلاف علماء اهلسنت در طهارت جلد میته بدباغت وعدم آن ومنحرف شدن [illegible] مذهب دلیل صریح
است بر آنکه حدیث مذکور متفق علیه جمیع اهل سنت نیست وهم چنین است کلام در قول وی نیز فرموده وایما اهاب دبغ فقد طهر و بر فرض
اتفاق اهلسنت بر صحت آن پس منسوخ است بحدیث مشهور عکیم لا تنتفعوا من المیتة باهاب ولا عصب که آنفا گذشت و بهذا احمد
بن حنبل باین قول آنحضرت تمسک نموده منع از انتفاع میته کرده قوله وعقل هم برهمین دلالت میکند الخ قولنا اول دلالت عقل
برین معنی ممنوع است بلکه بر خلاف آن ظاهر و واضح چنانچه در کلام منقول از رساله جلال الدین سیوطی گذشت و ثانیا چون مخالف
نقل است باجماع مردود خواهد بود و نیز مناقض است با قول در باب نهم که این است عقل را در هیچ چیز امور دینیه حکم نباید و [illegible]
کرد قوله زیرا که از دست رسانیدن پوست جانوران حرام مثل خنزیر وگرگ وگربه در حالت زندگی الخ قولنا این قیاس مع الفارق
است زیرا که در حالت حیات [illegible] بر بدن و صیانت هم مخفی نیست و این گفتگو در جلد حیوانات غیر نجس العین می تواند شد و اینجا کلام
در نجس العین است قوله و سگ را حکم خنزیر دادن بهیچ دلیل شرعی ثابت نشده قولنا شک نیست که احکام شرعیه [illegible] از قول مستنبط
و مستخرج میشود و همچنان از حدیث پیغمبر خدا هم نیز مستنبط میشود و احادیث متواتره پیغمبر خدا بر نجاست کلب وارد است و لهذا بعضی علمای
حنفیه نیز قایل به نجاست جلد کلب شده اند چنانچه صاحب سیف مسلول فی الرد علی الضال والمضل گوید اما جلد الکلب فعنده
لی المفتی به نجس ففی المضمرات ان جلد الکلب نجس وعلیه الفتوی وعلله فی فتاوی قاضیخان ولعجب العجب
اینکه این ناصبی در مقولهٔ شانزدهم از هفوات خود که در باب یازدهم بطرف شیعیان نسبت کرده گفته و پوست سگ اگرچه مسلوخ
شده باشد نجس است و سبب وقوع تناقض درین قول و اهمال آن در کلام این ناصبی [illegible] هم گفته که قاعده [illegible]
است که اگر از ایشان بالقصد والاعتقاد روایت مخالف عقیده ایشان در خواست [illegible] آنها می کنند [illegible]
کنند چیزی که کذب ایشان باشد ظاهر میشود [illegible] احادیث که نص است بر نجاست سگ حدیثی است که ثقات محدثین اهلسنت [illegible]
انها روایت کرده اند چنانچه جلال الدین سیوطی در رسالهٔ تشنیف السمع بتعدد السبع گفته اخرج مالک فی الموطا والشافعی فی الام [illegible]
واحمد بن حنبل فی مسنده والبخاری ومسلم وغیرهم من ائمة الحدیث والبیهقی فی السنن عن ابی هریرة ان النبی
قال اذا شرب الکلب فی اناء احدکم فلیغسله سبع مرات یعنی روایت کرده است مالک در موطا و شافعی در کتاب ام و احمد بن حنبل
در مسند خود و بخاری و مسلم و غیر ایشان از ائمهٔ حدیث و بیهقی در سنن از ابوهریره که بدرستیکه پیغمبر خدا فرمود [illegible]

الاحاديث طهور اناء احدكم اذا ولغ فيه الكلب ان يغسله سبع مرات و نووي در شرح صحيح مسلم گفته فيه دلالة ظاهرة لمذهب
الشافعي وغيره ممن يقولون بنجاسة الكلب لان الطهارة تكون عن حدث او نجس وليس هنا حدث فتعين
النجس و ابن حجر در فتح الباري شرح صحيح بخاري گفته وقد ثبت عن ابن عباس التصريح بان الغسل من ولوغ الكلب
لانه نجس رواه محمد بن نصر المروزي باسناد صحيح ولم يصح عن احد من الصحابة خلافه و شاه ولي الله مصنف تحفه
اثنا عشريه در ترجمه موطا گفته شافعي و بيهقي از طرق ديگر روايت كرده اند اين حديث را و دران روايت زياده است اين كلمه اولهن واخراهن
بالتراب يعني نخستين اين هفت بار و آخر اين هفت باشد بخاك يعني الوده كرده بخاك بشويند و شافعي عمل كرده است بوي كه رابع سگ في عدة الاحكام
[illegible] در شرح مشكوة در ذيل شرح حديث لا تدخل الملائكة بيتا فيه كلب او صورة الحديث گفته اما امتناعهم
البيت الذي فيه كلب فلانه نجس خبيث قال ٣ الكلب خبيث والملائكة اشرف خلق الله وهم المكرمون من اعلى
مراتب الطهارة وبينهما تضاد كما بين النور والظلمة من سوى نفسه تحقيق ان تنفر عن بيته الملائكة قوله در قران مجيد
نجاست سگ را حلال ساخته اند قولنا درين عبارت هم مواخذه لفظيه است و هم مواخذه معنويه اما مواخذه لفظيه پس لفظ اند در لغت فارسي موضوع
است براي ضمير جمع غايب و مرجع ان درين قول معلوم نيست زيرا كه حلال كننده در قران مجيد غير از الله تعالى كسي ديگر متصور نيست و عادت
علماي فارسي است كه او تعالى را بلفظ مفرد و ضماير مفرده ياد كنند و اطلاق لفظ جمع بر الله تعالى در كلام مجيد تا هنوز بنظر نيامده اما مواخذه معنويه پس
حلت شكار سگ مستلزم طهارت سگ نيست و لهذا علماي شيعه حكم بشستن موضعي كه لعاب دهن سگ بان رسيده باشد كرده اند چنانچه در كتاب
شرايع الاسلام في مسائل الحلال والحرام مسطور است اذا عض الكلب صيدا كان موضع العضة نجسا يجب غسله يعني هر گاه كه بگزد كلب
صيد را موضع گزيدن نجس خواهد بود و واجب است شستن ان قوله شيعه سگ را باتفاق ميخورند قولنا و اهل سنت كه شيعه شستن موضع رسيدن دهن
سگ را واجب ميدانند و بدون شستن هرگز نميخورند اما سنيان اگر پس خورده سگ را بخورند دليل طهارت سگ نميتواند شد و بعضي علماي اهل سنت كه قايل
بطهارت سگ هستند نيز حكم بوجوب غسل موضع عض الكلب كرده اند چنانچه در فتح الباري شرح صحيح بخاري مذكور است و اجاب من قال بان
وجوب الغسل كان قد اشتهر عندهم وعلم فاستغني عن ذكره و در همان كتاب مذكور است و المشهور وجوب غسل المعفر
و مذهب [illegible] كه سور سگ نزد امام ابو حنيفه نيز نجس است معلوم نيست كه اين ناصبي با وجود حنفي بودن چگونه تجويز خوردن سور سگ ميكند مگر مثل مشهور است
سگ زرد برادر شغال و بركس [illegible] حكم ميكند قوله معلوم شد كه بر اهل سنت برين مسئله طعن كرده خلاف قران و حديث است قولنا
شيعه كه [illegible] طهارت پوست سگ خلاف قران و حديث است اما خلاف قران پس بجهت عموم و شمول قوله تعالى حرمت
عليكم الميتة [illegible] سگ باشد يا حيوانات ديگر حرام فرموده اما خلاف حديث پس بجهت تواتر احاديث وارده در
نجاست سگ در حال حيات پس طعن كردن علماي شيعه بر اهل سنت بجهت حكم بطهارت پوست سگ مرده هم موافق قران است
و هم موافق حديث قوله [illegible] هرگاه خشك شد [illegible] كه بالاجماع نجس العين است و بهيچ تدبير پاك نميشود اگر جاي مفروش باشد و

نجس گرديده نماز جايز است الى قوله واجماع انيها است خلاف درين مسئله فيما بينهم ندارند قوله اين ما هيچ اين يعني ما له بنيت ما فرزانه
زيراكه سيد الطائفه سيد مرتضى علم الهدى در مصنفات خود تصريح فرموده مي بايد كه تمام مكان مصلى طاهر باشد و ابو الصلاح و بعضى از اصحاب
الاما مية صرف طهارت مواضع اعضا سبعه را كه رسانيدن انها در حالت سجده بر زمين واجب است شرط صحت صلوة دانسته اند و الحكم بيكيك از اعضا
سبعه مذكوره در حالت سجده بران نجس رسد نجاست انرا معفو دانسته اند و بعضى از علما صرف طهارت موضع جبهه را شرط صحت صلوة دانسته
در جميع نقاط ديد مذكوره اين قول اين ناصبي بدون استثنا كذب و افترا بحت است و هم گاهي ابو داود البيتي ليس ما كه نزد ابي حنيفه اگر موضع سجده
نجس باشد تا هم نماز جايز است چنانچه شارح خلاصه كيداني ميگويد وطهارت مكان المصلى والمراد منه مكان قدمي المصلى وموضع
سجوده اما الاول فبالاتفاق واما موضع سجوده فعند ابي يوسف ومحمد اما ابي حنيفة لو حصل جبهة على مكان
نجس لا يمنع الجواز وهذا ابناء على اختلاف اكتفاء السجدة بالانف والانف كان يلتهم من النجاسة قدر المانع فلا
يشترط طهارة مكانه ولا يشترط طهارة مكان يديه عندنا يعني شرط است در جواز صحت صلوة مكان مصلى و مراد از ان مكان دو
قدم مصلى و موضع سجود اوست الطهارت مكان دو قدم پس باتفاق است اما طهارت سجود پس نزد ابي يوسف و محمد است اما نزد ابي حنيفه اگر
مصلي شد و سجده بر مكان نجس منع نميكند جواز صلوة را و اين بنا بر اختلاف در اكتفا سجده به انف است و انف نيكرد از نجاست قدر كه مانع
باشد از جواز صلوة پس شرط نيست طهارت مكان سجده نزد ابي حنيفه و شرط نيست طهارت مكان دو دست مصلي نزد ما انتهى و در صحيح بخاري مذكور
است كه ابو موسى اشعري در جايكه نماز گذارد كه در انجا سرگين دواب افتاده بود و ابن حجر در فتح الباري شرح صحيح بخاري گفته قوله وصلى ابو موسى
هو الاشعري وهذا الاثر وصله ابو نعيم شيخ البخاري في كتاب الصلوة له قال حدثنا الاعمش عن مالك بن الحارث هو السلمي
الكوفي عن ابيه قال صلى بنا ابو موسى في دار البريد وهناك سرقين الدواب والبرية على الباب فقال له السجين
بالجيم وهو في الاصل بين القاف والجيم يقرب من الكاف والبريد البريد منسوبة الى البريد والبرية المذكورة موضع
بالكوفة كانت الرسل ينزل فيه اذا حضرت من الخلفاء الى الامراء وكان ابو موسى اميرا على الكوفة في زمن عمر وفي زمن
عثمان وكانت الدار في طرف البلد وكانت البرية الى جنبها قال المطرزي البريد في الاصل الدابة المرتبة للرباط ثم سمي
به الرسول المحمول عليها ثم سميت به المسافة المشهورة وقد روى سفيان الثوري في جامعه عن الاعمش بسنده
ولفظه صلى بنا ابو موسى على مكان فيه سرقين وهذا الظاهر في انه بغير حائل وقد روى سعيد بن منصور عن سعيد
بن المسيب وغيره ان الصلوة على الطنفسة محدث اسناده صحيح ولعل ابا موسى كان لا يرى الطهارة شرطا في صحة الصلوة
بل يراها واجبة براسها وهو مذهب مشهور وقد تقدم مثله في قصة الصحابي الذي صلى بعد ان جرح وظهر
عليه الدم الكثير و نيز ابن حجر در فتح الباري در حق شرح حديث نماز گذاردن حضرت رسول خدا بر حمار گفته وفي هذا الحديث من الفوائد غير
ما مضى ان من صلى على موضع فيه نجاسة لا يباشرها بشيء منه ان صلوته صحيحة لان الدابة لا تخلو من نجاسة
ولو على منفذها انتهى و در تلويح شرح توضيح مذكور است قوله والسجود تفريع على اصلين بما سبق و ذلك ان السجود على الطاهر

مامور به فاذا سجد على النجس لا يكون مفوتا للمامور به لجواز ان يسجد بعد ذلك على الطاهر فيجوز ده ليفسد الصلوة
عند ابي يوسف وعند هما يفسد بناء على انه مامور به وام الطهارة في جميع الاركان فاستعمال النجس في محل موقت
في وقت ممكن مفوتا للمقصود بالامر وانما قال في محل هو فرض اشارة الى انه لو وضع اليدين او الركبتين على موضع
نجس لا تفسد صلوته خلافا لزفر فان وضع اليدين او الركبتين ليس بفرض فيكون وضعها على النجس بمنزلة
ترك الوضع وهو لا يفسد وتحقيق ذلك انما يصير مستعملا للنجس اذا كان حاملا للنجاسة تحقيقا وهو ظاهر
او تقديرا كما اذا كان في مكان وضع الوجه نجس فان النجاسة تصير وصفا للوجه باعتبار ان اتصاله بالارض
ولصوقه بها فرض لازم فيصير ما هو صفة للارض صفة له بخلاف ما اذا لم يكن اللصوق لازما فانه لا
يتوجه هذه القوة انتهى ودر شرح جامع صغير در ذیل شرح این حدیث اذا سجد العبد طهر سجوده ما تحت جبهته الى سبع ارضين
سطورات ان عائشة قالت كان النبي يصلي في الموضع الذي يبول فيه الحسن والحسين قلت له لا يختص الا موضعا
فذكره انتهى وبنابر این اگرگاه بر انسان در موضع سجده مصلی مفروش بلکه در بینی مصلی چسپیده و ممسوس باشد نماز آن مصلی نزد ابی حنیفه صحیح
و درست است و همچنین اگر تمامی نجاسات زیر بدن مصلی افتاده باشد بنزد شارح خلاصه و پیشوایان او منع از صحت نماز نمیکند و نیز اگر بول آدم
کرباله مانع نجس است بر بدن و لباس و مکان مصلی مثل سرهای سوزن منقوش باشد نماز آن مصلی نزد ابو حنیفه جایز است چنانچه در شرح وقایه
مسطور است بول ينضح مثل رؤس الابر ليس بشيء و نیز نزد ابو حنیفه نماز جایز است بر پارچه که بطانه آن نجس باشد چنانچه در شرح وقایه
این عبارت موجود است ويصلي على ثوب بطانته نجس و نیز نزد ابی حنیفه نماز جایز است در لباس که منی انسان بان رسیده و بعد از خشک
شدن از ان ترک نموده باشند و نزد شافعی اگر منی آدمیه بر تمام مکان مصلی مفروش و بر بدن و ملبوس مصلی منقوش بلکه مثل روغن مالش کرده
باشند نماز جایز است و نووی در شرح مسلم گفته ذهب كثيرون الى ان المني طاهر روي ذلك عن علي بن ابي طالب وسعد
بن ابي وقاص وابن عمر وعائشة وداود واحمد في اصح الروايتين عنه وهذا امذهب الشافعي واصحاب الحديث
و نیز نزد ابی حنیفه زمین و آجر مفروش بمحض خشک شدن طاهر میشود چنانچه در شرح وقایه مذکور است والارض والاجر المفروش
تطهر وذهاب الاثر للصلوة اي يجوز الصلوة عليها بوجهیکه نزد ابو حنیفه کوفی نماز بر زمین و آجریکه نجس باشد و خشک
[illegible] باشد هیچ بر شیعیان نهایت تعجب است و نیز نزد ابو حنیفه قدر درهم از نجاسات غلیظه مثل بول و گوه انسان اگر در ثوب و بدن
مصلی رسیده باشد نماز جایز است چنانچه در شرح وقایه مذکور است وقدر الدرهم من نجس غليظ كبول ودم وخمر وخرء
دجاجة وبول حمار وهرة وفارة وروث وخثي وما دون ربع ثوب مما خف كبول فرس وما يؤكل لحمه
عفو یعنی قدر درهم از نجس غلیظ مانند بول و خون و خمر و فضله مرغ خانگی و بول خر و گربه و موش و سرگین اسپ و سرگین گاو کمتر از
[illegible] نجس خفیف مانند بول است و آنچه خورده میشود گوشت آن و فضله پرنده که خورده نمیشود گوشت آن عفو است اما آنچه در کتاب
[illegible] لباس من لا يحضره روایت آورده که اگر از پوست خنزیر دلوی سازند وضو از ان آب جایز است پس کذب محض و بهتان

که آنچه نصرانی نا پاک است یهودی مرده گرشنه
مرف است آری بر باقی سقایهٔ جانوران و آب باقی مانده رات معاف نیست و لشم اقبل حجت
چه پاک است اکثر کید صد و چهارم از مکاید جزئیه سنت تحفة اثنا عشریه آنکه از کمال شیعیان شمرده اند بعضی طلب شیعه

کید صد و چهارم آنکه گویند اهل سنت و جماعت طعن کرده اند بر شیعه که ایشان لعب شطرنج مباح دانسته اند کما قال **کید صد و چهارم** آنکه گویند اهل سنت و جماعت طعن کرده اند بر شیعه که ایشان لعب شطرنج مباح دانسته اند و حال آنکه لعب به او در شرع مذموم است و از نصوص قرآن مکرر معلوم جواب از این طعن آنکه ابو حنیفه

سنت لعب شطرنج را جایز داشته اند و حال آنکه لعب به او در شرع مذموم است و از نصوص قرآن مکرر معلوم جواب از این طعن آنکه ابو حنیفه و مالکیه و حنابله قایل بحرمت لعب شطرنج اند و آثار وارده بحرمت آن روایت کنند و شافعی را دو قول است در قول اول مکروه است بچند شرط اول آنکه نماز را از وقت مختار مؤخر نکنند و در آدای آن عجلت و ترک سنن و ادب نماید دوم آنکه قمار در میان نباشد سیوم آنکه

دیگر را بسبب این شغل ترک نکند مثل خدمت ضروری و الدین و تفقد اهل و عیال و زیارت اقارب و عیادت مرضی و اتباع جنایز چهارم آنکه در عین شغل نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ در میان نیاید پنجم آنکه آلات او مصور بصور حیوانات نباشند پس اگر یکی از این شروط مفقود شود حرام گردد و با صرار کبیره شود کما فی الاحیاء و قول دیگر موافق جمهور است و قد صح عن الشافعی انه رجع الیه نص علیه ابو حامد الغزالی و بر تقدیر تسلیم لعب شطرنج چون در تشحیذ ذهن و دریافت قابو بیرکان جنگ و محافظت از مکاید دشمنان دخلی تمام دارد در حکم لعب مباح مثل تادیب فرس و تیراندازی و غیره از بیرون داخل شد لعبی که مذموم است آن است که خالی باشد از فواید و از آن قبیل هیچ لعب را اهل سنت تجویز نمیکنند بخلاف امامیه که ایشان در عین حالت نماز که وقت مناجات خالق الارض و السموات و افضل عبادات و زین طاعات است بذکر خصیتین بازی را تجویز کرده اند چنانچه نقل از آن کرده شود ان شاء الله تعالی **اقول** مراد این ناصبی در لفظ گوینده درینجا نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه است زیرا که او قدس سره در آخر کتاب کشف الحق و نهج الصدق در محل تعداد مسایل فقهیه اهل سنت و جماعت که مخالف قرآن یا حدیث رسول خدا صلعم واقع شده اند گفته قال ابو حنیفة و مالک اللعب بالشطرنج غیر حرام و لکن یرد به الشهادة و قال الشافعی لیس بحرام و لا یرد به الشهادة و قد خالفوا قول النبی صلعم حیث نهی عن اللعب بالشطرنج و مر بقوم یلعبون بالشطرنج فقال ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون شبهها بالاصنام المعبودة و قال اللاعب بالشطرنج من اکذب خلق الله یقول مات و ما مات انتهی کلامه اعلی الله مقامه قوله حنفیه و مالکیه و حنابله بحرمت شطرنج **قولنا** بعضی اهل سنت غیر از شافعی نیز تجویز کرده چنانچه صاحب ابطال الباطل گفته و قال بعض الناس یباح اللعب بالشطرنج لما فیه من تشحیذ الخواطر و تذکیة الافهام و هی محکی عن الشافعی قوله شافعی را دو قول است اول مکروه بچند شرط الخ **قولنا** فاضل بن روزبهان شرط سیوم را از این شرایط خمسه ذکر نکرده بلکه بعض جهال ناصبیه از دلیل ناصبی از طرف خود افزوده و جناب قاضی نور الله شوشتری نور مرقده در کتاب احقاق الحق در نقض این قول گفته لا یخفی ان الشرایط التی اعتبرها الشافعی فی حل اللعب بالشطرنج نظیر ان یعتبر احد فی الخمر عدم اخراج الصلوة عن وقتها بسبب الاشتغال به و الغفلة الحاصلة عنه و ان یخلوا عن الشتم و القذف و الهذیان و المنازعة مع الا... و ان لا یدخل علی صورة کان یستعمله علیها المجوس و الاعاجم فی مجالسهم المشتملة علی الجاه...

منه في الكوز او الدنان ويشرب ما شاء وكما يتحيل في حل الزنا بعدم اخراج الصلوة عن وقتها بسبب طول الاشتغال به وان لا يصيب سبيا لتمام ذوج الزانية منهما بان يكون الزوج مثلا ديوثا اصيا بذلك او كان غائبا عن البيت الذي يقع فيه الزمان لا يحضر في ذلك الوقت وان لا يعطي احدهما الاخر اجرا على الزنا لئلا يكون كالقمار اكل المال بالباطل وان لا يباشر الزانية على صورة يباشر زوجها بل يخترع صورة اخرى بان يطاها قائما مثلا الى غير ذلك من الاعتبارات التي يضحك منها الصبيان قوله وقد صح عن الشافعي انه رجع اليه نص عليه ابو حامد الغزالي قولنا اگر ابو حامد غزالي نص بر رجوع شافعي از قول بحرمت شطرنج میکرد خود السنة بجلب ان قايل نشده حال اگر خود بجلب ان قايل است چنانچه فاضل بن روزبهان در جواب کلام جناب علیه الرحمه گفته است وذهب الغزالي من اصحاب الشافعي الى اباحة والدليل عليه انه من جملة اللعب المباح وقد لعب به الصحابة والتابعون قوله در حکم لعب مباح قولنا این قیاس باطل و سخت نزد اصحاب ان وجه صحتی داشت که نص منع ان نمی بود و حال انکه فاضل بن روزبهان اقرار بوجود نص کرده است چنانچه گفته صح عن امير المومنين علي عم انه مر بالكوفة على قوم يلعبون به فقال ما هذا الكلام انتهی و مشار الیه بلفظ هذا الکلام کلامی است که جناب علامه از پیغمبر ص روایت کرده و آن این است ما هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون شبهها بالاصنام المعبودة و هر گاه که حضرت امیر المومنین عم بر تماثیل شطرنج این آیه کریمه تلاوت فرموده باشد پس معلوم شد که این آیه نص است در منع از لعب شطرنج و فقهای حنفیه در دلیل منع لعب شطرنج این حدیث ذکر کرده من لعب بالشطرنج والنرد فكانما غمس يده في دم الخنزير و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح خاتمه کتاب سفر السعادة میگوید احادیث در تحریم شطرنج نیز بسیار اند و از امیر المومنین علی عم آورده اند که بقومی گذشت که لعب میکردند شطرنج بجهد بر ایشان و شدت نمود و زجر نمود و ای آگاه باشید ای قوم که شما برای غیر این کار ها آفریده شده اید و اگر ترس این نمی بود که سنت و طریقه خواهند بر اینه میزدم من این را بر روی شما رواه البیهقی و ابن عساکر و نیز آمده که وی رض گذشت بر قومی که بازی میکردند شطرنج را هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون اگر مساس کند یکی از شما انگر را تا انکه سرد شود بهتر است از انکه مساس کند این را روایت کرده اند این حدیث را ابن ابی شیبه و عبد بن حمید و ابن ابی الدنیا در ذم ملاهی و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و بیهقی و نیز از وی رض آمده که گفت نمود که شطرنج میسر عجم است میسر شیر و شطرنج رواه ابن عساکر و نیز آمده که ملعون من لعب بالشطرنج والناظر عليها كالاكل لحم الخنزير و نیز آمده که حق سبحانه تعالی را در هر روز سیصد و شصت نظر رحمت است بر بندگان خود نظر نمیکند در ان بسوی صاحب شطرنج و آمده که لعب کننده نرد همچو کسی است که آلوده کرد دست خود را در لحم خنزیر و امثال این احادیث و آثار بسیار آمده و فخر الدین رازی با وجود انکه شافعی مذهب است در تفسیر کبیر گفته و اما الشطرنج فروي عن علي انه قال النرد والشطرنج من الميسر اما مس ذكر در صلوة پس منافی نیست بر آنکه در کتب احادیث اهل سنت مذکور است ان رجلا سال رسول الله صلعم عن رجل مس ذكره ايتوضأ قال هل هو الا بضعة منك يعني مردی سوال کرد رسول خدا صلعم را از مردی که دست رساند به ذکر آیا وضو کند حضرت فرمود نیست ... ... پاره گوشت از تو و ابن حجر در شرح صحیح بخاری گفته قوله لا يمسك ذكره بيمينه اذا بال ثم

استدل ابو حنيفة بن ابي حنيفة على الاباحة بقوله بطلق ابن ابي طلق حين سأله عن مس ذكره انما هو بضعة منك
فدل على الجواز في كل حال فخرجت حالة البول بهذا الحديث الصحيح و بقي ما عداها على الاباحة و ما میگوییم که نهی
از مس ذکر در حالت بول مختص بیمین است و لشمال اشتمال نیست پس مس ذکر بدست شمال در هر حال مشتمل اباحت باشد و شاه ولی الله
در شرح موطا این حدیث را آورده و جاییکه این حدیث استدلال به عدم وجوب وضو بر مس ذکر صحیح است همچنین استدلال باین بر عدم ترتب
قباحت بر مس ذکر در حالت بول کید صد و پنجم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه الکه از مکاید شیعیان شمرده آنچه بعضی طلاب
ایشان بر اهل سنت و جماعت طعن کرده بودند باینکه ایشان قایل باباحت غنا هستند و حال آنکه احادیث مقتضی نهی و منع آن نیز در کتب
ایشان موجود است کما قال کید صد و پنجم الا طعن کنند بر اهل سنت که ایشان سرود و غنا را تجویز کرده‌اند حالانکه درکتب ایشان
احادیث و آثار بسیار وارد اند و این طعن محض افترا است زیرا که غنا مقرون بالات لهو و مزامیر باجماع فقهاء اربعه حرام است و مشایخ
عظام و کبراء صوفیه غنا و مزامیر را نشنیده اند و بآن رغبت نکرده بلکه سید الطایفه جنید بغدادی گوید که انه بطالة و شیخ بزرزق فاسی
گوید که السماع حرام کالمیتة یعنی مباح عند الاضطرار و آنچه بزرگان اهل سنت شنیده اند از اشعار یا مضمون موافق از کسیکه خوف
فتنه از و نباشد بوده است نه از امرد خوش شکل و نه زن اجنبیه که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع ایشان از جنس ذکر جنت و نار
و تشویق بطاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب الانطباق است بر حالات محبین در طلب محبت بود و این قسم غنا را حرام گفتن مخالف شرع
بلکه مخالف مذهب خود ایشان نیز هست شیخ مقتول ایشان در کتاب الدروس ذکر کرده است که یجوز الغناء لتشییع وطلة في الصلحا
و عجائب این است که از شروط سماع نزد امامیه حرفیست که سد اسرار این فساد و خیر فسق است و هو ان یکون المستمع امراة
ولا یکون رجلا ولا یکون النصر في الهباة کذا في شرح القواعد درین جا تامل باید کرد که سماع از زن چه قدر در فتح زیادت
وارد بر سماع از امرد **اقول** این طعن هم جناب علامه حلی بر اهل سنت کرده اند چنانچه فرموده قال الشافعی و مالک الغناء لیس بحرام
ولا یفسق فاعله ولا ترد به الشهادة وقد خالفا قوله تعالی و اجتنبوا قول الزور و قال صاحب الحنفیه فقال انه
الغناء و قال الله تعالی ومن الناس من یشتری لهو الحدیث قال ابن عباس و ابن مسعود انه الغناء و قال ع الغناء ینبت
النفاق فی القلب کما ینبت الماء فی الارض البقل و نهی النبی عن بیع المغنیات و شرائهن و التجارة فیهن و اکل
اثمانهن حرام انتهی **قوله** این طعن افترا محض است **قلنا** فاضل بن روزبهان باکار این طعن نپرداخته بلکه بر تحقیت آن استدلال
باحادیث نموده چنانچه گفته مذهب الشافعی ان الغناء بما لا یحرم من الالات مباح سماعه منهن دهان ومن الاجنبیة
اشد وان کان منها خوف فتنة یحرم وکذا من الصبی فی الحاجة وسماعه مباح ان کان کشیه الاعراب وهو نحو حسا
والدلیل علی عدم حرمة ما ورد فی الصحاح ان عائشة رضی الله عنها قالت کانت عندی جاریة من الانصار
زوجتها فقال رسول الله صلعم الا تغنین لان هذه من الانصار یحبون الغناء و ایضا ورد فی الصحاح عن الربیع
بنت معوذ بن عفراء قالت جاء النبی صلعم فدخل النبی حین بنی علی فجلس علی فراشی فجعلت جویرات لنا یضربن

يضربن بالدف ويندبن من قتل من آبائي يوم بعاث إذ قالت إحداهن وفينا نبي يعلم ما في غد فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم دعي هذه وقولي
ما كنت تقولين ويعلم من هذه الأحاديث جواز الغناء وتخصيصه بالعرس لما كان الظاهر من الأحاديث عدم الحرمة قال
الشافعي في العرس وكرهه في غيره والأخبار متعارضة والأصل الإباحة ونووي در شرح صحيح مسلم در شرح حديث
تغني جاريتين گفته واختلف العلماء في الغناء فأباحه جماعة من أهل الحجاز وهي رواية عن مالك واحتج المجوزون
بهذا الحديث انتهى قوله زيرا كه غنا مقرون بآلات لهو ومزامير باجماع فقهاء اربعه حرام است قولنا شيخ عبد الحق دهلوي در شرح سفر
السعادة بعد ذكر حديثي كه متضمن حرمت مزامير است گفته ودر اتصال اسناد اين حديث ابن حزم ظاهري را كه از علماي متاخرين محدثين است
قائل است باباحت غنا ومزامير بحث تعجبي كه درين باب وارد سخن است انتهى وبعد از كلام بسيار گفته كه وي باين قدر كه سخن در اتصال حديث
كند اكتفا نكرده بلكه تعجبي كه در اثبات اباحت دارد بوضع اين حديث وهرچه درين باب مروي است حكم كرده واز شيخ مصنف در افراط ومبالغه ذكر آنست
دير اكه مصنف گفته حديثي صحيح وارد نشده وي ميگويد هرچه آورده اند موضوع است انتهى معهذا در عبارت مذكوره از جناب علامه ذكر آلات
لهو ومزامير نيست تا اين قول صلاحيت علت واقع بودن ان طعن داشته باشد قوله ومشايخ عظام واكابر صوفيه غنا محرم را نشنيده اند
الخ قولنا در عبارت مذكوره اگر مشايخ عظام نيست معهذا دعوى عدم شنيدن مشايخ صوفيه غناء محرم را كذب محض است في الجواهر
ان السماع والرقص الذي يفعله في زماننا حرام لا يجوز القصد والجلوس اليه وغزالي دركتاب احياء العلوم گفته اعلم
ان السماع هو اول الامر ويثمر السماع حالة في القلب تسمى الوجد ويثمر الوجد تحريك الاطراف اما بحركة غير
موزونة فتسمى الاضطراب واما موزونة فتسمى التصفيق والرقص فلنبدأ بحكم السماع ونقل فيه الاقاويل
حكى القاضي ابو الطيب الطبري عن الشافعي ومالك وابي حنيفة وسفيان
المعربة عن المذاهب فيه فقد التوضيح وجماعة من العلماء الفاظا يستدل بها على انهم رأوا تحريمه ونقل ابو طالب
المكي اباحة السماع عن جماعة وقال سمع من الصحابة عبد الله بن جعفر وابن الزبير والمغيرة بن شعبة ومعاوية
وغيرهم وقال قد فعل ذلك كثير من السلف صحابي وتابعي باحسان وقال لم يزل الحجازيون عندنا بمكة يسمعون
السماع في افضل ايام السنة وهي الايام المعدودات التي امر الله تعالى عباده فيها بذكره كايام التشريق ولم يزل
اهل المدينة مواظبين كاهل مكة على السماع الى زماننا هذا فأدركنا ابا مروان القاضي وله جوار يسمعن الناس
التلحين قد اعدهن للصوفية وكان لعطاء جاريتان يلحنان وكان اخوانه يستمعون اليهما قوله سيد الطائفه
جنيد ادعي گويد كه ابطاله قولنا امام غزالي در احياء العلوم گفته قيل لابي الحسين بن سالم كيف تنكر السماع وقد
كان الجنيد وسري السقطي وذو النون يسمعون حافظ غلام مصطفى الدهلوي القادري در رساله كه در اباحت غنا نوشته گفته كه جنيد
[illegible] امام [illegible] وشيخ ابو النجيب سهروردي وشيخ الشيوخ سيد عبد القادر جيلاني وشيخ جنيد بغدادي
[illegible] امام ابو القاسم قشيري وشيخ محي الدين عربي وامام علاء الدولة سمناني وامام ابراهيم سهروردي وشيخ
[illegible] قريب [illegible] وديگر اوليا كه در قرآن وحديث خوب عالم بوده موافق بوده اند وقائل به

ما في است ... شنیده اند و آنچه از شیخ بزرگ ... ن فارسی در حرمت سماع نقل کرده اند دیگر موجود بر خلاف آن منقول است انتهی و صاحب کتاب
سفر السعادة در خاتمه کتاب مذکور گفته و در باب ذم سماع حدیثی صحیح نشده و شیخ عبد الحق دهلوی در ذیل شیخ این عبارت بعد ذکر بسیاری از
احادیث مختلف گفته اکنون شاید که تو میگویی پس ترا چه اعتقاد است درین اگر کسی براه انصاف و احتیاط رود و از تعصب و مکابره
بود در مسئله که درین نزاع و خلاف راه داشته باشد بالقطع نظر از راجح و مرجوح و توقف صورت نه بندد و درین مسئله هم میان فقها و مشایخ
نزاع است و هم میان مشایخ طریقت یکدیگر اختلاف و هر که تتبع احادیث و اقوال فقها مستعمل کند بداند که مشارق و مشهور میان حرمت و کراهت
آن بود و غایت توجیه و تطبیق آن است که آن حرمت را مقید و محمل بطریق لهو و لعب دارند بقرینه آنکه این فعل در آن زمان متعارف
و شعار اهل فسق و تلهی بود چون بعد از آن جماعت از ارباب دیانت و ذوق و وجدان ورد و صحبت بحضرت و تاثیری که سماع در
نفوس اهل خلوت دارد و اثارت محاسن و بعد الطن مواجید و احوال کند در آن افتادند و لهو و لعب گرد سراپرده احوال ایشان مجال ندارد از
خارج بوجه باشند بالجمله آنچه درینجا منقح میگردد این است که حرمت سماع علی الاطلاق دلیلی قاطع از ضروریات دین ثابت نشده قوله و این
ختم غنا را حرام گفتن خلاف شرع الخ اقول آنچه دانستی که احادیث رسول خدا و تفاسیر آیات قرآنی که از صحابه منقول است در حرمت مطلق
غنا است و آنچه در حاشیه از انوار العرفان ملا معین قزوینی از اثنا عشری نقل کرده که دختران بنی نجار دیدند که حضرت پیغمبر داخل مدینه شد
در برابر آن حضرت دف زدند و این سرود گفتند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع الی آخر الابیات از جمله حکایات این مسئله است
زیرا که ملا معین قزوینی علیه الرحمه آن را بطریق نقل و حکایت از کتب اهل سنت و جماعت ذکر کرده نه بطریق تسلیم و روایت و دلیل بر این معنی آنکه ملا
علی علیه الرحمه روایت از کتب اهل سنت و جماعت که متضمن است این را که زنی پیش رسول خدا عرض کرد که من نذر کرده ام اینکه وقتیکه مراجعت فرمائی
من دف زنم طعن کرده چنانچه سابق ازین در نقض کید بیست و هفتم گذشت و فی تنبیه الجاهلین اما سماع الغناء فقط او مع
الآلات فحرام مطلقا لا خلاف فیما بین اهل السنة الی هنا و یکی از مصنفان رساله در تحریم غنا نوشته و در آن رساله گفته ان سبعا
و سبعین مجتهدا من اصحاب التصانیف من علماء النعمانیة الذین اعرفهم اسامیهم اتفقوا علی ان الغناء والآلات حرام
من غیر تفصیل ذکره و بعد تعداد اسماء ایشان گفته فهؤلاء المشایخ المجتهدون من اهل التصانیف کلهم یرون ان الغناء
حرام ولا تفصیل فیه عندهم من ذلک التفصیل وکذا الآلات کالتصفیق والطنبور والبرابط وما اشبه ذلک فالعجب ممن
علی رأسه عمامة الفقهاء وعلی بدنه زی العلماء وهو یفتی بروایات هو علامة فی بعض الاستاد فی انه لولی عن ریا
التی ارسلها عنه السلطان والامراء فی باب حرمة الملاهی والغناء وتحلل المخلفات کیفما النحو وادب المریدین
زعامة لاهل الاهواء حیث یجیء الروایات بنی علیها الغاسد وبحکم هذه المخلفات لیقاء منصب الجاسه
انتهی ... نقل ... کلام معلوم شد که این مذهب از اقوال علماء حنفیه قابل است و آنچه صاحب رساله تفهیم غنا بقول خود فالعجب ممن علی رأسه
عمامة الفقهاء ... فی ... این مذهب ... کرده بر ... صادق است ... قوله بلکه در ... مذهب ... شیخ مقبول
... و ... ذکر کرده یجوز الغناء المشروط فی العرس اقول عدم تطابق دلیل با دعوی ازین مذهب ... در میزان ...

چنان مستفاد میشود که او از عبارت امامیه فهمیده است که امامیه شرط کرده اند که غنا کننده زن باشد و سامعین مردان نباشند و دلیل
این فهم باطل است او همین حدیث است زیرا که آنچه شیخ شهید و دیگر علمای امامیه تجویز کرده اند غنای است که در عروسی میکنند زنان
بشرطیکه مردان اجنبی او از مغنیه نشنوند چنانچه شهید ثانی علیه الرحمه در شرح لمعه فرموده واستثنی منه ای من الغناء المحرم
المصنف وغیره الحداء للابل و آخرون منهم المصنف فی الدروس فعله للمرأة فی الاعراس اذا
لم تتکلم بالباطل ولم تعمل بالملاهی ولم یسمع صوتها اجانب الرجال و چنانچه در کتاب مسالک الافهام شرح شرایع
الاسلام گفته واستثنی منه الحداء بالمد وهو سوق الابل بالغناء لها و فعل المرأة له فی الاعراس اذا لم تتکلم
بالباطل ولم تعمل بالملاهی ولم تسمع صوتها الاجانب من الرجال انتهی و ظاهر است که درین صورت حدیث مذکور با این حکم
هرگز منافی نیست و لعمری لیس لداء الحماقة دواء و لا لمرض الغباوة شفاء و طرفه اینکه این ناصبی در نسبت انکار بامامیه
سهو اما آنچه محدثین اهل سنت نسبت بحضرت رسول خدا صلعم در صحاح خود روایت کرده اند چنانچه در مشکوة مذکور است عن عامر بن سعد
قال دخلت علی قرظة بن کعب و ابی مسعود الانصاری فی عرس واذا جوار یغنین فقلت ای صاحبی رسول الله صلعم یفعل
هذا عندکم فقالا اجلس ان شئت فاستمع معنا وان شئت فاذهب انه رخص لنا فی اللهو عند العرس
رواه النسائی انتهی ونیز در مشکوة مذکور است عن الربیع بنت معوذ بن عفراء قالت جاء النبی صلعم فدخل حین بنی
علی فجلس علی فراشی کمجلسک منی فجعلت جویریات لنا یضربن بالدف ویندبن من قتل من آبائی یوم بدر وقالت
احدیهن وفینا نبی یعلم ما فی غد فقال دعی هذه وقولی بالذی کنت تقولین رواه البخاری و شیخ عبد الحق
دهلوی در ترجمه مشکوة گفته این حدیث دلالت [illegible] واستغفر ظاهر آن است که بغنا بود و امثال این [illegible]

مباح است و آنحضرت از آواز آن منع نکرد بلکه فرمود که بگو چنان که میگفتی و از اینجاست که شده محققین غنا در سماع از مرد و زن هیچ فرق نیست چنانچه
بعضی از ایشان در رساله حلیت غنا گفته و فی شرح المشارق لشمس الدين يحيى بن الوجيه عند بيان قوله ان كنت نذرت
فاضرب فيه دليل على ان سماع صوت النساء غير محرم فانه لا نذر في المعصية وفي كتاب البيان في الفقه
سوّى اصحابنا بين سماع الغناء من الرجال والمرأة انتهى و یافعی در تاریخ خود در وقایع سنه اربعة عشر ومائة یعنی که صد و
چهارده در احوال عطاء بن ابی رباح گفته ما نقل المشايخ في كتب التصوف في باب السماع انه كان يأمر جواريه ليسمعن اصحابه
عند اجتماعهم فيلحنّ ان يحسن عليهما اذا لم يخش فتنة بحضورهن وسماع اصواتهن واذا قلنا ان صوت
المرأة ليس بعورة فقوله درینجا تأمل باید کرد که سماع از زن چه قدر در قبح زیادت از امرد قولنا و انستی که علمای سلف هرگز سماع رجال غنا را
از زن تجویز نکرده اند و بر ایشان افترا محض است بلکه بر عکس روایات تجویز این چنین قبیح از علمای اهل سنت صادر نشده در حواله فالمنقول
سطوریات ووت عائشة قالت كانت عندي جارية تسمعني فدخل رسول الله وهي على حالها ثم دخل عمر
ففرت فضحك رسول الله فقال عمر ما يضحكك رسول الله فحدثه حديث الجارية فقال عمر لا ابرح حتى اسمع
ما سمع رسول الله فامرها رسول الله فاسمعته وذكر الشيخ ابو طالب المكي كان لعطا جاريتان تلحنان وكان
اخوانه ليسمعون اليهما وقال ادركنا ابا مروان القاضي وله جوار يسمعون التلحين اعدهن للصوفية
وههنا القول نقلناه من قول الشيخ ابي طالب انتهى و در بیان کتاب مذکورات وقد نقل عن الشافعي انه
قال في كتاب القضاء الغناء لهو مكروه ولا يشبه الباطل وقال من استكثر منه فهو سفيه ترد شهادته
اتفق اصحاب الشافعي على ان المرأة الغير المحرم لا يجوز الاستماع اليها سواء كانت حرة او مملوكة او مكشوفة
او الوجه من وراء الحجاب ونقل عن الشافعي انه كان يكره الصفطقة ويقول وضعه الزنادقة
ليشتغلوا به عن القرآن وعند مالك اذا اشترى جارية مغنية فله ان يردها بالعيب وهو مذهب سائر
اهل المدينة وهكذا مذهب الامام الاعظم ابي حنيفة سماع الغناء من الذنوب وما اباحه الا نفر قليل
من الفقهاء وقيل في تفسير قوله تعالى ومن الناس من يشتري لهو الحديث ليضل الاية قال عبد الله بن مسعود
هو الغناء والاستماع اليه وفي قوله وانتم سامدون اي مغنون روى عكرمة عن عبد الله بن مسعود السمود
هو الغناء بلغة حمير يقول اهل اليمن سمد فلان اذا غنى وقال مجاهد في قوله تعالى واستفزز من استطعت
منهم بصوتك هو الغناء والمزامير وروي عن رسول الله كان ابليس اول من ناح واول من تغنى وروي عن [illegible]
بن عوف ان النبي قال انما نهيت عن صوتين فاجرين صوت عند نغمة وصوت عند مصيبة وروي عن عثمان قال ما تغنيت
ولا تمنيت ولا مسست ذكري بيميني منذ بايعت رسول الله [illegible] عن عبد الله بن مسعود انه قال الغناء ينبت النفاق
في القلب [illegible] ابن عمر [illegible] فقال [illegible]

عن انسانا سأل القاسم بن محمد عن الغناء فقال انهاك عنه واكرهه لك قال احرام هو قال انظر يا ابن
اخي اذا ميز الله الحق والباطل في ايهما يجعل الغناء وقال فضيل بن عياض الغناء رقية الزنا وعن الضحاك
الغناء مفسدة للقلب مسخطة للرب وقال بعضهم اياكم والغناء فانه يزيد الشهوة ويهدم المروءة وانه
لينوب عن الخمر ويفعل ما يفعل السكر وهذا المذهب ذكره هذا القائل صحيح لان الطبع الموزون يفيق بانتقا
الاوزان والالحان وما نقل عن رسول الله انه سمع الشعر لا يدل على اباحة الغناء فان الشعر كلام موزون
وفيه كلام منثور فحسنه حسن وقبيحه قبيح وانما يصير غناء بالالحان **كيد صد و ششم** از جمله
جزئیه صاحب تحفه اثنا عشریه الکذب روات و اسلاف فرقه حقه مثل شیاطین و مومن الطاق وغیرهم که مخالف و سوالف بجلالت شان و
رفعت مکان ایشان معترف و بیشتر از ایشان از اصحاب خاص جلیل القدر ائمه هدی علیهم السلام بوده اند افترا نموده و بهتان بسته
که ایشان فریب میداده اند حمقا و سفهاء الکثرت را در رفت خود نزد ائمه اطهار و اکاذیب و اباطیل خود را در روایات ائمه مندرج
کرده مشتهر می ساختند و از راه تلبیس مستشهد بر مذهب خود نموده بر روایات بعضی از ضعفا و حساد و معاندین که در مطاعن ایشان
راه عداوت و حسد و ناهمی وارد نموده اند و افترا های چند بطرف ایشان نسبت نموده اند حال آنکه دامن آن اخیار از لوث چنین
اباطیل پاک مبرا است و مصنفان کتب رجال جرح در روایات و روآن احادیث مطاعن نموده جوابها ی شافی بدلایل عقلی و
نقلی داده اند و بعضی کذاب و وضاع و عدو ائمه را در سلک آن اخیار داخل نموده مثل ابو البختری که بالیقین عامی المذهب بوده و با
خاصه و عامه قایل بکذاب و وضاع بودن قاضی مذکور اند و بنای این فریب بر آنست که تا حیث نا واقفان که امتیاز اخبار و انشا
ندارند اکاذیب را بصورت صدق پیدا کند و بار بار به تکرار این تاویل باطله در اکثر ابواب این کتاب پرداخته مفاخرت می نماید بلکه فقط
بالتلبیس است و این شیوه بعضی اسلاف نامی اهل سنت است چنانچه در رد اقوال او تنبیه بران نموده خواهد شد و حاشا که این نوعها از فریب و مکر
این ناصبی و احزاب اوست کما قال **کید صد و ششم** الکرجی آنکه اسلاف ایشان فریب میدادند حمقا و سفها
بکثرت اسم رفت خود نزد ائمه اطهار و دیگر بزرگان دین و دخول و خروج از خانهای ایشان تا عوام مردم گمان برند که این ها
خاص و خواص و اصحاب با اختصاص این بزرگان اند و مقدمات دین خود را از ایشان تحقیق نمایند و روایات ایشان را از حضرات ممد
شناسند لیس کاذیب و اباطیل خود را در روایت مندرج و منتشر ساخته دین و ایمان اکثری از عوام را باین حیله برباد و فساد
و سه کردند این مکاران ... در زمان حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام هشام بن الحکم و هشام
و احول طاق و میثمی و زید بن جهم هلالی و زراره بن اعین و حکم بن عتیبه و غیره جمعی اند که بعادر روایات اینها هر سه امام عالی مقام
دارند و همچنین قرنا بعد قرن از این گروه بی عاقبت کسی راه این حیله پیموده اند و غارت دین و ایمان خلایق پیشه نموده تا آنکه در وقت
حضرت امام محمد بن الحسن المهدی رسیده و اتیان او معمول شده و در وقت ظهور او و مفترسین در گذشته باب تزویر و مکر بر
غیبت ایشان مفتوح نوشند و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اخبار و مطاعن صحابه و قذف امهات المومنین و مدح شیعه و قدح

و قدر و قتی روایت نمودند و حضرات ائمه در هر وقت از این گروه برائت و بیزاری اظهار می فرمودند و عقاید ایشان را رد می نمودند و روایات
ایشان را تکذیب و انکار می نمودند و اجتناب مردم ظاهر میکردند که این همه بنا بر تقیه و اخفا است و الا در خلوت ها … و ترتیب کتاب ایشان
متفق است که دیگران را نسبت دین و سعید از مردم عوام خصوصا ساکنان … که دور دست از مدینه منوره واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل
فارس و قم و کاشان و مانند این شهرها خمس و دیگر وجوه نذور و نیاز بنام حضرات میگرفتند و در اوقات حج … از جانب حضرت
با ایشان میدادند و دین خود را بمحض تحصیل دنیا میفروختند تا آنکه مذهبی بهم رسید و صورتی گرفت و عجب این است که کلینی و دیگر امامیه
در کتب صحیحه خود از ائمه اطهار مذمت این گروه نقل می کنند و باز روایات همین اشخاص را قبول و کعبه خود ساخته اند و حضرت زید شهید
مجاهرة بتخطئة عقاید این گروه فرموده و این را … تاریخ و افق نموده تا آنکه بهشام احول گفت الا تستحیی فیما تقول عن ابی و
هو بری عنه یعنی قال الاحول له یوما انک لست بامام و انما الامام بعد ابیک اخوک محمد فقال یا احول الا
تستحیی فیما تقول ان ابی یعلمک مسائل الدین و لا یعلمنی و انه کان یحبنی حبا شدیدا کان یبرد اللقمة فیجعلها فی فی
فکیف لا یشفق علی من حر النار هذا لا یکون ابدا رواه الکلینی و غیره من الامامیة و از جملهٔ مذهب امامیه که خود را بحضرت
موسی کاظم منسوب میکردند در حقیقت اخبث زنادقه بوده در زمان هارون رشید اسحاق بن ابراهیم … است که ملقب بود به یک
الجن منکر صانع و منکر نبوات و منکر بعث و این قبایح او در جمیع تواریخ معروف و مشهور است و همچنین شیخ الطایفه محمد بن محمد بن النعمان
که نزد ایشان بشیخ مفید شهرت دارد و استاد سید مرتضی و ابو جعفر طوسی و شاگرد محمد بن بابویه قمی است و در کتب المثالب الثلث
او را از فقها و پیشوایان خود شمرده و بعضی ازین الشیخها بعضی کتابها بسوی مزور … ساخته اند و بحضرت باقر و صادق و دیگر ائمه نسبت
نموده اند و نقل کرده اند که ایشان این کتب را اخفا میکردند و مارا وصیت بحفظ و تشهیر ان عند الوقت نموده اند و چون ان کتب نزد شیعه رسید
همه را بسر و چشم گذاشته اند و روایت ان جعلیات فی قضایا … روا الکلینی عن ابی خالد شیعه … از ایشان کتب
را به بعضی اقارب قریبه ائمه نسبت داده اند مثل کتاب قرب الاسناد امامیه و بعضی از ایشان نصرانی بوده اند که دعوی محبت اهل بیت
نموده خود را در شیعه داخل کرده اند گفتند که ما از اصحاب فلان امام ایم حالانکه در قوم و قبیله خود اسلام ظاهر نکردند و در نکاح و زن و جهاد
و اوضاع و رسوم شریک ایشان اند و ممتاز و جدا نشدند مثل اکل و شرب و دیگر معاملات بطور نصرانیان عمل می آورند و شیعه
این همه را از انها باور داشته روایت دین و ایمان خود از ان جماعه بی محابا میگیرند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی و ابو جعفر طوسی
در تهذیب از وی روایت میکند و علی هذا القیاس **اقول** نسبت مذهب باسلاف شیعه و مدار مذهب … احادیث و اباطیل روایات
ائمه اهل بیت کذب محض و افترا صرف است بلی این شعار اسلاف اهل سنت بوده که خلق را فریب میدادند در وقت خود نزد ائمه … و
این مکاران امام اعظم ایشان ابو حنیفه کوفی در زمان حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق … بوده است او البته عوام را میفریفت
یا در وقت خود در حضور ائمه با وجود آنکه ان حضرات نهی می فرمودند او را از آمدن در مجلس مقدس خود و ابا می نمودند چون ببودن
می آمد از حضرات مدح اصحاب ثلثه را روایت میکرد تا مردمان را یقین کلی شود که ائمه اهل بیت نیز اصحاب ثلثه را از خلفای راشدین

سیانه و اسحاق این دو بیه روایت است که صاحب جواهر العقدین سمهودی شافعی که از معتبرین مشهور اهل سنت است در مقام اثبات
نوع ایمنی ایشان ذکر کرده وقد جاء عن الشیخ الداودی طیب من الامام ابی حنیفة رحمه الله قال قعدت الی جعفر
المسجد محمد الباقر بن علی فقال یا اخی اهل العراق لا تجلس الینا فانکم قد نهیتم عن الجلوس الینا قال فجلست الیه
فقلت اصلحک الله ما تقول ابی بکر و عمر رضی الله عنهما قال رحم الله ابا بکر و عمر قلت انهم یقولون عندنا اهل
العراق انک تبرأ منهما قال معاذ الله فقلت لو کتبت و کذبت عن نفسک قال لا یطیعونی بالکتب هذا انت قد
قلت لک مرة لا تجلس الی فعصیتنی فکیف یطیعونی بالکتب انتهی و این روایت نص صریح است بر آنکه حضرت امام محمد باقر
ابو حنیفه را از نشستن نزد خود نهی فرمود چنانچه قوله یا اخا اهل العراق لا تجلس الینا فانکم قد نهیتم عن الجلوس
عندنا دلالت واضحه برین معنی دارد و ابو حنیفه مخالفت نهی آنحضرت کرده آنحضرت او را ازین عصیان و نافرمانی او ناخوش گردیدند چنانکه
فرموده هذا انت قد قلت لک مرة لا تجلس فقد عصیتنی انتهی قوله در زمان حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام
بن الحکم و هشام بن سالم الخ قولنا هشام بن الحکم پس از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر هرگز روایت نکرده بلکه روایت
او در کتب امامیه اثنا عشریه از امام بحق ناطق ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام و امام ابو الحسن موسی کاظم علیه السلام البته موجود است چنانچه علامه حلی
در کتاب خلاصه گفته هشام بن الحکم ابو محمد مولی کنده روی عن ابی عبد الله و ابی الحسن موسی علیهما السلام کان ثقة فی الروایات
حسن التحقیق بهذا الامر و روت له مدایح جلیلة عن الامامین علیهما السلام و کان ممن فتق الکلام
فی الامامة و هذب المذهب بالنظر و کان حاذقا بصناعة الکلام حاضر الجواب و روی الکشی باسناده عن
داود بن هاشم الجعفری قال قلت لابی جعفر علیه السلام ما تقول فی هشام بن الحکم فقال رحمه الله ما کان اذبه عن
هذه الناحیة و روی روایات آخر فی مدحه و اورد فی خلافه روایات اجیب عنها و الرجل عندی
عظیم الشأن رفیع المنزلة انتهی یعنی هشام بن الحکم کنیت او ابو محمد است مولی کنده بود و روایت کرده است از ابو عبد الله علیه السلام که در
بسیاری حدیث بصفت اطلاق مراد ازان امام جعفر علیه السلام است و از ابو الحسن موسی علیه السلام بوده ثقه در روایات نیکو تحقیق درین امر و روایت
کرده شده برای او مدایح جلیله از هر دو امام همام علیهما السلام و بود از زمره کسانیکه شگافتند کلام را در مبحث امامت و تهذیب کردند مذهب را بنظر
بود حاذق بصناعت کلام حاضر جواب و روایت کرده کشی بسند خود از داود بن هاشم جعفری گفت گفتم از ابو جعفر علیه السلام که چه میگوئی در حق
هشام بن الحکم گفت رحمت کند خدا تعالی او را که بسیار اهتمام می نمود در رفع شبهات مخالفان ازین ناحیه یعنی از فرقه ناجیه و روایت
کرده شده است برای او روایات دیگر در مدح او و در خلاف آن چند روایت آمده که جواب داده شده ازان در محل خود و گفت مرد عظیم
الشأن رفیع المنزلت است اما هشام بن سالم پس او نیز از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر هرگز روایت ننموده بلکه تمکین روایت
او از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ابو عبد الله و حضرت امام ابو الحسن موسی کاظم صلوات الله علیهما است چنانچه علامه حلی در
خلاصه گفته هشام بن سالم الجوالیقی مولی بشر بن مروان ابو الحکم من سبی الجوزجان روی عن ابی عبد الله و ابی الحسن علیهما السلام

ثقة ثقة وقال ابن طاوس قدس سره في الحاشية ظاهر انه صحيح العقيدة معروف الرواية غير مدافع قال بعض
الفضلاء وما رواه الكشي من انه يزعم ان الله عز وجل صورة وان آدم مخلوق على مثال الرب ثم ففي
الطريق محمد بن موسى بن عيسى الهمداني وهو ضعيف واسكيب عبد الكيساني وعبد الملك بن هشام الحناط و
وهما مجهولا الحال ان كون عبد الملك كيسانيا مذهبا ظاهر انتهى يعني كه ظاهر آنست كه هر ستيكه او صحيح العقيده معروف الروايت واقع
است وگفت بعضي از فضلا كه انچه روايت كرده است كشي كه هر ستيكه او توهم ميكرد كه خداى تعالى شانه را صورتي است وهر ستيكه آدم
مخلوق است بر مثال رب پس در طريق آن روايت محمد بن عيسى همداني است واو ضعيف است واسكيب بن عبد كيساني وعبد الملك
بن هشام حناط واين هر دو مجهول الحال هستند علاوه اينكه هر ستيكه بودن عبد كيساني مذهب ظاهر است انتهى اما محمد بن علي بن النعمان
لقب او مومن الطاق وكنيت او ابو جعفر احول است ومشهور است باحول پس او نيز از ين هر دو امام عليهما السلام روايت ندارد بلكه او از اصحاب
امام موسى كاظم ع بوده چنانچه علامه حلي ره در كتاب خلاصه گفته محمد بن النعمان الملقب بمومن الطاق مولى بجيلة من اصحاب
الكاظم ع وكان يلقب بالاحول والمخالفون يلقبونه بشيطان الطاق كان دكانه بطاق المحامل بالكوفة يرجع
اليه في النقد فيخرج كما ينقد فيقال شيطان الطاق وكان كثير العلم حسن الخاطر يعني محمد بن علي بن نعمان ملقب
بمومن الطاق مولى بجيله از اصحاب امام موسى كاظم ع ثقه بوده است وملقب باحول بود ومخالفان او را بشيطان الطاق ملقب ميكنند
ودكان او بطاق المحامل در كوفه بود ورجوع كرده ميشد بسوى او در نقد پس بيرون مي آمد آن شخص كه نزد او ميرفت چنانكه نقد كرده
ميشد وهيچ غش مخالفت در او نمي ماند پس گفته ميشد شيطان الطاق وبود كثير العلم حسن الخاطر ودر كتاب كشي از امام جعفر صادق
احاديث بسيار در مدح او مذكور است از انجمله قال زرارة ويزيد بن معوية ومحمد بن مسلم والاحول احب الناس
الى احياء وامواتا يعني فرمود آنحضرت كه زراره ويزيد بن معويه ومحمد بن مسلم واحول دوست ترين مردم اند بسوى من در حال
زندگي وموت احاديث بسيار در مدح اين چهار كس بهمين الفاظ مروي شده وروايات قدح بر فرض صحت محمول است بر تقيه وسبب
تقيه آنكه مخالفين نزد ائمه حضرات ميرفتند ومذمت ايشان ميكردند حضرات ائمه از شدت خوف هلاك واستيصال نفوس واموال شيعيان
كه خلفاي امويه وعباسيه در صدد آن مي بودند اظهار برائت از بعضي ايشان مي فرمودند چنانچه در كتاب كشي مذكور است باسناد
صحيح قال حدثنا محمد بن عيسى عن ابي محمد القاسم بن عروة عن ابي العباس قال ابو عبد الله ع زرارة
بن اعين ومحمد بن مسلم ويزيد بن معوية والاحول احب الناس الى احياء وامواتا ولكن الناس يكثرون
فيهم فلا احد بدا من متابعتهم قال فلما كان من قابل قال انت الذي تروي علي زرارة ويزيد ومحمد
بن مسلم والاحول قال قلت نعم فكذبت عليك قال انما ذلك اذا كانوا صالحين قلت هم صالحون انتهى وترجمه صدر
حديث سابق گذشت وترجمه باقي حديث اين است لكن مردمان كثرت ميكنند در مذمت ايشان پس ناچار شدم بمتابعت ايشان راوي
گفت پس هرگاه يكسال آينده شد فرمود كه تو همچني كه روايت ميكني بنابر انچه روايت ميكني در مذمت زراره ويزيد بن معويه ومحمد بن مسلم واحول

... بر اين بحث كه اين كتاب ... است كه بعض الفضائل ... گفته ...

... زراره ... مذكور است و اين معنى صريح موجب ... است الزرارة بن اعين ... در كتاب

گفت اجمعت العصابة على تصديق هؤلاء الاتقياء و بالفقه في ستة ثم افقه الاولين من اصحاب ابي جعفر وابي عبد الله

قالوا افقه الستة ... [illegible] ... اثنا عشريه اجماع كرده اند بر تصديق و انقياد و تفقه در جماعت شش كس كه ايشان فقيه ترين اولين

اصحاب امام محمد باقر و امام ابو عبد الله جعفر صادق ع م بودند گفته اند كه فقيه ترين اين شش كس زراره بود و احاديث كثيره كه دلالت بر

... و در كتاب خلاصه گفته شيخ من اصحابه ومتقدمهم وكان قاريا فقيها متكلما

شاعرا اديبا قد اجتمعت فيه خلال الفضل والدين ثقة صادقا فيما يرويه وقد ذكر الكشي احاديث يدل على

عدالته وعارضت تلك الاحاديث اخبار اخر يدل على القدح فيه قد ذكرناها في كتابنا الكبير وذكرنا وجه

التفصي عنها والرجل عندي مقبول الرواية مات رحمه الله سنة خمسين ومائة قال الشهيد الثاني

في الحاشية حاصل ما ذكره الكشي في حق زرارة احاديث يزيد على العشرين يقتضي ذمه وكلها ضعيفة

السند وفي اكثرها محمد بن عيسى العبيدي الا حديثا واحدا طريقه صحيح الا انه مرسل لان رواية محمد بن

قولويه عن محمد بن ابي القاسم بن ماجيلويه عن زياد بن ابي الحلال عن الصادق ع م وظاهر ان زياد الذي

هو من رجال الباقر والصادق ع م لم يبق الى زمان ابن ماجيلويه المعاصر لابن بابويه ومن في طبقته ونقلت

الاخبار الواردة بمدحه خاليا من المعارض المغير ومنها خبر صحيح السند يدل على ثقته وجلالته وقد

نقله متنه وسنده في باب ... هذا ما يتعلق بكتاب الكشي الذي اشار اليه المص و وقفت في الكافي للكليني

على اربعة اخبار يقتضي القدح فيه اثنان هنا في كتاب الايمان وفي طريقهما محمد بن عيسى عن يونس والاخران

في كتاب الميراث وطريقهما كذلك ايض ولكن احدهما بطريق آخر حسن ولكنه مرجوع عنه معارضة لجميع ما

الذي ورد في مدحه وبالجملة فالظاهر اشتراك جميع الاقوال القادحة في اسنادها الى محمد بن عيسى

وهو قرينة عظيمة على الميل والانحراف على زرارة مضافا الى ضعفه وقال السيد جمال الدين بن طاوس

منهم ما قال ولقد اكثر محمد بن عيسى من القول في زرارة حتى لو كان بمقام عدالة كادت الظنون تسرع اليه

بالتهمة ... وهو مفيد ... انتهى كلام المحشي يعني زراره شيخ بود از اصحاب خود متقدم ايشان وقاري وفقيه و متكلم

... [illegible] ... بود ... فضل و دين و ثقه و صادق بود و آنچه روايت ميكرد و بتحقيق كه ذكر كرده است كشي احاديثي

... [illegible] عدالت ... است اين احاديث را اخبار ديگر كه دلالت بر قدح او مي نمايد و بتحقيق كه ما ذكر كرديم ان اخبار را

... [illegible] ... نزد من مقبول الرواية است فوت كرد در سال يكصد و پنجاه اين عبارت خلاصة الاقوال بود

... [illegible] ... شهيد ثاني ... حاصل آنچه ذكر كرده است كشي در حق زراره احاديثي است كه زياده بر بيست حديث مقتضي مذمت او است

وارد شده در مدح او و بالجمله تحقیق کرده شد که جمیع اقوال قادحه در زراره مشترک است در اسناد آن بسوی محمد بن عیسی [illegible]

عبید است و میل [illegible] که آن از وی بر زراره زیاد تی اینکه محمد بن عیسی فی نفسه ضعیف است و گفت سید جمال الدین بن طاوس صاحب

البشری [illegible] این است که اکثر [illegible] محمد بن عیسی از قول در زراره [illegible] اینکه اگر محمد بن عیسی در مقام [illegible] بسبب این که [illegible]

جرح میکرد نسبت [illegible] پس چگونه که او یعنی محمد بن عیسی مقدوح است بعد نقل این اقوال و حدیث صحیح دیگر که دلالت بر مدح زراره و مع

اخبار وارده در مدح او میکند گفته مع ان اسنادها مقدوحة و بلوایح الکذب اکثرها مشحونة یعنی اسناد اخبار مدح زراره

مقدوح است و اکثر آنها بلوایح کذب مشحون است الحکم بن عیینه پس از رجال سنیان است چنانچه در خلاصه اقوال علامه حلی مذکور است

الحکم بن عیینه بضم العین المهملة مذموم و کان من فقهاء العامة و در کتاب کشی از ثقات روات منقول است

قالوا کنا جلوسا عند ابی عبد الله ع فدخل زرارة بن اعین فقال ان الحکم بن عیینه روی عن ابیک انه

قال نصلی المغرب دون المزدلفة فقال له ابو عبد الله ع بایمان ثلثة ما قال هذا ابی قط کذب الحکم بن

عیینه علیه وحکی عن علی بن حسن بن فضال انه قال کان الحکم من فقهاء العامة وکان استاد زرارة

و حمران و الطیار قبل ان یروا هذا الامر و قیل انه کان مرجیا اما عمره پس مسمی باین اسم چند کس اند لیکن هیچ یک از آنها

نیست اری از جمله آنها عمره بن یحیی غالی و ملعون است چنانچه فاضل میرزا محمد استرابادی در کتاب رجال گفته عمره بن یحیی النخاس

الدهقان ملعون غال انتهی و مرویات این مذمومین [illegible] قال الناصب [illegible] که مانند حضرات

ائمه بر این قول شنیع ایشان مطلع شده بارها سرزنش فرموده اند لیکن ایشان ممتنع نشدند چنانچه روایت کلینی در باب [illegible]

عن عبد الاعلی عن ابی عبد الله ع انه غضب علی شیعته و قال لو انکم کنتم تقولون ما اقول [illegible] اصحابی

هذا ابو حنیفة له اصحاب و انا امرء من قریش ولدنی رسول الله ص و علمت کتاب الله و فیه تبیان کل شیء الی آخر

الحدیث و ایضا روی عن عبید الحذاء عن ابی جعفر ع قال سمعته یقول والله ان احب اصحابی الی اورعهم و افقههم

بحدیثنا و ان اسوأهم عندی حالا و امقتهم الی الذی اذا سمع الحدیث ینسب الینا و یروی عنا و هو لا یدری [illegible]

و بالاخبار و اصطلاحات و ماکنین کانی لفظ الی ذلک نسب الیهم انتهی بلفظه المقدس در باره بعث الفاظ حدیث صحیح

نیست که هر حدیث صحیح نیز از ائمه بر اهل سنت که آنحضرت ائمه را اکثر مبعوث داشت منع از روایت مطلق احادیث آنحضرت

چنانکه این ناصبی گمان برده در الفاظ حدیث کافی این است عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول ان احب اصحابی

الی اورعهم وافقههم واکتمهم لحدیثنا وان اسوأهم عندی حالا وامقتهم الذی اذا سمع الحدیث ینسب الینا ویروی

عنا فلم یعقله اشمأز منه وجحده وکفر من دان به وهو لا یدری لعل الحدیث من عندنا خرج والینا اسند فیکون بذلک

خارجا عن ولایتنا انتهی بلفظه الشریف معلوم نیست که این ناصبی مضمون قوله در پی ام اشارت الی آخره از کدام عبارت این حدیث

فهمیده و حال آنکه قوله و کفر من دان به بر خلاف آن دلالت میکند قوله اقوال ائمه را از راه غلط همین احادیث مرفوعه

میکرده قولنا این نسبت غلط نیز در نسبت بشیعیان میدهد و حال آنکه بنزد ایشان چنان ثابت و متحقق است که هر یک از ائمه

در هر باب علمی از احکام شرعیه برای دانستن آن میخوانند و میگفتند که برای ما پیغمبر فرموده از مشکوة نور نبوت علوم چنانچه مولانا محمد

در شرح صحاح فرموده از حضرت امام جعفر صادق منقول بطرق متکثره که فرموده که حدیث من حدیث پدر من است و حدیث پدر من

حدیث جد من است و حدیث جد من حدیث حضرت امام حسین است و حدیث حضرت امام حسین حدیث حضرت امام حسن است و حدیث حضرت امام حسن

حدیث حضرت امیر المؤمنین است و حدیث حضرت امیر المؤمنین حدیث حضرت رسول خدا است و حدیث رسول خدا قول حق سبحانه تعالی است

انتهی و اکثر صاحب اهل سنت نیز اقوال ائمه اهل بیت را احادیث مرفوعه میدانند چنانچه نور الدین سمهودی شافعی در ذکر اول از قسم ثانی کتاب

جواهر العقدین اول ذکر کرده که حضرت امام محمد باقر از سقایه که در میان مکه و مدینه واقع است تشنه شد بعد از آن گفت که پیغمبر آنحضرت

عقیب این سعی بکرد آنحضرت فرمود اخاهم الله علینا صدقة المفروضة و بعد ذکر این کلام آنحضرت گفته و وجه استدلال بان مثله لا
یقول من قبل الرای لتعلقه بالخصایص فیکون مرسلا لان الباقر تابعی جلیل و ابن حجر نیز در صواعق محرقه گفته و وجه
ان مثله لا یقول من قبل الرای لتعلقه بالخصایص فیکون مرسلا لان الباقر تابعی جلیل انتهی و نیز سید نور الدین سمهودی
از حافظ جمال الدین ... قصه نقل کرده که خلاصه اش این است که زنی زینب نام دعوی کرد که او از اولاد حضرت علی و فاطمه است متوکل این
خود گفت که صحت این دعوی بر ما چگونه ثابت شود فتح بن خاقان وزیر او گفت که کسی را بنزد حضرت امام علی بن موسی الرضا بفرست تا آنحضرت تشریف آورده
خود متعرض حال او شود و از حقیقت امر این دعوی آگاه فرماید چون آنحضرت تشریف آورد متوکل او را تعظیم نموده بر سریر خود نشانده فرمود که این زن
چنین دعوی میکند آنحضرت فرمود که امتحان این قریب است بدرستیکه خدا تعالی حرام ساخته گوشت جمیع اولاد حضرت فاطمه و علی را که از اولاد
حسن و حسین اند بر درندگان حرام فرموده پس این زن را پیش درندگان بیفکن اگر راست گو است درندگان متعرض او نخواهند شد و اگر دروغگو
است او را خواهند خورد چون این معنی بران زن ظاهر گردید او اقرار بکذب خود کرد و بر شتری سوار شده بازگشت و در راه آب شتر ... ندا
میکرد که زینب کذابه است و او را با حضرت رسول خدا و حضرت علی و فاطمه علیها السلام قرابتی و خویشی نیست روز دیگر علی بن جهم از متوکل گفت
که اگر تجربه میکردی قول علی بن موسی الرضا را حقیقت حال او شناخته می شد پس متوکل از فتح بن خاقان گفت که خدمتگاران درندگان را بگو
که سه درندگان در صحن قصر حاضر سازند و در صحن آن نگهدارند و بر منظری بنشینیم و دروازه زینه را بند کنیم و حضرت علی بن موسی الرضا را طلب
کرده بگوییم که در قصر داخل شود باز دروازه بند کرده شود و در صحن غیر او و درندگان کسی نباشند علی بن یحیی منجم که راوی این قصه است
گفته که من و ابن حمدون ... از جماعت بودیم و ابن خاقان بموجب انچه متوکل حکم فرموده بود عمل آورد پس هرگاه که علی بن موسی الرضا
داخل صحن شد درندگان خاموش شدند و آنحضرت دست بر ایشان می مالید و ایشان را بر سینه های ایشان بر زمین افکنده ایشان او را ذکر
تا اینکه علی بن موسی الرضا از آن صحن بیرون آمد و سوار شده بمنزل خود رفت پس متوکل مال بسیار برای آنحضرت فرستاده بعد
اتمام قصه گفته اما وقوع ما ذکر عن السباع لعلی الرضا ابن موسی الکاظم فغیر مستبعد فقد نقل وقوع مثله
عن اولیاء الله عز وجل اذ من تحقق بخوف المولی عز وجل خافت السباع و اما قوله ان الله تعالی حرم لحوم ولد
فاطمة الی اخره فیحتاج الی تامل اسناد هذه القصة و ثبوت عدالة رجاله فان ثبت ذلک حکم بصحة هذا القول من
الرضا و مثله لا یقول من قبل الرای فیکون محمولا علی انه یرویه عن ابائه او غیرهم عن النبی فیکون ذلک
من خواص ولد فاطمة و علی رض و در کتاب مواهب لدنیه در فصل بیان اختلاف علما در اباحت گوشت اسپ گفته است لم یظن بآل ابی
بکر انهم یقدمون علی فعل شیء فی زمنه صلی الله علیه وسلم الا و عندهم العلم بجوازه لشدة اختلاطهم به و عدم مفارقتهم له هذا مع توفر
داعیة الصحابة الی سؤاله عن الاحکام و من ثم کان الراجح ان الصحابی اذا قال کنا نفعل کذا علی عهده صلی الله علیه وسلم
کان له حکم الرفع لان الظاهر اطلاعه صلی الله علیه وسلم علی ذلک و تقریره و اذا کان ذلک فی مطلق الصحابة فکیف بآل ابی بکر
انتهی و شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة گفته گمان نمیبرد از کسان آل ابی بکر که اقدام کنند بر فعلی در زمان آن سرور مگر آنکه نزد ایشان ثابت ...

لا نقدر بان لا نأمر بما الناس فينغصلك الله ولا نتوقى فيما ما نقول في انفسنا فانك موقوف ومسئول لا محالة فانكت ميلة قاصمة فتاك و انكت كاذباً كذ بنالك مفتلع منه سلمه ربه انتهى **اقول** اين قول اين ناصبى دلالت

ميكند برينكه حضرت امام جعفر عليه السلام بزجر ابو الربيع اولا بالفاظ ديگر سرزنش فرموده بعد از ان فرموده ويحك شنيدى كه حرف تا كه تعبير حرفيست و

الى است دلالت بر صحبت كايت ميكند و حال انكه چون در كتاب كافى ثقة الاسلام محمد بن يعقوب كلينى بموجب وصيت اين ناصبى در صدر كتاب

باب الحجة و تصحيح نقل و تتبع و تفحص نموده بشد در صدر حديث مذكور بجز اسلوب رجال سند ان لفظى ديگر يافته نشد فضلا از ينكه الفاظ دالّه

بر توبيخ و سرزنش شدى ابو الربيع يافته شود و در الفاظيكه اين ناصبى ذكر نموده نيز كلامى كه دلالت بر سرزنش ابو الربيع كند يافته نمى شود و اگر اين

حديث بجهت متضمن بودن نهى از طلب رياست دلالت بر سرزنش ابو الربيع كند كه ايات كثيره قرانيه دلالت بر سرزنش حضرت رسول خدا ميكند زيرا كه

حق تعالى مكرر در بسيارى از آيات نهى بسيار فرموده مثل نهى از نماز بر منافقين و ايستادن بر قبر او اگر اين ناصبى از غايت تعصب و تشدد در تجويز

اين معنى بحضرت رسول خدا ميكند يقين است كه تجويز ان امام زفر صاحب يقه خواهد كرد و حال انكه ابو حنيفه امام زفر را از طلب رياست در شهريكه ابو يوسف

باشد نهى نموده چنانچه تابع سنه كبيد دهشناه گفته و فيها ابو يوسف القاضي يعقوب بن ابراهيم الكوفي قاضي القضاة و

هو اول من دعي بذلك و مبالغه در مدح او نموده تا اينكه گفته قال حماد بن ابي حنيفة رايت ابا حنيفة يوما عن يمينه

ابو يوسف و عن يساره زفر و هما يتجادلان في مسئلة فلا يقول ابو يوسف قولا الا افسده زفر و لا يقول

زفر قولا الا افسده ابو يوسف الى وقت الظهر فلما اذن المؤذن رفع ابو حنيفة يده فضرب بها فخذ زفر

و قال لا تطمع في الرياسة ببلدة فيها ابو يوسف و قضى لابي يوسف على زفر انتهى يعنى حماد گفت كه ديدم ابو حنيفه را و زفر بر دست راست

او و ابو يوسف بر دست چپ او زفر بود و ايشان هر دو در يك مسئله با هم مجادله ميكردند پس نميگفت ابو يوسف قولى را مگر اينكه فاسد

ميكرد آنرا زفر و نميگفت زفر قولى را مگر اينكه فاسد ميكرد آنرا ابو يوسف تا وقت ظهر رسيد پس هرگاه كه موذن اذان گفت ابو حنيفه دست خود را بلند

ساخت بران زد و گفت طمع مكن تو رياست را در شهريكه ابو يوسف در ان باشد و حكم كرد بغلبه ابو يوسف بر زفر انتهى ايضا **قال**

في الباب الثاني من هولاء و المنهزيين ذهب من ذهب القرشي المدني القاضي المشهور بالكذب و وضع الاحاديث

له عن جعفر الصادق مرويات و اسانيد و كان ملتى دلك الحديث مشهور الوضع عند العامة و الخاصة

الکتب الشیعة لا سیما صحاحهم مثل الکلینی و غیره مملوء بها فانه من مختصات ما یتعلق به
فلما قدم المدينة استحيى من ان يرقى منبر رسول الله ص في قباء و منطقة فقال ابو البختري حدثني جعفر بن
محمد الصادق ع عن ابيه قال نزل جبريل ع على النبي ص وعليه قباء و منطقة مخنجرا فيها بخنجر فقال في ذلك المعافي التيمي
الشاعر المشهور ويل وعول لابي البختري اذا توافى الناس في المحشر من قوله الزور واعلانه
بالكذب في الناس على جعفر والله ما جالسه ساعة للفقه في بدو ولا محضر ولا رآه الناس في دهره
يمر بين القبر والمنبر يا قاتل الله ابن وهب لقد اعلن بالزور وبالمنكر يزعم ان المصطفى احمدا اتاه جبريل
التقي السري عليه خف و قباء اسود مخنجرا في الحقو بالخنجر كذا ذكر هذه القصة في التواريخ المصنفة كابن
خلكان وتاريخ الخطيب وحكى جعفر الطيالسي ان يحيى بن معين وقف على حلقته وهو يحدث بهذا الحديث عن
جعفر الصادق ع فقال له كذبت يا عدو الله وقال ابن قتيبة كان ابو البختري ضعيفا في الحديث وقال الخطيب
بغداد عنه قال ابراهيم الحربي قيل لاحمد بن حنبل تعلم احدا روى حديث لا سبق الا في خف او حافر او
جناح فقال ما روى هذا الا ذاك الكذاب ابو البختري و مع ذلك لم تزل رواياته مقبولة عند الشيعة ينقلون
عنها في صحاحهم منها كتاب الروايات وكتاب طسم وجولس وكتاب صفة النبي وكتاب الفضائل وكتاب
فضائل الانصار وكتاب نسب ولد اسماعيل ويحتوي على قطعة من الاحاديث والقصص والاخبار
المروية في الكافي وفي التهذيب والاستبصار وغيرهما من الكتب الامامية كثيرة مقام منه سلمه ربه انتهى
ما قاله في الحاشية بصورتها **اقول** ابن ابو البختري از فرقه عامه دشمن حضرت امير المومنين ع بود و از راه کید و خدعه
که شیوه این فرقه است بشیعیان اهل بیت طاهرین اختلاط و آمیزش کرده بعضی حدیثها مخالف مذهب ایشان و موافق مذهب خود در میان ایشان
منتشر ساخت و از انجمله است حدیث ان الانبياء لم يورثوا درهما ولا دينارا و انما اورثوا احاديث من احاديثهم
الحديث که اول و آخر آن مضامین احادیث صحیح ضم کرده از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده و این همه بجهت جواب طعن عظیم
از مطاعن ابوبکر در باب ابطال میراث حضرت فاطمه ز بر اعتبار این حدیث تمسک جسته چنانچه گفته و قطع نظر ازین همه روایات در کتب صحیحه شیعه
از امام معصوم هم موجود است روى محمد بن يعقوب الرازي في الكافي عن ابي البختري عن ابي عبد الله جعفر بن محمد
الصادق ع قال ان العلماء ورثة الانبياء و ذلك ان الانبياء لم يورثوا درهما ولا دينارا و انما اورثوا احاديث
من احاديثهم فمن اخذ بشيء منها فقد اخذ بحظ وافر انتهى و این دغا و تلبیس بهیچگونه ضرری بشیعیان نرساند زیرا که علمای
در تحقیق حال رجال بتضعیف و تکذیب او پرداخته بر احادیث او اعتماد نمی نمایند چنانچه فاضل صدر الدین شیرازی در شرح تحقیق
حال سند این حدیث در ذیل شرح قول مصنف عن ابي البختري گفته بالباء المنقطة تحتها نقطة والخاء المعجمة والتاء
منقطة فوقها نقطتين والراء اسمه وهب بن وهب بن عبد الله بن زمعة بن الاسود بن عبد

المطلب بن عبد الحميد ... روى عن ابي عبد الله ع وكان كذابا ... [illegible] ... احاديث ...

لا يوثق بها وله احاديث مع الرشيد في الكذب قال سعد تزوج ابو عبد الله ع بامه قال الكشي عن علي القتيبي

عن الفضل بن شاذان كان ابو البختري من اكذب البرية وقال الشيخ في الفهرست انه ضعيف عامي المذهب

[illegible] ... بجري ... [illegible]

... اسود بن عبد الله كه ... امام جعفر صادق ع است ... وكذاب وقاضي عامي ... [illegible]

جعفر صادق ... است كل ان احاديث موثوق بها نيست ... هارون رشيد ... است ...

امام جعفر صادق ... اين كلام منقول از نجاشي است وگفت كشي از علي قتيبي بن الفضل بن شاذان كه بود ابو البختري ...

گفت شيخ ابو جعفر طوسي در فهرست ... ضعيف عامي مذهب است وفاضل استرابادي بعد نقل اين اقوال مذكوره در رجال

بعد ... وذكر رجل لابي الحسن ع ابا البختري وحديثه عن جعفر ع فكان الرجل يكذبه فقال له ابو الحسن ع

لقد كذب على الله وملائكته ورسله ثم ذكر ابو الحسن عن ابيه انه خرج مع ابي عبد الله ع ...

حتى اذا كان ببعض الطريق تقيه ام ابي البختري فوقف وعدل بوجهه ... فارسلت اليه بالسلام فرد عليها فلما

مضى ابوه وجده الى المدينة الى قوم ... فذكر والمخطبة ام ابي البختري فقال لهم لم افعل انتهى يعني ...

... امام رضا ... ابو البختري ... حديث او از امام جعفر صادق ... ذكر كرد وتكذيب او ميكرد پس گفت ... امام رضا ع كه تحقيق ...

گفت ابو البختري بر خدا وملائكه او ورسل او بعد از اين ذكر كرد امام رضا ع از پدر خود كه بيرون رفت با امام جعفر صادق ع ...

تا اينكه در بعض راه ملاقات كرد با آنحضرت مادر ابو البختري پس توقف كرد ... مركب خود را بطرف ديگر كردانيد پس مادر ابو البختري

آنحضرت را سلام گفته فرستاد آنحضرت جواب سلام او را رد كرد پس هرگاه كه آنحضرت از آنجا بازگشت وبمدينه آمد وخطبه يعني پيغام خواستگاري

مادر ابو البختري را ذكر كردند آنحضرت از ايشان گفت كه هرگز نكردم من اين را انتهى ونجاشي گفته ضعيف عامي المذهب ومولانا محمد

تقي ... ابو جعفر طوسي عليه الرحمه نقل كرده ابو البختري القاضي كذاب عامي الا ان له عن جعفر بن محمد ع

احاديث كلها لا يوثق بها اما اثبات اينكه ابو البختري از دشمنان حضرات ائمه اهل البيت ع بود پس ابن ابي الحديد در شرح نهج

البلاغة ... ومن ولد عبد الله هذا ابو البختري القاضي وهو وهب بن وهب بن كثير بن عبد الله بن زمعة

... الرشيد هارون بن محمد المهدي وكان منحرفا عن علي ع وهو الذي افتى الرشيد ببطلان الامان

الذي كتبه ليحيى بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابيطالب واخذ بيده فخرقه وقال امية بن الصلت

... قبل بدر ويذكر زمعة بن الاسود انتهى يعني از اولاد ابن عبد الله ابو البختري قاضي است وآن وهب بن

وهب بن كثير بن عبد الله بن زمعه است بود قاضي هارون رشيد بن محمد مهدي وبود منحرف از علي عليه السلام واوست كه فتوى

داد هارون رشيد را ببطلان امان كه نوشته بود براي يحيى بن عبد الله بن حسن مثنى بن حسن بن علي بن ابيطالب وآن كاغذ را بدست خود گرفته

کید صفحهٔ ششم

بربید وکذا حسین ابن ابی الصلت که او فرزند مقتولان جنگ بدر را یکفت و ذر حرب بن الاسود را که در جان جنگ در زمرهٔ کفار کشته شده بود یادکرد

انتهی ترجمه کلام ابن ابی الحدید **واما** اثبات اینکه او از اجلهٔ اهل سنت و جماعت بوده پس بدانکه ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان گفته

ابو البختری وهب بن وهب بن کثیر بن عبد الله بن زمعة القرشی الاسدی المدنی حدث عن عبید الله بن عمر العمری وجعفر بن محمد الصادق وهشام بن عروة وغیرهم وکان متروک الحدیث مشهورا بالوضع انتقل من المدینة الی بغداد فی خلافة هارون الرشید فولاه القضاء بعسکر المهدی فی شرقی بغداد ثم عزله وولاه القضاء بمدینة رسول الله صلعم بعد بکار بن عبد الله الزبیری وجعل الیه ولایة حربها مع القضاء ثم عزله فقدم بغداد واقام بها الی ان توفی وکان فقیها اخباریا نسابا جوادا سریا ممدحا یحب المدیح ویثیب علیه العطاء الجزیل وکان اذا اعطی قلیلا او کثیرا اتبعه عذرا الی صاحبه وکان یتنصل عند طلب الحاجة الیه حتی لو رآه من لا یعرفه لظن انه هو الذی یطلب الحاجة وکان جعفر الصادق بن محمد الباقر تزوج بامه بالمدینة وله عنه روایات واسانید واسم امه عبدة بنت علی بن یزید بن رکانة بن عبد یزید بن هاشم بن عبد المطلب **وقد** ذکره الخطیب فی تاریخ بغداد وتابع فی تضعیفه والثناء علیه و بعد ذکر بسیاری از اشعار گفته وروی الخطیب ایضا فی تاریخه ان ابا البختری قال لان اکون فی قوم اعلم منی احب الی من ان اکون فی قوم انا اعلم منهم لانی ان کنت اعلم منهم لم استفد وان کنت مع من هو اعلم استفدت وروی ایضا فی تاریخه ان هارون الرشید لما قدم المدینة عزم ان یرقی منبر رسول الله صلعم فی قباء ومنطقة فقال ابو البختری حدثنی جعفر بن محمد یعنی جعفر الصادق عن ابیه قال نزل جبریل علی النبی صلعم فی قباء ومنطقة مخنجرا فیها بخنجر فقال المعافی التیمی تا آخر ابیات که در عبارت منقوله از حارثی گذشت **وقال** ابن قتیبة فی کتاب المعارف وکان ابو البختری ضعیفا فی الحدیث وقال الخطیب فی تاریخه قال ابراهیم الحربی قیل للامام احمد بن حنبل تعلم احدا روی لا سبق الا فی خف او حافر او جناح فقال ما روی هذا الا ذاک الکذاب ابو البختری وله من التصانیف کتاب الرایات وکتاب طسم وجدیس وکتاب فضائل الکبیر ویحتوی علی جمیع الفضائل وکتاب نسب ولد اسماعیل ع ویحتوی علی قطعة من اخبار الحارث والقصص واخباره ومحاسنه کثیرة وتوفی فی سنة مائتین للهجرة ببغداد فی خلافة المامون رحمه الله **وقد** ذکره ابن قتیبة فی کتاب المعارف فی موضعین عقد له ترجمة وتکلم علی حاله ثم ذکر فی ثلاثة اسماء فی سبق ابو البختری وهب بن وهب وعده فی ملوک الفرس بهرام بن بهرام بن بهرام وفی الطالبیین حسن بن حسن بن حسن وفی غسان بن الحارث الاصغر بن الحارث الاعرج بن الحارث الاکبر هؤلاء الذین ذکرهم ابن قتیبة وقد جاء فی المتاخرین ابو حامد الغزالی محمد بن محمد بن محمد وقد سبق ذکره فی المحمدین وابو البختری بفتح الباء الموحدة وسکون الخاء المعجمة وفتح التاء المثناة من فوقها وبعدها راء ی وهو ماخوذ من البختریة التی

[illegible] مصنف [illegible] الناصب [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] ساکنة و هي في الاصل الزايلة من [illegible] النطق [illegible] این کلام [illegible] اختصار [illegible]
[illegible] است و [illegible] گفته و العبارة و [illegible] کثیرة [illegible] المحدثین في الکتب [illegible] و [illegible] این [illegible] ان [illegible]
[illegible] و [illegible] اسد [illegible] حدیث که [illegible] روایت کرده از [illegible] مردم
[illegible] حدیث [illegible] کرده [illegible] حدیث [illegible] شد [illegible] و [illegible] هزار [illegible]
[illegible] کرده [illegible] در ان [illegible] اخبار [illegible] در بغداد [illegible] و [illegible]
و جزو ان [illegible] و [illegible] یکی چیزی [illegible] بود [illegible] اکثیر در [illegible] و اگر کسی [illegible] حاجت طلب میکرد [illegible] شد تا
ایکه [illegible] ان [illegible] است که حاجت این کس [illegible] است یعنی این [illegible] میکرد که مردمان [illegible] میکرد
[illegible] الامام جعفر و صادق [illegible] کرده بود و ذکر کرده است او را خطیب در تاریخ بغداد و مبالغه در [illegible] نموده است
و [illegible] او را [illegible] است از ان جواب [illegible] کتاب فضایل الانصار و اخبار و [illegible] او کثیر است و اقوال محدثین دیگران در و
[illegible] **اما** استدلال این کلام [illegible] ابو البختری [illegible] بنا بر ان است که معمر و هشام بن عروه از محدثین اهل سنت
[illegible] و کسیکه از ایشان روایت حدیث خواهد کرد او البته [illegible] خواهد بود و نیز مبالغه خطیب [illegible] در مدح ابو البختری نیز [illegible] از فریقین
و شیعیان [illegible] و [illegible] شیعیان به روایت او وثوق و اعتماد دارند بلکه در کتب تصریح میکنند که احادیث کلها لا یوثق بها چنانچه
معلوم شد پس ذکر مطاعن ابو البختری درین مقام از قبیل دیگر [illegible] این [illegible] است که هیچ فایده برای او متصور نیست بلکه در حقیقت [illegible]
[illegible] در روایتی که بزعم خود دستمسک ابطال میراث حضرت فاطمه زهرا [illegible] گردانیده از کتب شیعه برآورده بود از سر باطل و ناچیز ساخت
[illegible] علی ذلک **اما** احمد بن حنبل [illegible] اینکه حدیث لا سبق الا في خف او حافر او نصل او جناح را غیر از ابو البختری کسی دیگر روایت
[illegible] کتاب [illegible] ذکر غیاث بن ابراهیم که از روسای مشاهیر اهل سنت است نیز این حدیث را بهمین الفاظ در حضور مهدی خلیفه
عباسی روایت کرده چنانچه مصنف حدایق الانوار شرح مشارق الانوار در ذکر اقسام وقوع کذب در حدیث گفته او عن المتهالکین
علی الجاه والمال تقربا الی الحکام والملوک مثل غیاث بن ابراهیم دخل علی المهدی بن منصور وکان تعجبه الحمام
الطایرة فروی حدیثا عن النبي صلعم انه قال لا سبق الا في خف او حافر او نصل او جناح فامر له بعشرة الاف
درهم فلما خرج قال المهدی اشهد ان قفاک قفا کذاب علی رسول الله صلعم ما قال رسول الله جناح ولکن هذا
اراد ان یتقرب الینا یا غلام اذبح الحمام قال فذبح حماما بما قال فقیل یا امیر المومنین وما ذنب الحمام قال
من اجلهن کذب علی رسول الله صلعم انتهی و في شرح النخبة مثل ذلک قوله پس اکاذیب و اباطیل خود را در ان روایات مندرج
[illegible] قولنا نسبت این معنی باصحاب ائمه طاهرین تهمت محض و کذب صریح است اما ابو حنیفه البته این فعل شنیع را بعمل آورد چنانچه
[illegible] ابا بکر و عمر را در روایت مذکور داخل کرده و دین و ایمان بسیاری از جاهلان اهل سنت باین حیله برباد فنا

فهو دیک الجن ... ذکره ابن خلکان ... عبد السلام بن رغبان بن عبد السلام بن حبیب
بن رغبان بن یزید بن تمیم الکلبی المعروف بدیک الجن الشاعر المشهور اصله من سلمیة ومولده بمدینة حمص
وتمیم اول من اسلم من اجداده علی ید حبیب بن مسلمة الفهری وکان یتشیع تشیعا حسنا وله مراث فی الحسین
...
وکان ماجنا خلیعا عاکفا علی القصف واللهو متلافا لما ورث وشعره
فی غایة الجودة حدث عبد الله بن عبد الملک ... قال کنت جالسا عند دیک الجن ... من تحت مصلاه درجا
... فیه کثیر من شعره فسلمه الیه وقال یا فتی تکسب بهذا واستعن به علی قولک فلما خرج سألته عنه فقال
هذا فتی من اهل جاسم یذکر انه من طیء یکنی ابا تمام واسمه حبیب بن اوس وفیه ادب وذکاء وله قریحة وطبع
... ومولد دیک الجن سنة احدی وستین ومائة وعاش بضعا وسبعین
سنة وتوفی فی ایام المتوکل سنة خمس او ست وثلثین ومائتین ولما اجتاز ابو نواس بحمص قاصدا مصر لامتداح
الخصیب بن عبد الحمید سمع دیک الجن بوصوله فاستخفی منه خوفا ان یظهر لابی نواس انه قاصر بالنسبة الیه
فقصده ابو نواس فی داره وهو بها فطرق الباب واستأذن علیه فقالت الجاریة لیس هو هاهنا فعرف
مقصده فقال لها قولی له اخرج فقد فتنت اهل العراق بقولک فلما سمع ذلک دیک الجن خرج الیه واجتمع به واضافه انتهی ...

حکایت معلوم شد که این ناصبی هم در ذکر اسم و نسب دیک الجن خطا کرده و هم در نسبت تاریخ مذکوره بطرف او دروغ ... اینکه این قبایح او در جمیع
تاریخ معروف و مشهور است کذب و افترا بکار برده و این هم یکی از مکاید نواصب است که شیعیان مخلصین آل اطهار را ... بالخارجی
و ثبوت انبیا میکنند و گاهی اتهام ادعای نبوت بر سر ایشان می نهند و بعضی اسلاف ایشان در تواریخ مصنفه خود افترا می نویسند و اخلاف
ایشان بدان بر شیعیان حجت میگیرند و چون کدام شیعی بانچه در همان تواریخ مذکور است بر ایشان احتجاج کند گویند بر تواریخ اعتماد نباید
کرد چنانچه این ناصبی در کید پنجاه و دوم گفته قوله و بعضی از ایشان نسخه های جعلی و کتابهای مزوره ساخته اند و بحضرت باقر و صادق نسبت
نموده اند اقول معلوم نیست که این ناصبی را چه خبط شده است که یک سخن را بار بار تکرار می نماید ... چون قول بعضی الفاظ ذکر کرده و در
باب اول نیز بکرات آن پرداخته و در ابواب آینده هم ذکر خواهد نمود و جواب آن در نقض باب اول گذشت اعاده آن درینجا موجب تطویل است
قوله و نقل کرده اند که ایشان این کتب را اخفا میکردند و ما را وصیت بحفظ و تشهیر آن عند الوقت نموده اند اقول کلام این ناصبی درین قول
ادعا دو امر کرده است یکی اخفای کتب و دیگری وصیت بحفظ و تشهیر آن عند الوقت و امر ثانی بر شیعیان تهمت محض است و در سنیان
هر دو یافت میشود چنانچه ابن خلکان در کتاب وفیات الاعیان گفته ابو الحسن علی بن محمد بن حبیب البصری المعروف بالماوردی
الفقیه الشافعی کان من وجوه الفقهاء الشافعیة وکبارهم وکان حافظا للمذهب قیل انه لم یظهر شیئا من تصانیفه
فی حیاته وانما جمع کلها فی موضع فلما دنت وفاته قال لشخص یثق به الکتب التی فی المکان الفلانی کلها تصنیفی

بس بکار دست وو نماند دست من پس اگر دست را قبض کنم ضعیف شوم پس چنان شو که چرب آنان که بنا حنبل [illegible]

او کرد قصه کن بسوی ایشان کتابها و صدوق بنیاد و اگر دست و در آنکه دو کنم و دست برای آنکه [illegible] [illegible]

[illegible] آنچه ایشان داشتم از آنجا که خاص برای او شود و گفت آن شخص پس [illegible] که دست [illegible]

[illegible] او دست را که در قبض نکرد پس دست من پس [illegible] مقبول است پس اظهار کردم کتابها را و جمیع کتابهای [illegible]

قبول است انتهی و ظاهر آنکه در روایت این کتب نیست بر عاقل پوشیده نیست اولا که مصنف اول خود اقرار کرده که من از مخالفت [illegible] [illegible]

[illegible] قول و فضل حضرت رسول در حالت نزع قابل قبول نباشد پس بیکبار [illegible] قوله رواه الکلینی عن ابی خالد شینوله قلنا [illegible]

این [illegible] با قول سابق او که این است و کتابهای مزبوره را [illegible] بحضرت باقر و صادق ع نسبت داده اند [illegible] [illegible] کرد از ابی

خالد شینوله چنان کتب را که بحضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع منسوب است روایت کرده اند و حال آنکه چنین نیست بلکه مضمون [illegible]

ثقة الاسلام ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی این است راوی که یکی بعضی از مشایخ از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت حدیث کرده

اند و آن کتب بنظر [illegible] آن روایت [illegible] است بسبب شدت تقیه [illegible] آن کتابها بمن رسید [illegible] اجازت است که من آن

کتابها بعد از رحلت ایشان آنحضرت روایت داد و هذه الفاظ الروایة المذکورة عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد عن محمد بن الحسن بن ابی

خالد شینوله قال قلت لابی جعفر الثانی ع ان مشایخنا رووا عن ابی جعفر و ابی عبد الله ع و کانت التقیة شدیدة

فکتموا کتبهم فلم ترو عنهم فلما ماتوا صارت الکتب الینا فقال حدثوا بها فانها حق انتهی و ضعف هم [illegible]

[illegible] منسوب [illegible] حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع صحیح خواهد شد و این از [illegible] از [illegible] این [illegible]

است قوله [illegible] [illegible] الی قوله مثل ذکریا بن ابراهیم [illegible] الی الخ قوله زکریا بن ابراهیم اسلام آورده بود

[illegible] مسلم [illegible] محمد بن یعقوب کلینی در باب [illegible] مذکور است که او گفت [illegible] فاسلمت [illegible]

[illegible] [illegible] روایت حدیث [illegible] [illegible] ابو جعفر [illegible] لازم [illegible] حضرت رسول [illegible]

[illegible] [illegible] مسلم [illegible] [illegible]

کید صد و هفتم

[illegible] روایت [illegible] نموده و هذه عبارته فی حدیث طویل والله ما جئتکم لرغبة ولا لرهبة ولکن جئتکم لان جمع الله [illegible]
رجلا [illegible] انبیا و اسلم و حدثنی حدیثا [illegible] **کید صد و هفتم** از مکاید [illegible] مصنف [illegible]
کید [illegible] را [illegible] از [illegible] خود هم در باب [illegible] هم قایل شد و تفسیر نموده با اخفاء مذهب از عقلا و عرض آن بر سفها و صبیان و نسوان [illegible]
صد و هفتم کرار [illegible] کید ایشان و خاتم الباب است تقیه است یعنی اخفای مذهب [illegible] از عقلا و ارباب الباب [illegible]
آن مذهب بر سفها و صبیان و نسوان [illegible] اهل عقل بر ضلالت و [illegible] ایشان مطلع نشوند و بر هم نزنند و هر گاه ایشان را [illegible] می شود [illegible]
کتاب از [illegible] چنین روایت [illegible] و [illegible] روایت [illegible] و کذب [illegible] است [illegible] به تقیه است و این [illegible]
عظیم از اصول ایشان اگر این اصل [illegible] مذهب ایشان [illegible] سفها و [illegible] صورت [illegible] یافت [illegible] اتباع این فرقه [illegible]
که ما مذهب خود را از ائمه اطهار و اهل بیت ابرار گرفته ایم و [illegible] خاندان رسول ایم و به یقین معلوم است که مصنفان ایشان را [illegible]
ملاقات حضرات ائمه حاصل نشده پس لابد در میان ایشان و حضرات ائمه وسایط و رواة واقع اند و پیشوایان دارند که خود را با ائمه
منسوب می ساختند و از آن جناب نقل مذهب می کردند حالا مناسب نموده که پاره از احوال اسلاف ایشان درین [illegible] تا حقیقت
وثوق و قوت مذهب ایشان که خود از بزرگان کذا ای است واضح گردد لهذا برای بیان این مطلب هم بابی علیحده [illegible]

اقول این آخر مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه است که درین باب [illegible] ذکر کرده و از غایت [illegible] بطرف شیعیان نسبت داده و
مکاید جزئیه غیر متعدده که درین کتاب بکار برده چون از کثرت [illegible] است که شمار و تعداد آن [illegible] از [illegible] بنا بر آن [illegible]
آن متعلق نشده و در اکثر مقام تنبیه بدان نموده خواهند [illegible] در بعضی مقامات خواهد [illegible] لیکن [illegible]
برای قطع مکاید او گفته شده [illegible] و [illegible] است که شیعه از اعدا و دشمنان خود در حال خوف البته تقیه نمایند اما [illegible]
خود از عقلا پس کار اهل سنت است نه کار شیعه و دلیل برین [illegible] باتفاق ارباب انصاف دانا ترین عقلا مردم فلاسفه یونان بوده
اند و مذهب شیعه در بسیاری از امور اعتقادیه مثل تنزیه و تعدیل [illegible] از لوازم جسمیت و [illegible]
الهی و مختار بودن بندگان در افعال خود و نبودن افعال الهیه خلاف مقتضای عقل و حکمت و وجوب ارسال انبیا [illegible]
امثال آن موافق اقوال فلاسفه واقع است بخلاف مذهب اهل سنت که سراسر مخالف اقوال ایشان است و نیز عرض نمودن مذهب [illegible]
بر سفها از صبیان و نسوان کار اهل سنت و جماعت است چنانچه ایشان از پیغمبر خدا [illegible] روایت میکنند علیکم بدین العجائز [illegible]
شما دین پیرزنان را و اخفا کردن مذهب خود [illegible] تفرق مردم از عبد الله بن عمر منقول است چنانچه در صحیح بخاری [illegible]
بر حفصه در حالیکه از موی سر او قطرات آب میچکید گفتم من [illegible] از امر مردم [illegible] امر [illegible]
پس حفصه بمن گفت تو با ایشان ملحق شو بدرستیکه ایشان انتظار تو میکنند و می ترسم این را که در احتباس تو [illegible]
حفصه نگذاشت عبد الله بن عمر را تا آنکه رفت پس هر گاه که مردم متفرق شدند معاویه خطبه خواند و گفت کسیکه اراده گفتن [illegible]
باشد باید که ظاهر کند برای ما سر خود را [illegible] [illegible] زیرا که ما سزاوار تریم [illegible] خلافت از او [illegible]

كد صدر و هفتم

[illegible] حسن كرده را نبستم و مقصد آدم كه بگويم كه سزاوار امر خلافت از كيست كه او تو وهبد تو مقصد كرده

[illegible] گفته و بعضی از اصحاب پس تو سیوم من كه بگویم كه گرد موجب تفرق جماعت گرد و خون ریخته شود و برداشته [illegible]

[illegible] این پس اگر دوم چیزی را كه پیدا كرده است قد اینها ی در بیت گفت بگو كرد بر كه [illegible] و معصوم [illegible]

[illegible] عبد الله بن عمر این است خلافت حيوتی و همت ان اقول ان احق بهذا الامر منك من قاتلك وأباك [illegible]

ان اقول كلمة تفرق بين الجمع و تسفك الدم و يحمل عني غير ذلك فذكرت ما اعد الله في الجنان و شارح [illegible]

[illegible] شرح ابن حديث گفته لسان معاوية كان رايه في الخلافة تقديم الفاضل في القوة والمعرفة والراي على الفاضل في

السبق الى الاسلام و الدين فلهذا اطلق انه احق و ابن عمر يرى خلاف ذلك وانه لا يبايع المفضول الا اذا

خشي الفتنة و لهذا بايع بعد ذلك معاوية ثم ابنه يزيد و نهي بنيه عن نقض بيعة پس بر [illegible] عبد الله بن عمر [illegible]

بيعت معاويه و يزيد جايز باشد حضرت امير المومنين و ديگر آيمه را چرا بيعت جبابره وقت خود جايز نباشد و في صحيح البخاري

في تفسير قوله تعالى الا ان تتقوا منهم تقاة وتقاة و تقية واحدة در كتاب وفيات الاعيان علامه ابن خلكان در ترجمه

حسن بصري [illegible] لي عمر بن هبيرة الفزاري العراق و اضيف اليه خراسان في ايام يزيد بن عبد الملك [illegible]

[illegible] و محمد بن سيرين و الشعبي و ذلك في سنة ثلاث ومائة فقال لهم ان يزيد خليفة الله [illegible]

عباده و اخذ عليه الميثاق بطاعة و اخذ عهدنا بالسمع و الطاعة و قد ولاني ما ترون فكتب الي بالامر

[illegible] فاقلده و ما تقلده من ذلك الامر فقال ابن سيرين و الشعبي قولا فيه تقية فقال ابن هبيرة ما [illegible]

[illegible] عبارت صريح است در آنكه ابن سيرين و شعبي كه از اهل سنت است و تابعي كوفي بود در قول بخلاف يزيد تقيه نموده و نيز

[illegible] كرده كه پيروان ايشان را جايز [illegible] بعد همين عبارت [illegible] گفته ما جاز هم ابن هبيره و نيز علامه ابن خلكان در تاريخ مذكور گفته

[illegible] قيل من اقيال اليمن الشعبي و هو من حمير و عداده في همدان و هو كوفي تابعي

جليل القدر و افر العلم و قال الرازي العلماء اربعة ابن المسيب بالمدينة و الشعبي بالكوفة و الحسن

البصري بالبصرة و مكحول بالشام و يقال انه ادرك خمسمائة من اصحاب رسول الله انتهى مختصرا و نيز گفته

[illegible] و هو احد الفقهاء من اهل البصرة و المذكور بالورع في وقته و اكابر و اعاظم محدثين

[illegible] و [illegible] آنحضرت رسول خدا سوال ميكرده آنحضرت در افصاح جواب از دعوي فتنه و اضطراب

[illegible] [illegible] كارش برو چنانچه جلال الدين سيوطي [illegible] رساله فوايد كامنه في ايمان السيدة آمنه

[illegible] و القول علتان احدهما من حيث الاسناد و هو [illegible] بيان مرجح

[illegible] ثانية من حيث المتن و هي مبنية على مقدمة و ذلك ان النبي صلى الله عليه و اله و سلم

[illegible] من افصاح الجواب الفتنة [illegible] طاب قلبه اجابه بجواب فيه تورية و ايهام

كيد ضدٌّ و مفهم

كالحديث الذي اخرجه البخاري انه م ساله رجل عن الساعة فنظر الى احدث القوم سنا فقال ان عمر هذا لم يمت حتى يقوم الساعة قال العلماء كان الاعراب ليسألونه كثيرا عن الساعة فخشي صلى الله عليه واله وسلم من قوله لهم لا اعلمها افتتانهم وشكهم في نبوته فاجابهم بجواب فيه توريه ومراده ان لم يمت حتى يقوم على المخاطبين ساعتهم بان يموتوا كلهم وقيامة كل احد موته اذا عرفت ذلك فالذي عندي في هذا الحديث ان لفظة ان ابي واباك في النار ليست مروية باللفظ بل رواه الراوي بالمعنى فهمه في ذلك وانما تكلم النبي صلى الله عليه واله وسلم بكلام مودي فهم منه السامع ذلك فقال ومما يبين لنا ذلك من طريق اخرى واخرج البزار في مسنده والطبراني في معجمه الكبير بسند رجاله رجال الصحيح عن سعد بن ابي وقاص ان اعرابيا اتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اين ابي قال في النار قال فاين ابوك قال حيثما مررت بقبر كافر فبشره بالنار هذا حديث صحيح وفيه فوايد منها بيان ان السايل كان اعرابيا وهو مظنة خشية الفتنة والردة ومنها بيان ان الجواب فيه ايهام وتوريه اذ لم يصرح فيه بان الاب الشريف في النار انما قال حيثما مررت بقبر كافر فبشره بالنار وهذه جملة لا تدل بالمطابقة على ذلك انما قد يفهم منها بحسب السياق والقراين وهذا شان التوريه والايهام فكره صلى الله عليه واله وسلم ان يفصح له بحقيقة الحال ومخالفة ابيه في المحل الذي هو فيه خشية ارتداده لما جبلت عليه الانفس من كراهة الاستيثار عليها ولما كانت عادة الاعراب من غلط الكرب والجفا رد له جوابا موهما مطيبا لقلبه فكانت هذه الطريق من طرق الحديث في غاية الاتمام ولهذا قال بعض الحفاظ لو لم يثبت الحديث من ستين وجها ما عقلناه يعني لاختلاف الروايات واسانيده والفاظه وقد وقع في الصحيح احاديث كثيرة من هذا المنهج غير فيها الرواة بعض الالفاظ وتنبه النقاد انتهى

يعني علت ثانيه درين حديث از حيثيت متن است وبنا آن بر مقدمه موقوفست وآن اين است كه در بسكه بود پيغمبر خدا كه قبيل سوال ميكرد او را اعرابي وبيم ترسيد از افضاح جواب وتوقع در فتنه وامتحان طلب سايل را جواب ميداد او را بجوابي كه در آن توريه وايهامي بود مانند حديثي كه بيرون آورده است اين را بخاري كه در بسكه آنحضرت صلعم را سوال كرد مردي از ساعت قيامت پس نظر كرد آنحضرت بسوي نوجواني از ايشان كه در سن از همه كمتر بود وفرمود اگر اين كس تمام عمر خود فراگيرد نميرد تا آنكه قايم گردد ساعت گفته اند علما در توضيح اين حديث كه اعراب سوال ميكردند آنحضرت را بيشتر از ساعت پس ترسيد آنحضرت از گفتن آنكه نميدانم از افتادن ايشان را و شك كردن ايشان را در نبوت آنحضرت پس جواب داد ايشان را بجوابي كه در آن توريه بود و مراد آنحضرت اين است كه اگر برسد اين كس بنهايت عمر خود را نميرد تا آنكه قايم شود بر حاضرين ساعت ايشان بايد بميرند همه ايشان و قيام ساعت هر كسي موت و فنا است شناخت اين را پس چيزي كه نزديك منست درين حديث اين است كه لفظ ان ابا واباك في ...